

افغانستان بعد از اسلام

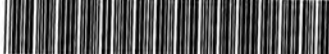
جلد اول

نویسنده
پروانه عبدالحی

۱۳۴۵ ش

کابل

دین مانی مطبعه



انجمن تاریخ افغانستان

جولای ۱۳۸۵
بی بی ۱۳۸۵

تاریخ افغانستان بعد از اسلام

جلد اول

مشمول بر اوضاع سیاسی - اداری - فکری - اجتماعی - اقتصادی

در دو قرن اول هجری تا حدود ۲۰۰ هـ

نویسنده

پوهاند: عبدالحی حبیبی

استاد پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل

نشر کرده

انجمن تاریخ افغانستان — کابل

۱۳۴۵

د پوهنځی مطبعه

د افغانستان د کابل پوهنتون د ادبیاتو د پوهنځی

مهرتوم:

حبیب الله «رفیع»

توضیح

چون در آغاز دوره اسلامی سرزمین‌های خراسان وسیع در آسیای میانه بشمول خاک کنونی افغانستان و اراضی متصل آن، در تحت جریانهای مشترك سیاسی و حربی و فکری، سرنوشت مشابه و مشترکی داشته اند، بنابراین درین کتاب اوضاع تاریخی سرزمین‌های متصل مرزهای کنونی افغانستان که خارج از حدود سیاسی موجوده آنند، نیز شرح داده شده است.

زیرا این وقایع و جریانهای اجتماعی و سیاسی و فکری بین خاک کنونی افغانستان و کشورهای همسایه آن مشترك و مخلوط بوده است. و ما برای تعقیب سلسله وقایع و نگسیختن رشته بیان، تمام خاکهای خراسان را بمعنی وسیع تاریخی آن با سرزمین‌های متصل شرقی و غربی و شمالی و جنوبی در نظر گرفته ایم. «حبیبی»

* * *

فهرست ۳۰۲ جلد کتاب

که مرجع مولف در تألیف این اثر بود، در آخر کتاب داده شده، و در پاورقی‌های هر صفحه حواله صفحات و جلد‌های آن موجود است.

۵۰۷۱

فصل اول

اوضاع عمومی افغانستان

مقارن ظهور اسلام

و عصر ماقبل و ما بعد آن

نظری به سیاست و کیش و صنعت و خط — زبانها — آیین بودایی — کیشهای دیگر — معبدزون —
معبدشاه بهار کابل — زایران چینی در افغانستان — دودمانهای شاهی — لویکان غزنه — رتبیلان
زابل — کابل شاهان — نپکیان — امرای شمال هندوکش — تکینان — شیران بامیان —
سوریان غور.

(۱)

اوضاع افغانستان در عصر ظمهور اسلام

حضرت محمد صلعم بن عبد الله بن عبد المطلب از قبیله قریش عرب در نصف اول ماه ربیع الاول ۱۷ / اپریل سال ۵۷۰ میلادی از بطن آمنه بنت وهب قریشی در خانه ابن یوسف شهر مکه بدنیا آمد و در سن چهل سالگی او ۱۷ رمضان ۶۱۰ م آغاز وحی الهی و نزول قرآن بود و در سال ۱۳ بعثت = جولائی ۶۲۲ م از شهر مکه به مدینه هجرت فرمود، که همین سال مبدأ تاریخ هجری اسلامی قرار گرفت.

حضرت محمد صلعم بعد از تبلیغ وحدت و دین اسلام و مجاهدات در راه نشر توحید و احکام قرآن بعمر ۶۳ سالگی روز دوشنبه ۱۲ ماه ربیع الاول سال یازدهم هجری = ۶۳۳ م از جهان رحلت فرمود، و در مدینه مدفون گردید، در حالیکه ۱۲۴۰۰۰ نفر پیروان و اصحاب فدائیکاری را باقی گذاشت علیه الصلوة والسلام.

نظری به سیاست و گیش و صنعت و خط

در نیمه اول قرن هفتم میلادی که آفتاب اسلام از افق بطحاطلوع میگرد مملکت افغانستان در تحت نفوذ حکمداران محلی و ادیان شرقی و غربی افتاده بود، سمت غربی مملکت که عبارت از سیستان (سجستان) و هرات و توابع آن باشد در تحت نفوذ سیاسی و ادبی و دینی دوره ساسانیان بود که دیانت زردشتی و زبان پهلوی داشتند. ولی در کوهسار مرکزی و زا بلستان و وادی دریای کابل بنام گندهارا و وادی ارغنداب تا سلسله جبال هندوکش و در شمال آن و کرانه های سند

دودمانهای حکمرانان داخلی که از بقایای کوشانیان و یفتلیان و دیگر مردم این سرزمین بودند و دیانت‌های بودایی و برهمنی داشتند حکم میراندند، که ثقافت و دین و آئین ایشان بکلی صبغهٔ محلی را گرفته بود، و چنین به نظر می‌آید که از اوایل قرون میلادی، آزادی عقیده و پرستش درین سرزمین حکم فرما بوده و معا بدکیش‌های متعدد بهر طرف کاین بودند.

زیرا مامی بینیم که معبد سرخ کوتل بگگ لنگ (بغلان) راشه‌نشاہ بزرگ کوشانی کانیشکا (۱۲۵-۱۵۲ م) بنا افکنده و بعد از آن در سنه ۱۶۰ م ترمیم شده است، و بقرار متن کتیبه بی که بخط یونانی و زبان تخاری (دری قدیم) از آن معبد کشف شده و آثار مکشوفهٔ آتش پرستی از آن برآمده ثابت می‌آید که این آتشکده را برای پرستش ایر=اور (آتش) بنا افکنده اند، و رئیس ترمیم آن در حدود ۱۶۰ م کنار ننگ نو کونزیکسی از خاندان هاریگگ بود^۱ در حالیکه از همین خاندان یکنفر دیگر که واگر هاریگگ بن کمه گو یا بود، بیست سال بعد در سنه ۵۱ عهد کانیشکا معبدی را در خوات وردگگ بنا کرد، که کتیبهٔ خروشتی آن اکنون در موزهٔ برتانیه لندن موجود است، و این معبد بنام ساکیامونی بودا بنا یافته است.^۲

و ازین اسناد کتبی قدیم در می‌یابیم که در قرن دوم میلادی معا بد آتش پرستی و بودائی هر دو در افغانستان بوده و حتی منسوبین یک خاندان بفاصلهٔ ۲۰ سال در بنا و ترمیم هر دو نوع معا بد دست داشته اند.

از آثار یک‌درنقاط مختلف افغانستان از قندهار تا تکسیلای آخر گندهار ادر بامیان و قندوز و کاپیسا و هده و پشاور و غیره بدست آمده به ثبوت میرسد که در پنج قرن اول میلادی صنعت گریک و بودیک وادیان و تمدن مخلوط در محل تقاطع خود یعنی سرزمین بین تکسیلا و مجاری هیرمند و شمالاً تا بلخ و تخارستان موجود بوده و مردم افغانستان در پدید آوردن این مدنیت مخلوط دستی داشته اند، و تا قرن

۱- برای تفصیل رک: رساله مادر زبان دری بقلم عبدالرحی حبیبی طبع کا بل ۱۳۴۲

۲- تاریخ افغانستان ۲/۳۰۲ و مادر زبان دری ۱۳۴

هفتم و حلول دین اسلام دیانت های بودائی و زردشتی و مهرپرستی و شیوایی و
نسطوری مسیحی و پرستش برخی ازار با انواع و معبودان محلی درین سرزمین
رواج داشت، که آثار هر یکی ازین آیین های محلی از زیر زمین برآمده
و موزیم های کابل و پشاور و اروپا را پر کرده است.^۱

در قرون نخستین میلادی از سه رسم الخط قدیم درین سرزمین سراغ داریم:
نخست رسم الخط یونانی عصر کوشانی که در کتیبه مکشوفه بغلان مربوط به عصر
اخلاف کانیشکا و حدود ۱۶۰ م پیدا شده و دارای ۲۸ حرف و علامت شکل یونانی
شکسته با برخی از اشکال خاص برای حروف زبان تخاری دوره کوشانیست.^۲
دو دیگر رسم الخط قدیم خروشتی که کتیبه خوات وردگ در حدود ۱۸۰ م
بدان نوشته شده و نوشته های دیگر آن هم از نقاط مختلف در افغانستان و هند کشف
شده اند.^۳

سدیگر رسم الخط پهلوی که بقول محققان از رسم الخط آرامی گرفته شده
و خط رسمی دواوین و کتیبه ها و کتب دینی زردشتی عصر ساسانی بود؛ که در قسمت
غربی مملکت و خراسان وجود داشت، و کتب سنتی و دینی زردشتیان بدان
نوشته میشد.

چنین به نظر می آید که در سرزمین های شرقی مملکت تا مجاری سند و درین
مردمیکه بکیش های هندوان از بودائیت برگشته بودند، رسم الخط سنسکریت هم

۱- برای تفصیل رجوع شود به تاریخ افغانستان جلد دوم طبع کابل ۱۳۲۵ ش و فصل چهارم
این کتاب شرح طبقات مردم.

۲- برای تفصیل رجوع به رساله ما در زبان دری طبع کابل ۱۳۴۲ ش، در عصر هیون تسنگ
نیز در شمال هند و کش و جنوب آمو و لغبای ۲۵ حرفی وجود داشت، که از چپ بر راست
نوشته می شد (سی- یو- کی) اگر علائم حرکات را ازین الفبای تخاری جدا سازیم
باقی ۲۵ حرف می ماند که با قول هیون تسنگ سازگار است و مقصد همین رسم الخط یونانی است
که تا عصر هیون تسنگ هم دوام داشته است.

۳- برای تفصیل رجوع شود به کتاب کتیبه های خروشتی تالیف ستین کونو.

۴- ایران در عهد ساسانیان از کریستن سین ۳۲ و سبک شناسی ۶۹/۱

مورد استعمال بوده، زیرا کتیبه توجی وزیرستان را که بدوز بان عربی و سنسکریت نوشته شده و رسم الخط عربی آن کوفی و از سنسکریت سره SARADA يك شكل قدیم ناگری NAGRI است در سنه ۸۲۴۳=۸۵۷ م نوشته اند^۱ و از آن پدیدمی آید که در اواسط قرن سوم هجری نیز آثار این رسم الخط توأم با خط کوفی باقی مانده بود .

هیون تسنگک در باره رسم الخط سنسکریت این وقت مینویسد که الفبای آنرا برهما و یلاتر تیب داده و ۳۷ حرف دارد، و این الفبا در نقاط مختلفه انتشار یافته، و در هر جا نظر به اوضاع محیط اندک تغییری در آن حادث شده است. اطفال در آغاز درس بسن هفت سالگی کتاب دوازده فصل (سه دهها و استو) را میخوانند، و بعد از آن ساستراهای پنج ویدیا درس داده میشود، که اولتراز همه رساله سیداویدیا (ایضاح اصوات) است و در آن شرح ترکیب کلمات داده شده و فهرست مردف مشتقات دارد.

رساله دوم- کیا و منگک (سلیپاس تنها ناویدیا) در زمان شناسی و تقویم .

رساله سوم- در طب و افسون و عقاقیر .

رساله چهارم- هیتو ویدیا (دانش علل و حقایق و منطق)

رساله پنجم- ادھیاتما ویدیا (علم باطن و مقامات و علل و نتایج آن)^۲

يك کتیبه دیگر نیز از عصر هفتلیان زابلی که در ۴۲۵ م آغاز شده از وزیرستان طرف شرقی افغانستان بدست آمده، که علاوه بر خط سره داناگری، کلماتی بخط منگولی هم دارد، و از آن برآورده میتوانیم که در دوره هفتلیان وهونان سپیدمقارن ظهور اسلام، نوعی از خطوط منگولی را هم استعمال میکردند، که این دو کتیبه تاریخی اینک در موزه پشاور افتاده اند.^۳

۱- پنهانان از سراولف کیرو ۱۰۵

۲- سی-یو-کی کتاب دوم .

۳- کتیبه های موزیم پشاور

کتیبه دره شالی روزمان شمال قندهار (زاوستان) که در عصر میراکهولا پادشاه مشهور هفتالی حدود ۵۰۰ م نوشته شده و خویشتن را در آن زاول شاه بزرگ نامیده نیز بخط یونانیست^۱ در حالیکه کتیبه هند اتک (اوهند تاریخی) که در سنه ۱۸۳۶ م بوسیله اسکندر برنس کشف شده و بقرن هفتم میلادی تعلق میگیرد بزبان و رسم الخط سنسکریت است.^۲

بقول هیون تسنگ جهانگرد چینی (جولائی ۶۴۴ = ۷۲۴ ه) رسم الخط الفبای مردم کابل و کاپیسا مانند ترکان بود، ولی زبان ایشان تورکی نبود.^۳

زبان‌ها

وضع مردم افغانستان درین وقت در اکثر مظاهر کلتوری یکرنگ و مشابه نیست، طوریکه دیدیم در آئین و هنر و خط و تمام اوضاع اجتماعی و مدنی ملتقای مدنیت‌های مختلف بوده در مسئله زبان نیز چنین وضع را مشاهده میکنیم. از کتیبه بغلان (حدود ۱۶۰ م) واضح است که زبان عصر کوشانی در تخارستان یکنوع دری قدیم بوده، که در اصوات و کلمات و گرامر اشتراک زیاد با پشتو داشت، که آنرا ما در زبان دری توان گفت، و چون آثار قدیم زبان پشتو نیز از قرن دوم هجری در دست است^۴ بنا بر آن گفته میتوانیم که دری و پشتو درین سرزمین دو زبان توأم و مقارن بوده و علاوه بر سنسکریت در شرق، و پهلوی در غرب، برخی از لهجه‌های محلی هم وجود داشته است.

هیون تسنگ مینویسد: که زبان مردم فلنه FALANA (بنون) شباهت کوچکی با زبان هندی داشت و کنگه هم ازین تذکار مختصر نتیجه میگیرد، که چون مردم این سرزمین هندی نبودند، باید به تعبیر هیون تسنگ ۱ - پو - کین O-poKIEN

۱- مجله مرزیم پشاور دسمبر ۱۹۵۳ م

۲- کابل از اسکندر برنس ص ۱۲۰ طبع لندن ۱۸۴۲ م

۳- جغرافیای قدیم هند از کنگه هم ص ۳۹

۴- برای تفصیل دید شود پشتو و لویکان غزته و ما در زبان دری دو رساله نویسنده.

۱) افغان) باشند^۱ که زبان ایشان پشتو بود و چون بقول همین زایر زبان و خط مردم هو - سی - نه (غزنی) با ولایات دیگر اختلاف داشت^۲ احدس میتوان زد که زبان غزنی و فلنه سابق الذکر یکی باشد .

اما زبان عربی در دو قرن اول هجری ، در افغانستان نفوذ کرده و تا حوالی دریای سند رسید ، و دلیل آن کتیبه عربی و سنسکریت است که در سنه (۳۴۳ هـ) در تاریخ بنائی بدوزبان نوشته اند ، و بر یک سنگ کلان در وادی توجی وزیرستان یافته شده ، و اکنون در موزه پشاور موجود است ، و از ملاحظه آن در یافته میتوانیم که درین عصر نفوذ ادب و زبان و رسم الخط کوفی عربی ، تا او اخر ولایات شرقی افغانستان رسیده بود .

در لهجه های زبان فارسی نیز در خراسان تفاوتی موجود بود ، که در سه قرن اول اسلامی مورخان بدان اشارت دارند ، مثلاً المقدسی در زبان مردم سیستان تحامل و تکلف و از ته سینه بر آوردن را یاد آوری کرده ، و زبان بست را از آن بهتر میدانند ، و زبان بلخ را با وجود کلمات زشت ، بهترین زبانها گوید ، در حالیکه زبان هرات را وحشی شمارد ، که مردم آنجا سخن را بداد اکندند . وی گوید : که زبان غرستان بین زبان هرات و مرو ، و زبان گوزگانان بین مروزی و بلخی ، و زبان بامیان و طخارستان نزدیک بلخی است ، جز آنکه در اند و مغلیقی باشد .^۳

آیین بودائی و اوضاع عمومی

در عصر هیون تسنگ که اوایل ظهور اسلام باشد آیین بودا مذاهب و طرق متعدد داشته و تا هژده مذهب در آن موجود بود ، که اتباع آن برای ثبوت مشرب خود یاد یگران در نزاع و اختلاف بوده و هر یکی پیروان و پیشوایان جداگانه بی داشتند .
عموماً در افغانستان پیروان دو مذهب بودایی بنام مذهب کبیر و مذهب صغیر

۱ جغرافیای قدیم هند ۸۹

۲ سی - یو - کی کتاب ۱۲ مبحث تسوکوچا

۳ - احسن التقاسیم ۳۳۴ به بعد .

موجود بودند، که هیون تسنگ پیروان آنها را در نقاط مختلف مملکت نشان میدهد. کتب معروف و مروج بودایی وینایا (لیو) و خطا بها (لون) و سوستراها (کنگت) بوده و محصلین و آموزندگان این کتب شش مرتبه داشتند، که دارای امتیازات داشتن ملازمان و عراده فیل و خانه وغیره بوده اند، و کسی که همین شش مرتبه را طی میکرد، بمقام تدریس و آموزگاری میرسید - و سواری فیل مزین به جواهر گرانبها به معابد میرفت، و چنین شخص باید دارای طلاق لسان و منطق صحیح و تحقیق و نفوذ کلام می بود، و الا اگر کسی مدعی این مقام شدی و دارای چنین صفات نه بودی او را با علایم مخصوص بنام نالایق در گوشه بی جای میدادند، و روی و بدنش را با خاک و گل می آلودند، و نیز اگر کسی از مقام آموزگاری و حیات مذهبی نکول میکرد، و به عیش و نوش میپرداخت، او را برای ابد از حلقه های روحانی تبعید میکردند.

استادان علوم دینی در نزد حکمرانان اعتبار زیادی داشتند، و مردم به آیین بودا و مذاهب مروجه آن عقیدت مند بودند، ولی بقول هیون تسنگ چون از زمان حیات بودامدت (مدیدی گذشته بود، دستخوش تغییر گردیده و بدعاتی در آن روی داده بود.

در جامعه آنوقت مانند آریائیان هندی دیگر، چهار طبقه مردم بنام برهمن (پو-لو-مین یعنی روحانیون) و کشریه (تسا-تی-لی یعنی حکمرانان نظامی) و ویسیا (فای-شی-لی یعنی بازرگانان و کسبه) و سودرا (شر-تو-لو یعنی ناملموس) زندگی میکردند و طبقات بالا با طبقات پائین ازدواج و آمیزش نداشتند. شاهی و حکمرانی و لشکر کشی با طبقه کشریه بود، و ازین طبقه عساکر مملکت انتخاب میشدند، که چهار صنف داشتند پیاده-سوار-عراده دار-فیل دار، و افسران آن در عراده های چهار اسپه بایک دسته محافظین حرکت میکردند، و اسلحه ایشان هم نیزه، سپر، شمشیر، تیر و کمان، خنجر، تبر، نیزه دراز-تبرزین، ژوبین و اقسام فلاخن بود.

بقول هیون تسنگ مردم دارای فکر انصاف و راستبازی اند، عهد و پیمان را نگهدارند، و در اجرای قوانین حکومت صادق و استوار اند، و بنا بر آن در بین ایشان مجرمین و مقصرین اند کند، و جزای تخلف دساتیر، حبس یا نفی، یا قطع بینی و گوش، و پای و دست، و گاهی جریمه نقدیست.

در انواع آداب و احترام از کلمات نیایش گرفته تا سجده کردن مروج است، خم شدن، رکوع، بهم پیوستن دستها، برزانو خم شدن و طواف کردن سه مرتبه از آداب مروجه است.

شخص بیمار تا هفت روز روزه میگیرد، و اگر بهبود نیافت، بعد از آن دوا میخورد، مرده را با ماتم و عزا و گریه های بلند و خرق لباس و کندن موی جنازه میبرند، یا آنرا میسوزانند و یا در آب عمیق می اندازند و یا در جنگل می گذارند تا طعمه سباع گردد.

اداره حکومت بر ملایمت مبنی است و از مردم کار جبری و مالیات سنگین نمیگیرند، و اکثر مردم از زراعت ارتزاق میکنند، و اگر کسی زمین های شاهی را کشت کند، یک ششم را به حکومت میدهد. بازرگانان همواره رفت و آمد میکنند، و باج راه ها و پلها و خرج گیریها اندکست. و اگر در مواقع لازمه از مردم ایله جاری کار بگیرند به تناسب مقدار کار اجرت میدهند.

یک حصه عساکر سرحداات مملکت را نگهداری و برخی هم قصر شاهی را حفاظت کنند، معاش آنها بر حسب کار و خدمت است، و گاهی پول علاحده هم داده میشود، و دفتری برای ثبت نامهای لشکریان موجود است.

حاکمان و وزیران و قاضیان و کارداران هر یکی قسمتی از زمین زراعتی را برای تأمین معیشت خویش تبول دارند.

خوراک عمومی مردم شیر، مسکه، قیماق، شکر، قند، تیل، نان، ماهی، گوشت گوسفند و غزال و گوزن است. خوردن گوشت گاو، خر، فیل، اسب، خوک، سگ، روباه، گرگ، شیر، بوزینه و کلیه حیوانات موی دار، و پیاز و سیر

ممنوع است، وخورنده آن از شهرزنده میشود، شراب و انواع مشروبات و شیره انگور و نیشکر خورده میشود، ظروف ایشان اکثر گلی است و بادست غذا میخورند، و در معاملات تجارتي و دادوستد گاهی جنس را به جنس دیگر مبادله کنند. طلا و نقره و مس و یشم و مروارید و دیگر اجبار کریمه را هم به مبادله میگزارند^۱ و اینست وضع اجتماع، قسمت شرقی افغانستان که از حیث هوا و فضا با اقلیم گرم هند شباهتی داشت.

باری اوضاع اجتماعی و سیاسی و اقتصادی افغانستان در قرن هفتم میلادی و عصر ظهور اسلام، بسبب تشتت و عدم مرکزیت و نفوذ ادیانیکه فرسوده شده بودند خوب نبود، و بنابراین افغانستان آنوقت نمی توانست با چنین وضع، مقامی را در سیاست و اجتماع بدست آورد، و قوای خود را برای تشکیل يك نیروی حاکم درین سرزمین تمرکز دهد. زیرا عامه مردم که ستون فقرات اجتماع اند، درین اوقات بسبب سلطه ملوک و طوایف که در هر ولایتی استقلال داشتند نیرو نمی گرفتند، و نیز بعزت نفوذ ادیان و مذاهب مختلف که براوهم و اساطیر بنا یافته بودند، شالوده زندگانی عامه متزلزل می شد، و خرافات و اوهم بر عقل و دانش حکم میراند، که در یاد داشتهای هیون تسنگ بسا از داستانهای وجود چنین خرافات و اساطیر، در سرتاسر سرزمین شمالی و شرقی افغانستان، در تحت نفوذ مذاهب بودایی - شیوایی - برهمنی - آفتاب پرستی - آتش پرستی - پرستش برخی ازخدایان محلی و حتی پرستش لنگه (آله تناسل که برخی از معابد و آثار آن در ولایات گندهارا موجود بود) دیده میشود.

و شاید علت شکست و هزیمت این مردم در مقابل فاتحان عرب، همین وضع فرسوده اجتماعی و روحی بود، که جای خود را به دیانت تازه دم و انگیزنده اسلام گذاشت.

۱- تلخیص از کتاب دوم سی-یو-کی ترجمه بیل.

کیش‌های دیگر

گفتیم که در عصر ظهور اسلام در افغانستان علاوه بر پیروان مذهب صغیر و کبیر بودائی، تبعه کیش‌های دیگر نیز وجود داشته‌اند، وهیون‌تسنگ که در ماه می ۶۳۰م = ۵۹ در کا پیسا پایتخت کابلشاهان آمده بود، علاوه بر معابد متعدد بودائیان، ازده معبد دیوا و هزار پرستش‌گاه مذاهب دیگر صحبت میکند، که در آن زاهدان برهنه و پارسایان خاکستر نشین وجود داشتند، و از استخوان سبچه و تاج ساخته و بر سر خود میگذاشتند.^۱

معبد سونا گر = زون و زور

هیون‌تسنگ دوبار این معبد معروف را ذکر کرده، یکی در می ۶۳۰م هنگامیکه از کا پیسا بهند میرفت گوید: بفاصله ۷۰ لی (= تخمیناً ۲۳ میل) در جنوب کا پیسا کوه او-لو-نو O-LO-NO (ارونا ARUNA) دارای مغاره‌ها و تیغه‌ها و پرنگاهای مهیب است و نخستین بار، «سونا» روح آسمانی از فاصله دور بدینجا آمد، ولی بعد آبه کوه بلند سونا گیر SUNAGIR (تسو-نا-هیلو) به سرزمین (تسو-کو-چا) یعنی زابلستان رفت.^۲

بعد ازین در حین بازگشت از هند، ماه جون ۶۴۴م = ۵۲۴ می نویسد:
روح دیوا از کوه ارونا واقع کا پیسا به تسو-کو-چا TSU-KU-CHA (زابل) آمده، در ناحیت‌های جنوبی آن در کوه سونا گیر اقامت نمود. تمام مردم آنرا پرستش کنند و هر سال، شهزادگان و اشراف و مردم دور و نزدیک در جشن آن فراهم آیند و طلا و نقره و دیگر اجناس گرانبهارا با گوسپند و اسب و دیگر حیوانات اهلی فراوان تقدیم دارند که احلی را جرئت تصاحب و طمع در آن اموال نباشد.^۳

۲- همین کتاب

۱- سی-یو-کی کتاب اول مبحث کیا-پی-شی

۳- سی-یو-کی کتاب ۱۲ مبحث اول تسو-کو-چا

هیون تسنگ وسعت تسو-کو- چارادرحدود هفت هزار لی (تقریباً دو نیم هزار میل) می نویسد، که پایتخت آن هو-سی- نه (غزنه) و شهر دیگر معروف آن هو-سا- لا (هزاره) است و از بیان جغرافیون و مورخین دوره اسلامی نیز پدیدار است، که نهایت جنوبی زابل از غزنه تا کرانه های هلمند و سیستان میرسید. پس معبد سونا گیر باید در سرزمین های جنوبی زابلستان یعنی کرانه های هلمند باشد.

در اوایل عصر اسلامی که این معبد هنوز هم موجود بود، فاتحان اسلامی آنرا در زمین (داور) سرزمین نهایی جنوبی زابلستان یافته اند، و مسترهارتن نیز عقیده دارد که معبد سونا گیر هیون تسنگ همان پرستش گاه هست که در زمین داور واقع بود. در مورخان دوره اسلامی نخستین بار احمد بن یحیی بلاذری (متوفی ۲۷۹هـ) در فصل فتوحات سیستان و کابل چنین گوید :

«در سنه ۳۰هـ عبداللہ بن عامر به کرمان آمد، وی ربیع بن زیاد حارثی را به سیستان فرستاد، و او به وادی هلمند آمد، و با پرویز مرزبان زرنج صلح کرد، و زمان حاکمی ربیع دو نیم سال بود، که بعد از عبدالرحمن بن سمره بر زرنج والی شد، وی بر نواحی رنج و بلاد داور نیز چیره آمد، و مردم داور در جبل زور (زون) حصار داد، و با آنها صلح نمود. درین پیکارها از جمله هشت هزار لشکریان ابن سمره چهار هزار تلف شدند، و بت زور را بدست آورد، که از طلای ناب بود، و چشمان یا قوتی داشت، وی دستهای آنرا برید، و یا قوت هارا بیرون کشید، و به مرزبان آنجا داد و گفت: مراد من این بود: تا بدانی که این بت سودوزیانی را رسانیده نمیتواند.»^۲

۱ - مجله جمعیت آسیایی بنگال سلسله ۳ جلد ۲ سال ۱۹۳۶ م مقالة ۲۸

۲ - فتوح البلد ان ۴۸۶

این واقعه را ابن اثیر در حوادث سال ۵۳۱ هـ بهمین نحو از البلاذری نقل کرده ، که ضبط نسخه های فتوح البلدان (الزور) است ، ولی در نسخه مطبوع ابن اثیر (مطبعة ازهریه قاهره ۱۳۰۱ق) الزور و بلد الداون طبع شده^۱ و ظاهر است که این نامها از طرف کاتبان نسخهها مسخ گردیده ، و در ضبط آن تصحیف بعمل آمده است .

بدانکه مورخان و جغرافیانگاران اسلامی را در ضبط این نام تشویشی است ، که آنرا بدو صورت ضبط کرده اند : مثلاً **یا قوت حموی** از قول ابو زید احمد بن سهل بلخی متوفی ۳۲۲ هـ و اصطخری (حدود ۴۰۰ هـ) ذکر می کند زمین داور عیناً مانند البلاذری می آورد ، و نام بت را بدو شکل زور - زون ضبط میکند^۲ که لی سترینج این معبد معروف را نزد يك شهر تل زمیند اورق را میدهد^۳ و همین تل که جغرافیانگاران عربی آنرا شهری از زمیند اور شمرده اند^۴ اکنون هم بهمین نام موجود است .

چنین به نظر می آید : که از زمان قدیم در نقل این روایت تصحیفی در املاي اصل کلمه که (زون) بود وارد آمده و آنرا زور یا زوز و غیره نوشته اند .

و حتی **یا قوت** نیز هر دو وجه را نقل کرده و گوید : زور بضم اول بتی بود در بلاد داور و زون بضم اول بت و بتکده باشد جریر گفت :

یمنی بها البقر الموشی اکره مشی الیها بئذ تبغی بیعة الزون

رو به راست :

وهناة كالزون یجلی صنه

از اسناد قدیم تر روشن می آید : که کلمه زون یا زور اصلاً عربی نیست ، زیرا نویسنده **لسان العرب** تصریح میکند که الزون بضم ز ، همان زون فارسی است .

۱- الکامل ۶۳/۳

۲- معجم البلدان ۲۸/۴

۳- جغرافیای خلافت شرقی ۵۲۱ ترجمه اردو

۴- مسالك وممالك اصطخری ۱۹۲ ببعد .

۵- مرصاد لاطلاع ۶۷۶/۲

وقبل از موهوب بن احمد جو الیقینی (۴۶۵/۵۴۰ هـ) الزور و الزون را هر دو

بمعنی صنم آورده و گوید: وهما معربان قال حمید:

دأب الجوس عكفت للزون

وقال آخر: يمشی بیها البقر الموشی اکثره مشی الیها بذجوا بیعة الزون ۱

پس زون عرب شکل معرب بیست از (سون) که در سونا گیر هیون تسنگ اشاره شده، و رب النوع آفتاب است که شکل آن بصورت هیکل نیم تنه باشعله هایی که از عقب سر او زبانه کشیده، بر برخی از مسکوکات هفتلیان منقوش است، که مخالف دین بودایی و گرویده آفتاب پرستی محلی بودند، و دکتور چونگر بر برخی از این مسکوکات نامهای بلاد (داوروز ابلستان) و غیره را هم خوانده است^۲ که از آن رابطه آیین آفتاب پرستی با داور ثابت می آید، و کلمه گیر در سونا گیر هیون تسنگ همین غریبتو است، که در اسمای بسا بلاد این سرزمین ریشه دوانیده مانند غور- غرستان - سپین غر و غیره.

مخفی نمائند که در آثار همین کیش آفتاب پرستی، معبد بزرگ دیگری در کوتل خیرخانه ۱۲ کیلومتری شمال غرب کابل نیز کشف شده، که باستان شناسان آنرا معبد سوری (رب النوع آفتاب) دانسته و هیکل مرمری سوریار از آن بر آورده اند، که دو تن مصاحب رب النوع نیز بدو طرف وی دیده میشوند، و هر سه بر عراده بی سوارند که دو اسپ آنرا می کشد و راننده عراده هم با کلاه نمدی نورستانی شلاق درازی در دست دارد.^۳

اکنون از روی این کشف معبد سوری یا گفته میتوانیم: که کلمه (زور) معرب

جو الیقینی و یاقوت حموی نیز مأخذی کهن دارد، و هر دو کلمه زون - زور مربوط

۱- المعرب من الکلام لاعجمی طبع احمد شاکر قاهره ۱۳۶۱ ق ص ۱۶۶

۲- تاریخ افغانستان ۲/۵۷۷ که نویسنده آن سونا گیر را در سگاوند لوگر جنوب کابل قرار

میدهد، ولی لوگر در کابلستان است و در زور بل نیست.

۳- آثار عتیقه کوتل خیرخانه تالیف موسیو هاکن ترجمه آقای کهزاد طبع کابل.

به کیش آفتاب پرستی بود که تا ظهور اسلام هم درین سرزمین رواج داشت، و هر دو کلمه را تا زیان از همین سرزمین برده، و به معنی بت و مجسمه رب النوع آفتاب - آنرا در ادب خود به مجوس و هر بزد منسوب داشته اند، که تحول این دو کلمه چنین باشد:

سونا = سون = زون

سوریا = سور = زور

این دو نام در اسمای قبایل و اماکن افغانستان تا کنون دیده میشود، سناخیل عشیره ایست از اتمان زبی مندن افغان^۱ و نام سناخان در افغانان مروجست. سنارود شعبه یی بود از دریای هلمند در سیستان، که روستاهای آنجا را سیراب میکرد، و سنا با در یک میسلی طوس قریه یی بود، مدفن حضرت علی بن موسی رضا (رض)^۲ اما زور در نام قبیله معروف زوری هرات باقی مانده، و زور آباد کنونی همان سور آباد مورخین است، و قبیله سور افغان و سوریا خیل و سوریان غور که منتهاج سراج شرح حال آنها را میدهد^۳ از مظاهر مختلف این نام قدیم بشمار می آیند.

معبد شاه بهار گابل

نام شاه بهار در تاریخ اوایل فتوح اسلامی در افغانستان خیلی معروف است. بیهقی در عصر غزنویان از شاه بهار غزنه نام می برد، که همواره سلطان دران لشکر خود

۱- کریستن سین گوید: کاسی ها که در قرن ۱۸ ق م بابل را به تصرف آوردند پرستنده سوریه SURYA بودند، و اورب النوع آریایی خورشید، و در او ستاهور HVAR بود، که بعدها در قرن ۱۴ ق م در آثار مکتوب میتانی بصورت میتره MITRA دیده میشود، و همین میتره در کتاب خانه آسور با نیبال یا خدای بابلی شمس یکی دانسته شده است (مزدای پرستی در ایران قدیم ص ۳۲، از کریستن سین ترجمه دکتور صفا طبع تهران ۱۳۲۶)

۲- صولت افغانی از محمد زرد ارخان ناغره ۳۵۴ طبع کانپور ۱۸۷۶ م

۳- مرآة الاطلاع ۷۴۲/۲

۴- رجوع شود به طبقات ناصری و حیات افغانی و قسمت هشتم مبحث سوریان غور درین فصل کتاب.

این نام مرکب است از شاه + بهار، یعنی بهار شاه و پرستش گاه شاه که بنام شاه منسوب و مضاف بوده و یا اینکه معبدی بود که مجسمه شاهی را در آن می پرستیدند. بهار یا وهاره که در سنسکریت نیز به معنی معبد است از دوره اوستا و (واره) که در بلخ بود باقیمانده^۲ و با شکل وهار = بهار = هار و غیره در آمده، همین کلمه است که در پایان اکثر اسمای بلاد اکنون هم دیده میشود، مانند قند هار - نگر هار - ندهار - پوتوهار (نزدیک تکسیلا) چپر هار - گل بهار - بنیهار^۳ (بنیر) که در لهجه های دیگر آریایی هور = وور گردیده، و بالاخر بور = پور شده، و لهاور = لاوهور = لاهور و پرشاور = پرشا پور = پرشا وهور، و دن - بور (آدینه پور با بر - جلال آباد کنونی) و در سند بم بهو راین لاحقه SUFFIX راد آرند.

در ادب فارسی نیز بهار به مفهوم بتکده موجود بود.

نظامی: بهار دل افروز در بلخ بود * کز و سرخ گل رادهان تلخ بود
 فرالای: نه همچون رخ خوبت گل بهار * نه چون تو به نیکویی بت بهار
 منصور رازی: بهار بتانست و محراب خوبی * بروی دلارام و زلفین دلبر
 فرخی: هنگام خزانست و چمن را بد را ندر * نو نوزبت زرین هر سوی بهار است^۴
 خوارزمی گوید: «البهار بیت اصنام الهند»^۵
 این نام تاریخی در کلمات شیبار واقع غزنه و شبر کنونی کوه هند و کش
 باقی مانده و چون بن پنبته همواره در طرف شرق افغانستان به (خ) تبدیل میشود، پس

۱- تاریخ بیهقی ۶۱۰/۶۳۷

۲- برای شرح کلمات وارد = وهار و ریشه های آن در پنبته به جلد اول تاریخ ادبیات پنبته

ص ۹۴ تالیف نویسنده رجوع فرمائید.

۳- بنیهار جایست که مردم آن بت پرستند ارای سه بت بزرگ، و پادشاه آنجا زن بسیار دارد
 از مسلمانان و افغانان و هندوان (حدود العالم ۶۴)

۴- لغت فرس اسدی ۱۲۴

۵- مفاتیح العلوم ۷۴

همین شیر مخفف شاه بهار، خبیر شده که نام دره معروفیست بین ننگرهار و پشاور و این نام را از قلعه یهودی خبیر عربستان نگرفته اند، بلکه نام معروف تاریخی داخلی است.

از معبد شاه بهار کابل دوزکر در تاریخ اسلامی داریم:

نخست: مورخ و جغرافیا نگار عرب احمد یعقوبی در شرح بلاد کابلستان می نگارد:

«در سنه ۱۷۶ هـ فضل بن یحیی بر مکی از طرف خلیفه رشید عباسی

بر خراسان والی شد، وی لشکری را به قیادت ابراهیم بن جبریل

به سرزمین کابل شاه سوق داد، و با آن ملوک طخارستان و دهاقین

آنجا و حسن شیر با میانرا هم فرستاد. ایشان شهر غور وند

(غور بند) و دره غور وند و سارخود (سرخید بامیان)

و شاه بهار را فتح کردند که درینجا بقی بود و آنرا می پرستیدند.

ابراهیم آنرا بر انداخت و سوزانید»^۱

اما عبدالحی بن ضحاک گردیزی در شرح ولات خراسان گوید:

«پس هارون الرشید خراسان مر جعفر بن محمد بن الاشعث

راداد، و او را بخراسان فرستاد، و او اندر ذی الحجة سنه ست و سبعین

و ما ئه (۱۷۶ هـ) پسر خویش عباس را بکابل فرستاد، و شاه بهار

را بکشاد، و هر چه خواسته بود اندر شاه بهار همه غنیمت کرد»^۲

این دو سند تاریخی مربوط بیک سال و یک عصر است، و فقط در نام فاتح آن

اختلاف است، که آنهم باصل مطلب ما یعنی وجود بتکده شاه بهار در کابلستان صدمه بی

نمیرسانند، و ازان ثابت میشود، که معابد شاه پرستی ویا پرستش گاههای

منسوبه به شاهان وجود داشتند.

مخفی نماید: که هیون تسنگ زا یر چینی در سنه ۵۹ در سرزمین کابل پسا

۱- البلد ۱ ن ۲۹۰ بعد طبع لیدن ۱۸۹۲ م

۲- زین الاخبار خطی ورق ۱۷۸ الف

شمال کابل از چندین معبدشاهی که بانیان آن شاهان گذشته بوده‌اند، و در عصر هیون تسنگ هر یکی پرستش گاه بودا نیان بود ذکرها دارد، و گوید که درین معابد اجزای بدن و جسمه و موی بودا محفوظ و همواره مورد احترام پادشاهان و مردم بود، و حتی در جنوب غرب کاپیسا معبدی را دیده که آنرا ملکه فرمانروای قدیم ساخته و یک استوپه مظلایبار تفاع هزارفت داشت، که در آن یک من (دویا و) از بقایای بدن بودا موجود بود، و روز پانزدهم هر ماه، بوقت شام از استوپه مذکور هاله مدور شکوه و جلال (فره ایزدی = سمبول باستانی شاهان باختر) تا صبح می درخشید. ۱. ازین تصریح هیون تسنگ پدید می آید، که در کابلستان، شاه بهارهای متعددی بوده، که کابلشاهان در بنای آن دست داشته‌اند. و چون درین اوقات، آیین مردم، کیش بودایی بود، بنابراین مقدسات بودایی را در آن حفظ میکردند. ولی بودن نشان هاله مدور جلال (فره ایزدی) که سمبول شاهان آریایی نژاد قدیم باختر بود، بر یکی ازین معابد میرساند، که درین شاه بهارها، بقایای رسوم باستانی شاهان بخدی زیبا هم حفظ می شد.

۱- سی-یو-کی-کتاب اول، شرح کیا-پی-شی = کاپیسا

زایران چینی در افغانستان

بهترین منابعی که بر اوضاع مقارن حلول اسلام در افغانستان روشنی می‌اندازد و چون اسناد باستانی کتبی است البته مورد وثوق و اعتماد نیز تواند بود، این مدارک مغتنم عبارت از سفرنامه‌هایی است که زایران چینی بعد از بازدید سرزمین افغانستان در همان عصرها نوشته‌اند.

این جهانگردان چینی بدو مقصد بدین سرزمین می‌آمدند: یکی برای مطالب سیاسی و ادای وظایف سفارت و رسالت که از دربارهای چین به ممالک آسیایی هند یا پارس و غیره می‌رفتند.

دیگر پارسیان و راهبان طبقه روحانی از بوداییان چین بودند، که برای بازدید معا بد بزرگ و اخذ معلومات دینی بمرکز بودایی افغانستان می‌آمدند، و از همین راه به هند می‌رفتند.

معلومات این چینیان دقیق و جهانگرد، ذخیره خوبی را در تاریخ بماند داشته و اگر این نوشته‌های گرانبها نبود، یقیناً امروز ما از قسمت مهم معلومات آنوقت تهی دست و محروم بودیم.

چون در روشن ساختن اوضاع آنزمان، ازین منابع چینی استفاده‌های فراوان ممکن است، ما پژوهندگان گرامی را بخود آن کتب که در زبانهای اروپا ترجمه شده‌اند حواله می‌دهیم. ولی درینجا نکات مهم آنرا اقتباس میکنیم زیرا در مباحث آینده همین معلومات مورد استشهاد ما خواهد بود.

شی فاهیان

از راهبان مذهبی بودائی چینی است، که در سنه ۳۹۹ م برای فراهم آوری کتب نایاب دینی از چانگان برآمده و بعد از ۱۴ سال مسافرت در سنه ۴۱۴ م به نانکن بازگشت، وی کتب متعدد هندی را به زبان چینی ترجمه کرده و سفرنامه خود را نیز نوشت و بعمر ۸۶ سالگی بمرد.

فاهیان از کاشغریه مجاری دریای سند علیا رسیده و ولایت گند هار او پشاور و بنون را با معابد هدهه جلال آباد کنونی دیدن نموده است.

وی سوهوتو (سوات) SU-HU-TO و گندهار او چوچاشی LO-CHA-SHI-CHU (تکسیلا) و فولوشا FO-LU-SHA (پشاور) و هیلو HI-LO (هدهه) و ناکی (ننگرهار) و لویی LO-I (روه) و پونه PO-NA (بنو) را دیدن نموده و معابد و آثار متبرک بودا را در هر جا شرح میدهد، و از بنوبه ماورای دریای ستو (سند) میگذرد. شرحیکه فاهیان از معابد و متبرکات و شاهان و مردم و السنه و البسه و رسوم و آیین این سرزمین میدهد، نهایت دلچسپ است، و مخصوصاً گزارش معابد معدوره کنیشکادر پشاور و کشکول بودا در انجا و هیلو معبد زرنکار هدهه جلال آباد که برای **جمجمه بودا** اعمار شده بود^۱ و پادشاه آنجا هشت نفر را از خانوادهای بزرگ

۱- رود سرزمین پشتونخوا و مسکن پشتون است، بقول فرشته عبارت از کوهستان مخصوص بود که یا اعتبار طون از سواد باجور است تا قصبه سیوی، که از توابع بکهر است، و به اعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل و قندهار در حدود این کوهستان واقع شده است (تاریخ فرشته جلد اول ص ۱۸ طبع لکنهوا ۱۳۲۱ق) و ازین سند قدیم فاهیان برمی آید که این نام خیلی قدیمست که تاجلوس احمد شاه با با مستعمل بود و در ادبیات پشتو و کتب تاریخ بعد از مغل فراوان به نظر می آید، و در هند فغانان را روهیله گفتندی که روهیل کهند هند منسوب باین نامست. مردم ملتان و دیره جات از جت و بلوچ و غیره کوهسار سلیمان را که بطرف غرب سرزمین ایشان مانند دیواری ایستاده است تا کنون (روه) گویند که در زبانهای ایشان مفهوم کوه را دارد.

۲- هدهه در پشتو به معنی استخوانست و همین هیلو که فاهیان ذکر کرده هدهه کنونیست و شاید این جای بهمین جمجمه بودا هدهه یعنی جای استخوان نامیده شده باشد.

مملکت به نگهبانی آن گماشته بود، و نیز برج حفاظت گاه دندان بودا در مرکز ننگرهار، و وهاره^۱ عصای بودا در همین ولایت که فاهیان شرحی از آنها داده است. در تاریخ دوره قبل از اسلام افغانستان اهمیتی بسزادارند.

از اقوال فاهیان روشن است، که درین ولایات شاهانی وجود داشته و مردم آن تماماً بودائیان مخلص و پیرو آئین خویش بوده اند. در هر جامعا بدوراهبان بودایی و آثار مقدس در نهایت احترام و پرستش و نیایش مردم قرار داشته و در کمال معموری و جلال و جمال بوده اند.^۲

این وضع ولایات شرقی افغانستان در حدود (۴۰۰) م است که بوسیله فاهیان بهمارسیده ولی یکصدسال بعد:

سونگ یین

یک نفر چینی از سکنه تون هو انگه به همراهی راهب معبد شونگلی که هوی سنگ HWI - SANG نام داشت، از طرف ملکه تای هو، از سلاله وای شمالی (طایفه تاتاری) مامور شد، تا برای بدست آوردن کتب مقدس بودایی، بممالک غربی مسافرت کند، این سفر در سال ۵۱۷-۵۱۸ م صورت گرفت، و در نتیجه آن سونگ یین (۱۷۰) جلد کتب متعلق به مذهب کبیر (یک مذهب بودایی) بچین برد.

سونگ یین از ختن به قسمت های شرقی افغانستان بر همان خط سیر فاهیان آمد، و درین وقت شاهان هفتلی (هیاطله) برین سرزمین استیلا داشته، و گولاس پادشاه هفتلی (غالباً مهراکولا) باقوه هزارفیل جنگی و لشکریان سوارباشدت و استبداد حکم میراند، لباس این مردم نمدی بوده، و خط و کتابتی نداشتند، و اجرام

۱ - وهاره بمعنی پرستش گاه و معبد است که در اواخر نامهای بسا از بلاد ریشه دارد، مانند قندهار، ننگرهار، بنیهار (بنیر) و غیره که شرح آن گذشت.

۲ - رجوع شود به سفرنامه فاهیان ترجمه انگلیسی ۱۰۵. گیلس H. A. GILLES. پروقیسور زبان چینی در پوهنتون کمبرج، طبع کمبرج (۱۹۲۳ م) ص ۱۵۵ بعد، و کتاب سی-یو-کی ترجمه سمویل بیل در انگلیسی قسمت اول طبع لندن ۱۸۸۴ م

سماوی را نمی‌شناختند ، و وسعت قلمرو حکمرانی ایشان از تیره هند ، تا کشور لیه^۱ و از ختن تا ایران بود ، که چهل ولایت داشت ، و برای انتظام کشور عساکر دایمی و بسیار مقرر بودند .

سونگ‌ین از وضع و لباس مردم و زنان و ملکه ها و تشریفات درباری ، و دیگر رسوم این مردم معلومات خوبی می‌دهد و گوید که هفتایان بودار انمی پرستند ، و خدایان باطلی دارند ، حیوانات را می‌کشند و گوشت می‌خورند .

سونگ‌ین دربارهٔ اقتدار سیاسی این سرزمین اشاراتی دارد ، که ازان استنباط میتوان کرد ، که ادارهٔ مرکزی و قوی افغانستان شرقی ، از مجاری آمو تا مجاری ارغنداب در دست حکمدااران هفتلی بود ، ولی یک نفر حکمران زیر دست و مقرر کردهٔ ایشان برگند هارا حکم میراند که نامش لی لی LAE-LiH و یا فردی ازین دودمان بود ، و پس از آنکه هفتلیان برگند هارا تسلط یافتند ، لی لی را بران پادشاه ساختند ، که هنگام سفر سونگ‌ین (۵۲۰ م) نسل دوم این سلاله بود ، و این پادشاه به بود اعتقیدی نداشت ، و عفاریت را می پرستید و نهایت ظالم بود ، وی با شاه کوفین COPHENE مدت سه سال مصاف داد ، و هفت صدفیل جنگی داشت ، که هر فیلی حامل مردم مسلح با شمشیر و نیزه بود (مشمول بر سه فوج) .

سونگ‌ین به بارگاه شاهی برای تقدیم اعتمادنامهٔ خویش رفت ، ولی برخلاف شاهان دیگر از و التناهی ندید ، و پادشاه مذکور سخنان درشت گفت و از دربارش برآمد .

سونگ‌ین مملکت مجاور دیگر این سرزمین را پوسی میگوید که آنرا با پارس تطبیق داده اند ، وی در همین سفر کشور اوچانگک (اودیانه) را هم دیده که قسمت شمالی مردان کنونی باشد ، و با پو-لو-لای (بلور) مجاور بود ، و در درهای آن زنجیرهای آهنین را بطور پل استعمال میکردند ، و پادشاه این سرزمین غذای

۱- سرزمین شمالی مجرای دریای کابل از درهای کنرتا کوه سارکشمیر . به قسمت کابلشاهان درین کتاب رجوع شود .

نباتی میخورد، و سونگکین را حسن استقبال نموده و عقیدتی به بودا داشت، و اعتمادنامه ملکه چین را از او با احترام گرفت.

سونگکین درین سفر پشاور و ننگرهار را هم دیده، و از معابد آنجا بشرحیکه در قسمت فاهیان اشارت رفت، تفصیلات دلچسپی را داده، و بعد از آن بطرف سنتو (دریای سند) سفر خود را ادامه میدهد، و در ۵۲۱ هجین بر میگردد.

آنچه سونگکین در ننگرهار (نا-کا-لو-هو) دیده، همان معبد جمجمه بودا در هده، و معبد کیکالام (شاید مهترلام لغمان) است، که در اینجا کشایه (عبای ۱۳ پارچه بودا) و عصای بودا (بطول ۱۸ فوت) وجود داشت، و در شهر ناکی یک دندان موی بودا بود، و در مغاره گوپاله سایه بودا ظهور میکرد، که در نزدیکی های آن کتیبه بی را بر سنگک دیده بود، و در آن وقت آنرا به بودا منسوب میداشتند (شاید کتیبه آشوکا در درونته)



هیون تسنگ

از ایرانیان چینی هیون تسنگ سومین شخصی است که در بلاد افغانستان مشاهدات خود را نوشته، ولی باعتبار اهمیت و تفصیل دیدنیها و شنیدنیها مهمترین از همه است. وی در سنه ۶۰۳ م در چین لیوایالت هونان تولد یافته، و از جمله راهبان بودایی آن عصر بود، که بعمر ۲۶ سالگی بتلاش دساتیر آئین بودائی، بسفر کشورهای غربی پرداخت، در سال ۶۲۹ م سفر خود را آغاز کرد، و بسال ۶۴۵ م با برخی از آثار مقدس بودایی ۱۲۴ جلد کتاب مذهب کبیر که بر (۲۲) اسپ حمل میشد، به چین برگشت، و مشاهدات سفر خود را در کتاب سی - یو - کی SI-YU-KI (یادداشتهای عالم غربی) نوشت.^۱

از آثار قرن هفتم مسیحی جز چند کتیبه و سکه در افغانستان چیزی باقی نمانده و بنا بر آن بقول موسیوفوشه محقق فرانسوی درین هرج و مرج، تهیه تاریخ روشن

۱ - تلخیص از سی - یو - کی - قسمت دوم سونگکین، ترجمه انگلیسی بیل لندن ۱۸۸۴ م

۲ - مقدمه سی - یو - کی از سمویل بیل

کارآسانی نیست . اگر در ایالت چینیهونان مردی با اراده و مسافری باهوش بدنیا نیامده بود ، این کارنها یت مشکلی بود ، وی همان مسافر بودایی هیون تسنگ است ، که معلومات مهمی را دربارهٔ اوضاع جغرافی و دینی و سیاسی افغانستان در سفرنامهٔ خویش سی-یو-کی فراهم آورده است ، و قرارجد ولیکه کمنگهم ترتیب کرده ، تاریخ های سفرش در نقاط افغانستان چنین است :

در راه حرکت بطرف هند در سمرقند ۵ مارچ ۶۳۰ م = ۸ هـ

خلم HO-LIN ۲۰ مارچ ۶۳۰ م = ۸ هـ

بلخ PO-HO ۲۰ اپریل ۶۳۰ م = ۹ هـ

بامیان FAN-YEN-NA ۳۰ اپریل ۶۳۰ م = ۹ هـ

کاپیسا KAPISA ۱۰ می ۶۳۰ م = ۹ هـ

لمغان LAN-PO ۱۵ اگست ۶۳۰ م = ۹ هـ

نگره هاره (ننگرهار) NA-KIE-LO-HO ۲۰ اگست ۶۳۰ م = ۹ هـ

گندهارا KIEN-TO-LO ۱ نوامبر ۶۳۰ م = ۹ هـ

اوده خنده (ویهند) UDA-KHANDA ۱ دسمبر ۶۳۰ م = ۹ هـ

اودیانه UDYANA (شمال مردان) ۱ جنوری ۶۳۱ م = ۹ هـ

سواستو SU-FA-SA-TO دریای سوات ۱ مارچ ۶۳۱ م = ۹ هـ

تکسیلا TA-CHA-SHI-LO ۱ اپریل ۶۳۱ م = ۱۰ هـ

بعد از این هیون تسنگ به کشمیر و هند می رود ، و چهارده سال پس در راه

بازگشت از راه جالندربه تکسیلا می رسد ، ۱۵ دسمبر ۶۴۳ م = ۲۳ هـ

گذشتن از اندوس بر فیل و توقف در ویهند ۲۵ دسمبر ۶۴۳ م = ۲۳ هـ

رسیدن به لغمان باشاه در یکماه ، ۱۵ مارچ ۶۴۴ م - ۲۴ هـ

فلذه (بنون) ۱۵ جون ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

اوپو کین (افغان = پختیا) ۲۰ جون ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

غزنه (تسو-کیو-تو) ۲۵ جون ۶۴۴ م = ۵۲۴

کابل (اورتسپانا) ۱ جولای ۶۴۴ م = ۵۲۴

کاپیسا (شمالی کابل) ۵ جولای ۶۴۴ م = ۵۲۴

اندراب ۲۰ جولای ۶۴۴ م = ۵۲۴

تخاره (تخارستان) ۱ اگست ۶۴۴ م = ۵۲۴

منگان (منجان) ۲ ستمبر ۶۴۴ م = ۵۲۴

بدخشان (کی-پو-کین) ۱۰ ستمبر ۶۴۴ م = ۵۲۴

پامیر (کوی-لنگک-نو) ۲۵ ستمبر ۶۴۴ م = ۵۲۴

گذشتن به سرحدات یارکند و ختن ۲۶ ستمبر ۶۴۴ م = ۵۲۴ . ۱

در بارهٔ اوضاع عصر مسافرت هیون تسنگ در افغانستان موسیو فوشه

می نویسد:

در ساحل راست رود سند وضع بسیار ساده تر بود، راهی که کاروان شاهي پیسوده و هیون تسنگ جزو آن کاروان بود، اینطور نشان میدهد، که در ایالت گدروزی (بلوچستان کنونی) و حدود ایران یک نواحی بیصاحبی شبیه به یاغستان وجود داشت، که کاروان های بزرگ بازرگانی یا مامورین سلطنتی و گیرندگان مالیات با احتیاط کامل آنها را دور زده، از ورود به آن سرزمین ها احتراز می نمودند، ولی مجموع این سرزمینی که بلده کشور تقسیم شده، یک پادشاه نجیب زاده داشته، که پیرو دین بود ابوده، و دوستی شدید او مانع شده که مسافر چینی از خدمتش مرخص شود. ۲

در عصر مسافرت هیون تسنگ که هنوز آثار فتوحات اسلامی باین سرزمین نرسیده بود، در تمام ولایات شمالی و شرقی مملکت کیش بودایی رواج داشته و معابد آن در شهرها و مراکز مهم معمور بود، و هزاران نفر راهبان این آیین

۱- جغرافیای قدیم هند ۶۷ ص

۲- تمدن ایرانی ۴۰۰

دران متزوی بودند .

تنهادر معبدنوا سنگهارامه (نوبهار) پوهو(بلخ) يك لگن و يك دندان و يك جاروب و يك مجسمه بودا که همه مرصع به جواهر گرانبها بودند وجود داشت ، و آن پرستش گاه به امتعه نفیس و ارجمند مملو بود که پسر شاهو خان (هفتلی) برای غارت آن اموال بر بلخ حمله کرده بود.^۱

هیون تسنگ از تخارستان به هولو (قندز) رسید، و درینجا با پسر بزرگ خان هفتلی ملاقات کرد، که این شهزاده خواهر شاه کاوچانگک را بزنی گرفته بود، و هیون تسنگ مکانیب سفارشی را ازان شاه بنام شهزاده هفتلی داشت، وی ایالات جنوبی مجرای آمورا (۲۷) ایالت در تحت سلطه خانان هفتلی می شمارد، که خانان متعدد برین سرزمین در زیر اقتدار ایشان حکم میراندند، زبان این مردم باممالک دیگر اندک اختلاف داشته، و الفبای آن (۲۵) حرفی بود، که افقی از چپ بر راست نوشته می شد.^۲

هیون تسنگ از ولایات جنوب آمویه به فان - ین - نا (بامیان) رسید، که در اینجا پادشاه جداگانه حکم میراند، و طول قلمرو سلطنت او شرقاً و غرباً دوهزارلی (در حدود ۶۰۰ میل) و عرض آن شمالاً و جنوباً یکصد میل بود، وی درینجا از دوت معروف استاده بود و او یک بت خو آئیده و آثار مقدس دیگر ذکر میکنند، که دره دیر در حدود هزار نفر راهب زندگی میکردند و همه پیرو مذ هب صغیر بودایی بودند .

هیون تسنگ از بامیان به کیا - پی - شی (کاپیسا) وارد میشود، که محیط این قلمرو در حدود ۱۲۰۰ میل است و مردم آن البسه پشمی میپوشند، و پادشاه آن از کشتریه KSHATTRIYA مرد هوشیار و دلیر و مردم دوست است، که سرزمینهای هم جوار را

۱- سفرنامه هیون تسنگ کتاب اول .

۲- زبان کوشانی کتیبه بغلان که دری قدیم است، در رسم الخط یونانی ۲۵ حرف دارد،

و ممکن است مقصد هیون تسنگ همین زبان باشد (رجوع شود به رساله مادر زبان دری ص ۱۲)

نیز بدست آورده و بر تقریباً ده ولایت دیگر حکم میراند، وی از پیروان مخلص بود^۱ است که هر سال يك مجسمه سیمین بود ابارتفاع ۱۸ فـت می سازد، و مجلس کبیر مذهبی موکشامه پریشاد MOKSHA—MAHA—PARISHAD را انعقاد میدهد . در مملکت وی در حدود صد دیر با شش هزار راهب مذهب صغیر موجود است و اضافه ازین برخی از پیروان مذاهب دیگر، هزار معبد خاص خود را دارند .

بقول هو - یی-لی-ه (۱/۱۶۶) پادشاه کاپیسا تا فاصله ۳ میل از سرحدات خود با هیون تسنگ همراهی کرد، و طوریکه هیون تسنگ تصریح کرده لان-پو LAN—Po (لغمان) و ناکی تولو NA—KIE—TO—LO (ننگرها) و کین تولو KIEN—TO—LO (گندهارا) از پشاور تا مجاری دریای سند، در تحت تسلط پادشاه کاپیسا بوده ، و تاجاشی لو (تکسیلا) نیز قبلاً^۲ به کاپیسا مربوط بود، ولی پس از آن تابع کیشی مولو (کشمیر) گردیده است .^۳

هیون تسنگ به تفصیل از آثار مقدس و معابد و مردم و رسوم و السنه و البسه این ولایات معلومات میدهد، و در هین-گام باز گشت از هند بسال ۶۴۴ م چون به فلذه FA—LA—NA (پختیای کنونی تا مجاری سند شرقاً) میرسد، این ولایت را نیز تابع کاپیسا میدگوید، در حالیکه در همین اوقات ولایات شمال هندو کش اندراب و خوست و قندوز در دست بقایای هفتلیان بوده و ولایت تسو-کو-چا TSU—KU—CHA که پایتخت آن هو-سی-نا (غزنه) بود، و شهری دیگر هم بنام هوساله (شاید هزاره) داشت^۲ دارای پادشاه علاحد و مستقلی بود، وی بار عایای خویش پیر و کیش بود او مذهب کبیر بوده ، علم و دین را دوست داشته ، و از سلاله شاهان سابقه بود که مدتها قبل درینجا حکم رانده اند .^۳

هیون تسنگ به اختلاف زبان این ولایت با کاپیسا و ولایت فو-لی-شی - سه تانگ-نا (پارسوستانه) که پایتخت آن هو پیدان (اوپنی نا) بود اشارت

۱-سی-یو-کی کتاب دوم و سوم

۲-سای باوز الای بطلیحوس

۳-سی-یو-کی کتاب دوازدهم

میکنند^۱ و طوری که درین کتاب در مبحث لویکان میخوانید، احتمال می‌رود که این زبان عبارت از پشتو باشد.

دو نفر چینی دیگر

بعد از هیون تسنگ دو نفر چینی دیگر نیز بکشور ما آمده و توانسته‌اند که از راه باختر و کاپیسا به هند بروند. یکی وانگ-هیون-تسو WAN-GHIUAN-TSO است که بصفهت سفیر و نماینده بهند میرفت. ددیگر هیون-تچاو HIUAN-TCHAO است که بار دوم عزم سفر هند داشت. مسافرت اول الذکر ۶۶۰ م = ۴۰ ه و از موخر الذکر ۶۶۴ م = ۴۴ ه است که از باختر و کابلستان و گندهارا گذشته و بهنر رفتند، ولی مقارن این احوال حملات لشکریان عرب برین سرزمین شدت یافت، و بایشان مجال مراجعت را ازین راه نداد. اولی از راه نیپال برگشت، و دومی در هند ماند و در آنجا بمرد.^۲

ووکنگ

در بارهٔ اوضاع این دوره سنند دیگر چینی نیز در دست است، بدین معنی که در سال ۱۳۴ ۷۵۱۸ م یکی از کارداران چین بنام ووکنگ WOU-K-ONG ما مورشد سفیر کبیر شاهی را بکشور خود هدایت نماید، وی از راه بسیار سختی که ختن را مستقیماً بگندهارا^۳ وصل مینماید طی طریق نمود، و در آنجا ملاحظه کرد که تمام اعضای دربار پادشاه و ملکه و ولیعهد و وزیران مشغول مرمت عبادت گاه‌هایی هستند که هفتلیان (هیاطله) آن را ویران نموده بودند، و وضع ویرانی آن ۱۲۰ سال قبل باعث تأثر هیون تسنگ شده بود.^۴

۱- سی-یو-کی کتاب دو از دهم

۲- تاریخ افغانستان ۴۲/۲ ه

۳- این کلمه را مترجم کتاب تمدن ایرانی قندهار نوشته که در اصل گندهارا بود. چون زایران چینی بقندهار کنونی نرسیده‌اند، صحیح آن گندهارا (وادی دریای کابل تا تکسیلا) است.

۴- تمدن ایرانی مقاله موسیو فوشه ۴۰۳

دودمانهای شاهی

دوره شاهنشاهی کوشانیان بزرگ از عهد کانیشکا (حدود ۱۵۰ م) تا مدت یک قرن آینده با قدرت و عظمت دوام کرد، تا که در ۲۵۰ م شاپور ساسانی (۲۴۱-۲۷۲ م) بساط اقتدار این دودمان را در نوردید، و طوریکه محققان آثار عتیقه در بقایای معبد نوشاد بغلان دریافته اند، گویا لشکریان شاپور این معبد را آتش زدند، که علایم آتش سوزی پرستش گاه از حفريات آن نمایان است، و این حریتی و تخریب را موسیوشلوم برژه در حوالی ۲۴۰ م تخمین میکند^۱

اما تسلط ساسانیان در افغانستان دیر دوام نکرد و در عهد قباد بعد از ۴۸۸ م هونهای هفتلی (خانان ابدالی) که از نژاد آریائی بودند، از طرف تخارستان بر کابل و زابل و افغانستان مرکزی دست یافتند، که فتوحات خود را تا کشمیر و هند مرکزی رسانیدند و بقایای این کوشانیان و هفتلیان و هلوک مقامی، تا اوائل عصر اسلامی و قرن هفتم مسیحی باقی ماندند.^۲

جغرافيون و مورخان عرب مانند یعقوبی و ابن خردادبه و بلاذری و دیگران ازین دودمانهای شاهان محلی بنام های شیران بامیان و داوران شاه و رتیبیلان

۱- رساله سرخ کوتل بقلم شلوم برژه ص ۱۴

۲- بلاذری در فتوح البلدان فصل فتوح خراسان (حدود سال ۸۳۰) گوید:

احنف بن قیس بر قوهستان و طبرستان آمد، و در آنجا هیاطله با او مقابل شدند، که اهل قوهستان را

معاونت میکردند (ص ۴۹۹)

و کابلشاهان^۱ و لویک و شارو غیره یادها دارند^۱ و فردوسی از دودمان مهراب کابلی و سام و زال زابلی داستانهای لطیف را نقل نماید^۲

متأسفانه از احوال و آثار این مردم اطلاع ناچیزی در دست است، و در کتب تاریخ جز نام خاندان^۳ و احبباً نامهای برخی از شاهان ایشان چیزی دیگر را یافته نمی‌توانیم، ولی چون جزو مهم تاریخ این دوره‌اند، باستناد مآخذ موجوده آنچه علی‌العجاله در دست است آورده میشود، شاید جستجوها و کاوش‌های آینده این موضوع تاریخ را روشن‌تر سازد.

۱ - المسالك والممالك ابن خردادبه ۱۷۰ و البلدان و تاریخ یعقوبی ۱۳۱/۳ و فتوح البلدان بلاذری ۴۸۹

رجوع به جلد اول شاهنامه فردوسی .

۳ - مثلاً در حدود العالم گوید که مهتر تمران و تمازان (دو ناحیت جنوبی غور) را تمارا، قزندن و تمازان قزنده خوانند (ص ۵۹) که اصل این کلمه بر من مجهولست .

۱- لویکان غزنه

یکی از دودمانهای شاهان محلی افغانستان که از عصر کوشانیان بزرگ در اواسط قرن دوم مسیحی در تحت شهنشاهی بگه شاکانیشکای نامور^۱ برین سرزمین حکمرانی داشته اند دودمان لویک (جمع لویکان) است: LOOYAK

قدیمترین سندی که درباره این دودمان داریم- همین کتیبه زبان تخاری (دری قدیم) مکشوف از آتشکده نوشاد سرخ کوتل بغلان است- که اینک اصل آن در موزه کابل برسم الخط شکسته یونانی افتاده است.

این کتیبه تاریخی ۲۵ سطر در حدود ۱۶۰ کلمه و ۹۴۷ حرف دارد، که در نسیان ماه (حمل) سال سی و یکم سلطنت کانیشکا (حدود ۱۶۰ م) در عهد اخلافش هشت سال بعد از وفات کانیشکانوشته شده و در آن گوید که:

«مهادر بگه لنگه (بغلان) را شاه بزرگه کانیشکای نامور ساخت. ولی چون آب آن خشک شد، آتش مقدس معطل ماند و خدا پرستان نوشاد خوار شدند و پیرا گنندند، تا که در سال سی و یکم سلطنت هنگام نسیان ماه، نوکونزوک کنارانگه فرخندای (مقرر از طرف شهنشاه) به بغلان آمد- وی که از طرف شاه نهور لویک بوسرن شیزو و گرگ شادروان، فریستار آب (کاردار آب رسانی) است- درینجا چاه کند، و آب بر آورد- و آنرا به تهداب سنگی قایم و خشت زیر کرد...»^۲

۱- این القاب در کتیبه سرخ کوتل با نام کانیشکا استعمال شده

۲- برای تشریح و تحلیل و عدس ها و مضامین و کلمات و رسم الخط این کتیبه رجوع کنید، بکتاب

مادری زبان دری تالیف نویسنده، طبع کابل ۱۳۴۲ ش

چون در اینجا ما را با مضامین دیگر کتیبه کاری نیست، از تفصیل آن میگذریم، اما نکته درخور گفتن اینست: که درین کتیبه نام خانوادگی **لویک** با ملای **LOIX** لویخ ضبط شده، و در دو نسخه دیگر همین کتیبه که از همان مخروطه سرخ کوتل بغلان از زیر زمین بر پارچه‌های متعدد سنگی برآمده، در یکی املا **LOX** و در دیگری **ALIIX** است.

مستشرقین به اصلیت این نام خانوادگی ملتفت نشده اند که در **مآخذ دوره اسلامی لویک** است، و من شرح آن را با شباغ در رساله **لویکان غزنه** نوشته ام، که در سال (۱۳۴۱) ش در کابل طبع شده است.

لنگورت دیمز سکه شناس و مورخ انگلیسی مینویسد: که در حدود ۵۲۶ هـ حکمران محلی غزنه (شاه **لاویک**) بود، ولی شخصیت وی بکلی مجهولست چون با هندو شاهان اتحاد داشت؛ گمان میرود، که وی نیز هندو باشد، بعد ازین شخصی بنام پیری در غزنه شاهی رسید، که با **لاویک** و هندو شاه کابل متحد بود^۱ اما این **لاویک** بنظر نویسنده یک شخص نبود، بلکه دودمان بزرگیست که در غزنه و گردیز و اراضی مربوط آن سلطنت رانده، و با کابلشاهان ورتبیلان زاول اتحاد و قرابتی داشتند، و مورخان دوره اسلامی ایشانرا ذکر کرده اند. درزین الاخبار گردیزی:

ابوسعید عبدالحی بن ضحاک گردیزی (حدود ۴۴۰ هـ) در شرح حال یعقوب لیث صفاری مینویسد:

«پس (یعقوب) از سیستان به بست آمد و بست را بگرفت و از آنجا به پنجوای و تگین آباد آمد، و بارتبیل حرب کرد و حیلہ ساخت، ورتبیل را بکشت، و پنجوای بر خود بگرفت، و از آنجا بغزنین آمد، و زابلستان بگرفت، و شارستان غزنین را بپا افکند، و به گردیز آمد و با

۱- نسایکو پیدیا آف اسلام طبع لیدن ۱۵۴/۲

ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود، حرب کرد، و بسیار کشش کرد، تا مردمان اندر میان شدند، و ابو منصور گروگان بداد، و ضمان کرد، که هر سال ده هزار درم خراج بسیستان بفرستد، و از آنجا باز گشت، و سوی بلخ رفت و بامیان بگرفت اندر ۲۵۶ هـ^۱

چنانچه بعد ازین روشن می آید، این افلح امیر گردیز که مورخ همشهریش از و ذکر مختصر نموده، یکی از بقایای امرای دودمان لویک بود.

گردیزی علاوه بر ابو منصور افلح، از یکنفر دیگر این خاندان نیز نام برده است، این شخص ابوسهل مرسل بن ابو منصور افلح گردیزی نام داشت، که از رجال دوره سلطان محمود و مسعود در غزنه بود، و در سنه ۴۲۱ هـ چون سلطان محمود در گذشت، و امیر مسعود پسرش به نشا بور آمد، عهد و لوی القادر بالله خلیفه بغداد را که نشانه شناسایی رسمی سلطنت بود - همین ابوسهل مرسل بن منصور بن افلح گردیزی آورد و امیر مسعود مرسل را نیکو گفت و امید های نیکو کرد.^۲

ازین ذکر مورخ عصر غزنوی که خودش هم گردیزی است آشکارا میگردد، که بقایای این دودمان در دربار غزنویان نیز وجود داشته، و رجال سیاست مدار معروفی بودند، که امور سفارت و رسالت دربارها را بعهده داشته اند. در سیاست نامه :

سیاست نامه یاسیر الملوك بو علی حسن طوسی مشهور به خواجه نظام الملک وزیر معروف سلجوقیان (متوفی ۴۸۵ هـ) که در سنه ۴۸۴ هـ نوشته شده^۳ در جائیکه جنگهای الپ نگین را با امیران کابل و بامیان و غزنه آورده گوید :

۱- زین الاخبار گردیزی ورق ۸۵ نسخه خطی

۲- همین کتاب ورق ۱۲۱ ب خطی

۳- مقدمه سیر الملوك ص ۱۹ طبع هیوبرت دارک تهران ۱۳۴۰ ش.

«پس الپ تگین از خلم کوچ کرد، و بیا میان شد، و امیر بامیان با او مصاف کرد، و گرفتار شد، و الپ تگین او را معذور داشت، و خلعت داد، و این امیر بامیان آنست که اوراشیر باریک^۱ گفتندی. پس از آنجا بکابل رفت، و امیر کابل را نیز بشکست، و پسرش را بگرفت و پس بنواخت و پیش پد رفرستاد.

پس قصد غزنین کرد و پسر امیر کابل داماد لویک بود. امیر غزنین بگریخت، و به سرخس شد، و چون الپ تگین بدر غزنین رسید، لویک بیرون آمد، و با او جنگ کرد، دیگر باره پسر امیر کابل گرفتار آمد، و لویک بهزیمت شد، و شهر را حصار گرفت، الپ تگین بر در شهر فرود آمد و حصار میداد. . . . چون مردمان شهر آن امن و عدل (الپ تگین) بدیدند، گفتند ما را پادشاهی باید که عادل باشد و ما از او بجان وزن و فرزند ایمن باشیم، خواه ترک باش خواه نازیک و همان روز در شهر بکشادند، و پیش الپ تگین آمدند، چون لویک چنان دید، در قلعه گریخت و بعد از بیست روز فرود آمد و پیش الپ تگین رفت. . . .^۲

ازین روایت سیاست نامه بخوبی روشن میشود، که لویک نام فردی نبود، بلکه دودمانی باین نام خوانده میشد، که با کابلشاهان پیوستگی و خویشی داشتند، زیرا اگر بکنفر بنام لویک بودی، که به سرخس گریخت، پس آن لویک که به قلعه رفت و جنگ کرد، و بعد از بیست روز گرفتار شد که بود؟

این خاندان تا اواسط قرن چهارم هجری نیز در غزنه حکم میراند، و چون در سنه (۳۵۱هـ) الپ تگین غزنه را از لویک آنجا بگرفت، یکسال بعد در ۳۵۲هـ بمرد،

۱ - رجوع به شیران بامیان در همین فصل کتاب.

۲ - سیر الملوك ۱۴۵

و پسرش اسحاق در غزنه بجایش نشست .

این امیر لویک از مردم بومی (شاید تازیك) بود . ولی به قول سیرالملوک مردم غزنه جهت عدالت و ایمنی جان و مال خویش الپتگین را به امارت برداشتند .

در طبقات ناصری:

منهاج سراج جوزجانی مورخ بصیر خراسان در (۸۶۵۸) این موضوع را قدری

روشن تر چنین مینویسد :

« چون الپتگین بعد از حوادث ایام بغزنین افتاد و ممالک زاولسغان فتح کرد ، و غزنین از دست امیر لویک (انوک ؟) بیرون کردند ، و الپتگین بعد از هشت سال بر حمت حق پیوست ، پسر او بجای پدر بنشست ، و با لویک مصاف کرد ، و هزیمت افتاد ، و به بخارا رفت ، بخدمت منصور نوح . تا ایشان را مدد فرمود باز آمد و غزنین بگرفت و بعد از یکسال اسحاق در گذشت ، بلکه الپتگین را که مهتر تر کان بود با مارت بنشانند ، و او مردی عادل و متقی بود ، از مبارزان جهان . ده سال در امارت بود و در گذشت و امیر سبکتگین بخدمت او بود ، و بعد از بلکه الپتگین امیر پری با مارت بنشست ، و او مردی مفسد عظیم بود . جماعتی از غزنین بتزدیک ابوعلی لویک چیزی نداشتند ، و او را استدعا کردند ، ابوعلی لویک پسر شاه کابل را بمدد آورد ، چون در حد چرخ بهم رسیدند ، امیر سبکتگین با پانصد ترک برای شان حمله برد ، و ایشان را بشکست و خلع بسیار را بکشت ،

و اسیر کرد و دو پیل بگرفت و بغزنین آورد »^۱

از روی این سه سند تاریخی ظاهراست که فاصله بین لویک معاصر صفاریان تا

۱- در برخی از نسخ ملکا تگین هم آمده ، ولی بلکه بکسر اول در توری ب معنی حکیم و عالم و خردمند

۲- طبقات ناصری ۱/۲۲۷

است . (دیوان لغات الترک ۱/۱۱)

لویک معاصر سبکتگین که در ۲۷ شعبان ۳۶۶ هـ بر تخت غزنه نشست ، زیاده از یک قرنست ، پس محالست که این لویک یکنفر باشد .

تحلیل کلمه لویک

املائی این نام دودمانی چنانکه دیدیم از عصر قبل از اسلام دستخوش کاتبان بوده و در سه نسخه کتیبه نوشاد بغلان (حدود ۱۶۰م) پسه املا نوشته شده ، و بعد از آن در دوره اسلامی نیز بصور مختلفه لویک و لویک در نسخ خطی به نظر می آید، که انوک طبقات ناصری و لویل ملک غزنی در نسخه خطی مجمع الانساب محمد بن علی شبنگاره بی (۷۲۵ هـ) صور محرف آنند .

چنین به نظر می آید که کلمه لویک یا لویک از لوی بمعنی عظیم یا سردار پستو ساخته شده باشد ، و در آخر آن مطابق قوانین این زبان (ك) تجلیل الحاق شده ، که نظایر آن در پستو و فارسی فراوانند ، و سوابق تاریخی دارد ، ولی چون در اصل پستو این کلمه در لهجات مختلف تلفظ های متفاوت دارد لوی = لاوی = لوی ، بنا برین صورت مجلل آن هم لویخ - لویک - لویک و غیره ضبط کرده و گاهی به تحریف کاتبان بصور انوک یا لویل یا تولک و غیره هم در آمده است .

از یک حکایت کتاب کرامات سخی سرور که در مباحث آینده از آن سخن خواهیم راند ، نیز همین ریشه کلمه لویک ثابت می آید که مانند کلمه خدای و خدویک در مورد شاه یا حکمران یا سردار مستعمل بود و من تفصیل آنرا با اسناد تاریخی و لسانی در کتاب لویکان غزنه باشباع داده ام به آنجا رجوع شود .

حکایتی از لویکان

کتابی خطی فارسی مشتمل بر کرامات سلطان سخی سرور بن سید زین العابدین از سکنه حدود ملتان متوفی ۵۷۷ هـ مدفون شاه کوت حدود دیره غازی خان

۱- برای شرح حال سخی سرور عارف قرن ششم هجری رجوع شود به خزینه الاصفیا تالیف مفتی غلام سرور لا هوری طبع نولشکور ۱۹۱۴ جلد ۲ ص ۲۴۸ و آب کوثر از شیخ اکرام ص ۹۱ بعد طبع کراچی ۱۹۵۵ م و گزیتیر ضلع جالندهر ، ص ۱۲۱ و لویکان غزنه ص ۸۴ .

که در او آخر قرن ششم هجری تالیف شده باشد و نسخه ناقص خطی آن در دیرۀ اسماعیل خان بود، حکایتی مفید راجع به غزنه و چند نفر از افراد خانواده لویکان داشت که از تاریخ غزنه ابو حامد الزاولی نقل شده است .

متن حکایت در اصل با کلمات ممسوخ نوشته شده، که بمدد اسناد تاریخی

ولسانی آنرا چنین خوانده ام:

« ابو حامد الزاولی را در تاریخ غزنه^۱ از حسن صغانی^۲

روایت است که در بلده غزنه بر درب بامیان^۳ مسجدیست

عظیم که آنرا مزگت افلح لویک^۴ خواندندی، و این بتخانه

عظیم بود که وجویر^۵ لویک بر خدمت رقبیل^۶ و کابل شاه

کرده بود.^۷

۱ - این مولف و کتاب او را تا کنون در اسناد دیگر نشناخته ام .

۲ - امام حسن صغانی (صغانی=چغانی) عالم و لغوی معروف متولد در لاهور ۵۷۷ هـ و متوفی در بغداد ۶۵۰ هـ و مدفون مکه از مشاهیر علمی خراسان و هند است ، که مدتها در غزنه زیسته است (رک . سبحة المرجان ۲۸ تذکره علمای هند ۴۸ بزم مملوکیه ۲۸ و شرح حال صغانی در معارف اعظم گره بابت ۱۹۵۹ م و معجم المطبوعات ۲/ ۱۲۸)

۳ - اصل: برداب بامیان ؟ باب البامیان از جمله چهار دروازه قدیم غزنه بود (احسن التقاسیم المقدسی ۳۳)

۴ - اصل: افلح لویک ؟ که صحیح آن افلح است ، هو ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان که در زین الاخبار گریزی (ص ۶) ذکر وی آمده ، و مزگت بمعنی مسجد است که در پنتو مزدک است و این مسجد قدیم غزنی بنام او که مسلمان شده بود شهرت داشت . گریزی رابطه او را با دودمان لویک نمیگوید، ولی ازین حکایت ظاهراست که از لویکان بود .

۵ - وجویر = وجیر = هجویر خواهد بود که بنا مش وجیرستان غزنه = هجویر منسوبست . وهجیر = هزیر در فارسی کلا سبک و هو خیر پنتو بمعنی خوب و پسندیده و هوشیار و نیکو رویت .

۶ - اصل: رسل ؟ که صحیح آن رقبیل است لقب دودمان شاهی زاولستان که شرح آن داده خواهد شد .

۷ - کردن در فارسی قدیم بمعنی تعمیر و آباد ساختن هم آمده .

چون پسرش خاقان^۱ به مسلمی آمد، صنم لویک^۲ را
نیارست شکستن. و آنرا دران مزگت بزمین اندر کرد
و بتابوت سیمینه در نهاد.

کابلان شاه^۳ خنچل^۴ این بیت فرستاد بلسان
خلجیه^۵ که لویک گفت^۶... خانان (خاقان؟)
باز بکیش هندوان شاه شد، و چون نبسه^۷ او اقلح بشاهی
بنشست، بتخانه لویک بر کند و مزگت بگرد.

چنین روایت کنند چون سلطان سخی سرور باین مزگت
شد، گفت بوی صنم شنوم. نیک دید و کشف شدش. زمین بر
کافت و صنم لویک بر کشید، در تابوت سیمینه نهاد. آنرا

۱- اصل: پسرش خاقان؟ که در زین الاخبار خاقان است. بقول محمد بن احمد خوارزمی ملك
اعظم ترك را خاقان گفتندی (مفاتیح العلوم ۷۳) و این لقب بعدها در اعلام نیز استعمال بود. اما نام
خانان نسخه اصل تا کنون در بین مردم افغانستان بطور نام اشخاص استعمال است.

۲- در بقایای مکتوفه آتشکد: سرخ کوتل بغلان، مجسمه های شاهان کوشانی را هم یافته اند که
دران معبد نصب بودند، و شاید مجسمه یکی از اجداد لویکان را هم بهمین طور در معابد می گذاشتند.

۳- شکلی است از کابل شاه، که بن خرد از به عین همین صورت کلمه را ضبط کرده، و نظایر آنرا
داوران شاه، هندوان شاه، نخشبان شاه، قشعیران شاه هم نام برده است (مسالك والعمالک ص ۱۷۰)

۴- اصل: خنچل بدون نقطه دوم، که در تاریخ الیعقوبی ۳/۱۳۱ نام این کابلشاه خنچل طبع شده
و در حدود ۱۶۴ هـ زندگی داشت، و شکل اصلی آن خنچل خواهد بود. یعنی خان سیرت
(رجوع شود به قسمت کابلشاهان)

۵- لسان خلجیه بدون شك پیتواست، زیرا بیت ما بعد به پیتوی قدیم است، با کلمات بسیار
قدیم، و خلجی همین قوم غلجی کنونی افغان است، که در حدود غزنی زندگانی دارند، برای اسناد
و شرح تاریخی این مسئله رجوع به لویکان غزنه شود.

۶- اصل بیت به پیتوی قدیمست و در اینجا معنی آن آورده میشود:

«بت (لویک در زمی گزن (زمین غزنه) مدفون گشت، و لویان (سران) سرداری خود را با خنچل من

کشته تر (لشکر) خود را برمی انگیزم، تو از همراهی تازیان (عرب) باز گرد.»

۷- نبسه: شکلی است از نواسه فارسی و نوسی پیتو.

بشکست و سیم را (به) بنای مسجد داد و بکرامت آن

ولی الله بوی کفر و هندویی از شهر غزنه برخاست. (ورق ۱۵)

مطالب تاریخی که ازین حکایت بدست می آید، و با کتب دیگر و اسناد موثق کتبی مطابقت میرسانند، صرف نظر از مراتب خرق عادت و کرامت آن، مورد بحث ماست. و نتایج تاریخی آن در روشنی کتب تاریخی دیگر قرار ذیل است:

۱/ لویکان یک دودمان شاهی بودند که در زابلستان و غزنه و گردیز حکمرانی میکردند، و از عصر کوشانیان و قرن دوم مسیحی سراغ آنها بدست آمده، که با کابلشاهان خورشاه و نندی داشته اند.

۲/ زبان خلجی (غلجی) پشتورا می دانستند، و یک بیت قدیم پشتو از ایشان باقی مانده و در نام فامیلی ایشان هم ریشه لوی (بزرگ و سردار) پشتو موجود است، و شاید با همین غلجیان وادیهای غزنه ربط و پیوستگی داشته اند، و سیستم لهجوی زبان این بیت با لهجه وردگ غزنه و وزیر (وجیر) قرابتی دارد.

۳/ این لویکان بت اسلاف خود را در معبد دروازه بامیان غزنه گذاشته بودند، اما بعد از هجوم تازیان (عرب) مانند دیگر مردم این سرزمین ظاهراً مسلمان شدند، ولی بعد از آن ارتداد نمودند، و درین وقت حکمران دودمان لویک خانان یا خاقان نامداشت، که معاصر بود با خنچل کاباشاه حدود ۱۶۴ هـ

۴/ پیکارهای این مردم در غزنه و گردیز، بالشکرفا تحان عرب و صفاریان و غزنویان قرنهای دوام داشت، و بالاخر شاهی ایشان در ۳۶۵ هـ بدست سبکتگین پدر سلطان محمود منحل شد. ولی بعد ازین در دربار غزنه بحیث رجال دولت باقی ماندند، و با مورسیاست و رسالت می پرداختند.

اکنون افراد دودمان لویک را که تا کنون از اسناد موجوده شناخته ایم، ذیلاً شرح میدهیم:

لویکان غزنه و گردیز

۱/ شیز و گرگت: SHIZOGARG

این شخص پدر لویک بوسراست، که در نمره دوم ذکر خواهد شد، در کتیبه سرخ

کو تل بغلان کلمه پنجاه و هشتم سطر هشتم نام او بصورت اضافه بنوت بعد از نام پسرش آمده و پس از نام وی (الوینال = اروا بناد = شادروان) نوشته شده، و ازین برمی آید، که در سال نوشتن کتیبه (حدود ۱۶۰ م) در گذشته بود، بنا برین اوقات حیات او را در حدود (۱۰۰ م) تخمین باید کرد.^۱

۲/ لویک بوسر : LOIX BOCAR

این شخص بموجب کتیبه بغلان (کلمات ۵۳ تا ۵۷) سطر هشتم شا-ی- بگک پوهر-ی- لویخ بوسر SHA-I-BAG-POHR-I-LOIX-BOCAR یعنی شاه فغفور (خداوندزاده) لویک بوسر نام دارد، که یکنفر کاردار آب رسانی (فری استار آب) او بنا م نو کونز وک ی کرل رنگی فری خود یوگک (نو کونز وک کنارنگک از طرف خلد او ند یعنی شهنشا ۵) در حدود ۱۶۰ م به بغلان آمده و در آن چاه پخته خشتی برای آب ساخت، و همین کتیبه سرخ کو تل بغلان را بزبان تخاری و رسم الخط یونانی نوشت.

در کتیبه دعائیه : فرویسپ- انمواد- برگان = همواره نامور باد! برای این بوسر بن شیز و سمرگک آمده، و ثابت است که در حدود سال سی و یکم عهد کامیشکا و ۱۶۰ م زندگی داشت، و در تحت او خودی یا خودیوگک (= خدیو = شهنشا ۵) کوشانی بلقب شاه فغفور و نام دودمانی خود لویک حکم میراندا^۲ ولی معلوم نیست که پایتخت او کجا بود؟ زیرا در کتیبه گوید: که نو کونز وک فری استار آب وی در نسیان ماه سال ۳۱ سلطت به بغلان آمد، و ازین پدید می آید که مرکز شاهی غیر از بغلان در جای دیگری بود، که از روی اسناد دیگر باید غزنه یا گردیز باشد. در عصر قبل از اسلام تنها همین دو نفر لویک را از روی کتیبه بغلان می شناسیم، و در آخر همین کتیبه جائیکه امضاها ی هیئت ترمیم نوشاد بغلان موجود است، با نام رئیس این هیئت که کاردار آب رسانی (فری استار آب) شاه لویک بوسر بود،

۱- ما در زبان دری ص ۹۶

۲- ما در زبان دری ص ۹۵ بعد

یعنی کنارانگ نوکو نزوك، اسم فامیلی وی ماریگت MAREG هم آمده، که همین نام در کتیبه خروشتی خوات وردگ مربوط سال ۵۱ سلطنت کانیشکا حدود ۱۸۱ م نیز وجود است، وازین برمی آید، که احاطه اقتدارشاه لویک واین خاندان کارداران شاهی وی تاغزنه هم میرسید، ودر اعمار وترمیم معا بد دست داشتند، که در عهد سلطنت هوویشکا پسر کانیشکا بعد از (۱۵۲ م) زندگی میکردند^۱.

۳/ لویک وجویر (هجویر):

در حکایت سلطان سخی سرور آمده، که مزگت درب با میان شهر غزنه در دوره قبل از ورود مسلمانان بتخانه عظیم بود، که آنرا وجویر لویک بر خدمت رتبیل وکابلشاه کرده بود.

این شخص را ازدودمان لویک فقط بهمین سند می شناسیم، ولی ضبط نامش با کلمه هجویر نزدیکی میرساند، که نویسنده کتاب کشف المحجوب و صوفی معروف علی بن عثمان هجویری غزنوی (متوفی حدود ۴۹۵ هـ و مدفون لاهور) نیز بدین جای منسوبست، و شهزاده داراشکوه آنرا از مخلات غزنه شمرده^۲ و مشهاج سراج در موارد متعدده کتاب خویش وجیر = وجیرستان نوشته و منسوب آنرا وجیری نگاشته که در عصر غوریان ولایت معروفی بود.^۳

پس وجویر اقدم و هجویر مابعد، و وجیر دوره غوری، همین وجیرستان (بضمه اول) کنونی شمال غربی غزنیست که درین اواخر به املاهای اجرستان (بضمه اول) و حتی حجرستان هم ضبط شده است.^۴

اگرچه درین باره تاکنون سند قطعی در دست نیست که وجه تسمیه سرزمین وجیر چیست؟ ولی تقارب نام وجویر = هجویر = وجیر این مطلب را میرساند، که همین لویک بنام سرزمین وجیر منسوب شده باشد، چنانچه این دأب تا عصر

۱- مادر زبان دری ص ۱۳۴

۲- سفینه الالیاء ص ۶۵

۳- طبقات ناصری ج ۱ ص ۳۹۳-۳۹۶/۳۹۶/۴۱ ۴۳۶/۴۱ و غیره

۴- سراج التواریخ ج ۳ در شرح جنگهای امیر عبدالرحمن خان یا مردم حجرستان؟

منهاج سراج (۵۶۵۸) هم رواج داشت، و در طبقات ناصری بسا از رجال دوره غوریان را منسوب بسرزمین حکمداری یا مولد و مسکن ایشان می‌یابیم، بدون اینکه بای نسبت رادر آخر نام بلاد الحاق کرده باشند، مانند ملک تاج‌الدین مکران، و ملک سیف‌الدین مسعود تمران^۱

و اگر این نام را از مقوله نسبت بمحل ندانیم، تسمیه بنام مکان هم تا کنون در افغانان همین سرزمین غزنه مروج است، که بر مردمان، کابل و غزنی و مقر و ملتان نام میگذارند.

بهر صورت وجویر یا هجویر یا هجیر و هژیر فارسی بمعنی نیکو و نیکروی و هوشیار هم‌ریشه به نظر می‌آید، که در اوستا هویچنهره و در پهلوی هوچهر بود^۲ باری چون بموجب این حکایت **لویک و جویر** معاصر بار تبدیل و کابلشاهان بود و پسرش چنانچه بیاید، در حدود (۵۱۶۴) زندگی میکرد، بنابراین زمان حیات و جویر در حدود (۵۱۰۰) تخمین کرده میتوانیم.

۴ / لویک خانان یا خاقان:

این نام به ضبط حکایت سخی سرور، خانان و به ضبط گردیزی در زین الاخبار خاقان است، ولی چون در بین مردم افغانستان نام **خاقان** مروج نیست، و تسمیه به خانان فراوان است و مخصوصاً مردم ارگون و زاولستان و ملاخیل همین وجیرستان، بدین نام فراوان تسمیه کنند، ممکن است کاتبان نسخ گردیزی آنرا به **خاقان** تبدیل کرده باشند. چنانچه این نوع تصحیفات در اسمای رجال و بلاد در نسخ گردیزی و دیگر کتب خطی فراوان به نظر می‌آیند.

از روی این حکایت درمی‌یابیم که **خانان یا خاقان** پسر و جویر نخستین بار ازین خاندان بدین اسلام درآمد، و ظاهر آبتخانه دروازه بامیان شهر غزنه رابست، و بت **لویک** یعنی مجسمه یکی از اجداد خویش رادران مدفون ساخت.

۱- طبقات ناصری ۳۶۸/۱

۲- برهان قاطع ۲۳۳/۴ برای تفصیل رجوع کنید به لویکان غزنه ص ۵۴ بعد

ولی خودش مانند مردم دیگر این سرزمین بعد از رفتن لشکر عرب، بکیش قدیم خود برگشت، و این مسجد بعدها بنا م‌نوا سه اومزگت افلح لویک که بر مسلمانی باقی ماند شهرت یافت .

خانان یا خاقان به تصریح این حکایت معاصر بود، با کا بلان شاه خنچل و طوریکه احمد بن واضح یعقوبی (حدود ۲۹۲ هـ) می نویسد: **المهدی خلیفه عباسی بغداد در سنه (۱۶۴ هـ) سفر ای خود را به برخی از شاهان اطراف ارسال داشت، و ایشان را به اطاعت خویش بازخواند، که اکثر ایشان اطاعت ویرا پذیرفتند، و یکی ازین شاهان کا بلشاه بود که خنچل نام داشت .**^۱

راوی حکایت سخنی سر و حاکمیت که درین وقت **خانان یا خاقان** به مسلمی درآمد، و کا بلان شاه **خنچل یک** بیت را بلسان خلیجه (پشتو) از طرف **لویک** (لابد پدرش که نزد کا بلشاه از حمله مسلمانان پناهنده شده باشد) به **خانان** فرستاد، و در آن گفت که من لشکریان خود را بر می انگیزم تو از همراهی تازیان بازگرد! **خانان** که از ترس قدرت فاتحان تازی، ظاهرآ بکیش اسلامی درآمد و مجسمه **لویک** یکی از اسلاف خود را در زمین بتخانه درب با میان غزنه دفن کرده بود، چون از وعده امداد کا بلان شاه **خنچل** اطمینان یافت ارتداد نمود، و باز بکیش هندوان شاه شد، که مقصد از آن شاه ولایت گندهارا و شرقی کابل باشد، و در آن وقت شاید کیش برهمنی و یا یکی از فروع ادیان هندی را داشت.

از روی اسناد موجوده **خانان یا خاقان** نخستین شخصی است که در غزنه با پیشرفتهای فاتحان تازی مواجه آمده و ظاهرآ دین اسلام را پذیرفته و پس از آن باز بکیش اسلاف خود برگشته است.

۵ / محمد بن خانان (خاقان)

این شخص را تنها از روی ذکر **گوردیزی** می شناسیم، که پسر **خانان** سابق الذکر است

۱- تاریخ الیعقوبی ۱۳۱/۳ طبع نجف ۱۳۵۸ش برای تجزیه نام و ریشه های ادبی و فیلا لوزی

آن رجوع کنیده لویکان غزنه ص ۶۷

و بقول گمردیزی در عهد صفاریان امرای گردیز بودند.

چنین بنظر می آید که محمد از همین دو دمان لویک مسلمان بوده و نام اسلامی محمد را داشته، و بعد از فتح مسلمانان در غزنه و حدود (۱۶۴هـ) همین خانواده مرکز امارت خود را از غزنه بگردیز انتقال داده باشند.

در باره محمد بن خانان معلومات مزیدی در دست نیست و فقط اوقات حکمرانی او را در حدود (۲۰۰هـ) تخمین میکنیم که بعد از پدرش امور حکم داری بکف گرفته باشد.

۶- ابو منصور افلح پسر محمد

نام وی بقول گمردیزی افلح و بر روایت حکایت سخی سرور (افلح) است که کنیت وی ابو منصور و پسر محمد سابق الذکر است.

چنانچه در متن حکایت سخی سرور خواندید، چون قواسم خانان، افلح بشاهی بنشست بتخانه لویک دروازه بامیان غزنه را بر کند و مزگت بگرد.

از نام عربی افلح و کنیت او ابو منصور و نام پدرش محمد روشن می آید، که اکنون افراد دودمان لویک آداب عربی را بکلی پذیرفته و در دین اسلام صلب شده بودند، و همین افلح بقایای بتخانه لویک غزنه را بر کند، و مسجدی بجای آن ساخت، که بنا مش مزگت افلح لویک شهرت داشت، و این نخستین مسجد دوره اسلامی می باشد که در غزنه بر جای بتکده قدیم ساخته شد.

اگرچه گمردیزی تصریحی باین مقصد ندارد، که این ابو منصور افلح از دودمان لویکان بود، ولی حکایت سخی سرور پیوستگی او را بدودمان مذکور میرساند.

گمردیزی در شرح حال یعقوب لیث گوید: که یعقوب بعد از فتح سیستان و تأسیس شاهی صفاریان، در بست و پنجوای و تگین آباد (ولایت قندهار کنونی) رتبیل حکمران اینجا را بکشت، و از آنجا بغزنین آمد، و از بلستان بگرفت و بگردیز آمد، و با ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود حرب کرد، و بسیار کشت

کرد، تا مردمان اندر میان شدند، ابو منصور گروگان بد ادو ضمان کرد، که هر سال ده هزار درم خراج به سیستان بفرستد^۱

بدین نحو حکمرانی دودمان لویک تا خروج صفاریان و سنه (۲۵۶هـ) در گردیز دوام داشت، و در همین سالست که گویا این حکمرانان محلی در تحت سلطه حکومت رکزی یعقوب لیث و دربار سیستان درآمدند، و بلخ و کابل و بامیان هم در دست یعقوب آمد، و لویک افلح خراج ده هزار درم را قبول کرد، و بعد از و اختلاف وی به حکمرانی محلی گردیز باقی ماندند، و زمان زندگی افلح را تا حد و (۲۸۰هـ) تخمین میکنیم.

از ملاحظه اوضاع روشن می آید: که دودمان لویک در عصر ورود فاطمیان عرب در دو قرن اول اسلامی بعد از مقابله های طولانی، بدیانت اسلام درآمدند، ولی هویت و موجودیت سیاسی و حکمداری خود را در غزنه و بعد از آن در گردیز محفوظ داشتند، تا که در اواسط قرن سوم هجری یعقوب به توحید اداره سیاسی مملکت نخستین بار موفق آمد، و این خانواده نیز در داخل وحدت سیاسی کشور، مقام حکمرانی خود را در گردیز حفظ کردند، و یعقوب نیز ایشان را به قبول تفوق سیاسی مرکز و دادن مالیات بر حال خود باقی گذاشت.

۷/ منصور بن افلح:

درباره این شخص هیچگونه اطلاعی در دست نیست، جز اینکه گردیزی پدرش افلح را به کنیت ابو منصور نامیده است، و این ذکر گردیزی در موقعی است، که شرح حال یعقوب لیث را می نویسد^۲

اما بعد از این در ذکر احوال سلطان مسعود غزنوی گوید که در ۴۲۱هـ بعد از درگذشت سلطان محمود، عهد و لویای خلافت را ابو سهل مرسل بن منصور بن

۱ - زین الاخبار ص ۶

۲ - زین الاخبار ص ۶

افلح گردیزی آورد و ازین هم ثابت می آید که منصور بن افلح بود، که زمان زندگانی او را در حدود (۵۳۵۰) تخمین کرده میتوانیم .

۸/ اوسهل مرسل بن منصور :

چنانچه گذشت مرسل از رجال معروف در بار غزنویان بود، که وظایف سفارت و رسالت را داشت، و بقول گردیزی بعد از آوردن عهد و لوای خلافت (یعنی علامه شناختن رسمی سلطنت مسعود از دربار خلافت بغداد) امیر مسعود مرسل را نیکوی گفت و امیدها نیکو کرد. و این حوادث در ۴۲۱ هـ در نشا پور قبل از رسیدن سلطان مسعود بهرات روی داده بود.

در باره مرسل غیر ازین ذکر گردیزی چیز دیگری موجود نیست، و در کتب دیگر نام وی دیده نشده، اما در جمله بندهای قدیم غزنه به فاصله ۱۵ میل طرف جنوب شرقی آن (بند مرسل) تا کنون هم بدین نام موجود است، و احتمال قوی می رود، که این بند منسوب به همین مرسل لویکی گردیزی باشد، که از اعظم رجال دربار محمود و مسعود بود، و چون نام وی در حوادث ما بعد عصر مسعودی نیامده ممکن است در حدود ۴۲۱ هـ مرده باشد .

۹/ سهل بن مرسل :

گردیزی کنیت مرسل سابق الذکر را اوسهل می نویسد و معلوم است که سهل پسر مرسل در حدود ۴۵۰ هـ زندگانی داشته باشد و جز این اطلاعی در باره این شخص در دست نیست .

۱۰/ ابوعلی یا ابوبکر لویک؟

طوریکه در انتخابات مضامین طبقات ناصری و سیاست نامه گذشت، الپ تگین در ۳۵۱ هـ غزنه را از یک نفر لویک بگرفت که سیاست نامه نام او را نگفته و طبقات ناصری نیز فقط امیر لویک می نویسد که احتمال دارد همان منصور بن افلح (نمبر ۷) سابق الذکر باشد. اما منتهاج سراج شرح جنگ ابوعلی لویک^۱ که پسر شاه کابل را بعد خود آورده بود.^۲ در چرخ لوگر جنوبی کابل با امیر سمکتگین می نویسد که درین پیکار ابوعلی شکست

۱- زین الاخبار ص ۶۷

۲- در بعضی نسخ خطی بجای ابوعلی ابوبکر آمده

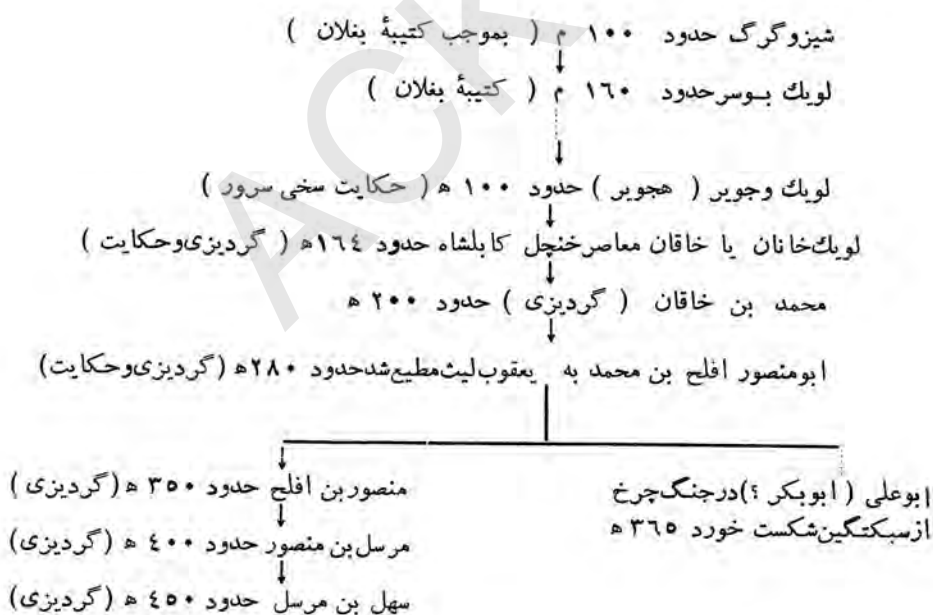
۳- بموجب سیاست نامه پسر شاه کابل داماد لویک بود (ص ۱۴۵)

خورد و سبکتگین در ۲۷ شعبان ۳۶۶ هـ بر تخت غزنه نشست^۱

معلوم نیست که این ابوعلی یا ابو بکر با افلح و منصور و مرسل که از همین خاندان در همین عصر میزیستند، چه نسبت و قرابتی داشت؟ اما از اینکه جماعتی از غزنین به نزدیک ابوعلی نامه‌های نوشتند و استدعا میکردند، و وی هم لشکری و پهلوانی داشت و با خصم در می‌آویخت، پدید می‌آید که مقام شاهی و ریاست دودمان لویکان را داشت.

چون درین وقت در بین لویکان بر دأب عرب تسمیه بنام پسران و کنیت رواج داشت، احتمال میتوان داد که ابوعلی یا ابو بکر کنیت همان منصور باشد و شخصیت علیحده یی نباشد، ولی این احتمال وقتی به یقین میرسد، که درین باره سند دیگر بدست آید.

اکنون نمودار دودمان لویکان را ملاحظه فرمائید:



۱- طبقات ناصری ۱/۲۲۷

۲- رتبیان زابلی

مورخان عرب در ذکر فتوح اسلامی از قرن اول هجرت در زاوولستان و سیستان نام ملوک مقامی اینجارا که با فاتحان تازی مقابل بودند (رتبیل) می برند، و چنین به نظر می آید که این نام يك پادشاه نبوده ، بلکه دودمانی بود . زیرا از اوایل قرن اول تا اواخر قرن سوم هریکی از شاهان این سرزمین بنام رتبیل ذکر شده ، و اگر يك شخص بودی ، مدت سه قرن دوام نداشتی .

دلیل این سخن تصریح بلاذری و مسعودی است که بعد از ذکر فتوح نخستین لشکر اسلامی تا کابل ، که از حدود سنه ۵۳۰ هـ دوام داشت ، در شرح فتوح عهد عبدالملك بن مروان (۶۵/۵۸۶ هـ) می نویسند : که رتبیل، شاه فو اخی بست ، بعد از رتبیل مقتول سابق با لشکر عرب جنگ کردی^۱ ، و ازین پدید می آید که دودمان شاهان زابلیستان و سیستان را رتبیل گفتندی^۲ .

متأسفانه درمآخذ غیر عربی و فارسی و مسکوکات و کتیبه های مکشوفه تا کنون بنام رتبیل بر نخورده ایم ، و نه در منابع عربی و فارسی ، نام یکی از شاهان جز همین لقب دودمانی تصریح شده ، بنا بران ماروایات مورخان عرب و عجم را در اینجا فراهم آورده ، و نتایج لازم را از ان میگیریم .

فتوح البلدان بلاذری :

درمآخذ عهد اسلامی قدیمترین کتابی که ذکر رتبیل را در ان می بینیم فتوح البلدان

۱- فتوح البلدان ۹۱؛

۲- مسعودی در مروج الذهب ۳/۷۲ گوید: هر کس که برین سرزمین متصل سرحد هند حکم راند ، او را رتبیل گویند ، و همین مطلب را ابن خلکان نیز تأیید میکند (وفیات الایمان ۵/۴۴۵)

احمد بن یحیی بن جابر معروف به البلاذری است (متوفی ۲۷۹هـ) وی فتوح اسلامی را در کرمان و سیستان از سنه ۳۰هـ بوسیله عبدالله بن عامر که ربیع بن زیاد را به سیستان فرستاد آغاز کرده، و فتوح زرنج و بست و داور و رنج و زابل و اتا کا بل بوسیله فاتحان متعدد عربی برمی شمارد، و بار اول در عهد امارت ربیع بن زیاد حارثی که از طرف حضرت معاویه حکمران سیستان بود (بین سنه ۵۰ و ۶۰هـ) ذکر رتبیل را دارد.

بلاذری گوید: چون کابلشاه مسلمانان را از کابل بیرون راند، رتبیل برزابلستان و رنج تا بست دست یافت، و ربیع بن زیاد او را در بست هزیمت داد، و بعد از آنکه در رنج (قندهار کنونی) با او جنگ کرد، بلاد داور را هم بگرفت. بعد از ربیع در همین عصر معاویه چون عبیدالله بن ابی بکره به امارت سیستان آمد، رتبیل با او از طرف کشور خویش و بلاد کابل به قبول هزار هزار درهم (یک مایون) صلح کرد و بعد از مرگ یزید بن معاویه (۶۴هـ) چون در سیستان بین قبایل عربی نزاع افتاد، رتبیل خواست آنجا را ضمیمه قلمرو خویش سازد، و در ایام خلافت عبدالله بن زبیر (۶۴/۷۳هـ) سرداران لشکر عرب به زرنج آمدند، و با رتبیل جنگیدند، و او را بکشتند. بعد ازین در عهد عبدالملک بن مروان چون عبدالله بن امیر بر سیستان امیر گشت، باز رتبیل که بعد از رتبیل اول مقتول حکمرانی میکرد، با لشکر عرب مقابل گشت، و در بست به دادن یک میلیون درهم صلح کرد.^۱ در عصر امارت حجاج بن یوسف، عبیدالله بن ابی بکره به سیستان و رنج آمد و تا نزدیکی کابل پیش رفت، درین وقت رتبیل به همراهی قوای ملی به جنگ پرداخت، ولی عبیدالله بدادن پنجصد هزار درهم با ایشان صلح راضی شد، و درین جنگ لشکر عرب از بین رفت و پس نشست، تا که بقیه اسیران به بست رسیدند^۲ بعد ازین چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث به مخالفت خلیفه عبدالملک بن مروان

۱ - طبری این وقایع را در سنه ۷۴هـ می نویسد.

۲ - طبری سنه ۷۹هـ

و حجاج خروج کرد، و از قوای خلافت شکست خورد، به رتبیل پناه آورد، ولی رتبیل او را به گماشتگان حجاج سپرد^۱ و حجاج با رتبیل تا مدت نه سال باین شرط صلح کرد، که در هر سال هزار درهم عوارض بپردازد.

در عصر ولید بن عبدالملک قتیبه بنی مسلم باهلی، با مارت خراسان و سیستان آمد^۲ چون برادرش عمرو بن مسلم به سیستان رسید، از رتبیل خراج خواست، ولی رتبیل جواب داد: که سر از اطاعت بر نداشتیم اما همان مبلغی را میدهیم که حجاج تعیین کرده بود. چون این خبر به قتیبه رسید، امر داد که بهمان مبلغ قناعت کند، زیرا این کشور برای عرب سرزمین مشغومی است.

بعد از این چون در عصر سلیمان بن عبدالملک، مدرک بن مهلب به سیستان آمد^۳ رتبیل با و چیزی را نداد، و تا آخر عهد بنی امیه و ابو مسلم به عمال اسلامی خراجی را نپرداخت، تا که در عهد منصور خلیفه عباسی، معن بن زائده شیبانی بر سیستان والی شد، و به رتبیل نوشت که مبلغ معین کرده حجاج را بفرستد، رتبیل متاع ناچیزی را فرستاد، که معن را از دیدن آن خشم آمد، و قصد رنج کرد، ولی رتبیل از آنجا به زابلستان پس نشست، و سه هزار اسیر در دست لشکر عرب افتاد، و ماوند جانشین او امان خواست، و به بغداد فرستاده شد. ولی معن از خوف زستان پس به بست برگشت. و الیان خلیفه مهدی و الرشید نیز بعد از این مبلغی را از رتبیل با اندازه توان و ناتوانی خود میگردانند، و چون الامون خلیفه عباسی در خراسان بود، کابل بکلی مفتوح گشت و پست (برید) به آن شهر پیوسته گردید^۴.

۱ - طبری سنه ۸۵

۲ - طبری سنه ۸۶

۳ - طبری سنه ۹۷ هـ

۴ - طبری سنه ۱۵۱ هـ

۵ - این نام بومی افغانستان قدیم از زبان دری به نظمی آید ما = مها (بزرگ و مه) + وند (ادات تصاحب و دارائی، از مصدر وندن یعنی نهادن و دارا بودن) پس ماوند بمعنی دارنده بزرگی و مهی باشد که نظایر آن خداوند و دماوند و نهاوند است.

۶ - فتوح البلدان از صفحه ۸۴ تا ۹۵

بعد از البلاذری احمد بن ابی یعقوب اسحاق بن جعفر بن واضح الیعقوبی اصفهانی که در حدود (۵۲۹۲) زندگی داشت، در جمله ناحیت های سیستان کوره زرنج العظمی را پایتخت ملک رتبیل می نویسد^۱ و بعد از آن داستان همان عهد الرحمن بن محمد بن اشعث کنندی را که در سیستان نزد رتبیل رفت، و رتبیل او را به گماشتگان حجاج سپرد و صلح پیوست می آورد و گوید: چون حجاج عماره بن تمیم لخمی را بولایت سیستان گماشت، رتبیل را گوارانیامد، و ازینرو حجاج او را عزل کرد^۲ و چون در ازمینه ما بعد مدرك بن مهلب و سیال بن منذر، و در عهد هشام بن عبدالملك (۱۰۵/۱۲۵ هـ) یزید بن غطریف به سیستان گماشته شدند، رتبیل بایشان چیز برانپرداخت و ممتنع ماند^۳

همین مورخ در تاریخ خود مینویسد:

«در سنه ۸۰ هـ عبدالرحمن بن محمد بن اشعث از طرف حجاج باد ۵ هزار نفر بر سیستان گماشته شد، چون به بست آمد، ملك این شهر رتبیل با استحکام اطراف پرداخت، و عبدالرحمن از نیروی او ترسید، و پس از بلاد او به بست بازگشت، و با رتبیل صلح نامه یی را امضاء کرد، و از امر حجاج سر پیچید، و باغی شد، و برای پیکار وی بطرف اهواز حرکت کرد، که بعد از جنگهای متعدد در دیر جماجم شکست خورد، و روی به سیستان آورد، و لی عبدالله بن عامر که گماشته اش در آنجا بود، او را به زرنج نگذاشت، و ازینرو در بست پیش عیاض بن عمرو آمد، و این هزیمت عبدالرحمن در سال ۸۳ هـ بود، که بعد ازین مطابق صلح نامه گذشته با چهار هزار نفر از همراهان خویش به رتبیل پناه برد، ولی حجاج، عماره بن تمیم لخمی را پیش رتبیل فرستاد، و او را به سوق دادن صد هزار لشکر جنگی تهدید نمود، تا عبدالرحمن را بدو سپارد، اما رتبیل نپذیرفت.

۱- لبلدان ۴۵ طبع نجف ۱۳۷۷ ق

۲- لبلدان ۴۶

۳- لبلدان ۴۷

درین اوقات عمید بن ابی سبیح که پیش رتبیل اعتباری داشت، به بست نزد
عمارة بن تمیم رفت و هر دو عهدنامه های را به مهر حجاج بنام رتبیل آوردند تا که
در آخر رتبیل عبدالرحمن را به ایشان سپرد^۱

بعد ازین در ۹۲ هـ حجاج امیر خراسان، بقتیبه امر داد تا به سیستان رود، و با
رتبیل بجنگد، قتیبه به زالق سیستان آمد، و بر رتبیل بناخت. رتبیل پیام داد که ما
صلح کردیم و شما هم قبول کردید، اکنون چرا آنرا ننص کنید؟ قتیبه در پاسخ گفت که
حجاج صلح را نپذیرفت. رتبیل گفت: اگر صلح را بخواهید بر شما نیک است،
والا امیدواریم نصرت با ما خواهد بود. قتیبه چون مقاومت رتبیل را دید، با یاران
خود گشت: این سرزمین شوم است، و در آن عبدالله بن امیه و ابن ابی بکره و دیگران
تلف شده اند، و ما نمیتوانیم از حیل رتبیل از قبیل سوختن مواد خوراکی و علوفه
نجات یابیم، و یا قلاع ایشان را بکوئیم، بنا برین قتیبه از کشور رتبیل روی به
خوارزم نهاد^۲

الیعقوبی گوید: که بعد از ۱۶۳ هـ الممهدی خایفه عباسی بغداد سفیرانی را
به ماوک (خراسان و ماورای آن) فرستاد، و ایشان را باطاعت خویش فراخواند،
که ازان جمله کاباشاه خنجل و شیربامیان و رتبیل ملک سیستان اطاعتش
را پذیرفتند^۳

محمد بن جریر الطبری:

امام ابو جعفر محمد بن جریر طبری (۲۲۴ - ۳۱۰ هـ) از مورخان مشهور دوره
اسلامی و زبان عربیست، وی نیز از رتبیل دره وارد مختلف تاریخ الامم والملوک خود
ذکرهایی دارد که درینجا تلخیص می شود:

در ذکر فتح سیستان سال ۲۱ هـ گوید:

در عصر حضرت عمر (رض) عاصم بن عمرو به فتح سیستان گماشته شد،

۱ - تاریخ یعقوبی، ۲/۲۷۹، طبع بیروت ۱۹۶۰ م.

۲ - تاریخ الیعقوبی، ۲/۲۸۷

۳ - تاریخ الیعقوبی، ۲/۳۹۷

درینوقت شاه از برادرش رتبیل به آمل گریخت، و هر دو بر سلم بن زیاد که در سیستان بود فرود آمدند، وی ایشانرا دران دیار بگذاشت و کیفیت حال را به حضرت معاویه نوشت، اما شاه بعد از فوت معاویه سر بر آورد، و رتبیل بر زرنج چشم طمع دوخت، و بران بلاد مستولی گشت^۱

طبری در شرح وقایع سنه ۷۹ هجری پیکارهای رتبیل را با عبدالله بن ابی بکره همان طوریکه در اقتباس فتوح البلدان بلاذری نقل افتادمی آورد که اکثر لشکر عرب در پیکار با رتبیل از بین رفت، و چون به حجاج این خبر رسید، به خلیفه عبدالملک اطلاع داد، که اگر لشکر قوی و فراوان بدین دیار فرستاده نشود، هر آینه رتبیل و یاراننش بران غالب آیند. چون این نامه حجاج بدربار اموی رسید، عبدالملک بجواب آن چنین نوشت: «نامه ات رسید و از آنچه در سیستان به مسلمانان رسید، آگاه گشتم. آنها بی که کشته شدند اجرشان بر خداست. اما درباره فرستادن لشکر به سرزمینی که مسلمانان دران چنین سر نوشتی را دیدند، رأی من همانست، که رأی تو بران قرار گیرد و موفق باشی»^۳

حجاج در سنه ۸۰ هجری چهار هزار لشکر مجهز و مسلح را بقیادت عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بر سیستان سوق داد، عبدالرحمن در سیستان از سر منبر مردم را با انتقام از رتبیل برانگیخت. چون رتبیل خبر یافت نامه بی عذر آوردن و صلح خواست ولی عبدالرحمن آنرا نپذیرفت، و با لشکر نبرد و مند خویش در دیار رتبیل درآمد، و رتبیل پس نشست و لشکریان عرب که سخت مجهز بودند و بدین سبب آنرا جیش الطواغیس گفتند، و دو میلیون درهم بران صرف شده بود، حصه بزرگی را از سرزمین رتبیل باغنایم گاو و گوسپند و غیره بدست آوردند، و در هر جا عاملی را با بریدگما شدند، و قرارگاههای لشکری را در اماکن خوفناک و دره ها و شهرها مقرر داشتند.^۴

عبدالرحمن والی عرب، بعد ازین از حجاج سر برداشت و بروشوید، و بین

۱- طبری ۳/ ۲۵۶

۲- طبری ۵/ ۱۳۸

۳- طبری ۵/ ۱۴۰

۴- طبری ۵/ ۱۴۲

ایشان پیکارهای عظیم روی داد، تا که در سنه ۸۳ هـ به زرنج سیستان عقب نشست، چون بدان شهر راه نیافت، به بست آمد و چون رتبیل شنید عبد الرحمن را به نیکی پذیرفت، و بالشکر خود به اطراف بست آمد، درینوقت یاران عبد الرحمن او را به زرنج بازخواستند و تاهرات پیش رفتند. ولی عبد الرحمن پس به رتبیل پناه برد، و حجاج نامه فرستاد، تا رتبیل عبد الرحمن را به حجاج باز فرستد، و الا کشور رتبیل بوسیله یک میلیون لشکر پا مال خواهد شد، در آخر رتبیل به مقابل فروگذاری خراج هفت ساله، عبد الرحمن را به گماشتگان حجاج سپرد، و یاسر او را بریده به حجاج فرستاد، و کان ذالک فی سنه ۸۵ هـ^۱

در سنه ۹۲ هـ قتیبه بن مسلم قصدر تبیل اعظم و زابل را نمود، چون به سیستان آمد رتبیل بوسیله فرستادگان خود طلب صلح نمود.^۲

مسعودی

مورخ و جهانگرد معروف علی بن حسین مشهور به مسعودی (متوفی ۳۴۶ هـ) که خودوی بلاد خراسان و سندر ادین کرده، و کتاب مروج الذهب را در (۳۳۲ هـ) نوشت در شرح اختلاف حجاج و عبد الرحمن بن محمد بن اشعث والی سیستان و بست و رنج می نویسد: که عبد الرحمن باملوک این دیار مثل رتبیل^۳ و غیره جنگ کرد، و هر که برین سرزمین متصل مرزهند حکم راند، او را رتبیل گویند، و بعد از آن عبد الرحمن از اطاعت خلیفه عبد الملک و حجاج سرکشید (سنه ۸۲ هـ)^۴

همین مورخ گوید: که در سنه ۲۸۳ هـ عمر ولایت هدایائی را بدربار معتضد خلیفه بغداد فرستاد، که در آن جمله بتی بود از جبال بست و بلاد داوور و اصنام کوچک آراسته به زیور و جواهر، که مردم بغداد روزها به تماشای آن مشغول بودند، و زابلستان به کشور فیروز بن کنک ملک آنجا مشهور بود، و این ملک قلاع محکم و استواری داشت، که در عالم نظیر آن نیا شد.

۱- طبری ۱۸۸/۵

۲- طبری ۲۴۶/۵

۳- در نسخه مطبوع زنبیل طبع شده که تحریف رتبیل است و شرح آن بعد ازین می آید.

۴- مروج الذهب ۷۲/۳ طبع دارالرجاء قاهره ۱۹۳۸ م

۵- مروج ۱۷۲/۴

مورخین دیگر عرب از قبیل ابن اثیر و ابوالفداء و زینی دحلان و غیر هم همین مطالب مورخان ما تقدم را در باره مقاومت های رتیبیلان با لشکر اسلامی تکرار کرده اند ، و چیزی تازه ندارند ، بنابراین از ذکر آن که تحصیل حاصل است صرف نظر شد .
مطهر بن طاهر مقدسی :

این مورخ عربی که کتاب البدء و التاریخ را در ۳۵۵ هـ در شهر بست کنار هلمند نوشت ، و بقول برو کلمن در همین شهر بود^۱ در شرح پناه بردن عبدالرحمن به رتیبیل این مطلب تازه را ز یاد می کند که حجاج مبلغ یک میلیون و چهار صد هزار درهم را با عماره بن تمیم پیش رتیبیل فرستاد ، تا عبدالرحمن را با و دهد . رتیبیل او را در غل و زنجیر کشید و تسلیم نمود ، مگر عبدالرحمن خود را از بالای قصر انداخت و در رخج بمرد و سراو را به حجاج فرستادند^۲
ابن خلکان :

ابو العباس شمس الدین احمد بن محمد مشهور به ابن خلکان مورخ معروف زبان عربی (۶۰۸-۶۸۱ هـ) که از بقایای خاندان برمکیان بلخ بود ، در شرح حال یعقوب لیث مینویسد : « در حدود سیستان قبیله یی از ترک (شاید ترک به فتح تین باشد قبیله معروف افغانی بین غزنه و قندهار) سکونت دارند که ایشان را الداری (شاید اندری قبیله افغانی ساکن حدود غزنی) گویند و پادشاه آنها رتیبیل است . یعقوب شاه ایشان را بکشت و سه نفر شاهان ایشان را بعد از رتیبیل قتل کرد ، و هر شاه این سرزمین را رتیبیل گویند . چون ملوک اطراف مانند ملک مولتان و ملک رخج و ملک زابلستان و ملک سند و مکران و غیر هم این را بدیدند ، از یعقوب بترسیدند و خاضع شدند^۳
مطالعه مهمه تواریخ فارسی در باره رتایله :

در تاریخ سیستان که مولف آن شناخته نشده و قسمت مهم آن در حدود ۴۴۵ هـ

۱- تاریخ ادب عرب ۳ / ۶۲

۲- البدء و التاریخ طبع پاریس ۱۸۹۹ م جلد ۶ ص ۳۷

۳- فیات الاعیان ۵ / ۴۶ طبع قاهره ۱۹۴۹ م

نوشته شده، مطالب مهمی دربارهٔ رتبیان موجود است، که مادر قسمت وقایع هر مطلبی را بجای خود نقل خواهیم کرد، ولی چون مؤلف تاریخ سیستان مطلع ترین شخصی است به وقایع واحوال رجال و ناموران این سرزمین. بنابراین درینجا مطالب تاریخ سیستان دربارهٔ رتبیان اختصار میشود:

اندر سنه ۴۷ هجری قمری به بست و رخدوان ناحیت شد و آن رتبیان . . . که رفته بود با او حرب کرد، و رتبیان بهزیمت از پیش او برفت و به زمین هندوان شد^۱ .
اندر سنه ۵۱ هجری قمری عبدالله ابی بکره به سیستان آمد، پس به سیستان یکچند بود و برفت به بست و رخدوان و کابل شد، و بار تیبیل حرب کرد، و آخر صلح کرد و با او هزار هزارد رم ۳ و رتبیان نزدیک او آمد، و با او به سیستان آمد، و ازینجا رتبیان را از پس آن ببصره فرستاد نزدیک زیاد بفرمان زیاد. که زیاد خواست که او را ببیند، چون آنجا رسید او را بنواخت، و خلعت داد و باز گردانید سوی عبید بن ابی بکره. و او را خبرها بسیارست اندر وجود و سخا و شجاعت. اما این کتاب بوجه اختصار قصد کرده ایم، که ممکن نگردد که آنچه اندرین شهر بزرگوار بود دست بروزگار او، آن بعمرها دراز گفته آید؛
بعلاز سنه ۶۴ هجری قمری ابن عبدالله بن عامر بن کریم به سیستان آمد، و خبر بست و کابل کردند که ایشان سر بتافته اند، براه بیابان برفت، و رتبیان لشکری از ترکان فراهم کرده بود، حربی صعب بگرداند، چنانچه مسلمانان فروماندند و خواستند که بگریزند از قوت دشمنان و شوکت ایشان، عمر بن شان العاری مردی معروف بود، با عبید بن کریم یکجا بود، حمله کرد و رتبیان هزیمت شد.^۲

پس ازین از حرب رتبیان در بست در سنه ۷۴ هجری قمری دهای وی با عبید الله بن

۱- مرحوم ملك الشعرایها را نشر و مصحح تاریخ سیستان این کلمه را از تیبیل خوانده که در آخر این

مبحث شرح داده خواهد شد.

۲- تاریخ سیستان ۹۱ طبع تهران ۱۳۱۴ ش

۳- دو میلیون

۴- تاریخ سیستان ۹۴

۵- تاریخ سیستان ۱۰۶

۶- تاریخ سیستان ۱۰۸

ابی بکره در سال ۷۸ هجری و داستان او با عبدالرحمن محمد اشعث در سنه ۸۲ هجری و جنگهای رتبیل با اشعث بن بشر در ۸۶ هجری و با محمد بن جحش در سنه ۱۰۹ هجری و با سلیمان کندی در سنه ۱۳۸ هجری ذکر کرده و در سنه ۱۵۱ هجری آمدن یزید بن مزید را از طرف معن بن زایده به رخد تفصیل میدهد که رتبیل با و هدیه فرستاد ولی یزید با او در بست بیاوخت .
 و سی هزار مرد اسیر گرفت ، و داماد رتبیل که نام او ماوید؟ (در بلاذری : ماوند خلیفه رتبیل) بود زنها را خواست ، و سوی منصور خلیفه فرستاده شد^۲

همچنین مولف نامعلوم تاریخ سیستان بعد ازین عصر در موارد ذیل نام رتبیل را در ضمن وقایع سیستان آورده است :

در عصر خلافت هادی در ماه صفر ۱۶۹ تمیم از بست به رخد شد و یار رتبیل حرب کرد و برادر او را اسیر کرد و به عراق فرستاد.^۳

در سنه ۲۴۹ هجری یعقوب لیث صفاری در رخد با صالح بن نصر که به رتبیل پناه برد ه بود بیاوخت ، و رتبیل را بیهگند و بکشت باش هزار مرد ، و سی هزار اسیر گرفت ، با چهار هزار اسب . و برادر رتبیل بزنها یعقوب آمد و تخت سیمین رتبیل و خزینه و سلاح و تمام قرا بتان او در د و صد کشتی به سیستان حمل شد که در آن جمله احرسی (کذا) برادر رتبیل هم بود . یعقوب صالح بن حجر ابن عم رتبیل را بولایت رخد حکمران فرستاد^۴ اما صالح در شعبان ۲۵۲ هجری ۱۴ صی شد و در قلعه کوهژ (کوهک ده میلی غرب قندهار بر کنار غربی ارغنداب ، که بقول بیهقی شارستان رتبیل بود) (ص ۳) از طرف یعقوب متحصن گردید ، چون صالح را بقین شد که قلعه بخواد سند ، خو یشتن را بکشت ، و او را از قلعه فرو افگندند ، و زنها را خواستند ، و صالح را به بست آوردند و بگور کردند ، و محمد بن وصیف دبیر رسایل (سرمنشی) در بار یعقوب شعری پارسی بگفت در مدح او ، و در آن واقعه

۱- تاریخ سیستان ۱۱۰-۱۱۲-۱۱۶-۱۲۰ تا ۱۴۳

۲- تاریخ سیستان ۱۴۴

۳- تاریخ سیستان ۱۵۱

۴- تاریخ سیستان ۲۰۶

کشتن رتبیل را چنین یاد کرد :

به لتمام آمد رتبیل ولتی خورد به لنگک

لتره شد لشکر رتبیل و هبا گشت کنام^۱

در سنه ۲۵۵ هجری پسر رتبیل کبر بود (شاید گبیر یا گبیر) و به قلعه بست، محبوس بود، فرصت یافت و بگریخت و سپاهی بزرگ جمع کرد، و به رخد شد، و رخد بگرفت، و یعقوب به دفع او در ذیحجه همین سال برآمد، و پسر رتبیل از رخد به کابل گریخت، و یعقوب بعد از تاخت و تاز بر خلیج و ترکان (غاجی و تره کی) در شوال ۲۵۶ هجری به سیستان آمد.^۲

دو سال بعد در ربیع الاول ۲۵۸ هجری باز یعقوب به سرکوبی پسر رتبیل بزا بامستان رفت و پسر رتبیل به قلعه نای لمان (در اجرستان کنونی غرب غزنی) بر شد، و حصار گرفت و او را فرود آورد و بند بر نهاد.^۳

در تاریخ سیستان همین مطالب درباره رتبیل ذکر شده که ما نتایج مهمی را از آن بدست خواهیم آورد.

در مجمل :

در مجمل التواریخ که مولف مجهولی آن را در ۵۲۰ هجری نوشته و بار ذکر رتبیل آمده یکی در عصر حضرت عمر در سال ۲۳ هجری در شرح فتح مکران گوید :
که مکرانیان به ملک سند استعانت کردند که آنرا رتبیل خوانند و او بحرب مسلمانان آمد و رتبیل کشته شد. و باز در شرح احوال عبداللہ بن ابی بکره نویسد که وی به سیستان با رتبیل حرب کرد، و سیستان کشاده شد (بین ۷۶ و ۸۳ هجری)^۴
گردیزی :

۱ - تاریخ سیستان ۲۰۸/۲۱۰ درین بیت لتمام نام محلی خواهد بود ؟ و لتره بمعنی پاره پاره و لت بمعنی ضرب و گرزو کنام آرا مگناه است .

۲ - تاریخ سیستان ۲۱۵

۳ - تاریخ سیستان ۲۱۶

۴ - مجمل التواریخ و القصص ص ۲۷۹/۳۱۴ طبع طهران ۱۳۱۸

ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی نیز داستان پناه بردن
 عبدالرحمن بن محمد اشعث را به ربیبل آورده و او را امیر کابل میدانند و باز در احوال
 یعقوب لیث می نویسد: که از بست به پنجوای و تگین آباد آمد و بار تبیل حرب کرد
 و حیلہ ساخت و ربیبل را بکشت و پنجوای رخد بگرفت، و پس از گرفتن غزنین
 و زابلستان و گردیز سوی بلخ و بامیان رفت (سنه ۲۵۶هـ) و از آنجا بازگشت و بکابل
 شد، و شاه کابل را قهر کرد، و پیروز (شاید از اخلاف همان فیروز بن کنک
 مذکور در مسعودی) را بگرفت و سوی بست شد.^۲

عوفی:

همین داستان حیلۀ یعقوب و کشتن ربیبل از طرف محمد عوفی بخاری در کتاب
 جوامع الحکایات و لوامع الروایات (تالیف ۵۶۳۰هـ) نیز نقل شده، که مادر قسمت
 حوادث عصر یعقوب و شرح حال صفاریان آنرا خواهم آورد.

نتایج این مبحث

۱- بموجب تاریخ طبری و تاریخ سیستان ربیبل در سیستان و سرزمین رخد (قندهار
 کنونی) از اوایل عصر و رود فغان مسلمان بعد از سنه ۲۱هـ وجود داشت و چنانچه
 طبری اشاره میکند، یک برادر شاه و برادر دیگر ربیبل نامیده می شد، چون شاه لقب
 حکمدار کابل بود، بنا بر آن باید گفت که از دو برادر آنکه بر زابل و رخد و
 سیستان حکم میراندن ربیبل لقب داشت، و آنکه بر کابل و ملحقات آن مسلط بود
 (شاه) گفته میشد، چنانچه بقول یعقوبی در سنه ۱۶۳هـ کابلشاه خنچل نام داشت،
 و ربیبل ملک سیستان بود، و همین ربیبل است که بقول صاحب مجمل در سنه ۲۳هـ
 ملک سند هم شمرده می شد، و ازین پدید می آید که دامنه اقتدار ربیبل از رخد
 و زاول و سیستان تا حدود سند هم کشیده می شد، زیرا خطه رخد (قندهار کنونی)
 همواره تادریه بولان که به سرزمین سند متصل است ادامه داشته است.

۱- زین الاخبار خطی ورق ۶۳ الف

۲- زین الاخبار ورق ۸۵ ب

۲- از اسناد عربی و فارسی قرابت و خویشاوندی کابلشاهان و رتبیلان ثابت است. ولی دامنه اقتدار رتبیلان از سیستان تا غزنی بود، و کابلشاهان بر کابل و ملحقات آن تا کرانه‌های دریای سند حکم می‌راندند، و نویسنده گانیکه کابلشاهان را رتبیل شمرده اند قول ایشان منافی اکثریت قاطع مآخذ عربی و فارسی است و خلط کرده اند.

۳- رتبیلان در شهرهای زرنج و بست و پنجوای و کوهک مرکزیت داشتند، و بقول بیهقی همین کوهک (= کوهژکه اکنون هم بقایای آن بنام کوهک در غرب قندهار بر کناره غربی ارغنداب موجود است) شارستان رتبیل بود.

۴- بقول تاریخ سیستان در عصر یعقوب لیث (سنه ۲۵۵هـ) پسر رتبیل گبر بود. اگر قرائت کلمه گبر صحیح باشد پس حدس می‌توان زد، که دیانت رتبیلان در اواسط قرن سوم گبری (زردشتی) بود، و به قرار اسناد تاریخی میدانیست که دیانت گبری (گبرکی) در سیستان و اراضی غربی افغانستان تا همین عصرها هم باقی بود. و در آخر افراد این خاندان مسلمان نیز بوده اند.

۵- عصر رتبیلان و عدد ایشان :

از روی مآخذ موجود میدانیم که رتبیلان از آغاز دوره اسلامی (تا ۲۵۸هـ) که یعقوب لیث ایشان را مستأصل می‌کرد، سمت حکمرانی و شاهی را داشته اند، و البته بصورت فجائی خاق نشده اند، و از بقایای ملوک دوره قبل از اسلام این سرزمین بودند. ولی چون از دوره قبل از اسلام سندی از احوال این دودمان نداریم بنا بر آن از روی مآخذ عربی و فارسی وجود ایشان را تا (۲۵۸هـ) ثابت میدانیم.

اگر بقرار حکم مورخان که یک قرن را برای سه نسل تعیین کرده اند، در دو نیم قرن عهد اسلامی عدد شاهان این خانواده را بر شماریم، باید کم از کم هشت و نه نفر از این دودمان حکمرانی کرده باشند بدین موجب ۱

۱- چون شرح احوال این رتبیلان در اقتباس کتب در صفحات گذشته آورده شده در اینجا تلخیص و حوالت داده میشود.

اول :

رتبیل عصر خلفای راشدین از ۱ تا ۵۳۳ ہ بقرار روایت طبری اور امی شناسیم
ہمانست کہ برادرش شاہ از وہ آمل گر یخت و بقول مجمل کشتہ شد .

دوم :

رتبیل مقتول عصر امویان از ۳۴ تا ۶۶ ہ بقرار ذکر بلاذری و طبری و تاریخ
سیستان ، کہ اونیز بدست مسلمانان کشتہ شد .

سوم :

رتبیل دیگر عصر اموی از ۶۷ تا ۱۰۰ ہ بقرار بلاذری و یعقوبی و طبری و مقدسی
و مسعودی و گردیزی و تاریخ سیستان ، وی در بست بہ دادن یک ملین درہم با
مسلمانان صلح کرد و در سنہ (۸۵) ابن اشعث را بہ حجاج سپرد ، و طبری اور ارتبیل
اعظم می نامد .

چهارم :

رتبیل و آخر عصر اموی از ۱۰۱ تا ۱۳۲ ہ کہ بہ حکمران گماشتہ در بار اموی باج
نمیداد (بلاذری ، یعقوبی ، تاریخ سیستان .)

پنجم :

رتبیل اوایل عصر عباسی از ۱۳۴ تا ۱۶۶ ہ ماوند یا ماوید داماد و خلیفہ او بود ،
کہ بہ بغداد فرستادہ شد . معاصر خنچل کا بلشاہ و مطیع دربار بغداد (بلاذری ،
یعقوبی ، تاریخ سیستان)

ششم :

رتبیل دیگر عصر عباسی از ۱۶۷ تا ۲۰۰ ہ در عصر الہادی عباسی ۱۶۹ ہ برادرش
اسیر شد و اورا بہ عراق فرستادند . (بلاذری ، تاریخ سیستان .)

ہفتم :

رتبیل سوم عصر عباسی از ۲۰۱ تا ۲۳۳ ہ در آمد موجودہ ذکر از وی نیست .

هشتم :

رتبیل عصر صفاری از ۲۳۴ تا ۲۴۹ هـ که بقول تاریخ سیستان وگردیزی و این خلکان و عرفی بطرف اری صالح بن نصر با یعقوب در آویخت و کشته شد. وی در تخت روان حرکت میکرد و تخت سیمین داشت و نامش رتبیل در قصیده محمد بن وصیف مذکور است. برادرش (ا حرسی) بزهار یعقوب آمد و به سیستان فرستاده شد .

این رتبیل کا کا زاده بی هم داشت که نام او اسلامی و عربیست ، یعنی صالح بن حجر که یعقوب او را حکمران رخنه نمود و وی در (۲۵۲ هـ) عاصی شد ، و عاقبت خود کشی کرد (تاریخ سیستان)

نهم :

پسر رتبیل (۲۵۰-۲۵۸ هـ) وی پسر رتبیل سابق الذکر نمبر هشتم بود و تاریخ سیستان او را کبر گوید ، بعد از قتل پدر در بست محبوس بود ، در سنه ۲۵۵ هـ بگریخت و سپاه فراهم آورد و در رخنه بگریخت . یعقوب او را بشکست و به کابل گریخت . چون یعقوب برگشت وی زابلستان را باز بدست آورد ، تا که در سنه ۲۵۸ یعقوب او را در حصار نای (اجرستان) بگرفت ، و بند بر نهاد (تاریخ سیستان) و در اینجا است که دودمان قدیم و تاریخی رتبیلان از بین می رود ، و شاهی این سر زمین به موسس دودمان صفاریان یعقوب لیث انتقال می کند ، و بعد ازین در تاریخ نامی از رتبیل دیده نمی شود.

نا گفته نماند که تا کنون نام رتبیل بر مسکوک یا کتیبه بی دیده نشده و در سفرنامه های زایران چینی و مورخان هندی نیز ذکری از ایشان نیست و چون زایران چینی به اواسط زابلستان نگذشته اند ، بنا برین ذکری از ملوک آنرا هم ندارند .

۱- این نام در نسخه خطی تاریخ سیستان بدون نقطه است و آنرا احرینی و احرسی و غیره توان خواند ، حدس من اینست که اصل آن خرشینی باشد نزدیک نام خرشون که در اعلام اجساد افغانان دیده می شود ، و در مطلع سعدین سمرقندی خرشوانی است (مطلع سعدین ۲/۳۵۹ طبع لا هور)

اما مورخان عرب و عجم را چون در اولین مراحل فتوح اسلامی بعد از گشودن سیستان سروکاری با رتبیلان بود، از ایشان فراوان ذکرها دارند، که ما لب لباب آنرا درین فصل آوردیم، و قسمت و قایع را در فصول آیینده بجای خود ذکر خواهیم کرد.

ضبط‌های مختلف نام رتبیل و اصل آن

نام رتبیل در کتب عربی و فارسی به املاهای مختلف ضبط و نقل شده، و کاتبان کتب خطی آن را با انواع مختلف رتبیل - رتبیل - رتبیل - زنبیل - زنبیل و حتی روسل و تلپل آورده‌اند و همین املاهای عجیب و غریب بوده که موجب سوء تفاهم محشی فاضل تاریخ سیستان و مجمل التواریخ مرحوم ملک الشعراء بهار خراسانی گردیده، و این کلمه را از ریشه (زنده پیل) فارسی پنداشت، و اصل آنرا زنبیل یا زنبیل گفت^۱ و برخی از نویسندگان دیگر هم همین نظر را پذیرفتند.

راورتنی محقق معروف افغان شناس انگلیسی گوید: که این نام اصلاً در هندی رتن پال بوده و تصحیف شده است^۲ ولی مورخان عرب مانند بلاذری و یعقوبی و طبری و مسعودی این کلمه را با لاتفاق رتبیل ضبط کرده، و جمع آن را رتابله نگاشته‌اند، که قیاس است بر جمع قیاصره، نمارده، کیاسره، فراغنه، تراکمه، افاغنه که این وزن جمع مکسر در عربی همواره در مورد اسمای ملوک و ملل مستعمل بود. این کلمه طوریکه مرحوم بهار حدس زده زنده پیل = زنبیل نیست، و برای این مطلب چند دلیل محکم ادبی و تاریخی موجود است:

اولاً: مسعودی مورخ دانشمند و جهانگرد عربی، مکرراً این نام را رتبیل ضبط میکند^۳ در حالیکه همین مولف در همین کتاب کلمه زنده پیل را جداگانه استعمال می‌کند؛

۱ - حواشی تاریخ سیستان ص ۹۱ و مجمل ۲۲ ۴

۲ - یادداشتها بر افغانستان ۶۳

۳ - رجوع به اقتباسات از مروج الذهب مسعودی در صفحات گذشته.

۴ - مروج ۱۶/۳ و ۳۰۲/۵

و هر دور اخلط نکرده است، و کلمه زنبیل که اصلاً عربیست^۱ در کتب لغت عرب جدا از کلمه الزند بیل آمده است، و هم کلمه موخر اذکر را عربها با مفهوم آن کاملاً بحیث کلمه دخیل و معرب می شناختند، و زندبیل برون خندریس بمعنی بیل عظیم معرب است.^۲

مثلاً کلمه زندبیل را بهمان معنی ایکه فردوسی گفت «بتن زنده بیل و بجان جبرئیل» یکنفر شاعر عربی زبان ملتانی در قصیده عربی استعمال کرده که در مروج الذهب (۱۴/۳) موجود است، و احمد بن عبد الوهاب نویری متوفی ۵۷۳۳ در نهایه العرب (۳۱۱/۹) از مروج نقل کرده است، همچنان مطیع بن ایاس شاعر عرب زندبیل را در اشعار خود آورده^۳ و ابو منصور موهوب بن احمد جو الیقی (۵۵۴۰/۴۶۵) زبان شناس عرب تصریح میکنند که الزندبیل کلمه فارسی معرب است و نویسندگان قاموس و لسان العرب هم آن را بمعنی فیل عظیم و معرب زنده بیل می شناخته اند. همین جو الیقی که کلمه زندبیل را با تمام کیفیت آن می شناخته در کتاب المعرب خود زنبیل را بمعنی ملك سجستان ضبط کرده که در نسخ خطی به فتحه راء نوشته شده است^۴ و ازین برمی آید که لغویون عرب هر دو کلمه را جداگانه شناختند. ثانیاً: کلمه زنبیل را شعرای عرب بهمین معنی ملك سیستان می شناختند. مثلاً فرزذق یکنفر شاعر معاصر تبیلان در مدح سلیمان بن عبد الملك اموی (۹۶ - ۵۹۹) گفت:

وتراجع الظرداء اذوثقوا بالامن من زنبیل والشحر

ازین بیت شاعر معاصر تا بله ثابت می آید که اصل کلمه زنبیل بود، نه زتنبیل (کما زعم)

۱- لسان العرب و تاج العروس و غیره در منتهی الارب ۲/۲۰۳ گوید: زنبیل: بالکسر کیسه و انبان. و احمد بن حسین بن احمد بن زنبیل نها و ندر او تاریخ بخارا است از ابوالقاسم اشقر از بخاری. و ازین پدید می آید: که کلمه زنبیل بطور علم هم مستعمل بود.

۲- منتهی الارب ۲/۲۰۴

۳- کتاب الحیوان جا حظ ۵۰/۷

۴- المعرب من الکلام الاعجمی ص ۱۷۶ طبع احمد شا کر قاهره ۱۳۶۱ ق

۵- المعرب جو الیقی ۱۶۳

۶- دیوان الفرزدق ۱/۳۲۴ که زتنبیل به فتحه راء است.

زیر از تنبیل و زناً و عروضاً در آن نمی‌گنجد.

ثالثاً: تازیان داستانهای مقاومت‌ها و پیکارهای رتابله را در سیستان ورخند و زابلستان شنیده بودند که بقوت و صلابت تمام لشکرهای متهاجم تازی را محو میکردند، و قراریکه گذشت جیش الطواویس عرب را از بین بردند، چون این نام بطوراسم هیر و شهرت یافته بود تازیان آنرا بر فرزندان خود نیز می‌نهادند، چنانچه یکنفر محدث معروف رتبیل بن صالح نیز وجود داشت که علامه زبیدی در شرح قاموس تحت ماده الرتبیل ذکر او را آورده^۱ و علامه ذهبی احادیث فراوان را از او نقل نموده است^۲

از تمام این دلایل لغوی و ادبی ثابت می‌آید، که اصل این نام رتبیل بود، زیرا کلمه رتبیل از تنبیل که مرحوم بهار آنرا اصل کلمه پنداشته در وزن عروضی بیت و قصیده مذکور نمی‌گنجد، و اگر آنرا زنبیل فرض کنیم پس در تحت ماده الرتبیل نمی‌آید و چنانچه گذشت لغویان عربی ماده زنبیل را جداگانه آورده و در آن علمی را بشکل زنبیل ذکر کرده اند.

چون این کلمه از عرب یا فارس و ماوراءالنهر با فغانستان نیامده، و ریشه آن در السنه آن دیار وجود ندارد، بنا بر آن آفرایک کلمه داخلی و مربوط به السنه مقامی افغانستان باید پنداشت، و ریشه آنرا هم در زبانهای این سرزمین جستجو باید کرد.

تجزیه تخمینی نام

چنین حدس میتوان زد که جزو آخرین کلمه (پیل) باشد و طوریکه راورتی گوید با (پال) که در آخر اسمای پختو و هندی می‌آید هم‌ریشه خواهد بود، و بدین صورت املاهای اصلی آن (رتبیل) باشد که بنا بر عدم وجود فرق (بوپ) در املاهای عربی و فارسی کلاسیک همواره (رتبیل) به باء موحده نوشته شده است.

۱- تاج العروس ماده الرتبیل.

۲- مشتهب النسبه علامه ذهبی، به استناد مقاله دکتور بلوچ جون ۱۹۵۸ م. در منتهی الارب ۲/۹۲ نام این محدث صالح بن رتبیل است.

در برخی از اسماء قدیم کلمه (پال) از پال و پیل آمده است. و تنمیه است، و پال و پیل همین معنی را در اواخر کلمات میرساند. مانند مینه پال (وطن پرور) و خپل پال (خویش پرور) که شاید همین پال در اواخر اسماء هندی رتن پال، گوپال، انند پال، جیه پال و غیره هم موجود باشد، چه در هندی و سنسکریت هم پالنا پروردن است (قاموس هندی ۱۶۷)

اما جزو اول کلمه در (رتو) هندی و اوستا نیز بود، که در گاتاهارتو RATU بمعنی سرور و وحانی و بزرگت مینوی آمده، و بطور صفت حضرت زردشت هم استعمال شده که آنرا (رد جهان) ترجمه کرده اند^۱

گویند اولین کسی که به نظر زردشت آمد، فرشته نیکی و هومنه بود^۲ که اعتقاد به ریقا و اشا RASHA یعنی مظهر عدالت و نظم عالم معنوی را از او آموخت^۳ و این ریقا ریشه قدیم جزو اول کلمه رت پیل خواهد بود.

در اسماهای قدیم مردم افغانستان این جزو اول خیلی مروج بود، در زبان اوستا اصل نام رستم بهلوان داستانی سیستان راته + ستخمه RAOHTA STAXMA بود، که در ادبیات پهلوی در کتاب درخت آسوریک رتو ستخمه آمده، و بقول کرستن سین این جزو اول کلمه با اسم مادر رستم رت + آپت (رود آبت) یا بقول فردوسی رودابه دختر شاه کابل یکسان است. زیرا بنا بر عادت قدیمی که در تشکیل اسامی وجود داشت عادتاً اسم پدر یا مادر با نامهای پسران دارای یک جزو عمومی بوده است^۴ در فارسی نیز کلمه (رد) مفهوم هوشیار و خردمند را داشت که ریشه آن رتو اوستاست. فردوسی گفت:

۱ - فروردین یشت بند ۵۲

۲ - در پنبتو (هو = خو = خه) + منه از مثل یعنی نیک پندار و نیک ایمان.

۳ - تمدن ایرانی مقاله د و مناس مستشرق ص ۸۲

۴ - کیا نیان از کرستن سین ۲۰۳ - همین مولف در کتاب دیگر خود رته RTA را بمعنی نظام ابدی

و حقیقت و قانون و دستور پرستش خدایان آورده است (مزدآفرستی در ایران قدیم ۳۲ ترجمه

دکتور صفا تهران ۱۳۳۶ ش)

بپوشید در ع سیاوش رد زره را گره بر کمر بند زد^۱

وازهمین مقوله است که در سنسکریت رتی RATI ربه النوع محبت و ستاره زهره و عشق و دوستداری را می گفتند^۲ در پینتوریشه این کلمه در اسم زنان (راتو) باقی مانده که بمعنی محبوبه روحانی و معشوقه مینویست. در اسماء مردان (راتگل) از همین ریشه است رات = رت = رد یعنی سرور و حانی و محبوب + گل، از ریشه کلمه تاریخی کول و کهولا و کهول که معنی مجموعی این نام (از خاندان سرور محبوب) یا (سرورزی و بادار خیل) است، ولی برخی در تحت تما یلات تعرب، این نامهارا معرب کرده راحتو و راحت گل گفته اند، که بدین سبب ریشه قدیم و اصالت تاریخی آنرا گم کرده ایم.

بنا برین تحلیل لغوی گوئیم: که رتپیل نام بسیار زیبا و پر معنای داخلی افغانستان است، بمعنی پرورنده عشق و سرور مهرور، یا پرورده ربه النوع محبت، یا پرورنده رادان و خردمندان.

تحقیق در اقوال مورخین

اکثر مورخین خانواده رتپیلان را از بقایای عناصر کوشا نویفتلی شمرده و آنها را با کابل شاهان خلط کرده اند. اما دلایلی موجود است، که رتپیلان زابلستان و رخیج و سیستان را از کابل شاهان تمییز میدهد.

دلیل مهم اینست که تمام مورخین قدیم عرب چنانچه گذشت، ایشان را شاهان سیستان تا حدود غزنی شمرده اند نه شاهان کابل. ولی از خلال روایات مورخین توان دریافت که بین این دو خانواده شاهی قرابت و خویشاوندی بود، و هیون تسنگت زیر چینی که در هنگام بازگشت از طرف هند در ماه جون و جولائی ۶۴۴ م ولایت فلنه (بنو) و او-پو-گین (افغان) و تسو-کو-چا (زابل) و کاپیسا و کابل را دیده بود، وی قلمرو شاهی کاپیسا و کابل را بشمول لغمان و ننگرهار و گندهارا و پشاور تا تکسیلا

۱- مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ۱۲۸

۲- قاموس هندی ص ۲۶؛ تألیف دکن فوربس

می‌شمارد، و نیز ولایت قلنه (پختیا تانبو) را مربرط‌شاهی کاپیسا میداند، ولی در همین وقت ولایت تسو-کو-چا- (شاید زابلستان تامجاری ارغنداب) که پایتخت آن هوسی‌نا (غزنه) بود، دارای شاه‌جداگانه بود، و حتی زبان این دو ولایت نیز با هم اختلاف داشت و هیون تسنگک تصریح می‌کند که اسلاف شاه زابلستان مدت‌ها قبل درین سرزمین حکمرانی داشته‌اند، و تحت سلطه شاهان کاپیسا و کابل نیست، که باغلب احتمال شاه زابلستان و غزنه همین رتبیل مورخان عرب و یالویک مورخان دیگر باشد، که درین کتاب شرح هر دو دودمان بجای خود داده شده است.

دلیل دیگر برای تجزیه رتبیلان از کابل‌شاهان اینست که الیمقوبی مورخ قدیم عرب که مقارن عصر رتبیلان و کابل‌شاهان در حدود (۲۸۰هـ) زندگی داشت و مورخ معتبر و بصیر و مطلع است، در تاریخ خویش کابل‌شاه خنچل و شیرملک با میان رتبیل ملک سجستان را در یک مبحث آورده، و هر یکی را شاه‌جداگانه شمرده و خلط نکرده است.^۲

همچنین عبیدالله بن عبدالله مشهور به ابن‌خر داذبه که در حدود ۲۳۰هـ کاردار برید خلیفه معتمد عباسی بود و کذاب خود را از روی اسناد و اطلاعات رسمی دربار خلافت ترتیب داده با صراحت تام مینگارد که رتبیل ملک سیستان و رنخج و بلاد داور باشد، و ملک کابل را کابشاه گویند.^۳

چون گفتار هیون تسنگک با اقوال مورخان قدیم عرب هم آهنگی دارد، بنا بران خانواده شاهی زابلستان را با شاهان کاپیسا خلط نتوان کرد. و از همین روست که مورخ انگلیسی ری RAY با وجودیکه به نزدیکی نژادی این دو خاندان قایل است باز هم بین کابل‌شاهان و رتابله فرق و وجه امتیازی را قرار داده است.^۴

۱- رجوع به قسمت زایران چینی در همین کتاب

۲- تاریخ الیمقوبی ۳۹۷/۲

۳- المسالك والممالك ص ۴۰

۴- تاریخ دو دمانهای شاهی هند شمالی از ایچ، سی، ری ص ۷۲

شاید علت اختلاط این باشد که رتیبیلان مطابق رواج عصر وما نند شاهان مجاور خود در کابل، خویشتن را «زابل شاه» هم می‌گفتند و چون کلمه شاه جزوا لقب ایشان بود، بنابراین هر دو خوانواده در تحت این عنوان آمده باشند.

و دلیل این سخن کتیبه مهر اکولا پادشاه هفتالی زابلستان (حدود ۵۰۰ م) است که در دره شالی روزگان شمال قندهار موجود است و بران نام خود را بر رسم الخط یونانی باگوس شاه زاول (خدای شاه زاول) نوشته است یکی از مورخین هند پروفیسور س، هود دیوالا HODIWALA گوید که نام رتیبیل بعد از سنه ۴۳ هـ متاسفانه در مدت دو صد سال از طرف مورخان عرب ذکر شده و این مطالب را مبرساند که نام یک شخص نبوده بلکه عنوان خانواده و یا لقب موروث شاهی است.

و یلسن این لقب را رتن پال خوانده (پاورقی ص ۱۷۴ تاریخ هند ایلوت) ولی راورتی بین رتن پال (رتنه پاله) و (رتنه پاله) متردد است، در حالیکه نویسندگان دیگری از این صور را نپذیرفته اند، و میتوان صور رتیل RAN ZABAL یا ریزبل RAI-ZABAL را برای آن تصور کرد، که معنی آن رانه یارای زابل باشد، زیرا توره مانه پدر مهیر اکولا حکمدار هونان سپید زابل و فاتح سند و مالواد در ۵۰۰ م نیز بلقب توره مانه جا و له JAUVULA نامیده شده است.

نام راجوله RAJUVULA یا RANJUBULA بر مسکوکات اندوسیتین دیده میشود (فهرست مسکوکات موزه هند از سمت ص ۵۶ نوت ۹۱-۱۹۶) و قراریکه کنگهم در کتاب (مسکوکات اندوسیتین متأخر ۹۵-۹۷-۱۰۸-۱۱۰) گوید برخی از مسکوکات هفتالیان بنام شاه زوبوله SHAHI-ZOBOLA یا SHAHI-JABUVA یا SHAHI JANABULA یا SHAHI JABUVLA ضرب شده بود، و ممکن است راجوله یارای جبوله یارانو جبوله معنی شاه جبول یا شاه زابل داشته باشد، و نام زابل رانیز از نام یکی از شاهان معروف هفتالیان گرفته باشند (کتاب مذکور ۱۰۸) علاوه برین احتمال توان گفت: که نام راجووله یارنجو بوله بزمانهای قبل از خروج هفتالیان تعلق گیرد، زیرا برخی

مسکوکات در دست است ، که این نام بران نوشته شده و آنرا به مهاکشر په اندو -
سپتهین نسبت داده اند ، که در حدود ۱۱۰ ق ، م حکم‌مداری داشت .
(تعاریفات هودیو الابر تاریخ هند از ایلویت و د اوسن ۲ / ۶۶۰ طبع دوم علی گرهند ۱۹۵۲)
چنانچه گذشت اصل کلمه قرار ضبط مورخین قدیم عرب و عجم ر تبیل بوده لاغیر ،
و حتی در ادب عربی و در اعلام عرب نیز بهمین املاء ر تبیل دخیل شده ، و تا وقتی که سند
قاطعی در مقابل آن موجود نشود دلیلی نیست که مارا از قبول ر تبیل باز دارد ،
و نمیتوانیم صور محسوخ دیگر آنرا بپذیریم . و نیز چون قاهر و اقتدار ر تبیلان
زابلستان از غزنه تا مجاری ارغنداب بود و در کابل و ولایات شرقی افغانستان
و اراضی غربی هند ، نفوذ و تسلطی نداشتند ، بنابراین ایشان را پاشاهان کابل
و شیران پامیان و دیگران خلط نباید کرد ، و تطبیقات هودیو الابر نیز حدس ضعیف و بی
سند نیست که با ضبط مسلسل و متواتر مورخان عرب و عجم منافست . و این تواتر قوی
را بدون دلایل موجه و اسناد کتبی همین عسررد نتوان کرد .

۳- کابل شاهان

دیگر سلسله پادشاهانی که در عصر فتوحات نخستین اسلامی در افغانستان حکمرانی داشته اند کابل شاهان اند .

لقب (شاه) از کلمات اصیل زبان دری تخاریست ، که در کتیبه سرخ کوتل بغلان در حدود ۱۶۰م چندین بار در رسم الخط یونانی SHA نوشته شده و با نام شهنشاه بزرگ کوشانی (بگک شا = شاه بزرگ) آمده و در یک نسخه بعدی همین کتیبه با ملای کنونی (شاه = SHAH) هم ضبط گردیده است^۱

بقول مارکوارت محقق المانی ریشه کلمت شاروشیر و شهر و شاه یکی بوده ،^۲ و با کشتریه (طبقه حکمرانان نظمی) مقارنت دارند^۳ که در فرس قدیم اصل آن کشی

۱- مادر زبان دری و تحلیل کتیبه بغلان ص ۵۰ و ۹۱

۲- نکلو پیدیا آف اسلام ردیفش ، چنانچه گذشت کلمه کشته تر در یک بیت پنتوی لویکان غزنه و تورکش در کتاب خیرالبیان بایزید پیرو بنیان بهمان معنی قدیم لشکر یا ن و نظامیان آمده است و بقول مارکوارت اصل کلمات شاه و شیروشار همین کشتریه بود ، که معنی آن در پنتوشمشیر یاز باشد .

XSHY بمعنی حکمرانی بوده و در اوستا کَشای XSHAY و در سنسکریت کَشایِتی XSHAYATHIYA (استیلا و دارا بودن) بود، و از همین ریشه کَشایِتیهِه XSHAYATHIYA بمعنی شاه یا شاه‌ی Royal در کتیبه های هخامنشیان مکرر آمده است.^۱ بهر صورت تاریخ استعمال کلمه (شا) از روی کتیبه سرخ کوتل بغلان در افغانستان به قرن نخستین میلادی میرسد و چون درد مانهای شاهان افغانستان بعد از قرن اول میلادی تا حلول اسلام با بقایای کوشان شاهان ربط داشته اند، بنابراین در نامهای این خاندانهای حکمداران کلمه شاه دخیل بوده، و عبیدالله ابن خرداذبه مورخ و جغرافیا نگار عرب (حدود ۵۲۳۰ه) در ذکر نامهای شاهان مانند سجستان شاه - مرو شاه - داوران شاه - توران شاه و غیره بزرگ کوشان شاه و کابلان شاه را هم نام برده است^۲ وی گوید که ملک کابل را کابلشاد گویند^۳ که عین همین نام را بوریحان محمد بن احمد البیرونی (متوفی ۴۴۰ه) نیز در ذکر ملوک آورده است ملوک کابل: کابل شاه^۴

کلمه شاه که به املائی SHA در مسکوکات کنیشکا موسس سلطنت کوشان شاهان بزرگ، و همچنین در کتیبه بغلان برسم الخط یونانی آنوقت بشکل SHA-O نوشته شده حرف اول که در آن رسم الخط مخصوص صدای (ش) بود، آنرا برخی از نویسندگان p یعنی R یونانی پنداشته اند، و چون بعد هر کلمه این رسم الخط یک^۵ فاصل کلمات نوشته میشد، آنرا هم جزو همین کلمه شمرده و بالاخر با سهو فاحش کلمه واضح الدلالة اصیل زبان دری و کوشانی را (راو) خوانده و آنرا با (رای) هندی خلط کرده اند، در حالیکه اصل کلمه در کتیبه بغلان و مسکوکات کوشان شاهان (شا) بوده و ابداً

۱- اولدپرشن ۱۸۸۱ از کینت پروفیسور پوهنتون پنسلوانیا طبع امریکا ۱۹۵۳ م

۲- المسالك والممالك ۱۷۰ طبع لیدن ۱۳۰۶ ق

۳- همین کتاب ص ۴۰

۴- آثار الباقیه ص ۱۲۰ طبع لیبزیک ۱۸۷۶ م

واصلاً^۱ (راویارای هندی) نیست^۱

در بین کابل شاهان با اعتبار آئین پرستش و یانامهای خصوصی خاندانها از طرف مورخان نامهای تگین شاهیان و برهمن شاهان و هندوشاهان و نپکی مآکان و غیره نیز اطلاق گردیده، ولی من ایشان را به اعتبار منطقه سلطنت و حکمرانی آنها صرف کابل شاهان میگویم، که در جنوب هندوکش و کابلستان تا نهایت ولایت گندهارا یعنی تکسیلا حکمرانی داشته اند و سرحد شمالی کشور ایشان بقول الیعقوبی غوروند (غوربند کنونی) بود، و آن شهر یست بین بلخ و بامیان که برین شهر شیر بامیان حکمرانی کردی^۳

معلومات ما درباره کابل شاهان نهایت اندک و از منابع پراکنده است که کتب چینی و هندی و عربی و فارسی و مسکوکات و تصاویر و رنگه دیواری و مجسمه های مکشوفه باشد، و مورخان ایشانرا بنا به معنای مختلف یا ذکر کرده اند و قدر مسلم آنست که این کابل شاهان و خاندانهای معاصر ایشان در هر گوشه افغانستان از عناصر مختلط کوشانی هفتلی بوده که در کاپیسا و بامیان و غرجهستان و قندوز و گردیز و ویهند مرکزها داشته اند.

لقب شاهی برای این خاندان حکمرانان کابل تا حد ۵۳۸۱د ه که بعد از دست دادن کابل در ویهند کنار سند حکم می رانند، نیز استعمال میشد، و طوری که محمد بن عبدالجبار عبّی (متوفی ۴۲۷ه) می نویسد: چون امیر سبکتگین بر جیبپال غالب آمد، به گرفتن هزار هزار (یک میلیون) درهم شاهیه با او صلح نمود^۴ این درهم شاهی منسوبند به همین سلاله شاهان، و عبّی در دیگر موارد درهم شاهیه را استعمال نکرده، و درهم مطلق میگوید، و فقط در وقایعی که به قلمرو شاهیان

۱- برای شرح و دلالت این مقصد سالقزبان دری تالیف من خوانده شود.

۲- محمدناظم حدود کشور هندوشاهان و ویهندرا که از بقایای کابل شاهان اند شرقاً تا مجاری چناب

و از کوههای کشمیر تا حدود ملتان می نویسد (حیات سلطان محمود ۲۰۳)

۳- لبلدان احمد بن واضح الیعقوبی ص ۵۱ طبع دوم نجف ۱۹۰۷ م

۴- تاریخ یحیی طبع دلی ص ۲۶

تعلق میگیرد، این اصطلاح را بکار برده است ۱

کلهنه KALHANA بن کنه بکه شاعر و مورخ کشمیر که کتاب راجه ترنگینی رادر ۱۱۴۹م = ۵۵۴۴ نوشت، در بساموارد ازین شاهیان نام می برد و گوید: گوپاله و رمن پادشاه کشمیر، کشور شاهی رادر اوده بهمانده پور (سوات و شمال مرادن) در حدود ۲۹۰ فتح کرد^۲ و بعد از اضمحلال این دودمانهای شاهی، بقایای افراد و شهزادگان آن در عهد هرشه (۱۰۸۹-۱۱۰۱م = ۴۸۲-۵۹۵) در کشمیر مناصب عمده راداشتند^۳ و در بین ملکه های هرشه شاهدختی ازین خاندان بنام وسنته لیکها VASANTA LEKHA و دیگران بوده اند که ایشا نر شاهی پتره (شهزاده) گفتندی، چون در سنه ۱۱۰۱م = ۵۹۵ تخت هرشه از طرف باغیان سرنگون گردید، این زنان شاهی روایات خاندانی خود رادر کمال رشادت و دلیری حفظ داشته و مقاومت کردند، و بالاخر در قصر شاهی کشمیر آتشی افروختند و در آن خود را سوختانند، و کلهنه مورخ کشمیر ازین دودمان شاهی ذکرها دارد^۴

نامهای گابلشاهان

گابلشاهان را مورخین بنامهای مختلف یاد کرده اند، برخی ایشان را باعتبار کیش و آیینی که داشته اند، برهن یا هند و شاهان و یا بودائی شمرده اند، و جمعی از مورخان ایشان را از بقایای کوشانوں هیفتلی یا ترک خوانده اند، ولی چون تمام این گروه شاهان و خاندانها در کابلستان حکمرانی داشته، و بمورد هر عناصر داخلی این خاک بوده اند، و این وجه مشترک در بین همه ایشان موجود است، ما تمام آنها را در زیر همین عنوان می شناسیم، و لو بعد از تسلط مسلمانان و صفاریان پایتخت ایشان از کابل به و یهند کنا را با سین هم انتقال کرده بود.

۱- تعلیقات هودیو الا بر تاریخ هند از ایلبوت ۲/۶۰۵

۲- راجه ترنگینی ۲/۲۱۷ ترنگه ۵ شلوک ۲۳۲ ترجمه انگلیسی از م، ستاین طبع لندن ۱۹۰۰م

۳- همین کتاب ۱/۱۳۳ ترنگه ۴ شلوک ۱۴۲

۴- همین کتاب ترنگه ۸ شلوک ۳۳۳۰

روایت البیرونی :

چون ماخذ مهم درین باره روایت البیرونی است بنا برین نخست ترجمه نوشته او را درسطور آتی می آورم :

« در کابل پادشاهان ترک حکم میرانندند که اصل ایشان را از تبت گویند و نخستین شاه این سلاطه برهتکین بود بعد از آن برین سرزمین شاهیان کابل مستولی شده اند، که قرنها از حکمرانی ایشان گذشته و تا شست نفر میرسند و من شنیدم که نسب آنها را بر دیبائی نوشته اند که در قلعه نقر کوت^۱ موجود است، و خواستم بران آگاهی یابم، ولی بنا بر سبب های ممکن نگشتم. از جمله این شاهان یکی کنک^۲ است که بهار پشاور به او منسوبست، وی قصد رای کنوج کرد، ولی بالاخر از پیکار وی منصرف شد و آخر ایشان لکتورمان

۱- چون قبایل کوشانی و هفتلی آریایی از ماورای پامیر و اوخان به اراضی شمال هند و کش فرود آمده بودند، بنا بران مورخان قدیم هم ایشان را ترک پنداشته و تصور میکردند که از تبت آمده اند.

۲- نقر به دو قله شهری بود در مرز سند که بفاصله سفرشش روز از غزنه دور بود (معجم البلدان ۲۹۵/۵) و این همان قلعه است که در ۲۳ ۵۴۳ امیر محمد برادر سلطان محمود در آن محبوس بود (بیهقی ۶۵۹) و به سلطنت غزنه تعلق داشت، از نوشته های شرف الدین علی یزدی پیداست که قلعه نقر بین بنون و دریای سند واقع بود زیرا در سنه ۸۰۰ هجری قمری که تیمور لنگ از راه ولایت پختیا به ایراب و شوزان و بانو (ایریوب-شلوزان-بنون کنونی) رسید روز ۲۱ ماه ذیحجه ۸۰۰ قلعه نقر را فتح کرد و در ماه محرم ۸۰۱ از دریای سند گذشت (ظفر نامه ۳۸/۲) و این قلعه نقر غالباً همان است که العتبی در تاریخ یمنی ص ۲۲۳ فتح آن را در سلخ ربیع الاخر ۳۹۷ بدست سلطان محمود می نویسد، وی گوید: که حصار بهیم نقر خیلی بلند و منیع بود، و بتی بزرگ در آن وجود داشت، که از قرنهای خزاین هنگفت زر و جواهر در آن جمع شده بود و ۷۰ میلیون درهم شاهی و ۷۰۰ من طلا و نفایس دیگر بدست سلطان محمود افتاد، و هنگامیکه این ذخایر گرانبهار را به غزنه انتقال داد خلیف فر او ان از اطراف به تماشای آن آمدند.

۳- شاید مقصد ازین نام کنیشکا پادشاه بزرگ کوشانی حدود ۱۳۰۰ م باشد.

است که وزیر اواز بر همانان بود، و کلمر نامداشت که بخت مساعدهش گشت و اتفاقاً خزاینی را یافت، که بوسیله آن نیرومند گردید.

چون پندار و کردار لکتورمان ناپسندیده بود، و مردم از دست وی بوزیر شکایت بردند، بنابراین وزیر اواز زندانی کرد. و چون توانایی داشت بالاخر تخت و تاج را هم گرفت. بعد از او بر همانان دیگر بشاهی رسیدند، که سامند و پس از آن کملو و بهیم و جیپال و انندپال و تروچنیپال باشند، که موخرالذکر در سنه ۴۱۲ هـ بود. و پنج سال پس از او پسرش بهیم پال حکم راند، که با او سلسله هند و شاهیه منقطع گردید، و کسی نماند که آن کانون را باز افروزد. این شاهان با وجود پهنائی کشور بکارم اخلاق و حسن عهد و پرورش رعایا شهرت داشتند، و بهترین برهان سیرت نیک ایشان نامه انندپال است به سلطان محمود، و با وجودیکه وی با سلطان روابط درشت داشت، نامه‌یی به او فرستاد در کمال جوانمردی و دران گفت: شنیده‌ام که ترکان بر تو خروج کرده و به خراسان آمده‌اند. اگر میخواهی با پنج هزار سوار و ده هزار پیاده و صد فیل به یاری تو خوارم شتافت، و الا دوچند همین لشکر را با پسر خود خوارم فرستاد.

امادرین خواهش مقصد من این نیست که خود را بتو گرامی و محبوب بسازم چون من ترا شکسته‌ام نمیخواهم جز من دیگری بر تو چیره گردد. و این انندپال بسبب اسارت پسرش با مسلمان کینه سختی داشت، ولی پسرش تروچنیپال چنین نبود»^۲

۱- شایدها اعتبار دینت بر همنی با این نام مسمی شده باشند.

۲- کتاب فی تحقیق مالهند از ابوریحان البیرونی ص ۳۵۰ طبع حیدرآباد دکن ۱۹۵۸ م

اکنون این روایت معتنم و گرانبهای البیرونی را مطرح کاوش و پژوهش قراردادده
و در اطراف هر یکی از نامها معلومات دیگری را افزوده، و افراد سلسله کا بلشاهان
را تا جایی که شناخته شده اند تعیین میکنیم.

کنک

ریناو M.REINAUD در کتاب منتخبات عربیه و یادداشتهای هند کنک راهمان شاه
بزرگ کوشانی کنیکا = کنیشکاشمرده است ولی تهوماس THOMAS با اعتماد ترجمه
هایی که از منتخبات اقوال البیرونی شده، کنک را آخرین فرد کا بل شاهان و
سلف متصل سماند برهن میداند. که درینصورت باید این شاه کنک دوم و غیر از کنک
مذکور در قول البیرونی باشد^۱

در متن کتاب الهند البیرونی کنک همانست که بهار پشاور با و منسوب بود،
و قصد تسخیر کنوج کرد، و بقول البیرونی آخرین شاه این سلسله لکتورمان است،
«و کان آخرهم لکتورمان» ولی مورخان بعدی این قول البیرونی را بوجه دیگر نقل
کرده اند، که تهوماس بعد از دیدن نسخ خطی، آنرا معتمد علیهای خود قرارداد.

وی در کتب خانه جمعیت آسیایی لندن نسخه خطی عربی جامع التواریخ
رشیدالدین فضل الله وزیر (تالیف ۷۰۴ هـ) را یافت که در آن گوید:

« ورجع کنک الی ولایته و هو آخر ملوک کتورمان »

و اصل این عبارت عربی در نسخه فارسی موزیم برطانیوی چنین است:

« و کنک بولایت خود معاودت کرد، و آخرین پادشاهان

کتورمان بود^۲»

و همین مطلب در نسخ خطی تاریخ بناکتی فخرالدین ابوسلیمان داود بن محمد

۱- فراموش نشود که مسعودی نیز فیروز بن کنک را ملک زابلستان نام برده است و در مبحث

گذشته نیز بحوال مروج الذهب ذکر رفت.

۲- تعلیقات هود یوالا بر تاریخ هند از ایلوت ۲/۳۰۳

(تالیف ۸۷۱۷هـ) که روضه اولی الالباب فی تاریخ الاکا برو الانساب نام دارد چنین است :
«و بعد از وکنک و او آخرین پادشاهان کتورمان بود» که نزدیک به همین روایت در یک
نسخه خطی جامع التواریخ چنین آمده :

بعد از باسد یواز جمله ملوک ایشان یکی کنک^۱ بوده ، و آن آخرین پادشاهان
کتورمان^۲ بوده است .^۳

شرح نسخ موجوده کتاب الهند البیرونی ، در باره کنک با آنچه در جامع التواریخ
وروضه اولی الالباب آمده بکلی مخالف است ، و بنا برین رینا و د (یا دداشته اص ۳۰)
احتمال میدهد که شاید رشیدالدین وزیر در نقل مطالب مذکور نسخه دیگر کتاب
الهندیا تالیف دیگری از البیرونی در نظر داشته و از آن شرح را برداشته باشد ؛
مستر تهوماس گوید : بر مسکو کاتی که شکل فیل و شیر دارد ، و به تعقیب سکه های
دارای اشکال گاو و سوار اسپ شاهان برهمنی ساخته شده ، نام سری ونکه دیوا
SRI-VANKA-DEVA منقوش است که همین کنک مذکور البیرونی باشد . ولی این احتمال
تهوماس نیز ضعیف است زیرا خود وی اعتراف میکند که ضبط نام مذکور بر مسکو کات
و ر که VARKA است^۴ و قلب و تبدیل و ر که به کنک نیز بعید به نظر می آید .

باغلب احتمال این کنک البیرونی همان شاهیست که مسعودی بلاد زابلستان
را بنام پسر او می شناسد و گوید :

«ان زابلستان تعرف ببلاد فیروز بن کنک ملک زابلستان ، و قد
قدمنا فیما سلف من کتبنا الاخبار عن قلاع فیروز بن کنک الملک
ببلاد زابلستان التي ليس في قلاع العالم على ما ظهر للناس
می ذوی العنایة و التقیر و من اکثر فی الارض المسیر

۱- قرائت این کلمه در آثار انگلیسی KANAK است .

۲- املاي این کلمه در اینجا در نسخه خطی کیورمان است .

۳- هود یو الا ۲/۴۰۴

۴- هود یو الا ۲/۴۰۴

۵- هود یو الا ۳/۴۲۱

احصن منها ولا امانع ولا اعلى فى الجو ولا اكر عجایب منها. ۱

ترجمه: « زابلستان بنام پادشاه آن شهرستان فیروز بن کنکک نامیده می شود ،
وما قبلاً در کتب خود از قلعه های فیروز بن کنکک در بلاد زابلستان توصیف
کردیم ، که نظیر آن به حصانت و ارتفاع و عجایب دیگر در روی زمین نیست ،
و کسانی که درد نیا گردش کرده اند ، همانند آنرا ندیده اند »

ممکن است که کنکک در سرزمین کابلستان بوده و فرزندش فیروز بر زابلستان تسلط
داشته است ، و دراز منة ما بعد شاهان این سلسله را فیروز گفته باشند ، زیرا گردیزی هم
یک نفر پیر و زرا در سنه ۲۵۶ هـ معاصر یعقوب لیث میدانند که یعقوب او را گرفته بود ۲

خود و ویه گه

بقول لنگویرت دیمز در دائرة المعارف اسلامی از شاهان نیست که فقط
بوسیله مسکوکات او را میشناسیم. و نامش خود و ویه که RHUDUWAYAKA قرائت
شده است. ۳

بدانکه کلمه خدای تا اوایل دوره اسلامی بمعنی شاه و مالک و حکمد اردر
ادب فارسی مستعمل بود ، و خدا و ندگار هر شخص عظیم را گفتندی . کابل خدای
وزابل خدای در شهنامه فردوسی و گوزگان خداه و سامان خداه و بخارا خداه
در کتب تاریخ اوایل عصر اسلامی بهمین معنی است ۴ و کلمه خدای تا کنون
در پنبتو لهجه های مختلفی دارد : خدوی - خردوی - خلوی .

این نام در عصر کوشانیان بر شهنشاه که مالک کل بود اطلاق میشد و در کتبیه
سرخ کوتل بغلان (حدود ۱۶۰ م) به دو صورت خودی XOADE و خودایو XODI
XOADEOG آمده که در هر دو صورت مقصد از آن شهنشاه کوشانی و پادشاه بزرگ

۱- مروج الذهب ۴ / ۱۷۳

۲- زین الاخبار خطی ورق ۸۵

۳- دایرة المعارف اسلامی ماده افغانستان ج ۱

۴- زین الاخبار گردیزی ۱۳ و ۱۴ و المسالك والممالك این خردا ذ به ۴ و طبری ۸/۷

است و دو نفر عالم غربی ماریک و هیننگ آنرا بمعنی مالک و صاحب اختیار و معادل AUTOKRATOR و خدیو فارسی، و KHEDIV تورکی و KHEDIVE فرانسوی دانسته اند.

از ضبط نام کابلشاه بر مسکوکات و ضبط کتیبه بغلان نزدیکی هردو نام روشن می آید، و معلومست که اصل آن در زبان دری قدیم قبل الاسلام افغانستان خودی XOADE بود، و در آخر آن يك (گک) تجلیلی اضافه شده که همین (گک) دراز منة بعد به (ك) تجلیل و تحییب تبدیل گردیده و تا کنون در پشتو و فارسی برای همین مقاصد به نظر می آید.

تسمیه به چنین نام تاریخی در بین مردم افغانستان تا حد و دقرن دهم هجری هم معمول بود، چنانچه یکی از اجداد احمد شاه بابا سلطان خود کی یا خد که نام داشت که فرزند خواجه خضر بن سد و خان معروف سرسلسله طایفه سد و زیان افغانی بود، و تمام احفاد این جد را در سلاله سد و زایی (خود کی) می نامند^۲ و در همین دو دمان مولفی بنام اکبر خود که گذشته که رساله یی را در تاریخ طایفه خویش نوشته بود، و راورتنی محقق افغان شناس انگلیسی این نام را KHADKAH خوانده و گوید که در کتاب تذکرة الملوك خطی مطالبی بحواله رساله اکبر خد که نقل شده است.^۳

سپاله پتی

دیگر از شاهان این سلسله سپاله پتی دیوا SPALA PATI DEVA است که فقط او را از روی بسا مسکوکات باز یافتند و شناسند و در کتب تاریخ از او اثری پدیدار نیست و این مسکوکات بخط ناگریست.

۱ - برای شرح و تفصیل رجوع شود به کتاب مادرزبان دری و تحلیل کتیبه سرخ کوتل بغلان طبع کابل ۱۳۴۲ ش.

۲ - حیات افغانی و تاریخ سلطانی و صولت افغانی ۳۳۸

۳ - مقدمه گرامر پشتو از راورتنی طبع لندن و رساله مورخان گنهام افغان تالیف من طبع سالنامه

کابل ۱۳۲۵ ش و رساله ابنه الیان پیش از احمد شاه طبع کابل تالیف نویسنده این سطور.

طوریکه در ذکر کلمه اشاره میکنیم برخی اوراهمان کلردانسته، و کلمه سپاله مسکوکات اورا سپاله خوانده و سهو کرده اند، در حالیکه اصل کلمه در فرس قدیم سپاده SPADA بمعنی لشکر است و سپاله پتی، سپه بد معنی میدهد، و تبدیل دال به لام در کلمات فارسی و پشتو خیلی فراوانست^۱

کلمه پتی PATI در زبان ویدی معنی بادار و رئیس راداشت، ویس پتی VIC-PATI رئیس روستا بود^۲ همچنان در سانسکریت ویدی، گوترا پتی GOTRA-PATI (رئیس اصطبل گاو) و وراج پتی (رئیس چراگاه) و گرامه پتی GRAMA-PATI رئیس قوم و رئیس مجموعه روستاها است، و کلمات پت و پتی که مصدر بسا کلمات سنسکریت بوده معنی عزت و مالک و بادار راداشت^۳ و در پشتو اکنون همین معانی را دارد، و پتی کسی است که دارای و جاهت و ریاست و عزت و آبرو باشد، و گمان میرود که با (بد) زبان دری در کلمات سپهد و کوهبد و غیره هم ریشه باشد - پیر محمد میاجی شاعر پشتو گفت:

داسی ووی شیخ متی دمولا په عشق پتی^۴

پس از روی این تحلیل لغوی معنی سپاله پتی = سپاده پتی سردار و سپاه سالار باشد که در زبان دری این کلمه سپهد گردیده است. و این لقب برای برخی از امراء در اوایل عصر اسلامی نیز مستعمل بود، چنانچه در تواریخ عربی حکمران بلخ در حدود سنه ۹۱ ه بنام اسپهد بلخ یاد شده است^۵

پدمه

از شاهانیکه نامش فقط بوسیله مسکوکات مکشوفه شناخته شده پدمه PADAMA

۱- پنهانان از سر اولف کیروس ۱۱۰ طبع لندن ۱۹۵۸ م

۲- کیمبرج هستری آف اندیا ۹۴/۱

۳- قاموس هندی از دکن فوربس طبع لندن

۴- پته خزانہ ۱۳۳ طبع کابل .

۵- طبری ۲۳۰/۵

است، که لنگویرت دیجز نامش رادرین سلسله آورده است^۱
 برمسکوکی که شکل فیل و شیر دارد، و نمونۀ مکشوفۀ آن در موزۀ کلکتہ بود
 نامش سری پدمہ SRI-PADAMA بنظر می آید^۲

و گه دیوا

این نام را از روی مسکوکات مسی که فراوان بدست آمده می شناسند،
 و برخی از علماء آنرا سری و گه دیوا SRI_VAKKA-DEVA خوانند^۱ و
 در حالیکہ لنگویرت دیجز نویسنده سکه شناس انگلیسی آنرا به املائی و تکه-
 دیوہ WANKA-DEVA نوشته است^۲ بهر صورت نون غنه که بعد از او آمده
 حرفیست که گاهی ملفوظ نیست.

احتمال دارد که این نام و ر+ک باشد، که ور به فتحہ ممالہ در پشٹو بمعنی
 فاتح و پیروز است، در مقابل پر، و یک کاف تجلیل و تحبیب مانند بسا اسمای
 آنوقت و نامهای کنونی پشٹونها در آخر آن الحاق شده باشد.
 زیر امخرج و تلفظ (ر/ن) با هم نزدیک است، و این هر دو حرف پشٹو در
 سنسکریٹ و السنہ ہندی هم بود.

دو گابلشاه حدود ۳۶ھ

در سال ۳۶ھ حکمران بزرگ عرب و یکی از یاران حضرت پیامبر، عبدالرحمن
 بن سمرہ SAMURA از راه سیستان و رنج و زایل بر کابل حمله آورده بود.
 درینوقت بقول بلاذری و تاریخ سیستان^۱ کابلشاهی از کشور و شهر خویش دفاع

۱- دایرة المعارف اسلامی، ج ۱ ماده افغانستان.

۲- کتلاک مسکوکات موزیم کلکتہ ۱/ ۲۴۳

۳- پٹھانان سراولف کیرو ۱۱۰ و کتلاک مسکوکات موزیم کلکتہ ۱/ ۲۴۳

۴- دایرة المعارف اسلامی ج ۱ ماده افغانستان.

۵- فتوح البلدان ۴۸۹ تاریخ سیستان ۸۵ بعد.

میکرد، که داستان جالب جنگها و دلاوریهای او را مؤلف تاریخ سیستان با انشای لطیفی نوشته است، و ما آنرا به حواله تواریخ فارسی و عربی بجای خود در فصل دوم این کتاب در مبحث فتح کابل آورده ایم. اما چون مورخان نام این کابلشاه را نمی نویسند، بنابراین تعیین آن از بین کابلشاهان نیکه درین فصل نام برده ایم مشکل است.

مؤلف تاریخ سیستان درین جنگ دوفرد کابلشاه را ذکر میکنند که یکی را کابلشاه عظمی میگویند، و ازین برمی آید که در جنگ سال ۳۶ هـ کابل، ابن سمره دوفرد کابلشاه را در مقابل خویش داشت، که کابلشاه بزرگ بعد از شکست و تسلیم کابلشاه کوچک هنوز مقاومت خود را دوام میداد، و ۲۸ هزار لشکر مجهز فیلداری داشت، و مهلب بن ابی صفره او را بشکسته بود^۱

خنچل

غیر از ماخذ گذشته هندی و چینی والبیرونی یکنفرد یگر همین کابلشاهان را از روی نوشته مورخ دقیق و معتبر عربی احمد بن واضح یعقوبی (حدود ۲۹۲ هـ) می شناسیم وی گوید: «المهدی بن منصور خلیفه عباسی در حدود (۱۶۴ هـ) سفرای خود را به ملوک اطراف ارسال داشت، و ایشانرا به اطاعت خویش خواند، که اکثر ایشان اطاعت ویرا پذیرفتند، و یکی ازین شاهان ملک کابل شاه بود، که او را خنچل گفتندی»^۲

این کابلشاه معاصر خلیفه المهدی که در حدود (۱۶۴ هـ) زندگی داشت، در تاریخ یعقوبی نامش (خنچل) طبع شده و در نسخه ناقص خطی کرامات سخی سرور (خنچل) است^۳ که گمان میرود به تصرف ناروای کاتبان تحریف شده است.

۱- تاریخ سیستان ۸۸ - به فصل دوم این کتاب و عنوان فتح کابل رجوع شود.

۲- تاریخ یعقوبی ۳۹۷/۲ طبع بیروت ۱۹۶۰ م

۳- کتابی کوچک خطی بفارسی قرن ششم حاوی بر شرح کرامات سخی سرور در دیره اسماعیل خان بین بلوچان موجود بود، که ما ازین مبحث همین نسخه خطی است. برای تفصیل به مبحث لویکان درین کتاب رجوع کنید.

حرف نخستین کلمه در کرامات (خ) و دوم در هر دونون، و سومین در یعقوبی (ح) و در کرامات (ج) و چهارمین در هر دو لام است، و از مجموعه آن (خنجل) ساخته میشود، که بنظر من اصلاً خنچل بود، و بنا بر املائی قدیم عربی و فارسی که فرق (ج - چ) را در نقاط نمیکردند، آنرا خنجل بجیم ابجد نوشته باشند.

این نام را از روی تحلیل لسانی چنین تجزیه میتوان کرد:

خن مخفف خان است، بحذف الف. در کاکران پنبتون تاکنون نامی موجود است که آنرا (خن تما) تلفظ کنند، به فتحه اول و سوم، و خنتما خان در اوایل قرن بیستم از مشاهیر زوب و کویته بود، و این نام نیز مصدر به خن مخفف خانست. اما جزو ثانی نام (تما) نیز ریشه باستانی دارد زیرا در تاریخ صفاتی به الحاق این کلمه داریم، مانند گئو تما (از نژاد گئو = بودا) ^۱ و کلمه مردم نیز مرتم (مر + تما) بود یعنی از نژاد مردگان که در اوستا بمعنی (مردنی) است ^۲ و نیز در اوستا (سپین تما) لقب خاندانی حضرت زردشت بود ^۳ که جزو اول آن سپین پنبتو بمعنی (سپید) و دوم آن تما همان کلمه پنبتو بمعنی نژاد است که صورت دیگر آن در پنبتو (تومنه) باشد. پس خنتما نیز خانزاده و از نژاد خان است که مجازاً در پنبتو صفتی است بمعنی اصیل و نجیب و مغرور.

نمونه دیگر این نام در پنبتو خان = گمل (خان + کهول = کول) است که هر دو کلمه آن قدیم و جزو دوم آن همان کولا = کول = کهول تاریخی است که در آخر نام مهراکولا هم آمده و معنی آن خانواده و دودمانست.

کلمه خان را اکنون هم پنبتو زبانان به تخفیف الف در کلمات مرکب تلفظ میکنند مانند خانگل = خنگل، و خان مری = خنمری.

پس خن چل نیز در اصل خان چل باشد، که جزو دوم آن (چل) در پنبتو

۱- بودا از دکتر جولیس طبع ۹۰۵ م

۲- پنبتها ۲/ ۴۲

۳- یسنا ۱۹

بمعنی طرز و روش و کردار و رفتار و دأب و رسم است. ۱- ملایران قندهاری گفته بود:

نه په چل د عشق په پېزی نه ئی زده دی لغورن مچ دی بونیزی رقیب تل تل
پس نام خنچل به معنی دارای روش خانی و بلند منشی و به تعبیر تحت اللفظ
(خان خوی و خان کردار) است، و کلمه خان با مغولان چنگیزی به خر اسان
نیامده بلکه قرن‌ها قبل از اسلام درین سرزمین بوده و از همان هون = هان = خان
اسم مردم هفتالی (ابدالی) آریایی ساخته شده است.

طوریکه درین کتاب پیشتر در مبحث لویکان شرح دادم، این خنچل کابلشاه
بادودمان لویکان غزنه و گردیز معاصر و خویشی داشته، و در عصر وی در غزنه
و گردیز لویک خانان (خاقان) حکمرانی و با خنچل کابلشاه روابط دوستانه
و خویشاوندانه داشت (به قسمت لویکان در فصل سابق رجوع شود).

کتورمان

بقول البیرونی (متن عربی) وی آخرین فرد خاندان خود است که کلر وزیر
برهمنی مذهبش تاج و تخت او را برانداخت.
طوریکه گفتیم در تواریخ ما بعد این عبارت صریح البیرونی تحریف شده،
و رشید الدین وزیر و بنا کتی بصورتی آورده اند که کتورمان را سلسله شاهان
دانسته، و کنگک سابق الذکر را آخرین فرد این سلسله کتورمان شمرده اند.

۱- یکی از نامهای خیلی مشابه این، نام پادشاه کشمیر راجه اوچل است که از (۱۱۰۱ تا
۱۱۱۱ م) مساوی حدود ۵۰۰ هـ حکم رانده، و پادشاه نیکو کردار و مردم پروری بود (راجه
ترنگینی ترنگ هشتم ۲/۲) که نامش نیز همین معنی میدهد: او = هوبعنی نیک و خوب + چل یعنی
کردار. پس اوچل = هوبچل یعنی نیکو کردار است، که جزو آخر نام، همان چل نام خنچل است
و این راجه در کشمیر بتاريخ ۸ دسامبر ۱۱۱۱ م قتل شد (ترنگ ۸ شلوك ۳۷۹) نظایر این گونه
نامها در پینتو زیاد است مانند هومل = ایمل (هو + مل = نیکو همراه) هودیر = دیر (هو + دیر = نیکو
مقر، نام یکی از سه قبیله صافی) که بنام ادیرا کوتوالی در عصر سلطان محمود مشهور بود.
(انتخابات آداب الحرب والشجاعه از فخر مدبر طبع لاهور ص ۴۲)

هو دیو الا صورت محرف اصل البیرونی کتورمان را مورد بحث و کاوش قرار داده و آنرا با کتور KATORS ربط میدهد که نام قبایل کافرستان (نورستان کنونی) بود، و الفنستون در کتاب خود (۳۷۶/۶) آنرا ذکر کرده و حکمران چقرال و گلگت را تا کنون «شاه کتور» گفتندی (رجوع به کتاب بخارا تالیف برنس (۲/۲۰۹) و مجله جمعیت آسیائی بنگال (۷/۳۳۱)) و بقول مولف تقویم البلدان ولایت کتور مسکن سیاه پوشان بود، بر مرزهای کابل، و تیمور لنگک در راه حمله بر هند از اندراب و خاواک گذشته و بر کوه کتور و سیاه پوشان در سنه ۸۰۰ هـ تاخته بود^۱

ابوالفضل بیهقی نیز از هندوان کتور که بر سه سالار تلك هندویکی از رجال دربار محمود و مسعود گرد آمده بودند ذکری دارد، و بقول العقبی در تاریخ یمینی در لشکر سلطان محمود خلجیان و افغانان و هندوان موجود بودند، که در همین هندوان بیرونی (خارجی) بقول طبقات اکبری و تاریخ مسعودی دسته‌بندی از مردم کتور هم موجود بودند، و قیادت آن به تلك TILAK مفوض بود. و احتمال میتوان داد که این کتور کنونی با همان کتور سابق ربطی داشته باشد.^۲

درین شکی نیست که قبایل کتور همین مردم نورستان کنونی اند، و امکان دارد که مقصد از کتور بیهقی و طبقات اکبری هم ایشان باشند، ولی این کلمه در اصل متن البیرونی چنانچه گذشت لکتورمان بوده، و نام يك شخص است نه قبیله. بنابراین ما نمی توانیم از متن البیرونی که مورخ قدیم و بصیر و محقق است، و در تمام نسخ خطی و چاپی کتاب الهند با تفاق لکتورمان ضبط گردیده، چشم پپوشیم، و بر نقل محرف و جدید رشیدالدین و بنا کنی اعتماد کنیم، با احتمال اینکه شاید رشیدالدین نسخه دیگری از کتاب الهند را در نظر داشته و در آن کتورمان بوده، آنهم نه بنام يك شخص، بلکه نام سلاله یا دودمان شاهی (نقل قول رشیدالدین

۱- ظفر نامه ۲۳/۲ ببید

۲- تعلیقات هود یوالا بر تاریخ هند ایلوت ۴۰۶/۲

باری شهادت البیرونی وضبط نسخ خطی و چاپی کتاب الهند، پاد شاهی رادر کابلشاهان بنام لکتورمان (لکه تورمان) آخرین پادشاه یک دودمان شاهیان کابل می داند، و تا وقتی که نسخ خطی قدیم و متقن کتاب الهند این مطالب را طور دیگر و بر نحویکه رشیدالدین نقل کرده، و انمود نکند، ضبط همین نسخ کنونی چایی مدار اعتبار تواند بود.

اما آنچه هودیو الاکتور رابا کتورمان محرف چسپانیده، الحاقیست به چیزیکه اصل آن ضعیف و درخور قبول و یقین نیست و تعلیق است به محال.

سوابق این نام :

بدانکه در تاریخ قدیم نام تورمان سوابقی دارد، که در اسمای باستانی السنه آریایی چنین نامهای مختوم به (من) و دارای جزو (توره) در پنبتو بمعنی شمشیر) فراوانند، مثلاً در طبقات اجتماعی آریایی قدیم، کسه تریه دسته حکمرانان و نظامیان لشکری بودند که بقول مورخان و سیاحان چینی خانواد های کابلشاهان در اوایل عصر اسلامی از همین طبقه بوده اند. و این نام چنانچه گذشت، در پنبتو کبینه تورو تور کبش (شمشیر کش) بود، که در کتاب خیر البیان با یزید پیرو بنیان (حدود ۵۹۸۰) تور کبش بر نظامیان و حکمداران اطلاق گردیده و در یک بیت لویکان غزنه کسه تر بهمین معنی لشکر آمده است.^۱

در شاهان هون سپید آریایی نژاد، پدر مهر اکولا پادشاه مشهور هفتلی (تورامانه) نامداشته که در کتیبه های هندی نام خود را «مهاراجه توره مانه شاه» جاو لا یعنی پادشاه بزرگ تورمان شاهزاول نوشته است، و وی در حدود ۵۰۰ م زندگی داشت^۲ و همچنین نام اصلی کملو که شرحش بعد ازین می آید توره مانه بود.

۱- برای شرح این مطلب رجوع شود به جلد اول تاریخ ادبیات پنبتو ۱/۶۵ طبع کابل و پنبتو و لویکان غزنه طبع کابل ۱۳۴۱ش و فصل لویکان همین کتاب.

۲- تاریخ افغانستان ۲/۴۷۲

معلومت که این نام بعد ازین در شاهان کشمیر نیز تقلید شده، و کلهنه مولف راجه ترنگینی از یک نفر پادشاه کشمیر بهمین نام ذکرها دارد، و او را برادر و ولیعهد راجه هیرنیه می شمارد، که بعد از و پسرش پرورسینه دوم بر تخت نشست (نیمه دوم قرن ششم میلادی) و این تورمان پسرش شته سینه از خاندان گوننده بود، که شاهان ما بعد تقلید سکه او را کرده و یکی بعد دیگری بر مسکوکات خود شری توره - شری تو - حتی تنها توره را نیز می نوشته اند.^۱

ازین شرح مورخان نفوذ کلمه (توره) در نامهای شاهان قدیم از اربل تا کشمیر ثابت می آید، و حتی از گذارشات ترنگینی شری وره (۳/۲۱۳) ظاهر است که تا عصر سلطان حسین شاه کشمیر (۱۴۷۲-۱۴۸۲ = ۸۷۷ = ۸۸۷ هـ) نیز مسکوکات تورمانی در کشمیر رواج داشت وی گوید: چون حسین شاه دید که مسکوکات تورمانه کبیر بعد ازین جلند ندارد، بنا بران مسکوکات جدیدی را بنام دوی دیناری^۲ مروج ساخت.

اکنون از روی این اسناد تاریخی توان گفت: که تورمان = تورمانه = تورمن نام قدیم مردم افغانستان بوده، و در کشمیر نیز تقلید شده است که در پشتو توره بمعنی شمشیر + من ادات فاعلیت و صاحبیت و نسبت است، و توره من صفت شخصی است که دلیر و شمشیری باشد.

اما در لکه تورمان مانحن فیه که نام فردی از کابلشاهانست کلمه (لکه) نیز در پشتو معنی دارد، و به دو فتحه معالیه خاص پشتو ادات تشبیه است، پس لکه + تورمن معنی شبیه و مثیل و عدیل تورمن را دارد یعنی شخصی که مانند تورمن دلیر و شمشیریاز باشد، و امکان دارد که نام این شاه رابه حسن تشبیه و تقاول - نیک نام تورمن پدر مهیر اکولا یا تورمن نام دیگری تعیین و اطلاق کرده باشند.

۱- تعلیقات اورل ستاین بر ترجمه راجه ترنگینی ص ۸۲ مقدمه ج ۱ و ص ۳۲۰ ج ۲

۲- این نام هم با پشتو مطابق است یعنی دودیناری.

چون لکتورمان از طرف کلر خلع شده، بنابراین زمان زندگی او را در حدود (۵۲۰۰) تخمین کرده میتوانیم.

گلر KALAR

بقرار بیان الیبرونی وزیر لکتورمان آخرین پادشاه سلاله خسویش است که لکتورمان راز بین برد و خود وی بجایش نشست.

هودیوالا گوید: که وی عبارت از همان سیاله پتی SYALA-PATI نوشته بر مسکو کایتست که در افغانستان بدست آمده اند و سیاله به کلر تبدیل شده (۴) و اگر الیبرونی این اطلاعات راز روایات شفاهی مردم گرفته باشد، این تبدیل جزوی در افواه مردم امکان دارد، و سیال پتی مساوی ZOTIS یونانیست که شاید یکتفرسپه سالار عسکری و احتمالاً سلف سیال جیت SYAL-JATS یا جهنگ سیال JHANG-SYAL پنجاب باشد.^۱

اما این رای هودیوالا بکلی بعید از واقعیت است، بدین معنی که اولاً قرائت صحیح این نام بر رسم الخط ناگری بر مسکو کات سیاله پتی SPALA-PATI است نه سیاله پتی. دوم اینکه تبدیل سیاله پتی صحیح یا سیاله پتی مغلوب به کلر از روی هیچ سند تاریخی یا لسانی ثابت نیست و نه از روی اصول زبان شناسی با هم تطبیق شده میتوانند، و چنانچه بجایش آمده کلمه سیاله پتی از روی اسامی تاریخی و فیلاوژی و جوه تحلیل دیگر و مستندتری دارد.^۲

این کلر همان للمیه شاه موسس این سلاله است که مادر شرح کملو پسرش درین باره توضیحات مزید را میدهم و عصر زندگی او را در حدود ۵۲۵۰ تخمین میکنیم.

ناگفته نماند که نام للمیه شاه جدید نیست بلکه در حدود ۵۰۰ م حکمرانی بدین نام از طرف هفتلیان برگنده را حکم میراند، که هنگام مسافرت سونگتین

۱- هود یوالا ۲/۲۲۲

۲- در همین مبحث به سیاله پتی رجوع کنید.

نسل دوم این سلاله باقی بود (۵۲۰م) ولی بدین بودا عقیده نداشت، و با سونگکین بادرشتی و سردی پیش آمد.^۱

از شنیدن نام للیه که سابق تاریخی دارد، ذهن شنونده افغانی به کلمه (لالا) انتقال میکند، که در بین مردم افغانستان احتراماً به هر هندوویی بر سبیل بزرگداشت خطاب میشود، و اگر مسلمانان آنرا در بین خود استعمال کنند، لقب برادر بزرگ و یا کسی است که به منزلت برادر کلان باشد. چون للیه شاهان نیز دین هندوویی داشتند، احتمال میرود که این کلمه در السنه افغانستان فارسی و پشتو از همین عصر باقی مانده باشد.

سامنته یا سامنته

البیرونی او را پادشاه بعد از ککر میداند، و در مسکوکات سامنته یا سامنته-دیو SAMANTA-DEVA است که مسکوکاتش در افغانستان و تمام پنجاب و هند شمالی فراوان بدست می آید.

بعقیده تهوماس همین سامند، مسکوکات اسلاف بودایی خود را که دارای اشکال فیل و شیر بود، به علایم گاو و سوار اسپ تبدیل نمود، تا امتیاز وی به کیش و علایم برهمنی از بودایی باشد^۲ اما این قول تهوماس باطل است زیرا ما مسکوکات سامند را با شکل فیل هم می بینیم^۳ و نامش چنان شهرت داشته

۱- به قسمت سونگکین در شرح زایران چینی رجوع کنید.

۲- مجله جمعیت شاهی آسیای لندن (۱۸۱/۹)

۳- بقرار بیان سراولف کیر و (پتھانان ۱۱۰) شهادت مسکوکات، برخی موافق و قسمتی منافی با بیان البیرونیست. زیرا بسا مسکوکات باز یافته از حدود ویهند کنار دریای سند، قطعات کوچک سیمین است که بریکطرف آن سوار اسپ و بررخ دیگرش گاو نشسته منقوشست. نوع دوم مسکوکات مسی است که بریکطرف آن شیر و بر طرف دیگر فیل نقش شده. اما فقط یک سکه طلائی نیز موجود است که بران چهره دو پادشاه رسم شده، بر یکطرف بهیمه دیوا، و بر روی دیگر آن سامنته دیواست، و محققان حدس میزنند، که شکل سامنته دیوارا احتراماً بحیث قیم معنوی دودمان خود، بر مسکوکات نقش کرده باشند (کتاب سکه شناسی، قسمت ششم، جلد ۱۱ ص ۱۳۳ طبع ۱۹۵۲ م)

که تافتح مسلمانان در دهلی (۵۵۸۸ = ۱۱۹۲ م) و بر مسکوکات رای پتهورانیز نوشته میشد.

ولی چون تکرار نام يك شخص بر مسکوکات دو قرن ما بعد معقول به نظر نمی آید، بنابراین همان سکه هایی که نام (سری سامنته دیوا) را دارد، باید از همین سامند مذکور الیبرونی باشد، اما اگر کلمه سامنته با نام دیگری بر سکه بی بیاید، در اینجا لقبی خواهد بود که معنی جنگی و پهلوان و سپه سالار لشکر را بدهد، که این لقب را در عهد غزنویان متأخر به سری همیر SRI-HAMIR یعنی (حضرت اسیر) تبدیل کردند. و همین کلمه سامنته دراز منته ما بعد از طرف برد چند BARD-CHAND بمعنی مطلق سردار دلیر STALWART-KNIGHT استعمال شده است.^۱

محمد ناظم گوید: که بعد از مرگ للیه (کلر) موسس للیه شاهی، شخصی که از خاندان شاهیان کابل بود، و سامنته دیوانا داشت، تخت اجداد خود را بتصرف آورد، مگر در حدود (۹۰۳ = ۲۹۱ ه) از دست گوپاله و رمن راجه کشمیر مغلوب و مغلوب گردید، و بجای او «تورمانه کملو که» را بتخت شاهی نشانند.^۲ بدانکه در عصر غزنویان هنوز داستانهایی ازین شاهان کابلی در بین مردم رواج داشت - چنانچه استاد ابو القاسم حسن بن احمد عنصری (متوفی ۴۳۱ ه) شاعر معروف دربار سلطان محمود، داستانهای شاد بهر وعین الحیوة و خنگ بت و سرخ بت با میان را نظم کرده بود^۳ و همین داستانها را ابو ریحان الیبرونی بنام قسیم السرور وعین الحیوة و حدیث صنمی الالبامیان از فارسی عبری ترجمه کرد.^۴

۱ - هود دیوالا ۲/۲۲۲،

۲ - سلطان محمود ۲۰۳ و همین مطلب بحواله اصل ماخذ کشمیری بعد آید.

۳ - لباب الالباب ۲/۳۲

۴ - فهرست کتب محمد بنز کویا ۳۹ و الیبرونی ارد و از سید حسن برنی طبع علی گر

اصل این داستانهای فارسی و عربی متأسفانه از بین رفته و اکنون سراغی از آن نداریم، ولی حدس میتوان زد، که داستان شاد بهر، و عین الحیوة ربطی بهمین سامند داشت، و ابیات ذیل عنصری نیز از همین داستانست که شاید علی بن احمد اسدی طوسی در حدود (۴۵۰ هـ) آنرا در دست داشت و سه بیت را از آن در سند لغت لوس نقل نمود:

چون پیامد بوعده بر «سامند» آن کنیزک سبک ز بام بلند
 برسن سوی او فرد آمد دفتی از جنبشش درود آمد
 جان «سامند» را به لوس گرفت دست و پای سرش ببوس گرفت^۲

در نام عربی این داستان کلمه «عین الحیوة» در نظر من عین ترجمه نام سامند است؛ زیرا (ساه) در پشوتو بمعنی روح و حیاتست، که مجازاً بر نفس که نشانه زندگی است نیز اطلاق شده، و ساهوشخص زنده و حر و آزاد و دارای حیاتست، جزو دوم این نام (مند) از ادات اتصاف و مالکیت و تصاحب است که در پشوتو و فارسی هر دو مستعمل است و در پشوتو ریشه آن در مصدر مندل = منقل بمعنی تصاحب و تملك و در یافتن موجود است. پس سا + مند (مالک زندگانی و دارای روح و حیات) باشد. و در پشوتو تا کنون اعلام زیادی را بنام (سمند خان) داریم که همین سامند تاریخی و عین الحیوة عربی باشد، و طوریکه پیشتر گفتیم، اگر این نام را گاهی به نحو لقب و صفت هم بر مسکوکات استعمال کرده باشند، معنی آن شخص بارو و بانشاط و دارای علایم زندگانی و پهلوان و عین الحیوة عربی خواهد بود.

گملو

بقول الیبرونی گملو بعد از سامند است که تهو ماس با وجود بعد تلفظ آنرا با خودویکه KHVADAVAYAKA سابق الذکر ربط میدهد و گوید که حروف این دو کلمه با هم تصحیف و مزج شده است.

۱- لوس: فروتنی و لا به کردن (لغت فرس) و همین لغت بهمین معنی در پشوتو در لوحی پوشی زنده است.

۲- لغت فرس اسدی طوسی ۶۰ طبع تهران ۱۳۳۶ ش

اما هوديوالا عقیده دارد ، که این نام درجوامع الحکایات عوفی هم عیناً مثل ضبط البیرونی در حکایتی آمده که صحت روایت البیرونی را ثابت میسازد ، و بموجب این حکایت وی معاصر بود با عمر ولایت صفاری (۲۶۵-۲۸۶ = ۸۷۸ - ۹۰۰ م)^۱ چنین به نظر می آید که این کملوی البیرونی و عوفی در حواشی شمال شرقی مملکت حکم رانده ، و وی شخصی است که به تایید و پشتیبانی شاهان کشمیر زمام اقتدار را بدست آورده است . زیرا کلنه مورخ کشمیر گوید : گوپالهورمن (۹۰۲-۹۰۴ = ۲۹۰-۲۹۲ ه)^۲ که مرد آهنگین و محافظ خزانه ملکه بود ، يك حصه مملکت شاهی را در آورده بهانده UDABHANDA (سوات و شمال مردان کنونی) فتح کرد و این حصه کشور شاهی را به توره مابه پسر لیه اعطا نمود ، و با و نام جدید کملو که KAMALUKA داد^۳ و این لیه شاهی عظیم بین کشور شاهان درد DARAD و توروشکه TURUSHKA (ظاهر آهنگلیان) افتاده است^۴ که بقول اورل ستاین تور مابه در کتاب راجت (۲۲۳/۵) نیز در خاندان هندو شاهیان قرن دهم مسیحی مذکور است ، و همین محقق غربی در مضمونی که بر خاتواده شاهی او ده بهانده در يك مجله المانی اگست ۱۸۹۳ م نوشت چنین گفت :

کلمر البیرونی همان لیه شاه LALLIYA کلنه است که لیه پدر کملو است و در راجه ترنگینی از شهرت و نیروی عظیم این شاهان ذکر گرفته ، و پروفیسور چارلس سیبولد SEYBOLD و جنرال کننگهم در سروی آثار عتیقه (ج ۵ ص ۸۳) هر دو بر یکی بودن کلر و لیه شاه بحث رانده اند^۵

ساختار و دریک حاشیه کتاب الهند البیرونی ۳۶۱/۲ گوید : که نام کملو باید صورتی باشد از یک نام مثل کملو اردنه KAMALAVARDHANA اما دیار ام سهنی در

۱- مجله جمعیت شاهی آسیایی ۱۸۰/۹ حکایت بعد ازین آورده میشود .

۲- راجه ترنگینی ۲/۱۷ ترنگه شلوک ۲۳۲/۲۳۳

۳- همین کتاب ترنگه شلوک ۱۵۲/۱۵۵ درد قبایل اندوس علیاد رکوستان چیلان و چترال اند

۴- حاشیه همین کتاب ۱/۸۱

۵- راج ترنگینی ترجمه آنها کراچر چند شاهپوریه طبع لاهور ۱۹۱۲ م جلد ۲ نوت ۱۱ ص ۱۶۵

راپوراژ-ارعتیقه (ص ۲۰ طبع ۱۹۱۷م) کتیبه‌یی را از بهیمه BHIMA پدر جیپاله نشر داد، که در آن نام کامل این شاه بصورت کلکه‌مله وار من KALAKAMALAVARM N ضبط شده است و بقرار کتاب راجه ترنگینی RAJATARANGINI (ترنگک ۵ شلوک ۲۳۲) پادشاه کشمیر گوپاله‌ور من (۹۰۲-۹۰۴م = ۲۹۰-۲۹۲ه) سامنته دیو شاه باغی اوده- بهمانده پوره (ویهند) را از بین برد، و بجایش تورامنه TORAMANA پسر لیه (کلر الیرونی) را به لقب کملو که KAMALOKA نشانید، که باید همین که اوی الیرونی وعوفی باشد^۱

در موزة برتانیه یکدانه سکه بسیار نایاب و منحصر بفرد موجود است، که بنام شری کمره SHRI KAMARA یا KHAMARAYAKA ضرب شده و آنرا از همین شاه کملو دانسته اند (مسکوکات قرون وسطای هند از کنگهم ۵۹) و سراولف کیر و گوید: گمان می‌رود که وی دین اسلام را قبول کرده باشد (۴)^۲

حکایتی که در سطور گذشته به آن اشاره شد منقول است از کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات تالیف سدید الدین محمد عوفی در (۶۲۵ه) که ایلپوت در جلد دوم تاریخ هند (ص ۱۷۰) از روی نسخ خطی بانگلیسی ترجمه کرده، و من اصل فارسی آنرا از روی يك نسخه خطی کابل نقل میکنم:

«چنین آورده اند که عمر ولایت شجاعتگی زابلستان به فرودان داد، و با چهار هزار سوارش بدان جانب فرستاد، و در آنوقت معبد بزرگتر هند وان سگاوند بود، و در اقصاء -

۱- تعلیق ۹۶ اورل ستاین بر راجه ترنگینی ۱۰۱/۲

۲- پتیانان ۱۱۰

۳- در نسخه کابل به عین است، ولی در نسخه منقول آنها ایلپوت فردغان به غین منقوط است. و هر دیوالا گوید که این نام فروغان و فروغان هم خوانده شده، ولی من صحیح آنرا فروخان میدانم. زیرا اردشیر با بکان موسس سلاله ساسانیان دختری را بزنی گرفت، که نام پدرش فرخان بود، همین نام را یکنفر اسپهبد خلیجستان هم داشت که از ۷۰۶ تا ۷۲۲م حکمرانده است و در تاریخ ابن اسفندیار ذکرش می‌آید (ترجمه انگلیسی برون ص ۹۹) و این نام در آن اوقات خیلی رواج داشت و جستی در نامهای ایرانی (ص ۴ ه) ذکر می‌شود. بیست شخص مختلفه را بدین نام نشان داده و ضبط کرده است.

هندوستان بزیارت بقان آن موضع تبرک می کردند؛^۱ و فردعان چون بزابلستان رسید، لشکر کشید و سکاوند را بکشاد، و بتانرا بشکست، و بت پرستان را برانداخت و بعضی از غنایم به لشکریان داد، و باقی به عمرولیث فرستاد، و فتح نامه نوشت و از وی مدد خواست. خبر فتح سکاوند به کملا رسید که رای هندوستان بود، و لشکر بیحد جمع کرد، و سپاهی فراهم آورد و روی بزابلستان نهاد، و فردعان چون خبر آمدن سپاه هند بشنید، هندوی چند را بدست آورد، تاروی به هند وستان نهادند، و در لشکرگاه کملا رفتند و گفتند: فردعان چون سکاوند را گرفت، در حال باطراف ولایت کس فرستاد، و لشکرها بخواست، و دانست که هر آینه هند وان آنرا بیغما میکنند، و این ساعت چندان لشکر مسلمانان بروی جمع شده است، که اقطار زمین از ایشان تنگ آید، و در عقب لشکر عمرولیث بخواهد رسید. و ایشان عزم کرده اند، که شمارادر تنگنایی آرند و جمله را بکشند.

رای کملا چون این خبر بشنید، همانجا مقام کرد، و در لشکر کشی آهستگی پیش آورد، تا فردعان را از خراسان مدد رسید، و پیش آن جماعت را امکان نبود، که با وی مقاومت کند، و بدین حیل لطیف بر مراد خود فیروز آمد.^۲

از روی این داستان و معاشرت کملا با عمرولیث میرساند، که وی در حدود

۱- در نسخه کابل کلمو نوشته شده، ولی در اکثر نسخ خطی جوامع الحکایات از آن جمله در نسخ مرجع ایلیوت املاى آن مطابق ضبط البیرونی کملاست بتقدیم میم برلام. چون ضبط کلهته نیز چنین است پس ضبط نسخه موزه کابل مدار اعتبار نخواهد بود.

۲- نسخه خطی جوامع الحکایات عوفی.

(۵۲۸۰) زندگی داشته باشد، زیرا آغازشاهی عمرولیت ۵۲۶۵ و گزفتاری وی ۵۲۸۶ است .

و اورای هندوستان از انجهت گفته اند که دران اوقات برسرزمین های غربی هند نیز حکم میراند ، و چنانچه در مبحث لویکان گذشت ، کابل و زابلستان در عصر یعقوب لیث فتح شده بود ، بنا بران برادرش عمرولیت شهنه خود را بدینجا فرستاده باشد . اما این سخن عوفی که کملا معاصر عمرولیت صفاری باشد ، با شرحیکه کلهنه در راجه ترنگینی داده از روی تعیین زمان موافق نمی آید ، زیرا از روی سند کلهنه باید کملا در حدود (۵۲۹۱) بشاهی رسیده باشد در حالیکه دوره شاهی عمرولیت (در ۲۸۶ هـ) با گزفتاری اوسپری شده بود .

بهر صورت چون روایت کلهنه سابق تر از عوفیست و وی به احوال شاهان واقف تر به نظر می آید ، بنا برین باید گفت که عوفی را در نسبت این حکایت به عصر عمرولیت سهوی روی داده باشد ، و یا این سهو را پیش از او نویسنده مأخذ این حکایت مرتکب شده باشد .

اکنون نظری به کلمه کملا بیندازیم که مانند اسمای دیگر این شاهان مقامی و داخلی بنظر می آید : چنانچه گفتیم در ضبط این نام اشکال کمره (بسه فتحه) و کمره یه که نیز از روی مسکو کاش نقل شده ، و ما میدانیم که تبدیل «ر» به «ل» در کلمات فارسی و پشتو مطرد است ، مثلاً دیوار = دیوال یا غربال = غلبیل ، پس يك شکل کملا باید کمره هم باشد ، و این نام تا کنون در بین مردم وادیهای باسین مروج و معمولست ، و در پشتو کمر بدو فتحه بمعنی رعنا و رنگین و ابلق است ، که و او اخیر از مقوله تحیب است ، اگر با مرد بیاید مانند خیر ، خیرو ، و حیب ، حبو ، و نبی ، نبو . و اگر این صفت باز استعمال گردد تا نیت را افاده میکند مانند کمر و خان و کمروبی بی .

در صورت منقول این کلمه از کلهنه در آخر آن (ك) تجلیل نیز اضافه شده ، که ما نظایر آن را در نامهای رجال این دوره در موارد متعدد این کتاب نشان داده ایم .

اما ضبط های هندی این نام تصحیفاتی خواهد بود ، که همواره در نامهای نامانوس در محیطهای بعیده و السنه متفاوت و رسم الخط های مختلف روی میدهد .

بهیم

در لست البیرونی بعد از کملو آمده که مسکوکات اورا بنام BHIM در کابلستان یافته اند ، ولی در هند کمتر دیده شده است .

در بین این طبقه شاهان که البیرونی نامهای ایشان را آورده ، فقط همین بهیم با مسکوکات سری بهیم دیوا SRI BHIM DEVA از سلسله شاهان دارای نشان گاو و سوار اسپ بدون شك و شبهتی تطبیق شده میتواند و بقول ریناود ، وی همان شاهیهست که العتبی و فرشته هر دو اورا بانی نگر کورت دانسته اند^۱ که همان نگر سابق الذکر باشد .

این بهیم نیز بموجب تصریح کلهنه مورخ دانشمند کشمیر ، از جانشینان لیه شاهان و محتملاً پسر کملو است ، که از اجداد ملکه دیدا DIDDA بود^۲ و در ترنگک ۶ شلوک ۱۷۸ و ترنگک ۷ شلوک ۱۰۸۱ ذکر می آید از بهیمه شاهی BHIMA SAH^۱ اوده بهانده پوره آمده است^۳

زمان زندگی بهیم را به تخمین حدود (۳۰۰ هـ) تعیین کرده میتوانیم . هیون تسنگ زایر چینی در حدود ۹ هجری در کوه های شمال پشاور از یک بت حکاکی شده سنگ نیلی زن « بهیم دیوا » حکایت کند ، که ازین معبد بفاصله ۱۵۰ لی (تخمیناً ۵۰ میل) بطرف جنوب مشرق شهر مشهور و بهند واقع بود (سی - یو - کی کتاب دوم فصل کین - تو - لو = گندهارا) و ازین بر می آید ، که نام بهیم دیوادرین سرزمین سوابق قوی دارد .

۱ - یادداشت های هند ص ۲۵۷ بوسیله هودیوالا ۲/۲۶۲

۲ - 'خ' نم راجه کشم گپتا پادشاه کشمیر (۹۶۰-۹۸۰ = ۳۴۹-۳۷۰ هـ)

۳ - شاهپوریه در ترجمه راجه ترنگینی ۲/۱۶۵ نوت ۱۱

جیپال

البیرونی اورا بعد از بهیم نام می برد، ولی جای تعجب است، که تاکنون هیچ مسکوکی از جیپال یافته نشده، و فرشته اورا پسر اش تپال (مطابق به ترجمه انگلیسی بریگس: هتپال) و برهن خوانده است، و لاحقاً پال درین نامها میرساند، که این شاهان از یک دودمان جداگانه بی باشند.

در آغاز تاریخ یمینی حدود غربی قلمرو جیپال تا لغمان شمرده شده و معلومست که کابل را قبلاً سبکتگین گرفته بود، و ازین برمی آید، که حکمرانی این خاندان بر نفس کابل با بهیم سابق الذکر قطع شده باشد.

برخی از مورخان مانند ابو الفداء پهنایی کشور جیپال را تا دهلوی شمرده اند ولی این سخن از کتاب الهند و قانون مسعودی البیرونی تایید نمیشود، و سلطه جیپال از لاهور نگذشته در حالیکه مرکزش و پهنه کنار سند بود.^۱

محمد ناظم این جیپال را غالباً پسر بهیم میداند که در (۹۶۰ م = ۵۳۴۹) بر تخت شاهی نشسته، و دوبار با سبکتگین حرب کرد ولی سبکتگین تا لغمان فتح نمود، و جیپال در تلافی سرزمین غربی کشور به طرف شرق اراضی زیادی را ضمیمه قلمرو خویش کرد، و در سنه (۹۹۱ م = ۳۸۱ ه) بهرت راجه لاهور را که از جناب سرحد خویش گذشته بود، شکست داد، و انند پال پسرش فاتحانه لاهور را گرفت، و آنرا واپس به راجه بهرت سپرد، مگر اندکی بعد بهرت را پسرش چندردت خلع کرد، و با جیپال همسری نمود تا که در سنه (۳۸۹ ه = ۹۹۹ م) جیپال پسر خود انند پال را باز فرستاد، و در نتیجه چنده چندردت را اسیر نمود و کشورش را که شرقاً تا دریای بیاس دامنه داشت، ضمیمه قلمرو خویش کرده، و آنرا به پسرش انند پال سپرد.^۲ محاربات سلطان محمود با جیپال مشهور است،

۱ - هود یوالا ۲/ ۲۶۴

۲ - محمد ناظم ص ۲۰۳ تا ۲۰۵ سلطان محمود، بحواله آداب الملوك نشر شده در مجله انجمن

شاهی آسیایی طبع ۱۹۲۷ م

و آنرا در زندگانی سلطان محمود و فصل غزنویان شرح خواهیم داد، و همین جیبپال
بقول العتبی در اوایل سنه ۳۹۳ هـ خود را بسوخت و از جهان رفت^۱
جیبپال بسبب پیکارهایش با غزنویان بین ادبای این دوره شهرت داشت، فرخی
در مدح سلطان محمود قصیده‌ی فی دارد و در آن گوید:

کیست آنکس که سرازطاعت تو باز کشد که نه چون ایلک آیدسته و چون جیبپال
(دیوان فرخی ۲۱۴)

و همین شاعر در قصیده‌ی دیگر مدحیه سلطان محمود جیبپال و پسرش را چنین ذکر میکند:
خلافت جدا کرد جیبپالیا نرا ز کنهای زرین و شاهانه زیور
خلافت تو کرده است نندا ثیان را بی آراموبی هال^۲ و بیخواب و بیخور
(دیوان فرخی ۸۳)

از جیبپال و انند پال مسکوک‌ی بدست نیامده، ولی در بریکوت سوات در سنه ۱۸۹۷ م
کتیبه‌ی بی‌زبان سنسکریت و رسم الخط سردا SARADA کشف شد، که اکنون در موزه
لاهور موجود است، درین کتیبه مطالبی از طرف جیبپال خوانده میشود، که ترجمه
آن چنین است:

«در شاهی حکمدار اعلی بزرگترین شاه از شاهان بزرگ،

و ملوک بزرگ، سری جیه پاله دیوه»^۳

ازین کتیبه برمی آید که سوات در قلمرو شاهی جیبپال داخل بود، و این شاه
خود را بزرگتر شاهان و بمنزله امپراتور و شهنشاہ می‌شمرد.

در نامهای این شاهان لاحق (پال) موجود است، که در نام رتپیل (پیل) است
و چنانچه اشارت رفت پال در پشتو پروردن است، که در اسنئه هندی نیز ریشه دارد،
و اگر بخواهیم این نامه را تحلیل کنیم پس جیه = زی + پال است بمعنی پرورنده
قوم یا پرورنده زندگانی. و امکان دارد که این نام مقامی و محلی باشد.

۱ - تاریخ یمنی ۱۵۹

۲ - حال بمعنی سکون و آرامش است.

۳ - پنهانان ۱۱۲

انند پال

البیرونی اور ابعداز چپپال، ما قبل آخرین شاہان شمرده است، و بقول تھوماس مسکوکات انند پال در پنجاب و حصص شمالی وادی گنگا در ہند بسیار پیدا میشود، اما این شخص جز اننگ پال دہلی خواهد بود، کہ یکنیم قرن بعد از عصر انند پال زیستہ و العتبی موخر الذکر را انند پال گفته است^۱

انند پال پسر چپپال و حکمران لاہور بود، و بعد از پدرش در حدود (۳۹۳) بر تخت نشست، و چون در بہار ۳۹۶ ہ از لشکر سلطان شکست خوردہ، و بہ کشمیر گر یختہ بود، بنا بران راجگان ہمجواریا با خود متفق ساختہ، و لشکری را بہ قیادت پسر خود بر ہمن پال بسوی پشاور فرستاد، و سلطان محمود در سنہ ۳۹۹ ہ دروینند ایشان را شکست داد، و انند پال اندکی بعد ازین در گذشت، و پسرش تریلوچنپال بجایش نشست^۲

قرار نوشتہ البیرونی کہ متن آن در سابق گذشت، انند پال شاہ بامروت و مردانہ سیرتی بود، و نامہ بی کہ بہ سلطان محمود نوشتہ و مضمون آنرا البیرونی نقل کردہ حاکی از سیرت و شخصیت اوست.

در آخر نام انند پال نیز لاحقہ (پال) یعنی پرورندہ موجود است، و انند در ادب پنبتو بمعنی عیش و سرور و نشاط است، خوشحال خان راست:

خہ بہ غم دمال و ملک ددین و دل کرم چی لاسٹالہ غمہ روغ گرز م انند دی^۳
پس از روی این تحلیل ادبی میتوان معنی انند پال را (عیش پرور و سرور پرور) دانست کہ با نامہای سلف و خلف خود در ترکیب و معنی نزدیکی میرساند.

تریلوچنپال - تریلوچنپال

البیرونی اور اتر و جنپال می نویسد، کہ باختلاف املا در کتب دیگر تندن چپپال و

۱- ہود یوالا ۲/۲۷

۲- تاریخ یمنی ۲۱۲ فرشتہ ۲۵ و گردیزی ۶۷

۳- سلطان محمود ۹۶ بحوالہ البیرونی

۴- دیوان خوشحال خان ۱۳

نند و اجپال ، و تورو جپال و پورو جپال و غیره و غیره آمده و درینا و در آنرا تریلوچن- پال TRILOCHANPAL خوانده که تلمیحی بنا م «سیوای سه چشمه» باشد و مورخان فارسی او را عموماً نپیره جپال خوانند ، که مقصد از آن جپال نخستین است ، و شاید صورت صحیح این نام (پور جپال) باشد . که العتبی وسعت قلمرو حکمرانی او را تا کنوج و رهب می نویسد ، و یک پسر دیگر آنند پال را بنام برهن پال ذکر مینماید ، که غیر از او باشد .

بقول ابوریحان تروجنپال در سنه ۴۱۲ کشته شد ، و ابتدای شاهی اورانمی دانیم ولی مقابله اش با محمود در جنگ کنوج ۵۰۹ هـ - آغاز شده بود ۱ . بموجب شرحیکه کلهذه مورخ کشمیر میدهد این شاه بنام تریلوچن پاله TRILOCHAN PALA از خاندان لیه شاهی است که با مقاومت سخت حملات تروشکه یعنی مسلمانان را از هند باز داشته بود و درین عهد پادشاه کشمیر سم گرامه دیوا SAMGRAMA DEVA بود ، که جانشین او راجه بی بنام آننته دیوا ANANTA DEVA گردید ، و در عهد شاهی این راجه بقایای لیه شاهیان بنام شاهی پتره (شاهزادگان) بدر بار کشمیر با اعزاز می زیستند ۳ جنگهای تریلوچنپال با سلطان محمود و مقاومت های پسرش بهیم پال بعد از ۵۰۴ هـ در کتب تاریخ به تفصیل آمده ، و ما آنرا در فصل غز نویان و احوال سلطان محمود شرح خواهم داد . ۴ نام تروجنپال نیز محلی و بومی به نظر می آید ، زیرا تروجن در پشته توروجن بمعنی شمشیر زن و مرد دلیر است ، و توره بمعنی شمشیر همان کلمه است که در کثرتیه و دیگر اسمای قدیم مانند تورمن سابقه دارد ، پس توروجن +

۱ - هود یو ال ۲۸/۲

۲ - راجه ترنگینی ترنگ ۷ شلوک ۷ تا ۶۹

۳ - هین کتاب ترنگ ۷ شلوک ۱۴۴/۱۷۸/۲۷۴

۴ - فرخی شاعر در بار سلطان محمود در فتوحات سلطان در گنگ قصبه می دارد و در آن ازین شاه ذکر آمده است درین بیت :

تروجپال سپه را شب گذاشته بود به پیل از آب از آنسو گرفته راه گذار (ص ۶۳ دیوان فرخی طبع دبیر ساقی ۱۳۳۵ ش تهران) که املائی آن در برخی از نسخ خطی تروجنپال است .

پال بمعنی پرورنده شمشیر زنان و مردان دلیر خواهد بود، که این تحلیل بادآب و روایات اسلاف وی مطابقت دارد.

بهیم پال

فرد آخر کابل شاهان بود که فتوحات غزنویان در شرق اورا از بین برد. وی قبل از جلوس به تخت سلطنت در دفاع از کشور پدر خویش بنام نیدر بهیم (بهیم ناترس DAUNTLESS) جنگیده بود و العتبی درباره و قایع زندگیش درهند شرح میدهد، ولی هیچیک سکه یکی از شاهان «پال» تا کنون بدست نیامده و مرگ بهیم پال را در سنه ۴۱۷ هـ پنج سال بعد از پدرش گفته اند، درحالی که یکنفر مورخ متأخر حیدر رازی (در ۱۰۲۶ هـ) دوره شاهی اورا نه سال شمرده است.^۲

توضیح: جدول اسمای کابلشاهان را با سنوآت تخمینی در نمودار مقایسه‌ی آخر این فصل ببینید.

اهمیت مقام کابلشاهان

کابلشاهان بسبب مقاومت طویل و عنیف خود که بالشکرهای فاتح اسلامی قرن‌ها نموده اند، نزد مورخان و مخصوصاً عرب شهرت و اهمیتی را دارند و چون عناصر داخلی خاك افغانستان و از بقایای دودمان‌های قدیم این کشور بودند، البته در تاریخ ملی ما هم مقامی درخور اعتبار دارند. ایشان ممثل و حافظ ثقافت باستانی این کشور بودند، و بقول البیرونی مکارم و حسن عهد، و پرورش مردم، از خصایص ایشان بود^۳ و مضمون نامه اند پال که به سلطان محمود نوشت^۴ حاکی از مروت و احساس عالی بزرگ منشی ایشانست. کابل شاهان تنها در داخل کشور دارای شهرت و مقام عالی اخلاقی و اجتماعی

۱- هود یو الابه حواله تاریخ یمینی.

۲- زبده التواریخ (خطی)

۳- کتاب الهند ۳۵۱

۴- ترجمه متن البیرونی و این نامه در عنوان نامهای کابلشاهان گذشت.

نبودند، بلکه شهرت ایشان درد نیای اسلامی معاصر پیچیده بود، و مورخان را تعجب دست میدهد: هنگامیکه می بینند، در مرکز خلافت اسلامی بغداد مسکوکات ایشان را پیروی میکردند، بدین معنی که *المقتدر بالله خلیفة عباسی در سنة ۲۹۵هـ = ۹۰۸م* مسکوکاتی را به تقلید و قالب و شکل سکه کابلشاهیان ضرب نموده، و نام خود را به حروف عربی بر آن نوشته بود، و این برها نیست بر اینکه کابلشاهیان و صورت سکه ایشان در نظر عرب و مسلمانان اهمیتی بسزاداشت و تقلید مسکوکات کابلشاهان در داخل مملکت نیز ادامه یافت که حاکی از اهمیت و پسندیدگی آن در نظر حکمداران اسلامیست، مثلاً سکه شناس معروف انگلیسی لنگورتهه دیمز گوید: که سلطان مودود بن سلطان مسعود غزنوی (۴۳۲-۴۴۱هـ) بر مسکوکات خود پیکر گاوسیوا Siva را با نوشته سری سمنته دیوا نقش کرد که مأخوذ است از مسکوکات کابلشاهان و هند و تکیلا^۱

کابل در نزد حکمرانان افغانستان مرکز اقتدار اعلیٰ پنداشته می شد، و تا وقتی که شاهی و حکمرانی ایشان در کابل بر سمیت شناخته نمی شد نمی توانستند این مقام را احراز دارند، چنانچه ابواسحق ابراهیم بن محمد اصطخری (متوفی ۳۴۶هـ) چنین می نویسد:

«وگویند که شاه پادشاهی را نشاید، تا آنکه کی او را در کابل بیعت نیندند، اگرچه از کابل دور بود، تا و قدیکه شاه به کابل نیاید مستحق شاهی نباشد، و او را درینجا به شاهی نشانند»^۲

و همین مطلب را مولف نامعلوم حدود العالم (با حتمال ابن فریغون) در سنة (۳۷۲هـ) چنین گفته است:

«کابل شهر کیست و او را حصار یست محکم و معروف

۱- پنهان از اولف کیرو ص ۱۱

۲- دایرة المعارف اسلامی ج ۱ ماده افغانستان

۳- مسالك و ممالك فارسی ۲۲۰ طبع تهران ۱۳۴۰ ش و عربی ص ۲۸۰

باستواری و اندروی مسلمانانند، و هند واناند، و اند روی
بتخانهاست و رای قنوج را ملک تمام نگردد، تا زیارت این
بتخانه نکند و لوای ملکش اینجا بندند»^۱

این تفوق دینی و سیاسی کابلساهان در عصر های مابعد در افسانه ها نیز باقی
ماندومی بینیم که داستان سامندر اینام (شادبهر) عنصری شاعر در بار سلطان
محمود منظوم داشته بود، و حتی ترجمه عربی آن را بنام «قسیم السرور وعین الحیوة»
علامه الیبرونی نمود^۲ که این هم در نظر عامه مردم اهمیت و شهرت کابلساهان را
میرساند. و اگر نسخه یی از این داستان در عربی یا فارسی باقی ماندی، یقیناً امروز
از آثار ادبی نیکوی بومی ما بشمار آمدی.

تفصیل وقایعی که در عصر کابل شاهان و فاتحان اسلامی و صفاریان و
غزنویان روی داده در فصل آینده کتاب و مباحث خاص هر سلاله داده خواهد شد.

۱- حدود العالم ۶۴

۲- رجوع به عنوان سامند در همین فصل کتاب.

۴. نپکیان

در نصف اول قرن هفتم میلادی از یک خاندان دیگرشاهی افغانستان بنام نپکی ملکا نیز نام برده می‌شود، که فقط از روی مسکوکات مکشوفه شناخته شده اند و این مسکوکات در شمال و جنوب افغانستان بدست آمده اند.

گمان می‌رود که این دسته شاهان از بقایای امرای محلی هفتالی و کوشانی باشند، که بعد از اختتام دوره عروج هفتالیان در شمال و جنوب هندو کش حکمرانی داشته اند.^۱

موسیوها کن دوسکه مسی را از غزنی بدست آورده که آنرا از نپکیان میدانند، و چون علایم تاج این شاهان با تاج امرای بامیان شباهت دارد، بنا برین بقول موسیوها کن در بین این دودمانها خویشاوندی خواهد بود.^۲

چون دسته حکمرانان تگین بر روی مسکوکات نپکی مکرراً ضرب زده اند بنا بران محققان تاریخ گویند که نپکیان قبل از تگینان گذشته اند، و چون کلمه ملکا در رسم الخط پهلوی برای (شاه) هژوارش بود، بنا بران لقب این حکمرانان راهم «نپکی شاه» توان دانست.

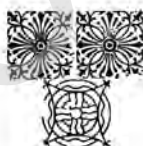
در مسکو کاتیکه به نپکیان منسوب اند، قیافت شاه عیناً به چهره شاهان هفتالی شبیه است، و بیسنی کشیده دارد، ولی تاج شاهی آن دارای سرگاو شاخدار است، که بردیگر مسکوکات شاهان این عصر دیده نمی‌شود، در حالیکه

۱- مقاله مارتن در مجله انجمن آسیائی بنگال ج ۲ سال ۱۹۳۶

۲- تاریخ افغانستان ۴۷۹/۲ بحواله کتاب تجسسات جدید باستان شناسی بامیان از موسیوها کن.

۳- ملکا MALKA بمعنی شاه لغت آرامی است.

بر پشت همین سکه آتشکده فروزان باشکل دوفرشته بـطرف راست وچپ آتشگاه نقش شده است که بر تمام مسکوکات آندوره نقش می‌شد ، واین رسم شاید از بقایای کیش زردشتی باقی مانده بود ، که آثار آن در اوایل قرون مسیحی وعصر کوشانیان بزرگ هم دیده می‌شود ، و بقایای یک معبد آتش از حدود ۱۶۰ م در سرخ کوتل بغلان پدید آمده ، که دال برین مدعاست . دربارهٔ نپکیان معلومات بیشتر نداریم ونه مورخان دورهٔ اسلامی ازیشان ذکر کرده اند ، فقط از روی مشاهدات سابقه به نژاد و کیش و دودمان این شاهان گمنام پی توان برد .



۵- امرای شمال هندو کش

در نصف اول قرن هفتم میلادی در شمال هندو کش و ولایت تخارستان تا بلخ و میمنه^۱ امرایی از نژاد توه کیو (بقایای کوشانی هفتلی) حکمرانی داشتند که مرکز ایشان قندز بود، و هیون تسنگک این سرزمین را بنام تو-هو-لو TO-HO-LO بمساحت هزار لی (هر لی معادل پنجمصد متر) پهنا شمالاً و جنوباً و سه هزار لی دراز نا شرقاً و غرباً خوانده که دارای ۲۷ ولایت بود، و در هر جا حکمرانی وجود داشت که تابع خان قندز بود، و پو-هو PO-HO یعنی بلخ راجگر (شهرشاهی) کوچک آن شمرده میشد تو-هو-لو بلاشک همان طخاره سنسکریت و طخارستان نویسنده گان عرب است که در حدود (۶۳۰ م = ۸۹ هـ) در قندز فرزند کلان تو ننگ یبغو بنام تاردوشاد TARDUCHAD حکمرانی داشت و وی داماد خان طورفان و پادشاه دین پرور و مهمان نوازی بود، که پسرش او را زهر داد، و بجایش نشست، ولی این حکمدار مانند کوچیان بیک جای قرار نداشت، و در یک شهر سکونت نمی کرد^۳ بقول هیون تسنگک در قلمرو شاهی این خان قندز منگک-کن MUNG-KIN (منجان) و او-لی-نی O-LI-NI (اھرنگک یا حضرت امام کنونی) و هو-لو-هو HO-LO-HO (راغ) و کی-لی-سی-مو KI-LI-SI-MO (کشم) و پو-لی-هو PO-LI-HO

۱- تخارستان درینوقت وسعت داشت و تا میمنه و مرو رود را فرامیگرفت و بقول بلا ذری بعد از سنه ۸۳۰ | حنف بن قیس بحکم عبدالله بن عامر به طخارستان فرستاده شد و او قصر حنف را که حصنی از مرو رود بود فتح نمود (فتوح البلدان ۵۰۲) و درین جنگ با اهل مرو رود وادی مرغاب تورکان هم بودند (ص ۵۰۳) که همین بقایای مردم کوشانو هفتلی اند.

۲- سی-یو-کی ترجمه بیل کتاب اول و دوازدهم.

۳- کتاب ۱۲ سی-یو-کی و تاریخ افغانستان ۲/ ۴۹۴

(بلور) وهی-مو-تا-لو HI-MO-TA-LO (درایم) وپو-تو-چنگ-نه
 PO-TO-CHANG-NA (بدخشان) وان-پو-کن IN-PO-KIN (یمگان) وکیو-لنگ-نه
 TA-MO-SI-TITI (گوران وادی علیای کو کچه) وتا-مو-سی-تی تی
 KWOH-SI-NO (حدود ختلان) وشی-کی-نی SHI-KI-NI (شغزان) وکو-زی-نو
 (خست) وان-تا-لو-پو AN-TA-LO-PO (اندراب) شامل بوده اند^۱.



۶- تگینان

در مدت سه قرن اول اسلامی در تاریخ افغانستان، نام امراء و حکمدارانی برده میشود، که در آخر اسمای ایشان کلمه تگین Tigin اضافه میشود. این سلسله شاهان شاید از یک خاندان معین نباشند، ولی مانند امراء شمال هندو کش ایشان نیز از عناصر کوشانی هفتلی اند، که در ازمنه قبل الاسلام به صفحات شمالی هندو کش و تخارستان آمده، و در اینجا ملیت و فرهنگ و تمدن این سرزمین را پذیرفته، و از رجال همین کشور شمرده می شوند، و حتی بنام یکی از ایشان بین مجرای ارغنداب و هامند در غرب قندهار کنونی، شهری بود، که در دوره غزنویان آنرا تگین آباد (تگنا باد) گفتندی، و در تواریخ فارسی و عربی نام آن برده میشود^۱ مسعود سعد سلمان شاعر دوره غزنویان (۴۳۸-۵۱۵ هـ) در مدح ملك ارسلان گوید:

چو ابر نصرت بارید چرخ فصل خزان بهار گشت ز ملک تو در تگین آباد^۲
تگین به کسر تین کلمه ترکست، و محمود بن حسین کا شعری (۵۴۶۶) که مرد دانشمند و لغوی ترکست درین باره چنین گوید:

«تگین در اصل لغت به معنی غلام و عبد است، و تورکان کمشتگین غلامی را گفتندی که چهره وی مانند سیم روشن بود. آلب تگین بمعنی غلام چالاک و قتلغ تگین عبد مبارکست. این نام بعد ازین لقب خاص

۱- رجوع به زین الاخبار و تاریخ بیهقی و یمنی و ابن اثیر، برای تعیین موقعیت تگین آباد مقاله من در مجله آریا ناطع کابل (سال پنجم شماره ۶) خوانده شود

۲- دیوان مسعود سعد ۱۱۲

فرزندان خاقانیان گشت و همواره آنرا با اسمای
 پرندگان جارج پیوست کردند، مثل جغری تگین یعنی
 تگینی که بطش باز دارد، کج تگین یعنی تگین نیرومند،
 این نام از موالی و غلامان به آل افراسیاب نقل شد،
 و چون ایشان پدران خود را تعظیم کردند، در اوقات
 مخاطبه یا مکاتبه چنین گفتندی:

«این بنده چنین کرد و چنان گفت» و این تعبیر در اوایل
 برای تواضع نفس و توقیر پدران ایشان بود، ولی پس
 از آن این نام در بین آنها شیوع و تخصص یافت.^۱

و همین مولف در کلمه تکت به کسرتین گوید: که جمع غیر قیاسی تگین
 است، که اصلاً معنی آن بنده و عبد است، و بعد از آن برای خاقانیا لقبی
 گشت، و اکانت بزرگان مردم و کوچکان ابنای ملوک اند^۲
 باین ترتیب کلمه تگین در خراسان و ادب دری معنی سردار لشکر و حکمدار
 را گرفته بود مثلاً فردوسی گوید:

تگینان لشکرگزینان چین برفتند یکسر بتوران زمین (شاهنامه ۳/۲۰۱)
بکشت از تگینان لشکر بسی پذیره نیامد مرا ورا کسی (شاهنامه ۳/۲۲۰)
 فرخی گوید:

همه خانان و تگینان و سواران دلیر داشتند از سپه او و از دست بسر^۳
 هم و در مدح سلطان محمود گوید:
 گاهی بدر یا درشوی گاهی به جیحون بگذری
 که رای بگریزد تو، گهرام و گه خان و تگین (دیوان ۲۵۹)

۱- دیوان لغات الترك طبع استانبول ۱۳۳۵ ق جلد ۱ ص ۳۴۷

۲- همین کتاب ۱/۲۹۷

۳- دیوان فرخی طبع تهران ۱۳۳۵ ش- ص ۱۷۴

ناصر خسرو قبادیانی (متوفی ۵۴۸۱ هـ) که مردخراسانی متعصب با ترکان است، در نالش از وضع خراسانیان گوید:

به پیش ینال و تگین چون رهی • دوا نند یکسرغنی و فقیر (دیوان ۱۹۲)
وباز همو گوید:

هر چند مهار خلق بگر فند • امروز تگین و ایلک و بیغو^۱ (دیوان ۳۸۰)
در حدود (۵۱۳۴ هـ) = (۷۵۱ م) که وو کونگ کاردار چینی تخارستان و گندهارا را
می دید، وی از امرایی بالقب (ته-له-ته-له تی) = (تجن) در حوالی گندهارا
اطلاع میدهد که با غلب احتمال همان تجن یا تگین شاهیان باشند که سکه هایی
هم از ایشان بدست آمده است^۲

این تگینان که در تخارستان و قندز حکمرانی داشته اند، ظاهرآ در اثر فشار
نانگک های چین بجنوب هندوکش پناه آورده، و نائیمه دوم قرن هشتم میلادی
امارت کوچکی را در گندهارا تشکیل نموده باشند، و هنگا، یکه وو کونگ چینی
به گندهارا آمد، و درینجا رنجور گشت، وی شاه و ملکه و وزیران را مشغول ترمیم
و تعمیر معابد بودایی دید، و ازین برمی آید که کیش و هنر بودائی تا این اوقات
در همین سرزمین ادامه داشت، و دکتور لاردچهل دانه مسکوکات تگینان را از
شمال هندوکش یافته، و کنگهم تاسی دانه دیگر آنرا از کابل بدست آورده
بود، که بوجود این دسته حکمرانان درین سرزمین دلالت دارد^۳

برخی از مورخان احتمال میدهند، که پادشاه نخستین تگینان شاید،
برهاتگین مذکور در کتاب الهندالیریونی است که بعد از سقوط یونانیان در شرق
بجای ایشان نشسته باشد. ریناود کلمه برهه BARHA یا BARHA را به فره ها ته سه

۱- تگین و ایلک و بیغو هر سه از القاب امرای ترک بوده است.

۲- تاریخ افغانستان ۲/۵۰۵

۳- همین کتاب ۲/۵۲۰

PHARAHATASSA ربط می‌دهد، که این کلمه را یسن و ویلسون بر برخی از مسکوکات گریکو بربرین GRECO-BARBARIAN خوانده‌اند، و در یونانی به فرا تس PHRAATES تبدیل شده است^۱

البیرونی این ملوک را اترک تبتی می‌خواند، و این تعبیر است از اصل هجرت قبایل کوشانی و هفتالی آریائی، و بعد از آن گوید: که اولین ایشان برهتگین است. داستان در آمدن برهتگین در غاریکه در عصر البیرونی بفر^۲ نام داشت و در کابل بود، و بر آمدن او از آنجا درزی ترکان با قبا و کلاه و موزه و سلاح، جنبه فولکلوری و داستانی دارد، و بقول البیرونی از نسل برهتگین تا شصت نفر حکم رانده‌اند، و در قلعه نفر کوت دیبائی بود که نسب نامه این حکمرانان بران نوشته بود^۳

از روی اسناد چینی روشن است: که بقایای این حکمرانان تا تسلط لشکرهای اسلامی درین سرزمین بوده‌اند، چنانچه امپراتور چین کاو-تسو نگگ KAO-TSONG (۶۵۰-۶۸۳ م = ۳۰-۵۶۴) در سنه (۶۶۰ م = ۴۰ هـ) فرمانی را بنام یک پادشاه این سلسله در گندهار صادر کرده بود، و ایشان هم در سنه (۷۱۸ و ۷۲۷ م = ۱۰۰-۱۰۹ هـ) با امپراتور چین منگگ هو انگگ MING-HOUANG مکاتبه داشته، و در مکتوبی که در سنه ۷۲۷ هـ بنام امپراتور مذکور فرستاده‌اند، حملات قوای عرب را بر تخارستان بیان داشته‌اند^۴

قرارشریکه البلا ذری می‌دهد، در عهد خلافت حضرت عثمان (رض) که عبد الله بن عامر والی خراسان بود، از طرف او قیس بن هیشم تمام سرزمین طخارستان را به صلح کشود، و تا سمنجان (سمنگان = ایبک کنونی) رسید، چون مردم این جا

۱- تعلیقات هو دیو الا بر تاریخ هند ۲/ ۴۰۸

۲- در نسخه مطبوع حیدرآباد هند از کتاب الهند (ص ۳۴۸) نام این غار بفرطبع شده که بسالای (ف) سه نقطه گذاشته‌اند و معلومست در نسخ مخطوط چنین بود و باید حاکی از صوتی باشد بین (ف-و) ولی در ترجمه ایلویوت (تاریخ هند ۲/ ۱۰) بکراست BAKAR؟

۳- کتاب الهند ۳۴۹

۴- تاریخ افغانستان ۲/ ۵۳۳

مانع آمدند، ایشانرا محصور کرده و بقوه و عنف فتح نمود، و پیش از شهادت حضرت عثمان، عبدالله بن خازم دسته‌های مردمانی را که در خراسان باهم گرد آمده بودند، در هم شکسته و به بصره رفت.^۱

چون شهادت حضرت عثمان در ذوالحجه سال (۵۳۵) است بنا برین سلطه وسیع این سلسله شاهان، در ولایات شمال هندو کش از سمنگان تا مرور و دو میمنه ثابت است و بعید نیست که نیزک نیز ازین مردم باشد، و اشتراک اسم تگین این فکر را هم میرساند، که بلکا تگین و الپتگین و غیره اسلاف سبکتگین موسس سلسله غزنویان نیز از بقایای این مردم باشند، و یا کم از کم رابطه‌ی بین ایشان موجود باشد، چنانچه بقول بیهقی: سبکتگین مرد نو مسلم بوده و خودش بدین اسلام در آمده است و ازین برمی آید که اسلاف وی در غزنه مسلمان نباشند، و یا مانند سبکتگین نو باسلام در آمده باشند، (به فصل غزنویان در مجلدات دیگر این کتاب رجوع کنید)

الیعقوبی در جمله ملوک معاصر المهدی خلیفه عباسی (۵۱۶۴) نام ملک طخارستان را شروین می نویسد، که خلیفه مذکور سفیری را با و فرستاد و به قبول اطاعت خویش فراخوانده بود چون شروین نامیست که همان ریشه شارو شیرو شاه دارد، بنا برین توان گفت که این امراء نیز از همان عناصر بومی کوشانوهفتلی اند، که قرن‌ها قبل از اسلام درین سرزمین سکونت داشته و از مردم داخلی آن شمرده می شدند، و در ثقافت و کیش و زبان و آداب اجتماعی بکلی خراسانی بودند.

نیزک NIZAK و شاد

در اوایل فتوحات اسلامی در صفحات شمال افغانستان نامی از نیزک یا نیزک طرخان نیز برده میشود، و در تواریخ عربی بار اول در جایی اورا ذکر می کنند، که در سنه ۵۳۱ یزدگرد بن شهریار آخرین پادشاه ساسانی، از حمله آوران عرب

۱- فتوح البلدان ۵۰۵

۲- تاریخ بیهقی ۱۰۳/۱

۳- تاریخ الیعقوبی ۳۹۷/۲

شکست خورده، و بمر و گریخته بود.

درین اوقات مرزبان مرو، ماهویه بن مافتاه بن فیمد نامداشت که پسرش
پرازوکیل وی بود^۱

بقول کریستن سین درینوقت درطخارستان یبغو (در عربی جبغویه) که لقب
قدیم شاهان کوشانی برد حکم میراند، و امیری زیردست داشت که او راشاذ
(مشفق از خشایثیا یعنی پادشاه) گفتندی، و نیزک طرخان که در بادغیس مقام
داشت، همین شاذ را بادر خویش شناختی^۲

چنین بنظرمی آید، که نیزک نام یکنفر نباشد، بلکه حکمرانانی باشند، که زیر
دست یبغوی تخارستان برسرزمین جنوبی مجرای آمویه حکم میرانند، زیرا مادر
تاریخ این دوره بار اول نام نیزک طرخان را در سنه ۳۱ در استان کشتن
یزد گردمی شنویم که ماهویه مرزبان مرو این شاه را بدستیاری نیزک طرخان کشته بود^۳
و موخرترین ذکر او در تاریخ همانست که در سنه ۹۱ ه درطخارستان با مرتقیه
بن مسلم باهلی حکمران عربی کشته شد^۴

بین سنه ۳۱ تا ۹۱ شصت سال فاصله است و اگر در سنه ۳۱ ه نیزک را حکمران
فعال و مقتدری بشماریم، لابد باید ۲۵ ساله باشد، که درحین قتل او در اشکمش
بدخشان در سنه ۹۱ ه عمرش به ۸۵ سالگی میرسد، و به شکل بنظر می آید که یک
نفر بیش از هفتاد سال حکمرانی کند، و در آخر عمر بسن ۸۵ سالگی هم آنقدر فعال
و جنگی و زور آزما باشد، که بالشرکیان نیر و مند عرب مدتها صاف آرائی کند،
و بالاخر هم ماهها در یک گوشه کوهسار (کرز) با فاقه و جوع مقاومت نماید.

پس با احتمال قوی توان گفت که نیزک نیز لقبی است، برای یک دودمان

۱- طبری ۳/ ۱۳۴۴ ما کلمه بر از شکلی از وراز است که وراز بندگان و شهر بر از نیز از القاب همان

عصراست، و وراز = گراز خوکت (ساما نیان کریستن سن ۸۲: ۴)

۲- ساما نیان ترجمه عربی ۸۲: ۴ مخفی نماید که شاذ کلمه اصیل و قدیم زبان دریست.

۳- فتوح البلدان بلاذری ۳۸۸ الکامل ابن اثیر ۳/ ۵۸ طبع قاهره ۱۳۰۱ ق

۴- طبری ۵/ ۲۳۵

یاساسله حکمرانان که در اوایل عهد اسلامی از بخارستان تا مرو تسلط داشتند، و ابن خردادز به درجمله القصاب ملوک کوچک ترک نیزک راهم نام می برد^۱ نیزک معاصر یزدگرد (حدود ۵۳۱ هـ) که مورخان عرب لشکریان او را ترک (عناصر کوشانی هفتلی) شمرده اند از یزدگرد دخترش را بزنی خود خواست، ولی شهزاده ساسانی او را در نامه بی بنده بی از بندگان خویش خواند، و باین امر تن نداد، بنابراین نیزک در گنا باد (جنا بذکه در طبری به صورت جلیند تصحیف شده) برو حمله برد و یزدگرد بمر و گریخته در آسیا بی درآمد و بدست آسیا بان بقتل رسید^۲

بعد ازین ذکر نیزک در سنه ۸۴ هـ دیده میشود که یزید بن مهلب قلعه نیزک را در بادغیس فتح کرد، و نیزک خزاین آن قلعه را با وسپرد، و بالشکر عرب صلح نمود^۳ در سنه ۸۷ هـ هنگامیکه قتیبه بن مسلم با هلی از طرف ولید بن عبدالملک اموی بر خراسان والی شد، همین نیزک که جمعی از اسیران مسلمان را در دست داشت، آنها را رهانموده، و نزد قتیبه فرستاد، وی سلیم ناصح را نزد نیزک گماشت که او را به اطاعت فراخواند، و نیزک بعد از تحکیم پیمان با قتیبه بشرطی صلح نمود، که بادغیس را آزاد گذارد، و به آنجا نیاید^۴ بعد ازین نیزک را در سنه ۸۸ هـ در جنگهای صفحات شمال آمو با قتیبه همراه می یابیم^۵ که درین جنگ ها قتیبه با طرخون پادشاه سغد با خذفدیه و گروگان صلح نمود، ولی نیزک که میخواست رقیب شمالی خود را بوسیله قوای عرب درهم شکنند ازین واقعه رنجید، و بقول طبری بایاران خود گفت: این مرد تازی مانند سگست که اگر بزنی فریاد میکند، و اگر ناندی اطاعت مینماید، و اگر با وی بجنگی و باز چیزی دهی، خوش میشود، و همه را فراموش

۱- المسالك والممالك ۴۱ طبع لیدن ۱۳۰۶ ق

۲- فتوح البلدان ۳۸۸ و طبری ۳۴۶/۵

۳- طبری، ۱۸۶/۵ و الکامل ۲۴۰/۴

۴- طبری ۲۱۸/۵ و الکامل ۲۵۳/۴

۵- فتوح ۵۱۷ و طبری ۲۲۳/۵

میسازد، بهتر است اورا پدر و گویم^۱

نیزك درآمل از قتیبه اجازت گرفت، و با سرعت روی به تخارستان نهاد، و چون به معبد نوبهار بلخ رسید، در آنجا به تقدیم نیایش و پرستش پرداخت، ولی بهمراهان خویش از ندامت قتیبه فراگفت، و پیش گوئی نمود که اورا تعقیب میکنند. این سخن راست برآمد و مغیره بن عبدالله که از طرف قتیبه به گرفتاری نیزك گماشته شده بود، به بروقان بلخ رسید. اما نیزك با سرعت خود را به دره خلم رسانیده و بر قتیبه و لشکریان عرب خروج کرد^۲

خروج نیزك و تشکیل اتحادیه

نیزك زیر دست الشذ^۳ جبغویه^۴ کهن سال تخارستان بود، چون درین جنبش اورا

۱- طبری/۵/۲۲۹

۲- طبری/۵/۲۲۹

۳- کذا در طبری، و این صورت مرتب همان شاذ است که قبلا شرح دادیم، و الف لام عربی بران داخل گردیده، و کلمه بسیار اصل این سرزمین است که از خارج نیامده. و اصل آن دری تخاریست که ما برای این مطلب دلیلی قوی داریم بدین نحو: الشذ طبری بلاشك الشاذ = شاذ است، و اگر الف لام عربی آنرا حذف کنیم، کلمه شاذ باقی ماند، و این شاذ دری تخاری بمعنی شاه بود، نه شاذ فارسی کنونی که از شات پهلوی آمده، و در او ستاشاته = شیا ته بود.

بموجب کتیبه زبانه دری تخاری که از سرخ کوتل بغلان کشف شده، و به حدود ۱۶۰ م تعلق دارد، ثابت است که در آن زبان برخی از کلمات مختوم به دال بعد الف موجود بود، که در فارسی کنونی و پنبنتو دال اخیر آن به (ه) تبدیل شده است. مثل ساد که دال اخیر آن به (ه) ابدال یافته، و در فارسی (چاه) و در پنبنتو (خاه) از آن بوجود آمده، و معلوم است که گاهی این (ه) آخر حذف و تخفیف نیز می شود، و در پنبنتو (خا) گوئیم که جمع آن در صورت اول (خاهان) و در صورت دوم خاگانی می آید، و نظیر این در کتیبه بغلان کلمه (تاد) است که اکنون در فارسی و پنبنتو (تا) ادات نهایت از آن باقی است. اکنون اگر کلمه (شاد) را در تحت همین قانون حذف و تخفیف بیآوریم، از آن (شاه) بوجود می آید، که در همین کتیبه بغلان کلمه (شا) بمعنی پادشاه بارها استعمال شده است. (رجوع کنید بر سאלه مادر زبان دری تالیف من، طبع کا بل ۱۳۴۲ ش)

ازین مطالعه لسانی و تاریخی با این نتیجه میرسیم، که کلمه شاذ بمعنی شاه دراز منة قبل از میلاد در زبان تخاری موجود بود، ولی در حدود قرن اول میلادی بشکل (شا) تخفیف شده و در کتیبه بغلان بهمین شکل آمده است. ★

مانع خویش می‌دید، بنا بران اولترالشدرا بگرفت، و درزنجیر سیمینش کشید، و عامل قتیبه، محمد بن سلیم ناصح را از تخارستان برانند. و برای اینکه تمام قوای ملی را در مقابل عرب مجهز و متحد سازد، درینظر فدره حلم (تاشقرغان) مرکز گرفت، و به تمام امرا و سرداران آن وقت که در شمال مملکت حکمرانی داشتند نامه‌ها نوشت، و ایشان را به تمرکز قوای ملی در دفع قتیبه دعوت نمود. چون موسم زمستان بود، تمام سرداران ملی موسم بهار را برای مقابلهت و پیکار مناسب دانستند، و این سرداران عبارت بودند از:

۱- اسپهبد بلخ (درین وقت حکمران بلخ با بن لقب مشهور بود)

۲- بازام دهقان مرورود (دهقان لقب سردار ملی بود)

۳- سهرک دهقان طالقان^۱

۴- ترسل (بضمه اول) دهقان فاریاب (حدود میمینه کنونی)

۵- جوزجانی: دهقان جوزجان (سرپل کنونی)

اما درینظر هندوکش که کابلشاه حکمرانی داشت، نیز نیزک او را نیز بشمول درین اتحادیه ملی فراخوانند. و وعده گرفت که اگر قوای ملی در شمال هندوکش از پیش قوای عرب پس نشینند، باید که کابلشاه در سرزمین خویش به وی پناه دهد.

کابلشاه تمام این شروط را پذیرفت؛ و نیز نیزک اموال گرانبار خود را بکابل فرستاد، و قتیبه چون ازین تجاوز آگاهی یافت، زمستان سخت فرا رسیده بود، بنا بران تمام کار را به بهار آینده باز گذاشت، و علی العجلا له عبدالرحمن برادر خود را با ۱۲ هزار

★ اما صورت قدیم کلمات گاهی در مرکبات، اصالت و قیافت قدیم خود را حفظ می‌کند، که از آنجمله همین (شاد) قدیم بمعنی شاه در برخی از اعلام باستانی خراسان باقی مانده، مانند محمشاد = ممشاد (محمشاد = محمدشاه کنونی) و احمشاد = احمدشاد = احمدشاه کنونی.

ناگفته نماند که کلمه شاد در تخارستان تا اوایل عصر اسلامی، بهمان شکل قدیم خود حفظ شد، و بقول هیون تسنگ در ۹۹ در قندز پسر کلان تونکک بیغونام تاروشاد حکم میرانند (به فصل اول و عنوان امرا شمال هندوکش رجوع شود) که اصل نام این پادشاه (تارود) و جزو دو م آن همین (شاد) است و جمعاً تارودشاه باشد.

۱- این نام در صفحه ۳۰ و ۳۱ همین جلد طبری سهراب طبع شده.

لشکر در بروقان دو فرسخی بلخ تمر کزداد، و خودوی در سنه ۹۰ هـ با ملک طالقان که وعده شمول اتحادیه عسکری نیزک را داده بود در آویخت، و کشتاری عظیم بکرد، و در طول چهار فرسخ اجساد مصلوبین را بیاویخت ۱

چون موسم سرما گذشت در سنه (۹۱ هـ) قتیبه مرزبانان مرور و دوفاریاب و جوزجان و طالقان را مطیع گردانیده و با قوای فراوان که از نشابور و غیره رسیده بود ندروی به بلخ نهاد و اسپهبد بلخ نیز مقاومت کرده نتوانست.

باری قوای نیزک در درهٔ خلم پیکارهای سخت نمودند، و شهر خلم (تاشقرغان ما بعد) که باینطرف دره واقع است، قرارگاه قوای مدافع نیزک بود، چون قوای قتیبه گذرگاهی جز این مدخل نداشتند، و از اوضاع جغرافی و راههای این سرزمین نیز آگاه نبودند، مدتی درینجا باقی ماندند.

از سوء حظ یکی از خانان این سرزمین که او را روب خان گفتندی، و درروب و سمنگان سرداری داشت، با میدنجات خویش پیش قتیبه آمد، و بعد از آنکه پیمان امن گرفت، مدخل قلعه لشکری را که در ماورای دره بود نشان داد.

بدینصورت در نتیجه فرومایگی خان روب نخستین سنگر دفاعی نیزک در درهٔ خلم در هم شکست، و قوای عرب بر سمنگان تاخند و نیزک در پنج چاه بغلان مقاومت میکرد. چون حریرف رانیرومند دید، انتقال احوال خود را به کابلشاه فرستاد، و خود وی به کوهسار کرز پناه برد، در حالیکه عبد الرحمن برادر قتیبه او را تعقیب میکرد، خود قتیبه در اسکیمش (غالباً اشکمش کنونی تالقان) نزول نمود، و چون درهٔ کرز جز یک راه مدخلی دیگر نداشت، مدت دو ماه حمله آوران عرب را یارای فتح آن نبود.

درین مدت قلت خوردنی ها و شیوع مرض چیچک، لشکریان و همراهان نیزک را در کرز تهدید میکرد، و حتی جیغو به (بغو) کهن سال نیزدانهای چیچک کشید. بنابراین قتیبه حیلتي اندیشید، و سلیم ناصح را پیش نیزک ارسال داشت، و تهدیدش نمود، که اگر نیزک را نیاورد، او را بدارخواهد آویخت.

درینوقت قرارگاه قتیبه دوفرسخ از لشکرگاه برادرش عبدالرحمن دوربود، و سلیم ناصح با سپارش قتیبه نزد عبدالرحمن رفت، و از آنجا نان و حلوائی فراوان برداشت، و گماشتگان عبدالرحمن را درمدخل دره کرزگماشت و گفت:

هرگاه نیزك را با من یکجا ببینید، فوراً بین ما و مدخل دره حایل آید، و لشکر یان رابه نان و حلوا مشغول گردانید!

سلیم با چنین نقشه کار پیش نیزك رفت، و او را با میدامن و حفظ جان باطاعت قتیبه خواند، نیزك تسلیم شد، و با او از دره برآمد و سلیم را گفت:

هیچکس نمیداند که کجایم می‌رود؟ ولی من میدانم که قتیبه مرا میکشد.

بهر صورت قوه مقاومت حصار یان دره کرز به پایان رسیده بود، و کاروان آخرین نیزك بایغوی پیروصول و عثمان برادرزادگان نیزك وصول طرخان نایب یغو و خنس و طرخان منصب داران امنیه نیزك از دره کرز برآمد، و چون به مقر عبدالرحمن رسیدند، تمام ایشان را در غل و زنجیر کشیدند، و قتیبه، معاویه بن عامرعلیمی رابه تصاحب اموال نیزك در کرزگماشت، و نامه بی رابه حجاج نوشت که بعد از چهل روز پاسخ آن با امر قتل نیزك رسید.

قتیبه با وجود وعده های امان و پیمانی که با نیزك داده بود، و رجال لشکری وی آنرا فراموش نمی‌کردند، و در مجلس مشوره عسکری یادآوری می نمودند، تمام این نیزکیان را در حدود دوازده هزار نفر بکشت و نیزك را با دو برادرزاده او در چشمه و خشخاشان اشکمش بدرآویخته و سر نیزك بدر بار حجاج فرستاده شد، و مغیره بن حبناء این داستان را در قصیده طویلی گفت که این بیت از آنجاست:

لعمری لثمت غزوة الجند غزوة^۱ قضت نحبها من نیزك وتعلت

تمام اموال و عقار نیزك بدست قتیبه افتاد، و در موزه اش نگینی بود گرانبها تر از همه، که آن هم به قتیبه رسید، و بیغورارها کردند، و در شام بدر بار ولید فرستادند^۱

۱- طبری ۲۲۵/۵ بعد، البلدان یعقوبی ۶۰ و الا نساب عبدالکریم سعانی ورق ۲۱۲ طبع

بریل ۱۹۱۲ م، و الکامل ابن اثیر ۳/۲۴۶ - ۴/۲۶۳ بعد.

د استان جنبش نیزك كه آخرین فر دمدا فع تخار ستان بود ، چنین بانجام رسید .
نام نیزك از اسمای مقامی زبان تخاری بنظر می آید كه در ان سرزمین رواج
داشت ، مثلاً در (۱۲۱ هـ) كه نصر بن سيار در ماوراء النهر به سو قیات لشكري
می پرداخت ، برشاش (ناشكندكنونی) شخصی را بنام نیزك بن صالح مولی
عمر و العاص گماشته بود ^۱

چنین بنظر می آید كه این نیزك مقتول سنه ۹۱ هـ دین اسلام رانه پذیرفته
باشد ، زیرا وقتی كه از لشكر گاه قتیبه جدا گردید ، به نو بهار بلخ رسید ، درینجا
مراسم پرستش را بجا آورد ، و چون درین اوقات معبد نو بهار پرستش گاه ارباب
كیش بود ای بود ، پس نباید خود نیزك را مسلم پنداریم ، در حالیکه برادرزاده اش
نام عربی عثمان دارد ، و ممکن است مسلمان شده باشد .

الیعتوبی مینویسد : كه نیزك مسلمان گردیده ، و نامش عبدالله گذاشته شده
بود ^۲ ولی این قبول اسلام وی هم شاید اجباری بوده و چون سر از اطاعت
قتیبه کشید ، پس به کیش کهن خود برگشته باشد .

یعقوبی يك سخن دلچسپی را از زبان نیزك نقل نماید : كه روحیه نفرت و عدم
تسلیم این مردم را از چیره دستان فاتح وانمود میکنند وی گوید :

« بعد از آنكه گردن نیزك و خواهرزاده او را زدند ، و سرهای
بریده را به حجاج فرستادند ، قتیبه زن با زمانده نیزك
را گرفت ، و چون با او نزدیکی جست ، زن نیزك گفت :

چه نادان مردی ! آیا گمان بری كه من ترا دوست بدارم ، در
حالیکه همسر مرا كشتی و شاهی مرا گرفتی ؟ چون قتیبه این سخن
را شنید از او دوری جست و گفت : جا ئیکه می خواهی برو ^۳ »

۱- طبری ۴۹۵/۵ و شاید همین نیزك باشد كه ما ذكر او را در ۱۳۷ هـ در داستان بومسلم می
یا بیم ، و در فصل سوم آنرا خواهیم آورد .

۲- تاریخ الیعقوبی ۲ / ۲۸۶

۳- همین کتاب ۲ / ۲۸۶

۷- شیران بامیان

این سلسله شاهان نیز بگمان اغلب از بقایای عناصر کوشانی هفتلی اند، که در بامیان حکمرانی داشته و به کیش بودائی بوده اند، که بعد از فتوحات عرب بدین اسلام درآمده اند.

کلمه شهر به یای مجهول در فارسی بمعنی حیوان مشهور درنده است، و بنا بران مورخان عرب هنگامیکه ازین شاهان محلی افغانستان بحث می‌راندند، همین معنی را ازان مراد گرفته اند، و الیعقوبی مورخ عرب گوید در بامیان مرد دهقانی حکم می‌راند، که اورا اسد و در فارسی شیر گویند^۱

ولی قرار تحقیقات لسانی جدید، و نظر زبان شناسان عصر حاضر کلمه شیر و شار (که بعد ازین ازان بحث می‌رانیم) با شاه و شهر هم‌ریشه است، که از کلمه قدیم آریائی کشتر به (طبقه نظاً میان) ساخته شده، و معنی آن همان شاه و حکمدار است^۲

گریستن سین گوید: شهرگ و شیر مشتق است از اصل خشی یا خششرا یا خشتر یا که در اوستا بمعنی شاه و امیر و مملکت بود^۳

تا جائی که معلومات داریم ذکر قدیم شیر بامیان در جغرافی موسی خورنی (متوفی ۴۸۷ م) آمده که تألیف ارمنی آنرا بعد از (۵۷۹ م) میدانند، درین جغرافی

۱- البلدان ۵۱

۲- دیره المعارف اسلامی بحواله ایران شهر مارکوارت .

۳- ساسانیان ترجمه عربی ۴۸۲

قدیم در گوشت خراسان شیری با میکان مذکور است^۱

این نام در اوایل قرون اسلامی غیر از با میان در سرزمین های نزدیک و همجوار نیز دیده میشود، چنانچه مولف تاریخ بخارا^۱ بوبکر محمد بن جعفر نرشی (۲۸۱ - ۳۴۸ هـ) در زمانهای قدیم بنای شهر ستان بخارا را از طرف شهزاده شیرکشور بن قراجورین بیغو میداند^۲ و این دو کلمه شیر و کشور با هم بهمان ریشه قدیم لغوی خود که ذکر یافت پیوستگی میرسانند.

و طوریکه بعد ازین می آید، لقب شیر در خاندان صفاری سیستان هم دیده میشود. در سال (۶۳۰ م = ۵۹ هـ) هنگامیکه زایر چینی هیون تسنگک به با میان (فان - ین - نه) رسید، مردم و عادات و رسوم و پول و زبان آنرا مانند تخارستان یافت، که کیش بودایی و مذهب صغیر داشتند، و پادشاه اینجا برین کیش سخت استوار بود، و در مجلس کبیر دینی (موکشا مها پرشاد) که بعد از هر پنج سال را جمع به دساتیر دین بودا انعقاد می یافت، کلیه دارائی خود و زنان و فرزندان و حتی خزانه دولتی را انفاق می نمود^۳ و شامن - هویی - لی SHAMAN - HWUI - LI مرید هیون تسنگک که کتاب حیات او را نوشته گوید که پادشاه با میان هیون تسنگک را به قصر شاهی خویش دعوت کرد، و مهمان نوازیها نمود^۴ و قراریکه موسیو گداروها کن می نویسند تا سال (۷۲۷ م = ۱۰۹ هـ) که زایر چینی هوی - تسچاو HOUEI - TCHEAO از راه سی - یو (کابل) وارد فانی (با میان) گردید، درین وقت یک نفر هو HOU (تاجیک) درین شهر با استقلال حکم میراند و لشکر بان پیاده و سوار قوی و فراوان داشت^۵

۱- تاریخ تمدن ساسانی از سعید نفیسی ۳۲۰/۱ بعد طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۲- تاریخ بخارا ترجمه فارسی احمد بن محمد قباوی و تلخیص محمد بن زفرص ۶ طبع تهران

۱۳۱۷ ش

۳- سی - یو - کی کتاب اول ترجمه بیل.

۴- تاریخ افغانستان ۲/ ۱۴ هـ

۵- آثار عتیقه با میان ۸۶ طبع کابل.

قراریکه باستان شناسان اظهار میکنند در سنه ۱۹۳۰ م بر دیوار یکی از معابد دره ککرک بامیان تصویر پادشاهی پیدا شده، که اکنون در موزه کابل است، و همین تصویر باشکل پادشاهی که در رواق بت ۵۳ متری بامیان نقش شده، و لباس و تاج شاهی دارد شباهت میرساند، و مربوط به یکنفر از شیران بامیان می باشد، که بر تاج خود سه هلال و سه کره دارد، و موسیو هاکن سکه یی را از غزنی بدست آورده که دارای همین نوع تاج است. و در نظری این سلسله شیران بامیان از قرن پنجم مسیحی در آنجا موجود بوده اند.

اصطخری گوید که بامیان با اندازه نیمه بلخ است و این کشور را به شیر بامیان

نسبت داده می شود^۱

الیعقوبی احمد بن واضح متوفی بعد از ۲۹۲ هـ - شیر را ملک بامیان می شمارد که خلیفه عباسی المهدی بسال ۱۶۴ هـ در جمله ملوک دیگر او را باطاعت خویش خواسته و رسولی را پیش وی فرستاده بود.^۲

ابن خردادبه ابو القاسم عبید الله (حدود ۲۳۴ هـ) نیز در ملوک خراسان و مشرق، ملک بامیان را شیر گوید^۳ و ابوریحان لیبرونی (متوفی ۴۴۰ هـ) در جدول القاب ملوک شیر بامیان را می آورد^۴ و ابو القاسم ابن حوقل (حدود ۳۶۵ هـ) گوید که مملکت بامیان به شیر بامیان منسوبست.^۵

شعرا ی قدیم دری نیز این لقب شیر بامیان را می شناختند منوچهری گفت:

پیش از همه شاهانست در ماضی و مستقبل.

بیش از همه شیرانست در شیری و در شاری

(دیوان ۱۰۴)

۱- مسالك الممالک . ۲۸

۲- تاریخ الیعقوبی ۲ / ۳۹۷

۳- المسالك و الممالک ۳۹

۴- آثار الباقیه ۱۰۲

۵- صوره الارض ۲ / ۴۴۹

ناصر خسرو قبادیانی متوفی ۴۸۱ هجری دارد، که آنرا طابعان دیوان او مسخ کرده اند و من آنرا چنین میخوانم:

مرطغرل ترکمان و جگری را با بخت نبود و بامهی کاری

استاده بدبه با میان شیری بنشسته بعز در بشین شاری

که درین بیت اخیر پیامیان و در بشیر؟ کلمات بی معنی را طبع کرده اند. ناصر خسرو بر تسلط سلاجقه فوسوها دارد، که گوید قبل از ایشان درینجا ملوک داخلی بوده اند، و در با میان شیر استاده و در بشین (پایتخت غرستان) شار بر تخت نشسته بود.

عبدالحی بن ضحاک گردیزی (حدود ۴۴۰ هجری) در داستان بهرام گور در هند ذکری از شیر مه دارد که دخترش خویش را ببهرام داده بود.^۲ و این شیر مه بکسرۀ مینم بمعنی شیر بزرگ و کبیر است، که مسعودی هم ازو ذکری دارد، و او را از ملوک بامیان می شمارد^۳ اما چنین بنظر می آید که شیرمه لقب اوست، زیرا نامش در شاهنامه فردوسی و مجمل التواریخ و القمص شنگل و در غرر ملوک الفرس ثعالبی شنگل است. اما نام دخترش در مجمل سینوذ طبع شده که ظاهرآ مصحف سپینوذ فردوسی است که گوید:

بدوداد شنگل سپینو در ا چوسر و سهی شمع بی دود را ۴

در مقابل صفت مه با شیر با میان گاهی صفت باریک هم استعمال شده، و ممکن است یکی از شاهان بامیان (شنگل) را که بزرگ تر بود شیرمه گفتندی، و دیگران را باریک خواندندی، یعنی کوچک و خورد، که برای این صفات در ازمنه بعد مهین و کهن رامی نوشتند، چنانچه در تاریخنامه هرات سیفی هر وی دیده میشود. در سیاست نامه یاسیر الملوک خواجه نظام الملک طوسی وزیر معروف

۱- دیوان ناصر خسرو ص ۶۸

۲- زین الاخبار نسخه خطی طبقه چهارم ساسانیان.

۳- مروج الذهب ۲۲۲/۱ که سهواً این کلمه را شیرمه طبع کرده اند.

۴- شاهنامه ۳۱۶/۴

سلجوقیان در داستان الپتگین گوید:

«واین امیر بامیان آنست که او را شیر باریک گفتندی»^۱

وازین آشکار است که در عصر الپتگین هم شیر بامیان بنام شیر باریک در همین جا حکم میراند^۲ و الپتگین با او مصاف داد، و گرفتار کرد، و بعد از آن عفو شد نمود؛ و این حوادث مربوط به حدود (۳۴۷هـ) باشد که از همین سال سکه ضرب شده الپتگین موجود است. و رأی من اینست که این هر دو شیرمه و شیر باریک یعنی مهین و کهمین بیک دودمان شیران بامیان منسوب باشند.

شیرمه مسعودی و گردیزی یا شنگل فردوسی معاصر است، با بهرام گورین یزدگرد اول پادشاه ساسانی (۴۲۰-۴۳۹م) و شیر باریک سیاست نامه در حدود (۳۴۷هـ = ۹۵۸م) زندگی داشت، که در بین این دو مدت پنج قرن فاصله است، و باید کم از کم ۱۵ نفر دیگر ازین سلسله در بامیان حکم رانده باشند، و این درست است زیرا در اوایل عصر اسلامی چنانکه دیدیم، در بامیان شیرانی ازین سلسله حکمرانی داشته و مورخان عرب از ذکر ایشان خاموش نیستند، و معلومست افراد این خاندان در تصرفات اسلامی بدین اسلام درآمده اند.

الیعقوبی بعد از ذکر همان شیر بامیان که در ۱۶۴هـ معاصر امهدی خلیفه عباسی بود، معلومات مغتنم دیگری راهم درین باره میدهد و گوید:

۱- سیرالملوک ۱۴۵ طبع هیوبرت دارک ۱۳۴۰ش تهران.

۲- نام شیر باریک عامتر شده بود، و جز دودمان شیران بامیان بر دیگران نیز اطلاق شده، چنانچه طاهر بن خلف از اعقاب صفاریان سیستان در حدود ۳۸۱هـ نیز به «شیر باریک» معروف بود که در نسخه ذیل تجارب الامم تالیف محمد بن حسین و زبرد در حدود ۳۸۹هـ به شیر باریک تصحیف شده و ای در تاریخ هلال صابی بصورت صحیح شیر باریک ضبط گردیده است (ذیل تجارب الامم ۱۵۹ طبع قاهره ۱۹۱۶م) و نیز یکی از شاهان صفاری سیستان لیث بن علی را شیر لباده گفتندی، زیرا اولباده سرخ پوشیدی حدود ۲۹۶هـ (تاریخ سیستان ۲۸۴) و نیز در ازمنه قبل اسلام مردم بخارا از پادشاه ترکان قران جورین یغودادخواستند و او پسر خود «شیر کشور» را با لشکر عظیم به بخارا فرستاد (تاریخ بخارا ۶۱)

«شهر بامیان در بین کوهها واقعست و در آن مردد هقانی حکم راند، که او را اسد و بفارسی شیر گویند، وی بردست مزاحم بن بسطام در ایام منصور مسلمان شد، و مزاحم دخترش را برای پسر خود محمد بن مزاحم بزنی گرفت .

و هنگامیکه فضل بن یحیی (برمکی) به خراسان آمد، پسر شیر بامیان حسن را در غوروند (غوربند) دریافت و بعد از آنکه بر و غالب آمد، او را بر بامیان باز گذاشت، و با اسم جدش شیر بامیان نامید. ^۱

باز همین الیعقوبی می نویسد:

«فضل بن یحیی بن خالد بن برمک در عهد رشید در سال ۱۷۶ هـ بر خراسان والی شد، وی ابراهیم بن جبریل را با لشکر زیاد بر کابل سوق داد، و با او ملوک و دهاقین طخارستان را نیز فرستاد، و درین ملوک حسن شیر بامیان نیز بود. ^۲

ازین روایت یعقوبی دو نفر از شیران بامیان را می شناسیم: نخست شیر بامیان که در ایام منصور خلیفه عباسی (۱۳۶ - ۱۵۸ هـ) بردست مزاحم بن بسطام مسلمان شد. ددیگر حسن پسر او که در حدود (۱۷۶ هـ) بعد از پدر زندگی داشت. ازین اسناد تاریخی میدانیم، که سلسله شیران بامیان با تسلط اسلاف سبکتگین در حدود (۳۴۷ هـ) قطع شده باشد، زیرا در حوادث ما بعد نامی و نشانی ازین شاهان نیست، و چنانچه گذشت در سنه (۳۶۵ هـ) ابن حوقل بامیان را منسوب بشیر دانسته است ولی تصریحی به وجود شیر در آنجا ندارد.

برای ترتیب سنوی سلسله شیران بامیان به جدول مربوط این فصل رجوع شود.

۱- البلدان ۵۱

۲- لبلد ان ۵۲

۸- سوریان غور

در عصریکه درین فصل زیر مطالعه ماست، حکمدارانی در قلب افغانستان و سرزمین غور از سلاله سوریان نیز وجود داشته اند، که ایشان را مردم آریایی بومی توان شمرد، و از تحقیق در زبان و روایات ایشان آشکار است که ربطی با مردم پکھت مذکور ویدوا و اقوال هیرودوت داشته اند.^۱

در آغاز این فصل در شرح معبد زور و وزن اشارت رفت، که قبایل زوری = سوری غور و شمال هرات را بار روایات قدیم کیش های مردم افغانستان ربطی و نسبتی هست.

اسم زور یا رب النوع سوری یا بعد از اسلام توسیع یافته، و با این نام بلا دو قبایل و اشخاص مسجی می شوند، مثلاً زور آباد ناحیتی بود که اکنون هم به همین نام در جنوب سرخس و اقصای گوشه شمال غربی سرحدات افغانی ولایت هرات موجود است، و یاقوت آن را بصورت (زور ابد) از نواحی سرخس ضبط کرده^۲ و ابن اثیر منسوب به آن را زور ابدی گوید^۳ و این زور بصورت سور هم ضبط گردیده، و ابوبکر عتیق بن محمد السور آبادی الهروی نویسنده تفسیر السور آبادی معاصر الپارسلان (۴۵۵-۵۶۵) ازینجا است.^۴ و چون سرخس و سور آباد مربوط بولایت

۱- برای تفصیل پکھت به تاریخ ادبیات پش تو جلد اول تالیف نویسنده این سطور طبع کا بل و تاریخ افغانستان جلد اول طبع کا بل رجوع شود.

۲- مرآصد ۲/ ۶۷۵.

۳- اللباب فی تهذیب الانساب از علی بن محمد ابن اثیر ۱/ ۱۲ طبع قاهره ۱۳۵۷

۴- کشف الظنون ۱/ ۳۱۰

هرات بود ، بنا بران حمدالله مستوفی او را سورآبادی هروی گفته است .^۱
باری سوری و سوریان قبایل و خاندانها و افرادی بودند ، که در تواریخ عهد
اسلامی خراسان از بسارجال و مشاهیر ایشان نام برده می شود .

قدیمترین شخصی را که بحوالت مورخان عرب می شناسیم ، ماهویه بن مافنا
بن فیدمرزبان مرو است^۲ که نسبت او را مورخان سوری آورده اند ، و ظاهراً از
همین سوریان است که ذکر وی در داستان نیزک در همین فصل گذشت .

ماهوی سوری یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی را که از لشکر عرب بمرو
گریخته بود ، بوسیله آسیا بانی در سنه ۳۱ هـ کشت^۳ و بعد ازان در کوفه بحضور
حضرت علی رفت ، و نامه بی را ازان حضرت بنام دهاقین و اساوره و ده سالاران
این سرزمین گرفت تاجزیه و مالیات را بدو دهند .^۴

این ماهویه ظاهراً مسلمان شده بود ، و بقول طبری در سنه ۳۶ هـ بعد از جنگ
جمل بحضور حضرت علی رسید و نامه بی بدین مضمون ستد :

« بسم الله الرحمن الرحيم ، سلام علی من اتبع الهدی
اما بعد فان ماهویه ابراز مرزبان مرو جاء نی
وانی رضیت عنه و کتب سنه ۳۶ . »^۵

از اسلاف یا اخلاف مستقیم این ماهوی سوری خبری نداریم ؛ اما فردوسی در
ختم شاهنامه این داستان را به تفصیل نظم میکند ، و بر روایاتی احتیوا دارد ، که
چهار قرن بعد از ماهوی در عصر فردوسی باقی مانده بود و نکات مهم آن چنین است :

یزدگرد در پیکار با تازیان شکست خورد و :

زبغداد راه خراسان گرفت همه رنجها بر دل آسان گرفت

۱- تاریخ گزیده ۶۹۴ طبع تهران ۱۳۳۹ ش

۲- طبری ۳/ ۳۴۴ مار کوارت در ایران شهر ۲۸۹ نام پدر ماهویه را ماه ناهید خوانده و هیننگ فید
را به فیندلغت خوارزمی بمعنی دهقان نزدیک میداند (تعلیقات برویس و رامین از میثا رسکی ۴۲۷) .

۳- طبری ۳/ ۳۴۸ قنوح ابلد ان ۳۸۸ .

۴- قنوح ۵۰۵ تاریخ یعقوبی ۲/ ۱۸۴

۵- طبری ۳/ ۵۵۷

جهاندار چون کر آهنگ مرو بماهوی سوری کنارنگ امرو
 یکی نامه بنوشت با درد و خشم پراز آرزو دل، پراز آب چشم
 شاه آخرین ساسانی درین نامه آمدن خود را بمرو و استمداد از خاقان ترک و
 فغفور چین اعلام میدارد، و درینجا فردوسی با صراحت ماهوی را سوری نژاد میداند:
 هیونی برافگند بر سان باد به نزدیک ماهوی سوری نژاد
 ماهوی سوری یزدگرد را ظاهرآ پند برائی گرم کرد، ولی چون سپاه گران
 و نیزه داران جوشن و رداشت نخواست حریف از بین رفته را باز نیرو دهد، و بقول
 فردوسی:

شنا بان همیکرد تخت آرزوی دگر شد برای وبه آیین و خوی
 ماهوی پهلوانی را که بیژن طرخانی نام داشت، بمقابل شاه ساسانی برانگیخت،
 تا در نتیجه یزدگرد بدست خسرو آسیابان کشته شد.
 این ماهوی سوری در داستان فردوسی شبان زاده و پیشکار شبانان است، و بقول
 مینارسکی نامهای پدر و نیای ماهو آنچنانکه در طبری آمده، احتمال چوپان
 زادگی وی را چنانکه فردوسی آورده ضعیف میکنند^۲ فردوسی از زبان شاه
 ساسانی گوید:

کنارنگ مرو است ماهوی نیز ابالشکرو پیل و هرگونه چیز
 کجا پیشکار شبانان ماست بر آورده دشتبانان ماست^۳
 و باز ادعای سلطنت ماهوی و نه پذیرفتن پند موبدان را چنین گوید:
 شبان زاده را دل پراز تخت بود ورا پند آن موبدان سخت بود^۴

۱- کنارنگ حکمران اراضی رزی مملکت بود، و این کلمه بشکل کرل رنگ در کتیبه زبان
 دری قدیم تخاری که از بغلان کشف شده، و به حدود ۱۶۰م تعلق دارد دیده میشود، (مادر زبان
 دری، ص ۸۱ و ۱۳۳ طبع کابل ۱۳۴۲ ش)

۲- تعلیقات مینارسکی برویس و رامین ۲۷: ۴

۳- شهنامه ۳۰۹/۵

۴- شهنامه ۳۲۳/۵

این شبان زادگی و دشتبانی ماهوی سوری شاید از حالت قبایل کوچی نبر و مذخر اسان حکایت کند، که حکمداران مقتدری بالشکرو پیل و هرگونه چیز داشته اند، و ماهوی سوری که حکمران این قبایل بود، بعد از آنکه حریف ساسانی خود را از بین برد، دامنه تسلط خود را بهر سو وسعت داد، و بلخ و هرات را گرفت، و سر لشکر خود کرسیون را به بخارا فرستاد :

فرستاد بر هر سوئی لشکری	بمهرت پسر داد بلخ و هری
دل مرد بی بر شد آراسته	چو لشکر فراوان شد و خواسته
سرد و دود خویش پر باد کرد	سپه را درم داد و آباد کرد
جهان دیده بی نام او کرسیون	یکی نامور پیش او اندرون
چنان ساخت لشکر جنگجوی	بشهر بخارا نهادند روی

باری این ماهوی سوری نژاد بموجب داستان فردوسی بدست همان بیژن با سه پسرش کشته و سوخته شد، و بعد از او در مرو یکی از مهتران دستگاه ماهوی که گراز نام داشت باقی ماند، و این هم با خود بیژن از بین رفت.

این روایت افسانه آمیز فردوسی اگر تماماً واقعی نباشد، باری نکات مهم آن که ماهوی سوری نژاد بود و بایزدگرد در آویخته، با روایات مورخان دیگر سازگاری آید، و از روی آن گفته می توانیم، که ماهوی سوری وجود خارجی داشته و از حکمداران این گوشه خراسان در اوایل عصر اسلامی بود، و کشته شدنش هم بدین نحو افسانوی مخالف متون تاریخی است، و وی با تفاق مورخان عرب تا عصر حضرت علی زندگی داشته است.

سوریان غور و شنبانیان

منهاج سراج جوزجانی مورخ در بار غور که از دانشمندان و مورخان بصیر خراسان است، از مشاهیر و رجال مقتدر دیگر سوری صحبت میکند، که اسلاف شهانشان غوراند، و اگر رابطه نزدیک ایشان با ماهوی سوری ثابت نباشد، همین قدر توان

گفت، که دودمانی از سوریان اند.

مورخ مذکور به حواله منتخب تاریخ ناصری^۱ سوروسام رادو برادر ضحاک افسانوی^۲ شمارد، که سور مهتر بود، و امارت داشت و سام کهتر سپه سالار بود، و اعقاب و اخلاف ایشان در مندیش غور قرنهای پیش از اسلام امارت داشتند، و شخص دیگری از همین دودمان که بسطام بن مهشاد نام داشت بر جبال شغنان و بامیان و تخارستان حکم می‌راند (بسطام معرب گستهتم = وستهم بمعنی پهلو انست) منهاج سراج بحواله نسب نامه ملك الکلام فخرالدین مبارکشاه که با اسم

۱- تاریخ ناصری غالباً همان مجلدات ضخیم تاریخ بیهقی است که بقول منهاج سراج یکی از اکابر غزنین دو عهد سلطان معزالدین محمد سام (حدود ۶۰۰ هـ) آنرا منتخب کرده است.

۲- این نام در منابع پختوسهاک است (پته خزانه بحواله تاریخ سوری) = اژی دهاک = دهاک = ضحاک معرب، یا از دهاق که او را بیوراسپ (ارای ده هزار اسپ) هم گفتندی مادرش و رک (ودک) خواهر جمشید بود، و اعلام خراسانی مانند ضحاک (حدود ۴۰۰ هـ) اسم پدر عبدالحی گردیزی نویسنده زین الاخبار و ضحاک شیدانی (حدود ۲۸۷ هـ) فقیه ظاهری، و ضحاک شهری نزدیک بامیان، و سهاکا (قبیله معروف آریایی قدیم که سگستان بنام ایشانست) و سهاک (صورت مغن آن) و سهاکزی (نامهای قبایل افغانی) و انمود میکند، که این نام ریشه قدیمی در اعلام افغانستان دارد، (برای تفصیل رجوع کنید به تعلیقات من بر طبقات ناصری ۲/۲۹۶ طبع کابل ۱۳۴۳ ش)

در داستانها و شاهنامه های قدیم که دهقانان و راویان خراسانی ناقل آن بودند و فردوسی آنرا در شاهنامه خویش حفظ کرد، ذکر از شاهان کابلی که اخلاف همین ضحاک داستانی بودند آمده، که در عصر منوچهر بن فریدون از دودمان پهلوافان زابلی زال پسر سام نریمان بکابل آمد و پادشاه کابل مهراب کابلی او را پذیرائی کرد:

یکی پادشاه بود مهراب نام	ز بردست و بسا گنج و گسترده کام
ببسالای بکردار آزاده سرو	برخ چون بهار و برقن تذر و
دل بخردان داشت مغزردان	دو کتف یلان و هشن موبدان
همی داد هر سال با سام ساو	که باوی بر زمش نبد ایسج تاو
ز ضحاک تسازی گهر داشتی	ز کابل همه بوم و برداشتی

بقول فردوسی این مهراب کابل خدای (کلامه خودی در کتیبه دری بغلان هم برای پادشاه استعمال شده) از یطن سین دخت دختر می ماهروی بنام رودابه داشت، که زال زابل خدای او را بزنی گرفت و مادر و ستم باشد، و داستان معاشقه زال و رودابه از جالب ترین رو مانهای شاهنامه فردوسی است.

سلطان علاء الدین حسین جهان‌نوس ز آغاز، و بنام غیاث الدین محمد سام (حدود ۵۸۰ هـ) ختم کرده، حکمران این دودمان را در اوایل عصر اسلامی ملک شنسپ ابن خرنگ می‌شمارد، که اخلاف او را شنسپانیان خوانند، و وی در عهد خلافت علی (رض) بردست او ایمان آورد، و از وی عهدی و لوائی بستد، و هر که ازان خاندان بتخت نشست، آن عهد و لوائی علی بدو دادندی^۱ و این اولین حکمدار غوریست که در دوره اسلامی و حدود (۵۳۶) از و خبری داریم، و طوری که گذشت معاصر او در مرو ماهوی سوری حکم میراند، و شاید هر دو حکمداران سوری مرو و غور بحضرت خلافت رسیده باشند.

حکمدار دیگر این خاندان امیر پولاد یکی از فرزندان غیر مستقیم ملک شنسپ است، که اطراف جبال غور در تصرف او بودند، و نام پدران خود احیا کرد، چون صاحب دعوت عباسیه ابو مسلم مروزی خروج کرد، و امرای بنی امیه را از خراسان اخراج نمود، امیر پولاد لشکر غور را بمدد ابو مسلم برد، و در تصرف آل عباس آثار بسیار نمود، و مدتها عمارت مندیش و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف بدو بود^۲ چون زمان خروج ابو مسلم در خراسان حدود (۷۴۷=۱۳۰ هـ) است^۳ پس عصر فرماندهی امیر پولاد را هم در همین اوقات تعیین میکنیم^۴

امیر گور جهان پهلوان

بعدا از امیر پولاد یکنفر پسر او بنام جهان پهلوان امیر گور از روی کتاب پته خزانه

۱- شاید اصل این نام شین + اسپ یعنی اسپ آسمانی رنگ باشد قواسم بر اسمای قدیم آریایی از قبیل گشتاسپ و لهراسپ و غیره، زیرا شین در پیتورنگ آسمانیست، و یا شاید جز اول این نام را به (شین) تطبیق دهیم، که هیون تسنگ زایر چینی در حدود ۵۹ در یادداشتهای خود چندین بار وجود نسل عالی اسپ را بنام (شین) در نقاط مختلف افغانستان شمالی و شرقی یادآوری کرده است، و در پیتوشن صفت پیل هم آمده (پته خزانه ۵۱) و شنیدل سهیل اسپ است.

۲- طبقات ناصری ۱/ ۳۲۰ طبع دوم حبیبی در کابل ۱۳۴۲ ش

۳- طبقات ناصری ۱/ ۳۲۴

۴- طبری ۶/ ۴۳

۵- قلعه بلند کوه بابا را شاه پولادی گویند، و در غور شرقی ناحیتی بنام (دای پولاد) موجود است، و احتمال دارد، که هر دو بنام این امیر غور منسوب باشند.

پښتو می شناسیم ، و این امیر کروور (کروور در پښتو بمعنی سخت و استوار است) از طرف محمد بن داود خان هوتک (مولف پتہ خزانہ تذکرۂ شعرای پښتو در ۱۱۴۲ھ) قدیم - ترین شاعر پښتو و گویندۀ یک قطعہ حماسی EPIC ضبط گردیدہ ، و احوال و اشعار او را از کتاب لر غونی پښتانه یعنی افغانان قدیم تالیف شیخ کتہ بن یوسف قوم متی زی خلیل (حدود ۷۵۰ھ) گرفته ، در حالیکہ شیخ کتہ آن را در کتاب خود از تاریخ سوری محمد بن علی بستی (تالیف حدود ۶۵۰ھ) در بالشتان (و بالشتان جنوبی غور و حالاً مربوط ناحیت تیری شمال قندھار) نقل نموده بود ، کہ ترجمہ متن پښتوی آن چنین است .

« ذکر جهان پهلوان امیر کروور پسر امیر پولاد سوری غوری :
 زبده الواصلین شیخ کتہ متی زی غور یا خلیل در کتاب
 خود لر غونی پښتانه چنین نقل میکند ، از کتاب تاریخ سوری کہ
 آن را در بالشتان دیدہ و یافته بود ، شیخ کتہ علیہ الرحمہ چنین گوید :
 کہ در تاریخ سوری آورده اند کہ امیر کروور ولد امیر پولاد
 بود ، کہ در سال ۱۳۹ھ در مندیش غور امیر شد و او را « جهان -
 پهلوان » گفتندی .

گویند کہ قلاع غور و قصور بالشتان و خیسا و تمران و
 برکوشک همه را فتح کرد ، و با دودمان رسالت در خلافت
 مساعدت های فراوانی نمود ، نقل کنند : کہ امیر کروور
 پهلوان بس نیرومندی بود ، و تنها با صد جنگاور مصاف
 دادی ، و بنا بران او را کروور گفتندی ، کہ به معنی سخت و
 محکم است . گویند کہ امیر کروور بموسم زمستان^۲ در
 زمینداور بودی ، و دران سرزمین کاخی داشت کہ عیناً
 مانند قصر مندیش بود ، و در آنجا بشکار و عشرت پرداختی .

۱ این همه قلاع اکنون هم در مواقع مختلفه غور بهمین نام باقی مانده اند .
 ۲ در اصل تابستان است ولی زمینداور در الملک زمستانی سلاطین غور بود (طبقات ناصری ۱ / ۳۶۴)

در تاریخ سوری آورده اند. که این امر از قرن چهارم در غور و
بالمستان و بستان بودند، و از اولاد سوراند که از نژاد
سهاک بود.

امیر پولاد در همان دعوت بهره می داشت، که ابو العباس
سفا ح بانی امیه جنگیدی. و ابو مسلم نیز معاون و مددگارش
بود. محمد بن علی بستی در تاریخ سوری چنین نگاشته است:
چون در دعوت عباسی امیر گرو را پیر و زیهای
فراوان دست داد، پس بر سیل افتخار ابیات را سرود که
آنراویارنه (فخریه) گویند و ابیات مذکور اینست که شیخ
کته علیه الرحمه از تاریخ سوری نقل کرده است:
«من شیرم، بروی زمین، پهلوان تری از من نیست،
در هند و سهند، و در تخار و کابل نیست
در زابل هم نیست - پهلوان تری از من نیست.



تیرهای اراده و عزم من مانند برق بر دشمنان می بارد
در جنگ و پیکار میروم و می تازم بر گریزندگان
و بر شکست خوردگان
پهلوان تری از من نیست.



فلک با افتخار بر خود ظفرهای من می چرخد،
سم اسپ من زمین را می لرزاند و کوهها را زیر می سازم
کشورها را ویران می کنم - پهلوان تری از من نیست.

۱ - عبد الرحمن بن مسلم مروزی خراسانی در تأسیس خلافت آل عباس دستوری داشت،
و از بزرگان خراسانست که در ۱۳۷ هـ منصور خلیفه عباسی او را کشت، درباره نهضت وی به
فصل سوم این کتاب رجوع شود.

هاله شمشیر من هرات و جروم^۱ را فرا گرفته ،
در غرچ^۲ و بامیان و تخارنام مرا برای درمان درد هاذگر
میکند ، در روم روشناسم - پهلوانتری از من نیست .



تیرهای من بر مومی بارد ؛ و دشمن از من می هراسد ،
بر سواحل هریو^۳ و الرود^۲ میروم و پادگانان از پیشم میگریزند ،
دلاوران از من میلرزند - پهلوانتری از من نیست .



زرنج را به سرخرویی شمشیر فتح کردم ،
دودمان سور را به سرداری و باداری رسانیدم ،
کا کا زادگان خود را بلند بردم - پهلوانتری از من نیست .



بر مردم خود مهربانی و رواداری دارم ؛
با اطمینان ایشان رامی پرورانم ،
و همواره نشوونما میدهم - پهلوانتری از من نیست .



حکم من بدون درنگ بر کوهسار بلند روانست ،
گیتی از آن منست ، ستایندگان بر من برنامه مرا می برند ،
در روزها - شبها - ماهها - سالها - پهلوانتری از من نیست .



شیخ کتبه از تاریخ سور نقل کند که امیر کرور مرد
عادل و ضابط و دارای اشعار خوبی بود ، گاه گاهی شعر

۱- جروم جمع جرم معرب گرم بمعنی گرم سیر است = اراضی جنوب افغانستان .

۲- غرچ معرب غر و غرستان معرب غرستان است در شمال غربی غور .

۳- هریو و الرود همین هریورد کنونیست ازین معربات اثرزبان تازی برگوینده حما سه

پسید می آید .

می گفت و در سال ۱۵۴ هجری در جنگ‌های پوشنج^۱
درگذشت، و بعد از وپسرش امیر ناصر مملکت را ضبط
کرد و خداوند اراضی غور و سوروبست وزمینداور
گردید^۲»

از روی این سند تاریخی دو نفر امیر کرورو وپسرش امیر ناصر را می شناسیم که در
مآخذ دیگر ذکری از ایشان نیست، و موخرالذکر در حدود ۱۶۰ هـ غور و اطراف بست
وزمینداور حکم رانده است و حماسه پدرش امیر کرورو شعر بست به پبنتوی قدیم که
حاکی از مقام گوینده و جها نگیری و دلاوری و حماسه است و کلماتی دارد که
اکنون در زبان پبنتو مستعمل نیست^۳

منهاج سراج جوزجانی بعد از امیر پولاد (حدود ۱۳۰ هـ) تا عهد هارون الرشید
حدود ۱۷۰ = ۷۸۶ م ذکر می از فرماندهان این دودمان ندارد، و این خلای، چهل
سالانه را روایت تاریخ سوری پر میکند.

اما منهاج سراج امیر دیگر این خاندان را بنجی بن نهاران شنسبی یکی از
کبار ملوک غور می نویسد، که با یکنفر امیر معاصر غوری شیش بن بهرام پسر بار
هارون الرشید رفت، و امیر بنجی بلقب قسیم امیر المومنین بامارت غور و امیر شیش به
پهلوانی لشکر شناخته شد، و سلاطین ما بعد غور از نسل این امیر بنجی اند که سلسله
نسبش بهمان ضحاک میرسد، وی بقول منهاج سراج امیر خوب روی گزیده اخلاق
وبهمه اوصاف ستوده موصوف بود، و از حضرت هارون الرشید عهد ولوا آورد،
چنانچه سلاطین غور بهمان لقب قسیم امیر المومنین تا خروج مغل در غور و هند بودند،
و دودمان سپه سالاران معروف سلطنت غوریان از نژاد همان شیش بن بهرام اند.

۱- پوشنج: معرب پوشنگ و عبارت از غوریان کنونی غرب هرات است.

۲- پته خزانه ۳۰ ببعده طبع کابل ۱۳۲۳ ش.

۳- شرح و تحلیل ادبی و انتقادی آن دیده شود در تاریخ ادبیات پبنتو تالیف نویسنده ۸۱/۲ طبع

کابل ۱۳۴۲ ش



186a

کوشانشاه کنشکای کبیر امیر اطور مقتدر کوشانی افغانستان

مربوط صفحه ۳۱

نمودار مقایسه‌ی سنوات در باره حکمداران افغانستان در حدود ظهور اسلام

سالها	لوکیان غزنه	رتبیلان و ابل	شیران بامیان	کابلشاهان	تگینان	سوریان نمود
۱۰۰ م	شیر و گزگ لوکیان ۱۰۰ م لوکیان ۱۱۰ م				برهنگین؟	
۲۰۰ م					شصت پشت (البدونی)	
۴۰۰ م			شیر به محاصر کابل گور حدود ۴۳۰ م	کتاب		
۵۰۰ م		فیروز بن کنگ؟	شیری بامیان سوی جنوب ۴۸۰ م	خود و یه که سیال پیتی یدمه و که دیوا	توژک بیخو	
۱ م	رتبیل حدود ۲۰ م	شیر محاصر طسون کشت حدود ۴۰ م	کابلشاه حدود ۳۴ م	تار و شاد ۹ م	ماهووی سوری حدود ۲۳۱ م	
	" " ۴۰ م		کابلشاه بزرگ ۳۴ م	شیر حدود ۳۱ م شاد بیخو ۵۸ م	شیر محاصر بوسلم حدود ۱۳۰ م	
	رتبیل عظم ۱۰۰ م		شیرک حدود ۹۱ م			
۱۰۰ م	جویر ۱۰۰ م	رتبیل حدود ۱۳۰ م	عفو، قبول شوخیاو حدود ۱۰۴ م	شیر محاصر بوسلم حدود ۱۳۰ م	امیر پولاد حدود ۱۳۰ م	
	" " ۱۴۴ م	" " ۱۴۴ م	شیر محاصر منصوره سلم حدود ۱۴۵ م	خجیل ۱۴۱ م	نگین قبول و توژک حدود ۱۳۳ م	امیر کرور ۱۳۹ م
	" " ۲۰۰ م	" " ۲۰۰ م	حسن بن شیر سابق حدود ۱۷۶ م			امیر زامر ۱۶۰ م
۲۰۰ م	محمد بن خانان ۲۰۰ م	" " ۲۲۰ م	شیر قبول ابن خرد ازبک حدود ۲۳۴ م	ن ۲۰۰ م لکتور زامر حدود		امیر زامر حدود ۱۷۰ م
	" " ۲۵۰ م	" " ۲۵۰ م		لر حدود ۲۵۰ م		
	افغان بن محمد ۲۵۸ م	" " ۲۵۸ م	سامند حدود ۲۵۸ م کملو حدود ۲۹۱ م			امیر سوری حدود ۲۵۲ م
۳۰۰ م	منصور بن افغان ۳۵۰ م		شیر بارنگ محاصر البت تگین ۳۲۷ م	لجیم حدود ۳۲۰ م	البت تگین مشرفی ۳۵۲ م آخانی ۳۵۵ م	
	ابوعلی یا ابو بکر ۳۶۵ م		شیر قبول ابن خرد اول حدود ۳۶۵ م	جینیله حدود ۳۵۰ م	بکا تگین ۳۶۱ م بیری تگین ۳۶۵ م	
۴۰۰ م	مرسل بن منصور ۴۰۰ م		اندک پاله حدود ۳۹۳ م	تروزی پاله حدود ۴۱۰ م	سبک تگین جلوس ۳۶۶ م	
	سهل بن مرسل ۴۵۰ م			لجیم پاله ۴۱۷ م	قران تگین در غزنه زابل حدود ۳۷۰ م	

در عصر صفاریان امارت غور در مندیش به امیر سوری بن محمد که ملك بزرگ بود رسید، و در حدود (۲۵۳ هـ ۹۶۷ م) طوریکه در احوال صفاریان به تفصیل خواهد آمد، یعقوب لیث صفاری بلاد نیمروز را تارخج مسخر کرد، درین وقت طوایف غوریان در والستان ۱ علیا و سفلی هنوز مسلمان نشده بودند، و بسرحدهای کوهساران تحصن جستند و سلامت ماندند^۲ چون فرماندهی غور بعد ازین در همین سلاطه دوام کرد، و بعد از ضعف دولت غزنوی سلاطین بزرگ ازیشان برآمده اند، ذکر هر یکی در فصل مربوط به غزنویان و غوریان خواهد آمد و آنانی که در اوایل ظهور اسلام گذشته اند قرار آتی اند:

- (۱) ماهوری سوری معاصر حضرت علی حدود ۳۱-۳۶ هـ
- (۲) شنسپ بن خرنک از اخلاف سور برادر ضحاک افسانوی حدود (۵۳۶ هـ)
- (۳) امیر پولاد از احفاد شنسپ حدود ۱۳۰ هـ
- (۴) جهان پهلوان امیر کرور ولد امیر پولاد ۱۳۹ تا ۱۵۴ هـ
- (۵) امیر ناصر بن امیر کرور حدود ۱۶۰ هـ
- (۶) امیر بنجی بن نهاران قسیم امیر المومنین حدود ۱۷۰ هـ
- (۷) امیر سوری بن محمد حدود ۲۵۳ هـ
(بجدول آخر این فصل رجوع کنید)

۱- سرزمینی است در حدود پنجاه میلی شمال غرب قندهار، در جنوب غور که اکنون هم به همین نام

موجود است.

۲- طبقات ناصری ۱/۳۱۸

ACKU

فصل دوم

فتوح اسلامی در افغانستان

حصار خلفاء راشدین و بنی امیه

تا

خروج ابو مسلم خراسانی

(۱-۵۱۳۳هـ)

خراسان - آغاز فتوح اسلامی در افغانستان - جنبش قارن - فتوح اسلامی در جنوب - حکمرانی عبدالرحمن بن سمره - فتح کابل - دوره امویان - قتیبه بن مسلم باهلی - سهم یک خراسانی - امرای بنی امیه تا جنبش ابو مسلم - اسد و مرکز شدن بلخ - عزل اسد و حکمرانی حکم - اشرس و جنید و عاصم - باز آمدن اسد بدریا میانی - نصر بن سیار و قتل امام یحیی - قتل عبدالله بن معاویه - والیان هرات در عصر امویان - نمودار والیان خراسان - سیستان و جنوب افغانستان در عصر امویان - جیش الطواغیت - والیان سیستان تا جنبش ابو مسلم - فتوح اسلامی در شرق و جنوب افغانستان یعنی در بلوچستان - حکمرانان محلی و حمله نیمروزیان - نخستین برخورد عرب با این سرزمین - علافیان و راجه سئد - فتح محمد بن قاسم - فتوح دیگر در حواشی شرقی خراسان تا ملتان - بعد از محمد بن قاسم - جنبش آل مهلب - آخرین ایام دولت اموی - نمودار عمال امویان در سند و حواشی شرقی و جنوبی خراسان .

۱- خراسان

نام حصه اعظم سرزمین افغانستان غربی و شمالی تا تخارستان و مجاری هلمند و کابل در قرن هفتم میلادی خراسان بود و چنین بنظر می آید که این نام در عهد ساسانیان از قرن پنجم میلادی به بعد شهرت یافته باشد.

خوراسان در پهلوی بمعنی مشرق بود^۱ که معنی آن جای آفتاب بر آمدن باشد، زیرا در فلات قدیم ایران همین سرزمین مشرق آفتاب بود، و اینکه شعرای زبان دری شاهان غزنه را شاه مشرق خطاب میکردند از همین مقوله است^۲ و فخرالدین گرگانی که کتاب ویس و رامین را در ۴۴۵ هـ ق در مثنوی لطیف و دل انگیز دری سروده، وی بدون شبهت پهلوی را میدانسته در باره نام خراسان چنین گوید:

خوراسان	خوشا جا یا برو بوم
خراسان آن بود کز وی خور آسَد	زبان پهلوی هر کوا و شناسد
عراق و پارس را خورزو بر آید	خور آسَد پهلوی باشد خور آید
کجا از وی خور آید سوی ایران	خوراسان را بود معنی خور آید آن

چه خوش نامست و چه خوش آب و خاکست

ز مین و آب و خاکش هر سه پاکست^۳

یکنفر محقق عرب عبد الله بن عبد العزيز اندلسی (متوفی ۴۸۷ هـ) نیز درین باره

۱- مفاتیح العلوم ص ۷۲

۲- مثلاً درین بیت عنصری: یا شنیده هنرهای خسروان بخبر بیاز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر

۳- ویس و رامین ص ۱۲۸

تصریح میکند که معنی خراسان در فارسی مطلع آفتابست^۱

کتاب مختصری بزبان ارمنی هست که آنرا به موسی خورنی (موسس خورناتسی) مورخ ارمنی قرن پنجم میلادی نسبت داده اند، ولی از مطالب آن پیداست که در دوره بعد نوشته شده و اساس آن بر جغرافیای بطليموس است که فلات ایران را به چهار کوست (ناحیه) تقسیم کرده است: کوست خوربران در مغرب. کوست نیمروز در جنوب. کوست خراسان در مشرق و کوست کاپکوه (قفقاز) در شمال. همین موءلف کوست خراسان را از همدان و کومش تا مروروت (مرورود) و هر و کاتاشان (هرات و پوشنگ) بژین (افشین غرستان) تالکان (طالقان) گوزگان، اندراب، وست (خوست) هروم (سمنگان) زمب (زم) پیروز نخچیر (درتخارستان) ورجان (ولوالج) بهلی بامیک (بلخ) شیربامیکان (بامیان) میداند^۲ در پهلوی يك رساله کوچک جغرافی بنام شتر و های ایران در ۸۰ کلمه پهلوی موجود است^۳ که بعد از عصر ابودوانیق منصور خلیفه عباسی (۱۳۶-۱۵۸ ه) تالیف شده، و در آن کوست خراسان را از کومش و گرگان و کابین (قابین) تا سمر کند (سمرقند) و بلخ بامیک (بلخ بامی) امتداد میدهد^۴

در بین نویسندگان و مورخان دوره اسلامی نیز روایاتی درین باره موجود بود، که از انجمله عبدالحی بن ضحاک گردیزی مورخ دوره غزنوی (حدود ۴۴۱ ه) نام خراسان را تا عهد ارد شیر بابکان (۲۲۴-۲۴۱ م) بالا می برد و گوید:

«و پیش از وی اصبهید جهان یکی بودی، او چهار اصبهید کرد:

نخستین اصبهید خراسان. دودینگر خربان اصبهید، و سوی

مغرب او را دوسه دیگر نیمروزان اصبهید و ناحیت جنوب او را

۱- معجم ما استعجم ۱/ ۴۸۹

۲- تاریخ تمدن ایران ۱/ ۳۲۰ بعد.

۳- سبک شناسی ۱/ ۴۹

۴- تاریخ تمدن ساسانی ۱/ ۳۲۰ بعد

داد. و چهارم آذربایجان اصبهید و ناحیت شمال اوراداد»^۱

همد ازین درباره خراسان گوید :

«و(اردشیر) مرخراسان را چهارمرزبان کرد :

یکی مرزبان مروشایگان. و دوم مرزبان بلخ و طخارستان

و سیوم مرزبان ماوراءالنهر. و چهارم مرزبان هرات

و پوشنگک و بادغیس»^۲

هرتسفلد در شرح کتیبه پایکلی (ص ۳۷) حدود خراسان دوره ساسانی را چنین

تحدید میکند :

«از حدودری (تهران، کنونی) در سلسله جبال البرز بگوشه

جنوبی شرقی بحیره خزر خطی را کشیده و آنرا به لطف آباد

برسانید، و از آنجا از تجند و مرو گذارنیده به کرکی و جیحون

وصل کنید، و بعد از آن همین خط را از کوه حصار به پامیر

و از آنجا به بلخشان پیوست کنید، که از بدخشان با سلسله

کوه هند و کش به هرات و قهستان و ترشیز و جنوب خواف برسد،

و واپس به حدودری وصل گردد.»^۳

درباره اینکه کلمه خراسان بر همین سرزمین افغانستان در ازمنه قبل الاسلام هم اطلاق

شده و شامل تمام این سرزمین بود، اسنادی موجود است، که در مسکوکات هفتلیان

این پادشاهان را «خراسان خواتاو» یعنی «خراسان خدای» نوشته اند، و با هم

در یکی از مسکوکات زبان پهلوی «تگین خراسان شاه» دیده میشود، که بر رخ

دیگر همین سکه هیکل نیم تنه مرنث موجود است، که به دوررخش هاله نور

متقوش است، و شاید که این سمبول خاص فرقه خراسان بود، و عین همین شکل

۱ - زین الاخبار گردیزی ورق ۲۲ خطی

۲ - زین الاخبار خطی ورق ۵۳ ب

۳ - ایران در عصر ساسانیان از کریستن سین ترجمه اردو ۱۷۹

را خسرو دوم ساسانی بیادگرفتن خراسان از تصرف هفتلیان در حدود ۶۱۳ م
ضرب کرده است .

بریکی از مسکوکات هفتلیان به پهلوی «خوره اپروت» (فره افزود) و بر رخ دیگر
آن «هپتل خوانا و» و مرتان شاه که نام یکی از شاهان هفتلی است منقوش است ،
و بقول اونوالا ، این مرتان شاه در ربع اول قرن هفتم مسیحی خویشان رادر زابلستان
یفتل شاه خوانده بود ، و ممکن است حدس زد ، که هیکل نیم تنه مونث وهاله
نور سمبولی از کشور خراسان و مطلع الشمس عرب باشد ^۱

جغرافیا نویسان عرب از قبیل ابن خرداذبه و مسعودی و اصطخری و ابن حوقل
و غیره هر یکی درباره وسعت خراسان مطابق وضع سیاسی و تشکیلات دولتی
آن وقت حرف زده اند ، که از ان جمله مطهر بن طاهر مقدسی (حدود ۵۳۵هـ) گوید :
خراسان از اقلیم پنجم است که از شهرهای خراسان طراز ، نوبکت ، خوارزم اسپبجاب
شاش و طار بند و بخار هم در آن داخل اند ^۲ و احمد بن عمر مشهور باین رشته نیز
کور خراسان را از طبرستان و قهستان تا بلخ و طخارستان و شمالاً تا بخارا و سمرقند
و فرغانه و شاش (تاشکند) می شمارد ^۳ و احمد بن واضح الیعقوبی (متوفی بعد
از ۲۹۲هـ) نیز کور خراسان را از جرجان و نسا بور تا بلخ و طالقان و شمالاً تا بخارا
بقلم میدهد ^۴

اما محمد بن احمد البشاری مقدسی (۵۳۷هـ) گوید . که ابوزید بلخی مولف
صورة الارض که امام این فن است ، خراسان را بر دو جانب (ماوراء و مادون نهر
جیحون) تقسیم نموده ، که در جانب بالای آن از فرغانه و بخارا تا صغد و شاش
(تاشکند) هم داخل بود و بقول مطهر بن طاهر طول خراسان از حد دامغان تا مجاری

۱ - آریانا - سرطان ۱۳۲۶ ش بحواله رساله اونوالا بر مسکوکات پهلوی هفتلیان .

۲ - البدو و التاريخ ۲/۴

۳ - الاطلاق الفییه ص ۱۰۵

۴ - تاریخ الیعقوبی ۱/۱۴۴

۵ - احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ۶۸

جیحون (نهر بلخ) و عرض آن از زرنج تا جرجان است، که بدین طرف جیحون تا ختل و شغنان و بدخشان و واخان و حدود دهند میرسد^۱

یا قوت حموی که بصیرترین جغرافیا نویسان عصر اسلام است و بلاد خراسان را قبل از یغمای مغل بچشم سردیده گوید :

«خراسان از آزاد ورد عراق و جوین و بیهق آغاز

شده و آخر حدود آن به تخارستان و غزنه و سیستان

که متصل هند است میرسد، و دارای چهار ارباع است :

اول ربع ابرشهر مشتمل برنشا و روقهستان و طبسین

و هراة و فوشنج و باد غیس و طوس و طاسران. ربع دوم :

مرو شاهجان و سرخس و نسا و ابیورد و مرو رود و طالقان

و خوارزم و آمل بالای جیحون. ربع سوم : فارس و یاب

و جوزجان و طخارستان علیا و خست و اندراب و بامیاز

و بغلان و ولوالج و رستاق و بدخشان. ربع چهارم^۱

ماوراء النهر از بخارا تا شاش و صغد و فرغانه و سمرقند^۲

مورخ عرب احمد بن واضح یعقوبی (حدود ۲۹۲ هـ) نیز در بیاتی که سمرقند

را وصف کرده آنرا بالا تر از زینت خراسان نامیده است :

علت سمرقند ان یقال لها زین خراسان جنة الکور^۳

مؤلف حدود العالم که بگمان غالب ابن فریغون نامداشته و به حدس مینارسکی

از دو دمان آل فریغون خراسان بود در ۳۷۲ هـ حدود خراسان را شرقاً هند و ستان

و مغرب آنرا نواحی گرگان و شمال را رود جیحون تعیین کرده و تخارستان و بامیان

و پنجپیر (پنجشیر) و جاریاب و تمام بلاد افغانستان کنونی را در خراسان یا ناحیت

های آن می شمارد^۴ و به مفهوم وسیع خود خراسان دوره سامانی را نشان میدهد.

۱- البدو والتاریخ ۷۹/۴

۲- مرصد الاطلاع ۵۵/۱ معجم البلدان ۳۵۱/۲

۳- البلدان یعقوبی ص ۱۲۶ طبع نجف ۱۹۵۷ م

۴- حدود العالم ۶۲

که بقول اصطخری عرض آن از بدخشان تا پخیره خوارزم میرسد و این فقیه اقصاء خراسان را در شمال شرق، داشت مقرر کرده بود که از ترمد شصت فرسخ فاصله داشت، و فضل بن یحیی برمکی درین مفصل خراسان یا بی را برای جلوگیری غارت‌های ترک ساخته بود. (کتاب البلدان ۳۱۴ بیعد)

پس خراسان اوایل دوره اسلامی را شامل تمام مملکت افغانستان کنونی گفته می‌توانیم که مراکز مهم آن درین خاک بودند، و مردم کرانه‌های دریای سند و وادی بولان تا کنون هم کوچیان افغانی را که از حدود غزنه بدان دیار سرازیر میشوند، خراسانی گویند، و این نامیست که از زمان قدیم باقی مانده است.

در نظر تازیان فاتح که در عصر حضرت عمر، بقیادت احنف بن قیس (سنه ۱۸ هـ) به کشودن دیار خراسان آغاز کرده بودند، این سرزمین اهمیتی خاص داشت، چنانچه شاعر عربی زبان دنیا را عبارت از خراسان خواند:

والناس فارس والا قلمم بابل، وال
اسلام مكة، والاد نیا خراسان^۲

در ادب دری نیز مطالب کار آمدی راجع به خراسان موجود است. مثلاً ناصر خسرو قبادیانی بلخی (۳۹۴-۴۸۱ هـ) نشیمن خود را در یمگان بدخشان عین خراسان داند: مرا امکان به خراسان زمین به یمگانست کسی چرا طلبد در سفر خراسان را^۳ منوچهری دامغانی (متوفی ۵۳۲ هـ) بلخ و رودک سمرقند و بست را در خراسان شمارد آنجا که گوید:

از حکیمان خراسان کوشه‌ید و رودکی بوشکور بلخی و بوالفتح بستنی هکدی^۴ اما در ازمنه ما بعد یعنی در قرن پنجم و ششم هجری اراضی ماورای آمو را در حساب خراسان نشمر دندی، که علت آن هم شاید انفصال سیاسی باشد، مثلاً عثمان مختاری غزنوی (حدود ۵۳۰ هـ) در مدح وزیر نظام الملک علی خطیبی سمرقندی گوید:

۱ - مسالك المالك ۲۸۳

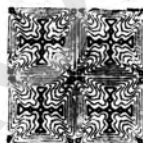
۲ - معجم البلدان ۳۵۳/۲

۳ - دیوان ناصر خسرو ۱۰

۴ - دیوان منوچهری ۱۴۰

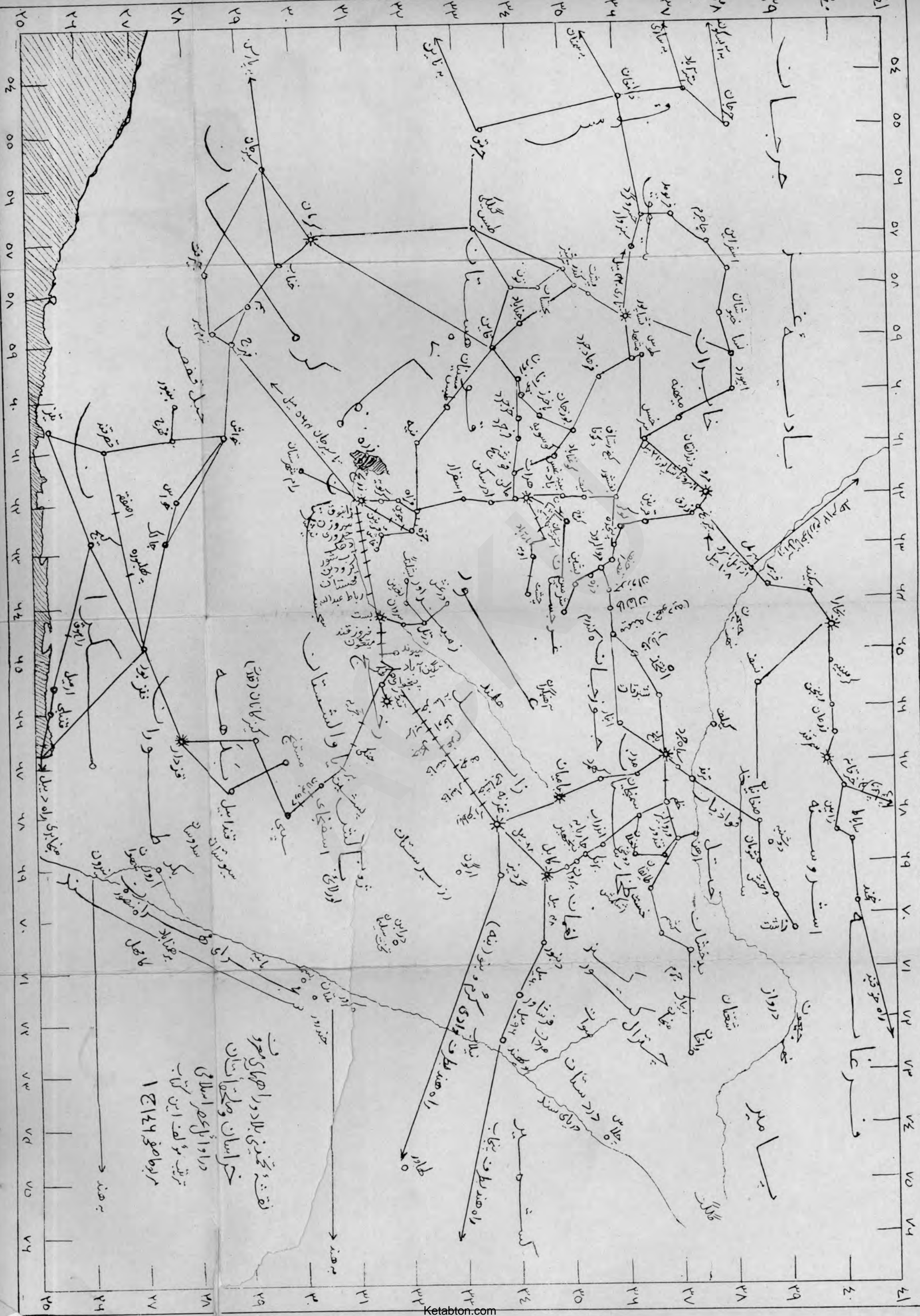
همیشه ملک خراسان بران مقوم بود چنانکه ملک سمرقند ازین گرفت قوام
همه جلال خراسان و ماوراء النهر زبوعلی بنظام آمد وعلی نظام ۱
واین مطلع اوحدالدین محمد انوری شاعر خراسانی (حدود ۵۵۸۰) نیز دلیلت
برینکه درعصرش اراضی خوارزم را درخراسان داخل نشمرده اند :
آخرای خاک خراسان ! دادیزدانت نجات
از بلای غیرت خاک ره گرگانج وکات ۲
هم او راست :

دل و جان با نعیم خوارزمند وای برتن که خراسان است



۱ - دیوان مختاری ۳۵۰

۲ - دیوان انوری ۲۳



نقشه تخمین بلادر اهرمانی
 خراسان و ملکان
 در اوایل عصر اسلامی
 ترتیب مؤلف این کتاب
 مربوط به صفحہ ۱۲۱۶۲

۲- آغاز فتوح اسلامی در افغانستان

در جبهه شمال :

با وضعیکه در فصل اول این کتاب توضیح و روشن شد ، هنگام ظهور اسلام افغانستان در شرق و غرب و شمال و جنوب در دست شاهان و فرماندهان متعدد محلی باکیشها و زبانها و ثقافتهای داخلی که بمرور قرون رنگ بومی و محلی را گرفته بودند وجود داشت ، و سازمان اداری آن هم مرکزیتی نداشت .

هنوز ربع قرن از طلوع اسلام نگذشته بود ، و خلیفه بزرگ حضرت عمر (رض) بر مسند خلافت اسلامی قرار داشت که لشکر جهانگیر عرب ، با روحیه تازه و قوی اسلامی ، امپراتوری کهن سال ساسانیان پارس را از پای در آورد ، و یزدگرد سوم بن شهریار بن کسری آخرین پادشاه ساسانی ، بعد از نبرد جلولا (سنه ۶۱ هـ) و نهاوند (سنه ۶۲ هـ) با آتش مقدس زردشتی ، از راه اصفهان و ری و کرمان بخراسان و مرو گریخت ، و چنانچه گذشت در سنه ۶۳ هـ در اینجا کشته شد ، و شعله زردشتی بعد از قرنهای خاموش گشت .

اولین سردار لشکر عرب احنف بن قیس تمیمی که در سنه ۱۸ یا ۲۲ هـ به تعاقب یزدگرد گماشته شده بود ، وی از راه طبرستان^۱ به خراسان آمد ، و هرات را بجنگ

۱- طبری ۲۴۴/۳ هردو روایت را نقل کرده و کذا ابن اثیر ۱۶/۳

۲- قصبة ناحیت بین نسا پور و اصفهان که قهستان نامیده می شود (اصطخری ۲۱۵ و مرا صد ۸۷۹/۲) و بقول بلاذری طبرستان عبارت از دو حصن است یکی طبرستان و دوم کرین که دروازه های خراسانند (فتوح البلدان ۴۹۹)

کشود^۱ و صحار عبدی رادرانجا بحکومت گذاشت ، و بعد ازان مرورود و بلخ و صفحات شمالی افغانستان را از نساپور تا تخارستان گرفت ، و چون احنف بمرو بازگشت ، ربعی بن عامر را بر تخارستان حکمران گماشت .

درینوقت یزدگرد در ولایات شمال افغانستان هنوز هم با مید جلب امداد خاقان ترك و سغدیان گشت و گذاری داشت ، بنابراین حضرت عمر (رض) بعد از شنیدن خیر فتح مرو و بلخ به احنف سر دار لشکر عرب امر داد ، که از نهر آمو ننگرد ، و در مقابل قوای ماوراءالنهر و خاقان و بقیه لشکر یان شاه ساسانی مقاومت کند^۲ امامردم بومی این حصه خراسان که در بین زد و خورد قوای عرب و ساسانیان و ترکان خاقانی افتاده بودند ، درین گیر و دار کمتر بهره گرفتند ، و گذاشتند تا این سه قوه اجنبی با هم زور آزمایی نمایند ، تا که بالاخر قوای احنف بر همه چیره آمد و یزدگرد که از پادشاه چین نیز استمداد کرده و پاسخ مثبتی نیاافته بود در کار خود ضعیفتر گردید^۳

در ماه آخر سنه ۲۳ هـ حضرت عمر بن خطاب خلیفه نامور اسلام بضرب خنجر (ابو لوء لوء) مرد تقاش و نجار و حداد مجوسی نهاد و ندی که از اسرای ایرانی و غلام مغیره بن شعبه بود^۴ شهید گشت . و حضرت عثمان بن عفان خلیفه سوم بجایش نشست ، در عهد عثمانی وضع ولایات شمالی همان بود که در شرح نیزک و ماهوی سوری نوشتیم . چون در سنه ۳۱ هـ یزدگرد در مرو کشته شد ؛ روایط فرماندهان بومی و از انجمله

۱ - بقول فصیحی درین لشکرمت بن ابو ایوب انصاری که جد شیخ الاسلام عبدالله انصاری باشد بهرات آمد و درین جا ساکن شد (مجله فصیحی ۱/۱۲۷)

۲ طبری ۳/۲۴۴ و ابن اثیر ۳/۱۶ بعد .

۳- طبری ۳/۲۵۰ و ابن اثیر ۳/۱۹

۴- مروج الذهب مسعودی ۲/۲۱۲ طبری ۳/۲۶۳ و مجله فصیحی ۱/۱۲۷ ، ابو لوء لوء را

نصرانی و ترسا گوید ، و در مرثیه عا که بخت زید بن عمر الخطاب نام وی فیروز است : فجعلنی فیروز لادرده * با بیض تال لکتاب منیب (طبری ۳/۲۸۵)

ماهوی سوری با فاتحان عرب دوستانه بود و از سال ۲۸ یا ۲۹ هجری عبداللہ بن عاص مرین کریم سر لشکر بیست و پنج ساله عرب بر خراسان از طرف خلافت فرماندهی داشت ، و همان مرد با تجربه عرب ، احنف بن قیس بعد از سال ۳۰ هجری در دروازه های خراسان طبرستان با بقیه قوای هفتلیان در آویخته ، و بعد از فتح کوهستان (قهستان) خراسان با مردم این سرزمین به شش هزار درهم صلح کرده بود ، و کان ذلك فی ۳۱ هجری .
 بقول فصیحی گماشتگان ابن عاص در خراسان عبارت بودند از حاتم بن نعمان در مرو شاهجان ، و احنف بن قیس در مرو رود ، و عبداللہ بن حازمه بلخی در سرخس و خلیل بن عبداللہ حنفی یا اوس بن ثعلبه لیبی در هرات ۳

حضرت عثمان خلیفه سوم در سال ۳۵ هجری در خانه خود واقع مدینه ، از طرف بلوایان محصور و با وضع درد انگیزی کشته شد ، در سالهای بعد از ۳۱ تا شهادت حضرت عثمان ، خراسان در تحت امارت همان عبداللہ بن عاص و سر لشکریان عرب بوده ، و به پیروزیهای دیگری هم نایل آمدند بدین موجب :

۱) کشایش ابر شهر وطوس و ابیورد و نساتا سرخس و مرو از طرف امیر بن احمر یشکری^۴ قوماندان عبداللہ ابن عاص در سنه ۳۱ هجری که بر از^۵ مرزبان مرو شاهجان به دادن دو میلیون و دویست هزار (الفی الف و مائتی الف) درهم با حاتم بن نعمان با هلی گماشته ابن عاص صلح نمود اما درینوقت سرمای شدید آمد ، و لشکریان امیر بن احمر

۱- بقول گردیزی : از سنه ۲۳ هجری که دار الحکومه او گویان (جوین) بود ، دختر ملحان گویانی را بزنی گرفت .

۲- فتوح البلدان ۴۹۹ طبری ۳/۴۹۹ مجمل فصیحی ۱/۳۳۰

۳- مجمل ۱/۱۳۱

۴- در طبری ۳/۳۵۰ امین طبع شده که صحیح آن بقول بلا ذری ۴۹۹ و ابن اثیر ۳/۶۰ :

امیر برون زبیر است ، و او بقول گردیزی در سنه ۲۷ هجری حاکم خراسان در مرو بود .

۵- این فرمانروای مرو همان بر از پسر ماهویه سوری خواهد بود ، زیرا ماهویه نزد مورخان عرب ابو بر از است .

۶- طبری ۳/۳۵۰ فتوح ۱/۵۰۱ و البلدان ۵۷

بیرون مرو بودند، مردم مرو ایشانرا در خانهای خویش جای دادند و قصد کردند که آن سپاه را فروگیرند، چون اهل بازار و عیاران مرو این سگالش کردند، بر از بن ماهویه سالار و دهقان شهر خبر یافت و نخواست که این تدبیر مردم جامعه عمل پوشد. وی سر لشکر عرب را آگهی داد و لشکران امیر بسیار مردم از مرو را بکشتند و خانه‌ها را غارت کردند، تا همه مردم شهر گرد آمدند و کسانی اندر میان کردند و مالی بپذیرفتند و آن فتنه فرو نشست^۱

(۲) یک لشکر دیگر عرب بقیادت یزید جرسی زام نسا پورو با خرز و جوین را فتح کرد.^۲

(۳) درینوقت در سرخس خراسان رادویه (زادویه؟) مرزبان بود، که از طرف ابن عامر عبدالله بن خازم بجنگ وی رفت، و بعد از کشتنش سرخس را کشود، و دختر رادویه که میثاء نام داشت بدست ابن خازم افتاد.^۳

(۴) در سنه ۳۲ هـ احنف بن قیس، باذان مرزبان مرو و در آنکه خاندانش از عصر کسری مرزبانی داشت، محاصره کرد، ولی باذان برادرزاده، خود ماهک را بحیث ترجمان و فرستاده خود با نامه‌یی پیش احنف فرستاد، و با پذیرفتن بازشصت هزار درهم صلح را پیشنهاد کرد، که امیر الجیش احنف آنرا پذیرفت. بشرطیکه همواره باذان و دیگر سرداران (اساوره) لشکر اسلام را باوری کنند. پاسخ نامه باذان با این شروط و ثبت نامهای شاهدان، روز شنبه ماه محرم سال ۳۲ هـ صادر گشت^۴ چون احنف با مرویان صلح نمود، چهار هزار لشکر خود را بسوی تخارستان سوق داد، و در مرو و در به قصر احنف آمد، و به سه صد هزار درهم با مردم آنجا صلح نمود.

ولی مردم تخارستان و جوزجان و تالقان و فاریاب سی هزار نفر بمقابل وی

۱- زین الاخبار، ورق ۵۷ بخطی

۲- فتوح البلدان ۵۰۰

۳- متن این نامه در طبری ۳/ ۳۵۶ موجود است.

فراهم آمدند ، که احنف ایشا نرائیز تارسکن دوازده فرسخی قصر احنف پس راند ،
و به نیروی پنج هزاری خویش بر جوزجان و بلخ نیز چیره آمد ، و بگرفتن باژ چهار صد
هزار درهم با مردم آنجا صلح کرد . و پسر کا کای خود بشر بن مشمس را حکمران
آنجا مقرر کرد .^۱

همچنین احنف چهار هزار مرد عربی و هزار مرد عجمی را به سر لشکری حاتم بن
نعمان باهلی به حرب هیطالان (یفتلیان) سوق داد ، و دژ احنف را در مرو بنا نمود
و مرورود را بصلح بگرفت .^۲

۵) لشکر کشی بسیار مهم دیگر ابن عامر سه سال را عرب ، بر هرات و بادغیس
و پوشنگ بود ، که در سنه ۵۳۲ هجری به قیادت خلید بن عبدالله حنفی روی داد ، در اینجا مورخان
عرب نام فرمانروای هرات را نمیبند ، و تنها او را بعنوان (عظیم هراة) می شناسند^۳
و هراتیان با این لشکریان عرب مقاومت و پیکار کردند ، تا که خود این عامر حکمدار
خراسان نیز بر هرات تاخت و فرمانروای هرات را با قبول یک میلیون درهم مجبور
به صلح نمود ، و این عهدنامه را با و سپرد :

«بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما امر به عبد الله بن عامر عظيم هراة
و پوشنج و بادغیس : امره بقوى الله و مناصحة المسلمين و اصلاح
ما تحت يديه من الارضين . و صالحه عن هراة سهلها و جبلها
على ان يوءدى من الجزية ما صالحه عليه ، و ان يقسم ذلك
على الارضين عدلاً بينهم . فمن منع ما عليه فلا عهد و لازمة . و كتب
ربيع بن نهشل و ختم ابن عامر .»^۴

۱- طبری ۳ / ۳۵۵ بعد

۲- زین الاخبار گردیزی ورق ۵۸ خطی .

۳- در مجمل فصیحی ۱۳۲۱ نام والی هرات باذان است .

۴- فتوح ۵۰۱ . ترجمه این نامه تازی بفارسی در مجمل فصیحی چنین است : «این نامه ایست از
عبدالله عامر بن بکیر ، مر باذان را بهرات و بادغیس و پوشنج . او را به تقوی و به پر هیز گاری فرموده
آمد ، و با مسلمانان بعدل بودن و با اصلاح آوردن زبردستان خود ازین زمینها . و با او صلح کرد کوه
و هامون هرات را صدور پنجاه بلده ، که قسمت عدل کند ، و این نامه نوشته شد در بیست رخصان منه مذکور .
و قیل احدی و ثلاثین (مجممل فصیحی ۱/۱۳۲)

بعد از این معاهده صلح که با باذان هرات امضاء شد، ابن عامر در سنه ۳۲۲ هجری بحضور حضرت عثمان (رض) رفت و برخراسان سه نفر را گماشت. احنف بن قیس و حاتم بن نعمان باهلی، و قیس بن هیشم^۱ که موخرالذکر در تخارستان پیش رفت و بلاد آنرا بصلح کشود و چون به اسمنگان رسید، مردم آن مقاومت کردند، و قیس ایشانرا محاصره کرد، و بازور و عنف بران چیره گشت.^۲

جنبش قارن خراسانی^۳

مردم خراسان بعد از قتل یزدگرد و عقب نشینی قوای فرماندهان ماوراءالنهر

۱- فتوح ۵۰۵ و طبری ۴/ ۳۵۹

۲- ابن اثیر ۳/ ۶۲

۳- قارن نامیست قدیم و آریایی که در دستانهای باستانی آمده و بموجب روایات شاهنامه پسر کاوه و از مشاهیر پهلوانان عهد کیانی و فریدون و ایرج و مزدک چهار است. فردوسی او را قارن کاوگان یعنی قارن پسر کاوه نامیده، و این نام اگرچه در اوستا نیامده، ولی در عهد اشکانیان یکی از خاندانهای بزرگ کارن نامیده می شد که در عصر ساسانیان هم قدرت خود را حفظ کرد، و تا حدود قرن سوم هجری و عهد مامون عباسی نیز وجود داشت (حماسه سرایی در ایران ۵۷۴)

بقول مینارسکی در سال ۵۰۰ م فرمانروای اشکانی بین النهرین کاوینس CARENES نام داشت که این نام شکلی از همین قارن است (تعلیقات مینارسکی برویس و رامین فخرگرگانی ۴۳۱)

در عهد ساسانیان هفت خاندان بزرگ بود، که نفوذ و نیروی ایشان از عصر هخامنشی به ارث باقی مانده بود، و یکی از این دو دمانها، خاندان قارن است و در سنه ۵۰۰ م در جنگی که بین گودرز و مهران روی داد، شخصی به همین نام شهرت داشت و خانواده قارن در عهد اشکانی از فروع شاهان و بلقب قارن پهلوملقب بود، و در شاهان فیروز ساسانی (۴۵۹-۴۸۴ م) دو نفر سرداران معروف بودند که یکی (زمهر بن سو فر) از خاندان قارن بود، و بر سیستان به لقب «زارفت» حکم میراند (ساسانیان کریستن سین ۳۸۶) بقول صاحب مجمل التواریخ و القصاص (ص ۳۶) قارن نام برادرانوشیروان نیز بود، که شاهان طبرستان را داشت، و این نام در خانواده فرماندهان طبرستان تا حدود ۱۰۵۰ هجری باقی بود. زیر این روایت طبری و ابن اثیر، استاد سیس را قارن صاحب طبرستان گشت.

از تمام این اسناد تاریخی، ظاهراً است که قارن نام تاریخی بوده، ولی دلیلی در دست نیست که این قارن خراسانی سال ۳۲۲ هجری سلالة همان دو دمان قدیم باشد. اما به تصور اینکه در نظام فیودالی جز کسانیکه بنیة خاندانی نیرومندی داشته باشد، نمی توانند بایک جنبش چهل هزار لشکر را بدو خویش فراهم آورند، باید این قارن را هم مر یو طبعمان قارن نام تاریخی بشماریم، ولی برای این حدس، دلیلی از خارج ضرورت است. مخفی نمائیم که در شمال هرات در دامغه کوه مختار، مجرای سیلابها موجود است، که در بهار دریایی را تشکیل میدهد و مردم آنرا (رودقارون) گویند، و باغلب احتمالاً، صحیح آن رود قارن خواهد بود، که منسوب باشد بیکی از قارنان. و این نکته را دانشمند فکری سلجوقی بمن یادآوری نمود.

چاره‌یی جز این ندیدند، که باقوای متجاوز در آویزند، و سرزمین خود را از تاخت تازیان نو وارد حفظ کنند، زیرا اکثر این مردم در عصرهای قبل از اسلام دارای مراکز اداری محلی و فرماندهان بومی بوده و بکلی در تحت سیطره شاهنشاهان سرزمین‌های غربی و شرقی خود نرفته‌اند.

در سنه ۵۳۲ چون عبدالله بن عامر از خراسان بدربار خلافت رفت، مردم ناحیت‌های طبسین و بادغیس و هراة و قهستان بقیادت یکی از سرداران این سرزمین که قارن نام داشت بر تازیان بمقیم خراسان شوریدند، و قیس که تاسمنگان پیش رفته بود با سراسیمگی برگشت.

چون درین وقت عبدالله بن خازم، سندی را به امیری خراسان از ابن عامر حاصل داشته بود، بنابراین قیس به بهانه آن از مقابله با قارن منصرف گردید، و پیش از آن عامر رفت. اما عبدالله بن خازم که مرد آزموده و دلاوری بود، با چهار هزار لشکریان خویش که هر یکی بر سر نیزه خود پارچه روغندار افروخته‌یی داشت، شبانه نگاهان بر لشکر قارن شبیخون برد، و عده‌یی را از ایشان بکشت که در آن جمله خود قارن نیز در میدان جنگ سربداد، و قوای عرب اسیران فراوانی را گرفت. و در سنه ۵۳۳ احنف بن قیس مرو و شاهجان را به صالح کشود، و مرورود را بعد از جنگ بدست آورد، و خود عبدالله بن عامر نیز بیامد و در ابر شهر مرکز گرفت و با مردم آنجا صلح نمود.^۱ در عصر خلافت حضرت علی (حدود ۳۷ هـ) جعه بن هبیره مخزومی که پسر خال حضرت علی و شوهر دختر وی بود، به مرو آمد، و بر از بن ماهویه دهقان مرو به تمام دهقانان مرو نامه نوشت تا خراج را به جعه بپردازند، وی در خراسان فتح‌های بسیار نمود، و بعد از عبدالله بن ابی‌رحمن بن ابی‌خزاعی که مرد خردمند و پاکدین بود، و در خراسان رسم‌های نیکو نهاد، و با مردم نیکوئی کرد، از حضور حضرت علی به مرو حکمران شد و هنوز او به خراسان بود که علی (رض) فرمان یافت^۲

۱- طبری ۳/۳۶۰ و ابن اثیر ۳/۶۶

۲- زین‌الاکبار، ورق ۵۹ ب

فتوح اسلامی در جنوب افغانستان

وختم مقاومت پرویز شاه سیستان

در سنه ۵۲۳ و سال اخیر خلافت حضرت عمر (رض) لشکر فیروز اسلامی از راه کرمان به حدود سیستان رسیده بود، و دو تن سر لشکر عرب عاصم بن عمر و تمیمی، و عبد الله بن عمیر با لشکر ی بر سیستان و پایتخت آن زرنج حمله آوردند، و مردم اینجا را در شهر زرنج حصار می ساختند، که در آخر بدان خراج و باژ صلح کردند، و درین وقت پهنائی سیستان بیش از خراسان بود که مرزهای آن بقندهار و ترک (شاید ترک بفتح تین سرزمین نزدیک غزنه) می پیوست.^۱

مردم سیستان مدتی بصلح و پرداخت باژ وضع خود را حفظ کردند، ولی در سنه ۳۰ ه و عصر عثمانی، عبدالله بن عامر حکمران خراسان، مجاشع بن مسعود سلمی را به سیستان باز فرستاد، درین بار مقاومت سیستان نیان شدیدتر بود، و حرب کردند، و بسیار از مسلمانان را بکشند، تا که مجاشع بستوه آمد و از سیستان باز گشت. چون مجاشع از بست وزمین داور و سیستان به سوی کرمان روی نهاد، در قصر مجاشع او را سرما و برف سخت بگرفت، و تمام لشکر او زیر برف شدند و هیچکس نرسد.^۲ چون خبیر شکست مجاشع به نزدیک حضرت عثمان (رض) رسید که از سیستان باحالت بدی باز گشته بود، پس ربیع بن زیاد حارثی را با سپاهی به عبدالله فرستاد تا به کشودن سیستان جهد کنند.

ربیع پهره کرمان (فهرج) و زالق (جالق) را بصلح کشود، و مردم کر کویه در پنج

۱- طبری ۲۵۶/۳ و الکامل ۲۲/۳ و مجمل فصیحی ۱/۱۲۷

۲- زین الاخبار ورق ۶۰ الف و تاریخ سیستان ۸۰

میلی زالتی دست به پیکار نبردند، و اهالی هیسون نیز صلح کردند، ولی چون ازدربای هیرمند (هندمند) و وادی نوق گذشته و به زوشت سه میلی زرنج رسیدند، سپاه سیستان بیرون آمده و حربی سخت کردند و از مسلمانان بیشتر کشته شد: ۱

مردم سیستان درناشرو دوشرواد (روستاهای زرنج) نیز مقاومت و پیکارهای سخت کردند، و بلاذری جنگ زوشت را حربی عظیم گوید، اما در تمام این جنگها پیروزی با مسلمانان بود، بالاخر زرنج پایتخت سیستان محاصره شد، درینوقت پادشاه سیستان از مردم بومی زردشتی بود، که بلاذری نام او را پرویز مرزبان نویسد: ۲
ولی در تاریخ سیستان ایران بن رستم بن آزادخو بن بختیار است (ص ۸۱) و ازین روشن می آید که در حدود (۳۰ هـ) سیستان در دست فرماندهان محلی اینجا اداره می شد، و سلطه رقیب شاهان زابل بدینجا نرسیده بود. و یا خود ایشان هم رقیب بودند. مرزبان پرویز (با ایران؟) در داخل حصار زرنج از ربیع بن زیاد سر لشکر عرب امان خواست، و شرایط صلح را پیشنهاد نمود، و خودوی از دژ زرنج برآمد، و چون به لشکرگاه عرب رسید، دید که ربیع مرد بلند بالا با دهان کشاده و لبان سبتر و دندانهای برآمده بر توده یی از کشتگان جنگ نشسته و همراهان وی نیز بر اجساد مردگان تکیه زده اند، مرزبان چون این منظر دل خراش را دید، بحیرت فرورفت، و بدادن هزار و صیف (بندۀ نزدیک به بلوغ - المنجد) که هر یکی جامی زرین با خود داشته باشد با ربیع صلح کرد. ۳

نویسنده نامعلوم تاریخ سیستان (حدوده ۴۴ هـ) داستان پیروزی ربیع را با شرح بسیار جالبی که حاکی از روحیه و وضع مردم سیستان است، درین مورد می نویسد، و چون بسیار لطیف و سودمند است عیناً درینجا آورده میشود:

«ربیع رفت و سپاه بر گرفت، هیرمند بگذشت، سپاه سیستان

بیرون آمده پیش، حربی سخت کردند، و بسیار از هر دو گروه

۱- فتوح ۸۴ و تاریخ سیستان ۸۱

۲- فتوح ۸۵

۳- فتوح ۸۵

کشته شد، و از مسلمانان بیشتر کشته شد. باز مسلمانان نیز حمله کردند، مردم سجستان بمدینه باز گشتند، پس شاه سیستان ایران بن رستم بن آزاد خوبن بختیار، موبد موبدان^۱ را و بزرگان را پیش خواند و گفت این کاری نیست که بروزی و سالی و بهزار بخواد گذشت، و اندر کتابها پیدا است، و این دین و این روزگار تا زمان سالیان باشد و بکشتن و به حرب این کار راست نیاید، و کسی قضاء آسمانی نشاید گردانید^۲ تدبیر آنست که صلح کنیم. همه گفتند که صواب اید. پس رسول فرستاد که ما بحرب کردن عاجز نیستیم، چه این شهر مردان و پهلوانانست. اما با خدای تعالی حرب نتوان کرد، و شما سپاه خدایید، و ما را اندر کتا بهادرست است بیرون آمدن شما و آن محمد علیه السلام. و این دولت دیر بباشد، صواب صلح باشد، تا این کشتن از هر دو گروه برخیزد. رسول پیغام بداد. ربیع گفت: از خرد چنین واجب کند که دهقان^۳ میگوید و ما صلح دوستر از حرب داریم. امان داد و فرمان داد سپاه را که سلاح از دست دور کنید، و کسی را میازارید، تا هر که خواهد همی آید و همی شود. پس بفرمود تا صدری بساختند از ان کشتگان، و جامه افکندند بر پشتهاشان، و هم از ان کشتگان تکیه گاهها ساختند؛ بر شد بر انجا بنشست.

۱- این همان جنگهای نوق، زوشت، ناشرود، شرود اطراف زرنج است که به حواله فتوح بلاذری ذکر رفت.

۲- موبد موبدان: رئیس بزرگ روحانیون کیش زردشتی بود.

۳- عناصریکه در داخل خود ضعف بیند و یا نظام فاسد شالوده زندگی آنها نشانه استزلزل کرده باشد، همواره بچنین بهانهها تمسک جویند، و این عاقبت هر نظام فاسد است.

۴- دهقان رئیس طبقه برزیگران بود، و مسلمانان بزرگان ایران و احیاناً پادشاه و مرزبان رادهمان گفته اند، که جمع آن دهاقین است: و درین اوقات، در طبقات اجتماعی درجه اول را گرفته بود.

و ایران بن رستم خود بنفس خود و بزرگان و موبدمو بدان پیام دهند
چون به لشکر گاه اندر آمدند بنزد يك صدر آمدند ، او را چنان
دیدند ، فرود آمدند و بایستادند ، و ربیع مردی دراز بالا
گندم گون بود ؛ و دندانها بزرگ و لب های قوی . چون ایران
بن رستم او را بران حال بدید ، و صدرا و از کشتگان ، باز نگرید
و باران را گفت :

میگویند اهرمن بروز فرادید نماید ، اینک اهرمن فرادید
آمد ، و اندرین هیچ شك نیست ! ربیع بپرسید که او چه
میگوید ؟ ترجمان باز گفت ، ربیع بخندید بسیار .
پس ایران بن رستم از دور او را درود داد ، و گفت : ما برین
صدر تو تویا ایم ؛ که نه پاکیزه صدریست ! پس همانجا جامه
افگندند و بنشستند ؛ و قرارداد برو ، که هر سال از سیستان هزار هزار
درم بدهم امیر المومنین را ، و امسال هزار و صیفت بخرم و بدست
هر يك جام زرین ، و بفرستم هدیه . و عهدها برین جمله بگردند
و خطها بدادند . ۱۰۰

ربیع مدت دو نیم سال بر ولایت سیستان حکم راند ، که درین مدت چهل هزار برده
گرفت و سنارود و قرنین (آخور رستم) را هم فتح کرد ، و تا حدود بست رسید ، ولی
از انجا بازگشت ، و سوی عبدالله ابن عامر شد . و درین اوقات کاتب و سر منشی
ربیع ، یکی از دانشمندان بزرگ اسلام حسن بصری بود .^۱

حکمرانی عبدالله الرحمن بن مهران

چون ربیع از سیستان برفت مردمان سیستان از فرمان دست برداشتند ، و بر مسلمانان عاصی

۱- تاریخ سیستان ۸۲

۲- فتوح ۴۸۵ و تاریخ سیستان ۸۳ و زین الاخبار ورق ۱۰۹ الف

شدند ، چون این خبر بدر بار خلافت رسید ، عبد الله بن عامر بفرمان حضرت عثمان یکی از رجال مدبر و کاردان خلافت و صحابی پیغمبر ، عبدالرحمن بن سمره بن حبیب بن عبد شمس را به سیستان فرستاد .

چون بدر سیستان آمد ؛ پرویز (ایران) بن رستم مرزبان آنجا را در قصر خودش در ایام جشن محصور کرد ، و با وی بدو هزار هزار (دو میلیون) درهم و دو هزار و صیف صلح نمود . ابن سمره بعد ازین برکش و رنج و بلاد داور تاخت ، و طوریکه در مبحث سوریان گفته شد ، بت زور را در زمیند اور بر کند ، و بست و زابل را نیز بکشد ، و چون درین وقت حضرت عثمان (رض) در مدینه کشته شد ؛ و امر خلافت بحضرت علی (رض) رسید ؛ ابن سمره از سیستان رفت و امیر بن احمر بشکری را برانجا گماشت ولی مردم زرنج شوریدند ، و او را از آنجا بیرون راندند (سنه ۵۳۵) ۱

درین وقت جمعی از رهنان صعلایک عرب که حسکه ابن عتاب حبیطی و عمران بن فضیل برجمی از سران ایشان بودند ؛ زالق و زرنج را بدست آوردند ، و چون حضرت علی رض عبدالرحمن بن جروطایی را ب سیستان گماشت ، حسکه او را بکشت ، و بعد ازو ربیع بن کاس عنبری باقوای چهار هزاری از حضور حضرت علی به سر کوبی حسکه شتافت و او را بکشت (سال ۵۳۵) ۴

امادر جنوب افغانستان :

در حدود سال ۵۳۰ و عهد خلافت عثمانی ، لشکریان عبدالله بن عامر بن ربیع حکمران خراسان و سیستان تا قندابل (گنداه کنونی بلوچ) و مکران رسیده بودند و عبدالله مرددانا و سنخوری را که حکیم بن جبلة عبدی نام داشت ، به کشف احوال آن اراضی گماشت . حکیم چون بحضور حضرت عثمان در راه رسید در راه خود گفت :

۱- فتوح ۴۸۶ و الکامل ۵۰/۳ و تاریخ سیستان ۸۴

۲- الکامل ۱۴۲/۳ : عمران بن الفضیل برجمی

۳- کذا در تاریخ سیستان و الکامل ۱۰ مادرفتوح جرء و جزء طبع شده .

۴- فتوح ۴۸۷ و تاریخ سیستان ۸۵

«مائهاوشل، وثمرها دقل، ولصها بطل، ان قل الجیش

فیهاضاعوا، وان کثرواجاعوا»

حضرت خلیفہ اسلام چون این سخنها شنید گفت «اخبار ام ساجع؟» یعنی تو

خبردهنده هستی یا سجع باف؟

بهر صورت چون وضع مشکل آن سرزمین به حضرت خلیفه اطلاع داده شد،

امر فرمود تا دران دیار پیش نروند.

ولی در آخر سال ۵۳۸ هـ ۶۵۸ م بود، که لشکر اسلام از سیستان بر آمد، و تا

کوهسار کیکانان (قیقان = حدود قلات کنونی بلوچ) پیش رفت.

درین جنگ سر لشکر مسلمانان بقول چچ نامه تاغر (تاغر) بن دعر نامداشت

که البلاذری نام سر لشکر دیگر اورا حارث بن مره عبیدی نویسد، وی با جازت حضرت

علی (رض) روی بفتح این سرزمین نهاد، و غنایم و بردگان فراوان بدست آورد،

در کیکانان بیست هزار مرد پیاده بمقابل حارث آمدند و جنگی سخت واقع گشت،

و حارث دران جا در سنه ۴۲ هـ با بسا از همراهان خویش کشته شد.^۲

فتح کابل

در سنه ۳۶ هـ بدست ابن سمره SAMURA

در فصل نخستین کتاب شرح داده شد، که در قرن اول اسلامی بر زابلستان دودمان

رتبیلان و بر کابل کابلشاهان، و بر بامیان شیران، و بر غزنه و گردیز اویکان،

و بر ولایات شمالی هندو کش تگینان، و بر غور و هرات سوریان حکم میراندند،

و تمام این خاندانها مردم بومی و از بقایای فرماندهان محلی و یا کوشانی هفتلی

افغانستان بودند.

طوری که چند صفحه قبل ازین خواندید، تا سنه ۳۵ هـ سلالة حکمرانان محلی

۱- فتوح ۵۳۰ و چچ نامه ۷۵: یعنی آب او تیره، و میوه آن ترش و دزدان دلیر است. و اگر

لشکر اندک دران رود ضایع گردد، و اگر فراوان روند از گرسنگی بمیرند.

۲- فتوح ۵۳۱ چچ نامه ۷۷

سیستان که مرزبان اخیر آن پرویز یا ایران نامداشت بدست فاتحان عرب منقرض و منقاد شدند، و یک سال بعد باز همان مردم مجرب و مدبر عرب عبدالرحمن ابن سمره که در امور سیستان سابقه معرفت و تجربتی داشت، از طرف حضرت معاویه بن ابو سفیان (هنگام جریان جنگ صفین) به حیث والی سیستان مقرر و در سنه ۳۶ هـ فرستاده شد.

ابن سمره باجمعی از سرداران نامدار عرب، که عباد بن حسین یا وراو بود، وعده بی ازدانشمندان اسلامی مانند حسن بصری، هم با او بودند، به سیستان آمد، و درینجا مسجد آدینه و مرکز تبلیغ اسلامی راقیم کرد، که حسن بصری در آن احکام اسلامی را درس میگفت. ابن سمره بعد از آنکه اقامتی در سیستان از راه خواش و بست به رنج (قندهار کنونی) و زابلستان آمد، و مردم اینجاها را که ارتداد کرده بودند گاهی با استعمال نیرو و هنگامی بصلح مطیع نمود، و بکابل شد، و مردم را در آن در حصار ری کرد، و بوسیله منجنیق رخنه بی را در حصار وارد آورد، و ابن خازم دلاور عرب قبلی را از قوای کابل از پا افکند تا به زور شهر کابل را گرفتند و بردگان بسیار از آنجا بردند.^۱

یکی از مشاهیر و فضیای صحابه بصره، که درین جنگها اشتراک داشته و در سنه ۴۴ هـ در کابل کشته شده، ابور فاعه عبد الله بن حارث عدوی است که به صحبت حضرت پیامبر ﷺ رسیده و از واحادی را روایت کرده است، وی در جنگهای سیستان با عبدالرحمن ابن سمره همراهی داشته، و در کابل قتل شده است. نام او را ابور فاعه تمیم بن اسید هم آورده اند، که کنیت وی ابوقناده عدوی نیز ضبط گردیده است.^۲ و این همان شخصی است که مزار او در کابل تا کنون شهرت دارد، و آنرا شهدای صالحین گویند، و بقول اغلب مولفان کتب

۱- تاریخ سیستان ۸۵ و فتوح ۸۸ :

۲ الا صا به ۶۷/۷

رجال، مدفن این صحابی بزرگوار در کابل است.^۱

ابن سمره یکی از دلاوران بخرد و قوماندان بیست ساله خود مهلب بن ابی صفره ملقب به فارس الفرسان (سوار سواران) را بحرب گماشته بود، و کابلشاه که مرد جنگی آزموده کاری بود، درین پیکارها شخصاً مانند پهلوان دلیری شرکت میکرد که داستان لطیف او را نویسنده نا معلوم تاریخ سیستان چنین نگاشته است:

«شاه کابل حرب بنفس خویش همیکرد، مردی بود که هیچکس بر او برابری نکرد، بسیار بکشت، تا بیست و اند هزار مسلمان بردست او شهید گشت. چون مهلب آن بدید، حمله کرد بر شاه کابل، و شاه کابل اندران وقت باز گشته بود سوی سپاه خویش، او را یکی نیزه زد بر پشت او آمد، و نیزه بدرع اندر شد، بکا بلشاه اندر نشد بگشت و دیگر سو پیش روی او بدرع بیرون آمد، مهلب نیرو کرد که باز آرد، چندان قوت کرد که خواست که کابلشاه را از پشت اسپ بر باید، تا او بقوت گردن اسپ ببراندر گرفت اسپ بر جای ماند، آخر نیزه بر کندو کابلشاه بتاختن از پیش او بشد، و اندر وقت کس فرستاد و صلح کرد، و گفت: نه! با این چنین سپاه بحرب چیزی نتوان کرد...»^۲

چنین به نظر می آید که بعد از اطاعت کابلشاه و فتح کابل، لشکریان عرب به مقابله کابلشاه عظمی بر آمده اند، که همین مهلب با عساکری می جنگد؛ و مقاومت آخرین او را می شکند، و این کابلشاه بزرگت دارای ۲۸ هزار سوار قیلدار و مجهزی بوده که داستان این جنگ را نیز از انشای نویسنده تاریخ سیستان می شنوید:

۱ - آقای دانشمند گویا اعتمادی در شماره پنجم سال اول، مجله آریانا نا طبع کابل اول جوزا ۱۳۲۲ ش مقالات مفصلی نگاشته و اقوال مورخان را از کتب معتبره درین باره نقل کرده اند، برای تحقیق مزید به آن مقاله رجوع شود.

۲ - تاریخ سیستان ۸۸

«پس چون بحرب کابلشاه عظمی رفتند، او پیش آمد بالشکر ساخته و هفت زنده پیل، با هر زنده پیلی چهار هزار سوار، و حربی سخت همی کردند، و سپاه اسلام از پیلان فرار همی کردند، و کسی پیش دستی همی نکرد.

چون مهلب چنان دید، پیش دستی کرد و پیش زنده پیل اندر شد؛ و پیلان پیل بر وی افگند؛ مهلب زنده پیل را بر اندر یکی نیزه بزد... پیلان دیگر و سپاه بهزیمت باز گشتند، و سپاه اسلام دست بکشتن بردند، تا بسیار از ایشان بکشتند، و بیشتر اسیر کردند و قتی چنین بزرگ بردست مهلب بیود...»^۱

ابن سمره بعد از فتح کابل، مهلب را سپه سالاری داد و او در سال ۴۴ ه از کابل؛ به فتح ولایات شرقی روی آورد، و بنه و الاهور را بین ملتان و کابل

۱- همین کتاب ۸۸

۲- در تعیین بنه و الاهور که با ملای الاهور هم آمده مورخان را اختلاف است، و برخی بنه را با بنون کنونی و الاهور را الاهور کناردریای سند در جوار هند علاقه سمه یوسف زنی شرقی پشاور شمرده اند، که اکنون لاهور و ستای کوچکی است و در اطراف آن تپه های خاکی از بقایای ابنیه قدیم بنظر می آید، و آنچه فرشته لاهور را پایتخت جیبال گفته، همین لاهور کنار راست دریای سند خواهد بود نه لاهور پنجاب (بتانان سرا و لوف کیر و ۹۸) میجر او رتی در کتاب یاد داشته با افغانستان (ص ۳۱۹) در تطبیق الاهور با لاهور بدین سبب مشوش است که از وجود يك لاهور بر کنار دریای سند مطلع نبوده، و رسیدن مهلب به لاهور پنجاب نیز از روی متون تاریخی ثابت نیست.

بلاذری بنه و الاهور را بین کابل و ملتان قرار داده، در حالیکه لاهور پنجاب از این راه بسیار دور در شرق افتاده است، و بنا برین در تعیین بنه و الاهور رای دیگری نیز موجود است که اقرب به حقیقت به نظر می آید: چون در سلسله بیان بلاذری بنه و الاهور بر جاده بین کابل و ملتان ذکر شده اند پس بنه همین بنون بین دامنه های کوه سلیمان و مجرای سند نخواهد بود، زیرا این بنون همانست که فخر مدبر مبارکشاه در آداب الحرب والشجاعه (ص ۱۲) و با بر (ص ۱۱۸) با بر نامه آنرا با ملای (بنو) آورده و منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری آنرا بین غزنه و ملتان با ملای (بنیان) ذکر کرده است و از سلطان التمش مسکوکاتی در دست است که در بنیان ضرب شده و در ظفر نامه شرف الدین یزدی (بانو) است. ★

گرفت و جنوباً تا قیقان^۱ پیشرفت، که الازدی شاعر عرب لشکر کشی مهلب را در بنه چنین ستوده است:

الم تر ان الازد لیلۃ بیتوا
بینۃ کا نواخیر جیش المهب^۲

(یعنی: آیا ندیدی از دیان بهترین رجال لشکر مهلب را که شبی در بنه بوده اند.)
لشکریان مهلب در بلاد قیقان (قلات بلوچ) باهژده سوار جنگی آن سرزمین مقابل شدند؛ و این هژده مرد دلیر نادم مرگت جنگیدند و کشته شدند. چون یال و دم اسپان این سواران بریده بود، مهلب نخستین بار امر داد، تا اسپان عربی را هم بدان نمط دم و یال ببرند^۳ و این لشکر کشی نخستین عرب بود بر سر زمین کناره‌های سند که از راه کابل صورت گرفت، و برخی از مورخان جدید این حمله را از راه درهٔ خیبر شمرده‌اند^۴ و سی از روی اسناد قدیم تاریخی ثابت نیست، و امکان دارد که از راه مجرای دریای کابل ویا کنر و با جور گذشته باشند.

مدت حکمرانی عبدالرحمن بقول تاریخ سیستان سه سال بود، در عصر امارت اومبادی دین اسلام در افغانستان تا کابل استقرار گرفت و برخی از فقیهان اسلام که در رأس ایشان حسن بصری بود از راه تبلیغ، دساتیر اسلامی را بین مردم

* تاجا تیکه واضح است: بنه بلاذری و الاهور باید در شرق پشاور و کرانه‌های دریای سند در سرزمین یوسفزی و نزدیک‌های ویهند پایتخت ثانی کابلشاهان (هند کنونی کنارسند) باشد و دویتجار ناحیت سلیم خان و قوتالی در دو میلی نهر گوما تی و ده میلی لاهور، جایی بنام (بنه دھیری) یعنی تپهٔ پنه موجود است. که تپه های خاکی و علایم آثار عتیقه نیز در آن دیده میشود، و جایی بنام لاهور بفاصله ده میلی آن نیز واقع است (یوسفزئی افغان، به زبان اردو از الله بخش یوسفی ۲۵۹ طبع دوم کراچی ۱۹۶۰) که به احتمال قوی باید همان لاهور بلاذری همین لاهور باشد (برای تفصیل رجوع شود به تعلیقات من بر طبقات ناصری ۲/۳۶۵ و ۴۱۳)

۱ - قیقان یا کیکانان شهری بود در بلوچستان کنونی در نزدیک‌های قلات بلوچ. اما در تاریخ سیستان (ص ۸۸) بجای آن قندابیل است، که اکنون گنداو و گویند در همان بلوچستان (جنر فیه ممالک خلافت شرقیه ۳۳۲)

۲ - فتوح البلدان ۵۳۱

۳ - فتوح ۵۳۱ ۴ - تاریخ سند از سید ایوب ظفر ندوی طبع اعظم گده هند ۱۹۴۷ م

استوار ساختند ، و چون عبدالرحمن بعد از اتمام این پیروزیهای مادی و معنوی به
دربار معاویه رفت ، بجای او در سنه ۴۵ هجری قمری بن زیاد به فرماندهی سیستان گماشته
شد ، و خود عبدالرحمن در سال ۵۰ هجری قمری به بصره درگذشت. گویند عبدالرحمن
برده گانی را از کابل به عراق برده بود که در کاخ وی در بصره مسجلی را بطرز
ابنیه کابل برای او ساخته بودند .۱

۳- دوره امویان

(۴۰- ۵۱۳۲)

در سال ۴۰ هـ حضرت معاویه بن ابوسفیان از بنی امیه حجاز بعد از ختم دوره خلفای راشدین بر مملکت وسیع اسلامی تسلط یافت، وی مرد مدبر و هوشیاری بود و در اداره کشور دستی قوی و هوشی سرشار داشت، و صفات زمامداری در وی جمع بود.

در عصر امارت او پیکارهای داخلی و تشریفات مراکز اداره اسلامی ختم شد، و رجال و لشکریان اسلامی توانستند، به فتوح خویش در جهات مختلف ادامه و پیشرفت دهند. در خراسان نیز سپه سالاران اسلامی بدو جهت شمالی و جنوبی تفویض کردند.

در شمال: در زمانیکه فتنهای داخلی و خانه جنگی امرای عرب در کوفه و بصره و دمشق ادامه داشت، و بالاخر حضرت علی خلیفه چهارم شهید و فرزند او امام حسن (رض) امر خلافت را به حضرت معاویه باز گذاشت، مردم باد غیص و هرات و پوشنگ و بلخ یعنی خراسان شرقی فرصت را غنیمت شمرده و ربقه اطاعت عرب را گسیخته بودند، اما حضرت معاویه خراسان را با امارت بصره به عبدالله بن عامر گذاشت، و عبدالله از طرف خود قیس بن هیشم سلمی را بر خراسان والی گردانید (سال ۴۱ هـ)

قیس صفحات هرات و خراسان شمالی را مطیع گردانیده، و تابلیخ پیش رفت، و نو بهار بلخ را که معبدی مشهور و قدیم بود ویران نمود، و مردی را که

عطاء بن سائب خشک^۱ نامداشت بر بلخ گماشت ، عطاء در يك فرسخی بلخ بر سه نهر آن پلهائی را بست که به قناطر عطاء شهرت داشت ، چون مردم بلخ از قیس خواشمنند صالح گشتند با ایشان صلح نمود ، و عبد الله بن خازم را بر هرات و پوشنگ و باد غیس بصلح والی گردانید ، و بوسیله او خو اسنه های فراوان از اینجا به ابن عامر رسید سنه ۴۱ ه^۲

در سال ۴۵ ه = ۶۶۵ م زیاد بن ابوسفیان (فرزند سمیه و برادر استلحاقی معاویه) بر بصره و خراسان و سیستان و ملحقات آن بحیث حکمران گماشته شد ، وی از طرف خود اشخاصی را برین سرزمین حاکم ساخت ، و خراسان را بروایات ذیل بخش نمود :

بر مرو میر بن احمد یشکری و او نخستین بار عرب را در مرو ساکن ساخت .

بر ابر شهر (نشا پور) خلید بن عبد الله حنفی .

بر مرو و د و فاریاب و طالقان قیس بن هبیم .

بر هرات و باد غیس و قادس و پوشنگ نافع بن خالد طاحی .

زیاد در رأس این اشخاص مرد شریف و عقیقی را که از صحابه حضرت پیامبر (ص) بود ، و او را حکم بن عمرو غفاری گفتندی گماشت ، وی علاوه بر آن ولایات ، در شمال آمو نیز پیشرفت^۳ و بقول ابن اثیر غفاری اولین مسلمی است که از دریای آمو آب نوشید و وضو ساخت و دو گانه برای یگانه گذارد . همین صحابی بزرگوار نخستین بار بر جبال غور نیز تاخت و مردم آنرا بزور شمشیر مطیع کرد ، و غنائیم فراوان را گرفت .

گویند که زیاد به او نوشت : امیر المؤمنین معاویه از من سیم وزر خواسته است ، پس باید آفرابین مردم بخش نکنی و بفرستی . غفاری در پاسخش نوشت

۱ - عطاء را بدین سبب عطاء خشک گفتندی که نخستین فرد مسلمان بود ، که بهرات از دروازه خشک داخل شده بود (الکامل ۳ / ۱۱۲) این دروازه شهر هرات ، تا کنون بدین نام موسوم است .

۲ - فتوح ۵۰۶ و الکامل ۳ / ۲۱۳

۳ - فتوح ۵۰۶ و طبری ۱ / ۱۶۵ بعد و الکامل ۳ / ۲۲۸

بمن کتاب خدا پیش از نامه امیر رسیده است، و بنا برین تمام سیم وزیر این مردم تقسیم کرد، و بعد ازان در سنه ۵۰ ه در مرو خراسان بمرد^۱.

در سنه ۵۱ ه مردمان باد غیس و گنج روستا شورش کردند، و بکیش قدیم خویش باز گشتند، پس شداد بن خالد اسدی بریشان تاختن آورد، و قومی را بکشت، و تنی چند را برده کرد، اما معاویه عهد خود را با ایشان مرعی داشت، و بردگان را رها نمود، و نخستین برده که بخراسان باز دادند آن بود^۲.

بادرگذشت غفاری تشکیلات سابق باقی نماند، زیاد سیاست اسکان عرب را در خراسان پیش گرفت، و برای اینکه از طغیانهای آینده این مردم جلوگیری کرده باشد، ربیع بن زیاد حارثی را در سنه ۵۱ ه = ۶۷۱ م بر خراسان والی گردانید و پنجاه هزار عرب را با خانواده های ایشان بولایات مادون نهر (جنوب آمو) ساکن ساخت، که در آن جمله برخی از سرداران بزرگ عرب نیز بودند، و ازین تازیان وارد ۲۵ هزار کوفی در تحت اداره عبدالله بن ابی عقیل و ۲۵ هزار بصری در سرداری ربیع بوده اند که بعد ازین ولایات شمال آمو، بوسیله همین قوای نو وارد مورد تهدید قرار گرفت. و چون ربیع بن زیاد حارثی در سنه ۵۳ ه درگذشت، و پسرش عبدالله بن ربیع نیز بعد از دو ماه در مرو بمرد، درینوقت زیاد بن ابوسفیان نیز از جهان رفت (۵۳ ه) پس حضرت معاویه، عبیدالله بن زیاد را که جوان ۲۵ ساله بود، بر خراسان والی گردانید، و او در سنه ۵۴ ه با ۲۴ هزار لشکر عرب از جنوب آمو بر بخارا و ولایات شمالی آمو حمله نمود، و با قبیح خاتون بخار خدایه (ملکه بخارا) به یک میلیون درهم صلح کرد، و عبیدالله تا دو سال دیگر بر خراسان حکمران ماند^۳ و بعد از عبیدالله در سنه ۵۶ ه سعید بن عثمان (رض) خلیفه سوم، از طرف معاویه به والیتی خراسان

۱- الکامل ۳/۲۳۰ و ۲۳۷ زین الاخبار ورق ۶۰ ب خطی .

۲- زین الاخبار ورق ۶۰ ب خطی .

۳- فتوح ۵۰۶ بید و طبری ۴/۲۱۶ بید و الکامل ۳/۲۴۶ زین الاخبار ورق ۶۱ الف

مقرر شد، وی با قوای خود از دریای آمو گذشت و بخارا را فتح کرد، و درین جنگ قثم بن عباس کا کا زاده حضرت محمد (ص) هم با او بود، که در سمرقند شهید و مدفون گشت. اما سعید باشریک خود در خراج خراسان حیلت انگیزت، و بنا برین معاویه از وترسید، و عزلش نمود، و بجای او در سنه ۵۹ هـ عبدالرحمن بن زیاد بن ابوسفیان را که مرد شریفی بود، به خراسان فرستاد، و او تا دو سال و مرگ معاویه درینجا ماند. ^۱

چون در سنه ۶۰ هـ حضرت معاویه درد مشق بمرد، و بجای او یزید پسرش نشست، وی سلم بن زیاد برادر ۲۴ ساله عبدالرحمن را بر خراسان و سیستان حکمران گردانید، و با او جمعی از اشراف سواران بصره و دلاوران عرب و شش هزار لشکریان برگزیده و نخبه وقت نیز گماشته شدند، و دست به زبرد بردند، ولی چون زمستان آمد لشکریان عرب در مرو شاهان آرام گرفتند، و دهقانان خراسان در شهری از خراسان در نزدیکیهای خوارزم فراهم آمدند، تا چاره کار خویش را به مشورت بسنجند، از جمله اشراف عرب مهلب بن ابی صفر نیز با سلم بود، وی باشش هزار قوای عرب امرای مذکور را دران شهر محاصره کرد، و با ایشان به بیست و اند میلیون درهم خراج و اخذ پنجاه میلیون عوارض دیگر صلح نمود، و این مال را با مرزبان مرو به پیش یزید بن معاویه فرستاد. ^۲

سلم بن زیاد تا مرگ یزید و پسرش معاویه سنه ۶۵ هـ در خراسان حکمران بود، چون بسبب مرگ یزید و پسرش در امارت امویان تزلزلی پدید آمد - خراسانیان شوریدند، و از اطاعت سلم برآمدند، وی بسرخص رفت، و مهلب بن ابی صفر را بر مرورود و فاریاب و طالقان و جوزجان والی گردانید، و بهرات اوس بن ثعلبه بن زفر را گماشت - و چون به نشاپور رسید، درانجا فرمان امارت خراسان را به عبدالله بن خازم با صد هزار درهم بداد.

۱- فتوح ۵۱۰ طبری ۴/۲۳۳ گرد یزید ابتدای حکمرانی عبدالله را ۴۱ هـ و مرکز حکومت

اورا رونویسید و گوید که سعید در ۵۲ هـ بمرو آمد.

۲- طبری ۴/۳۶۲ و لکامل ۴/۹

درینوقت بین قبایل عرب و سرداران تازی درخراسان نفاق افتاد، وخراسانیان نیز ازین تفرقه عرب استفاده کرده وکارداران ایشان راراندند وحتی درهرات برکاخ ابن خازم حمله برده و تازیانرا دران محصورکردند، اما این خازم غالب آمد، و محمد پسر خود را بران شهر والی گردانیده و خودش بمرورفت^۱

ابن خازم بمدد قبیلۀ بنی تمیم عربی، حریفان خود را ازخراسان محو نمود، و بکیر بن وشاح را به همراهی شماس بن دثار بسر داری لشکر گماشت. ولی تمیمیان شوریدند؛ و درهرات محمد بن عبدالله بن خازم را کشتند (سال ۵۶۵) و این تفرقه و پیکار در تمام خراسان از مرو تا ابر شهر باقی ماند، تا که در سال دیگر ۵۶۶ ابن خازم باز عده بی از سر داران قبایل عرب را در قصر فرتنا^۲ محصور کرد، و درین جنگ کرجالی از طرفین بقتل رسیدند، و ابن خازم اندرین احوال تفرقه و اختلال درخراسان ماند، تا که بالاخر بحیر بن وفاء صریمی^۳ از بنی تمیم برطوس و ابر شهر نشا پور حمله کرد، و ابن خازم با اموال و اثقال خود فرزندش موسی را به ترمذ فرستاد^۴ و چون درینوقت امارت امویان به عبدالملک بن مروان رسیده بود، و برخی از مردم عرب به عبدالله بن زبیر بیعت کرده بودند، بنابراین در سنه (۵۷۲) عبدالملک نامه یی را با وعده امارت هفت ساله خراسان به ابن خازم بخراسان فرستاد، تا برای او از مردم بیعت بستاند، اما ابن خازم خواهش عبدالملک را رد کرد، و نامه اش را بفرستاده اش سوره بن اشیم خورانید و گفت: اگر

۱- طبری ۴/۲۰۰ ببعد الکامل ۴/۷۶

۲- فرتنا: به فتحه اول و سکون ثانی و فتحه سوم قصری بود در مرو و در (مراصد ۴/۱۰۲) این کلمه را ابن اثیر غلط خوانده «واتی قصره قریباً عده من فرسانهم» نوشته (الکامل ۴/ ۱۲۵) در حالیکه در طبری مکرراً فرتنا آمده و این صحیح است.

۳ در طبری ۵/۲۱: بحیر بن ورقاء صریمی. گردیزی: بحر بن ورقاء.

۴- طبری ۴/۴۸۴ و ۵/۵۴۵ و الکامل ۴/۱۰۲ و ۱۲۵ فتوح ۱۲

بیعت ابن طریده (عبدالمک) را بر اطاعت فرزند حواری رسول الله ترجیح
دهم ، فردا جواب خدارا چه خواهم گفت ؟^۱

عبدالمک چون این پاسخ ابن خازم را شنید ، از تفرقه اعراب خراسان کار
گرفت ، و بکیر بن وشاح^۲ را که از طرف ابن خازم بر مرو حاکم بود ، امارت
خراسان داد ، بکیر از مردم ابر شهر و مرو بیعت عبدالمک را ستد ، و ابن خازم چون
بکیر را قوی دید ، بسوی ترمذ نزد پسرش حرکت کرد ، اما بحیر بن ورقاء باجمعی
از اعراب او را تعقیب کرده ، و در دیه شام میگذشت فرسخی مرو دستگیر و بدست
وکیع بن عمیره قریعی باد و نفر پسرش عنبسه و یحیی کشته شد و سر او را بدمشق
نزد عبدالمک فرستادند (سال ۷۲ هـ)^۳ و او قدیم ترین امیر اسلام است که در خراسان
بنام خود سکه زد ، و نمونه این سکه بقول بارتولد در ترکستان در مجموعه جنرال
کوماروف روسی موجود بود .

بعد از کشته شدن ابن خازم بین بکیر و بحیر نیز نزاع افتاد ، و خراسانیان ازین فتنه و
شقاق عرب بستوه آمدند ، و به عبدالمک نوشتند تا مردی را از قریش بر خراسان
والی گرداند که از فتنه ها و جنگهای قبیلوی تا زبان جلو گیری کند ، پس عبدالمک ، امیه
بن عبدالله اموی را بر خراسان و بکیر بن وشاح را بر تخارستان والی گردانید (سال
۷۴ هـ) .^۴ و چون امیه پسر خود عبد الله را به هرات و سیستان فرستاد ، رتیل
او را بدست آورده و بکشت^۵ اما امارت امیه نیز موجب تسکین فتنه های اعراب
خراسان نگشت ، و بعد از کمی همان پیکار بین امیه و بکیر تجدید گردید ، و چون امیه
عزم فتح بخارا و دفع موسی بن عبدالله بن خازم را که در ترمذ نشسته بود نمود ، بکیر به
مرو آمد ، و فرزند امیه را گرفت ، و مردم خراسان را بر خلاف امیه برانگیخت ،

۱- فتوح ۱۱۲ تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۷۱

۲- یعقوبی : بکیر بن وساح ؟

۳- فتوح ۱۳ طبری ۵/ ۲۲ و الکامل ۵/ ۱۸۸ تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۷۱

۴- فتوح ۱۳ طبری ۵/ ۳۸ و الکامل ۴/ ۱۷۸

۵- تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۷۲

امیه به عجلت تمام با اهل بخارا باخذ باژاندك صلح نمود، و موسی را نیز در
ترمذ گذاشت، و خودش از آمویه گذشت و بکیر را بشکست و بگرفت و بکشت
(سال ۵۷۷ه)

در عصر امارت حجاج^۲

در سنه ۵۷۸ عبدالمملک بن مروان، امیه بن عبدالله را از خراسان عزل کرد، و تمام
ولایات خراسان و سیستان را به حجاج بن یوسف یکی از امرای ضابط و ستمگر
بنی امیه سپرد، و حجاج از طرف خود حکومت خراسان را به مهلب بن ابی صفره،
و سیستان را به عبیدالله بن ابی بکره داد، مهلب از دریای آموی گذشت، و در سنه
۸۰ ه ختل و کش و سغد و نسف و غیره را زد، و چون در سنه ۸۲ ه به زاغول مرورود
رسید، در اینجا از جهان رفت، و حجاج پسر او یزید بن مهلب را بجایش امارت خراسان
داد، درین وقت ابن اشعث - چنانکه در مبحث ترتیبان گذشت - بهرات آمد، ولی
یزید او را هزیمت داد (سال ۸۳ ه) و یک سال بعد (۸۴ ه) قلعه نیزک را در بادغیس بگرفت،
و خزاین آنجا را بدست آورد، اما حجاج در سال ۸۵ ه یزید را از خراسان عزل کرد،
و برادرش مفضل بن مهلب را بجایش گماشت، و بی شش ماه بعد بادغیس را
بجنگ کشود، و غنایم فراوان گرفت، که بهر فرد لشکرش هشت صد درهم رسید،
و پس ازین بر اخرون و شومان ۳ نیز بناخت، و همدرین سال برای سرکوبی موسی
بن عبدالله بن خازم که در ترمذ مرکز گرفته و بارها با مردم ماوراءالنهر جنگیده بود،

۱ - فتوح ۵۱۴ طبری ۱۲۸/۵ بعد الکامل ۲۱۶/۴

۲ ابومحمد حجاج بن یوسف بن حکم ثقفی (۴۰-۵۹۵) قاید ادهی سفاک و خطیب عربست که در
طایف حجاز بدنیامد، و در عصر عبدالمملک اموی در شام سپه سالار شد، و در حجاز با عبدالله بن زبیر
جنگید و او را بکشت و بر مکه و مدینه و طایف حکمران گردید، و بعد ازین در دستگاه در بار اموی بزرگترین
مردمانی و لشکرکش و مدتها حکمران بزرگ عراق و خراسان بود. مورخان او را مرد سفاک عصر
شویش دانند، وی شهر واسط را بنا کرد، و همدرین شهر در سنه ۵۹۵ بمسرد، و قبر او را آب برد
(الاعلام ۱۷۵/۲)

۳ - شومان شهری بود در چغانیان ماوراءالنهر (مراصد ۸۲۰/۲)

از طرف مفضل پانزده هزار لشکر، سرداری عثمان بن مسعود گماشته شد، تا صفحات شمال آمو را از قوای موسی تصفیة نموده، و خود او را نیز بکشتند. ۱.
قتیبه بن مسلم با هلی: ۲

در عصر امویان خراسان منبع شورش ها و فتنه ها بود، و این دو علت داشت: یکی اینکه مردم و فرماندهان بومی خراسان به آسانی تن به اطاعت حکمرانان تازی ندادند، و بارها مصدر شورش ها و آشوبها گردیدند، و میخواستند آزادی خویش را از دست ندهند.

دوم فساد روح قبیلوی در عناصر تازی سخت استوار بوده، و هنگامیکه بر خراسان دست یافتند، در بین قبایل عرب بر مسئله سیادت و تفوق و حکمرانی اختلافات شدیدی آمد که دوام سلطه عربی را درین سرزمین بشدت تهدید میکرد. در باراموی که ملتفت اوضاع پر آشوب خراسان بود، یکی از رجال بسیار سخت سرو لشکر کش و خونریزی را برجای مفضل بن مهلب که از خاندان پارسیا و نیکو اندیشی بود بخراسان گماشت.

این مرد آهنگین قتیبه نام داشت که در سال اول امارت و لید بن عبد الملك سنه ۸۶ ه از طرف حجاج بن یوسف به خراسان آمد، و این وقتی بود که مفضل لشکر خود را برای فتح شومان و اخرون ما و راء النهر آراسته بود، قتیبه که مرادب و زبان و شمشیر بود، هنگام باز دید این لشکر خطا به شورا نگیزی را ایراد داشت و در مرو

افتوح ۱۶ طبری ۱۹۵/۵ ببدء، الکامل ۴/۲۱۹ ببدء، تاریخ یعقوبی ۲/۲۷۶، زین الاخبار و رقیق ۱۶۲ الف.

۲- ابو حفص قتیبه بن مسلم بن عمر و بن حصین با هلی از رجال بزرگ و فاضل معروف دوره اموی و مفاخر عربست. وی در ده سال حکمرانی خود در ماوراء النهر تا حواشی چین پیش رفت و با استقلال حکم راند، و علاوه بر بطولت لشکری در اشعار عرب و روایت آن هم دانای بود، در سنه ۵۴۹ ه بدنیای آمد، و در سنه ۵۹۶ ه هنگامیکه در عصر سلیمان بن عبد الملك امیر اموی استقلال تام خود را اعلان داشت و از اطاعت در باراموی برآمد، سرداران لشکر عرب بروشوریدند، و وکیم بن حسان تیمی او را در فرغانه بمعره ۵ سالگی بکشت. چنانچه در فصل اول این کتاب گذشت، او را در فتوح و لایات شمال هندو کش و تخارستان تا بفلان کارنامه های شگفت آور لشکر است، و مردم فراوان را درین سرزمین کشتار نمود (الاعلام ۶/۲۸)

ایا س بن عبدالله را بر امور لشکری، و عثمان بن سعیدی را بر مالیات و بازرگانی داشته و خود وی با لشکریان مجهز بو لایات شمال افغانستان حرکت نمود، هنگامیکه به تالفان رسید جمعی از بزرگان و دهقانان بلخ آمده و اطاعت کردند، چون از نهر آمو گذشتند، پیش فرمانده اعور چغانیان هدایا را با کلید سیمین پیش آورد، و قتیبه را بدر بار خویش باز خواند. ه. چنین حکمران کفتان (کذا در طبری اما در فتوح کفیان) و فرمانده جوزجان به تقدیم هدایا و اطاعت پرداخت، امامک شومان و اخرون (مربوط تخارستان) مقاومت کرد و بعد از جنگی که با قتیبه نمود، به قبول بازمان یافت و قتیبه از آنجا به مرو برگشت، و صالح برادرش را به سرداری لشکر گماشت، و او بانصر بن سیار در ماوراءالنهر به فتح و پیکار پرداخت.

گویند که در همین سال در جنگ بلخ، زن ابی خالد برمک بن برمک متولی طیب معبدنوبهار بلخ نیز اسیر شده بود، که از عبدالله بن مسلم برادر قتیبه حمل گرفت و چون قتیبه با بلخیان صلح کرد، و اسیران را باز میداد، این زن بلخی دعوی استلحاق چنین خود را نمود، و چون عبدالله همدان این بامر، استلحاق اولاد این زن را توصیه نمود.^۲

مدت فرماندهی قتیبه در خراسان از ۸۶ تا ۹۶ هجری پوره ده سال دوام کرد، و درین مدت این ژنرال نامی عرب، در شمال آمو به فتوح و لشکرکشی های فراوانی پرداخت که از موضوع این کتاب خارج است. اما آنچه درین ده سال در صفحات شمال افغانستان واقع گشته شرح آن در فصل اول این کتاب درمبحث نیزک گذشت.

مورخان عدد لشکریان عرب را در خراسان در عصر فرماندهی قتیبه شرح داده اند که این عساکر در سال (۸۹۶) بقیادت و کیع بن حسان بر قتیبه شوریدند و در نتیجه قتیبه با یازده تن از اقارب او کشته شدند، عدد این عساکر تا زیان چنین بود:

۱- کذا در طبری. ۱۰ مادر الکامل: عثمان السعیدی.

۲- فتوح ۱۷ طبری، ۲۱۴/۵ بعد، الکامل ۲/۴ ۲۵ نقدا این روایت در قسمت برمکیان این کتاب

خواهد آمد.

از اهل بصره نه هزار، از بکر هفت هزار به قیادت حصین بن منذر.
 از بنی تمیم ده هزار، بقیادت ضرار بن حصین ضبلی.
 از قبيله ازد ده هزار، بقیادت عبدالله بن حوزان.
 از عبد القیس چهار هزار، بقیادت عبدالله بن علوان عوذی.
 از مردم کوفه هفت هزار، بقیادت جهم بن زحر و عبیدالله بن علی.
 موالی عجم هفت هزار، بقیادت حیان خراسانی^۱.
 جمله این عساکر پنجاه و چهار هزار.

عدد این لشکر یان عرب آنقدر زیاد نیست که تمام خراسان و ماوراءالنهر را تا سمرقند و شاش (تاشکند) و از حواشی چین تا بغلان کفایت کند، ولی البته روحیه استوار و نیرومند اسلامی و دلاوری و لیاقت قتیبه و دیگر سپه سالاران عرب و ضعف و فرسودگی آئین و کیش قدیم، و اختلاف ملوک طوایف، و عدم تمرکز مردم خراسان علت شد که این قوای جزوی تمام این سرزمین را بدست آوردند.

ولی نفاق و فیهو دالیزم قبیلوی بنو امیه و درگذشت حجاج بن یوسف (سال ۸۹۵) سبب شد، که بنیان سلطه تازی را در خراسان متزلزل سازد، و مردم خراسان که منتظر چنین فرصت های مغتنم بودند، چنانچه در آینده بیاید ازین نزاع های قبیلوی تا زیان سود های فراوان بردند.

چون نظام امارت امویان بر مبادی قبیلوی و شخصی و خاندانی نهاده شده بود، و درین وقت در سال ۸۹۶ سلیمان بن عبدالملک بر تخت امارت اموی نشست، و حجاج بن یوسف نیز درگذشت، بنا بران دونفر ژنرالان بسیار دلاور و جها نگیر امویان که با حجاج ربط داشتند، از دربار سلیمان کوفته و معتوب گردیدند: یکی همین قتیبه بن مسلم در شمال که فتوح اسلامی در خراسان و ماوراءالنهر تا شاش (تاشکند) و کاشغر مرهون همت اوست. ددیگر محمد بن قاسم سپه سالار جوان اموی که در جبهه سند تا کنار های بحر و دیبل (کراچی کنونی) و ملتان پیش

۱- فتوح ۵۲۰ طبری ۲۷۷/۵، الکامله ۷/۵

رفت، و این هردو ژنرال بزرگ و دلاور پیروز، بائردسایس دربار سلیمان با وضع اسفناک از بین برده و کشته شدند.

سهم يك خراسانی :

استفاده خراسانیان از نزاع های بینی تازیان، اندرین موقعی که سلطه امویان در خراسان ضعیف میشد کاری بود که این مردم فراموش نکردند و طوریکه در سطور سابق خواندید، در دسته های عساکر ۴۵ هزاری قتیبه هفت هزار مرد عجمی نیز بودند، که قیادت ایشان را امردی نبطی (دارای لکنت زبان) کردی، و او حیان خراسانی بود، حیان در اشتعال نایره خانه جنگی بین تازیان به نفع مردم خویش دستی داشت.

حیان خراسانی و کعب بن حسان رقیب خطرناک قتیبه را بر خلافش برانگیخت و با او پیمان یآوری و کمک بست، چون کار این دور قیب تازی به نبرد و پیکار کشید، و و کعب عساکر عربی را بر قتیبه شورانید، حیان به عساکر عجمی خود چنین گفت:

«تازیان بر خلاف دساتیر دینی خویش بایکدیگر

می جنگند، بگذارید تا یکی دیگری را بکشند»^۱ «وای گروه

عجم اجرا خویشتن را برای قتیبه می کشید؟

آیا این آفت بر شما نیکوست؟»^۲

حیان به فرزندش دستور داد، که اگر در میدان جنگ کلاه خود را بر گردانم و بسوی لشکریان و کعب روم، باید تمام عساکر عجمی به قوای و کعب پیوندند.

این دستور حیان به مقام عمل رسید، و عجمیان به و کعب پیوستند، و قتیبه با تمام

خاندانش از بین رفت، و حیان توانست این ژنرال فاتح و مقتدر ولایت عرب را که

۱- طبری ۵ / ۲۷۷

۲- قنرح ۲۱

در خراسان خونریزی ها نموده بود، بدست خود تازیان از بین برد، که بلاشبهت مقدمه سقوط اقتدار و سیطره عرب در خراسان بود.

گویند یکی از خراسانیان بعد از مرگ قتیبه گفت:

«ای تازیان! شما مردی را کشتید که اگر در بین ما بودی

و مردی، جسد او را در تابوتی نهادیم تا در روز جنگ

بوسیله آن پیر و زبودیمی...»^۱

حیان از بزرگترین و کاریترین دشمنان عرب در خراسان شناخته شد،

چنانچه در سنه ۱۰۲ هـ سوره بن حر، به سعید خدیجه فرمانروای عرب را پور داد، که

حیان بزرگترین دشمن تازیان است؛ و وی خراسان را بر قتیبه شورانید، و اکنون

هم میخواهد آشوبی را برایت تولید کند، و خود وی یکی ازین قلاع پناه جوید.

سعید حیان را به مجلس خود فرا خواند، و شیراز هر آلود ساخت، و به حیان

خورانید، تا که بعد از چهار روز درگذشت، و بدین صورت درامای زندگی این مرد نامور خاتمه یافت.

۴- امرای بنی امیه تا جنبش بومسلم

بعد از قتل قتیبه قاتل او و کعب بن حسان تاده ماه دیگر در خراسان حکم راند ، و در سنه ۹۷ هـ یزید بن مهلب از دربار سلیمان بن عبدالملک به خراسان آمد ، و نخستین کاروی این بود که فرزند خود مخلد را به محاسبه و کعب گماشت ، و او را حبس نمود و گفت :

« مال خدا را بده ! » اما و کعب جواب داد : « آیا من خزانه دار

خدا بودم ؟ »

یزید پسر خود مخلد را در خراسان ماند و خود وی با صد هزار مرد جنگی عربی و خراسانی توجه خود را به فتوح جرجان و دهستان سمت غربی خراسان معطوف داشت ، تا که در سنه ۹۹ هـ سلیمان بن عبدالملک درگذشت و بجایش خلیفه دادگر و پارسا و درست کار اموی حضرت عمر بن عبدالعزیز بنشست ، این خلیفه بزرگ و پرهیزگار بر سنت پیامبر و خلفای او برفت ، و فتوح اسلامی را در هر طرف دوام داد ، و به فرماندهان ماوراءالنهر نامه‌ی نوشت و ایشان را بدین اسلامی باز خواند ، که برخی از ایشان کیش اسلامی را پذیرفتند ، خلیفه جراح بن عبدالله حکمی را با مارت خراسان گماشت ، و او مخلد بن یزید و کارداران او را زندانی کرد ، و عبدالله بن معمریشکری را به ماوراءالنهر فرستاد ، که تاشاش و حدود چین پیش رفت ، جراح بر قبضه شمشیر و استعمال زور و نیرو اتکاء کرد ، و در تبتدیر مال دولت نیز سخت بیببک بود ، پارچه‌های سیم و زر را زیر تو شک خود نهادی ؛ و چون کسان وی بدر بارش داخل شدی ، هر یکی را بمقداری که در خور وی بودی زدی . اما خلیفه

دارای سیاست معقول و ملایمی بود، و از ملل رام شده فقط به گرفتن باژقناعت می‌کرد، بنابراین بین سیاست خلیفه و گماشته اش تضادی پیدا آمد، و خلیفه بجای اود و نفر کاردار عمده خود را فرستاد که عبدالرحمن بن نعیم غامدی سپهسالار لشکر، و عبدالرحمن بن عبدالله قشیری کاردار مالیات بود.^۱ و در سنه ۱۰۰ هـ ایالت هرات به علی بن عامر ضبئی سپرده شد.^۲

فرا مین خلیفه که در مورد تقرر این دو نفر به خراسان نیا ن نوشته شده در سرگذشت اداره و تقوای اجتماعی نظایر برجسته و روشنی است، که تاریخ خراسان بیاد دارد، خلیفه پارسا و مردم پرور چنین نوشت:

«ای مردم خراسان ابرامو حری شما عبدالرحمن بن نعیم و بر امور مالی شما عبدالرحمن بن عبدالله را گما شتم، اما با ایشا ن شناسایی سابقه ندارم، ولی به استناد خبریکه از آنها داشتم، ایشا ن را برگزیدم، اگر موافق میل شما باشند، شکر خدا را بجا آورید، و الا از خدا استعانت جو یید و لاجول و لاقوة الا بالله.»^۳

بخود عبدالرحمن بن نعیم چنین نگاشت:

«اما بعد: همواره به بندگان خدا برای خدا، بنده پند دهنده باش، در راه خدا از دشنام مردم مترس، زیرا خداوند بتو اولی تر از مردمست، و حق او بیشتر! در کارهای مردم به نیکوئی و نصیحت و امانت و خیر خواهی گرای، و مبادا که جز حق به چیز دیگری میل کنی، و از او هیچ پوشیده نیست و پناه گاهی جز او نیست.»^۴

این خلیفه خیر و نیکو کار در سنه ۱۰۱ هـ از جها ن رفت، و ی موقع خراسان را در کشور

۱- فتوح ۵۲۴ طبری ۲۹۰/۵ بعد، زین الاخبار ۶۶ الف

۲- مجمل فصیحی ۱۸۲/۱

۳-۴- طبری ۲۹۰/۵

وسیع اسلامی که درین اوقات از دریای مدیترانه تا مرزهای چین میرسید ، بکمال و تمام درك کرده بود ، و به عامل خراج خود عقبه بن زرعه طایبی که بعد از قشیری فرستاده شده بود چنین هدایت داد :

« در مرزهای اسلامی بزرگتر و مهم تر از خراسان جایی را نمی بینم ، باژ آنرا بتمامی فراگیر و لسی ظلم مکن . اگر مالیات آنجا برایت کافی نباشد بمن بنویس تا ازینجا مالی فراوان بفرستم . »^۱

باری عقبه بعد از سنجش مالیات واصله به خلیفه نوشت : که اندازه باژ و مداخل مالی از مصارف آنجا بیش تر است . خلیفه هدایت داد : مبلغ فاضل و باقی مانده را بر محتاجان آنجا تقسیم کن !^۲

بعد از وفات خلیفه عمر بن عبدالعزیز در سنه ۱۰۱ هـ یزید بن عبدالملک بجایش نشست ، وی برای عراق و خراسان یکفر والی را که مسالمه بن عبدالملک باشد معین گردانید ، و مسالمه از طرف خود سعید بن عبدالعزیز اموی را بر خراسان حاکم کرد ، وی مرد رعنا و نازک متنعمی بود با قبای رنگین و مویهای مرغول فرو هشته ، و چون از خراسان میان ملک ابغر و سعید منفضل پیش او آمدند گفتند : وی مانند خذینه (= دهقانه = باثوی خانه) است^۳ و بدین نام سعید خذینه شهرت یافت . سعید کارداران حاکمان سابق خراسان را معزول داشته ، و در کهنه ژمرو حبس نمود ، و بر هرات معقل بن عروه قشیری را حاکم گردانید ، و خود وی در اراضی ماورای جیحون به حرب و ضرب پرداخت ، ولی چون مردی رعنا و خود آراء بود ، سران خراسان شکایت او را پیش مسالمه کردند ، و در نتیجه سعید بن عمر و حرشی (منسوب

۱- ۲ طبری ۳۲۱/۵

۳ - چنانچه در فصل اول باستناد کتیبه بغلان و دیگر مدارك قوی شرح دادم ، خودی = خدای در دردی قدیم بمعنی شاه و شهنشاه و صاحب اختیار بود ، و فرماندهان را کابل خدای و زابل خدای و بخارا خدای گفتندی . معلومست که موث آن خذینه بود ، که بلاذری ص ۵۲۴ و طبری ۳۵۰/۵ و این اثیر ۴۳/۵ این مطلب را آورده اند .

به بنی حریش) در سنه ۱۰۳ هـ به امارت خراسان آمد، و چون صفحات شمال آمو
پر آشوب بود، وی در سنه ۱۰۴ هـ از آمو گذشت و با دهاقین آن سامان در آویخت که
شرح آن نبردها وظیفه تاریخ افغانستان نیست، و هم درین سال عباس بن اوس
و محسن بن خزیمه در ایالت هرات حکمرانی داشتند^۲

در همین سال ۱۰۴ هـ سعید را از خراسان معزول و بجایش مسام بن سعید کلابی
را نصب کردند، وی در امارت هشام بن عبدالملک در سنه ۱۰۵ هـ از آمو گذشت و با
افشین در آویخت، و به شش هزار برده با او صلح نمود، و بعد از آن بمرور گشت،
و هم او بر تخارستان نصر بن سیار را احکام ساخت، ولی در بین قبایل مضر
و یمنی عربی در بروقان بلخ فساد افتاد، و بعد از مذاکرات نمایندگان طرفین خاموش
شد، و در سنه ۱۰۵ هـ فضل بن هناد به حکمرانی هرات گماشته شد، و او از طرف خود
ابراهیم بن عبدالرحمن حنفی را به کفالت فرستاد^۳

اسد و مرکز شدن بلخ: در سنه ۱۰۶ هـ مسلم بن سعید در حالیکه در فرغانه به جنگ
مشغول بود، از امارت خراسان بر طرف و بجایش اسد بن عبد الله گماشته شد،
وی در سنه ۱۰۷ هـ بر کوهسار غر شستان پیوسته به جبال تالقان تاخت. ولی فرمانده
آنجا که نمرون (کذا در طبری ۳۸۷/۵ ولی در فتوح ۵۲۶ نمرود؟) بصلح پیش آمد
و مسلمان شد، و اسد بعد ازین بر جبال غور نیز تاخت، و مردم آنجا اموال خود را
در غاری نهاده بودند که از هیچ طرف راهی نداشت، ولی اسد تا بویه تها ساخت و مردمان
خود را در آن نشانند، و بوسیله ریسمانها به آن غار رسانید، تا از آن اموالی را که
توانستند کشیدند.

بعد ازین اسد مرکز عسکری را از بروقان دوفرسخی بلخ به بلخ انتقال داد،
و دیوان هارا نیز بدین شهر آورد، و به بنای بلخ پرداخت، و این کار را به یکی از

۱ - فتوح ۵۲۵ طبری ۳۵۰/۵ بعد، الکامل ۴۹/۵

۲ - مجمل فصیحی ۱۸۵/۱

۳ - همین کتاب ۱۸۷/۱

اکا بر آنجا، ابو خالد برمک بن برمک (سادن نوبهار) سپرد، و لشکر عربی را که در یروقان بود، به بلخ منتقل کرد. (سال ۱۰۷هـ) و بلخ بعد ازین پس از مرو مرکز ثانی قوا و اداره عرب برای خراسان و ماوراءالنهر گردید، و در سنه ۱۰۷هـ مجشربن مزاحم سلمی و شجاع بن تیهان قرشی درهرات حکمرانی داشتند^۲.

گویند اسد بن عبدالله از نهرا^۳ موگذشته و برختلان حمله کرد و خاقان حکمدار آنجا او را بشکست چون در کمال فضیحت به قوادیان برگشت، کسودکان در باره اش چنین می سرودند:

ازختلان آمذی پروتباہ آمذی^۴

برخی چنین حکایت کنند که در سنه ۱۰۸هـ چون اسد ازختل هزیمت یافته برگشت مردم خراسان درباره او چنین گفتندی:

ازختلان آمذی پروتباہ آمذی بیدل فراز آمذی؛

هزل اسد و حکمرانی حکم و آمدن داعیان نخستین

آل عباس بخراسان

اسد بن عبدالله در خراسان نیکنام نبود، و در بین قبایل عربی تعصب و پرخاشی پدید آورد، و فصر بن سیاریکی از سرداران عرب را با همراهان وی از مضر عرب تازیانه زد، و مردم را به دوازده هزار مرد شمشیری خویش تهدید نمود، چون بلخیان او را «زاع» گفتندی وی روزی فراز منبر بلخ چنین گفت:

«یا اهل بلخ! لقبتمونی الزاع والله لازینن قلوبکم»

در چنین حال که خراسان پر آشوب بود، امیراموی هشام بن عبدالملک، اسد را از فرماندهی خراسان پس خواست، و او در سنه ۱۰۹هـ با جمعی دهقانان خراسان

۱ - فتوح ۵۳۶ طبری ۳۸۸/۵ ببعد و الکامل ۶۴/۵

۲ - مجمل فصیحی ۱۸۷/۱

۳ - این بیت و بیت مابعد از قدیمترین نمونه های سرود های منظوم دری در عصر اسلامی است.

۴ - طبری ۲۹۰/۵

۵ - طبری ۳۹۴/۵

به عراق رفت، و بجای او حکم بن عوانه کلبی گماشته شد.

در همین اوقات تحریک خلافت آل عباس در ممالک عربی بر ضد بنی امیه اندر خفا آغاز یافته بود و چون خراسان در سیاست مرکز مهمی بوده و خراسانیان نیز میخواستند سلطه عرب را در خراسان بایجاد خانه جنگی و نفاق در بین دودمانهای مقتدر عرب ضعیف سازند - بنا بران این سرزمین مرکز اختلاف باخاندان امیران مقتدر بنی امیه عرب گردیده و نخستین باریکنفر داعی بنی عباس که ابو محمد زیاد نام داشت، از طرف محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خراسان فرستاده شد، و نامه یی نیز بوسیله حرب بن عثمان که از اهل بلخ بود، به نام مردم خراسان رسید این گروه داعیان، بیداد و ستمگریهای بنی امیه را به مردم وانمودند، و چون شدت تبلیغ و مخالفت ایشان به عامل باژمر و حسن بن شیخ رسید، این خبر را به اسد رسانید، و اسد ده نفر ازین داعیان اهل کوفه را در کشانشاه مرو بکشت (۵۱۰۹ هـ) ۱

اشرس و جنید و هاشم

هشام بن عبد الملك در سنه ۱۰۹ هـ بعد از عزل اسد اشرس بن عبد الله سلمی را که مرد خیر و فاضل بود، و در خراسان به لقب جنر شهرت یافته به خراسان فرستاد، و کاتب او خالد بن عبد الله قسری و سر لشکرش ابو امیه عمیره تبلی بود، و به قضای مرو محمد بن زید را گماشته بود، و فضال بن زیاد سلمی در هرات حکم میراند ۳۰

چون اشرس بخراسان آمد، مردم خوش شدند، و او زمام تمام امور را بکف گرفت، و نخستین لشکر را بط (نگهبان مرز دشمن) را در خراسان بوجود آورد، که افسران عبد الملك بن دثار باهلی بود.

اشرس اهل ذمت ما و راء النهار را بدین اسلام خواند، و کسانی که مسلمان شدند،

۱- فتوح ۵۲۶ طبری ۳۹۲/۵ بعد و الکامل ۶۶/۵ بعد

۲- در طبری ۳۹۶/۵ جنراست که بروزن قمر بمعنی وزغ و غوک است (برهان)

۳- مجمل ۱/۱۸۸

از جزیه معاف گردیدند، و با اینصورت مقدار خراج خراسان کسر کرد، و چون عمال اشرس بفکر تأمین کسر خراج افتادند، دهقانان سغد و بخارا مقاومت کردند، و اشرس عمیره بن سعد را بر ایشان گماشت، وی بزرگان و دهقانان عجم را توهین نمود، و جامه‌های ایشان را درید، کمرهای آنها را در گردن شان انداخت، و چون مردم از ترکان استعانت نمودند، آشوبی پدید آمد و اشرس به آمل رفت، و ده هزار نفر لشکر خود را بر ماوراء النهر سوق داد، و در حالیکه به نبردهای بخارا و دیگر بلاد ماوراء النهر مشغول بود جنید بن عبدالرحمن در سنه ۱۱۱ هـ دو گردن بند دارای جواهر نفیسی را به هشام و زینب تقدیم داشت، که در ازای آن به حکمرانی خراسان بجای اشرس گماشته شد، وی ده هزار لشکر یان بصری را با فاسری عمرو بن مسلم و ده هزار کوفی را به قیادت عبدالرحمن بن نعیم بخراسان آورد، و قوای خود را به سی هزار تیر و سی هزار سپر یک‌هزار از عراق با خود آورده بود، مجهز نمود، و علاوه برین در مقرری پانزده هزار نفر دیگر اختیار گرفت. جنید در مرو مجشر بن مزاحم و در بلخ سوره بن حر و در هرات ولید بن قعقاع عیبسی را حاکم او و رملکی، و حبیب بن مره عیبسی را سرلشکر گردانیده، و در سنه ۱۱۲ هـ عماره بن حریم را به تخارستان با ۱۸ هزار لشکر فرستاد، و ده هزار نفر دیگر را هم بقیادت ابراهیم بن بسام لیثی از جبهه دیگر بدانسو سوق داد، و جنید بوسیله این قوا ساها در ماوراء النهر به حرب و نبرد مشغول ماند، تا که در سنه ۱۱۶ هـ در مرو بمرد.

بعد از جنید از طرف هشام بر خراسان عاصم بن عبدالله هلالی والی شد، چون حارث بن سربج در حدود انتخذ (اندخوی کنونی) از طرف جنید مقرر بود، وی به عاصم تن داد، و تافاریاب پیش آمد، اما عاصم او را بعد از حبس رهان نمود، و حارث با چهار هزار نفر بسوی بلخ روی آورد، و از آنطرف نصر بن سیار پادشاه هزار لشکر خود با او مقابل شد، ولی بلخیان هزیمت یافتند و حارث بلخ را بگرفت، و بر تمام بلاد جوزجان و فاریاب و تالقان و مرو رود دست یافت، و باشصت هزار لشکر خود بر مرو حمله

۱- فتوح ۲۷ هـ طبری ۳۹۷/۵ بیهق، الکامل ۷۲/۵ و ۷۶ زین الاخبار ۶۷ ب

نمود، و دهقانان جوزجان و ترسل دهقان فاریاب، و سهراب فرمانده تالقان، و قریباقس دهقان مرو را هم با خود ممد گردانید، ولی حارث درین جنگ شکست خورد، و بسا از یاران وی در دریای مرو غرق شدند.^۱

باز آمدن اسد:

یکسال بعد (۱۱۷هـ) عاصم از امارت خراسان موقوف شد و بجایش اسد بن عبدالله باز مقرر گردید، وی توجه خود را بدفع داعیان آل عباس گماشت که در خراسان نفوذ کرده بودند، و درین جمله عمار بن یزید مشهور به خداهش (مرد ترسای نو مسلم) در مرو بدست آمد، که دستهایش بریده و زبانش قطع گردید، و در سنه ۱۱۸ هـ اسد به شهر بلخ مرکز گرفت، و دیوانهای حکومت را بدانجا نقل نمود، و کارخانه ها ساخت، و ازینجا بر تخارستان و اراضی جبغویه تاخت، و آنرا فتح نمود، و چون به بلخ بازگشت، همان حارث بن سربج، در تبوشکان تخارستان آشوب نموده و از خاقان ماوراءالنهر و مردم تخارستان و جبغویه تخاری سی هزار مرد جنگی را فراهم آورد و به خلم آمد.

اسد در (۱۱۹ هـ) با هفت هزار مرد خراسانی و شامی بمقابلش شتافته و کرمانی بن علی را بر بلخ حاکم گذاشت، و قوای خاقان و حارث را درهم شکست، و تا سه فرسخ تعاقب نمود، بسا از ایشان را بکشت و (۱۵۵) هزار گوسپند و چارپایان دیگر را به غنیمت گرفت. اما در جنگ موضع ورد که در جزه جوزجان واقع بود، طوفان با دو برف لشکر عرب را که به قیادت جعفر بن حنظله بهرانی میجنگید تباہ ساخته و مجبور بفرار نمود، و چون ابوالهندی اسدی بحضور هشام رسید، در باره این شکستی که اسد در سان (سان چارک کنونی) دیده بود، قصیده بی گفت که از آنجاست:

کثیر الایدی من ملوک قماقم

فکم من قتل بین سان و جزه

سباع و عقبان لجز الفلاصم^۲

ترکت بارض الجوزجان توره

« کشته گان بین سان و جزه از ملوک بخشاینده دارای نعم فراوان بودند که

۱- طبری ۴۲۸/۵ ببعد

۲- طبری ۴۵۵/۵ الکامل ۹۶/۵

در سرزمین جوزجان خوراک درندگان و عقابان شدند . »

بدر بامیانی: درینوقت درختلان مردی بامیانی که بدرطرخان نامداشت (غالباً ازاعقاب شیران بامیان) حکم میراند ، اسد لشکری را بقیادت مصعب بن عمرو خزاعی بدانجا فرستاد، و بدرطرخان را بوعده امان پیش خواست ، طرخان برآمد و یک میلیون درهم را قبول کرد، اما اسد باو گفت : تو مرد غریب بامیانی ! ازختل برای . طرخان جواب داد : تو بخراسان باده شتر کوچک آمی ، و اگر اکنون ازین سرزمین میروی اموال ترا پنجصد اشتر حمل نتوانند کرد منکه ایام جوانی خود را درینجا گذرانیده و به شمشیر مالی را بدست آورده ام ، چگونه بادست خالی برایم ؟ اما اسد در مقابل این پاسخ معقول و توهین آمیز مرد بامیانی برآشفت ، و باوجودیکه وعده امان داده بود او را بکشت . (۱۱۹ هـ)^۱ اسد بن عبدالله در سنه (۱۲۰ هـ) در روز جشن مهرگان در حالیکه تحفه هائی را به قیمت یک میلیون درهم از دهقان هرات میپذیرفت میوه نرسیده امرودی را بد دهقان هرات پرتاب کرد ، درین وقت زخم درونی او از هم شکافت و با اثر آن در شهر بلخ بمرد^۲ و اسد آباد بلخ بنا کرده اوست .^۳

نصر بن سیار و قتل امام یحیی حسینی

در سنه ۱۲۰ هـ بعد از مرگ اسد ، مرد معروف و با تجربه امور خراسان نصر بن سیار لیبی از طرف هشام بن عبدالملک بر خراسان امیر شد ، وی در بلخ مسلم بن عبدالرحمن و وشاح بن بکیر را در مرورود ، و حارث بن عبدالله را در هرات و زیاد بن عبدالرحمن را در ابر شهر (نشا پور) حاکم گردانید .

درین هنگام نفوذ داعیان آل عباس بر خلاف سلطه امویان در خراسان پهن شده بود ، و باوجودیکه عمال اموی با این مردم بشدت پیش آمدند ، ولی مصلحت خراسانیان این بود ، که ازین اختلاف آل عباس با فرمانروایان مستبد

۱- طبری ۵ / ۴۶۳ الکامل ۱۰۰ / ۵

۲- طبری ۵ / ۴۶۵ الکامل ۱۰۱ / ۵

۳- مجمل ۱ / ۱۹۴

اموی، به نفع خویش کار بگیرند، و درین هرج و مرج دودودمان مقتدر عرب،
تشخص سیاسی و آزادی خویش را کمایی کنند.

داعیان و رجال معروف آل عباس نیز خراسان را یگانه مرکز مهم فعالیت های
سیاسی در مقابل امویان میدانستند، بنا برین امام یحیی بن زید بن علی بن حسین بن
علی بن ابی طالب، بعد از آنکه پدرش زید از دست امویان کشته شد، خود وی به
خراسان پناه آورد، و نزد حریش بن عمرو در بلخ مقواری گردید، چون ولید
بن یزید بن عبدالملک بر مسند امارت امویان بنشست، در سنه ۱۲۵ هـ به نصر بن سیار
حکمران خراسان خبر دادند، که یحیی بن زید در منزل حریش در بلخ پنهان
گردیده است. نصر به عقیل بن معقل عجلی حاکم بلخ امر داد، تا یحیی را گرفتار
کند، عقیل در بلخ حریش را ششصد تازیانه زد، ولی سراغ یحیی را نداد،
و بالاخر حریش بن حریش از هلاک پدر ترسید. و امام یحیی را با یاران او بدست
عقیل داد، و نصر سیار او را در کهنه ژمرو محبوس نمود، اما چون از دربار ولید
امر رهایی او رسید، نصر بن سیار او را دوهزار درهم و دو استر بخشید (بقول
الیعقوبی یحیی از زندان گریخت) و از بلخ به سرخس و بیهق آمد و با هفتاد
(بقول الیعقوبی ۱۲۰ نفر) همراهان خود با عمر و بن زراره عامل نیشاپور که ده
هزار لشکر داشت مقابل شد. اما خراسانیان جنگ نکرند و لشکر عمر و شکست خورد،
و خود وی کشته شد، و امام یحیی روی بهرات و سرخس و بادغیس آورد، چون
درین وقت از طرف نصر بن سیار سر لشکر سلم بن احوز هلالی به تعقیب امام یحیی
گماشته شده بود او را با همراهانش در جوزجان یافت، و با ایشان درآ و یخت،
و درین جنگ امام یحیی در روستای ارغوی (اکنون قراغو) جوزجان بدست
سورة بن محمد کندی کشته شد (شعبان ۱۲۵ هـ) ۱

اما قریه ای که مدفن امام یحیی است اکنون «امام خورد» نامیده میشود که
بفاصله یکمتر در مشرق شهر کنونی سرپل (در شمال افغانستان بین بلخ

۱- طبری ۵۳۶/۵ الکامل ۱۲۷/۵ تاریخ الیعقوبی ۲/۳۳۲

و میمنه) واقع است و مرقد امام یحیی نیز در آنجاست ، و کتیبه‌ی بخط قدیم کوفی و بنایی کهن سال دارد ، و این کتیبه که در گنج کنده شده تا جائیکه خواننده می‌شود چنین است:

« بسم الله الرحمن الرحيم هذا قبر السيد يحيى بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب رضوان الله عليه قتل با رغوى فى يوم الجمعة فى شهر شعبان المعظم ، سنة خمس وعشرين ومائة ، قتله سلم بن اhoz فى ولاية نصر بن سيار ، فى ايام الوليد بن يزيد لعنهم الله ، مما جرى على يد ابي حمزة احمد بن محمد غفر الله له ولوالديه ... مما امر ببناء هذه القبة الشيخ الجليل ابو عبد الله محمد بن شادان الفارسى (القادسى ؟) حشره الله مع محمد واهل بيته ... مما عمل البناء الترمذى غفر الله له ولوالديه هذا القبة ابو عبد الله محمد بن شادان فارسى ابو محمد وعلى غفر له ولوالديه برحمتك يا ارحم الراحمين ... الامير ابي بكر والامير محمد بن احمد واحشرهم مع محمد المصطفى (ص) وعلى المرتضى ووليه المجتبى ... الحسينيه محمد بن شادان فارسى ابتغاء لثواب الله وتقرباً الى رسول الله ومحبة لاهل بيته الطيبين»^۱

۱- این کتیبه نهایت مبهم و پیچیده نوشته شده ، و قدمت عهد نیز در آن شکست و ریخت فراوان وارد نموده و بصورت فوق یکی از فضلاى جوزجان آنرا خوانده و در نامه ژوندون کابل (شماره ۱۵۰ سرطان ۱۳۴۱ش) نشر شده است . مخفی نماند که طرز این بناء با بقیه عصر سلجوقیان شبیه است و گمان غالب می‌رود که درین عصر بناء شده باشد . و ما اکنون با بنی آن محمد بن شادان رانمی شناسیم ، ولی بقول ابن خلکان یک نفر علی بن شادان در عصر سلجوقیان معتمد علیه شهر بلخ بود ، که وزیر معروف حسن بن علی نظام الملک طوسی (۴۰۸-۴۸۵هـ) در اوایل نشوونمای خود در خدمت او کتابت کردی ، و علی او را دو هر سال مصادره نمودی ، تا که حسن از او گریخت و بخدمت داود بن میکائیل سلجوقی پیوست (وفیات الاعیان ۱/۱۴۲) اگر این علی حکمران بلخ با محمد بنی آن بناء برادر و پدر ایشان (شادان) فردی واحد و مشرک باشد ، پس ایام زندگانی این برادران را در حدود (۴۳۰هـ) پنداشته می‌توانیم که این بنا هم از همین عصر خواهد بود .

این بود متن آنچه ازین نوشته کهنه خوانده میشود : و روشن است که این بنا و کتیبه آن به شیعیان اهل بیت تعلق دارد و نوشتن کلمه لعنهم الله میرساند که بعد از ختم دوره امویان نوشته شده که بمیمی از امویان در بین نبوده است .
عبدالحی گردیزی گوید :

اورا به قصبه اینسو حرب کردند و یحیی بن زید بکشند^۱
نام این دیه که مقتل امام بوده در مرجع الذهب مسعودی
(ج ۶ ص ۶) ارغونه و در عمدة الطالب ابن مهنا (چاپ بمبئی
۱۳۱۸ ق صفحه ۲۳ ارغوی ، و در دایرة المعارف اسلام
(ج ۴ ص ۱۲۱۵) ارغوه چاپ شده و پیدا است که این همه
تحریرات کلمه ارغوی بوده است .^۲

باری جنبش امام هژده ساله، یحیی بن زید، که از خاندان نبوت بود برای خراسانیان موقعی داد، تا از مظالم و ستمگریهای عمال امویان عملاً اظهار نفرت نمایند، و هنگامیکه امام یحیی فقط ۱۲۰ نفر و با بقولی ۷۰۰ نفر همراه داشت، قوای ده هزار ی سلم بن احوز، که لابلد عناصر خراسانی در آن بوده اند، نجات ندادند، و در نتیجه عامل نساپور عمر و را بکشند، و مسعودی این جنبش امام یحیی را حرکتی در مقابل ظلم و ستمگریهای عمال اموی میداند.^۳
شخصیت امام یحیی در نزد نورکان نومسلمان که مزبجی از عقاید قدیم خود داشتند، با حیرت و بهت عقیدوی تلقی گردید، و او و خاندانش را اشخاص

۱ - زین الاخبار نسخه خطی ورق ۶۹

۲ - تعلیقات طبقات ناصری طبع کابل ۱۳۴۲ ش ۳۸۷/۲ موضع دفن امام یحیی در جوزجان مشهور بود و شاعر عربی دعبل بن علی در قصیده رثائی ائمة آل علی به آن اشارت نموده و گوید :

قبور بکوفان و آخری بطیبة
و آخری بارض الجوزجان محلها
و آخری بفتح مالها صلوات
و قبر بباخرمی لدی القربات
(مروج الذهب ۳/ ۲۲۳)

۳ - مروج الذهب ۳/ ۱۴۵

فوق العاده شمرند، و در تجلیل ایشان غلو و افراط نمودند مثلاً زکریا بن محمد بن محمود قزوینی (متوفی ۵۶۸۲ = ۱۲۸۳ م) در بغراج از تورکانی خبر میدهد که به یحیی بن زید علوی خود رانست دهند، و کتابی زرین دارند، که بر غلاف آن مرثیتی از مرگ زید منقوش است، و این کتاب را اهمیت عظیم دینی دهند و زید را پادشاه و حضرت علی را اله العرب شمارند، و چون به آسمان نگرند گویند:

«واله عربست که گاهی بلند می‌رود و گاهی پایین آید»^۱.

ازین روایت قزوینی و کتیبه مزار امام یحیی در جوزجان پیدا است که مردم باو عقیدتی تمام داشتند و او را از دودمان پیامبر ﷺ و ناجی خود ازستم امویان میدانستند.

قتل عبد الله بن معاویه

عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار بن ابی طالب از رجال دودمان رسالت است، که جدّه اوزین بنت فاطمه دختر حضرت رسول ﷺ بود، وی در سنه (۱۲۷ هـ) در کوفه جنبش نموده و مردم را بخود خواند، عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز والی کوفه، روزی سه صد درهم را با او برادرانش مقرر نموده: و او را بدین طور اقناع میکرد.

چون بعد ازین بین عبدالله بن عمر، و امرای دیگر عرب در کوفه نزاع افتاد، و ابن عمر در کار خود ضعیف گردید مردم بدور عبدالله بن معاویه فراهم آمدند، و او را بکاخ حکومت بردند، و با او بیعت کردند، ولی وی هزیمت دید و از کوفه برآمد. عبدالله از کوفه به مداین رفت، و حلوان و اصفهان وری را گرفت و بقول زامبا و ربنا هم خود سکه هم زد چون دران نواحی نیز شکست دید، از راه کرمان به خراسان روی آورد، و با امید اینکه بومسلم طرفدار آل نبوتست، و از و حمایت خواهد نمود باطراف هرات آمد.

۱ - کتاب عقیده و شریعت در اسلام از گولدزیهر ترجمه عربی ۲۲۰ به حواله آثار البلاد و قزوینی

طبع و و ستفلد در گوتینگن ۱۸۴۸ م

درینوقت درهرات ابونصر مالک بن هیثم خزاعی حکم میراند، و ابوعبدالله رابهرات خواند، چون عبدالله بدانجارسید، مالک خبر آمدنش رابه بومسلم داد، تا که بامریومسلم درسنه ۱۲۹ هـ درهرات تکیه خواب رابرروی اونهاده و بدینوسیله کشته شد، ومدفن اودرهرات معروفست^۱

این بود آنچه ابن اثیر درباره عبدالله بن معاویه نگاشته، ولی فصیح احمد خوافی در مجمعل فصیحی (۲۰۷/۱) و عبدالله حسینی مشهور به اصیل الدین واعظ (۸۶۴ هـ) در مقصد الاقبال (ص ۱۱) و جلال الدین بن عبد الحمید در وسیله الشفاعت (خطی ص ۱۲) سال شهادت عبدالله را (۱۳۴ هـ) نوشته اند، که همان قول ابن اثیر موثق است، و خواند میر نیز در حیب السیر (۲/۱۹۷) همان سال ۱۲۹ هـ را تأیید کرده است و مؤلفین این کتب مینویسند: چون عبدالله به قهستان آمد، ابومسلم مروزی به شبل بن طهمان^۲ که از قبیل اود رهرات حاکم بود نامه نوشت، که بهر نوع و وسیله که میسر شود او را نزد یک خود طلب کن، پس شبل هدایای تمام مرتب ساخته، و مکتوبی در غایت احترام به نزد او فرستاد، و به آمدن هراتش ترغیب نمود. . . تا اینکه به اسفزار هرات وارد شد، و از آنجا به شهر هرات قریب درب خشک فرود آمد. . . پس شبل با بومسلم نامه فرستاد که آنچه مقصود بود بحصول پیوست.

ابومسلم پنهانی بروی نامه نوشت که کارش را تمام کن، و سرش را بمن بفرست! پس آن بزرگوار را بگرفتند و بعد از چند روز بقتل رسانیدند، و سر مبارک رابه نزد ابومسلم فرستادند، و بدن مبارک را در تل قطیبیان در مصرخ مدفون ساختند. و این واقعه در ۱۳۴ هـ واقع شد.^۳

مزار عبدالله اکذون در هرات مشهور است، و در سنه ۷۰۶ هـ ملک غیاث الدین

۱- الکامل ۵/۱۷۷

۲- ابوعلی شبل بن طهمان هروی از جمله دوازده نفر نقیب خلافت آل عباس بود، که در سنه ۱۰۰ هـ از طرف محمد علی بن عبدالله بن عباس تعیین شده بودند. (طبری ۵/۳۱۷)

۳- تلخیص از مقصد الاقبال ۱۲ و وسیله الشفاعت خطی ۱۰

محمد ولد ملك شمس الدين كهين پادشاه آل كرت بران گنبدی را ساخته که الواح آن مزار را در سنه ۱۳۰۷ هـ نوشته اند:

کهنندز مصرخ جائست در شمال شهر هرات، متصل به قلعه باستانی شهر که در زمان قدیم شهرت داشت، و مولد خواجه عبدالله انصاری است، و این جای را از آن روز مصرخ گفته اند: که مصرخ در عربی بمعنی آواز است، و گویند پس از قتل عبدالله آرازی در کهنندز پیچید، و بدان آواز خراب شد، و بعد از آن به مصرخ شهرت یافت^۱ و خوانند میر مورخ نیز گوید:

«مدفن آن جناب مصرخ هرات است و بمزار سادات اشتهار دارد.^۲ وجه تسمیه پدر عبدالله را به معاویه چنین نوشته اند: که پدرش نزد معاویه بود. و باومزده تولد فرزندش دادند، حضرت معاویه از خواهش کرد که صد هزار درهم را بگیرد و نام معاویه را بر فرزندش گذارد، و چون او قبول کرد، مردم گفتند: چه نام بدی را به بهای اندک خرید!^۳ درباره عقاید عبدالله بن معاویه، محمد بن عبدالکریم شهرستانی چنین می نویسد:

«و این عبدالله به تناسخ قایل بود، و آنکه روح شخصی بشخص دیگر منتقل تواند شد، و ثواب و عقاب منوطست به اشخاص بنی آدم یا اشخاص حیوانات. و دعوی او آن بود که روح الله عیسی علیه السلام معاودت نموده و در او حلول کرده و دعوی الوهیت و نبوت کرد و چنان انگاشت که بعلم غیب مطلع گشته، و متابعان او باطاعت او مشغوف گشتند و بقیامت کافر شدند، زیرا اعتقاد کردند که تناسخ در دنیاست و ثواب و عقاب درین اشخاص خواهد بود... و میانه اصحاب عبدالله بن معاویه و اصحاب محمد بن علی پدر سقاح و منصور خلفای عباسی متوفی ۱۲۶ هـ

۱- مجمل فصیحی ۲۰۷/۱

۲- حبیب السیر ۲/۱۹۷ طبع تهران ۱۳۳۳ ش

۳- ابن اثیر ۱۷۷/۵

خلافی قویست، زیرا هر دو دعوی و صیت از ابی هاشم ابن محمد بن حنفیه کنند
در امامت. « ۱

بعضی از اولیان هرات در عصر امویان

- ۱- علی بن عامر ضبی (منسوب به ضب نام کوهی در حجاز) سال ۱۰۰ هـ
- ۲- عباس بن اوس و محسن بن خزیمه سال ۱۰۳ هـ
- ۳- فضل بن هناد (۱۰۵ هـ) که از قبل خود ابراهیم بن عبدالرحمن حنفی را کفالت داد
- ۴- مجشر بن مزاحم سلمی و شجاع بن تیهان قرشی سال ۱۰۷ هـ
- ۵- فضل بن زیاد سلمی سنه ۱۰۹ هـ
- ۶- یحیی بن ضبه سنه ۱۱۱ هـ
- ۷- ولید بن قعقاع عسلی و حاتم بن معاویه و یزید بن عماد ازدی ۱۱۲ هـ
- ۸- قاید بن منیع سعیدی ۱۱۵ هـ
- ۹- ابراهیم حنفی ۱۱۶ هـ
- ۱۰- حارث بن حشرم عامری و زیاد بن عبدالرحمن عامری ۱۲۰ هـ
- ۱۱- بشر بن بسطام حنظلی بار اول سنه ۱۲۱ هـ بار دوم سنه ۱۲۴ هـ
- ۱۲- مغلس بن زیاد عامری سنه ۱۲۲ هـ
- ۱۳- خطاب بن محمد سلمی سنه ۱۲۳ هـ
- ۱۴- مراره بن شهاب سنه ۱۲۵ هـ
- ۱۵- ابراهیم بن عبدالرحمن سنه ۱۲۶ هـ
- ۱۶- هیضم بن مسلم عبدی سنه ۱۲۷ هـ و او از جمله هاشمیان بود، که همسرین سال عزل شد، و بجایش مقلد بن شرحبیل عسلی آمد.
- ۱۷- خازم بن عبدالله در سنه ۱۲۸ هـ و بعد از آن هم درین سال علی بن معقل حنفی و عماد بن علی هر دو خازم بن عبدالله را بکشتند، و علی بن معقل از

۱- الملل والنحل ۱/۱۵۷ برهامش ابن حزم و ترجمه فارسی سید رترکه ۱۱۱

هرات برفت و غسان بن علی را نایب خود بهرات گذاشت .

۱۸ - اول امیر که از قبل هاشمیان بهرات آمد، عثمان کرمانی از دی، و

بسام بن ابراهیم بودند، و ایشان از عمال بومسلم اند سنه ۱۲۸ هـ

۱۹ - نصب فرمودن ابو مسلم مرعشمان کرمانی و بسام بن ابراهیم و مالک

بن هیشم و ابوعلی شیبانی را بهرات درسنه ۱۳۰ هـ و همدرین سال ابوعلی شبل

بن طهمان شیبانی بایالت هرات آمد، و ابو نصر موسی بن حسان بر عمل خراج

بهرات مقرر شد، تا که درسنه ۱۳۹ هـ معزول و بجایش ابوسهل هیشم بن سلیمان

سعدی و عبدالله بن اسحاق و هشام بن یزید بن فضل آمدند. ^۱

این بود فهرست عمال معروف دوره امویان در هرات که بعد از ایشان حکمرانی

هرات بکارداران دولت عباسی بازماند، و ما نامهای ایشان را در ذیل حوادث

دوره آل عباس ذکر خواهیم کرد .

نمودار و الیان خراسان

اکنون نمودار مفصل و الیان خراسان را از اول فتوح اسلامی تا خروج

ابومسلم خراسانی در دوره خلفای راشدین و امویان در ذیل می‌دهیم :

آغاز فتوح اسلامی در خراسان ۲۳ هـ

احنف بن قیس ۲۳ هـ

عمیر بن عثمان حدود ۲۸ هـ

عبدالله بن قیس حدود ۳۰ هـ

عبدالله بن عامر ۳۲ هـ

نایبان او { قیس بن هیشم ۳۲ هـ
عبدالله بن خازم ۳۳ هـ

خلید بن کاس (از طرف حضرت علی) ۳۶ هـ

خلید بن قره یربوعی (از طرف حضرت علی) ۴۷ هـ

۱ - این فهرست حکام هرات از روی جلد اول مجمل فصیحی (صفحه ۱۸۲ تا ۲۱۰) ترقیب شده.

عصر امویان

قیس بن هیشم (باردوم از طرف حضرت معاویه) ۴۱ھ

عبدالله بن خازم (باردوم) ۴۱ھ

حکم بن عمرو الغفاری ۴۴ھ (متوفی ۵۰ھ)

امیر بن احمد یشکری ۴۵ھ

نایب او } انس بن ابی اناس بن ربیع حارثی ۴۷ھ

غالب بن فضاله لیشی ۴۸ھ

خلید بن عبدالله حنفی ۵۰ھ

انس بن ابی اناس (باردوم) ۵۱ھ

عبدالله بن زیاد ۵۳ھ

سعید بن عثمان بن عفان (برای مدت کم) ۵۶ھ

نایب او : اسلم بن زرعه (دو سال) ۵۶ھ

عبد الرحمن بن زیاد بن ابی سفیان ۵۸ھ

اسلم بن زیاد ۶۱ھ

از طرف عبدالله بن زبیر

عبدالله بن خازم (بار سوم) ۶۴-۶۹ھ

نایب او : مهلب بن ابی صفره ۶۴ھ

اوس بن ثعلبه بن زفر ۷۰ھ

عبدالله بن خازم (بار چهارم) ۷۱ھ

از طرف عبدالملک اموی

بکیر بن وشاح ۷۱-۷۲ھ

امیه بن عبدالله ۷۳-۷۴ھ

مهلبیان

مهلب بن ابی صفره ۷۸ھ

یزید بن مهلب ۵۸۲ هـ

مفضل بن مهلب ۵۸۵ هـ

قتیبہ بن مسلم باہلی ۵۸۶ هـ - یزید بن مهلب (باردوم) ۵۹۷ هـ

جراح بن عبداللہ حکمی (از طرف عمر بن عبدالعزیز) ۵۹۹ هـ

عبدالرحمن بن نعیم القرشی (قشیری) ۱۰۰ هـ

سعید بن عمرو حرشی (از طرف یزید اموی) ۱۰۱ هـ

مسلمه بن عبدالملک ۱۰۲ هـ

نایبش : سعید بن عبدالعزیز معروف به خذینہ ۱۰۲ هـ

عمر بن ہبیرہ ۱۰۲-۵ هـ

سعید بن عمرو حرشی (نایب ابن ہبیرہ) ۱۰۳ هـ

مسلم بن سعید کلابی (« » « ») ۱۰۴ هـ

خالد بن عبداللہ قسری ۱۰۵-۱۲۰ هـ

اسد بن عبداللہ قسری برادرش ۱۰۵ هـ

حکم بن عوانہ کلبی ۱۰۹ هـ

اشرس بن عبداللہ سلیمی (سلمی) ۱۰۹ هـ

جنید بن عبدالرحمن بن عمرو ۱۰۱ هـ

ابن ابی حارثہ مصری متوفی ۱۱۶ هـ

عاصم بن عبداللہ ہلالی ۱۱۶ هـ

اسد بن عبداللہ (باردوم) ۱۱۷ هـ

جعفر بن حنظلہ بہرانی ۱۲۰ هـ

یوسف بن عمر بن شیرمہ ۱۲۰ هـ

نایبش : نصر بن سیار کنانی ۱۲۰-۱۳۱ هـ

ظہور ابو مسلم نخستین بار ۱۲۴ هـ

نصر بن سیار (والی مستقل خراسان) ۱۲۵-۱۳۰ هـ فرار ۱۳۰ هـ

بعد ازین ابو مسلم خراسانی در خراسان نهضت میکند، و والدان آل عباس برین

سرزمین حکم میرانند، کہ شرح آن در فصل دیگر خواهد آمد.

۱- معجم الانساب والاسرات الحاکمہ از زامبار ۱/۷۷

۵- سیستان و جنوب افغانستان در عصر امویان

در صفحات گذشته فتح کابل را از جنبه جنوب افغانستان بدست عساکر اسلامی ذکر کردیم. در سنه ۵۴۵ هـ از دربار حضرت معاویه، زیاد بن ابوسفیان برادر استلحاقی معاویه- که مادرش سمیه بود- بر بصره و خراسان و سیستان امیر شد و او ربیع بن زیاد حارثی را به سیستان فرستاد (سنه ۵۴۶ هـ)^۱

بقول تاریخ سیستان چون ربیع با اینجا آمد، سیرت‌ها را نیکو نهاد، و مردمان را جبر کردند تا علم و قرآن و تفسیر آموختند، و داد و عدل فرو نهاد، و بسیار گنبرگان مسلمان گشتند، و دیوان خراج او نهاد، و دبیران و برای حساب مستوفیان و مشرفان و استواران (معتمدان) مقرر کرد، و درین امور رهنمای او حسن بصری بود؛ که بدو تلبیر او هیچ نکردی^۲

ذکر جنگ‌های ربیع با تبیل پادشاه زابلستان در شرح احوال ربیلان گذشت. وی درین جنگ‌ها تا بست و رنج (قندهار کنونی) و بلاد داورپیش رفته بود، و در سنه ۵۵۳ هـ بعد از امارت دو سال و دو ماه از جهان رفت^۳

بعد از ربیع عبدالله بن ابی بکره در سنه ۵۵۱ هـ بر سیستان والی شد، وی با تبیل زابلستان به یک میلیون درهم صلح نمود (و بقول تاریخ سیستان دو میلیون) ربیع را فرمان بود تا از سیستان گبران را برافکند، و آتشکده‌های ایشان خاموش گرداند، دهاقین و گنبرگان سیستان قصد عصیان کردند، و نگذاشتند که آتش خانهای ایشان برکنده

۱- فتوح ۴۸۹ طبری ۴/ ۱۷۰، الکامل ۳/ ۲۲۸

۲- تاریخ سیستان ۹۲

۳- طبری ۴/ ۲۱۶ فتوح ۴۸۹

شود، چون از دربارشام درین باره استشاره کردند، جواب آمد که ایشان معاهدند، و نباید که معابد ایشان را خراب کنند، عیدالله مردعامل وقاضی وسخی ودلاور بود که تا کابل فتح کرد، ورتبیل را بصالح به سیستان آورد و بیصره فرستاد

عیدالله تا سنه ۵۳ هجری در سیستان ماند و بعد از او از طرف حضرت معاویه عباد (بضمه اول) بن زیاد به سیستان آمد، وی مرد نیکی بود، و هر روز پنجشنبه بدادرسی مظلومان پرداختی، و هر حاجتی که از او بخواستندی تمام کردی، و عطادادی و نیکویی کردی بمردمان.

عباد از سیستان بقندهار و کابل لشکر کشید، و در جنگ ها ظفر یافت
 و خانه پرزریافتند، و غنایمی بزرگ بدست مسلمانان آمد^۲ بلاذری مواقع لشکر کشی های عباد را هم شرح میدهد، که از سیستان به سنارود آمد، و از آنجا بر اطراف کهز^۳ و رود بارسیستان به هندمند (هیرمند) گذشت، و بعد از آن کشه را گرفت، و چون بیابان را قطع کرد، به قندهار رسید و با مردم قندهار جنگ کرد، و شکست داد، و قندهار را به دادن تلفات رجال مسلمان بگرفت. چون عباد کلاه های مردم قندهار را دراز یافت، مطابق آن بساختند که آنرا عباد به گفتندی.

ابن مفرغ ذکر قندهار و گرمسیر و جنگ آنجا را چنین کرده است:

۱- تاریخ سیستان ۹۴ قنوح ۹۰

۲- تاریخ سیستان ۹۵

۳- سنارود بفتح اول نام نهروی بود، در یک فرسخی سیستان که از هلمند آب می گرفت، و بساز

روستاها را سیراب میکرد، و کشتی در ایام آب خیزی در آن حرکت میکرد. (مراصد ۲/۷۴۲)

۴- شاید گره بکسراول و فتح دوم شهری در سیستان باشد، که معرب آن جزه است (معجم البلدان

۴/۴۵۹) در تاریخ بیهقی ۳/۱ نام قلعه کوه نیز آمده که شارستان رتبیل بود و امرای دربار غزنه

محمد بن محمود را در تگین آباد گرفته، و در آن قلعه حبس کردند، این نام در تاریخ سیستان (ص ۲۰۷)

قلعه کوه ژ است که در رخد بود، ولی تحقیق بکار است که این هر دو یکجای بود یا دو؟

۵- شاید کشک نخود متصل میوند کنونی بین مجرای ارغنداب و هلمند باشد.

۶- این ذکر قدیمتر قندهار کفو نیست در دوره اسلامی، که در قرن سوم و چهارم هجری بجای

آن تگین آباد ذکر می شود، و در عصر غزنویان و غوریان نام قندهار دیده نمیشود، بعد از آن

در حدود ۶۰۰ هجری در تاریخ هرات سیفی هروی باز نام قندهار بر همین شهر کنونی اطلاق میگردد.

کم بالجروم وارض الهذه من قدم

و من سرا ينسك قتلى لاهم قبروا

بقندهار و من تسكتب منيته

بقندهار، یرجم دونه الخبر^۱

«در گرسیر و سرزمین هندچقدر سرهنگان ما کشته شد ند، که قبری را هم نیاقتند،

این داستان قندهار است و هر آنکه در آنجا درگذشت خبرش باز نیامد»

در سنه ۶۱ هـ بعد از وفات معاویه پسرش یزید بجای عباد برادرش، سلم بن زیاد را برسیستان و خراسان والی گردانید، و او برادر دیگر خود یزید بن زیاد را به سیستان فرستاد، درین اوقات مردم کابل سر بر نیاقتند، و ابو عبیده بن زیاد سپه سالار اموی را اسیر ساختند - یزید بن زیاد بر آنها لشکر کشید، و در جنزله^۲ با ایشان جنگید، ولی درین پیکار یزید بن زیاد با جم غفیر همراهان خود کشته شد، و تازیان هزیمت یافتند.

چون سلم از شکست و مرگ برادر خود آگاه گردید، طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی را که به طلحة الطلحات معروف بود، برای نجات برادر به سیستان فرستاد، و عمر برادر طلحه را سر لشکری داد، طلحه ابو عبیده اسیر را از مردم کابل به پانصد هزار درم باز خرید، و از کابل به بست و سیستان برگشت، وی مردی دانا و خرد مند و بزرگواری بود، و مردم سیستان او را به سخاوت و عدالت و شجاعتش دوست داشتندی، و در سیستان در حدود سنه ۶۲ هـ بمرد، و در تهل مهاجر سیستان دفن گردید.

چون طلحه درگذشت، پسرش عبدالله در سنه (۶۳ هـ) بر سیستان حاکم شد، ولی در بین سرداران تازی نژاد سیستان اختلاف پیدا آمد، و هر کسی نا حیثی را از آنجا بگرفت، و رتیبل را موقع میسر شد، تا ازین هرج و مرج سودی بگیرد، و رتیبل اطاعت تازیان را از گردن دور کند، وی لشکر کشید، و زرنج پایتخت سیستان را بگرفت.

۱ - فتوح ۳۲ هـ

۲ - کذا در فتوح البلدان بلا ذری ۴۹۰ که شاید همین غزوه باشد. ابن عراده شاعر این عصر درین وقایع قصیده یی دارد، که این بیت از انجاست: قتلی بجنزه و الذین بکابل و یزید اعلن شانه
الکتوم (طبری ۴/۲۱۱)

در این اوقات یزید پسر معاویه نواسه حضرت معاویه در گذشته و بین مروان حکم پادشاه اموی و عبدالله بن زبیر نواسه دختری حضرت ابوبکر صدیق اختلاف و پیکار افتاده بود، ابن زبیر امارت عراق و خراسان را به حارث قباع بن عبدالله معزومی داد، و قباع عبد العزیز بن عبدالله بن عامر بن کریر را بر سیستان حکمران گردانید (سنه ۵۶۴ هـ)

عبدالعزیز سپاهیان از هم پاشیده طلحه را فراهم آورد و شهر زرنج را از ربیع بگرفت، و چون ربیع بدست ابو عفرأ عمیر مازنی کشته شد، بعد از این روی به بست و کابل نهاد و با بقایای ربیعان حربی صعب کرد، و کار کابل و زایل او را مستقیم گشت، و مظفر به سیستان باز آمد، عبدالعزیز مردی بود عالم، و اهل علم را دوست داشتی، و حتی از زبان دانشمندان زردشتی نیز نصایح و حکم راشیدی، و بارستم بن مهر هر مزد مجوسی متکلم سیستان صحبت ها داشتی، وی تا سال ۵۷۲ هـ بر سیستان حکمران ماند، و چون در سنه ۵۷۳ هـ بعد از قتل ابن زبیر از طرف عبدالمملک بن مروان، حجاج بن یوسف ثقفی بر عراق و خراسان و سیستان والی شد، وی امیه بن عبدالله را خراسان و سیستان داد و امیه پسر خویش عبدالله بن امیه را به سیستان فرستاد که در سنه ۵۷۴ هـ به سیستان رسید و بلا فاصله با ربیع اعلان جنگ داد چون عبدالله به بست رسید، ربیع با او بیگ میلیون درهم (بقول تاریخ سیستان دو میلیون) صلح را پیشنهاد کرد و یک خروار زر فرستاد، و سه صد هزار درهم را شخصاً به عبدالله تقدیم کرد، تالشکریان عبدالله شهرهای ربیع را تسو زانند و ویران سازند و بدین شرط پیمانی را امضاء کنند^۱.

اما چون حجاج از این سرگذشت آگهی یافت، در سنه (۵۵) هـ موسی بن طلحه را به سیستان فرستاد، و او تا سال (۵۷۸) در سیستان حاکم ماند، تا در همین سال عیبدالله بن ابی بکره از طرف حجاج بر سیستان والی شد، که حریش بن بسطام سپه سالار او بود، و بو بردعه بن عیبدالله نیز با سپاهی بزرگ با پدر بود.^۲

۱- قنوح ۴۹۱ تاریخ سیستان ۱۰۵ بیعد .

۲- تاریخ سیستان ۱۱۰، طبری ۱۳۴/۵ بیعد، قنوح ۴۹۱

سیستانیان از ضعف دولت عربی سود میبردند، و رتبیل پادشاه بومی زا بلسان نیز منتظر فرصت نشسته بود، و مردم سیستان برای نجات خویش از سلطه امویان عرب در سیستان عناصر خوارج را تقویه کردند تا بتوانند در مقابل قوای نیرومند و مجهز امویان مقاومت کنند، خوارج تا مدتهای طولانی در سیستان مرکزیت داشتند، و در آن اوقات هر عنصریکه در مقابل سلطه مرکزی خلافت قیام و خروج میکرد خارجی نامیده میشد و بنا برین اکثر عناصر آزادی طلب خراسان که از اطاعت امارت اموی سر می تافتند خارجی شمرده شده اند. و همین اصطلاح در عصر عباسیان نیز باقیماند. و این قوای خروج کننده عبارت بودند از عناصر بومی خراسانی و سیستانی و یا اعرابی که درین سرزمین ساکن شده و ثقافت آنرا پذیرفته بودند.

جیش الفناء :

عبیدالله بانیروی فراوان از حجاج دستور گرفته بود، که سرزمین رتبیل را بدست آورد، و لشکریانش را بکشد، و قلعه های او را براندازد، و زادگان او را برده گرداند، و بقول مولف تاریخ سیستان :

«حریش سپه سالار عبیدالله با سپاهی بزرگ پیامد، و مردمان سیستان بحرب پیش او باز شدند، و حربی سخت کردند، و بسیار مردم بکشتند، و سپاه حریش را گرسنگی و تشنگی اندریافت، بسیار کشته گشتند، و شریح بن هانی الحارثی و عبدالله بن عباس آنروز بدین حرب کشته شدند، پس گروهی بهزیمت به قصبه اندر شدند، مردمان ایشان را طعام دادند؛ و بخوردند، چون بسیار خوردند، همه بمردند، چنانکه هیچکس از آن سپاه نماند یا کشته شدند یا بمردند، و عرب ایشانرا جیش الفناء نام کردند»^۱

عبیدالله در اوایل سال ۷۸ هجری سیستان رسید، و پسر خویش بوبردعه مغیره را به تولیت خراج و امور مالی گماشت، چون قوای رتبیل از طرف زا بلسان او را تهدید میکردند، از راه بیابان (بکوا) به بست شد، و درینجا دو قوه باهم مقابل گشتند؛

با عبیدالله سپاه بزرگ بود، و رتبیل با او حر بی سخت کرد، و بدست لشکریان عرب گاو و گوسفند و خواسته های فراوان افتاد، و به نزدیکیهای کابل رسیدند، ولی لشکریان رتبیل به تدریج پس رفته، و ایشانرا بجائی رسانیدند، که برآمدن دشوار بود، و اندر عاقبت عبیدالله به صلح راضی شد، تا بقول طبری و تاریخ سیستان و ابن اثیر هفت صد هزار درهم (و بقول بلا ذری صد هزار درهم) را به رتبیل پرداخت، و سه نفر فرزندان خودنهار - حجاج - ابی بکره را نیز بطور گروگان با پیمان کتبی بر رتبیل بفرستد - باین شرط: تا که وی بر سیستان باشد - بار رتبیل جنگ نخواهد کرد.

عبیدالله بچنین وضع اسفناک لشکریان خود را از جنگ رتبیل نجات داد، و در بیا بانهای بست بسا از ایشان از گرسنگی و تشنگی بمردند، و چون عبیدالله به بست رسید، از این مصیبت آنقدر غمگین گشته بود، که در بست بدر دگوش از جهان رفت (سال ۵۷۹ هـ) و گور او به بست است^۱

جیش الطواویس (لشکر طاوسان)

حجاج حکمران مقتدر اموی احوال شکست عبیدالله و از بین رفتن لشکر بزرگ او را به عبد الملک پادشاه اموی خبر داد، و چون در لشکر عبیدالله به مسلمانان خساره های هنگفتی رسید، و فراوان از بین رفتند، حجاج رای خلیفه را درباره لشکر کشی دیگر بر سیستان و رتبیل خواست. عبد الملک این کار را به صوابدید حجاج باز گذاشت، و او بیست هزار مرد کاری را از اهل بصره و بیست هزار را از کوفیان برگزید.^۲ و از بین یکصد و بیست هزار سوار خود، ده هزار سوار جرار را نیز انتخاب کرد^۳

این سپاه دولت اموی بسیار مجهز و آراسته و پیراسته بود، اسلحه و اسپان را هوار و تمام لوازم جنگی را به ایشان سپردند. و بقول صاحب تاریخ سیستان

۱- قنوح ۴۹۲ طبری ۱۳۷/۵ تاریخ سیستان ۱۱۲

۲- طبری ۱۴۰/۵

۳- تاریخ سیستان ۱۱۲

آنچه ایشان را بایست از سلاح و ستور و بیستگانی (تنخواه سپاه) همه مهیا کرد، و این سپاه را جیش الطواو یس نام کردند، زیرا که همه صناید و اشراف و ابناء نعم عرب بودند^۱

بلعمی در ترجمه تاریخ طبری درین باره گویند:

«وسپاهی گران بدو فرستاد و دویست هزار هزار (دوملیون) هزینه کرد، جز آنک بروزی عطاداد، و آن سپاه برقتند، و از نیکویی و تمام سلاحی کی بودند، مردمان آن سپاه را جیش الطواو یس خواندند، یعنی بطاوسان مانند کردند.»^۲

لشکر طاوسان بدین ترتیب و بمصرف دوملیون درهم آراسته گردید، و حجاج به دلاوران لشکر بخشش ها کرد، و روزیکه این لشکر را سان میدید، بیکی از سواران دلیر و مجهز پنجاه و پنج هزار درهم بخشید.^۳

حجاج بر سر این لشکر آراسته، یکی از رقبای خود عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را که در تمام عراق او را بنظر نفرت دیدی، مقرر گردانید، این شخص پیش حجاج سخت منفور بود، و همواره در دل داشتی که او را بکشد، وی روزی به محضر حجاج درآمد، و حجاج گفت: رفقا این مرد را ببینید، سوگند بخدا اگر همت یابم، گردن او را خواهم زد^۴

در چنین حال حجاج در فرستادن عبد الرحمن مقاصدی داشت، که رقیب خود را از عراق دور ساخته و در سیستان و زابل او را به سر پنجه قهار مردم این سرزمین ورتیل حکمران مجرب و جنگی آن که مقدرات جیش الفناء را فیصله کرده بود بسپارد. تا اگر عبد الرحمن پیر و زآید از سر خود وی و زابلیان جنگی فارغ باشد و اگر بشکند سر دشمن را بدست دشمن کوفته باشد.

۱- تاریخ سیستان ۱۱۲

۲- در ترجمه بلعمی طبع کانپور هند (۶۷۱/۴) این عبارات مسموخ است و صورت صحیح آنرا مرحوم بهار در حواشی تاریخ سیستان (ص ۱۱۲) از نسخه خطی بلعمی مانند متن نقل کرده است.

۳- طبری ۱۴۱/۵

۴- طبری ۱۴۰/۵

باری عبدالرحمن بالشکر طراوسان در سنه (۸۰هـ) ^۱ به سیستان رسید، و چنانچه دیده شد، مخالفان بنی امیه قبلاً در سیستان مرکز گرفته، و از اینجا با قوای بنی امیه می جنگیدند، که مورخان ایشان را خوارج گویند. وحد سر. غالب آنست که این مردم به علت خروج خود برخلاف بنی امیه خوارج نامیده شده اند. زیرا اکثر از گماشتگان و مامورین دوانی اموی و عناصر تازی ساکن خراسان و سیستان بودند، که برخلاف امرای بنو امیه خروج میکردند، و عصیان میورزیدند، و مردم بومی این سرزمین نیز ازین اختلاف عناصر سلطه تازی به نفع خویش استفاده مینمودند.

نخستین مقابله عبدالرحمن درین سرزمین با مردی بود که همیان ^۲ بن عدی سدوسی نامداشت، و حجاج او را به کرمان فرستاده بود، تا اگر حاکمان سیستان و سند ضرورت بینند، از وی کمک گیرند، ولی همیان برخلاف عاصی شد، و خروج کرد، و بقول صاحب تاریخ سیستان وی سالار بزرگ از خوارج سیستان بود، با سپاه بزرگ آمده بود، و عبدالرحمن با او حرب کرد، و از هر دو گروه بسیار کشته شد، آخر همیان هزیمت کرد، و عبدالرحمن سرهای آن صنّادید که از آن گروه کشته شده بودند، نزدیک حجاج فرستاد ^۳

عبدالرحمن بعد ازین فتح برخوارج، در زنج سیستان قوای خود را فراهم آورد، و بر منابر سیستان خطابه های آتشین داد، و تازیان را به خطر یکه از رتبیل و مردم بومی داشتند ملنفت گردانید، و از مهلب بن ابی صفره والی

- ۱- طبری، و ابن اثیر این وقایع را در ذیل حوادث سال ۸۰هـ آورده اند، ولی مولف تاریخ سیستان آمدن عبدالرحمن را سال (۸۲هـ) مینویسد چون سند طبری اقدم است، بران اعتماد توان کرد، و هم درین سال عبدالرحمن در سیستان نبود، و در دیر حجاج با حجاج می جنگید تا که در سنه ۸۳هـ شکست خورد، و در سیستان به رتبیل پناه آورد (طبری ۱۶۳/۵)
- ۲- نام وی در طبری ۱۴۲/۵ ما نندمتن است، ولی در تاریخ سیستان همام و همان است چون در الکامل (۲۲۰/۴) نیز همیان است بنا بران ضبط نسخه واحد تاریخ سیستان را محرف باید پنداشت.
- ۳- تاریخ سیستان ۱۱۳

خراسان سپاه و مردم کاری خواست، و عبدالله بن عامر را که پدر وی سالار سیستان بود، و در مردم نفوذ و جاهت داشت بنواخت، و بشهر اندر آورد، و سیستان را به اوسپرد، و خود وی با سپاهی گران روی به سرکوبی رتبیل نهاد^۱

رتبیل چون از لشکر کشی عبد الرحمن آگهی یافت، بدو پیغام مصالحت داد، ولی عبد الرحمن نپذیرفت و به بست آمد، و با رتبیل حربی صعب کرد، و غنایم فراوان بگرفت، رتبیل در امور جنگی خویش ترتیب خاصی داشت، که بادشمن دیه به دیه و قلعه به قلعه میجنگید، و پس می نشست، تا که قوای مقابل خود را به مواقع دشوار گذر و سختی بکشاند، ولی حریف او عبد الرحمن از امحای لشکرهای سابقه عبرت گرفت، و چون با این ترتیب جنگی رتبیل آشنا بود، در اراضی مفتوحه عاملی را گماشته و مراکز برید (پست) تعیین کرد، و بر دره ها و مواقع مهمه پاسبانان را گماشت، و باین ترتیب بست وزابل و کابل را تا نواحی سند بدست آورد، و چون رتبیل نیز به مواقع محفوظ و دور تر پس نشسته بود، اندرین سرزمین آرامشی پدید آمد، و عبد الرحمن خبر این پیروزیها را به حجاج داد^۲

پیشتر گفتیم: که بین این دو حکمران بزرگ در بار اموی، یعنی حجاج و عبد الرحمن رقابتی دیرین بود، درین وقت که عبد الرحمن بر سیستان وزابل تا کابل مسلط آمد، و بعد از تنظیم این سرزمین نیروی گرفت، حجاج از او بترسید، و نامه های متعدد ارسال داشت؛ تا بر رتبیل و کوهسار دشوار گذروی بتازد، اما عبد الرحمن چون هلاک خود را در این امر میدید به لشکریان خویش گفت:

«حجاج مرا امر میدهد، تا بر اراضی دشمن بتازم، ولی این سرزمینی است که دیروز برادران شما در آن تباه شده اند، بنابراین نمیتوانم این امر حجاج را بپذیرم»

۱- طبری ۱۴۱/۵، تاریخ سیستان ۱۱۳، الکامل ۲۲۰

۲- طبری ۱۴۲/۵، تاریخ سیستان ۱۱۴، الکامل ۲۲۰ تاریخ یعقوبی ۲/۲۷۷

لشکریان و سرداران عرب، با عبدالرحمن یکجادر مقابل حجاج عاصی شدند، و با وی پیمان بستند که حجاج را از امارت عراق خلع کنند، و به مهلب بن ابی صفره حکمران مرو در خراسان نیز نامه نوشتند و او را به مخالفت حجاج بازخواستند.

عبدالرحمن بدین ترتیب از حجاج سرکشید، و به سیستان آمد، و بر بست عیاض بن همیان بگری (از بنی سدوس) را والی کرد، و زرنج را به عبدالله بن عامر تمیمی سپرد، و بارتبیل باین شرط صلح کرد، که اگر ظفر یابد، ابداً باژی را از او نخواهد گرفت، و اگر شکست خورد باو پناهنده خواهد شد.^۱

عبدالرحمن بالشکر خود در سنه ۸۲ هـ از سیستان به جنگ حجاج حرکت کرد، و عبدالملک پادشاه اموی حجاج را تقویه نمود، و در بصره حربی سخت کردند، و عبدالرحمن هزیمت دید بکوفه رفت، و بمداهل کوفه در دیر جماجم هشتادویک بار حرب کرد، و در نتیجه قوای حجاج بر و چیره شدند، و عبدالرحمن در سنه (۸۳ هـ) از راه پارس و کرمان واپس به سیستان آمد.^۲ و پس ازین عاقبت عبدالرحمن همان بود که در فصل اول و مبحث رتبدیلان گذشت و این حوادث به مرگ عبدالرحمن در سنه ۸۵ هـ خاتمه یافت.

۱- طبری، ۱۴۷/۵، تاریخ سیستان ۱۱۵، الکامل ۲۲۳/۴، بعد، تاریخ یعقوبی ۳۷۸/۲، بعد.

۲- طبری ۱۶۳/۵، بعد، تاریخ سیستان ۱۱۶، الکامل ۲۲۳/۴، بعد، زین الاخبار ۶۳ و الف

۶- والیان سیستان تا جنبش بومسلم وضع رتبیل

چون رتبیل عبدالرحمن را به گماشتگان حجاج سپرد، بین ایشان صلح برقرار گردید، و حجاج عماره بن تمیم لخمی را بر سیستان والی گردانید (سال ۵۸۵) ولی چون رتبیل، عماره را به نظر نیک ندید، حجاج او را معزول داشت، و به جایش درسنه (۵۸۶) عبدالرحمن بن سلیم کنانی را مقرر کرد، که پس از یکسال بر طرف گردید، و بجای او مسمع بن مالک شیبانی آمد، وی با ابوخلده خارجی که بسا از بزرگان سیستان با او بودند، حرب‌ها کرد، و او را بگرفت، و بدر بار حجاج فرستاد، و خود مسمع همدین سال (۵۸۶) در سیستان بمرد، و برادرزاده اش محمد بن شیبان (یاسنان) بجایش نشست، ولی از طرف حجاج اشهب بن بشر کلبی که از اهل خراسان بود، بر سیستان والی شد، وی بار رتبیل در تحصیل باز سختی نمود، و رتبیل شکایت او را به حجاج نوشت، که بدین سبب فوراً معزول گردید^۱ چون عبدالملک بن مروان پادشاه اموی بمرد، ولید بن عبدالملک رادر دمشق بیعت کردند، وی حجاج را بر عراق و خراسان و سیستان باقی گذاشت، و حجاج خراسان و سیستان را به قتیبه بن مسلم با اهلی سپرد که، شرح احوال وی در مناطق شمال مملکت قبلاً داده شده است.

قتیبه دوباره سیستان آمد: نخستین بار در رجب سال (۵۸۶) که بر مقدمه او برادرش عمر و بن مسلم بود، وی بار رتبیل در آویخت، و از و بجای باژجنسی مسکوک نقد خواست، ولی رتبیل تن نداد و گفت: با حجاج بدادن جنس (عروض) صلح کرده ام.

۱- ابلدان یعقوبی، ۴۶، فتوح ۴۹۲، تاریخ سیستان ۱۱۸

چون عمرو و چگونگی حال را به قتیبه نوشت، وی به سیستان آمد و رتبیل با او پیغام داد: «من سرکشی نکرده‌ام، همان باژجنسی را بگیرید و ستم نکنید، و اگر به صلح راضی شوید خیر شماست، و الا می‌دارم بر شما چیره شوم». قتیبه به لشکریان خود گفت: «این مرزی شوم است و دران عبدالله بن امیه و ابن ابی بکره و دیگر دلیران عرب کشته شده‌اند و ما نمیتوانیم از حیل جنگی رتبیل نجات یابیم وی خورا که و علوفه ما را خواهد سوخت و به قلاع محکم پناه خواهد گرفت پس بهتر است به گرفتن اموال جنسی قناعت کنیم»^۱

وی روزگاری در سیستان بماند، و باز بخراسان شد و عبدربه بن عبدالله لیشی را در سیستان حاکم گردانید، و اشعث بن بشریر بوعی را برای توضیح وضع سیستان و خراسان با بارهای هدایا، نزد حجاج فرستاد، حجاج همین اشعث را که مردی بصیر بود، در سال ۵۸۸ بجای عبدربه والی سیستان کرد، وی به بست رفت، و با رتبیل شرایط صلح را مذاکره نمود، چون صورت معاهده را به حجاج نوشت، حجاج را آن صلح اندک آمد، و خشم گرفت، و اشعث را معزول کرد، و باز امور سیستان را به قتیبه سپرد، قتیبه برادر خود عمر و بن مسلم را به سیستان فرستاد، و او روزی چند به سیستان بود، و باز به بست شد، و حرب رتبیل آغاز کرد، و آخر صلح افتاد، بر هشتصد هزار درهم. چون این مطلب را به حجاج مخا بره کردند، باز حجاج راضی نشد، و قتیبه را امر داد، تا بنفس خویش بحرب رتبیل به سیستان رود. ۲. قتیبه در سنه (۵۹۲) در عصر ولید بن عبد الملک به سیستان آمد، وی مرد کاری بود، و مردمان و علمای سیستان را تالف کرد؛ و سپاهی قوی برای نبرد با رتبیل بساخت، و برای اینکه مقاومت خود را بدشمن نشان دهد، هزار جفت گاو کارگر جمع کرد، و باد و هزار مرد بزرگر، و آلات بزرگری بر گرفت، و زمینی را تخم پاشید، و چنان نشان داد که تا این کشت به بار نرسد، ازین سرزمین نخواهد رفت. رتبیل چون این خبر را شنید بترسید، و دانست که قتیبه قصد بازگشتن ندارد. رسول فرستاد

۱- البلدان ۴۶، فتوح ۴۹۳، الکامل ۴/۲۷۳، تاریخ یعقوبی ۲/۲۸۷ زین الاخبار ۶۴ الف

۲- تاریخ سیستان ۱۲۰

ودوبار هزار هزار درم (دو میلیون) بپذیرفت که هر سال بفرستد، و یکساله را نقد فرستاد
اندرزی الحجه سال ۱۹۴ هـ

اندرین میانه حجاج بن یوسف در سنه ۹۵ هـ و ولید بن عبدالملک پادشاه اموی
در سنه ۹۶ هـ از جهان رفتند، و قدیمه نیز در همین سال ۹۶ هـ در فرغانه کشته شد،
پس سلیمان بن عبدالملک پادشاه اموی دمشق در سال ۹۷ هـ یزید بن مهلب را بر
عراق و خراسان و برادرش مدرک بن مهلب را بر سیستان و الی گردانید، مدرک
در سیستان دیرگاه بماند، ولی چون رتبیل اورا وقتی نداد، و بازران نپرداخت، یزید
برادر خود را از سیستان عزل کرد، و بجایش پسر خود معاویه بن یزید را درینجا
گماشت، معاویه با مردمان سیستان نیکوئی کرد، و رتبیل نیز مقداری را از بازر
پرداخت، و او تا مرگ سلیمان و خلافت حضرت عمر بن عبدالعزیز سال ۹۹ هـ
درینجا بماند.

امارتبیل فرمانده زابلستان، بعد ازین آزادماند، و بقول بلاذری تا و آخر
حکومت بنی امیه و حتی به ابومسلم هیچ باژی نپرداخت، چون علت این امر ازو
پرسیده شد گفت:

«کسانیکه لاغر شکم، و سیاه چرده بودند، و اثر نماز
در سیمای ایشان پدیدار بود، و پایزاری از برگ های خرمای
داشتند، و نتردمای آمدند، چه شدند؟»

جواب دادند: «ایشان درگذشتند». رتبیل گفت:
«اگرچه شما زیبا و رعنا ترید، ولی ایشان از شما با وفا تر و در
حمله خود شدیدتر بودند.»

چون ازو پرسیدند: که چرا به حجاج باژ میدادی
و بمانمیدی؟ رتبیل در پاسخ گفت: وی مردی بود که در راه
وصول بمقصد خود از هیچگونه مصارف گران و لو در همی ازان

۱- تاریخ سیستان ۱۲۱

۲- فتوح ۴۹۳، البلدان ۴۷، تاریخ سیستان ۱۲۲

عاید نمیشد، دریغی نداشت، ولی شما درهمی را خرج
نکنید، جز آنکه در مقابل يك درهم ده درهم را چشم داشته
باشید!»^۱

ازین استدلال رتبیل میتوان نیم نظرش در امور جهان‌انداری و نیروی
مقاومتش را در مقابل امویان تخمین نماییم.

باری چون حضرت عمر ثانی در صفر سال ۵۹۹ برمسند خلافت اسلامی
نشست، وی مامورین پاکدامن پارسایی را برگزید، و بقول صاحب تاریخ سیستان
سبک بن مندز شیبانی (به گفته یعقوبی: سیال) که مرد پاکدین و نیکوسیرت بود، به
سیستان فرستاده شد، و مردمان از آسایش یافتند و فتنه برخاست، و بعد از آن
عبدالرحمن بن نعیم غامدی و سری بن عبدالله درینجا حکمرانی یافتند تا که عمر بن
عبدالعزیز در سنه ۱۰۱ هجری وفات یافت، و یزید بن عبدالملک پادشاه اموی، عمر بن
هبیره را بر نماز و حرب و قعقاع بن سوید را بر مال و خراج به سیستان فرستاد.
(سنه ۱۰۴ هجری)

قعقاع در سیستان از رود هلمند نهری را کند، که شهر زرنج را سرسبز میساخت،
و از درطعام آن شهر میگذشت، و این آب را رود طعام گفتندی.^۲

وی تا آخر عهد عبدالملک در سیستان ماند، و چون در سنه ۱۰۵ هجری هشام بن عبدالملک
بر تخت امویان نشست، یزید بن غریف همدانی را بر سیستان حاکم ساخت، چون
رتبیل سرکشی داشت، و خراج نمی پرداخت، بلال بن ابی کبشه را بمقابل او
فرستادند. ولی رتبیل اطاعت نکرد، و بلال پس به سیستان برگشت، درین هنگام
قضاء سیستان، معمر بن عبدالله که از بزرگان سیستان و راوی احادیث بود داشت،
ولی خوارج باز چیره شدند، و بشرحواری امیر لشکر سیستان را بکشتند، بنا بر آن
در سنه (۱۰۸ هجری) اصفح بن عبدالله کلبی (شیبانی) به حکمرانی سیستان آمد، و محمد

۱- فتوح ۴۹۳

۲- تاریخ سیستان ۱۱۲ | بلدان یعقوبی ۴۷

بن جحش سپه سالار او بود، ایشان در سال (۱۰۹ هـ) به بست آمده و بر رتبیل لشکر کشیدند، و حربها صعب کردند؛ آخر رتبیل بر مسلمانان راهها فرو گرفت، و بسیار مسلمانان کشته شدند، و خود اصفح راجرا حتی بر سر آمد و چون به سیستان رسید، در اینجا بمرد، و این جنگ در ۱۰۹ هـ بود^۱ و بعد ازین تا آخر عهد بنی امیه و الیان ذیل بر سیستان حکمران شده اند:

محمد بن حجر کندی:

بعد از مرگ اصفح در ۱۰۹ هـ به سیستان آمد و از طرف خالد بن عبدالله قسری حکمران خراسان مقرر شده بود، و روزگاری اینجا بود.^۲

عبدالله بن بلال برده:

وی بقول یعقوبی عبدالله بن ابی برده بن ابو موسی اشعری است، که جدش از یاران حضرت پیامبر بود. و در سنه (۱۱۱ هـ) از طرف حکمران خراسان خالد بن عبدالله به سیستان آمد، و مرد نیکو سیرتی بود، میان مردمان عدل کرد، و در موضع در پارس شهر زرنج مصلحتی بزرگ ساخت، و ساحت آنرا به سیم و زر نقد خرید، و برای آن اوقافی را معین نمود، و یکی از پارسایان عالم و محدث بزرگ عبدالله بن حسین مشهور به بو حریر را قضای سیستان داد، در عصر حکومت عبدالله در سیستان زلزله صعب آمد، که کس چنان ندیده بود، و هم درین اوقات کار خوارج در سیستان قوی شد.^۴

ابراهیم بن عاصم عقیلی:

در سنه ۱۱۶ هـ از دربار هشام اموی، یوسف بن عمر ثقفی به حکمرانی عراق و خراسان و سیستان گماشته شد، و او ابراهیم بن عاصم را در رجب همین سال به سیستان فرستاد، وی مرد نیکو و دادگر بود، تا آخر عمر هشام در سیستان بماند و در صفر

۱- تاریخ سیستان ۱۲۶، البلدان ۴۷، تاریخ الیعقوبی ۳۱۹/۲

۲- تاریخ سیستان ۱۲۷ و یعقوبی در فهرست ولات سیستان نامش را نیابوده.

۳- کذا در تاریخ سیستان ۱۲۷

۴- تاریخ سیستان ۱۲۷- البلدان ۴۷

حرب بن قطن هلالی :

بعد از مرگ ابراهیم در سنه (۱۲۶) هجری سیستان والی شد، چون درین سال در عراق عبدالله بن معاویه یکی از داعیان آل محمد علیهم السلام خروج کرد و بعد از جنگها به سیستان آمد (شرح قتل او در هرات گذشت) حرب بن قطن نخواست که با او بجنگد، بنابراین از حکمرانی سیستان معزول شد، و در همین سال محمد بن عروان (غزان؟) آمد^۲ و او حرب را بگرفت، و زندانی کرد، اما حرب مردی نیکو سیرت و عادل بود، و بزرگان سیستان باز حاکمی او را برینجا از حکمران عرب خواستند، بنابراین واپس عامل سیستان شد، ولی در بین قبایل بنی تمیم و بنی بکر سیستان نزاع افتاد و خون فجیع واقع شد، و حرب بر خویشان بترسید و از سیستان برفت^۳.

سعید بن عمرو وقعة الشیوخ :

در سنه ۱۲۸ هجری سعید اعراب به حکومت سیستان گماشته شد، وی در محرم همین سال بیامد، ولی تنها اعراب بنو تمیم او را اطاعت کردند، و بنی بکر سرکشی نمودند، و هم ازین رومردی بستی که بحق بنی سہلب (بقول یعقوبی : بجیر بن سہلب) نامداشت از دربار ابراهیم بن ولید پادشاه اموی، برای دفع قنہ به سیستان آمد، ولی میدان جنگ بین بنو تمیم و بنو بکر گرم تر شد، و بزرگان و پیر مردان بسیار در آن کشته شدند، که این واقعه را بدین سبب وقعة الشیوخ گفتند.

اما سیستانیان ازین خانه جنگی اعراب سود بردند، و بلو ائیان سعید و بحق بنی هر دورا از زرنج راندند، و بجای ایشان سوار بن اشعر را در جمادی الاولی سنه ۱۳۰ هجری در سیستان نشانند.

۱- تاریخ سیستان ۱۱۲۸ لبلدان ۴۷

۲- در طبری ۱۵۷۳/۵ بن غزان

۳- تاریخ سیستان ۱۱۳ لبلدان ۴۸

غو غای سیستان به حدود پنجاه هزار نفر رسیدند، و سوار و بختری را بکشتند، و هیشم بن عبد الله بغاث را به شرطی امیر ساختند، که هیچ بگری را به سیستان نگذارد که بیاید، و این بلواتیان بومی حصار زرنج را مدتی در دست داشتند، تا که ابو مسلم عبدالرحمن در خراسان برآمد و این حوادث تا (۱۳۱ هـ) در سیستان دوام کرد^۱. که ما بقیه حوادث این سرزمین را در فصول ما بعد به تفصیل خواهیم آورد.



۱ - تاریخ سیستان ۱۳۲ بیعد.

۷- فتوح اسلامی در شرق و جنوب افغانستان

یعنی در بلوچستان و سند

در قرن نخستین اسلامی سلسله فتوح عرب از خراسان و سیستان باراضی شرقی ادامه داشته و تمام سرزمین های غرب مجرای مهران (دریای سند) را فرا گرفته بود. چون این اراضی متصل ولایات خراسان و سیستان افتاده و تاریخ آن در اوقات فتوح اسلامی با آن ولایات مشترکست. بنا بر آن نخست وضع جغرافی آنرا روشن ساخته و بعد از آن به حوادث دیگری که در اوایل فتوح اسلامی در آنجا واقع گردیده مختصراً اشارت می رود :

وضع جغرافی :

در قرن هفتم میلادی سرزمین های متصل خراسان و سیستان و رنج به سه ولایت بزرگ تقسیم شده بود، که در آن از قرن سوم میلادی پادشاهان محلی به لقب شاه که شرح آن گذشت حکمرانی میکردند، و ابی القاسم عبیدالله بن عبد الله احمد مشهور به ابن خردادبه جغرافیانگار محقق عرب که در حدود بین ۲۰۵-۲۸۰ هـ زندگی داشته و در دستگاره خلیفه معتمد عباسی کاردار برید و خیر (پست) بوده مینویسد : که از طرف دربار ساسانی اردشیر بابکان (۲۲۴-۲۴۱ م) شاهانی بر سمیت شناخته شده بودند، که در آن جمله مکران شاه و یقیان شاه و قنص شاه و مکران شاه (شاهان این سرزمین) در سلک بزرگ کوشان شاه و سجستان شاه و هندوان شاه و کابلان شاه و داوران شاه و قشمیران شاه و غیره نام برده می شوند.^۱

۱ - المسالك والممالك ابن خردادبه ۱۷

سه ولایت معروف که سرزمین های مانحن فیهمارا احتوا میگردند عبارتند از ولایت مکران - ولایت طوران - ولایت سند که گاهی تمام ولایت طوران را داخل ولایت سند نیز شمرده اند، و درین ولایات مردم کوچی بادیه نشین مالداري که از بقایای نژاد آریائی بودند سکونت داشته اند .

ولایت مکران:

که در غرب آن کرمان و در شمال آن سیستان و در جنوب بحر و در شرق آن هند بود، و ولایت خشک دارای صحرای وسیعی است که طول آن از تیز تا قصدار در حدود دوازده منزل باشد (هر منزل ۱۲ میل) و شهرهای معرف آن عبارتند از کیز، قیربون - قصرقند - دزک - فهلفره - راسک و شکر سپید (فانید) آن مشهور است.^۱ مرکز خاص تجارتی مکران بر ساحل خلیج فارس بندرگاه تیز بود، و پایتخت آن فنزبوریا بنجبور (پنج گور کنونی) نامیده میشد، دو شهر دیگر ارمیل و قنبلی نیز شهرت داشت که نخستین اکنون لس بیله و دومین خیر و کوت است.^۲ از بندرگاه تیز بفاصله پنج، منزل کیز (کیچ کنونی) واقع بود که از اینجا فنزبور دو منزل فاصله داشت، و بدین شهر راهی از طرف قصرقند میرسید، و کیز و قصرقند هر دو بفاصله شش منزلی ارمیل واقع بودند. و از اینجا تا قنبلی دو منزل، و از قنبلی تا دیبل بندرگاه معروف سند (نزد یک کراچی کنونی) چهار منزل بود.^۳

ولایت طوران:

بطرف شمال شرق مکران و متصل مرزهای هند سرزمین طوران واقع و پایتخت آن قصدار = قزدار (خضدر کنونی) عرض ۳۷ درجه ۴۸ دقیقه شمالی و طول ۶۶ درجه ۳۷ دقیقه شرقی) بود، و دران سرزمینی بنام بدهه نیز شاملست، مرکز آن قندابیل (= گنداه کنونی) عرض ۲۸ درجه ۷ دقیقه شمالی، و طول ۶۷ درجه ۷ دقیقه شرقی) بود .

۱ - معجم البلدان ۱۸۰/۵

۲ - جغرافیه خلافت شرقی ۴۹۷

۳ - اصطخری ۱۷۸ و ابن حوقل ۲۳۳ و مقدسی ۴۸۵

از شهرهای معروف دوران کیزکانان = قیقان است که اکنون قلات بلوچستان گویند و مشهور است.^۱

بشاری مقدسی در حدود (۳۷۵هـ) شهرهای طوران را قندابیل - بچ نرد (بجی رته) جث رد (جسرته) بکانان - خوزی - رستا کهن - رستاق روذ - موردان - ماسکان - کهر کور - محالی - کیزکانان - سوره - قصدارمی شمارد^۲ که تطبیق آن با مواقع کنونی مشکل است، و ابن حوقل فاصله قصدار را از بندرگاه نیز مکران ۱۲ مرحله (= ۱۴۴ میل) نوشته است^۳

ولایت سند :

در قرن ششم مسیحی حکمران سند راجه سیهرس (شری هرشه) بن ساهسی رای نامداشت، که پایتخت او شهر ارور (= الور = روهری کنونی کنار دریای سند) بود، و حدود کشور او در شمال مشرق به کشمیر و در جنوب مغرب به مکران و در جنوب بدریای محیط و دیبل و در شمال به کوه گردان در کیکانان میرسید و تمام سند به پنج بخش تقسیم می شد :

- اول : برهن آباد مشتمل بر حصار نیرون و دیبل و لوها نه و لاکه و سمه .
- دوم : سیوستان : مشتمل بر بودیه - جنکان - کوهپایه روجهان تا سرحد مکران .
- سوم : اسکلنده : مشتمل بر بانیه - تلواره - چچ پور تا حدود بود هپور .
- چهارم : ملتان مشتمل بر سکه - برهمپور - کرور - اشهار - کنبه تا سرحد کشمیر .
- پنجم : دارالملک ارور، که گردان و کیکانان و برهاس در تحت فرمان خود راجه بود؛ و ابن حوقل شهرهای ذیل را در سند و نواحی آن می شمارد. منصوره - دیبل - نیرون - قالری - انری - بلری - مسواهی - نهرج - بانیه - منجا بری -

۱ - جغرافیه خلافت ۵۰۰

۲ - احسن التقاسیم ۴۷۶ بعد

۳ - صورة الارض ۲/۳۲۷

۴ - چچ نامه ۱۵ طبع دهلی ۱۹۳۹ م

حکمرانان محلی و حمله نيمروزيان :

طوريكه گفتيم دراواخر قرن ششم ميلادي، بقايای حکمرانان محلی بر سند و نواحی متصله آن حکمرانی داشتند، و راجه يی بنام سيهرس بر تخت شاهی نشسته بود، چون کشور او از طرف پادشاه نيمروز (سيستان) مورد تعرض قرار گرفت، و نيمروزيان به کرمان رسيدند، رای سيهرس (شری هرثه) از پایتخت خود ارور (روهری کنونی) بمقابله برآمد، ولی لشکرش شکست خورد و سيهرس در میدان جنگ کشته شد.

بعدازورای ساهسی پسرش بجای پدر نشست، و بر تمام سند بمدد وزیر دانشمند خود رام بدھيمن حکم راند، تا که پندت چچ بن سيلایچ اولاً^۱ به وزیري و بعد از آن به شاهی رسيد، و پس از فتح تمام بلاد سند، ملتان رانا مرزهای کشمير بکشود، و در سنه ۵۲۰ هـ بلاد مکران را هم ضميمه سند ساخت، و پس از چهل سال شاهی در سنه ۶۶۰ م در ارور پایتخت سند از جهان رفت و بعد از و راجگان ذیل حکم راندند :
راجه چندر : برادر چچ که پيرودين بود ابود، و پس از هفت سال شاهی در سنه ۵۴۸ - ۶۶۸ م بمرد.

راجه داهر : پسر کوچک چچ، بعد از چندر در ارور پادشاه شد ولی در برهن آبادراج پسر چندر تا یکسال حکم راند، و چون در گذشت بجایش برادر بزرگ داهر که دهر سیه بن چچ باشد، بر تخت نشست، و در سنه ۵۵۲ بمرد. و تمام سند به داهر باز ماند.^۲

نخستين برخورد عرب با اين سرزمين :

در سنه ۵۱۵ از حضور حضرت عمر خليفه دوم، عثمان بن ابی العاصی ثقفی حکمران عمان و بحرین مقرر شد^۳

۱- صورة الارض ۳۱۹۲

۲- تلخیص از چچ نامه ص ۱۴ ببعده و تاريخ معصومی سيد معصوم قندهاری و تاريخ سند سيد ابوظفر

قدوی که ماخذ هر دو همان کتاب اول است.

۳- فتوح ۵۳۰

وی برادر خود حکم را از بحرین با کشتی های جنگی به سواحل هند فرستاد،
و بندر گاه تهان (بین گجرات و کوکن بمبئی) را گرفت؛ و بعد از آن برادر دیگر او
مغیره بن ابی العاصی از راه بحر بر شهر ساحلی دیبل (نزدیک کراچی کنونی) و نیز حکم
بر بندر بروص (بهریج گجرات) حمله کرد.^۱

درین وقت از عهد ملک رای سندلچ بن سیلاب ۳۵ سال گذشته بود، و چون مغیره
شهر ساحلی دیبل را محصور کرد، ملکی از دیبل بمقابلت برآمد، که سامه بن دیوایج
نام داشت، و مغیره درین جنگ کشته شد، و چون این اطلاع به حضرت عمر خلیفه
رسید، ربیع بن زیاد حارثی را که حکمران مکران و کرمان بود، از غز و هند منع
بلیغ فرمود.^۲

در عهد خلافت حضرت عثمان (رض) بعد از سنه ۲۴ هجرت جنگهای عمال عربی
در ولایات افغانی متصل بسند ادامه داشته، و عبدالله بن عمر بن کرمیز در
سیستان و عبیدالله بن معمر در مکران، و مجاشع بن مسعود در کرمان و جبال قفص
(کوچ و کیچ) به حرب و ضرب مشغول بودند.^۳ و در عهد حضرت علی (رض) ثاغر
بن دعر (سنه ۳۸ هجرت) و حارث بن مرثه عبیدی از راه بهرج و کوهپایه بر کیکانان تاختند؛
و در سنه ۴۲ هجرت ۲۰ هزار مرد کیکانی در آویختند و از آن پس به مکران برگشتند.

در سنه ۴۴ هجرت حضرت معاویه بن ابوسفیان، عبدالله بن سوار عبیدی، با چهار
هزار سوار بر کیکانان حمله برد، و در نتیجه کشته شد، و لشکرش هزیمت یافت،
و بعد از دادن تلفات فراوان به مکران باز آمدند.^۴

حکمرانان عربی بعد ازین درین سرزمین با احتیاط پیش آمدند، و بعد از مرگ
عبدالله بن سوار، تا دو سال سنان بن سلمه هذلی در مکران و سند حکمران بود،
و پس از وراثت بدین عمر و جدیدی که جوانی شریف و بزرگ همت بود، بدین دیار

۱ - فتوح ۵۳۰

۲ - چچ نامه ۷۳

۳ - الکامل ۹۷/۳

۴ - چچ نامه ۷۷، فتوح ۵۳۱، الکامل ۳۲۱/۳

آمد ، و از مردم کیکانان مالیات باقی مانده را تحصیل کرد ، و غنایم و بردگان را گرفت ، و چون از راه سیستان باز میگشت ، در راه پنجاه هزار مرد راه او را بگرفتند و بکشتند ، و بعد ازین سنان بن سلمه که فاتح فاضل و خدا پرستی بود ، و بهر جا که میرسید ، سنتهای نیکو می نهاد ، در ناحیت بود هیسند کشته شد ، حدود (۶۰) هـ^۱ در سنه ۵۶۱ هـ ابوالاشعث منذر بن جارود عبیدی ، در بوقان و کیکان جنگها کرد ، و قصدار را بگرفت ، ولی در حد توران رنجور شده و بمرد ، و بجایش پسر او حکم بن منذر والی سنلشد ، ولی بعد از شش ماه واپس خواسته شده و بجایش ابن حری باهلی از طرف عبیدالله بن زیاد مقرر شد ، وی بسا از بلاد رابه جنگهای سخت بکشد ، و پیروزی هادی ، و غنیمت ها گرفت ، که شاعری در باره او چنین گفت :

لولا طمانی بالبوکان مارجت منه سرا یا ابن حری باسلا ب^۲

(اگر من در بوقان نیزه بازی نکرد می - پس لشکر ابن حری با مال غنیمت باز نه آمدندی)

در حدود سنه (۵۷۹) یکی از راجگان اطراف سند که رمل (رنمل) نام داشت بر راجه داهر باغی شد ، و از راه او بر مرکز شاهی او رولشکر کشید ، و داهر از مقابلت او عاجز آمد ، درینوقت همان اعراب بنی سامه که با علافیان از حکام عربی ممالک اسلامی گریخته و به کشور داهر پناه آورده بودند ، داهر ایشان را به یاری خویش باز خواند ، و پانصد مرد عربی جنگی دلاور بقیادت محمد علافی بر لشکریان رنمل شبخون آوردند . و بسا از ایشان را بکشتند و بشکستند ، و در حالیکه لشکر رنمل میگریخت هشتاد هزار اسیر ۵۰۰ فیل را بدست داهریان و اعراب باز گذاشتند .^۳

۱- فتوح ۵۳۲ هـ ج ۸۲

۲- فتوح ۵۳۳

۳- ج ۷۰ هـ بیع - الکامل ۳۰۸ / ۴ بعد .

۸ - فتح محمد بن قاسم در سند و استیصال

راجگی محلی

نفوذ علافیان عربی نژاد در سند و اختلاف ایشان با حجاج حکمران اموی عراق و خراسان و سند علت تشویش در بار اموی بود، و چنانچه گذشت عبدالرحمن محمد بن اشعث بعد از بغاوت طولانی و جنگ‌های شدید با حجاج در سنه ۸۵ هجری بوسیلهٔ رتبیل پادشاه زابلستان از بین رفت، و یکی از همراهان او و سرداران جماعت باغیان عبدالرحمن بن عباس بن ربیع بن عبدالمطلب که از مشاهیر بنی هاشم بود، از چنگ حجاج گریخته و به سند که مرجع مخالفان در بار اموی بود پناه برد^۲

چون لشکریان اموی دوبار در سند تباہ گردیده و نا کام برگشته بودند، حجاج تصفیه این حواشی خراسان و سیستان را مهم شمرده و داماد و عمزاده جوان ۱۷ ساله خود محمد بن قاسم بن محمد بن حکم بن ابی عقیل ثقفی را که حکمران پارس بود، بالشکری گران از شیراز به مکران و سند فرستاد.

لشکر محمد بن قاسم بقیادت ابوالاسود جهم بن زحر جعفی و مرکب از شش

۱- محمد بن قاسم متولد ۵۶۲ = ۶۸۱ م و متوفی ۷۱۷۸۹۸ م از سپه سالاران بزرگ امویانست که پدرش از طرف حجاج والی بصره بود، و در عصر ولید بن عبدالملک بفتح سند گماشته شد و تا ملتان فتح نمود. چون بعد از ولید برادرش سلیمان بن عبدالملک بر مسند حکم داری امویان نشست، او تمام اعمال حجاج را بر انداخت، و از آن جمله محمد بن قاسم را هم از سند به واسطه آورده و زندانی ساخت و در زندان کشته شد (الاعلام ۷/۲۲۵)

۲- الکامل ۴/۳۹۰

هزار سوار شامی و دیگر لشکریان فراوان باشش هزار جمازه و سه هزار اشتر بختی^۱ در سنه ۹۲ هجری بسوی سند بحرکت افتاد، و آنقدر مجهز بود، که سوزن و نخ را هم همراه داشت، و چون در سند سر که بدست نمی آمد، پنبه مخلوج را بسر که آلوده و در سایه خشک ساختند، تالشکریان اموی آنرا در سند در حین احتیاج در آب جوشانیده و سر که را از آن بدست آوردند.^۲

محمد بن قاسم علاوه برین لشکربری، کشتی های زیادی را نیز مجهز ساخته، و با سامان و لوازم فراوان و سلاح و مردان جنگی از راه بحر بر بندرگاه دیبل سوق داد. و در آن منجذیقی بنام (عروس) نیز بود، که پانصد مرد آنرا حرکت دادندی^۳ حمله سپاهیان پیاده بری محمد بن قاسم از راه مکران بر فنزبور (پنج گور) و ارمابیل (ارمن بیله) صورت گرفت، و محمد بن هارون والی مکران با سپاه تازه دم، بحکم حجاج باو پیوست، ولی محمد بن هارون در قنبل (قنبلی) بسر و جهم بن زحر در طلیعه لشکر بر بندرگاه معروف دیبل (نزدیک کراچی) حمله نمود، و سپاهیان بحری از راه بحر برین ساحل پیاده شدند، و روز جمعه ماه محرم سال ۹۲ ه بود، که محمد بن قاسم بار اول درین سرزمین خطبه و نماز آدینه خواند. بر دور شهر خندق کردند، و نیزه ها نصب نمودند، و هر دسته لشکر زیر بیرق خویش فرود آمد، و مناره ای که در آن مجسمه بد (بودا) موجود و پرستش گاه مردم بود و بران پرچم سرخی افراشته. این بتکده معروف بوسيلة منجذیق (عروس) سنگباران شد، و بدین نامط شهر دیبل (دیول) فتح گردید و حکمران داهر بگر بخت؛ و در شهر مفتوح تا سه روز قتل و کشتار دوام داشت، و بسا از نگهبانان بتکده کشته شدند، و بجای این معبد مسجلی بنا شد، و چهار هزار مرد عربی درین شهر ساکن گشتند.^۴

۱ - جمازه بفتح اول و تشدید دوم بمعنی اشتر تیز رفته و اشتر بختی بضم باء نوعی از اشتر قوی و بزرگتر از رنگه خراسانی (غیاث)

۲ - فتوح ۵۳۴

۳ - فتوح ۵۳۵

۴ - فتوح ۵۳۵، تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۸۸

درین جنگک صاحب بن عبدالرحمن بر مقدمه لشکر و جهنم بن زحر بر ساقه و عطیه بن سعد عوفی بر میمنه ، و موسی بن سنان هذلی بر میسره بودند ، و لشکریان بحری به دریاسالاری خریم بن عمرو بن مغیره بر کناردیبل پیاده شدند ، اینک داستان محاصره و فتح دیبل را که از مهم ترین وقایع جنگی آخر ترین نقاط سرزمین های مرزی خراسان و سیستان و زابلستان است با قدری تفصیل از قول علی بن حامد کوفی مترجم چچ نامه (۶۱۳هـ) بشنوید :

«محمد بن قاسم در سواد دیبل نزول کرد و خندق فرمود ، و علم و رایات بکشادند ، و نوبت بزدند ، و لشکر بهر موضع که مرتب بودند مقام کردند ، و منجنیقها بیرون آوردند و راست کردند ، و یک منجنیق خاصه امیر المومنین بود ، نام او عروسک ، و صل تر و ماده او را پانصد مرد بکشیدندی ، تا سنگ از وی جدا گشتی .

و در میان دیبل بتکده بی بود بلند و فراشته ، و بر سر او گنبدی بود نهاده ، و رایات حر بر سبز بروی بسته - بلندی بتخانه چهل گز بود و بزرگی گنبد نیز چهل گز بود ، و درازی علم و رایات چنان بود ، که بکشادن آن رایات چهارزبانه داشت - هر زبانه بطرفی منشا تر شدی ، و سرزبانه بمثل آویزش بر جها افراشته گشتی . چون لشکر اسلام را بدیدند رایات بتخانه را از سر دقل بکشادند ، و حصاریان بجنگک پیش آمدند . محمد قاسم لشکر را تعبیه کرد و حمله کردند ، تا حصاریان خود را به پناه حصار انداختند . ناگاه بر همنی از داخل حصار بیرون آمد ، و امان خواست و گفت : بقا باد امیر عادل را که در کتب تنجیم ما چنان حکم کرده اند که ولایت سند بر دست لشکر اسلامی فتح شود ، و کفار منهزم گردند ، فاما این رایات بتخانه طلسم است مادام که رایات بتخانه برقرار است ضبط آوردن این حصار امکان ندارد ، در آن باید کوشید که سر این بتخانه بشکند ، و رایات او پاره پاره شود و فتح میسر گردد . پس محمد قاسم جمعوه به سلمی منجنیقی را بخواند و گفت : این رایات و دقل بتخانه را بسنگ منجنیق توانی شکست ؟ اگر بیندازی ترا ده هزار درم بر سبیل انعام

دهم. جمعه به گفت: این منجیق خاصه دار الخلافت را که عروسک میگویند دو گز از وی ببرند، من به سه سنگ دقل و رایت را ببندم و سر بتخانه را بشکنم . . . پس روز دیگر . . . محمد قاسم جعبه را بخواند، و از آنجا که نشان کرده بود، منجیق را بردند و لشکر را تعبیه کرد، و از اطراف حصار درآمدند، و تیر باران کردند، و پانصد مرد رسن کش را بیاوردند. جعبه اول سنگ ببنداخت و مسلمانان تکبیر گفتند. بزخم اول رایت بدرید و از سر دقل جدا شد. سنگ دیگر راست کرد و بحکم بردقل بتخانه زد و بشکست.

چون دقل که گنبد بود بشکست، و طلسمات جادوان پریشان شد، دیبلیان متردد شدند، بفرمان خدای عزوجل - حصار با زمین برابر شد^۱

بچنین صورت محمد قاسم بنکده دیبل را بر کند، و شهر را فتح نمود، و تمام اسیران جنگی عرب را که در دست دیبلیان بود ندرها کرد، و حمید بن وداع نجدی را در آنجا حکمران گردانید، و دو دختر رای دیبل به حجاج فرستاده شدند. محمد قاسم بعد ازین از راه ارما بیل عزم فتح حصار نیرون (حیدرآباد کنونی سند) کرد، درینوقت نامه تهدید آمیزی از رای داهر به او رسید، که در آن سوء عاقبت ابوالعاصی ثقفی و بدیل را در سند یاد آوری کرده و او را از قوه صد پیل مستی که در دست سر رای جسیه بن داهر است، و جمله هند و سند و بلاد مکران و توران در تحت فرمان او بوده، و راکب پیل سپید است ترسانیده بود.

اما محمد قاسم جواب این نامه را که در سنه (۸۹۳) نوشته شده به کمال درشتی و نیروی قلبی داد، و لشکریان خود را بر نیرون سوق کرد، و منجیق هاوسا مان جنگی را از راه ناله سا کره دریای مهران (سند) در کشتی ها نقل نمود^۲

وی فتح نامه بی رادرباره کشودن دیبل به حجاج نوشته بود، که پاسخ آن از طرف حجاج رسید، چون این نامه روحیه فاتحان اسلامی را در مقابل ملل مفتوح واضح میسازد و در تاریخ فتوح مهم ترین سند است، ترجمه عین آن را می آوریم:

۱- چچ نامه ۱۰۶

۲- چچ نامه ۱۰۵ بعد

«بسم الله الرحمن الرحيم از حجاج بن يوسف الی محمد بن قاسم: اما بیاید دانست که اتفاق خاطر و مقتضای همت ما بران مقصود است که ترا بهمه احوال ظفر خواهد بود و مظفر و منصور باشی! و دشمنان از کرم خدای عزوجل بعقوبت عاجل و در عذاب آجل مقواتر مأخوذ و مقهور خواهند بود، زینهار تاظن بدنبری، که آن همه فیل و اسب و متاع و مال ایشان روزی تست، باید که با یاران زندگانی نیکو کنی، و در احترام هر یک بکوشی، و همه را قوت دل دهی که آن ولایت همه در ملک تو خواهد آمد، و آنچه هر حصار که مسلم گردد، و آنچه ما یحییاج لشکر است، در اخراجات و اهبت^۱ برسانی، و از طعام و شراب آنچه در بایست تواند بود، منع و زجر نکنی، و در خصب و تیسیر^۲ با قصی الغایه بکوشی، تا در لشکر غله ارزان باشد، و آنچه در دیبل گذاشته است، در وجه ایشان صرف کنی اولی تر، که ذخایر حصار، که چون مملکت مسلم گردد، و حصارها مضبوط شود، در ترفیه رعایا و استمالت ساکنان جد کرده شود، و چون زراع و صنایع و تجار مرفه و آسوده باشند، ولایت مزروع و معمور گردد، انشاء الله تعالی کتبه فی العشرین من رجب سنه ثلاث و تسعین ۲۰۲ رجب ۹۳

محمد قاسم تا حصار نیرون که از دیبل ۲۵ فرسنگ (۷۵) میل است به هفت روز رسید، ولی سر کرده شهر تسلیم شد، و نیرون مفتوح گشت، و محمد قاسم شحنه خود محمد ذهلی را در آن گماشته و بجای بتکده بودائی مسجدی را بنا نهاد، و بعد

۱- اهبت: بخشیدن.

۲- یعنی آبادی و آسانی.

۳- هیچ نامه ص ۱۱۵

ازین به فتح سیوستان (سہوان = سندوسان) روی آورد ، کہ در حصار آن بجہرا بن چندر عمزادہ داہر مقاومت میکرد ، ولی بعد از محاصرہ یک ہفتہ شہر را گذاشت و بجانب بودہیہ گریخت .

درینوقت حکمران این سرزمین کا کہ بن کونک نام داشت ، کہ مرگز شاہی اوسیسیم (سیوی کنونی آنطرف درہ بولان) بود ، و کیش بودائی داشت ، وی بصلح نزد محمد بن قاسم رفت ، و باز بہ حکمداری ہمین سرزمین منصوب گشت و عبدالمک بن قیس دقیقی را با اودر سیسیم شخنہ گماشت ، و حمید بن وداع نجدی و عبدالمیس جارودی را بادارہ آن سرزمین نصب کرد ۱

لشکر عرب در محرم سال ۹۳ھ بفتح قلعہ اشبہار موفق آمدہ و راجہ راسل و راجہ موکہ بسایہ از راجگان اطراف سند نیز مطیع شدند ، و تنہا راجہ داہر در مقابل مسلمانان باقی ماند ، و برب آب مہران ترتیب مقابلت گرفت ، و از یکم رمضان سنہ (۹۳ھ) جنگ آغاز شد ، کہ قیادت لشکر قلب و طلاہہ را فرزند داہر جیسیمہ بعہدہ داشت ، و دہ ہزار سوار در قلب لشکر او میجنگیدند ، کہ عدد پیلان جنگی این لشکر صد و سپاہیان زرہ پوش مسلح دہ ہزار ، و پیادگان سی ہزار و عدد کل افواج داہر شصت ہزار بود .

اما مسلمانان جملہ پانزدہ ہزار و پانصد نفر لشکر بشمول ۹۰۰ نفر نقت - انداز داشتند ، و جنگ طرفین نادم رمضان طول کشید ، و در ہمین روز راجہ داہر در میدان نزدیک قلعہ راورد در جنگی کشتہ شد (پنجشنبہ ۱۰ رمضان ۹۳ھ) و سرش را بہ عراق نزد حجاج فرستادند ، و لادی زن داہر گرفتار و در حبالہ محمد قاسم آمد ، و عمرو بن خالد کلبی کہ داہر را کشتہ بود در حماست گفت :

الخیل تشهد یوم داهروالقنا
ومحمد بن القاسم بن محمد
انی فرجت الجمع غیر معرد
حتی علوت عظیمهم بمہند

فتر کته تحت العجاج مجدلا متعصر الخدین غیر موسد^۱

« خیل اسپان و نیزها و محمد بن قاسم بن محمد گواهند که من در روز داهر چه کردم؟
من صفوف دشمن را می شگافتم ، تا که سردار ایشان رازیردم شمشیر هندی
در آوردم . و در حالتی او را باز گذاشتم که رخسارگان وی خون آلود بود و در زیر
سرتکیه بی نداشت »

این جنگ و فتح عرب در نظر مردم آنقدر اهمیت داشت که تصاویر داهر و قاتل
او را ساخته بودند و بقول بلاذری منصور بن حاتم آنرا در بروج (بهرج)
دیده بود و گویند :

« چون سرداهر پیش حجاج نهادند ، و چتر و اعلام او نگونسار کردند

و بندیان را در صف نعال باستانیدند ، مردی بود از بنی ثقیف

بر پای خاست و این شعر در شادی فتح را و رو کشتن داهر گفت :

فتحت بلاد السند بعد صعوبة و مهابة لمحمد بن القاسم

ساس الا مورسیاسة ثقیفة بشهامة منه و رای جازم^۲

« سرزمین سند بعد از دشواری و باشهامت بدست محمد بن قاسم مفتوح گردید

و ی کارها را باسیاست هوشیاری و باشهامت و فکر استوار پیش برد »

۱- فتوح ۵۳۷ حجج نامه ۱۸۵ تاریخ سندنند وی ۷۷ تاریخ یعقوبی ۲۸۹/۲

۲- فتوح ۵۳۷

۳- حجج نامه ۱۸۹

۹- فتوح دیگر در حواشی شرقی

خراسان تا ملتان

محمد بن قاسم بعد از ختم کار راجه داهر، به تصفیة بلاد دیگر پرداخت، و چون جیسبه پسر داهر هنوز در حصار راور مقاومت میکرد، و بانی خواهر داهر با (۱۵) هزار مرد جنگی او را تا ییدمی نمود، بنابراین لشکریان محمد برین حصار حمله کردند که جیسبه به برهن آباد گریخت، و بانی خواهر داهر با جمعی از دختران راور خویشتن را در آتش سوزان ستی کردند، شش هزار سپاهی هلاک و سی هزار اسیر گشتند.

جیسبه در برهننا باد استعداد حرب نمود، و از برادر خود گوپی (قوفی) بن داهر، که در دارالملک ارور (روهری کنونی) بود، و از برادر زاده خود چچ بن دهر سیه که در حصار با تیه حکم میراند، و از دهول بن چندر عمزاده او حکمران بدیهه و کیکانان کمک خواست.

اما محمد قاسم در شوال ۹۳ هـ بر دو قلعه بهرور و دهلیله که ویوراج عمزاده داهر باشا زنده هزار مرد جنگی در آن مقاومت کردند، حمله نمود، و هر دو قلعه را در ذوالحجه ۹۳ هـ بگرفت، و آنرا به نوبه بن هاروز سپرد، و خود وی در جمادی الاولی ۹۴ هـ بر برهننا باد که در آن جیسبه با چهل هزار لشکر خود نشسته بود هجوم نمود و مدت شش ماه این شهر را محصور داشت، تا که بالاخر جیسبه به کشمیر گریخت و برهننا باد روز یکشنبه آخر ماه ذوالحجه ۹۴ هـ در حالیکه در حدود ۲۶ هزار نفر سندی در

۱- چچ نامه ۱۸۹

۲- در ضلع نواب شاه سند کنونی.

اطراف آن سردادند مفتوح گردید، و محمد قاسم بر طبقه ثروتندان فی نفر ۴۸ درهم (تقریباً ۱۰۰ - افغانی) و بردسته متوسط ۲۴ درهم (تقریباً ۵۰ افغانی) و بر مستندان ۱۲ درهم تقریباً (۲۵ - افغانی) وضع جزیه نموده و در مقابل آن به کسانی که دین اسلام را نپذیرفتند آزادی اجرای مراسم دینی داد، و باهل شهر که در جنگ تلفات مالی دیده بودند، یک صد ویست هزار درهم اعانت نمود، و وداع بن حمید نجدی را در برهمنا باد کو تو ال ساخت، و هدیل بن سلیمان از دی را به حفاظت اراضی مرزی کیرج تعیین نمود، و حنظله بن ابی بنانه کلپی در دهلیله حکمران شد و قیس بن عبد الملک مدینی و خالد انصاری را با یک هزار لشکر پیاده به سیوستان فرستاد، و جماعتی را از مدبران و دانا یان اموری به تنظیم دیبل و نیرو ن ارسال داشت، و بتاریخ ۳ محرم سنه ۹۵ ه از برهمن - آباد حرکت کرد، و ارور و سا و ندری و بسمد و لوهانه و سمه سهته و بایه و اسکلنده و سکه را بدست آورده، و شهر ملتان را که در آن کندهاری بن چندر برادرزاده داهر حکم میراند محصور کردند، ملتان یان شش هزار نفر تلفات دادند، و در سنه ۹۵ ه این شهر نیز بدست لشکریان محمد مفتوح گردید، و خزاین طلای ملتان که این شهر را بسبب آن فرج بیت الذهب (مرز طلائی) گفتندی، بدست مسلمانان فاتح افتاد، و بت طلائی معروف آن هم (بوزن ۲۳۰ من طلا) در جمله اموال غنیمت از راه بنذر دیبل در کشتی بعراق پیش حجاج فرستاده شد^۱ و بقول بلاذری شصت ملیون درهم بدست مسلمانان افتاد^۲ گویند که در فرج بیت الذهب در یک بت خانه چهل بهار طلا را یافتند، که هر بهار ۳۳۳ من باشد، و تمام این ثروت عبارت بود از ۱۳۳۲۰ من طلا مساوی ۶۰۰، ۳۹۷، ۲۰ مثقال مساوی ۴۰۰، ۵۹۶، ۳ درهم^۳

محمد بعد از فتح ملتان امیر داود بن نصر عمانی را در ملتان و عکرمه بن

۱ - حج نامه ۱۹۳ ببعد، فتوح ۵۳۸ ببعد.

۲ - فتوح ۵۳۸

۳ - المسالك و الممالک ابن خردادبه ۵۶

ریحان شامی را در سواد ملتان، و احمد بن خزیمه مدنی را در حصار اشبها رو کرور مقرر داشته و خریم بن عبدالملک تمیمی را بر ساحل جهيلم در حصار یرهمپور نصب کرد، و درین وقت عدد لشکریان محمد بن قاسم به پنجاه هزار سوار میرسید^۱ محمد پس از فتح تمام سرزمین سند، که از مرزهای کشمیر تا کناره‌های بحر جنوباً کشیده می شد، بسرحداتی کشمیر رسید، و در آنجا علایم سرحدی را نصب کرد، و ابو حکیم شیبانی را باده هزار سوار به رای قنوج هر چند ابن جهتل که بین کشور سند و بنگال در وسط هند حکمرانی داشت ارسال کرد، ابو حکیم در اودهاپور توقف کرده، وزید بن عمر کلابی را بانامه خلیفه اموی به قنوج سفیر فرستاد، تاراج قنوج را باسلام دعوت نماید، و الا باید در اطاعت اسلام آیند و جزیه و خراجی را بدهند؛ ولی راجه این پیام را نپذیرفت و سرکشی کرد.^۲

در شوال ۵۹۵ هجراج بن یوسف حکمران اموی عراق و خراسان و سند در گذشت، چون این خبر به محمد بن قاسم در ملتان رسید، از آنجا بازگشت، و در راه بیل ماژ، (بهلمان) را که بر مرز سند و گجرات واقع بود فتح نمود، و چون به کیرج (جی پور) رسید، راجه دوهر حکمدار آنجا ب جنگ بر آمد، و در میدان پیکار کشته شد و شاعری گفت:

نحن قتلنا دهرأ و دوهراً
والخیل تردی منسراً فمسنراً^۳

« ما دهر و دوهر را در حالی بکشتیم؛ که دسته‌های سواران بهر طرف می تاختند. »

بعد از محمد بن قاسم

بعین صورت ولایت سند که در جوار شرقی افغانستان و ماورای دریای مهران (سند) افتاده بود تا اواخر سال ۵۹۵ بدست محمد بن قاسم فتح شد، و چون در جمادی الاخری ۵۹۶ ه و لید بن عبدالملک در دمشق بمرد، سلیمان پسرش بر تخت امویان نشست، وی با حجاج و دودمان او اختلاف شدیدی داشت و یزید بن مهلب را در

۱- حج نامه ۲۴۱

۲- حج نامه ۲۴۱ بعد و تاریخ سند از ندوی ۱۱۷ بعد.

۳- فتوح ۵۳۹

عراق والی، و صالح بن عبدالرحمن خارجی را عامل خراج گردانید، که هر دو دشمنان سرسخت حجاج و دودمانش بودند، ایشان محمد بن قاسم را از حکمرانی سغد معزول داشته و یزید بن ابی کبشه سکسکی را بر سغد والی کردند، و او محمد را در غل و زنجیر کشیده به عراق فرستاد، تا در آنجا کشته شد. محمد درین هنگام گفتی:

اضا عونى وای قتی اضاعو لیوم کرههت و سداد نغرا

« آنها مرا ضایع کردند و جوانی را از دست دادند، که در روزهای بد و هم برای

نگاهبانی مرز بکار می آمد. »

یزید در سندهرزه روز زنده ماند، و چون بمرد از طرف سلیمان بن عبدالملک، حبیب بن مهلب والی شد، ولی در خلائی که از حبس و مرگ محمد قاسم در سغد پیدا شد، جیسیه بن داهر سود برد، و باز آمده بر همنام با درا گرفت، و سندیان باغی شدند، مگر حبیب بر کنار مهران با او مقابل شد و مردمان او را مطیع شدند، و برخی را به جنگ و زور باطاعت باز آوردند.

چون در صفر سنه ۹۹ هـ سلیمان بن عبدالملک در گذشت و بجایش خایفه دادگر بهی خواه عمر بن عبدالعزیز نشست، وی عمر بن مسلم باهلی (برادر قتیبه) را بر سغد حکمران گردانید، و به ملوک هند نامه های تبلیغ اسلام را فرستاد، که برخی از ایشان اسلام را قبول کردند، و درین جمله جیسیه بن داهر نیز مسلمان شد، و بنامهای اسلامی تسمیه شدند.^۲

جنبش آل مهلب و حکومت جنید:

در سال اول جلوس عمر بن عبدالعزیز، آل مهلب دودمان نیرومندیکه و الیان عراق و خراسان و سغد بودند، بجرم تبذیر و اضا فہستانی معزول شدند، ازین جمله یزید بن مهلب در سنه ۱۰۱ هـ در عصر یزید بن عبدالملک اموی خروج نموده و تمام عراق و خراسان را گرفت، و به سغد نیز یکی از همراهان خود دوداع بن حمید ازدی

۱ - یعقوبی ۱ / ۳۵۶ و قنوح ۵۳۹

۲ - قنوح ۵۴۰

رافرستاد، مگر از طرف دربار اموی هلال بن احوز تمیمی این باغیان را تعاقب نمود، و تا سال ۱۰۲ هـ قنقار بیل و حواشی سند را از ایشان پاک ساخت، و چون در سنه ۱۰۷ هـ جنید بن عبدالرحمن مری به حکومت سند گماشته شد، وی به دلیل آمدن ویرکنار مهران تا بر همانا باد رسید. درینوقت جسیه بن داهر درین شهر حکم میراند، و به جنید پیغام داد، که من مسلمان شده ام، و از طرف خلیفه صالح عمر بن عبدالعزیز برین دیار حکمران بوده ام، بنابراین نخواهم گذاشت، که درینجا مداخله کنی!

جنید بعد از تجهیز لشکر و کشتی های جنگی بر جسیه حمله آورد، و در جنگی که بر کنار های شرقی مهران روی داد، خود جسیه گرفتار و با مر جنید کشته شد و چچ (صصه) بن داهر برادرش که بقصد ادخواهی و شکوه از اعمال جنید بدر بار اموی از راه عراق میرفت نیز گرفتار گردید، و جنید او را بکشت، و بعد از آن به فتح حواشی شرقی سند: کیرج (که پادشاه آن راه = رای نام داشت) مردم - مند - دهنج - بروص - ازین - سرست - بیلیمان - و جزایر آبهای سواحل جنوبی سند موفق آمد، و این پیروزیهای جنید تمام مردم هند را آنقدر متحیر ساخته بود، که در عهد پول کیشی ده یاد و از ده سال بعد ازین وقایع، درنوساری کتیبه ئسی را در سال ۱۲۱ هـ ۷۳۸ م نوشته اند، که در آن گوید:

«لشکر یان عرب سلطنت های سند و سورا سته و چادرا و ماروار و بهلیمان را به حیرت انداخته است»^۲

جنید در سنه ۱۱۱ هـ از حکمرانی سند معزول و بجایش تمیم بن زید عتیبی آمد، که مردی تنبل و مبذر بود، و درینوقت مسلمانان برخی از مراکز خود را در سند و حواشی هند از دست دادند، و خود تمیم در دیبل نزدیک ماء الجوامیس (تالاب گو میش) بمرد، و حکم بن عوانه کلبی بجایش به سند گماشته شد، وی عمرو بن محمد بن قاسم را که پسر فاتح سابق سند بود، به سپه سالاری خود به سند آورد،

۱- فتوح ۵۴۱، ندوی ۱۲۶، بعد، تاریخ یعقوبی ۳۱۷/۲

۲- تاریخ سند ندوی ۱۳۲ به حواله کتاب گجراتی پر اچین اتھاس.

وشهری را بنام محفوظه در حواشی مرزهای سندوهند بنا کرد، که پناه گاه‌ی برای مسلمانان باشد، و چون عمرو بن محمد بن قاسم مانند پدرش درسندبه کارهای نمایانی موفق آمد، و امنیت را باز آورد، و شهر منصوره را در جزیره نمائی که از يك شاخه دریاى سند نزديك مصب آن دریا به بحر تشکیل شده بود بنا نهاد، که بعد از آن مرکز حکمرانان عربی درسند بود.^۱

چون در سنه ۱۲۱ هـ حکم بن عوانه در جنگی با سندیان بمرد؛ عمرو بن محمد بن قاسم حکمران مستقل سند گشت، وی حریف خود یزید بن عرار را بگرفت و محبوس نمود^۲ و تا مدت پنج سال به حکمرانی درسند باقی ماند، ولی در سنه ۱۲۵ هـ چون ولید بن یزید اموی درد مشق بر مسند امویان نشست، وی همان یزید بن عرار را که مردی کافی و کاردان بود، از حبس برآورد، و بجای عمرو به سندش فرستاد.

درینوقت دولت امویان به نهایت فرسودگی خویش رسیده بود، و دا عیان خلافت آل عباس بهر طرف کار میکردند، و چون در سنه ۱۲۶ هـ مروان الحمار بن محمد بر تخت امویان نشست، منصور بن جمهور کلبی که یکی از باغیان بود، در میدان سیاست شکست خورد، و روی به سند نهاد، تا به کمک یزید بن عرار که از خویشاوندان او بود، کاری را پیش برد، اما یزید این داو طلب جدید میدان سیاست را پاسخ مطلوبی نداد، و منصور چون به کنار دریاى سند رسید، بر شهر سدوسان قبضه کرد، و کشتی های جنگی را بیاراست، و به پیکار یزید کمر بست.

آخرین ایام دولت اموی:

منصور به مردانگی جنگید، و قوای یزید را پس راند، و ابن عرار در منصوره حصارى شد، و بالاخر خود را به منصور سپرد، ولی منصور او را زنده در بین دیواری گرفت، و خودش بر تمام سند در حدود ۱۳۰ هـ قابض آمد، و برادر خود منظور را بر قنابیل و دبیل حاکم گردانید.

۱- فتوح ۵۴۳، تاریخ یعقوبی ۳۱۷/۲

۱- تاریخ یعقوبی ۳۳۳/۲

در سنه ۱۳۲ هـ که طلیعه دولت آل عباس بود ، ابو مسلم خراسانی یکی از معتمدان خود مغلس عبدی سیستانی را با لشکری به سند فرستاد ، و مغلس در دیبل با منظور برادر منصور کلبی مقابل آمد ، و در جنگی منظور را بکشت و چون این خبر به منصور رسید ، از منصوره با سپاهی گران برآمد ، و در حد و آن شهر با هم جنگی سخت نمودند ، که در آن مغلس گرفتار و با مر منصور کشته شد^۱

حوادثی که بعد ازین در سند روی داده ، متعلق است به دوره اقتدار بنی عباس ، که در فصول آینده کتاب به تفصیل ذکر خواهد رفت .

اکنون نمودار مفصل تمام عمال دوره امویان را که در سند و حواشی شرقی و جنوبی خراسان حکم رانده اند می آوریم :

عبدالرحمن بن سمره (فاتح نخستین) سنه ۴۲ هـ

عبدالله بن سوار عبدی از طرف معاویه ۴۳ هـ

سنان بن سلمه بن محبق هذلی فاتح مکران ۴۸-۴۹ هـ

راشد بن عمر وجد یدی از دی متوفی ۴۹ هـ

مندر بن جارود عبدی مشهور به ابوالاشعث ۵۱ تا ۶۱ هـ

ابن حری باهلی بعد از ۶۱ هـ

مجاعه بن سمر تمیمی حدود ۷۰ هـ

سعید بن اسلم بن زرعه کلایبی ۷۵ هـ

عبیدالله بن ابی بکره ۷۹ هـ

عبدالرحمن بن محمد بن اشعث ۸۱ هـ

محمد بن قاسم بن محمد بن حکم بن ابی عقیل ثقفی داماد حجاج ۸۹ هـ

حبيب بن مهلب بن ابی صفره ۹۵ هـ نائب وی عمر و بن عبدالله.

عمر و بن مسلم باهلی برا در قتیبه ۹۹ هـ

جنید بن عبدالرحمن مری ۱۰۷ هـ

۱- تاریخ یعقوبی ۲/۳۵۰ قنوح ۵۴۳

تميم بن زيد عتبي ۱۱۱ هـ
حكم بن عوانة كلبى حلود ۱۱۲ هـ متوفى ۱۲۱ هـ
عمرو بن محمد بن قاسم (موسس منصوره) ۱۲۱ تا ۱۲۵ هـ
سليمان بن هشام بن عبد الملك اموي متوفى ۱۳۲ هـ
منصور بن جمهور كلبى واپسين امير بني اميه در سنه ۱۳۲ هـ

ACKU

فصل سوم

جنبش ابو مسلم

و

وضع افغانستان در اوایل عصر عباسیان تا ظهور طاهریان پوشنگ

(۱۳۳-۵۴۰هـ)

مقدمات جنبش ابو مسلم و تشکیل دولت عباسی - استفادۀ خراسانیان از اوضاع جاریه ظهور ابو مسلم - آغاز فعالیت او - لشکرگاه سپیدنگ و ماخوان - اعلام خطر - اعلان خلافت عباسی بمسئوم مسلم - ابو مسلم در خراسان - پایتخت ابو مسلم - ابو مسلم و بها فرید - ابو مسلم در سفر حج - ابو مسلم در زیر تیغ منصور - تبار و اخلاف ابو مسلم - خراسان پس از ابو مسلم و دوام جنبش ها - خروج سبأ از جنبش اسحاق - شورش سپیدجامگان - خروج راوندیان - جنبش براز بنده - جنبش های دیگر - جنبش استاد سیس هراتی - مقنن خراسانی - یوسف البرم - وقایع دیگر خراسان تا ظهور طاهریان - اصلاحات طوسی - هارون و شاه بهار کابل - خروج حصین سیستانی - حکمرانی فضل برمکی - روابط غوریان با دربار - خروج حمزه - نامه هارون بحمزه و جواب آن - بنای گردیز - شخصیت و وفات حمزه - بیعت با امام علی بن موسی رضا و وفاتش - برمکیان بلخی - اوضاع سند و ولایات جانب شرقی افغانستان در اوایل عصر عباسیان - والیان سند - والیان سیستان و خراسان و هرات .

۱- مقدمات جنبش بومسلم

و تشکیل دولت عباسی

چنانچه در فصول گذشته خواندید در حدود سال ۲۰ هـ = ۶۴۰ م نخستین دسته لشکریان عرب به خراسان رسیده و هرات را بدست آورده بودند. در مدت يك قرن آینده پیکارهای دفاعی مردم خراسان تا اقصای سیستان و سند و ملتان و تخارستان با شدت و استواری دوام داشت و مردم خراسان تا کرانه های مهران (سند) در تحت رهنمائی حکمرانان محلی از آزادی و هویت ملی خود دفاع میکردند.

این مقاومت ملی خراسانیان عللی داشت و برخی از آن که مهم تر است اینست: اول: مردم این سرزمین از حواشی نشاپور تا کرانه های مهران (سند) همواره درازمنه قبل از اسلام از آزادی و حکومت های داخلی خویش متمتع بوده و با روح آزادگی و بزرگی منشی در محیط فرهنگ و تمدن و آداب و رسوم و ادیان داخلی خویش پرورده شده بودند. و اگر گاهی قوای ملل دیگر برین مردم تسلط گردیده و سیادت سیاسی خویش را قایل داشته اند، این مردم غالب نیز بعد از مدت کمی در مردم بومی و محلی خراسان منحل گشته. و تمام آرنک و بوی این سرزمین را با فرهنگ و زبان و دین و تمدن آن فرا گرفته اند. و حتی نیز و مندترین و بزرگترین شاهنشاهی قبل از اسلام که ساسانیان در پارس تشکیل داده بودند، نیز بصورت مسلسل و متوالی بر تمام این سرزمین حکم نراند، و طوریکه در سابق گفتیم اردشیر بابکان (قرن سوم میلادی) تمام شاهان و فرمانروایان این سرزمین

رأبه نام (شاه) برسمیٹ شناخته بودا کہ باخود مختاری و آزادی در کشور خویش حکم میرانندند، و مردم نیز به مفاخر گذشته و آثار اجداد خود سخت فزان و علاقمند بودند، و غرور ملت خراسانی خود را از دست نمی دادند. مثلاً اسماعیل بن یسار شاعر عصر هشام بن عبدالملک اموی که از موالی نسائی خراسانی بود^۱ در اشعار خود که بزبان تازی می سرود، همواره به مفاخر اجدادش بالیدی، و عجم را بر عرب ترجیح دادی و گفتی:

و لی لسان کجدا لسیف مسموم	اصلی کریم و مجدی لایق اس به
من کل قرم یتاج الملک معوم	احمی به مجد اقوام ذوی حسب
جرد، عتاق، مسامیح مطاعیم	حجاج سادۃ بلج مر از به
جر ثومه قهرت عز الجرائم ^۲	هناک ان تسالی تنبی بان لنا

«من از نژادی کریم و بزرگواری بی نظیر، و زبانی دارم که مانند دم تیغ زهر آلود است، و بدان بزرگی اقوام خود را نگهداری میکنم، که درای حسب اند، و بزرگانی اند که تاج شاهی دارند»

آنها سرداران سپید چهره و مرزبانان نجیب و آزادگان بخشاینده نان دهنده بی اند، و اگر میخواهی از نژاد ما آگاهی یا بی خواهیم گفت: ما از نژادی هستیم که نژادهای بزرگ را شکسته اند.»

و این تفاخر به نژاد عجمی و میاهات به مجید اسلاف، در میان خراسانیان منجر شده بود باینکه با مویان و طبقات حکمداران عرب سخت دشمنی داشتند

۱- رجوع به عنوان ۷ فصل دوم بحواله ابن خردادبه.

۲- ابو فایده اسماعیل بن یسار نسائی شاعر زبان تازیست که ا صلش از اسرای عجم بود، و بشدت تعصب عجمی و شعویت مشهور است، از موالی بنی تمیم بن مره قریش در حدود ۱۳۰ هجوت شده و عمر درازی داشته و بدر بار عبدالملک بن مروان و امویان ما بعدش مشهور بود، اشعارش در الاغانی ۴/۱۱۸/۱۲۶ نقل شده است (الاعلام ۱/۳۲۸) و ظاهراً نسائی مذکورست به نسا شهری در خراسان (اللباب ۳/۲۲۳) در حاشیه ترجمه فارسی - فجر الاسلام (ص ۱۵۱) گوید که یسار را به نساء از ان رو نسبت کنند، که خوراک جشن عروسی را طبخ کرده می فروخت؟ ولی برای این نسبت سندی در نیاورده اند و مورد تأمل است.

۳- ضحی الاسلام ۱/۳۱ به حواله جلد چهارم الاغانی.

و پدر همین شاعر که یسار نامداشت، به آل مروان چنان به نظر نفرت دیدی، که هنگام مرگ بجای کلمه توحید گفتی: خداوند مروان را لعنت کناد!

بشا ربن برد شاعر نابینای تخارستانی، که بجرم ارتداد در سنه ۸۱۶۷ کشته شد، کار را درین تعصب ملی بجائی رسانیده بود، که علناً بر ضد روح اسلام شعر سرودی و به کردار پیروان کیش زردشت آتش را پرستیدی و گفتی:

الارض مظلمة والناار مشرقة والناار معبودة مذکات النار^۱

«زمین تاریک و آتش روشن است، و بنا برین تا آتش است در خور پرستش است.»

دوم: اعراب فاتح از اکثر سرزمین های مفتوحه خویش اسیرانی را گرفتند که آنرا (موالی) گفتندی، این مردم در دو دهانه های عربی بصورت (ولاء) داخل شدند، و بهمان عشایر تازی نسبت یافتند که در آن کلان شده و پرورش دیده بودند، و در کتب تاریخ و رجال بسا ازین اشخاص رامی یا بیم، که ایشان را فهری یا تمیمی یا مضری بالولاء گفته اند.^۲ و این خود دلیل است بر اینکه (موالی) از نعمت نسبت به ملیت خویش محروم بودند. این مردم در دستگاه حکومتی مانند امویان که اساس کار خود را بر تعصب عربیت و سیاست نژادی گذاشته و با روح قبیلوی عربی سخت وابستگی داشته اند، شکنجه ها و آزارها و تحقیرها دیدندی، و حرمانی را از حقوق انسانی خویش حس کردندی، که نتیجه چنین اوضاع دشمنی با تازیان بود و این مردم تحقیر شده ذلیل را به حفظ شان و مقام گذشتگان خود برمی انگیخت، و میکوشیدند تا آنچه را در مقابل تسلط عرب از دست داده اند بازگردانند.

عمال و کارداران دولت اموی همواره هزاران نفر برده گان سیاه و سپید را از سرتاسر کشور وسیع اسلامی در بدل خراج و مالیات دولتی بلر بار امویان فرستادندی^۴

۱ ضحی ۳۱/۱

۲ - تاریخ ادبی ایران از براون ترجمه فارسی ۱ / ۳۸۷

۳ - المعارف ابن قتیبه ۱۹۷ طبع قاهره ۱۳۰۰ ق

۴ - مروج ۳ / ۳۵۴

و فرمان روایان اموی ایشان را بین سپه سالاران و درباریان تقسیم کردند ، و از ایشان در امور کشاورزی و صنعتی و جنگی و غیره کار گرفتند ، و در آخر عدد موالی بر آزادگان افزود ، و به اکثر میدانهای جنگ این موالی پنج چند مردم آزاد فرستاده می شدند^۱ و در هر جنگی هم تلفات فراوان میدادند ، چنانچه مختار بن ابی عبید در سنه ۶۶ هـ در عراق به خو نخواستی امام حسین (رض) و خلافت محمد بن حنفیه علوی ایستاد ، و در لشکرش موالی دو چند اعراب آزاد بودند ، و در جنگ سال ۶۷ هـ شش هزار نفر ازین مردم کشته شدند ، در حالیکه از تازیان آزاد فقط (۷۰۰) نفر مرده بودند^۲.

موالی اکثر آبدون تنخواه و معاش استخدام می شدند^۳ ولی برخی از فرمانروایان هوشیار حیات ایشانرا به پول میخریدند ، و حضرت معاویه بهر یکی از ایشان ۱۵ درهم میداد ، که در عصر عبدالملک به (۲۰) درهم و در هنگام خلافت سلیمان به (۲۵) درهم رسید ، و هشام آنرا به (۳۰) درهم رسانید^۴. امویان موالی خود را سخت سبک شمردند ، و از آزار و شکنجه دریغ نداشتند ، ولی ایشان درین سرنوشت خود بردبار بودند ، و گاهی هم از جور و آزار امویان با طراف کشور می گریختند ، چنانچه میمون جدا بر اهیم موصلی نوازنده معروف ، از پیداد امویان گریخته بود^۵. با وجود اینکه احکام حقیقی اسلام که از قرآن و سنت پیامبر ﷺ سرچشمه گرفته ، درباره برده گسان و تمام ملل مسلمان حکم به تساوی میدهد ، و سایر مردم که دین اسلام را قبول کرده باشند ، برادران یکدیگر میخوانند (انما المؤمنون اخوة فاصحابو این اخو یکم)^۶ از نصوص قرآنیست ولی در عصر امویان که سیاست نژادی و تفوق تازیان ب عروج خود رسیده بود ،

۱ - الکامل ۳ - ۱۷۳

۲ - طبری ۴ / ۵۷۷ و الکامل ۴ / ۱۲۱ و ۱۳۶

۳ - الکامل ۵ / ۲۴

۴ - المقد الفرید ۲ / ۲۴۹

۵ - الاغانی ۲ - ۵

۶ - قرآن ، الحجرات ۱۰

اعراب همواره موالی (ملل غیر عربی) را باخشم و نفرت دیده و آنهارا تحقیر می نمودند، و این رفتار درشت تازیان بود، که موالی نسبت به امویان بد بین گردیده، در مقابل عرب متحد گشتند، و نیرویی را در خود بوجود آورده بودند.

چون مختار در حرکت خود از قوای موالی کار می گرفت، و ایشان را راضی می داد، بقول طبری بزرگان کوفه او را سرزنش کردند، که چرا موالی را بخود نزدیک ساخته و حق داده، که بر اسب و شتر سوار شوند، و چرا ایشانرا که بندگان آزاد کرده اند با تازیان شریک ساخته است؟^۱

سوم: موالی غیر عربی که در دربار و حیات عامه تازیان در شهر هادخیل شدند، ایشان مردمی بودند، که از فرهنگ و مدنیت و دانش بهره ئی داشته و تجارت و صنعت و زراعت و پیشه های بازار و دفتر و دیوان و تمام امور مدنی را بکف گرفتند و این اقتدار و نفوذ مدنی ایشان بجائی رسید، که تازیان خالص از آنها ترسیدند، و در صدد نجات خود برآمدند، و این مکا وحت و بیم طرفین از یکدیگر وسیله انتباه موالی گردید، و خطر شورش و بسط اقتدار موالی در نزد تازیان یقینی بود، چنانچه احمد بن محمد مشهور به ابن عبدالربه مورخ عرب (۲۴۶-۳۲۸هـ) گوید:

« معاویه گفتی من این سرخان را افزون می بینم، و چنین پندارم که روزی بر اعراب خواهند شورید، بنابراین باید گروهی را بکشم، و جمعی را برای آبادی راه و اداره بازار زنده گذارم.^۲»

در چنین حال موالی با بسط نفوذ و زافزون خود در سراسر کشور وسیع امویان، بحال خود ملتفت بودند، و مقدماتی را برای نجات از سلطه متعصب اموی می چیدند، و فقرت از عرب در بین مردم خراسان بدرجه بی شدت یافته بود، که شاعر شعوبی مشهور خراسانی بشار بن برد بن یرجوخ تخارستانی (۷۵-۱۶۷هـ) اشعار

۱- فجر الاسلام فصل دوم و تاریخ تمدن اسلامی ۴ ر ۸۷

۲- اعراب موالی غیر عربی را حمرا گفتندی (تاریخ تمدن اسلامی ۴ / ۵۹)

۳- فجر الاسلام بحواله عقد الفرید.

فراوان را در نگو هوش عرب و تفاخر به حسب و نسب عجمی سروده بود که -
از انجمله است :

ساخبر فاخر الاعراب عنی و عنہ حین تا ذن بالفخر
احین کسیت بعد العری خزا و نادمت الکرام علی العقار؟
تفاخر یا ابن راعیة و راع بنی الاحرار حسبک ن خسار
و کذت اذا ظمئت الی قراح شرکت الکلب فی ولغ الاطار

« به تازیان فخر کننده در حین اظهار افتخار، از هویت خود و خودش خواهم گفت،
که بعد از برهنگی خزی را پوشیده بی! و یا با بزرگان همکاسه شراب شده، بی؟ ای
فرزند چوپان! اگر با فرزندان آزادگان مفاخره کنی، همین زیانت کافی است،
در حالیکه اگر تشنه باشی با سنگ در یک ظرف مدور آب میخوری!»

چهارم: از نتایج حتمی نظامی که شالوده آن بر امتیازات خاص قبیلوی و نژادی
گذاشته شده باشد اینست که در بین سرداران و نیر و مندان و کارگردانان آن
رقابت و اختلافی در مورد جاه طلبی و بسط قدرت و نفوذ و استثمار دیگران بوجود
می آید، و دسته بی بر روی گرو و دیگر شمشیر می کشند، و دست به سلاح و پیکار
می برند، و زبردستان و کارداران خود را در مقابل یکدیگر تحریک و اغواء کنند.
در عصر امویان بسا از نظایر این کار را در صحنه سیاست می بینیم، که بنی هاشم
عرب، خود را مستحق فرمانروایی و خلافت اسلامی دانستند، و چون عشیره
بنی امیه بعد از سال ۴۰ هجری بوسیله مردم مدبر و سیاستمداری مانند حضرت معاویه
بر کشور پهنآوری از مجاری نیل تا دریای سنده سلطه یافتند، هاشمیان بوسایل
مختلفی دست بردند، تا مآم اقتدار کشور اسلامی را بکف آرند.

چون خراسان یکی از مراکز مهم و پراز ثروت بود، و مردم آن هم روحاً
و کلاً به سلطه امویان تسلیم نشده و همواره برای آزادی و حفظ شئون ملی
خویش می جنگیدند، بنا برین هر کسی که از ربقه اطاعت امویان سر میکشید،

وخیال مقاومت در سرداشت، باین سمت می آمد و کمک خراسانیان را آرزو داشت. این دسیسه سازی و تحریکات اعراب در مقابل یکدیگر گاهی بصورت حادثه شدیدی که منافعی شئون ملیه خود اعراب بود هم ظهور کردی، مثلاً هنگامیکه ابراهیم امام، بومسلم خراسانی رابه قیادت داعیان و طرفداران خلافت بنی عباس گماشت و او رابه خراسان فرستاد، در وصایای خود باو گفت: «اگر بقوانی در خراسان هیچ کسی را که به عربی سخن گوید دعوت نکنی، و کودکی را که پنج بلست قد داشته باشد، اگر مورد شک واقع گردد هم زنده نگذاری»^۱

باری اداره دولت اموی در اوایل قرن دوم هجری که يك صلسال از عصر نبوی گذشته بود، خیلی فرسوده و پریشان گشت، و مردم از آزار و بیادب اعمال اموی سخت رنجیدند، و ازینکه فرمانروایان اموی غرق عیش و نوش و افراط در مسکرات و نشاط اند، شکوه هارفت، و سخن ها بر زبانها افتاد، و حتی برخی از شاعران نتایج سوء این عیاشی را بریشان عرضه داشتند و یکی ازیشان در مقام خطاب به امیران اموی چنین گفت:

ان البرية قدمت سيا ستکم فاستمسکوا بعمودالدین وار تدعوا

لا تلحمن ذئاب الناس انفسکم ان الذئاب اذا ما الحمت رتعوا

لا تبقرن باید یکم بطونکم فشمم لاحسرة تغنی ولا جزع^۲

«مردم از بیداد شما رنجیدند، ها! ازین وضع روی بگردانید، و به اساس دین چنگ زنید! خوشترن را مانند گران بگوشت مردم سیر نسازید! و مانند گاو ان شکم - خواره مپاشید! زیرا در عاقبت چنین اوضاع حسرت و ندامت سودی نخواهد داشت»
فکر فرار و نفرت از ستم اجانب و مظالم امویان در مغز خراسانیان ریشه دو انیده بود، و مردم میخواستند که خود را از ان رهایی دهند، و ازین حکایت روحیه نفرت و ناپسندیدگی خراسانیان آشکار است که اسفزاری نوشته:

۱ - الکامل ۵ / ۱۶۵

۲ - الاغانی ۵ / ۱۶۷

تقلست : که از هـل هرات ابو مسلم از پیری پرسید که چند ساله بی؟ گفت: شش ساله - گفت: چگونه تواند بود، و تو مرد پیر شده بی! گفت: ای امیر! عمر آنست که، در ایمنی و فراغت بگذرد، و مادر عهد تو از ظلم و تعدی ایمن شده ایم، و این شش ساله بیش نیست. او قاتی که در روزگار بنی امیه گذشته، آنرا از عمر نمیدانم. ۱.

بقول مسعودی یزید بن معاویه به شکار شوقی عظیم داشتی، و به پرورش حیوانات شکاری و سگ و بوزینه و پلنگ پرداختی، در ساز و سرود و شراب منهک بودی، و عمال او نیز تقلیدش کردند، و علانیه شراب خوردندی، و در ایام او در مکه و مدینه ساز و سرود و انواع ملامی که مسلمانان پیشین مرتکب آن نبودند ظاهر شد ۲

این بود تلخیص اوضاع سیاسی و فکری و معیشتی ای که در عصر اموی ظهور کرده بود و منجر به سقوط این دولت گردید.

استفاده خراسانیان از اوضاع جاریه

در چنین حال که بنیان دولت اموی متزلزل گشت، خراسانیان در پایان مبارزهای عینف خود که در مدت يك قرن برای حفظ شئون ملی و استقلال خود انجام داده بودند، از اوضاع جاریه استفاده میکردند. سیاست ملی این مردم چنین بود که مخالفان دستگاه بنی امیه را که از خود تازیان و عشیره هاشمی و غیره بودند تقویه کنند. چنانچه در طول همین قرن خراسان پناه گاه و مرجع تمام مدعیان خلافت و امارت بود و قیام های مخالفان سلطه اموی خواه از آل ابوطالب و خواه از آل عباس در جانب شرقی ممالک اسلام (خراسان) صورت گرفت. و مادر فصول گذشته به برخی از آن وقایع اشارت کردیم.

۱ - روایات الجنات فی اوصاف مدینه هرات ۱/۱۷۶

۲ - مروج الذهب ۲/۶۸

۳ - الاصاب السلطانیة از ابن مقلقی محمد بن علی ۱۲۸ طبع قاهره ۱۹۲۳

شعار خراسانیان درین حرکت آزادی خواهی برای جلب همدردی تمام مسلمانان ظاهر آ « کتاب الله و سنت رسول الله و اطاعت الرضا من آل محمد بود »^۱ ولی آنچه در حقیقت مطلوب ایشان باشد، خلع سلطه عربی و باز یابی استقلال است و همین مقصد بزرگ را تازیان از اعمال و کردار موالی (خراسانیان غیر عرب) که در مرو و دیگر بلاد خراسان مرکز داشتند دریافته بودند، چنانچه شاعری تازی نژاد به اعراب بنی ربیعۀ مرو و سایر شهرهای خراسان اعلام خطر میکند، که این موالی خراسانی ولو که بنسب های عربی منسوب هم شده باشند کیشی علا حده دارند، و به قتل اعراب کمر بسته اند:

قوم یدینون دینا ما سمعت به عن الرسول ولا جائت به الکتب
 فمن یکن سائلی عن اصل دینهم فان دینهم ان تقتل العرب^۲

« این (موالی خراسان) گروهی اند و دینی دارند که از پیامبر و کتب سماوی نیامده، اگر کسی از من اصل دین ایشانرا بپرسد خواهم گفتم: دینی غیر از کشتار عرب ندارند. »

باری خراسانیان آنچه را در نظر داشتند، با استفاده از اوضاع سیاسی آنوقت و تحزبی که بین تازیان بوجود آمده بود، بمورد عمل گذاشتند، و امپراتوری بزرگ و پهنای ورنیر و مند اموی را از بین بردند، و بجای آن دولت جدید آل عباس را به شرحی که بعد ازین بیاید بوجود آوردند، تا اینکه در نتیجه این جدوجهد مداوم، سازمانهای داخلی و ملی دولتی را در خراسان باز زندگی و قوام دادند.

۲- الکامل ۵/ ۱۸۱

۳- اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری ۳۴۳ طبع قاهره ۱۳۳۰ ق

۲- ظهور ابو مسلم خراسانی

در سالهای اخیر قرن اول هجری، تحریک پنهانی خلافت آل عباس در بلاد مملکت اموی نضج گرفته بود، و محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که از خاندان عم حضرت محمد ﷺ و از وجوه بنی هاشم بود، در رأس این حرکت سیاسی واقع بود. وی در سنه ۱۰۰ هـ هنگامیکه خلیفه عمر بن عبد العزيز بر مسند خلافت نشسته بود، دوازده نفر نقیب خود را تعیین کرد، که در آن جمله یکی مرد خراسانی ابو علی شبل بن طهمان هر وی داماد ابو مسلم بود، وی از موالی بنی حنیفه بشمار میرفت، و محمد بن علی که مدعی خلافت بود، به هفتاد نفر از مشاهیر کشور اسلامی نامه ها داد، و بوسیله ایشان مردم را به بیعت خود و اهل بیت خویش فراخواند، و محمد بن خنیس و ابو محمد صادق و ابا عکرمه سراج و حیان عطار را به خراسان برای تبلیغ و دعوت مردم فرستاد، و این نخستین دعوتی بود که برای خلافت آل عباس بعمل آمد^۱

چون این داعیان آل عباس به خراسان رسیدند، در سنه ۱۰۲ هـ را پور دعوت آنها بوسیله عمرو بن بحیر تمیمی به سعید خذینه حکمران اموی رسید، چون خذینه آنها را جلب کرد، و در صدد تحقیق احوال ایشان برآمد، گفتند برای بازرگانی آمده ایم، و برین مقصد جمعی از اهل خراسان از مردم ربیع و یمن هم شهادت دادند^۲ و داعیان مذکور نجات یافتند. اما در سنه ۱۱۸ هـ چون عمار بن یزید سرداری پیروان آل عباس به خراسان فرستاده شد، وی در مرونام خود را تبدیل کرده و به خداهش

۱- طبری ۳۱۶/۵

۲- طبری، ۳۵۸/۵

شهرت یافت، ولی اسد بن عبدالله والی اموی اینجادست و زبان او را بریده و جهان بینش را کور ساخت و بعد ازین در سنه ۱۲۰ هـ بکیر بن ماهان از طرف محمد بن علی به خراسان فرستاده شد، و عسائی را از محمد با خود بطور شعار این دعوت آورد، و بدین صورت تمام نقباء و پیروان آل عباس را با خود فراهم ساخت^۱ و چون محمد بن علی در سنه ۱۲۵ هـ بمرد، و بجایش ابراهیم الامام بن محمد نشست، وی در سنه ۱۲۶ هـ باز با ابوهاشم بکیر بن ماهان را به خراسان فرستاد، و در مرو و نعباء و دایان خلافت آل عباس را فراهم آورد، و نامه ابراهیم را برایشان خواند، و بدینصورت ابراهیم بحیث امام این دعوت در خراسان شناخته شد، و پیروانش تمام پول نفقات را بواسیله بکیر به ابراهیم فرستادند^۲ درین وقت تشکیلات خفی پیروان آل عباس در خراسان نضج گرفته بود، و چون در سنه ۱۲۷ هـ ابو سلمه از طرف ابراهیم امام به خراسان آمد، تمام منسوبین این سازمان بدورش فراهم شدند، و پول نفقات و خمس اموال خود را بدو پرداختند^۳ و بعد ازین مردی خراسانی بنام ابو مسلم در رأس این سازمان ظهور کرد.

ابو مسلم که بود؟

در حدود سنه ۱۰۰ هـ در یکی از روستاهای مرو پایتخت خراسان، که ما خان یا فریدین (زندین) نام داشت، و در سه فرسخی مرو واقع بود^۴ مردی بنام پنداد هر مزد میزیست که روستادار آنجا شمرده می شد، و گاهی تجارت مواشی را با کوفه میکرد، و گمان غالب است که پیش از قبول اسلام نام و کیش زردشتی داشت، وی آزاد مرد مهتر زاده می بود، که نسبش را مورخان چنین نگاشته اند:

۱- طبری ۴۴۰/۵

۲- طبری ۴۶۷/۵

۳- طبری ۵۹۲/۵

۴- طبری ۶۲۲/۵

۵- ابن خلکان ۱/۲۸۰ شرح زندین در صفحات آینه می آید.

۶- مجمل ۳۱۵، بقول مرحوم بهار خراسانی اصل این نام و فداد هر مز است.

مجمعل بحواله حمزه بن حسن در كتاب اصفهان : نسبش به شيدوش پسر گودرز

كشوا د همى شو د

ابن خلكان : مسلم وقيل عثمان الخراسانى بن يسار بن سدوس بن جود رزاز

پسران بزر جمهر بن البختگان ۲

ابن اثير : عثمان بن بشار بن سدوس بن جود رزم ولد بزر جمهر ۳

ما فروخى : ابو مسلم من ولد رهام بن جود رزو قیل من ولد شيدوش بن جود رز؛

این نسبتنامه ها اگر صحیحی هم نداشته باشد، همین قدر روشن می سازد، که خانواده

بو مسلم از مهتر زادگان دارای نژاد عالی بوده است در مرو نافع خراسان . *

باری پدر بو مسلم بنداد هرمزد مروی خراسانی ، بعد از قبول اسلام نام عربی

عثمان و لقب مسلم را برگزید ، و در او آخر عمرش در ستاق فایق آذر بایجان

میزبست ، و همدر آنجا از جهان رفت ۶

۱-مجله ۳۱۵

۲-وفیات الاعیان ۲۸۰/۱

۳-الکامل ۹۳/۵

۴-محاسن اصفهان ۲۴

۵-برخی از مورخان بو مسلم را اصفهانی هم نوشته اند، که این نسبت بعلمتی خواهد بود، که وی

در اصفهان تولد یافته باشد، مطهر بن طاهر مقدسی هر دو روایت را نقل میکنند، و مولد او را اصفهان

میدانند (البدء والتاریخ ۶/۹۲) و همین مورخ گوید که بودلامه زندین چون اسدی شاعر عربی اوایل عصر

عباسی متوفی ۱۶۱ هـ که از معاصران بو مسلم است، در اشعار خود او را هجو کرد، و به تقلید منصور خلیفه

بجای ابا مسلم با مجرم خواند و گفت :

علی عبده حتی یغیرها لعبد

ایا مجرم ما غیر الله نعمة

الا ان اهل الغدر آباءه الكرد

افی دولة المنصور حاولت غدرة

(ابن خلكان ۱/۲۸۳)

«ای ابا مجرم! خداوند نعمتی را از بندگان دریغ ندارد، تا وقتی که خود بنده آنرا تغییر ندهد،

آیا درد و ملت منصور غنوی را می اندیشیدی؟ آگاه باش که پدران کرد تو همانا از اهل غدر بودند .»

درین شعر پدران بو مسلم را کرد گفته ، و امکان دارد که از اکراد مرو بوده باشند که خراسانی بودند .

۶-ابن خلكان ۱/۲۸۱ و مجله ۳۱۵

مادر بو مسلم بقول ابن خلکان و شیکه نامداشت ، که در مجمل (ص ۳۱۵) و سیکه و در البدء و التاریخ مقدسی (۲/۹۲) و شیله ضبط گردیده است ، این زن در خانوادۀ آذین بنداد بن وسیدجان در کوفه بود ، که قبل از ۱۰۰ هـ در حباله پدر بو مسلم آمد ، و چون پدرش ازین سال به یکی از رجال مشهور و کار داران نامدار او آخر عصر اموی عیسی بن معقل عجللی پیوسته بود ، و پیش از سنه ۱۰۰ هـ در آذربایجان بمرد ، مادر ابو مسلم در همین دو دمان بود ، تا که در همین سال در عصر خلافت عمر بن عبدالعزیز ابو مسلم نزد عیسی بزاد و بزرگ گشت ، نام این کودک خراسانی نژاد را مادرش مطابق رسوم خراسانی خود بهزادان گذاشت^۱ که بعد از آن بنا م اسلامی ابراهیم بن مسلم نامیده شد ، و بقول ابن اثیر و ابن خلکان باصرار ابراهیم الامام نام خود را به عبدالرحمن تبدیل کرد^۲ و کنیت او ابواسحاق بود^۳ و شهرتش ابو مسلم است ، و بقول بارتولد مسکو کاتی که از و در دست است ، نیز بنام (ابو مسلم عبدالرحمن بن مسلم) ضرب شده است^۴

صورت و سیرت ابو مسلم :

بو مسلم مردی بود کوتاه ، بلون اسمر و نیکو و شیرین و فراخ پیشانی و نیکو محاسن و دراز موی و دراز پشت و کوتاه ساق و فصیح اندر لفظ ، و شعر بتازی و فارسی گفتی ، و هرگز مزاح نکر دی ، و نخبندیلدی ، مگر بحرب اندر ، و بهیچ فتح کردن و کار های عظیم از وی خرم شدن و نشاط پیدا نیامدی و نه بهیچ حوادث و غلبه دشمنان اثر غم و خشم از وی ظاهر شدی ، و تازیانه وی شمشیر بود و بر کس بعقوبت اندر رحمت

۱- ابن خلکان ۲۸۱/۱ و مجمل ۳۱۵

۲- تاریخ برگزیدگان (ص ۱۱۷) از امیر مسعود سپهرم طبع طهران ۱۳۴۱ ش ، ولی برای این نام فارسی سنندقی قدیمتر معجم الادب یا قوت (۱۳/۲۰۴) است که امیر مسعود حوالتی نداده است . چون بو مسلم از پدر و مادر خراسانی که هر دو نام های خالص مقامی داشته اند بدنیآ آمده ، پس نام اصلی او «بهزادان» باشد که یا قوت به آن تصریح کرده است .

۳- و قیبات ۲۸۰/۱ و الکامل ۱۲۰/۵

۴- ابن اثیر ۹۳/۵

۵- دایرة المعارف اسلامی بزبان انگلیسی ۱۰۲/۱ طبع لندن ۱۹۱۳ م

این شمایل بو مسلم را ابو الحسن علی بن محمد مدائنی که دارای کتاب تاریخ بوده و مورخی ثقة است و طبری و مسعودی از روایاتی دارند نقل کرده، و صاحب مجلس آنرا مانند شرح فوق بفارسی در آورده است، اما ابن خلکان نیز بحواله همین مدائنی صفات مذکور را با اضافه برخی دیگر مانند نرم آواز سیاه چشم و فصیح در تازی و فارسی و شیرین سخن و راوی شعر و دانا بکارها، آورده و گوید: که جز بموقع نه خندیدی و نه مزاح کردی، و جز سالی یکبار باز نمان مقاربت نکردی، و گفتی که جماع دیوانگی است و کافی است که انسان در سالی یکبار دیوانه شود، وی بر حرم خود سخت غیور بود، و در قصرش فقط یک روزنی وجود داشت، که از آن احتیاجات زنان او را می انداختند و گویند در شب عروسی زنش را بر اسپ سوار کرده آوردند، وی اسپ را بکشت وزین آنرا بسوزانید، تا بعد از آن مردی بر آن ننشیند^۲

منهاج سراج جوزجانی در شرح سیرت بو مسلم گوید: عظیم جوان مرد بود و بی طمع، هرگز از هیچکس طمع نکرد و نخو است و نستد، او را یک هزار طباخ بود، هر روز سه هزار من نان در مطبخ او پختند، و صد وسی گو سپند بیرون گاو و مرغان خرج شدی، یک هزار و دو بیست سربار کش بود آلات مطبخ او را، سالیکه به حج رفت در قافله نداد فرمود: هر که در قافله بجهت طعام آتش کند، من از خون او بیزارم، باید که آنچه ما یحتاج طعام و شراب جمله اهل قافله است از من باشد... و لقب او شه نشاه شد، و نوبت او بر چهار سوی مرو شاهجان خراسان میزدند، تا سال سنه سبع و عشرة و ستمائه... و اسپ نوبتی او بر در قصر او که در مرو ساخته بود میداشتند^۳

ابو مسلم با چنین صورت و سیرت در خراسان انقلابی را پدید آورد، که

۱- مجلد ۳۲۸ مقدسی ۹۲/۶

۲- وفیات ۲۸۱/۱ مقدسی ۹۵/۶

۳- طبقات ناصری ۱۰۶/۱ طبع دوم حبیبی در کابل ۱۳۴۲ ش مقدسی ۹۵/۵

مجاری تاریخ را تبدیل داد، و حتی بزرگان عرب هم او را بزرگترین مرد تاریخ شمردندی، چنانچه روزی در پیشگاه مأمون خلیفه عباسی ذکر می از ابو مسلم رفت وی گفت:

« بزرگترین ملوک زمین سه کس اند، که ناقلان دولت اند:

نخست سکندر، دوم اردشیر، و سوم ابو مسلم خراسانی»^۱

بو مسلم شخصیت نافذی داشت، و دست جود و سخا کشوده بود، و اعراب نیز به فضایل نفس او مقرب بوده اند، بقول ابن اثیر وی به اعراب لباس دادی، و جاهها و راهها را درست کردی، و ذکر او صاف او در بین اعراب عام بودی^۲

گویند که مروان پادشاه اموی به اهل مکه در باره بو مسلم نوشته بود، که مساجد را ویران کرده و مصاحف را سوختانده است. چون مردمان مکه از آمدنش به زیارت بیت الله شنیدند، بدیدنش برآمدند. وی چون بحرم آمد از اسپ پیاده شد، بیزار خود را گذاشت، و با پای برهنه با احترام خانه خدانسک زیارت را چنان ادا کرد، که پیش از او هیچ پادشاهی نگذارد ه بود، مردمان مکه چون او را بدین صفات بدیدند گفتند:

« ما پیش ازین هیچ حکمداری را ندیده ایم، که پیش از او

حرم محترم را تعظیم کرده باشد»^۳

بو مسلم حیاتی ساده داشت، و در سیاه چادری زندگی کردی، پاسبان و حاجب نداشتی، حلم و وقار و برد باری او معروف بود، و اتهامات بنی امیه را که در باره عقاید و کیش او کردند، با سادگی و منطق دینی رد کردی، چنانچه در لشکرگاه آیین سال ۱۲۹ هگروهی از جوانمردان مرو پیش او آمدند، و آرای او را در فقه پرسیدند، وی چنین جواب داد:

« ازین پرسشها برای شما امر به معروف و نهی از منکر بهتر است، و ما به یاری

۱- ابن خلکان ۱/ ۲۸۱

۲- الکامل ۵/ ۲۲۲

۳- مقدسی ۵/ ۹۵

شما از این گونه سوالها نیازمند تریب، و کاری عظیم در پیش داریم، بنا برین مار عفو کنید» ۱۰.

اگرچه برخی از مورخان درباره عقاید فلسفی و دینی یومسلم سخن هائی گفته اند، مثلاً ابن حزم اندلسی (متوفی ۴۵۶ هـ) او را از جمله قایلان به تناسخ ارواح پنداشته و گوید که او هم مانند محمد بن زکریا رازی، و احمد بن حابط و غیره عقیده داشت که ارواح پس از مفارقت اجساد به بدن های دیگر نقل می شود، اگرچه آن اجساد - ماسوای نوع سابق باشند^۲

یومسلم با قوت قلب و دانائی، زبان فصیح داشت، و در اشعار عرب ماهر و بقول مقلسی حافظ قرآن بود، و احادیث نبوی را از عکرمه و ابی الزبیر مکی و ثابت بنانی و محمد ابن علی بن عبدالله بن عباس و سدیر شنیده بود، و محدثانی مانند ابراهیم بن میمون الصایغ و عبدالله بن مبارک از روایت کردند. وی دستاری سیاه پوشیدی، و گفتی که حضرت رسول ص نیز روز فتح مکه عمامه سیاه پوشیده بود، و این لباس هیبت و دولت است. شجاعت و رای و عقل و تدبیر و حزم و مردانگی او معروفست، روزی کسی از او پرسید که اینکه بر دشمنان خود چیره شدی علت آن چه بود؟ گفت: صبر و کتمان و تحمل احزان و مسامحت مقادیر و احکام مرا به غایت مقاصد خود رسانید، وی همواره گفتی:

قد نلت بالحزم والکتمان ما عجزت
ما زلت اسعی بجهدی فی دمارهم
حتی طرقتهم بالسیف فانتبهوا
ومن رعی غمماً فی ارض مسبعة^۳
عنه ملوک بنی مروان^۴ اذ حشدوا
والقوم فی غفلة بالشام قدر قدوا
من نمة لم ینمها قبلهم احد
ونام عنها تولی رعیها الاسد^۵

۱- طبری ۶-۳۲ و الکامل ۵/ ۱۷۴

۲- الفصل فی الملل و الاواء و النحل طبع قاهره ۱۳۴۷ ق صفحه ۷۷

۳- الکامل: بنی ساسان؟

۴- الکامل: معشبه

۵- و قیات ۱/ ۲۸۲ و الکامل ۵/ ۲۲۸ در تاریخ گزیده (ص ۲۹۰) این ابیات را به مروان -

الحمار آ خرین امیر اموی نسبت داده اند ولی سهواست و بقول جمهور از یومسلم است.

« من به دوران‌دیشی و رازداری به آنچه رسیدم که بنی مروان با وجود لشکر خود
فرسیده آمد، هنگامیکه ایشان در شام بخواب غفلت رفته بودند، من به دمار ایشان
سعی کردم، و چون به شمشیرشان کوفتم از خواب خویش که هیچ کس به چنین خواب
نرفته بیدار شدند .

بلی! کسیکه گوسپندان خود را در سرزمین درندگان بچرانند، و بخواب رود
چوپانی گوسپندان او را شیر خواهد کرد »

بومسلم وفا بعهده و مروت و بلند منشی داشت، و گویند در اوایل کار خود
بادر از گوشی و پالانی بدون همراهی به نساپور آمد، و در شبی
دروازه خانه فا ذوسیان مجوسی دهقان نساپور را زد، چون
کسان دهقان بیرون آمدند وی گفت: بگوئید که بومسلم آمده
و هزار درم و مرکبی را میخواهد. چون به دهقان گفته شد، وی گفت بومسلم در چه لباس
و با چند نفر آمده؟ گفتند: تنهاست و لباس پست تر در بردارد.

دهقان چون این سخن را شنید، هزار درم را بایکی از مراکب خاص خود باو
داد و گفت: آنچه خواستی دادم و اگر نیاز مندی دیگری داری برمی آورم.
بومسلم پیمان داد که این بخشش توهم ضایع نخواهد شد، و هنگامیکه نساپور را گرفت
به مال و دارائی فا ذوسیان واحدی از نزدیکان او آسیبی نرسانید^۱

بومسلم مرد آزادی طالب و مبارزی بود، که برای مقاصد ملی خود بادستگاه
عباسیان برخلاف امویان سازش کرد، ولی مقصدش این بود، که سازمان نیرومند
امویان را به دستگیری خود اعراب از بین بردارد، و بعد از آن مردم خود را از سلطه
عباسیان نیز نجات دهد، و برین مقصد دلیلی قوی موجود است بدین نحو:

اگر بومسلم تنها از نظر دینی و حب مجرد آل بیت، در راه خلافت عباسیان
کوشیدی، پس هنگامی که این مقصد بکف آمد، و سلطه امویان پایان یافت، چرا بومسلم
بادر بار عباسی و اخلاف ابراهیم امام که ظاهراً مورد عقیدتش بودند نساخت؟

تا که بو جعفر منصور دو انبئی خلیفه دوم عباسیان - همان خاندانی که بسعی بو مسلم بسریر خلافت رسیده بود - بر حرکات بو مسلم آنقدر مشتبه شد، و طوریکه بعد ازین به تفصیل بیاید، بقتل ابن رادمرد دلیر اقدام نمود، و ازین برمی آید که بو مسلم داعیه بی دسر داشت، و منصور او را یگانه رقیب خویش دانست و بحیثیت سراو را برید، و ما این مطلب را در صفحات آینده با اسناد تاریخی آن روشن تر خواهیم ساخت.

نشئت بو مسلم و آغاز فعالیت او :

تولد بو مسلم بقول ابن خلکان (۲۸۱/۱) و حمزه اصفهانی^۱ و اغلب مورخان دیگر در سنه ۱۰۰ هـ در عصر عمر بن عبدالعزیز خلیفه امویست، و طرفداران این قول عمر او را در حین قتل ۳۷ سال میدانند، در حالیکه المقدسی تولدش را ۱۰۲ هـ و عمرا و را در حین قتل یعنی در ۱۳۷ هـ سی و پنج سال دانسته است.^۲

ایام کوچکی بو مسلم در اصفهان در خانواده معقلی عجلی گذشته، و او پیش عیسی بن معقل بود، که پدرش عثمان را حادثه افتاده، و مادر بو مسلم و سیکه را به عیسی سپرده و پیش وی بزاد و بزرگ گشت. . . . و سخت داهی و فاضل و عاقل بیرون آمد^۳

دو دمان عجلی در سازمان خلافت عباسی امرای معروف کرخ بغداد و لشکر کشان و ارباب شمشیر و قلم و فرهنگ بودند، و بو مسلم با فرزندان عیسی در مکتب درس خواند، و ادیب و حافظ بار آمد، و لغت و اشعار یاد گرفت، که در ایام کودکی هم مشارالیه بود، و در خانه بنی عجل با عیسی اقامت میکرد، و چون این امیر عجلی را خالد بن عبدالله قسری امیر عراقین، از بهر باقی خراج بکوفه باز داشت، بو مسلم نیز به آنجا رفت و گاهی در زندان به خدمت عیسی رسیدی. درینوقت گروهی از داعیان و نقیدان محمد بن علی الامام که چند نفر خوراسانی با سلیمان بن کثیر خزاعی و لاهز بن

۱- حبیب السیر ۲/۱۳۵

۲- البدو و التاریخ ۶/۹۵

۳- مجل ۳۱۵

۴- و فیات ۲۸۱/۵ طبقات ناصری ۱/۱۰۶ مجل ۳۱۶

قریظ تمیمی و قحطبه بن شیب طایبی بودند، پسر سیدن عیسی بزندان رفتند، و از سخن گفتن و کفایت بومسلم خیره شدند^۱

این نخستین برخورد بومسلم با هموطنان خوراسانی خود بود، که در زندان کوفه دست داد؛ و بقول این اثر همه بومسلم را نیکو شناختند، و به عقل و دانائی و سخن و ادب او در شگفت ماندند، و چون بومسلم دریافت که ایشان داعیان خلافت آل عباس اند، و برای برانداختن سلطه ستمگران بنی امیه میکوشند بایشان پیوست. و هنگامیکه عیسی و ادريس برادرش از زندان کوفه گریختند، بومسلم با این دو برادر و جماعت داعیان خوراسانی روی بمکه نهاد، و در آنجا به ابراهیم بن محمد که بعد از مرگ پدرش امام داعیان خلافت آل عباس بود پیوستند. بومسلم مدتی در خدمت این امام ماند، و این در حدود سال ۱۲۴ ه بود^۲

مدت اقامت بومسلم در مکه تا چهار سال میرسد، زیرا وی در سنه ۱۲۸ ه در حالیکه عمر او به ۱۹ سالگی رسیده بود از طرف ابراهیم امام به خواهش نقیبان به خراسان فرستاده شد، و امام با و نامه بی راسپرد که اعتماد تمام خود را بر او ظاهر داشت و پیروان خود را به اطاعت او فراخواند^۳

بومسلم با ذخایر ادب و دانش و حرارت جوانی، به خراسان آمد و میدان جهد و سعی را برای خود مهیا گردانید، و در سنه ۱۲۹ ه در نصف ماه جمادی الاخری، با هفتاد نفر از نقیبان به دندانقان^۴ خراسان رسید؛ و قصد رفتن به حج و ملاقات ابراهیم امام را داشت. زیرا امام در نامه بی او را دعوت داده بود. که برای توضیح احوال مردم خراسان پیش وی بیاید. ولی درینجا با کامل و ابو کامل ملاقی شد، و برای اینکه فرصت را از دست نداده باشد، از سفر حج منصرف گردید،

۱- مجمل ۳۱۶

۲- ابن اثیر ۱۱۹/ه و فیات ۲۸۱/۱ مجمل ۳۱۶ طبری ۵/۱۲۰

۳- ابن اثیر ۱۶۵/۵ / فیات ۲۸۱/۱۱ مجمل ۳۱۶ طبری ۶/۱۴

۴- دندانقان به فتح دال و نون شهرکی بود بین سرخس و مرو درده فرسخی مرو شا هجان در

بین ریگستان (مراصد ۲/۵۳۷)

و جهت بسط نفوذ و تبلیغ خود در شهر های خراسان مانند نسا و قومس و مرو گشت و گذاری داشت، تا که در شعبان ۱۲۹ هجری به روستای فنین^۱ مرو که در آنجا بود او دتقیب کد خدایی داشت آمد، و با ابوالحکم عیسی بن اعین که از جمله نقباء آل عباس بود، به تبلیغ مرام خود همت گماشت، و در اول رمضان همین سال در سپیدنگ (سفیدنج) مرو دعوت خود را اظهار کرد، و لباس سیاه را که شعار این دعوت بود پوشید^۲ و به اطراف خراسان داعیان و نمایندگان خود را بقرار ذیل فرستاد.

(۲۵ رمضان ۱۲۹ هـ)

ابوداود، با عمرو بن اعین به بخارستان و مادون بلخ.

نضر بن صبیح تمیمی با شریک بن غضی تمیمی به آمل و بخارا.

ابوعاصم عبدالرحمن بن سلیم به تالقان.

ابوجهم بن عطیه به خوارزم.

موسی بن کعب به ابیوردونسا.

خازم بن خزیمه به مرو رود^۳

بو مسلم در قریه سپیدنگ، مربوط خرقان مرکز گرفت و شب پنجشنبه ۲۵ رمضان

۱- فنین: به فتح اول و کسر دوم قریه بزرگ است از قرای مرو که مردم آنجا را قنی هم گویند.

۲- در مجلد گوید: که بو مسلم همچنان سیاه پوشیدنی اختیار کرد که شیدوس کرد (ص ۳۱۵) و علامت و کسوت بنی امیه سبز بودی، بو مسلم خواست که خلاف آن کند... پس از آن کسوت سیاه در پوشید که در آن شکوه و هیبتی یافت (ص ۳۱۷) بلمی گوید: ابو مسلم یاران خود را بفرمود تا سیاه بپوشند... و نامه نوشت به شهر های خراسان که جامه های سیاه بپوشید... و مردمان نسا و باورد و مرو ورود همه جامه های سیاه کردند بفرمان ابو مسلم... و خبر درست اندرین باب اینست که بنی امیه جامه های سبز پوشیدند و وایت سبز داشتند و ابو مسلم خواست که این رسم بگرداند (ترجمه طبری ۴/۷۳۳) این رسم سیاه پوشیدن بو مسلم و یاران و که طبری آنرا بعبارت اظهار الدعوة و التسوید آورده رجعتی بوده بر رسم قدیم اجداد بو مسلم که صاحب مجمل اشاره کرده و احیای آداب اسلاف خراسانی بوده است.

۳- طبری ۶/۱۳۱ السکامل ۵/۱۶۹

۱۲۹ هـ لوائی را که نام آن ظل بود و بر نیزه چهارده ذرعی افراشته میشد بارایت سحاب نام بر نیزه سیزده ذرعی که هر دو را ابراهیم امام فرستاده بود بر افراشت و جامه های سیاه پوشید و به یاران خود گفت:

« چون شما مظلومید و درین راه می جنگید پس خدای پیروزی خواهد داد »
بو مسلم در رسپید نگ شبانگاهان آتش عظیم افروخت و همراهان خود را از خرقان بران فراهم آورد، و این علامت اجتماع پیروان او بود، که تا کنون این رسم در بین سکنه جبال و قبایل سمت شرقی افغانستان دیده می شود.

نمایندگان و داعیان که بر مسلم با طرف خراسان فرستاده بود، مردم ستم دیده را به این نهضت جدید فراخواندند، و چون حسن نفرت از مظالم بنی امیه و گماشتگان آن پهن شده بود، و مردم هم میخواستند که از آن ننگ و اذیت خود را برهانند، این دعوت بو مسلم را با حرارت و خلوص لبیک گفتند، و نخستین بار گماشتگان مردم مرو با نهصد نفر پیاده و چهار سوار با اهل سقادم پیش او رسیدند. از مردمان هر مزفره و دیگر نقاط نیز تا دوروز یک هزار و سه صد پیاده و شش نژده سوار و ابوالعباس مروزی با نعره های تکبیر به لشکر گاه ابو مسلم در رسپید نگ آمدند، و اوحصا رسپید نگ را استوار ساخته و نماز عید فطر را جز از آنچه در بین بنی امیه مرسوم بود؛ با مامت سلیمان بن کثیر بخواند، و در موقع ماخوان و گیرنگ (جیرنج) نیز خندق ها و استحکامات عسکری را بساخت.

درین وقت نصر بن سيار حکمران اموی خراسان بود، وی بعد از هژده ماه یکی از موالی خود را که یزید نام داشت با لشکری عظیم بدفع بو مسلم گماشت، و او هم مالک بن هیشم خزاعی و مضعب بن قیس را با لشکری بمقابل یزید فرستاد، که در قریه آلین تلاقی فریقین روی داد، و یزید شکست خورد و با هشت نفر اسیر گردید، در حالیکه ۳۴ نفر از لشکریان او کشته شده بودند، ولی بو مسلم یزید را معالجه کرد، و او را پس به نصر سيار فرستاد، و چون یزید به نزد دار خود رسید، در باره

بومسلم و هم‌راهان او گفت :

« پيروان بومسلم نمازها را در اوقات آن با اذان و اقامت ميخوانند و قرآن را تلاوت کنند، و خدا را فراوان ياد نمايند، و مردم را به اطاعت رسول خدا ياز ميخوانند، و بدین ترتيب کار ایشان بلند ميرود، و اگر خودت با دارم نبودي، هر آينه باز نگشتمی و با ایشان بماندمی»^۱

اما خازم بن خزيمه فرستاده بومسلم که به مرور و در فرستاده شده بود، در قریه گنج روستاه (گنج رستاق) لشکری فراهم آورد، و در اول ذيقعدہ (۱۲۹ هـ) جا کم مرور و بشر بن جعفر سعدي را که از طرف نصر بن سيار مقرر بود بکشت، و مزده فتنه آنجا را به اومسلم فرستاد^۲

لشکر گاه سپيد نگ و ماخوان

بومسلم بعد از فتح آلین بر مرور و در و دچيره شد و مردم فراوان بر و فراهم آمدند. وی در سياه چادر (غزدي) بدون نگهبان و حاجب زيست ميکرد و مردم او را بنظر تعظيم ديدي و گفتندی که او مردیست از بنی هاشم^۳ که دارای حلم و وقار و

۱-۲- طبری ۲۸/۶، الکامله ۱۷۱-

۳- در نسب بومسلم مانند اکثر پهلوانان تاریخ داستانهای عجیبی جعل شده و اینکه مردم او را از بنی هاشم پنداشتند داستان نیست که شاید برخی از پیروانش برای جلب همکاری طرفداران بنی هاشم در همان اوقات جعل و رواج داده باشند؛ ابن اثیر گوید: که بومسلم را از اولاً دسلیط بن عبدالله بن عباس پنداشتندی، و این سلیط از بطن کنیز کی بود که نسبت حمل او را به عبدالله بن عباس کردندی، چنانچه ولید بن عبدالملک اموی سلیط را در تقسیم میراث عبدالله بن عباس برانگیخت، و او پیش قاضی دمشق باعلی بن عبدالله بن عباس دعوی کرد، که فرزند عبدالله است، و این داستان نسبت بومسلم به سلیط آنقدر شهرت پیدا کرد، که منصور خلیفه عباسی هنگامیکه بومسلم را میکشت، همین انتساب او را جرمی شمرد که بواسطه آن کشته شد (طبری ۱۳۷/۶ و الکامله ۱۲۱/۶) اما خود بومسلم در این انتساب خود به بنی هاشم ساکت بود، چنانچه در سال ۱۲۹ هـ هنگامیکه بومسلم در لشکر گاه آلین اقامت داشت بقول طبری و ابن اثیر جوانانی از پارسیان مرو پیش وی آمدند، و نسب او را پرسیدند، بومسلم جواب داد:

«خبری خیر لکم من نسبی» یعنی پیام من برای شما بهتر است از نسب من (طبری ۳۲/۶ و الکامله ۱۷۴/۵) اگر خود بومسلم مدعی این انتساب بودی هر آینه این مطلب را تصریح کردی.

سکون است .

بومسلم در اواخر سال ۱۲۹ هـ نضر بن نعیم ضبّی را به هرات فرستاد که در آنجا عیسی بن عقیل لیشی از طرف نصر سیار حکمران اموی حکم میراند، نضر بر هرات چیره آمد، و عیسی پیش نصر سیار گریخت، و به چنین صورت سلطه بومسلم بر هرات و مرورد بسط یافت.

درین هنگام در خراسان دو نفر از امرای قوی وجود داشتند: که یکی شیبان بن سلمه سدوسی حروری باشد، وی در مرورد بود، و با والی اموی نصر سیار می جنگید و از خوارج نیرومند شمرده می شد، ددیگر جدیع بن علی کرمانی در مرور نشسته بود، که هر دو بانصر بن سیار والی اموی خراسان رقابت داشتند، و پیش او سرفرونی آوردند، بومسلم با این دو نفر مفاهمه ها کرد، تا بوسیله ایشان سر حکمران اموی را بکوبد، و چون درین هنگام لشکر بومسلم فراوان بود، و لشکر گاه سپیدنگ گنجایش آنرا نداشت بدترین بعد از اقامت ۴۲ روزه در سپیدنگ، لشکر گاه خود را روز چهارشنبه ۲۱ ذی قعدة ۱۲۹ هـ به ماخوان نقل داد، و در منزل ابواسحاق خالد بن عثمان فرود آمد، و برای لشکر خندقی را کند، که بر یک طرف آن مصعب بن قیس حنفی و بهدل بن ایاس ضبّی پاسبانی میکردند و ابو شراحیل و ابو عمر و اعجمی بر سمت دیگر آن گماشته شده بودند. سرداری لشکر را ابونصر مالک بن هشتم داشت و دستة پاسبانان را ابواسحاق خالد بن عثمان قوماندانی میکرد، دیوان لشکر او را کامل بن مظفر و دیوان رسایل را اسلم بن صبیح اداره کردند، و امور قضا را به قاسم بن مجاشع نقیب تمیمی سپرده بود، که در وقت عصر به لشکریان فضایل بنی هاشم را بر بنی امیه تبلیغ کردی، و امامت نماز را بجا آوردی، و داود بن کراز مالیات را فراهم کردی، و بوسیله دیوان لشکر به هفت هزار لشکریان خود اولاً سه سه درهم و بعد از آن چهار چهار درهم بدادی^۱

بومسلم در حقیقت با سلطه اموی مقابله داشت ولی در بین دو نفر مذکور

۱- طبری ۶/۳۴ الکامل ۵/۱۷۵

یعنی شیبیان و جدیع نیز حایل بودند، که گاهی به نصر سیار حکمران اموی اختلاف، و مدتی هم موافقه کردند، بنا برین بو مسلم جدیع را در سنه ۱۲۹ هـ و شیبیان را در ۱۳۰ هـ ازین بردا و اکنون تنها با نصر سیار مقابل آمد.

اعلام خطر

مؤلف مجمل می نویسد: پس وقعتها بود و حربها با نصر بن سیار و ابن الکرمانی، تا نصر را از خوراسان بیرون کرد، با زابن الکرمانی را بکشت. . . نصر بن سیار (بقول طبری و ابن اثیر از خروج بو مسلم و فراوانی پیروانش بترسید) و سوی مروان پادشاه اموی نامه نوشت بدین خبر و این بیت بنوشت:

اری جذعاً ان ین لم یقور یض علیہ، فبادر! قبل ان یثنی الجذع^۲
 « من کره کوچکی رامی بینم و به رام کردن آن مبادرت کن، زیرا اگر کلان شود هیچ کسی را برودستی نخواهد بود.»

چون مروان نامه بخواند هیچ از آن نندیشید، و بحرب خوارج و دیگران و اضطرابها مشغول بود، هیچ پاسخ نکرد، چون از حدیث و زمان تا زمان دعوتها آشکارا خواستند کردن، نصر دیگر بار این بیتها بگفت و در نامه نوشت و پیش مروان فرستاد:

اری بین الرماد و میض جمر فأحج بان یكون له ضرام^۳
 فان النار بالعودین تذکی وان الحرب مبدوءها الکلام^۴

۱- الاعلام ۲/ ۱۰۴ و ۳/ ۲۶۲

۲- جذع به دو فتحه گویند و گاه دو ساله و اسپ سه ساله و شتر پنج ساله، و اثنی البعیر در سال ششم در آمدشتر، ریض یا ریض رام کننده (منتهی الارب) در ابن خلکان ریض و در مجمل ریض است.
 ۳- رماد: خاکستر- و میض: برق خفیف- جمر: آتش افروخته- ضرام: شعله و حریق. متن از طبریست. الکامل: اری بین الرماد و میض نار- و اخی ان یكون. مجمل: اری خلل الرماد و میض جمر و یوشک ان یكون. الفخری و مسعودی: اری بین الرماد و میض نار- و یوشک ان یكون. تاریخ یعقوبی: اری بین الرماد و میض جمر- و یوشک ان یكون له ضرام. ابن خلکان: اری خلل الرماد و میض نار- و یوشک ان یكون لها ضرام.

۴- در متن طبری و الکامل چنین است. الفخری و مسعودی کلمات دیگرمانند طبری- الحرب اولها- اما در مجمل فان النار بالزندی توری- و ان الحرب یبعثها کلام، و در ابن خلکان مصراع اول *

فان لم يطفها - اعقلاء قوم يكون وقودها جثث وهام^۱
 فقلت من التمجيب لبت شعری ايقاظا مية ام نيام^۲؟
 فان يك قومنا اضحوحا نياماً فقل : قوموا فقد حان القيام^۳

۱: من درین خاکستر لهیب سوزانی رامی بینم، وهما نا این آتش شعله های
 فروزانی خواهد داشت، ۲: زیرا آتش به دو چوب فروزانتر می شود و آغاز
 جنگ سخن است. یا آتش در ز ندین ملتهب شده و آغاز جنگ سخن است،
 ۳: اگر دانشمندان قوم آنرا خاموش سازند بدنهای توانا هیزم آن خواهند بود.
 ۴: ای کاشکی دانستمی که بنی امیه بیدار ندیا خوا ابده؟ ۵: اگر قوم مادر
 سحر گاهان خوا ابده باشند بایشان بگو که بر خیزید که وقت قیام آمد»
 چون این اعلام خطر نصر بن سیار به مروان امیر اموی رسید، وی به جنگها
 با خوارج و دیگران سخت مشغول بود، و نتوانست لشکری به خراسان فرستد،
 و به جواب نصر فقط اینقدر نوشت: «آنچه شاهد وقایع می بیند، غایب آنرا نتواند
 دید، طوریکه بقوانی این درد را درمان کن»

«مانند مجمل است - الحرب اولها - تاریخ یعقوبی: فان النار بالودین توری - وان الفعل يقدمه الكلام
 عود بمعنی چوب و تذکی بمعنی فروزان می شود. توری: هیجان و سرعت میکند. در صورتیکه کلمه
 مصراع اول را بقول مجمل و ابن خلکان و گزیده زندین بخوانیم، نام جانی درسه فرسخی مرو
 خواهد بود که ابن خلکان آنرا مقرر بنماید هر چه زود پدر بومسلم دانسته، ولی در نسخه مطبوع فریدین طبع
 شده (وفیات ۱/۲۸۰) که چندان قابل اعتماد نیست، و گمان می رود که صحیح آن زندین باشد، که
 در مصراع اول این بیت سه قول مرویست، و بقول یا قوت زندان به فتحه اول دیهسی بود در
 مرو (معجم البلدان ۱۵۳/۲) که شاید تصحیفی ازین زندین باشد.

۱- این بیت در طبری و ابن اثیر و مجمل و تاریخ یعقوبی نیست، در الفخری مانند متن است.
 مسعودی: فان لم تطفوها تجن حر بآ - مشرعة یشیب لها اللعالم. ابن خلکان: لئن لم يطفها الخ اما حث
 و هام بمعنی بدنهای قر به و تواناست (منتهی الارب)
 ۲- روایت طبری و ابن اثیر و الفخری مانند متن است. اما در تاریخ یعقوبی و مجمل و ابن خلکان
 و مسعودی اقوال من التمجيب الخ است.

۳- این بیت در منابع دیگر نیست و تنها مسعودی آورده است (مروج ۳/۱۷۰)

چون این جواب در باراموی به نصر رسید به یاران خود گفت: ازین پاسخ
بادار شما آشکار است که پیروزی نصیبش نخواهد بود^۱

نصر بن سیار نیروی حریف خود را در خراسان میدید، و از جانب دیگر ضعف
در باراموی را هم میدانست که مروان نمی تواند با او کمک دهد، چون از امداد
مستقیم در بارما یوس گشت، وضع خراسان و خروج برم-سلم را به یزید بن عمرو بن
هبیره فزاری حکمران اموی عراق خبر داد، و راجع به اوضاع خطرناک خراسان
این ابیات را نوشت و با زاعلام خطر کرد:

ایبلغ یزید وخیر القول اصدقه^۲ وقد تبینت ان لاخیر فی الکذب
ان خراسان ارض قدرایت بها بیضاً لو افرخ قد حدثت بالعجب
فراخ عامین الا انها کبرت لما یطرن وقد سربلن بالزغب
فان یطرن ولم یحتل لهن بها یلهبن نیران حرب ایما لهب

«به یزید سخن راست را که بهتر است برسانید، زیرا درد روغ خیری نیست.
خراسان سرزمینی است و در آن بیضه هائی را دیده ام که اگر چوزه بزیاید،
اندر شکفت خواهی ماند، و اگر این چوزه کلان شود و پربکشد و ببرد، و از آن
جلوگیری نشود، آتش جنگ با شدت افر و خسته خواهد شد.»

باین طور حکمران بنی امیه در خراسان نصر بن سیار با بومسلم و قوای روز
افزون او مقامت کرده نتوانست، و بومسلم روز پنجشنبه ۲۱
جمادی الاخری ۱۳۰ هـ به شهر مرو که دارالاماره خراسان بود فرود آمد، و نصر بعد

۱- طبری ۱۰۳۲/۶، الکامل ۱۷۴/۵ تاریخ الیعقوبی ۳۴۱/۲، مجمل ۳۱۶ الفخری ۱۲۹

وفیات ۲۸۲/۱

۲- این ابیات در طبری ۳۷/۶ و مروج مسعودی ۱۷۱/۳ و الکامل ۱۷۴/۵ با اختلاف

کمی نقل شده و آنچه در متن است از طبریست. نقل مخالف مسعودی چنین است:

بان ارض خراسان رایت بها. ابن اثیر: وقد تیقت. . . بیت اخیر: الا تدارک بخیل الله
معلمة- الهبن نیران الخ. بیض: تخم مرغ، لوافرخ: اگر چو چو دهد. سربله: پوشانید او را پیراهن.
زغب: موی ریزه زرد بر آوردن چوزه. حتل: همتا و مانند (منتهی الارب)

از مقاومت مختصری از مروگریخت ، و در ربیع الاول ۱۳۱ هـ در ناحیت ساوه
قریب همدان بنا کامی در گذشت.

در همین سال ۱۳۰ هـ موسی بن کعب از طرف بومسلم به ابیورد (باورد)
فرستاده شد ، و آنجا را فتح کرد ، و ابوداود خالدر را به فتح بلخ گماشت ، که در آنجا
زیاد بن عبدالرحمن قشیری حکم میراند ، وی بامردمان بلخ و ترمذ و تخارستان
در جوزجان بمقابله ابوداود آمد ولی شکست خورد ، و به ترمذ گریخت و بلخ
بدست ابوداود افتاد ، و درین معارك عثمان و علی دو پسر جدیع کرمانی کشته شدند.
چون تمام خراسان به ابومسلم صاف شد ، وی کارداران خود را به اطراف
فرستاد باین تفصیل :

سباع بن نعمان از دی به سمرقند.

ابوداود خالد بن ابراهیم به تخارستان .

محمد بن اشعث به طبرسین و پارس .

مالک بن هیشم قاید شرط (قوای امنیه) .

قحطبه بن شیبب با ابو عون عبدالملک بن یزید و مقاتل بن حکیم عکی و خالد
بن برمک بلخی و خازم بن خزیمه و منذر بن عبدالرحمن و غیره به طوس .

قاسم بن مجاشع به نشابور .

قوای بومسلم در حواشی غربی خراسان پیش رفتند ، و قحطبه شهر ری را گرفت ،
و در سنه ۱۳۱ هـ خود بومسلم از مرو به نشاپور آمد ، و قوای قحطبه تا اصفهان
و همدان و نهاوند پیشرفت کردند ، و ابو عون عبدالملک بن یزید خراسانی و مالک
بن طریف خراسانی با قوای چهار هزاری خویش شهرزور را در ماه محرم ۱۳۲ هـ
بگرفتند ، و لشکریان قحطبه به سواحل دجله و فرات رسیدند ، ولی چون قحطبه
درین گیرودار کشته و یاد دجله غرق شد ، خراسانیان حسن پسر اورا امیر ساختند ،
و او در سنه ۱۳۲ هـ کوفه را بکمک محمد بن خالد بگرفت و پسر دیگر قحطبه که حمید
نام داشت مداین و اطراف آنرا بدست آورد ، و ابو سلمه حفص بن سلیمان خلال

(مشهور به وزیر آل محمد) نیز با خراسان نیاان پیوست؛ و به چنین صورت خراسان نیاان
زمام اختیار تمام خراسان و پارس و سرزمین دجله و فرات را بدست گرفتند و در بار
امری رابه تزلزل افگندند.^۱



۱- طبری ۴۳/۶ بعد، ابن اثیر ۱۷۹/۵ بعد، مجمل ۳۱۸، مروج ۱۷۲/۳، تاریخ الیعقوبی

۳۴۰/۲ بعد.

۳- آل عباس و اعلان خلافت عباسی

بسعی بومسلم

محمد بن علی معروف بابن طقطقی در آداب السلطانیة تالیف (۷۰۱ھ)

می نویسد:

«حضرت پیا مبرگاهی به تأسیس دولت بنی هاشم مژده دادی، و به کاکای خود عباس فرمودی، که این امر در فرزندان تو باشد. و چون فرزندش عبدالله دنیا آمد، و او را پیش حضرت عباس آوردند، در گوش وی آذان داد و گفت: «خداوندا! اورادانش دین و علم تأویل عطا فرما، که او پدر ملوک خواهد بود.» و ازین روایت مردم پندارند، که دولت عباسی را حضرت پیامبر بشارت داده بود، و بنا برین دولت بنی امیه بر مردم نکوهیده و مذموم و بمعاصی و قبایح آلوده بود، و محمد بن علی بن ابی طالب معروف بابن حنفیه را بعد از شهادت برادرش حسین (رض) صاحب آن دولت میدانستند، که حضرت پیا مبر مژده داده بود. چون محمد بن حنفیه درگذشت، به پسر خود ابوهاشم عبدالله درین باره وصیت فرمود، و او در دمشق باهشام بن عبدالملک اموی برخورد، و چون مقام علم و ریاست و فصاحت او را دید از او بترسید، و در شیر او را زهر خورانید. گویند چون عبدالله فهمید که وی خواهد مرد، در حمیمه شام نزد محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رفت، و او را پیش روی جماعتی از شیعه خویش بخلافت وصیت کرد، و خودش بمرد. بعد ازین محمد بن علی عباسی ادعای خلافت نمود، و بهر طرف داعیان مخفی

۱- در الفخری طبع مصر بنلط ابن حنفیه مکرراً طبع شده که صحیح آن ابن حنفیه است منسوب

به مادر خود خوله بنت جعفر الحنفیه که تولدش ۲۱ هـ و وفاتش ۸۱ هـ است (الاعلام ۷/۱۵۲)

فرستاد، و این کار را تا دم مرگ دوام داد، که فرزندانش ابراهیم و سفاح و منصور بودند، و بعد از مرگ پدر ابراهیم امام بجایش نشست، و داعیان خود را بهر طرف و مخصوصاً به خراسان فرستاد، زیرا برین مردم اعتمادی داشت، و همواره گفتی: که پرچم های سیاه به طرفداری اهل بیت پیامبر، از خراسان بیرون آید، و چون او داعیان خود را به خراسان ارسال داشت، مردم خراسان و دهقانان آن پنهانی دعوت او را پذیرفتند، تا که در آخر بو مسلم بدانجا رسید، و در حالیکه ابراهیم امام در حجاز و شام بر سجاده خویش نشسته بود، و مال و سلاح و ستوری را بکسی نداد، خراسانیان برای او جنگیدند و اموال خراج را با او فرستادند.

چون بو مسلم در خراسان قوی شد و بعراق لشکر کشید، مروان اموی ابراهیم امام را در حران بگرفت و برادرانش سفاح و منصور با گروهی از خویشاوندان و پیروان خویش به کوفه نزد ابوسلمه حنفص بن سلیمان خلیل که از کبار شیعه بود گریختند، و ابوسلمه آنها را در کوفه بخانه خود جای داد، و شیعیان آل محمد بر ایشان فراهم آمدند، تا که بو مسلم لشکر خویش را از خراسان بکوفه فرستاد، و سفاح را با شیعیان او به مسجد جامع کوفه بردند، و در آنجا با او بیعت خلافت را در ۱۳۲ هـ نمودند.

این بود خلص جریان و قایع که ابن طقطقی به آن اشارت نموده، و از آن روشن است که بنای دولت عباسیان بدست خراسانیان و بو مسلم شالوده ریخته، و فلوتن این وضع را در الفاظ موجز نیکو تصویر کشیده است وی گوید:

از هر سو گروه گروه با بو مسلم پیوستند، از هرات از پوشنج،
از مرو رود، طالقان، مرو، نیشابور، سرخس، بلخ، چغانیان
تخارستان، ختل، کش، نخشب از هر سو بیاری امی آمدند،
همه سیاه پوش بودند، و جماعتی نیمه سیاه بدست داشتند

که می‌گفتند کافر کوب است، پیاده و سوار بعضی اسپ
سوار و دیگر خر سوار وارد می‌شدند، به خران خود بانگ
میزدند، و مروان خطاب می‌کردند، زیر مروان ثانی الحمار لقب
داشت، عده آنها یکصد هزار تن بود.^۱

باری کارگردانان فعال و بزرگ تحویل خلافت از بنی امیه به آل عباس د و نضر
بودند: که یکی بومسلم در خراسان بود، و او را «امین آل محمد» گفته‌اند، دیگری
ابو سلمه خلیل همدا می در کوفه که او را «وزیر آل محمد» لقب شده بود.^۲
بومسلم در خراسان نهضت کرد، و از تخارستان و سمرقند تا دروازه‌های کوفه
لشکر یا نش با کارکنان دربار اموی جنگیدند، و بساط اقتدار امویان را برچیدند،
در حالیکه بومسلم در شهر کوفه مبادی کار را فراهم آورده بود، و روز جمعه ۱۰ ماه
ربیع الاول ۱۳۲ هـ = ۳۰ اکتوبر ۷۴۹ م، با ابوالعباس عبدالله سفاح بن محمد بن علی
بن عبدالله بن عباس بیعت کردند و دوره خلافت عباسیان آغاز شد.

۱ - ترجمه فارسی تاریخ ادبی ایران ۳۵۵/۱ دینوری در اخبار الطوال ص ۳۶۰
کافر کوبیات ضبط کرده، و کافر کوب یا کافرکش تا اوایل قرن بیستم
در قندهار مصطلح بود، و در جنگ استقلال ۱۹۱۹ م مردم اسلحه خود را
کافرکش گفتندی. و فلوتن این کافر کوب را چماقی نیمه سیاه گفته ولی با توجه به کافرکش‌های
قدن هاریان باید نوعی از تبر یا شمشیر در داستانهای که در فارسی و تورکی بنام (ابومسلم نامه)
از داستان سرایان مختلف وجود دارد، و در آثار ابومسلم را بصورت قهرمان در آورده‌اند، و از
ماوراءالنهر تا استانبول در محافل عامه مردم با ولع و دلچسپی شنیده می‌شود، بومسلم را تبردار
خراسان گفته و سلاح او را نوعی از تبر شمرده‌اند، و حتی در تورکیه اخعی‌ها و درویشان بکتاشی
همین تبر بومسلم را بطور شعار دسته‌های خویش بردیوار خانقاه‌های خود نقش می‌کردند، و عقیده
داشتند که حضرت محمد صلعم در خواب، ساختن تبر را به بومسلم دستور داده بود، و بعد از مدتی
همین تبر را اخعی خردک ساخت. و برخی از درویشان بکتاشی و اهل قنوت در اناطولی و سرزمین
خلافت عثمانی در کمر بند خود تبر کوچکی داشتند، که آنرا تبر ابومسلم می‌نامیدند (رجوع به کتاب
ابومسلم تبردار خراسان از خانم دکتر ملیح کوف بزبان فرانسوی طبع پاریس ۱۹۶۲ م) با توجه
باین داستانها و وجود شعار تبر بومسلم در بین اخعی‌ها و بکتاشیان باید گفت که کافر کوب تبری بوده چماق.
۲ - ترجمه فارسی تاریخ ادبی ایران از براون ۳۵۵/۱ به حواله کتاب تحقیقات درباره
سیطره عرب از وان فلوتن که او هم از اخبار الطوال دینوری گرفته است.

۳ - طبری ۱۰۳/۶ آثار الوزراء ۳۰۰

انقلابی که بو مسلم آنرا بوجود آورد، و عباسیان را به تخت شاهی رسانید، در خراسان منشأ حرکتی گردید، که بساط سلطه عربی را ازین سرزمین برچید، و مابعد ازین دامنه این حرکات ملی را در خراسان تا وقتی می بینیم، که بوسیله آل طاهر پوشنگی اساس یک حکومت ملی درینجا گذاشته می شود، و تمام این نهضت ها و جنبش ها برای این بود که خراسانیان از سلطه تازیان نجات یابند، و حتی ابراهیم امام عباسی که خود از اشراف هاشمیان عرب بود، چون روحیه ضد عرب را درینجا می دید، باری به بو مسلم در نامه یی نوشت که «در خراسان تمام عربی گویان را بکش»^۱ و نتیجه این حرکات ملی این شد، که بقول ادوارد براون: قومی که تابع و خراج گذار، و مورد نفرت و اهانت بود، علی الفور بر اثر این انقلاب از حضيض ذلت باوج عزت رسید، و در راس عالی ترین و متنفذترین مشاغل و مقامات فرماندهی قرار گرفت^۲ و نفوذ خراسانیان در عصر عباسیان بدرجه یی بود، که بوریحان البیرونی عباسیان را خراسانی می نامد، و این سلسله اخلاف شرقی می خواند.^۳

برای برانداختن سیطره امویان دو نفر خراسانی در خارج و داخل کوفه کار میکردند، از خارج بو مسلم و نفوذ فکری و لشکری او بود که متوجه کوفه گردید، اما در داخل پایتخت نیز خالد بن برمک (جد دودمان برمکیان) با ثروت فراوان و کیاست و دهاء وجود داشت، که با فکر هموطن خود بو مسلم همراه بود، و برادران خویش بطرفداری آل عباس کار میکرد.^۴

چون خالد بن برمک از لشکر کشان و سپهسالاران دلیرو نامی در باراموی بود، و میلش به دودمان عباسی و آل محمد در تبدیل خلافت اهمیتتی داشت، بنا بران او را هم از کسانی شمرده اند، که موسسان خلافت آل عباس بودند، و درین باره عبدالجلیل یزدی از ابوالقاسم بن غسان چنین روایت کند:

۱- طبری، ۷/۷۹

۲- تاریخ ادبی ایران ۱/۳۶۰

۳- همین کتاب به حواله آثار الباقیه

۴- برمکیان ۵۰

«خالد برمکی با عطاء و سخا و رأفت و برو و فاسر آمد جهانیان

بود... اساس دولت آل عباس در مرکز خلافت او نهاد»^۱

گفتیم که وزیر آل محمد بوسلمه خلال در کوفه موید خلافت عباسیان بود، ولی این شخص همدانی در بین اهل کوفه آنقدر نفوذ نداشت که خود را مل این کار گردد، و با اینکه سیطره خراسانی در آن شهر عربی هم آنقدر قوی و استوار بود، که بوسلمه بدامن بومسلم چنگ زد، و در اینجا ست که مارشته سخن را به ابو علی محمد بلعمی وزیر منصور اول سامانی (۲۲۹-۳۲۵هـ) میدهیم، که چگونگی او ضاع این دوره را به حواله تاریخ معتبر طبری روشن می سازد؟:

«و کار ابو مسلم هر روز بالا می گرفت و بیم او اندر دلهای مردمان همی افتاد، و او را یاری هم می کردند، و ایدون گویند که بر منبرها که خطبه کردند گفتندی. اللهم اصلح الامیر امین آل محمد صلی الله علیه و آله... و مردمان به خراسان میل به ابو مسلم کردند، و فرمان او بردندی، و خراج بدو دادندی... حسن بن قحطبه بکوفه اندر شد با افزون از سی هزار مرد، و ابوسلمه بن حفص بن سلیمان ا لخلال او را وزیر آل محمد گفتند آنجا بود، و ابوسلمه بنزد یک پسر قحطبه شد چون حسن او را بدید برخاست... ابوسلمه بر نشست و حسن نیز با او بر نشست و فرمود که مردمان برو گرد آمدند اندر مزگت^۲. هیچ بزرگواری وها شمی نبود که در آن روز در مزگت جامع حاضر نبود، و خلیف نداشتند که ایشان را از بهر چه می خوانند و چه خواهند کرد؟...»

۱- تواریخ آل برمک از عبدالجلیل یزدی تالیف ۷۶۲هـ در مجلد دوم منتخب ادبیات ایران

و بکوفه در آن روز گروهی بودند از علویان، و بعضی چنان پنداشتند که بیعت فرزندان ابوطالب راست، پس ابوسلمه بر منبر شد، و خطبه برخواند، و خدای عزوجل را حمد و ثنا گفت و گفت: ای مردمان هیچ کس مبادا که نه سلاح بر تواند گرفت یا برستور نتواند نشست که نه سیاه پوشد و فردا به جامع آید، تا بیعت کنیم، آنکس را که سزاوار است، پس آل ابوطالب نومید شدند، و مردمان به خانه ها باز شدند، و علمها سیاه کردند، و هنوز روز بید که همه سیاه پوشیده بودند، و مردمان به مزگت جامع آمدند، و طلبها بر زدند، تا علمها بر پای کردند و تکبیر گفتند، و ابوسلمه وزیر آل محمد بود بر منبر شد، و بر خدای عزوجل ثنا گفت، بر پیغمبر خدا ﷺ درود فرستاد، پس گفت ای مسلمانان! شما همداستانید بدانچه من میکنم؟ گفتند بگوی آنچه خواهی! ابوسلمه گفت:

امین آل محمد ﷺ ایو مسلم عبد الرحمن نامه نوشته است و مرا فرموده است که خلیفتی از بنی هاشم بر پای کن، تا خلاق برهند از جور بنی امیه و بیداد کردن ایشان، و من نگاه کردم اندر دیوان های بنی هاشم و هیچ مردی ندیدم بزرگوارتر از عبد الله بن محمد بن عباس. فاضل تراست و نیکم داست و من پسندیدم و شما نیز پسندید. ایشان گفتند صوابست و توفیق یافتی، و خدای ترا مزد دهد، کار ما تابع کارتست، مردمان تکبیر گفتند و ابوسلمه کس فرستاد، و ابوالعباس بن محمد را بیاوردند، و او بیامد بر ماده شتری نشسته بود، و عمامه سیاه بر سر نهاده، و جامه سیاه پوشیده، و روز آدینه بود بمزگت اندر شد، و بفرمود تا موزنان با ننگ نماز گفتند. پس

ابوالعباس بن محمد بر منبر شد ، و خدای عزوجل را ثنا گفت ،
 و بر پیغامبر ﷺ در ود فرستاد ، و خطبه خواند و گفت :
 خدای عزوجل بگماشت از گروه ما اندر خراسان ، تا قدر ما
 بدانستند و کینه ما باز خواستند ... پس از منبر فرود آمد و اندر
 پیش شد و نماز آدینه کرد ، چون از نماز برداشت بنشست
 و مردمان با او بیعت کردند و آن روز دهم ربیع الاول بود ، و
 سال صد و سی و دو بود از هجرت ، و این نخستین خلیفتی بود از
 آل عباس رضی الله عنه ' »

در چنین حال که تمام خراسان و پارس تا کوفه از کشور اموی جدا شده
 بود ، بسیعی بومسلم بنای خلافت عباسی در کوفه گذاشته شد ، متعاقباً روز شنبه
 ۱۱ جمادی الاخری ۱۳۲ هـ مروان حمار آخرین پادشاه دودمان اموی در زاب
 نزدیک موصل از دست خراسانیان شکست خورد ، و به بو صیر صعید مصر
 گریخت و در آنجا روز یکشنبه ۲۷ ذیحجه ۱۳۲ هـ کشته شد ، و بچنین صورت
 دوره امارت امویان برو ختم گردید . در حالیکه ابراهیم امام بن محمد نیز
 در همین سال در زندان امویان کشته و یامرده بود^۱ .

۱- ترجمه فارسی تاریخ طبری از بلعمی ۴/ ۷۳۶ طبع نولکشور کانپور ۱۹۱۶ م

۲- طبری، ۶/ ۹۱

۴ - ابو مسلم در خراسان

باری ابو مسلم بعد از نور دیدن بساط سلطه امویان و بروی کار آوردن عباسیان، به منتهای امل خود نرسیده بود، و هنوز نقشه کاروی برای آزادی کامل خراسان نامکمل بود.

سفاح اولین پادشاه عباسی از همان روز نخستین، نفوذ عظیم ابو مسلم را در دنیای اسلامی با نظر شبیهت میدید، و او را یگانه رقیب خویش می شمرد، و علاوه ازین بوسلمه خلال وزیر مقتدری که سفاح را بار یکه خلافت رسانیده بود در کوفه با و جاهت و نیروی تمام میزیست، و در دربار و امور خلافت دستی قوی داشت، و سفاح را با او مکا و حتی بوجود آمده بود، و میخواست این دو شخصیت مقتدر را ازین برد، ولی هنوز دولت جدید عباسیان استقرار نیافته بود، و سفاح با بقایای دولت اموی به حرب و پیکار مشغولی داشت، اما بقول ابن طقطقی چون دولت بنی عباس بر حبله و قریب و غدر بنا یافته بود^۱ سفاح برادر خود ابو جعفر منصور را در همین سال ۱۳۲ هـ به خراسان پیش ابو مسلم فرستاد و بقول بلعمی:

«چون ابو العباس سفاح از کارشام و عراق پرداخت،
برادر خویش ابو جعفر را بخواند و گفت بخراسان شو و
بیعت محکم کن بر اهل خراسان، و ابو مسلم را
بین و سخن او شنو، ابو جعفر با سه صدمرد از موالیان و غلامان
به ری آمد، و از ری راه خراسان برگرفت، چون بنزدیک

۱ - الفخری ۱۳۳

مرو آمد، ابو مسلم بپذیره وی آمد، بدو فرسنگی مرو، چون چشمش بر ابو جعفر افتاد، از اسپ فرو جست و بدستش بوسه داد، و اندر پیش او رفت. ابو جعفر مبالغه کرد تا بر نشست آنگاه بمرو اندر شد، و بسرای ابو مسلم فرود آمد، و از هیچکس نترسید، و مردمان خراسان را سخت مطیع دید، بغایت شاد شد... ابو جعفر گفت: یا ابو مسلم! تو امروز تا بدان جایگاه که دانی ما گله همی کنیم از ابو سلمه بن حفص بن سلیمان که جو رو کبر کند بر امیر المومنین و خلافت و پراهیچ چیز نمی شمارد، و بر ما اعتراض همی کند، و از حد اندر گذشت. والله که امیر المومنین از بهر خاطر تو او را چیزی نمیگوید زیرا که تو او را وزیر کردی»^۱

بو مسلم که موقف خود را درین گیر و دار در باریان علاحده میدید، جز آنکه بیطرفی خود را درین مورد اعلان کند، چاره‌ی نداشت، و باین سخن منصور برادر خلیفه چنین جواب داد:

«من دستوری دادم ترا و امیرا لمومنین را که هر چه خواهید

با او بکنید.»^۲

بو مسلم منصور را با اطمینان برگردانید و با وهدایای فراوان داد، و چون در باز عباسی از وضع بو مسلم مطمئن گشت، بمجرد وصول منصور بدر بار عباسی، بوسلمه خلال در یکی از شبهای ماه رجب سال ۱۳۲ با وضع محرمانه و شگفت آمیز هنگامیکه از دربار برآمد کشته شد، و جای تعجب اینست که این قتل فجیع را هم به ابو مسلم نسبت داند^۳ در حالیکه بوسلمه بعد از دیدن اوضاع سفاح ازورنجیده و بابنی هاشم

۱- تاریخ طبری ترجمه بلعی ۴ / ۷۴۰

۲- همین کتاب و همین صفحه

۳- طبری ۶ / ۱۰۳ مروج ۳ / ۱۹۹

درخلع او هم‌نوا شده بود، و بنا برین سفا ح بر و خشمگین و متغیر گشته بود.^۱ بو مسلم با نیرویی که داشت در مقابل دربار عباسی در خراسان مقاومت میکرد، و طوریکه بسند طبری گذشت، به سفا ح و منصور «دستور میداد» و گویا درحقیقت دستور دهنده امور بزرگ او بود، و درینوقت از پارس تا سند ه بر سر تاسرخرا سان بقول منهاج سراج «شهنشاه» بود، وی محمد بن اشعث را به پارس فرستاد تا در آنجا کارداران ابوسلمه را گردن زد^۲ و آن سر زمین را نیز صاف نمود، و چون در سنه ۱۳۳ هـ شریک بن شیخ مهری در بخارا باسی هزار لشکر بطرفدارای آل علی (رض) برخلاف آل عباس قیام نمود، بو مسلم زیاد بن صالح خزاعی را پاداه هزار لشکر به آنجا فرستاد، تا شریک را بکشت، و بمدد بخارا خذاة ما وراء النهر را مطیع کرد، و همدرین سال از طرف بو مسلم ابودا و د خا لد بن ابراهیم از و خش به ختلان فرستاده شد، و حنش بن سبل ملک آنجا با جمعی از دهاقین ختل محصور شد، ولی بالاخر شبانگهان با دهقانان و چاکران خویش به فرغانه گریخت، و به چین رفت و ابودا و د گماشته بو مسلم به بلخ آمد.^۳

در سنه ۱۳۴ هـ همین ابودا و د با مر بو مسلم برکش لشکر کشید، و ا خرید ملک آنجا را بکشت و بسا از ظروف بی نظیر مذهب و منقوش چینی را با زین ها و امتعه و دیبا و نفایس چین بدست آورد، و آنرا پیش بو مسلم که در سمرقند بود ببرد، و برکش طاران برادر ا خرید را حاکم گردانید، و خود بو مسلم بعد از تصفیة صفحات سغد و بخارا به مرو برگشت، و به بنای حصار سمرقند امر داد، و زیاد بن صالح را بر سغد و بخارا والی گردانید^۴

در سنه ۱۳۵ هـ زیاد بتحریک دربار عباسی در ماوراء النهر از بو مسلم سرپیچید، و سباع بن نعمان از دی که پیش بو مسلم بود،

۱- ابن اثیر ۲۰۸/۵

۲- طبری ۱۱۰/۶

۳- طبری ۱۱۲/۶، تاریخ بخارا ۷۳ بیعد.

۴- طبری ۱۱۶/۶

از دربار عباسی مأمور شد تا هر جائی که دست یا بد
 بومسلم را بکشد، درینوقت جمعی از او ندیان طالقان در ترمذ حکمران آنجا را
 بکشند، و بومسلم برای دفع این فتنه به آمل شتافت، و چون در آنجا از دسیسه
 دربار اطلاع یافت، سباع را به حسن بن جنید عامل آمل سپرد، تا او را صد تا زیانه
 زند و بعد از آن بکشد. بومسلم از آمل به بخارا رفت، و قوای زیاد را درهم
 شکست، و دهقان ارکث گردن او را زد، و سرش را نزد بومسلم فرستاد. بعد از آن
 کش و شا و غر نیز کشوده شد، و بومسلم به پایتخت خود مرو برگشت^۱

در سیستان:

در ولایات جنوبی خراسان نیز کارداران بومسلم گماشته شده، و این ولایات
 به توحید اداره سیاسی رسیده بودند و چون در سنه ۱۲۷ هـ بومسلم پدید آمد مالک
 بن هیشم را با سی هزار مرد بسیستان ارسال کرد، و او هیشم بن عبدالله حکمران
 اموی را که سی هزار سوار شامی داشت به گرفتن یک میلیون درهم بسلامت بشام
 فرستاد، و سیستان را بگرفت. در خلافت سفاح عمر بن عباس از طرف بومسلم
 حکمران سیستان بود، و نزدش قربتی داشت، ولی چون یکسال بعد مردم سیستان
 و غوغایان آن عمر را بکشند، و مطربن میسره بر آنجا غالب آمد، در جمادی-
 الاولی (۱۳۳ هـ) ابوالنجم عمار بن اسماعیل به امارت سیستان فرستاده شد،
 و او را در سیستان با بو عاصم که از بست آمده بود حرب افتاد، تا که در نتیجه
 ابوالنجم هزیمت یافت، و بو عاصم مالک سیستان گردید، و بزرگ و محتشم
 گشت، و بالشکر بسیار از سیستان برفت، که خراسان را بگیرد، ولی از آنطرف بوداود
 که والی خراسان از طرف بومسلم بود، سلیمان بن عبدالله کندی را با سپاهی
 بزرگ بسیستان بحرب بو عاصم فرستاد، و مردم سیستان نیز عبیدالله بن علا و حنین
 بن ربیع را سپاهی ساخته بطرف فداری لشکر بوداود والی بومسلم ارسال داشتند،
 و در فراه حربی سخت کردند، و بو عاصم باغی را بکشند، و سلیمان در ربیع الاخر

۱- طبری/ ۶/ ۱۱۷ - ابن اثیر ۲۱۶/ ۵

۱۳۸ هـ بر سیستان دست یافت^۱ و این وقایع وقتی روی داد که بو مسلم بسفر حر مین رفته و متعاقباً در ۱۳۷ هـ کشته شده بود .

در غور :

در عصر عروج بو مسلم در کوهسار مرکزی خراسان یعنی غور، از د و دمان سوریان امرای نیرومند اقتدار داشتند، که درینوقت فرمانروایان این خاندان امیر پولاد از اخلاف ملک شنسب و امیر کرور جهان پهلوان پسر او بودند، و مرکز حکمرداری ایشان مندیش غور بود، این امرای غوری در حرکت بو مسلم با او یار و مدگار بودند، که منهاج سراج جوزجانی ازین همکاری ایشان در طبقات ناصری ذکرها دارد، و ما شرح آنرا در قسمت سوریان فصل اول داده ایم بدانجا رجوع شود .

امادرسند :

سیطره بو مسلم در ولایات جنوبی شرقی خراسان تا سند و کرانهای بحرپهن شده بود، و در سنه ۱۳۲ هـ یکت مرد سیستانی مغلس عبدی را به سند فرستاد، و طوریکه در آخر فصل دوم ذکر رفت، در همین سال در سند کشته شد، و بو مسلم بجای او موسی بن کعب تمیمی را که مرد مدبر و دلیری بود، بر سند والی ساخت، و او با بیست هزار لشکر (بقول ابن اثیر ۱۲ هزار) به سند رسید، و در قند ابیل (گنداره کنونی) توقف کرد، درینوقت بر سند منصور بن جمهور کلیبی بشرحیکه گذشت دست یافته و از اطاعت دربار عباسی و بو مسلم سرکشیده بود، و مغلس کار دار او را هم کشته بود، ولی موسی تمام همراهان منصور را بخود متمایل ساخت، و بعد از آن از قند ابیل بکنار دریای سند رسید، و در حربی صعب به منصور شکست داد و او را بدست آورد و بکشت، و در سنه ۱۳۴ هـ منصوره را بگرفت^۲ و بعد ازین تمام سرزمین سند در زیر امراین حکمران بو مسلم آمد^۳ و سندیان

۱- تاریخ سیستان ۱۳۶ بهمد

۲- تاریخ یعقوبی ۳۵۸/۲

۳- فتوح البلدان ۵۴۳

وفدی را به دربار سفاخ فرستادند که در مرض موت سفاخ پیشش رسیدند، ولی بعد از سه روز سفاخ بمرد، و این وفد نتیجه بی را بدست نیاورد^۱ و موسی تا ۱۴۰ هـ بر سرزمین سند حکمران ماند، و درین مدت بود که بومسلم کشته شد، و حوادث ما بعد سند در مباحث آینده که مربوط به ورة عباسیان است روشن خواهد شد.

پایتخت بومسلم :

بومسلم اداره امور خراسان و کشور خویش را در مرو که کانون قدیم تمدن این سرزمین بود متمرکز داد، این شهر بعد از فتوح اسلامی قرارگاه لشکریان خلفاء در خراسان بود، و در داخل شهر معبدی را بنام مسجد عتیق بردروازه شهر ساخته بودند که نماز آدینه در آن خوانده شدی، و آنرا مسجد بنی ماهان گفتندی. مگر بومسلم مسجدی بزرگ در ماجان مرو بنا نهاد، و متصل آن دارالاماره خود را با بازاری و زندانی ساخت.

در دارالاماره قبه یی بزرگ بود، که در آن نشستی و تادو قرن بعد از آبادان و نشستن گاه امراء بود، این قبه را از خشت بنا نهاده بودند، که فراخای آن به پنجاه و پنج ذراع میرسید، و چهار دروازه بر چهار ایوان کشاده داشت، که پیش هر ایوان چهار سویی بود.

بومسلم بازارهای قدیم مرو را از پهلوی مزگت کهن به محل ماجان انتقال داد،^۲ و ماجان نام نهری بود که در بین مرو میگذشت^۳ و چون از محل ماجان می آمد بدان نام مسمی شده بود.

بومسلم ماجان را از آنرو دارالاماره خود قرار داده بود، که در آنجا در سرای آل ابی نجم نخستین بار بر قبه آن شعار سبانه آل عباس را افزاشته بودند، و این قبه تا قرن چهارم و زمان اصطخری باقی بود.^۴

۱- تاریخ یعقوبی ۲/۳۶۱.

۲- اصطخری ۲۵۸.

۳- معجم البلدان ۵/۳۲.

۴- اصطخری ۲۶۰.

چگونه بو مسلم بهافرید را از بین برد ؟

در زمان بو مسلم شخصی بنام بهافرید بن ماه فروردین در روستای خواف مربوط نساپور در قصبه سیراوند ظاهر شد^۱ که اصلاً از مردم زوزن بود ، وی از خراسان مدت هفت سال به چین رفت، و چون از آنجا باز آمد ، برخی از چیز های شگفت انگیز با خود آورد ، که از آن جمله پیراهنی سبز نازک و نرم حریر چینی بود ، که در کف دست جای میگرفت ، وی شبانگاه به پرستشگاهی با لارفت چون بامدادان از آنجا فرود آمد ، کشاورزی که زمین خود را شخم میکرد او را دید و بهافرید گفتش :

در مدتی که او از انظار ناپدید گشته بود ، به آسمان صعود کرده و در آنجا بهشت و دوزخ را با و نشان داده اند ، و از جانب خداوند با و وحی رسیده ، و این پیراهن سبز را به وی پوشانیده و بزمین فرستاده اند .

مرد کشاورز گفته او را پذیرفت و بمردم گفت ، که وی بچشم سر نزول او را از آسمان دیده است . پس بهافرید دعوی پیامبری کرد ، و مردم را بخود فراخواند ، و خلاق فراوان بدورش فراهم آمدند . و او در اکثر شرایع با مجوسان خلاف کرد ، ولی زردشت را تصدیق داشت ، و کیش او را برای پیروان خود برگزید ، وی مدعی بود که در پنهانی با و وحی آید ، و هفت نماز را بر پیروان خود فریضه گردانید ، یکی در توحید خدا ، دیگر در آفرینش آسمان و زمین ، سوم در پیدایش جانوران و روزی ایشان ، چهارم در مرگ ، پنجم در ستاخیز و شمار ، ششم در باره بهشتیان و دوزخیان و آنچه برای ایشان فراهم آورده میشود . هفتم در ستایش بهشتیان .

بهافرید برای پیروان خود کتابی بزبان فارسی آورد و امر داد تا بسوی قرص خورشید بر یک زانو سجده کنند ، و همواره در هر جا به آفتاب توجه نمایند ، و موی تن و کله را بگذارند ، و زمزمه (ادعیه آهسته زردشتیان) را در موقع خوردن

۱ - ابن ندیم گوید : که بهافرید از قریه روی ابرشهر (نساپور) بود (الفهرست ۴۷۳)

طعام نخوانند، و چارپایان را جز وقتی که پیرشوند ذبح نکنند، و از آشامیدن شراب و خوردن میته پرهیزند، و مادران و خواهران و دختران و برادر زادگان را بزنی نگیرند، و بیش از چهارصد درهم کابین زن نستانند، و باید راهها و پلها را از هفت یک دارائی و دسترنج خود تعمیر کنند .

هنگامیکه بومسلم به نشا بور آمد، موبدان و هیربدان زردشتی گرد آمدند، و گفتند که بهافرید در دین اسلام و کیش زردشت هر دو تباهی آورده است .

بنا برین بومسلم، عبدالله بن شعبه را فرستاد، تا بهافرید را در کوهسار بادغیس بگیرد، و نزد بومسلم آورد؛ که با پیروانش کشته شد، ولی برخی از اتباع او مسمی به بهافریدیان باقی ماندند، که کیش خود را حفظ کنند و با زمزمه گویان زردشتی سخت عداوت ورزند، و عقیده دارند که بهافرید بر سمندی نشسته و به آسمان رفته است و همچنانکه صعود کرده باز فرود آید، و از دشمنان خود کینه ستاند^۱ .

آنچه در بالا ترجمه شد نوشته البیرونیست، اما ابن ندیم درین باره چنین گوید :
«در آغاز دولت عباسی مردی مجوسی که او را بهافرید گفتند، از قریه روی ابر شهر برخاست که پنج نماز را بدون سجده در حالیکه متیاسر بقبله بودی آدا کردی، وی جادوگری نمود، و مجوس را به کیش خود خواند، و فراوان مردمی بکیش او آمدند . بو مسلم دو نفر شیب بن داح و عبدالله بن سعید را فرستاد، تا او را بدین اسلام باز خوانند . بهافرید ظاهراً اسلام را پذیرفت، و جامه سیاه کرد، ولی پس ازان باز گشت و کشته شد . و در خراسان تا کنون (۵۲۴۳) پیروان او موجود اند، و این روایت از ابراهیم بن عباس صولی است که در کتاب «دولت عباسی» خود نوشته است .^۲

شهرستانی هم درباره این طایفه همان مطالب سابقه را آورده ولی آنچه

۱- آثار الباقیه ۲۱۰ و زین الاخبار گردیزی ورق ۷۰ ب

۲- الفهرست ابن ندیم ۴۸۳

نواست اینست : که بها فرید یان را سیسانیه هم گویند ، و رئیس ایشان شخصی بود از رستاق نیشا بور ، که نامش خواف بود ، و هم او بناء ناحیه خواف خراسان کرده ، و در اصل زمزمی بود آتش پرستیدی ، ترك آتش پرستی کرد ، و مجوس را از آتش پرستیدن منع کرد . . . موبد مجوس خواف را بحضرت ابو مسلم برد ، و او را بدرجا مع نیشا بور مقتول گردانید ، واصحاب خواف گوید : خواف را به آسمان بردند براسپی رهوار زرد ، و بر همین اسپ رهوار فرود آید و از اعداء خویش انتقام بکشد .^۱

باری اطلاعات ما درباره بها فرید خیلی ناچیز است ، و باین خبرهای اندکی که مورخان از او داده اند ، بقول ادوارد براون نمیتوانیم راجع بماهیت اصول عقاید او نظر روشنی اتخاذ کنیم ، و شاید اهم عمائد او امتیاز است که نسبت به عدد هفت قایل می باشد ، و دیگر درباره غیبت و رجعت موسس این فرقه است .^۲

بهر صورت بها فرید از مظاهر فکری دوره بو مسلم در خراسانست که بدست خود بو مسلم از بین رفته و شاید علت اساسی کشتن او جز این نباشد که او در اوایل خروج بو مسلم در جبال بادغیس و قلب خراسان حرکتی را بوجود آورده که منافی تمرکز قدرت سیاسی بو مسلم بوده است .

مجد خوافی که کتاب روضه خلد را در ۷۳۳ هـ بتقلید گلستان نوشت ، مطالب گذشته را درباره بها فرید آورده اما آنچه در بالا نیست اینست که بها فرید از دیه زاوه خواف بود ، که در عصر مجد خوافی آنرا بها فریدی گفتندی . و در همین کتاب نام دهقانیه که نخستین بار به بها فرید گروید (خداداد) ضبط شده است .^۳

۱- الملل والنحل ترجمه فارسی ۱۸۶

۲- تاریخ ادبی ۱/ ۴۶۲

۳- مجله شرق ۹۷ بحواله نسخه خطی روضه خلد.

۵ - بومسلم در سفر حج

در سنه ۱۳۶ هـ بومسلم به سفاح نوشت که او را به آمدن عراق اجازت دهد و چون دستور یافت با گروه بزرگی از خراسانیان به دربار سفاح رسید و پذیرائی نیکی دید^۱ و بقول بلعمی بومسلم ابو داود را به خراسان خلیفه کرد و برفت چون بهری رسید یکچند نالان گشت. چون از بیماری بهتر شد، از انجا برخاست و بکوفه آمد و سفاح را بدید و چند وقت آنجا بود، تا هنگام حج فرار سید. و ابو جعفر منصور پیوسته ابو مسلم را پیش سفاح بدمحضری کردی و میگفت اگر خواهی که جهان صافی شود، ابو مسلم را از میان بردار، که می خواهد از آل ابو سلمه خلیفتی بنشاند. سفاح اندرین وقت گفت او را: «چنین نباید کردن که اگر ما قصد او کنیم، مردمان عراق و خراسان بیرون آیند» و ابو مسلم به مکه شد و حج، بجمع کثیر بهتر به ترتیبی ملو کانه و آرایشی از هر چه تمامتر.^۲

عباسیان از همان روز اول بومسلم را ایگانه رقیب خود شمردند، ولی سفاح که مرد هوشیاری بود، در هنگامیکه پایه سطوت و اقتدار ایشان هنوز هم استوار نشده بود، از بین بردن بومسلم را مصلحت ندانست، و وقتیکه برادرش منصور از سفر خراسان برگشت، و عدم التفات و احترام بومسلم را به سفاح شکایت کرد، وی جواب داد «چه باید کرد، من بزرگی مقام بومسلم را از گفته امام ابراهیم شناخته ام وی «صاحب الدوله و القائم بامرها» است»^۳.

۱ - طبری ۱۱۹/۶

۲ - بلعمی ۷۴۱/۴

۳ - تاریخ الیعقوبی ۳۵۱/۲

رویه بومسلم بارجال دربار عباسی نیز چنین بود، که جز خلیفه سفاح دیگری را نشناختی، و باحدی سرفرو نیاوردی، چنانچه در همین سفر چون بدر بار سفاح رسید، او را بزرگداشت و تعظیم کرد، و از شکایتی که منصور از او داشت، سخنی بمیان نیاورد، ولی روزی بومسلم بدر بار آمد، و چون دید، منصور نیز با خلیفه نشست، باو الفتاتی و سلامی نکرد، و چون سفاح وجه این رویه را از پرسید، بومسلم پاسخ داد:

«بلی! من او را دیدم، ولی در حضور خلیفه دیگری مستحق احترام نخواهد بود»^۱

بومسلم خواست قوای کافی را با خود به حج برد، ولی سفاح او را اجازت نداد، و معلومست که از ترسی و بیمی داشت، و با نوشت که تنها با ۵۰۰ نفر لشکریا.

بومسلم از جمله هشت هزار نفریکه با خود داشت، فقط هزار نفر را برگزید، و خزاین کافی با خود برداشت، و چون از سفاح اجازت حج گرفت، خلیفه بنا بر بیمی که داشت برادر خود منصور را که از مخالفان سرسخت بومسلم بود، با او به سفر حج فرستاد، او را امیر کاروان حج گردانید، و با بومسلم گفت: اگر بوجعفر به حج نرفتی، هر آینه ترا و الی خود در موسم حج ساختمی^۲.

سفاح برادر خود را به چنین نحو با کاروان بومسلم برای نگرانی او و دفع خطر محتمل فرستاد، و در غیابش او را ولی عهد خلافت گردانید، و منشوری را به مهر خود و اهل دودمانش بولایت عهد او نوشت، و آنرا به عیسی بن موسی که از جوه اعیان دربار عباسی بود سپرد، و متعاقباً روز یکشنبه ۱۳ ذیحجه ۱۳۶ هـ بمرض جدری (چیچک) در انبار عراق بمرد و همدرا نجا دفن گردید.

عیسی بن موسی در همان روز وفات سفاح از مردم عراق در انبار برای ابو جعفر

۱- یعقوبی ۳۵۱/۲

۲- طبری ۱۲/۶ و الکامل ۲۱۸/۵

منصور بیعت گرفت ، و نامه‌یی را با بیعت بوسیله محمد بن حصین عبیدی بمکه فرستاد ، و درینوقت کاروان حجاج درزکبه نام منزلی قیام داشت ، که نامه های عراق برسید ، و درینجا بامنصور بیعت کردند ، که ابو مسلم نیز بیعت کرد ، و خلافت منصور را پذیرفت .^۱

در روشن ساختن وضع سیاسی در بار عباسی و موقف ابو مسلم که منجر به قتل او گردید ، این تصریح نویسنده مجمل التواریخ و القصاص خواندنی و شنیدنیست که گوید :

« ابو مسلم سلیمان بن کثیر را که سر همه داعیان بود ، و مردی بغایت بزرگ ، به سخنی خوار مایه که از او باز گفتند ، پیش مجلس بفرمود کشتن بحضور ابو جعفر المنصور ، و سخت عظیم بزرگ آمد منصور را آن حالی ، و سوی سفاح باز گشت و کینه ابو مسلم اندر دل گرفت و گفت :

این مرد بدین دستگاه و فرمان اگر چنانکه خواهد این کار را از ما بگرداند و دیگری را دهد . و این باب سفاح را بگفت و آغالش همی کرد ، که تا ابو مسلم را نخوانی و نکشی کار تو استقامت نگیرد . . . بشتاب بکار ابو مسلم و اگر نه این کار از ما بگرداند ، و هر چه خواهد تواند کردن با این شوکت و عظمت که من اورا می بینم . و در سال صدوسی و شش ابو مسلم دستوری خواست که به حج رود ، و پیامد و سفاح را بدید ، و خدمت کرد ، و ابو جعفر المنصور شتاب بر گرفت ببرد او گفت :

ازین بهتر تو او را کجا یابی ؟ سفاح گفت : چون

شاید این سخن ؟ و مردی که همه جهان ما را صافی کرد

۱- طبری ۶/ ۱۲۲ پیغمویی ۲/ ۳۶۴ ، الکامل ۵/ ۲۱۹

اورا چون کشیم ؟ منصور خاموش گشت . سفاح گفت :
تو نیز از من دستوری خواه بحج رقتن ، وباوی بسرو ، و
پیوسته بحدیث مشغول میدارش تا دلش باندیشه دیگر
نپردازد ، و کسی دیگر اورا نبیند از علویان وغیرهم ، و از وی
غافل نباشی وهمچنان کردند .^۱

چون منصور رسماً به خلافت اسلامی پذیرفته شد ، اورا با بومسلم از زمان قدیم
طوریکه ذکر رفت اختلاف نظر و منافستی بود ، که در زمان خلافت برادرش سفاح
به تطبیق آن با وجود آغالش های مکرر موفق نشده بود ، بنا بران از همان روز
اول اقتدار خویش ، بفکرا زمین بردن بومسلم افتاد ، ولی خود بومسلم شاید
بر نفوذ عظیم ونیرومندی بی نظیر خویش در خراسان و خدمت های خود به عباسیان
اتکاء داشت ، و تصور نمیکرد با اینقدر عجلت وسهولت معرض خطر و انتقام
خلیفه واقع گردد ، وهم ازین روست : هنگامیکه بمجرد درگذشت سفاح ،
عبداللہ بن علی عم منصور در شام قیام کرد و مدعی خلافت شد ، او هفده هزار لشکریان
خراسانی را نیز با خود همراه و همنوآ ساخت .^۲

منصور خواست سر این دشمن را نیز بدست دشمن دیگر بکوبد ، و برای
آخرین بار این مرد دلیر ولی خوش باور خراسانی را بسود خویش استعمال کند ،
نامه بی سماجت آمیز به بومسلم نوشت ، و او هنوز در مکه بود ، چون رسولان باو
رسیدند ، دو منزل از مکه بیامده بود ، چون نامه بدو دادند ، او را وعده های
نیکو داده و نوشته بود ، که اثر نیکویی توان در دولت ما پیدا است ، باید که چون
این نامه بقورسد ، از انجا عزیمت شام کنی ، و با عبداللہ بن علی حرب کنی تا
بطاعت آید و بیعت کند و اگر نه سرش برگیر .^۳

۱- مجمل ۳۲۴

۲- بقول طبری ۱۷ هزار و بقول مجمل هفت هزار .

۳- بلعی ۷۴۱ / ۴

بومسلم این فرمان منصور را پذیرفت ، و بعد از دریافت نامه ، روی بشام نهاد ، اما عبدالله بن علی چون از حرکت بومسلم شنید ، از بیم اینکه خراسانیان لشکرش که هفده یا هفت هزار مرد بودند ، به سپاه بومسلم و خویشان و همشهریان خود نه پیوندند ، همه را خلع سلاح ساخته ، و بیک روز بکشت ، و بومسلم مدت شش ماه بظاهر حران برکنار زاب (بقول طبری و یعقوبی در نصیبین) با عبدالله حرب کرد ، و او را هزیمت داد ، و این جنگ در ۷ جمادی الاخری ۱۳۷ هـ واقع شد . که آخرین فتح و ضربه بومسلم بر مخالفان اریکه خلافت عباسی بود . ولی بومسلم پا داش تمام این فداکاریهای خود را دید چگونه؟



۶ = بومسلم در زیر تیغ منصور

دودمان عباسیان که بوسلمه خلال وزیر آل محمد و مربی خود را با وضعی شگفت انگیز و اسرار آلود کشته بودند، اکنون نوبت امین آل محمد رسید که منصور خلیفه او را دشمن بزرگ خود دانستی^۱ و در امر جهان‌داری یگانه رقیب خود شمردی.

گویند روزی منصور درباره بومسلم با یکی از درباریان معتمد خویش مسلم بن قتیبه مشورت میکرد، مسلم گفت: لو کان فیہما آلہة الا اللہ لفسدتا^۲ منصور چون این گفتار مسلم را شنید جواب داد: مشورت ترا بسمع قبول شنیدم^۳ بومسلم نیز این وضع را به نظر غایب میدید، و در کتب ملاحم خوانده و یا از منجمان شنیده بود، که او از بین برنده دولت بنی امیه، و پدید آورنده دولت دیگر است، بنا بر آن عاقبتش نیک نخواهد بود و کشته خواهد شد^۴

اکنون باید دید مرد یکه در راه استواری بنیان خلافت عباسیان و دودمان منصور سه صد هزار مرد را کشته بود^۵ چگونه خودش صید همین دام می‌شود؟ چون بومسلم، عبدالله بن علی مدعی مقام خلافت را در مقابل منصور راز بین

۱- طبری/۶/۱۳۸

۲- بیت قرآنست، سورة انبیاء ۲۱، یعنی: اگر در دو جهان جز خدا، خدایان دیگری بودی

هر آینه فاسد شدی.

۳- ابن خلکان ۱/۲۸۲

۴- طبری/۶/۱۳۱

۵- مجمل ۳۲۷، طبری (۱۳۷/۶) این عدد را شصدهزار میداند.

برداشت، و اموال و جواهر گرانبهدارین جنگ بدست فاتحان خراسا نی افتاد، منصور که سخت بخیل بود، و از آنرا و او را بود و انیق (دانه شمر) گفتندی، ابو الخصب را به حساب اموال و غذایم فرستاد، که بو مسلم را ازان عظیم خشم آمد و گفت: بر خون مسلمانان ریختن امینم و بر خواسته نه!

ابو الخصب چون خشم بو مسلم را بدید، به بهانه اینکه ایلچی رانه بند است نه زندان، خود را از جنگ اورها نید، و چون بدر بار منصور رسید، وضع بو مسلم را گفت ترسیدند: که به خراسان نرود، و بنا بران نامه یی را از منصور بو سیله یقطین با بو مسلم فرستادند: «که بر شام و مصر و الی باش، و این کار برایت از خراسان افضل است، و هر کرا خواهی از طرف خود بر مصر گمار، و خودت در شام باش، تا نزدیک امیر المومنین باشی! و هنگامیکه ترا بخواهد بزودی محضرش را دریابی!»

چون این فرمان منصور به ابو مسلم رسید، خشمگین شد و گفت: مرا به شام و مصر و الی گردانیدند، در حالیکه خراسان ازان منست، وی تو هیناً فرستاده خلیفه - یقطین بن موسی را یک دین گفت، و باخشم ورنجش عزیمت خراسان نمود. منصور چون را پور یقطین را شنید، ازانبار به مداین آمد و بو مسلم را نزد خود خواست ولی بو مسلم با و چنین نوشت:

«از شاهان آل ساسان چنین روایت شده که: در هنگام ایمنی مردم، وزیران در محل خوفند، پس ما هم از نزدیک تو میگریزیم، ولی از دور بر عهد خود و فادار و فرمان برداریم. و اطاعتی که از دور باشد با سلامتی پیوسته است. و اگر بچنین وضع راضی باشی، پس ما بندگان نیکوی تو ایم»^۱

چون نامه بو مسلم به منصور رسید در پاسخ آن نوشت:

«نامهات را خواندم، تو مانند آن وزیران آلوده نیستی، که

۱ - طبری ۱۳۰/۶، الکامله ۲۲۳/

همواره بسبب کثرت جرایم خویش اضطراب دولت را آرزو کنند، و راحت ایشان در انتشار نظام مردم باشد. و چرا خود را بمنزله آن وزیران میدانی؟ درحالیکه همواره از راه اطاعت و نیکخواهی در تحمل گرانیهای امر خلافت کوشیده‌ای! و امیرالمومنین به عیسی بن موسی امر داده، تا بعد از شنیدن سخنان او تسکین یابی! و دلیلی موجود نیست، که موجب فساد نیت تو گردد، پس ازین دریکه برویت کشوده است باز آ»^۱

منصور علاوه برین نامه پرمدارا و تسلیت آمیز، جریر بن زید بجلی را که از هوشیاران عصر و آشنا با آن بومسلم بود، پیش او فرستاد، و او توانست بومسلم را بفریبد، و از رفتن خراسان بازدارد. ولی بومسلم به خدمت طرف مقابل، و بر بادی خدمات خود ملتفت شده، و از خونریزی‌هایی که در راه استواری بنیان خلافت عباسی کرده بود پشیمان بود، و در نامه‌یی که به منصور نگاشت، با صراحت نام پشیمانی خود را نوشت، و اینکه او را فریفته‌اند، و دستخوش مطامع دیگران گردیده، و بدست خود شالوده خلافت عباسی را استوار ساخته‌است، بر تمام این مراتب توبه و پشیمانی نمود، و این نامه پشیمانی آلود چنین بود:

«اما بعد: من مردی را برای ادای فرایض الهی امام و رهنمای خود گرفتم که از کویچه علم برآمده، و از اقارب رسول الله صلعم بود، ولی او مرا به تحریف قرآن بفریفت، و به متاع اندک طمع کرد. او مرا بغرور انداخت، تا که شمشیر را از نیام کشیدم، و رحمدلی را پدرود گفتم. عذر کسی را نپذیرفتم، و از جنگ دست باز نداشتیم، و تمام این کارها را برای تقویة دولت شما

۱- طبری ۶/ ۱۳۱ و الکامله ۵/ ۲۲۴

کردم، تا کسانیکه شمارا نشناختندی بشناختند، ولی اکنون

خداوند توفیق تو بت داد، و خدا بر بندگانش خود ستمگر نیست»^۱

بو مسلم چون به حلوان رفت گفت: خداوند در این طرف حلوان بسا کارهاست. پس منصور نامه هافرستان گرفت به بو مسلم، و عهدها کرد و فرمود: تا همه بنی هاشم بوی نامه نوشتند... و بر آخر عیسی عم خود را بفرستاد، تا ابو مسلم را سر بگردانید، و منصور پیش ازین، عهد خراسان بیکمی از گماشتگان بو مسلم که نام او ابودا و دخالد بن ابراهیم ذهلی بود فرستاد، تا او خراسان را بگیرد، و چون این خبر بو مسلم رسید عظیم تافته شد و هیچ درمان ندید جز رفتن^۲

چون تمام این تسکینها و کوششها در ترضیه بو مسلم کار نداد، بالاخر منصور یکی از هموطنان او را که ابی حمید مرو رودی بود با نامه بی فرستاد و سپارش کرد که اولاً او را به سخن نرم بفریید، و بگوید که اگر بصلح گراید و برگردد، خلیفه او را جایگاه بزرگی که دیگری رامیسر نباشد خواهد داد. والا اگر نیاید و از آمدن انکار کند با و گفته شود:

که امیرالمومنین گوید: «اکنون چون تو از ان عباس نیستی، من از محمد صلعم براثت ذمت میکنم، که مقابلت و پیکارت را جز خود بدیگری نخواهم سپرد، اگر بدریاروی در آنجا ترا خواهم یافت، و اگر به آتش فرو شوی، همداران درایم تا ترا بکشم، و یا خودم کشته شوم»^۳

ابو حمید با ابو مالک و جمعی دیگر، در حلوان با بو مسلم رسیدند و گفتند: مردم از امیرالمومنین سخنهایی را بتورسانند که او نگفته و میخواستند از روی کینه توزی نعمت خداوندی را که بتو داده است زایل سازند، درحالیکه تا کنون هم امین آل محمدی! و مردم بهمین صفت شناسند، و اجر خداوندی هم بزرگتر ازین خواهد بود. اول تو ما را باین راه و اطاعت اهل بیت نبی (ص) و بنی عباس خواندی،

۱- طبری ۱۳۱/۶، الکامل ۵/۲۲۴ مروج ۳/۲۱۷

۲- مجل ۲۲۶

۳- طبری ۱۳۲/۶

وامردادی تا با مخالفان ایشان بجنگیم ، اکنون که بنهایت آمال خود رسیده و بر اطاعت و محبت ایشان گرد آمده ایم ، میخواهی که کار ما را پریشان و گروه ما را پراکنده سازی؟ آیا بما نگفته بودی؟ اگر کسی درین راه با شما خلاف کند او را بکشید ، و حتی اگر من از در مخالفت آیم ، مرا هم بکشید؟

بو مسلم چون این سخنان هموطنان خراسانی خود را شنید ، به نیزک یکی از خراسانیان پیام داد ، که من بالا بلند هوشیار تری را از تو ندیدم ، درین باره چه گوئی؟ نیزک رای داد ، که پیش خلیفه مرو ، و بهری بیا ، که بین خراسان وری از تست ، و مردم اینجا لشکریان تواند ، که احدی از امرت سر باز نزنند ، و همواره در بین لشکریان خود محفوظ خواهی بود . و بو مسلم هم رای نیزک را پسندید ، و به ابو حمید جواب منفی داد^۱

از طرف دیگر منصور خلیفه به ابو داود گماشته ابو مسلم در خراسان نامه نوشت و با و تادم مرگ و عده حکمرانی خراسان داد و او بود او دهم به ابو مسلم نامه تهدید آمیز نوشت و او را از عصیان خلفاء اله و اهل بیت پیامبر (ص) باز داشت و گفت که بدون اجازت منصور به خراسان نیاید .

درینوقت ابو اسحاق قوماندان دسته نگهبانان (حرس) بو مسلم که مورد اعتماد او بود ، از طرف خلیفه منصور به حکمرانی خراسان باین شرط تطمع شد ، که بو مسلم را از رفتن به آنجا باز دارد ، و جمعی از بنی هاشم هم او را بدین مهم گماشتند ، و چون پیش بو مسلم رسید گفت : تمام بنی هاشم حق ترا اعتراف دارند و تعظیم کنند ، و آنچه را برای خود خواهند بر تو نیز روا دارند ، و باید پیش امیر المومنین بروی ! چون این شخص با منطق دوستانه رأی بو مسلم را برگردانید ، و خواست پیش خلیفه رود نیزک به بو مسلم گفت :

ما للرجال مع القضاء محالة ذهب القضاء بحيلة الاقوام

« یعنی مردم را با قضا ستیزه یی نیست ، و قضادر اقوام کار خود را میکند »

۱ - طبری ۱۳۳/۶ ، الکامل د/۲۲۵ شاید همان نیزک بن صالح باشد که ذکرش پیشتر گذشت .

اکنون که اراده رفتن پیش منصور داری، چون بحضورش رسی، او را بکش،
و هر کسی را که خواهی بخلافت بردار، زیر مردم از رای تو نخواهند گذشت.

بهر صورت آنچه منصور خلیفه در نظر داشت این بود: روزی خلیفه لباس
موتینه پوشیده و در رومیه (نزدیکهای مداین) بر سجاده نشسته بود، وی نامه آخرین
بو مسلم را به وزیر خود ابو ایوب تورانی داد و گفت: سوگند بخدا اگر
بو مسلم را بینم فوراً او را خواهم کشت.

در چنین حال بو مسلم مانند صید اجل گرفته، بطرف مداین و قرارگاه منصور
می آمد، و روز سه شنبه ۲۵ شعبان ۸۱۳۷ در رومیه به لشکر گاه خلیفه رسید، و منصور
چون او را بدید بنواختش و ایمنش کرد و گفت: امشب راحت کن، و بگرما به رو، و خود
را از نوج سفر برهان و فردا بیا^۱ و البته مقصد خلیفه این بود تا برای کشتن
این رقیب بزرگ تریبانی بگیرد، و نقشه خود را با موفقیت عملی سازد.

روز دیگر منصور خلیفه، عثمان بن نهیک سرهنگ حرس با چهار نفر از نگهبانان
خویش که در آن جمله شیب بن واج مروودی (مسعودی: بن روح) و ابوحنیفه
حرب بن قیس بودند بقتل بو مسلم گماشت، و ایشان را در سراپرده پنهان کرده بود
و گفت چون دست بردست ز من شما از پس اندر آید و شمشیر ببو مسلم اندر زنید!

چون بو مسلم را بار دادند اندر آمد، و بایستاد، منصور حمایل وی از وی
خواست، تا بنگرد، بو مسلم حمایل از گردن بر آورد، و پیش منصور نهاد و گفت:
این تیغ عم من است عبدالله؟ گفت آری یا امیر المومنین! گفت این تیغ مرا بشاید
و سخنها گفتن گرفت و کنیت او بگردانید، بجای بو مسلم بو مجرم میگفت، و هر
چه از وی در دل داشت میگفت که چرا فلان کار چنین کردی؟ و بو مسلم عذر آن بگفتی،
و منصور خشم گرفت، و گفت: و بلك یا مجرم! هر سخنی را حجتی پیش آوری؟
بعد از آن دست بردست زد، و آن مردان بیرون آمدند، و شمشیر ببو مسلم در بستند.
بو مسلم همچنان بر پای ایستاده بود، و سوی ایشان هیچ ننگرید و گفت: یا منصور

مرامکش که پشیمان گردی ، و ترا بکار آیم . پس منصور ایشان را گفت : دست تان بریده باد ، شمشیر بر سر زنید ! همچنان کردند و کشته شد ، روز چهارشنبه ۲۶ شعبان ۱۳۷ هـ (۷۵۵ م) دوم روز که آمده بود ، و او را بمیان بساط اندر پیچیدند ، و کارش سپری گشت و منصور می گفت :

ز عمت ان الدین لا یقتضی فاستوف بالکیل ابا مجرم
سقیة کاساً کنت تسقی بها امرفی الحلق من العلقم^۱

« پنداشتی که و ام مردم از تو گرفته نخواهد شد ، ای پدر گنه کاران ! اکنون بهمان پیمان جزای خود را ببین ! زیرا همان جام تاخی که بمردم چشانییدی ، اکنون بخودت چشانیده شد »

بعین صورت منصور خلیفه ، رقیب خراسانی خود را که از سه صد هزار تا شش صد هزار نفر را در راه تقویة خلافت بنی عباس کشته بود ، و او را یگانه دشمن بزرگ خود میدانست ، از بین برد ، و به سرهنگان لشکرش جوایز هنگفتی داد ، و با فراد زیر دست ایشان نیز پول فراوان بخشید ، تا بر قتل بومسلم احتجاجی نکنند ، و ایشان چون با آن جوایز خلیفه از دربار بازگشتند ، با خود میگفتند « ما با دار خود را به پول بفر و ختیم »^۲

و چون یکی از درباریان عباسی جعفر بن حنظله نعش بومسلم را بدید گفت :

« ای امیرالمومنین ! همین امروز را اول خلافت خود بشمار »^۳

زیرا ایام خلافت حقیقی او اکنون آغاز شده بود ، و مدعی و رقیب دیگری نداشت .

منصور که خطیب زبان آوری بود ؛ بعد از قتل بومسلم مردم را فراهم آورد ،

۱ - مجمل ۳۲۷ ، طبری ۱۳۵/۶ ، مروج ۲۱۹/۳ ، مادرتاریخ الیعقوبی (۳۶۸/۲) چنین است :

اشرب بکاس کنت تسقی بها امرفی فیک من العلقم
کنت حسبت الدین لا یقتضی کذبت و الله ابا مجرم

۲- طبری ۱۳۹/۶

۳- طبری ۱۳۸/۶ مروج ۲۱۹/۳

و بایشان چنین خطابه داد تا آشوبی برپا نگردد:

«ای مردم! ازانس فرمان برداری به وحشت عصیان مگراثید!
و کینهٔ امامان را در دل نیندوزید! زیرا کسانیکه با امام خویش
کینه ورزند، این کینه توزی ایشانرا خداوند در سخنان آنها
پیدامی سازد، و از کارهای او هویدا میگردد و رسوایی شود.
و امامیکه خداوند ش به عزیزی دین و بلندی حق برمیگزیند،
ازینچنین کینه توزیهایش نگهمیدارد. ما حقوق شما را پامال
نمی سازیم، وای حق دین را هم بسبب شما فرو نمیگذاریم،
و اگر کسی خواست که این پیراهن (خلافت) را از بر ما
بیرون کشد، بروشمشیر را از غلاف کشیدیم. ابو مسلم با ما
بیعت کرد و این مقصد را پذیرفت، که اگر کسی ازین بیعت
بگذرد خون وی بر ما مباح باشد، بعد ازین بیعت، خود وی
ازان سرتابید، و بنا برین برو حکمی را نمودیم، که همواره
خودش بردیگران برای ما کرده بود. و رعایت حق او ما را
در بارهٔ اقامت حق برو باز نداشت»^۱

ازین خطابهٔ منصور پدید می آید، که او با دلایل دینی در اقلع مردم
کوشیده، و کردار خود بو مسلم را در بارهٔ بحق و انسودن کشتن او دلیل آورده
است. و حق هم اینست که بو مسلم مرد دلیر و جنگجو و مقدم و نافذی بود، ولی
در سیاست خود نقاط بسیار ضعیفی هم داشت، و بالاخر بهمان جر میکه خود او
هزاران انسان را کشته بود، خودوی هم کشته شد. وی در خانواد های تازی که با
آل هاشم عقیدت فراوان داشتند و در بین شیعیان بنی عباس پرورده شده بود، و لابد
این عقیدت را از کودکی با خود داشت، و در حالیکه دواعی خراسانی بودن هم
در خون او بود، و عقاید پدید آمدن سوشیانت موعود را از پدر زردشتی و محیط

خانوادگی کسب کرده بود، و بقول بار تولد اساسهای اسلامی را با عقائد قدیم آمیخته، و در مسایل ما و راء الطبیعه به یک نوع تجسیم و حلول قایل بود^۱

بو مسلم نمونه مرکب ثقافت و تفکر عجمی و عربی بود، در مسئله خلافت ظاهراً به تقویة عمیده توارث و حمایت آل محمد صلعم پرداخت و از شیعیان سرسخت آل عباس بود، و درین راه نفوس فراوان راکشت، و دولتی را از بین برد، و بجای آن آنچه را میخواست بوجود آورد، و در حالیکه در خراسان نشسته بود، اوضاع سیاسی در کوفه بمرامش دور میخورد، و با همان کسی که او میخواست بخلافت بیعت میشد، ولی بعد از آن با همین خاندان هم همسری داشت و سراطعت را فرو نمیآورد، و با وجود یکه عاقبت سوء بسوسلمه خلال وزیر آل محمد را بچشم سردید، باز هم خودش بهمان سر نوشت شوم شتافت.

شاید یکی از علل مهم ناکامی بو مسلم غرور شدید ملی او با احساسات تند جوانی باشد. زیرا بو مسلم در حین قتلش ۳۵ یا ۳۷ ساله بود، و درین سن زیاد تر هر شخصی تابع احساسات باشد تا به تدبیر و سنجش و تعقل!

در حرکات و طرز عمل و کردار بو مسلم میل شدیدش به مفاخر خراسانی، یا احیای اقتدار ملی ظاهر است، و چنانچه گفتیم ارباب سلطه عربی امویان و حتی بنی هاشم نیز سرفرو نیارود، ولی همین شخص در تمام ایام زندگانی سیاسی خویش، بنیان اقتدار عباسیان را تقویت کرد، و حتی برخی از رقبای خاندانی منصور را که از همان تبار بودند از میان برداشت، و ازین پدیدمیآید که در نفس بو مسلم دوداعیه مهم کار میکرد: یکی غرور ملی و خراسانی، ددیگر تریبه عربی و اثر فرهنگ تازی، که بو مسلم از کودکی دران پرورش یافته بود، و همواره این داعیه قوی، روش سیاسی و کردار او را تحت اثر قرار میداد، و در بین هر دو همواره مضطرب بود.

مثلاً هنگامیکه یقطین بن موسی از طرف منصور پیش بو مسلم آمد، و او را

۱- دایرة المعارف اسلامی ۱۰۲/۱ طبع لندن ۱۹۱۳

خیلی خشمگین دید، یقیناً برای تسکین خاطرش گفت: زن بر من به سه سنگ
طلاق باد، که امیرالمومنین فقط مرا به تقدیم تهنیت فیروزیت فرستاده است.
بومسلم او را با احترام در پهلوی خود نشاند، و چون رفت به هم نشینان خود گفت:
«سوگند بخدا که یقیناً زن را بر خود طلاق کرد،
ولی با بادار خود وفا نمود.»^۱

ازین روایت پدیدار است که بومسلم از دسایس و بدبینی دربار نسبت بخود
آگاه بود، ولی بازم زیر تأثیر تلقینات آن میرفت تا که درین راه سرداد.
گویند که ابو نصر یکی از عمائد دربار بومسلم بود، که باورفتن خراسان
و نیامدن به دربار منصور را رای داده بود، چون بعد از قتل بومسلم همین ابو نصر
پیش منصور رسید از او پرسید: آیا به بومسلم اشارت رفتن بخراسان را کردی؟
بو نصر گفت: بلی ای امیرالمومنین! او را بر من منتها بود، و مرا پزورید،
چون از من مشورت خواست خیرش را گفتم. و اگر اکنون تو هم مرا پزوری،
و بازرای مراد موردی بخوای، آنچه نیکو بنظرم آید خواهم گفت.^۲

ازین روایت طبری هم آشکار است که دوستان بومسلم او را از آمدن
بدربار منصور باز داشته و این خطر را دیده بودند، ولی اعتماد و عقیدت سی که
بومسلم در اثر تربیه کودکی نسبت بدودمان ابراهیم امام یافته بود، او را به
عاقبت سوءش کشانید.

باری بومسلم بسبب سهوهای سیاسی و یازرنگی و دسیسه انگیزی طرف
مقابل، بنا کامی گشته شد، ولی نتایج این حرکت ملی او را در ادوار ما بعد به
احیای دولت های خراسانی و تمرکز اقتدار ملی درین سرزمین می بینیم، که همه
نتیجه دوام سعی مشکور اوست.

۱- مروج ۲۱۷/۳

۲- طبری ۱۴۰/۶ و اشارت بهین است که گردیزی گوید: وزیران بومسلم را گفتند «بمرو

که نیز باز نیایی» فرونگرد (زین الاخبار خطی ورق ۷۱ ب)

۷- تبار و اخلاق یومسلم

صاحب مجمل مینویسد: و هیچ چیز از املاک و عقار و بنده و غیره از وی باز نماند مگر پنج کنیز خدمت کننده، و او را برادری بود نام او یسار بن عثمان و حمزه پسر او بود، و عماره پسر حمزه بود، آنک ذکر او در ایام خلفاء و بزرگ منشی و همت بلند و سخا و تنعم و عجب او معروفست... و اندر تفاخر یومسلم، علی بن حمزه بن عماره بن حمزه بن یسار گفتست در کتاب اصفهان:

نقلنا الى آل النبي خلافة	و ملکا وجدناه مضبما (؟) مضيعا
ولولا سيف الله فينا لاصحبت	ملوك بني مروان في الدين رتعا
منعنا خماناً بالقواضب والقنا	جلاداً ومازلنا اعزوا منعا
ابو مسلم عمي وان كان سيداً	هما ما قريباً مصرحياً سميدعا ؟
السنا الاولي صالوا على الغي بالهدى	ودانوا بنى العباس مرثاً ومسمعا
ونحن سئمنا المارقين بيا سنا	الى ان راينا عودهم قد تخرعا

«ما خلافت و ملک را به آل پیامبر نقل دادیم، در حالیکه پریشان و ضایع مانده بود، اگر ما شمشیرهای خدایا را نمی آختیم - ملوک بنی مروان در دین اضافه روی میکردند، و ما فرومایگان را به نیزه های خود بازداشتیم، و گرامی ترین مرد میم - ابو مسلم عم من سرداری غیور و برگزیده و شناساواراد مرد بود. آیا ما نخستین کسانی نبودیم که بر کجروان تاختیم؟ و به بنی عباس در دید و وادید نزدیکی جستیم، و مبتدعان را از شکوه خویش بستوه آوردیم، تا

۱- بقول ابن خلکان (۲۸۱ / ۱) یومسلم برادران متعدد داشت که یکی از ایشان یسار باشد

۲- مجمل ۳۲۸

آنکه بالا^۳ خر خورد شدند. »

بومسلم دودختر بنام فاطمه و اسماء داشت^۱ و این فاطمه همانست که خرمیان عقیده داشتند که از نسل او مردی بیرون آید که جهانگیر گردد، و شاهی را از آل عباس بستاند، و این طایفه بر مهدی بن فیروز که از اولاد همین فاطمه بنت بومسلم بود درود فرستادندی^۲.

بومسلم سه زن را در حبات خود داشت و سالی یکبار با زنی مقاربت کردی و گفتی کافیت که انسان سالی یکبار خود را داماد سازد^۳ و یکی ازین زنان همانست که در سن ۱۹ سالگی ابراهیم امام او را به حبات بومسلم در آورد، و دختر عمران بن اسمعیل طائی معروف به ابوالنجم بود، که در خراسان سکونت داشت^۴ و در سنه ۱۳۳ هـ از طرف بومسلم به حکمرانی سیستان فرستاده شد، و در آنجا با بوعاصم و بنو تمیم حرب کرد و ابوالنجم هزیمت یافت و نام او را اليعقوبی ابوالنجم عمران بن اسمعیل بن عمران نوشته است.^۵

بومسلم دختر خود فاطمه را به محرز بن ابراهیم داده بود، و اسماء با فهم بن محرز همسری داشت، و بقول ابن اثیر اسماء دارای اولاد نبود، ولی از فاطمه خلقی نماند^۶ اما بوحنیفه دینوری گوید: بابک خرمی (مقتول ۲۲۳ هـ) که با انتقام خون بومسلم برخاست از اولاد مطهر بن فاطمه بنت بومسلم بود، که خرمیان خود را باین فاطمه بنت بومسلم منسوب دارند^۷ و مطابق این قول فاطمه هم باید دارای اولادی از صلب محرز باشد.

۱- مجل ۳۲۸

۲- البدوه و التاريخ ۴ / ۵۲

۳- البدء ۹۲/۵

۴- الکامل ۱۱۹/۵

۵- تاریخ سیستان ۱۳۷

۶- البلدان ۴۸

۷- الکامل ۱۱۹/۵

۸- اخبار الطوال ۳۹۷

بقول خواجه نظام الملک ابوعلی حسن بن علی وزیر سلاجقه از فاطمه بنت
ابومسلم پسری بنام فیروز باقی مانده که اورا خرم دینان جوان دانا (الفتی العالم)
خوانند و برودرود فرستند.^۱

در ازمنه مابعد یکی از نویسندگان خود را به بومسلم منسوب داشته و مدعی بود
که از اخلاف اوست. ولی مسلم نیست که این ادعا تا کدام جاصحت داشت.
در او اخر عصر غوریان و حدود ۶۰۰ هـ مولف کتاب آداب الحرب والشجاعه
فارسی فخرمدبر مبارکشاه مدعی بود، که جد او شریف ابوالفرج خازن یکی از
وزیران دربار سلطان ابراهیم غزنوی از اخلاف بومسلم بود وی گوید: و بومسلم
صاحب دولت عباسیان که از اسلاف مولف کتابست بتبرجنگ کردی و تیردسته او
بیست من بود.^۲

اگر این ادعای فخرمدبر مقرون بحقیقت باشد، پس میتوان گفت که بومسلم
اخلاقی داشته که پنجصد سال بعد از او خود را بدو منسوب می داشتند، و در دربار
غزنه دارای مقام وزارت و خازنی بوده اند.

۱- سیاست نامه ۲۴۳ طبع مرتضی مدرسی تهران ۱۳۳۴ ش تا لیف ۵۴۸۵ در سیاست نامه
الفتی العالم را کوردک دانا ترجمه کرده است.
۲- آداب الحرب والشجاعه خطی ورق ۱۰۷-۱ الف

۸- خراسان پس از ابو مسلم

ودوام جنبش های ملی

نهضت بو مسلم در خراسان و انتقال حکومت از امویان به عباسیان دو نتیجه بسیار بارز و مهم را در تاریخ اسلامی داد:

اول: چنانچه گفتیم این جنبش مبدأ حرکات ملی دیگری در خراسان گشت که بالاخر منجر به تأسیس سلطنت داخلی در خراسان گردید، و نخستین شهنشاه این سرزمین در دوره اسلامی بو مسلم بود، که بهمین لقب شهرت داشت، و نوبت او را بر سر چهارسوی مرو شاهجان خراسان تا ۶۱۷ هـ میزدند^۱ و او در خراسان سکه خود را هم رواج داده بود.^۲

دوم: با این حرکت که منتج به تأسیس دولت عباسی گردید، عناصر خراسانی و عجمی در دربار و سازمان خلافت و لشکر و غیره داخل شدند، و در بار عباسی اکنون همان دربار متعصب و عربی خالص نبود، بلکه عناصر مدنیّت و فرهنگ خراسانی نیز در آن آمیخت؛ و در نتیجه زبان و فرهنگ و علوم و دستاویز و روایات خراسانی هم محفوظ ماند، و در مقابل سلطه عربی بکلی از بین نرفت. چنانچه به مجرد کشتن ابوسلمه خلال وزیر آل محمد در سال ۱۳۲ هـ یکی از رجال نامدار خراسان خالد بن برمک بن جاماس بن یشناسپ بلخی^۳ که از خانواده معروف متولیان معبد نوبهار بلخ بود، به وزارت سفاح رسید، و او یکی از عمائد دربار و

۱ - طبقات ناصری ۱ / ۱۰۷

۲ - دائرة المعارف اسلامی ۱ / ۱۰۲

۳ - ابن خلکان ۱ / ۱۰۵

از مشاوران و کارداران معتمد خلفای عباسی بود، که بر دیوان خراج خلافت
عاملی داشت، و در حفظ فرهنگ و آثار عجمی میکوشید. چنانچه در سنه ۱۴۵ هـ
حین بنای بغداد، منصور خلیفه را از تخریب بنای ایوان کسری باز داشته بود^۱
و مابعد ازین به تفصیل از وودودمانش بحث خواهیم راند.

چنانچه میدانیم و در سابق گفتیم: هنگامیکه بومسلم از خراسان روی بسفر یکه
عاقبت آن مرگش بود نهاد، در خراسان ابوداود خالد بن ابراهیم ذهلی را که
یکی از تازیان پرورده اش بود، بطور نائب خود گذاشت، و این شخص نکوهیده
کردار که با پرورنده خویش خیانت کرده و چنانچه گفتیم بومسلم را از آمدن
خراسان به اشاره منصور خلیفه باز داشته بود، بعد از قتل بومسلم در خراسان
از طرف منصور والی ماند، و این شخص خراسان را در جزو کشور عباسی در آورد،
و آنقدر اطاعت کرد، که در ۱۴۰ هـ چون منصور عباسی عم خود عبدالله بن علی
را بگرفت، و او را در قصر خلافت خویش محبوس کرد، برخی از همراهان
عبدالله را در خراسان به ابوداود خالد فرستاد، تا درینجا ایشانرا کشتار نمود^۲

خروج سنباد^۳ به خون خواهی بومسلم

(۱۳۷ هـ = ۷۵۵ م)

هنگامیکه خبر قتل فجیع بومسلم به خراسان رسید، مردم اینجا که یکنفر

۱- آثار الوزراء، ۳۰، الکامل ۵ / ۲۷۱

۲- طبری ۱۴۵/۶

۳- سنبات بضم اول بمعنی نمودنی و دارای نمود و سنباد نام مجوسی نشأبوری بود، و
قوت فکریه و عاقله را هم گویند (برهان ۱۱۷۰) در زمان قبل از اسلام سند باد نام حکیمی
بود، که کتاب سند باد نامه از و باقی مانده و ممکن است نام سند باد با سنباد قرابتی داشته باشد،
بمعنی دانشمند و فکور و عاقل، که ریشه آن در پیتوسند برون و معنی پند و عقل و سنجش و رای
زنده است، خوشحال خان راست:

پلار دخپل رای شوزوی دخپل رای شو جدا، جدا دی سره سند و نه

(رجوع به کلیات خوشحال خان طبع حبیبی در قندهار ۱۳۱۷ ش ص ۱۱۲۲ فهرست کلمه

سندول) مخفی نمائند که نام سنبات بضم اول اکنون در آذربایجان شوروی مستعمل است.

زعیم بزرگ ملی خود را از دست داده بودند سخت خشمگین گردانید، و درصد آن برآمدند، که موجودیت و هویت ملی خود را حفظ کنند، و بنا برین جنبش های متوالی درین سرزمین برخلاف سلطه عباسیان روی داد.

در عصریکه ما از آن سخن میزائیم، در اکثر شهرها و روستاهای خراسان مردمانی باقی مانده بودند، که کیش زردشتی داشتند، و مورخان ایشان را گبر و گبرک یا ماغان یا مجوس نامیده اند^۱ و چون کیش گبران پیش از نشر اسلام دین رسمی اکثر مردم خراسان بود، بنابراین روایات و شعایر آن کیش باستانی در اوایل قبول اسلام نیز درین مردم خراسان رواج و قبولی تام داشته و آثار آن از اذهان و عقاید و تفکر مردم زایل نشده بود.

یکی از عقاید مردم زردشتی این بود که در آینده سه پسر از پشت زردشت در کنار دریاچه هامون سیستان ظهور خواهند کرد، که هر یکی بفاصله یک هزار سال از دیگری خواهد بود، و هنگامیکه پسر واپسین بنام «سوشیانت» بیرون آید، لشکر دروغ اهریمنی یکسره نابود خواهد شد، و در هنگام رستاخیز ظهور سوشیانت دریاچه هامون شیرین خواهد بود^۲.

این موعود منتظر کیش گبرکی که هوشیدر بامی، یا هوشیدر ماه هم نامیده شده، همان موعودیست که مجوس ظهور او را انتظار دارند، کما اینکه مسلمانان نیز در انتظار ظهور مهدی میباشند^۳.

ظهور نوابغ و برجستگان مانند بومسلم، در بین جوامع منحط و فراقاده و در گذشت در امه آسای ایشان، رسوخ و عقیدتی را در عقاید مردم نسبت بخود تولید کنند، که بعد از مرگ هم منتظر رجعت او باشند، و بفنای دایمی ایشان قایل نشوند، و دلیل روحی و منطقی آن هم اینست که انسان به فلاح و بهبود حال خود علاقه شدیدی دارد و با آرزوی نیکوئی و بهبودی میزند، و بنا برین اگر در وجود نا بغه یی

۱- تاریخ سیستان ۱۴۲ مزدیسنا و شعر پارسی ۳۹۵ و سیاست نامه ۲۱۴

۲- یشتها ۲۸۹/۲ بیه میو خرد ۲۳۸/۲

۳- تاریخ ادبی ایران ۳۵۹/۱

نجات و فلاح خود را حس کند ، بعد از درگذشت او بامید همان خیر و بهی ،
 انتظار رجعت معجزه آسای او را می برد ، در باره اکثر قهرمانان و نوابغ
 بشری چنین عقیدت مردم موجود بود ، حتی در قرن بیستم هم برخی از مردم
 بزندگانی هتلر مدتها قایل بوده ، و انتظار رجعت افسانوی او را داشته اند .
 خراسانیان که در نتیجه فتوح تازیان از نعمت آزادی محروم شده بودند ،
 با ظهور بومسلم انتظار تحقق آمال قدیم آزادیخواهی را داشتند ، اما :

«خوش درخشید ولی نعمت مستعجل بود»

چون او باناکامی درگذشت ، و اکنون ایشان از کارنامه های افسانویش محروم
 بودند ، بنابراین او را مانند موعود مصلح کیش زردشتی پنداشتند ، و بقول ون فلوتن
 معتقد بمرگ بومسلم نبودند ، و انتظار رجعتش را میکشیدند ، و معتقد بودند که
 در بازگشت خود سراسر زمین را بنور عدل خواهد آراست ، و دیگران معتقد بودند ،
 که امامت بدخترش فاطمه رسیده است^۱

این فرقه را مورخان اسلام مسلمیه نامیده اند منسوب با بومسلم ، که به امامت
 او عقیده داشته و می گفتند که بومسلم نمرده و زنده روزی خورنده است ، و این-
 ندیم از یک نفر بلخی روایت کند : که مسلمیه را خرم دینیه هم گویند ، و در بلخ قریه یی
 از ایشان بنام خرم آباد موجود بود^۲

یکی ازین پیروان کیش زردشتی ، که بمجرد قتل بومسلم دست به شمشیر
 نیازد ، و در صدد انتقام و خونخواهی زعیم فقید خویش برآمد ، مردی بود
 از قریه اهروانه (در طبری ۶/ ۱۴۰ : اهن وانه؟) ناحیت نشاپور که نامش سناذ
 و شهرتش فیروز اسپهبد و پرورده بومسلم بود .

سناذ پیروان فراوان یافت ، و بلافاصله نشاپور و قومس وری را گرفت
 و هنگامیکه بهری رسید ، خزائن بومسلم را که هنگام سفر حج در آنجا نهاده بود

۱- سیادت عرب ۶۸ مروج ۳/ ۲۲۰

۲- الفهرست ۸۳

تصاحب نمود، و اموال فراوانی را بدست آورد، اما به تجارت معترض نشد و گفتی که قصد حجاز و ویران کردن خانه کعبه را دارد^۱ و ی‌عده بزرگی از مجوسان طبرستان و همچنین مزدکیان و رافضیان و مشبهان کوهستان را فراهم آورد، و نخست با عبیده حنیفی را که از قبل منصور عامل ری بود بکشت، و مره‌مان عراق و خراسان را گفت که: ابو مسلم را نکشته‌اند، ولیکن چون منصور قصد کشتن او را نمود، وی نام مهین خدای تعالی را بخواند، و کبوتری گشت سپید و پرید، و اکنون در حصار است، و با مهدی و مزدک نشسته است، و هر سه بیرون می‌آیند، و مقدم ابو مسلم بود، و کار سبناذ بجائی رسید که صد هزار مرد بر او گرد آمدند، و هر گه که با گبران خلوت کردی، گفتی: که دولت عرب شد، که در کتابی از کتب بنی ساسان یافته‌ام، و باز نگردم تا کعبه را ویران نکنم، که او را در بدل آفتاب بر پای کرده‌اند و ما همچنان قبله خویش آفتاب کنیم چنانک قدیم بود^۲

سبناذ در مدت هفتاد روز خروج خود به فتوحات زیاد نایل آمد، تا که خلیفه منصور برای سرکوبی او جهور بن مرار عجلی را باده هزار لشکر بفرستاد، و با او در بین همدان و ری جنگ کردند، و شصت هزار نفر از پیرون سبناذ را بکشتند، و اطفال و زنان ایشان را اسیر گرفتند، و خود سبناذ بین طبرستان و قومس بدست لوزان طبری بقتل رسید، و علت شکست لشکر او را رسیدن اشتران و در افتادن به لشکر گاه نوشته‌اند^۳ و ابن اثیر گوید: که سبناذ بعد از هزیمت لشکرش، به حکمران طبرستان پناه برد، و در راه حا کمی طوس نام گردن او را زد، و به منصور از کشتن او خبر داد، و اموال او را گرفت و به دیلم گریخت^۴ و بقول ادوارد براون قیام سبناذ مجوس اگر چه مهیب و وحشتناک بود، ولی دیری نپایید، و فقط هفتاد روز طول کشید^۵ و جهور چون سبناذ را بکشت در ری شد، هر چه از گبرکان یافت همه را

۱- طبری ۱۴۰/۶ الکامل ۲۲۹/۵

۲- سیاست نامه ۲۱۴

۳- طبری ۱۴۱/۶ و الفخری ۱۵۴ مروج ۲۲۰/۳

۴- الکامل ۲۲۹/۵

۵- تاریخ ادبی ۴۶۷/۱

بکشت، و مالهای ایشان غارت کرد، و زن و فرزندانشان ببردگی ببرد و ببنده‌گی میداشت^۱ ولی جهور چون این اموال سبباً و بقایای خزائن بومسلم را بدست آورده بود، آنرا به منصور نفر ستاد، و منصور هم او را خلع کرده و محمد بن اشعث خزاعی را بالشکری گران بجننگ جهور فرستاد، و بر میراث باقی مانده سبباً جنگی صعب با هم کردند، تا که جهور شکست خورد، و بساز همراهان او کشته شدند، و خودش به آذربایجان گریخت، و همدرانجا او را بکشتند^{۲۰}

پیروان سبباً بعد از قتلش درری نامدتی باقی ماندند، چنانچه شهرستانی (۴۷۹ - ۵۴۸ هـ) در شرح فرقه غالیه که قائلان به رجعت و تشبیه و تناسخ اندگوید که این طائفه رادری مزدکیه و سبباده گویند^۳

جنبش اسحاق

بقول ابن ندیم چون بومسلم کشته شد، جمعی از داعیان و نزدیکانش به بلاد دوردست رفتند، که ایشانرا مسلمیه گویند، از انجمله مردیکه اسحاق نامداشت، به شهرهای ماوراءالنهر رفت، و درانجا دعوت بومسلمی را قیام داد، و مدعی شد، که ابومسلم در جبال ری محبوبس است و در وقت معین باز خواهد آمد. این اسحاق به ترك شهرت یافته، و علت آن هم بقول ابن ندیم اینست که او به بلاد ترك رفته، و درانجا مردم را بر سالت بومسلم فرا خوانده است، و برخی را عقیده برینست که او از علویان اولاد یحیی بن زید بن علی است که از ستم بنی امیه گریخته، و در بلاد ترك گشت و گذاری داشت، و این مذهب را درانجا برای پیشرفت کار خود آورد. صاحب کتاب اخبار ماوراءالنهر گوید که وی از مردم ماوراءالنهر و شخصی امی بود، که با اجنه پیوستگی داشت، و اگر کسی چیزی را از او پرسیدی، بعد از یکشب پاسخ آن گفتی. چون بومسلم بدان سر نوشت

۱- سیاست نامه ۲۱۵

۲- طبری ۱۴۲/۶

۳- الملل و النحل ترجمه فارسی ۱۳۴ طبع تهران ۱۳۳۵ ش

گرفتنار آمد ، اسحاق مردم را با خواند ، ومدعی شد ، که وی پیامبر است که از طرف زردشت فرستاده شده ، و خود زردشت هم زنده است ، و برای نصرت دین ایشان بیرون می آید ، و این از اسرار فرقه مسلمیه است که در خراسان پدید آمده اند ^۱.

از عواقب کار اسحاق خبری نداریم ، زیرا ذکر او منحصر است به ابن ندیم و دیگران اطلاعی از او نداده اند .



شورش سپید جامگان خراسان

وهلاك خالد

در سابق گفتیم که ابوداود خالد ذهلی، بعد از قتل بومسلم در خراسان والی بود، و بادر عباسی کمال اطاعت و فروتنی داشت، و بنا بر آن خراسانیان او را به نظر نیک ندیدندی، و همواره در صدد آن بودندی که چگونه او را از میان بردارند. زیرا این همکار پرورده بومسلم نقش قدم او را تعقیب نکردی، و دم از اطاعت کامل دربار عباسی زدی.

علاوه برین خراسانیان دل خوشی ازین مردنداشتند، زیرا او با ولی نعمت خود بومسلم وفا نمود، و هم این کفران نعمت او را به عاقبت خطرناکی کشانید که: در یکی از شبانگاهان ربیع الاول سال ۱۴۰ هـ یعنی سه سال بعد از قتل بومسلم، ابوداود خالد بن ابراهیم در دروازه کشماهن دارالامارت مرو بخواب خوشی آرمیده بود، که دسته یی از سپاهیان خراسانی که بقول گر دیزی در زین الاخبار از سپید جامگان خراسان و در تحت قیادت سعید جوله بودند سر از اطاعت او برکشیدند، و اطراف قرارگاهش را فرو گرفتند، هیاهوی سپاهیان سرکش او را از خواب نوشین بیدار کرد، و منزل را بین ایشان محاصره دید.

خالد چون شورش سپاهیان ستمدیده را در کمال شدت و صعوبت دید، دانست که کارش به آخر شده، و اینک هنگام انتقام پرورنده اش بومسلم فرارسیده است، وی ناگزیر بر بام قرارگاه خود برآمد، تا سپاهیان طرفدارش را به نجات خود برخواند، و سحرگامان که سپیده دم فجر روشنی خفیفی را پهن میکرد، از فراز کنگره بام پائین افتاد و کمرش بشکست، و در همین روز نماز دیگر

جان داد^۱ و مردم بچشم سرعاقبت کسی را دیدند، که با مربی و پرورش‌گر خود خیانت کرده بود.

چون خالد درگذشت، عصام قوماندان امنیه (صاحب‌شرطه) مرو زمام اداره را بکف گرفت، و سعید جولاه سردار شورشیان خراسانی را بکشت، و از طرف خلیفه منصور عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی که سرهنگ قوای امنیه دربار خلافت بود به خراسان فرستاده شد.

اوبه مجرد وصول به خراسان برخی از سران سپاه اینجا مجاشع بن حریش انصاری صاحب بخارا، و ابو مغیره خالد بن کثیر صاحب قوهستان و جریش بن محمد ذهلی پسر عم خالد را بگرفت و بکشت، و دیگر سران نامدار خراسانی را زندانی ساخت، و آنچه بر ذمت عمال خالد از اموال دولت باقی مانده بود، به فراهم آوری آن پرداخت، و آمدن عبدالجبار به خراسان ۱۰ ربیع الاول سنه ۱۴۱ هـ بود.^۲



۱- طبری ۱۴۶/۶

۲- طبری ۱۴۶/۶ بعد، زین الاخبار خطی ورق ۷۳ پ.

خروج راوندیان خراسانی

در فصل اول در مبحث لویکان و ذکر آتشگاه بغلان و نصب مجسمه های شان در بین معابد گفتیم ، که مردم آن زمان شاهان خود را پرستش و تجلیل میکردند ، و بتان ایشان را در معابد خود می گذاشتند ، و کلمات خودی و خودی و گگ و خدای چنانچه در ادبیات دری قرون اول اسلامی هم در خراسان معمول بود برای بگگ شاه = شاه بزرگ و شهنشاه در کتیبه بغلان او اخر قرن دوم میلادی بکار رفته است ، که نمونه آن را در کابل خدای و زابل خدای و گوزگان خدات ، و بخارا خدات و غیره در تواریخ و ادبیات اوایل حلول اسلام هم می بینیم^۱

این عتاید قدیم در دوره اسلامی مظاهر گوناگونی را یافت ، و چنانچه دیدیم بعد از درگذشت بومسلم گاهی بشکل مهدی موعود و منتظری درآمد ، که سبادیان خراسان مدعی آن شدند ، و وقتی هم با اشکال حلول و تناسخ و اتحاد و تشبیه و غیره ظهور کرد ، که تمام این عقاید با عقیده توحیدیکه دین اسلام داعی آن بود تضاد و اختلافی داشت ، و بنا برین در هر جا داعیان وزنده کنندگان آن از طرف مسلمانان کوفته شدند ، و حتی همان حرکت سیاسی که در ماورای این جنبشها مخفی و پنهان بود نیز مفلوج و عقیم ماند .

در حقیقت باید گفت : که شایبه این عقائد فرسوده و مبنی بر محافظه کاری بی سود و منافی با روح انکشاف فکری بشری بود ، که حرکات سیاسی و آزادی طلبی خراسانیان را عقیم میگذاشت ، زیرا مردم نمی توانستند با روشنی فکری و سیر پیشرفت عقلی عصر و زمان ، آن عقائد کهن را مدارزندگی جدید خویش قرار

۱ - برای شرح این مطالب رک : لویکان غزنه و مادرزبان دری در کتاب نویسنده طبع کابل .

دهند، و بنابراین ناوقتیکه حرکات و جنبش های سیاسی برای تحصیل آزادی و تثبیت هویت ملی از شائبه عقاید کهن و فرسوده منزه و تصفیه نشده بود، هیچ حرکتی متمرکز نگشت، ولی تنها بعد از جنبش پوشنگیان هرات بود، که حرکت سیاسی خراسانیان با قبول عقائد دینی اسلامی در مقابل سیطره عرب با آورد، و علت کامیابی آن همین بود، که این حرکت با شوایب کهن عقیدوی دامن خود را نیالود، و تنها بحیث یک حرکت سیاسی مجدد برای بدست آوردن آزادی بروز کرد، و مادر ابیحات آینده خود، نا کامی کلیه حرکات سیاسی که رنگ افسانوی عقاید کهن را گرفته شرح خواهیم داد.

اکنون برگردیم به بقیه حرکتی که در خراسان در عقب بومسلم و سنیاذ ظهور کرده بود:

در سنه ۱۴۱ هـ جمعی از خراسانیان که مورخان ایشانرا بنام راوندیان خوانده اند، و بقول طبری و ابن اثیر مانند بومسلم قاتل بدعت بنی هاشم و تناسخ ارواح بودند ظهور کردند. بنام راوندچندین جای در کاشان و اصفهان و موصل موجود است بنابراین برخی ایشانرا به راوند کاشان یا اصفهان منسوب داشته اند، ولی چون به تصریح طبری (۱۴۷/۶) و ابن اثیر (۲۳۸/۵) و ابن طقطقی این راوندیان خراسانی بودند، بنابراین منسوب به راوند خراسان باشند، که در ظاهر نشا بور واقع بود^۲ و همین قول را مستشرق انگلیسی ادوارد براون نیز اختیار و تایید نموده است^۳ و علاوه برین شخصی بنام احمد بن یحیی مشهور با بن الراوندی از طرف ابوالقاسم بلخی در کتاب محاسن خراسان ذکر شده بود، که ابن ندیم او را بحواله همین کتاب از اهل مرورذ دانسته است^۴ و ازین هم بدست می آید، که راوندی جدا احمد

۱ - مرصدا لاطلاع ۳ / ۵۹۸

۲ - وفیات الاعیان ۱ / ۲۷

۳ - تاریخ ادبی ۱ / ۶۹ اما در مجمل التواریخ و القصص ۳۲۹ بر خلاف تمام متون دیگر ایشان راوندیان خوانده و گوید که اصل ایشان از عبدالله رونده است و بومسلم را زهر داده بودند، چنانکه موی و پوست باز گذاشت.

۴ - الفهرست تکمله ۴

منسوب بدین طایفه و از اهل مرورذ خراسان بوده است، که کتب وی هم نزد مسلمانان مقبول نبوده، و مطالبی را خلاف عقاید اسلامی در آن گنجانیده بود. باری راوندیان در خلط عقاید کهن و خرافات با دعوت خلافت بنی هاشم موقف خاصی را در فرق دینی آنوقت دارند، ایشان ظاهراً در تظاهر به طرفداری آل عباس آنقدر غلو و افراط کردند، که ابو جعفر منصور را خدا و حاکم مکه دیشم بن معاویه خراسانی را مظهر جبرئیل و سرهنگ نگهبانان دربار عثمان بن نهیک همان قاتل بومسلم را محل روح آدم دانستند و هنگامیکه شش صد نفر در پیرامون کاخ خلیفه می گشتند همی گفتند: این قصر خدای ماست! ولی منصور این اکرام غالیانه ایشان را نپذیرفت و دو صد نفر از سران راوندیان را بزدان افگند^۱ و مستشرق بصیر هو لندی دوزی Dozy (۱۸۲۰ - ۱۸۸۳ م) درین مورد گوید:

«ایشان متعصبین احمقی بودند، که تحت تأثیر افکار هندو ایران پادشاهان خود را خدا میخواندند. تا زمانی که فتح و ظفر عباسیان مشکوک بود، روش خلفای عباسی نسبت با این گونه فرق صبر و تحمل بود، ولی از هنگامیکه تسلط یافتند، دیگر تسامح روا نداشتند، زیرا در صورت تسامح نه تنها اهل سنت و جماعت بلکه کلیه نژاد عرب را علیه خود بر می انگیزتند، از طرف دیگر امتناع خلفای عباسی از قبول عنوان خدایی سبب شد، که این مردم نسبت به آنهایی مهر شوند، راوندیان وقتی پی باین معنی بردند، که برای ادای احترام بدرگاه المنصور باریافتند، او را خدای خود خطاب کردند... نه تنها خلیفه اکرام آنها را نپذیرفت، بلکه روستاء آنانرا بزدان افگند، و از آن لحظه به بعد المنصور در نظر راوندیان خلیفه نبود. اینان کسی را که بحق پادشاه است از خدا جدا نمیدانستند، و اگر پادشاهی منکر خدایی خود می شد،

۱ - طبری ۶ / ۱۴۷ و الکامل ۵ / ۲۳۸

خاصی بیش نبود، و باید از سلطنت خلع شود... این طبقه بگفته طبری تازمان خود وی یعنی آغاز قرن دهم میلادی وجود داشت، و گذشته از اعتقاد بمظهریت و تناسخ، راوندیان ظاهر آراء مزدک را نیز درباره اشترک زن قبول داشتند، و درباره خود معتقد به نیروی اعجاز بودند، و حتی برخی از ایشان بخيال اینکه قادر به پرواز اند، خود را از جایهای بلند انداختند، و ریزه ریزه شدند...»^۱

چنین به نظر می آید که اظهار عقیدت غالباً نه راوندیان در پایتخت عباسیان به مقصد رسیدن بدربار و انداختن هیاهو در آنجا بود، زیرا هنگامیکه درها شمیة در حدود شش صدتن فراهم آمدند (بغداد هنوز بنا نشده بود) خلیفه ازین جمعیت نا بهنگام ترسید، و دو صدتن سران ایشان را حبس کرد، و امر داد که باهم فراهم نشوند، اما ایشان برای اینکه کسی متوجه مقصود آنها نشود، تا بوقتی خالی را بدوش گرفتند و چنین وانمود کردند، که میتی را برای تدفین بگورستان برند، بچنین صورت از شهر گذشته و همینکه بزندان رسیدند، درها را شکستند، و روساء خود را بیرون آوردند، و بر اقامتگاه منصور حمله ور شدند، و بسا از رجال دربار از آنجمله عثمان بن نهیکت سرهنگت نگهبانان خلیفه را بکشتند و اگر معن بن زایده بمعاونت منصور نرسیدی هر آینه او را هم کشتندی، اما بالاخر قوای خلیفه بر اوضاع مسلط شدند، و راوندیان را به ضرب شمشیر برانند، و این واقعه به روز راوندیان شهرت پیدا کرد.^۲

از جریان شورش راوندیان در نفس دارالخلافت عباسیان، و سرکوبی ایشان از طرف قوای خلیفه درمی یابیم، که اظهار عقیدت و الهانۀ این طایفه با خلیفه و رجال در بارش نمایی بیش نبود، و طوریکه دینوری تصریح کرده،

۱- تاریخ ادبی براون ۱/۲۶۹ بحواله کتاب اسلام ازدوزی ۲۴۱

۲- طبری ۶/۱۴۹ و الکامل ۵/۲۳۸

ایشان با بومسلم ارتباط داشتند ، و یکی از مقاصد ایشان گرفتن انتقام خون بومسلم بود^۱ .

ون فلوتن به نقل از مدائنی (متوفی ۲۱۵ هـ) دربارهٔ راوندیان گوید : که مردی از ایشان که پسر بود و ابلق نامیده می شد ، راوندیان را به غلوعوت داد و چنین پنداشت ، که روح عیسی بن مریم عَلَيْهَا السَّلَامُ در حضرت علی حلول نموده و بعد از آن در ائمه دیگر ، و ایشان با باحت محرمات پرداختند ، و خلیفه منصور را بخدایی گرفتند . ولی خلیفه منصور ایشان را دشمنان سیاسی خویش شمردی ، که از اتباع دشمن او ابو مسلم خراسانی بودند ، و با وجودیکه با ایشان همان معاملهٔ ابومسلم را نمود ، و کشتار عام کرد ، ولی نتوانست ریشهٔ آنها را بکلی نابود سازد ، چنانچه دامنهٔ حرکات این مردم بعد ازین درشورش های مقتع خراسانی و برازبنده و بابلک خرمی و غیره دیده خواهد شد^۲ .



۱- اخبار الطوال ۳۸۰

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱۰۲/۲ از حسن ابراهیم حسن طبع قاهره ۱۹۴۸ م به حواله کتاب

سیادت عربی ۹۶ تالیف ون فلوتن .

جنبش برازبنده^۱ و آمدن المهدی بخراسان

دیگر از شورشیان خراسانی که در عصر منصور به پیروی بومسلم در خراسان شور و هیجانی را پدید آورد، و مردم را در تحت پرچم سپید خود در مقابل سلطه عباسی برانگیخت، براز بنده بن بمرن؟ است که او را تنها بسند زین الاخبار گردیزی میشناسیم.

شورش خطرناک راوندیان خراسانی طوریکه گفتیم در پایتخت هاشمیه ختم شد

۱ - این نام خراسانی خیلی قدیم است، و قبل از عصر اسلامی نیز در خراسان سوابقی دارد، و گمان می‌رود که این مرد پرشور از بقایای حکمرانان قدیم این سرزمین باشد. زیرا بقول ابن خرداداذ به لقب پادشاه هرات و پوشنگ و بادغیس براز بنده بود، که برازان و ابراز هم ضبط گردیده (المسالک و الممالک ۳۹ بعد) و طوریکه کریستن سین بحوال کتاب تسلط عرب تالیف ون فلوتن می‌نویسد: در نسا هم حکمران را وراز و در غرستان و راز بندگ می‌گفتند. (ساسانیان ۶۷۶ ترجمه اردو)

این نام از مقوله تسمیه بنام حیوانات است که درین کتاب نظایر فراوان آن در اسماء خراسانی آمده است، و در اوستا و راز و در پهلوی و راز و در فارسی گراز برون گداز بمعنی خوک نر باشد، که در هندی قدیم و راهه، و در کردی بیراز، و در ارمنی رز بهمان معنی بود، و براز بنده شکل فارسی شده همان و راز بندگ غرستان است.

در دو نسخه خطی زین الاخبار گردیزی که در انگلستان موجودند، این نام غلط نوشته شده، ولی صحیح آن با ستاد ابن خرداداذ به براز بنده است، اما نام پدرش در هر دو نسخه بشکل بمرن بدون نقطه اول است، که آنرا عربون هم توان خواند، و بهر صورت مشکوک است، و تا وقتیکه بانساکه قوی دیگری صورت صحیح آن بدست نیاید، همین شکل مورد تردید و شبهت خواهد بود، و آنچه آقای سعید نفیسی در حصه مطبوع زین الاخبار این کلمه را به حدس پیروز نوشته چون سندی ندارد اعتماد را نشاید.

و منصور از چنگک ایشان نجات یافت، ولی در همین هنگام آتش انتقام خراسانیان جای دیگری جرقه زد، و لهیب فروزانی بوجود آمد.

گفته بودیم که خلیفه منصور عباسی، عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی سرهنگ قوای امنیه خود را در سنه ۱۴۱ هـ به خراسان فرستاده بود، این شخص چون بادبیر خود معاویه به مرو آمد، بخویشتن غره شد، و به منصور نامه نوشت، تا عیال و فرزندان او را به خراسان فرستد. چون منصور نفرستاد، عبدالجبار قصد خلاف کرد، و خراج مرو و بلخ و شهرهای دیگر خراسان را زیادت کرد، و نشاپور را به خواهرزاده خود خطاب بن یزید داد، و از امر منصور سرپیچید.

درین هنگام در خراسان براز بنده حرکتی را در مقابل سلطه عباسیان بوجود آورده بود، وی عبدالجبار را هم بخویشتن دعوت کرد، و او را به خلاف دربار برانگیخت. عبدالجبار با براز بنده بیعت کرد، و علم سپید را که شعار حرکت براز بنده بود برافراخت، و جمعی از خزاعیان تازی را که طرفداران سلطه عباسیان بودند و این دعوت را اجابت نکردند بکشت که در آن جمله سرهنگان و رجال معتمد دربار مانند عصام سرهنگک امنیه ابوداود خالد، و قدامه حرشی فرستاده منصور هم بودند.

چون این خبر بدربار عباسی رسید، منصور گفت: خراسان را از طرفداران ماتهی کردند، و بنا برین در سال ۱۴۱ هـ خلیفه منصور پسر ولی عهد خود محمد المهدی را با لشکر فراوان بدخراسان ارسال داشت، تا بدفع براز بنده و عبدالجبار پردازد.

المهدی با قوای سنگین به ری رسید و خازم بن خزیمه را با حرب بن زیاد به سرکوبی سران این جنبش گماشت، و خود المهدی در نشاپور قوای خود را تمرکز داد، و درین هنگام مرکز قوای شورشی خراسان در مرو بود.

براز بنده و عبدالجبار، پنج هزار مرد جنگی را به سرهنگی سواران می بمیدان جنگ فرستادند، ولی این لشکر شکست خورد، و حرب بن زیاد متوجه مرو شد،

چون نزدیک رسید، خود عبد الجبار و بر از بنده بجنگ بیرون آمدند، ولی بر از بنده در میدان پیکار بردست حرب کشته شد، و قوای خراسانی هزیمت دیدند، و کشته گان فراوانی را در میدان جنگ گذاشتند، و عبد الجبار براه زم گریخت و در پنبه زاری درآمد، و عبد الغفار بن صالح طالقانی او را باد بپوشش معاویه بگرفت و به مجشر بن مزاحم سپرد، تا بحضور منصور برده شد، و در قصر ابن هبیره دست و پای او را بریده و گردنش بزردند و باز ماندگان او را به جزیره دهلاک بحیره عرب نفی کردند، و این هزیمت بر از بنده و عبد الجبار روز شنبه ۶ ربیع الاول سال ۱۴۲ هـ بود.

چون این شورش فرونشست، خازم بن خزیمه بمرو آمد، و حرب را به هرات و طالقان فرستاد، و حسن بن حمران را به تصفیة بلخ و زم و سواحل آمو گماشت، که او را هم بقایای شورشیان خراسانی بکشند.

المهدی ولی عهد خلافت تا سال ۱۴۴ هـ در خراسان به تصفیة امور باقی ماند، و در همین سال در قرماسین بحضور پدر پیوست ولی در خراسان حکمرانی بنام ابو عون عبد الملک بن یزید از طرف منصور حکم میراند، که در سنه ۱۴۳ هـ بمرو رسیده و تا هفت سال دیگر (۱۴۹ هـ) در اینجا ماند.

جنبش‌های دیگر تاخروج استاد سیس

از شورش‌های مردم افغانستان که بعد از قتل بو مسلم بر خلاف سلطهٔ عباسیان روی داد، سرزمین سیستان نیز بی بهره نماند، و طوریکه در سابق گفتیم در سنه ۱۳۸ هـ سلیمان بن عبدالله کندی بعد از جنگ فراه بر سیستان دست یافته بود، و چون خبرهای نارامی این سرزمین به منصور رسید، هنادی السری را به حکومت سیستان فرستاد. هنادی و سلیمان در جائیکه به لشکر سلیمان شهرت داشت فراهم آمدند و دیدند که آتش شورش و انقلاب در سر تا سر این سرزمین زبانه میزند، و این حرکت را مردی بزرگ زاده از روستای رون و چول سیستان قیادت می‌کند، که نام او حنین بن رقاد است، و مردم بسیار در پیرامون او جمع شده‌اند.

در سنه ۱۴۱ هـ هنادی سلیمان را به پیکار حنین گماشت، او در جنگی حنین را بکشت، و در مرزهای رخد (قندهار کنونی) هم حربها کرد، و مالی فراوان گرد آورد، و به سر لشکر سیستان فرود آمد، ولی بین این دو حکمران تسازی نیز موافقتی دست نداد و با هم در آویختند. ملیون سیستان برای انتقام حنین، سلیمان را بگرفتند، و از هناد یاوری کردند، تا که منصور مجبور گشت، برای سرکوبی هناد حکمران دیگری را در آخر ۱۴۱ هـ بر سیستان گماشت که زهیر بن محمد از دی باشد.

زهیر به مجرد ورود به سیستان با هناد جنگ کرد، و او را بکشت - و سلیمان را همانطور در بند نگهداشت، و شجاع بن عطار با سپاهی بزرگ به سند فرستاد، و او در آنجا غزو کرد، و مال بسیار و پیلان بیاورد، و چون باز آمد، باز هیر خلاف

آورد و در شهر با هم جنگیدند، تا در آخر بسی زیاد بن همام راسبی در محرم ۱۴۴ هـ صالح کردند.

در شوال ۱۴۶ هـ خال المهدی یزید بن منصور به سیستان آمد، و درین هنگام در ولایت بست شوری عظیم برخاست، که مردی از لغیریان (غالباً لغاریان بلوچی) بنام محمد بن شداد در رأس آن واقع بود، و دو نفر مجوسیان، آذرویه و مرزبان باگروهی بزرگ بدو پیوستند. چون قوی شد قصد سیستان کرد، یزید بن منصور بحرب او شد، و عثمان طارابی را بر سیستان خلیفه کرد، و میان ایشان بسیار حربها بود، در آخر یزید بن منصور هزیمت یافت و به نسا بور گریخت.

خلیفه منصور عباسی چون کار این سرزمین را مشکل دید، درین بار مردی مشهور و بزرگ معن بن زاید شیبانی را که در حرکت راوندیان، خلیفه را از خطر مرگ نجات داده بود، در صله این خدمت بر سیستان والی گردانید، و او در شعبان ۱۵۱ هـ به سیستان آمد، و طوریکه در شرح احوال رتبیان زابلی در فصل اول نوشتیم، در رخد (قندهار کنونی) بار رتبیان در آویخت، ولی با وجود بخشش و گرمی که داشت مایون او را دوست نداشتند، و هنگامیکه در بست در کاخی که برای او ساخته بودند، در بزم میخواری بر بام آن نشسته بود، مردم آنجا هنگامه کنان درآمدند، و شکم او را بدریدند و در بست مدفون شد، و کان ذلک: پنجشنبه ۸ ذیحجه ۱۵۲ هـ^۱

بعد از مرگ معن در سیستان هنگامه و آشوب باقی ماند، و تا سال وفات منصور خلیفه عباسی او ضاع آنجا آشفته بود.

۱ - تلخیص از تاریخ سیستان ص ۱۴۵ بیعد.

جنبش استاد سیمس' هراتی

خلیفه منصور عباسی که دستش بخون خراسانیان آلوده بود، رجال کاری و بسیار معتمد و خردمند دربار را بارها باین سرزمین فرستاد، ولی برخی کشته

۱- این کلمه شاید از اسامی نصاری است ظاهراً، و نمیدانم ماده اش چه بوده شاید سریانی .
یوریحان در آثار الباقیه در شرح اعیان نصاری گوید: ذکران سیمس الجاثلیق اول من اورد النصرانیة الی خراسان . (آثار الباقیه ۲۹۴) پس استاذ سیمس شاید نصرانی بوده است . طبری و ابن اثیر هیچ نمیگویند چه کاره و چه مذهبه و چه دینه بوده است؟ مروج الذهب ذکر می ازو ندارد . در طبری و ابن اثیر اضافه استاذ بدون الف و لام برین اسحمت و در آثار الباقیه (ص ۲۵) هم در اسم محمد بن اسحق بن استاذ بغداد السرخسی بدون الف و لام آمده ، که گویا عربها خیال میکردند اند ، که این کلمه جز واسمشان است ، ولی بعدها در قرون متسماً خره مثلاً در قرن چهارم آثار بطور لقبی بالف و لام (الاستاذ) قبل از اسامی اشخاص استعمال میکردند (یادداشتها ی قزوینی ۱۸۰ ج ۵ طبع تهران ۱۳۳۹)

در عیون الانبیاء فی طبقات الاطباء از ابن ابی اصیبعه (۶۰۰-۶۶۸ هـ) جلد اول صفحه ۳۱۵ در شرح احوال محمد بن زکریا رازی گوید: « کتاب فیما بین سیمس المعانی یریه خطاء موضوعاً ته و فساد ناموسه فی سبع مباحث » . نام این کتاب رازی مخاریق الانبیاء است .

در رساله البیرونی در فهرست کتب محمد بن زکریا رازی (ص ۱۴۰) طبع پول کراوس در پاریس ۱۹۳۶ م کتابی از رازی بنام ارد علی سیمس الثنوی مذکور است که همان کتاب فوق باشد . (مانی و دین اوص ۳۶۹ تألیف احمد افشار طبع تهران ۱۳۳۵ ش)

بد آنکه تسحیه به سیمس از زمان قدیم در خراسان مروج بود ، مثلاً در آذر درده منجان بدخشان قبری موجود است که آنرا مردم گور بنینس گویند ، و تلفظ آنرا بدو بن آواز پشتوی قدهار مینمایند ، و همین نام بقول مناسج سراج در اجداد خانواد شاهای غور موجود بود ، و ینک قبیله غوری را شیشانیان گفتندی ، و منسوبند به امیر شیش بن بهرام غوری ، که املائی آن در بعضی نسخ خطی سیمس هم آمده (طبقات ناصر ی ۱/۲۲۵) و تصور میتوان کرد که اصل تمام این نامها بیک-

و جمعی فراری شدند، و شورش های آزادی طلبی مردم دوام کرد، و در سلسله این شورش ها جنبش استاد سیس از نظر فکری و انقلابی مهم و بی نظیر است .

استاد سیس از اهل بادغیس هرات بود، و درین حرکت رفیقی بنام حریش سیستانی هم داشت، و از مردم هرات و بادغیس و سیستان و دیگر ولایات خراسان سه صد هزار مرد جنگی بدو رایشان فراهم آمدند، و در سنه ۱۵۰ هـ بر تمام خراسان مسلط شدند، و اجتم مرورودی را با جمعی از سرهنگان لشکری بکشند .

چون خبر این شورش خطرناک به خلیفه منصور رسید، خازم بن خزیمه را که پیش پسرش المهدی در نشا بور خراسان بود، بسر کوبی استاد سیس فرستاد، درین وقت والی خراسان اسید بن عبدالله در سنه ۱۵۰ هـ بمرد، و چون خازم بحواشی خراسان رسید، از جمله ۲۲ هزار لشکریان خویش، شش هزار مرد جنگی نخبه را برگزید، و با ایشان دوازده هزار مرد کاری دیگر را هم ضم ساخت، که قیادت ایشان را بکار بن مسلم عمیلی داشت، و در میمنه هیشم بن شیبه و در میسرده نهار بن حصین سعدی و ترار خدایکی از فرزندان ملوک خراسان در ساقه لشکر واقع بود، و پرچم داران ایشان هم زبرقان و بسام بودند .

تعبیه عسکری و استحکام خندق و اسلحه و دیگر ترتیبات لشکر عرب در نهایت مهارت بود، و علاوه برین به تبلیغات لشکری هم توسل جستند، و در هنگامیکه حریش سیستانی سرگرم تدابیر دفاعی بود، آوازه ورود لشکریان تازه دم تخارستانی را هم بگوش جنگاوران استاد سیس رسانیدند .

مقاومت خراسانیان در نهایت مردانگی بود، و جنگی صعب در گرفت و در حالیکه در حدود هفتاد هزار نفر در میدان جنگ سرداده ۱۴ هزار هم اسیر

→ مبدأ محلی و مقامی برگردد و نام بنیبن، نجانان و شیش یا شیش غوی همان سیس هروی باشد، که در فارسی افغانستان و پختونو سیسی نام مرغیست خاکی رنگ دشتی کوچک از کبک و گوشت نازک و لذیذی دارد، و اگر نام سیس را از مقوله تسمیه بنام پرندگان مانند باز و مینا و توتی و گربت (عقاب) و کجیر (کرگس) و غیره که در افغانستان تا کنون هم معمولست تصور کنیم، پس گفته میتوانیم که سیس نام محلی خراسان نیست .

شده بودند لشکریان استادسیس شکست خوردند، و خازم چهار هزار اسیر را گردن زد، و خود استادسیس با کمی از همراهان به کوهی پناه جست، تا که بالاخر با فرزندان و خویشاوندان خود گرفتار آمد، و این شورش در سنه ۱۵۱ هـ خاتمه یافت.^۱

از پیروان استادسیس سی هزار نفر که با وی تسلیم شده بودند آزاد گشتند، اما کاروان خویشا و ندانش به بغداد فرستاده شد، و او را در بغداد بکشتند^۲ ولی دو دمانش در آنجا باقی ماند و دخترش مراجل یا مرجیله را هارون الرشید بزنی گرفت، که این زن با دغیسی خراسانی^۳ مادر مامون خلیفه معروف عباسی باشد، و بقول ابن اثیر استادسیس فرزندی هم داشت که نامش غالب و مامای مامون بود، و همین شخص وزیر معروف فضل بن سهل ذوالریاستین را در گرما به سرخس (شعبان ۲۰۲ هـ) کشته بود^۴

بقول عبدالرحمن فامی در تاریخ هرات، که معین الدین اسفزاری از و نقل نموده، پیروان استادسیس از جماعت لغریان تا سه صد هزار مرد بودند، که سی هزار کس از ایشان کشته و یازده هزار اسیر گشتند، و ایشان داود باهلی والی هرات از قبل منصور را از ماه شعبان تا ذی قعدة مدت چهار ماه محصور داشته بودند^۵ این لغریان شاید همین لغاریان قبیله بلوچ باشند، که بقای بلوچان تا عصر آل کرت در هرات و مرو ساکن بودند^۶ و اکنون در قسمت علیای بلوچستان سکونت دارند، و در تاریخنامه هرات تألیف سیفی هروی ذکر عسا کر بلوچی و لغری در عصر آل کرت هرات (قرن هفتم هجری) فراوان می آید.

۱ - طبری ۶ / ۲۸۵ ببعدوزین الاخبار خطی ورق ۷۵ الف

۲ - تاریخ یعقوبی ۲ / ۳۸۰

۳ - مجمل ۳۵۶ تاریخ یعقوبی ۲ / ۴۴۴ طبقات ناصری ۱ / ۱۱۳

۴ - الکامل ۵ / ۲۸۱ وزین الاخبار ورق ۷۵ الف .

۵ - رو ضات الجنات ۲ / ۴۹

۶ - تاریخنامه هرات از سیفی هروی در موارد متعدد .

قیام سپید جامگان و مقنع خراسانی

با قتل استاد سیس و سر کوبی شورشیان آزادی طلب، شعله های فروزان انقلاب فرونشست، و مردم خراسان از قیام در مقام ظلم و اجحاف باز نه ایستادند، در حقیقت محرك قوی و بسیار مهیج تمام این قیامها و جنبشها که در خراسان روی میداد، همان احساس شدید آزادی خواهی این مردم بود.

سپاهیان و سپاهداران دولت عباسی بعد از جنگهای صعب و هولناکی که با پیروان استاد سیس هراتی کردند، نفسی را به آرامی کشیدند، و منصور خلیفه بغداد یکی از داعیان بزرگ و رجال مهم دربار حمید بن قحطبه طایبی را در شعبان ۱۵۱ هـ به خراسان فرستاد، او در سنه ۱۵۲ هـ بسوی کابل لشکر کشی کرد و در حالیکه بطرف شرق مملکت قوای عرب از طرف جنوب و اراضی سند به ملتان و کشمیر رسیده و در کشتی های دریای سند مرکز گندهار (ویهند) را هم فتح کرده و معبد (بد) آنرا به مسجد تبدیل نموده بودند.

حمید تادیری در خراسان حکمران ماند، و در اخیر حکمرانی او بود، که خلیفه بزرگ عباسی المنصور در سفر حج بتاريخ ۶ ذیحجه ۱۵۸ هـ در بئر میمون حجاز بمرد، و المهدی پسر و ولیعهدش برار یکه خلافت عباسی نشست، و درینوقت حمید بن قحطبه والی خراسان نیز در اوائل سال ۱۵۹ هـ بمرد، و المهدی حکمران جدید ابو عون عبدالملک بن یزید را بجایش گماشت، و حمزه بن مالک را

۱ - طبری ۲۹۴/۶

۲ - فتوح البلدان ۵۴۴

یوسف البرم :

سال ۱۶۰ هـ در خراسان مقدمه هنگامه رستخیز آسای دیگری بود، و درین سرزمین مردی که یوسف بن ابراهیم نام داشت و به یوسف البرم معروف بود قیام کرد، و کردار های مهدی را انتقاد نمود، که گروه بزرگی از مردم او را پیروی کردند.^۲

یوسف بقول ون فلوتن مردم را به نیکی دعوت نمودی، و جزاین مقصودی نداشت^۳ و طوریکه الیعقوبی گوید: یوسف از موالی بنی ثقیف بخارا بود، که در امر به معروف و نهی از منکر میکوشید، و پیروانش فراوان شدند، و برخلاف سلطه عباسیان اعلان قیام داد، درین اوقات یزید بن مزید شیبانی از طرف خلیفه المهدی با یحیی شاری یکی از شورشیان خراسان جنگ داشت، و چون خبر قیام یوسف به المهدی رسید، به یزید نوشت تا قوای خود را به دفع یوسف گمارد. یزید لشکریان خود را به جنگ یوسف آورد، و خراسان را هم تاجائی مقاومت کردند، که یوسف و یزید با همدیگر به جنگ تن بتن پرداختند، ولی یوسف گرفتار آمد، و پیروانش تسلیم شدند، و او را با یاران و نزدیکانش به بغداد فرستادند، چون در رصافه بحضور المهدی رسیدند، امر داد تا دست و پای یوسف را ببرند، و بعد از آن هرثمه بن اعین او را در مقابل خون برادر خود که در خراسان کشته شده بود گردن زد. و دیگر یاران یوسف نیز کشته شدند، و اجساد مردگان را بر پل دجله نزدیک لشکرگاه المهدی آویختند. گویند خلیفه عباسی درین روز آنقدر خشمگین بود، که به یوسف اسیر دشنامهای غلیظ میداد و ناسزا میگفت. بقول گردیزی: یوسف ثقفی حروری در روزگار حمید بیرون آمد، و حکیم

۱ - طبری ۲۵۲/۶

۲ - طبری ۳۵۸/۶

۳ - سلطه عرب ۵۹ بوسیله تاریخ ادبی براون ۱/۴۷۲

۴ - تاریخ الیعقوبی ۳۹۷/۲ طبری ۳۵۹/۶

طالقانی و بومعاذ فاریابی، باوی بودند، و پوشنگ از مصعب بن زریق بستده بودند، و یوسف بر مرورد و طالقان و گوزگانان غلبه کرده بود، تا هاشمیان بلخ با او حرب کردند، و او را هزیمت کردند، و بومعاذ فاریابی را بگرفتند، و بنزدیک مهدی فرستادند، و مهدی فرمود تا بومعاذ را اندر بغداد بردار کردند.^۱

ظهور مقنع و پرچم سپید :

قیام یوسف بسیار کوتاه بود، در همان سال ۱۶۰ ه از بین رفت، ولی در عقب آن حرکت بسیار خطرناکی که از ناحیه فکری باقیامهای سابق خراسانیان بعد از ابو مسلم شباهتی داشت بوجود آمد، که پیروان آن در تحت پرچم سپید با پیراهن های سپیدگرد آمدند، و بنا برین ایشانرا سپید جامگان (المیضه) گفتندی.^{۲۰}

موسس این فرقه مردی بود از روستای مرو، از دیهی که آنرا کازه خوانند^۳ و نامش هاشم بن حکیم^۴ یا هاشم بن حکم^۵ یا عطاء حکیم^۶ یا حکیم مقنع^۷ یا حکیم مشهور به هاشم^۸ بود، که خروج او را در ۱۶۱ ه نوشته اند. وی بقول نرشخی در روزگار ابو مسلم سرهنگی بود از سرهنگان خراسان، که در جنبش برآزبنده با عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی (حکمرانیکه از اطاعت دربار عباسی سرپیچید) یا ورو وزیر بود، و بعد از گرفتاری عبدالجبار، هاشم

۱- زین الاخبار ورق ۷۶ الف

۲- یوریحان بیرونی کنابی در شرح احوال و عقاید این فرقه بنام اخبار المیضه داشت.

۳- کازه از قرای مرو بود که نسبت به آن کازی و کارقی می آمد (معجم البلدان ۴/ ۴۳۰) اما البیرونی نام این قریه را « کاوه کیمردان » ضبط کرده (آثار ۲۱۱) و شاید کاوه تصحیفی از کازه باشد.

۴- تاریخ بخارا ۷۷۱ و آثار الباقیه ۲۱۱

۵- مجمل ۳۳۵

۶- ابن خلکان ۳۱۹

۷- طبری ۶ / ۳۶۷ الکامل ۶ / ۱۶

۸- زین الاخبار ۷۵ ب

حکیم هم اسیر و از مسرو و بیدگاد برده شد، و در آنجا زندانی بود، و سالها بعد چون خلاص یافت بمرو باز آمد.

اما پدر مقنع که حکیم نامداشت نیز سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان، که در روزگار منصور خلیفه میزیست و از بلخ بود، خود مقنع در اول گازرگری کردی، و بعد از آن بعلم آموختن مشغول شدی، و از هر جنس علم حاصل کرد، و مشعبدی و علم نیرنجات و طلسمات بیا موخت، و دعوی نبوت نیز میکرد، و بغایت زیرک بود، و کتا بهای بسیار از علم پیشینان خوانده بود، و در جادوی بغایت استاده شده بود، و او را مقنع بدان خوانده اند، که سروروی خویش را پوشیده داشتی، از آنکه بغایت زشت بود و سرش کل بود، و یک چشمش کور بود، و پیوسته مقنعه سبز بر سر روی خود داشتی.^۱

در باره عقاید مقنع مورخان را عقیده برینست که او قایل به تذاسخ و حلول بوده و دعوی خدایی میکرد، و میگفت چون قبل از تجسد احدی او را نمیتواند دید، بنابراین در کالبد انسان و بصورت بشر درآمد تا دیده شود.^۲

این سلسله حلول را ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی (۲۸۶ - ۳۴۸ هـ) چنین شرح داده است:

«گفت من خدای شمایم، و خدای همه عالم (خاکش بردهان) و گفت من آنم که خود را بصورت آدم بخلق نمودم و باز بصورت نوح و باز بصورت ابراهیم و باز بصورت موسی و باز بصورت عیسی و باز بصورت محمد (صلعم) و باز بصورت ابومسلم و باز باین صورت که می بینید! مردمان گفتند: دیگران دعوی پیغمبری کردند، تو دعوی خدایی میکنی! گفت: ایشان نفسانی بودند من روحانی ام»^۳

۱- تاریخ بخارا ۷۷

۲- آثار الباقیه ۲۱۱ و الفخری ۱۶۲

۳- تاریخ بخارا ۷۸

پیروان مقنع میگفتند: که روح الله در بو مسلم حلول کرده بود، و او نه مرده و عودت نخواهد کرد، و آنکه منصورش کشت اهریمنی بود که بصورت بو مسلم درآمده بود، و این مردم که در مرو و هرات اند بر کوکیان نامند^۱ و بقرل اپیرونی تا عصر او یعنی حدود ۴۴۰ هنوز هم در ماوراء النهر فرقه یی بودند که در خفاء پیرو دین مقنع بودند، و باسلام نظا هر میکردند^۲ ولی بگفته نظام الملک: مقنع مروزی شریعت به یکبار از قوم خویش برداشت و از اول آن دعوی کرد که باطنیان کند^۳

شهرستانی گوید مقنع که دعوی الوهیت کرد، در اول بر مذهب رزامیه (پیروان رزام و قائلین به امامت حضرت علی و بو مسلم و حلول روح الهی در او) بود، و این طایفه صنفی از خرمیه اند، که ترك فرایض کرده و معرفت امام و اداء امانت از اصول مذهب ایشانست^۴

مقنع به تمام ولایات خراسان داعیان خود را فرستاد، و نامه ها نوشت، که مضمون این نامه هارا ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی چنین ضبط کرده است:

«بسم الله الرحمن الرحيم، من هاشم بن حکيم سيد السادات
الى فلان بن فلان: الحمد لله الذي لا اله الا هو، اله آدم ونوح
وابراهيم وعيسى وموسى ومحمد و ابو مسلم ثم ان للمقنع
القدرة والسلطان والعزة والبرهان.

بمن گروید و بدانید که پادشاهی مراست و کردگاری مراست
و جز من خدای دیگر نیست، و هر که بمن گروید بهشت اوراست
و هر که نگرود دوزخ اوراست»^۵.

۱- الفرق بين الفرق ۳۴۱ و الملل والنحل شهرستانی ۲۰۵/۱

۲- آثار الباقیه ۲۱۱

۳- سیاست نامه ۲۳۵

۴- ترجمه فارسی الملل والنحل ۱۱۳

۵- تاریخ بخارا ۷۸

از مضمون این نامه اگر نسبت آن درست باشد نیز پدیدار است که مقنع قایل به حلول بوده و سلسله آنرا تا بومسلم و بعد از او در خودش ختم دانسته است.

در باره اباحت و اشتراك اموال و زنان و کلیه قوانین کیش مزدك^۱ نیز مقنع را ملزم دانسته اند، و کسانی که با او مخالفت میکردند، محکوم به قتل بودند^۲ و پیروان او کاروانهای زدند، و دیبها غارت میکردند، و مذهب ایشان آنست که نماز نگذارند و روزه ندارند، و غسل جنابت نکنند و لیکن به امانت باشند، و این همه احوال از مسلمانان پنهان دارند، و دعوی مسلمانان کنند، و چنین گویند که ایشان زنان خویش را بیکدیگر مباح دارند و گویند: زن همچون گلست هر که بوید از وی هیچ کم نشود^۳. ابن العبری ابو الفرج بن هارون گوید: که مقنع به پیروان خود گفته بود، که روح او بعد از مرگ در قالب مردی خاکستری موی که بر سمند خاکستری رنگ سوار باشد، بعد از مدتی ظهور خواهد کرد، و بر روی زمین مسلط خواهد شد^۴ و بدین طور عقائد فرقه های سنباد و مقنع و خرمیه اساساً یکی است^۵ که رجوع ثانوی رهبران ایشان باشد. مقنع همواره نقابی از طلای ناب یا بقول دیگر از پرنده سبز بر روی میکشید تا پیروانش از نور چهره و تابش سیماش در گزند نباشند، و مخالفان او گویند که وی کراهِت منظر و چهره مکروه خود را بدان وسیله می پوشانید، زیرا بیماری چیچک روی او را داغدار ساخته، و یک چشمش را کور ساخته بود؛ و بعید نیست که این روی پوش

۱ - مزدك بن بامداد در عصرشاهی قباد ساسانی در ایران دعوی پیامبری کرد، و بدو اصل نور و ظلمت و اشتراك اموال و زنان قایل شد، و قباد بکیش او گروید، ولی در آخر روحانیان زردشتی و شهزاده خسرو انوشیروان و دولتیان، قباد را به قلع و قمع مزدك واداشتند، و در سنه ۵۲۸ م با پیروان خود کشته شد، و خرم دینان پیروان با یک خرمی حدود ۲۰۱ هـ که عقاید نزدیک به مزدك داشتند، خود را منسوب به خرمه نام دختر قاده زن مزدك میدانستند (تاریخ ادبیات

فارسی از جلال همائی ۲۲۷)

۲ - آثار الباقیه ۲۱۱

۳ - تاریخ بخارا ۸۹/۷۹

۴ - مختصر الدول ۲۱۷

او تقلیدی باشد از پنام (بروزن کلام) زردشتی که موبدان رو بندی را باین نام در مراسم دینی خود بر روی می کشیدند، تا به آتش مقدس نفس و بخار دهن نرسد، و شهید بلخی دران باره گفته بود:

بنا نگارا! از چشم بدترس همی چرانداری باخویشتن همی توپننام

بقول نرشخی روزی در ماوراءالنهر پنجاه هزار مرد از پیروان مقنع بدر حصار جمع شدند و از ویدارخواستند، و جواب داد که شمار طاقت آن نیست، و هر که مرا ببیند در حال بمیرد. بالاخر چون تضرع و الحاح پیروانش برای دیدار اندر زیادت شد، او صد زن را از دختران دهقانان سغد و کش و نخشب فراهم آورد، و بدست هر یکی آینه‌یی داد. تا بپام حصار برآمدند، و بدانوقت که نور آفتاب بزمین افتاده بود، جمله آینه‌ها بدست گرفتند، و هنگامیکه آفتاب بران آینه‌ها بتافت، از شعاع آینه‌ها آن حوالی پرنور شد، و آن قوم بر دیگران فخر میکردند، که ما بیدار خدا رسیدیم! ازین حکایت به نتیجه می‌رسیم که مقنع برای فراهم آوری مردم و حفظ عقیدت ایشان نسبت بخود از انواع امور موثر کار میگرفت.

دیگر چیز عجیب و شگفت انگیزی که بنام مقنع شهرت یافته ماهی بود که هر شب از چاه نخشب (شهری در ماوراءالنهر و اکنون قرشی) طلوع می‌کرد، و بقول زکریا بن محمد قروینی (۶۷۴هـ) آن امر تنها بوسیله ریاضی و انعکاس اشعه صورت میگرفت، زیرا بعد از و اندران چاه کاسه بزرگی از جیوه یافتند^۱

ماه نخشب در ادب عرب و عجم به مقنع نسبت یافت، و در فارسی آنرا ماه سنام (ماه سیام) و ماکش و ماه مزور گفتند^۲ و برخی عقیده دارند که این اعمال مقنع، در نتیجه، مهارتش در علوم فیزیک و شیمی و خواص ادویه و محلولات صورت میگرفت^۳

۱- تاریخ بخارا ۸۷

۲- آثار البلاد ۳۱۲ بوسیله تاریخ ادبی براون

۳- برهان قاطع ۱۹۰۹ ملاً^۲ رودکی راست :-

مقنع خواست که خود را از مرکز قوای عباسیان که در مرو بود دور نگاهدارد، و بنا برین داعیان خود را به ماورای آموار سال داشت، و از انجمله عبدالله بن عمر مروی بود، که دختر خود را به مقنع بزنی داده بود، این عبدالله از جیحون بگذشت و به نخشب (قرشی کنونی) و بکش آمد، و خلق بسیار را گرویده مقنع ساخت، و مردمان کش آیین مقنع را پذیرفتند، و عمر سو بخی با مردم سو بیخ (از قرای نسف) امیر عربی خود را بکشتند، و اکثر مردم ماوراء النهر بکیش مقنع در آمدند.

درین وقت حکمران عباسیان در خراسان حمید بن قحطبه بود، او امر گرفتاری مقنع را داد، و بر لب جیحون صد سوار گماشت، تا مقنع را به گذشتن از جیحون نگذارند، و او را بگیرند، ولی مقنع باسی و شش تن از معتمدان خود از آمو گزشت،

→ نه ماه سیامی نه ماه فلک
که اینت غلامست و آن پیش کار
سنائی گفت:

گر مقنع ماهی از چاهی بر او رد از حیل
پس خدایی کرد دعوی گویا اندر نگر
(دیوان ۱۵۸)

فرخی راست:

ماه را گر خلاف او طلبد
مطلب جز بچاه نخشب باز
(دیوان ۲۰۱)

ابو لعلامری گوید:

افق انما البدر الیقین رأسه
ضلال و غی مثل بدر المقنع
(ابن خلکان ۳۱۹)

سوزنی گفت:

سودا فناد خیره سری راهم از خدی
تا آفتاب و ماہ بر اردز چاه کش
دعوی کند خدایی و مره هیچ خلیق را
ننوان که دستگیر د از جوع و از عطش
(مجمل فصیحی ۱/۲۳۲)

۴- برگزیدگان ۱۳۳ تألیف امیر مسعود طبع تهران ۱۳۴۱ ش

و در روستای کش مرکز گرفت، و حصار سنّام را که بغایت استوار بود، عمارت کرد، و مال بسیار و نعمت بی شمار را در آنجا جمع کرد، و سپید جامگان خود را به حفاظت آن گماشت^۲

مقنع دو کار مهم را در اوایل حرکت خویش انجام داد: نخست اینکه پیروان فداکار و گرویدگان مو من بخود را پرورانید، که بقول گردیزی اندر حر بگناه بانگ کردند «یا هاشم یاری ده»^۳ و ازین برمی آید که سپید جامگان او را یاری دهنده نیرومند خویش می پنداشتند. دیگر مقنع در مقابل قوای دولت عباسی با خاقان ترك مكاتبه کرد، و از و کمک خواست، و بنا برین ترکان کافر دست بغارت بلاد خراسان بالا کشودند، و خواسته های مسلمانان غارت کردند، و زنان و فرزندان مسلمانان اسیر می بردند و همی کشتند^۴

نخستین اشتعال سپید جامگان در بخارا واقع شد که شبانگاهان در دیه نومجکت به مسجدی فرور یختند، و موذن را با پانزده نفر نما زیان بکشتند، و بعد از آن اهل همان دیه را از تیغ گذرانیدند، و این نخستین خروج سپید جامگان در سال ۱۵۹ هـ (بقول گردیزی ۱۵۷ هـ) بود، که امیر بخارا حسین بن معاذ را به تشویش انداخت، مهتر این طایفه مردی بود از بخارا، که حکیم احمد نام داشت، و با وی سه نفر سر هنگ بودند مبارز و عیار، بنام های حشری و باغی از کوشک فضیل، و سیوم کردک از دیه غجدوان. ایشان با سپید جامگان خویش دست به پیکار یازیدند،

۱ - نام این حصار در کتب تاریخ بصور سام - سنّام - سیام - ضبط شده، ولی یاقوت حموی در کتاب جغرافی خویش المشترك وضعاً و المختلف صقماً (ص ۲۵۴) طبع گو تبنگن ۱۸۴۶ م آنرا سنّام نوشته، که مقنع خارجی در ماوراء النهر ساخته بود، و بقول ابن خلکان ص ۳۱۹ نام این قلعه در کتاب اخبار خراسان هم بدین طور آمده و در روستای کش واقع بود.

۲ - تاریخ بخارا ۸۰

۳ - زین الاخبار ۷۵ ب. مورخان عرب این بانگ را به عبارت «یا هاشم اعنا» ضبط کرده اند (ابن اثیر ۱۶/۶ و الفخری ۱۶۲)

۴ - آثار الباقیه ۲۱۱

۵ - زین الاخبار ۷۵ و تاریخ بخارا ۸۰

و جمعی از سرهنگان را با قوای دولتی هزیمت دادند، تا که حسین بن معاذ با قوای
 بخارا و قاضی آنجا عامر بن عمران در ماه رجب ۱۵۹ هـ بایشان متوجه گشت،
 و در دیه نرشخ = نرشخ با هم جنگیدند، درین جنگ هفتصد مرد سپیدجامه با مهتر
 ایشان حکیم بخاری کشته شدند، و هزیمت یافتند، و باقیماندگان به سوی مقنع رفتند.
 قوماندان قوای عرب، درین جنگ جبرئیل بن یحیی و یزید برا درش بود که
 جبرئیل مقام وزات المهدی خلیفه عباسی را داشت، و از دربار خلیفه با قوای سنگین
 بسر کوبی سپیدجامگان گماشته شده بود، و او مقاومت پیروان مقنع را در دیه
 نرشخ به تدابیر لشکری از بین برد. بدین ترتیب که برگردان دیه کنده‌یی (خندقی)
 کند و تا چهار ماه پیوسته حرب کرد، چون مقاومت سپیدجامگان را استوار
 دید، و هر روز ظفر ایشا نرا بود، و مسلمانان بیچاره شدند، پس مالک بن فارم
 (یا فازم) تدبیری اندیشید، و بوسیله هیزم و نفت و منجنیق برخی از حصار نرشخ را
 ویران کرد، و حکیم بخاری مهتر سپیدجامگان را به دسیسه بدست آورد، و او را
 یکجا با یاورش خشوی نام بکشت، و این کار بدست عباس پسر جبرئیل انجام یافت.
 اکنون جبرئیل باستیصال سپیدجامگان سغد کمربست، که در انجا مردی سغدیان
 نام از نقیبان مقنع مقاومت میکرد، تا که بالاخر یکنفر بخاری او را بکشت، و درین
 وقت امیر خراسان معاذ بن مسلم در ۱۶۱ هـ بمرو آمد، و از انجا قوای خود را
 ترتیب داد، و بدور او در حدود پانصد و هفتاد هزار مرد از مردم خراسان
 و بخارا جمع شدند، و آلت‌های حرب بسیار ساخته کردند، و سه هزار مرد کاری را
 با تیشه‌ها و بیلها و کوزه‌ها و تیرها مهیا گردانید، و منجنیق‌ها و عراده‌ها بساخت،
 و به نیکوترین تعبیه روی به سغد نهاد، که در انجا سپیدجامگان بالشکریان ترک بسیار
 آمده بودند، و معاذ را بایشان مدت دو سال جنگ افتاد، ولی به قلع سپیدجامگان
 موفق نیامد. درین جنگ‌ها لشکریان دولت عباسی را سعید بن عمر و حرشی و مصیب
 بن سلم قیادت میکردند، و از سپیدجامگان مهتری خارجه نام از طرف مقنع

به همراهی پانزده هزار مردمی جنگید ، تا که بالاخر هزیمت بریشان افتاد ،
 و در حالیکه سه هزار نفر کشته شدند باقی سوی مقنن باز گشتند^۱
 باری مقاومت عنیف سپیدجامگان دوام داشت ، و معاذ درین کار خسته
 و زبون شده بود ، بنابراین از حکمرانی خراسان عفوخواست ، و المهدی بجای او مسیب
 بن زهیر ضببی را به خراسان فرستاد ، و او در جمادی الاولی (۸۱۶۳) بمرو آمد ،
 و بعد از تنظیم امور آنجا در ماه رجب به بخارا رفت ، که در آنجا یکی از سرهنگان
 مقنن بنام کولار تگین قوای سپیدجامگان را قیادت میکرد ، مسیب امیر بخارا
 جنید بن خالد را به خوار زم فرستاد ، تا از آنجا مددی به سپیدجامگان نرسد ،
 و خودوی لشکر ساخته با کولار تگین بجنگ پرداخت^۲

چگونه مقنن خویشتن را بسوزانید؟

چون سپیدجامگان در مقابل قوای دولت عباسی مقاومت کردند ، و بقول
 نرشخی مسلمانان در کار ایشان عاجز شدند ، نفیر ببغداد رسید ، و خلیفه مهدی
 تنگدل شد ، و بحرب اولشکرهای فراوان فرستاد ، و به آخر خودوی به نشا بور آمد
 زیرا بیم آن بود ، که اسلام خراب شود و کیش مقنن همه جهان بگیرد.^۳
 قوای خلافت عباسی کار را بر سپیدجامگان دشوار ساخت ، و بقیه السیف سپید
 جامگان در حصار سنم بر مقنن فراهم آمدند ، و سعید حرشی بریشان حصار تنگ کرد ،
 و بالشکر بسیار به محاصره طویل پرداخت ، و برای لشکریان خویش در اطراف
 حصار خانها و گرمابه ها بنا کرد ، تا در تابستان وز مستان آنجا باشند^۴
 باری مدت مقاومت و خروج مقنن را الیبرونی و نرشخی چهارده سال نوشته اند ،
 و این باعتبار حرکتش از اوایل خروج تا مرگ او صحیح خواهد بود .
 بهر صورت مدت محاصره مقنن در حصار سنم نیز دراز بود ، و کسانیکه با او

۱- زین الاخبار ۷۶ ب

۲- تاریخ بخارا ۸۵۱

۳- تاریخ بخارا ۸۰

۴- همین کتاب ۸۷

بودند، از طول مدت محاصره بستوه آمدند، و به لشکریان خلافت تسلیم شدند، مقنع چون دید که بیش از آن مقاومت نتواند کرد، تمام زنان و پیوستگان خود را زهر داده و بکشت، و خودش هم در تنوری رفت، که از سه روز باز آنرا فتانیده بودند، و چون خویشتن را در آن تنور تفتیده انداخت، دودی برآمد، و اثری از او دیده نشد، و در آن حصار هیچکس زنده نماند، و علت سوختن وی آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من به آسمان روم، و فرشتگان آورم، و مخالفان خود را قهر کنم، و وی خود را از آن جهت سوخت تا خلق گویند که او به آسمان رفت، تا فرشتگان آرد، و ما را نصرت دهد، و دین او در جهان بماند.^۱ البیرونی اضافه میکند: چون مقنع از هر طرف خود را در محاصره دید، خویشتن را در آتش انداخت، تا جسدش متلاشی و نابود شود، و این امر نزد پیروانش مایه - تحقیق دعوی الوهیت وی گردد. ولی بدین کار موفق نشد، و جسدش در تنور پیداشد، سرش را بریدند، و برای المهدی به حلب فرستادند.^۲

بقول ابن اثیر سی هزار تن از پیروان مقنع به سعید تسلیم شدند، و فقط دو هزار تن با او باقی ماندند. چون مقنع دانست که هنگام هلاکش رسیده، اهل و زنان خود را زهر داد، و گفت که بدنش را بسوزانند. تا بدست دشمنان نیفتد، و علاوه بر این در آن قلعه هر چه جامه و ستور و جز آن خواسته بی بود. همه را بسوزانید، و پیروان خود گفت: هر آنکه بخوهد با من به آسمان رود، خود را درین آتش اندازد، آنگاه خود را با اهل و زنان و خاصان خویش در آتش افکند، تا همه بسوختند، و چون لشکریان فاتح بدان قلعه درآمدند، آنرا بکلی خالی یافتند، و همین وضع بود که باقیماندگان پیروانش از سپید جامگان ماوراءالنهر در حالت گمراهی و افتنان ماندند.^۳ مورخان را در تعیین سال مرگ مقنع اختلاف است، طبری و ابن اثیر این واقعه را

۱- تاریخ بخارا ۸۱

۲- آثار الباقیه ۲۱۱

۳- الکامل ۲۱/۶

در ۱۶۳ هـ = ۷۸۰ م هنگامیکه المهدی در حلب بود ضبط کرده اند در حالیکه البیرونی
هلاک او را در سنه ۱۶۹ هـ = ۷۸۶ م گوید^۲ ولی ابن خلکان و ابن العبری باطبری
همنوایند^۳

چون المهدی در عشره اخیر محرم ۱۶۹ هـ در رزده فرسخی ماسبدان، عراق
از جهان رفته، و در حلب نبود، بنا بران قول البیرونی سهو خواهد بود. و هلاک مقنع
همان ۱۶۳ هـ = ۷۸۰ م است.



-
- ۱- طبری ۳۷۴/۶ و الکامل ۲۱/۶
 - ۲- تاریخ ۲۱۱
 - ۳- و قیام الاعیان ۳۱۹ و مختصر الدول ۲۱۷
 - ۴- ماسبدان به فتحه سین و باء، بر سرحد عراق عرب بطرف شرق واقع بود (جغرافیای
خلافت شرقی)

۹- وقایع دیگر خراسان ناظهور طاهریان

چنانچه گذشت در عصر منصور و المهدی خراسان پر آشوب بود، و شورش های ملیون خراسان دوام داشت، و سیاست دربار همین بود که این جنبش ها را رنگ زنده^۱ و کفر و الحاد بدهد، تا مردم را بنام دین بریشان بشورانند.

المهدی درین کار سعی فراوان نمود، و بقول مسعودی موسسه خاصی را برای تحقیق احوال زندیقان بنام دیوان زنداقه در تحت نگرانی شخص معتمدی که او را (صاحب الزنادقه) گفتند کشود، و این دیوان مکلف به کشف احوال و محاکمه زندیقان بود، و علاوه برین یک جمعیت علمی را هم برای مناظره و تردید کتب ایشان ترتیب داد^۲.

۱- این کلمه پهلوی ZANDIK بمعنی مانوی و فاسدالعقیده در کتیبه موبدان موبد کرتیر در عهد شاهان ساسانی (حدود ۲۷۱ - ۲۸۲ م) در نقش رستم تخت جمشید پارس استعمال شده، و آنرا مشتق از کلمه اوستایی ZANDA دانسته اند، که بمعنی راهزن و گناهکار و دروغزن بود، و چون زردشتیان پیروان مانی را بدین صفات می شناختند، ایشانرا زندیک خواندند، یعنی مرتد و ملحد و بیدین، که کلمه زندیک را عربها بهمین معانی معرب و زندیق ساختند (بسرمان ۱۰۳۹) اما پروفیسور بیوان انگلیسی عقیده دارد، که اصل کلمه در آرا می سدیقا بود، بمعنی همین صدیق عربی، چون به پهلوی انتقال یافت زندیک شد، و دال اول در دال مشد بنون قلب یافت، چنانچه بای اول در تلفظ شبته عبری در فارسی نون شده و شبندو بعدها شبته گشت. و سدیقا در آرا می صدیق و پیرو مانی بود (کاو ۷ شماره ۵/۴) در او اخر عصر امویان کلمه زندیق از طرف مخالفین آن خاندان بر کسانی اطلاق شد، که در دربار اموی به تربیه شهزادگان اموی پرداختند، مانند عبدالصمد بن عبدالاعلی مریدی و لیدین یزید خلیفه اموی (الاغانی ۱۱/۶ و ۱۳۲) و جلد بن درهم مریدی مروان آخرین خلیفه اموی (الفهرست ۴۷۲) و شاید مقصد ازین اتهام بزنده بدنام ساختن خلفای اموی به بیدینی و الحاد باشد.

۲- مروج الذهب ۴۰۱/۲

چنانچه در مباحث سابق دیدیم ، در شورش های خراسانیان دوسایق مهم کار میکرد: اول اینکه این مردم شوری برای آزادی و تشخیص ملی خود اندر دل داشتند ، و با وجودیکه دین اسلام را پذیرفته بودند ، باز هم حفظ کیان ملی خود را میخواستند .

دوم حس نگهداری شئون ملی و فرهنگ ، و احیاناً کیش و آیین کهن بود که در بعضی از مردم بصورت طغیان و شورش ظهور میکرد ، و همین چیز وسیله تبلیغ الحاد و زندقه در مقابل مخالفان سبطره عرب هم میگشت ، در حالیکه علت اساسی اختلاف سیاسی بود و پس .

هنگامیکه جنبش آخرین سپیدجامگان با هلاک مفتح انجام یافت ، حکمران عمومی خراسان در مرو مسیب بن زهیر بود ، و او در مه های آمیخته با روی و ارزیر در خراسان رواج داد ، که آنرا بنامش درم مسیبی میگفتند ، وی هشت ماه در خراسان بماند ، چون بروظیفت خراج زیاده کرده بود ، بنابراین مردم خراسان بروشوریدند.^۱

این وقایع در سال ۱۶۶ هـ روی داد ، و هنگامیکه خبر شورش خراسان به المهدی خلیفه رسید ، او فضل بن سلیمان را که مردی خراسانی و از مردم طوس بود به حکمرانی خراسان گماشت ، و سیستان را هم در سرزمین حکمرانی او افزود ، و او از طرف خود تمیم بن سعید را بر سیستان حاکم گردانید .^۲

تمیم روز شنبه ۲۲ صفر (۱۶۹ هـ) به سیستان رسید ، و بشر بن فرقد با او به عاملی خراج سیستان آمد ، و بعد از آنکه با مورسیستان رسیدگی نمود ، بشر را در آنجا گذاشت ، و خودش به بست شد ، و از آنجا بررخت (وادی قندهار کنونی) که پادشاه آن رتبیل بود حمله کرد ، و برادر رتبیل را اسیر گرفت و بعراق فرستاد.^۳

۱- زین الاخبار ۷۷ الف

۲- طبری ۶ / ۳۸۸ و الکامل ۶ / ۳۰

۳- تاریخ سیستان ۱۰۱

اصلاحات طوسی :

ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی در ربیع الاول ۱۶۷ هـ به مرورسید، و با مردم نیکوئی کرد، و چون خودش خراسانی بود، و مشکلات زندگانی و شکایات مردم را میدانست، به یک سلسله اصلاحات اداری و اجتماعی دست زد، و کارهای نافع را انجام داد، که در تاریخ خراسان فراموش نمی شود، و بقول گردیزی چنان محبوبی یافت، که به قهستان و طبسین و آمل و نسا و باورد و هرات و پوشنگ جز رسم وی نپسندیدندی.^۱

این اصلاحات ابوالعباس طوسی قرارذیل بود :

۱- برخی از اقویاء و زورمندان زمین های زراعتی را از کشاورزان مرو به کره و عنف گرفته بودند، ابوالعباس آنرا واپس بایشان داد، و بقول گردیزی :

« پنج هزار بست آب که سرهنگان و مهتران بغلبه بگرفته
بود ندب مردمان مرو باز داد.»^۲

بست آب مقدار آبیست که بین کشاورزان مرو، برای آبیاری زمین مزروع بخش می شد، و مقدار یک بست جریان آب از سوراخی بود، که طول و عرض آن باندازه یکجوب باشد^۳ و طوسی پنج هزار بست آب را از حقوق عامه مردم که سرهنگان و مهتران غصب کرده بودند، بایشان اعاده کرد، و زندگانی کشاورزان را تأمین نمود.

۲- در مقابل اقدام نخستین «روزی سرهنگان» را افزود^۴ یعنی تنخواه و معاش

منصب داران لشکر را اضافه کرد، و بارایشان را ازدوش مردم برداشت.

۳- در برخی از تعمیرات کوشید، که به حیات عامه تعلق دارد، مثلاً مسجد

مرو را بزرگتر کرد و جایها خرید از حایط ها و باغها، و اندر گورستانهای مرو

۱- زین الاخبار ۷۷ ب

۲- همین کتاب

۳- مفاتیح العلوم ۵۵

۴- زین الاخبار ۷۷ ب

فزود، وفضل آباد در بیابان آمو بنا کرد، و میان سغد و بخارا دیواری عظیم بکشید، تا از حملات ترکان ایمن باشند.^۱

۴- در مالیاتیکه از مردم بنام دولت گرفته می شد، عدالت را رعایتی نبود، برخی اندک و جمعی افزونتری پرداختند. پس طوسی بخشش خراج میان مردمان راست کرد، و آنچه از طرف مسیب بر مالیات مردم افزون شده بود، از مردمان برداشت و اضافه ستانی را روا نداشت.^۲

در حالیکه ابوالعباس طوسی در خراسان بچنین اقدامات نافع دست زده بود، المهدی خلیفه بتاریخ پنجشنبه ۲۲ محرم ۱۶۹ هـ در دیه رذ ماسبدان چنانچه گذشت بمرد، و ولی عهد و پسرش موسی الهادی بر مسند خلافت عباسی نشست اما دوره خلافتش کوتاه و بیش از سالی و ماهی نبود، و در ماه ربیع الاول ۱۷۰ هـ بمرد، و درین مدت همان ابوالعباس طوسی در خراسان حکم می راند، و در سیستان هم کثیر بن سالم حاکم و اسد بن حبله امیر شرطه بود، و چون بعد از وفات الهادی برادرش هارون الرشید بر اریکه خلافت بغداد نشست، مردم سیستان بر کثیر بن سالم بشوریدند، و باقوای خلافت حرب کردند، و کثیر از سیستان گریخت، و در جمادی الاولی ۱۷۰ هـ به بغداد رسید، پس هارون الرشید به فضل طوسی حکمران خراسان امر داد تا اداره سیستان هم بر عهده خویش گیرد، طوسی اصرم بن عبدالحمید را به حکومت سیستان گماشت، و بعد از و عبدالله بن حمید برادر اصرم در رجب ۱۷۱ هـ از دربار هارون به حکومت سیستان نصب شد.^۳

سلطه حکمرانان اولین دولت عباسی در خراسان منحصر به شهر هاوراه های تجارتی بود، ولی در کوهساران و نقاط دور دست فرماندهان محلی با آزادی حکم میراندند، در رخنوز ابل رتبیلان و در غزنه و گردیز لویکان، و در بامیان شیران، و در تخارستان شادونیزک، و در کابل و وادی گندها را کابلشاهان، و در

۱- ۲- زین الاخبار ۷۷ ب تاریخ بخارا ۴۱

۳ تاریخ سیستان ۱۵۲

غورسوریان استقلال خود را حفظ میکردند، که در فصل اول این کتاب تمام آنرا شرح داده ایم .

یعقوبی مورخ تصریح میکند که در عصر المهدی خنچل کا بلشاه و شروین ملک تخارستان، و شیر ملک بامیان، و رتیل ملک سیستان مانند ملوک هندو سغد و چین و ترک با استقلال حکم میراندند . و المهدی به تمام این ملوک نامه ها نوشت ، و ایشان را به اطاعتش فراخواند^۱ و ازین برمی آید ، که در ایام منصور و مهدی امرای داخلی خراسان با استقلال میزیستند . و همین یعقوبی تسلط تمام و کامل عباسیان را بر خراسان در ایام مامون میدانند ، که تمام ملوک اینجا بدربار مامون اطاعت نام خود را اظهار کرده اند .^۲

پس ایام سلطه مطلق عباسیان را در خراسان فقط در حدود پنج سال توان شمرد که از ۲۰۰ تا ۲۲۰ هـ باشد ، زیرا در همین سال طاهر پوشنگی از بر خراسان دست یافته و شالوده حکومت داخلی و ملی را درین سرزمین گذاشته بود .

۱- تاریخ یعقوبی ۳۹۷/۲

۲- همین کتاب ۴۵۲

خلافت هارون و کشودن شاه بهار کابل

ابوالعباس طوسی در سنه ۱۷۱ هـ از حکمرانی خراسان موقوف ، و بجای او از دربار هارون الرشید ، جعفر بن محمد بن اشعث گماشته شد . او بقول گردیزی در ذیحجه ۱۷۱ هـ پسر خود عباس را بکابل فرستاد^۱ و شایه را بکشاد ، و هر چه خواسته بود اندر شایه بهار همه غنیمت کرد .^۲

چون عباس بطرف کابل پیش رفت ، با مردم آنجا جنگید ، و کابلستان را فتح کرد ، و بعد از آن شایه بهار^۳ را بدست آورد ، و هر چه در آن بود به غنیمت گرفت .^۴

این معبد که در کابلستان واقع بود ، چنانچه بعد ازین بیاید ، هفت سال پس باز بدست حکمران برمکی این سرزمین فضل بن یحیی کشوده شد ، و الیعقوبی آنرا در جمله شهرهای کابلشاه مانند غوروند (غور بند) و فج غوروند (کوتل غور بند) و سارخود (نسخه : سرخ بند = سرخ بت بامیان) و بندل استان (شاید : فندقستان بک دره غور بند) آورده و گوید : که در شاه بهار بتی بود که آنرا می پرستیدند ، و فاتحان مسلمان بدان آتش زدند و بسوختانندند .^۵

۱- در نسخه خطی زین الاخبار سنهست و سبعین و مائه نوشته شده ، که سهو کاتب است ، زیرا خود گردیزی عزل عباس بن جعفر را در سنه ۱۷۵ هـ می نویسد ، و ما قول ابن اثیر را که ۱۷۱ هـ است در متن گرفتیم که صحیح همین است .

۲- زین الاخبار ۷۸ الف

۳- در نسخه مطبوع الکامل سهو آسا نهاده ؟ طبع شده .

۴- الکامل ۷/۶

۵- البلدان ۲۹۰ طبع دوم لیون ۱۸۹۲ م

مخفی نماید که معابد «شاه بهار» در افغانستان متعدد بوده اند، که در آن مجسمه های شاهان را میگذاشتند. و چون کلمه بهار بمعنی معبد و پرستشگاه بود، و در سنسکریت بشکل و هاره موجود است. بنابراین باید گفت که شاه بهار بمعنی معبد پادشاه بود، چنانچه مجسمه های کانیسکا کوشا نشاه بزرگ از معبد نوشال = نوشاد سرخ کوتل بغلان بیرون آمده، و در سنه ۱۹۳۷ م هیئت باستانشناس موسیوها کن در فندقستان دره غوربند، در چهار کیلومتری جنوب سیاه گرد، بالای تپه ای آثار معبدی را کشف کردند، که از حفریات آن مجسمه یک پادشاه و یک ملکه با تصاویر رنگه ارباب انواع آفتاب و مهتاب و مسکوکات ظاهر شد، و بقرن ۶ میلادی تعلق دارند.

کلمه «شاه بهار» در اثر استعمال زیاد بشکل های مختلف و منحوت یا مخفی درآمد که ما اکنون بقایای آنرا در شیبایرغزنه، و شیر کوتل معروف هند و کش می بینیم و طوریکه ابوالفضل حسین بیهقی اطلاع میدهد، تا عصر غزنویان میدانی بنام «شاه بهار» درغزنه موجود بود که سلطان همواره لشکر خود را در آن سان دیدی^۲ و این نام تا عصر غزنویان و حدود ۴۰۰ ه درغزنه باقی مانده بود، که شاید در ادوار قبل از اسلام در همین موقع نیز معبدی بهمین نام موجود بود^۳.

باری تعیین موقع این شاه بهار کابل، بطور قطع و یقین اکنون دشوار است، ولی چون مورخان آنرا در ردیف غوربند و سرخ بت بامیان ذکر کرده اند، احتمال میتوان داد، که شاه بهار کابل همین شیبیرویاجائی در نزدیکیهای آن باشد، که بعد ازین در احوال حکمرانی فضل برمکی هم ذکر آن می آید.

۱ - تاریخ افغانستان ۲/۴۰۱

۲ - تاریخ بیهقی ۲۵۴/۲۵۵ و غیره، فرخی درباره این شاه بهار غزنه گوید: «هر چه در هندوستان پیل مصاف آرای بود پیش کردی و در آوردی بدشت شاه بهار (دیوان ۸۷)

۳ - صورت مخفف شاه بهار در شیبیر کنونی باقی مانده، و چون ش در لهجه های شرقی به خ تبدیل میگردد پس میتوان گفت که نام دره خیبیر (بین وادی ننگرهار و پشاور) نیز شکلی از همین کلمه است و این نام از قلمه یهودیان عربستان که حضرت علی درب آنرا کند، بود نیامده است.

ناگفته نماند: که با احتمال اغلب این شاه بهار آتشکده‌یی بود، که آتش مقدس زردشتی رادران فروزان میداشتند، و برای این مطلب دو دلیل داریم: نخست اینکه در آثار معبد کهنه مسجد سرخ کوتل بغلان (حدود ۱۶۰ م) علایم وجود آتش و آتشگاه کشف شده، و از آن پدید می‌آید، که این کیش درین سرزمین باقی بود. ددیگراینست که شاعر عربی مروان بن ابی حفصه در حدود (۱۷۸ هـ) حکمران بر مکی خراسان فضل بن یحیی را در قصیده‌یی بستود، و فتوح او را در کابلستان و خراسان مدح کرد و در بیتی به آتشیهای گمراهی در کوهستان کابل چنین اشارت نمود:

ابحت جمال الکابلی ولم تدع
بهین لنیران الضلالة مو قدا^۱

چون به تصریح یعقوبی لشکریان فضل بن یحیی در کوهسار کابل معبدشاه بهار را برکنده و سوختانده بودند، و این قضیه در مردم شهرتی داشت بنابراین توان گفت، که «نیران الضلالة» درین بیت اشارتی بوجود آتش مقدس دران پرستشگاه باشد.^۲

۱- طبری ۴۶۴/۶ یعنی کوهسار کابل را کشودی، و دران برای آتش گمراهی فروزشگاهی را نگذاشتی.!

۲- در فصل ۱۷ بندهشن جای آتشکده بزرگ (آذر فروغ) را در کوه روشن کابل گفته است، (یسنای ۱۳۲/۱) و در کتیبه سرخ کوتل بغلان (حدود ۱۶۰ م) در معبد نوشاد آنجا وجود ایز (= اور پنتو بمعنی آتش) ثابت می‌آید، که این کلمه دران دوبار آمده است.

خروج حصین سیستانی

جعفر بن محمد بن اشعث تا ۱۷۳ هـ در خراسان حکمران بود؛ تا که بمرض فلج بمرد، و پس از وپسرش عباس از طرف هارون الرشید درینجا حاکم ماند، و او بر رسم پدر رفت و سه سال حکم راند. تا در سنه ۱۷۵ هـ باز گردندش، و بجایش غطریف بن عطاء کندی مامای هارون به خراسان گماشته شد^۱

غطریف که از معتمدان دربار و خویشاوندان خلیفه بود، بانیروی فراوان به خراسان قدم نهاد، و داود بن یزید بن حاتم مهلبی را که از بزرگان سیستان بود از راه خراسان باینجا فرستاد، و او روز پنجشنبه ۱۱ ربیع الاول ۱۷۶ هـ به زرنج رسید، که عامل خراج همام بن سلمه هم با او بود^۲

غطریف در شمال و جنوب خراسان که پر آشوب بود، بجنگ و تصفیه دست برد، و عمر بن جمیل را به فرغانه فرستاد، تا جویبه، زازانجا بیرون کرد. و مدت برای اعاده امنیت در آن سرزمین باقی ماند.

از ابتدای ظهور امویان مراکز جنبش‌ها و شورش‌های ملی خراسان در شمال بود و این وضع تا خروج مقنع دوام داشت، چون در عصر عباسیان نشا بوروبه و قرارگاه

۱- طبری ۶/ ۴۴۷، البلدان ۶۴، زین الاخبار ۱۷۸ الف

۲- این نام در الکامل و زین الاخبار مانند متن است، ولی در تاریخ سیستان داود

بشر المهلبی است.

۳- زین الاخبار ۷۸ الف تاریخ سیستان ۱۵۳

۴- جویبه: سردار و پادشاه غزان و خرنخیان باشد (مفاتیح العلوم ۷۳)

۵- زین الاخبار ۸۷ الف.

قوای عباسیان گشت و خراسانیان هم بسبب نفوذ برمکیان بلخی که همه وزیران و اهل دربار عباسی و از رجال نیرومند و معتبر دستگاه خلافت بغداد بودند، از اشتراك خویش در امور دولت روحاً اقناع شدند، بنابراین اکنون مرکز شورش‌های ملی از شمال به جنوب یعنی سرزمین سیستان ورخند (وادیهای هلمند و ارغنداب) انتقال یافت، زیرا این سرزمین نسبتاً از دسترس قوای خلافت و حکمرانان عباسیان دور بود، و بعد ازین می بینیم که سیستان و شواطئ هلمند مخرج و قرارگاه خارجیان (کسانی که برخلاف دستگاه خلافت خروج میکردند) گردیده است.

در حدود (۱۷۳ هـ) که عثمان بن عماره مزنی از دربار هارون الرشید حاکم سیستان بود، او پسر خود صدقه را با سپاهی به بست فرستاد، زیرا درین وقت جمعی از مردم رخند (بقایای هفتلیان) در وادیهای بین هلمند و سواحل ارغنداب پراکنده شده و دم از خود مختاری قدیم میزدند. لشکر صدقه در رخند با ایشان در آویخت، و در حالیکه بسا از ایشان را کشته بودند، رخدیان هزیمت یافتند، و صدقه برای دفع اضرار آینده این مردم به سیستان نیامد و در بست مرکز گرفت^۱

درین وقت مردم بین بست و سیستان که بر سواحل سبز و خرم هلمند سکونت داشتند نیز بر لشکریان و کارداران خلافت عباسی تاختن‌ها میکردند؛ و سردار این جماعت شورشیان مالی (تعبیر مورخان عرب: خوارج) مردی بود از اوق^۲ سیستان از موالی قیس بن ثعلبه که نامش حصین (به ضبط نسخه واحد خطی تاریخ سیستان: حصین) بود، حصین در سال ۱۷۵ هـ بیرون آمد، و امیر سیستان عثمان بن عماره لشکری را بمقابلش فرستاد، ولی حصین لشکر عثمان را بشکست و تا هرات و پوشنگک و بادغیس پیش رفت.

چون حکمران عمومی خراسان غطریف خطر را نزدیک دید، داود بن یزید را با دوازده هزار لشکر مجهز بسرکوبی حصین فرستاد و حصین باشش صدمرد جنگی

۱- تاریخ سیستان ۱۵۲

۲- اوق از جمله شانزده کوره سیستان بود (تاریخ سیستان ۲۸)

(بقول گردیزی سه صد) برایشان زد و جمله را بکشت .

دربار عباسی داورا که خودش هم سیستانی بود ، در مقابل حصین برانگیخت
و او در ۱۳ ربیع الآخر (۱۷۷ هـ) با سپاهی بزرگ و دو طلبان مطوعه در مقابل حصین
برآمد و در اسفزار با هم حربی بزرگ کردند و مردم بسیار از هردو گروه کشته شدند
تا که بالاخر حصین بازن خود در میدان جنگ اسفزار سرداد او این حرکت
پایان رسید .

حکمرانی فضل بن یحیی برمکی

غطریف تاسنه ۱۷۶ هـ در خراسان بصف حکمران عمومی مقرر بود ، در
ایام او علاوه بر عملیات جنگی و استیصال حصین سیستانی ، در خراسان یکث
اقدام اقتصادی هم صورت گرفته ، بدین معنی که او در ایام جنگهای حصین
(شاید بنا بر مضمیقہ مالی) درم خاصی را در خراسان رایج ساخته بود که آنرا درم
غطریفی گفتندی ، و تا حدود ۴۵۰ هـ در بخارا بدان داد و ستد کردند^۱ .

غطریف در سنه ۱۷۶ هـ از حکمرانی خراسان موقوف ، و بجایش حمزه بن
مالک خزاعی ملقب به عروس گماشته شد ، ولی یکسال بعد مرد معروف و وزیرزاده
بزرگ دربار هارون فضل بن یحیی برمکی از خاندان معروف برمکیان بلخی به
امارت خراسان وری مقرر شد ، وی یحیی بن معاذ را در رمضان ۱۷۷ هـ به خراسان
فرستاد ، و خود او در محرم ۱۷۸ هـ بدینجا آمد .^۲

فضل بن یحیی برمکی از رجال بزرگ خراسان و به خواسته های این مردم
دانا بود ، او به تأمین ولایات شمالی خراسان توجه کرد ، و صفحات ماوراءالنهر
را تصفیه نمود ، و خارا خره پادشاه اسروشنه که قبل از ان پیش هیچکس نیامده

۱- زین الاخبار ۷۸ الف الکامل ۵۰/۶ تاریخ سستان ۱۰۳

۲- زین الاخبار ۱۷۸ الف

۳- طبری ۴۵۸/۶ بعد ، زین الاخبار ۷۸ ب

بود و فرمان نبرده ، پیش او آمد^۱ و غنائیم بیشماری به فضل رسید^۲ .

فضل ولایت سیستان را نیز ضمیمه فرماندهی خراسان نمود ، و ابراهیم بن جبریل بختیشوع طیب معروف را که فرمانده نگاهبانان و قوای امنیه (حرس و شرطه) او بود در ولایت سیستان گماشت ، و او روز شنبه ماه ربیع الاول ۱۷۹ هـ به زرنج رسید ، و با عمر بن مروان که در سیستان سرکشی کرده بود در آویخت ، و بعد از جنگی سخت بر و غالب آمد^۳ .

از اقدامات مهم دیگر فضل اینست ، که در ایام او کابلستان و بامیان نیز ضمیمه حکومت مرکزی خراسان و دولت عباسی گشت و لشکریان او در کابلستان تا غور و بند (غور بند) و بامیان پیش رفتند ، و اوحسن بن شیر با میانراد رین فتوح خویش معاون گرفت و او را بنام جدش « شیربامیان » نامید ، و بر بامیان حکومت او را بر سمیت شناخت . فضل همان فرمانده لشکری خود ابراهیم بن جبریل را با ملوک و دهقانان تخارستان و حسن شیربامیان همراه ساخته ، و شهر غوربند و کوتل غوربند و سرخ بد (سرخ بت بامیان) و دره فند قستان را بگرفتند ، و معبد « شاه بهار » را که شرح آن گذشت بکنند ، درینجا بتی بود که آنرا می پرستیدند ، ابراهیم و لشکریان فاتح آنرا بسوختند ، و بدین صورت شاهان سرزمین کابل باو مطیع شدند و باژ پرداختند که عبارت بودند از :

مردم شهر کاوسان با شاه ایشان که عفریکس^۴ نام داشت ؟

مردم شهر مازران با ملک ایشان .

مردم شهر سرخود (سرخ بد) با ملک ایشان

مردم شهر کابل عظمی که آنرا جروس میگفتند ، و این شهر را در عصر حضرت عثمان بن عفان ، عبدالرحمن بن سمره کشوده بود ، ولی اکنون باز بسته شده ، که

۱- مرد و کتاب مذکور .

۲- الفخری ۲۸۱

۳- تاریخ سیستان ۱۵۴

۴- در اصل نقاط ندارد .

جزبازرگانان را بدن راهی نباشد، و از آن هلیله کابلی کلان‌رامی آورند^۱

فضل علاوه بر فتوح و اعاده امنیت، بیک سلسله کارهای نافع دیگر هم در خراسان دست زد که آن عبارت بود از:

کارهای فضل برمکی:

۱/ بنای مساجد و رباط‌ها و حوض‌ها برای رفاه عامه^۲ که از انجمله مسجد بخارا را وسعت داد، و مبالغ هنگفتی را برای بنای آن بخشید، و در شبهای رمضان در مساجد چراغها و قندیل‌ها نصب کرد، و در شهر بلخ جوی بیرون آورد، و در تمام خراسان مساجد بسیار و کاروان‌سراها را بنا کرد^۳ و هم در گوشه معبد قدیم نوبهار بلخ که اجدادش متولیان آن بودند مسجدی را ساخت.^۴

۲/ تشکیل يك لشکر خاص خراسانی که عدد ایشان به پنجصد هزار میرسید، و بیست هزار نفر ازین لشکر بیغداد آورده شد، که در آن شهر بنام کرنیه مشهور شدند، و دیگران در خراسان بنام‌های خاص در دفاتر آنجا باقی ماندند، و مروان بن ابی حفصه درین باره شعریست که درین بیت به عدد این لشکر اشارت نماید:

اثبت خمس مئین فی عدادهم من الالوف التي احصت لك الکتب^۵

۳/ در استیفای خراج و حقوق دولت کوشید، چنانچه نزد ابراهیم بن جبریل از خراج سیستان چهار میلیون درهم موجود بود، در حالیکه هفت میلیون درهم از جوه دیگر فراهم آمده بود.

۴/ بسی فضل برمکی، در خراسان امنیت تام حاصل آمد، و دسته‌های مخالف دولت عباسی از بین رفتند، و مخصوصاً فتوح او در کوهسار کابل و برکندن آتش شاه بهار (معبد کابل که شرح آن گذشت) از کارهایی است که او را در عالم

۱- البلدان یعقوبی ۵۲

۲- طبری ۶/ ۴۶۲

۳- تاریخ آل برمک ۲۰ و تاریخ بخارا ۵۹۱

۴- وفيات الاعیان ۴۰۹

۵- طبری ۶/ ۴۶۲

عربی بدان می ستودند، چنانچه مروان بن ابی حفصه شاعر عربی در قصیده ه ثی کرم وجود او را ستود و در آن گفت :

نفی عن خراسان العد و کما نفی ضحی الصبح جلیات الدجی فقردا
ابحت جبال الکابلی ولم تدع بهن لنیر ان الضلالة مو قد
یعنی: دشمن همچون تاریکی که از روشنی صبح گریزد، از خراسان رانده شد،
و توجبال کابل را چنان صاف کردی، که آتش گمراهی را در آن فروغی نماند.
ه/ فضل در استیفای اموال دولت کوشید، ولی در اداره خراسان شیوه
خاصی را مرعی داشت، که در آن منافع خراسانیان مضمربود، و ایلانی که
از دربار عباسی باطراف آن کشور وسیع و پهناور مقرر می شدند، در اخذ اموال
از مردم دریغی نداشتند و میکوشیدند که اموال و خواسته های فراوان بدست
آورند، و یک حصه مهم آنرا هم بدربار خلیفه تقدیم دارند.

ولی برمکیان در خراسان این سیاست مالی در بارر تطبیق نکردند، و چون
عنصر ملیت خراسانی در ایشان قوی بود، نخواستند که بنیه مالی مردم این سرزمین
ضعیف و ناچیز باشد، و یا مورد تطاول قوای دربار عباسی گردد.

نویسنده نامعلوم کتاب مجمل التواریخ والقصص که اخبار برامکه را در کتابی
نوشته و از خط جده خود مهلب بن محمد بن شادی مطالبی را در آن باره فراهم آورده
بود، رای یحیی بن خالد پدر دودمان برامکه را که وزیر و پدید رخو انده ها رون
خلیفه بود، چنین نگاشته است: «بعد از آنکه فضل از خراسان رفت، و بجایش علی بن
عیسی بن ماهان آمد، وی هنگامیکه هارون در خراسان بود، پیش او بیامد، و چندان
مال از غلام و کنیزکان و اسپان و جامه ها و زروسیم و نافه هاء مشک و عنبر و موینه
از قاقم و سمور و غیره آورد، که چشم هارون از دیدن آن اموال خیره شد،
و هنگامیکه فضل امیر خراسان بود ده یک از آن مال به خزینه نرسیده بود.
هارون چون این توده های اموال را بدید، به یحیی گفت: تو گفتی که او

(علی بن عیسی) را به خراسان مفرست ، و من خلاف کردم ، و سخت مبارک آمد آن خلاف تو . یحیی گفت : اگر این را از پس درد سر نباشد نیکست ، و ممکن است بعد از تحصیل چنین مال و متاع برای نظام آن ولایت بعوض یک درهم این اموال ، ده درهم مصرف ضرورت افتد ، و او تاده چند خود را ننهاده این قدر پیش امیرالمومنین نیاورده ، و چون خراسان از مال تهی گردد ، مردم از مصادره ستوه شوند ، و دشمنان سر بر آرند ، که تدارک آن دشوار باشد .^۱

باری فضل و دودمان او در تطبیق این سیاست بهی خواهان آنقدر مقاومت کردند ، که در آخر به قول صاحب مجمل دل رشید از برامکه سیر شده بود ، و چنانچه بیاید یکی از وسایل تباهی این دودمان بزرگ گردید ، اما خراسانیان از او آنقدر سپاس گذاری و منت پذیری کردند ، که در زمان حکومتش برای اظهار قدر دانی و شکران انعام و احسان او بیست هزار کودک نوزاد بنام فضل نام گذاری کرده بودند .^۲

۶/ بقول جهشیاری که این خلکان نقل نموده : فضل چون به خراسان آمد ، رسوم جور را برداشت ، و مالیاتیکه بر ذمت مردم باقی مانده بود بخشید ، و دفاتر آنرا بسوزانید ، در تنخواه عساکر افزایش نمود ، و در مدت یکسال ده میلیون درهم را به کارداران و ملاقاتیان خود بخشید .^۳

۷/ یکی از خدمات فراموش نشده فی فضل در نشر تمدن و علوم اسلامی اینست ، که وی صنعت کاغذسازی خراسان را که یکی از مراکز آن در سمرقند بود نشو و نماداد ، و هنگامیکه از خراسان به بغداد برگشت ، این صنعت گران ما هر خراسانی را به آنجا برد ، تا ایشان برای صنعت کاغذسازی در بغداد کارخانه ها ساختند ، و همین صنعت که از چین به خراسان رسیده بود در کشور اسلامی نشر و توسعه یافت ، و بعد از آن از راه اندلس به اروپا انتقال کرد .^۴

۱- مجمل ۳۴۴ و اخبار برامکه ص ۶۳ از مولف نامعلوم طبع تهران ۱۳۱۲ ش

۲- تاریخ آل برمک از عبدالجلیل یزدی طبع شرفردر منتخبات ادبیات فارسی جلد دوم ص

۲۸/۲۷

۳- وفتیات الاعیان ۴/۰۹

۴- تاریخ فرهنگ ۴۰۷ و تاریخ عرب از هتی ۸۶ و مقدمه ابن خلدون ۲۵۰

روابط غوریان با دربار

فضل برمکی خراسان آشوب زده را با تداوم بگردان شمشیر به بدربار عباسی نزدیک ساخت ، و از انجمله اطاعت مردم کوهسار غور و امرای محلی آندیار بود که درین اوقات مطیع و فرمانبردار شده بودند. و امیران محلی غور از دودمان شنسب بن خرنگ بدربار و ابطی دوستانه داشتند .

در عصر هارون الرشید بعد از ۱۸۰ هـ امارت این دودمان به امیر بنجی نهاران رسیده بود ، و او را با رقیب خود شیش بن بهرام بر امارت غور مناقشت افتاد ، تا که بالاخر بحضرت خلافت رفتند و هارون الرشید امیر بنجی را به لقب قسیم امیر المومنین به امارت غور شناخت ، و پهلوانی و سپه سالاری غور را به شیش داد ، و شاهان بزرگ غور از نسل همین امیر بنجی نهاران اند .
برای تفصیل این موضوع به فصل اول قسمت سوریان غور و فصل غوریان در مجلدت آینده این کتاب رجوع شود .

۱۰- خروج حمزه سیستانی

وشورش های دیگر

فضل بر مکی تا ۱۷۹۱ هـ در خراسان ماند، تا که هارون الرشید بجای او منصور بن یزید حمیری را که مامای المهدی بود مقرر داشت، و او در ذیحجه ۱۷۹ هـ به خراسان آمد. چون در همین اوقات سیستان و خراسان باز پر آشوب بود، و مردم هم بسبب عزل فضل از فرمانده خراسان رنجیده بودند، بنابراین شخص قوی و مدبری را در رأس امور خراسان ایجاب میکرد، و از همین رو یکسال بعد در آغاز سنه ۱۸۰ هـ علی بن عیسی بن ماهان^۱ که از عماید دربار و لشکر داران عباسی بود، بر خراسان حکمران شد^۲

علی بن عیسی مرد اداری و لشکرکش نیرومندی بود، و تا ده سال درین سرزمین حکم راند، و چنانچه گذشت ثروت فراوانی را در اینجا اندوخت، و به بغداد گسیل داشت. او دبیری از مردم خراسان داشت که نامش حفص بن منصور مروزی بود، و کتاب خراج خراسان از تالیفات اوست^۳

علی در خراسان چندین کار مهم پیش روی داشت، و آن فرو نشان دادن شعله های

۱- علی بن عیسی بن ماهان از بزرگان عصر رشید و امین است که امین را بر علم مامون از ولایت عهد و ادب داشت، و از طرف امین بجنک مامون فرستاده و برولیات همدان و اصفهان و قم و جبال والی شد، وی با ۴۰ هزار لشکر از بغداد برآمد، و از طرف مامون طاهر بن حسین پوشنگی درری با او مقابل گردید، و در همین جنگ در ۸۱۹ = ۸۱۰ م کشته شد (الاعلام ۵/ ۱۳۳)

۲- زین الاخبار ۷۹ الف

۳- بقول طبری در سال ۱۸۰ هـ جعفر بن یحیی برمکی وزیر معروف بر خراسان و سیستان امیر شد، و او محمد بن حسن بن قحطبه را از قبل خویش بخراسان فرستاد (۶/ ۴۶۹) ولی امین حکمرانی جعفر جز چند ماهی بیش نبود.

هولناک شورش‌هایی بود، که در خراسان برخلاف سلطهٔ عباسیان روی داده بود.

شورش ابوالخصیب :

در سنه ۱۸۳ هـ در نساء خراسان مردیکه ابوالخصیب وهیب بن عبدالله نسایی نام داشت، و از موالی حریش بود بیرون آمد، و تا سه سال در نساء و ابیورد و طوس و نسا بپور حکم راند، او مرورا هم محصور داشت، و چون از آنجا هزیمت دید، به سرخس آمد و کارش قوی شد، و مدتی درین سرزمین با قوای دولت عباسی مقاومت کرد.

در سنه ۱۸۶ هـ علی بن عیسی که بدر بار خلافت رفته و مالی عظیم از خراسان برده بود، برای مقابله با ابوالخصیب به خراسان باز آمد، و از مرو قوای عباسی را به پیکار ابوالخصیب به نساء سوق کرد و در جنگی که بین طرفین روی داد، ابوالخصیب کشته شد، و علی زنان و اولاد او را بغلامی گرفت ۱۱ ما :

حمزه :

در بجزوهٔ این شورش در جبههٔ جنوب از سیستان برخاست، و آغاز خروج او در ۱۸۰ هـ بود، که همان حرکت عمر بن مروان را تجدید کرد، و مورخان عرب هر دو را خار جی گفته اند، زیرا برخلاف سلطهٔ دولت عباسی خروج کرده بودند.

در شعبان ۱۸۰ هـ علی بن عیسی حکمران عمومی عباسیان در خراسان، از طرف خود همام بن سلمه را حاکم عمومی خراج و نماز و حرب سیستان مقرر و متصل آن نصر بن سلیمان را بدین ولایت فرستاد، و باز در محرم سنه ۱۸۱ هـ یزید بن جریر را مقرر کرد، و پسر خود عیسی را نیز به سیستان فرستاد، و او از سیستان به بست و از آنجا تا کابل پیش رفت، و در اول سال ۱۸۲ هـ به سیستان برگشت.

در چنین حال حمزه بن عبدالله از نسل زوطهما سب که مردی بزرگ و عالم و شجاع بود، از رون و چول سیستان برآمد، و چون یکی از عمال دولت عباسی بی ادبی کرد، و حمزه که عالم بود بر او امر معروف نمود، آن عامل در صدد

تباهی حمزه برآمد ، و در نتیجه بدست حمزه از بین رفت

طبری و ابن اثیر نام پدر حمزه را اترك و آغاز خروج او را ۱۷۹ هـ نوشته اند^۲ که طبری او را شاری هم میخواند ، و از این ظاهر است که وی منسوب به خاندان شاران غرستان بود ، که در یک قطعه خاک خراسان فرماندهی داشته اند . اما نام پدرش را که صاحب تاریخ سیستان عبدالله نوشته ، درمآخذ عربی اترك است ، و این شکلی از کلمه قدیم پهلوی آذرك باشد ، که قبل از پذیرفتن اسلام بدین نام مسمی بود ، و علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق هم او را حمزه بن آذرك الخارجی نوشته است^۳

آذریا آتش از ریشه آتراوستا ، و آتور پهلوی نام یکی از ایزدان مزدیسنا و در اوستا پسر اهور مزدا بود ، که به صد هانام صدر باین اسم ، در آیین زردشتی موجود است^۴ و ما ازین نام حدس زده میتوانیم ، که پدر حمزه کیش زردشتی داشته است .

حمزه در حدود ۱۸۰ هـ بعد از کشتن عامل عباسیان به سفر حج رفت ، و درین سفر با یاران قطری بن الفجاءه^۵ که از سران خوارج مخالف عباسیان بود ، تماس گرفت ، و چون به سیستان بازگشت ، درینجا به حیث سردار ملی قبول شد ، و مخالفان سلطه عباسی بدور او گرد آمدند ، و بقایای یاران خلف خسار جی

۱- تاریخ سیستان ۱۵۶

۲- طبری ۶/۴۶۵ و الکامل ۶/۶۱

۳- تاریخ بیهق ۴۹ طبع تهران ۱۳۱۷ ش

۴- برای نمونه رجوع کنید به مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ۱۸۷ و ۶۰ هـ

۵- ابو نعامة قطری ابن الفجاءة جمونه ابن مازن تعمی از روسای از ارقه یعنی سبزپوشان خوارج بود ، از اهل قطرب بحرین ، و از مردان جنگی و خطیبان و شاعران بشمار میرفت ، و سیزده سال با امویان جنگید ، مورخان او را مرد مدّش و طامه کبری و صاعقه عظمی در دلیری و قوت و مهابت نامیده اند ، و بارها بر لشکریان حجاج بن یوسف غالب آمد ، تا که در سنه ۷۸ هـ ۶۹۷ م در ری و طبرستان در جنگی از اسب افتاد ، و رانش بشکست ، و سرش پیش حجاج آوردند ، و داستان خروج او نزد مورخان مشهور است (الاعلام ۶/۴)

وحصین در حدود پنج هزار نفر با او بیعت کردند .

علی بن عیسی چون ازین واقعه آگاه شد، پسر خود عیسی را با سپاهی بجنگ حمزه فرستاد، در روز جمعه ماه شوال (۵۱۸۲) بین فریقین حربی صعب روی داد، و عیسی در حالیکه بسا از لشکر یا نش کشته شده بودند، از جنگ حمزه بهزیمت رفت، و از راه بیابان به خراسان گریخت .

عیسی که به شجاعت و دشمن شکنی شهرت یافته بود، درین جنگ شکستی فاحش خورد، و آبروی خود را از دست داد، حتی شاعری با و چنین پیغامه گفت :

یا ابن علی این تسری فی الفلاة و کنت لیث الغاب قبل مر سلا^۱

بین یدی حمزة فی قله ؟ فصرت فی الجبن لدینا مثلاً^۲

«ای علی زاد! درین بیابان بکجایم گریزی! قبل ازین تر امانند شیرنیستان می شمرند، در حالیکه امروز در مقابل حمزه به جبن ضرب المثل شده یی! »
بهر حال عیسی در کمال بی آبرویی با جمعی از مهتران و سرهنگان لشکری خویش به خراسان گریخت، و حمزه شهر زرنج را بکشود، در حالیکه حفص بن عمر حاکم آن شهر نیز روی از جنگ او بر تافت و بگوشه یی اندر نهان شد .
حمزه مردمان سیستان را فراهم آورد، و ایشان را از پر داختن مالیات نقدی و جنسی بدبار بغداد باز داشت، و خردوی درجایی قرار نگرفت، و به مردم وعده داد، که ازیشان هیچگونه باژ و خراجی نستانند^۳

باری حمزه بعد از تصفیة سیستان، روی به خراسان آورد، و در سنه (۵۱۵۸) تا بادغیس و پوشنگ رسید، درینوقت حکمران هرات عمرویه بن یزید از دی ، شش هزار لشکر خود را در مقابل حمزه فرستاد، ولی سربازان ملی حمزه بسا از لشکریان عمرویه را بکشند، و هزیمت دادند، و خود عمرویه نیز درین جنگ سر باخت .

۱- تاریخ سیستان ۱۵۷

۲- همین کتاب ۱۵۸

علی بن عیسی چون این پیروزی ثانوی حمزه را دید ، علی الفور حسین پسر خود را باده هزارمرد جنگی بمقابلش سوق کرد ، ولی چون حسین نتوانست با او شمشیر یازد ، بجای جنگ به حمزه نامه صلح نوشت ، وز کاه بدو داد ، و جنگ نکرد ، تا پدرش پسر دیگر خود عیسی را فرماندهی لشکر داد ، اگر چه حمزه عیسی را نیز در جنگ اول بشکست ، و به بلخ پس نشاند ، ولی پدرش علی پسر خود را یآوری نمود ، و لشکریان حمزه را در باخرز شکست داد . و حمزه با چهل تن از نشاپور به کهستان (قهستان) پس نشست .

علی پس از شکست حمزه سپاهیان خود را به اوق وجوین سیستان فرستاد ، و تمام آن روستاها را بسوخت ، که مردم آن به حمزه یاری داده بودند و هر که با حمزه نسبتی داشت کشته شد ، و تا وقتی که به زرنج می رسیدند ، سی هزارمرد را باین جرم کشتند ، که به تعبیر گردیزی خارجی قعدی بودند ، یعنی ده نشین نا مسلح .

عیسی پسر علی بعد از چپاول سیستان ، عبدالله بن عباس نسفی را بر سیستان والی کرد ، و باژها را از مردم ستد ، و چهار هزار نفر را در زرنج به جمع اموال گماشت ، و سه میلیون درهم را از مردم سیستان بزور گرفت . و بار دیگر در اسفزار با حمزه در او یخت ، که در آن بسا از لشکریان حمزه کشته و خود او هم برویش جراحی برداشت ، و در تا کستانی مخفی شد ، ولی چون علی بن عیسی ظاهر بن حسین را بر پوشنگ والی گردانید ، حمزه باز گروهی را فراهم آورد ، و بر پوشنگ زد و تولید دهشت نمود ، و ظاهر تمام کسانی را که به حمزه منسوب بودند ، بنام خوارج کشتار کرد . و اموال ایشان را بغارت برد .^۱

بقول طبری عیسی بن علی بن عیسی درین جنگها تا زابلستان و قندهار و کابل رسید و شهرتی یافت که ابوالغدا فر در مدح او گفت :

کاد عیسی یکون ذالقرنین بلغ المشرقین و المغربین

لم يدع كابل ولا زابلستا ن فمأ حولها الى الرخجين^۱

«تزدیکست که عیسی را مانند ذوالقرنین بشناسند ، که به مشرقین و مغربین رسید ، و کابل و زابلستان و اطراف آنرا تاریخین^۲ فرونگذاشت.»

در سنه ۱۸۶ هـ هارون الرشید با شهزادگان و وزیران و قاضیان و لشکر داران خود به سفر حج رفت و در آنجا سندی را به ولی عهدی پسر خود عبدالله ما مون نوشت ، و آنرا به شهادت رجال بزرگ در بار مسجل کرد ، و بر دیوار کعبه آویخت . درین سند ما مون را بر تمام معاملات خراسان : ثغور - ناحیت ها - امور حربی و لشکری - خراج برید - بیت المال - صدقات - عشور - بحیث ولی عهد حاکم مطلق گردانید ، و این شهادت نامه در ذیحجه ۱۸۶ هـ امضاء و ترتیب و بر کعبه تعلیق گشت^۳ .

بموجب این سند که در دو نسخه بخط و امضای دو پسرش المامون و محمد نوشته شده بود ، خراسان در اقطاع مامون قرار گرفت ، و فرمانی از طرف هارون الرشید بنام تمام مسلمانان و اتباع مملکت عباسی صبح روز شنبه ۷ شب مانده از محرم ۱۸۶ هـ بدین مضمون صادر گشت و صد هزار درهم بدو بخشید .

در خلال این احوال علی بن عیسی در خراسان فشار شدیدی را بر مردم فرا آورد ، و در جمع اموال شخصی و غارت رعایا افراط کرد ، و شکایات مردم خراسان بدر بار بغداد رسید ، و بر عزلش متفق شدند^۴ ، ولی این امر بسبب کشتار برمکیان در بغداد و تاختن های هولناک حمزه که در خراسان ادامه داشت ، تا سه سال دیگر به تعویق افتاد . و علی در خراسان با حملات حمزه مقاومت میکرد .

در محرم سال ۱۸۶ هـ سیف بن عثمان طارابی بحیث فرمانفرمای حربی و قضائی ، و حصین بن محمد القوسی بر خراج سیستان مقرر شدند ، ایشان حاکم

۱ - طبری ۷/۶۷۲

۲ - ریخ یار خج عرب سرزمین وادی ارغنداب و قندهار کنونی است ، و مقصد از دور خج دو طرف دویای ارغنداب باشد .

۳ - طبری ۷/۶۷۶ تاریخ یعقوبی ۲/۱۶۶ بعد .

۴ - طبری ۷/۸۳

سابق حفص بن عمر ترکه را بکشتند، و چنانچه گذشت در ربیع الاول ۱۸۷ هـ بجای ایشان عبدالله بن عباس نسفی سپهسالار خراسان را به سیستان فرستادند، و در شوال ۱۸۸ هـ چون باز سیستان از طرف خراسان مورد حملة حمزه قرار گرفت، او همه عمال دولت عباسی را در لشکرگاه زرنج بکشت، و بدر شهر با عیسی بن علی جنگی کرد، و سپاهدار او عفان بن محمد نیز درین گیر و دار کشته شد، ولی حمزه باز سیستان بسوی خراسان روی بر تافت، و چون درنشا پور از قوای علی بن عیسی شکست دید، پس در ذی قعدة ۱۸۹ هـ به حواشی سیستان آمد.

در آخر علی بن عیسی از تاختن های حمزه به ستوه آمد، و بدر بار بغداد نامه بی فرستاد، که مردی از خوارج سیستان برخاسته است و بخراسان و کرمان تاختن ها همی کند، و همه عمال این سه ناحیت را بکشت، و دخل برخاست و یکدرم و یک حبه از خراسان و سیستان و کرمان بدست نمی آید.^۱

چون این نامه بدر بار بغداد رسید، و اهمیت تاختن های حمزه و کسر کلی عایدات و مالیات دولت از سه ولایت مهم خراسان - سیستان - کرمان به ثبوت پیوست هارون الرشید خلیفه بفکر چاره کار افتاد.

درین وقت قوای حمزه به سی هزار سوار میرسید، و آنرا بردسته های پنجصدی بخش کرده بود، و شوکت و قوت تمام داشت، و دسته های تازه را بهر سو می فرستاد، و خود وی هیچ جای بیش از یکروز مقام نکردی^۲

باری هارون الرشید بفکر اوضاع پریشان و پر آشوب خراسان افتاد، و خودش بهری (تهران کنونی) در سنه ۱۸۹ هـ سفری کرد، و چون تاخت و تاراج والی خود علی بن عیسی را دید، در ماه جمادی الاولی هیئتی از قضات را به محاسبه و تعیین اموال علی گماشت، و فرمانده نگهبانان خود (صاحب حرس) هر ثمه بن

۱- تاریخ سیستان ۱۶۰

۲- همین کتاب ۱۶۰

اعین را بحیث والی آینده خراسان معین کرد، و هیئت تفئیش وقاضیان در سنه ۱۹۱ هـ دارائی علی را هشتاد ملیون درهم شمردند، درحالیکه سی ملیون درهم را عیسی پسرعلی دریکی از باغهای خانه خود در بلخ نهفته بود، و هنگامیکه امر صادره این اموال هنگفت داده شد، آنرا بوسیله یک هزار و پانصد اشتر به جرجان بحضور هارون الرشید حمل کردند.^۱

بهر صورت شکایت خراسان از اوضاع علی به نهایت رسید، و بقول طبری چون او حسین بن مصعب (یکی از رجال بزرگ پوشنگک) را ناسزا گفت، و ملحد بن ملحدش خطاب، و بمرگش تهدید کرد، حسین هم شکایت را بدربار خلافت برد، و در آخر هارون خلیفه آنقدر بر علی برافشفت، که فرمان خشم آگینی را بقلم خود در عزلش نوشت و او را روسیپی زاده گفت.^۲

بدین ترتیب علی بن عیسی از خراسان معزول و جای او را در سنه ۱۹۱ هـ هرثمه گرفت، و بمرو آمد، و علی را به حضور هارون فرستاد، و خلیفه در ماه صفر ۱۹۳ هـ از جرجان به طوس آمد، و پسر خود مأمون را به مرو فرستاد، و چون بیمار بود، در نصف شب شنبه ۳ جمادی الاخری (۱۹۳ هـ) در طوس بمرد، و در همین شهر در ده کده سنا باد (مشهد ما بعد) مدفون گردید.

مقصود از آمدن خلیفه هارون الرشید به طوس این بود، که تا از نزدیک اوضاع مشوش خراسان را مطالعه نماید، و به چاره کار حمزه سردار تا زنده و دلیر سیستانی بپردازد، درین اوقات هرثمه بن اعین از طرت خود سیف بن عثمان طارابی را بر سیستان گماشت، ولی این شخص از بیم حمزه به زرنج نیامد، و بفراه و بست رفت، از آنجا لشکری فراهم آورد، و ابوالعریان عیار سیستانی را هم با خود یار گردانید، که سرهنگی جنگی بود، ایشان در سنه ۱۹۲ هـ در سیستان با محمد بن حنین جنگ کردند، ولی هزیمت دیدند، و بعد ازین چون صالح حماد به حرب خوارج برآمد، او هم با لشکریانش کشته شد، و سیف بن عثمان والی سیستان هم

۱ - طبری ۶/۱۲۵

۲ - طبری ۶/۱۴۵

درگذشت، و اوضاع سیستان همانطور پر آشوب ماند.^۱

نامه نوشتن خلیفه هارون به حمزه و جواب آن

هارون الرشید چون به خراسان رسید، چند ماه قبل پیش از مرگش به حمزه نامه‌ی نوشت، این نامه بقلم دبیر دربارش اسمعیل بن صبیح روز جمعه ۲۲ صفر ۱۹۳ هـ نوشته شده و عین مضمون تازی آن در تاریخ سیستان (صفحه ۱۶۲ بعد) منقولست. چون این دو نامه در تاریخ کشور ما اهمیت بسزایی دارد، در اینجا اولاً ترجمه فارسی آنرا می‌آوریم، و بعد از آن نتایج تاریخی را از آن استنتاج میکنیم:

ترجمه نامه هارون الرشید:

« بسم الله الرحمن الرحيم . از طرف بنده خدا هارون امیر المومنین به حمزه بن عبد الله .

سلام بر تو، خدایی را که جز او خدای دیگری نیست می‌ستایم، و درود باد بر بنده و فرستاده او محمد صلی الله علیه .

اما بعد: خداوند تبارک و تعالی محمد نبی خود را به تمام مردم بشیروندیر فرستاد، که به اذن خداوندی مردم را به حضرتش دعوت نماید، او مانند چراغ روشن است، که مطیعان را به بهشت مژده میدهد، و سرکشان را به دوزخ می‌ترساند .

خداوند کریم بر رسول خود کتاب عزیزی را نازل فرمود، که در آن روایات و وفایض و حدود و شرایع دین خود را روشن ساخت، و محمد هم پیام خداوندی را بمانسانید، و امت خود را نصیحت فرمود، و راه‌های نیکو را نشان داد، که در بین امت او اکنون اختلافی در نماز و اوقات آن و در حج و فرائض و حدود نیست. خداوند اطاعت پیامبر را بر بندگان خود واجب گردانید، و اطاعتش را مقرون به اطاعت خود خواند. و اگر کسی گردن به او نهد گویا گردن بخدا نهاد، و اگر سرکشی کند از خدا سرکشی کرده باشد. چون خداوند حجت خود را بر مردم بوسیله وی تکمیل کرد، و او را نزد خود خواست و کتاب خدا و سنت را که موجب رضای الهی

۱- تاریخ سیستان ۱۶۱

وفوز و نجات‌عامل ، و هلاك و تباهی مخالف است در بین امت باقی گذاشت .
پس امیرالمومنین هم‌ترابه کتاب الله و سنت رسولش میخواند ، که به امرش
گردن نهی ، و از سرکشی بپرهیزی ! چون بین تو و کارداران امیرالمومنین در خراسان
و سیستان و فارس و کرمان جنگها روی داده ، و خونها بریخته ، بنابراین امیرالمومنین
برای خیر و بهبود سلامت و عافیت و طمأنینت تو و یاران شما چنان مناسب دید ،
که همه شما با برادران مسلمان خود بیامیزید ، و نصیبی از اموال غنیمت و صدقات
و حق و عدالت داشته باشید ، و خون شما بناحق نریزد .

و اینست که از گناهان سابق و خونریزیها و غارت های مالی که در جنگهای شما
باعمال امیرالمومنین روی داده میگذرد و آنرا عفو میکند .

پس صلاح شما درینست که به امیرالمومنین اطاعت کنید ، و از احسانش
برخوردار شوید ، اکنون که او نزدیک بلاد رسیده و در پهلویت نزول کرده
خون و خواسته و تنت را امان میدهد ، و از تمام گناهان و خونریزیها و غارت های
مالی کلی و جزوی که بوسیله تو یا یارانت روی داده میگذرد ، و هرچه درین
جنگها برده اید از ان شماست .

اگر در گروه مسلمانان درایی ، و فرمان بیری و از گناهان گذشته تائب شوی
و به امیرالمومنین و ولی عهدانش گردن فرو نهی ، و بعد ازین از تجاوز و غارت
بپرهیزی و امان او را بپذیری ، و پیش او بیایی ، پس در عهد خدا ، و ذمت امیرالمومنین
و ذمت گذشتگان او خواهی بود ، و با یاران خود امان خواهی یافت ، و خون و
مال شما و آنچه در جنگها بدست آورده اید ، همه محفوظ خواهد بود .

پس پند امیرالمومنین را بپذیر ، و از حسن نظرش که بتو و یارانت دارد بهره‌ی
بگیر ، و بدان که این کار در حال و آینده برای تان سودمند خواهد بود .
بر احسان و فضالیکه بر تو روا داشته اعتماد کن ، و به وفای عهدش مأمون باش !
و با فرستاده امیرالمومنین بحضورش بیا !

والا اگر امان او را نپذیری ، و نیایی پس این امان نامه و فرستاده امیرالمومنین

را بزودی باز فرست، و ایشانرا نزد درنگی نخواهد بود انشاء الله .
 خداوند شاہد باد کہ امیرالمومنین عذرت پذیرفت، و حجت خود را بر تو ختم
 کرد، و کفی باللہ شہیداً والسلام علیک ورحمۃ اللہ وبرکاتہ . و کتب اسمعیل بن صبیح
 مولی امیرالمومنین یوم الجمعہ لثمان بقین من صفر سنہ ثلث و تسعین و مائہ و الحمد للہ
 و صلواتہ علی رسولہ محمد و آلہ اجمعین ۱

جواب کردن حمزہ بن عبداللہ

«بسم اللہ الرحمن الرحیم . از طرف بندۃ خدا حمزہ امیرالمومنین .

سلام باد بردوستان خدا .

اما بعد : خداوند تبارک و تعالی آدم را برگزید (صلی اللہ علیہ) و او را مکرم
 گردانید، و ذریہ اش را از و آفرید، و امانت خود را بدو سپرد، و شناسایی ربوبیت
 و طاعت خود را بر ایشان واجب داشت، انبیاء و رسولان خود را بدیشان فرستاد،
 و کتب خود را نازل و دین خود را روشن کرد .

این انبیاء در تمام امم بر منہاج واحد و شرایع مختلف در پی یکدیگر برانگیخته
 شدند، و واپسین ایشان گذشتگان را تصدیق کرد، و بدین طریق قرنہا گذشت،
 و امت‌ها به طاعت خدا و تصدیق رسل راہ بردند، تا کہ خداوند محمدا را در زمان
 فترت بفرستاد، و او را در نزدیکی روز جزا رحمت عالم و خاتم انبیاء و مصدق ایشان
 قرارداد . و برو فرقانی را نازل فرمود کہ بر کتب دیگر ناسخ و غالب است .

این پیامبر خدا بہ کتاب الہی اقتدا کرد، و در جہاد با اعداء و دعوت بہ دین خدا
 و نصیحت بہ امت، بر امر خدا فرارفت، و خدا دین خود را برایش کامل گردانید،
 و حجت خود را بدو رسانید، و در زمین او را تمکین فرمود، و کرامت و فضیلتش
 بخشید، تا کہ بالاخر او را بمیرانید، و نبوت خود را برو ختم کرد، و وحی
 برداشت . اما برای امت او کتاب اللہ و سنت را باقی گذاشت، و حلال و حرام
 و سنن و فرائض و محکم و متشابہ و امثال و ثواب اہل طاعت، و عقاب اہل معصیت

رادران روشن ساخت که دوستان خدا بعد از پیامبرش بدان تمسک جویند و پیروی نمایند . و خداوند هم در مقابل دشمنان یا ورودمدگارا ایشانست . و همواره اسلام و مسلمانان از نعمت های خداوندی برخوردارند ، و در خلافت ابی بکر و عمر (رض) و آغاز خلافت عثمانی دروازه های رحمت خدا بریشان گشوده بود .

مگر چون درین اوقات مردم به دنیای فریبنده گرویدند و با کتاب الله و سنت پیامبرخلاف کردند ، ازین رو دربین امت بجای ائتلاف نفاق افتاد ، و جمعیت ایشان تفرقه دید ، اما خداوند به مومنان در امور اختلافیه ایشان بسوی حق رهنمائی فرمود ، و کسانی را که از کتاب الله و سنت پیامبر روی برتافتند گمراه گردانید ، ولی به نگهداران حق خدا و دین و کتابش رهنمائی فرمود ، که همواره بر جاده هدایت باشند ، و جمعی از باطل پرستان امت بوسیله اهل حق مقهور گردند .

اینست که درین مسلمانان فرقه ها پدید آمدند ، و باین وضع اسلام و اهل آن تار و جزا زیان خواهند دید ، و اگر برین گمراهی ها فراهم آیند ، هر آینه روز جزا بریشان تلخ تر خواهد بود . و من از نادانی و گمراهی و ماندن در گروه اشرار به خدا پناه همی جویم .

نامه بی را که دران مرابه کتاب الله و سنت پیامبر باز خوانده بودی رسید ، و دران از پیکار های من با کارداران خودت در خراسان و ناحیت های آن هم ذکر کرده ام ، و از عفو و امان و احسان خود هم نگاشته بودی ، که اگر ما آنرا بپذیریم و فرمان بریم ، هر آینه از بخشایش برخوردار خواهیم بود .

چون تمام مقاصد نامه ات فهمیده شد اکنون گویم :
که کتاب الله را پذیرفته ام و از آن تخلفی را جایز نمیدانم ، و جز آن حکمی را نمیشناسم ، و مردم را هم بدان بازخوانم . و خدای را سپاس گذارم ، که مرا بدین خود شناسائی داد ، و راه راست را بمن باز نمود . تا مردم را به کتاب محکم و طاعتش بخوانم ، و درین راه با کسانی که خلاف آن کنند ، جهاد نمایم ، و الله المبین و الموفق و لاجل و لا قوة الا بالله العظیم .

اما آنچه دربارهٔ جنگهای من باعمال خود نوشته بودی، این پیکارهای من مبنی برین نیست، که برای شاهی باتونزاع کنم، و یار غیبتی بد دنیا باشد، و نمی خواهم که ازین راه جاه و جلالی بدست آورم، و با وجودیکه سوء کردار کاردارانت بر تمام مردم آشکارا بوده و از خونریزی و اباحت اموال و فواحش ممنوعه خداوندی دریغ نداشته اند، باز هم من اجازه نداده ام که مردم بریشان بشورند، و ابتداء به بغی نمایند. و گمان ندارم که این حالت بد کارداران خراسان و سیستان و فارس و کرمان بر تو پوشیده باشد، و بنا برین از تطویل آن میگذرم.

اما دربارهٔ احسان و نظرت نسبت بمن باید گفت: اگر من از کسانی باشم که دنیا را برای عیش و نعمت عاجل آن میخواهند، و از آجل میگذرند، پس بجلال خدا پناه میجویم، که بهره و نصیب مرا چنین چیزی قرار ندهد. زیرا کسیکه دین را بدنیافروشد زیانکار است، و خیریکه نتیجهٔ آن آتش است خیر نیست، و شریکه به بهشت برساند شر نباشد.

اما در باب اموال غنیمت و صدقات چنین گویم، که بعد از عصر دو خایفهٔ اول (رض) مسلمانان بهرهٔ خود را در عطا یا و ارزاق و صدقات از دست داده اند، و این اموال همواره از غیر موضع آن گرفته شده، و در غیر اهل آن صرف گردیده است. والله حسب خلقه.

اما آنچه مرا به امان و اطاعت خود فراخواندی، آیا برای مخلوقی امانی جزین بهتر باشد: که در روز فزع اکبر نجات یابد؟

باری به معاد خود و جاییکه بدانسو میروی نظری انداز! که در آن هر عمل اندک را شماری باشد. آیا نمی بینی که این دنیا با کسانیکه آنرا برگزیدند چه کرد؟ و چگونه ایشانرا تباه نمود؟ و هیچ چیزی از فراهم آوردهٔ ایشان بدرد نخورد؟ فقط اعمال آنها در گردنشان قلاوه ماند، درحالیکه در آنوقت ندامت و پشیمانی سودی نداشت، و زادی برای معاد خود جز حسرت و ندامت نداشتند.

من باخدای خود عهد کرده ام، که بقیام امرش بکوشم، و به فرمانبرداری

او مردم را دعوت کنم ، و با دشمنانش تاجائی جهاد کنم ، که سرم درین راه برود ،
و برین پیمان خود استوارم ، و برای انجام عهد سخت ایستاده ام ، قال الله تعالی :
واوفوا بعهدي اوف بعهدکم .

از خدای خود خواهانم ؛ که ما را به آنچه از کتابش میدانیم سودمند گرداند !
واز احوال کسانی که دین خود را لبس داده اند نجات بخشاد !

ما خدای تعالی را پروردگار خویش میدانیم .

اسلام را برای خود دین پسندیدیم .

محمد را پیامبر خدا میدانیم .

قرآن امام و حکم ماست .

خدای ما پروردگار آسمانها و زمین است ، جز او خداری نمی شناسیم . هذه سیبلی

ادعوا الى الله على بصيرة انا و من اتبعنى ، و سبحان الله رب العالمين . و ما انا

من المشركين و لاحول و لا قوة الا بالله ، لاحکم الا الله ، يقضى الحق و هو خير الفاصلين ،

فان تولوا فقتل حسبي الله لا اله الا هو ، عليه توکات و هو رب العرش العظيم و صلى الله

على محمد النبى و على جميع المرسلين . »^۱

نگاه استنتاجی باین دو نامه :

این نامه ها از نظر تاریخ دارای مواد دلچسپ و خواندنی است ، بقول مولف

تاریخ سیستان حمزه فرستاده هارون را فیکوئی کرد ، و باز گردانید ، و چون خلیفه

پاسخ او را استوار دید و دانست که بر مبادی خویش سخت قایمست بنا برین برای

سرکوبی وی در جمادی الاخری (۱۹۳ هـ) از گرگان بطوس آمد که همد رینجا

بمرد .

نامه هارون الرشید دارای لهجه مسامحت و مداراست ، که اعمال خصمانه

طرف خود را تماماً مورد عفو و بخشایش قرار میدهد و در صورت تسلیم او را

به آینده نیکی امیدوار می سازد ، و در عین حال وعده میدهد که از پول غنائم و

۱- تاریخ سیستان ۱۶۴ ترجمه فارسی آن از نویسنده این کتابست .

صدقات هم بهره ایشان داده خواهد شد .

هارون در نامه خود اطاعت حمزه را بخود، ودو نفر ولی عهدش پیشنهاد کرده و میخواید طرف مقابل را به ایمان غلیظه مطمئن گرداند که از امان واحسان خلیفه خودش و یارانش بکلی برخوردار خواهند بود، و آنچه را در جنگها بدست آورده اند از ایشان نخواهند ستد.

امادر پاسخ نامه حمزه نکاتی است که :

۱- خود حمزه مدعی امارت مومنین است و بنا برین در مقابل خلیفه بغداد قرار دارد، و درین نامه هم خود را بنده خدا و امیر المومنین خوانده و ربه اطاعت خلیفه را از ذمت خود دور افکنده است .

۲- حمزه بر مبادی اسلامی کتاب الله و سنت نبوی سخت استوار است، و طرف مقابل را امتجاوز از شریعت و کتاب الله میدانند، و بنا برین واجب الاطاعه هم نیست .

۳- لهجه نامه حمزه سخت خشن و درشت و استوار است، و ازان پدید می آید که حمزه بر مبادی خود در نهایت محکمی و استواری ایستاده است، و تهدید یا تطمیع نمیتواند او را ازان باز گرداند .

۴- حمزه به تفرقه ها و نفاق هائی که بعد از خلیفین روی داده، بنظر حسرت می بیند، و اکنون فقط کتاب و سنت را مدار زندگی خویش می شمارد، و در راه دفاع ازان بهر گونه قربانی و جهاد و خونریزی حاضر است .

۵- حرکت حمزه مبنی بر تلاش دنیا و زادمادی و یابدست آوردن مقام شاهی و جاه آنی نیست، وی عاجل را بر آجل نمی گزیند، و بنا برین پیشنهاد اطاعت هارون را هم رد میکند .

۶- حمزه در امور دین و معرفت کتاب الله دارای بصیرت نیست، که در روشنی آن میتواند مبادی خود را پیش برد .

۷- حمزه علت اساسی حرکت خود را دفاع از ظلم و ستم میدانند، و در نامه خود تصریح میکند، که کارداران خلافت در خراسان و پارس و سیستان و کرمان

دست به خو نریزی و اباحت اموال مردم و فواحش زده اند، و بنا برین مردم حق دارند که شرایشانرا از خود دفع و برای این مقصد قیام نمایند .

۸- حمزه نظر نیک و احسان خلیفه را با امان و پیمانش رتبه مینماید ، زیرا وی برای جلب زاد دنیوی قیام نکرده ، و دین را بدنیای نسی فروشد .

۹- هارون حمزه را به نصیب او و یارانش در غنایم و صدقات و ارزاق امیدواری داده ، ولی حمزه بر اساس اینکار اعتراض دارد و گوید که این اموال باستمگاری از کسانی گرفته میشود ، که نباید این مالیات سنگین بدوش ایشان باشد . و پس ازین تحصیل ناروا به مدارکی صرف میگردد ، که یکی هم جایز و معقول نیست .

۱۰- از مضمون نامه پدیدار است که حمزه دارای عقاید کفر و زندقه نبوده ، و تبعه او هم مردان عقیف و مجاهدی بوده اند . زیرا هدف او درین نامه جز حکم خدا و سنت پیامبر و تقدیس الوهیت و جهاد درین راه چیز دیگری نیست .

حمزه با چنین مبادی برای دفع ستم با هارون الرشید میجنگید ، و چون هارون بطوس آمد ، و لشکر آورد ، بقول مولف تا ریخ سیستان ، حمزه کارهای حرب بساخت ، و بیشتر مردم که برو جمع شده بودند ، کابین زنان بدادند ، و وصیتهای بکردند ، و کفن ها اندر پوشیدند ، و سی هزار سوار مسلح همه زهاد و قرآن خوان برفتند . ۱

بدینطور حمزه پیروان مطیع و فرنیردار جنگی داشت که او را امام و امیر المومنین دانستندی ، و ماروحیه این مردم را در مقابل سلطه عباسیان و تأثیر منفی نامه نرم و مسامحت آلود خلیفه هارون الرشید را ازین ابیات عربی که یکی ازیشان منظوم داشته ، دریافته میتوانیم که گفت :

اظن هرو نواشیاعه	انا نبيع الحق بالباطل
نمق فی قرطاسه اسطرأ	اجهل به من کاتب جاهل
حسن فی بعض وفی بعضه	لین کفعل اللاعب الهازل

ملکاً و شیکاً غیر ماطل	يعرض سلطاً ناعلی حمزة
الاجلة، با لعا جل الزایل	ولم یکن حمزة ممن یبیع
یقیم صعراً لا عوج المائل	هو الامام المرتضی والذی
لیس بمخلاف ولا ماطل ^۱	والصادق الوعد اذا ما وائ

«هارون و همراهان او پنداشتند که ما حق را به باطل خواهم فروخت، وی بوسیله کتاب نادان چند سطری را در نامه خود نوشت که برخی ازان درشت و بعضی هم نرم بود، و درین مورد کردارش به بازی گرمسخره‌یی می ماند.

وی به حمزه نیروی سلطنت سریع الزوال خود را وا نمود، درحالی که حمزه ازان کسانی نیست که آینده را به عاجل زوال پذیری سودا کند. وی امام پسندیده ایست که کج روی هر کجرو گمراه را براستی باز گرداند، و بر پیمان خود ایستاده و راستکار است.»

بهر حال حمزه و پیروانش با چنین روحیه قوی و زنده در حدود سی هزار سوار به مقابلهت هارون به نزدیک های نشا بور آمدند، ولی چون شنیدند که هارون در گذشت، و سپاه او هم به بغداد باز گشت، مقابلی پیش روی خود ندیدند، و آزار رعایا و مردم عامه را هم در نظر نداشتند، و بنابراین حمزه با قوای خویش روی بفتح مرزهای سندوهند آورد، و پنج هزار سوار خود را در دسته های پانصدی در خراسان و سیستان و پارس و کرمان گماشت، و بایشان امر داد که:

«مگذارید که این ظالمان برضعفاء جور کنند، و حدیث این

لشکر هاء (خلیفه) خود بد آنجا رسد که ایشان بر یکدیگر خر و ج

کنند و ما اندر میان نه نماییم تا ایشان بسیار از یکدیگر تباها کنند»^۲

این بود موقف حمزه که حرکتش برای دفع ستم از مردم بود، و پیر وان پرهیزگار قرآن خوان خود را هم حتی المقدور از جنگ باز می داشت.

۱- تاریخ سیستان ۱۶۸

۲- تاریخ سیستان ۱۶۹

باری حمزه کشور خود را به سه بهره برپسران خویش قسمت کرد و بعد از جنگهای فراوان که در مرزهای سندوهند کرد، از راه مکران به سیستان بازگشت^۱ درینوقت حمزه باز در خراسان جمعیتی بهم رسانید، و کار داران هرات و سیستانش اموالی را پیش او فرستادند، تا که در سنه ۱۹۴ هـ عبدالرحمن ثنابوری بمدد بیست هزار لشکر با او مقابل شد، در حالیکه لشکریان حمزه فقط شش هزار نفر بودند، در جنگ سختی که بین فریقین روی داد، بیشتر از مردمان حمزه کشته شدند، و خودش از سیستان به طرف هرات باز نشست^۲

اما باز ماندگان حمزه در سیستان بسالاری بو عقیل باقی و یک نیمه مردم سیستان با ایشان بودند، چون در ذی قعدة (۱۹۴ هـ) مامون خلیفه، امارت سیستان را به فتح بن حجاج داد، او در شوال ۱۹۵ هـ با پیروان بو عقیل در آویخت، ولی علی بن ابی علی سپه سالار فتح شکست خورد، و بشهر زرنج پناه جست، و یاران وی بیشتر کشته شدند. و چند سال بعد پس از رجب (۱۹۹ هـ) مردی از خواش سیستان که نامش حرب بن عبیده بود، در بست بیرون آمد، و مردم بسیار با او جمع شدند. چون اشعث بن محمد بن اشعث حکمران سیستان از طرف مامون بمقابلش برآمد، حرب بهزیمت برفت، و اشعث او را تعاقب نمود، ولی حرب بازگشت و جنگی سخت کرد، تا که اشعث را عقب نشانند، و بسا از لشکریانش کشته شدند، و بنه و مال و ستور ایشان بدست حرب افتاد، و بدان قوی گشت، و اشعث از تاختهای حرب به حصار بست پناهیید، ولی حرب او را بدست آورد، و بند بر نهاد، و حمدویه بن اشعث عجلی را که در سیستان برخاسته بود، نیز از بین برد، و این حوادث تا آخر (۱۹۹ هـ) در سیستان روی داد، و حرب بقوه سی هزار سوار و پیاده بر تمام حریفان خود چیره شد.

درینوقت از طرف خلیفه بغداد در سیستان لیث بن فضل حکم میراند، ولی با حرب یارای مقابلت نداشت، چون در اواسط سال ۲۰۰ هـ حمزه از راه مکران

۱- تاریخ سیدان ۱۷۰

۲- زین الاخبار ۸۰- الف، و الکامل ۸۳/۶

به سیستان آمد، لیث بدو توصل جست، و نامه فرستاد، که تو غزو هاء بزرگت کردی،
و خواهیم که باتو مخالط کنیم، و استعانت خواهیم، که شرح حرب را از مسلمانان
دفع کنی، که او را سلاح و شوکت قوی گشتست. حمزه این ایلاف حکمران
عباسی را پذیرفت، و بجنگت حرب و لشکریانش کمر بست، و در یک میدان بیست
واند هزار مرد از یاران حرب را بکشت، و تا چار سال که لیث در سیستان حاکم
بود، او را با حمزه و یارانش صلح بود^۱

درین هنگام سیاست حمزه این بود، که از مردم مظلوم دفع ستم نماید،
و نگذارد که کارداران بغداد از ایشان اضافه ستانی کنند، و چون در شوال
(۲۰۴هـ) عین بن هرثمه و بعد از او در رمضان (۲۰۵هـ) عبدالحمید بن شیب بر سیستان
حکمران شدند، یاران حمزه آنقدر بر امور اینجا دست یافته بودند، که از اینجا
جز طعام و نفقه به گماشتگان خلافت حاصل نشدی، و بقول مولف تاریخ سیستان:

«دیگر خوارج فرو گرفته بودند، خود چیزی نسنندید، اما کسی
را نگذاشتندی که چیزی سندی، و دایم به غورو هند و سند
تاختنها همی بردندی، و مردم سیستان را همی نیا زردند،
مگر سپاهی اگر برایشان حرب کردی، و بناختن ایشان شدی
بکشندی»^۲

حمزه در اطراف سیستان قیام داشت، و حکمرانان عربی در مقابل یکدیگر
از قوه اش استمداد میکردند، چنانچه در جمادی الاخری (۲۰۸هـ) معذل بن حصین
(یا حصین) بفراه آمد، و از حمزه سپاه خواست، و همه سواد سیستان را بدست
آورد، و بعد ازین در جمادی الاولی (۲۱۳هـ) احمد بن طاهر به شهر زرنج آمد،
ولی یاران حمزه با او حربی سخت کردند و او را اندر شهر نگذاشتند.^۳

۱- تاریخ سیستان ۱۷۶

۲- همین کتاب ۱۷۷

۳- همین کتاب ۱۷۹

پهنائی سلطه حمزه تا گردیز و بنای آن :

حمزه مرد سیاسی و پیشوای مردم خراسان و سیستان، سلطه خود تا ارخند و غزنه و کابل و گردیز پهنائی داده بود، و در بین کوهسار افغان مقری را برای پیروان خود ساخت، که شهر گردیز باشد^۱

این قول مولف نامعلوم تاریخ سیستان می‌رساند، که سلطه حمزه تا حواشی دامنه‌های سپین غر و کوه سلیمان رسیده بود، و شاید گردیز قبل از وهم وجود داشت، و چنانچه در فصل اول این کتاب خواندیم، محل حکمرانی دودمان قدیم لویکان بود، و مقصد از بنای حمزه در گردیز این باشد، که حصار آنرا تعمیر کرده باشد. این شهر در اواسط قرن چهارم هجری بر حد میان غزنه و هند وستان بر سر تلی نهاده و دارای حصار استواری بود، که سه باره داشت و مردمان او خوارج بودند^۲

از این اشاره مولف نامعلوم حد و العالم (۳۷۲ هـ) نیز بر می‌آید، که یک قرن بعد از حمزه هم پیروان او در گردیز قرار داشتند.

شخصیت و وفات حمزه

حمزه یکی از رجال بسیار معروف و جنگی و داهی و مجاهد سیستان بود، او به عقاید اوایل دوره اسلامی و به کتاب و سنت سخت گرویدگی داشت، و با کسانی که از ان صراط مستقیم میل و انحراف میکردند مخالف بود، و عندالضروره هنگامیکه مورد حمله مخالفان واقع می‌شد، دست بسلاح می‌برد و سخت می‌جنگید، ولی در عین این حال از مردم آزاری و اضافه ستانی احتراز میکرد و نمی‌گذاشت که عمال در بار بغداد از خراسان اموال هنگفت ببرند.

حمزه خودش را امیرالمومنین گفتی، و بنابراین سلطه و امارت و خلافت عباسیان بغداد را قبول نداشتی، و او در سیستان و خراسان یک نوع حکومت سیاری را

۱ - تاریخ سیستان ۲۴

۲ - حد و العالم ۴۵

ساخته بود، که در یکجا قیام نکردی، و همواره سپاهیان و یاران خود را به جهاد باغیردین مشغول داشتی، و اگر گاهی با مسلمانان جنگیدی بغرض دفاع بود. از امیر حمزه و جنگ های او در اذهان مردم داستانهای شگفت آوری باقی ماند، و او را یکی از پهلوانان نیرومند شمردند، و مظهر نیروی خارق العاده بی گریه، که در عصر قبل از اسلام مثلاً رستم دارای آن بود، و باید گفت که حمزه یکن رستم عصر اسلام است، و برای اسلام چنان باشدت می جنگید، که رستم در آن عصر برای حفظ نیرو و آبروی شاهنشاهی جنگیده بود.

مولفان ما بعد در زبان فارسی را جمع به امیر حمزه داستانها نوشتند، و قصه ها پردازاختند، و برخی او را با حضرت حمزه عم پیامبر (ص) خلط و اشتباه کردند. و اکنون ما کتابهای قطوری زادین داستانها داریم که عوام از خواندن و شنیدن آن حظ برند و شهرت یافته اند.

در بین علمای عقاید ملل و تحل نیز حمزه شهرتی یافته و حتی فرقه خاصی را از خوارج «حمزیه» نامیده اند، که محمد شهرستانی این طایفه را اصحاب حمزه بن اذکر و از فرق عجاردۀ خوارج شمرده و گوید که: «حمزیه بامیمونیه در قدر موافقت و دیگر بدعتها، الا در اطفال مخالفان ایشان و اطفال مشرکان، زیرا تمام گویند در دوزخند. و حمزه از اصحاب حصین بن زقاد بود، که در سجستان خروج کرد از اهل اوق، و خلف خارجی مخالفت او کرد در قول بقدر و استحقاق ریاست. و هر یک از اندیگر تبری گزیدند، و حمزه دو امام در یک عصر جایز میدارد، که مادام مجتمع الکلمه نباشند و به انقیاد اعدا قیام نکنند. . . خلفیه با حمزیه مخالفت کردند در قول بقدر، و شر و خیر را اضافه کردند بکبریاء الهی، و درین سخن با اهل سنت موافقت ایسان در اقوال مناقضه ظاهر است. . .» ۱

مورخان عربی رادروقات حمزه اشتباه روی داده و طبری از تعیین آن خاموش

۱- الملل والنحل ترجمۀ فارسی افضل اصفهانی ۹۵ طبع تهران ۱۳۳۵ ش

است، و آخرین خبری که از او می‌دهد در حوادث (۱۸۵ هـ) است که عیسی بن علی بن عیسی ده هزار نفر از یاران حمزه را کشته بود، و درین موقع طبری گوید: «وفیها عات حمزة الشاری بیادغیس»^۱ غالباً این کلمه (عات) را که در عربی به معنی حیرت و سرگشتگی است^۲ برخی مورخان آنرا مات خوانده باشند. چنانچه احمد بن واضح یعقوبی در امارت علی بن عیسی بن ماهان گوید: که حمزه شاری در بادغیس برو برآمد، و علی او را هزیمت داد، و تعقیب نمود تا که بکا بل رسید و او را بکشت^۳

اگر ما این قول یعقوبی را قبول کنیم، پس باید حمزه در بین ۱۸۰-۱۹۰ هـ که ایام حکمرانی علی بن عیسی در خراسانست قتل شده باشد، درحالی که ابن اثیر در ذیل حوادث (۱۹۲ هـ) از جنگ حمزه و عبدالرحمن نشابوری خبر میدهد، و تصریح میکند که در (۱۹۴ هـ) حمزه بهرات بود^۴ و طوریکه گذشت نامه هارون الرشید در سال (۱۹۳ هـ) بنام حمزه نوشته شده، و در همین اوقات زنده و تازه و جنگنده بود. اما تاریخ وفات حمزه (۲۱۳ هـ) است که گردیزی در آن باره گوید:

«بهرات بشد و غازیان بر اثر او بشدند، آخر او را بکشتند، اندر شهر سنه ثلث عشر و ما تین»^۵

نویسنده نا معلوم تاریخ سیستان مرگ او را به تعبیر فرمان یافت آورده که ظاهراً مرگ طبیعی است نه قتل، وی جزویات این تاریخ را چنین می نویسد:

«و حمزة خارجی روز آدینه دوازده روز گذشته از جمادی الاخری سنه ثلث عشر و مائتی ببهیش (۴) فرمان یافت»^۶.

۱- طبری ۴۷۲/۶

۲- منتهی الارب ۳/ ۲۰۸

۳- البلدان ۶۴

۴- الکامل ۶/ ۸۳

۵- زین الاخبار ورق ۸۰ - الف

۶- تاریخ سیستان ۱۸۰

باری مادرین باره قول مولف تاریخ سیستان را که خودش سیستانی و «ادری بمافی بیته» است سند میدانیم، ولی متأسفانه جای مرگ حمزه در نسخه واحد خطی این کتاب مغشوش بود، که دو حرف اول آن نقطه ندارد، و ممکن است آنرا بنهیش خواند، که اکنون نیش و غورک بین قندهار و زمین داور در کوهسار شمال غربی قندهار و نشیب کوهستان جنوبی غور افتاده است.

۱. پیروان حمزه روز وفاتش ابو اسحاق ابراهیم بن عمیر الجاشنی را که مردی نیکودل بود، به امارت خویش پذیرفتند، ولی چون این مردم دساتیر حمزه را در منع غارت کردن اهل تهلیل مرعی نداشتند، ابراهیم از امارت ایشان سرباز زد، و بزره رفت، و در بین نیستانی پنهان شد، و بجایش در جمادی الاخری (۵۲۱۵هـ) با ابو عوف بن عبدالرحمن بیعت کردند^۱ و این ابو عوف از مردم قریه کرنگ سیستان بود که عرب آنرا ارنج^۲ گویند.

باری مقاومتها و پیکارهای خوارج بعد ازین هم در خراسان ادامه داشت که در حوادث عصر طاهریان به بقایای آن اشارت خواهد رفت.

بیعت با امام علی بن موسی رضا و وفاتش

بعد از مرگ هارون، بین پسرانش مامون و امین بر سر تاج شاهی نزاع افتاد، مامون در خراسان و امین در بغداد از مردم بیعت گرفت، تا که با لاخر طاهر پوشنگی از خراسان حرکت کرده و مملکت را تا بغداد برای مامون گرفت، و در سنه (۱۹۸هـ) پایتخت بغداد را بدست آورد، و امین را بکشت و سراور پیش مامون فرستاد. چون مامون از انطرف مطمئن گردید، در خراسان باقی ماند، و برای اینکه جنب رضای طرفداران آل علی (رض) را کرده، و از شورش های پی در پی جلوگیری نموده باشد، حضرت علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب را که از نخبه خاندان رسالت بود، ولی عهد و خلیفه مسلمانان بعد از درگذشت

۱- تاریخ سیستان ۱۸۰

۲- حاشیه مرحوم بهار بر تاریخ سیستان ۱۸۰ بحواله یعقوبی.

خود معین کرد ، و از مردم برای او بنام « الرضی من آل محمد صلعم » بیعت گرفت ، و شعار سیاه لباس را به جامه های سبز تبدیل کرد ، و دختر خود ام حبیب را به امام علی بزنی داد ، و در اکرانش افزود ، ولی هنگامیکه مامون از سرخس به طوس باز گشت ، در سنه (۲۰۳ هـ) و آخر ماه صفر امام موصوف بسبب خوردن انگور فراوان بصورت فجائی بمرد او یا بقولی بوسیله انگور مسموم و شهید گشت ، این امام نامور که در سنه (۱۴۸ هـ) در مدینه بد نیا آمده بود ، در طوس نزد گور هارون الرشید مدفون گشت ، و اکنون این شهر را بیاد همین واقعه (مشهد مقدس) نامند .



۱۱ - برمکیان بلخی

دودمان برمکیان بلخی از ارکان مهم دولت عباسیان ، و ممثل فرهنگ و بانی حرکت علمی و مدنی اسلامی اند، که در تاریخ افغانستان دوره اسلامی اهمیت بسزائی دارند ، و ما در چند صفحه بر سبیل اختصار کارنامه های این دودمان عظیم بلخی را که جزو تاریخ افغانستانند می آوریم :

نویهار بلخ و سدانت آن :

در اعصار افسانوی که قبایل آریائی در وادیهای جنوب آمونخستین بار ساکن می شدند ، پادشاهی که یما YIMA بن ویو نکهوت نامداشت ، و ما اورا بنام جمشید یا جم می شناسیم ، از طرف خداوند اهوره مزدا ما مورگشت که در بلخی (بلخ) بنای نخستین مدنیت و عمران و آبادانی را گذارد .

در حدودشش قرن قبل از میلاد ، حضرت زردشت درباره این بنای نخستین بشری در کتاب اوستا چنین گفت :

« اهوره مزدا به یما امر داد : تا واره را تعمیر کند ، که هر ضلع آن بطول یک میدان اسپ دوانی باشد ، و آتش درخشان و یک یک جوهره از گاو و گوسپند و سگ و پرندهگان و غیره را در آن جای بدهد ، و تخم های درختان بلند و میوه های خوشبورا در آن بپروراند ، و آدمان کوز پشت و دیوانه و تنبل و بد خواه و دروغگو و کینه و روپسه و خراب دندان و معیوب را در آن جای ندهد .

در واره باید آب روان به طول یک هاتره (تخمیناً یک میل) جاری باشد، و چمن های سرسبز و خرمی را دارا باشد در بین این واره باید شش جا ده در حصه وسط کشیده شود، و سه جاده فرعی کوچکی هم در حصه های دیگر آن تمدید گردد، که جاده های کلان آن ظرفیت سکناى هزار مرد وزن را داشته، و در جاده های کوچک هم شش صد نفر بگنجند. این شهر باید دارای یک دروازه و یک کلکین باشد. یما امر یزدان را بجای آورد، و واره را که امر شده بود، از گل بساخت، و در آنجا مسکنی را برای خود ساخت، که یک صحن و یک بالاخانه و دالانی داشت، و نسلهای انسان و حیوان و درختان و پرندگان را در آنجا پرورید. ۱

باین گونه واره یما در بختی ساخته، و اساس اولین مدنیت گذاشته شد، و این واره بلخ پسانتر کانون آیین زردشت گردید، و یکی از فرزندان سه گانه زردشت که اوروت نره URVATAT-NARA نام داشت به تولای این معبد منصوب گردید، که او را متولی واره TEMPORAL LORD OF THE WARا گفتندی. ۲

کلمه واره که نام این بنای تاریخی و پسانتر پرستش گاه زردشتی بود، و غالباً یکی از قدیمترین معابد جهان بشمار میرود، در بین آریائیان باختر و هندی آنقدر شهرت کرد، که در اکثر السنه نژاد آریا ریشه دوانید. باین معنی که در زبان سنسکریت به معانی تقریبی ویا مجازی کلمات زیادی ازین ریشه موجود است، و وار WAR محوطه، جای، سنی گاه هندوان وارا VARA ربع یک شهر و مسکن طبقات مختلف واری صحن و احاطه در بار و باغ ۳ کلمات است که باین ریشه بر میگردد، و چند قرن بعدتر در عصر سلطه کیش بودا کلمه وهار (وهار) ازین منبع نشأت

۱- و ندیداد فرگرد ۲ فقره ۲۱ تا ۳۱

۲- حاشیه دار مستقر بر صفحه ۱۲۱ و ستا

۳- قاموس هندی ۶۱

میکنند، زیرا پس از ریعان آیین مزدیسنا، بخدی را دین بودا فرامیگیرد، و این معبد معروف زردشتی مرکز مهم بودائی می شود، که در یفوق واره اوستا نیز به وهار بودائی تحویل، و همین وهار به بهار تبدیل میگردد.^۱

در فصل اول باستاند مفاطیح العلوم خوارزمی نوشتیم، که مولفان قرون نخستین اسلامی بهار را بمعنی بتکده و پرستش گاه اصنام می شناختند، و نوبهار شکل فارسی همان نووهاره بودائیت^۱ و هیون تسنگ ز ابرچینی که بتاریخ ۲۰ اپریل ۶۳۰ م = ۹ ه در بلخ بود، این معبد را بنام (نا و اوپها را) کانون بودائی می شمارد^۲ و هنگامیکه فاتحان اسلامی در عصر امویان به سرزمین سندر رسیدند، در اینجا بسا معابد بودائی را بنام (نوهار) یافتند^۳ که یکی از آن بنام نوبهار در پایتخت راجگان محلی آن (ارور = روهری کنونی) موجود بود، و هنگامیکه محمد بن قاسم فاتح اموی در (۹۵ ه) به حصار ارور درآمد، بقول علی بن حامد مولف تاریخ سند:

« جمله شهریان پیش بتخانه نوبهار آمدند، و سجده

پیکردند و بت رامی پرستیدند. »^۴

باری نام (نوهار هندی = نوبهار خراسانی) در اوائل ورود اسلام برای معابد بودائی در هند و افغانستان مروج بود، و نوبهار بلخ همان واره اوستائی است، که بعد از وراج کیش بودائی، وهار، و نووهار، و نوبهار شد، نظامی راست:

بهار دل افروز در بلخ بود کز و سرخ گل رادها ن تلخ بود
پری پیکرانی در و چون بهار صنم خانها ئی چو خرم بهار
منصور رازی و فرخی نیز مفهوم بتکده را در بهار تصریح میکنند و گویند:

۱ - تملقات هند و عرب ۱۱۲

۲ - زاخاور در مقدمه کتاب الهند ۳۱

۳ - دایرة المعارف اسلامی ۱ / ۶۶۴

۴ - چچ نامه ۴۲ / ۴۴ / ۴۶

۵ - همین کتاب ۲۲۶

بهار بتانست و محراب خوبی بروی دلارام وز لفین دلبر (منصور)
هانگام خزانست و چمن را بدر اندر نو نوزبت زرین هر سوی بهار بست (فرخی)
امیر معزی باصرا حتی تمام تر نو بهار را بتخانه برهنه دادند:

بهار جان کن از ان روی بز مخانه خویش اگر چه خانه تو نو بهار برهنه است
نام نو بهار تا این اواخر در بلخ زنده مانده، و در حدود (۶-۱۰ م) که شهر بلخ
مسکون بود، شش دروازه داشت، و یکی از آن را دروازه نو بهار یا دروازه باب به قو
گفتندی^۱

دقیقی در شهنامه خویش از عصر افسانوی قدیم صحبت داشته، و این نو بهار
بلخ را جای یزدان پرستان داد و گوید:

چو گشت اسپ را داد لهر اسپ تخت فرو آمد از تخت و بر بست رخت
بلخ گزین شد بران نو بهار که یزدان پرستان بدان روزگار
مران خانه را داشتندی چندان که مرکه را تازیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست فرود آمد آنجا و هیکل بیست^۲

بموجب قول دقیقی در عصر همین گشت اسپ، پیامبری بنام زردشت پیامد،
و مجمر آتش مقدس را بیاورد، و دین بهی را رواج داد، و بت پرستی را از بین برد:

پدید آمد آن فرّه ایزدی برفت از دل بدسگالان بدی
ره بت پرستی پراکنده شد بیزدان پرستی پراکنده شد
پراز نور ایزد بیدد خمها وز آلودگی پاک شد تخمها^۳

ازین روایات قدیم دریافته می توانیم، که در نو بهار بلخ بت پرستی بود،
و بعد از آن زردشت در آنجا مزدا پرستی و آتش مقدس را رواج داد، چون
حیات بود این (۵۶۳-۴۸۳ ق م) است، و زردشت هم شش قرن قبل از میلاد
گذشته، بنا بر آن باید گفت، که این بت پرستی آیین بودائی نبود، و شاید پرستش

۱- مزارات بلخ خطی ۵۵ از محمد صالح ورسجی

۲- شاهنامه فردوسی ۱۸۸/۳

۳- شاهنامه ۱۹۱/۳

مجسمه های ارباب انواع قدیم باشد .

ازین مطالعه چنین نتیجه باید گرفت: که نوبهار بلخ (۶) قرن قبل از میلاد پرستش گاه اهوره مزدا و آتش بود، و بعد ازان در حدود قرن سوم قبل المیلاد آئین بودا باینجا رسیده، و نوبهار زردشتی بلخ به نواویهاره بودائی تبدیل گشته باشد، زیرا از روی کتیبه های آشوکا (متوفی ۲۳۲ ق م) که در ننگرهار و قندهار بدست آمده میدانیم که کیش بودائی درین اوقات در سرزمین افغانستان پهن شده بود، و مورخ یونانی الکساندر پلی هیستور ALEXANDER - POLYHISTOR در حدود (۶۰ - ۸۰ ق م) از شمنهای بلخ یاد میکند^۱

چنین بنظر می آید، که در عصر کوشانیان بزرگ و کنیشکا بعد از حدود ۱۰۰ م در مسئله دین تسامحی موجود بوده، و آئین مزدیسنا و آتش پرستی توأم بادین بودائی در شهرهای افغانستان رواج داشته است. زیرا ما بینیم که در حدود ۱۶۰ م آتشکده سرخ کوتل بغلان بدست نوکو نزوک کنار ننگ ماریگ با ز تعمیر و آتش مقدس دران افروخته می شود (بسد کتیبه مکشوفه ازان معبد) و با ز در حدود ۱۸۰ م مردی از همین خاندان ماریگ معبد بودائی را در خوات وردگ (بین کابل و غزنه) می سازد (قرار کتیبه خروشتی که از خوات بدست آمده)^۲ و هیون تسنگ در سال ۶۳۰ م نوهار بلخ را مرکز بزرگ دیانت بودائی می شمارد.

بهر صورت نوبهار بلخ در اوائل اسلام، معبد بودائی بود، و سدانت آن به یکت خاندان قدیم بلخ تعلق داشت، که ایشانرا مورخان عرب برامکه گویند و یکی از شعرای عرب عمران، نوبهار را از برمکیان داند و گوید:

اوحش النوبهار من بعد جعفر ولقد کان بالبرامک یعمر

«نوبهار پس از جعفر سهمگین ماند، و همانا که بوسیله برمکیان معمور بود.»

۱- کتاب دین بودا طبع برلین ۱۹۰۶ تالیف وان کوبین زویت افلیگک.

۲- مادر زبان دری ۱۳۴

ذکر قدیمترین نام در دورہ اسلامی و آثار مورخان عرب آمدہ، و در زمان قبل الاسلام از ان خبری نداریم۔ زیر ادرسنہ ۹۵ھ ہيون تسنگ زایر چینی، بلخ و معبد نو بہار را دیدن کردہ و اوضاع آنرا بہ تفصیل نوشتہ، و یکماہ در ان جا بودہ و با دونفر کاهن آن ہم رابطہ دوستی بہم رسانیدہ، ولی اواز دودمان برمک چیزی نمیگوید۔

بر مک:

ظاہراً برمک نام شخصی معین نیست، بلکہ اسم دودمانیست، کہ سدانہ و متولیان معبد نو بہار بودند، و ہر یکی کہ ازین دودمان بہ منصب سدانہت نصب می شد، اورا بر مک گفتندی، و چون شاہان ہندو چین و کابل بزیارت این معبد رسیدندی، دست برمک را بوسیدندی و تا ہفت فرسخ سرزمین محیط نو بہار در تحت حکم او بودی، و اوقاف و ضیاع فراوان در دست برمک بود، و ہر سال ہدایای ہنگفتی بہ اور سیدی^۱

قاضی احمد بن خلکان کہ خود منتسب بہ این خاندانست، نسب برمک را چنین آورده: برمک بن جاماس بن یشتاسف^۲ کہ نام عربی ہمین برمک را جعفر نوشتہ اند^۳ و اورا از تخم گودرز دستور ارد شیر با بکان می شمردند، کہ در سال ۹۷ھ بہ وزارت بنی امیہ منصوب شد^۴ و بقول نظام الملک از زمان سلطنت اردشیر، پدران او وزیران بودہ اند، و نو بہار بلخ برایشان وقفست، وزارت ایشانرا موروثست، و در ترتیب و سیر وزارت کتابها دارند، کہ پسران ایشان آنرا بعد از آموزش خط و ادب بر خوانند، و آداب وزارت را یاد گیرندہ در نسب نامہ برمک، نام جاماس و یشتاسف، همان جا ماسپہ اوستا،

۱- معجم البلدان ۵ / ۳۰۸

۲- وفيات الاعيان ۱ / ۱۰۵

۳- اليرامک ۲۲

۴- نزہة القلوب ۳۹

۵- سیاست نامہ ۱۷۷

و جاما سپ وزیر گشتاسپ نخواهد بود، که فردوسی در شهنامه ذکر ایشان را آورده، و بدوره اوستایی تاریخ افغانستان ربط دارند، بلکه این جاماس و ویشتاسف که سدهٔ معبدنوبهار بودند، باید در آغاز قرن اول اسلامی زندگی داشته باشند، و امکان دارد، که انتساب ایشان به همان گو درز دستور ار د شیر با بکان صحیح باشد. زیرا بلعمی که مأخذی قدیم و معتبر است نیز گوید:

«شیره به بر تخت بنشست... و بر مک بن فیروز را که جد
برامکه بود وزیر کرد»^۱

و ازین هم برمی آید که وزارت درین خاندان تا اواخر دوره ساسانی و ظهور اسلام باقی بود، زیرا شیره به در (۶۲۸ م) بر تخت شاهی نشسته، و معاصر با ایام زندگانی حضرت پیا مبر اسلام ﷺ بوده است.

چون برمک لقب خاندانی بود، بنا بران در عصرهای مختلف بر اشخاص متعدد اطلاق شده، و در معنی این نام هم اقوال مختلف موجود است، که اکثر آن عقلاً و علماً درخور قبول نیست:

دکتور زخاو ناشر آثار البیرونی که یکی از سنسکریت دانان اروپاست گوید: که نام برمک یا پر مک سنسکریت نزدیکی دارد، که معنی آن مهتر و رئیس و دارای مرتبت بلند باشد^۲ و همین نظر را هانری کرن KERN نیز تأیید نموده، و اصل کلمه را در سنسکریت پره مک PARAMAKA میدانند^۳ که این نظر دو نفر دانشمند اروپائی از تمام اقوال دیگر قرین به صحت خواهد بود، زیرا در پیشتو که زبان قدیم این سرزمین است و با او ستا و سنسکریت را بطه استوار دارد، نیز کلمه برمک با همان معانی سنسکریت تطبیق شده می تواند به توجیه ذیل:

۱ - تاریخ بلعی ۱ / ۱۱۸۵ تصحیح مرحوم بهار طبع تهران ۱۳۴۱ ش

۲ - تعلقات هندو عرب ۱۲۰

۳ - تاریخ دین بودا در هند ۲ / ۴۳۴ بوسیله لوسین بووا ۳۸

در متون ختنی این کلمه بشکل سنسکریت آن پرمخه PARMUKHA

بمعنی رئیس و راهب بزرگ بودائی آمده، که آنرا بشکل پره مهه هم نقل کرده اند، و در پښتو آنرا پرمخ گفته می توانیم. پرحرف اعتلا بمعنی بر فارسی و ON انگلیسی + مخ به فتحه مماله خاص پښتو که صوت آن بین فتحه و ضمه است، بمعنی روی و پیش روی. که جمعاً پرمخ صفت شخصی است که رهبر و قائد و رئیس باشد، و این پرمخ پښتو باشکل ختنی کلمه کمال قرب دارد. (در باره شکل ختنی کلمه رجوع به مجله ایشیا نیک سوسایتی لندن مقاله تبیلی)

یوستی در کتاب نامه‌های ایرانی (ص ۱۵) برم را لغت فارسی می داند که معنی آن شاهی و بزرگی باشد^۱ و این رای یوستی نیز می‌تواند در منشأ کلمه برمک موید کسانی گردد، که پندارند، ریشه کلمه همین برم است.

درین شکی نیست، که برم کلمه خراسانی است، و ما در فصل سوم این کتاب جنش یوسف برم را در خراسان در حدود (۱۶۰ هـ) شرح دادیم، و از آن هم ثابت است که برم نام خراسانی بود، و این کلمه تا کنون در پښتو بمعنی جلال و عظمت و شوکت و دبدبه زنده است، که خوشحال خان ختیک آنرا به فتحه اول و سکون دوم آورده^۲ ولی در قندهار آنرا به سکون اول گویند.

طوری‌که در فصل اول در شرح کلمه لویک گفته ایم، استعمال کاف تجلیل و تحبیب در اسمای خراسانی و افغانی مطرد است، پس همین برم را قیاس بر ختیک و هوتک و اخک و لویک و تورک و بارک و صدها نام دیگر، بر مک ساخته باشند، که در معنی آن همان جلال و عظمت نهفته است.

مخفی نماند که نام برمک تا کنون در افغانستان بر قبایل و جای سکونت ایشان باقی مانده مثلاً برمک نام قریه ایست در ۳۲ کیلو متری مغرب بلخ^۳ و به همین نام روستایی در سان چارک (شیرخان کنونی) در ۳۱ کیلو متری شمال غرب تکزار بطول

۱ - بر مکیان ۱۸۵

۲ - کلیات خوشحال خان طبع حبیبی در قندهار ۲۴۸

۳ - قاموس جغرافی افغانستان ۲۵۳/۱

شرقی ۶۶ درجه ۱۲ دقیقه ۳۶ ثانیه ، و عرض البلد شمالی ۳۵ درجه ۴۵ دقیقه وجود دارد
نام برمک در بین اعراب نیز رواج یافته بود، و بلا ذری از برمک بن عبد الله

دابلی که معاصر او ست ذکر می کند ۲

جعفر برمک (اول) :

در عصر اسلامی نخستین فرد شناخته شده ازدودمان برمکیان بلخی همین جعفر است که بنا بر روایات مورخان اسلامی خاندانش در حدود ۶۵۱ هـ م بدین اسلام درآمد. و بنا برین مورد کینه و تطاول طرخان نیزک حکمران آنجا گشت و برمک باده تن از فرزندانش کشته و تاراج گردید ، و فقط ابو خالد جعفر ازین معرکه جان سلامت برد، و بامادرش به کشمیر فرادی شد، و در آنجا کسب معرفت نموده ، در طب و نجوم و ریاضیات و علوم طبیعی دستی یافت ، و دین نیاکان را حفظ کرد ، و بعد ازین واپس به بلخ آمد، و سدان ت نو بهار را بدو سپردند ، وی دختر شاه چغانیان را بزنی گرفت ، که پسرانش حسن و خالد و عمر و از بطن اویند ۳ و مورخان زندگان جعفر را در عصر و اید بن عبد الملك (۸۶-۹۶ هـ) میدانند که در دمشق بدر بار خلافت هم رسیده ، و علاوه بر حسن صورت در علم و ادب و انشا و سخنوری نیز آیتی بود ، که در دربار ولید به رتبه کتابت (سرمنشی) رسید ، و نظام الملك داستان رسیدنش بدر بار و انتصاب او را به وزارت سلیمان بن عبد الملك (۹۶-۹۹ هـ) نقل نموده است ۵

نویسندگان تازی جعفر را برمک اصغر و پدرش جاماس را برمک اکبر گفته و از تاریخ حلب ابن عدیم نقل کرده اند که چون جعفر به دربار هشام بن عبد الملك (۱۰۵-۱۲۵ هـ) رسید ، در آنجا محمد بن علی بن عبد الله بن عباس را بدید ، و به

۱- قاموس جغرافی افغانستان / ۱ / ۲۵۵

۲- انساب الاشراف / ۱۹۴ / ۲۰۱

۳- برمکیان ۴۲- مورخان دیگر بجای عمرو ، سلیمان نیز نوشته اند (همین کتاب ۴۹)

۴- لبرامکه ۲۹

۵- سیاست نامه ۱۷۸

فرزند خود خالد توصیه نمود، که در ارجاع خلافت به خاندان رسالت بکوشد^۱ و از همین هنگام است که آل برمک در جمله هواخواهان خلافت آل عباس در آمده اند، و خالد فرزند جعفر برمکی را در جمله نقیبان آل عباس نام می‌برند^۲

بهر صورت روایات نویسندهگان عرب و عجم در اوائل احوال دودمان برمکی مشوش و افسانه آمیز است، و حتی در نام جعفر نیز خلافت، و آنچه ضیاء برنی در اکرام الناس^۳ به حوالت ابوالقاسم محمد طایفی نوشته که جعفر برمکی دین آتش پرستی داشت، و قصد خدمت عبدالملک مروان کرد، و بد مشق رفت، نیز بموجب روایات اکثریت مورخان ثابت نیست، زیرا در اوائل ظهور اسلام دین این مردم بودائی بود^۴، نه زردشتی، و نیز رفتن جعفر به دربار سلیمان بن عبدالملک است نه خود عبدالملک^۵.

طبری گوید: که در سنه ۱۰۷ هـ ۷۲۲ م اسد بن عبدالله حکمران اموی خراسان لشکرگاه خود را از بروقان دوفرسخی بلخ به این شهر نقل داد، و ابو خالد برمک بن برمک را امر کرد: که شهر بلخ را بسازد، و تمام لشکریان اموی را که در بروقان منزلی داشتند، در بلخ همانطور مسکن داد، و کسانی که نداشتند بایشان نیز منزل داده شد، و برای بنای بلخ از تمام ناحیت های آن، کارگران را با اندازه مالیات آنجا حشر کردند^۶ و عین همین مطلب را ابن اثیر نیز نقل نماید^۷

ازین روایت طبری و ابن اثیر پدید می آید، که در سنه ۱۰۷ هـ پدر خالد برمک در بلخ بود، چون بموجب روایات سابقه در حدود ۹۰ هـ در دمشق بدربار ولید، و در حدود ۹۷ هـ وزیر سلیمان بن عبدالملک، و در حدود ۱۱۵ هـ بدربار هشام

۱- تاج العروس ۱۰۹/۷

۲- البرامکه ۳۴

۳- طبع میرزا محمد ملک الکتاب در بمبئی

۴- مقدمه اخبار البرامکه طبع تهران ۱۳۱۲ ش

۵- طبری ۳۸۸/۵

۶- الکامل ۶۵/۵

بن عبدالملك بوده ، پس میتوان گفت که جعفر پدرخالد بعد از عصر سلیمان یعنی در حدود ۵۱۰۰ به بلخ آمده ، ومدتی اینجا بود ، وبعد از آن بدر بار هشام باز شتافته است . زیرا بموجب روایت ابن خلکان که از کتاب اخبار برامکه تالیف ابو حفص عمر بن ازرق کرمانی نقل کند : این برمک (جعفر) از در بار هشام رخصت خواست ، که ببلاد خود رود ، وهشام نامه یی نوشت که او را مالک بلاد خود گردانند ، ولی این برمک چون در راه خراسان به گرگان رسید ، درینجا وفات یافت^۱ که سال وفات او را پیش از مردن هشام (۵۱۲۵) در حدود ۵۱۲۰ تخمین کرده میتوانیم .

باری بموجب تواریخ عربی که در اخبار دربار خلفاء قول آنها حجت تواند بود ، ذکر می از جعفر برمک در آن در بارها نیامده ، ونخستین کسی که از این خاندان در عمال و کارداران خلافت در آمده ، بقول مقدسی خالده بن برمک در بار سفاح عباسی است^۲ بنابراین اگر ماتمام داستانهای مورخان دیگر را در باره جعفر برمک وسفرهایش بدربار خلفاء اموی کالعدم پنداریم ، بموجب روایت طبری یک نفر برمک را که پدرخالد باشد ، در بلخ می یابیم ، که در سنه ۱۰۷ هـ با حکمران اموی اسد بن عبدالله همکار و به تعمیر مجدد شهر بلخ پرداخته بود .

خالده بن برمک

از دودمان برمکیان شخصی که نخستین بار وجود و هویت او نزد مورخان ثابت است ، ومتفق القول اورامورث اعلای این خاندان بزرگ می شناسند همین خالده برمکی است .

بقول ابن عساکر که ابن خلکان از تاریخ دمشق او نقل نموده ، تولد خالده در سنه ۵۹۰ و وفاتش (۵۱۶۵) است در حالیکه ابن قادی در اخبار الوزراء سال وفاتش را (۵۱۶۳) نوشته است .^۳

۱- مقدمه اخبار برامکه به حواله ابن خلکان طبع تهران .

۲- البده و التاریخ ۶ / ۱۰۶

۳- وفيات الاعیان ۱ / ۱۰۶

ایام کودکی و تربیه نخستین خالد، بنا بر قولی در کشمیر گذشته^۱، زیرا در حدود سنه ۹۰ هـ که مولد اوست، پدرش در کشمیر بود و او در آنجا طب و نجوم و کفایت و سحر و دیگر علوم را یاد گرفت^۲ و بعد از آن با پدرش در بلخ و در بار خلافت اموی بود، و مورخان در ستایش دانش و صفاتش متفق القولند، و حتی مسعودی گوید که اعقاب او نتوانستند بمقام و منزلت جد خود در رأی و باس و بخشایش برسند.^۳

ابن طقطقی گوید: خالد بن برمک از رجال دانشمند و بزرگ و بخشنده و بیدار و دوراندیش دولت عباسی بود، که سفاح او را به وزارت برگزید، ولی او با وجودیکه کارهای وزارت را انجام دادی، خود را وزیر نگفتی^۴. باری خالد بموجب وصیت پدرش در اواخر دولت اموی، از طرفداران جدی استیصال آن دولت و تأسیس دولت جدید آل محمد بود، و در عین اوقاتی که بومسلم خراسانی در خراسان با کارداران بنی امیه می جنگید، خالد برمکی نیز یکی از لشکرکشان دلیر و معتمد و بود.

مادر تاریخ نام خالد برمکی را در جمله کسانی که بانقیبان ابراهیم امام عباسی، در خراسان برای تأسیس دولت آل عباس فعالیت داشتند در سنه (۱۲۹ هـ) می یابیم، که بایکی از نقیبان آل عباس قحطبه بن شیب در گرگان همکاری دارد، و اموال شیعیان عباسی پیش اوست^۵ و یکی از ارکان نهضت بومسلم است.

بعد ازین در سال ۱۳۰ هـ هنگامیکه خالد مرد چهل ساله است (زیرا تولدش ۹۰ هـ است) او را بحیث سپه دار و قاید لشکر بومسلم می یابیم، که درین وقت بومسلم کارداران

۱- تاج العروس ۷ / ۱۰۹

۲- شاعری درین بیت این علوم آل برمک را جمع کرده :

قل لیحیی این الکهانة والسحر و این التجوم من قتل جعفر

۳- مروج الذهب ۳ / ۲۸۴

۴- الفخری ۱۴۰

۵- طبری ۶ / ۳۱ و اکامله ۵ / ۱۸۳

بنی امیه را از خراسان رانده، و کسان خود را بر سر تاسر خراسان به حکمرانی گماشته است، درین جمله قحطبه به طوس فرستاده می شود، و با او چند نفر از لشکریان هم همراه است که یکی از ایشان خالد برمکی باشد.

لشکریان قحطبه بر طوس می تازند، و ده و اند هزار نفر را در جنگی از مخالفان خود می کشند، و بعد از آن با سی هزار نفر از لشکریان تمیم بن نصر و نابی بن سوید مواجه می شوند، که درین جنگ باز خالد بن برمک با هزار نفر در یکی از جبهات نبرد میکند، و چون خود قحطبه در میدان جنگ در می آید، همین خالد برمکی در میانه لشکریان می جنگد، و بعد از فتح و کشتن تمیم و نابی به تصاحب اموال لشکریان شکست خورده گماشته میشود.

بعد ازین در ذی قعدہ (۱۳۰ هـ) قحطبه با خراسانیان، لشکریان عمال بنی امیه را در گرگان در می یابند. و قحطبه خراسانیان را در خطابه غراو مهیج بردشمنان بر می انگیزد، درین جنگ باز خالد برمکی در میسرۀ لشکر بومسلم می جنگد، و این میدان پیکار نیز با کشتن ده هزار نفر از لشکر شامیان فتح میگردد، و نباته بن حنظله عامل اموی کشته می شود^۱ و غنایم فراوان بدست خالد می آید، که آنرا بین همراهان خود بخش میکند^۲

در سنه ۱۳۱ هـ عامر بن ضبار سه سپه دار اموی با صد هزار لشکر خود در حدودری بایست هزار لشکر قحطبه در آویخت، که یکی از سپه داران قحطبه در میانه لشکر خالد بن برمک بود، درین جنگ نیز خراسانیان بر شامیان اموی غالب آمدند، و لشکریان عامر را که خیلی مجهز بودند و حتی با خود آلات طرب و خیکهای باده هم داشتند بشکستند^۳

جهشیاری گوید که باری المهدی خلیفۀ عباسی خواست، داستان این جنگ

۱- طبری ۶ / ۵۲ تا ۵۶ و الکامل ۵ / ۱۸۳

۲- تاریخ یعقوبی ۲ / ۲۴۲

۳- طبری ۶ / ۶۶ و الکامل ۵ / ۱۹۰

را بشنود، که چگونه ابن ضباره کاردار مروان شکست خورد؟ باو گفتند که از خالد برمک بپرسد، که درین جنگ داخل بود و شاهد واقعه است.

چون المهدی ازو پرسید، خالد جواب داد: «چون صف ها آراستیم، خدا دردل ایشان ترس انداخت، و باد نصرت برپرچم ماو نوید، خدای را سپاس و نیایش باد.»

المهدی چون این پاسخ خالد را شنید گفت: نیکوگفتی و کوتاه

در سنه ۱۳۲ = ۷۴۹ م خالد بن برمک بامسیب بن زهیر به فتح دیرقنی^۲ فرستاده شد، و بعد ازین می بینیم که خالد استونانوند (قلعه دنباوند از اعمال ری) را محصور داشته، و پادشاه آنجا را ازین برده، و دونفر دختران او را به بغداد برده است، که یکی را المهدی خرید و او مادر منصور بن مهدی باشد که نا مش البحریه بود^۳

بموجب روایت طبری که ابن اثیر هم نقل نموده، خالد بن برمک در سنه (۱۳۲ هـ) دیوان خراج (وزارت مالیه) سفاح عباسی را داشته^۴ و از شغل سپاه داری به اموردیوانی پرداخته است.

خالد به تصریح طبری تا سنه (۱۳۶ هـ) بر دیوان خراج بغداد مقرر بود^۵ و بعد از آن هم درین پایتخت غالباً بر همین شغل در عصر منصور عباسی باقی مانده است، زیرا می بینیم که در (۱۴۶ هـ) هنگام بنای بغداد، مورد مشوره خلیفه بود، و ما تفصیل آنرا بعد ازین در شرح شخصیت خالد خواهیم داد، و یکسال بعد در (۱۴۷ هـ) باز خالد را در مسئله ولی عهدی المهدی که بجای عیسی بن موسی تعیین می شد، مورد مشوره و رجوع خلیفه می یابیم، که این کار دشوار با وجود اصرار

۱- تاریخ الوزراء و الکتاب بوسیله مقدمه اخبار برامکه ۲۶

۲- این نام در برمکان بو ابیطردیر فونا شده، بقرار طبری (۷۶/۶) و الکامل (۱۹۳/۵) صحیح آن دیرقنی است بضم اول و تشدید ثانی، و در شا نزده فرسخی بغداد در ناحیه های نهران و اقمست در یک میلی دجله (معجم البلدان ۲/۵۲۸)

۳- معجم البلدان ۱/۱۷۶

۴- طبری ۱۱۱/۶ و الکامل ۵/۲۱۳

۵- طبری ۱۱۸

عیسی برحق ولایت عهد خود، بسعی خالد به نفع المهدی خاتمه یافت، و خلیفه منصور و ولی عهدش هر دو از اظهار سپاسگذاری کردند، و جزالت رای او راست بودند^۱ در سنه (۵۱۵۸ هـ) خلیفه منصور، خالد بن برمک را سه هزار هزار (سه میلیون) درهم مصادره نمود، و تا سه روز مهلت داد، چون درین اوقات کردان در موصل بغاوت کردند، مسیب بن زهیر امیر شرط (امنیه) که از دوستان خالد بود، به خلیفه پیشنهاد کرد، تا او را بر موصل والی گرداند، خلیفه هم سه صد هزار درهم باقی مانده را که خالد نپرداخته بود باو بخشید، و فرمان ولایت موصلش داد. و او با دانشمندی و عدم تشدد امور ولایت را با حفظ و قار خود پیش برد، و بعد از مرگ منصور، پسرش المهدی هم او را بر موصل باقی گذاشت، و حسن و سلیمان برادرانش را هم با فرستاد^۲ بقول ابن فقیه در او ائمه عصر مهدی خالد در طبرستان برشاهی کوچک مسمغان تعرض نموده و مسمغان شاه را مغلوب و زن و سه دختر او را به بغداد فرستاد، و گویند که درین جنگ خالد آنقدر دلیری نمود، که تصویر او با اسلحه ای که در جنگ بکار برده بود، از طرف سپاهانش بر روی سپرها نقش شد^۳

خالد در عصر المهدی بر موصل حکمران بود، تا که در سنه (۵۱۶۳ هـ = ۷۸۰ م) مهدی ولی عهد و پسر خود الرشید را به غزای روم (تورکیه امروزی) فرستاد، و با او خالد و برادرانش حسن و سلیمان را هم گسیل داشت، و یحیی بن خالد درین لشکر کشی سرمنشی و مدیر نفقات عسکر (لوازم) ولی عهد بود، و هارون همواره در امور لشکر کشی و غیره از وی رای گرفتی، و درین جنگ به فیروزیهای بزرگ نایل آمدند، و خالد در میدان سما لو کارنامه های نمایانی داشت، و چون ربیع حاجب سپه سالار لشکر هارون، سلیمان بن برمک را به حضور خلیفه مهدی با وفدی فرستاد، خلیفه او را گرمی داشت^۴

۱- طبری ۶-۲۸۰ و الکامل ۵-۲۷۵

(۲) طبری ۶-۳۰۴

۳- کتاب البلدان ابن فقیه همدانی ۳۱۴ بوسیله بو اوص ۵۷

۴- طبری ۶/۳۷۶

بقول جهشیاری چون لشکریان ولی عهد هارون ، در همین سال (۱۶۳ هـ) از جنگ روم شرقی بازگشتند ، خالدوفات یافت ، و مهدی برای وی کفن و حنوط فرستاد ، و هارون الرشید بر و نماز خواند^۱

شخصیت خالد برمکی

خالد مردی بود با قوت و جوانمردی و دارای جلالت مقام و کرم و احسان ، وی در میدان جنگ دلیری و شمشیری بران داشت ، و در دیوان و دفتر خاتمه محاسبه و انشاء ، و چون برای تأسیس خلافت دودمان عباسی کارهای نمایان کرده بود ، در نظر سفاح نخستین خلیفه این دودمان و باز ماندگانش مقامی بلند و منزلی ارجمند داشت ، و حتی دودمان برمکیان جزو خاندان عباسی شده بود ، و بقول طبری ام خالد بنت یزید ، زن خالد بن برمک دختر سفاح ریطه راشیر میداد . و ام سلمه زن خلیفه سفاح ، دختر خالد ام یحیی راشیر دادی^۲ و این دو دختر در یک بستر خوابیدند ، و روزی سفاح به خالد گفت : مرا خلد متکار خود ساختی ، بدین معنی که دخترت باریطه دخترم یکجا خوابیده بود ، و چون شبانگهان از خواب بر خواستم دیدم روی پوش آنها دور افتاده ، و بدست خود ایشان را باز پوشانیدم^۳

خالد دارای ذکای شگفت انگیزی بود که نمونه آنرا درین حکایت آورده اند ، و گویند : او در یکی از جنگهایی که بطرفداری بومسلم با عمال امویان داشت ، بر بام خانه یی به تناول غذا مشغول بود ، و دید که از صحرا گله های وحشیان و آهو با عجله تمام بجانب قریه می شتابند . خالد گفت : خصم بجانب ما می شتابد ، و این گله های وحشیان که بسوی قریه می آیند ، البته در عقب آنها گروهی درحرکتند . بعد از کمی حدس خالد صائب شد ، و غباری هویداشد ، که در عقب آن سپاه خصم بود ، ولی لشکریان خالد پیش ازان به تدبیر مدافعه و کارزار

۱- تاریخ الوزراء ، و الکتاب بوسیله مقدمه اخبار برامکه ۳۱ ، در تاریخ ابن خلدون ۲۲۳/۳

و فواتش در ۱۶۶ هـ است .

۲- برمکیان : ۵۸

۳- الفجرى ۱۴۰

پرداخته بودند.^۱

طبری گوید: که خالد برموصل به نحوی حکم راند که پیش از و مانند ش امیری مهیب تر رانندیده بودند، در حالیکه او با کسی شدت نکرده و بر احدی ستم نرانده بود، ولی بیم او در دل های مردمان جای داشتی.^۲

خالد روایات خراسانی و عجمی خود را همواره حفظ کردی، و با وجودیکه در دربار عربی زندگی میکرد، میلش به مفاخر عجمی آشکارا بود، مثلاً هنگامیکه منصور در بنای بغداد بفکر تخریب ایوان کسری در مداین افتاد، تا از مصالح آن در ابنیه جدید کار بگیرد. خالد به ویران ساختن آن بنای تاریخی رای نداد، و دلایلی را اقامه کرد، ولی منصور این اختلاف او را مبنی بر میل به مفاخر عجمی پنداشت و باخشم گفت: هیهات! اگر مخالفت میکنی، دلیلی جز میل به عجم ندارد.^۳

بخشش و کرم از سجایای خالد بود، و آنقدر شهرت داشت، که در آن باره گفتندی، اکثر خانهای یاران خود را او بنا نموده، و کابین زنان ایشان را داده، و کنیزان و ستورها و اسپان را برای ایشان خریده است^۴ و چون همواره آستان او مرجع عالی و ادانی بود، و ایشان را سوال (به تشدید او) می نامیدند، خالد این نام را بران مردم که اکابر و اشراف بودند روا نداشت، و امر داد که مراجعین او را (زوار) نامند، تا بسبب نام سبک توهین نشوند.

بذل و سخاوت خالد به شعراء، نیز شهرت دارد، و گویند که بشا ربن برد تخارستانی شاعر تازی زبان خراسان، در مقابل هر بیتی که او را ستوده بود، ده هزار دره...م صله گرفت، و بسا در مقابل چند بیت ستایش باو

۱- ابن خلکان ۲/۳۲۲

۲- طبری ۶/۳۰۴ و الکامل ۶/۶

۳- طبری ۶/۲۶۴ و الکامل ۵/۲۷۱

۴- تاریخ الوزراء و الکتاب

۵- الفخری ۱۴۰

ده هزار درهم داد، و هم برای هر مجلسی همین شاعر از و پنج هزار درهم میگرفت، و در يك جلسه سی هزار درهم رادر مقابل مدحی که گفته بود از و بخشش گرفت^۱ در حالیکه این شاعر خراسانی به تعصب شدید خود برخلاف عرب و به شعوبیت و عجم پرستی مشهور بود، و اورا زندیق گفتندی، و بهمین گناه اورا کشتند.^۲

یحیی بن خالد برمکی

خالد برمکی دوفرزند داشت یکی محمد که بسیار معروف نبود، ددیگر ابوالفضل یا ابوعلی یحیی است که در اواخر سال ۱۱۹ هـ یا آغاز ۱۲۰ هـ = ۷۳۸ م بدنیآ آمد^۳ و در حجر تربیت خانواده خویش که حافظ ثقافت و فرهنگ قدیم بود، پرورش دید، و بقول مورخین مردی ادیب و سخنگوی و کریم و دانشمند فکور بار آمد، چون پدرش ازارکان دربار عباسی و سفاح و منصور بود، یحیی نیز در دربار پرورش یافت، و نخستین بار از طرف منصور خلیفه در سنه ۱۵۸ هـ = ۷۷۴ م هنگامیکه پدرش خالد به حکمرانی موصل نصب میگشت، یحیی به حکومت آذر بایجان مقرر گردید^۴ و تا مرگ منصور در آنجا ماند.

در عهد المهدی، خالد و پسرش یحیی هر دو از عماید در بار بودند و خالد پسرش یحیی را به تربیه شهزاده هارون گماشت، و او از خوردی این شهزاده را در آغوش خویش پرورده بود^۵ و چون در ۱۶۳ هـ المهدی پسر خود هارون را به حکمرانی تمام ولایات آذربایجان و ارمینیه مقرر کرد، یحیی بن خالد را بردیوان رسائل

۱- برمکیان ن. ۶۰ بحواله الاغانی ۳/۳۶ بجمد

۲- در همین مبحث به علل سقوط برمکیان رجوع شود.

۳- در تسواریخ سال تولد یحیی را بطور یقین تعیین نکرده اند، ولی چون وفاتش ۳ محرم ۱۹۰ هـ

پس ۷۰ یا ۷۴ سالگیست (ابن خلکان ن ۲/۲۴۶) بنا بر این تولدش اواخر ۱۱۹ یا آغاز ۱۲۰ هـ

خواهد بود. و اگر عمرش ۷۴ باشد، پس تولدش در ۱۱۵ هـ است

۴- ابن خلکان ن ۲/۲۴۳

۵- طبری ۶/۳۰۴ و ۱/۳۰۴ کامل ۶/۶

۶- ابن خلکان ن ۲/۲۴۳

بحیث سرمنشی شهزاده، گماشت^۱ و او تا مدت شش سال در خدمت هارون ماند. تا که در محرم ۱۶۹ هـ = ۷۸۵ م المهدی خلیفه بمرد، و پسرش الهادی که ولی عهدش بود، در جرجان بجنگ مردم طبرستان مشغول بود، و تنها شهزاده هارون بر بستر مرگ پدر در ماسبدان حضور داشت.

باشنیدن خبر وفات المهدی در بین لشکریان بغداد شورش پیداشد، و سپاهیان معاش های نگرفته خود را خواستند، خیزران ملکه المهدی که مادر دوشهزاده الهادی و الهارون بود، حل این مشکل را بدون فرجال بزرگ دربار محول کرد که یحیی و ربیع بن یونس مولای هارون و کفیلش در بغداد بود. اما سپاهیان شورش کاخ ربیع را محاصره کرده و درهای آنرا آتش زدند، ولی یحیی این فتنه را با تدبیر و دلیری فرونشاند، و ربیع را نجات داد، و لشکریان را به ضمانت محرز بن ابراهیم اقلع کرد، تا بعد از اخذ معاش مژده ماه خود متفرق شدند، و پس ازین به هارون رهنمائی کرد، تا هادی را به خلافت بشناسد، و او را به پایتخت بخواند^۲.

خلیفه جدید الهادی در صفر ۱۶۹ هـ بموجب نامه و دعوت هارون و یحیی به بغداد رسید، و با او بیعت کردند، ولی این خلیفه یحیی را به سبب انتساب و نزدیکی به هارون در جمله رجال بزرگ دربار به ماموریتی نگماشت، و چون خیزران مادر خلیفه بر امور مملکت دست یافته بود، و امراء همواره از او هدايات می گرفتند، و خود الهادی به عیش و نوش پرداخت، بنا بران امور مملکت مشوش گردید، در آخر بین خیزران و پسرش الهادی اختلافی پدید آمد، و الهادی خواست بر خلاف وصیت پدر برادر خود هارون را از ولی عهدی خلافت محروم داشته، و بجایش پسر خود جعفر را ولایت عهده دهد، و درین مورد از رجال دربار موافقه و بیعت نیز ستند، ولی یحیی به همکاری خیزران درین مورد به طرفداری هارون

۱- طبری ۶/۲۷۷ و الکامل ۶/۲۵

۲- طبری ۶/۴۰۶ و الکامل ۶/۳۵

کوشش میکرد ، و بیست هزار درهم را که برای بیعت با جعفر بدو میدادند رد کرد ، و به الهادی گفت : پسر جعفر جوانتر است ، و باید وصیت المهدی در ولایت عهد هارون مراعات شود^۱ ولی الهادی درین کار دست به تشدد و فشار زد ، و یحیی و هارون را بزندان افکند ، و تهدید بقتل نمود ، تا به ولایت عهد پسرش جعفر اعتراف نمایند.

اما خیزران که از پسرش الهادی آزرده بود ، شب ۴ ربیع الاول ۱۷۰ هـ ۷۸۶ اورا خفه کرده و بکشت ، و بلاد رنگ به زندان شتافت ، تا یحیی و هارون را آزاد گرداند.

یحیی در اطاق تنگی که یارای پای دراز کردن نداشت ، و شبها نگاهان برپا ایستاده میگذرائید محبوس بود ، و چون صدای پای نگاهان زندان را در خارج آن زندان تنگ و تاریک شنید پنداشت ، که برای کشتن او آمده اند ، ولی چون درب زندان را کشودند ، دید خیزران ایستاده و باو گوید :

هادی را خفه کرده اند ، و اکنون در گذشته ، برای ! تا برویم^۲.

چون یحیی را از زندان بر آوردند ، حاجب خلیفه یقطین با او بزندان هارون رفت ، و هارون چون دید ، یقطین حاجب دربار هادی آمد ، پنداشت که برای قتل او آمده است ، ولی یقطین سلام داد ، و او را امیرالمومنین خطاب کرد^۳.

یحیی بمنزلت پدر هارون بود ، زیرا اولادش با هارون شیر خورده ، و برادران رضاعی بوده اند ، و هارون از کرچکی در حجر عاظت یحیی پرورده شده ، و مرهون مساعی او در راه خلافت خود بود^۴ بنا بران بعد از جلوس برار یکه خلافت یحیی را به وزارت خود برگزید ، و ابراهیم موصلی درین مورد گفت :

الم تر ان الشمس کانت سقیمه
فلما ولی هرون اشرق نورها
بیمن امین الله هرون ذی الندی
فهرن والیها ، و یحیی وزیرها

۱- الفخری ۱۸۰

۲- تاریخ یعقوبی ۴۰۶/۲

۳- بر مکیان بو و ابحوالت تاریخ یزدی

۴- الفخری ۱۸۰

باری هارون تمام امور مملکت را به یحیی سپرد، و در عزل و نصب او را مختار ساخت، و خاتم خود را بدوداد، و خیزران ملکه مادر نیز در امور کشور دخلی داشت، و یحیی رای او را می طلبید^۱ ولی چون خیزران در سنه ۱۷۳ هـ = ۷۸۹ م بمرد، تمام قدرت بکف یحیی آمد. وی بقول ابن طقطقی سرمنشی و کفیل وزیر شهزاده هارون بود، و اکنون تمام امور دولت با و تعلق گرفت، نگهداشت مرزها و تدارک خللها و فراهم آوری اموال دولت، و عمران اطراف و رونق خلافت و تصدی مهمات کشور همه بدوش او قرار داشت، وی نویسنده بلیغ و ادیب لیبی بود، که آرای صایب و حسن تدبیر و انضباط و در امور دولت دستی قوی و کریم و بخشاینده داشت، حلیم و عقیف و باوقار و مهیب بود^۲

یحیی را در نهضت علمی دوره عباسی و آغاز رنسانس فکری و نشر و توزیع علوم و ترجمه کتب علمی و پرورش دانشمندان کارنامه‌های درخشان نیست که مادر فصل خاص حیات فکری و علمی و ادبی این کتاب ازان یاد خواهد کرد.

اگر بخواهیم که افکار اجتماعی و شخصیت سیاسی و ادبی و اداری یحیی را بشناسیم، این گفته مامون خلیفه را درباره او بخوانیم که میگفت: «یحیی بن خالد و فرزندش را در بلاغت و کفایت وجود و شجاعت نظیری نیست». این قول پادشاه است در محاسن این شخصیت عظیم بلخی! ولی درویشی مانند سفیان ثوری که از کبار صوفیان خدا پرست بود هنگامیکه یحیی در ماهی هزار درهم را برایش مقرر داشت، در سجده دعا کردی و گفتی: «خدایا! آن چنانکه یحیی کاردنیای مرا ساخت، کار آخرتش را بساز»^۳

علاوه برین شخصیت یحیی را از اقوال او که در اخلاق و سیاست دارد، توان دریافت، درباره معاشرت اجتماعی بفرزندان خود میگفت:

۱ - طبری ۴۴۴/۶ و الکامل ۴۴/۶

۲ - الفخری ۱۷۹

۳ - عصر المآون ۱/۱۴۰

«از آنچه شنیده‌اید نیکوتر آنرا بنویسید!»

«از آنچه نوشته‌اید نیکوتر آنرا یاد بگیرید!»

«از آنچه یاد بگیرید، نیکوتر آنرا باز گوئید.»^۱

سخندان کیست؟ و چگونه باید سخن گفت؟ یحیی گوید:

«بلاغت آنست که با هر قومی درخور مهم آنان سخن گوئی!»

شاهان با هیچکس نظر تبعیض ندارند، زیرا شاهان از آن همگنا نند:

«میان پادشاهان واحدی خویشاوندی نباشد.»

حقوق مردم بر زمامداران:

«هرگز گرد موکب من بر محاسن کسی نشست، مگر

آنکه حفظ و پاس ویرا بر خود واجب ساختم، و حق او را بر

خویش لازم شناختم.»

به فرزند خود درباره آموزش چنین پند داد:

«پسرك من! از هر علمی چیزی بر گزین، و بهره‌ی بردار!

چه کسی که چیزی را نداند البته آنرا دشمن دارد، و من مکروه

دارم که تو دشمن چیزی از فرهنگ و ادب باشی!»

خودشناسی و بزرگ منشی، چه صفاتی را در انسان تبارز میدهد؟

«هیچکس را در هنگام اقتدار متکبر نبینی، مگر آنکه پندارد،

که آنچه بدان نایل گردیده برتر از قدر و پایه‌ی ویست، و کسی

را نبینی که در هنگام فرماندهی تواضع پیشه‌سازد،

مگر آنکه نفس وی بزرگتر از پایگا هست که بدان رسیده.»

هنگامیکه مردم در زمامداری از کسی شاکی باشند دوچاره دارد، یحیی به یکی

از عمال خود نوشت:

«شاکیان تو بسیار وسپا سگد اران تو اندکند، پس با یاد

۱- تاریخ بغداد از خطیب بغدادی ۱۴/ ۱۲۹

با عدالت پیش گیری و یا از کاربر کنارشوی^۱

یحیی سیاست صحیح را در اطاعت خدا و کوشایش دودر برای مردم میداند، اول در رحمت و بذل و مهربانی، دوم در غلظت و امساک و منع^۲ که این درجه اعتدال بین افراط و تفریط باشد.

تاریخ همواره تجارب انسانهای گذشته را به آینده میرساند، و نسل های بعدی از گذشتگان قبلی عبرت می اندوزند، این تسلسل و تعاقب تاریخ را یحیی در موزه بی چنین گوید:

«اعمال کسانیکه پیش از ما گذشته اند، موجب عبرت ماست

و کردار های ما مدار پنداندوزی آیندگان خواهد بود»^۳

یحیی و پسران چهارگانه اش بعد از ۱۷۳ هـ با لاستقلال بر امور دولت عباسی دست یافتند، و در حقیقت کارگردانان دستگاه خلافت و دربار بغداد گشتند، و برای هارون منزلتی و قدرتی جز نام امیرالمومنین نماند، بنابراین در سنه ۱۸۷ هـ = ۸۰۲ م هارون بر ایشان متغیر گردید، و بقول مورخان ایام نکبت و ایقاع بربرامکه آغاز شد، و در شب آخرین محرم ۱۸۷ هـ جعفر فرزند نامور و مقتدر یحیی با مرهارون الرشید کشته شد، و یحیی با دو فرزندش فضل و موسی زندانی شدند، و تمام اموال و جایدهای بر مکیان ضبط گردید^۴

دوره حبس یحیی و فرزندانش در رقعه کنار فرات (رقعه قدیم) تا مدت سه سال دوام کرد، و چنانچه گفتیم در ۳ محرم ۱۹۰ هـ بسن ۷۰ یا ۷۴ سالگی ناگهانی بمرد، و در کنار فرات در روض هرثمه دفن شد، آخرین سخن یحیی همان بود، که زیر بسترش رقعہ بی یافتند و بران نوشته بود:

۱ - این گفتار های یحیی را در مقدمه اخبار برامکه از تاریخ بغداد و عقدالفرید و محاضرات الادلایه راغب اصفهانی نقل کرده اند.

۲ - عصر الایامون / ۱ / ۱۴۰

۳ - البرامکه ۱۲۲

۴ - طبری / ۶ / ۴۸۴

وحق الله ان الظلم لوءم
الى ديان يوم الدين نمضى
وان الظلم مرتعه و خيم
وعند الله تجتمع الخصوم

« حق اینست که ظلم مردود و عاقبت آن و خیم است. مابسوی داور روز جزا میرویم و همه خصمان در آنجا با هم فراهم می آیند. »

در علت بهم خوردن وضع هارون با برمکیان اقوال مختلف است، اختلاف محمد بن لیث مشاور بزرگ دینی دربار عباسی با برمکه، و نصیحتش به هارون، که او را یحیی از پرسش خدا رهایی داده نمی تواند، و باینکه هارون یکی از علویان باغی یحیی بن عبدالله بن حسن را به جعفر سپرد، تا او را نگهدارد، ولی جعفر رهاش کرد، و باینکه هارون خواهر خود عباسه را به حبات جعفر در آورد، ولی امر داد که با او مقاربت نکند، اما جعفر با او نزدیکی جست، و چون فرزند از او بدنیآ آمد، آنرا مخفی داشت و بمکه فرستاد، و این امر در سفر حج ۱۸۶ هـ بر هارون هویدا شد، و چون به عمر نام جایی از اعمال انبار عراق رسید، روز شنبه سلخ محرم ۱۸۷ هـ جعفر را بکشت^۲

اما این روایات علل نکبت برمکه یکی به تنهایی سبب اصلی نخواهد بود، و از نظر تحلیل وقایع تاریخی يك عده اسباب و علل موجب فنای این خاندان بزرگ گردید که ما آنرا باختصار در اینجا ذکر میکنیم:

از نتایج حتمی نظام سیاسی آن وقت بود که در آن دسته بی از مردم با شترانک منافع طبقاتی گردمی آمدند، ولی در اواخر کار بین خود این مردم شقاقی بر سر همین منافع مکتسبه بوجود می آمد، و انگهی هر قوی تر از بیم آنکه همدستان دیگر اقتدار او را غصب نکنند بریشان می تاخت و آنهارا از بین میبرد.

هارون خلیفه عباسی هم تا وقتی که در بین رقبای خود گیر مانده بود، و بمساعدت رجال دربار و مقتدران نیازی داشت، از نفوذ و علم و دانش و تجربه برمکیان

۱- ابن خلکان ۲/۲۴۶

۲- ابن علق قتل جعفر را اکثر مورخین مانند طبری و ابن اثیر و الفخری و ابن خلکان و غیره

آورده اند، رجوع شود به البرامکه ۲۱۲ پیوسته، و عصر الامون ۱/۱۵۴ پیوسته.

کار می‌گرفت ، ولی چون دید که قدرت و نیروی ایشان به نهایت رسیده ، و نزد یکست که خطری را به مقام خودش عاید سازند ، بنا بر آن حکم به نکبت ایشان داد ، و این مطلب را ابن طقطقی تصریح میکند که :

« روزی هارون در کاخ خلد مدینه السلام قرار داشت ،
و از فراز کاخ خود می‌دید ، که مردم به قرارگاه
بر مکیان که به آنطرف کاخ هارون بود هجوم کرده اند ،
وی گفت : خدایحیی را خیر دهد ، که مرا از تصدی امور
فارغ ساخته است .

بعد از چندی باز همین منظر را دید و گفت : یحیی تمام
امور کشور را به استبداد پیش می‌برد ، و اکنون خلافت
در حقیقت او راست ، و برای من تنها اسمی ازان باقیست »^۱

این سخن هارون راست بود ، زیرا شوکت و هیمنه وجود و کرامت و تدبیر و دانش
و سیاست بر امکه اکنون مقام خلافت را بکلی تحت الشعاع قرار داده بود ، و در هر جا
بجای خلیفه بر مکیان را می‌ستودند ، و گویند چون هارون بسفر حج رفت ، یحیی
و دو فرزندش فضل و جعفر هم با او بودند ، و هنگامیکه هارون در مدینه منوره برای
عطا و بخشش بر نشست ، یحیی با او بود . و چون مامون بر نشست جعفرش همراه
بود ، و به مردم بخشش میداد ، و همچنین با امین فضل بر مکی یکجای بود ، و مردم
این عطایا را ازان بر امکه دانستند و گفتند :

اتانا بنو الاملاک من آل برمک فی اطیب اخبار و یا حسن منظر
اذا نزلوا بطحاء مکة اشرفت بیحیی و بالفضل بن یحیی و جعفر
فتظلم بغداد و تجلو لنا الدجی بمکه ما حجوا ثلاثة قمر^۲

« پیش ما آل برمک که از نسل شاهانند آمده اند ، چه منظر لطیف و چه خبر

۱ - الفخری ۱۹۰

۲ الفخری ۱۸۲ اختصاراً

خوشیست ! چون یحیی و فضل و جعفر مانند سه قمر برای حج به بطحا آمدند، مکه از نور ایشان روشن گشت ، درحالیکه بغداد از دوری ایشان تاریک است . «
 در چنین حال که مردم هر چیز را از ان برمکیان می دانستند، و خلیفه و برادرانش را در مقابل ایشان وقعی نمی نهادند ، طبعاً دودمان خلافت متألم و متأثر می شد ،
 و نمی خواستند دودمانی خراسانی و عجمی بر مقدرات کشور عباسی این قدر مسلط
 و چیره باشد ، و این عین همان حالقیست ، که به منصور جد ایشان در مقابل شخصیت
 عظیم بو مسلم دست داده بود :

این خلکان اشعار عربی را نقل میکند ، که آنرا مرد گدنامی به هارون فر ستاده
 بود و در آن گفته : که مالک حقیقی خلافت برمکیان اند ممکن است بعد از او بر تاج
 و تخت عباسی نیز قابض آیند ، و گویند که این اشعار سبب اشتعال هارون بر
 برمکیان گردید :

قل لا مین الله فی ارضه و من الیه الحل والعقد
 هذا بن یحیی قد غدا ما لکاً مثلك ما بینکما حد
 امرک مردود الی امره و امره لیس له رد
 و نحن نخشی انه وارث ملکک ان غیبک اللحد

« به امین خدا و صاحب حل و عقد امور (خلیفه) بگوئید : که این فرزند یحیی (جعفر)
 مانند خودت مالک مملکت گشته ، و اکنون بین تو و او فرقی نیست . او امر ترا
 رد کرده می تواند ، ولی امر او را ردی نیست ، و ما می ترسیم بعد از آنکه تو درگذری ،
 مملکت با او خواهد رسید . »

چون اداره و قدرت کامل مملکت عباسی ، بدست برمکیان افتاد ، و اعراب
 متعصب دیدند ، که تمام تشکیلات و نظم کشور مرهون سعی و ذکای موروث
 ایشانست ، نخواستند چنین مفاخر را از خود دوردارند ، بنابراین فسانه یی جعل
 کردند ، که در سنه ۸۶ هـ = ۸۰۵ م چون قتیبه بن مسلم از طرف حجاج ، بفتح

خراسان آمد ، در بلخ زن برمک را به غنیمت گرفت ، و او را به برادرش عبدالله بن مسلم داد ، که عبدالله او را استفراس کرد ، و ازین مقاربت خالد بن نیا آمد ، بنا برین خالد از نسل عربست ، و حتی مورخانی مانند طبری و ابن خلدون و ابن اثیر نیز این افسانه را نقل کرده اند ، و ازین برمی آید که اعراب با چه وسایل میخواستند که مفاخر عجمی را بخود بچسپانند .

اما بر مکیان که در بغداد و دربار ، فرهنگ و ثقافت و محیط خاص علمی و اجتماعی را بوجود آورده ، و رنگ دربار اموی را بکلی تغییر داده بودند ، به حفظ مفاخر اسلاف و مبادی خراسانی خود سخت میکوشیدند ، و حتی درین کار آنقدر غلو میکردند ، که بقول ابن ندیم اکثر بر مکیان زندیق بودند و اصمعی شاعر متعصب تازی ایشانرا مشرک پنداشت ، که همواره در مقابل آیات قرآنی ، گفتارهای مزدک را دلیل می آورند :

اذا ذکر الشرك فی مجلس اضائت وجوه بنی برمک

وان تلیت عندهم آیه اتوا بالاحادیث عن مزدک^۲

« هنگامیکه در مجلسی ذکر شرک رود چهره بر مکیان درخشیدن گیرد ، و اگر

آیتی نزد ایشان تلاوت شود . احادیثی را از مزدک پیش می آورند . »

طبری تصریح میکند ، که یکی از مهمترین اسباب نکبت برامکه همین بود ، که به زندقه میلی داشتند ، و همین نظر اعراب به برامکه است که اشعاری را مانند ایات فوق اصمعی بوجود آورده است ، و حتی مورخان مابعد و دمان بر مکیان را مجوسیان در لباس اسلام پنداشته اند ، و گویند که ایشان به هارون الرشید پیشنهاد کردند ، که در جوف خانه کعبه آتش سوزی را برای سوختن زدن بخور بسازد ، تا همواره عود دران بسوزانند ، و مقصد ایشان این بود ، که خانه کعبه را پرستش گاه

۱- الفهرست ۴۷۳

۲- المعارف ابن قتیبه ۱۴۸ ولی در کتاب بیان و تبیین جاحظ ۱۵۰/۲ بجای مزدک ، مروک

آمده که نام یکی از کتب قدیم زندقه است ، و حمزه اصفهانی هم این نام را آورده است .

آتش گردانند ، ولی هارون باین غرض پی برد ، و علت بر آشفتنگی وی
بریشان گردید^۱

بلعمی گوید : ابوالربیع محمد بن لیث که عالم ود بیروپندگوی مردم و پارسا
بود ، بهارون نوشت :

«ای امیرالمومنین! در روز ستخیز چه گوئی وجه حجت آوری
که یحیی بن خالد وفرزندان و اهل بیت او را بر مسلمانان
برگماشتی ، و کار مسلمانان بدو سپردی ، و او ز ندیق
است و همه اهل بیت او برین مذهب اند . »^۲

از وضع زندگی و جلب مردم وجود و بخشش و استیلا بر تمام منابع مالی و اداری
کشور توان دریافت که برمکیان نیز مانند سلف خود بومسلم ، در داخل دستگاه
خلافت عباسی طرحی را برای اعاده مجدد و نیروی خود داشته اند ، و بنا برین
همواره در مبارزه های احزاب سیاسی اعراب که دو جناح گروه هاشمیان
(علویان - عباسیان) بودند ، مانند معتزلیان سیاست اعتدال را حفظ میکردند ،
تا یکی را بوسیله دیگری تهدید و تضعیف نمایند ، و درین بین اقتدار و نفوذ خود
را استوارتر سازند ، و همین سیاست بود ، که هارون را ملتفت اوضاع ساخت ،
اگرچه کمی بعد در عصر مامون خود خلیفه هم آنرا مدار کار خویش قرار
داده بود^۳

باری آنچه در تحلیل اوضاع تاریخی و علل سر نوشت شوم برمکیان ، قدر
مسلم است آنست که ابن خلدون شرح داده ، و بر تحلیل دقیق نقد تاریخی
اتکادارد ، و مادرینجا آنرا تلخیص میکنیم :

« علت نکبت برمکیان آن بود ، که امور دولت را با استبداد
و خوردسری پیش بردندی ، و تمام منابع مالی در دست

۱- الفرق بین الفرق ۲۷۰

۲- ترجمه طبری از بلعمی ۴/ ۷۵۷

۳- عصر المامون ۱/ ۱۵۸

ایشان بودی. حتی اگر خردهارون به مالی ضرورت داشتی با و نرسیدی. برمکیان برخلاف آنقدر غالب و در ساطه شریک تر بودند، که خلیفه را در تصرف امور کشور بهره‌ی نبود. چون اثر ایشان باین نحو بزرگ شد، آوازه عظمت ایشان پهن گردید، و تمام مناصب دولت و کارداریه‌های مهم را به اولاد و اقارب و یاوران خود دادند، و وزارت و کتابت و قیادت و حجابت و امور سیف و قلم را از دیگران گرفتند، و به گماشتگان خود دادند، و حتی گویند که در دربار هارون بیست و پنج نفر از خاندان یحیی در راس امور خامه و شمشیر بودند، و خود یحیی کفیل هارون و خلیفه او بود، که پدرش خطاب میکرد، و بر امور کلی و جزوی او حاکم گشت. ازینرو آستان برمکیان، بجای دربار خلیفه، مرجع عامه شد، و مردم روی بدیشان نهادند، گردن کشان خاضع شان شدند. و تمام تحفه‌های امراء متوجه آستان برمکیان گردید، و ایشان هم آنقدر دست جود و کرم کشادند، که بجای خلیفه ستوده شعراء بودند، و قراء و ضیاع و عقاری فراوان در سرتاسر کشور عباسی بدست آوردند، و هر چه در مملکت از منابع مالی بود، تصرف آن بدیشان بود.

بنابراین وضع، در سرتاسر مملکت، در مقابل برمکیان، حس شدید حسد و رقابت هویدا گردید، و ساعیان به پیش هارون از ایشان بدگوئی نمودند، و او را از عواقب و خیم این اوضاع ترسانیدند، و مخصوصاً بنی قحطبه درین سعایت کوشیدند، تا که بالاخر وسیله تباهی برمکیان گشتند^۱

اینست وضعی که همواره نظام فیودالی آنوقت را تهدید می نمود، و جریبان طبیعی تاریخی، سران این نظام را با همدیگر متصادم می گردانید، تا در این کشدکشی اقتدار، بر مکیان از میان رفتند، و دستگاره خلافت عباسی نیز از فقدان ایشان، به سیر نزولی خود آغاز نهاد.

ولی این وضع به مفاد مردم دوردست و آزادی طلب خراسان بود، و هر قدر که مرکز بغداد ضعیف می شد، ایشان در حفظ منافع ملی خویش نیرو می یافتند، چنانچه کمی بعد از این حوادث، دولت مرکزی آزاد خراسان، از طرف پوشنگیان هرات تأسیس گردید.

فضل بن یحیی :

از جمله فرزندان یحیی که شاعر عربی ایشانرا بمنزلت طبایع اربعه شمرده بود یکی فضل است که برادر رضاعی هارون و مدتی هم وزیر او بوده و تولدش بتاريخ ۲۳ ذیحجه ۱۴۸ ه در مدینه است.

فضل در ایام جوانی ریاست حرم شاهی داشت، و در سنه ۱۷۰ ه ۷۸۶ م او را به پرورش شهزاده محمد الامین گماشتند، و در اعلان ولایت عهد امین نیز دست داشت، تا که در سنه ۱۷۴ ه = ۷۹۰ م هارون او را وزیر خویش ساخت، و چون در سنه ۱۷۵ ه = ۷۹۱ م یحیی بن عبدالله علوی در دایلم شورش کرد، و مدعی خلافت گردید، از دربار هارون فضل بدفع او گماشته شد، وی این فتنه را با صلح و تدبیر و آشتی خاموش گردانید، و یحیی علوی را به بغداد آورد، که به پادشاه این خدمت در سنه ۱۷۷ ه به حکمرانی عمومی تمام سرزمین های شرقی خلافت از جرجان و طبرستان و ارمنیه و ری و دماوند گرفته تا کرمان و سیستان و خراسان مامور گردید، و چنانچه در فصول مربوطه آن گذشت، لشکریان فضل تا غوروند کابل رسیدند، و معبد شاه بهار را برکنندند، و هم فضل در یک گوشه معبد

۱-۱- ولاد یحیی اربع + کار بع الطبایع (۱ بن خلکان ۲/۲۴۳)

۱-۲- بن خلکان ۱/۴۰۸ و بر مکیان بووا ۸۵ ببعد البرامکه ۱۲۵ ببعد

نوبهار بلخ مسجدی را بنا نمود، و در سنه ۱۷۹ هـ ازین حکمرانی خراسان به بغداد برگشت. که ما شرح کارنامه های فضل را در خراسان در قسمت نهم همین فصل داده ایم.

فضل از ارکان برجسته و فعال و معروف به فضل و کرم و سیاست و اداره دودمان برمکیان، و از وزیران نامدار خلافت عباسی بغداد است، که او را به لقب «حاتم الاسلام و خاتم الکرام» نامیده اند^۱ ولی در سنه ۱۸۷ هـ چون هارون برین خاندان بزرگ بلخی برآشت، فضل را نیز با پدر و برادرش در زندان رقه محبوس داشت، تا که در همین زندان در محرم (۱۹۳ هـ = ۸۰۸ م) بعمر ۴۵ سالگی از جهان رفت.^۲

جعفر برمکی :

فرزند دیگر یحیی و وزیر معروف در بار هارون جعفر است، که در مدینه در سنه ۱۵۱ هـ = ۷۶۸ م دنیا آمد، و در حجر پرورش پدر و دودمان بزرگ خویش تربیه دید، و از رجال دانشمند و صاحب سیف و قلم و ادب و بلاغت و جود و کرم با آمد، و بقول ابن خلکان که از کتاب الوزراء ابن قاسی نقل کند، فقه را از قاضی امام ابو یوسف (۱۱۳ - ۱۶۶ هـ) شاگرد معروف ابو حنیفه (رض) فرا گرفت، و درین علم آنقدر برازنده گشت، که در یکشب در حضور هارون الرشید هزار تویع نوشت، در حالیکه یکی از ان با حکم فقه مغایر نبود.^۳

جعفر در ریغان شباب بعد از جلوس هارون (۱۷۰ هـ) با پدر خود در بار بغداد محشور بود، و بقول جهشیاری به تربیت شهزاده مامون گماشته شده بود، و هم او با مر هارون الرشید از اعیان بغداد، برای مامون بیعت و لایت عهدی گرفت، و خاتم وزارت پیش او بود، زیرا خیزران مادر هارون همواره از و حمایت

۱- برمکیان بووا ۹۴

۲- ابن خلکان ۱/۱۲

۳- همین کتاب ۱/۱۰۵

۴- کتاب الوزراء بوسیله مقدمه اخبار برمکه ۱۰۰

کردی. ولی چون در سنه ۱۷۳ هـ خیزران بمرد، بمجرد یکه هارون ا و راد فن کرد، و از گورستان برآمد، امر داد که خاتم را از جعفر بستانند، و به فضل بن ربیع دهند و گفت: پیشتر هم میخواستم فضل وزیر باشد، ولی چون ما در م قبول نداشت اطاعت او را می نمودم^۱

جعفر با پدر خود در دربار ماند، تا که در سنه ۱۷۶ هـ هارون او را بجای موسی بن عیسی به حکمرانی مصر گماشت، و او از طرف خود د عمر بن مهران را بمصر فرستاد^۲ ولی یکسال بعد در ۱۷۷ هـ او را از ولایت مصر موقوف داشت، و بجایش اسحاق بن سلیمان را فرستاد^۳

در سنه ۱۸۰ هـ = ۷۹۶ م اغشاش عظیمی در شام روی داد، و هارون قوای سنگینی را بسر کوبی شورشیان گماشت و به جعفر گفت: باین جنگ خودت برو، و الا من خواهم رفت. جعفر بالشکر و سلاح و تجهیزات کامل بشام رفت، در حالیکه قیادت شرطه او را عباس بن محمد میکرد، و سر لشکر دسته های حرس (نگهبانان) او شیب بن حمید بود^۴ که هر دو از مشاهیر لشکر کشان دربار عباسی بودند.

جعفر در اصلاح اوضاع شام موفق آمد، و بعد از آنکه واپس به بغداد برگشت، هارون با احترامش کوشید، و او را به سرداری نگهبانان (حرس) دربار گماشت، تا که در سنه ۱۸۵ هـ بمعیت پدرش یحیی به زیارت کعبه رفت^۵ و درین سالها در کمال اقتدار و عظمت میزیست، و حتی بقول ابن خلدون لقب (سلطان) و ریاست کل امپراتوری عباسی را داشت، و نام جعفر بر روی سکه ها نیز منقوش شد، و زر جعفری که در ادب فارسی شهرت یافته منسوب باوست^۶

۱- طبری ۴۴۷/۶ و الکامل ۸/۶

۲- طبری ۴۵۸/۶ و الکامل ۱۰/۶

۳- طبری ۴۶۰/۶ و الکامل ۱۰/۶

۴- طبری ۴۵۸/۶ بعد

۵- برمکیان بروا ۱۰۲ و ۳۹

جعفر مرد فصیح و هوشیار و وزیرک و کریم و برد باری بود، و هارون او را بسیار دوست داشت، زیرا او برخلاف برادرش فضل که تندخو بود، اخلاق نرم و ملایمی داشت، و چون فضل به وزیر کوچک معروف بود، هارون خواست که این لقب را جعفر نیز داشته باشد، بنابراین از پدرش یحیی خواست، که جعفر را نیز مانند فضل به مهمات امور بگمارد، تا مردم او را وزیر صغیر بگویند^۱ جعفر علاوه بر شخصیت حربی و اداری، مرد دانش و علم و فرهنگ نیز بود، همواره در حضورش دانشمندان نامی بر مسایل علمی مباحثه‌ها داشتندی، و جعفر آنرا با ولع و دلچسپی شنیدی، شخصیت جعفر را از برخی اقوالش توان شناخت، که مورخان از و نقل کرده اند مثلاً:

۱/ برای فرماندهان عزت و بزرگی بالاتر از عدل، و قباحتی جز ستم نباشد.
 ۲/ مهمترین علت تباهی کشور بایر ماندن اراضی مزروع است، فرماندهی که بر مردم آنقدر فشار آورد، که از آبادی زمین بازمانند، بمنزلت شخصی است که برای دفع گرسنگی، گوشت بدن خود را بخورد.
 هنگامیکه دست مردم، بسبب ستم فرماندهان، از آبادی زمین کوتاه ماند، زمین صالح بایر و خار می ماند، و مالیات آن بدولت نمیرسد، و بنابراین در مصارف سپاه کمی می آید، و از حفظ آن کشور دست بر میدارند، و در نتیجه آن، حکومت ضعیف و مورد هجوم اعداء میگردد^۲
 جعفر با چنین هوش و فطانت و دانش و فرهنگ، مقرب ترین شخص دربار هارون بود، ولی طوریکه گذشت در سلخ محرم ۱۸۷ هـ بایر حمی تام، با مرهمین خلیفه کشته، و سر و بدنش بر جسر بغداد آویخته شد، و هارون با این حرکت غیر منتظر، دودمان برمکیان را که حاکم مطلق کشور اسلامی بودند، از میان برداشت، و بیست نفر از اولاد و احماد یحیی را بزندگان افکند، و بقول ابن عبدربه

۱- الفخری ۱۸۶

۲- المستطرف فی کل فن مستطرف، و عقد الفرید بوسیله البرامکه ۱۹۹

سی میلیون و ۶۷۶ هزار دینار که مساوی صد میلیون افغانی باشد (تخمیناً) از اموال و نقود ایشان به ضبط خزانه عباسیان آمد^۱

مسکوکات برمکیان

از مظاهر جلال و عظمت خاندان برمکیان، یکی اینست: که ایشان در عین وجود خلیفه عباسی، حق ضرب سکه را بنا بهای خود داشتند، که اکنون هم نمونه های مسکوکات ایشان در موزه برتانیه لندن موجود است:

۱/ مسکوک نقره بنام یحیی که در محمدیه سال ۱۷۳ هـ = ۷۹۰ م ضرب شده، و در موزه برتانیه موجود است (کتلاک لین پول ج ۱ نقش ۵ شماره ۱۹۳)

۲/ مسکوک زرین بنام جعفر، ضرب سال ۱۸۴ هـ = ۸۰۱ م در موزه برتانیه لندن (کتلاک مذکور جلد اول شماره ۱۵۲)

۳/ مسکوک نقره بنام جعفر، که در بغداد پیدا شده، در مجموعه مسکوکات سرهنگ ایلوتی، ضرب ۱۷۷ هـ = ۷۹۴ م شماره ۲۱۲ کتلاک مذکور.

۴/ مسکوک نقره بنام جعفر، ضرب محمدیه ۱۸۱ هـ = ۷۹۸ م شماره ۱۹۷ کتلاک مذکور^۲

۵/ بقول زمباورد در معجم الانساب، محمد بن یحیی که تاسنه ۱۷۹ هـ حاجب دربار بود، بنام او نیز سکه یی دیده شده است.

۶/ همین مولف خالد پدر یحیی را نیز دارای سکه نشان داده است^۳

تذکر:

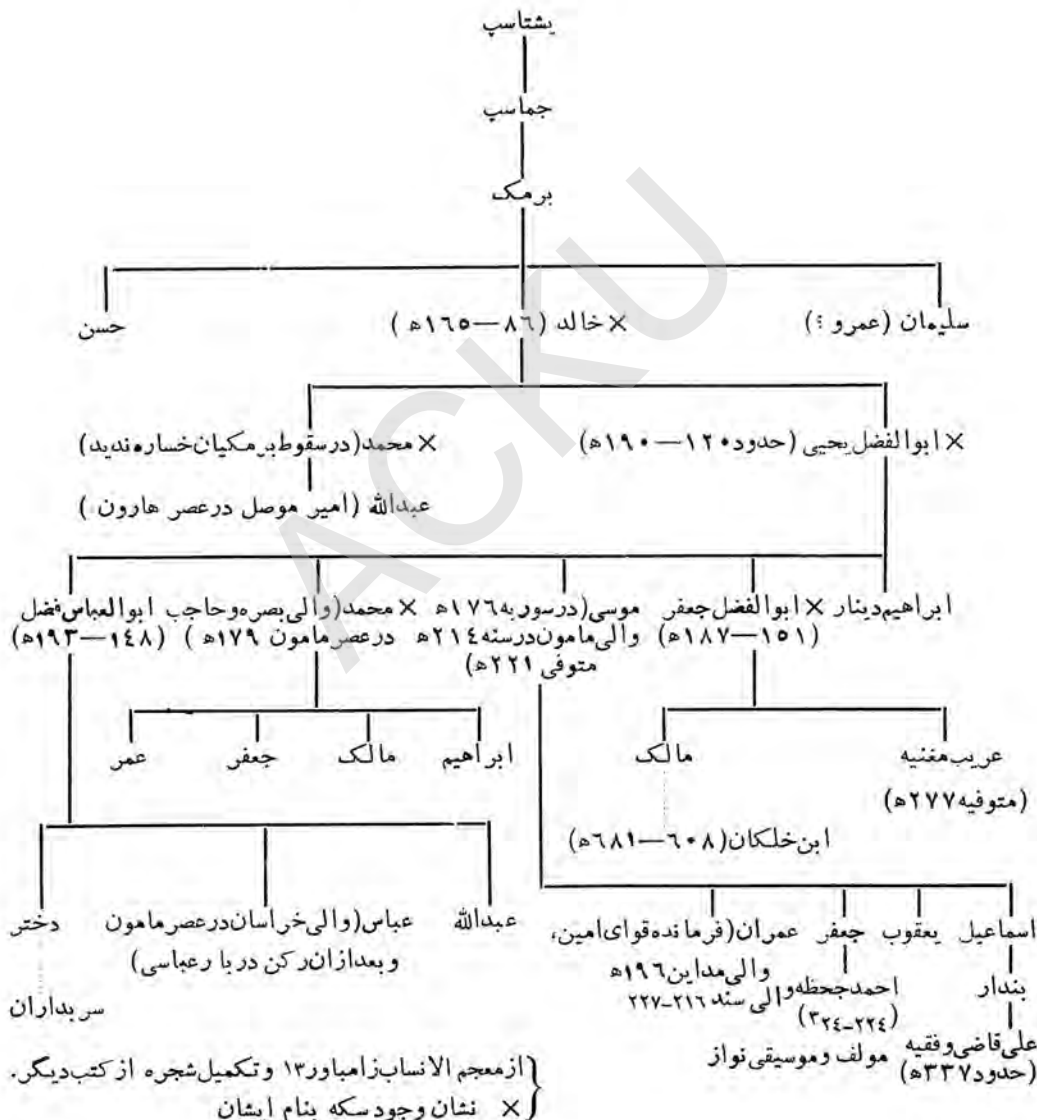
از همین خاندان موسی بن یحیی و عمران پسرش از کسا نیست که در قسمت شرقی افغانستان و وادی سند، در عصر مامون، کارنامه های درخشانی دارند، ولی چون موضوع این کتاب تا ۲۰۵ هـ معین شده، بنابراین در جلد آینده از کارنامه های موسی و عمران بجای خود ذکر خواهد رفت.

۱- البرامکه ۲۹۰ به حواله عقد الفرید.

۲- برمکیان بووا ۱۲۴

۳- معجم الانساب زمباور، ترجمه عربی ۱۳

شجره نسب افراد معروف خاندان برمیکان



۱۲- اوضاع سند و ولایات جانب شرقی

افغانستان در اوایل عصر عباسیان

در قسمت چهارم فصل سوم اوضاع ولایت سند در تحت اداره گماشتگان بومسلم شرح دادیم، که وی موسی بن کعب را بران سرزمین والی گردانیده بود، و مشارالیه در سنه ۱۴۰ هـ عازم بغداد گردید، و در ۱۴۱ هـ در آنجا بسر داد و حکمرانی سند به پسر نالایقش عیبینه بن موسی باز ماند، چون وی لیاقتی نداشت، بین قبایل عربی خانه جنگی آغاز شد، و فتنه های عظیم برپا گردید، تا که منصور خلیفه عباسی یکی از سرداران معروف خود عمر بن حفص مشهور به هزار مرد را با عقبه بن مسلم به سند فرستاد، و چون قوای ایشان در سنه ۱۴۲ هـ به سند رسیدند، عیبینه در خود تاب مقاومت ندید و از منصوره گریخت، تا که در رنج (قندهار کنونی) کشته شد.^۲

هزار مرد چندین سال در سند باقی ماند^۳ و درینوقت عبدالله اشتر علوی یکی از افراد خاندان ابوطالب که در مقابل عباسیان مدعی خلافت اسلامی بودند، از بصره به سند گریخت، و هزار مرد او را به پیش یکی از را جگان مرز های سند که دوستدار آل نبوی بود فرستاد، و از همین هنگام اساس حرکت شیعیان آل ابوطالب در سند گذاشته شد.^۴

۱ - طبری ۱۵۲/۶ و الکامل ۳۸۷/۵

۲ تاریخ یعقوبی ۳۷۳/۲

۳ - در تاریخ یعقوبی دو سال و در ابن اثیر تا ۱۵۱ هـ است.

۴ - ابن اثیر ۲۸۱ /

در سنه (۱۵۱ هـ) هزار مرد از حکمرانی سند به افریقا گماشته و بجای او هشام بن عمر و تغلبی به منصوره سند آمد، تاریشه نفوذ علویان و عبدالله را ازین سرزمین بر کند، و او در همین سال سفیح برادر خود را فرستاد، تا عبدالله اشتر را دریکی از شکار گاهها سند یافته و در جنگی او را بکشت^۱ و چون سرزمین سند را از طرفداران آل ابوطالب پاک کرد، دسته کشتی های جنگی را در مهران (دریای سند) تعبیه نمود، و لشکر بحری را بقیادت عمر و بن جمل بسوی نارند (ساحل غربی گجرات) فرستاد، و خودش به مرزهای هند توجه کرد، و قند ایل (گند اوه کنونی) و ملتان را تا کشمیر بدست آورد، و برادرش بسطام بن عمر و را بر منصوره حاکم گماشت. چون هشام به ملتان رسید و آن شهر را بعد از جنگی گرفت، کشتی هارا بطرف شمال در دریای سند سوق داد، و به شهر قند هار (ویهند) مقابل انک کنونی رسید، آن شهر را بکشد و معبد بد (بودا) را بر انداخت، و بجای آن مزگتی را بنا فرمود، در عهد او بلاد سند آبادان شدند، و مردم او را دوست داشتند، و اداره امور را به نحو احسن انجام داد، و مرز هارا نگهداری نمود^۲ تا که در سنه (۱۵۶ هـ) خلیفه منصور ولایت کرمان را هم در تحت اداره او در آورده بود^۳

هشام در سنه (۱۵۷ هـ) با هدایای بی نظیر سند بحضور منصور رسید، و بعد از کمی در عراق بمرد، و بجایش معبد بن خلیل تمیمی که مردی نیکو کار بود، بر سند والی شد^۴ و چون در سال (۱۵۸ هـ) منصور بمرد، و المهدی پسرش خلیفه شد، معبد در سند بود، ولی وی در سنه (۱۵۹ هـ) از جهان رفت، و مهدی در عوض او روح بن حاتم مهلبی را بر سند والی گردانید، و نامه هایی بنام رای سند و مهر اج فور هند فرستاد، و ایشا ترا به فرمانبر داری خویش فرا خواند^۵ و معلومست که این

۱ - ابن اثیر ۵ / ۲۸۳ و طبری ۲ / ۲۹۰

۲ - فتوح البلدان ۵۴۴ و تاریخ یعقوبی ۲ / ۳۷۳

۳ - ابن اثیر ۶ / ۵

۴ - تاریخ یعقوبی ۲ / ۳۷۳ و طبری ۶ / ۳۰۲ و الکامل ۶ / ۵

۵ - یعقوبی ۲ / ۳۹۵

رای و فور در سرزمین های شرقی سواحل دریای سند حکمرانی داشته اند .

بعد از (۱۶۰ هـ) از دربار بغداد، والیان متعددی به سند مقرر شده اند ، ولی درینجا مردم بومی خانه بدوش زط (جت) همواره شورش داشته و اوضاع را مغشوش میساختند ، بنا بران در (۱۶۴ هـ) المهدی غلام خود لیث بن طریف را برای سر کوبی زط فرستاده ، و در سنه (۱۶۵ هـ) از بصره لشکر قوی را به یآوری لیث بر سند سوق داد ، تا که وی به تصفیه شورش زط موفق آمد ، و این مردم به اطراف پیراگندند^۱

چون المهدی در سنه (۱۷۰ هـ) در گذشت و دوره هارون الرشید آغاز یافت ، سالم یونسی بجای لیث بر سند حاکم شد ، ولی درین هنگام خانه جنگی طوایف نزاری حجازی و قحطانی یمنی که همه تازیان نو وارد بودند ، در سند جاری بود ، و برای تسکین اوضاع مغشوش ، والیان متعدد از دربار هارون آمدند ، که یکی به اصلاح آشوب موفق نشد ، و بالاخر در سنه (۱۸۴ هـ) داود بن یزید مهبلی که از خاندان حکمرانان قدیم آل مهبلی و مرد استوار و نیر و مندی بود بر سند گماشته آمد . داود تمام شورشیان قبیلوی تازیان را یکی بعد دیگری از بین برد ، و منصوره را بدست آورد ، و امن کلی را حکمفرما ساخت ، و مخبرات و رفت و آمد و روابط تجار تی و علمی سند را با دربار استحكام بخشید (که مادر آینه شرح خواهیم داد) داود با موفقیّت و حسن اداره تا بیست سال بر سند حکم راند ، و درین مدت مالیات فراوان را به دربار بغداد از سند می فرستاد ، و هنگامیکه در سنه (۲۰۵ هـ) بمرد ، و پسرش بشر بن داود جانشین او گردید قبول کرد ، که سالی الف الف (یک میلیون) درهم را به دربار مامون بفرستد^۲

وقایع ما بعد سند بدوره بی تعلق دارد که ظاهریان در خراسان استقلال می یابند ، و بنا برین بقیه حوادث سند را در جلد دوم کتاب به نوبت خود شرح خواهیم داد .

۱ - یعقوبی ۳۹۸/۲

۲ - طبری ۱۰۹/۷ و الکامل ۱۴۹/۶

والیان سند در دورہ عباسی

- ۱/ عبدالرحمن بن مسلم عبدی ۱۳۴ ھ
- ۲/ مسیب بن زہیر ۱۳۴ ھ
- ۳/ موسی بن کعب خثعمی ۱۳۴ تا ۱۴۱ ھ نایب موسی عیینہ بن موسی بن کعب تا ۱۴۲ ھ
- ۴/ ابوجعفر عمر بن حفص بن عثمان مہلبی ۱۴۲ ھ
- ۵/ ہشام بن عمر و تغلبی ۱۵۱ ھ
- ۶/ معبد بن خلیل ۱۵۷ ھ متوفی ۱۵۹ ھ
- ۷/ بسطام بن عمرو ۱۵۹ ھ
- ۸/ روح بن حاتم مہلبی ۱۶۰ ھ
- ۹/ نصر بن محمد بن اشعث ۱۶۱ ھ
- نایبش : عبدالملک بن شہاب (۱۶۱ ھ) موقتاً
- ۱۰/ اسحاق بن سلیمان بن علی عباسی ۱۷۴ تا ۱۷۷ ھ
- ۱۱/ داود بن یزید مہلبی ۱۸۴ ھ
- ۱۲/ بشر بن داود بن یزید ، سابق الذکر ۲۰۵ ھ
- ۱۳/ حاجب بن صالح ۲۱۱ ھ
- ۱۴/ غسان بن عباد ۲۱۳ ھ ، نایبش موسی بن یحیی برمکی .
- ۱۵/ عمران بن موسی برمکی ۲۱۷ ھ
- ۱۶/ حیدر بن کاوس افسین ۲۲۳ ھ
- ۱۷/ یعقوب لیث صفاری ۲۵۷ ھ

۱ - مجم الاناب زامباورہ ۴۱

والیان سیستان و خراسان و هرات

از آغاز دوره عباسیان ۱۳۰ تا ۴۰۵ هـ

در اواخر فصل دوم کتاب نامهای والیان اسلامی را از آغاز دوره اسلام تا سقوط اویان به تفصیل آوردیم ، اکنون بقیه ایشان را از آغاز دوره عباسیان تا استقرار حکومت ملی در خراسان و استقلال طاهریان پوشنگ در صفحات آتی می آوریم :

والیان سیستان

۱/ عمر بن عباس بن عمیر از احفاد زراره از طرف بومسلم در خلافت سفاح بعد از (۱۳۲ هـ) وی در ۱۳۳ هـ در جنگ بتی تمیم در بیابان بین بست و سیستان کشته شد.

۲/ ابوالنجم عمار یا عمران بن اسماعیل در ۱۳۳ هـ از طرف بومسلم ، ولی اواز بوعاصم بستنی شکست خورد .

۳/ سلیمان بن عبدالله کنلی از طرف حکمران خراسان ا بوداود خا لد بن ابراهیم ذهلی در ۱۳۸ هـ بمقابلات بوعاصم آمد ، او را بکشت و بارتبیل درر خند در آویخت .

۴/ هنادی سری از طرف منصور خلیفه در حدود ۱۴۱ هـ

۵/ زهیر بن محمد ازدی از طرف منصور در حدود ۱۴۳ هـ

۶/ یزید بن منصور از طرف مهلی در ۱۴۶ هـ

۷/ عبیدالله بن علاء از طرف یزید بن منصور ۱۵۱ هـ

۸/ معن بن زاید شیبانی از دربار منصور ۱۵۱ هـ

۹/ مهدی بن حمزه خزاعی از طرف المهدی خلیفه (۱۵۹هـ) که او بکفالت خویش خالد بن سوید را به سیستان فرستاد.

۱۰/ زهیر بن محمد ازدی باردوم ازدربار مهدی در ۱۶۱هـ

۱۱/ تمیم بن سعید ازدربار الهادی خلیفه در ۱۶۹هـ

۱۲/ کنیز بن سالم ازدربار الهادی در ۱۶۹هـ

۱۳/ فضل بن سلیمان ازدربار هارون الرشید در ۱۷۰هـ

۱۴/ عبدالله بن حمید ازدربار هارون ۱۷۱هـ

۱۵/ فضل بن یحیی ازدربار هارون در (۱۷۸هـ) و از طرف او یزید بن جریر

و باز ابراهیم بن جبریل تا ۱۷۹هـ

۱۶/ علی بن عیسی بن ماهان ازدربار هارون در (۱۸۰هـ) که او از طرف خود علی

بن حنین و باز همام بن سلمه و باز اصرم بن عبدالحمید و در (۱۸۲هـ) پسر خود عیسی بن علی را به سیستان فرستاد.

۱۷/ سیف بن عثمان طارابی بر نماز و حرب، و حنین بن محمد قوسی بر خراج،

از طرف علی بن عیسی ۱۸۶هـ

۱۸/ زهیر بن مسیب از طرف مامون ۱۹۳هـ

۱۹/ قنص بن حجاج ۱۹۴هـ از طرف مامون

۲۰/ محمد بن اشعث طارابی از طرف مامون در سنه ۱۹۷هـ

۲۱/ لیث بن فضل مشهور به ابن ترسل والی قهستان از طرف مامون خلیفه که او

احمد بن فضل را در سنه (۱۹۹هـ) به سیستان فرستاد.

۲۲/ غسان بن عباد از طرف مامون خلیفه، که او از طرف خود اعین بن هرثمه را

مقرر کرد، و اعین از قبل خویش عمر بن هشام را در (۲۰۴هـ) فرستاد.

۲۳/ عبدالحمید بن شیب از طرف غسان در رمضان ۲۰۵هـ

۲۴/ طاهر بن حسین پوشنگی ازدربار مامون ۲۰۶هـ^۱

۱- این فهرست و الیاء از تاریخ سیستان ص ۱۳۶ تا ۱۷۷ تلخیص و ترتیب شد.

بعده ازین اداره سیستان رسماً به دربار طاهریان تعلق گرفت ، که ما شرح آنرا
در جلد دوم این کتاب دوام خواهیم داد .

والبان خراسان

- ۱/ ابو مسلم عبدالرحمن در عصر سجاح و منصور ۱۳۰-۱۳۷ هـ
- ۲/ ابوداود خالد بن ابراهیم ذهلی از طرف منصور ۱۳۷ هـ
- ۳/ عبدالجبار بن عبدالرحمن از دی از طرف منصور ۱۴۰ هـ مقتول ۱۴۱ هـ
- ۴/ محمد مهدی حاکم فخری بود ۱۴۱ هـ
- تائیش : سری بن عبدالله ۱۴۱ هـ و خازم بن خزیمه ۱۵۰ هـ
- ۵/ اسید بن عبدالله خزاعی از طرف المهدی حدود ۱۵۰ هـ
- ۶/ حمید بن قحطبه طایبی در ۱۵۱ هـ و اوسکه هم دارد (متوفی ۱۵۹ هـ)
- ۷/ ابو عون عبدالملک بن یزید خراسانی ۱۵۹ هـ و اوسکه هم زده
- ۸/ معاذ بن مسلم رازی مولی ربیع از طرف مهدی ۱۶۳ هـ
- ۹/ مسیب بن زهیر ضبی از طرف مهدی ۱۶۳ هـ
- ۱۰/ ابو العباس فضل بن سلیمان طوسی از طرف مهدی ۱۶۶ هـ
- ۱۱/ جعفر بن محمد بن اشعث خزاعی از طرف هارون ۱۷۱ هـ سکه هم زده
- ۱۲/ عباس بن جعفر سابق الذکر از طرف هارون ۱۷۳ هـ
- ۱۳/ خالد غطریف بن عطاء مامای هارون از طرف او ۱۷۴ هـ
مامور خراج : سلیمان بن راشد ۱۷۴ هـ
- ۱۴/ حمزه بن مالک خزاعی از دربار هارون ۱۷۶ هـ
- ۱۵/ فضل بن یحیی برمکی از دربار هارون ۱۷۷ هـ
- ۱۶/ منصور بن یزید حمیری از دربار هارون ۱۷۹ هـ
- ۱۷/ علی بن عیسی بن ماهان از دربار هارون ۱۸۰-۱۹۱ هـ سکه هم دارد.
- ۱۸/ جعفر بن یحیی برمکی از دربار هارون فقط ۲۰ روز در ۱۸۰ هـ
- ۱۹/ هرثمه بن اعین بلخی از دربار هارون ۱۹۱ هـ

- ۲۰/ مامون بن هارون خلیفه ۱۹۳-۱۹۴ هـ
 ۲۱/ عباس بن جعفر باردوم از طرف مامون ۱۹۳ هـ
 ۲۲/ حسن بن سهل از طرف مامون بر تمام سرزمین شرقی خلافت ۱۹۸ هـ
 ۲۳/ رجا بن ابی الضحاک شوی خواهر فضل بن سهل، از طرف مامون حدود ۲۰۴ هـ
 ۲۴/ غسان بن عباد از طرف مامون ۲۰۴-۲۰۵ هـ
 ۲۵/ طاهر بن حسین پوشنگی موسس سلسله طاهریان ۲۰۵ هـ که شرح احوال
 و حکمرانان ایشان در خراسان در جلد دوم این کتاب تکمیل میگردد.

والیان هرات

- ۱/ عثمان کرمانی از دی و بسام ابراهیم از عمال بو مسلم ۱۲۸ هـ
 ۲/ ابوعلی شبل بن طهمان شیبانی از طرف بو مسلم حاکم هرات و موسی بن حسان
 بر عمل خراج ۱۳۰ هـ
 ۳/ ابو منصور بن طلحه خزاعی از طرف سفاح ۱۳۴ هـ
 ۴/ ابو کامل خیاز از طرف منصور ۱۴۲ هـ
 ۵/ داود بن کرار باهلی ۱۴۴-۱۴۸ هـ از طرف منصور
 ۶/ تمیم بن عمرو، ماه رجب ۱۵۱ هـ
 ۷/ حماد بن عمرو ذهلی، صفر ۱۵۴-۱۵۸ هـ
 ۸/ یحیی بن عمرو رسول مهدی خلیفه، و عبد الله بن حمید بن قحطبه طایبی
 والی ۱۵۸ هـ
 ۹/ ابور جاء حنظلی یکماه - تمیم بن عمرو و مصعب بن زریق خزاعی سه ماه ۱۵۹ هـ
 ۱۰/ خزیمه بن خازم حنظلی از طرف المهدی ۱۵۹ هـ دو سال و هفت ماه.
 ۱۱/ عبد العزیز هندلی از دربار مهدی ۱۶۱ هـ
 ۱۲/ مطرف بن نعمان سعدی از طرف مسیب ۱۶۳ هـ
 ۱۳/ عبد الرحمن بن عبد العزیز ضیبی محرم ۱۶۴ هـ
 ۱۴/ مشمرح بن شمر ضیبی شوال ۱۶۴ تا یک سال و پنج ماه

- ۱۵/ یزید بن جریر بجلی ۱۶۶ هـ که باز از حمله فروشان (؟) هرات او ساخت .
- ۱۶/ هارون بن حمید ابادی ۱۶۷-۱۶۹ هـ بعد از بن صاحب شرطه (پولیس) شد .
- ۱۷/ قطن بن حارث طایبی ۱۶۹ هـ از طرف جعفر بن محمد تا سه سال .
- ۱۸/ مهدی بن حماد ذهلی از طرف هارون نیمه جمادی الاولی ۱۷۲ هـ
- ۱۹/ منذر بن اسد از دی محرم ۱۷۵-۱۷۶ هـ
- ۲۰/ عبداللّه بن ربیع محرم ۱۷۶ هـ و عبدالله بن حمید خزاعی ربیع الاول تا پنج و نیم ماه .
- ۲۱/ اسما عیل بن عزوان کلّبی ۱۷۸ هـ
- ۲۲/ محمد بن عبدالله بختری ۱۷۹ هـ دو ماه - هشام بن ابی هیشم و حسن بن ثابت ۹ ماه .
- ۲۳/ عمرو بن یزید از دی ۱۸۰ هـ حسن بن ثابت صاحب شرطه (افسر پولیس) .
- ۲۴/ حسن بن علی بن عیسی جمادی الاولی ۱۸۲ هـ
- ۲۵/ مشرح بن شمر بار دوم از طرف هارون در صفر ۱۸۳ هـ تا یک سال و ۷ ماه .
- ۲۶/ ابراهیم بن محمد شیبانی ۱۸۴ هـ
- ۲۷/ سیف بن کثیر قرشی ۱۸۶ هـ در همین سال ابراهیم بن محمد شیبانی بار دوم .
- ۲۸/ مشرح بن شمر بار سوم ۱۸۷ هـ و او محمد بن اسحاق بن شمر را خلیفه خود کرد .
- ۲۹/ حسین بن مصعب بن زریق ۱۸۹ هـ و او بعد از چند روز پسر خود طاهر پوشنگی را بر هرات خلیفه خود کرد .
- ۳۰/ عبدالله بن ابی نصر از طرف هرثمه بن اعین ۱۹۰ هـ و بعد از او احمد بن مصعب .
- ۳۱/ حسین بن مصعب بار دوم از طرف هارون خلیفه ۱۹۳ هـ که او پسر خود هارون را بر هرات نایب ساخته بود، و حسین تا آخر عمرش بر هرات والی ماند و در سنه (۱۹۹ هـ) در هرات بمرد، و بعد از او هارون پسرش عامل هرات بود، و از طرف او عثمان بن زیاد حکمرانی میکرد .
- ۳۲/ الیاس بن اسد سامانی ۲۰۴ هـ
- ۳۳/ عبدالله بن طاهر ۲۰۴ هـ و بعد از بن پادشاهی تمام خراسان بر طاهریان قرار گرفت .

۱- این فهرست و البیان هرات از جلد اول مجمل فصیحی ۱۹۹ - ۲۷۴ ترتیب شد .

فصل چهارم

اوضاع

اقتصادی و اجتماعی و اداری و فکری و علمی و ادبی افغانستان

در دو قرن اول نشر اسلام

(۱ - ۵۲۰۰ هـ)

(۶۲۲ - ۸۱۵ م)

اقتصادیات - زراعت و صنعت - تجارت - مسکوکات - اوزان و اکیال - اداره و تشکیلات دولتی -
پریدورهاها - تشکیلات لشکری - جامعه و طبقات مردم - زنان - طرز زندگی و رسوم و قیافت مردم -
لباس - اوقات و تقویم - اعیاد و روزهای خاص - ابنیه و تعمیرات و شهرها - ابنیه خیریه - مساجد -
فرهنگ: فکر و علم و ادب - مذاهب و فرق.

(۱)

اقتصادیات

مقصد ازین عنوان توضیح تمام اوضاعیست که به اقتصاد و شتوق آن از مالیه
وزراعت و تجارت و صنعت و مکتب و مالدارى و غیره تعلق دارد.

این سرزمین چون بین کشورهای وسیع هندوچین در شرق، و پارس و آسیای
کوچک و ممالک عربی در غرب افتاده، و در شمال آن هم در ماورای مجرای
عظیم جیحون، سرزمین های آبادان خوارزم و سغد واقع بود، بنا بران همواره
محل انتقال تجار تسی بوده، و راه قدیم ابریشم، نیز ازین سرزمین میگذشت،
که قوافل تجار تسی چین و هند را بکشورهای غربی پارس و عراق و بلاد آسیای
کوچک و روم شرقی میرسانید.

وضع زراعتی افغانستان نیز با داشتن زمین های وسیع و دریا های خروشان
و منابع تولید آب و هوای مساعد و قوه انسانی کافی، البته خوب بوده، و پیداوار
گوناگون غذایی و تجار تسی را داشته است. که این وضع طبعاً بنیه مالی و اقتصادی
مردم و کشور را استوار ترمی ساخت.

در حدود سنه ۵۶۰ تا ۶۷۹ م در عصر حضرت معاویه، عبیدالله بن ابی بکره
حکمران دربار اموی، از فرمانروای کابل و زابل یعنی سرزمین بین مجرای سند
و هلمند که رتبیل نامیده میشد، یک میلیون درم حق الصلح ستد، و بعد از آن هم
رتبیل دیگر در بست، به عبیدالله بن امیه در حدود ۶۹۳ تا ۷۵۷ م یک میلیون

درهم داد^۱ و مولف نامعلوم تاریخ سیستان گوید: چون کار بر تبیل تنگ گشت، يك خروار زرهدیه فرستاد، و بادو بار هزار هزار (دو میلیون) درم صلح کرد، در حالیکه عبدالله بن امیه سیصد هزار درم (در حدود يك و نیم ملیون افغانی) خاص برای خود، هم از او گرفته بود^۲

در سنه ۵۶۰ مهاب بن ابی صفره، امرای بومی خراسان را در شهری از مرزهای خوارزم محاصره کرد، و با ایشان به بیست و اند ملیون خراج و پنجاه ملیون عوارض دیگر صلح نمود، و هفتاد ملیون درهم را با مرزبان مرو، بدر بار یزید بن معاویه ارسال داشت.^۳

در حدود ۱۱۱۱ هـ ۷۲۹ م تمیم بن زید عتبی حکمران عربی در سنده، هژده ملیون درهم طاطری را در خزانه سند فراهم یافت.^۴ و از همین مبالغ، وضع مالی خزانه تبیل و دهقانان خراسان را توان سنجید، که بفاصله کم، ده ملیون افغانی از خزانه رتبیلان زابل و هفتاد ملیون از خراسان به فاتحان عربی حق الصلح پرداخته شده است.

در عصر امویان و عباسیان وضع مالی خراسان بهتر شده، و این ولایت از منابع مالی مهم تر عمال تازی بوده است، و بتول طبری در سنه ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م تنهادقان هرات در بلخ به حکمران عربی اسد بن عبدالله هدایایی را بقیمت يك ملیون درهم (= ۵ ملیون افغانی) تقدیم داشت، که در آن دو قصر از طلا و نقره و ابرق های سیمین و زرین و دیبا های مروی و قوهی و هروی و کره یی از طلای ناب بود، و این هدایا صحن خانه را پر کرده بود.^۵

۱- قنوح البلدان بلاذری ۴۹۱ ببعد. بقول مقریزی وزن هرده درهم شش تا هفت مثقال نقره بود و اگر قیمت يك مثقال نقره را پنج افغانی کاغذی حساب کنیم، يك ملیون درهم مساوی پنج ملیون ملیون افغانی کنونی باشد.

۲- تاریخ سیستان ۱۰۸

۳- طبری ۴/۳۶۲

۴- قنوح البلدان ۵۴۲

۵- طبری ۵/۴۶۵

این ارمغانهای يك دهقان هرات بود، که بدرباريك حکمران تازی در بلخ تقدیم داشت، و امتعه گرانبهایی به ارزش پنج میلیون بوده است، حکمرانان عربی همواره از خراسان، چنین خواسته های نفیس و ثمين بدست آورده اند، چنانچه در اوائل نشر اسلام در خراسان و در عهد امویان در حدود ۶۳۳ تا ۶۸۲ م حکمران معروف و کریم عرب طلحة الطلحات خزاعی از دربار يزيد بن معاویه در سیستان والی بود، و پیش او شاعری بنام بو الاسد بیامد، و بیتی چند در مدح گفت، در دست طلحه دو یا قوت سرخ گرانمایه بود، و یکی را که به صد هزار درم (تخمیناً پنجصد هزار افغانی) خریده بود، بشاعر مذکور بخشید، و شاعر آنرا بعراق برد، و بصدویست هزار درم بفروخت.^۱

از عصر حضرت معاویه که عبدالرحمن بن زیاد حکمران خراسان بود، داستانی لطیف موجود است، که گردیزی آنرا چنین نقل نماید:

« پس معاویه خراسان مر عبدالرحمن بن زیاد را داد، و عبدالرحمن از خراسان هشتاد بار هزار هزار درم جمع کرد و حجاج بن یوسف آن همه از وی بازستد، و او را درویش کرد و چنین گفت مالک بن دینار: که عبدالرحمن صد سال زندگانی خویش را هر روز هزار درم ساخته بود جز ضیاع و تجمل. و حجاج او را بجائی رسانید، که روزی بر خری نشسته بود، مالک او را پرسید که: آن همه مال تو چون شد؟ گفت: بشد و این خر نیز عاریت است.»^۲

از سرزمینی که یک نفر والی آن در زمان کم، هشتاد میلیون درم (در حدود چهارصد میلیون افغانی) فراهم آورده میتواند قیاس توان کرد که وضع اقتصادی مردم آن چگونه غنی بوده است!

۱- تاریخ سیستان ۱۰۳

۲- زین الاخبار خطی ورق ۶۱ الف

درحد و ۱۰۷۵ هـ ۷۲۵ م در عصر هشام بن عبدالملک اموی، جنید بن عبدالرحمن مری در ولایات شرقی یعنی سند و سرزمین های مجاور خراسان والی بود، او در عطیه و بخشش پول شهرت یافت، ولی با وجود تپذیر و اسراف در خزانه او چهل میلیون درهم (در حدود دو صد میلیون افغانی) باقی بود، چون پس از تمیم بن زید عنبی به حکمرانی سند آمد، در خزانه هژده میلیون درهم (در حدود نو صد میلیون افغانی) را یافت، و بقول یعقوبی همین جنید، در دیوان محاسبه خود ثبت کرده بود: که از بلاد سندش صد و پنجاه هزار غلام، و هشتاد میلیون درهم (در حدود چهار صد میلیون افغانی) را برده است.^۲

از این اعداد دو شمار که بسته و گریخته در صفحات تواریخ باقی مانده بخوبی برمی آید، که سرزمین خراسان و محقات آن از نظر اقتصادی نهایت ثروتمند بود، و یک ثلث عوائد مالیات تمام دولت عباسی از اینجا تکافوء شدی، و حتی المقدسی در عمران بلاد خراسان گوید:

«ما شهرهایی مانند بغداد داریم، در حالیکه در خراسان
قرای بزرگتر از این شهرها موجود است.»^۳

اهمیت مالی خراسان در نظر خلفاء بعدی بود، که بسا از خلفاء عباسی مملکت خود را تنها عبارت از خراسان شمردندی، و هنگامیکه استعفا ی غسان بن عباد عامل خراسان را به مامون خلیفه عباسی رسانیدند، مامون با تعجب اظهار داشت: «نمیدانم چرا این نادان از خراسان استعفا داده است؟ در حالیکه من در مملکت خویش جز خراسان جایی را نمی شناسم.»^۴

بقول جرجی زیدان: مالیات خراسان تا چهل میلیون درهم میرسید، و این مبلغ باضافه خراج عراق، نصف مالیات سر تا سر مملکت عباسی بود، و بنا برین خلفای

۱- فتوح البلدان ۴۱ و ۴۲ هـ - تاریخ الیعقوبی ۲/ ۳۱۷

۲- تاریخ الیعقوبی ۲/ ۳۱۷

۳- احسن التقاسیم ۱۲۲

۴- تاریخ الیعقوبی ۲/ ۴۵۶

عباسی همواره به خراسان توجه داشتندی و گفتندی: «عراق تنها برای مال است، در حالیکه خراسان هم مال وهم رجال دارد.»^۱

خراج و مالیات

چنانچه گفتیم فاتحان اسلامی در خراسان باملوک و فرماندهان بومی بگرفتند مبالغ نقدی معین صلح نمودی، و گاهی هم با قبول خراج سالانه نقدی و جنسی از قبیل غلام و اسب و ستور و غیره، ایشان را از جنگ و حمله خود فارغ کردی.

این مبالغی که سالانه از فرماندهان بومی گرفته می شد، بقوت و نیروی حکمرانان عربی وابسته بود. بدین معنی: که اگر حکمران عرب نیرومند بودی و یارای سرکوبی فرماندهان بومی را داشتی، ایشان برای نجات خود از حمله لشکر عرب، حق السکوتی را همواره فرستادندی، و الا با اصطلاح مورخان «ممنوع» بودندی.^۲

اماد عصر امویان و عباسیان، خراسان و شهرهای اربعه آن: نسا، بصره، مرو - هرات - بلخ مراکز و قرارگاههای قوای عربی گردید، و حکومتهای حسابی که دارای دیوان و دفتر و محاسبه و تشکیلاتی بوده، درین سرزمین در تحت سیطره تازیان تأسیس یافت.

گویند که عمال امویان، در اخذ و جلب خراج، همواره با مردم سختی و بی راهی مینمودند و به عنف و زور اضافه ستانی میکردند، بنابراین مردم بریشان می شوریدند، و کارکشای و آبیاری زمین باز می ماند، و اکثر زمینهای کشاورزی بایر و مخروب بود.^۳

بهر صورت مرکز مالی دولت اسلامی اموی «بیت المال» بود، که آنرا با وزارت مالیه عصر حاضر تطبیق کرده میتوانیم، و کسی که بر بیت المال مشرف و ما مور بود، مقام وزیر مالیه کنونی را داشت، و بیت المال از منابع آبی معمور بود:

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۸۰/۲

۲- رجوع کنید به فصل اول و احوال رنیلان.

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۷۶/۲ به حواله الفخری.

خراج-جزیه-زکات-غنیمت-فی-عشور. ۱

امویان بر اندازه اموالی که بعناوین فوق در عصر خلفاء را شلین گرفته شلی افزودند، و برای نظارت و اداره مالیه گیری، نظام دقیقی را وضع کردند، و حتی عبدالملک بن مروان، برای تحقیق اعمال کارداران مالیه معزول، موسسه‌هایی را بنام دارالاستخراج وضع نمود که در هنگام برطرفی از اشغال مالی، به تفتیش و تحقیق اعمال ایشان می پرداختند.^۲

اما عباسیان بدفع مظالم و تعمیر بلاد و حمایت کشاورزان پرداختند، و دست عمل ستمکاران را از گریبان رعایا کشیدند، و منصور خلیفه عباسی بسا از کارداران خود در اسرنش و مصادره کرد، و آنچه از مردم به ستم و ظلم گرفته بودند، از ایشان بستد و در بیت المال خاص بنام بیت مال مظالم داخل نمود.^۳

تاجاییکه معلومست در اوائل عصر عباسی یعنی آغاز قرن دوم هجری، خراج و مالیات زمینی بسه قسم گرفته شلی:

۱/ محاسبه یا مساحه: که از روی مقدار مساحت زمین مزروع نقداً یا جنساً یا هر دو گرفته می شد. که اکنون «جریبی» گوئیم.

۲/ مقاسمه: که از مقدار محصولات و تولیدات زمین اخذ شلی.

۳/ مقاطعه: که درباره مالیه زمین بین حکومت و متصرف اراضی موافقتی می شد، و مقاطع یعنی صاحب اقطاع، همان مبلغ را می پرداخت، و در اراضی تصرف مالکانه می کرد.^۴

در اواسط عصر عباسی کار مساحه زمین‌های خراسان آغاز شده و از روی محاسبه تعیین مالیه آن می شد، چنانچه در عهد المهدی بسال ۱۶۵ هـ ۷۸۱ م حنان بن نعمان سعدی که از دیه شوان بود، بحکم فضل بن سلیمان کار مساحت کردن زمین‌های

۱- النظم الاسلامیه ۲۶۵ ببعد

۲- همین کتاب ۲۷۰

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۷۶/۲ به حوالت ابن اثیر

۴- تاریخ الاسلام السیاسی ۲۲۳/۲

هرات را آغاز کرده، و در نیمهٔ ربیع الاول بهرات رسیده بود.^۱

در عصر هارون الرشید هنگامیکه علی بن عیسی بن ماهان ده سال بعد از ۱۸۰ هـ ۷۹۶ م حکمران خراسان بود، دبیر او حفص بن منصور مروزی که مردم مطلع خراسانی بود، کتاب خراج خراسان را تالیف کرد،^۲ که در آن اندازه و مقدار و انواع خراج این سرزمین را ثبت و شرح کرده بود. و چون این کتاب متأسفانه از بین رفته، بنابراین اکنون ما از جزویات این مسئله اطلاعی نداریم، ولی در همین عصر، حضرت ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری (۱۱۳/۱۸۳ هـ) که فقیه معروف و شاگرد حضرت امام ابو حنیفه و قاضی در بار هارون بود، کتاب الخراج خود را نوشته بود.^۳

اگرچه کتاب خراج خراسان مروزی اکنون در دست نیست، ولی از معاصرت دو مولف در یک موضوع هویدا می آید، که درین عصر خراج خراسان، مانند خراج ولایات دیگر - عباسی، تحت انتظام و کنترل مکمل آمده بود، و آنچه فقیه ابو یوسف در عراق نوشت، دبیر مروزی همان کار را برای خراسان کرد.

در نظر قاضی ابو یوسف، منابع بیت المال عباسیان سه چیز بود:

- ۱/ خمس غنائم: یعنی پنج یک اموال غنیمت که به بیت المال می رسید.
- ۲/ خراج: یعنی مالیات اراضی مزروع و کزبت (جزیه) اهل ذمه و عشور (ده یک)
- ۳/ صدقات.^۴

در عصر اسلامی که نظام مالی خاصی مطابق فقه اسلامی ترتیب و ترویج گردید، بیت المال در تمام ولایات، و از آن جمله در خراسان وجود داشت، و آنرا مجمع اموالی می پنداشتند، که مسلمانان مستحق آن باشند، ولی دارندهٔ خاص آن معین نباشد، و این اموال همواره در راه مصالح عمومی مسلمان صرف می شود.^۵

۱- مجمل فصیحی ۱/ ۲۳۳

۲- زین الاخبار خطی ورق ۱۷۹ الف

۳- طبع قاهره ۱۳۴۶ ق

۴- تاریخ امام اسلامی از خضری ۱۸۸ بعد

۵- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۶۳

در فقه اسلامی منابع حقیقی بیت المال اینست:

(۱) صدقه (۲) غنیمت (۳) فعی (۴) خراج

۱/ اما صدقات: عبارتست از اموال زکات که از توانگران گرفته و به مستمندان

داده میشود، و برای اداره و ترتیب این امر شرعی که قرآن عظیم به ادای آن ناطق است، در مرکز خلافت دیوان صدقات وجود داشت، که شعبه های آن در سائر ولایات بود، و بموجب فقه اسلامی زکات را از مواشی - سیم وزر - میوها کشت های کشاورزی بشرحی که حضرت پیامبر امر کرده بود دادندی، و این ترتیب را حضرت ابوبکر (رض) در هدایت نامه یی به حضرت انس در هنگام فرستادن ابوسوی بحرین نوشته و آنرا بخاتم نبوی مهور داشته بود.^۱

تلخیص زکاة اموال و مواشی یعنی شتر و گوسفند و گاو و چرند ه در یکسال چنین است، و بر اسپ و استر و خر زکاتی نبود:

زکاة اشتر:

از ۵ شتر يك گوسفند - از ۱۰ دو - و از ۱۵ سه - از ۲۰ چهار گوسفند - از ۲۵ يك اشتر ماده یکساله - از ۳۶ يك اشتر ماده دوساله - از ۴۶ يك اشتر ماده سه ساله - از ۶۱ يك اشتر ماده چهار ساله - از ۷۶ تا ۹۰ دو اشتر ماده دوساله - از ۹۱ تا ۱۲۰ دو اشتر ماده سه ساله - و بعد از ۱۲۰ فرض زکاة از سر گرفته می شود.

زکاة گاو:

بر ۳۰ گاو يك گوساله یکساله - بر ۴۰ گاو و يك گوساله دوساله - از ۴۰ تا ۶۰ بر هر فرد حصه چهارم قیمت يك گوساله دوساله - از ۶۰ دو گوساله یکساله - از ۷۰ يك گوساله یکساله و يك گوساله دوساله - از ۹۰ سه گوساله یکساله - از ۱۰۰ دو گوساله یکساله و يك گوساله دوساله - بعد از این بر هر سی و چهل حساب می شود.

زکاة گوسفند و بز:

از ۴ يك گوسفند - از ۱۲۱ دو گوسفند - از ۲۰۰ سه گوسفند - از ۴۰۰ چهار گوسفند

۱- رجوع به تفسیر الوصول ۲/۱۲۲ و هدیة فقه حنفی کتاب الزکاة و غیره

بعد ازین در هر صدیک گو سپند .

زکاة سیم وزر :

نصاب طلا ۲۰ مثقال و نصاب نقره ۲۰۰ درم شرعیست، که هر درم مساوی هفت مثقال می شود، و هر مثقال ۲۰ قیراط = ۲۴ نخود است، که هر قیراط بوزن پنج جو میانه باشد.

از هر ۲۰ مثقال طلا نیم مثقال، و از هر دو صد درم نقره پنج درم زکاة داده می شود و بعد از آن در هر چهار مثقال طلا دو قیراط، و در هر چهل درم یک درم زکاة واجبست. اما زکاة رکا ز :^۱

یعنی اموال مدفون در زمین، که اگر خلقی باشد معدن، و اگر مخلوقی باشد کنز است. پس از معدن طلا و نقره و آهن و سیماب اگر در زمین عشری یا خراجی پیدا شود، حصه پنجم (خمس) آن گرفته می شود. و اگر این رکا ز در دار حرب باشد، همه آن از یا بنده است. بر فیروزه و مروارید و عنبر زکاتی نیست، و از کنز مدفون نیز خمس داده می شود.^۲

اما زکاة باغهای میوه دار :

از باغها و درختان میوه دار و زمین آن با اختلاف انواع آبیاری زکاة گرفته می شد. اگر از آب باران و انهار بدون زحمت و حمل آب خوردی، زکاة آن عشر (یکده) بود، و الا اگر با زحمت و تعب مردم آبیاری شدی، نصف عشر زکاة دادی. و این در صورتی بود، که وزن میوه محصول آن به پنج وسق رسیدی (هر وسق = ۶۰ صاع، و هر صاع = ۵ رطل و یک ثلث) درختان خرما و تاک و امثال آن هم در تحت این حکم بودی.^۳

۱- تیسیر الوصول ۲/ ۱۲۸

۲- این شرح زکاة تنها مطابق مذهب حنفی است، که در خراسان رواج عام داشت، تلخیص از سراج الارکان ۱۰۷ بعد، تالیف یک هیئت علمای کابل ۱۳۳۴ ق که از کتب معتبر حنفی اقتباس کرده اند. و نیز رجوع شود به احکام السلطانیه ماوردی حدود ۵۴۵ باب ۱۱ ص ۱۱۳ بعد.

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۶۴

اما زکاة حبوب :

مانند گندم و جو و برنج و لوبیا و نخود و امثال آن هم وقتی واجب آمدی، که وزن محصول به پنج وسق رسیدی، و زکاة آن هم مانند میوه باب بود.^۱

پولیکه از صدقات در دیوان صدقات فراهم آمدی، در تحت نظارت عامل صدقات تا دو صد درهم بر هشت طبقه مستحق آن که در قرآن عظیم بنام فقراء - مساکین - عاملین صدقات - مولفه قلوب - آزادی غلامان - و امداران - غازیان و مجاهدین - مسافران یاد شده^۲ تقسیم شدی، و عامل صدقات نسبت به کارداران دیگر مالی اختیار زیاد داشتی، که این بالغ را بدون اجازت خاص خلیفه صرف کردی، در حالیکه عاملان دیگر، بدون اذن خلیفه یا والی و وزیر او حق تصرف آزاد در پول بیت المال نداشتند. بقول قاضی ابو یوسف که در کتاب الخراج تصریح کرده، مقصد از فقراء مستمندان مسلمان، و مقصد از مساکین در ویشان اهل ذمه (نصاری و یهود) اند.^۳

۲/ اموال غنیمت :

منبع دوم مالی بیت المال اسلامی، اموالی بود که مسلمانان در جنگ بدست می آوردند و آن عبارت بود از چهار چیز: اسیران - غلامان - زمین - اموال.

اسیران جنگی بدادن فدیة آزادی شدند، اما زنان و کودکان ایشان از جمله غلامان بودند که کشتن ایشان جایز نبود، و یا قبول فدیة امکان آزادی داشتند، و زمین های مفتوحه هم بحکم حضرت عمر (رض) بمالکان آن سپرده و از ایشان خراج گرفته شدی که شرح آن بیاید.

اما اموال منقول مغنم، بموجب آیه قرآن بر پنج حصه تقسیم شدی^۴ که چهار بهره آن، از آن جنگاوران، و یک پنجم (خمس) آن حق پیامبر صلعم

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۶۴

۲- قرآن عظیم سوره التوبه، آیه ۶۰ و ماوردی ۱۲۲

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۶۵

۴- قرآن عظیم، سوره الانفال، آیه ۴

بودی، و آنهم به پنج گروه مستحقان بخش شدی :

۱/ خود حضرت پیامبر و ازواج او و مصالح عامه مسلمانان .

۲/ خویشاوندان حضرت رسول از بنی هاشم و آل عبد مناف.

۳/ یتیمان محتاج بشمول غلام و کنیز یتیم .

۴/ مستمندان بی کفاف .

۵/ ابناء سبیل و مسافران بی کفاف .^۱

۳/ فقی :

در شرع اسلام فی مالیت که از مردم نامسلمان ، بدون جنگ ، در حالت عفو و صلح گرفته شود ، و در آن جزیه و خراج و عشر و غیره داخلست ، و تقسیم آن هم مانند غذایم بر پنج حصه است ، که یک پنجم (خمس) آن در حیات حضرت رسول ﷺ از آن او بود ، ولی بعد از وفات ایشان حق بیت المال گردید ، که در اوائل نشر اسلام آنرا بین لشکریان اسلامی و مهاجرین و انصار با تساوی بخش کردند . ولی حضرت عمر (رض) برای ابن اموال دیوانی نهاد ، و حقوق لشکریان را معین کرد ، که از بیت المال بدیشان پرداخته شدی .

یکی از منابع خزانه فی پولی بود بنام جزیه که از تمام مردان غیر مسلمان (بدون شیخ فانی وزن و کودک) از ملل نصاری و یهود و مجوس و بت پرستان عجم (به استثناء بت پرستان و مردان عرب) اخذ شدی .

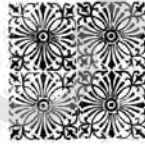
این رسم جزیه گرفتن از زمان قدیم در ملل دیگر هم رواج داشت ، و در قرن پنجم قبل از میلاد ، یونانیان آن ، بر سکنه سواحل آسیای کوچک جزیه را نهاده بودند ، و بعد از آن رومانها نیز از ملل مغلوبه خویش جزیه گرفتندی . و حتی بقول ابن اثیر در عهد نوشیروان از عامه مردم با اندازه توان ایشان ۱۲ یا ۱۸ یا ۶ یا ۴ درم گرفته شدی ، که نام جزیه هم در عربی از گزیت پارسی آمده است .

حضرت عمر در جات اخذ جزیه را چنین نهاده بود : که امام ابوحنیفه نیز بدان حکم

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۶۶ و ماوردی ۱۲۷

داده است:

از اغنیاء و توانگران ۴۸ درم سالانه ، که چهار درم را در ماهی پرداختندی .
از اواسط ناس ۲۴ « « دو « « « « «
از مستمندان و فقراء ۱۲ « « یک « « « « «



۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۷۰، ماوردی ۱۴۴

(۴)

خراج و عایدات مالی دولت اسلامی

در مدنیت های قدیم ، انسانها زمین را ملکیت حکومتها و ارباب مملکت تصور میکردند ، بموجب تورات زمین های مصر قدیم در ملک فراعنه بودی ، و اقوام جرمان باستانی نیز زمین های خود را از آن فرماندهان و روسای خویش می شمردند. تا تاریخ تملک مردم را بر مواشی و ستوران جائز میدانستند ، ولی زمین را حق افراد نمی شمردند .

چون انسان قدیم بدین عقیده بود که مالک حقیقی زمین ، رئیس قبیله یا حکومت است ، بنابراین اگر کسی از آن تمتع میکند ، و از کشت آن سود می برد ، باید حصه بی از منافع آن به حکومت و یار رئیس بپردازد .

در اغلب قبائل قدیم آریایی ، زمین ملکیت عمومی بود ، و روسای ایشان آنرا برای زراعت و بهره برداری ، موقتاً برای یک یا چند سال تقسیم می نمودند ، که این رسم تا کنون هم در برخی از قبائل کوهساران افغانی موجود است ، و در قرن هشتم و نهم هجری ، شیخ مای رئیس روحانی قبائل یوسفزی ، اراضی و ادبهای پشاور و شمال آنرا تا سوات و دریای سند ، بر همین اصول ، بین قبائل بخش کرده بود .

در تمام ملل قدیم مانند رومان - پارس - مصر - عراق - هند - چین و غیره ، حکومتها حق گرفتن مالیات را از زمین های مزروع داشته اند . و چون عربها حکومت اسلامی را تأسیس کردند ، حضرت عمر (رض) در مدینه دیوانهای لشکر و مالیات و غیره را

وجود آورد، چون در عصر امویان فتوح اسلامی پهنایی یافت عبدالملک بن مروان در حدود سال ۸۱ هـ ۷۰۰ م دواوین حکومتی را بزبان عربی گردانید و عباسیان نیز دیوان مرکزی خراج و مالیات را در کرسی خلافت وضع کردند، که بار اول در عصر سفاح نخستین خلیفه عباسی، خالد بن برمک بلخی (بنا بر تجاری که درین راه از اوضاع دیوانی و مالی خراسان داشت) به وزارت و ریاست آن منصوب بود، و پس از وهم پسرش یحیی همین شغل را داشت، و او در ایام المهدی دواوین خراج پارس را تدوین و مقدار مالیات آن را ضبط و معین نمود.^۱

امویان دامنه فتوح اسلامی را شرقاً تا کرانه‌های سند، و شمالاً تا اقصای سغد و مرزهای چین رسانیدند، که این سرزمین قبل از فتح اسلامی قسماً به شاهان ساسانی پارس، و بعضاً به شاهان و ملوک بومی تعلق داشت.

قرار تشکیلات ملکی که تا آخر عصر ساسانیان و سقوط ایشان در نصف اول قرن نخستین هجری، در خراسان وجود داشت، وزیر مالیه و رئیس مسئول امور مالیات و کاشت کاری و صنایع را واستریوشان سالار گفتندی، و در تحت امر او به هر ولایت یک نفر مستوفی محاسب مقرر شدی، که او را شهرپو آمار کار خواندندی. و فراهم آوری مالیات زمین و جزیه شخصی یا سرانه، و وظیفه ایشان بود.

از زمین کشتی و سرسبز مطابق مقدار پیداوار آن یک ششم (سدس) تا یک ثلث گرفتندی، که بقول دینوری این مقدار از یک دهم تا یک نصف هم رسیدی.^۲

هیون تسنگ در ولایات جنوب غربی افغانستان که از قندهار کنونی بنام پو-لا-سی آغاز می یافت، یک نوع گزیت (جزیه) را امتد کر است، که هر فرد خانوادۀ چهار سکه سیمین را به حکومت پرداختی^۳ و ازین برمی آید، که شاهان زابل و ربیلان از رعایای خود، مالیه سرانه (جزیه) را با اندازه چهار درهم (تخمیناً ۲۰ افغانی) می گرفتند.

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۷۱

۲- ایران عهد ساسانی ترجمه اردو ۱۶۰

۳- سی-یو-کی کتاب ۱۱ فصل پو-لا-سی

این وضع مالیه دهی در تحت رژیم ساسانی و شاهان محلی در غرب افغانستان بود، اکنون به ولایات شرقی آن که در اوائل حلول اسلام، کاملاً در تحت اداره شاهان و ملوک بومی زیستندی توجه میکنیم :

در سابق گفتیم که رتبیلان و دیگر فرما نروایان بومی شرق افغانستان بارها میلیونها درهم را بطوری حق الصلح به لشکر کشان اسلامی پرداخته اند، و ازین برمی آید که خزائن معمور و مملو از نقود داشته اند.

هیون تسنگ زائر چینی که در اواخر سال ۶۳۰ م = ۵۹ از کاپیسی شمال کابل به لغمان و ننگرهار و گندهار یعنی اراضی مجاور هند گذشته بود درباره اوضاع اداری و مالیات این سرزمین گوید:

«در اینجا کار جبری نیست، مالیات هم بمقدار کم گرفته می شود، و خدماتی که مردم عنداللزوم انجام دهند نیز معتدلانه است. کلیه مردم برای اعاشه خویش زراعت کنند. و کسانیکه املاک شاهی رازرع نمایند، شش یک محصول زمین را خراج دهند. سوداگران برای تجارت همواره رفت و آمد دارند، مالیات بسیار اندک از پلها و دریاها و خرج گیربها و جادها گرفته می شود. برای انجام کارهای دولتی، مردم را حشر میکنند، و به تناسب مقدار کار اجرت معقولی دهند. حکام و وزیران و قاضیان و کار داران دولتی، زمین های خاصی برای تأمین معیشت دارند.»^۱

ازین تشریحات مختتم هیون تسنگ روشن می آید، که مردم حق تملک اراضی را داشته و حصه اعظم زمین در ملکیت مردم بود، و یک حصه زمین کشا و رزی به تاج و تخت تعلق داشت، که کاشت کاران یک سدس را از تولیدات آن بدولت پرداخت می نمودند، و نیز ما مورین دولت علاوه بر مردم معاش نقلی،

۱- سی- یو- کی کتاب دوم عنوان ۱۶

زمین‌های زراعتی را هم برای بهره برداری داشتند، و دولت علاوه بر خراج اراضی، مالیات کوچک دیگر از قبیل حق العبور بر پهلها و دریاها و جاده‌ها گرفت، و از سوداگران نیز در خرج گیریها مالیاتی ستدندی.^۱

باری رسم خراج و مالیه ستانی در افغانستان از عصور قبل الاسلام هم رواج داشت، ولی مقدار مجموع این مالیات را تعیین کرده نمیتوانیم، اما از اینکه طبری گوید: که بهرام پنجم پادشاه ساسانی (۴۲۰/۴۳۹ م) هنگام جلوس خویش هفتاد میلیون درم (= تخمیناً ۳۵۰ میلیون افغانی) بقایای مالیات ذمگی رعایا را بخشیده بود، مقدار حقیقی مالیات را حدس توان زد.

دولت اسلامی امویان، رسوم جهان‌نداری و وضع دفتر و دیوان مالیات و غیره را از سوابق و لواحق خویش اقتباس کرد، که از انجمله کلمه خراج پهلوی را به خراج معرب تبدیل کردند، و این کلمه در پهلوی هم از آرامی آمده بود، که در سفر تلمود تورات خرگا به فنتحتین بمعنی مالیه سرانه یا شخصی موجود است. پس تازیان در نصف اول قرن هشتم میلادی کلمه گزیت آرامی و پهلوی را به جزیه معرب ساخته و آنرا بر مالیه سرانه شخصی اطلاق کردند، و خرگارا خراج گردانیدند، که مقصد از آن مالیه زمینی باشد.^۲

بقول ماوردی در فقه اسلامی زمین بر چهار قسم است:

۱/ احياء موات: یعنی زمینی که مسلمانان کاشتن و احياء آنرا بر عهده دارند، و از آن عشر (یکدهم) را بدولت دهند.

۲/ زمینی که مالکان آن مسلمان شده باشند، و این هم زمین عشراست.

۳/ زمینی که مسلمانان آنرا قهر گرفته و به غنیمت برده باشند، که از این هم عشر دهند.

۱- در سنه ۵۶۲ م بین نرشیروان و قیصر روم صلح نامه‌ی منعقد شد، و در ماده سوم آن تصریحست که تاجران ایران و روم اموال تجارت را بگمرکها برده و بعد از تادیبه حقوق گمرکی می‌فروشند (ساسانیان ۱۶۱)

۲- ساسانیان ۱۶۰ به حواله طبری.

۳- همین کتاب ۱۵۹ به حواله ترجمه طبری نولد که ۲۴۱/۱ و سلطنت عرب از ولها وزن ۱۷۳

۴/ زمینی که در دست مالکان سابق آن بوده و با ایشان صالح شده باشد، و این
ارض خراج است، اگرچه مالکان آن اسلام را پذیرفته باشند.

مقدار خراج را حضرت عمر (رض) چنین تعیین کرده بود:

اول: مطابق همان مقدار یک در دولت ساسانی گرفته شدی، بزرگ جریب
۳۶۰۰ ذراع مربع یک درهم و یک قفیز^۱

دوم: بزرگ جریب تا کستان و سردرخت میوه باغی ده درهم - بر خر ماستان
هشت درهم - بر نیشکر زار شش درهم - بر خر مای تر پنج درهم - برگندم زار
چهار درهم - بر جو دو درهم.^۲

ولی در خراسان گاهی مالیات زمین کشاورزی بر اساس مصرف آب هم
گرفته شدی، یعنی هر مقدار آبی که صاحب کشت صرف کردی بدان مقدار خراج
دادی، و این رسم را بنام خراج بر آب یاد کرده اند، که تا عصر ساسانیان باقی
بود، چنانچه در حدود (۳۷۲ هـ) خراج خلم بر آب بود.^۳

علاوه بر خراج زمینی زراعتی و عشور و صدقات و جزیه و غنیمت که در بالا
ذکر رفت، خزانه دولت اموی و عباسی مبالغی را از اعیان کشتی و اخماس
معادن و چراگاهها و دارالضرب و مالیات آب و نمک و جنگل هم عائد داشت،
و حضرت عمر (رض) مالیه گمرکی را بر اموال تجارتی که از ممالک دیگر آورده
و یا برده شدی، بدین ترتیب وضع کرده بود، که آنرا ماکوس یا مقوس گفتندی:

از اهل ذمه (یهود و نصاری) نصف عشر یعنی در هر بیست درهم یک درهم.

از مسلمان: ربع عشر یعنی از هر چهل درهم یک درهم (چهل یک)

از تبعه اجنبی که رعایای اسلامی نبودند: عشر کامل (یکدهم)

اموالی که کمتر از ۲۰۰ درهم ارزش داشتی، ازین مالیات معاف بودی.^۴

۱- عرب کپیز مقدار ۱۲ صاع، که هر صاع ۸ رطل باشد اما یک قفیز زمین مقدار ۱۴۴ گز
شرعیست (غیاث) که ۳۶۰ ذراع شود (ماوردی ۱۵۲)

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۷۴ و مقریزی ۲/ ۱۱۹ و ماوردی، ۱۷۵

۳- حدود العالم ۶۱

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۷۸

خراج خراسان و متعلقات آن در کشور خلفاء

مملکت اسلامی در عصر هارون و مامون خلفاء عباسی به نهایت اتساع خود رسیده بود، که ۲۷ ولایت شرقی و غربی به تعداد نفوس دو صد تا دو نیم صد میلیون داشت.^۱

و از جمله اقالیم شرقی آن: مکران- طوران- بیابان خراسان- سیستان- نفس خراسان- و سند مورد بحث و مطالعه مادرین سطور است، که این سرزمین در مقابل فتوح عرب، مقدرات مشترکی داشته است، و طوریکه ابن حوقل اشاره میکند: در خراسان سرزمین هائی بوده، که مالکات آنرا در سالی به یکبار گرفتندی، و نیز از برخی اراضی مانند هرات به دو بار مالیه گرفته شدی.^۲

تاجاییکه از اوراق تاریخ برمی آید: دولت عباسی از سرزمین های خراسان و لواحق آن عایدات ذیل را از موارد مالی سابق الذکر داشته است:

بقول جهشیاری و ابن خلدون:

ابو عبدالله محمد بن عبدوس جهشیاری (حدود ۵۳۳۱ هـ ۹۲۴ م) گوید که در عصر هارون الرشید، عمر بن مطرف کاتب تقدیر (احصائیه) لایحه عائدات بیت المال را ساخت، و آنرا به یحیی بن خالد بر مکی تقدیم داشت.^۳

درین احصائیه عوائد تمام ولایات مملکت عباسی ثبت است، و ما آنچه بر سرزمین خراسان و موارد بحث ما تعلق دارد می آوریم:

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۸۳

۲- سورة الارض ۴۲۴

۳- کتاب الزرارة و الكتاب ۲۸۱ بعد

۱/ خراسان :

درهم نقد	۲۸۶۰۰۰۰۰۰۰
من قطعات نقره	۲۰۰۰۰
ستور	۴۰۰۰۰
غلام	۱۰۰۰۰
جامه لباس	۲۷۰۰۰۰
رطل هلیله	۳۰۰۰۰۰

۲/ سیستان :

درهم نقد (بقول یعقوبی در البلدان ده میلیون درهم)	۴۰۶۰۰۰۰۰۰
جامه لباس	۳۰۰
رطل فانیزد (شکر سپید)	۲۰۰۰۰۰

۳/ مکران :

درهم نقد ۴۰۰۰۰۰۰

۴/ سند و الحقات آن :

درهم نقد ۱۱۰۵۰۰۰۰۰۰

۳ فیل

جامه و فوطه ۶۰۰۰۰۰۰

من عود هندی ۱۵۰

زوج پایزار ۱۰۰۰

این احصائیه را ابن خلدون نیز در مقدمه معروف خود نقل نماید، که به تصریح جهشیاری به عصر خلافت هارون و ایام اوج عباسیان در حدود ۸۰۵۵۱۹۰ م تعلق دارد، ولی ما در اینجا تنها قول واحد را مدار تحقیق قرار نمیدهیم و بکتب دیگر هم رجوع میکنیم :

بقول قدامه بن جعفر :

وی کاتب بغدادی متوفی ۸۳۳۷ هـ ق ۹۴۸ م است ، که در دربار عباسی منزلی رفیع داشت و از روی اسناد رسمی ، کتاب الخراج خود را در حدود ۸۳۱۶ هـ ق ۹۲۸ م نوشت و در آن مالیات حدود ۸۳۹۵۲۲۵ م خزانه عباسی را در حالت صلح شرح داد :

از خراسان ۳۷،۰۰۰،۰۰۰ درهم

از سیستان ۱،۰۰۰،۰۰۰ درهم

از مکران ۱،۰۰۰،۰۰۰ درهم

بقول تاریخ سیستان :

مؤلف نامعلوم تاریخ سیستان (تالیف بعد از ۱۰۵۳ هـ ق ۱۰۴۵ م) عمل سیستان و خراسان را بقرار صلح در زمان قدیم چنین می نویسد :

از کورتهای سیستان : بست - رخد - کابل - زابل - نوزاد - زمینداور -

اسفزار و خجستان : یکت ملیون درهم

اما تمام خراج سیستان (۵،۳۹۷،۰۰۰) درهم است بشرح ذیل :

۵،۳۱۲،۰۰۰ درهم انواع خراج

۸۵،۰۰۰ درهم بابت خالصه و جزیه

و همین مؤلف عمل تمام خراسان را تا غایت حد اسلام پرورگار عبدالله بن ظاهر

در حدود ۸۲۱۱ هـ ق ۸۲۶ سی و هشت ملیون درهم مینویسد . ۲

ابن خرداذبه :

قول دیگر از عبدالله ابن خرداذبه در حدود ۲۳۲ هـ ق ۸۴۶ م است ، که از روی

اسناد رسمی احصائیه عائدات مالی را فراهم آورده و گوید : که سازمان اداری و مالی در بار خلافت همان بود ، که قبل از اسلام در خراسان رواج داشت ، و درآمد مالی سرزمین های شرقی خلافت عباسی چنین بود به حساب درهم :

سیستان : (۶،۷۷۶،۰۰۰)

۱ کتاب الخراج ۲۴۹ ببعده طبع لیدن .

۲ - تاریخ سیستان ۲۶ و ۳۰

- رخج وزابل وزمینداور تاتخارستان (۹۴۷،۰۰۰)
- سرخس (۳۰۷،۴۴۰)
- مروشاہجان (۱،۱۴۷،۰۰۰)
- مروود (۴۲۰،۴۰۰)
- بادغیس (۴۴۰،۰۰۰)
- ہرات واسفزاروگنج رستاق (۱،۱۵۹،۰۰۰)
- پوشنگک غرب ہرات (۵۵۹،۳۵۰)
- لمالقان بین مروود وبلخ (۲۱،۴۰۰)
- غرجستان میان ہرات و مروودوغزہ (۱۰۰،۰۰۰) ودوہزارگوسپند .
- نواح تخارستان بین بلخ و جیحون۔ زم (۱۰۶،۰۰۰)
- فاریاب (۵۵،۰۰۰) (درطبری ۵/۵۰۹ ہفتاد ہزار درہم)
- قبروغن (فتہ غن ؟) (۴،۰۰۰)
- گوزگانان (۱۵۴،۰۰۰)
- ترمذ (۲،۰۰۰)
- یرمخان وبنجار (شاید پنجهیر = پنجشیر) (۲۰۶،۵۰۰)
- ختلان وبلخ وکوہستان آن (۱۹۳،۳۰۰)
- مذجان (۲،۰۰۰)
- خلم (۱۲،۳۰۰)
- روب وسمنگان (۱۲،۶۰۰)
- ریوشاران (۱۰،۰۰۰) (ربوشاران؟)
- بامیان (۵،۰۰۰)
- کابل (۲،۰۰۰،۵۰۰) ودوہزارکنیزغزی بقیمت ششصد ہزار درہم .
- مکران (۱،۰۰۰،۰۰۰)
- شغنان (۴۰،۰۰۰)

یمگان (۳،۵۰۰)

وخان (۲۰،۰۰۰)

کران (۴،۰۰۰)

کست اخست و فرنگک (۱۰،۰۰۰)

اخرون؟ (۳۲،۰۰۰)^۱

بقول همین مولف، مجموع مالیات خراسان در حدود سنه ۸۲۶ هـ تا ۸۲۱ هـ م
هنگام سلطه طاهریان چندین بود:

۴۴،۸۴۶،۰۰۰ درهم نقد

۱۳ اسب سواری

۲،۰۰۰ گوسپند

۲،۰۰۰ غلام غزی بقیمت ششصد هزار درهم

۱۰،۱۸۷ جامه کرباس

۱،۳۰۰ تخته آهن^۲

درین وقت خراسان پنجاه ناحیت مالی داشت، و طاهریان مالیات آنرا

قرار فوق به دربار خلافت دادندی.^۳

البشاری مقدسی:

شمس الدین محمد بن احمد مقدسی معروف به البشاری مورخ و جغرافیا -

نگار و جهانگرد مشهور که در عصر نوح بن منصور سامانی (۹۸۵ تا ۹۷۵ هـ) کشور

اسلامی خلفاء عباسی را دیدن کرده، وضع مالی بعد از دوره عروج عباسیان یعنی

زمان پیدایش دولت‌های خراسانی را مینویسد. اگرچه این احصائیه بزمان بعد از

مبحث ما (یعنی جلد دیگر کتاب) تعلق میگیرد، ولی برای بدست آوردن یک

۱ - المسالك والممالك ابن خردادبه ۳۵ بعد و تاریخ تمدن ایران ساسانی ۳۰۰ بعد

۲ - ابن خردادبه ۳۹

۳ - تاریخ تمدن اسلامی ۲/۶۲

حد وسط و مقایسهٔ اوضاع مفید است وی گوید :

«اقلیم خراسان در دست آل سامان است ، و بایشان خراج دهند. مگر امیران سیستان و خوارزم و غرچالشار و جوزجان و بست و غزنین و ختل هدایا فرستند.

سیستان در تصرف آل لیث، و غرچ در دست شار، و جوزجان در تصرف آل فریغون، و غزنین و بست در دست اتراک (اسلاف سبکتگین) است. از فی نفر غلام هشتاد تا صد درهم و از کنیزان تورکی ۲۰ تا ۳۰ درهم، و از اشتر و دودرهم، و از قماش یکدرهم و از نقرهٔ قالبی یکدرهم تا نیم درهم مالیات اخذ میشود.»^۱

از اعداد ذیل که البشاری مقدسی داده، تفاوت مالیات و درآمد دورهٔ یکصد سال بعد از این خرداد به ظاهراست :

خراج اصل خراسان : (۹۳۰، ۸۰۰، ۴۴) درهم نقد، و بیست هزار ستور و گوسپند، و یک هزار و دوازده نفر غلام، و ۱۳۰۰ قطعه البسه و تخت آهن .
وخان (۴۰،۰۰۰)

نشاپور (۱،۱۰۸،۶۰۰) درهم (سه خزانهٔ مربوط آن ۸۴۷، ۶۲۴، ۱ درهم و مقاطعةٔ معادن آن (۷۵۸، ۷۲۰) درهم

سیستان (۹۴۷،۰۰۰)

غزنه (۶۰۰،۰۰۰)

کابلستان (۱،۵۰۰،۰۰۰)

بلخ (۱۹۳،۳۰۰)

خلم (۱۲۰،۰۰۰)

تخارستان و بامیان (۱۵۶، ۴۳۲)

۱ - احسن التقاسیم ۳۳۷ بیعد

جوزجان (۲۲۰،۴۰۰)
 مرورود (۱،۰۰۰،۲۳۷)
 مروشاهجان (۱،۱۳۲،۱۸۴)
 هرات ونواحی آن (۱،۹۳۵،۴۲۱)
 قهستان (۹۸۷،۸۸۰)
 سرخس (۹۰۰،۰۰۰) درهم (بقول یعقوبی در البلدان : یک ملیون درهم)
 خوارزم (۴۲،۱۲۰)^۱
 مکران (۱،۰۰۰،۰۰۰)^۲
 اکنون ماتمام این احصائیه های فراهم آورد پنج نفر مورخ را در یک صفحه
 ترتیب داده و نتایج حسابی را از آن می گیریم:



۱ - احسن التقاسیم ۳۴۰

۲ - همین کتاب ۴۸۵

مجموعه كل ماليات خراسان ولواحق آن

<p>نقد ۴۴۰۰۰۰۰۰۰ درهم جنس ۵۰۰۰۰۰۰۰ درهم تخميناً جمله ۴۵ ميليون درهم</p>	<p>۱ / بقول جهشيارى وابن خلدون درحدود ۸۱۹۰ ۸۱۰۵</p>
<p>خراسان ۳۸۰۰۰۰۰۰۰ درهم سيستان ۵۰۳۹۷۰۰۰۰ درهم كورتها سيستان يك مليون تخميناً جمله ۴۴ ميليون درهم</p>	<p>۲ / بقول تاريخ سيستان درحدود ۸۱۵۸۲۰۰</p>
<p>۳۹۰۰۰۰۰۰۰ درهم</p>	<p>۳ / بقول قدامه بن جعفر درحدود ۸۲۲۵ ۸۳۹</p>
<p>نقد ۴۴۰۸۴۶۰۰۰۰ درهم جنس ۲۰۰۰۰۰۰۰ درهم تخميناً جمله ۴۵ ميليون درهم</p>	<p>۴ / ابن خرداذبه درحدود ۲۰۰ تا ۲۳۲ ۸۴۶</p>
<p>نقد ۴۴۰۸۰۰۰۰۹۳۰ درهم جنس ۲۰۰۰۰۰۰۰ درهم تخميناً جمله ۴۵ ميليون درهم</p>	<p>۵ / البشارى مقدسى درحدود ۸۳۰۰ ۹۱۲</p>

باين تفصيل گويا كليته درآمد مالي خراسان وملحقات آن به خزانه عباسيان

درحدود ۴۵ ميليون درهم (= تخميناً ۲۲۵ مليون افغانى) بود .

موقعیت مالی خراسان در دولت عباسی

بموجب اطلاعاتی که از ضبط مورخان بدست آمده، مجموع درآمد مالی دولت عباسی بغداد در عهد هارون و مامون و اوج قدرت آن خلافت قرار ذیل بوده:

۱ / بموجب ضبط ابن خلدون از ۲۰۴ تا ۲۱۰ هـ (۱۵۵،۰۰۰،۳۹۶) درهم

۲ / « « قدومه در حدود ۲۲۵ هـ (۳۵۰،۲۹۱،۳۸۸) »

۳ / « « ابن خردادبه در حدود ۲۳۲ هـ (۲۵۶،۳۴۰،۲۹۹) »

و ازین روشن می آید که تمام درآمد مالی دولت عباسی در اوایل قرن سوم هجری، در حدود چهار صد میلیون درهم بدون امول اجنسی و غلات بوده است^۱

اکنون اگر عوائد مالی خراسان را که ۴۵ میلیون درهم بود، با تمام درآمد خزانه عباسی بسنجیم، یکت نهم (تسع) آن ازینجا بوده است. در حالیکه سیطره دولت عربی درینوقت از کرانه های سند تا آنطرف نیل مصر پهن بود. و ظاهر است که اخصب بلاد خلافت و منبع مهم مالی آن همیروز سرزمین خراسان شمرده میشد.

در مالیاتیکه از سرزمین خراسان به خزانه عباسیان رسیدی، و به ۴۵ میلیون درهم (= ۲۲۵ میلیون افغانی) بالغ شدی، تمام خراسان تا اقصای نشاپور شامل بود، ولی ولایات رخذ (قندهار کنونی) و زابل و غزنه و کابل در آن نبود، و در احصائیه های ابن خردادبه و البشاری نامی از آن نیست، بنابراین اوضاع مالی آن اوقات را با عصر

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۲/ ۱۱۱ با این وضع مالی دولت عباسی، نیروی مالی دولت روم را مقایسه کنید، که بقول گبن مورخ، دولت رومانی در اوج قدرت آن در حدود ۴۰۰ میلیون درهم عائد داشت (امپراتوری روم ۱/ ۱۱۰) و بگفته ابن خردادبه مالیات پارس در عصر کسری پرویز تا ۷۲۰ میلیون درهم میرسید.

حاضر که جغرافیای سیاسی تغییر کرده تطبیق نمیتوان داد . باز هم اگر بخواهیم اوضاع مالی آنوقت را با زمان حاضر مورد مقایسه قرار دهیم ، افزونی ولایات کنونی قندهار و کابل و غزنی و ننگرهار و پختیارا در مقابل کسر حصص غربی خراسان قرار میدهیم ، و بودجه ۱۰ ساله افغانستان را که در ماه سنبله ۱۳۴۳ش از طرف وزارت مالیه ترتیب و نشر شده می بینیم ، که جمله عائدات سال ۱۳۴۳ش عبارتست از :^۱

افغانی	۴ ، ۲۹۴ ، ۸۵۰ ، ۰۰۰	در سال ۱۳۴۳ ش
»	<u>۲۲۵ ، ۰۰۰ ، ۰۰۰</u>	در حدود سال ۲۰۰ ق
»	۴ ، ۰۶۹ ، ۸۵۰ ، ۰۰۰	فرق یکهزار ساله

و باین حساب گویا مجموعه عوائد مالی در یک هزار سال اخیر چهارده بار افزوده شده است .

کاهش و افزایش مالیات :

در آغاز فتوح اسلامی ؛ نظم و تشکیل اداری فاتحان عرب در خراسان که دارالحرب بود قوی نبود ، و تمام خراسان هم در تحت اداره اسلامی نیامده بود ، بنا برین عوائد مالی و درآمد دولت اسلامی از مقدار کم آغاز شده و متدرجاً افزایش یافته است ، که مادر تابلوی مجموعه کل مالیات خراسان عدد آنرا ۳۸۱/۳۹/۴۴/۴۵ ملیون درهم نشان دادیم .

اما این افزایش مداوم و مستقر نبوده ، و گاهی وقایع و عوامل جدید در آن کمی و بیشی را بوجود آورده است . مثلاً در حدود ۱۲۳۳ هـ ۷۴۰ م خراج فاریاب هفتاد هزار درهم بود ، در حالیکه در حدود ۸۴۶۵۲۳۲۲ م فقط پنجاه و پنج هزار درهم بوده است . همچنین تمام درآمد مالیات گوزگانان بقول ابن خرداذبه ۱۵۴ هزار درهم بود ، در حالیکه بگفته ابن حوقل در حدود ۳۵۰۰۰ ۹۶۱۵ م بصد هزار دینار و چهار صد

۱- انیس کابل شماره (۱۴۳) ۱۹ اسد ۱۳۴۳ش بقرار بنیة وزیر مالیه .

۲- طبری ۵/۵۰۹

۳- ابن خرداذبه در المسالك و المعاليک .

هزار درهم میرسید . ۱

مالیات نشاپور در عصر یعقوبی چهار میلیون درهم بود^۲، در حالی که یک قرن بعد در زمان البشاری - چنانچه گذشت - در حدود دو میلیون درهم بود .
نمونه دیگر تفاوت اعداد اینست :

نام	ابن خردادبه	ابن حوقل	البشاری
سیستان	۶،۷۷۶،۰۰۰ درهم	صد هزار دینار و سه صد هزار درهم	۹۴۷،۰۰۰ درهم
کابل و غزنه	۲،۷۴۷،۵۰۰ »	صد هزار دینار و شش صد هزار »	۲،۱۰۰،۰۰۰ »

بهر صورت از این تفاوت اعداد و ارقام نتیجه توان گرفت ، که میزان درآمد دولت استقرار نداشته و به تفاوت سزین و عوامل طبیعی و سیاسی همواره کمی و بیشی در آن بوده است . مخصوصاً در اوائل حلول اسلام و دوره نبردهای دفاعی مردم این سرزمین که کشورهای پهناورگاهی از قلمرو خلافت جدا و مدتی ضمیمه آن گشته است .

در حدود ۵۲۹۰ = ۹۰۲م که ابوبکر احمد بن محمد همدانی مشهور به ابن فقیه کتاب البلدان خود را می نوشت ، مجموع خراج کل خراسان را با سرزمین های بیکه در تحت تسلط عبدالله بن طاهر پوششگی بود ، مبلغ (۸۴۷،۰۰۰ ، ۴۴۰) درهم نوشته ،^۳ که این قول واحد را در مقابل جمهور سابق اعتبار داده نمی توانیم ، زیرا این مبلغ از مجموع عائدات دولت عباسی که در سابق ذکر کردیم هم افزونتر است .

۱- صورة الارض ۴۴۳

۲- البلدان ۴۲

۳- مختصر کتاب البلدان ابن فقیه ۳۲۹ طبع لیدن ۱۳۰۲ ق

زراعت و صنعت و فلاحت

خراسان با ولایات طرف شرقی آن تا مجاری سندس زمینی وسیع و منابع فراوان آب و رودهای خروشان داشت. کوهسار پامیر و هندوکش و کوه با با و سطح مرتفع غور و غزنه دریا های خروشنده را بهر طرف سر ازیر ساخته، و اراضی وسیعی را سیراب می نمود، که از نظر ارزش کشاورزی پروادیهای زراعتی ذیل احتواء می کرد :

۱/ در شمال مجرای عظیم آمو از پامیر برخاسته و دریا های معاون شمالی و جنوبی با آن پیوستی. این ساحه عظیم زراعتی را ما «ساحه زراعتی آمو» گوئیم، که در شمال وادیهای وسیع و صالحه الزراعه سغد و بخارا و خوارزم، و در جنوب اراضی زرخیز تخارو بلخ و جوزجان را تا فاریاب در بر میگیرد.

۲/ ساحه هری رود و مرو رود، که ولایت هرات و مرو و بادغیس تا سرخس در آن شامل باشد، و بهترین مرکز زراعت و مال داری بود.

۳/ ساحه هلمند : که در آن اراضی غور و زمیند و اور و بست و سیستان شاملست، و بر سواحل این دریای فیاض، مدنیت های عظیم و شهرهای بزرگ از قبیل دور، سروان، بست، زرنج آبادان بود، و تنها سیستان یکولایت مستقل و مهم خلافت اسلامی شمرده شدی.

۴ / ساحه ارغنداب و ترنک : حاوی زابل و ورخج و پنجوای قدیم از غزنه تا مجرای ارغنداب، که شهرهای مشهور غزنه و تگین آباد و پنجوای و میوند در آن بود.

۵/ ساحه دریای کابل : که تمام گندها را ای قدیم را از کابل تا دریای سند در بر میگرفت. ولایت کابل و ننگرهار و لغمان و کنر و پشاور را حاوی بود، که هر یکی

ازین سرزمین ها دارای زراعت وسیع و اراضی صالح و زرخیزی بود و شهرهای معروفی مانند کابل، دنبور (جلال آباد کنونی) پشاور (پشاور) و بهند (کنارسند در مقابل اتک کنونی) را داشت.

۶/ ساحه مهران یعنی دریای سند، که تمام اراضی جنوب پشاور را تا حدود ملتان و اوچ و الرور (روهری) و دیبل (در حدود کراچی کنونی) در برداشت، و بلاد معروف اوچ و ملتان و بنو (بنیان) و منصوره و تهته و رور و بسمد و دیبل درین ساحه واقع بود. که این حوزه وسیع در تحت سلطه امویان و عباسیان بحیث یک ولایت علیحده بی اداره میشد، و ولایت مکران و طوران و قصدار راهم گاهی جزو آن میشمردند. ولی تمام این سرزمین از نظر صنعت و زراعت و تجارت باخراسان پیوستگی بارزی داشت.

اکنون ما این شش ساحه زراعتی و صنعتی را در اوراق تاریخ مطالعه میکنیم، که دارای کدام معیضات زراعتی و محصولات کشاورزی و صنعتی بوده است؟

در اوائل دوره اسلامی که هنوز فاجان تازی، باین سرزمین نرسیده بودند، زایر و جها نگر معروف چینی هیون تسنگ در سنه ۵۹۶ م ازین کشور دیدن کرد، و بهند رفت، و در سال ۵۲۴ تا ۶۴۴ م از انطرف پس آمد، وی درین دو بار دیدن خویش به اوضاع زراعتی برخی از ولایات اشارت های داد:

ولایت تخار از زمان قدیم کشتزار پنبه بوده و هیون تسنگ هم گوید که اکثر اهالی پنبه خوب را برای ساختن لباس خود استعمال کنند، و برخی پشم را هم بکار برند. ۱. ولایت جوزجان (هو-شی-کین) که دارای مراتع و رودخانه های فراوان بود، پرورشگاه اسب های بسیار خوب (شین) شمرد می شد، و در کوهسار بین جوزجان و بامیان که آنرا کی-چی (گزن) نامیده، سبزیجات و غله فراوان و گل و میوه اندک بود. ۲. در باره پو-هو (بلخ) گوید: محصولات ارضی و کشاورزی آن متنوع و گوناگون بوده و شمردن گلهای خود رو و کشتی آن مشکل است. ۳.

۱- سی-یو-کی کتاب اول: تو-هو-لو=تخاره

۲- کتاب اول سی-یو-کی ۱۱۲

۳- همین کتاب: پو-هو (بلخ) ۱۰۹

بامیان : گندم خوب بهاری ولی میوه و گل کم دارد، برای پرورش مواشی نهایت مساعد است ، مراتع فراوان برای گوسپند و اسب که در آن بوفرت پیدا میشود موجود است . پوشاک عمده از پوست و پشم ساخته میشود ، که برای آنجا خیلی مفید و مناسب است .^۱

کاپیسا : هرگونه غله و انواع فراوان درختان میوه دار و اسپهای عالی نژاد شین SHEN و بیخ نبات خوشبوی یو- کین YU-KIN (شاید زرد چوبه) در آن پیدا می شود، و مردم البسه پشمی را با پوستهای حیوانات زینت دهند .^۲

لغمان : برای تولید برنج مساعد و دارای کشتزارهای نیشکر است، درختان میوه دار فراوان است، البسه مردم از کتان سپید است .^۳

وادی سوات : که آنرا هیون تسنگک بنام او-چنگک- نه (اود یانه) آورده و گوید که اقسام غله در آن میروید. مگر کشتهای آن پربر نیست. انگور بوفرت و نیشکر خیلی کم دارد، درخت آن طلا و نقره پیدا میشود، و برای کشت یو-کین مساعد است. جنگل های آن انبوه و سایه دار و میوهها و گلهای آن فراوان و جامه مردم از پنبه سپید است . این سرزمین بقول فاهیان (فصل ۸) بسبب سرسبزی و باغ مانند بودن آن با اسم اودیانه (در پراگرت او جانه) خوانده شده است .^۴

وادی گندهارا : که پایتخت آن پو-لو-شا-پو-لو (پشاور) است ، و غله باب و انواع گل و میوه فراوان دارد ، و نیز نیشکر آن خیلی زیاد است که از آن شکر منجمد (گر) سازند .^۵

پلور : که بنام پو-لو-هو در بین کوهسار پر برف واقع بود ، و عبار تست از درهای نورستان و چترال و چیلاس تا هنزا و کشمیر که مردم آن لباس پشمی

۱- سی-یو-کی ۱۱۳

۲- همین کتاب ۱۱۶

۳- همین کتاب ۱۴۴

۴- همین کتاب ۱۶۶

۵- همین کتاب ۱۵۰

پوشند ، واقليم نهايت سرداست . پيداوار آن گندم و ماش و طلا و نقره بوده
و بدان سبب کشور متمدن است ۱

وادی دریای سند :

وادی سین - تو (سند) برای نشوونمای غلهجات مساعد بوده و گندم و ارزن به
کثرت کشت میشود ، طلا و نقره و مس زیاد دارد . نرگاو ، گوسپند ، شتر ، قاطر
و دیگر انواع حیوانات پرورده میشوند . اشتران آن کوچک و یک کوهانه اند . نمک
سرخ ، نمک سپید ، نمک سیاه و معدنی دارد ، مردمان سواحل دریای سند به
پرورش مویشی اشتغال دارند ، و ازین راه ارزاق کنند ۲ .

قصدار :

هیون تسنگ مملکتی را بنام لانگک - کی - لونام می برد ، که آنرا با سرزمین
بین قصدار و قلات بلوچ تطبیق کرده اند ، و یک شهر آن لاکوره ، از طرف میسون
در خرابه زاری بین قلات و قصدار تعیین شده است ۳ .

خاک این سرزمین بسیار غنی و حاصل خیز بوده و فصول و افری میدهد ، جواهر
و احجار کریمه در آن پیدامی شود ، و در کشور کی - کیانگک - نا - (= قیقان و قلات
کنونی بلوچ) مقدار خیلی زیاد گوسپند و اسب پرورده می شود ، و اسب نوع
عالی شین آن جثه عظیم دارد ، و بقیمت بلند بفروش میرسد ۴ .

سمت غربی :

هیون تسنگ از غزنه بطرف رخد و سیستان و هرات ترفته ، ولی چون در عصرش
این ولایات در تحت سلطه کابلشاهان نبود ، و غالباً رتیلان و ملوک مقامی در آن
حکم میراندند ، و آیین مزد اهرستی (زردشتی) هم روایی داشت ، بنابراین این

۱- سی-یو-کی ۱۷۸

۲- همین کتاب ۴۶۱

۳- جغرافیای قدیم هند ۳۱۱

۴- سی-یو-کی آخر کتاب ۱۱ ص ۴۶۸

۵- زیرامردگان خود را برسم زردشتیان در دخمه هامیگذاشتند (هیون تسنگ)

سرزمین را بنام پو-لا-سی (پارس) نامیده است ، که وادی ارغنداب و قندهار کنونی هم در آن شامل بود. زیرا بقول هیون تسنگ کشکول بود در قصر پادشاه این مملکت موجود بود ، که همین ظرف سنگین در شهر کهنه غربی قندهار کنونی افتاده بود ، و در سنه ۱۳۰۵ ش بموزه کابل انتقال داده شد .

بقول هیون تسنگ ، هوای این کشور عموماً گرم و وادیهای آن وسیع است ، و مردم برای آبیاری کشتها آبرو بالامیکشند (ظواهر سیستم کازیز) و ثر و تمند و توانگر اند . طلا و نقره و مس و بلور مدنی و مروارید ، و دیگر اشیای گرانبها در آن پیدا میشود ، در منسوجات زربفت و ابریشمین و پشمی و بافتن قالبین ماها را ند . اسپهای نژاد عالی شین و شتر دارند چیزهایی که در فنون نفیسه میسازند ، در کشورهای همجوار از آن خیلی قدر میکنند ، مردم اینجا عبای پوست (پو ستین) پشم و نمند (کوسی) و لباس ابریشمین مصوری پوشند .^۲

غزنه :

پایتخت تسو - کو - چا (اراکوزیا) هو - سی - نه (غزنه) است ، که وادیهای آن برای کشاورزی مساعد است ، و گندم زمستانی فراوان دارد ، بته و درخت و اقسام گل و میوه آن هم زیاد است . یو کین (زرد چوبه) و هنگک هم در آن میر وید ، سرزمین دیگر این کشور هو - سا - لو (غالباً هزاره) است ، که از چشمه ساران بهر طرف آنها رود ، که در زراعت اطراف بکار آید^۳

در سرزمین های دیگر اتنا - پو - لو (اندراب) دارای زراعت منظم و گل و میوه است ، و پوست و قندوز نیز محصولات کشاورزی و غله و درخت فراوان دارد ، و خاک زرخیز تخار ، برای هر نوع غله مساعد است . گندم زمستانی و هر نوع گیاه و میوه های مختلف در آن موجود است . مردم البسه پشمی و نمندی و پوستی میپوشند ، و در بدخشان و شغنان نیز انواع گندم و لوبیا و انگور و ناک و اقسام آلو فراوانست ، و پامیر و بلور

۱- در فصل اول و قسمت سوریان غور بنام شن اسپ رجوع کنید .

۲- سی - یو - کمی ۴۶۵

۳- همین کتاب ۴۷۰

و کوران بخاردارای ذخائر هنگفت طلا و نقره است^۱

این بود آنچه از خلال نوشته‌های هیون تسنگ راجع باوضاع کشاورزی و فلاحی و پیداوار اراضی ولایات شرقی و غربی و شمالی کشور ما برمی آید، و ازین آشکار است که افغانستان حدود سال نهم هجری که هنوز آثار اسلام بدین سرزمین نرسیده بود، یک کشور سرسبز و خرم زراعتی بود، که زراعت گندم و حبوبات و بقولات و درختان میوه دار در آن رواج داشت. فلاح و مال داری آن هم با داشتن چراگاههای وسیع و خرم قابل یادآوری بود، گوسپند و اسبهای نجیب نژاد خوبتر فراوان پرورده میشد، و مردم از معادن طلا و نقره نیز کارگرفتنی، و از پنجه و پشم و پوست حیوانات، پوشاکه ساختندی، و بدین شکلی که هیون تسنگ تصویر نموده، مردم آن اوقات از حیث خوراک و پوشاک مکلفی بخود بوده اند، و از زمین و آب فراوان و مراتع و رودهای کشور استفاده شایانی کرده اند.

دراوائل اسلام

جغرافیانویسان و مولفان عرب و عجم نیز درباره زراعت و پیداوار کشاورزی و صنعتی نقاط مختلف خراسان اطلاعات و اشاراتی دارند، که بزمان بعد از هیون تسنگ یعنی قرن دوم و سوم هجری تعلق میگیرد.

بقول جوزجانی مولف حدود العالم: خراسان ناحیتی است بزرگ با خواسته بسیار و نعمتی فراخ، و نزدیک میانه آبادانی جهانست، و اندروی معدنهای زرست، و سیم و گوهرهایی که از کوه خیزد. در خراسان اسب و جامه ها و زروسیم و پیروزه و داروها باشد.^۲

بقول ابن حوقل: اشتران سرخس و بلخ و گوسپندان غور و خلیج، و ستوران نواحی بلخ، و جامه های نخعی و ابریشمی نشاپور و مرو، و گوشت گوسپندان غزی، و عذوبت آب آمو، و غلامان تورکی خراسان شهرت فراوان داشت، و همواره

۱- سی-یو-کی ۴۷۲ بعد

۲- حدود العالم ۵۵

ستوران و غلامان و خورا که و پوشاکه خراسانی به اقطار عالم برده شدی . و گرانها ترین برده گان تورکی که بی نظیر بودند ، در بازار های خراسان بدست آمدی ، و قیمت یک برده و کنیز تاسه هزار دینار طلائی رسیدی .^۱
امتنه مشهور پیداوار شهر های خراسان عبارت بود از :

هرات

کرباس ، شیرخشت ، دوشاب (حدود العالم) از کوه های آن سنگ های آسیا و فرش های آورند (اصطخری) گنجد و پولاد و پسته و انگوزه و د بیا و مویز طائفی (احسن التماسیم)

مالن (مالان)

مویز طائفی نیک (حدود) دارای باغ های انگور (اصطخری)

کروخ

کشمش آن مشهور است و بهر طرف برده می شود . (حدود و اصطخری)

مرو

پنبه نیک و اشترغاز (بیخ گیاه شوك الجمال) و فلاته (حلوای میده) و سرکه و جامه های قرین و ملحم (حدود) نان بسیار لذیذ و میوه های شیرین و مویز و خربزه خشک آن بعراق برند ، و ابریشم و قز فراوان دارد ، و تخم ابریشم از مرو به آفاق برده میشود ، و پنبه و کرباس های نیکو دارد (اصطخری) قزو ابریشم و پنبه و گاو و پنیر و شیر و مس و گنجد و مویز و عسل و انجیر و انار و زانگ و کبریت و روی و زر نیک (احسن التماسیم) و بهترین و پسندیده ترین جامه های خراسان (البلدان)

گوزگان

اسپان نیکوی بسیار و نمند و حقیبه (خورجین) و تنگک اسپوز یلوی و پلاس و چوب ناشکن بنام خنج (حدود) پوست های مد بوغ آن به تمام خراسان و ماوراء النهر برده می شود (ابن حوقل)

۱- سورة الارض ۴۵۲

تالقان (شمال مرورود)

نپید و نمد (حدود)

کندرم (شهری در گوزگان)

نپید نیک و فراوان و جوز و انگور و بادام (حدود و ابن حوقل)

بلخ

ترنج و نارنج و نیشکر و نیلوفر (حدود) اشتران بختی بلخ شهرت جهانی داشت و نظیر آن نبود (اصطخری) امتعاه از هر طرف بدان آورند و مجمع تجارتهاست و ستوران نیکو (ابن حوقل)

تخارستان

اسپ و گوسپند و استروغله و میوه های گوناگون (حدود و ابن حوقل)

ولوالج

جوز و پیسته و برنج و شاخ و پوست های روباه (احسن التقاسیم)

سمنگان

نپید نیک و میوه بسیار (حدود)

بنجهیر (پنجشیر)

معادن سیم دارد (حدود و ابن قتیبه) لاجورد و جوهر (ابن حوقل)

پروان

معادن طلا (احسن التقاسیم)

غور

پرده و زره و جوشن و سلاحهای نیکو (حدود) گوسپند و دارای کشتهای و چراگاههای فراوان (اصطخری) در کوههای غور که بر بامیان و پنجشیر گذر کرده از اول تا آخر، معادن سیم و زرموجود است. (ابن حوقل)

سیستان

فرشها و زیلو و خرما و خشک و انگوزه (حدود) اقسام اطعمه و خرما و انگور

دارد، و از اراضی بین سیستان و مکران مقدار عظیم انگوزه (هنگک) بدست آید،
و در اکثر خوراکیهای خود آمیزند، و در طاق سیستان انگور فراوان باشد (اصطخری)

بست

میوه های خشک و کرباس و صابون (حدود) از گور و خرما (اصطخری) سدر
و ریحان (احسن التقاسیم)

نشا پور

جامه های گوناگون و ابریشم و پنبه (حدود) که با اکثر بلاد اسلامی برده
میشود (اصطخری)

طوس

معدن پیروزه و مس و سرب و سرمه و شبه و دیگک سنگین فسان و شلوار بند
و جوراب (حدود) آهن و سیم و خماهن و بلور و هنگک (ابن حوقل) انواع پوست
سمور و فنک و قاقم و ووشق و سنجاب (البلدان یعقوبی)

پوشنگک (غرب هرات)

گیاهی که شیر آن تریاک زهر مار و گژدم است (حدود) چوب عرعر (ناجو)
از آن بهر طرف برند (اصطخری)

سرخس

اشتر (حدود) گوسپند و اشتر (اصطخری)

بون

دوشاب (حدود)

ریوشاران (ربوشاران ؟)

معدن زر (حدود)

درمشان و ساروان و مانشان (گوزگان)

چارپایان بسیار از گاو و گوسپند و معادن زروسیم و آهن و سرب و مس و سنگک-
سرمه و زاکهای گوناگون (حدود)

انبار (پایتخت گوزگان)

پوستهای گوزگانی ازینجا بهمه جهان برند (حدود) و این پوستها غالباً همین قره قل کنونیست که حالا هم شهرت جهانی دارد. انگور و تاکستان آن مشهور بود (ابن حوقل)

سان (ناحیت گوزگان و سنگ چارک کنونی)

گوسپند بسیار (حدود) و جوز کوهی (اصطخری)

رباط کروان (بر سر حد گوزگان)

معدن زر (حدود)

غرج الشار (غرستان)

قره و نمند و اسپ اعلی و استر (احسن التقاسیم) تنگ ستور (ابن فقیه)

قره

خر ما و میوه های بسیار (حدود)

درغش (زمینداور)

زعفران (حدود)

بدخشان

معدن سیم و زر و بیجاده و لاجورد و مشک تبلی (حدود) احجار نفیسه برنگهای مختلف (ابن حوقل) بقول بشاری در بدخشان معدن چهریست شبیه به یاقوت که غیر از آنجا یافته نشود، و معدن لاجورد و بلور و سنگ پادزهر و سنگ قتیل که بدان چراغ افروزند نیز در آنجاست (احسن)

رودان (رخد)

نمک (حدود) غله و میوه (اصطخری) منج نوعی از ماش سبز (ابن حوقل)

سکاشم (واخان)

نمدزین و تیروخی (حدود)

سنگ لیج (بد خشان)

معدن بیجاده بد خشی و لعل (حدود)

سند

پوست و چرم و پایزار و خرما و پانید (حدود) کافور و نیل (ابن فقیه) کیله و ناریل
از کامهل (نزهة القلوب) قسط هندی و نیزه و بید از بده قدیم و کشمور کنونی (ابن -
خر داذبه) خرما و نیشکر و لیمو و آم از منصوره (اصطخری) برنج و گندم و بادام
و ناریل و کیله و خرما از ملتان (بشاری) انگور فراوان از قصدار (ابن حوقل)

رخج یارخند (قندهار کنونی)

البسة پشمی (غالباً کرسی) که ازان به بیت المال پول زیاد رسد و غله های
فراوان دارد (اصطخری)

سروان (غالباً سروان کلا کنونی)

میوه های فراوان و خرما و انگور (اصطخری)

صالقان (زله خان کنونی جنوب غربی قندهار)

میوه های بسیار و خرما و غله و منسوجات دستی که مردم آن اکثر
جولاه اند (اصطخری)

مارآباد (هرات)

برنج فراوان که بدیگر بلاد از آنجا برند (اصطخری)

بشین (غرج)

برنج فراوان ازان به بلخ و بلاد دیگر برند (اصطخری)

سورمین (غرج)

مویز فراوان (اصطخری) که از آنجا به نواحی دیگر برند (ابن حوقل)

از شهرهای مرورود

غله و انگور فراوان (ابن حوقل)

کابل

نیل و جامه های نخی که از ان پای جامعه فاخر زنان و دستمالهای هشت رخ سازند، و از راه خراسان به چین و سند برند، و دارای معادن فراوان آهن است.
(ابن حوقل)

وخان و شغنان

مشک و غلامان و معادن طلا و طلای دریایی (ابن حوقل)

قیقان (قلات بلوچ)

انگور و انار و دیگر میوه های سردسیر (اصطخری)

غزنی

گوشت بسیار خوب و پاکیزه (احسن)

خلج (سرزمین غلجی بین غزنه و قندهار)

گوسپندان بتمام خراسان برند (ابن حوقل)

ماوراءالنهر

اشتر و استر و خرو گوسپند و لباس پشمی و ابریشمی و کرباس نیکو و آهن و سیم و زر و زیوه و نوشادرو کاغذ بی نظیر و برده گان تورکی و مشک تبی و زعفران و سمورو سنجاب و پوست روباه و الپسه نفیس که در خور ملوک باشد، و شیشه و روی و سرب و نفت و قیر و زفت و پیروزه و سنگ سوختنی یعنی زغال سنگ (ابن حوقل) نمد و قز اگند و ترف و رخبین (حدود)



سیستم آبیاری

چنانچه گفتیم افغانستان قدیم دریا‌های خروشان و منابع آبی فراوانی داشت، کشاورزان برای زراعت از آب‌های جاری دریا و چشمه سارها استفاده میکردند، وساحه‌های وسیع مجاری دریای هلمند و دریای کابل و هریرود و آمو و سرورود و ارغنداب و ترنگ و کنر بهترین اراضی برای کشاورزی داشت، و ظاهراً از منابع سرشار آبی بدون‌نوع استفاده شدی:

نخست‌انهار:

بوسیله جوی کنی که از دریاها امتداد مییافت، و اولاً بر دریابندی بستند و مقدار فراوان آب را در جوی بسیار کلان جدا میکردند و بعد از آن از همان جوی کلان، انهار متعدد کوچک و فرعی برای آبیاری جدامی شد. و این طرز استفاده از آب‌های بالای زمین بود، که بموجب احکام اسلامی کنند انهار و اصلاح مجاری آن از از وظایف دولت بود، و مصارف آن تماماً از بیت‌المال داده میشد^۱

از دریای هلمند و سرزمین سیستان بهمین طرز آب گرفتندی، و ولایت سیستان و شهر بزرگ و معروف زرنج بر همین آب آباد بود، و چون از اوائل فتح اسلامی، دریای هلمند سطحی بالاتر داشت و آب میداد، به کنند انهار از آن نیازی نبود، ولی در آخر سنه ۱۰۴هـ/۷۲۲ در عصر خلافت یزید بن عبدالملک، قعقاع بن سوید عامل مال و خراج و نماز و حرب سیستان، نهري را از هلمند به شهر زرنج کشید، که بر دروازه معروف به درطعام میگذشت، و او پیشترین کسی بود، که به سیستان رود طعام

۱- مخضری در تاریخ الامم الاسلامیه ۳/۱۵۴ بحواله کتاب الخراج امام ابو یوسف.

کند، و پیش از آن به کندن حاجت نیامدی.^۱

از رود طعام نهرهای فرعی، برای آبیاری شهر زرنج کنده بودند، که یکی از دروازه کهن (باب عتیق) بشهر داخل شدی، ددیگر از دروازه نو (باب جدید) و سدیگر از دروازه طعام. و هکذا ربض زرنج یعنی آبادی دورا دور شهر نهرهای آب جاری داشت.^۲

در عصر اصطخری آب دریای هلمند چنین تقسیم شدی، که نخستین بار در نهر طعام از آن آب آمدی، و بر روستاهای شهر گذشتی، تا که به حدود نیشک رسیدی. دوم نهر باشتروود^۳ که روستاهای متعدد را سیراب می ساخت. و بعد از آن نهر سنارود در یک فرسخی سیستان از آن جدا شدی، که در آن در وقت آب خیزی کشتی می چلید، و اکثر انهار شهر زرنج از سنارود بود، و یک شعبه آن سی قریه را سیراب می کرد، و نهریکه بنام میلی از آن جدا میشد، روستاهای فراوان را آب میداد، و نیز نهر زالتق چندین روستای دیگر را آب میداد، و آنچه آب آن باقی ماندی، در نهر کزک رفتی، و درینجا بندی بود، که از جریان آب به بحیره زره مانع آمدی، و در اوقات آب خیزی ازین رفتی.^۴

دیگر از منابع آبیاری سیستان نهر بشلنگ بود،^۵ که از جوار غور برآمدی، و این نواحی را مشروب ساخته و کمی آب که باقی ماندی به بحیره زره ریختی^۶ و در سیستان بستن بند آب و بندریگ از شرائط آبادانی آنجا بود^۷ زیرا بر بستن بند آب هلمند،

۱- تاریخ سیستان ۲۴۱

۲- اصطخری ۲۴۱.

۳- در کتب مسالک نام این جوی بصورت مختلف باشتروود - باسروود - سرور - فاشروود آمده و در تاریخ سیستان فاشیروود، و در بلاذری فاشروز است.

۴- اصطخری ۲۴۴

۵- بشلنگ: از غور است جایی با کشت و برز بسیار است (حدود ۶۴) و این بشلنگ تا کنون بهمین نام در زمینداور علیا موجود است.

۶- ابن حوقل ۴۱۸

۷- تاریخ سیستان ۲۱ و اصطخری ۲۴۲

زراعت، و سرسبزی موقوف بود، و اگر بندی برای ریگ بسته نشدی، چون در اطراف زرنج ریگ بسیار بود، و باد هم شدید میوزید، پس دیه‌ها و زراعت را خسار رسیدی.^۱ برای استفاده از آب دریا‌های دیگر نیز مردم آن وقت سعی کرده اند، و در یونت دیگر کشا و رزی یعنی ساحت مجرای هریرود، بوسیله جوی کنی آبهای فراوان بزمین‌های مزروع جاری شدی. بقول اصطخری شهر هرات، در هر طرف و هر دروازه آب جاری و باغها داشت، که دروازه فیروز آباد (اکنون دروازه قندهار) آبادانتر از دیگران بود. آب هریرود از کروان غور سر چشمه گرفته و تا هرات انهار متعددی از آن کشیده شدی.

اول نهر نوجوی^۲ که روستای سپیدسنگ^۳ را آب میداد.

دوم: نهر بارست^۴ که روستای گواشان^۵ و سیاوشان^۶ و مالان^۷ و تیزان^۸ و روامز^۹ را آبیاری کردی.

سوم: نهر النجان^{۱۰} در روستای سوسان^{۱۱}.

۱ - حاشیه تاریخ سیستان ۲۱ بحواله عجائب البلدان خطی.

۲ - در اصطخری برخوی و یرخوی و برجوی؟ در این حوقل: بوخوی؟ و در اداریسی: و حری؟ و در مقدسی: دو حون؟ که همه مصحف نوجوی است، و اکنون جوی نویکی از بلوکهای معمور هرات است، که شاید در قدیم نوجوی بود.

۳ - در متن اصطخری و ابن حوقل: سندسنگ، و در برخی نسخ خطی سپیدسنگ. و در مقدسی شیبان؟ و در اداریسی: سمنداسنه؟ است، که عبارت از اولنگسنگ سپید کنونی باشد.

۴ - کذا در اصطخری و ابن حوقل. که در بعضی نسخ خطی بارست است، و در مقدسی بارشت آمده اکنون: نهر گزوه.

۵ - به فتحه اول اکنون هم موجود است.

۶ - اکنون بهمین نام موجود است.

۷ - اکنون مالان.

۸ - اکنون: بلوک ادوان تیزان.

۹ - کذا در اصطخری و ابن حوقل که اکنون وجودش معلوم نشد.

۱۰ - در اصطخری و ابن حوقل: اذریجان؟ که صحیح آن بلوک النجان کنونی شمال هریست.

۱۱ - کذا در اصطخری و ابن حوقل. مقدسی: موزسان بدون نقطه دوم؟ اکنون معلوم نشد.

چهارم: نهرسکوکان^۱ در روستای سله^۲.

پنجم: نهر کمبراغ^۳ در روستای کوکان^۴.

ششم: نهر غوسجان^۵ در روستای کرک^۶.

هفتم: نهر کنک^۷ در روستاهای غوبان^۸ و کر بکرد^۹.

هشتم: نهر سبغر^{۱۰} در روستای بغاوردان^{۱۱} و فیرد^{۱۲}.

نهم: نهر انجیل^{۱۳}، که شهر هرات را آب دهد، و تا یک مرحله بر راه سیستان

۱- کذا در اصطخری، که در این حوقل شکوکان است. و شاید سکوان باشد، که حافظ ابرو در دهکدهای فوشنج یاد کرده است.

۲- کذا در اصطخری. این حوقل: شغله؟ که اکنون وجود آن معلوم نشد.

۳- در اصطخری و این حوقل: کراغ، که ظاهراً بلوک کنونی کمبراغ هرات است.

۴- کذا در اصطخری و این حوقل و مقدسی. ولی در اداریسی کورکان؟ که اکنون معلوم

نیست.

۵- در اصطخری: غوسمان؟ و در اداریسی غوسیجان. و در مقدسی عوسجان و در این حوقل

غوسجان. و اکنون مشخص نیست.

۶- کذا در اصطخری، ولی در این حوقل و اداریسی و مقدسی کوك است؟ اکنون معلوم نیست.

۷- کذا در اصطخری که در این حوقل و مقدسی کبک است و معلوم نشد.

۸- کذا در اصطخری، که در این حوقل: غوتان، و در اداریسی غزنان و در مقدسی عرنان

است و اکنون شناخته نشد، شاید صحف غوچان کنونی باشد.

۹- کذا در اصطخری و این حوقل و مقدسی. اما در اداریسی کر نکرد؟ است.

۱۰- در اصطخری فخر طبع شده، ولی در مقدسی و اداریسی «نهر یعرف بسنقر یسقی رستاق سرخس»

است. و در این حوقل نهر یعرف بسبغر یسقی رستاق سوخین؟ فی حد بوشنج آمده و در ترجمه فارسی

اصطخری: رود فخر کی روستای سوخیر در حد پوشنگ برانست، طبع شده. ولی نهر سبغر تا اکنون موجود

و سبقر از نه بلوک تابع هرات بود (روضات الجفات اسفراوی ۱-۸۴)

۱۱- در انساب سمعانی ص ۳۵ عبدالله بغاوردانی و در تفحات نیز یوحفص بغاوردان و در

طبقات الصوفیه انصاری نیز چنین است منسوب به بغاوردان هرات، و دیگر صورت آن تحریف است.

۱۲- کذا- و اکنون معلوم نشد.

۱۳- املائی دیگر آن انجیر است، و اکنون هم نهر انجیل گویند.

باغهای آن موجود است^۱. و این نه جوی مشهور که برخی تاکنون بهمان نامهای کهن باقی مانده و تا عصر اصطخری و ابن حوقل یعنی قرن چهارم هجری هم بود، وادی هرات را مشروب و سرسبز میساخت.

* * *

دیگر از مجاری آبهای سرزمینی مرور و دبود، که وادی مرو و پایتخت خراسان یعنی شهر معروف مرو بدان آبادان بود، و آنرا مرغاب گفتندی. دریای مرغاب از حدود بامیان سرچشمه گرفت، و وادی عظیمی را که در آن روستاهای متعدد بود مشروب ساختی، تا که در آخر بحدود شهر مرور رسیدی.

در مرو یک واحد آبیاری را «بست آب» گفتندی، و در سنه ۱۶۷ هـ ۷۸۳ م هنگامیکه فضل بن سلیمان طوسی حکمران خراسان بود، در مرو پنج هزار بست آب را سرهنگان و مهتران بغلبه از مردم ستده بودند، ولی فضل آنرا واپس ب مردم داد، و یک سلسله اصلاحات زراعتی دست زد، یعنی بخشش خراج و مالیات را در بین مردم راست کرد، و این رسم را غیر از مرور در قهستان و طبسین و آمل و نسا و باورد و هرات و پوشنگ هم رواج داد^۲.

در دیه زرق نیم فرسخی شهر مرو جایی بود که آنرا بخش آب و عبری مقسم ماء میگفتند، درینجا پیش روی جریان آب، در چوب جویهای کوچکی را کنده بودند، که هر جوی بسمتی رفتی، و هر طرف آب مساوی از دریا گرفتنی، و اگر آب کمی یافتی آب کمی هم با مساوات بودی. و این «بخش آب مرو» امیر خاص بامرتبتی بزرگ داشت، که ده هزار نفر در تحت امرش بودند، و تنخواه ایشان هم ازین ممبر بود^۳. بچنین صورت شهر مرو و اطراف آن بوسیله آنهار متعدد آبیاری شدی، که از آن جمله بر نهر مرفره بساز ابنیه شهر بودی، و تا حدود سرخس طول داشت، و محله مشهور رأس الشابای نیز بر همین جوی آباد بود.

۱- اصطخری ۲۶۵ بعد و ابن حوقل ۴۳۸

۲- زین الاخبار خطی ورق ۷۷ ب

۳- اصطخری ۲۶۱ و ابن حوقل ۴۳۶

نهر معروف دیگر مروماجان نامداشت، که دارالاماره و مسجد جدید و محبس و سرای آل ابی نجم را آب دادی. نهر سوم رزیق بود، که بر دروازه شهر میگذشت، و مردم شهر از آن آب میخورند، و مسجد عتیق و کاخهای آل خالد را نیز آب میداد. نهر چهارم بنام اسعدی خراسانی شهرت داشت، و محله باب سنجان و بنی ماهان و ابنیه مرزبان مرورامشروب میساخت، بوسیله این چهار نهر معروف شهر و روستاهای مرو آبیاری می شد^۱.

در شمال مجرای آمو نیز از دریاها بوسیله انهار آب میگرفتند، مثلاً از رودسغد برای وادی بخارا در موضع کلاباد آب گرفته شدی. و در موضع رأس الوریغ نهری بود، که شهر بخارا را دو نیمه میکرد، و از رأس السکرهم نهرهای سمرقند منشعب میشد. و نهرهای معروف دیگر درین یونت زراعتی نهر فشیدیزه و نهر نو کند و نهر جویبار و نهر جو غشج و نهر بیکند و نهر نو کند و نهر طاحونه و نهر کشته و نهر باح و نهر ریگستان و نهر زغار کنده بود، که بستانها و کشتزارها و بازارها و دارالاماره شهر را سبز میساخت^۲.

قسمت دیگر آبادان و سرسبز خراسان در ماورای آمو وادی وسیع و دسغد یا زرافشان بود، که حومه سمرقند را مشروب میساخت، و نهر بزرگی از آن در شهر سمرقند از دروازه کش جاری میشد، و آب آن به تمام خانها میرسید، و خانه بی نبود که از آب جاری و بوستان تهی باشد^۳ و علاوه ازین انهار متعددی را ازین دریا کشیده بودند، و نهر بزرگ شهر از سرب بود، و روی آن را هم بسرب پوشانیده بودند، و سربندی از سنگ داشت، و برای پاسبانان آن پاسبانان مجوسی مقرر بودند^۴.

۱ - اصطخری ۲۶۰ و ابن حوقل ۴۳۰

۲ - مقدسی ۳۳۱ و اصطخری ۳۱۰ ببعد

۳ - معجم البلدان ۱۲۳/۵

۴ - اصطخری ۳۱۷ ببعد.

در سیستم آبیاری اوائل عصر اسلامی ، استفاده از آبهای زیرزمینی نیز رواج داشت ، و در اکثر بلاد و مواقع ، بوسیله کندن کاریز از آب زیرزمین کار می گرفتند ، و مردم این سرزمین در تشخیص مواقع آب زیرزمین و کندن کاریز مهارت داشتند . گویند که هندژ مر و که در قرن چهارم هجری ویران شده بود ، بر حصه مرتفع آن شهر وقوع داشت ، و بوسیله آب کاریزی مشروب میگشت ، که تا عصر این حوقل جریان داشت . (۱)

هنگامیکه فتوح عربی بسرزمین های سرسبز و مزروع شام و بین النهرین و پارس رسید ، ائمه فقه اسلامی برای خراج و مالیات زمین و احیای موات و غیره که به آبهای بالای زمین سیراب شدی ، قواعد را وضع کرده بودند ، که در کتب فقه و خراج مذکور است .

امام مسلمانان در خراسان بامسئله آبهای زیرزمینی و کاریز برخوردند ، که در عربستان و شام و بین النهرین سابقه نداشت . بنابراین فقهای خراسان و عراق بامر عبدالله بن طاهر پادشاه بزرگ خراسان فراهم آمدند ، و احکام شرعی کاریزها را نوشتند ، که مادرین باره رشته سخن را بدست مورخ گردیزی میدهیم ، وی گوید :

« و پیوسته اهل نیشاپور و خراسان نزد عبدالله همی آمدندی ، و خصومت کاریزها همی رفتی ، و اندر کتب فقه و اخبار رسول صلعم اندر معنی کاریز و احکام آن چیزی نیامده بود . پس عبدالله همه فقهای خراسان را و بعضی از عراق را جمع کرد ، تا کتابی ساختند در احکام کاریزها ، و آنرا کتاب فتی نام کردند ، تا احکام که اندران معنی کنند بر حسب آن کنند ، و آن کتاب تا بدین غایت برجاست ، و احکام فتی و قنیا ت که در آن معنی رود ، بر موجب آن کتاب رود . » (۲)

۱- سورة الارض ۴۵

۲- زین الاخبار ۳ طبع تهران ۱۳۱۵

بشاری مقدسی از کاریزهای معروف نیشاپور ذکر کرده است، که در زیرزمین جریان داشته و آب آن در تابستان سرد بوده، و هر کاریز از چهار تا هفتاد دهانه داشت و بعد از آن بر سر زمین می آمد، و شهر نیشاپور به آب این کاریزها مشروب میشد: یکی قنات حیره و باب معمر، ددیگر کاریزابی عمر و خفاف. سدیگر قنات شادیاخ و سوار کاریز.^۱

فرستار آب:

در کتیبه زبان دری قدیم معبد سرخ کوتل بغلان، بانام ترمیم کننده معبد و بانوی چاه آن نو کر نر وک، صفت فری استار آب FREICTAR-AB نوشته شده، و بگمان غالب در قرن دوم مسیحی و حدود ۱۶۰ م وظیفه میر آب در نهایت اهمیت بوده، و حتی در همین کتیبه فری استار آب شاه بزرگ، به شخص شهنشاه کوشانی منسوب گردیده، و از آن معلومست که از دربار شهنشاهی مقرر می شد و بجای وزیر کشاورزی و آبرسانی و تعمیرات کار میکرد.

وجود چنین منصب در تشکیلات دوره کوشانی دو قرن اول میلادی و نام آن بزبان دری میرساند، که در دوره قبل از اسلام و زمان مقارن نشر آن، و وظیفه آبرسانی و زراعت اهمیت زیاد داشته و وزیر از دربار شهنشاه بنام فری استار آب در تشکیلات مملکت وجود داشت، و مردم بسیار در همین تشکیلات آبرسانی کار میکردند، و چنانچه گذشت در بخشاب مرودر تحت قیادت امیر آب ده هزار نفر بودند، و چون این مردم در امور آبرسانی و جوی کنی مهارت داشته اند، در دوره اسلامی هم بر همین منصب خود باقی ماندند، و چنانچه در سطور سابق بحواله اصطخری گفتیم، برای پاسبانی انهار و بندهای سغد و سمرقند در عهد اسلامی هم پاسبانان مجوسی (زردشتی) مقرر بودند، که درین کار سوابق طولانی و تجربه کافی داشتند.

۱- احسن التقاسیم ۳۲۹

صنایع

خراسان و سرزمین مجاور آن تا مجاری سند، در بین کشورهای وسیع و پربهرت و پارس و هند و ماوراء النهر افتاده و در جنوب آن هم بحیره عرب با بندرهای تجارتی بحری بوده، که با سواحل افریقا و هند جنوبی تا سواحل هند و چین و خود چین گشتی رانی داشته است.

در چنین حال مبادله اموال تجارتی و مصنوعات کشورهای مختلف جهان در بازارهای خراسان بوده و یا ازین راه به شرق و غرب و شمال انتقال مییافت، که صنعت کاران طبعاً از مشاهده و دیدن آثار صنعتی متأثر میشدند، و در مصنوعات خود اثرهای گوناگونی رامی پذیرفتند، که نتیجه ثابت این احوال، تنوع آثار صنعتی و پرورش صنعت باشد، و اینک مادر سطور آتی مطالعات خود را درین باره در کتب تاریخ دوام میدهیم:

منسوجات:

صنعت پارچه بافی پنبه - کتان - پشم - ابریشم از زمان قدیم درین سرزمین رواج داشته و مادر صفحات گذشته از قول هیون تسنگ و مورخان دیگر دوره اسلامی اشاراتی را درباره منسوجات مختلف در نقاط متعدد خراسان ذکر کردیم. هیون تسنگ در سرزمین های شرقی ممالک از پارچه های کیاو - شی - بی (ابریشم کرم وحشی) و از تسو - مو (نوعی از HEMP = شاهدانه) و کین - پو - لو (کمبله) که از موی نفیس بز بافته میشود، و از هو - لا - لی (پارچه موی یک حیوان وحشی) که از منسوجات خیلی نفیس و کمیاب بوده صحبت میکند^۱، که ما ازین سخن رواج

۱- سی-یو-کی کتاب ۲ ص ۱۳۳

صنعت نساجی رادر نواحی شرقی خراسان و مجاری دریای سند درك کرده می‌توانیم. طبری گوید: در سنه ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م دهقان هرات هدایای گرانمایی را در بلخ به حکمران تازی اسد بن عبدالله تقدیم داشت ، که در آن جمله دیبا های مروی وهروی و قوهی هم بود که این هر سه سرزمین به خراسان تعلق دارد .

ابن اثیر به شهرت منسوجات هرات اشاراتی دارد، و مقریزی وقتیکه از انواع منسوجات معروف مصری نام می برد، در آن پارچه بی را بنام خراسانی در ردیف نفایس زربفت و مخمل و غیره می‌شمارد^۱ ، و ازین پدید می آید، که منسوجات خراسانی تامصر شهرت یافته بود.

در شمال خراسان و ماوراءالنهر صنعت بافندگی ابریشم در کمال عروج بوده و پارچه هایی با اشکال و تصاویر حیوانی با خطوط منکسر و زوایای ظاهری ساخته میشد ، که سراورل ستان عالم معروف انگلیسی ، در کاوشهای ترکستان چین و کاشغر ، نمونه های آنرا بدست آورده و معتقد است ، که از کارهای سمرقند و بخارا بوده ، و مانند آثار صنعتی قرن دوم تا چهارم هجری ایرانست .

از نوع منسوجات منسوب باین دوره پارچه ایست خراسانی از ابریشم و پنبه که سابقاً در فرانسه در کلیسای سن زوش بوده ، و امروز در موزه لوور پاریس است و بران بخط کوفی نوشته اند : « عزو اقبال للقاید ابن منصور بختگین اطال الله بقاءه » و شاید مقصد سرداری باشد ، که در دربار عبدالملک بن نوح سامانی بود ، و بقول ابن اثیر در سال (۳۴۹ هـ ۹۶۰ م) کشته شد . اشکال و تزئینات این پارچه عبارت از فیلهای بزرگ و تصاویر طاووس و شتر است ، و ازان معلوم میشود ، که سبکهای اسلامی ظهور نموده ، و در تزئین بافته ها ، حاشیه هایی باتصاویر حیوانات و بعضی خطوط و نباتات بکار رفته است .^۲

۱- طبری ۵/۶۵

۲- خطط مقریزی ۱/۱۷

۳ صنایع ایران بعد از اسلام ۲۳۰ از دکتر زکی محمد حسن ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۲۰ ش

در موزه صنایع اسلامی قاهره پارچه هایی از دوره عباسی موجود است ، که محل بافت آن مروونیشاپور بود ، و در موزه متروپولیتن پارچه کتانی با کتابت گلدوزی موجود است ، که در سال ۲۶۶هـ ۸۸۰ م در نیشاپور بافته شده است .^۱

صنایع بافت خراسان در دوره عباسیان که ایام رفاه و امنیت و بسط مدنیت بود بسیار ترقی کرد ، و در ممالک عربی و قلمرو خلفاء شهرت و روایی یافت ، تاجیکه تنها در البسه مترو که المکتفی بالله خلیفه عباسی ، بعد از مرگش شصت و سه هزار پارچه های خراسانی و مروی و سیزده هزار دستار مروی را بر شمردند .^۲

نیشاپور در قسمت غربی خراسان مرکز صنایع نساجی و تجارت بود ، و قوافل عظیم تجارتي ازان میرفتند ، و اقسام پارچه های کتانی و نخی و البسه فاخر ابریشمی را ازان به بلاد کفر و اسلام فراوان نقل دادند ، و شاهان و ملوک رابه آن میل عظیم بودی ، چنانچه منسوجات بلاد دیگر ، در نفاست و اصالت و خاصیت خود بدان نرسیدی .^۳

در کابل نیز صنعت پارچه بافی رواج داشت ، و از پنبه پارچه های فاخري می بافتند ، که ازان ازار های نفیس زنانه و دستمال های مثنی ساختندی ، و این امتعه از خراسان به چین و سندنیز صادر شدی .^۴

در اوایل فتوح اسلامی ، کلاهای قندهاری شهرتی داشت ، و هنگامیکه عباد بن زیاد از دربار حضرت معاویه در سنه ۶۷۲هـ ۵۳ م برسیستان والی شد ، او بروادی هلمندوار غنذاب حمله آورد ، و چون بقند هار رسید ، بقول بلاذری کلاهای مردم آنرا دراز یافت ، و به تقلید آن کلاه پوشید و رواج داد ، که آنرا عبادیه گفتند .^۵ این کلاهای دراز زردوزی گلابتون کاری ، شکل هرم کوچکی داشت که بیرون

۱- راهنمای صنایع اسلامی ۲۴۲ بیعناز دیمانند ترجمه فارسی ، تهران ۱۳۳۶ ش

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱۰۷/۵

۳- صورة الارض ۴۳۳

۴- همین کتاب ۴۵۰

۵- فتوح البلدان ۵۳۲

آنرا با گلابتون زرد دوزی و گل کاری میگرداند. و این صنعت زرد دوزی و کلاه سازی تاجنگ استقلال هم در قندهار رواج داشت. ولی از همین اوقات کلاههای کوتاه گنبدی شکل رواج یافت، و آن کلاه دراز هرمی که در پنبتهو تپش گفتندی از استعمال افتاد. ولی صنعت زر دوزی گلابتون با گلپای زیبا بر کلاههای گنبدی تا کنون هم در قندهار موجود است.

از منسوجات سمرقند جامه های سیمگون و سمرقندیه شهرت داشت.^۱

بیت الطراز بخارا:

شهر بخارا در خراسان مرکز ثقافت و هنر قدیم بود، و از دوره قبل الاسلام، مفاخر هنری و صنعتی داشت، که ازان جمله یک مرکز بافندگی بنام بیت الطراز معروف بود، و نرشخی آنرا چنین ستوده است:

« و به بخارا کارگاهی بوده است میان حصار و شهرستان، نزدیک مسجد جامع، و دروی بساط و شادروانها (خیمه) بافتندی، و یزدیها^۲ و بالشها و مصلیها و بردیهای فندقی^۳ از جهت خلیفه بافتندی، که بیکی شادروان، خراج بخارا خرج شدی، و از بغداد هر سال عاملی علیحده بیامدی، و هر چه خراج بخارا بودی، از این جامه عوض بردی. . . . و هیچ پادشاه و امیر و رئیس و صاحب منصب نبودی، که ویرا این جامه نبودی، و رنگ و ی سرخ و سفید و سبز بودی، و امروز زنده نیجی، از ازان جامه معروفتر است بهمه و لایتها»^۴

شکر سازی:

۱- احسن التقاسیم ۳۲۵

۲- یزدی: جامه منسوب به یزد (فرهنگ ستین گاس ۱۵۳۰) شاید همین نام علمی بود برای نوعی پارچه.

۳- برد بضم اول نوعی از جامه مخطط شاید منسوب به فندق نام جایی باشد (غیاث)

۴- زنده نیجی: منسوب به زنده یکی از قرای بخارا که « ثیاب زنده نجیه » آن مشهور است

(معجم البلدان)

۵- تاریخ بخارا ۲۴

در قرون نخستین اسلامی، صنعت شکر سازی، در اراضی جنوب خراسان یعنی مکران و طوران رواج تمام داشت. زیرا آب و هوای گرم این مناطق، برای پرورش نیشکر مساعد بود، جغرافیون عرب در پیداوار صنعتی این سرزمین از فانیذ و تجارت آن ذکرها دارند، و این نوعی از شکر سپید بود، که اکنون آنرا «سری» گویند.

اصطخری در شهرهای طوران نام روستای جدران (ابن حوقل: خردان) را می برد، که از آنجا فانیذ برده می شد. و همچنان بلاد ماسکان و قصدار فانیذ فراوان داشت، که آنرا به کشورهای دیگر می بردند^۱، اگر چه شکر سپید دانه دار ماسکان مشهور بود، ولی پسانتر فانیذ طوران از آن خوبتر شد، و شکر ماسکان بدرجه دوم قرار گرفت.^۲

آسیاهای بادی:

آسیاهای بادی تاکنون هم در هرات و سیستان موجود است. چون درین نواحی یک فصل کامل سال، جریان باد بحدیست که چرخهای متوسط را ب حرکت آورده میتواند، بنابراین مردم ازین جریان موسمی^۳ ریا ح استفاده میکنند، و این آسیاهای بادی از مصنوعات خاص خراسان و سیستانست.

هنگامیکه اعراب فاتح باین سرزمین رسیدند، یگانه چیزیکه مایه تعجب ایشان گردید، همین آسیاهای بادی و بقول خود شان طوا حین الریا ح بود، که هر یکی از جغرافیا نوایسان عربی ذکری از آن دارد.

اصطخری گوید: که در سیستان باد های شدید دوام میکند، تاجاییکه ایشان آسیاها را برای آن نصب کرده اند، که بوسیله هوا دوران میکند،^۴ که همین مطلب را ابن حوقل نیز نوشته است.^۵ والبشاری طوا حین الریا ح را یکی از عجایب سیستان

۱- اصطخری ۱۷۷ و صورة الارض ۳۲۵

۲- احسن التقاسیم ۱۸۱

۳- مالک الممالک ۲۴۲

۴- صورة الارض ۴۱۵

داند، که مردم گندم خود را در آن آرد کنند، و بوسیله جریان هوا و باد گردش کند.^۱
زرگری و فلزکاری :

سرزمین خراسان با داشتن کوهسار و معادن گوناگون امتیاز و شهرتی داشت، از معادن یاقوت و لاجورد بدخشان و سیم و زر پنجشیر و اندراب و پیروزه و جواهر نشاپور و دیگر کانه‌های کوهسار هندو کش و غور و غیره در کتب جغرافیای قدیم ذکرهارفته و مورخان نیز از آن خاموش نیستند .

با بودن معادن گوناگون، وجود صنایع زرگری و زیور سازی و نگین کاری در بازار های خراسان امری طبیعی است ، و مامی بینم که هنر وران خراسانی درین صنعت های ظریف دستی قوی داشته اند.

مسعودی گوید : که در سنه ۲۸۳ هـ ۹۸۶ م عمر ولیث صفاری پادشاه خراسان صدستور و بسا از حمار های خراسان را با صند و قهای فراوان مملو از خواسته های خراسانی و چهار هزار هزار (چهار میلیون) درهم بدر بار المتوکل خلیفه بغداد اهداء داشت، و در آن جمله بتی بود از روی (صفر) که پادشاه صفاری را در بلاد بست و داور بدست افتاده بود، این بت مجسمه زنی بود، دارای چهار دست و دو دست بر نجن طلایی مرصع به جواهر سرخ و سپید، و برخی از بتهای کوچک را هم همراه داشت، که بر روی آنها زیور ها و جواهر را کار کرده بودند، و این تمائیل را مدت سه روز در اداره پولیس قسمت شرقی بغداد به نمایش مردم گذاشتند، و بعد از آن را ابدار المعتضد بردند .^۲
ازین داستان به ثبوت میرسد، که عمر ولیث صفاری این بتان را از داور و بست بدست آورده بود، و لابد محصول صنعتی این سرزمین باشد، که تا قرن سوم هجری باقی مانده بود .

در همین فصل در شرح صنعت نساجی و بافندگی گفتیم، که در سال ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م دهقان هرات، از اتمعه نفیس این سرزمین خواسته های گرانبهای را به

۱-۱- حسن | التقاسیم ۳۳۳

۲- مروج الذهب ۴ / ۱۷۲

حکمران عربی در بلخ تقدیم داشته بود، که درین هدایا برخی از مصنوعات زرگری هرات هم بود بدین تفصیل :

نمونه دو کاخ از زر و سیم، و ابریق های طلا و نقره و کرة طلائی و کاسه های طلا و سیم که تمام این امتعه زرین و سیمین صحن خانه حکمران عربی را پر کرده بود.

در نمونه های فلز کاری دوره اسلامی خراسان، ظروف و ابریقهای برنزی موجود است، که تزئین این ظروف، برجسته و یا قلمزده بوده و با قطعات مس قرمز مرصع شده است. و اغلب اینها در موزه هر میتاج نینن گراد است. یکی از آنها که درخت انار و برگ نخل کم برجسته روی آن نقش و بامس مرصع شده، در گالری والترز WALTERS در باربا لیمور موجود است. این اشیاء که تاریخ ساخت آنرا میتوان قرن هشتم میلادی دانست، قدیمترین نمونه مکتب مرصع کاری خراسان در اوایل دوره اسلامیست.^۱

کاغذ سازی :

صنعت کاغذ سازی در سالهای قبل از میلاد مسیح در چین رواج داشت، و از آنجا به بلاد شمالی مجرای آمو نفوذ کرده، و کارخانهای کاغذ سازی در ماوراءالنهر بنیافته بود. و مسلمانان این صنعت را از مردم سمرقند یاد گرفتند، ولی به نشر و توسعه آن همت نگماشتند. گویند که در سنه ۷۵۱ م ۱۳۴ هـ برخی از اسیران چینی که کاغذ را از کتان و الیاف بوته بنگ و قنب (کنف) می ساختند به بلاد اسلامی آورده شدند،^۲ و مسلمانان صنعت کاغذ سازی را از ایشان فرا گرفتند، و شاید کلمه کاغذ هم اصلاً چینی بوده و از راه فارسی به عربی آمده باشد. و اولین کسی که این صنعت را از خراسان به عراق و بغداد برد، فضل بن یحیی برمکیست که در سنه ۷۹۴ م ۱۷۸ هـ

۱- طبری ۴/ ۴۶۵

۲- راهنمای صنایع اسلامی از دیماند ترجمه فارسی ۱۳۷ طبع تهران ۱۳۳۶ ش

۳- دکتر همتی در تاریخ عرب ۲/ ۵۰۳ طبع قاهره ۱۹۶۱ م بحواله ترکستان پارتوله ۲۳۶

حکمران خراسان بود،^۱ و چون در عصر عباسیان، پوست نازک برای نوشتن مراسلات و سجلات دفاتر رسمی کمیاب شد، فضل بن یحیی برمکی که این صنعت را در خراسان دیده بود امر داد تا صنعت گران کاغذ را با کارخانهای ایشان به بغداد و شام انتقال دادند و بقول مقریزی جعفر برمکی کاغذ را بجای پوست در دو این حکومتی استعمال کرد، و این صنعت کاغذ شام از راه اندلس به اروپا نفوذ کرد، و آنرا به همین نام CHARTA DAMASCENA خواندند،^۲ و کاغذ که اختراع مردم چین بود، از راه سمرقند و خراسان به بغداد رسید، و در ممالک اسلامی رواج یافت،^۳ و کارخانهای کاغذ سازی تا قرن چهارم هجری هم در خراسان بود، چنانچه جوزجانی در شرح سمرقند گوید:

«و از وی کاغذ خیزد، که بهمه جهان ببردند.»^۴

ابن حوقل کاغذ ساخت ماوراءالنهر را در جودت و کثرت بی نظیر دانست^۵، که کاغذ سمرقندی را همواره بسایر اقطار می بردند^۶

شرف الزمان طاهر مروزی در حدود ۵۱۴ هـ ۱۱۲۰ م مینویسد: که در زمان قدیم سمرقند را با چین رابطه بود، چون مسلمانان آنرا فتح کردند، آثار صنعت کاغذ سازی بسیار خوب از چینیان در آنجا ماند، که یک روی کاغذ سپید، و روی دیگرش زرد باشد.^۷

بقول گوستاو لوبون: چینیان از بیله ابریشم در زمان قدیم کاغذی را ساخته بودند، و در اوایل سنین هجری اختراع مذکور از چین بسمرقند آمده بود، چون اعراب

۱- همین کتاب

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۲۰۰/۱

۳- کتاب الهند ۱۳۳ و تاریخ فرهنگ از دوکتور عیسی صدیق ۴۰۷ و تاریخ عرب از هنی ۸۶

۴- حدود العالم ۶۶

۵- سورة الارض ۴۶۵

۶- کتاب البلدان ابن فقیه ۲۵۱

۷- طبایع الحيوان ۱۰۷

سمرقند را فتح کردند، کارخانهای کاغذسازی را در آنجا یافتند، ولی بجای ابریشم، کاغذپنبه را رواج دادند، که ابریشم در هر جا پیدا نمیشد، ساختن کاغذ از پنبه کهنه، این صنعت را در اروپا از راه عرب مروج گردانید، که قدیمترین کتاب اروپا بروی همین کاغذ پنبه‌یی در کتابخانه اسکوریا موجود، و در سنه ۱۰۰۹ م ۴۰۰ هـ نوشته شده است. ۱

تا او آخر دولت اموی در دمشق، کتابت بر روی پوست رواج داشت، و دفاتر حکومتی عبارت از لفافهای پوست بود. چون در عصر سفاح عباسی وزارت به خالد بن برمک خراسانی بلخی سپرده شد، دفاتر حکومتی را از همان ادراج و لفایف بطور کتابها مرتب کرد، تا که در ایام هارون الرشید جعفر بن یحیی برمکی کاغذ را رواج داد،^۲ و بقول ابن ندیم در آن جمله کاغذ چینی و کاغذ خراسانی هم بود، که از کتان ساخته می شد، و گویند که کارکنان چینی آنرا در زمان قدیم در خراسان ساخته بودند، و در ایام امویان و عباسیان نشر و رواج یافت.^۳

هیكل تراشی:

هیكل تراشی و مجسمه سازی از صنایع قدیم قبل الاسلام افغانستانست، که در نتیجه آمیزش دو مدنیت بودایی و یونانی در افغانستان و سرزمین گند هار ارونق بسزایی گرفته بود، و حتی نقش و لعبت و بت قندهار به سبب زیبایی تاریخی آن، در ادبیات دری عصر اسلامی نیز مثل اعلا ی حسن و جمال شمرده میشد مثلاً:

ز خوبان و از ریدگان سرایی به قصر توه رخانه یی قندهاری

(دیوان فرخی ۳۷۵)

و ثاق تـواز نیکوان چون بهشت سرای تـواز لعبتان قندهار

(دیوان فرخی ۱۵۳)

۱- تمدن اسلام و عرب ۶۲۱

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۵۷/۳

۳- الفهرست ۳۲

نگار قندهاری قندلب نیست تو قندین لب نگار قندهاری

(دیوان عنصری ۱۶۷)

بوی خاک از نرگس و سوسن چو مشک تبیی

روی باغ از لاله و نسرين چو نقش قندهار

(دیوان انوری ۱۳۰)

صانعی باید حکیم وقادر وقایم بذات تا پدید آید ز صنع وی، بتان قندهار

(دیوان سنائی ۱۴۱)

در قرن پنجم مسیحی اقتدار هفتلیان و اشتغال مردم بامور جنگی و هجوم باعث گردید، که صنعت هیکل تراشی و بت سازی (بده سازی) تنزل کند، ولی با وجود این فن مذکور از بین نرفت، و دامنه آن تا حلول اسلام که مانع بت تراشی بود ادامه یافت. نویسنده دانشمند آقای کهزاد درین باره مینویسد:

«آثار معبد بودایی فندقستان (مقابل سیاه گرد دره غور بند) که مربوط به قرن ۷م میباشند نمونه‌هاییست، که بعد از انحطاط صنعتی گریکو بودیک قرن ۵م جنبش جدید و آخرین را در عالم صنعت هیکل تراشی و تصاویر رنگه دیواری در افغانستان نشان میدهد. از روی مطالعات موسیوها کن چنین استنباط می‌شود، که عوامل و ممیزات صنعتی ساسانی که در قرن چهارم میلادی به مدرسه هیکل تراشی گریکو بودیک مخلوط شده بود، مجدداً جای خود را به عوامل هندی، مخصوصاً ممیزات عصر گوپتا خالی کرد، و شیوه فندقستان به هیکل تراشی عصر تانگهای چین تأثیر وارد نمود. در مجسمه های فندقستان تناسب اندام، جای خود را به رنگ آمیزی زیاد گذاشته و صنعتگر عصر میخواسته، بارینگ ها و الوان، محصول دست خود را زیبا تر سازد، ولی رنگ آمیزی جای تناسب را گرفته نمیتواند. مخصوصاً سرهای مجسمه ها نسبت به بدن خیلی خورد تر دیده میشود.

بهر حال آثار فندقستان را آخرین هیکل سازیهای بودایی افغانستان حساب میتوان کرد، ولی این را هم در نظر باید داشت، که آثار گچی حتی در قرن ۸م

هم ساخته شده است .^۱ «

از روی این مطالعات دریافته میتوانیم ، که در حدود ۱۰۰ تا ۲۰۰ ه یعنی در بجهوه فتوحات اسلامی در افغانستان ، صنعت هیکل تراشی ، آخرین مراحل زندگانی خود را می پیمود ، تا که بوسیله مسلمانان بت شکن از بین رفت .



تجارت

افغانستان قرن ششم و هفتم میلادی ، بین هندوستان و کشور پارس سا سانی و ممالک ماوراءالنهر و چین و جنوباً بحیره عرب افتاده ، وراه معروف ابریشم ازان میگذشت ، که به تعبیر دانشمند فرانسوی رنه گروسه ، راه زیارت بودائیان هم بود ،^۱ و قوافل تجارتي ممالک هندو پارس و چین و ماوراءالنهر ازین سرزمین به عراق و ممالک عربی و مصر میگذشتند ، و بنا برین بلاد و مراکز عمده بازرگانی را همواره داشته است .

در حدود سال نهم هجری و بعد ازان معلوماتی از وضع بازرگانی این سرزمین بوسیله هیون تسنگ بما رسیده که برخی از نکات آن در خور یاد آوری است : در عصر هیون تسنگ طلا و نقره ویشم سپید و مروارید و عنبر و انواع جواهر و احجار گرانبها در ولایات مرزی هند و افغانستان تجارت میشد^۲ ، و در کاپیسای شمالی کابل ، امتعه تجارتي اکثر بلاد متداول بود^۳ .

سه راه تجارتي :

از افغانستان به سرزمین هند ، سه راه تجارتي موجود بود : در شمال ازوادی دریای کابل و کتر براه باجور یا مجرای دریای کابل به وادی پشاور و سواحل اباسین (دریای سند) میگذشتند ، و پایتخت ثانوی کابلشاهان بودا کهنده یعنی ویهند در منتهای این وادی برکنار دریای سند واقع و مرکز مهم تجارتي بود ، که

۱- تمدن ایرانی ۴۵۳

۲- سی - یو - کی آخر کتاب دوم ۱۵۰ بیعد

۳- همین کتاب ۱۱۶ بیعد

مردم آن متمدول و مترقی بودند، و درینجا ذخیره بزرگ اموال التجارة گرا نبها و اتمع مختلف کشورهای دیگر^۱ و مشک و گوهر و جامه های باقیمت هند وجود داشت^۲.

این راه شمالی بازرگانی، ولایت تخار و کابل را با هند وصل میکرد، و چون تجارت سرزمین های شمال هند و کش ازین راه با هند صورت میگرفت، بنابراین پروان شمال کابل جای بازرگانان بود، و آنرا در هند وستان میگفتند^۳، و شهر کابل که پیوستگاه راههای تجارتی بود، تنها در بازار آن بقیمت زیاد از دو میلیون دینار نیل فروخته میشد^۴.

ولایت کابل در شمال هند و کش با بلخ پیوستگی داشت، و این شهری بود تجارتی و جای بازرگانان و آبادان، که آنرا بار کده هند وستان گفتندی^۵، و از هر طرف اموال بازرگانی بدان رسیدی، و مجمع تجارتها و معاملات بازرگانی بودی^۶، و چون بلخ با جوزجان پیوستگی داشت، و شهرهای جوزجان فراهم گاه صنعت کاران و بازرگانان و اموال تجارتی بود^۷، بنا برین اهمیت بازرگانی آن فراوان میشد، و بقول البشاری دارای تجارت نافع و اموال تجارتی فراوان و تجارتگاه سند بود^۸، و شهر بلخ چهار دروازه داشت، که البشاری دو در آنرا باب هندوان و باب یهودان می شمارد، و بارتولد گوید: که این اسامی حاکی از وجود محله هایست، که تجار هندی و یهودی در آن سکونت داشتند^۹.

۱- همین کتاب ۱۶۳

۲- حدود العالم ۴۶

۳- حدود ۶۴

۴- ابن حوقل ۴۵۰

۵- حدود العالم ۶۱

۶- ابن حوقل ۴۴۸

۷- ابن حوقل ۴۴۲

۸- احسن التقاسیم ۳۰۲

۹- جغرافیای تاریخی ایران ۵۷

باری قوافل تجارتي ولایات شمال هندو کش از راه کابل و لغمان به سوا حل دریای سند و هندوستان میگذشت، و لغمان نیز جای بازار گانان و بارگه هندوستان بود، و بعد از آن دنپور (حدود جلال آباد کنونی و آدینه پور بابر) جایگاه بازار گانان تمام خراسان و تاجران مسلمان بود.^۱

در آخر وادی پشاور بطرف شرق، شهر معروف ویهند افتاده بود، که پایتخت ثانوی کابلشاهان شمرده می شد، و اکنون روستای هند بر کنار است دریای سند، مقابل اٹک بجای ویهند تاریخی موجود است. این شهر تجار تگانه بین هند و پشاور و کابل بود، و تا او آخر قرن چهارم هجری مسلمانان در آن اندک بودند و جهازهای هندوستان بیشتر بدین ناحیت می افتاد.^۲

دوم: راه دوم تجارتي افغانستان به شرق از غزنه و ولایت پختیا از دره گومل و غیره به بنون (بنیان قدیم) میرسید، که از آنجا از راه معبریلاب بسر زمین پنجاب کنونی میگذشتند.

غزنه شهری معمور بود، و بقول ابن حوقل در تمام بلاد این نواحی شهری به آبادی غزنه و کثرت اموال و تجارت نبود، و آنرا هم گذرگاه هند می شمردند^۳ و چون در شمال باوادی کابل و در جنوب غرب باوادی ارغنداب و هلمند پیوستگی داشت، اهمیت تجارتي آن بیشتر بود، و در اطراف آن مردم خلیج (کوچیان غلجی کنونی) باگوسپندان بسیار و گردنده^۴ بوده اند، که وسیله انتقال اموال و کالای بازار گانی به غزنه و یا از آن میشده اند.

غزنه بادو مرکز تجارتي بزرگ یعنی کابل و بامیان ارتباط داشت. اگر چه کابل (جروس) در خلافت حضرت عثمان فتح شده بود، ولی تا عصر یعقوبی حدود ۹۰۲۵۲۹۰ م شهر سر بسته شمرده میشد، و جز بازار گانان کسی بدان راهی نداشت،

۱- حدود ۴۶

۲- حدود ۴۶

۳- صورة الارض ۵۰

۴- حدود ۶۴

و تاجران برای آوردن هلیله بزرگت کابلی در آنجا آمد و شد میکردند^۱، و این هلیله دانه نبات طیبی است که آنرا دریونانی و انگلیسی مایروبیلون MYROBALON گویند، و بهترین نوع آن هم به کیبولک (کابلی) معروف بود،^۲ که از مواد عمده تجارتهای کابل محسوب میشد، و حتی کابل را شهر هلیله اعلی گفتندی.^۳ و نیز اهمیت تجارتهای منسوجات نخی بسیار خوب کابل بدرجه بی بود، که از آن دستمالها و عرق پاك هشت رخ ساخته و تمام بلاد خراسان و چین و سند می بردند، و هم کابل مرکز تجارت نیل بود، و طوریکه این حوقل از بازرگانان آنجا شنیده بود تنهادر شهر و حوالی آن سالانه بقیمت دو میلیون دینار طلائی نیل فروخته شدی، و اضافه از آن هم مقداری در دست سوداگران بودی.^۴ و علاوه برین اموال نفیس هند و اتمعه چینی در بازارهای آن بدست می آمد.^۵

ازین دوره نخستین و دومین که یکی به هند و دیگری شمالاً به ماوراءالنهر و چین میرسید، اموال التجاره ازین دو مملکت به ایران و ممالک دیگر انتقال می یافت، که از آن جمله مهم تر آن ابریشم چینی بود، ولی این تجارت در قرن ششم میلادی کمی یافته بود، زیرا در میان درخت توت کرم پيله را پروردند، و از خواستن ابریشم آسیایی بی نیاز شدند.^۶ و همچنین ظروف هندی و آهن خراسانی و منسوجات رنگین کشمیر و عود و مشک و دارچینی از چین، و عود و قرنفل و نارگیل و البسه نخی و فیل از هند و سند از راه افغانستان به اراضی غربی و کشورهای عربی نقل میشد.^۷

۱- البلدان یعقوبی ۵۳

۲- جغرافیه خلافت شرقی ترجمه اردو ۲۷۵

۳- احسن التقاسیم ۳۰۴

۴- ابن حوقل ۴۵۰ و ادریسی ۷۲

۵- جغرافیه خلافت ۲۸۵

۶- ایران ساسانی از کریستن سن ۱۶۶

۷- تاریخ تجارت در عصر اموی ۳۷

ابوزید سیرافی گوید: که از هندوستان قوافل مسلسل بخراسان و از آنجا بهند
می آیند، راه این قوافل بزرگ زابلستان (وادی ترنک و ارغنداب) است،^۱
و شمشرهای هندی (مهند).

بقول فون کریمر آلمانی از راه شبرغان شمال افغانستان تجارت میشد^۲، که بگفته
ژوزف هاکن برج مشهور مبادلات اموال التجارة کاروانهای شرقی و چینی درینجا
بود.^۳

سوم:

راه بسیار مهم و سوم تجارتی خراسان و سیستان به سرزمین سند و هند از نساپور
و هرات و سیستان و بست به رخج میگذشت، و از وادی پشین و شال (کوئته کنونی)
به دره بولان و سرزمین وسیع سند سرآزیر میشد.

درین منطقه شهر بسیار معروف و تجارتی هرات بود، که از سمت غرب بانساپور
مرکز مهم دیگر بازرگانی خراسان می پیوست. نساپور از بدو ورود عساکر اسلامی
مرکزیت و اهمیت خاصی داشت، و مبدأ سوقیات عظیم عرب در خراسان
بود، این شهر در قرن چهارم هجری بسیار معمور گشت، و جای بازرگانان و بازرگانی
بود،^۴ و بازارهای خاصی برای انواع تجارت داشت، و صنعت کاران و کلاه سازان
و پوستین دوزان و ریسمان فروشان و دیگر اصناف کسبه و ارباب صنعت
رسته های خاصی در بازارها داشتند، و از دکانهای بزازی آن کالای فراوان به
بلاد دیگر برده می شد، و در خراسان در تجارت و ورود قوافل بازرگانی از نساپور
شهری بزرگتر نبود، و انواع البسه و منسوجات فاخر نخی و ابریشمی از آن بسایر بلاد
اسلامی صادر شدی.^۵

۱- کتاب الهند والسند ۲۰۱

۲- تهذیب مشرق در عصر خلفاء ترجمه اردو ۲۲

۳- تمدن ایران ۴۵۴

۴- حدود العالم ۵۵

۵- صورة الارض ۴۲۳

بقول مقدسی نشاپور خزانه مشرقین و تجار تگاه خافقین بود، و خواسته های تجارتی آنرا تا عراق و مصر می بردند، و فرود گاه اموال تجارتی پارس و سند و مکران و خوارزم و جرجان بود.^۱

هرات در پهلو ی شرقی چین مرکز بزرگ تجارتی واقع بود، در حالیکه از سمت شمال با مرکز دیگر سیاسی و اقتصادی خراسان پیوستگی داشت، و راه تجارت بخاراهم جنوباً باین شهر می پیوست.

بخارادر اوایل دوره اسلامی به تجارت و بازرگانی شهرت خاصی داشت، تاجائیکه اعراب آنرا بتازی مدینه التجار گفتندی، و تنها در یک بازار ماخ که در آن درودگران و نقاشان بودند، روزی زیادت از پنجاه هزار درم بازرگانی شدی،^۲ و هرات از سمت شمالی بابلاد معروف بخار او ماوراءالنهر و خوارزم پیوستی، در حالیکه جنوباً با سیستان و رخد پیوسته بود، و همواره از جرجانیه خوارزم، قوافل تجارتی به خراسان و گرگان آمدی،^۳ و بقول ابن حوقل لباس نخی و پشمی آن به آفاق جهان رفتی، و بازرگانان آن باممالک شمالی هم تجارت کردی.^۴

هرات بمنزلت قلب خراسان و محل تقاطع راههای قوافل تجارتی بود، و بقول اصطخری فرودگاه محمولاتی بود، که از پارس بخراسان نقل می شد، و هرات دروازه خراسان و سیستان و پارس شمرده شدی.^۵

برشاهراه عظیمی که از هرات و سیستان و کشور پارس به رخد و دره بولان وصل میشد برکنار هلمند شهر معروف بست افتاده بود، که آنرا درهند و ستان و

۱- حسن التقاسیم ۳۱۵

۲- تاریخ بخارا ۲۵

۳- اصطخری ۲۹۹

۴- سورة الارض ۴۸۱

۵- اصطخری ۲۶۵

جای بازار گانان میگفتند،^۱ و در آن تجارت خانهای هندو سند موجود بود و در همین وادی غالباً بطرف شرق رخد شهری بود بنام غزق (غزه) بالای کوه بانعمت سخت بسیار و جای بازار گانان و باخواستۀ بسیار.^۲

طوری که گفتیم این راه تجارتی از راه زابلستان به سند میرسید، و در انجام مرکز بزرگ تجارتی که بر سر همین راه واقع و پایتخت آن سامان بود الرور (روهری کنونی) است، و همچنان ملتان و بسند و منصوره و دیبل مراکز عمده تجارتی بود، که بشاری مقدسی و ابن حوقل هر دو گرمی بازار تجارت را در این بلاد یادآوری کرده اند؛ و هنگامیکه کالای بازار گانی را از طوران میگذرانیدند، یامی آوردند، بر هر بار شتر شش درهم، و بر هر برده دوازده درهم حقوق گمرک گرفتندی، و از اموال هندی وارد سنندفی باریست درهم محصول گرفته شدی، در حالیکه محصول گمرکی هر پوست دباغی شده صادر سند یکدرهم بود، و مجموعه این حقوق گمرکی در یکسال تا یک میلیون درهم میرسید.^۳

شهر ملتان که در اوائل دوره اسلامی مرکز دینی و کلتوری و ادی سند بود، بعد از فتوح محمد بن قاسم (۷۱۱-۵۹۳ م) قرارگاه قوای امویان و امرای ایشان گشت، و اهمیت اقتصادی و بازار گانی خود را تا انکشاف راه بحری کراچی و اوایل قرن هژدهم حفظ نمود. ملتان بازار مهم تجارت هند و خراسان بود، و مخصوصاً هزاران نفر زایر هندی بدان آمد و رفت داشتند.

ایشان عود و چوبهای معطر هندی را از بلاد بعیده بمقدار فراوان به ملتان می آوردند، و مخصوصاً عود کامروپ آنقدر نرم و عمده بود، که بر آن سهولت مهر را میکنند،

۱- حدود العالم ۶۳

۲- اطلخی ۲۴۵

۳- حدود ۶۴

۴- صورة الارض ۳۲۰ ببعد و احسن التقاسیم ۴۸۱

۵- احسن ۴۸۲

ویک من آن تا دو صد دینار بهاداشت ، و ازین جا بازرگانان آنرا به یلاد دیگر می بردند .^۱

تجارت با ممالک عربی :

خراسان غرباً با عراق و پارس و بین النهرین و کشورهای دیگر خلافت عربی تجارت داشت ، و بغداد و بصره و کوفه عرضه گاه اموال تجار تی خراسان بود ، و قوافل بازرگانی آسیای وسطی از بخارا و پارس به بغداد میرسیدند.^۲

راهیکه ازسند به سیستان و پارس میرفت ، از سمت شمال باوادی پنجاب و کوهسار افغانستان از طریق کابل و غزنه و دیگر مراکز بازرگانی پیوسته بود ، و قوافل تجار تی تو ابل هند را در خراسان و بخارا نشر میکردند ،^۳ و ظروف هندی و آهن خراسانی و منسوجات رنگین کشمیری و عود و قرنفل و نارگیل و جامه های نخی و فیل را از هند و سند به بغداد می بردند .^۴

در حدود ۷۶۲۵۱۴۵ م چون منصور خلیفه بغداد را بنانهاد ، وی به برخی از رجال دولت قطعات زمین را بطور اقطاع داد ، تا دران آبادی کنند . از ان جمله قطیعه ربیع بن یونس از غلامان منصور بود ، که دران تجار خراسانی و بزازان یعنی جامه فروشان خراسان تجارتخانه داشتند ، و منسوجات گوناگون را همه از خراسان می آوردند ، که جامه های بلاد دیگر دران نبود ، و یکی از دروازه های بغداد باب خراسان بود ، که از ان دروازه بجانب خراسان میرفتند . یکی از قطایع دیگر بغداد قطیعه شعبه بن یزید کابلی بود ، و ربض^۵ حرب بن عبدالله بلخی از بزرگترین حصص بغداد شمرده میشد ، که دروازه های متعددی داشت ، و دران بلخیان و

۱- بوز بدسیرافی در کتاب الهندوالصین ۱۲۹

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۲/۲۴۹ ببعد بحواله تاریخ تجارت در قرون وسطی از هید HEYD

۲۶/۱

۳- همین کتاب ۲/۲۵۳

۴- همین کتاب ۲/۲۵۴ بحواله حضارة الاسلام فی دارالسلام

۵- ربض به دو فتحه ، خانه ها و ساکنان دور ادور شهر (المنجد)

مرویان و کابلیان و دیگر اهل خراسان سکونت میکردند، و هر گروه رئیسی داشت. و همچنین قطیعه حکم بن یوسف بلخی قوامانان شرطه (پولیس) و قطیعه تمیم بادغیسی و قطیعه ابی عبیدمعاویه بن برمک بلخی و منازل خالد بن برمک بلخی در بغداد بنام خراسانیان معروف و فرودگاه بازرگانان خراسانی بوده است.^۱

در خراسان جایی بود از اعمال بخارا که آنرا وذار گفتندی، و درین جا جامه های و ذاری بافته شدی، که رنگ پکه داشتی، و بقول مقدسی که نام آنرا از مشاهیر بغداد شنیده بود، آنرا دیبای خراسانی میگفتند، که در بغداد شهرت داشت.^۲ بعد از بنای بغداد که پایتخت عباسیان شد، تجارت خراسان با آن شهر جریان داشت و بازرگانان یاقوت و الماس را از بلاد هند، و روغن های معطر و ابریشم و جادرهای ابریشمین و طبق های چوبی را از نشاپور و جامه ها را از بلخ و کاغذ و نوشادر و مشک و پوستین های سمور و سنجاب و روباه را از ماوراءالنهر و فرشها و چای نمازها و جامه های پشمی را از بخارا، و مشک و کافور و عود را از چین، و برده گان سپیداندام را از ماوراءالنهر و سمرقند و خراسان^۳ (که قیمت آن تا پنج هزار دینار فی نفر میرسید) به بغداد می بردند، و راه بری تجارت از خراسان به هند و ترکستان و تبت و بلاد چین میگذشت.^۴

دیگر از مراکز بازرگانی عرب بصره بود، که فرودگاه کالای تجارتی دنیای آنروز شمرده می شد، و آنرا دروازه بغداد گفتندی، که از راه بحر و بر دران تجارت شدی، و قوافل بازرگانی از ممالک شرقی (عراق و خراسان تا چین) بدان شهر رسیدی.^۵ بقول یعقوبی بصره در آنوقت شهرت جهانی داشت و مرکز عمده تجارت و کالای بازرگانی بود،^۶ که تجارت خراسان نیز با این شهر عربی^۷ از راه

۱- کتاب البلدان یعقوبی ۸ بیعد

۲- احسن التماسم ۳۲۴

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۳۸/۵ بیعد

۴- تاریخ الاسلام سیاسی ۲/ ۲۵۰ بحوال کتاب التبصر بالتجاره و مقدمه سید حنین حسینی ۲

۵- البلدان ۸۰

خشکه جریان داشت .

تجارت باچین :

خراسان در مرزهای شمال شرقی یعنی در سرحد های شرقی تخار و واخان با بلاد غربی چین می پیوست ، و این مملکت وسیع تاریخی ، ثقافت و مدنیته قدیم داشت ، کالای بازرگانی چین همواره در بخارا و بلاد آسیای میانه فروخته می شد ، و هنگامیکه لشکریان عرب به کرانه های سیحون رسیدند ، رفت و آمد بازرگانان اسلامی به چین میسر گشت ، و کاروانهای تاجران ، بغرض آوردن حریر و جامه های ابریشمین چینی به آن کشور می رفتند ، و این تجارت چین تاوقتی در خراسان فراوان بود ، که در مرو صنعت ابریشم بافی رواج یافت .^۱

بدخشان جای بازرگانان و معدن سیم و زر و بیجاده و لاجورد بود ، و کاروانهایی که از تخار و بدخشان می گذشتند ، برای اداره و کنترل آن مامون خلیفه ، در بین دو کوه بندی نهاده و دروازه یی ساخته بود ، که کاروانها از آن در بیرون می رفتند ، و آنرا در تازیان می گفتند ،^۲ و غالباً این راه کاروان رو چین بود ، که علاوه برین راهی دیگر هم از همین کوهسار بدخشان و تخارستان به تبت می گذشت ، و در موضعی که آنرا در تبت می گفتند ، دروازه یی بر کوه ساخته بودند ، و باستانان مسلمان آنرا نگاهداری میکردند . چون مردم و قوافل تجارتی به حدود واخان می گذشتند درین در تبت بازمی دادند .^۳

در باره تجارت چین در مباحث گذشته هنگامیکه از راه دوم تجارتی صحبت می کردیم شرحی را نوشته ایم .

طوریکه از کتاب حبیب العروس و ریحان النفوس محمد بن احمد تمیمی مقدسی گیاه شناس و داروشناس معروف (متوفی ۳۸۰هـ ۹۹۰م) نقل نموده اند ، انواع مشک

۱- تاریخ الاسلام الجاسی ۲/۲۵۳ بحواله تاریخ تجارت ۱/۳۷

۲- حدود العالم ۶۴

۳- حدود ۷۲

از تبت و سرزمین های جنوبی چین به خراسان آورده می شد، و از جمله مشک قساری منسوب به قسار شهری بود، بین هند و مملکت چین، و مشک چینی در قیمت و رایحه و اصل ازان کمتر بود، و بازار گانان خراسانی سعیدی آنرا پر پشت خویش به خراسان می آوردند، و ازینجا با طرف دنیا برده می شد. ۱. و همچنین عود صنفی منسوب به شهر صنف چین از بهترین عودها بود، و عود قطنی و منظای و لواقی نیز از چین آورده می شد و شهرتی داشت. ۲.

چون خراسان بین چین و ممالک عربی افتاده بود، و تجارت بین چین و عرب ازین راه می شد، بنابراین اجناس تجارتي چین از خراسان به کشورهای غربی آسیا انتقال می یافت، و برای مسافرت به چین راه دریاچندان معمول نبوده بلکه بیشتر از راه خشکی عبور می نمودند، و کالای چین را که بسمرقند وارد می کردند، از آنجا به حلب و بلاد معظم دیگر حمل می نمودند. یکی از بازار گانان مسلمین در کتاب ختایی نامه که در قرن پانزدهم میلادی بفارسی نوشته گوید که از راه خشکی سه راه به چین وجود داشت: راه کشمیر - راه ختن - راه منگ - و لیا، ۳ که هر سه راه از خراسان میگذشت، و این سرزمین طوریکه در زمان قبل از اسلام، گذرگاه راه ابریشم بود، در اوایل دوره اسلامی نیز با چین روابط تجارتي و رفت و آمد قوافل بازار گانی داشت.

یکی از مواد بسیار پسندیده ای که چینیان از خراسان میخواستند، غازه معروف آن بود، که بانوان چینی رخسارهای خود را بدان می آراستند و خیلی پسندیده بود، و حتی شه بانوی چین آنرا مخصوصاً میخواست. ۴ و نیز مردم چین، قالین های بابلی را باولع فراوان میخریدند، و احجار کریمه شام و مرجان و مروارید بحر قلزم و جامه های بافته شام و مصر و مسکرات آسیای غربی از راه خراسان به چین صادر می شد، و همچنین

۱- ضمائم البلدان یعقوبی ۱۱۸

۲ - همین کتاب ۱۲۰

۳- تمدن اسلام و عرب از گوستا لوبون ۷۱۹

۴- مطالعات چینی تألیف هرت ۲۳۵

۵- کریستن سین در ساسانیان ۱۶۷ به حواله هرت .

منسوجات ابریشمی خراسان و مرو ، بوسیله قوافل عظیم بچین برده شدی . ۱
واهل بیکندوماوراءالنهر جمله بازرگانان بوده اند، و بازرگانی چین و دریا کردند
و بغایت توانگر اند . ۲

گالای بازرگانی خراسان و مرو بوطات آن

سیستان : خرما ، انگوزه ، نمدهای زمیندآوری یعنی کوسی (اصطخری) زنبیل
وریسمان لیفی و بوریا (مقدسی)

کابل : جامه های نخ خوب و دستمال های هشت رخ که بتمام خراسان و چین و سند
برده می شود (ابن حوقل) هلیله کابلی و نیل اعلی (ادریسی)
پست : میوه های خشک و کرباس و صابون (حدود)
سروان : میوه ها و انگور و خرما (ابن حوقل)

مرو : خر بوزة خشک و اشتر غاز و ابریشم و پنبه نرم و البسه نخ (اصطخری)
روی پوش ابریشمی و نخ و گاو و پنیرو دیگک و شیر و مس (مقدسی)

بلخ : اشتران بختی و غلامان تورکی (اصطخری) صابون و کنجد و برنج و جوز
و بادام و مویز و روغن و پوست و شربت انگور و انجیر و رب انار و زاگ و کبریت و سرب
وزرنیخ (مقدسی)

بدخشان : مشک تبئی (حدود) بیجاده و لاجورد (اصطخری) سنگهای گرانها
برنگ سرخ و اناری و دیگر رنگهای پسندیده (ابن حوقل)

کران : مشک و برده (اصطخری)

شومان : زعفران (اصطخری)

طوس : ریسمانهای خوب و بوریا و حبوب (احسن التقاسیم)

سرخس : حبوب و اشتر (مقدسی)

ترمذ : صابون و انگوزه (مقدسی)

۱- تاریخ تجارت در عصر اموی ۳۷

۲- تاریخ بخارا ۲۲۱

ولوالج: کنجد و روغن آن و جوز و بادام و پسته و برنج و نخود و جو و روغن و شاخ

حیوان، و پوست و باده و قروت (مقدسی)

خوارزم: سمور و سنجاب و قاقم و رو باده و خز پوستان و پوست بز و خرگوش ملون و شمع و تیر و کلاه و دندان ماهی و کهر باو کیمخت و غسل و شمشیر و زره و جلغوزه و گوسپند و گاو و انگور و مویز و کنجد و فرشها و جامه ها و دیبا و روی پوش و قفلها و کمان و قروت و ماهی و کشتی (مقدسی)

فرغانه: برده گان تور کمی، و البسه سپید و اسلحه و شمشیر و مس و آهن (مقدسی) سیم و زرو و زره و چراغ سنگ و پیر و زره و آهن و روی و سرب (اصطخری) دانه عناب فرغانی به آفاق برده می شود (ابن حوقل) نوشادر و سنگ پازهر و سنگ مغناطیس (حدود)

نشاپور: (ابر شهر) پیروزه معدن ریوند (مقدسی) انواع البسه فاخر نخی و ابریشمی که با کثر بلاد دیگر صادر میشد (ابن حوقل) ریو اش و کار دو البسه سپید و عمامیم شهجهانی و روی پوش و جامه های ابریشمین و عتابی و سعیدی و مشطی و زیورها و البسه مویینه و آهن (احسن التقاسیم)

ختلان: اسپ و استر و مواشی (ابن حوقل)

کش: معدن داروها و استران نیک و ترنگین و نمک سرخ که بهمه جهان برند (حدود)

ترمذ: صابون نیک و بوریای سبز و باد بیزن (حدود)

چغانیان: جامه پشمین و پلاس و زعفران (حدود)

قبادیان: روناس (فوه) که بمقدار بزرگ بهند برند (ابن حوقل) نفت و پیروزه و قیر و زفت (مقدسی)

شرخ (بخارا): حلوائی مغزین از دوشاب، پوست گاو و چوب و ماهی شور و تازه و پوستین بره و کرباس (تاریخ بخارا)

زنده بخارا: کرباس زند نیچی که بعراق و فارس و هند بردندی بقیمت

د بیا (تاریخ بخارا ۱)

هرات: جامه های فراوان و دیبا و خلدی و ز بیب طایفی و مو یز سبز و سرخ و دو شاب و شکرینه و پولاد و پسته (مقدسی) برنج مارا بادی و چوب عرعر فوشنجی (اصطخری) کشمش کروخی و مو یز طایفی مالنی (ابن حو قل)
غریستان: برنج بشین و مو یز سورمین (اصطخری) سیم و نمند و فرش خوب و گلیم و اسپان خوب و استر (مقدسی)

پنجهریر: (پنجشیر) زر و لاجورد و جواهر دیگر (ابن حو قل)

جوزجان: پوست هائی که بتمام خراسان برند (اصطخری) غالباً پوست قره قل باشد.

بامیان: نیل سالانه بقیمت دو میلیون دینار طلائی (ابن حو قل)

نسا و ابیورد: البسه ابریشمین و کنجد و روغن آن و جامه های ژربفت و پنبوزی و پوست های روباہ (احسن التقاسیم)

ماوراءالنهر: جامه های نخئی و پشمی و پوستی و نوشادر و کاغد و زبیق و سیم و زر و بهترین غلامان تورکی و مشک تبئی و خرخیزی و زر عفران چغانی و پوستهای سمور و سنجاب و روباہ و غیره و طرایف آلات آهنی و جامه هاییکه درخور شاهان بود (اصطخری) سیم و زر و جوهر های گدازنده و دارو ها چون ناک و زرنیخ و گوگرد (حدود)

بخارا: جامه نازک و تنگ اسپ و چربو و جامه اشمونی و پوست میش و روغن (مقدسی) البسه نخئی و فرش و مصلی و جامه های پسندیده پشمی (اصطخری) جامه کرباس ثقیل بنام بخاری که اعراب آنرا می پسندیدند (ابن حو قل) شوره (حدود)
سند: در کنار شرقی جنوبی خراسان از سرزمین سند، کالای بازرگانی قرار ذیل صادر شدی:

از منصوره نیشکر و از قصدار فائید یعنی شکر سپید، از طوران شکر سپید، و از سندان برنج و جامه و نارگیل، و از گنداوی اشتران بختی (اصطخری)

گاو میش و گورخر از سند صادر شدی (تنبيه والاشراف) مرغ و طاووس (البلدان) از ملتان مشک و از دپیل مشک اعلائی تبتی و از منصوره پزار و عاج (البشاری) اما پوست مدبوغ و آرد و خرماي بصری و اسپ و عود که يك من بدو صد دينار فروخته شدی (کتاب الهند و السند و تقويم البلدان و ابن اثیر) از کالای در آمدی سند بود.^۱

پزارهای کنبایتی نفیس منصوره شهرت داشت و فیل و عاج و عقاقیر نافع زان صادر شدی، لیمو و انبه و اشتران بختی دو کوهانه آن مشهور بود.^۲

پزارهای سندی به بغداد و کشورهای عربی بسیار برده می شد، و در نفاست آنقدر شهرت داشت که آنرا فقط در خور استعمال شهزادگان و ثروتمندان میدانستند، و چون بسیار زیبا و خوشنما و نفیس بود، پوشیدن آنرا برای اشخاص متورع و پارسا مناسب نمی شمردند. در کتاب الورع امام احمد بن حنبل مروی خراسانی (متوفی ۲۴۱ هـ ۸۵۵ م) شرح خاصی بعنوان «باب لبس النعال السندی» موجود است.^۳

از مواد دیگر تجارتي سند کت (قسط هندی نام یکدوا) و چوب بانس و بید هم بود، که ازینجا صادر میشد.^۴

مرکز تجارتي سمرقند:

در شمال مجرای عظیم آمو و ادیهای وسیع و سرسبز و زرخیز چغانیان و ختل و سغد افتاده و از سرزمین های معمور آسیای میانه بود، که درینجا مرکز مهم تجارتي سمرقند از چهار طرف با ممالک چین و ترکستان و خراسان ربط داشت، و بقول اصطخری بارکده و فرضة ماوراء النهر و مجمع بازرگانان و بزرگترین مولد اموال بازرگانی بود، و ازینجا کالا و خواسته را بسایر بلاد می بردند، و درین شهر بهترین برده گان ماوراء النهر بفروش میرسیدند، و درکش مقدار بزرگ تر نجین بهم

۱- تاریخ سندا بوظفر ۳۴۰ بیهده بحواله کتب مذکور در متن.

۲- احسن التقاسیم ۸۱: ۴

۳- کتاب الورع ۱۰۱ مطبع سعادت مصر ۱۳۴۰ ق

۴- ابن خرداداذ ۷۱۴

رسیدی، که آنرا به کشورهای دیگر هم بردندی ۱ و چنانچه در مبحث صنایع در همین فصل شرح داده ایم، سمرقند مرکز مهم صنعت و تجارت کاغذ بود، که ازینجا بدیگر بلاد هم برده می شد. و هنگامیکه هیون تسنگک در سنه ۵۹۶۳۰ م از سمرقند دیدن میکرد، این شهر پرنفوس کدام اموال التجاره قیمت دار اکثر ممالک خارجه بود. ۲

کالای تجارتي سمرقند: کاغذ و رشته قنب یعنی طناب علفی (حدود) جامه های سمیگون و دپیا و جامه های سرخ مصور و جلغوزه و جوز و دیگرهای بزرگ مسی و مرتبان و چرم اشترور کاب و دهانه های ستور و تسمه (مقدسی) موزه و شیشه و سیم و زر (اصخطری)

تجارت مواشی:

حکمرانان و بازرگانان عربی بعد از فتوح خراسان و ماوراء النهر و سند، درین سرزمین ها با برخی از حیوانات و ستوران نافع بر خوردند، که تجارت آنرا با ممالک عربی و مراکز مهمه خلافت آغاز کرده و نسل آن چاروایان را در کشور خویش پروردند، و درین جمله چاروایانی بودند، که در امور زندگی بدرد می خوردند. از آن جمله اشتران گنداوی (بلوچ) را با نسل خراسانی در آمیخته و در بلخ اشتران بسیار قوی بختی را بوجود آورده بودند، که شاهان و امراء آنرا با بهای گزاف خریدند و استعمال میکردند، و به خراسان و پارس و دیگر بلاد می بردند. ۳. بقول مسعودی آل مهلب حکمرانان عربی سند نسل گاو میش را از آن سرزمین به بصره بردند، و از آنجا در عهد یزید بن عبدالملک به مرزهای شام انتقال یافت، که نسل آن تا عصر مسعودی باقی بود. ۴.

قراریکه مورخان می نویسند: پدر قاید ورجل معروف خراسان ابو مسلم که

۱- مسالک لممالک اصطخری ۳۱۸ بنام

۲- سی-یو-کی کتاب اول ۹۹

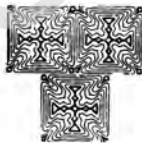
۳- اصطخری ۱۷۶

۴- تاریخ سند ابو ظفر ۳۴۴ بحواله التنبيه والاشراف ۳۵۵

در یکی از روستاهای مرو یعنی ماخوان سه فرسخی آن شهر قیام داشت، گاهی تجارت مواشی را با کوفه کردی^۱، و ازین نیز پدید می آید، که تجارت مواشی خراسان جریان داشت.

تاجران روسی :

ابن خرداداذ به در دوره عباسی ذکر بازرگانان روسی را هم دارد، که دین عیسوی داشته و از راه بحر و بر سفر می کردند. این تاجران از بحیره روم حرکت کرده و به قیصر روم عشر گمرکی می پرداختند، و از راه بغداد و پارس و کرمان (و جنوب افغانستان) به سند و هند و چین می رفتند.^۲



۱- ابن خلکان ۱/۲۸۰

۲- المسالک و الممالک ۱۵۳

مسکوکات

ضرب مسکوکات طلایی و سیمین و فلزات دیگر از زمانهای قدیم در بین مردم خراسان رواج داشته، و درازمنه پیش از نشر اسلام، سبک سکه سازی هندی و یونانی و پارسی بامميزات محلی مخلوط گردیده، و در بلاد معروف این سرزمین، بر طبق آن سکه زده اند، که نمونه های مختلف این مسکوکات در موزیم های داخل و خارج موجود است.

قراریکه در فصل نخستین این کتاب خواندید، مقارن ظهور اسلام، در کابل و وادی گندهارا تا ماورای دریای سند، کابلهشاهان سلطنت داشتند، که مسکوکات ایشان بقول مستر سمنه در فهرست مسکوکات موزیم هند (ج ۱ ص ۲۴۳) بر سه نوع یافته شده است:

۱- دارای شکل نرگاو و سوار

۲- دارای اشکال فیل و شیر

۳- دارای اشکال شیروطا و وس^۱

این مسکوکات بنام کابلهشاهان برمس و نقره و طلا ضرب گردیده، و نمونه های کثیر آن در ولایات شرقی افغانستان تا دریای سند و وادی پنجاب بدست می آید، و بران اسماء سری سامننه دیوا - سری پد مه - سری واکه دیوا - کمر - بهیمه دیوا و غیره ضرب شده است.

بریک سکه منسوب به نپکی شاهان (حدود قرن ۶ م) که سکه مدور سیمین

۱- تاریخ افغانستان ۲/۹۱ ه



نمونه های مسکوکات

۱/ بالا سکه سری سامنته دیوا کابلشاه (رجوع به صفحه ۹۰)

۲/ وسط سکه سری سپاله پتی دیوا کابلشاه (رجوع به صفحه ۸۰)

۳/ پائین سکه یکی از نیکی ملکان (رجوع به صفحه ۱۰۵)

مربوط صفحه ۴۹۴



نمونه های مسکوکات

- / در بالا سکه یکی از شاران غرجستان (رجوع به صفحه ۲۹)
- / در وسط دوسکه از شاهان یفتلی که در کابل بدست آمده .
- / پائین سکه یکی از شاهان یفتلی که در یریک ستوپه هده کشف شده .

مربوط صفحه ۴۹۴

ووزن آن $۵۲/۸$ گرین باندازه $۱/۳$ انچ است، روی سکه تصویر شاه نیم تنه نقش شده که در گوشش گوشواره است، و بر کلاهش بالای پیشانی ماه نودیده می شود، و پیش رویش نپکی ملک و عقب او کلمه شاه نوشته است. بر پشت همین سکه در وسط آتشگاه است که بر دو طرف آن دو فرشته بنظر می آید، و بالای سر آنها عراده رسم شده، و این سکه در موزه کلکته است.^۱

اماسکه های برخی از شاهان کابل به تفصیل ذیلست:

۱- سپاله پتی دیوا: سکه مدور سیمین ۵۴ گرین اندازه $۸/۸$ انچ - روی سکه گاو در رفتار بطرف چپ - بالای آن بزبان و رسم الخط هندی: سری سپاله پتی دیوا - بر پشت سکه: پادشاه بالای اسپ سوار است و نیزه را در دست راست گرفته و پیش روی او کلمه (گرا) بهندی نوشته شده.

۲- سامننه دیوا: سکه مدور سیمین بوزن $۵۱/۲$ گرین و اندازه $۸/۸$ انچ - روی سکه مانند سکه سابق - پشت سکه: مانند سکه سابق ولی درینجا پشت سر شاه کلمه (بهی) نوشته است مسکوکات مسی این شاه مانند سکه های سیمین است.

۳- ازهمین پادشاه سکه مدور سیمین بوزن $۳۰/۷$ گرین و اندازه $۷۸/۸$ انچ - روی سکه: فیلی ایستاده و پایین آن نام سری سامننه دیوانوشته - بر پشت سکه: شیر بادم تاب داده.

۴- ونکه دیوا: سکه مدور سیمین مانند سکه نمبر ۳ دارای شکل فیل و شیر بوزن $۳۱/۶$ گرین و اندازه $۷۵/۸$ انچ - روی سکه: فیل و نام سری ونکه دیوا - پشت سکه: تصویر شیر.

۵- خودویکه: سکه مدور سیمین، بوزن $۴۹/۷$ گرین و اندازه $۴۷/۸$ انچ - بر روی سکه گاو بانام سری خودویکه - و بر پشت آن آدم سوار متقوشت.^۲

درین مسکو کا تیکه در حوالی ظهور اسلام در افغانستان رواج داشت، زی و لباس

۱- سالنامه کابل ۱۳۱۷ ش، صفحه ۳۳۷ بعد بحواله فهرست مسکوکات موزیم کلکته جلد دوم.
۲- همین سالنامه

شاهان محلی و افغانیست. چشمان بادامی و بینی های بلند و کشیده و مویهای غلو و سیمای کشاده تماماً با چهره جو انان قبیلوی افغانی و ادیهای غزنه کنونی شباهت تام دارد، ولی تصویر گاو اثر هندی و افکار دینی مشترک هند و افغان را در زمانهای قبل الاسلام میرساند، و نیزه سوار اسپ، از خصایص تاریخی نیزه بازان قبایل غزنه است، که تاکنون هم این دأب را نگاه داشته اند، و بقول فرخی: «بگونه شل افغانیان دوپره و تیز»^۱ گویا در عصر سلطان محمود هم شل افغانی یعنی نیزه افغانی شهرت داشته و غالباً نام شلگر ناحیت غزنه نیز از همین شل افغانی ساخته شده، که جو انان آن تاکنون هم در نیزه بازی و سواری بی نظیر اند.

اما آنچه بر مسکوکات شاهان دیگر نشان گاو باعلایم آتشکده و فرشتگان مز دیسنادیده می شود اثریست از کیش زرد شنی مشترک افغانی و پارسی.

هیون تسنگ جهانگرد چینی در نصف اول قرن نخستین هجری مسکوکات زرین و سیمین را در تخارستان متداول دیده ولی گوید: که شکل این مسکوکات با اشکال سکه های ولایات دیگر اختلاف دارد^۲، و هم او در ولایات جنوب غربی مملکت مسکوکات بزرگ سیمین را دیده است، که مردم در تجارت استعمال میکردند^۳، و چون مسکوکات زرین و سیمین ساسانیان فراوان ازین سرزمین در حفاریات بدست می آید، و نمونه های آن در موزیم کابل موجود است، بنا برین باید گفت که مقصد هیون تسنگ نیز همین مسکوکات ساسانی باشد. و همین زایر چینی در کاپیسا مسکوکات طلا و نقره و مسی کوچک را دیده است، که در شکل و نقش با سکه های ممالک دیگر اختلاف داشت. و بیل مترجم یادداشتهای هیون تسنگ احتمال میدهد

۱- دیوان فرخی ۶۲.

۲- مانند سکه نپکیان در تاریخ افغانستان ۵۰۳/۲.

۳- سی-یو-کی کتاب اول ۱۰۴.

۴- همین کتاب ۴۶۵.

که این مسکوکات مسی ازان کانیشکا باشد. ^۱

باقی لشکر اسلامی، طبعاً مسکوکات دولت عربی نیز در تمام ممالک مفتوحه و ازان جمله در افغانستان رواج یافت، چنانکه مسکوکات اکثر خلفای اموی و عباسی در مخروطه های قدیم شهرهای این سرزمین از زیر توپهای خاک بدست می آید، و نمونه های آن در موزیم های کابل و پشاور و غیره دیده می شود.

درباره آغاز نشر سکه در عصر اسلامی اقوال مختلفی موجود است، و ازان جمله مقریزی گوید: در عصر حضرت عمر فاروق، اولین بار مسکوکاتی به تقلید صورت و شکل و وزن دراهم کسروی (ساسانی) نشر کردند، و بران لاله الله وحده و محمد رسول الله نوشتند. وزن این دراهم هر ده درهم شش مثقال نقره بود، و حضرت عثمان بران الله اکبر راهم نوشت.

در عصر امیر معاویه، برادرش زیاد بن ابوسفیان، در بصره و کوفه دراهمی را رواج داد، که هر ده درهم آن هفت مثقال بود، و سکه بیکه در دمشق از طرف امیر معاویه ضرب گردیده، شکل انسانی را داشت که در گردن وی شمشیر حمایل بود، و در عصر اموی مصعب بن زبیر در عراق بر اساس دراهم اموی سکه زد، و عبدالمک اموی بوسیله حکمران خود در عراق حجاج بن یوسف، دراهم مصوری را بوزن هر درهم شش دانگ (دوانیق) رواج داد، و بران قل هو الله احد نوشت. ^۲

در اوایل اسلام گاهی دینارهای رومی را تقلید کرده اند، مثلاً خالد بن ولید در طبریه در سال ۶۳۶ م دیناری را با شکل چلیپا و تاج و چوگان رواج داد، که بران بحروف یونانی اسم خالد را نوشته بود، و یک طرفش تصویر وی بالباس تازیان موجود است، و همچنین دیناری عیناً بشکل دینارهای پارس موجود است، که بربیک طرف آن آتشکده و فرشتگان و بر روی دیگرش شکل شاهی با تاج هلال دار (غالباً یکی از شاهان متأخر ساسانی) نقش شده، و تنها نام معاویه را بران افزوده اند.

۱- سی-یو-کی کتاب اول ۱۱۷

۲- تهذیب و تمدن اسلامی اردو ۱۲۱/۲ بعد بحواله نقود الاسلامیه مقریزی نسخه خطی مکتبه

الظاهر دمشق.

اما خلیفه اموی عبدالملک بن مروان (۶۵-۸۶هـ) مسکوکات عربی را از تقلید روم و پارس رها نیده، و دراهمی را بوزن ده مثقال، و دینارها را بوزن هفت مثقال در سرتاسر کشور اسلامی رواج داد، و مسکوکات سابقه را باطل نمود، و باز حجاج در عراق و خراسان دراهم پانزده قیراطی را ضرب کرد، و خراسان یکی از آن حصص مملکت بود، که در بلاد آن سکه های دولت عربی بخط کوفی ضرب می شد، و بر سکه هاییکه تا اوایل قرن دوم هجری زده اند، نام شهر و دارالضرب را نوشته اند، و اگر بر سکه یی تاریخ آنرا نوشتندی، این تاریخ را بحروف جمل باضافه کلمه السنه و عام... نوشتنی نه به ارقام هندسی.

صورت ضرب سکه بسیار ساده و ابتدائی بود، بدین معنی که اولاً قالبی را از آهن ساختندی، و در آن کلمات و مطالب مطلوبه را نقر کردندی، و آنرا «سکه» گفتندی، که همین نام بعد از آن بر مواد مسکو که هم اطلاق شد. بعد از این قطعات سیم یا زر را بمقدار درهم یا دینار بر آن قالب آهنین میکوفتند، تا نقش مطلوب بر روی آن باقی ماند، و این دستگاه را دارالضرب میگفتند.^۱

علاوه برین مسکو کاتیکه دولت عربی بنام خلفاء نشرو رواج میداد، برخی از مسکوکات سابقه دولتهای غیر عربی مانند شاهان ساسانی و پادشاهان بودایی گندهارا و کابل و پنجاب و باختر نیز دیده می شود، که نام خلیفه و کلمه طیبه را نیز با وجود اشکال و رسوم قدیمه آن، بر آن ضرب کرده اند، که نمونه های آن گاهی از زیر اطلال شهرهای قدیم افغانستان بر می آید.

بقول اصطخری و ابن حوقل از مسکوکات رایج در سمت مشرقی افغانستان تا مجاری سند، سکه یی بود، بنام قنهری (جمع آن قنهریات) که تا قرن چهارم هجری هم آنرا در ملتان حکمرانان لودی افغانی ضرب کردند، مساوی پنج درهم عراقی، و كذلك مسکوک خالص طلائی مساوی سه درهم هندی.^۲

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۰۲

۲- مسالك الممالك اصطخری ۱۷۳

این قنهری مخفف قندهاری است، که این حوقل آن را با صراحت بشکل القندهاریات ضبط کرده^۱، و در نسخ خطی اصطخری: قاهری - القندهاریات - القاهریات و غیره بود، و این سکه بلاشبته منسوب به گندهارای قدیمست، که البشاری مقدسی رواج آن را تاغزنه نشان میدهد^۲ و ما تا مدت چهل سال قبل هم در قندهار مسکو کی سیمین بنام قندهاری داشتیم، که وزن آن يك مثقال نقره و مساوی ۳۶ پیسه بود، که بار و اج مسکو کات جدید کابلی = ۶۰ پیسه ازین رفت.

دیگر از مسکو کات رایجۀ ولایات شرقی و سند در همیست بنام طاطری (مساوی يك درهم و دوثلث) که دینار طلائی هم در انجا رواج داشت، و این مسكوك خالص طلائی مساوی سه دینار هندی بود^۳ و بقول ابن خرداذبه دینار زرین ۴/۲۵ طلا، و درهم سیمین ۲/۹۷ نقره داشت.^۴

بقول شرف الزمان طاهر مروزی (در حدود ۱۱۲۰ هـ ۱۵۱۴ م) طاطری^۵ قطعات سیم است که بران شکل پادشاه منقوش است، و هر یکی از ان يك مثقال وزن دارد^۶ کلمات پیسه و درهم و دینار:

پیسه از آن منۀ بسیار قدیم در افغانستان و کشورهای شرقی آن رایج بوده، و تا کنون هم بطور واحد پولی کوچک مسی یا رویی مانده است.

در حدود ۱۳۰۵ ش اصلاح مسكوك برسیستم عشری در افغانستان عملی شد، درینوقت بدون دقت و دلسوزی با تاریخ، و احد مسكوك قدیم و تاریخی پیسه را متروک قرار دادند، و بجای این کلمه که مقامی و داخلی بود، پول را گرفتند، که

۱- صورة الارض ۲- ۳۲۱

۲- احسن التقاسیم ۴۸۱

۳- فتوح البلدان ۵۴۲ و تاریخ سند ۳۷۳ بحواله اخبار السند و الهند ۱۴۷ طبع پاریس.

۴- تاریخ تمدن ایران ساسانی ۳۰۰ پیسه.

۵- شاید طاطری، شکل معرب يك کلمه داخلی پختوتتری باشد، و تتر در پختو بمعنی سینه است افغانان

تا کنون هم مسکوکات را بطور زیور بر سینه می آویزند، و احتمال می رود که این مسكوك را بسبب آویختن آن بر سینه تتری گفته باشند، ولی این حدس محتاج سند و قرینه خارجیست.

۶- طبایع الحیوان ۳۵ طبع لندن ۱۹۴۲ م

ریشه آن OBOLOS، یونانی واجنبی است^۱، در حالیکه کلمه پسه از بقایای الفاظ قدیم آریایی افغانستان که وجه تسمیه آن را بدونهج می آورند:

اول: آریاییان قدیم چون به هند هجرت کردند، سوداگران گیاه مقدس سومارا از کوهساران افغانستان به هند می بردند، و آنرا با گاوان فاقع طلایی رنگ مبادله میکردند، که این گاوان را پاسو PASU می گفتند، که بعداً بر هر مسکوک و ثروت هم اطلاق گردید، و در رومن قدیم هم پيسو یا پیکوس PECUS ثروت، و پول مسکوک هم پیکوس یا پیکو PCECU بود.^۲

دوم: بقول استاد اوستا و بهلولی سهراب جمشید بلسارا، این کلمه اصلاً از پی ایسه PAESA اوستایی گرفته شده، که بمعنی نقش یا صورتی تراشیده و حجاری شده بود. مار کوپولو گوید: که پیزه سکه مسی بود که در چین هم در زمان قبلی قآن رواج داشت، که همان پیسه هندی و کلمه قدیم آریا بیست.^۳

امادر هم و دینار هم از اوایل دوره اسلامی (چنانچه درین محبت تفصیل داده شد) در افغانستان رواج داشت، و بقول قدمه بن جعفر دینار طلایی دوره عباسی عبارت از ۱۵ درهم سیمین بود^۴، و کلمه درهم نیز بقول بلسارا از ریشه درج DRAJ (سنجش) اوستائی برآمده، که عموماً سکه سیمین بوده، و ۲۰ در اخم موازی يك ستیر طلایی بود. همچنین بلسارا را عقیده برینست که کلمه دینار نیز از دنار DANAR آریائی گرفته شده که در وندیداد بمعنی سنگ وزن است.^۵

باید گفت: که وزن دینار اسلامی ۲/۳ گرام = ۲۲ نخود، و وزن درهم ۲ گرام نقره = ۱۵ نخود، و هرده درهم عموماً يك دینار، ولی دینار کامل عیار جعفری بر مکی ۱۳ درهم بود.^۶ در حالیکه در عصر منصور خلیفه یعنی اول خلافت عباسی هر دینار

۱- حواشی برهان ۴۲۸ به حوالت قاموس یونانی بانگلیسی آکسفورد.

۲- تاریخ فغانستان ۱/۱۳۹

۳- ایران نامه ۳/۲۱۵

۴- کتاب الخراج ۲۴۹

۵- ایران نامه ۳/۲۱۵

۶- چهل مقاله کسروی ۱۲۰ طبع تهران ۱۳۳۵ ش

ارزش ۱۵ درهم سیمین داشت ۱، و ده هزار درهم يك بدره BADRA بود ۲.

دراهم غطریفی و مسیبی و محمدی :

در عصر خلفای اموی و عباسی هریکی از حکمرانان عراق و خراسان و سیستان و غیره که از دربار مقرر می شدند، اختیار ضرب سکه را در شهرهای قلمر و خویش نیز داشتند، مثلاً از جمله والیان خراسان حمید بن قحطبه طایبی (۷۶۸-۱۵۱ م) و عبد الملك بن یزید خراسانی (۷۷۵-۱۵۹ م) و جعفر بن محمد (۷۸۷-۱۷۱ م) و علی بن عیسی (۷۹۶-۱۸۰ م) و هرثمه بن اعین (۸۰۶-۱۹۱ م) و غسان بن عباد

(۸۱۷-۲۰۲ م) کسانی اند، که مسکوکات مضروبه ایشان موجود است ۳.

در رمضان ۸۰۱ هـ / ۱۸۵ م غطریف بن عطا، مامای هارون الرشید به حکمرانی خراسان آمد، وی دراهی را مرکب از فلزهای متعدد زرو نقره و ارزیزومس و آهن در کوشک ماخک بخاراسکه زد، که آنرا سیم غطریفی (به تلفظ عوام غدریفی) گفتندی، و چون اخلاط داشت و سیاه آمد، مردم آنرا هر شش غدریفی بیک درهم نقره خالص معامله کردند، و در سنه ۸۱۵ هـ / ۲۰۰ م بیست درهم نقره پاکیزه مساوی بوده با ۸۵ درم غدریفی، و این دراهم تا قرن ششم هم در بخارا رواج داشت، و در سنه ۱۱۲۸ هـ / ۵۲۲ م نرخ مبادله اسعاری آن چنین بود :

صد درم نقره خالص = ۷۰ درم غدریفی

يك مثقال زر سرخ = ۷۰ درم غدریفی ۴

قراریکه محمد بن جعفر نرشخی (۲۸۹-۵۳۴۸) تصریح میکند، در عصر خلافت حضرت ابوبکر صدیق کانا بخار خدات نخستین بار در بخارا از نقره خالص سکه زده، و بران شکل خود را با تاج شاهی نقش کرده بود، و بقول

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۲/ ۳۳

۲- آثار الباقیه ۶۴

۳- زمباور در معجم الانساب ۷۷/۱

۴- تاریخ بخارا ۴۴

۵- همین کتاب ۳۷۷

اصطخری هنگامیکه دراهم غطریفی را سکه زدند، بران هم تصویری موجود بود ۱ علاوه بر دراهم غطریفی، دراهم مسینی و محمدی و فلوس ۲ نیز از مضروبات عصر عباسی است، که اول الذکر منسوبست به مسیب بن زهیر حکمران خراسان از دربار مهدی (۱۶۶ تا ۷۸۲ م) و گردیزی گوید: که درم مسینی که در ماوراء النهر رود، بدوباز خوانند، چنانکه غطریفی به غطریف بن عطاء کندی، و محمدی به محمد بن زبیده، و این در مهابانقره و روی و ارزیز آمیخته باشد. ۳

در دوره اسلامی، در اکثر مراکز اداری حکمرانان عربی، دارالضرب هم وجود داشت، که در آن سکه میزدند، و از آن جمله در بلاد خراسان هم دارالضرب بود، ۴ و چنانچه گفتیم: ابو مسلم قاید و پیشوای خراسانی سکه زده بود، و نیز عبد الله بن معاویه نواسه جعفر بن ابوطالب، آنکه در سنه ۱۲۹ تا ۷۴۶ م در هرات کشته و مدفون شد سکه‌یی از واباقیست. ۵ و مسکوکات بعضی از حکمرانان خراسان را در بالا شرح دادیم.

بموجب شرح حیکه علی باشا مبارک مصری میدهد، وزن سکه های اسلامی چنین بود:

۱ / سکه حضرت عمرو عثمان: ده درهم = ۶ مثقال نقره.

۲ / سکه معاویه: ده درهم = ۷ مثقال نقره.

۳ / سکه معصب بن زبیر در عراق: ده درهم = ۷ مثقال نقره.

۴ / سکه عبدالملک بن مروان در سنه ۷۶ تا ۶۹۵ م:

دینار = ۲۲ قیراط طلا

درهم = ۱۵ قیراط نقره

و هر ده درهم = ۷ مثقال نقره

۱- مسالك الممالک ۳۱۴

۲- کلمه فلوس معربست از اویولوس یونانی، که پول فارسی هم از این ریشه است (حواشی برهان ۴۲۸)

۳- زین الاخبار خطی ۱۷۷ الف و اصطخری ۳۲۳

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۰۰

۵- زمباور در معجم الانساب ۷۰

۵ / سکه هبیره در عراق در عصر یزید بن عبدالملک: ده درهم = ۶ مثقال نقره .
 ۶ / سکه هشام بن عبدالملک : ده درهم = ۷ مثقال نقره
 بدین ترتیب وزن سکه عبدالملک هر درهم بین ۲/۹۴ تا ۲/۷۰ گرام و ۲/۷۰ تا ۲/۹۴ گرام،
 و وزن دینار او بین ۴/۶۴ تا ۴/۲۲ گرام بود .^۱
دارالضرب خراسان :

در عصر امویان و عباسیان دارالضرب خراسان در شهرهای ذیل بود، که مسکوکات
 آنها در موزه کابل و دیگر موزیم ها موجود است :

۱ / اموی : در سنه ۷۰۸ هـ ۸۹۰ م در کرمان، سکه نمبر ۶ موزه کابل، و نمبر ۴۰ موزه
 برلن، و ۱۴۲ موزه برتانیه و نمبر ۱۴۱ موزه قاهره، و ۳۱۳ موزه پاریس .
 ۲ / اموی : در سنه ۷۰۸ هـ ۸۹۰ م در مرو، ۶ کابل، ۱۵۲ قاهره، ۳۲۶ پاریس، ۳۳۳
 پترسبرگ .

۳ / اموی : در بلخ ۱۱۷ هـ ۷۳۵ م، بوزن ۲/۷ گرام، نمبر ۳۳ کابل، که
 بریکطرفش لاله الاالله وحده لاشریک له، و بر رخ دیگر آن محمد رسول الله
 و بر حاشیه آن بسم الله ضرب هذا الفلوس بلخ نوشته است .

۴ / عباسی : در بلخ ۱۸۲ هـ ۷۹۸ م، ۴۸ کابل، ۹۸۳ برلن، ۱۷۰ برتانیه، ۴۴۳
 قاهره، ۷۸۱ پاریس، ۱۳۶۲ پترسبرگ .

۵ / عباسی : در بلخ ۱۸۵ هـ ۸۰۱ م، ۴۹ کابل، ۱۷۰ برتانیه، ۴۴۴ قاهره، ۷۸۳
 پاریس، ۱۳۶۱ پترسبرگ .

۶ / عباسی : در بلخ ۱۸۷ هـ ۸۰۲ م، ۵۰ کابل، ۱۰۰۲ برلن، ۱۷۳ برتانیه، ۴۴۸
 قاهره، ۱۴۱۸ پترسبرگ .

۷ / عباسی : در هرات ۱۹۳ هـ ۸۰۸ م بوزن ۳/۲ گرام ۲۴ میلی متری که بریکروی
 آن هراة - نصرین سعد نوشته شده، نمبر ۵۱ کابل .

۸ / عباسی : در زرنگ ۱۸۶ هـ ۸۰۲ م، ۵۷ کابل، ۱۰۳۴ برلن، ۱۷۹ برتانیه، ۴۵۸

۱- محاضرات تاریخ اسلام ۲/۲۲۱ بحواله خط علی مبارک جلد اخیر .

قاہرہ ، ۷۹۹ پاریس ، ۱۴۱۹ پترسبرگ .

۹ / مامون عباسی : ۸۳۲ھ۲۱۷م درگزه = جزق ۱ ، نمبر ۶۱ کابل .

۱۰ / مامون عباسی : درمہرات ۸۲۱ھ۲۰۶م ، ۶۲ کابل ، ۱۴۲۸ برلن ، ۳۰۱ برتانیہ

۱۱ / مامون عباسی : درسمرقند ۸۱۶ھ۲۰۱م ، ۶۶ کابل ، ۱۳۷۴ برلن ، ۲۸۸

برتانیہ ، ۵۷۴ قاہرہ ، ۱۷۲۵ پترسبرگ .^۲

بتصریح اصطخری در ماوراء النہر دودار الضرب در سمرقند و تونکت وجود داشت ،

و در اہم اسماعیلیہ و مکسرہ و دینار دران مروج بود^۳ ، و در اندراب شمال ہند و کش

ہم از سیمہای معدن بنجہیر و جار یابہ درم راسکہ میزدند .^۴

۱- جزہ بہ کسرۃ اول و قتحہ دوم شہرست در سیستان (مراصد ۱/۳۳۱) از شہرہای حدود

خراسان بود (حدود العالم ۶۴)

۲- فہرست مسکوکات اسلامی موزہ کابل طبع دمشق ۱۹۵۳م از دو مینیک سوردل .

۳- مالک المالک ۳۲۳

۴- حدود ۶۰۲

اوزان و اکیال

در ولایات شرقی افغانستان، در اوایل ظهور اسلام تا عصر عباسی اکثر ولایات و مراسم اجتماعی با اراضی ماورای دریای سند مشترک بوده و کابلشاهان با حدود تکسیلا حکم میراندند، و پایتخت ثانی ایشان هم و یهند کنار دریای سند بود. بنابراین مسکوکات و اوزان و اکیال مشترکی با هند غربی داشته اند، که اکنون هم تاپشاورا اکثر اوزان و اکیال هندی باقی مانده است.

اوزانیکه در سرزمین های شرقی و هند در اوایل قرون اسلامی رایج بوده چنین است:

وزن زر :

۴ مدری = یک پاذه

۴ پاذه = یک کله

۶ کله = یک جوہ

۴ جوہ = یک اندی (تخم درخت گرو)

۴ اندی = یک ماشه

۱۶ ماشه = یک سوورن (که $\frac{3}{4}$ آن یک توله است)

۱ توله = $\frac{1}{10}$ مثقال .

پس یک سوورن مساویست با :

۱۶ ماشه ، ۶۴ اندی ، ۲۵۶ جوہ ، ۱۶۰۰ کله ، ۶۴۰۰ پاذه ، ۲۵۶۰۰ مدری . (۱)

مقدار در صنعت بت سازی :

۱ - کتاب الهند ۱۲۴

۱۰ رینو = یک رجو

۸ رجو = یک بالاگو (سرجو)

۸ بالاگو = یک لیک (لنگو؟)

۸ لیک = یک ژوکه (قمل)

۸ ژوکه = یک جوہ (شعیرہ)

اوزان اشیاء

۴ جوہ (شعیرہ) = یک اندی

۴ اندی = یک ماشہ

۱۶ ماشہ = یک سوورن

۴ سوورن = یک پلو (به فتحه اول وضمه دوم)

اشیاء خشک :

۴ پلو = یک کر بو

۴ کر بو = یک پرستو

۴ پرستو = یک آرہا

اشیاء تر:

۸ پلو = یک کر بو

۸ کر بو = یک پرستو

۴ پرستو = یک آرہا

۴- آرہا = یک درون (به سکرن اول وضمه دوم)

۲ درون = یک شرپ (شرت؟)

۲ شرپ = یک جنا

پس ہر سوورن = ۳ درہم ، و ہر پلو ۱۸۰ درہم = $\frac{3}{5}$ من است ، و

ترازو را تله گویند ،^۱ و وزنی بنام بہار دارند = دوہزار پلو^۲ . و ہر آرہا

۱- تله بمعنی ترازو تاکنون در پختو زندہ است .

۲- کتاب الہند ۱۲۳ بعد ، ممکن است کلمہ بہار در خروار و اشتروار بہ (وار) تبدیل شدہ باشد .

مساویست با ۶۴ پلو = ۱۲۸ درهم = یک رطل .

و نیز ۴ آرهای عبارت از یک درون است ، و ۲۰ درون یک خار باشد .^۱

اکیال:

یکی از اکیال راسبی گفتندی، که چهار سبی یک پرستو بود، و یک ربع سبی را کرو (به سکون اول و ضمه دوم) میگفتند، و هم ۱۲ سبی یک کلهسی، و یک ربع کلهسی عبارت از مانه بود. ولی دروزن گندم هر سبی مساوی ۲۰ من بودی، که مشابه باسخ خوارزمی است. در حالیکه کلهسی نظیر کیل بنام غور است، که هر غور عبارت از ۱۲ سخ بود^۲

مقیاس طول:

دراوزان معیار کوچک شعیر (جو) بود، در طول هم جورا مقدار کوچک

گرفته اند، بدین ترتیب:

۸ جو = یک انگل (انگشت)

۴ انگل = یک رام (قبضه)

۲۴ انگل = یک هت (دست یا ذراع)

۴ هت = یک دهنو (قوس یا باع)

۴۰ دهنو = یک نل

۲۵ نل = یک کروس (هر ۴ گروه مساوی یک فرسخ)

پس بدین حساب یک گروه چهار هزار ذراع، و یک میل نیز چنین و با هم مساوی اند، و نیز

در مقیاسهای طول، هشت میل عبارت از یک جوژن، و هر جوژن سی و دو هزار ذراع بود.^۳

در مقیاسهای طول، بقول هیون تسنگ فاصله مارش یکروزه لشکر یک یوجانا

بود، که عبارت از سی لی چینی = ۱۰ میل باشد، و همین یوجانا مساوی بود، با ۸

کروسه (گروه) و هر گروه عبارت از فاصله ایست، که آواز گاو شنیده میشود.

۱ - کتاب الهند ۱۲۸

۲ - کتاب الهند ۱۲۹

۳ - کتاب الهند ۱۳۱ و ۱۰۹

يك گروه = ۵۰۰ دهنو

يك دهنو = ۴ هت

يك هت = ۲۴ انگشت

يك انگشت = ۷ جو ۱

بقول ابن خردادبه در خراسان تحت سلطه عرب ، مانند قلمرو دیگر خلافت کیلی در مالیات جنسی رواج داشت ، که آنرا کر (بضمه اول) میگفتند، معادل شش خروار ، و قرار یکه المقدسی اشاره کند ، وزن من در منصوره و ملتان و قندهار و طوران (بلوچستان کنونی) مساوی من مکی بود ، و نیز پیمانۀ دیگر بنا م کچی مساوی چهل من گندم در طوران رواج داشت ، و بنا م پیمانۀ ملتانی مطل مساوی ۱۲ من گندم بود .^۳

محمد کاتب خوارزمی گوید : که عیار جریب در هر شهر مختلف است ، زیرا يك جریب عبارت از ده قفیز باشد ، که در شهرها قفیز مقدار علیحده بی دارد ، و قفیز نشاپور مساوی هفتاد من گندم است ، و در برخی از نواحی نشاپور قفیز دو نیم من باشد ، که بدین حساب يك جریب ۲۵ من گردد ، در حالیکه در برخی از روستاهای نشاپور يك قفیز يك و نیم من و بنا برین هر جریب عبارت از ۱۵ من باشد . اما در بخارا مکیال نغنجه عبارت از ۷۵ من گندم است ، و در خوارزم و تخارستان هر سخ (بضمه اول) مساوی ۲۴ من و دو قفیز باشد ، و مکیال غور اهل خوارزم ۱۲ سخ است ، که هر ده غور عبارت از یک غار باشد . اما مقیاس غار در نصف صد قفیز و هر قفیز نه من و یک نصف من است .^۴

کلمات خروار و اشتروار و من از زبانهای خراسان به عربی رفته و مستعمل شده بود ، قدامه بن جعفر ، خروار را به (او قار حمار) تعبیر کرده ، و هم کلمه من را می آورد .^۵ و مامی بینیم که کلمه من در عربی دخیل گردیده ، و جمع آنرا مسعودی امانان ، و البیرونی

۱- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۰

۲- مسالك الممالك ابن خردادبه

۳- احسن التقاسیم ۴۸۲

۴- مفاتیح العلوم ۴۵

۵- کتاب الخراج و صنعة الکایة ۲۶۳

چنانچه دیدیم کلمه من بحیث یک معیار معروف وزن، از هند تا خراسان و عرب در اوایل دوره اسلامی و بعد از آن رواج داشته، و این کلمه مشترک است بین زبانهای آریایی و سامی و «منه» سنگ وزن بود، که در بابل استعمال میشد. در یونانی این کلمه را منه MNA به همان معنی استعمال میکردند، و همچنان در هند و فلان ایران «مان» بمعنی اندازه است. در تجارتیکه بین آریاییان عصر اشکانی و رومیان میشد، برخی ادویه بحساب من فروخته شدی . ۲ و بقول خوارزمی رطل عربی نصف من، و هر من ۲۵۷ در هم ۱۸۰ و مثقال ۲۴ / اوقیه میشد، که هر اوقیه $10\frac{5}{9}$ در هم، و هر رطل ۱۲۸ در هم بود . ۳

قراریکه علی مبارک باشا مصری توضیح کرده، مثقال دوره اسلامی یک سدس اوقیه بود، که هر اوقیه $32 / 28$ گرام باشد. پس یک مثقال مساوی $4/7$ گرام است. ولی یک مثقال دیگر هم بوزن $4/69$ گرام موجود بود . ۴

مقیاس های دیوان آب:

برای تقسیم آب و مقدار آن هم در خراسان مقادیر خاصی بود، که در دیوان آب بنام کاست و فزود، خراج اراضی را مطابق آب آن میگرقتند، و نام این دیوان خراج آبر اعراب بنام «الکستیزود» KASTABZOOD معرب کرده بودند، و درین دیوان، واحد قیاسی مقدار آب را سوراخی معین کرده بودند، که طول و عرض آن به اندازه یکجو (شعیره) باشد. و این مقدار را بست گفتندی، که در مربوطه واحد قیاسی قبول شده بود، و جمع آنرا در عربی ابست ABSUT می نوشتند، و هر ده بست یک فنکل FUNKUL را تشکیل میداد، و اگر بالای مقسم آب، مجرای را بطرف زمینی میساختند، آنرا الکو الجه گفتندی . ۵

۱- مروج الذهب ۱/۲۲۶ و کتاب الهند ۱۲۹

۲- ایران نامه ۱۹۷/۳ طبع تهران ۱۳۲۱ ش

۳- مفاتیح العلوم ۱۲۲

۴- معاضرات تاریخ امم اسلامیة ۲/۲۲۱ بحواله خطاط جزو اخیر

۵- مفاتیح العلوم خوارزمی ۵۰

اداره و تشکیلات دولتی

در اوقاتی که فاتحان عرب در قرن نخستین هجری، مقارن اواسط سده هفتم میلادی به خراسان و سرزمین افغانستان رسیدند، درینجا شاهان مقامی اداره کشور را در دست داشتند، و ما از جزویات اداره و تشکیلات ملکی یا عسکری ایشان خبری نداریم، و متأسفانه اثری در دست نیست، که ما را از وضع مبهم و نامعلوم این دوره اطلاعی بهم رساند.

ولی برخی از مورخان اشاراتی دارند، که حاکی از افکار پخته جهاننداری حکمرانان این سرزمین است، و از آن برمی آید، که طبقه حاکمه و شاهان اساسهای پسندیده و نیکی در امور جهاننداری داشتند.

هیون تسنگ ز ایرجهانگرد چینی که در حدود (۵۹۰ هـ) در بار و اداره و حکمداران این سرزمین را در موارد متعدد دیده بود، از بودن تشکیلات اداری و مالیات و عساکر تنخواه دار و حاکمان و وزیران و قضایان و مامورین دیگر دولتی و قوای یله جاری اجبر و خرج گیرهای پلها و جاده‌ها صحبت میکند، که هر یکی ازین مامورین قسمتی از زمین را برای تأمین معیشت خود غالباً بطور اقطاع داشته اند، و هنگامیکه پس از درگذشت یکشاه، دیگری جانشین تاج و تخت می شد، این چهار عهده را بر ذمت خود میگرفت:

- ۱ / اجرای امور دولت و انجام قربانیها و هدایای آن .
- ۲ / اعانت با مردم و دادن معاش به وزیران و کارداران بزرگ کشور .
- ۳ / انعام و خلعت دادن به اشخاص لایق و ممتاز .

ازین شرح هیون تسنگ پدیدار است، که در کشورهای شاهی افغانستان، تشکیلات مکمل دولتی وجود داشت، و این کار دلیلی هم دارد، که در همین عصر در هند شرقاً، و در کشور ایران ساسانی غرباً، تشکیلات و تنظیمهای حکومتی وجود داشت، و اگر فرضاً حکمداران این سرزمین تشکیلاتی را هم نداشته باشند، لابد از جریانات شرق و غرب خود متأثر می شده اند. ورنه پیش ازین درین سرزمین دوره شهنشاهی کوشانیان گذشته بود، که حتماً بقایای تشکیلات مملکت داری ایشان هم مانده باشد.

نظریه جهان داری و ثقافت اداری:

از روایات مورخان دوره اسلامی نیز برمی آید، که حکمداران و مردم این سرزمین دارای ثقافت درخشان و استواری بوده و حتی در امور جهاننداری، دارای نظریات نیک و خاصی بوده اند، که میتوان آنرا در لف نوشته‌های برخی از مورخان با وضاحت دید:

حکمداران خراسان در زمان مقارن ظهور اسلام، سه چیز را از لوازم اداره و جهاننداری می شمردند، که به عقیده ایشان علت غلبه و فتح عجم هم همین بود: در سنه ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م در عصر حکمرانی اسد بن عبدالله بر خراسان، دهقانی از هرات بدربار اسد در بلخ آمد، و روز جشن مهرگان هدایای هنگفتی تقدیم داشت. درین دربار دهقان هرات خطابه‌ی ایراد داشت که در آن گفته بود:

«خدا امیر رانیکی دهادا ما گروه عجم مدت چهار صد سال، در حالیکه کتاب ناطق و نبی مرسل نداشتیم، تنها به حلم و عقل و وقار (بر درباری - هوشیاری سنگینی) دنیا را گرفتیم، و هر کسیکه با این سه خوی، بهر سو روی آورد، خدا به او پیروزی بخشید.»^۲

دهقان هرات در پایان سخنان خود، این سه خوی را صفات کنخدایی خواند،

۱- سی-یو-کی کتاب دوم ۱۴۲

۲- طبری ۵-۶۵

و چون اسد این سخنان دانشمندان را شنید، او را خیردها قین خراسان گفت .

البلادری (حدود ۵۲۷۰-۸۸۳ م) درباره رتبیل حکمد ارزابلستان مینویسد:

که در عصر سلیمان بن عبدالملک (۹۶-۵۹۹) یزید بن مدرک بن مهلب بر سیستان

حکمران بود، و رتبیل باو هیچ گونه بازنبردانخت. چون از او پرسیدند که چرا به

حجاج بازمیدادی، و بدیگران نمی پردازی؟

رتبیل گفت: حجاج مردی بود، که در راه وصول بمقصد خود، هر گونه

مصرف میکرد، گرچه ازان درهمی وصول نمیکرد، ولی شما یکد رهم را خرج

کنید تا که طمع ده درهم را بجای آن نداشته باشید. ۱.

رتبیل و فابعهد و وقار و شدت باس را در امور جهاننداری از ظاهر آراسته و

پیراسته دوست داشت، و باری از اعراب معاصر خود پرسید: کسانی که لاغر شکم

و سیه چرده بودند، و اثر نماز در سیمای ایشان پدیدار بود، و پیزیاری از بر گهای

خرما داشتند، و نزد مای آمدند چه شدند؟

جواب دادند: ایشان در گذشتند؟

رتبیل گفت: اگر چه شما زیبا و ورعنا ترید، ولی ایشان از شما باوفا تر، و در رحمة

خود شدید تر بودند. ۲

درین پرسش و پاسخ، تمایل شدید رتبیل، به مسلمانان اولیه که دارای

سجایای نیکو و اخلاق گزیده و سادگی اماوفا و جهاد و سرسختی بودند نمایانست، که

گویا فاتحان نخستین اسلامی و اصحاب پیامبر (صلعم) را تحسین، و معاصرین اموی

خود را که دارای سجایای جهاننداری نبودند انتقاد کرده است، و این خود مسیر

فکر او را در امور جهانبنانی توضیح میکند.

در جامعه خراسانی آنوقت، مردم زردشتی نیز دارای ثقافت و منات رأی و افکار

عالی اداری بوده اند، تا جایکه حکمرانان مسلمان عربی هم از ایشان پندمی آموختند.

۱- فتوح البلدان ۹۳ ۴

۲- فتوح ۹۳ ۴

در عصر مروان الحکم اموی، بعد از سنه ۶۴ هـ ۶۸۳ م عبد العزیز بن عبد الله بن عامر حکمران سیستان و مرد دانشمند علم دوستی بود، در عصر ش رستم بن مهر هر مزد مجوسی متکلم سیستان شهرت داشت. حکمران عربی بدین دانشمند مجوسی گفت: دهاقین را سخنان حکمت آمیز باشد، ما را از آن چیزی باز گوی! رستم این سخنان پند آمیز را در امور جهان داری و ثقافت اداری باو گفت:

«دوستی مرد نادان از روی افتعال (ساختگی) بی حقیقت باشد، و در پرستش ریاکاری نماید، و سود خویش در آزار مردم جوید.

و دوستی بین دو تن بماند اگر چند بدگوی در میانه نشوند. و دانا همیشه قوی بود، اگر هو ابر و غالب نگردد، و کار پاد شاهی و پاد شاه تا وقتی مستقیم باشد، که وزیران او بصلاح باشند.» ۱

ازین سخنان و نظایر آن توان دریافت، که مردم این سرزمین در امور جهان بینی و اداری و اخلاق اجتماعی چگونه فکر میکردند؟ و اداره امور و سیاست و مملکت - داری ایشان هم بر همین تیره بوده باشد.

اداره در عصر اسلامی:

فاتحان عرب در قرن اول هجری، بر سرزمین خراسان، بامبادی ساده زندگی، ولی روحیه اسلامی رسیدند، ایشان در عراق و یک قسمت خراسان غربی، طرز اداره و سازمان دولتی ساسانیان را که مدت چند قرن عمر داشت، و یکی از شاهنشاهی - های بزرگ و متمدن عصر بود دیدند، و در مسایل اداره و جهان بینی و تشکیل سازمانهای دولتی استفاده های فراوانی از آن نمودند.

هنگامیکه اعراب به خراسان آمدند، درین جا از نظر اداره و جهان داری نظام ملوکی طوایف باسنن خاص باستانی خود وجود داشت، و از جمله اشراف و نجیبیکه حکم میراندند، سه طایفه بسیار معروف بودند که: نخستین را شهر یج جمع عربی آن شهر اجه.

ودویمین را مرزبان جمع عربی آن مرزبه.

وسویمین را کنارنگ می گفتند .

را جمع به طبقات پایین این سلسله که هر یکی بنوبت خود اقتداری داشته، درمبحث طبقات مردم شرح داده ایم .

در تشکیلات کشوری ساسانیان که بقایای آن در اوایل عصر اسلامی هم تعقیب شدی، هراستان (ولایت) اضلاع کوچکی داشت، که بقول نولد که هر ضلع فرعی را شهر و مرکز آن را شهرستان گفتندی، و حاکم این منطقه شهریگ بود، که از طبقه دهگانان انتخاب می شد، اما حاکم روستا = روستاگ = رستاق (یعنی دیه) را دیهیگ می گفتند، که یعقوبی (۱۷۷/۱) شهریگ را رئیس الکورمی نامد، و قراریکه مسعودی در مروج الذهب (۲/۲۴۲) آرد: شهریگ از طبقه آزا دان و از دهگانان یکدرجه بلند تر بود، که مسعودی جمع آنرا شهارجه می نویسد .^۱

نام شهر ریج معرب در نزد عرب آنقدر شهرت یافته بود، که یکی از شعرای عرب معاصر مهدی عباسی شهاریج را از اولاد دهاقین شمرده و گفته است :

حتى اذا ايسروا قالا وقد كذبوا نحن الشهاريج اولاد الدهاقين^۲

مرزبان که در کارنامه اردشیر بابکان مرزبان او جمع آن مرزبانان آمده بمعنی صاحب الثغر مرزبان و جمع است،^۳ که مرکب باشد از مرز + بان، و مرز در اوستامیریزو MEREZU و در پهلوی مرز MARJ بمعنی سرحد یک کشور بود، و بان ازادات حفاظت است و مرزبان حاکم و نگهدارنده سرحد باشد، که در سازمان اداری دوره ساسانیان مقارن ظهور اسلام، مرزبان یکی از ارکان مهم این دستگاه بود، و اعراب جمع آنرا مرزبه می نوشتند.^۴

۱- کریستن سین در ساسانیان ۱۸۲

۲- الاغانی ۱۲ / ۱۷۶

۳- لغات کارنامه ۹۴

۴- برهان قاطع ۴ / ۱۹۸۷

۵- مروج الذهب ۱ / ۲۴۱

بقول یعقوبی: مرزبان حکمران ایالت بود، که مسعودی در کتاب التنبیه آنرا حاکم سرحد ها گوید، و در چهار طرف سرحد کشور، یک یک مرزبان وجود داشت، ولی هم وی در مروج الذهب مملکت ساسانی را در دست چهار سپهبد دانند، که هر یکی یک نایب بنام مرزبان داشت.

کریستن سین گوید: که مرزبان در اوایل دوره ساسانی نبود، و در کتیبه های قدیم این خاندان بنظر نمی آید، و این لقب نخستین بار در عهد بهرام پنجم (۴۲۰، ۴۳۸ م) دیده می شود، که حاکم ارمنیه را مرزبان می نویسد، و برا در پادشاه نرسی را به لقب مرزبان کوشان (یعنی مرزبان سرحد کوشان) یاد میکنند^۱، و بنا برین باید گفت: که حکمرانان ایالات سرحدی را مرزبان می گفتند، ولی گاهی در داخل کشور نیز حکام درجه پایین را باین نام مسمی میکردند، و این طبقه در اوقات جنگ در تحت امر سپاه بدان وظایف سالاری لشکریان را هم بدوش داشتند، و از خاندانهای عالی انتخاب می شدند، و طوریکه طبری گوید: باین مرزبانان یک تخت سیمین و گاهی هم تخت زرین اعطاء می شد، و حتی گاهی شاهزادگان وارکان دودمان شاهی نیز به منصب مرزبانی میرسیدند، و نولدکه از آخذ عربی بر آورده، که در قسمت های شرقی خلافت اسلامی در زرننگ (سیستان) و هرات و مرو و سرخس و نساپور و طوس یعنی مربوطات خراسان، مرزبانان حکم میراندند^۲.
اما کنارنگ:

قدیمترین سندیکه از وجود این منصب در افغانستان داریم، ذکر این کلمه در کتیبه سرخ کوتل بغلان مربوط حوالی ۱۶۰ م و از بقایای اخلاف کانیشکا شهنشاه بزرگ کوشانی افغانستانست، که درین کتیبه بحروف یونانی دو بار کرل رنگ KARAL-RANG آمده و نام یک منصب لشکری خانوادگی بوده^۳.

۱- ایرانشهر مارکوارت ۵۲

۲- ساسانیان ۱۷۸ بیعد

۳- ما در زبان دری ۱۳۳ و ۸۱

ماریک یکی از علمای معاصر فرانسه این کلمه را یک لقب نظامی مرکب از KARA یعنی لشکر + درنگ خوانده، و هیننگ عالم انگلیسی گوید: که این کلمه عین همان کنارنگ فارسی و مرکب از کنار + درنگ DRANG است، که لقب حکمران ایالت مجا ورشهنشاهی کوشانی بود، یا لقب حکمران یک ولایت سرحدی ۱. در زمان قبل از اسلام و بعد آن، سرحد را کناره پادشاهی می‌گفتند، چنانچه منهاج سراج جوزجانی درباره قلج ارسلان سلجوقی می‌نویسد: که کنارا فرنجیه از و مالش بسیار یافتند^۲. جمع این کلمه در فارسی کناره‌های پادشاهی بود، که حکام سرحدی را عرب ملوک اطراف گفتندی، و کنارنگ را بضمه اول ما خود از لغت کنارک بمعنی سرحد شمرده اند، که در هر مرز کنارنگها بوده، و از زمان قدیم این منصب موروثی سرحد داری و حکومت مرزی را داشته اند. فردوسی درباره کنارنگ اشعار زیاد دارد، که از همه آن همین معنی سرحد داری برمی‌آید مانند:

وزان بگذری رود آبست پیش که پهنای او را دو فرسنگ پیش
کنارنگ دیوی نگهبان او همه نره دیوان بفرمان او
 درباره شجاعت و دلیری کنارنگ گوید:

کدامست گرد کنارنگ دل بمردی سیه کرده در جنگ دل^۳
 و نیز بقول فردوسی کنارنگ مرو، ماهوی نامداشت، که پیشکار شبا نان (کوچیان) بود:

کنارنگ مرو است ماهوی نیز ابا لشکر و پیل و هر گونه چیز
 کجا پیشکار شبا نان ماست بر آورده دشتبا نان ماست؛
 در مقدمه قدیم شهنامه تألیف محرم سال (۳۴۶ هـ ۹۵۸ م) که نمونه قدیم نثر در است،

۱- ژورنال آزیاتیک پاریس شماره ۴ سال ۱۹۵۸ م و بولتن تحقیقات شرقی لندن ۱۹۶۰ م

۱- طبقات ناصری ۳۱۲/۱

۳- سبک شناسی بهار ۲۸/۱

۴- تعلیقات برویس و رامین از مینارسکی ۲۷؛

و آنرا ابو منصور بن احمد معمري بنام يکي از رجال معروف خراسان، ابو منصور محمد بن عبدالرزاق نوشته، در نسب نامه نويسنده اين مقدمه منشور، نام کنارنگ مکرراً می آيد، و ازان معلوم است که بنام کنارنگ در اوایل اسلام، درينطرف خراسان رجالی شهرت داشتند، و طبری در حوادث سال ۶۵۱ هـ.م، اين نام را بشکل کناري مرزبان طوس آورده^۱، و همين نام را بلاذري در ذکر فتوحات خراسان کنارنگ می آورد^۲ که در نسخه های خطی بشکل کنارنگ مرزبان طوس محرف شده است^۳ و همين نام است که اين خرداذبه آنرا بشکل کنار (کنارنگ) ملک نشاپور ضبط کرده است^۴

چنانکه ميدانيم تا حدود قرن پنجم هجري، حفظ سلسله های انساب، میان دهقانان و موبدان و اهل بيوتات خراسان رواج داشت، و در هريك از اين خاندانها، راجع به اجداد ايشان رواياتی درميان بود، که نسل به نسل حفظ می شد (عين همين حالت اکنون در بين پښتو نهاد موجود است) و برخی ازان اتفاقاً در بعضی کتب محفوظ مانده است، و ازان جمله روايات است، در باب کنارنگ جدششم ابو منصور محمد بن عبدالرزاق که در مقدمه شاهنامه ابو منصور می بينيم^۵ و در سابق به آن اشاره شد.

شمس فخری اصفهانی درين باره در حدود ۱۳۴۳ هـ.م می نويسد:

«کنارنگ حاکم ملکی را گویند و مرزبان نیز گویند نظير از خودوي:

کمينه بنده ات هر جا که باشد بود آنجا اقبال کنارنگ»^۶

قبل از شمس فخری اين کلمه از طرف اسدی طوسی نیز بمعنی صاحب طرف و مرزبان

ضبط شده، بسند اين بيت فردوسی:

۱- طبری ۲۸۸/۳

۲- فتوح البلدان ۴۰۶

۳- مقدمه قدیم شهنامه در هزاره فردوسی ۱۴۷

۴- المسالك والممالک ۳۹

۵- حماسه سرايي در ايران ۸۷

۶- معيار جمالی ۲۸۶ طبع طهران ۱۳۳۸ ش

ازین هر دو هر گز نگشتی جدا کنارنگ بودند و او پادشا

در سلسله اجداد امام اعظم ابوحنیفه که بقول ابن ندیم از اهالی کابل بودند^۱، نیز نام کنارنگ ذکر شده است.^۲ و اگر این روایت درست هم نباشد، تنها شهرت و اعتبار این نام را از آن میتوان فهمید و ثابت است که برخی از مرزبانان یعنی حکمرانان نواحی مستقل خراسان را کنارنگ میگفته اند. بگفته پروکوپ^۳ مورخ بیزنتی منصب کنارنگ در برخی از خاندانها ارثی بوده است. بمرزبان ناحیه ابر شهر یعنی شمال نساپور، کنارنگ میگفتند، چون یزدگرد سوم ساسانی از بیم تازیان به خراسان گریخت، به حکمران طوس متوسل شد، که او را نیز کنارنگ میگفتند.

در فهرست های القاب حکمرانان مستقل، حکمران نساپور را کنار و حکمران طوس را کنارنگ گفته اند، ثعالبی در *غرر اخبار ملوک الفرس* تصریح میکند، که مرزبان طوس کنارنگ بوده است. در حوادث نظامی دوره ساسانی گاهی باین نکته بر میخوریم، که شهنشاه ساسانی فلان کنارنگ را بمیدان جنگ فرستاده است، و ازین پیدا است، که کنارنگان مشاغل نظامی هم داشته اند. درباره گشنسپ داد که از اعیان دربار کواذ پادشاه ساسانی بوده صریحاً نوشته اند، که وی کنارنگ بوده است. حمزه اصفهانی در شرح دیوان ابو نو اس، مرزبان طوس و مرورا کنارنگ نوشته است. تنها مرزبانان نواحی سرحدی. شرقی پارس را کنارنگ نمی گفتند، بلکه در نواحی دیگر هم این اصطلاح رایج بوده، چنانچه اگر سفیری از ممالک دیگر بدربار ساسانی می آمد، در راه کنارنگان ولایات از و پذیرائی میکردند، و شاید حکمرانان ناحیه های کوچک را کنارنگ میگفتند، که فردوسی نیز در *شهنامه* بیست جا این کلمه را بمعنی مطلق حکمران آورده است.^۴

۱- الفهرست ۲۸۴

۲- مجمل صیحی ۱ / ۱۷۰

۳- PROCOPIUS مورخ بیزنتی قرن ششم میلادی.

۴- تاریخ تمدن ساسانی ۱/ ۲۰۴ تهران ۱۳۳۱ ش

درینکه منصب کنارنگ در افغانستان یک منصب نظامی بود، اشاره‌ی در شهریار نامه سراج‌الدین عثمان بن محمد مختاری غزنوی (حدود ۵۰۸ تا ۱۱۴۵ م) موجود است، که شامل جنگهای اخلاف رستم سیستانی و مربوط بر سر زمین افغانستان است. و نسخه‌ واحد خطی آن در موزه برتانیه موجود باشد.^۱

درین داستان منظوم که یکنفر شاعر غزنه آن را در دربار غزنه سروده، داستانی از شاه هیتال (هیاطله) موجود است، که در آن کلمه کنارنگ به مفهوم یک منصب نظامی چنین آمده است:

کنارنگ هیتال باشش هزار	بیامد برآمد غوگیر و دار
چو از پیش برخواست بانگ و غریو	بجنید از جاسپهدار نیو
شب تار و آوای رویینه خم	بتن زهره شیر گردیده گم
کنارنگ غرید مانند دیو	گرفته ره گرد فرخنده نیو ^۲

تاعصر غوریان قلعه‌ی بنام حصار کنارنگ بین غزنه و بامیان واقع بود^۳، که از بودن این نام تا حدود ۱۲۰۳ تا ۶۰۰ م حکایه مینماید. و این کلمه در تاریخ اداری خراسان دارای مقام مهم و خاصیت که فرهنگ نویسان آن را به ضمه اول بمعنی مرزبان نوشته اند^۴ ولی چون در پهلوی KANARANG و در سریانی QANARAAQ و در یونانی هم کنارگس به فتحه اول بود، و در اوستا و پهلوی کلمه کناره KANARA به فتحه کافست، بنابراین تلفظ آن هم به فتحه اول صحت خواهد داشت. زیرا در کتیبه بغلان شکل تخاری آن کرل رنگ هم به فتحه اول بوده است.

از فحوای کتیبه بغلان، این نکته هم ثابت می آید، که کنارنگ از طرف پادشاه (در دری تخاری: خودیوگ) تقرر می یافت، و درین کتیبه نوکو نزوگ بانام خود «کنارنگ از طرف خودیوگ» نوشته است.

۱- فهرست ریو ۵۲۴ بیعد

۲- حماسه سرایی ۳۱۵ بقلل از یک نسخه خطی شهریار نامه

۳- طبقات ناصری ۱/۴۶۱

۴- فرهنگ شاهنامه ۲۲۳ طبع تهران ۱۳۲۰ ش

کار داران عربی در خراسان

در دو قرن نخستین اسلامی که موضوع کاوش و تحقیق مادرین کتابست، تمام خراسان تا کرانه‌های دریای سند به خلافت اسلامی ملحق گردید، و از دربار خلفای اموی و عباسی مستقیماً به وسیله حکمرانانیکه مقرر میکردند اداره میشد.

در آغاز فتوح اسلامی اداره کشورهای مفتوحه، به احتلال عسکری شبیه تر بود تا به تملک. زیرا کارداران و والیان عبارت بودند از سرداران لشکر، که در اطراف بلاد مفتوحه: بدون اینکه در شهرها یار و ستاها زندگی کنند، در لشکر گاههای خود نزدیک بصحرا میزیستند، و با مردم اختلاطی نمیکردند. و حتی حضرت عمر (رض) عساکر اسلامی را از اشتغال بزراعت زمین هم باز داشته بود. ایشان در لشکر گاه خود بوده، و در ایام بهار گله‌های اسپان خویش را بصحرا برای چرا و فربهی می بردند^۱ خلفای اسلامی قوای اجراییه و قضائیه کشور اسلامی را در دست داشتند، و از طرف خود شخصی را بنام «عامل» بر ولایات مفتوحه می گماشتند، و بعد از آنرا والی گفتند، که بنام امیر هم ملقب می شد، و وظیفه اش امامت در نماز و فصل نزاعها و قیادت لشکر و نگرانی بر عاملان دیگر بودی، و عامل خراج در پهلوی او کار کردی. یعنی امیر سیاست را اداره کردی، و عامل خراج امور مالی را در دست داشتی.^۲

خلفای راشدین و امویان، امیران و عاملان ولایات را از بین تازیان انتخاب میکردند، ولی این گماشتگان خلافت، پیش خلیفه مسئولیت سختی داشته و مکلف

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۰۸

۲- تاریخ اسلام السیاسی ۱/۳۵۴

بفراهم آوری وسایل رفاه و تعلیم دین بودند . و چون حضرت عمر عاملی را مقرر میداشت باو میگفت : « سو گند بخدا که من شمارا برای زدن مردم و فراهم آوری اموال ازیشان نگماشته ام ، بلکه برای تعلیم دین و سنت شما را میفرستم ، و اگر کسی از ظلم شما بمن عارض گردد ، هرینه مانند آن جزا خواهید دید ، آگاه باشید که مسلمانان را نزنید تا ذلیل نشوند ، و ایشان را مدت دراز از زن و خانه دور نیندازید ، و به فتنه یی مبتلا نسا زید ، و حقوق ایشان را مگیرید ! شکم خواره و نازک پوش (عیاش) مباشید ، و حتی بردراز گوشی هم سوار مشوید ! و جز بر آوردن حاجات مردم کاری نکنید ! » ۱

بموجب هدایت نامه ای که حضرت عثمان (رض) به تمام عمال خود صادر فرموده و طبری آنرا در حوادث سال ۲۴ هـ ۶۴۴ م قید کرده ، عمال نخستین خلفای را شده ، چهار خصلت داشته اند :

۱/ باید نگهدار و راعی مردم باشند نه مالیه ستانان . یعنی مقصد از تقرر عامل اسلامی رفاه رعیت است نه تنها فراهم آوری پول حکومت .

۲/ رعایت عدل ، و اینکه برای انجام امور حکومت بر مردم ستم نکنند ، و نه برای رضای مردم حقوق حکومت را تلف سازند . از مردم آنچه حق دولت است بگیرند ، و آنچه حق ایشانست بدهند .

۳ / حفظ حقوق و جان و مال اهل ذمت ، که عیناً مانند مسلمانان مستحق عدلند .

۴/ بادشمنان نیز باو فامعامله باید کرد ، و از غدر حذر باید جست . نخست دعوت اسلامی را بریشان عرضه باید کرد ، که در صورت قبول اسلام حق برادری دارند ، و اگر بصلح راضی شوند ، حق حفاظت خواهند داشت ، و اگر دست به پیکار برند ، معامله با لمثل ببینند . ۲

۱- طبری ۲/۳ ۲۷۳

۲- طه حسین در کتاب عثمان ۶۹ طبع قاهره

کارداران خلافت را شده و نصف نخستین قرن اول اسلامی که لشکر کشی و فتح بلاد را هم به عهده داشتند، در تحت چنین شروط و باروح عدالت و تقوا پیش میرفتند، و علت پیشرفت و فتوح وسیع ایشان هم همین رویه نیکو و اخلاق پسندیده بود.

انواع امارت

در عصر امویان خراسان تا ماورای سند فتح شد، و دولت اموی در سرزمین های شرقی دو عراق عربی و عجمی در تحت نظریکنفر والی عراق داشتند، که مرکز او در کوفه بود، و تمام خراسان و ماوراءالنهر و کرمان و سیستان تا کابل و بلاد سند به عراق عجم مربوط بود، و والی عراق عجم، عاملی را بر خراسان و ماوراءالنهر می گماشت، که مرکز او مر و بودی، ولی برای اراضی سند و طرف شرقی زابلستان، عامل دیگری مقرر شدی، و این ولایت عراق از جمله پنج ولایت تحت اداره دولت اموی بود.^۱

امارت عربی در عصر امویان و عباسیان بر دو نوع بود:

اول امارت خاص:

گاهی شخصی از دربار خلافت برای اداره امور خاصه مانند قیادت لشکر و حفظ ولایت و سرحداتی آن گماشته می شد، و حق نداشت که به کارهای قضا و مالیات و صدقات دست برد، و مادر حکمرانان خراسان که از دربار خلافت مقرر میشدند، نظایر اینگونه امارت خاص را در فصول گذشته فراوان دیدیم، و چون حجاج بن یوسف امیر عراق و خراسان در سال ۷۱۳ هـ بمرد، خلیفه ولید بن عبدالملک فرزند او عبدالملک را در همین ولایت بر صلا، و یزید بن ابی مسلم را بر خراج مقرر داشت.^۲

در عاملان و امیران خراسان نیز چنین ترتیب را می بینیم، مثلاً در سنه ۱۳۰ هـ

۱- تاریخ عرب از سید امیر علی ۱۸۷ طبع لندن ۱۹۲۷ م

۲- احکام السلطانه از ماوردی ۳۰ بیعت

۳- المعارف ابن قتیبه ۳۵۹ طبع قاهره ۱۹۶۰ م

۷۴۷ م ابوعلی شبل بن تهمان از طرف ابو مسلم برصلاة وادارة حکومت هرات مقرر بود، در حالیکه موسی بن حسان عمل خراج را داشت^۱، که این نوع امارت خاص باشد.

در سنه ۷۱۹هـ/۱۰۱ م که عمر بن هبیره امیر عراق و خراسان و سیستان بود، وی حکم بن عبدالله را بر نماز و حرب به سیستان فرستاد، و ققاع بن سوید را بر مال و خراج، و باز دیر نیامد تا نماز و حرب و مال و خراج همه به ققاع مفوض گشت در آخر سنه ۷۲۲هـ/۱۰۴ م^۲ و ازین برمی آید، که امارت خاص گاهی به امارت عام نیز تحویل می یافت، و یک نفر بر نماز و حرب و خراج مقرر می شد.

دوم امارت عام :

این نوع امارت نیز بر دو قسم بود:

اول امارت استکفاء یا تفویض : که از طرف خلیفه بخوشی و اختیاریکی از معتمدان کامل سپرده می شد، و هشت کار مهم داشت:

- ۱/ تدبیر لشکر و ترتیب آن در نواحی و رسانیدن ارزاق آن.
- ۲/ نگرانی احکام و امور قضا و حکام.
- ۳/ وضع مالیات و گرفتن صدقات و گماشتن کارداران بران، و بخش کردن آن بر مستحقان.

۴/ نگهداری دین از تغییر و تبدیل، و راندن دشمنان از مرز کشور اسلام.

۵/ اقامه حدود در حق الله و حقوق خلق.

۶/ امامت جمعه و دیگر جماعت های نماز و یا گماشتن خلیفه خود برای آن.

۷/ ارسال حاجیان به حج و فراهم آوردن تسهیلات درین باره.

۸/ اگر سرحدات ولایت بسر زمین دشمن چسپیده باشد، جهاد و قسمت غنایم

جنگی و ترتیب لشکر و امور نبرد از وظایف والی است.^۳

۱- رجوع به آخر فصل سوم این کتاب شرح والیان هرات.

۲- تاریخ سیستان ۱۲۵

۳- احکام السلطانیة ۳۰

خراسان در دوره امویان و عباسیان از چنین ولایات بود، و اکثر ولایاتی که از طرف امیر عراق مقرر می شدند، در مرزهای خراسان و ماوراءالنهر و زابلستان و کابل به امر جهاد هم می پرداختند.

دوم امارت استیلاء:

که والی یا شخص مستولی یکی از ولایات را بزور می گرفت و خلیفه هم او را ناچار در همانجا والی می گذاشت، که در این صورت آن شخص مستولی به استبداد و اختیار خود حکم میراند، ولی باز هم مسایل دینی به خلیفه اختصاص داشتی که از آن صرف نظر نکردی.^۱

در خراسان که از مرکز خلافت دور بود، اکثر امیران از این قسم بودند، که از جمله عبدالرحمن بن محمد بن اشعث امیر اموی خراسان از امر حجاج سرکشید، و بر خراسان مستولی شد، که ما شرح آن را در فصل دوم این کتاب داده ایم. و هکذا چون بو مسلم مروی در اوایل خلافت عباسیان بر خراسان مستولی گشت، در بار بغداد ناچار او را درین سرزمین بر رسمیت شناخت، و بعد از آن هم دولت طاهریان پوشنگی بهمین نهج در خراسان بوجود آمد، ولی این استیلاء نیز شروط آتی را داشت:

۱/ حفظ منصب امامت و تدبیر امور ملت در خلافت.

۲/ اظهار اطاعت دینی به خلافت.

۳/ اجتماع مردم بر تناسر مسلمانان در مقابل دشمنان.

۴/ انفاذ احکام شرعی اسلامی.

۵/ استیفاء اموال شرعی که بر ذمت مودیان نماند.

۶/ حدود شرعی باید کاملاً و بحق تطبیق گردد.

۷/ امیر باید در حفظ دین بکوشد.^۲

نیابت امارت:

یکی از خصایص اداره عصر امویان و عباسیان در خراسان و سرزمین های مربوطه

۱- احکام السلطانیة ۳۳

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۱۱ و ماوردی ۳۴

این بود، که خلفای عربی امارت ولایات را به کسانی که از خاندان خلافت و نزدیکان دربار، و یا رباب اقتدار بودند می سپردند، این امراء همواره در پایشخت خلافت نشسته و بمحل امارت نمی رفتند، ولی از طرف خودناییی رابه آن ولایت، برای اداره و فراهم آوری مالیات می فرستادند، که ما در فصول سابق کتاب بسا از نظایر آنرا گفته ایم.

این طرز حکومت در اداره دولت اموی نقص کلی را وارد آورد، زیرا رجال خاندان خلافت و دیگر دودمانهای معتبر و درباریان بزرگ، در مرکز خلافت نشسته و از انجا بالواسطه حکم میراندند، که این رویه زیان آور، دودمان امویان را به عواقب خطرناکی کشانید.^۱

اصناف کارداران و دواوین

در عصر اموی خراسان و سیستان مربوط بود به امیریکه از طرف خلافت به امارت عراقین و سرزمین های شرقی خلافت مقرر می شد، و مقر او در کوفه بود. این امیر عموماً برای سه مقصد مهم در خراسان نماینده و کاردار خود را می گماشت:

(۱) بر نماز (۲) بر حرب (۳) بر مال و خراج.^۲

چنانچه گفته شد گاهی این امارت خاص، به امارت عام تبدیل می یافت، و فقط یک شخص بر هر سه کار فوق گماشته می شد، ولی تعیین قاضیان هم از حقوق خلیفه بود، که بنام وی در بلاد اسلامی، امور قضا را انجام می دادند.

در عصر خلفای اموی و عباسی عموماً برای اداره ولایات و بلاد، کارداران موظف عبارت بودند از:

اول عامل خراج و صاحب بیت المال. دوم قاضی. سوم قاید لشکر. چهارم

صاحب شرط. پنجم عامل صلاة.^۳

۱- سید امیر علی در تاریخ عرب ۱۹۰

۲- تاریخ سیستان ۱۲۵

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۵۸/۱

در دوره ظهور اسلام در خراسان و عراق، نظام مالی دولت ساسانی رواج داشت، که در آن خزانه دار دربارشاهی را گنژور می‌گفتند^۱، و این گنژ که با کلمات گنج و کنز و خزانه هم‌ریشگی دارد، مرکز فراهم آوری تمام موارد مالی دولت بود، و دیوان خاصی در مقام سلطنت بنام گنژ آمار داشت، که در رأس آن یکنفر از دبیران دربار بنام گنژ آمار دبیر (دبیر خزانه) مقرر بودی^۲.

هنگامیکه مسلمانان در قرن نخستین هجری بر خراسان مستولی گشتند، ایشان نیز برای اداره و نظام امور مالی خویش بیت المال را در مرکز خلافت و ولایات مفتوحه داشته اند، که صاحب بیت المال بحیث وزیر مالیه این عصر، آنرا اداره کردی . مواردیکه بیت المال از آن پول گرفتی عبارت بود از: خراج - جزیه - زکاة فعی - غنیمت - عشور، که ما شرح آنرا در قسمت اول همین فصل داده ایم.

حق الصلح :

فاتحان عربی در خراسان و زابل و کابل از مردم اینجا هنگام فتح و غلبه خویش، پول نقد هنگفتی را برای بیت المال اسلامی بنام حق الصلح هم می‌گرفتند، و این در وقتی بود، که مردم خراسان و سرزمین های شرقی آن در تحت نظام مکمل فقه اسلامی و قوانین خراج نیامده بودند، و چون حکمرانان محلی را مغلوب می‌کردند، از ایشان باج نقدی می‌گرفتند، که در اینجا چند نمونه آن بطور مثال ذکر می‌شود، که در اموال فعی شامل است:

۱/ در سنه ۵۳۱ هـ ۶۵۱ م حاتم باهلی از مرزبان مرو، دو میلیون و دو صد هزار درهم

حق الصلح ستد^۳

۲/ در سنه ۵۳۱ هـ احنف بن قیس با مردم قهستان به شش صد هزار درهم صلح کرد.

۳/ در سنه ۵۳۲ هـ ۶۵۲ م احنف از مردم مرو رود سه صد هزار درهم، و از مردم

۱- کریستن سین در ساسانیان ۱۵۹

۲- مفاتیح العلوم ۷۲

۳- طبری ۳/۳۵۰ فتوح ۵۰۱

۴- فتوح البلاد ۴۹۹

بلخ و جوزجان چهارصد هزار درهم گرفت.^۱

۴/ در سنه ۵۳۲ هـ ابن عامر از فرمانروای هرات يك مليون درهم حق صلح گرفت.^۲

۵/ در عصر امویان فاتحان عربی از رتیل پادشاه زابلستان بارها باز نقدی گرفته‌اند که ما شرح این بازهای حق الصلح را در فصل نخستین این کتاب در مواقع آن به تفصیل دادیم. و ازین برمی آید، که مردم افغانستان در مدت يك قرن بدادن پول نقد آزادی خویش را در مقابل حمله‌های عرب حفظ می‌کردند.

دیوان خراج:

کلمه دیوان را در سازمان اداری عرب از پهلوی گرفتند، و در دوره ساسانیان نظم و نسق حکومت مرکزی بوسیله چند دفتر شدی که هر یکی را در پهلوی دیوان گفتندی. ۳ بقول ابن خلدون چون کلمه دیوان را عربها گرفتند، در آغاز کار، بر مجموعه‌های ثبت حساب درآمد و برآمد اطلاق کردند، ولی پس از جایابی را که کارداران مالیات در آن می نشستند دیوان گفتند، و در آخر تمام مراکز کارداران دولتی بنام دیوان نامیده شد،^۴ چنانچه در عصر امویان يك دیوان بنام خراج و دیگر دیوان اراضی بیت المال موجود بود، و عباسیان نیز دیوان خراج و يك دیوان دیگر برای حساب اخراجات داشتند.^۵

اما کلمه خراج را اعراب از خر اگ پهلوی گرفته‌اند، که درین زبان هم از آرامی وارد شده بود، و معنی آن مالیات زمینی باشد. در عصر مقارن ظهور اسلام آمر بزرگ مالیات را واستریوشان سالار می‌گفتند، که گویا وزیر مالیه و زراعت و صنعت و تجارت بود، و آمر هر دیوان مالی را آمار کار (محاسب اعلی) گفتندی، که کاردار بزرگ مالی هر ولایت شهر پو آمار کار نامیده می‌شد، و صاحب بیت المال هم گنژور بود.^۶

۱- طبری ۳/ ۳۵۵

۲- قنوج ۵۰۱

۳- کریستن سین در ساسانیان ۵۲۵

۴- مقدمه ابن خلدون ۱۶

۵- تاریخ تمدن شرق در زمان خلفاء ۱۷۴/۱ بیله

۶- ساسانیان ۱۵۸

حضرت عمر (رض) در محرم سال ۵۲۰ م ۶۴۰ م به وضع دیوان لشکر و دیوان خراج و مالیات پرداخت ، که در مصر بزرگان قبلی و در عراق و خراسان بزرگان پهلوی و در شام بزرگان رومی می نوشتند ، تا که در عهد عبدالملک اموی در حدود ۸۰ هـ ۶۹۹ م بزرگان عربی تحویل یافت ، و این وضع دو این تقلیدی بود از نظام اداره عجم ،^۱ که در خراسان هم رواج داشت ، و دیوان خراج را در حدود ۴۶ هـ ۶۶۶ م ربیع الحارثی والی دولت اموی بمقدون بصری در سیستان بنانهاده بود . درین دیوان خراج کارکنانی شامل بوده اند مانند :

۱/ دبیر و حساب (کاردار حساب و شمار نویسی) .

۲/ جهبذ (بضمه اول و فتحه با) تحصیل دار مالیات که بندهار هم میگفتند .

۳/ جایی : مالیه گذار و فراهم آورنده مال جبایت .

۴/ مستوفی : آمر دیوان عمومی مالیات .

۵/ مشرف : بالابین و مفتش مالیات .

۶/ استوار : شاید معتمد زیر دست مستوفی .^۲

در عهد عباسیان اداره امور ولایات ، تمرکز و رونق یافت ، و قدرت کار داران خلافت در آن زیاد شد ، و این کار هم بدست یکنفر خراسانی بلخی یعنی خالد جد برمکیان در عصر سفاح انجام گرفت که در تحت دیوان مرکزی خراج ، دواوین اعمال را در سرتاسر کشور خلافت بکشود^۳ و از لوازم این دیوان ، دانستن حساب و مساحت و ضرب و تقسیم و داشتن سجایای امانت و عدالت بود ، تا حق دولت را بگیرند ، و آنرا حیف و ضایع نسازند .^۴

امام ابو یوسف قاضی بزرگ عصر هارون عباسی برای کسی که برجبایت خراج مقرر می شد صفات ذیل را حتمی میدانست : صاحب خراج باید فقیه و عالم و عقیف

۱- النظم الاسلامیه ۲۱۵ بمقد

۲- تاریخ سیستان ۹۲

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۷۲

۴- آثار الاول فی ترتیب الدول از حسن بن عبدالله ۷۱ طبع قاهره ۱۲۹۵ ق

و شنونده آرای مردم باشد، و در راه خدا از لوم لایم نترسد، و در حکم خود دستم ننماید. ۱.
دفاتر بقایا:

مانند امروز که در وزارت مالیه دفاتر بقایا موجود است، در اواسط قرن دوم هجری نیز در خراسان همین دفتر وجود داشت. در سنه ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م فضل بن یحیی بر مکی یکی از وزیران معروف دودمان برمکیان بلخی به حکمرانی خراسان آمد. او در خراسان کارهای نیکو کرد، از جور و ستم جلو گیری نمود، و مساجد و ابنیه خیریه بنا نهاد، و دفاتر بقایا را هم بسوخت^۲، و ازین برمی آید، که مالیات و حقوق دولتی بر ذمت رعایا باقی می ماند، و درین دفتر قید می شد.

شرطه و صاحب شرطه

در فصول گذشته در ضمن شرح وقایع و درجداول حکمرانان خراسان و بلاد آن بارها نامهای کسانی را نوشتیم، که بر امور شرطه مقرر بودند. شرطه بضمه اول و سکون دوم، و جمع آن شرط به ضمه اول و فتحه دوم بمعنی شحنة و طلایه حرب و مدد گار والی است، و چون شحنگان شعارها و نشانیهای خاصی داشتند که به آن شناخته می شدند، بنابراین بدین نام شهرت یافته اند.^۳ شرطه عبارت بود از قوایی که اکنون آنرا پولیس گوئیم، خلیفه و والی در حفظ نظام و امن داخلی و گرفتاری جانیان و مفسدان و دیگر اعمال اداری از ایشان کار می گرفت، و چون شرط و التزام داشتن علامات مخصوص بر خود کرده بودند، ایشانرا شرطه خواندند. در اسلام نخستین بار، حضرت عمر نظام عسس رادر شب نافذ ساخت، و در عهد خلافت حضرت علی (رض) بود، که اداره شرطه (پولیس) تأسیس گردید، که رئیس این موسسه را صاحب شرطه گفتند، و از بزرگان قوم روسای نیرومند دارای قبیله باین ماموریت گماشته می شدند، که در قیام امنیت با والی مدد گار باشند.

۱- تاریخ الاسلام السیاسی / ۱ / ۳۶۲ به حواله کتاب الخراج

۲- ابن خلکان / ۱ / ۴۰۹

۳- الفجده / ۳۹۴ و منتهی الارب / ۱ / ۳۳۷

در سازمان خلافت عباسی، اهمیت شرطه بدرجه بی بود، که منصور خلیفه بزرگ عباسی شرطه را از عناصر رابعه خلافت شمردی، تاناتوان را از تجاوزتوانا نگهدارد^۱ و هنگامیکه به خراسان امیران معتمد دربار را می فرستادند، صاحب شرطه را هم یکی از رجال مهم دربار با او مقرر میکردند، چنانچه در سنه ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م چون هارون الرشید، وزیرزاده خود فضل بن یحیی بر مکی را بر خراسان امیر ساخت، ابراهیم بن جبریل یکی از مشاهیر دربار عباسی را بر رسم شرطه و حرس (رئیس پولیس) گماشت، که در فتح کابل هم با او بود، و درین فتح هفت هزار هزار (هفت میلیون) درهم به دست آورده بود.^۲

در سنه ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م چون ابو مسلم خراسانی در خندق ماخوان مامورین خود را مقرر کرد، در انجمله ابو نصر مالک بن هیشم را بر شرطه و ابو اسحاق خالد بن عثمان را بر حرس (گارد) خویش گماشت.^۳

در آغاز پیدایش، این موسسه تابع دیوان قضا بود، زیرا وظیفه آن تنفیذ احکام قاضی و اقامه حدود بود، و آنچه قاضی فیصله کردی، قوای شرطه آنرا مورد عمل و اجرا گذاشتی. ولی بعد ازین صاحب شرطه از دیوان قضا منفک شد، و استقلالی را در نظر و تحقیق جرایم بدست آورد، و حتی در عصر هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵ هـ) نظام جدیدی بوجود آمد که یک نفر معتمد، و وظایف صاحب شرطه و سردار لشکر هر دو را بجای می آورد.^۴

پس شرطه دو قرن نخستین اسلامی عیناً وظیفه پولیس کنونی را در تحقیق و تفتیش جرایم و قیام امن و حفظ عدالت داشت، و در قرن چهارم صاحب شرطه را کو توال و موسسه پولیس را کو توالی گفتند، که نام محلی پشتو بود، مرکب از کو ت بمعنی قلعه و وال اادات تصاحب بمعنی شهردار و صاحب قلعه. ولی این نام اصیل و یک هزار ساله

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۸۰

۲- طبری ۶/ ۴۶۳

۳- طبری ۶/ ۳۴

۴- تاریخ الاسلام سیاسی ۱/ ۳۶۰

۵- مقدمه ابن خلدون ۲۱۸

داخلی درین اواخر به قوماندان و قوماندانی تبدیل شد، که هیچ ارزش تاریخی و ادبی و ملی ندارد!!!

دیوان قضا

از چگونگی امور قضا و دادگری در اراضی شرقی مملکت و قلمرو کابلشاهان ورتیلان خبری نداریم، جز اینکه هیون تسنگ در حدود (۶۳۰۵۹م) از وضع جرایم و شکنجه و جزای آن صحبت کرده، و از مرجو دبو دن قوانین جزاء و محاکمه عادلانه و نبودن جزای جسمانی در حین تخلف از او امر حکومت خبر میدهد، و گوید اگر کسی از قوانین اجتماعی و آداب معاشرت و عدالت تجاوز کند، و یا از صداقت بگذرد، جزایش بریدن بینی یا گوش یا دست و پای و گاهی نفی البلد است، و در مقابل تقاصیر کوچک جریمه نقدی گرفته میشود، و اگر شخصی ملزم بگناه، منکر گردد، برای تحقیق قضیه و صدور احکام، چهارنوع آزمایش و وسایل اثبات جرم بکار برده می شود، و بعد از اثبات محکوم میگردد.^۱

ازین گذارش هیون تسنگ برمی آید، که برای تحقیق جرایم و اجرای قوانین جزا و محاکمه و صدور حکم، مرجعی در سازمان اداری آن هنگام وجود داشته، که در عصر اسلامی همین وظایف اداری به قاضی و صاحب شرطه سپرده شده است. در جامعه زردشتی خراسان و قسمت های غربی و جنوبی کشور که آیین دادوری و قضا مطابق سنن مزدیسنا جریان داشته، معلومات کافی بوسیله کتب کیش زردشتی و سنتی پهلوی به ما رسیده، که وضع قضایی این سرزمین را مقارن ظهور اسلام و نشر فتوح عربی روشن می سازد، و مادرینجا بحواله استاد کریستن سین که از کتب سنتی پهلوی و دیگر منابع معتبر فراهم آورده، بکلیات مطالب این موضوع اشارت کنیم: دیوان عدالت و داوری از زمانهای قدیم در سازمانهای اداری آسیای میانه وجود داشته، و در عصر ساسانی نیز منصب قاضی در نهایت اعتبار بود، و تنها شخصی

۱- سی- یو- کمی کتاب د ۱۳۹

باین مهم گماشته می شد، که صفات تجربه و امانت و قانون دانی درو جمع، و درین موارد بدیگری نیاز مندی نداشته باشد.^۱

در عصر ساسانی شش خاندان بزرگ و معروف رجال دربار موجود بودند که امور مختلف کشور را بر سبیل توارث اداره میکردند، و منصب قضای دربار نیز بیک ازین دو دمانها تعلق داشت، و در ولایات نیز همواره قاضی را از طبقه روحانیان مقرر میداشتند، و بنابراین ذکر قاضی (دادور آنوقت) همواره با طبقات روحانی دیگر مانند دستوران و موبدان و هیربدان می آید، که قاضی را دادور، و قاضی القضاة را شهر دادور یا دادور دادوران می گفتند^۲ که گاهی برخی از وظایف او را شخصی دیگر بنام آیین بد اجرا کردی (غالباً صاحب شرطه یا مفتی عصر اسلامی)

در ولایات نیز یک دادور (قاضی) مقرر بود، که در مناطق مربوطه و نفر کاردار قضائی دیگر بنام سروشور ذاریگ (ناظر شرعی) و دستور همداذ (نایب دستور) با او در امور قضا کمک کردند، و قاضی عسکر اسپاه دادور گفتندی، و هم گاهی هیربدان یعنی سده آتشکده ها مانند دادوران حکم قضائی صادر کردند.^۳

بموجب احکام سنت مز دیسنا، گاهی محاکم مخلوط بشمول دادوران متعدد موقتاً تشکیل شدی، که گواهان و مدعیان قضیه را در مدت معین میخواندند و دعوی را می شنیدند و فیصله را صادر میکردند، و کسانی که به محاکم برای اظهار مطالب و دعاوی خود می آمدند بموجب دستاویز قضائی، اجازت پرگویی و ضیاع اوقات را نداشتند، و اگر دادور برای غرض شخصی، حقی را ناحق میساخت، او را هم زیر بازخواست قضائی قرار میدادند.^۴

نظر به نامه تنس جرمیکه مورد تعقیب قضائی قرار میگرفت بر سه قسم بود:

۱- دین کرد ۸-۷۴

۲- رویدا دانجن شرق شناسان مقدم روم مضمون تواریخ

۳- مروج الذهب ۲/۱۵۶

۴- دین کرد ۲۲/۱۰

اول جرم مخالف امر خدا مانند الحاد و بدعت در عقائد دینی. دوم جرم مخالف پادشاه مانند بغاوت و جنگ و غداری. سوم جرمهایی که مردم بین خود ارتکاب میکردند مانند دزدی و زنا و زیان رسانی. که جزای جرم نوع اول و دوم اعدام، و پاداش گناه قسم سوم جزای جسمانی و یا گاهی اعدام بود، ۱ و گاهی زندانیان سیاسی را به محبس انوش برد (حصار فراموشی) میفرستادند، که یادنام زندانی هم ممنوع بود ۲. مرجع آخرین دادرسی مردم شخص پادشاه بود، که همواره دادخواستها را بدرگاهش میرسیدند، و گاهی هم شاه برای استماع دادخواهی مردم براسپی سوار بیرون می آمد، و مخصوصاً در دو جشن نوروز و مهرگان در محافل دانشوی حاضر می شد، و شکایات مردم را می شنفت ۳.

بعد از فتح اسلامی:

در عهد حیات نبوی قاضی مسلمانان خود پیامبر (صلعم) بود، که بحل خصومات مردم می پرداخت، و اهل مدینه باهم تعهد کرده بودند، که برای فصل خصومتها و اختلافات خویش به خدا و رسول اورجوع خواهند کرد. حضرت پیامبر (صلعم) مطابق و حی بین مردم حکمیت میفرمود، و دعاوی طرفین متخاصم را می شنید، و اگر از روی بینه و یمین و شهادت شهود یا سند کتبی و فراست و قرعه و غیره حق کسی ثابت و صدقش ظاهر می شد، پس بر اساس ظواهر امور حکم میفرمود و چنین میگفت: «من امر شده ام که بر ظواهر امور حکم کنم، و خدا به سرایر آگاه است.» هنگامیکه دین اسلام انتشار و وسعت یافت، پس حضرت رسول صلعم به برخی از اصحاب خویش اجازت قضا و فتوی داد، که عدد ایشان به ۱۳۱ مردوزن رسیده بود، و از انجمله هفت نفر شهرت داشتند: عمر، علی، عایشه، عبدالله بن مسعود، زید بن ثابت، عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر (رضی الله عنهم)

۱- نامه تنسر ۱۶ ببعده

۲- فولد که در ترجمه تاریخ طبری ۱/۱۴۴

۳- کریستن سین در کتاب ساسانیان ۳۹۵ ببعده به حواله سیاست نامه و کتاب التاج جاحظ

۴- ابن هشام ۲/۹۴

در عصر حضرت عمر چون اسلام منتشر شد، واحوال مدنی و اجتماعی جامعه اسلامی نیز متقاضی طرح يك نظام تشریعی برای حل مشاكل وارده بین افراد امت بود، بنابراین حضرت عمر، نخستین بار قضاتی را برو لایات اسلامی مقرر داشت، که مطابق احکام قرآن و سنت (قول و فعل پیامبر) و قیاس و اجماع حکم کردند. یعنی در مواردیکه حکم صریح کتاب و سنت و یا اجماع دانشمندان امت نبود، پس آن قضیه را بر قضایای مشابهی که در آن حکم صریح وارد بودی قیاس کردند، و حق را از باطل تمییز نمودند^۱.

حضرت عمر به قضات اسلامی فرمانی صادر نمود، که شامل موارد مراعات

قضائی و اساس علم قضا در اسلام شمرده می شود، و نکات مهم آن چنین است:

۱/ قضا فریضه محکم و سنت متبع است (یعنی امر خدا و سنت پیامبر در آن

اساس است.)

۲/ قاضی باید به کنه مسایل وارده خود در ابفهماند، و چون حقی بروی روشن شود

حکم دهد و بداند که سخن راندن در حقی که قابل نفاذ نباشد سودی ندارد.

۳/ قاضی باید به مساوات و عدالت بین شریف و ضعیف حکم راند (و این اساس

مساوات قضائی اسلامیست.)

۴/ بینه بر مدعی و سوگند بر منکر است، و در جاییکه حلال حرام و حرام حلال

نشود، صلح بین مسلمانان جایز است.

۵/ حق قدیمست، و اگر امروز بر حق بودن يك مسئله حکم کرده شود و فردا

صورت احق آن پیدا گردد، باید رجوع بحق شود، زیرا مراجعه بحق از مداومت

بر باطل بهتر است.

۶/ آنچه در کتاب و سنت نباشد، باید امثال و نظایر آن سنجیده و بران قیاس

شود. (و این اساس قیاس فقهی است)

۷/ هر مدعی حق بینه را دارد، و اگر بینه آورد، حق خود را میگیرد، و الا حکم

۱- احکام السلطانیة ماوردی ۶۶

قضا بر و جاری می شود .

۸ / هر مسلمان بر مسلم دیگر در احقاق حق شاهد عادل است ، الا در صورتیکه محکوم به دره حد (قذف) و یا مشهور به شهادت دروغ و یا متهم بدوستی و قرابتی باشد .
۹ / در مسایل قضا باید از قلق و پریشان ساختن و آزار مردم حذر شود ، و در موارد حق که مزد و نوازش خداوندی بر آن موقوفست ، با خصوص بدخلقی بعمل نیاید .
بدین نهج قضای اسلامی در عهد خلفای راشدین مستقل و محترم بوده و هر قاضی در روشنی علم و تقوا و عدل و پارسائی ، بر اساس کتاب و سنت و اجماع امت و گاهی هم در موارد خاصه بر قیاس و رأی اجتهادی خود حکم میراند ، ولی دیوان قضا برای تدوین و ضبط احکام خود نداشت . وی در منزل خود یا مسجد برای فصل دعاوی می نشست .^۲

در عهد امویان نیز قاضیان اسلامی در اصدار احکام خود مستقل بوده و تابع سیاست روز و حکومت نبودند ، و حکم ایشان حتی بر والیان و عاملان خراج هم نافذ بود ، و از بهترین مردمان امت که از خداترس داشته و بین مردم بعدالت حکم میراندند انتخاب می شدند ، ولی همواره خود خلیفه ناظر اعمال قضات بوده ، و اگر بیراهی میکردند معزول می شدند ، چنانچه کندی گوید : چون یحیی بن میمون حضر می در قضیه مال یتیمی از راه انصاف عدول کرد ، و خلیفه هشام بن عبدالملک مطلع گشت ، به والی خود امر داد : «یحیی را از مسند قضا بران! و بجایش شخص عقیف و پارسا و سالم از عیوب را که در راه خدا از لوم لائم نترسد به قضای لشکر خود گمار!»^۳
در آغاز اسلام اکثر قاضیان مستقیماً از طرف خلفاء مقرر می شدند ، و گاهی هم خلیفه به امیر خود می نوشت ، که فلان مرد متقی را بر قضای فلان شهر بگمار! چنانچه

۱- محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه ۲ - ۸ طبع قاهره ۱۳۸۲ ق از شیخ محمد خضری ،
و تاریخ الاسلام السیاسی ۱ / ۳۷۹ به حواله سنن دارقطنی و کتاب البیان جاحظ ۲ / ۶۳ و کتاب الکامل
میرد جلد اول .

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱ / ۳۷۹
۳ همین کتاب بحواله کتاب القضاة ۴۲۳

حضرت علی (رض) یکی از کارداران خرد نرشت: «برای حکم کردن بین مردم بهترین فرد رعایای خرد را که طامع و تنگ نظر و مصر بر لغزش و گریزنده از حق و مکلفی بفهم ادنی از فهم اقصی نباشد، و در کشف حقایق صابرو بران محکم باشد انتخاب کن، و چون چنین مرد کمتر بدست می آید، پس او را به بخشش های خرد بنواز! و احتیاج او را از مردم کم کن! او را گرامی تر دار!»

در عصر خلفاء راشدین قضا به فصل خصومات و دعاوی مخصوص بود، و انفاذ احکام قصاص و حدود به خلفاء و والیان ایشان تعلق داشت، و جزای های تأدیبی مانند حبس نیز از طرف خلیفه یا والی اوداده می شد، و بنا برین دایره قضا در آن عهد محدود بود.^۱

درین عصر برای قاضی صفاتی لازم بود، که خلیفه عمر بن عبدالعزیز گفته بود: در هر قاضی که این پنج صفت باشد کاملست: علم بر آنچه قبل از او گذشته - پاکی از طمع - حلم - اقتداء به امامان - و مشار که با اهل علم و رأی.^۲

در عصر امویان به ترتیب دیوان و سجل احکام قضا نیاز مندی افتاد، و چون سلیم بن عنز از طرف حضرت معاویه بن ابی سفیان قاضی شد، وی در یک مسئله میراث حکم صادر کرد، و سندی را نوشت که سرداران لشکر امضا کردند، و این نخستین سجل حکم قاضی بود که در عهد اسلامی ترتیب یافت.^۳

از شرحیکه ابن بلخی میدهد: گویا بعد ازین در بغداد هم این رسم ثبت و حفظ نسخه های مجلس حکم قاضیان مرعی بود، و حتی در ولایات دیگر نیز در روز قضا ثبت اسناد شرعی و قضایی را میکردند و بقول ابن بلخی: اگر از صد سال باز حاجتی نباشته باشند، نسخه آن در روزنامهء مجلس حکم مثبت است.^۴

۱- معاضرات تاریخ الامم الاسلامیه / ۸۷ بعد

۲- تاریخ الاسلام السیاسی / ۳۷۹/۱ به حواله کتاب القضاة کندی ۴۲۳

۳- همین کتاب .

۴- فارس نامه ۱۱۸ طبع کیمبرج ۱۹۲۱ م

بعد از دوره امویان، نظام قضای اسلامی در اوایل عصر عباسی تبدیل یافت، باین معنی که درین عصر، مذاهب اربعه حنفی-شافعی-حنبلئ-مالکی در عالم اسلام پیدا شده، و هر قاضی ملزم بود، که مطابق یکی از این مذاهب حکم نماید، و بنابراین روح اجتهادی که در احکام قضا قبلاً نافذ بود ضعف دید، و حتی برخی از خلفای عباسی در امور قضا مداخله نموده و گاهی قاضیان خویش را مجبور میکردند، تا مطابق میل ایشان فتو ا دهند، و از همین روی بود، که امام ابوحنیفه نعمان از قبول منصب قضای منصور خلیفه عباسی استنکاف نمود، و حتی بنا بر قول مشهور درین راه تازیانه خورد، ولی قضا را نپذیرفت و گفت: «خوردن تازیانه درین دنیا، آسانتر است از ضرب تازیانه های آهنین در آن دنیا.»^۱

در عهد هارون الرشید، قاضی ابو یوسف صاحب کتاب الخراج را در مرکز خلافت بغداد ب حیث قاضی القضاة یا قاضی القضاة مقرر داشتند، و او بولایات و بلاد دیگر قاضیان را نصب نکرد، و بار اول لباس خاصی را برای قضاة مقرر داشت. و همدرین اوقات سلطه قاضی وسعت یافت، و از وظیفه خاصی که به فیصله بین خصوم مقصور بود، به حل و فصل دعاوی و امور اوقاف و نصب و لیان و دیگر امور عامه هم پرداخت، و حتی قاضی یحیی بن اکتثم لشکرهای مامون خلیفه را در جنگ گبار و میان هم قیادت کرد.^۲

با وجود این تحو لیکه در وظایف قضاة وارد شد، و مقام قضاة هم در تحت شعاع تخت خلافت درآمد، باز هم امرای اسلامی مقام قضا را محترم نگاه میداشتند، و قاضیان هم در حفظ احترام و وقار این مقام میکوشیدند. چنانچه باری مردی مدعی شد، که بر مامون خلیفه عباسی، سی هزار دینار طلب دارد، و چون خلیفه در حین اقامه دعا و پیش قاضی یحیی بن اکتثم آورده شد خو استند برای نشستن خلیفه جای نمازی را در آنجا افکنند، ولی قاضی مانع آمد و گفت:

۱ - المستطرف فی کل فن مستطرف از احمد ابشهی ۱/۱۱۹ طبع قاهره

۲ تاریخ الاسلام السیاسی ۲-۲۳۵ و تمدن اسلامی ۱-۱۸۵

«درینجا خلیفه را نسبت به مقابل خود، نشستگاه شریفتری نشاید.»^۱ اما در خراسان که تحت سلطه خلفای اسلامی و نظام اداری دمشق و بغداد واقع بود، طبعاً همین سازمان قضا با همان حقوق و مرافق خود وجود داشت، و ما از بودن برخی از فقهای اسلامی درین سرزمین در اوایل ورود اسلام خبر داریم، که بر تمام امور دینی و تعلیم اوامر اسلامی واحداث مساجد و منابر نگرانی داشته اند، و از انجمله امور قضا نیز بدیشان مفوض بود، مثلاً در سنه ۳۳ هـ ۶۵۳ م چون عبدالرحمن بن سمره (به فتحه اول و ضممه دوم) از طرف حضرت عثمان به ولایت سیستان آمد، حسن بصری و فقهاء بزرگ با او آمدند، و محراب مسجد آدینه سیستان حسن بصری نهاد، و درین وقت در زرنج سیستان، عمر بن عبدالله و مهلب بن ابی صفره و قطری بن الفجاء و سادات و علماء و بزرگان بودند،^۲ که شهرت بزرگی در فهم امور دین داشتند، و تنها فتوای حسن بصری (متوفی ۱۱۰ هـ ۷۲۸ م) را در هفت جلد فراهم آورده بودند.^۳

در سنه ۱۰۷ هـ ۷۲۵ م چون یزید بن عریف بر سیستان حکمران شد، او معمربن عبدالله را که از بزرگان و محدثان سیستان بود قاضی آنجا مقرر کرد، و بعد از آن در شعبان ۱۱۱ هـ ۷۲۹ م بو حریر بن عبدالله بن حسین محدث و عابد بزرگ قاضی سیستان بود.^۴ از جمله مشاهیر قاضیان که در اوایل فتوح اسلامی با عساکر مسلمانان بسرزمین های مفتوحه شرقی خراسان فرستاده شد، صدرالامام موسی بن یعقوب ثقفی است، که محمد بن قاسم فاتح سند اوراد را پایتخت آن کشور به اداره امور شرعی و قضا و خطابه نصب کرد (حدود ۹۳ هـ ۷۱۱ م) و اعقاب این قاضی تا قرنهای بعد درین سرزمین بر منصب قضا باقی ماندند، چنانچه در حدود ۶۱۳ هـ ۱۲۱۶ م نیز اسماعیل بن علی از همین خاندان قاضی ارور (بکهر) بود، و تاریخ

۱- المستطرف ۱/۱۱۹

۲- تاریخ سیستان ۸۹

۳- اعلام الموقعین بوسیله تاریخ التشریح الاسلامی تألیف مدرسان فاکولته شرعیات مصر ۱۸۶ طبع

قاهره ۱۹۴۶

۴- تاریخ سیستان ۱۲۶ و ۱۲۷

سند عربی رابه علی بن حامد برای ترتیب چچ نامه داده بود .^۱

چون دین اسلام ومبادی آن در خراسان رواج یافت ، از مردم این سرزمین نیز کسانی که در امور دینی دانشی وبصیرتی داشتند ، به منصب قضا رسیدند ، وما میدانیم که علی بن مجاهد بن مسلم کابلی که امام ترمذی در جامع خویش از روایت حدیث دارد ، و از شیوخ حضرت امام ابوحنیفه است (حدود ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م) درری قاضی بود ،^۲ و در همین آغاز قرن دوم هجری عماره سرخسی قاضی سرخس ، و ابوسفیان نسائی قاضی مرو ، و حسین بن واقد امام وقاضی مرو (متوفی ۵۹ هـ ۷۷۵ م) و حفص بن عبدالرحمن بلخی قاضی نساپور (متوفی ۱۹۹ هـ ۸۱۴ م) و مالک بن سلیمان هروی قاضی هرات ، و مجاهد بن عمرو قاضی بخارا ، و حسن بن محمد لیثی قاضی مرو ، و ابو مطیع حکم بن عبدالله بلخی قاضی معروف خراسان (متوفی ۱۹۹ هـ ۸۱۴ م) و اسحق بن ابراهیم حنظلی قاضی سمرقند ، و عبدالعزیز بن خالد ترمذی امام وقاضی ترمذ و چغانیان و ناشرفقه و کتب حنفی در خراسان ، و عمر بن رباح نایبنا قاضی ومحدث بلخ (متوفی ۱۷۱ هـ ۷۸۷ م) و ابو غانم یونس قاضی مروزی از ثقات حدیث (متوفی ۱۵۹ هـ ۷۷۵ م) و ابو علی خوارزمی قاضی خوارزم ، این همه از اصحاب و معاصران امام ابوحنیفه وقاضیان نواحی خراسان بودند ، و ازین مردم گاهی کسانی به قضای ولایات اسلامی خارج خراسان هم میرسیدند ، چنانچه ابو معروف سیستانی از اصحاب امام ابوحنیفه مدتی قاضی رم (کردستان) بود ، و سهل بن مزاحم مرد دانشمندی که علم امام ابوحنیفه را در خراسان پراگنده بود ، چون مامون خلیفه عباسی او را بقبول قضا فرا خواند وی نپذیرفت .^۳ و نیز عبدالله بن عبدالرحمن دارمی سمرقندی شیخ مسلم و ابو داود ترمذی و از محدثان وفقیهان بسیار معروف است که در سنه ۱۸۱ هـ ۷۹۷ م بدنیا آمد ، و مدتی در سمرقند

۱ - چچ نامه ۲۳۵ و ۹ طبع بیبی ۱۹۳۹ م

۲ - معجم المصنفین ۷۴/۳ طبع بیروت ۱۳۴۴ ق

۳ - معجم المصنفین ۱۰۹/۲ بهمد

قاضی بود، وی مولف سنن دارمی و متوفی ۲۵۵ هـ ۸۶۹ م است.^۱

همچنین ابو عصمت نوح بن مریم مشهور به جامع کیست، که نخستین با رفقہ

حنفی را فراهم آورد، او هم قاضی مرو بود (متوفی ۱۷۳ هـ ۷۸۹ م)^۲

بعد از سنه ۱۱۴ هـ ۷۳۲ م چون عمر بن محمد بن قاسم فاتح سند دران سرزمین

شهر منصوره را بنانهاد، وی محکمه قضات را هم دران ساخت، که برای نشستن

قاضیان و عمله محکمه و حفظ دیوان قضاخانه هائی داشت.^۳

بو مسلم خراسانی که نظام اداری خلافت را در خراسان رواج داد، به امور

قضائیز توجهی کرد، او در سنه ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م کارداران مهم حکومت خود را مقرر

داشت که در ان جمله قاسم بن مجاشع نقیب تمیمی را به امور قضا گماشت، که در

خندق ماخوان پیش نماز بو مسلم هم بود، و بعد از نماز عصر قضا هم میگفت، و فضایل

بنی هاشم را با معایب بنی امیه بیان میداد. ۴

در عصر هارون الرشید بعد از جمادی الاولی (۱۷۲ هـ ۷۸۸ م) چون صدقه بن

عثمان با سپاهی به بست آمد، مطرف بن سمره قاضی فقیه بزرگ هم با او بود،

که تا بیست سال در سیستان قضا کرد، و در سنه ۱۸۱ هـ ۷۹۷ م درینجا از جهان درگذشت.^۵

در عصر مامون ابو الحسن نصر بن شمیم مازنی یکی از پارسایان فقهاء و ائمه لغت

عرب و شاگرد خلیل بن احمد بود، که در مرو بدینا آمده و چهل سال نحو عربی را

در بصره خوانده بود، چون واپس بوطن خود مرو آمد، مامون او را به قضای

خراسان گماشت، و او نخستین قاضی بود که قضای خراسان را بر مذهب حنفی تطبیق

داد، (متوفی ۲۰۳ هـ ۸۱۸ م)^۶

۱- برو کلمان در تاریخ ادبیات عرب ۱۹۹/۳

۲- برو کلمان ۲۴۵/۳

۳- تاریخ سند ندوی ۳۵۰ بحواله حسن التقاسیم

۴- طبری ۳۴/۶

۵- تاریخ سیستان ۱۵۲ بعد

۶- تاریخ ادب عرب از برو کلمان ۱۳۸/۲

از قاضیان بزرگ خراسان که در بخارا قضا داشته‌اند ، بقول نرشخی : سیبویه
 ابن عبدالعزیز بخاری (حدود ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م) و ابودیم حازم سدوسی و عیسی بن
 موسی غنجار و حسن بن عثمان و عامر بن عمرو و اسحاق بن ابراهیم خیطی (متوفی در
 طوس ۲۰۸ هـ ۸۲۳ م) و سعید ابن خلف بلخی بوده‌اند ، که اخیر الذکر در سلججمادی-
 الاولی ۲۱۳ هـ ۸۲۸ م بقضای بخارا مقرر شد و بعد از او شفتت و سنت های نیکو
 مشهور بود . ۱

تنخواه قاضیان و کارداران

چنین بنظر می آید که در عصر قبل اسلامی در قسمت شرقی افغانستان وزیران
 و کارداران بزرگ دولتی تنخواه نقدی و اقطاع هر دو داشتند ، زیرا هیون تسنگ
 زایرچینی در حدود ۵۹ هـ ۶۳۰ م گوید که حاکمان و وزیران و قاضیان و کارداران
 دولتی هر یکی قسمتی از زمین برای تأمین معیشت خود دارند و ازین برمی آید ، که رسم
 اقطاع که تا قرن ۱۸ م در افغانستان و هند رواج داشت ، در آن عصر هم مرعی بود ،
 و هر فردی از کارداران دولت زمینی را به اقطاع می گرفتند ، که از عواید محصولات
 آن زندگی میکردند .

اماد سازمان دولتی ساسانیان که در قسمت های غربی مملکت تاحلول اسلام
 دوام کرد ، کارداران سرکاری تنخواه نقدی داشته‌اند ، که از منابع مصرف خزانه
 دولت یکی هم همین تنخواه کارداران اداره کننده امور حکومتی بود . ۲
 در دوره اسلامی نخستین بار حضرت عمر بن خطاب بعد از تأسیس دو این دولتی ،
 تنخواه کارداران و لشکریان را مقرر داشت ، که تنخواه والی کوفه عمار بن یاسر
 تاشش صد درهم در ماهی میرسید ، و معاش عثمان بن حنیف کاردار مساحت زمین پنج
 درهم و ربع گو سپند روزانه بود ، و پنج هزار درهم سالانه عطا داشت . و تنخواه

۱- تاریخ بخارا ۲۱ بیعد

۲- سی- یو- کی کتاب دوم ۱۴۲

۳- کریستن سین در ساسانیان ۱۶۲

قاضیان کوفه و بصره صد درهم ماهوار و یک ربع گو سپند در روز بود. و این معاشات کار داران خلافت در عصر بنی امیه و عباسیان آنقدر فراوانی یافت، که فضل بن سهل در ایام مامون خلیفه در ولایت شرقی خلافت و خراسان سه میلیون درهم معاش داشت و تنخواه مامورین دیگر نیز باندازهٔ وسعت و اهمیت ماموریت ایشان بود.^۱

قاضی القضاات امام ابویوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری (۱۱۳ / ۱۸۲ هـ) به هارون خلیفه عباسی فتوا و هدایت دهد، که ارزاق قاضیان و کار داران دولت را از بیت المال بدهد، و برای هر قاضی و والی بقدریکه مناسب باشد داده شود، و اختیار تزئید یا تنقیص آن بدست خلیفه است.^۲

رواتب قاضیان بموجب منابع تاریخ دورهٔ اسلامی کمتر از ده دینار ماهوار و زیاد از هفت دینار روزانه نبود. زیرا گاهی بر وظایف قاضیان امور دیگری را از قبیل نگرانی بیت المال و مظالم و غیره هم می افزودند، و در چنین صورت معاش او را هم افزون می دادند. ولی معاش عادی قاضی در عهد مروان آخرین خلیفه اموی بیش از ده دینار ماهوار نبود.^۳

احساب

در سازمان قضائی دورهٔ اسلامی، نظام حسبت با قضا توأم بوجود آمد، و سلطهٔ قضا در بین قاضی و محتسب و قاضی مظالم مشترک بود. باین معنی که قاضی منازعات عامه را از روی احکام دین فصل میکرد، و محتسب نگرانی نظام عام و جلوگیری از جنایات را بوجه سرریع می نمود. در حالیکه قاضی مظالم بمنزلت رئیس تمیز - و استیناف امروز بود، که شکایات مردم را از قاضی و محتسب و غیر هم شنیدی.

گاهی قضا و حسبت بایکنفر بودی، که هم بر حسب وظیفهٔ قضا در اصدار حکم،

۱- تاریخ التمدن الاسلامی ۱ / ۱۱۲

۲- ترجمه فارسی کتاب الخراج ۲۸۲ طبع کابل ۱۳۳۵ ش

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۱ / ۳۸۳

تحقیق و غور کردی، وهم مانند محتسب در فصل قضایا سرعت و شدت نمودی. ۱
نظام حسبت را حضرت عمر (رض) نخستین بار وضع کرد، و خود وی باین کار
قیام فرمود. مثلاً وقتی شتربانی را بجرم اینکه شتر خود را سنگین بار کرده چوب
زد، و این عمل حسبت بود. امانام محتسب در عهد خلیفه مهدی عباسی (۱۵۸/۱۶۹ هـ)
رواج یافت. ۲

محتسب در نظام قضائی اسلامی، وظایف مختلف قضائی و اجتماعی و تطبیق
احکام دینی داشت، که ابن خلدون کلیات وظایف احتسابی را چنین شمرده است:
۱ / توضیح منکرات و تادیب و زجر عاملین آن.

۲ / و داشتن مردم بر رعایت مصالح عامه شهری، مانند بندنیداختن راها، و منع
حملان و کشتی بانان از حمل بارهای سنگین، و حکم به تخریب مبانی نوساختیکه
ضرر آن به راهروان متصور باشد.

۳ / جلوگیری از افراط معلمان در زدن شاگردان و کودکان مکاتب.

۴ / نگرانی غش و تدلیس لوازم زندگانی و اوزان و اکیال، که اکنون از وظایف
بلدیات شمرده می شود.

۵ / و داشتن مردم به انصاف و اموری که در آن حکم صریحی موجود نباشد،
ولی به اجتماع مفید باشد.

این وظایف اصلاً به قاضی تعلق داشت، ولی چون کارهای وی فراوان بود،
و به آن رسیدگی کرده نمی توانست، بسا برین به محتسب سپرده می شد، و او خادم
منصب قضا بود. ۲

وظیفه دینی حسبت به رجال معتبر و با وجاهت مسلمانان سپرده می شد، و او
در سایر شهرها و روستاها از طرف خود نمایان می گماشت، تا همواره بازارها و اهل

۱- احکام السلطانیة از ماوردی ۶۱ ببعده

۲- تاریخ الاسلام المیاسی ۱ / ۳۸۰

۳- مقدمه ابن خلدون ۱۹۶

حرفه را نگرانی کنند، و خود محتسب در مسجد جامع می نشست، و وظایف خود را ازینجا اجرا میداشت.^۱

رسیدگی به مظالم

برای تطبیق عدالت و رفع شکایات عمومی مردم، در سازمان اداری و قضائی دوره اسلامی شنیدن مظالم و رسیدگی به بیدادها نیز بعمل می آمد و صاحب مظالم یعنی کسیکه به مظالم و بیدادها رسیدگی میکرد، یا خود خلیفه و یا امیر و وزیرش بودی، و یا از طرف خلیفه و وزیرش در بلاد و شهرها «اصحاب مظالم» گماشته شدند.

در عهد اسلامی نخستین بار حضرت علی (رض) باین کار پرداخت، وی روز معینی برای سماع شکایات نداشت، ولی چون داد خواهی بحضورش میرسید، داد او را میداد. امامد عصر بنی امیه روز خاصی برای سماع شکایات معین شد، و عبدالملک بن مروان در یک روز خاص بداد شنوی می پرداخت، و اگر درین کار بمشکلی مواجه می شد، آنرا به قاضی خود ابن ادریس از دی حوالت کردی، و بعد ازین عمر بن عبدالعزیز نیز شخصاً داد خواهی های مردم را شنیدنی. در خلفای عباسی نیز مهدی و هادی ورشید و مامون شکایات مردم را می شنیدند، ولی از هر فرد بسیار مقتدری شکایت می شد، داد رسی آنرا میکردند. مثلاً روزی مردی یمنی به عمر بن عبدالعزیز شکایت برد، که ولید بن عبدالملک زمین مرا غصب کرده، خلیفه درین باره دفتر صوافی را دید، و چون قضیه را واقعی یافت امر داد تا آن زمین را از دفتر وضع و بصاحبش سپردند، و کذلک روزی پیرزن ژنده پوش به مامون از دست پسرش عباس مظلومه برد، خلیفه پسر خود را پهلوی زن داد خواه ایستاده کرده و بداد رسی او پرداخت.^۲

وظیفه صاحب مظالم با قاضی فرقی داشت. زیرا در آنچه قاضی از انفاذ آن عاجز بود، صاحب مظالم با قدرت تام و دست قوی حکم میراند، و بانبروی

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱۹۰/۱

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱۸۸/۱

تام از وقوع بیدادها جلوگیری میکرد، و امارات و شواهد فراوان را در تحقیق حق از باطل بدست می آورد، و گاهی هم حتماً قضایا را برای حل و فصل به هیئت امینی می سپرد، در حالیکه قاضی این کار را بدون موافقه طرفین کرده نمی توانست، و او دارای هیئت وقوت و قدرتی بود.^۱

محکمه مظالم عموماً در مساجد منعقد می شد، که ریاست آنرا خلیفه یا والی یانایب مقرر کرده ایشان بعهده داشت، و هنگامیکه مامون خلیفه عباسی در حدود (۱۹۷ هـ / ۸۱۲ م) در خراسان بود او بقول گردیزی:

«اندر خراسان عدل بگستر دور سم های نیکونهاد، و بشهر مرواندر سرای شایگان بنشست، و هر روز اندر مسجد جامع آمدی، و مظالم کردی، و علماء و فقها را بنشاندی و سخن متظلمان بشنیدی و داد ایشان بدادی.»^۲

محکمه مظالم در حضور پنج گروه مردم انعقاد می یافت:

- ۱/ مددگاران صاحب مظالم و حامیان: که بقوه ایشان حکم قضایا نفاذ می یافت.
 - ۲/ حاکمان: که در اطراف قضایا وارد حقوق به ارباب آن معلومات میدادند، و حقایق دعاوی خصوم را آشکارا میکردند.
 - ۳/ فقیهان: که صاحب مظالم در باره مشکلات، مسایل شرعی از ایشان فتوا می گرفت.
 - ۴/ کاتبان: که اقوال خصوم را ضبط کرده و حقوق ایشان را ثبت میکرد.
 - ۵/ شاهدان: که در اثبات دعاوی خصوم میگو شیدند و شهادت میدادند.
- بدین نحو محکمه مظالم، شکایات عامه را در هر باب می شنید و وظایف صاحب مظالم این بود:

۱/ تحقیق و نظر بر قضایائی که افراد یا جماعات در باره والیان عرض میکردند، و از انحراف والیان از راه حق، شکوه مینمودند، و یا کارداران خراج در فراهم آوری مالیات بیراهی میکردند. و یا کاتبان دیوانها در اموال مسلمانان کمی یا بیشی بعمل می آوردند.

۱- ماوردی در احکام السلطانیه ۷۷ بجمد

۲- زین الاخبار خطی ۳۸ ب

۲/ رسیدگی به شکایات نفعخواه گیران (مرتزقه) اگر نفعخواه ایشان کم یا از موعد معین پستر داده می شد، و رد اموال مغصوبه و نگرانی اوقاف .
۳/ تنفیذ احکامیکه قاضی یا محتسب از انفاذ آن عاجز باشد، و نظر بر قضیه دو طرف متنازع .

۴/ مراعات اقامت عبادات مانند حج و اعیاد و جهاد .^۱

محکمه مظالم درازمنه بعد در بین شاهان عجم به دارالعدل تبدیل یافت، و رئیس آن را در عربی امیرالعدل و در فارسی میرداد گفتند، و او از طرف سلطان و پادشاه در اقامه عدل و دادرسی مردم نایب ملک الامراء شمرده می شد، و همواره مردداری سطور و شمشیر و اعتبار فراوان بحیث میرداد گماشته می شد .^۲ و طوریکه از نوشته منهاج سراج جوزجانی برمی آید، تا حدود ۵۶۵ ۱۲۵۲ م نیز در سلطنت افغانی هند منصب میرداد وجود داشت، و دارای اقطاع و مرسومات مقرره بوده است .^۳



۱- تاریخ الاسلامی السیاسی ۲/ ۲۴۰ بحواله احکام السلطانیة ماوردی ۸۰ بعد

۲- آثار الاول فی ترتیب الدول از حسن بن عبدالله ۷۵ طبع قاهره ۱۲۹۵ ق

۳- طبقات ناصری ۲/ ۴۱

برید و راهها

مقصد از برید به فتحه اول و کسره ثانی اداره ایست که اکنون پست Post نامند و وظیفه آن رسانیدن مخابرات و مکاتیب و نامه های مردمست.

وجود برید در ممالک فلات ایران قدیمتر است، و اصل این کلمه از ویریدوس Veredus یونانی گرفته شده. و معنی آن مرکوب چاپار و اسپ او یا پیک بود، و بعداً آنرا بر اداره و دستگاه چاپار و هم بر منازلی اطلاق کردند، که بین دو مرکز چاپار بود^۱

در زمان قبل از اسلام سازمان ضبط احوال در قسمت شرقی افغانستان که هیون تسنگ دیده می‌چوید بود وی گوید: که در هر ولایت ماموری باشد که وقایع خوب و بد و آفات و غیره را اطلاع دهد، و این دفتر ضبط و ارسال وقایع رانی - لوی - پی - چا گویند^۲، یعنی حفظیه آسمان گون Bluedeposet که باید آنرا حفظیه مسودات گفت.

در عصر خلفای عباسی، ترتیب برید را در سازمان خلافت از سوابق دوره ساسانی واموی گرفتند، ولی برید مخصوص امور حکومتی بوده و با مردم تعلقی نداشت. و مقصد از تأسیس اداره های برید این بود، که بین ولایت و مرکز شاهی وسایل خبررسانی سریع و آسان موجود باشد.

در عصر ساسانی پست را بوسیله مردمان پیاده یا سوار می‌رسانیدند، و در هر منزل برید، اشخاص و اسپ برای این کار موجود بودند، و در سر زمین های عربی از اشتر کار می‌گرفتند. در کتاب خسرو و ریدک نام اسپ برید در پهلوی بگدیس پانینگ

۱- دایرة المعارف اسلامی جلد اول.

۲- سی-یو-کی کتاب دوم ۱۳۵/۲ طبع سوسل گپتا در کلکته ۱۹۵۸ م

بود، و نیز در زبان پهلوی ابو برید - دو برید - سه برید اصطلاحی موجود است، که مقصد ازان قاصدان و پست رسانان تیز رفتار باشند، که یک یا دوپاسه اسپ برای رسانیدن پست شاهی باخر د بطور جنیبت می بردند، و به نوبت ازان کار می گرفتند^۱

یا قوت حموی فاصله برید را در بادیه ۱۲ میل، و در شام و خراسان ۶ میل می نویسد، و از قول ابو منصور رگوید که برید بمعنی رسول است، و ابراد (مصدر باب افعال) بمعنی ارسال باشد و عرب گویند الحمی برید الموت یعنی تب قاصد مرگست، که درین صورت اصل کلمه عربی باشد. در حالیکه برخی آنرا برید (قطع کرد) از فارسی معرب دانند^۲، و بقول خوارزمی چون دنب اسپ را می بریدند، آنرا بریده گفتند، و چون معرب شد، برید گـ. ردید، که بر هر دو قاصد و هم مرکب او اطلاق گردید، و مسافه هر برید دو فرسخست. ۳

قراریکه مورخان گویند: ترتیب برید در عصر اسلامی از طرف حضرت معاویه بن ابی سفیان گرفته شد. زیرا پیش از او در شام و عراق موجود بود. و چون بعد ازان همین صاحب برید اطلاعات ناحیه و اوضاع ما مورین و مردم را هم به مرکز خلافت اطلاع میداد، این موسسه کسب اهمیت نمود، و مرکز بزرگ ضبط احوال ولایات گردید، و اصحاب برید مکلف بودند، که اوضاع ناحیت خود را بدر بار خلافت اطلاع دهند.

گویند روزیکه ظاهر پوشنگی بر منبر خراسان نام خلیفه مامون را از خطبه برانداخت، صاحب برید او را عتاب کرد، ولی ظاهر گفت: فراموش کردم و سهواً نگفتم، بنا برین اطلاع این امر را بمامون مده! صاحب برید جواب داد: خلیفه حتماً بوسیله مراسلات سوداگران ازین امر مطلع می شود، و چون این خبر بدون وسیله من بدو رسد، سبب زوال نعمت منست. ظاهر این سخن بشنید و به صاحب برید خراسان

۱- کریستن سین در ایران عهد ساسانیان ۱۶۷ بحواله تاریخ تمدن شرق در عهد خلفاء از فان کریمر ۱۹۵/۱ و خسرو و برید که طبع او نواله مقاله گایگر در مجله علوم شرقی و یاسا نا ۳۰۹ بعد

طبع ۱۹۱۵ م

۲- معجم البلدان ۳۵/۱

۳/ مفاتیح العلوم ۴۲

اجازت داد، که اطلاع آنرا به حضور خلیفه نویسد .

پس درین صورت اصحاب برید ، ناظران اعمال و مفتشان دولت بودند .
و اگر کسی در ولایتی علم خود مختاری برمی افراخت ، رابطه برید را با مرکز خلافت
قطع می نمود . چنانچه مامون در هنگام سکونت خراسان ، چون نام برادرش امین
را از خلافت بر انداخت رابطه برید خراسان را هم با او برید .

اهمیت صاحب برید در دستگاه خلافت آنقدر بود ، که منصور خلیفه عباسی
گفتی : دربار من به چهارتن ضرورت دارد : قاضی که در راه خدا از دشنام مردم
نترسد ، دوم صاحب شرطه که ناتوان را از توانان نگهدارد . سوم خراج گیریکه بر رعایا
ستم نکند . چهارم صاحب بریدیکه اخبار این سه را بدرستی بمن نویسد .

اصحاب برید همواره مردم معتمد دربار مقرر می شدند ، و ایشان راههای
برید را از راهزنان حفظ میکردند ، و جواسیس خویش را بهر سومی فرستادند ، و
اطلاعات لازم را از راه کوتاه و اسرع مراکب ارسال میکردند . دولت عباسی
۹۳۰ راه پوسته رو داشت که مصارف کارکنان و ستوران آن تا ۱۰۰،۱۰۹ دینار
سالانه میرسید ، و در عصر امویان ، مصرف برید تا چهار میلیون درهم بود .^۱

بهر صورت اداره پست در عصر خلفای عباسی در تمام کشور ایشان و مخصوصاً
در خراسان موجود بود ، و ما وجود آنرا در عصر امویان نیز در خراسان می یابیم .
بدین معنی که در سنه ۵۸۰ تا ۶۹۹ م هنگامیکه رتبیل شاه سیستان و زابلستان در مقابل
فاتحان عرب مقاومت داشت ، عبدالرحمن بن محمد با سپاه عرب برین کشور
بتاخت ، ورتبیل با ایشان ده بده و قلعه به قلعه جنگ می کرد ، و پس می نشست . ولی
عبدالرحمن پیش میرفت ، و در هر شهریکه میگرفت ، عاملی را با همکارانش
می گماشت ، و در بین شهری تا شهر دیگر بریدها را تأسیس میکرد .^۲

ازین روایت طبری ظاهر است ، که در سنه ۵۸۰ هم بین فاتحان عرب وضع برید

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۸۰

۲- طبری ۱/۱۴۱

رسم بود، ودرین موقع طبری گوید: ووضع البرد فیما بین کل بلدوبلد، اکه برد به ضمتین جمع برید باشد، ودر اواسط قرن اول هجری نیز وجود آن در سیستان و زابلستان ثابت است.

سند دیگریکه برای وجود برید در خراسان می‌توان نوشت اینست که در سنه ۹۹ هـ ۷۱۷ م جراح بن عبدالله حکمی از جانب عمر بن عبدالعزیز، حکمران خراسان و ماوراء النهر بود، که دیواستی دهقان سمرقند با و نامه یی بزبان عربی نوشته، واین نامه را خاورشناس شوروی فریمان در سنه ۱۹۳۳ م با اسناد دیگر سغدی و عربی از کوه مغ تاجیکستان یافته است. درین نامه دیواستی از امیر جراح خواهش میکند تا دابة من دواب البرید را بفرستد.^۲

سلسله بریدرسانی اعراب در عصر هارون الرشید در خراسان وسعت یافته بود و هنگامیکه مامون در خراسان بود، عاملان او بر کابل تصرف کرده و سلسله برید خراسان را با کابل اتصال داده بودند.^۳

در عصر عباسیان در خراسان بر هر دو فرسخ (۶ میل) رباط برید موجود بود، و دلیل این قول، تصریح البشاری مقدسی است که گوید:

«میل ثلث فرسخ است، و اما برید مختلف است. در بادیه و عراق ۱۲ میل و در شام و خراسان ۶ میلست. و بنا برین در خراسان بفاصله دو فرسخ رباطی ساخته اند، که کارکنان برید در آن سکونت کنند.»^۴

برای رسانیدن اطلاعات در رباطهای مخصوص، اسپان تیز رفتار را نگاه میداشتند، و هنگامیکه حامل برید از رباط سابق بر رباط لاحق میرسید، اسپ خود را که تیز دویده و خسته بود می مانسد،

۱- طبری ۱۴۱/۵

۲- حواشی سعید نفیسی بر تاریخ بیهمی ۹۷۳/۳ بحواله تئون سغدی ۵۵ طبع لینن گراد ۱۹۳۴ م

۳- فتوح البلدان ۹۵

۴- احسن القاسیم ۶۶

وازين رباط اسپ تازه دمى را تار رباط ديگر مى گرفت. و مسافت بر يد در عراق چهار فرسخ و هر فرسخ سه ميل بود. و گويند اصل كلمه بر يد فارسى «بر يد دم» است. زير ادمب اسپ بر يد را براى امتياز از ديگران مى بر يدند^۱. و اهميت بر يد بدرجه يى بود، كه عبد الملوك بن مروان امر داد، كه در هر فرصت و زمانى كه عامل بر يد بخواهد بحضورش آمده مى تواند^۲.

ترتيباتى كه براى سرعت بر يد گرفته بودند، در ان از سريع ترين وسايل خبررسانى آن عصر كار گرفته مى شد، و دور ترين مراکز لشكرى عرب را بر امر كز حكمرانى حكام اعلاى خلافت ربط و پيوستگى ميداد. مثلاً هنگاميكه محمد بن قاسم فاتح نوجوان اموى در سواحل بحر هند به فتح شهر ديبل (حدود كراچى كنونى) مشغول بود (حدود ۹۲ هـ / ۷۱۰ م) وى در هر سه روز اوضاع جنگ و فتوح خویش را به حجاج كه در واسط عراق بود خبر ميداد، و رأى او را در باره كارها و اقدامات خویش طلب مى نمود، و جواب نامه هايش هم از انجا در مدت سه روز مى رسيد^۳.

فاصله بين سواحل سند و واسط عراق، چه از راه خشكه و چه از طريق بحر كمتر از هزار ميل نيست كه پيمودن آن در سه روز بوسيله بر يد سوار هم محل تعجب است! در قسمت هاى شرقى ماوراءى خاك خراسان يعنى سندنيز آثار بر يد و انتظام پوسته بوسيله پيك و قاصد ديده مى شود، مثلاً در حدود ۵۰ هـ / ۶۷۰ م بين حكمرانان محلى سند در امور صلح و جنگ نامه برى و ارسال نامه برو قاصد جارى بوده است^۴.

تشكيلات ديوان بر يد خلافت عباسيان كه در خراسان هم رواج داشت، بموجب شرحيكه قدامه بن جعفر يكي از مامورين ديوان خراج عباسى (حدود ۹۱۲ هـ / ۳۰۰ م) ميدهد چنين است:

ديوان بر يد يكنفر آمر بنام صاحب بر يد داشت، و از هر طرف كه خرايط بر يد به وى

۱- ۱۵۲ اب السلطانیه الفخری ۱۰۱

۲- تاريخ الاسلام السياسى ۳۵۹/۱ بحواله صبح الاعشى ۳۶۷/۱

۳- فتوح البلدان ۵۳۵ و تحفة الكرام ۱۳/۳

۴- چچ نامه ۰، ۰، ۰، ۰

میرسید، آنرا بمنزل مقصود میفرستاد، و آنچه از اصحاب برید (پوست ماستر) و اصحاب اخبار (مامورین ضبط احوال) باو میرسید، عین آن یا خلاصه رابه حضور خلیفه ارسال میداشت. مامورین پوسته که در تحت اداره صاحب برید کار میکردند عبارت بودند از:

۱/ پروانه یا حامل خرایط برید، که او را در عربی فروانقی (جمع: فروانقیین یا فرانق) میگفتند، و این معرب همان پروانه فارسیست.

۲/ موقعین: که ایشان را اسکدار هم گفتندی، و اصل این کلمه بقول خوارزمی در مفاتیح العلوم از کوداری بود، یعنی از کهواز کجاداری؟ این شخص همواره مدرجی داشت، که در آن عدد خرایط پست و نامه های وارده و صادره و نامه های صاحبان آنرا می نوشت، و بمنزلت کتاب ثبت مراسلات امروزه بود، که همین مدرج و کتاب ثبت راهم اسکدار می نامیدند.

۳/ مرتبین: مامورین دار البرید که پوسته خانهای فرعی را اداره میکردند، و آمران آن بوده و رواتب معینی داشتند.

صاحب برید که آمر بزرگ برید و لایات شمرده می شد، همواره معتمد خاص خلیفه بود، زیرا وی علاوه بر لیاقت اداری، دارای صفات ثقت و امانت و حفظ اسرار هم بودی، و از اوضاع راهها و رباطهای برید، اطلاع کامل داشتی، چنانچه اگر کدام وقتی خلیفه بسمتی میرفت و یا لشکر کشی می نمود، باید احوال راه را صاحب برید با تمام و کمال پیش خود مهیا داشته و تقدیم میکرد.

راههای برید

در کشور خلفاء و از آن جمله خراسان خطوط سیر پوسته معین بود، و در موارد لازم رباطهای سکونت پروانه و اسکدار و ستوران حامل پوسته ساخته بودند، که این رباطها در خراسان از یکدیگر فاصله شش میل داشت.

قدامه بن جعفر که یکی از مامورین دربار خلفای بغداد بود، بموجب اسناد رسمی خطوط برید تمام کشور را ضبط کرده، و ما از بین آن راههای برید خراسان و اطراف آنرا که در عین زمان راههای تجارتی هم بوده و وضع جغرافی آن دوره را روشن می سازد می آوریم:

راهی که از بغداد مرکز خلافت بطرف خراسان می رسید، از واسط به بصره و از بصره به اهواز و شیراز و سیرجان و سیستان می گذشت، و راهی دیگر از بغداد به حلوان و کرمانشاهان و همدان وری رسیده بود، که بغداد را با خراسان پیوستگی میداد بدین موجب:

ازری تا نساپور

- ازری به مفضلاباد ۴ فرسخ = ۱۲ میل
- از مفضلاباد به افریذین (ابن حوقل: افرندین) ۶ فرسخ = ۱۸ میل
- از افریذین تا کاسب ۸ فرسخ = ۲۴ میل
- از کاسب تا خوار ۶ فرسخ = ۱۸ میل
- از خوار تا قصر الملح ۷ فرسخ = ۲۱ میل
- از قصر الملح تا راس الکلب ۷ فرسخ = ۲۱ میل
- از راس الکلب تا سرخ ۴ فرسخ = ۱۲ میل
- از سرخ تا سمنان ۴ فرسخ = ۱۲ میل
- از سمنان تا آخرین ۹ فرسخ = ۲۷ میل
- از آخرین تا قریه دایه ۴ فرسخ = ۱۲ میل
- از دایه تا قومس ۴ فرسخ = ۱۲ میل
- از قومس تا حداده ۷ فرسخ = ۲۱ میل
- از حداده تا کوزستان (مقدسی: کورستان) ۴ فرسخ = ۱۲ میل
- از کوزستان تا بدش ۳ فرسخ = ۹ میل
- از بدش تا میمد (مقدسی: میمد) ۱۲ فرسخ = ۳۶ میل

از میمدتا هفتدر (ابن خردادبه هفتکند. اصطخری و حوقل و مقدسی وابن رسته :

هفدر ۷ فرسخ = ۲۱ میل.

از هفدر تا اسدآباد ۷ فرسخ = ۲۱ میل

از اسدآباد تا بهمناباد ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از بهمناباد تا نوق ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از نوق تا خسروگرد ۶ = ۱۸ میل

از خسروگرد تا حسیناباد ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از حسیناباد تا سنگرد ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از سنگرد تا بیشکند (ابن رسته وابن خردادبه و مقدسی: بیشکند) ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از بیشکند تا نساپور ۵ فرسخ = ۱۵ میل

جمله فاصله ازری تا نساپور ۱۴۰ فرسخ = ۴۲۰ میل.

از نساپور تا مرو

از نساپور تا بغیس ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از بغیس تا حمراء ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از حمراء تا مثقب ملوس ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از نوقان تا مزدوران عقبه ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از مزدوران تا اوگینه (ابن خردادبه: آبگینه) ۸ فرسخ = ۲۴ میل

از اوگینه تا سرخس ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از سرخس تا قصرنجار ۳ فرسخ = ۹ میل

از قصرنجار تا اشترمغاک ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از اشترمغاک تا تلستانه ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از تلستانه تا دندانقان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از دندانقان تا ینوگرد (ابن خردادبه و مقدسی: جروگرد) ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از ینو گرد تا شهر مرو ۵ فرسخ = ۱۵ میل
جمله فاصله از نساپور تا مرو ۷۰ فرسخ = ۲۱۰ میل ۱.

از مرو تا آمل

از مرو شاهجان تا کشمیهن (اصطخری و مقدسی و یعقوبی: کشماهن) ۵ فرسخ = ۱۵ میل
از کشمیهن تا پوسته خانه دیوان (ابن خردادبزه: دیوان) ۶ فرسخ = ۱۸ میل
از دیوان تا طهملیج (پوسته خانه) ۲ فرسخ = ۶ میل
از طهملیج تا منصف (پوسته خانه) ۴ فرسخ = ۱۲ میل
از منصف تا احساء (پوسته خانه) ۸ فرسخ = ۲۴ میل
از احساء تا پوسته خانه نهر عثمان (ابن خردادبزه و مقدسی: بئر عثمان) ۳ فرسخ = ۹ میل
از نهر عثمان تا عقیر (پوسته خانه) ۳ فرسخ = ۹ میل
از عقیر تا شهر آمل ۵ فرسخ = ۱۵ میل
جمله فاصله از مرو شاهجان تا آمل ۳۶ فرسخ = ۱۰۸ میل^۲

از آمل تا بخارا

از آمل تا کنار جیحون ۱ فرسخ = ۳ میل
قریه علی بر کنار دیگر جیحون (ابن خردادبزه و اصطخری و مقدسی و ابن حوقل: فربر)
۱ فرسخ = ۳ میل
از قریه علی تا حصن ام جعفر در بیابان ۶ فرسخ = ۱۸ میل
از حصن ام جعفر تا بیکند از راه بیابان ۶ فرسخ = ۱۸ میل
از بیکند تا دروازه بخارا ۲ فرسخ = ۶ میل
از دروازه تا قریه ماستین ۱ $\frac{1}{3}$ فرسخ = ۴ $\frac{1}{3}$ میل
از ماستین تا بخارا ۵ فرسخ = ۱۵ میل

۱ کتاب الخراج قدامه بن جعفر ۲۰۲

۲ - همین کتاب ۲۰۳

مجموع فاصله از آمل تا بخارا $22\frac{1}{4}$ فرسخ = $67\frac{1}{4}$ میل^۱

از بخارا تا سمرقند

از شهر بخارا تا شرغ (ابن خردادبه و اصطخری و ابن حوقل: جرغ) ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از شرغ تا طواویس ۳ فرسخ = ۹ میل

از طواویس تا کوک (که کوههای جنوبی آن بچین پیوندد) ۳ فرسخ = ۹ میل

از کوک تا کرمینیه ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از کرمینیه تا دبوسیه ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از دبوسیه تا ربنجن (اصطخری و مقدسی و ابن خردادبه و حوقل: اربنجن)

۵ فرسخ = ۱۵ میل

از ربنجن تا زرمان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از زرمان تا قصر علقمه ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از قصر علقمه تا سمرقند ۲ فرسخ = ۶ میل

مجموع فاصله از بخارا تا سمرقند ۳۷ فرسخ = ۱۱۱ میل^۲

از مرو به بلخ و ترمذ

از مرو تا قریه فاز ۷ فرسخ = ۲۱ میل

از فاز تا مهدی آباد براه بیا بان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از مهدی آباد تا یحیی آباد (پوسته خانه) ۷ فرسخ = ۲۱ میل

از یحیی آباد تا قرینین که مردم آن مجوس و تجارت خران آن مشهور

است ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از قرینین تا اسد آباد ۷ فرسخ = ۲۱ میل

از اسد آباد تا حوزان ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از حوزان تا قصر احنف ۴ فرسخ = ۱۲ میل

۱ - کتاب الخراج قدماه بن جعفر ۲۰۳

۲ - همین کتاب ۲۰۴

از قصر احنف تا مروروذ ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از مروروذ تا رسکن براه دره قصر عمرو ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از رسکن تا اسراب (دیه درسمچ های کوه) ۷ فرسخ = ۲۱ میل
 از اسراب تا کنجا باد طالقان ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از کنجا باد تا طالقان ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از طالقان تا کسحان (مقدسی وابن خردادذه: کسحاب) ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از کسحان تا ارغین وادی مرو ۱ فرسخ = ۳ میل
 از ارغین تا قصر خطوط مربوط کوره فاریاب براه کوهستانی ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از قصر خطوط تا شهر فاریاب ۲ فرسخ = ۶ میل
 از فاریاب تا بیابان القاع ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 القاع مربوط جو زجان ۴ فرسخ = ۱۲ میل
 از القاع تا شبورقان در صحرا ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از شبورقان تا سدره کوره بلخ ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از سدره تا دستجرده (ابن خردادذه: دستگرد) ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از دستجرده تا قریه بزرگ عود (ابن خردادذه: الفور) ۴ فرسخ = ۱۲ میل
 از عود تا بلخ براه آبادان ۳ فرسخ = ۹ میل
 از شهر بلخ تا سیاه جرد (سیاه گرد کنونی) ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از سیاه گرد تا کنار جیحون از راه صحرا ۷ فرسخ = ۲۱ میل
 از کنار آمو به ترمذ میگذرند و از آنجا تا صر منجان ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از صر منجان تا دارزنگی (قریه معمور) ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از دارزنگی تا قریه برنجی ۷ فرسخ = ۲۱ میل
 از برنجی تا صغانیان (چغانیان) ۵ فرسخ = ۱۵ میل

۱- سدره و باط کوچکی بود برای پوسته، که در زلزله ۲۰۳۱۸۵۲۰۸ م دوینجا چشمه آبی برآمد و

از آب آن تمام صحرا مشروب و سرسبز گردید.

از صفا نیان برای راه راش تاقریه بونذا ۳ فرسخ = ۹ میل
 از بونذا تاهموران (ابن خرداذبه: هموران) ۷ فرسخ = ۲۱ میل
 از هموران تا بان کسوان ۸ فرسخ = ۲۴ میل
 از بان کسوان تا شو مان ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از شو مان تا وا شجرد (واشگرد) ۴ فرسخ = ۱۲ میل
 از واشگرد تا راش که درین نواحی شهر آخرین خراسان شمرده می شود ۴ روزه
 راهست که با حدود فرغانه می پیوندد. ۱.

از بلخ به تخارستان

از بلخ تا ولاری ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از ولاری تا سواحی ۳ فرسخ = ۹ میل
 از سواحی تا خلم برای بیابان ۳ فرسخ = ۹ میل
 از خلم تا بهار ۷ فرسخ = ۲۱ میل
 از بهار تا بکبانول؟ ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از بکبانول تا قارض عامر (ابن خرداذبه: قارض عامر = کاریز عامر)
 ۷ فرسخ = ۲۱ میل. این کاریز در میان کوهساری بفاصله ۱۸ فرسخ از دریای
 آمو واقع بود. ۲.

از سیرجان به سیستان

راهیکه از اهواز به شیراز و به سیرجان میگذشت، ولایت سیستان را
 با مرکز بغداد ربط میداد. و این راه جنوبی به مکران و ولایت زابلستان و سند هم میرسید،
 و بموجب شرح قدامه بن جعفر از سیرجان به سیستان چنین بود:

از سیرجان به قهستان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

۱- قدامه بن جعفر در کتاب الخراج ۲۱۱

۲- همین کتاب ۲۱۲

از قهستان به رباط کومخ ۸ فرسخ = ۲۴ میل
 از رباط کومخ به ساهوی ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از ساهوی به امسیر (مقدسی: از مین) ۴ فرسخ = ۱۲ میل
 از امسیر به خناب ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از خناب به غیراء ۴ فرسخ = ۱۲ میل
 از غیراء به کورم (مقدسی: کوغون) ۸ فرسخ = ۲۴ میل
 از کورم به کشک ۸ فرسخ = ۲۴ میل
 از کشک به راتین ۱۰ فرسخ = ۳۰ میل
 از راتین به دارجین (اصطخری و ابن خرداذبه و مقدسی: دیروزین) ۸ فرسخ =
 ۲۴ میل

از دارجین تا بم ۱۲ فرسخ = ۳۶ میل
 از بم تا نرماسیر (ابن خرداذبه و مقدسی و اصطخری: نرماشیر) در صحرا ۸
 فرسخ = ۲۴ میل

از نرماسیر تا سیستان ۱۰۰ فرسخ = ۳۰۰ میل
 بدین طور از سیرجان مرکز کرمان تا سیستان ۱۸۸ فرسخ = ۵۶۴ میل راه دریابان
 بود، که در برخی موارد جاده هم داشت.

راههای دیگر

آنچه قدامه بن جعفر شرحی را از راههای برید خراسان داده قرار فوق اقتباس
 شد. ولی شرح راههای دیگر افغانستان، در همان عصر چنین است که از منابع جغرافی دیگر
 درینجا تلخیص می شود، تا این موضوع بالاستیفا گفته آید و نیمه نماند:

خراسان

از بوزجان تا پوشنگ ۴ مرحله	از نشاپور تا بوزجان ۴ مرحله
از هرات تا اسفزار ۳ مرحله	از پوشنگ تا هرات ۱ مرحله

۱- کتاب الخراج ۱۹۶

از دره تیا سیستان ۷ روزه راه	از اسفزار تا دره آخر هرات ۲ مرحله
از نشاپور تا نسا ۶ مرحله	از نشاپور تا طوس ۳ مرحله
از نشاپور تا قاین قوهستان ۹ مرحله	از نسا تا فیراه ۴ مرحله
از میرو تا مرو رود ۶ مرحله	از قاین تا هرات ۸ مرحله
از میرو تا ابیورد ۶ مرحله	از مرو تا هیرات ۱۲ مرحله
از هرات تا سرخس ۵ مرحله	از مرو تیا نسا ۴ مرحله
از بلخ تا کنار آمو و ترمذ ۲ روز	از بلخ تا مرو رود ۱۲ روزه راه
از بلخ تا بامیان ۱۰ مرحله	از بلخ تا اندراب ۹ مرحله
از بلخ تا بدخشان ۱۳ مرحله	از بامیان تا غزنه ۸ مرحله
از ترمذ تا زم ۵ مرحله	از بدخشان تا ترمذ ۱۳ مرحله
از آمل تا شهر خوارزم ۱۲ مرحله	از زم تا آمل ۴ مرحله
از کشمیهن تا هرمز فراه ۱ فرسخ	از مرو تا کشمیهن ۱ مرحله
از مرو تا جیرنج (گیرنگ) ۶ فرسخ	از هرمز فراه تا باشان ۱ فرسخ
از هرات تا مالن نیم روز	از مرو تا دندا نقان ۴ فرسخ
از پوشنگ تا فرگرد دو روز	از هرات تا کورخ ۳ روز
از خرگرد تا زوزن یکروز	از فرگرد تا خرگرد دو روز
از باشان تا خیسار ۱ مرحله	از هرات تا باشان ۱ مرحله
از استر بیان تا مارآباد ۱ مرحله	از خیسار تا استر بیان ۱ مرحله
از اوبسه تا چیشت ۲ روز	از مارآباد تا اوبه ۱ مرحله
از بینه تا کیف ۱ مرحله	از هرات تا بینه ۲ مرحله
از بلخ تا خلم ۲ روز	از کیف تا بغشور ۱ روز
از وروالیز تا طایقان ۲ روز	از خلم تا وروالیز (ولو الج) ۲ روز
از خلم تا سمنگیان ۲ روز	از طایقان تا بدخشان ۷ روز
از اندراب تا جار بایه ۳ روز	از سمنگان تا اندراب ۵ روز

از عسکر پنجشیر تا پروان ۲ مرحله	از جاربایه ۴ تا بنجهیر (پنجشیر) ۱ روز
از بلخ تا مذر (مدروموی) ۶ مرحله	از بلخ تا بغلان ۶ مرحله
از که تا بامیان ۳ مرحله	از مذر تا که (که مرد) ۱ مرحله
از شبورقان تا فاریاب ۳ مرحله	از بلخ تا شبورقان ۳ مرحله
از تالقان تا مرو ۳ مرحله ۱	از فاریاب تا تالقان ۳ مرحله

راههای سیستان و زابل

از سیستان بهرات مرحله اول کرکویه ۳ فرسخ	از کرکویه تا بستر ۴ فرسخ
از بستر تا جوین ۱ مرحله	از جوین تا باشتروذ ۱ مرحله
از باشتروذ تا کنجر ۱ مرحله	از کنجر تا سرشک ۱ مرحله
از سرشک تا پل فره ۱ مرحله	از پل فره تا شهر فره ۱ مرحله
از فره تا دره ۱ مرحله	از دره تا کوهستان آخر سیستان ۱ مرحله
از کوهستان تا خاستان اسفزار ۱ مرحله	از خاستان تا کاریز سری ۱ مرحله
از کاریز سری تا سیاه کوه ۱۵ مرحله	از سیاه کوه تا جامان ۱ مرحله
از جامان تا هرات ۱ مرحله ۲	

از سیستان به بست :

از زرنج تا زانبوق ۱ مرحله	از زانبوق تا سروزن ۱ مرحله
از سروزن تا حروری ۱۳ مرحله	از حروری تا دهک یک رباط
از رباط یابان تا رباط آب شور ۱ منزل	از آب شور تا رباط کرودین ۴ ۱ منزل
از کرودین تا رباط قهستان ۱ منزل	از قهستان تا رباط عبدالله ۱ منزل
از رباط عبدالله تا بست ۱ منزل	از دهک تا یک فرسخی بست همه بیا بانست) ۵

۱- مسالك المالك | صخری ۲۸۲ بیعد

۲- همین کتاب ۲۴۸

۳- جهان نامه: حروری. مقدسی: حرورن. بین سروزن و حروری نهر تیشک و پل خشتی بود.

۴- ادریسی: کرورین. مقدسی: کروین. جهان نامه: کرود.

۵- ۱- صخری ۲۵۰

از بست به غزنه :

از فیروز قند تا رباط میغون یک منزل	از بست تا فیروز قند ۱ منزل
از رباط کبیر تا شهر رنج یعنی پنجوای ۱ منزل	از میغون تا رباط کبیر ۱ منزل
از تگین آباد تا خرسانه ۲ یک منزل	از پنجوای تا تگین آباد یک منزل
از سراب تا اوقل ۴ یک منزل	از خرسانه تا سراب ۳ یک منزل
از جنکل آباد تا دیه گرم ۵ یک منزل	از اوقل تا جنکل آباد ۱ منزل
از خاست تا دیه جومه ۷ یک منزل	از گرم تا خاست ۱ یک منزل
از خشباجی تا رباط هزار ۱ منزل	از جومه تا خابسار ۸ اول حد غزنه ۱ منزل
	از خابسار تا خشباجی ۱ منزل
	از هزار تا غزنه ۱ منزل ۹

از پنجوای تا بالس (بلوچستان کنونی)

از پنجوای تا رباط حجریه (دبری کنونی) ۱۰ منزل

از جنکی تا رباط بر ۱ منزل	از حجریه تا رباط جنکی ۱ منزل
از اسفنجای تا سیوی ۲ مرحله	از رباط بر تا اسفنجای ۱ منزل

دروادی هلمند :

از سیستان تا جزه ۳ مرحله

از جزه تا فره ۲ مرحله

۱- ادریسی و جهان نامه : معون مقدسی : میعوف ؟

۲- مقدسی : حر ساد . جهان نامه : خراسان .

۳- شاید سراسر کنونی .

۴- ادریسی : اوق . جهان نامه : اوفی . مقدسی : اوز

۵- جهان نامه : عوم . مقدسی : عرم . ادریسی : عزیز

۶ ادریسی : جابست . جهان نامه : خواست .

۷- ادریسی : جومه . جهان نامه : حوم .

۸- جهان نامه : خوا بسار . مقدسی : جاشان .

۹- اصطخری ۲۵۲

۱۰- همین کتاب و همین صفحه

ازنه تافره ۱ مرحله ازکش تاسیستان ۳۰ فرسخ
 ازسیستان تاطاق ۵ فرسخ ازقرنین تاخوش ۱ منزل
 ازبست تاسروان ۲ مرحله ازپنجوای تا کهک ۱ فرسخ
 ازسروان تا تل زمینداورا مرحله ازتل تادرغش ۱ مرحله
 ازتل تابغنین ۱ روز ازبغنین تابشلنگک جنوبی بغنین ۱ مرحله ۱

جغرافیایانویسان عربی فواصل و منازل راههای خراسان راتا بامیان و غزنه طوریکه درسطور سابق ذکررفت آورده اند. چون کابل و ولایات شرقی افغانستان تامجاری سند دراویل عصرعباسی رسماً داخل سرزمین خلافت نبود، بنا برین جغرافیایانویسان عرب که مأخذ معلومات ایشان منابع رسمی خلافت بغداد بوده، ازتفصیل برید و راههای ولایات شرقی خاموش اند، وما این مطالب را برای تممیم مباحث از توضیحات البیرونی می آوریم:

از لوهاور (لاهور) تا نهر جند راه ۱۲ فرسخ (هر فرسخ ۴ میل) = ۴۸ میل.
 از جند راه تا جیلیم ۸ فرسخ = ۳۲ میل - از جیلیم تا و یهند پایتخت گند هارا
 (قند هار) برکنار غربی دریای سند ۲۰ فرسخ = ۸۰ میل - از ویهند تا پیرشاور
 (پشاور) ۲۴ فرسخ = ۹۶ میل. از پیرشاور تا دنیور (جلال آباد کنونی وادینه پور با بر)
 ۱۵ فرسخ = ۶۰ میل - از دنیور تا کابل ۱۲ فرسخ = ۴۸ میل. از کابل تا غزنه ۱۷ فرسخ
 ۶۸ میل. ۲



تشکیلات لشکری

مردم آریائی قدیم که از سرزمین های دامنه های هندو کش به شرق و غرب هجرت کرده اند، در بین خود تشکیلات نظامی داشته اند، و مخصوصاً چون به سمت شرق و سرزمین هند رسیده اند، دارای ترتیب خاص لشکری بوده اند.

از تشکیلات نظامی آریائیان قدیم، در جنگ تاریخی مها بهارت و کتاب آن (حدود ۱۵/۱۴ ق م) اشاراتی موجود است، که در آن یک واحد بزرگ نظامی را اکشوهنی AKSHA U HINI یا اچھونی می‌گفتند، و این نظام لشکری که بقول البیرونی برای ترتیب تعبیه و نقل و حرکت و نزول عسا کر گرفته شده بود، تا عصر اسلامی هم وجود داشت، و چون کابشاهان و رتبیلان در عنعنات قدیم با آریائیان هندی مشترک بوده اند، بنابراین همین ترتیب عنعنوی لشکر داری قدیم را هم داشته باشند.

مطابق شرحیکه البیرونی میدهد: یک واحد بزرگ لشکری از اجزای ذیل

ترکیب می شد:

یک واحد کوچک لشکر راپتی PATTI می‌گفتند، که عبارت از پنج پیاده و سه اسپ و یک پیل و یک عراده بود و این عراده را در سنسکریت رتهه RATH گفتندی، که در شطر نجرخا و در اصطلاح یونانیان عراده جنگی باشد^۱، و ترتیب صعودی لشکر چنین است:

۳ پتی یک سینامخ SINAMU KH (سه عراده، ۹ اسپ، ۱۵ پیاده، ۳ پیل)

۱- قاموس هندوستانی ۷۰ از دکن فوربس طبع لندن ۱۸۶۶ م

۲- کتاب الهند ۳۴۰

- ۳ سینا مخ یک گلم GULM (نه عراده، ۲۷ اسپ، ۴۵ پیاده، ۹ پیل)
- ۳ گلم یک گن ۲۷GAN عراده، ۸۱ اسپ، ۱۳۵ پیاده، ۲۷ پیل.
- ۳ گن یک باهینو ۸۱ عراده، ۲۴۳ اسپ، ۴۰۵ پیاده، ۸۱ پیل.
- ۳ باهینو یک پرتنا PRITNA ۲۴۳ عراده، ۷۲۹ اسپ، ۱۲۱۵ پیاده، ۲۴۳ پیل.
- ۳ پرتنایک چمو CHAMU ۷۲۹ عراده، ۲۱۸۷ اسپ، ۳۶۴۵ پیاده، ۷۲۹ پیل.
- ۳ چمو یک اینیکینی VANIKINI ۲۱۸۷ عراده، ۶۵۶۱ اسپ، ۱۰۹۳۵ پیاده، ۲۱۸۷ پیل
- ۱۰/ اینیکینی یک اکشوهنی AKSHAUHINI

بدین ترتیب یک واحد بزرگ نظامی یعنی اکشوهنی عبارت بود از:

پیاده ۱۰۹،۳۵۰

اسپ ۶۵،۶۱۰

عراده جنگی ۲۱،۸۷۰

پیل ۱ ۲۱،۸۷۰

در حدود (۵۹، ۶۳۰ م) هنگامیکه هیون تسنگت زیر چینی قسمت های شرقی افغانستان و هند را می دید، راجع به لشکراین سرزمین چین می نگارد: که چهار صنف عسکر او با گفته الیرونی کاملاً مطابق است وی گوید:

«عساکر از شجاعترین مردمان صنف کشتریه انتخاب می شوند، چون پسر پیشه پدری لشکری را اختیار میکند، فن حرب را می آموزد، این عساکر در قلعه دورادور قصر شاه در وقت امنیت اقامت میکنند، و در ایام لشکر کشی و مسافرت در مقدمه الجیش باشند، و چهار صنف اند:

پیاده PATTAKAYA سوار ASVAKAYA عراده دار

RATHAKAYA پیلدار HASTIKAYA پیلهار با اسلحه

کاری مجهز ساخته در اشکهای آنها مهمیزهای نوکدار تیز

۱ - کتاب الهند ۳۴۰ بعدد قاموس هندوستانی و انگلیسی ۱۹

تعبیه کرده اند. قاید لشکر در عراده نشسته و دو نفر ملازم در راست و چپ او باشند، و عراده را چهار اسپ میراند، و یکدسته محافظین موکب او را احاطه میکنند.

فرقه سوار در حمله پیشتر میرود، و پیاده مدافعه مینماید، و اسلحه ایشان نیزه و سپر کلان و گاهی شمشیر و خنجر است. تمام آلات جنگی دیگر، تیز و نو کدار است. برخی از سپاهیان نیزه کوتاه، سپر، کمان و تیر، شمشیر، خنجر، نیزه دراز، تبریز، ژوبین و اقسام فلاخن دارند.

در سنه ۷۲۷ م = ۱۰۹ هـ یک نفر زایر چینی دیگر بنام هوی - تجه - او HAUEI-TCHE-AO به افغانستان آمده بود، که نقل سیاحت نامه او را در یک سموچ تواین - هوانگ یافته اند، وی درباره بامیان گوید:

« پادشاه بامیان در تحت اثر کدام مملکت دیگر نیست، لشکر پیاده و سوار وی خیلی قوی و فراوانست، و شاهان دیگر نمیتوانند بر کشورش حمله کنند. » ۲

این بود معلوماتی که درباره لشکر قسمت شرقی مملکت دراز منة مقارن ظهور اسلام و قبل از آن داریم، اما در قسمت غربی و خراسان که نظام لشکری دولت ساسانی در آن عصر برقرار بود، یکدسته بزرگ لشکر را گند KUND و افسر آن را گند سالار گفتندی، که این کلمه تا کنون بمعنی یک جمعیت عظیم مردم و یا اتحادیه جنگی چند قبیله در پشته زنده و مستعمل است، و احتمال دارد، که کلمه جند عربی جمع جنود که از آن تجنید ساخته شده نیز معرب همین گند آریایی باشد.

هر گند به چند درفش، و هر درفش به چند وشت WASHT تقسیم می شد که هر درفش پرچم خاصی داشت، و در لشکریان دولت ساسانی از مردم خراسان، قبایل کوشان

۱- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۹

۲- تاریخ افغانستان ۲/۳۹۶

باختر و خيون (هونها) و سکاهاي سگستان که در زرنج سکونت داشتند شامل بوده اند . ۱
از عصر خسرو اول انوشروان و حدود ۵۴۰ م تا قرن اول اسلامي امور لشکري
سرزمين شاهان ساساني در تحت نظر چهار سپاه بزرگ اداره شدی، که یکی از اين سپاه-
بدان بر لشکريان خراسان و سيستان و کرمان سرداري داشتی^۲، و طوریکه در سابق
گفتيم، در سرزمين هاي مرزي مرزبان و کنارنگ نیز قيادت لشکر را کردی، و حتی
این مرزبانان در خوارزم و کابل حق استعمال لقب شاه را هم داشتندی^۳.

در تحت رتبه لشکري بزرگ سپاه بزرگ، رتبه ارتيشتاران سالار يعني سالار لشکر
و افسر گارد شاهي پشتيگ بان سالار، و قوماندان صنف پياده پايگان سالار و سردار
دسته تيراندازان تير بزرگ، و سردار قواي محافظان گشاهي ار گبذ، و افسر سواران منتخب
ده هزاری يعني دسته جاودانان بنام ورهرانيگان خودای ناميده می شد. و بيگ دسته
لشکر بنام جان اوسپار موجود بود، و افسر مخازن (انبار گش) و اسلحه خانه (گنز) را
انبار گش بزرگ و افسر لشکر سواران سوران سردار ميگفتند. و در یکی از نسکهاي اوستا
بابي بنام ارتيشتارستان بود، که در آن مخصوصاً بر امور جنگي و لشکري و سپاهداري
بحث شده بود، و سلاحهايی که لشکريان اين زمان استعمال ميکردند، عبارت از زره
اسپ و جوشن و زره سينه بسند و ران پوش و شمشير، و نیزه و سپر و گرز و تبرزين
و تيرو تير کش و کمان بود.^۴

برای تربيه عسکري و پرورش مردم با مور لشکري، آموزگار ان کارهاي لشکري
بنام اندر ژبند اسپوارگان مقرر بودند، که مردم را سلاحشوري و فنون حربي و حيل

۱- کريستن سين در سا نيان ۴۷۴ ببعده

۲- همين کتاب ۴۹۵ بحواله طبري و دينوري

۳- همين کتاب ۴۹۷ بحواله نامه تنسر

۴- از جمله شمشير ها بيکه در بين لشکريان عرب شهرت داشت، شمشير يمني و هندي و شامی
و سلیمانی وهم سيف خراسانی بود (تاريخ تمدن اسلامی ۱-۱۳۸) و از اين برمی آيد که شمشير
در خراسان سابقه و شهرت عظيمی داشت .

۵- سا نيان در موارد متعدد .

جنگی می آموختند، که عربها ایشانرا مودب الاساوره گفته اند، و این آموزگاران لشکری بشهرها و روستاها میرفتند، تا ابناء قتال را بسلاحشوری و انواع آداب آن مشغول دارند.^۱

وضع لشکری و نیروی نظامی شاهان داخلی افغانستان با وجود ملوکی طوایف و عدم تمرکز در اوایل ورود اسلام قوی بود، و سابق روشن لشکر کشی ها و تشکیلات قدیم نظامی که درین کشور وجود داشت، هر یکی از شاهان محلی را آنقدر نیرو مند ساخته بود، که از سرزمین خویش باشجاعت و جلادت دفاع میکردند، چنانچه در سطور سابق نیروی لشکری پادشاه با میان رادر حد و ۱۰۹۵۷۲۷م از قول زایر چینی روشن ساختیم.

تعییه جنگی رتبیل:

در قرن نخستین اسلامی هنگامیکه لشکریان فاتح عرب بسرزمین سیستان و زابلستان رسیدند، درینجا پادشاهان سلسله رتبیل حکم میراندند، و مدتهای زیاد با فاتحان عرب پیکار و مقاومت میکردند. این مردم در جنگ و دفاع از کشور خویش ترتیب خاص جنگی داشته اند، که بارها لشکرهای عظیم عربی را درینجا محو و نابود کرده بودند. در سنه ۵۷۸ تا ۶۹۸م از طرف حجاج حکمران اموی خراسان، عبیدالله بن ابی بکره بالشکریان عربی بر بلاد رتبیل حمله کرد، و غنایم فراوان گاو و گوسفند و اموال دیگر را بگرفت و قلعه ها و حصن های این سرزمین را ویران کرد، اما رتبیل و رعایای او که در امور جنگی - تعییه خاصی داشتند، اراضی خود را یکی بعد دیگری تخلیه کرده و بدشمن گذاشتند و خود ایشان در کوهسارها و گریوه ها پنهان نشستند. چون لشکریان عرب از شهرها برآمده و هرژه فرسخ پیش رفتند، آنگاه لشکریان و رعایای رتبیل پیش روی ایشانرا در مضایق و شعاب بگرفتند، تا که ابن ابی بکره قوماندان عرب، اکثر سپاهیان خود را از دست داد و مجبور گردید تا هفت صد هزار درهم را

۱ - نامه تیسر ۱۶ و ۵۷ طبع تهران ۱۳۱۱ ش و کارنامه ارد شیر با بکان ۶۳ و ۶۶ طبع تهران

به رتیب پیردازد، و خود را از آن مهلیکه نجات دهد، و این وقایع در سنه ۵۷۹ ۶۹۸ م روی داده بود. ۱

این ترتیب دفاعی و لشکری رتیب، در مقابل لشکریان متهاجم عرب، چندین بار معمول گردیده بود، چنانچه چند سال قبل ازین واقعه در سنه (۵۷۴=۶۹۳ م) چون عبدالله بن امیه از طرف حجاج به بست آمد، وی بارتیب در آویخت، و رتیب هزار هزار (یک میلیون) درهم فرستاد، ولی عبدالله قبول نکرد و گفت: تا این رواق (شاید رواق بست) را پرزنسازد، با او صلح نکنم.

چون رتیب کار را بدینسان دید، از تعبیه قدیم جنگی خویش کار گرفت، و بس نشست و راه بکشد، تا لشکریان عبدالله در آنجاها در آمدند. آنگاه رتیب سر راهها و گریوه هافر و گرفت، و عبدالله راضی شد، تا از آن سرزمین بدون گرفتن مالی بر گردد. ۲ و باز چون در سال ۸۲ هـ ۷۰۰ م عبدالرحمن بن محمد اشعث حکمران اموی سیستان باده هزار نفر مجهز (لشکر طاووسان) از بست بر بلاد زابلستان تاخت، رتیب از همین ترتیب جنگی عنعنوی کار گرفت. چون عبدالرحمن عواقب سوء لشکریان عرب را در مقابل این تکنیک حربی رتیب شنیده بود، از پیشرفت باز ایستاد و باترس و بیم به بست برگشت. ۳

لشکر عرب و دیوان الجند

چون در دوره اموی و عباسی لشکریان فاتحان عرب بر خراسان و زابل و کابل و تخار دست یافتند، ایشان تشکیلات نظامی داشته و لشکر عرب به پیروی از اصول جنگی و دستاورد عسکری روم و مصر و پارس ترتیب شده بود.

در اسلام نخستین بار حضرت عمر بن خطاب، لشکری را ترتیب داده و برای نظارت امور عسکری دیوان الجند را هم در جمله دو اوین دیگر وضع کرد، که در آن

۱- طبری ۵ / ۱۳۷

۲- فتوح البلدان، ۴۹۱

۳- تاریخ یعقوبی ۲ - ۲۷۷

نام و اوصاف و مقدار تنخواه و اعداد لشکریان را ثبت میکردند، و لشکریان فاتح اسلامی در امصار مفتوحه در لشکر گاههای خاصی سکونت میکردند، که آنرا العسکر گفتند. و چون افراد ملت اسلامی هر یکی برای اقامه امر دینی جهاد، در لشکر اسلام شامل می شدند، تا شهادت حضرت عثمان احتیاجی بداشتن لشکر جداگانه نبود، و درین مدت عدد لشکر اسلامی تا شانزده هزار میرسید.

اما در عهد امویان چون بداشتن قوه نظامی مستقل ضرورت افتاد، حضرت معاویه لشکر تنخواه داری را ترتیب داد، که عدد آن تا چهل هزار میرسید، و بعد ازین در عصر عبدالملک بن مروان اموی لشکر منظمی تحت قوماندانی حجاج بن یوسف تشکیل شد، که قطعاتی از اعراب قحطانی یمنی، و فرقه هائی از عدنان مضرى بوده اند. و نیز در خراسان اعراب کوفی و بصری در قطعات عسکری اسلامی وارد و ساکن بوده اند. که مادر فصول نخستین این کتاب در ضمن حوادث بارها از ایشان ذکر کرده ایم. لشکر امویان عبارت بود از دو صنف پیاده و سوار، که با اسلحه شمشیر و سپر و نیزه و زره و تیرو کمان و منجنیق و دبابه و ضبور (آلتی که از چوب درشت و پوست می ساختند و افراد لشکر در بین آن از ضرب شمشیر و تیرو غیره مصون می ماندند) مجهز بودند^۲، که عدد ایشان تا یکصد و چهل هزار نفر میرسید، و این عدد در عصر عباسیان آنقدر بلند رفته بود که هارون الرشید عباسی (۱۷۰/۱۹۳ هـ) تنها در مقابل هر قل یکصد و سی و پنج هزار لشکر خود را سوق داده بود.^۳

در خراسان نیز دفتر خاصی برای ثبت نامهای عساکر و رواتب ایشان موجود بود، در ذی قعد ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م هنگامیکه بومسلم خراسانی لشکر گاه خویش را در ماخوان آراست و خندق را در تحت تعبیه خاص نظامی کند، و لشکریان خود را در انجابه پیکار گماشت، او دفتر خاصی را وضع کرد، که در آن نام افراد لشکر را با نام پدر و قریه سکونت ایشان نوشت. امر این دفتر نظامی ابوصالح کامل بن مظفر بود، و چون

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱-۱۱۹ ببعد و تاریخ الاسلام السیاسی ۱-۳۷۲ ببعد

۲- همین دو کتاب.

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱-۱۲۹

این دفتر ترتیب یافت، نام هفت هزار نفر لشکریان خندق ماخو ان رادران ثبت کرده بودند، که بو مسلم یکبار فی نفر سه درهم و باز چهار چهار درهم بوسیله آمد دفتر بایشان بخشید. ۱ کذلک بو مسلم در گیرنگ (جیرنج) نیز لشکر گاهی بقیادت محرز بن ابراهیم داشت، که رابطه نصرین سیار حکمران اموی را از مرو رود بلخ و تخار قطع میکرد، بو مسلم به ابوصالح کامل امر داد، تامردی را برای ثبت عسا کر محرز به گیرنگ بفرستد، و او حمید ازرق کاتب را به لشکر گاه محرز فرستاد، تا او در حدود هشت صد نفر را با نام پدر و مسکن ایشان داخل دفتر نمود. ۲

نظام تعبیه:

در لشکر کشی های نخستین عصر اسلامی، مسلمانان ترتیبی داشتند که حضرت عمر در نامه یی به سعد بن ابی وقاص شرح داده بود، و نکات مهم این هدایات عسکری چنین است:

«همواره بالشکر مسلمانان در رفتار ایشان همراه باش، و بر راهی که در آن زحمت بینند ایشان را مبر، در هفته یکروز و شب بالشکریان خویش یکجای باش! و در بین ایشان کسانی را که بر ایشان اعتمادی نباشد مگذار! و درستم بر اهل صلح، پیروزی بر اهل حرب مجوی! همواره در طلعه لشکر خویش یاران نیرومند و اهل رأی خود را برگمار! و بایشان بهترین اسب سواری بده، و وضع زمین جنگ را چنانچه اهل آن دانند بخود معلوم نما! و بادشمن آن کن که وی باتو کند...» ۳

همچنین حضرت علی در واقعه جنگ صفین سنه ۳۷ هـ ۶۵۷ م به لشکریان خود

چنین هدایت داده بود:

۱- طبری ۶-۳۴

۲- طبری ۶-۲۷

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۱-۳۷۵

«صفهای خود را مانند بنیان مرصوص بیارایید ، لشکرزره پوش پیش و بی زره پس باشد، همواره ثابت قدم و از جریان تیرها برکنار و دلیر باشید، و آواز بلند نکشید، پرچمهای خویش را قایم داشته و بدست دلیرترین اشخاص خود دهید ! از راستی و صبر کار بگیرید! زیرا همواره پیروزی به مقدار صبر و استقامت باشد.»^۱

ازین اقوال خلفای راشدین ، که روح مطالب آن نگاشته آمد پدید می آید، که اعراب در وضع لشکرداری از حالت بدوی قبل الاسلامی ، به نظم و نسقی رسیده بودند، و چون در عصر امویان با ملل دیگر در آمیختند، نظام تعبیه را ازیشان گرفتند، که هر لشکر پنج جزو داشت، و بنا برین لشکر را خمیس (دارای پنج کتله) گفتند بدین نحو:^۲



در قلب لشکر قاید جای میگرفت، و در مقدمه هم غالباً سواران بودند، و هر یکی ازین قطعات پنج گانه را کردوس (جمع آن کرادیس) می نامیدند، که از کلمه کورتیس Koortis یونانی گرفته شده، و این ترتیب در عصر خلفای راشدین و امویان معمول گردیده بود .

مسلمانان تنها برین ترتیب تعبیه اکتفا نکردند، و چون با مدنیت آشنا شده و کتب گذشتگان را ترجمه کرده و خواندند، اقسام تعبیه عسکری را تا هفت قسم رسانیدند.^۳

امادرا افغانستان :

مطابق وضع جغرافی و تپوگرافی این سرزمین مردم آن در جنگ حمله و شکست

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱ - ۱۴۸

۲- همین دو کتاب و همین صفحات.

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱ / ۱۵۰

ترتیبات خاصی داشته اند، که مادر سطور گذشته تعبیه نظامی و لشکرداری رتبیل را در سرزمین زابل شرح دادیم.

در حدود ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م چون بومسلم خراسانی ترتیبات لشکری خود را برای امحای قوای امویان و تأسیس خلافت عباسیان میگرفت، وی در لشکرگاه ماخوان در منزل ابواسحاق خالد بن عثمان فرود آمده و روز چهارشنبه ۹ ذیقعده ۱۲۹ هـ خندق را کند، که دو باب داشت، یک دروازه آنرا به مصعب بن قیس حنفی و بهدل بن ایاس ضبی سپرد، و دروازه دیگر آنرا به ابو شراحیل و ابو عمرو اعجمی داد، و عسکر و شیعه خود را در بین آن گذاشت. و خود وی هم مانند یکی از عساکر بالباس ساده در بین خندق گشتی. و برای دسته غلامان، خندق دیگری را در قریه شوال کند، که قوماندانی آنرا به داود بن کراز سپرده بود. کسانی که در خندق ماخوان جنگ میکردند، برای ثبت نامهای خود دفتری داشتند، که عدد ایشان تا هفت هزار میرسید. ۱

کذلک بومسلم در گیرنگ (جیرنج) نیز خندق را کند، که در آن هزار نفر لشکریان خود را بقیادت محرز بن ابراهیم قرارداد، و کاتب احصائیه آن حمید ازرق بود، و این لشکر و خندق، روابط حکمران اموی نصر بن سيار از مرورود و بلخ و تخارستان قطع نمود. ۲

العسکر:

لشکریان فاتح عربی بهرجائی که میرسیدند، در موارد متصل شهرهای مفتوحه و یادربین راههای دور، برای اقامت خویش منازل را بنام لعسکر می ساختند، که در زبان فارسی لشکرگاه گویند.

این لشکرگاههای عربی بموجب توصیه عسکری حضرت عمر (رض) همواره در جایی بنامی شد، که بین آن و شهر رودی و یا نهری فاصل نبود، چون این

۱- طبری ۶/ ۳۴

۲- طبری ۶/ ۲۶

لشکر گاهها پسانتر عمران یافت به شهرها تبدیل گردید، ولی قوماندانان لشکر عرب می کوشیدند، که عسکرهای خود را همواره از اَبْنیه و مساکن مردم دور نگهدارند، تا بمردم اذیتی نرسد^۱

جغرافیا نویسان عربی و عجمی که احوال بلاد و اماکن و راههای قرون اولیه اسلامی را نوشته اند، در بساموارد شرق و غرب کشور خلفاء جاییهایی را بنام العسکر ضبط میکنند که محل اقامت و فرودگاه لشکریان عربی بود، مانند عسکر مصر، و عسکر مکرم در خوزستان، و عسکر المهدی در بغداد، و عسکر نیشابور در خراسان، و عسکر سامرا در عراق، و عسکر زیتون و عسکر رمله در فلسطین، و عسکر ابی جعفر منصور در باب بصره بغداد. ^۲ که نسبت به این مواضع در عربی عسکری بود، و بسا از رجال علم و ادب به آن منسوب اند. ^۳

چون همواره عساکر نو وارد اسلامی در خراسان و زابل با خطر حمله مردم اینجا مواجه بودند، در موارد مختلف برای حفاظت خویش عسکرهای مستحکم و لشکرگاههای متین را ساخته بودند که هم از انجا بر شهرها و روستاها حکم میراندند.

در زبان دری این عسکر عربی را الشکریا لشکرگاه می گفتند و چنین بنظر می آید که قبل از ورود عرب و رواج زبان تازی، همین مواقع و منازل عساکر را الشکر گفته باشند، چه کلمه عسکر هم از لشکر دری ساخته و معرب شده است. ^۴ و ما میدانیم که در زرنج سیستان جایی بنام لشکر موجود بود، و چون در سنه ۱۸۸ هـ ۸۰۳ م حمزه قاید آزاد خواه سیستانی از خراسان فرار سید، همه عمال (دولت عباسی) را که در لشکر بودند، بکشت و بدر شهر آمد و ازین برمی آید، که لشکرگاه زرنج از شهر جدا بود.

۱ - تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۳۲

۲ - معجم البلدان ۴/۱۲۲ بیعد

۳ - اللباب فی تهذیب الانساب ۲/۳۶ طبع قاهره ۱۳۵۶ ق

۴ - معجم البلدان ۴/۱۲۲ و حواشی برهان ۱۸۹۵

۵ - تاریخ سیستان ۱۵۹

در بست نیز جدا از شهر، اتلال و بقایای لشکر گاه موجود است، که مردم بومی بزبان پشتو آنرا الشکری بازار گویند، والبشاری مقدسی بسال ۹۸۵هـ ۳۷۵م گوید که بفاصله نیم فرسخ از شهر بست بر راهی که بغزنین روند، شهر کوچک (شبه مدینه) بنام العسکر افتاده است که لشکریان سلطان در آنجا باشند. ۱

بنای این عسکرها در تاریخ دوره اسلامی افغانستان بزمانه اوایل فتوح اسلامی میرسد، چنانچه در عصر امویان هنگامیکه عمر بن محمد بن قاسم بعد از ۱۱۴هـ ۷۳۲م شهر منصوره را در سرزمین سند بنانهاد، بقول مسعودی درین شهر در داخل قلعه لشکر گاه ساخت، که در آن ۵۰ هزار نفر اقامت کرده می توانستند، واصطبل آن گنجایش ده هزار اسب داشت، و برای هشتاد پیل جنگی و پیل های سواری پیل خانه ساخته بود. ۲ در پنجشیر کوهساران شمالی کابل نیز در قرون اولیه اسلامی عسکری بود، که آنرا اصطخری بنام عسکر بنجهیر یاد کرده و گوید که از آنجا تا پروان دو منزل راه بود ۳

گاهی در اوقات ضرورت لشکریان عربی در خرگاهها میزیستند، و چون سرمای سخت می آمد و سرپناهی نداشتند، از مردم مقیم شهر و روستاها خانهار ابر و زور و عنف می گرفتند، و آنرا منازل عسکری قرار میدادند، و این در وقتی بود، که حکمرانان عربی درین سرزمین العسکرها را ساخته بودند.

در عصر حضرت عثمان و حدود ۲۹۹هـ ۶۴۹م چون مقدمه الجیش عربی بخراسان رسید، امیر بن احمر بر درم و فرو د آمده بود اند خرگاههای خرپشتهها، سرمای سخت آمد و دهقانان مرو بترسیدند بر امیر و سپاهش که از سرما هلاک شوند. پس ایشانرا در خانهای خویش جای دادند، و رسم گرفتن خانهای مردم مرلشکری راهمین امیر OMAIR آورد ۴

۱- احسن التقاسیم ۳۰۴

۲- مروج الذهب ۳۷۷/۱

۳- مسالك المسالك ۲۸۶

۴- زین الاخبار خطی ۵۸ ب

عدد لشکریان عرب در خراسان

عدد عساکر عرب در خراسان در ایام خلفای راشدین کم بود، ولی بعداً در عصر امویان و عباسیان افزایش یافت. در سنه ۸۲ هـ ۷۰۱ م لشکر طاووسان از طرف امویان بعد ده هزار نفر در مقابل رتبیل زابلستان سوق شده بودند،^۱ در حالیکه در سنه ۹۶ هـ ۷۱۴ م عساکر عرب بقیادت و کعب (ضممه اول و فتحه دوم) در خراسان ۵۴ هزار نفر از قبایل عرب و هفت هزار خراسانی بودند.^۲

چنانچه بیاید لشکر نو تشکیل عباسیه در خراسان که از طرف فضل بن یحیی برمکی ترتیب شده بود، عدد آن به پنجصد هزار نفر خراسانی میرسید، که ما شرح آنرا در صفحات آینده میدهیم.

اما لشکر ۵۴ هزار ی و کعب تشکیلات و عدد ذیل را داشت :

از اهل بصره ۹ هزار } بقیادت حنین بن منذر
از قبیله بکر ۷ هزار }

از بنی تمیم ۱۰ هزار، بقیادت ضرار بن حصین ضیبی

از ازد ۱۰ هزار، بقیادت عبدالله بن علوان

از کوفه ۷ هزار، بقیادت جهم بن زحر و عبیدالله بن علی

از مردم عجم و خراسان ۷ هزار، بقیادت حیان خراسانی.^۳

جمله عدد این عساکر ۵۴ هزار.

از اعداد فوق حدس زده میتوانیم، که تا عصر عباسیان اغلب لشکریان اسلامی در خراسان از قبایل عرب بودند، که فضل برمکی عناصر فراوان خراسانی را در لشکر دخیل ساخت، و حتی يك قطعه ۲۰ هزار ی را ازان به بغداد هم فرستاد.

اماد رسمت شرقی خراسان یعنی سند، هنگامیکه محمد بن قاسم قوماندان جوان

بنی امیه در سنه ۹۲ هـ ۷۱۰ م با داهر راجه سند جنگ میکرد، راجه مذکور شصت هزار

۱- رجوع شود به فصل دوم این کتاب.

۲- فتوح ۵۲۰ و طبری ۵/ ۲۷۷

۳- همین کتب

سپاهی را با صد پیل و ده هزار مسلح زره پوش بمیدان آورده بود. در حالیکه لشکریان فاتح عربی تحت قیادت محمد بن قاسم ۱۵،۵۰۰ نفر بودند، که از آن جمله نه صد نفر سپاهی نقت انداز داشتند. ۱

لشکر عباسیه خراسانی:

در عهد امویان لشکر دولت تماماً عبارت از تازیان بودند. و چون عباسیان بر مسند خلافت اسلامی متمکن شدند، لشکرهای عربی یمنی و مضرری قبیلوی که اساس آن بر عصیت قبیلوی عرب بنا شده بود وجود داشت. ولی عباسیان چنانچه گذشت. بمدد خراسانیان به تخت شاهی رسیده بودند. بنابراین فرقه های لشکرهای خراسانی را نیز در تشکیلات نظامی خویش افزودند، و یک فرقه خاص حرس یعنی گارد شاهی را هم برای حفاظت پایتخت و دربار تشکیل دادند.^۲

در اوایل عصر عباسی این لشکر را الجند الخراسانی می گفتند، که روز به بن دادویه مشهور به ابن مقفع ادیب و دانشمند دوره منصور عباسی که نواز دین زردشتی باسلام در آمده بود، در رساله الصحابه (مصاحبان خلیفه و امراء) که برای منصور خلیفه نوشته، این لشکر خراسانی را می ستاید، که نظیر آن در اسلام دیده نشده و به اطاعت و پاکدامنی و بی فسادی شهرت دارند.

ابن مقفع درین رساله به خلیفه توصیه میکند، که لشکر خود را در تحت یک دستور و قانون در آورد و نگذارد که روح فوضی تقویه شود. دوم باید اداره امور مالیه در دست سرداران لشکر نباشد، و قایدان لشکر مردان با کفایت باشند و مطابق لیاقت خود مقرر شوند، و نیز باید لشکریان دارای ثقافت علمی و خلقی باشند و نوشته بتوانند، و به احکام دین مطلع باشند، و بربیک وقت معین بایشان تنخواه و ارزاق داده شود.^۳ ازین سپارش های ابن مقفع میتوان فهمید، که تشکیل یک لشکر منظم به اصول و دستاویز نزدیک به امروز، در همان اوقات هم در جند خراسانی مدنظر بوده و روح

۱- ابو ظفر ندوی در تاریخ سند ۷۷

۲- تاریخ تمدن اسلام ۱/ ۱۲۲

۳- ضحی الاسلام ۱/ ۲۰۶ ببعد به حوالت رساله الصحابه به مطبوع در مجموعه رسائل البلقاء

لشکری منظم خراسانی در آن حلول کرده بود، چنانچه بعد ازین هم همین روحیه نظامی، مظاهری در تشکیلات لشکری اسلامی دارد بدین موجب :

در سنه (۱۷۸ هـ ۷۹۴ م) چون هارون الرشید خلیفه، تمام امور کشور را به وزیرش یحیی بن خالد برمکی سپرد، او پسر خود فضل بن یحیی را بر خراسان والی گردانید، از کارهای مهمی که فضل در خراسان انجام داد، یکی هم تشکیل یک لشکر خاص خراسانی پنجمصد هزاره (۵۰۰،۰۰۰) بنام العباسیه بود، که بیست هزار نفر از آن به بغداد فرستاده شدند، که در آنجا بنام الکرنیه شهرت یافتند، و بقیه این لشکر با دفاتر آن در خراسان ماندند. مروان بن ابی حفصه شاعر عربی زبان خراسانی (۱۰۳، ۱۸۲ هـ) در ستایش این لشکر و موسس آن فضل قصیده‌ی گفت که این ابیات از آنجا است :

ما الفضل الاشهاب لا افول له عند الحروب اذا ما تأفل الشهب

حام علی ملک قوم غرسهم من الوراثة فی اید یهم سبب

امست ید لبنی ساقی الحجیج بها کتاب ما لها فی غیر هم ارب

کتاب لبنی العباس قد عرفت مال الفضل منهما العجم والعرب

اثبت خمس مئین فی عدادهم من الالوف التي احصت لك الكتب ۱

یعنی : « فضل مردمیدان پیکار است و در جنگها وقتیکه جنگاوران دیگر افول کنند، او فرو نمی نشیند، او نگهدار ملک قوم میست که از وراثت و نجابت سهمی بارز دارند، دست او در تأسیس فرقه‌های لشکری برای پسران ساقی حایان (بنی عباس) کمک کرد، که در عجم و عرب شناخته شدند، و عدد این لشکریان از روی احصاء و نوشته به پنجمصد هزار رسید. »

مردم خراسان و لواحق آن به شجاعت و جنگاوری و مقاومت مشهور بودند، و بنابراین لشکر عباسیه هم با کم و کیف خود در کشور خلافت امتیاز داشت. و این مهارت لشکری خراسانیان بدرجه‌ی بی بود، که با عدد کم در مقابل لشکرهای عظیم

می جنگیدند. چنانچه در سنه ۱۷۷ هـ ۷۹۳ م هنگامیکه غطریف بن عطاء کندی حکمران خراسان بود، امارت سیستان به عثمان بن عماره تعلق داشت، و چون درین وقت حصین سیستانی خروج کرد، عثمان در مقابل او شکست خورد، و غطریف از طرف خود جریرین یزید را با ۱۲ هزار لشکر به مقابلش فرستاد، حصین با سه صد مرد آمد و جمله لشکریان جریر را بکشت^۱.

مردم خراسان که در امور لشکری مهارت داشتند، و در عصر عباسیان هم این استعداد حربی شان انکشاف یافت، در تاریخ لشکری عصر عباسیان مقام بزرگی دارند و رجال بسیار معروف و لشکر کشان فاتح از آنها بر آمدند، که از انجمله طاهر بن حسین (متولد ۱۵۹ هـ ۷۷۵ م) از مردم پوشنگ هرات بود، که جدش مصعب بن رزیق حکمرانی هرات و پوشنگ داشت، و وی بغداد را برای مامون فتح کرد، و او را بر مسند خلافت عباسی نشانید^۲ و بعداً موسس سلاله طاهریان در خراسان گردید، که نخستین دولت آزاد خراسانی در دوره اسلامیست، و ما از کارنامه های لشکری و سیاسی او و اخلافش در جلد دوم این تاریخ به تفصیل بحث خواهیم راند.

البسه و لوازم عسکری :

لباس عمومی لشکریان قرون اولیه اسلامی به تفصیل معلوم نیست، ولی صنف سواران همواره زره و خودیکه به پرهای نسر آراسته بود می پوشیدند، و پیادگان قباهای کوتاهی که تازیرانو رسیدی، با سراویل پوشیدندی. پیزار آنها مشابه چپلی بود که تا کنون هم مردم کوهساران افغان می پوشند.^۳

در خراسان لوازم عسکری خاصی موجود بود، که حیات و آب و هوا و مواسم این سرزمین لزوم داشت. چنانچه در سنه ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م چون بو مسلم لشکر گاه خود را در ماخوان آراسته بود، در آغاز آن لوازم عسکری نداشت، ولی بعد از چند روز عبدالله بن بسطام که بمترلت آمد لوازم او بود، چیزهای ذیل را برای لشکر مهیا گردانید:

۱- زین الاخبار خطی ۷۸ الف

۲- تاریخ الامم الاسلامیه ۲۰۳/۳

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/۳۷۴ بحواله سید امیر علی ۶۴

۱/ خیمه‌هایی که از موی بافته بودند، مانند غزندی افغانی که در عربی فسطاط (به ضمه) اول و جمع آن فساطیط) واروقه گویند.

۲/ مطابخ و آلات پخت و پز.

۳/ معالف دواب، یعنی آخر ریا تو بره که چار پایان رادران علف دهند.

۴/ حوض‌های پوستی برای آب‌مانند مشک و مشکوله و امثال آن.

ارزاق لشکر:

لشکریان اسلامی در عهد نبوی چهارخمس $\frac{۴}{۵}$ اموال غنیمت را بطور مساوی بین خود تقسیم میکردند، و یک‌خمس آن تعلق به حضرت پیامبر (صلعم) داشت. اما حضرت عمر (رض) برای این کار دیوانی را وضع فرمود، که به هر یکی از طبقات خاص افراد خانواده نبوت و مهاجران و انصار و اهل مکه مبالغ معینی را میداد. و از آنجمله به هر ضابط لشکر سالی چهار تا پنج هزار درهم و به هر فرد عسکری سه صد تا تا پنج صد درهم سالانه پرداخته می‌شد. در حالیکه در هر ماه بمقدار حاصل دو جریب زمین (هر جریب ۶۰۰، ۳ مربع گز) گندم هم باو میدادند، تا که در عصر امویان امیر معاویه تنخواه لشکر را بلند برد، و بر شصت هزار نفر لشکر خود شصت میلیون درهم صرف کرد، که در سالی تنخواه هر فرد تا هزار درهم یعنی د و چند تنخواه عصر فاروقی رسید.

مصارف لشکریان عصر اموی رادر خراسان ازین قیاس توان کرد، که حجاج بن یوسف یک لشکر چهل هزاری را با امر عبدالملک بن مروان در مقابله رتبیل به زابل فرستاد؛ که مصارف آن دو میلیون درهم، بدون بخشش‌های جداگانه به سرداران آن لشکر بود. ولی در اواخر بنی امیه تنخواه یک نفر لشکری در سالی به پنج صد درهم میرسید.

چون عباسیان به مسند خلافت بغداد رسیدند ، سفاح به هر فرد لشکر در ماهی هشتاد درهم (سالی ۹۶۰ درهم) میداد ، و این تنخواه در عصر مامون ماهوار ۲۰ درهم برای پیاده و چهل درهم به سوار داده می شد ^۱ و همین عشرینیه ۲۰ درهمیست ، که در سنه ۲۰۱ ۸۱۶ هـ م چون عیسی بن محمد بن ابی خالد قوماندان عساکر بغداد ، یکصد و بیست و پنج هزار عساکر خود را احصائیه گرفت ، به سوار چهل درهم و به پیاده بیست درهم رامی پرداخت .^۲

در سنه ۵۱۲۹ ۷۴۶ م بو مسلم خراسانی در خندق لشکرگاه ماخوان به هفت هزار نفر لشکریان آنجا اولاً سه سه درهم بخشید ، و بعد از آن چهار چهار درهم دیگر راهم داد ^۳ و معلومست که این عطاها جز مشاھره مقرر لشکریان بود . قرار شرحیکه محمد بن احمد خوارزمی میدهد : در دیوان الجیش خراسان ارزاق و مواجب لشکریان بر سه قسم بود :

اول : حساب عشرینیه که چهار بار در سالی پرداخته می شد .

دوم : حساب جند دوبار در سالی .

سوم : حساب مرتزقه سه بار در سالی .

نوبت های ادای تنخواه را در دیوان خراسان ، اطماع (به فتح اول) و در دیوان عراق رزقات (مفرد آن رزقه بمعنی بارونوبت) گفتندی .^۴

عشرینیه را بزبان دری بیستگانی می نامیدند ، که نویسندگان آنرا در شرح آن اختلاف نظر است : برخی گویند پولی بوده بوزن ۲۰ مثقال ^۵ و جمعی عقیده دارند ، چون آنرا در ۲۰ روز می پرداختند ، عشرینی و بیستگانی نامیده شد .^۶

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۲۴ بعد

۲- طبری ۱۳۶/۷

۳- طبری ۳۴/۶

۴- مفاتیح العلوم ۴۳

۵- حواشی سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی ۱۰۶۸/۳ طبع تهران ۱۳۳۲ ش

۶- شرح یمینی از منینی ۱/۸۹ قاهره ۱۲۸۶ ق و لغت عربی بفرانسه از کازیمیرسکی ۲/۲۶۱

طبع پاریس ۱۸۶۰ م

باتصریحی که خوارزمی در شرح عشرینیه کرده ، جای هیچگونه تردید نمی ماند که چهار بار در سالی پرداخته شدی ، و چون مقدار اخیر تنخواه سپاهیان پیاده در عصر مامون ، ما هوار ۲۰ درهم بود ، و این رسم تا عصر سامانیان و غزنویان هم باقی مانده بود ، بنابراین آنرا بزبان دری بستگانی ، ترجمه همان عشرینیه تازی گفته اند .

عسکر مطوعه :

علاوه بر لشکریان مرتزقه و تنخواه داریکه در تحت اداره قایدان مقرر کرده حکومت ، و در قید دیوان جیش بودند ، در برخی موارد عساکر خوش برضا که آنرا مطوعه میگفتند : و اکنون ایله جاری گویند نیز وجود داشت . این عساکر مطوعه همواره با لشکریان رسمی دولت در جنگها و جهادها همراهی میکردند . در سنه ۱۷۷ ۷۹۳ هـ چون داود بشر مهلبی یکی از بزرگان سیستان از دربار هارون الرشید به امیری اینجامقرر شد ، او در ربیع الاخر همین سال بحرب حنین خارجی (بقول ابن اثیر : حصین) برآمد ، و سپاهی بزرگ بسا او بود از مطوعه و غازیان که حربی بزرگ کردند ، و حنین را بکشتند^۱ . و نام مطوعه از ماده طوع عربی ساخته شده و کسانی باشند که برای جهاد برضای خویش روند^۲ . پس مطوعه را عساکر خوش برضا و داوطلب توان گفت .

رتبه های لشکری و اقسام لشکر :

در ایام خلفای راشدین مانند ایام جاهلیت ، هر لشکر دارای چند عریف (جمع آن عرفاء) بود که در تحت امر هر عریف ده نفر بودی ، و این عریف از مردم دارای سابقه عسکری مقرر شدی .

بعد ازین صد عریف را که لشکر هر یکی عبارت از ۳۰ یا ۴۰ گاهی ۲۰ نفر بود داشته اند ، و لشکر هر ۷ عریف یک نفر قائد بنام امیر الاسباع داشت . و این ترتیب تا اواخر امویان باقی ماند که در عصر عباسیان باین نحو تبدیل شد :

۱- تاریخ سیستان ۱۵۳

۲- المنجد ۹۳

قوماندان هرده نفر یکنفر عریف بود، و پنج عریف در تحت امر یک نفر خلیفه بودی. و هر صد نفر یک قاید داشتی. و بعد ازین باین طور بود:

۱۰ نفر = ۱ عریف

۱۰ عریف یا صد نفر = ۱ نقیب

۱۰ نقیب یا هزار نفر = ۱ قائد

۱۰ قائد یا ده هزار نفر = ۱ امیر

بیرق های جنگی:

مسلمانان در اوائل فتوح خویش، رایت هائی بنام عقاب داشتند، که این نام را از رومیان گرفته بودند، و رنگ آن سپید یا سیاه بود. و چون اسلام منتشر گردید، انواع این اعلام از حیث شکل و رنگ و نام متعدد بود.

بیرق های بنی امیه سرخ، و از عباسیان سیاه، و از داعیان علوی سپید، و از داعیان بنی هاشم سبز بود. و هنگامیکه این بیرق را برمی افراشتند و بکسی می سپردند ادعیه خاصی را می گفتند، و خود خلفاء با رایات و دهل از مساکن خود برای عقد لواء برمی آمدند، و هنگامیکه لشکرهای متعدد در تحت قیادت امراء خاص تشکیل شدی، بهر امیری رایت جداگانه داده می شد.^۲

در خراسان در عصر قبل از اسلام نیز درفش موجود و مستعمل بود و فردوسی در جنگهای متعدد و میدانهای جنگی خراسان و لشکرکشی های این مردم در سیستان و زابل و کابل و بلخ و غیره نامها و اشکال و الوان مختلف اختر یعنی رایت را میبرد. و چون این رسم در خراسان سابقه طولانی داشت؛ بنابراین در سنه ۱۲۹۶ هـ ۷۶۸ هـ هنگامیکه بو مسلم قاید بزرگ خراسان لشکرگاه خود را در سپیدنگ (سفیدنج) خرقان وضع کرد، روز ۲۵ رمضان همین سال، لوائی را که ابراهیم امام با و فرستاده بود و آنرا ظل می نامیدند، و برنیزه چهارده ذرعی نصب بود، و رایتی را که سحاب نام داشت

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۳۰

۲- همین کتاب ۱/۱۳۵

و برنیزه سیزده زرعی افراشته می شد بر افراشت ، و مقصد از نام ظل این بود که زمین از سایه خالی نباشد ، و تاویل سحاب آنست که زمین رامی پوشاند ، پس خلافت عباسیان هم چنین خواهد بود .^۱

استعمال دهل در امور جنگی :

لشکر عرب در عصر اختلاط با عناصر عجمی استعمال طبل و بوق را از ایشان گرفتند ، و در یک لشکر و گند (= جند) طبلها و ابواق متعددی موجود بود .^۲

در خراسان نیز استعمال دهل در میا دین جنگ رواج داشت ، و آواز طبل را برای اطلاع لشکریان و ابلاغ اوامر لشکریان استعمال میکردند ، مثلاً ضربه کوس یا طبل ، برای هجوم طوری بود و برای انصراف طور دیگر .

در جنگی که بین قوای متحد خاقان و ملک سغد و صاحب شاش و ختل و جبغویه تخاری و ترکان با مسلمانان در جوزجان در سنه ۱۱۹ هـ ۷۳۷ م روی داده بود ، خاقان امر داد ، تا کوس هارا بطور انصراف بکوبند ، ولی عساکرش بجنگ سخت مشغول بودند و نمی توانستند که برگردند . پس سه بار بوسیله ضرب کوس امر انصراف داد ، و بعد از آن شکست خورد . و مسلمانان عرب تمام اموال ایشانرا گرفتند . و چون خاقان به تخارستان علیار رسید ، در آنجا از سرنو طبلها و کوسهارا بساخت و به بلاد خویش برگشت .^۳ و این رسم استعمال دهل در میدانهای جنگ تا کنون در قبا یل افغانی زنده و دهل یگانه وسیله اطلاع یا امر هجوم و انصراف و غیره است .^۴

عساکر سرحدی :

وسعت مملکت اسلامی بعد از عصر خلفای راشدین ، در دوره امویان و عباسیان از افریقا و استانبول تا حدود چین و اواسط هند رسید ، و مسلمانان در سرتاسر ثغور کشور

۱ - طبری ۲۵/۶ و الکامل ۱۷۰/۵

۲ - تاریخ تمدن اسلامی ۱۳۶/۱

۳ - طبری ۴۵۲/۵

۴ - در همین فصل در مبحث طرز زندگی و رسوم ، عنوان ضرب دهل را هم بخوانید .

اسلامی لشکرگاههای سرحدی را داشتند، که در آن مقدار معین لشکریان خود را برای حفاظت مرزهای گماشتند، و چون در هر سال با مرزهای دینیز می پرداختند، این لشکرهای سرحدی را در مواسم مساعدت تقویه کرده، از ثغور خود بر سرزمین های ممالک غیر اسلامی گذشته و به امر جهاد و اغتنام اموال و مالی می پرداختند.^۱

مثلاً حکمرانان عربی خراسان در نوشجان سرحدات شمال شرقی خود که حدود شاش (تاشکند) باشد، همواره بیست هزار لشکر سرحدی را نگاه میداشتند.^۲ و طوریکه گذشت، اشرس حکمران امویان در تشکیلات لشکری خراسان نخستین بار لشکر رابط را بوجود آورد، که وظیفه آن هم حفظ مرز دشمن بود، و سپه سالاری آن به عبدالملک باهلی سپرده شده بود.^۳

منجینق :

منجینق (فلاخن) آله بیست برای رمی و دور انداختن سنگ و تیر و مواد نفت آلود و دیگر آلات تخریب، که فینقیان آنرا بکار می بردند، و یونانیان و پارسیان هم از ایشان گرفته اند، و اعراب هم از اول دوره اسلامی آنرا استعمال میکردند. درینکه منجینق در خراسان بحیث آله جنگ و شکار موجود بود شکی نیست، زیرا نوعی ازان را که از موی بافته سازند، تاکنون شبانان پونده (کوچی) برای راندن رمه استعمال میکنند، و حتی فیروز آبادی نویسنده قاموس باین عقیده است، که کلمه منجینق نیز از «من چه نیک» فارسی معرب گردیده (؟) در حالیکه ریشه آن در میخانیکوس و مغانیکون MAGHGHANIKON یونانی موجود است.^۴

در دوره اسلامی استعمال منجینق در جنگهای افغانستان عام بود، در سنه ۶۵۶ هـ ۳۶ م هنگامیکه عبدالرحمن ابن سمره بالشکر عربی بکابل رسید، تا چند ماه این شهر را محصور داشت، و بالاخر بضرب منجینق رخنه بی در حصار کابل

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱۵۳/۱

۲- کتاب الخراج قدومه بن جعفر ۲۶۲

۳- رجوع کنید به صفحه ۱۸۲

۴- حواشی برهان قاطع ۴/ ۲۰۳۹

وارد کرد، و این شهر را بزور گرفت. ۲

مسلمانان در فتح بلاد سمت مشرقی سرزمین خراسان یعنی در سند نیز منجلیق های بزرگی را استعمال نموده اند. در سنه ۷۱۰هـ ۷۹۲م محمد بن قاسم قومانده آن فاتح و جوانان امویان، بندر بحری سند، دیبیل (در حدود کراچی کنونی) را محصور کرد، و بوسیله منجلیقی که عروس نام داشت و پنجصد نفر آنرا می کشیدند، منار معبد دیبیل را ویران و شهر را فتح نمود. ۲

۱- فتوح البلدان ۴۸۸

۲- فتوح ۵۳۵

جامعه و طبقات مردم

هیون تسنگ زایر چینی که در حدود ۹۵۰ هـ از قسمت های شرقی و شمالی افغانستان دیدن کرد، در سرزمین های شرقی مانند هند مردم را بر چهار طبقه منقسم دید :

۱ / بر همین : نگهبانان دین و کسانی که دساتیر دینی را نیک مراعات کنند و با پاکي و خلوص دینی میزند .

۲ / کشریه : شاهان و طبقه حاکمه و لشکریان که با رحم و عطفت زندگی کنند .

۳ / ویسیه : بازرگانان و سوداگران که به مبادلات تجارتي پردازند .

۴ / سوره : زارعان و کشاورزان که به امور کاشت و شخم زمین پردازند .^۱

این طبقات چهارگانه در اوایل دوره اسلامی در هند وجود داشته، و چون مردم سرزمین های شرقی افغانستان نیز در دین و فکر و عنعنات آریایی قدیم با مردمان هند اشتراک داشتند، لابد همین فرق طبقاتی CASTE درینجا هم وجود داشت (به استثنای طبقه چهارم که وظایف ایشان به طبقه سوم تعلق گرفته بود)

اما اساس این طبقه بندی اجتماعی ریشه های قدیمی در تاریخ این سرزمین دارد، که منبع آن کتاب قدیم آریایان شرقی ویداست . و نیز در کتاب اوستا و عنعنات باستانی قبایل دیگر آریایی که بطرف غرب خراسان بوده اند، سراغهای قدیم این فکر دیده می شود .

امادر شرق : هنگامیکه قبایل آریایی از دامنه های هندو کش بطرف شرق حرکت کرده و در سرزمین فسیح هند متفرق شدند، در آنجا مردم سیه فام قدیم هند (دراویدین)

۱-سی-یو-کی کتاب دو ۱۳۸۲

رایافتند، که ایشان را دسیو یعنی دشمن و ناملموس پنداشتند و بقول ویدا :

«ماروت رب النوع باد، بردسیو تاخت و ایشان را به هیاهوی رعد تباہ ساخت. مراتع و کشتزارهای ایشان را به دوستان سپیدفام خود بخشید.»^۱

این مردم سیه فام که مقهور ارباب انواع آریایی گردیدند، در کتاب ویدا بصفتان نجس و مردار و سیه چرده و بینی پچق یا گوسپند بینی یاد شده اند.^۲ ولی محققان برین اند، که فرق طبقات و کاست که در سنسکریت و ربه VARNA یعنی رنگت COLOUR گویند، و در انگلیسی برای آن CASTE را از ریشه پرتگالی کاستیا بمعنی نژاد و نسل گرفته اند،^۳ در بین آریائیان قدیم در سرزمین افغانستان نبود، بلکه بعد از هجرت بطرف شرق و برعظیم هند بوجود آمد. زیرا ما این فرق و امتیاز طبقاتی را در ویدهای نخستین نمی بینیم، بلکه اولین بار ذکر آن در وید دهم و بخش ۹۰ که پوروشه PURUSHA نامیده می شود چنین بنظر می آید :

« چون هیکل پوروشه (نفس جهانی) بخش گردید، برهنه از دهن، و را جینا (کشتری) از بازو، و ویس از ران، و شودراز پای او پدید آمد.»^۴

قراریکه از مضامین ویدهای بعدی ظاهر است، آریائیان عقیده داشتند، که چون دهن بر اعضاء دیگر شرف دارد، بنابراین برهنه شریف و کار او تعلیم و رهنمایی است. اما طبقه کشتری که از بازو پدید آمده اند، وظیفه حفاظت و پیکار و اداره را دارند. و چون ویس از ران پوروشه پیدا شده اند، استحکام نظام تمدن و کشاورزی و زمینداری بایشان متکی است. اما طبقه شودر که از پای برآمده اند، همواره باید خدمتگزار و چاکر باشند.^۵

۱- ریگوید ۱۱/۲۲

۲- هند ویدی از بانورا گوزن ترجمه اردو طبع حیدرآباد دکن ص ۲۲۰

۳- کیمبرج هستری آف انڈیا (انگلیسی) ۹۲/۱

۴- هند ویدی ۲۱۷

۵- ریگ ویدا، جلد اول پوروشه سوکته

در بلخ :

در تاریخ افسانوی دوره کیانیان که مربوط بسرزمین بلخ و شرق فلات ایرانست داستان سه پسر فریدون و بخش کردن فریدون جهانرا برین سه پسر معروف و مشهور است، که در روایات اسرائیلی و تورات نظیر آن سه فرزند نوح : سام و حام و یافث اند. و روایت سه فرزند فریدون در خدای نامه ها و شهنامه های قدیم وارد بود، و فردوسی هم آنرا به نظم در آورد ، که مختصر آن چنین است :

بسوی فریدون نهادند روی	جوانان بینادل و راهجوی
چو دیدند پرمایگان روی شاه	پیاده دوان بر گرفتند راه
برفتند و بر خاک دادند بوس	فر و مانده جای پیلان و کوس
وزان پس سه فرزند خو در ابخواند	بتخت گرانما یکی بر نشاند ^۱

پس ازین فریدون هر سه فرزند خود را چنین نام گذاری مینماید :

تویی مهتر و سلم نام تو باد	بگیتی بر، آکنده کام تو باد
میانه کنز آغاز تیزی نمود	ز آتش مر اوراد لیری فزود
وراتور خوانیم شیرد لیر	کجا ژنده پیلش نیارد بزیر
دگر کهتر آن مرد با هنگک و جنگک	که هم باشتا بست و هم با درنگک
کنون ایرج اندر خور نام اوی	همه مهتری باد فرجام اوی ^۲

اکنون فریدون جهانرا برین سه برادر چنین بخش میکند، که نخستین را خاور خدای،

و دویمین را توران شه، و سومین را ایران خدای میخوانند :

نهفته چو بیرون کشید از نهان	بسه بخش کرد آفریدون جهان
یکی روم و خاور ، دگر ترک و چین	سوم دشت گردان ایران زمین
نخستین به سلم اندرون بنگرید	همه روم و خاور ، مراورا گزید
به تخت کیان اندر آورد پای	همه خواندندیش خاور خدای

۱ شهنامه ۱-۶۳

۲ شهنامه ۱-۶۴

دگر تور راداد توران زمین
بزرگان برو گوهر افشانند
وزان پس چونو بت به ایرج رسید
سران را که بدهوش و فرهنگ و رای
ورا کرد سالارترکان و چین
جهان پاک توران شهش خواندند
مراوراپدر شهر ایران گزید
مراور اچه خواندند؟ ایران خدای^۱

بموجب این داستان در متون پهلوی از سه پسر فریدون تور بزرگتر بود و توران شه شد، و پسر دوم سلم خاور خدای جد طوایف سربها و فرمانده کشور روم بود. و سوم ایرج ایران خدای و دارای ایرانشهر شد. و در یشتها یک حصه کتاب اوستا کلمه توره در مقابل ایرانی استعمال شده، ولی این منافات را نباید اصلی شمرد، زیرا بطور وضوح یک منافات تمدنیست میان یک نژاد شهر نشین که با پرورش حیوانات و زراعت مشغول بوده، و میان توریه های بادیه نشین که در صحراها مسکن داشتند،^۲ باری داستان سه برادر فرزندان فریدون در دوره داستانی قبایل آریایی طوویکه در بالا ذکر کردیم موجود بوده و دلالت دارد، که این طبقه بندی قدیم است و علاوه بر مردم نژاد آریایی، در قبایل سامی نیز در سه فرزند نوح (ع) علایم آن دیده می شود. ژرژ دو مزیل G. DUMESIL استاد کلژ دو فرانس که از محققان شرق شناسان فرنگ است درین مورد شرحی مفید میدهد، که مربوط به عصر زردشتی، و تلخیص آن چنین است:

«اجتماع قدیم آریایی از سه پیکر روحانیون - جنگجویان - و مولدین ثروت تشکیل می یافت، و کاست های اساسی هند قدیم هم برهمنان - نجبای جنگاور - و کشاورزان دام پرور بودند.

در فلات وسیع ایران که از مجاری دریای سند تا سواحل دجله افتاده بود، نیز سه طبقه اجتماعی وجود داشت، که هر یک یکی از فرزندان سه گانه زردشت منسوبست فرزند ارشد روحانی و پسر دوم جنگجو و سوم شبان بوده اند. ولی در دوران رشد اجتماعی،

۱- شهنامه - ۱ - ۶۵

۲- مقاله مارکو اورت در مجله ایرانشهر طبع برلن ۱/۷۷ - پیتا مبر ۱۹۲۲ م به حواله یادگار زریران

و بندهش ۲۱۱

طبقه دیگری بر طبقات سه گانه افزوده شد، که طبقه صنعت گران و بازرگانان باشد. و بموجب اسناد دیگر در عصر ساسانی نزدیک ظهور اسلام، برخی از طبقات حذف و بجای آن طبقات دیگری آمده اند. مثلاً بقول ثعالبی در زمان اسلامی، زارعین از طبقه سوم حذف، و جای آنرا اعمال دولت گرفته، و جنگجویان بطبقه اول ارتقاء یافته و روحانیون و پزشکان به طبقه دوم رفته اند.

در ناحیه وسیع اروپا که همین عناصر آریایی سکونت داشتند، در بین مردم سکا و سیت ها و سرمت ها نیز آثار طبقات سه گانه نمایانست. بدین معنی که هیرودوت پدر تاریخ، در ابتدای کتاب چهارم خود از عقاید سکاها در باره پیدایش ایشان چنین گوید: «اولین مردیکه در آن سرزمین که تا آن موقع غیر مسکون بود پدید آمد، تارژیتاوس TARGITAOS بن زئوس است که مادرش دختر رود بوریستن BORYSTHENE باشد، و اوسه پسر داشت:

۱/ لیپو خائیس LIPOXAIS

۲/ ارپو خائیس ARPOXAIS

۳/ کولا خائیس KOLAXAIS

روزی از آسمان گاواهنی بایوغ طلا و تبر طلا با جام طلا بزمین فرود آمد. پسر ارشد پیش دوید تا ابزارها را تصاحب کند. ولی همینکه به آن رسید طلا دست او را سوزانید. چون پسر دوم نیز بهمین سرنوشت گرفتار شد، هر دو از تصاحب این اشیای زرین صرف نظر کردند. اما پسر کوچک بگرفتن آن موفق گشت، و برادران بزرگ، او را به شاهی خویش پذیرفتند.

درین کنایه شیرین از سه عامل سخن رفته است: گاواهن و یوغ نمودار کشاورزی، و تبر نشانه سلاح جنگی سکایی، و جام علامت تشریفات دینی و سکر مشروبات و سمبولی از دنیای اسرار و روحانیت است. که این روایت تا کنون هم در اخلاف سکاها ی قفقاز باقیمانده، و سه خانواده بزرگی که قهرمانان حماسی آنها بدان منسوبند، یکی دارای

گله های بیشمار. ددیگر جنگجو ورشید، وسدیگر هوش و ذکای فراوان داشته است.^۱
اینست افسانه سکاهاوسه فرزند نخستین که سرزمین سکستان (سیستان) بنام
ایشانست. ونظیر آن در اوستابه زردشت وسه فرزندش نسبت داده اند، که کوتاه آن
چنین است :

۱/ فرزند بزرگ : ایست واستره ISAT--VASTRA نخستین آتهره ون
ATHRAVAN یعنی آتوربان فردوسی که موبدان موبدورئیس روحانیان بود. بمعنی
آتش بان و نگهبان آتش .

۲/ اوروه تنره URVATAT--NARA نخستین واستریه VASTRYA یعنی بسودی
فردوسی که رئیس ورهبر بزرگران و کشاورزان بود.

۳/ هوره چیتره HVARE--CHITHRA بمعنی خورشید چهر، نخستین رته اشتره
RATHA--ESHTRA یعنی نیساریان فردوسی که محرف کلمه رشتاریان خواهد بود،
واورئیس رزمیان و جهان پهلوان بود.^۲

بموجب این روایت کتب سنتی زردشت ، سه فرزندوی در رأس سه طبقه روحانیان-
کشاورزان - جنگیان واقع بودند ، که بعد از ان يك طبقه دیگر اهل حرفه و پیشه و ران
هویتش HUITSH هم بران اضافه شده^۳ ، که اهتوخوشی فردوسی باشد، و در پهلوی
هوتخش HUTOXSH بود^۴ ، وبالاخر باصطلاح عهد ساسانیان ، این طبقات
چهار گانه تانشر اسلام چنین موجود بودند :

۱/ آذروان : علمای دینی و روحانیان .

۲/ آرتیشتاران : سپاهیان و جنگجویان .

۳/ دبیران : دبیران و عمال حکومت و نویسندگان .

۱- تاریخ تمدن ایران ۵۴ ببعده ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۳۹ ش و تمدن ایرانی ۴۷ ببعده ترجمه
دکتر عیسی بهنام طبع تهران ۱۳۳۷ ش
۲- فروردین یشت بند ۹۸
۳- یسفا ۱۹ بند ۱۷
۴- مزدیسنا و تاثیر آن در ادبیات فارسی ۴۰۸ و ایران نامه ۱/۳۸۰

۴/ واستریوشان: (کشاورزان و برزیگران) و هوتخشان (بازرگانان و پیشه‌وران

ورنجبران و خده‌تنگزاران)

آنچه از نامه‌تسنسرخدود ۵۷۰ م برمی آید نیز بر همین تیره است که ذکر شد. باری با فرق کوچکی که بین طبقه بندی ویدا و اوستا و روایات سکاها موجود است، مردمان فلات ایران در حین پیدایش اسلام بر همین چهار طبقه اجتماعی منقسم بودند، که طبقه چهارم در رژیم ماوک طوایف، همواره تولید کننده و مورد استثمار دیگر طبقات واقع بود، و بنابراین بار اکثر مالیات و پرداختنی‌های اجتماع، بدوش کشاورزان و پیشه‌وران ورنجبران بود.

اکنون به طبقه بندی اجتماعی در بین مردم حواشی شرقی خراسان و کوهساران افغان نظر می‌اندازیم، که در بین قبایل عظیم پښتون که عدد ایشان به ۱۵ میلیون متجاوز است نیز عنعنه‌یی قدیم مانند سه‌فرزند زردشت یاسه‌پسر تارژیتائوس سکاها موجود است. و این مردم در عنعنات خود بیک پدر بیکه نام او کیس^۲ (به فتحه کاف و سکون دوم و سوم) بود قایلند، و گویند که این پدر سه‌فرزند داشت:

۱/ غرغښت GHARGHASHT

۲/ بیتنی BETANAI

۳/ سره‌بن SARABAN

این پدر و پسران با خانواده پښتون بر کسی غر (کوه سلیمان) سکونت داشتند، و پدر همواره به مناجات و طلب خیر و سعادت پسران خویش می‌پرداخت، و دست بدعا بر می‌افراشت. تا اینکه نسیم مهرانه (مردانگی) وزیدن گرفت، و به زبان فرزند اول غرغښت برخورد، و بنابراین وی صاحب‌زبان و بیان و علم و تلقین و روحانیت گردید. که تاکنون

۱- کریستن سین در کتاب ساسانیان ۱۲۶

۲- کیس از مصدر کـل پښتو یعنی دیدار و بصیرت است، که کیس بصیر و هوشمند باشد. و ازین ریشه بسا نامهای قبایل و اماکن برآمده مانند کاسی (قبیله و جای در غور و غیره) و کسی غر یعنی کوه کیس (کوه سلیمان ما بعد) و همین ریشه در کسی (مردمک) و کیس کمیدل (کم عقلی و بی بصیرتی) پښتو محفوظ است.

هم اکثر علماء و روحانیان افغان ازین طایفه اند و قبایل بزرگ کا کر وادی زوب و پشین از اخلاف این تیره اند، و دانشمندان و صاحبان باذوق و حال در آن گذشته اند .
 درباره فرزند دیگری یعنی بیتنی روایت است که نسیم مردانگی بر بازوی او وزیده بود، و بنا برین قبایل غلجی و کرلانی و ملحقات آن که منسوب به اویند، منصب سپاهی گری و جنگجویی را حفظ کردند، و از بین ایشان سپه سالاران و جنگاوران دلیر برآمده اند.
 اما درباره فرزند سوم یعنی سره بن گویند که نسیم مردانگی به دامن او بر خورده بود، و او صاحب دامن و پرورش و اداره و حکمرانی گردید، که قبایل ابدالی (هفتالی قدیم) و درانیان قرن دهم ببعاد ازین تیره سره بن اند، که از زمان قدیم قبل الاسلام و بعد از اسلام تا کنون فرمانروا و حکمران و پرورنده و دارای دامن عطاقت و مروتند .
 این تریبدیشن افغانی عیناً شبیه است با آنچه در اوستا درباره سه فرزند زردشت، یادرتد کارهیدروت من باب سه طبقه سکاها میخوانیم ، و البته منبع اقدم آن درویدانیز موجود است .

ولی باید گفت که روایت افغانی شاید از زمانهای قبل الاسلام به از منته مابعد انتقال کرده باشد ، که از حیث کمیت و کیفیت با عنعنه سکاها کمال مطابقت دارد . مافرق آن با روایات هندی و ساسانی درینست که نظام سیاسی ملوکیت قوی و نیرومند طوایف و شهنشاهی های این دوسرزمین ، طبقات مولد ثروت و کشاورزان و پیشه وران را از طبقات روحانی و حاکم جدا ساخته و محکوم و مظلوم قرار داده بود . ولی در تقسیم سه طبقه افغانی (۱) روحانیان غرغبت (۲) جنگاوران بیتنی (۳) حکمرانان سره بنی ، طبقه محکوم مولد ثروت که مورد استثمار دیگران باشد وجود ندارد ، و کشاورزی و پیشه وری بیک طبقه مخصوص نبود ، و هر طبقه در بین خود کشاورز و پیشه ور داشت ، و بنا برین یک نوع تعادل اجتماعی برقرار بود، و هیچ طبقه مورد استثمار دیگر قرار نمیگرفت .

و اینک ترتیب این طبقات از منابع مختلف درین جدول خلاصه می شود :

جدول مقایسه‌ی طبقات

پشتون	سکاهای بقول هیرودوت	کیانی، بلخی	زردشتی اوستا	ویدا	۹
غرضت پسر بزرگ کیس پشتون اصل کاکران (روحانیان و علماء)	لیپو خانیس پسر تارژینا قوس (روحانیان و هوشمندان)	سلم فرزند فریدون	آذروان، از فرزند بزرگ زردشت : ایست واستره (روحانیان)	برهمین از دهن پوروشه (روحانیان)	۱
بیتنی پسر دوم کیس پشتون اصل غلجیان (لشکریان)	ارپو خانیس پسر دوم تارژینا قوس (جنگیان)	تور فرزند فریدون	آرتیشتاران از هوره چیتره فرزند زردشت (جنگیان)	کشتربیه از بازوی پوروشه (جنگیان)	۲
سره بن پسر سوم کیس پشتون اصل ابدالیان و درانیان (حکمرانان و پروردگاران)	کولان خانیس پسر کولان تارژینا قوس (حکمرانان و دادای احشام)	ایرج فرزند فریدون	واستریوشان و هوشختان از اوروه ت نره فرزند زردشت (کشاورزان و پیشه‌وران)	ویسیه از ران پوروشه (کشاورزان و بازرگانان)	۳

طبقات مردم در عصر اسلامی

آنچه در بالا گفته شد، وضع عنعنوی طبقاتی مردم بود، که تا ایام نشر اسلام در سرزمین خراسان و مرزهای شرقی آن دوام کرده بود، ولی در دوره اسلامی هنگامیکه فاتحان عرب برین سرزمین دست می یافتند، وضع اجتماعی را بشرح ذیل می بینیم:

دودمانهای حاکمه و روحانیان:

چنانچه در فصل اول به تفصیل گذشت، برخی از بقایای دودمانهای قدیم مملکت، بطور حکمرانان محلی در حصص مختلف کشور حکم میراندند، که رتیبیل زابل و کابلشاه و مملکت هیاطله و بر ازان پوشنگ و شار غرستان و شیر بامیان و ختلان و سهراب طالقان و لویک گردیز و گوزگان خدا و رروب خان تخارستان و ترمذشاه و غیره اند که جغرافیایان و یسان عرب و مورخان نام ایشان را می برند.

افراد این خاندانهای حاکمه فرمانروایان مطلق بودند که اکثر ایشان با آمدن اسلام موافقه نموده و تاقرنها در دوره اسلامی نیز قدرت و نیروی خود را حفظ کردند. مثلاً دودمان سامان خدات که در قصبه سامان بلخ خواجگی داشتند و این جای بنام سمانه در کتب متأخرین هم ذکر شده منسوب بودند به بهرام چوبین یکی از پهلوانان دوره ساسانی شهنامه، که بقول نرشخی، اسدبن عبدالله قسری امیر بنی امیه در خراسان (متوفی ۱۶۶ هـ ۷۸۲ م) که پرورنده خاندانهای بزرگ قدیم بود، سامان خدات را پرورنده بود، و او دیهی بنا کرده است که آنرا سامان نام است، و او از بلخ

۱- رجوع کنید به ایرانشهر مارکوارت و ابن خردادبه و غیره

۲- سنی ملوک الارض از حمزه اصفهانی طبع برلن ۱۳۴۰ ق

به نزد اسد رفت و اسد دشمنان او را قهر کرد، و بلخ باز به وی داد، و سامان خدات بدست او ایمن آورد.^۱

همچنین شیر بامیان در ایام منصور خلیفه عباسی بردست مزاحم بن بسطام در حدود ۷۶۷۸۱۵۰ م مسلمان شد، و مزاحم دخترش را برای پسر خود محمد بزنی گرفت، و فرزند همین شیر که حسن نام داشت، در سنه ۷۹۲۸۱۷۶ م محمد لشکریان عباسی در حمله بر کابل بود.^۲

در برخی از مراکز دینی دودمانهای قدیم روحانی نیز موجود بودند، که با قبول اسلام حاکمیت و نفوذ خود را حفظ کردند، که از آن جمله دودمان برمکیان معبد نوبهار بلخ بودند، و ایشان با حکمرانان امویان موافقه کردند، و چنانچه در مبحث خاص برمکیان گذشت، جعفر برمک در حدود ۶۵۰۸۳۰ م بدین اسلام درآمد و بدربار امویان در دمشق رفت، و بعد از آن در سنه ۷۸۶۸۱۷۰ م خالد بن برمک در بنای مجدد بلخ و حفظ مقام خود با اسد بن عبدالله بساخت. و چون بو مسلم به حمایت آل عباس برخاست، باز هم خالد برمکی از اعیان حامیان عباسیان و نهضت بو مسلم بود. و پس ازین برمکیان از وزیران مقتدر و معروف دربار عباسیان بغداد و حکمرانان بزرگ خلافت عباسی شدند.^۳

ازین رجال خاندانهای بزرگ خراسان، برخی در دربار و لشکریان خلافت مراتب بلندی داشتند، و یعقوبی در شهر سرمن رآی در جاده بزرگ شهر، قطایع قایدان خراسانی را بنام های قطیعه هاشم بن بانیجور، و قطیعه عجیف بن عنبسه و قطیعه حسن بن علی مأمونی، و قطیعه هارون بن نعیم، و قطیعه حزام بن غالب، و قطیعه قر قاس خادم خراسانی ذکر میکنند.^۴

۱- تاریخ بخارا ۷۰

۲- البلدان یعقوبی ۵۱ برای تفصیل رجوع شود به فصل اول این کتاب.

۳- رجوع شود به قسمت ۱۱ فصل سوم این کتاب.

۴- البلدان ۲۶

رجال بزرگ این خاندانهای خراسان شمالی در ماوراءالنهر به حسن خلق و جمال و اطاعت و قیادت لشکرو حتی به خوش پوشی و خوش خویی و وقار و شجاعت مشهور بودند ، و خلفای عباسی از اوایل قدرت خود بایشان توجهی داشتند . تا اینکه حوashi دربار را این مردم بکلی گرفتند ، و دهقانان و امیران و فراغنه و اتراک خراسانی که مربوط بدودمانهای قدیم این سرزمین بودند ، مانند افشین و ابن ابی الساج از اشروسته ، و اخشاذ از سمرقند و مرزبان بن کیسفی و عجیف بن عنبسه از سغدو بخارخداات و غیره ارکان مهم دربار و سپه سالاران لشکرهای خلافت بغداد شدند.^۱

دهقانان و سواران و کدخدایان:

در طبقات بلند و مرتبه نخستین اجتماع درین زمان دهقانان و سواران مانند شوایه های قرون وسطی اروپا وجود داشتند ، که نویسندگان عرب ایشانرا دهاقین و اساوره نامیده اند .

از آغاز عصر اشکانی ۲۵۰ ق ، م تا آغاز دوره ساسانی ۲۲۶ م و بعد از آن تا عصر اسلامی ، نظام خانوادگی مردم آریایی بر نامه NMA' NA (خانه) و ویس (روستا) و زنتو (قبیله) و دهیو (ولایت) استوار بود.^۲

و از کلمه اخیر دهیو + گان پسوند اتصاف و دارندگی ، دهگان ساخته شد ، و معنی آن مالک ده و کلان شونده ولایت باشد . و چون اعراب در قرن نخستین اسلامی به خراسان آمدند ، در هر ولایت و سرزمین های کشاورزی ، دهگان را بحیث کلان شونده آن یافتند ، و این کلمه را معرب ساخته ، دهقان و جمع آنرا دهاقین و مصدر جعلی آنرا دهقنه گفتند ، که بقول مسعودی دهقانان از اولاد و هکرت یکی از نواده های کیومرث اند و او ده پسر داشت ، که اولاد ایشان دهاقین اند ، و طوریکه همین مولف گوید : و کان و هکرت اول من تدهقن^۳ . و این کلمه در

۱- ابن حوقل ۲/۴۶۸

۲- کریستن سین در ساسانیان ۶ ترجمه اردو

۳- مروج الذهب ۱/۲۴۲

در پهلوی داهیکان D'AHIK'AN بود، که اکنون فقط بمعنی زارع و کشت گراست،
و در پنتو دیگان بمفهوم خاص فارسی زبان باقی مانده است. و فردوسی نیز بچنین معنی
استعمال کرده بود آنجا که گفت :

از ایران و از ترک و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخنها بکردار بازی بود^۱

این دهگانان در سرتاسر خراسان، حامل روایات قدیم و فرهنگ و داستانهای اسلاف
بودند، و بنابراین مورخان و داستان سرایان مانند نویسندگان خدای نامه ها و شاهنامه ها،
روایات و سنن و اخبار گذشتگان را از ایشان نقل میکردند. و این طبقه هم سعی داشت
که مفاخر گذشتگان از بین نرود. چنانچه در سنه (۳۴۶ ۹۵۷۸ م) ابو منصور
محمد بن عبدالرزاق طوسی سپهبد خراسان که خودش هم دهقان نژاد بود، چهار نفر
دانشمندان پهلوی دان را از موبدان و دهقانان گرد آورد تا شاهنامه منثور را بنویسند،
که از آن جمله ماخ پسر خراسانی هروی، و شاذان پسر برزین طوسی، و یزدان داد پسر
شاپور سیستانی و ماهوی خورشید پسر بهرام نشاپوری و همه خراسانی بودند.^۲
و فردوسی هم اکثر داستانهای شاهنامه را از این دهقانان نقل نماید مثلاً^۳ :

بباشی برین گفته همدستان که دهقان همیگوید از باستان

یا: سخنگوی دهقان چنین کردیاد که یگروز کیخسر از بامداد^۴

بقول کریستن سین طبقه دهقانان گروهی بودند که امور حکومت بدون دستیاری
ایشان جریان نمی یافت، و مسعودی گوید : که دهقانان هم پنج فرقه داشتند، و نویسنده
مجمل التواریخ دهقان را بمعنی رئیس و مالک زمین ها و دیه های آورد، که بوسیله
او مالیات دولت فراهم آوری و پرداخته می شد، و بنابراین والیان عرب هم همواره
درین کار ازین طایفه مدد گرفتند، و تاهنگا میکه دهقانان را همکار خود

۱- شاهنامه ۳۰۱/۵

۲- شاهنامه و فردوسی ۶۰، از تقی زاده. طبع تهران ۱۳۲۲ ش و مقدمه قدیم شاهنامه از محمد

قزوینی ۱۳۶

۳- شاهنامه ۲/۲۴۰ و ۳۱۰

نساختند ، مالیات را هم به اندازه دوره ساسانی گرفته نتوانستند .^۱
 در طبقات اجتماعی دوره ساسانی بعد از شهزادگان و شهر داران (شهریاران)
 ووزرگان (الاشراف) دهقانان و سواران و گروه آزادان محسوب بودند، و چون
 لشکر سوار دولتی ازیشان تشکیل می شد، و سپه داران بزرگ هم سوار بودند بنابراین
 اعراب ایشانرا که در دوره های نخستین اسلامی بر همان موقف اجتماعی باقی بودند
اسوار و جمع آن اساویرات یا اساوره گفتند ، که در پهلوی اسواران یا اسوارگان
 بودند .^۲

طبقه سواران که در عصر ساسانی اصل این نام اسوبار و جمع اسوباران بود^۳
 همواره آموزگاری بنام اندر ژبدا سپوارگان داشته و عربان آنرا «موءدب الاساوره»
 می گفتند^۴، که از طرف پادشاه مقرر بود، تا به تعیین این اسفند یار «بشهرها و رستاقها
 ابناء قتال (را) به سلاحشوری و انواع آداب آن مشغول دارد .»^۵ و ازین برمی آید
 که طبقه سواران به لشکر و سپاه دولت تعلق داشته و همواره زیر نظر یک نفر معلم ، تمرینات
 جنگی را ادامه می داده اند.

طبقه دیگر ازین اشراف کذک خو اذیان (کدخدایان) بودند، که عرب ایشانرا
 «ملوک الطوائف» گفته اند، و مقصد از آن روسای کده = کته = کوت اند که
 بمعنی خانه باشد. در اوستا کته KATA و در پهلوی کتک KATAK و در واخی کیت KET
 و در سری کلی و شغنائی کد CED بهمین معانی است.^۶ و زنان این طبقه روءساء کذک
 بانوگک (کد بانو) بودند ، که همین مقام بلند را در طبقه نسوان جامعه داشتند، و این

۱- کریستن سین در ساسانیان ۱۴۴

۲- همین کتاب ۳۴۶، در بلاذری ۴۷۰ جمع آن اساوره است .

۳- کارنامه ارد شیر با یکان ۶۳

۴- دارمسترد در حاشیه نامه تنسر ۵۷

۵- نامه تنسر ۱۶ طبع تهران ۱۳۱۱ش

۶- حواشی برهان ۱۶۰۴

کد خدا یا ن نیز در جمله آزا ذان شمرده می شدند^۱، که با اصطلاح قدیمتر عهداشکانی، طبقه دهقان را ویس بذ (حاکم دیه) و کد خدا را مان بذ (حاکم خانه) می‌گفتند (کلمه اول در قرون اخیره در نام «میر ویس» هم باقی مانده است) ویس بذ یادهگان‌های مابعد، خاندانهای بزرگ و معروفی بودند مانند خاندان قارن و سورین که مرکز ثقل حکم‌داری شمرده می‌شدند، و ایشان با جگزاران حکمران بودند، که در اوقات ضرورت از رعایای خود لشکریان را هم جلب کرده می‌توانستند، و باز معین را به دربار شاهی می‌پرداختند، و مردم کشاورزان عامه، محکوم و بقول پلو تارک غلام ایشان بودند، ولی در بین این رعایای محکوم و دهقانان حاکم طبقه «مان بذ» یعنی کد خدا، میان وساطت و میانجی‌گری داشتند، که نظیر نظام فئودالی FEUDAL قرون وسطای اروپا باشد.^۲

جای سکونت این طبقات شرفاء و دهگانان و کدخدایان در شهرها قسمت خاصی بود، که آنرا شارستان گفتندی و متصل «ارگک شاهی» بودی.

نرشخی مورخ قرن چهارم هجری گوید: که شارستان بخارا در دوره سیادت انحصاری اشراف دهگان بنا شده و بیرون آن ربض محل سکونت بازرگانان و صنعت‌گران و بازاریان بود، بهر اندازه که طبقه اشراف ملاک و دهگان رو با انحطاط رفته و طبقه بازرگانان و صنعت‌گران ترقی میکرد، بهمان درجه زندگانی از شارستان به ربض منتقل می‌شد.^۳

دهگانان در روستاهای خویش کاخهای با برج و بارو داشته، و دران با ارسنویس کراسی موروث‌زندی می‌کردند، و چون سیاست خلفای عباسی برخلاف امویان آمیزش با عجم بود، و تشکیلات ساسانیان را پیروی می‌کردند، بنابراین این خاندانهای بزرگ دهگانان محلی خراسان را پروردند، تا که در آخر اختیار این سرزمین را هم بدیشان سپردند، و از همین طبقات بود، که خاندانهای شاهی طاهریان پوشنگک، و

۱- کریستن‌سین در ساسانیان ۱۴ و ۲۷

۲- ساسانیان ۱۲

۳- بارتولد در جغرافیای تاریخی ۵۷

سامانیان بلخ ظهور کردند .

دهگانان در دربارهای شاهان مقام پاسبان شاهی را هم داشتند، و مانند نایت‌ها KNIGHTS که در دربارهای دیوک‌های اروپا به نوبت پاسبانی میکردند، دهگانان نیز همین وضع را داشتند و بقول نرشخی:

«ملکه بخارا ما در طغشاده پانزده سال ملک داشت ... وی قاعده نهاده بود براهل روستای که هر روز از دهقانان و ملک زادگان دویت برنا کم‌زرین بر بسته و شمشیر حمایل کرده بخدمت آمدندی و از دور بایستادندی ... و روز دیگر قوم دیگر آمدندی و بر همین صفت خدمت کردند»^۱.

درین عصر با طبقه اشراف دهگانان، یک طبقه دیگر تو انگران هم ذکر می‌شوند^۲ که بقول بارتولد از راه تجارت با چین و کشورهای دیگر پول دار شده بودند، و طبری این سوداگران را هم پایه ملوک میداند^۳ و نرشخی گوید: که این سوداگران جای داد ها و اداری فرآوانی داشته و در کاخها زندگی میکردند، و با دهگانان و اعراب هم دوستی ایشان برقرار بود، و اعراب این طبقه را بنظر قدر دیده و قابل تقلید می‌دانستند. چنانچه بقول طبری: قتیبه فاتح عصر اموی، دلاوران عربی خود را «دهگانان عرب» خطاب میکرد، تا ایشان را به شجاعت و مقاومت تحریک کند.^۴

علاوه بر طبقه دهقانان در همین گروه نخستین و حاکم جامعه آنوقت، شهر یگ (شهر یج عرب) و مرزبان و کنارنگ و غیره نیز وجود داشتند، که در خراسان از جمله طبقات حاکمه و مسلطه بودند، و مورخان عربی ذکر ایشان را می‌آورند، و ما تفصیل آنها را در همین فصل در مباحث اداره و تشکیلات دولتی داده ایم.

۱- تاریخ بخارا ۹

۲- همین کتاب ۹

۳- بارتولد در ترکستان به حواله طبری ۱۴۴۲/۲

۴- همین کتاب

اعراب فاتح از خراسان و تمام کشورهای مفتوحه، اسیران جنگی را بطور موالی خود می بردند، که نسبت این غلامان هم بهمان خاندانهای عربی می شد. و چنانچه در آغاز فصل سوم این کتاب شرح دادیم، این موالی در جامعه و دربار عربی آنقدر نفوذ کردند، که ثقافت عربی خاص دوره اموی را به فرهنگ ممزوج عربی و عجمی عصر عباسیان تبدیل نمودند، و در دربار و جامعه یک فرقه خاص و مهمی شدند. و امور دربار و فرهنگ و بازرگانی و پیشه وری و کشاورزی و حتی دفتر و دیوان حکومت را بکف گرفتند، و مقدمات ظهور جنبش های ملی را فراهم آوردند.

موالی در آغاز قرن دوم هجری، در دربار عربی و کشورهای خلافت و مخصوصاً در خراسان فراوان بودند، و ایشان به سبب محشوری با فاتحان عرب، به امور اداره و کشورداری آشنایی یافته بودند، و موفق ترین طایفه بیکه بین حاکمان و محکومان قرار داشته و میانجی گری میکردند همین موالی اند.

مردم خراسان از زمان قدیم مدنی و نرم خوب بودند و به امور معیشت آشنایی داشتند، حسن چهره و زیبایی اندام و سیمای ملیح جوانان و دختران ایشان، فاتحان عربی را فریفته خویش ساخته بودند، و بنابراین هر یکی اسیران جنگی را بطور موالی گرفتند، و یا ایشانرا در بازارهای عربی میفروختند.

بقول مورخان عدد موالی و غلامان جنگی فاتحان عربی به هزاران هزار میرسید، و هر امیر اموی چون حرکت کردی در رکابش تا هزار نفر غلام دویدندی. و واقع بن هر ثمه والی خراسان چهار هزار غلام خراسانی داشت^۱.

در اوایل عصر عباسی خراسان و مخصوصاً سمرقند، فرسگاه مهم غلامان زیبا، و گلروی ترکی بود، و یعقوبی از جعفر خشکی روایت کند: که در عصر مامون او را به سمرقند فرستاده بودند، تا غلامان تورکی را بخرد، و او در حدود سه هزار غلام خریده بود.^۲

۱ - تاریخ تمدن اسلامی ۲۵/۵ بحواالت ابن اثیر ۴/۱۴۷ و الاغانی ۳۷/۱

۲ - البلد ۲۲

ابن حوقل گوید: که غلامان تورکی خراسان در بهاوزیایی نظیرندارتند، و هر غلام یا کنیزی را به سه هزار دینار فروشند. که حتی غلامان و جواری رومی نیز بدین قیمت نباشند^۱ از موالی خراسانی مشاهیر اداری و علمی و سیاسی زیادی در عالم اسلام و قلمرو خلافت برآمدند، که از جمله اشناس مملوک نعیم بن خازم، و ایتاخ مملوک سلام بن ابرش، و وصیف زراد مملوک نعمانیان، و سیمامملوک فضل بن سهل از رجال مشهور در بار عباسی و لشکرکشان دلاور و نامدار بودند.^۲ و مولف نامعلوم تاریخ سیستان نامهای بساز رجال جنگی و علمی و دینی را می آورد، که از موالی سیستان بودند. مانند عکرمه فقیه مولای عباس، و معاذ بن مسلم راهنمای تمام خراسان و سیستان و غیره که عدد ایشان فراوانست^۳، و در سنه ۶۵۰هـ.م هنگامیکه ربیع بن زیاد حارثی به فتح سیستان آمد، اپرویز مرزبان سیستان و دهقان آنجا متعهد شد، که هزار ووصیف (غلام مراهق) را که در دست هر یکی جامی زرین بود به فاتح عربی بدهد^۴ موالی خراسانی در دربارهای خلفاء مورد اعتماد بودند، و همواره مهمات امور مملکت را بدیشان می سپردند، و نخستین بار منصور خلیفه عباسی این مردم را بر اعراب ترجیح داد، و حتی هنگامیکه می مرد، ثلث مال خود را به موالی خویش وصیت کرد^۵ و به فرزندش المهدی توصیه نمود، که با موالی و مخصوصاً خراسانیان که اموال و خون خود را در راه دولت عباسی ایثار کرده بودند، رویه نیک نماید، و ایشانرا بخود نزدیک گرداند، و در عدد آنها افزایش دهد. و اگر یکی از ایشان در گذرد، جای او را بفرزندانش دهد.^۶

در دربار و کشور عباسی، موالی خراسانی آنقدر پیش رفتند، که مورد کینه اعراب

۱- صورة الارض ۲/۴۵۲

۲- البلدان ۲۲

۳- برای تفصیل ر.ک: تاریخ سیستان ۱۸

۴- تاریخ سیستان ۸۲

۵- الفخری ۲۱

۶- ابن اثیر ۶/۷

گردیدند، و به مجالس خلفاء بدون اجازت میرفتند، در حالیکه خود عربانه می توانستند بدان محضر باریابند.^۱ و حتی اگر المهدی میخواست با خواص خود مشورتی نماید، نخست رأی موالی را می شنید، و با ایشان سخن میراند.^۲

ترسایان (نصرانیان)

پیروان حضرت مسیح در سر تا سر کشور ساسانی میزیستند، و ایشانرا باشاهان این طایفه و مردم ایران که زردشتی بودند داستانهاست، و در آخر مذهب نسطوری نصرانیان رواج کامل یافته بود، و ترسایان یکی از طبقات کشور ساسانی بودند که در اوایل ظهور اسلام هم در خراسان میزیستند، و عنعنات کیش خود را حفظ میگردند.^۳ درین ترسایان ارباب دانش و علم و اداره و صاحب دیوان و پزشکان بودند، که در عصر اسلامی نیز به نشر این محاسن شهرت داشتند، و ایشانرا در نقل علوم و ترجمه آن در عربی سهمی بزرگست، و پیشوایان دینی و اسقفان ترسایان بدربار های خلفای عباسی میرفتند، و با ایشان به مسامحت و مدارا رفتار می شد.^۴

ترسایان در خراسان نیز مراکز مهمی داشتند، و شهر رام پیروز و ابیورد در حدود ۵۵۳ م قلمرو نسطوریان شمرده شده است^۵، و با وجودیکه مردم مرو رود بقول «یادگار زریران» زردشتی بودند، ولی مقر اسقف نسطوری در مرو بود، که در عهد استیلای عرب نام این اسقف مروی الیجه بود، و برای نشر دین ترسایی تبلیغات فراوان میکرد، که مذهب نسطوری مسیحی در تخارستان و کشور های ترک اساس استواری گرفت، و قبل از آن هم قادس و هرات و بادغیس مقر اسقف های نسطوری بود.^۶ و در حدود ۸۰۰ تا ۸۸۸ م چون جلسه بزرگ نسطوریان در سلوکیه از طرف جاثلیق اکاس

۱- الاغانی ۱۸/۱۴۸

۲- العقد الفرید ۱/۵۳

۳- برای تفصیل رک : باب ششم کتاب ساسانیان کریستن سن در باب ترسایان ایران.

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۴/۱۲۲

۵- مارکورات در ایران شماره ۷۲

۶- ایران شهمه ۷۷ و ۷۷

(یکی از پیشوایان این مذهب و متوفی ۴۹۵ م) تشکیل و در آن مذهب نسطوری، کیش واحد تمام عیسویان ایران قبول شد، درین مجمع از طرف خراسان، رئیس روحانیون نسطوری هرات که نام گبرئیل (جبریل) ^۱ داشت شامل گشته بود ^۲، که این هم وفرت و اعتبار مسیحیان خراسان را میرساند.

اصطخری وابن حوقل متفق القرنند که بالای کو هرات آتشکده یی معمور بنام سرشک SIRISHK موجود است، که بین آن معبد و شهر، کلیسای ترسایان وقوع داشت ^۳ و ازین روایت برمی آید، که ترسایان تا حدود قرن سوم و چهارم هجری هم در هرات بوده و گذشته معمور داشته اند.

بقول البیرونی در خراسان کلیساهای هر دو فرقه معروف مسیحیان وجود داشت، در مرو خراسان، مطران فرقه ملکائیه (منسوب به ملک روم) سکونت میکرد، و این مرکز دوم این فرقه بعد از بغداد در کشور خلافت بود، و روز پنجم ماه شباط، ذکران سیس جاثلیق گرفته شدی، که نخستین بار کیش نصرانی را به خراسان آورده بود. و نیز بتاریخ ۲۵ نیشان ذکران ایلیا جاثلیق خراسان بود، و گویند که ۲۰۰ صدسال بعد از مسیح برشیا نام قسیس، نصرانیت را در مرو رواج داد، که ذکران او در ۲۱ حزیران گرفته می شود. هکذا روز ۱۴ تموز ذکران یوحنا مزوریست که در عصر البیرونی کشته شده بود. ^۴

در سنه ۶۵۲ ه ۳۱ م چون یزدگرد سوم پادشاه آخرین ساسانی را در مرو بکشتند، جسدش را در آب دریای مرو افکندند، جریان آب دریا، این جسد بیجان را در مصب رزق برد، و درانجا بشاخ درختی گیر کرد، اسقف مسیحیان بمشاهده جسد او را شناخته از آب بر آورد و بخاک سپرد. ^۵ و ازین هم برمی آید که در قرن

۱- احتمال دارد که نهر معروف جبریل هرات که از اوایل دوره اسلامی تا کنون بهین نام مشهور است، منسوب باین شخص تاریخی باشد.

۲- کریستن سین دوساسانیان ۳۹۰

۳- صورة لارض ۳۸ ۴ سالک الممالک ۲۶۴

۴- آثار الباقیه ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۹ و ۳۰۰

۵- غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم ترجمه فارسی ۳۶۳ طبع تهران ۱۳۲۸ ش

نخستین اسلامی مسیحیان در مرو و خراسان بوده اند.

جهودان، یهودیه :

جهودان از زمان قدیم در شهرهای خراسان اقلیت های کوچکی داشته به امور بازرگانی می پرداختند، ولی با مردم دیگر و ادیان دیگر ربطی و خلطی نداشتند. در اقوال جغرافیایان عرب در برخی از شهرها و روستاها بوجود اقلیت های یهودی در اوایل دوره اسلامی بر میخوریم، حتی در قسمت وسطی خراسان، شهریکه اکنون میننه گویم، بنام جهودان مشهور بود، که بقول جوزجانی: شهر است آبادان و بانعمت و بردامن کوه نهاده و مستقر ملک گوزگانانست و وی به لشکرگاه نشیند.^۱

در عصر یعقوبی حدود (۵۲۸۷-۹۰۰م) هم این شهر را یهودان میگفتند، و مقرر عامل فاریاب بود.^۲ و در زمان مقدسی (حدود ۵۲۹۸-۹۱۰م) یهودیه را پایتخت گوزگان می شمردند، و از اسم شهر معلوم می شود، که جماعت کثیری از قوم یهود در آن زندگی میکردند.^۳

در همین فصل در بحث شهر بلخ گفته ایم، که بشاری مقدسی یکی از دروازه های قدیم شهر بلخ را باب یهود نامیده است، و دیگری هم باب هندوان بود.^۴ و بارتولد حدس میزند که وجود این اسامی حاکی از وجود محله هایست که تجار هندی و یهودی در آن سکونت داشتند، و حتی تا امروز (زمان زندگی بارتولد حدود ۱۹۰۰م) هم عده زیاد یهودی در بلخ در محله خاصی ساکن اند.^۵

در اواخر قرن دوم هجری مروان بن سلیمان یکی از شعرای دربار و از موالی مروان بن الحکم اموی (۱۰۳/۱۸۲ه) از یهودیان خراسانی بود، که اعراب

۱- حدود العالم ۶۰

۲- البلدان ۴۹

۳- بارتولد در جغرافیای تاریخی ۸۳

۴- احسن التقاسیم ۳۰۲

۵- جغرافیای تاریخی ۵۷ بحواله کتاب افغانستان شمالی تألیف بیت ۲۵۶

از خراسان به اسارت و غلامی گرفته بودند^۱، و ازین هم بودن یهودیان در خراسان ثابت می آید.

در یکی از دره‌های بین غور و هرات که بنا م تنگی ازو (بفتح‌تین شاید از اب) مشهور و گذرگاه قدیم قوافل بین غور و هرات بود، کتیبه یی به رسم الخط عبری یهودی موجود و عبارت از ادعیه‌ایست که مسافران و گذرندگان از آن دره هولناک آنرا میخوانده‌اند و تا کنون آنرا کاملاً نخوانده‌اند، ولی حدس میزنند که بزبان دری خواهد بود، و حتی برخی عهد آنرا بسیار قدیم تر از حلول اسلام تعیین کرده‌اند، که این هم مورد تأمل است.

علی‌ای حال این کتیبه وجود نغذ ادبی یهودیان را در سرزمین غور و هرات روشن می‌سازد، که از روی برخی اسناد تاریخی نیز ثابت میشود بدین موجب:

منهاج سراج جوزجانی که خود مردی بصیر و محشور بدر بار غور بود، از وجود یهودیان در دیار غور چنین خبر میدهد:

«... در عهد هارون الرشید (۱۷۰/۱۹۳ هـ) بازرگانی یهودی که بردین مهتر موسی علیه السلام بود، و سفر بسیار کرده و به تجارت رفته، و حضرت ملوک اطراف دیده، و آداب درگاه ملوک و سلاطین را شناخته، از امیر بنجی نهران یکی از ملوک مقامی غور عهد گرفت، که اگر من ترا ادبی تعلیم کنم و حرکات و سکنات درآموزم، تا بدان سبب امارت و ایالت غور حواله تو شود، بامن عهد بکن، که در کل مما لك تو بهر موضع که خواهم جمع از بنی اسرائیل و متابعان مهتر موسی علیه السلام را جای دهی! و ساکن گردانی!...»^۲

ازین تصریح منهاج سراج برمی آید، که یهودیان طبقه تاجر و بازرگانان جهان دیده بودند، و در مواقع مختلف غور سکونت داشتند. زیرا امیر بنجی غوری

۱- بروکلیمان در تاریخ ادب عرب ۲-۲۱

۲- طبقات ناصری ۱/۳۲۵ طبع حبیبی در کابل ۱۳۴۲ ش

این پیشنهاد سوداگر یهودی را پذیرفته، و بعد از آن از حضرت خلافت نیز همین امیر به امارت غور شناخته شده بود، و شاید همین یهودیانی که در هرات و میمنه و بلخ و دیگر بلاد شمالی افغانستان تا آغاز نصف دوم قرن بیستم باقی مانده بودند، از بقایای همان یهودیان اوایل دوره اسلامی باشند.

طبقات عامه و مزاج ایشان:

طوری که گفتیم در طبقه بندی عصر ساسانیان مقارن ظهور اسلام، طبقه چهارم جامعه عبارت از کشاورزان و برزیگران و بازرگانان و پیشه‌وران رنج‌بر و خد متگزاران بودند، که در ترجمه فارسی ابن اسفندیار از نامه تنسر، عضو چهارم جامعه بنام مهنه و عبارت از برزیگران و راعیان و تجار و سایر محترفه ذکر شده اند.^۱

این مردم که ستون اساسی و شالوده اجتماع بران استوار بود، در خراسان بقایای عناصر آریائی قدیم بودند، که قرن‌ها با قبایل تورانی آریائی شمالی و هونان و برخی از قبایل آریائی هندی و ایرانی آمیخته و در دره‌ها و وادیهای هریرود و هلمند و کابل و کوچه و مرورود و غیره سکونت داشته‌اند، و اعراب این مردم را در اوقات ظهور اسلام طاجیه می‌نامیدند، که اصل این کلمه معلوم نیست، ولی طاجیه هیكل‌های نیرومند و جسیم توانائی داشتند.^۲

چنین بنظر می‌آید: که طبقات عامه در سازمان دولتی يك نضررئسی را هم داشتند که آنرا «هتخش‌بذ، یا: واستریوش‌بذ» می‌گفتند، و این شخص در دربار ازین مردم نمایندگی میکرد، و گویا جزو کابینه عصر بود.^۳

هیون تسنگ درباره مردم عامه برخی از نقاط معلوماتی خوبی دهد، و از آن جمله درباره مردم لان-پو (لغمان) گوید: که مردم این سرزمین قد کوچک داشته‌ودر موسیقی دارای استعدادند، مگر طبعاً اعتمادی نبوده و رباینده‌اند. و دیگری را برخواستن ترجیح ندهند، و بریکدیگر تحمیل مطلب نمایند، ولی خیلی فعال

۱- نامه تنسر ۱۲ طبع استاد مینوری در تهران ۱۳۱۱

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱۶/۵

۳- کریستن سن در ساسانیان ۳۴۶

و متهور اند. ۱

اما مردم ننگرها را اوضاع ساده و شریفانه و مزاج گرم و حوصله ناک دارند ،
و کمتر پس جمع ثروت میگردند. ۲

اما مزاج مردم گندها را ترسو و نرمست و ادبیات را دوست دارند . ۳
و مردم اودیانه شمال پشاور ملایم و دارای نزاکت طبع و قدری مکارند ، علم را
دوست دارند ولی عمل نمیکنند ۴ اما مردم بلورستان اخلاق خشن و درشت دارند ،
آداب و تهذیب و عدالت را ندانند. ۵

هیون تسنگ درباره مردم سرزمین غربی افغانستان که بدانجا نرفته مینویسد :
که طبیعت تند و محرکی دارند ، آداب معاشرت و عدالت ندانند ، و فنون نفیسه را
دوست دارند ، ولی به علم توجهی نکنند . ۶ و مردم غزنه و هو - سا - لو (غالباً هزاره)
خوشدل و محرک و زرننگ اند ، که دانش و فنون نفیسه را دوست و گفتاری
سحرانگیز ، ولی بدون مطالب جدی دارند . ۷ اما مردم اندراپ تند خوی و لاقید
و ناهم و بی علم اند . در حالیکه مردم قندوز ساده و راست و چالاک و فعال بوده
و اهالی کشم تند مزاج و عصبی و مردم شغنان و بدخشان و تخار عجول و تند و ببک
اند ، و گاهی هم قتل و غارت نمایند. ۸

هیون تسنگ وضع زندگی اکثر مردم را مانند کوچیان این زمان در سیاه خیمه
(غزّدی) میداند ، که البسه نمدی و پشمی پوشیده و دارای گله های مواشی اند ،
و ازین برمی آید ، که در کوهساران و دره های هندوکش و وادیهای شمالی آن ، مردم

۱- سی-یو-کی کتاب دوم ۱۴۴

۲- همین کتاب ۱۴۵

۳- همین کتاب ۱۵۰

۴- همین کتاب ۱۶۷

۵- همین کتاب ۱۷۸

۶- همین کتاب ۴۶۵

۷- همین کتاب ۴۷۰

۸- همین کتاب ۴۷۲ ببید

وضع کوچی گری را داشته‌اند، که در ترجمه فارسی نامه تنسربنام رایان (چرا ننده ستوران و مواشی) ذکر شده اند.

عیاران :

در قرن دوم هجری در خراسان و تمام کشور عباسیان بین طبقات عامه، مردمی ظهور کردند، که ایشان را (جوان مردان یا عیاران یا فیتیان) می‌گفتند.

این مردم از مهم ترین عناصر فعال و عوام خراسان و سیستان در قرن دوم و سوم هجری توان شمرد، که در حرکات سیاسی و تحول اوضاع اجتماعی و فکری دستی داشته‌اند عیار بزبان تازی شخص کاری و هوشیار و چالاک دارای ذکاوتست، و این دسته مردم در تمام شهر های خراسان و عراق و بغداد و دیگر بلاد خلافت عباسی با آداب و رسوم و تشکیلات خاصی وجود داشتند، و در هنگامه‌ها و غوغاها و امور جنگی و سیاست و اوضاع اجتماعی و حوادث تاریخی موثر بودند. ایشان پیشوایان و سرکرده گانی بنام «سرهنگ» داشته‌اند و هنگامیکه در حرکات طبقات عامه پیشوایی می‌کردند، با اصطلاح بیهقی و مورخان قدیم سرغو غا بوده‌اند.

عیاران مردان شجاع و جوان مردود و عقیف و ضعیف نواز و بز رگ منشی بوده و سرهنگان و بزرگان ایشان همواره بازیگران برجسته هنگامه‌ها و تحولات سیاسی گذشته‌اند، و گویند چون خلیفه الامین در سنه ۱۹۸ هـ در بغداد از طرف لشکر طاهر پوشنگی محاصره شد، پنج هزار عیار بغدادی باتنهایی برهنه در حالیکه زنگها و صدفها در گردن و فلاخن و سنگها در دست داشتند، بالشکریان مخالف با مهارت جنگیدند. چنانچه علی اعمی شاعر در مدح ایشان شعری سرود، و در آن عیاران را شیران جنگی شکست ناپذیر خواند و گفت:

واحد منهم یشد علی ال
فین عریان ماله من ازار
ویقول الفتی اذا طعن الطع
نه «خذها من الفتی العیار»^۲

۱- تاریخ سیستان ۱۶۱

۲- مروج الذهب ۳/۳۱۸

یعنی: « یکفرازین برهنگان بی تنبان، بر دوهزار نفر مقابل خود می تا زد ،
و در هنگام تیر اندازی میگوید: بگیر این را از جوان مرد عیار! »

قوة دسته های عیاران بحدی بود ، که ارباب دولت و وزیران همواره از ایشان
استمداد میکردند ، و در جنگها ایشانرا بمدد خود میخواندند .

عیاران اصول زندگانی و مبادی خاص مسلکی داشتند که از صفات ایشان اول
خرد ، دوم راستی و سوم مردمی بود^۱ ، و هر جوانمرد را ازین سه چیز گزیری
نبود ، که هر چه بگوید بکند . دوم از راستی نگذرد . سوم شکیب را کاربندد .
و بنا برین هر مرد عیار ، دلیر و مردانه و شکیب و صادق الوعد و پاکدل و عقیف
و بایبچارگان مهربان و نیکخو و بخشاینده باشد . و علاوه برین جوانمردان در پیشه وری
و صنایع ، دستی داشته و در هنر و صنعت و پیشه ، اخلاق خوب و مردانه و تقوا
و شیرین زبانی و غریب نوازی را مراعات میکردند .^۲

در شهر های خراسان عیاران همواره مقام خاصی در طبقات عامه داشتند ، و گاهی
با مخالفان دولت عباسی همداستان گردیده ، در گروه هواخواهان آزادی طلب
بومی درمی آمدند . چنانچه یکی از سرهنگان عیاران سیستان که نام او ابو العریان
بود ، در جنگهای حمزه بن عبدالله سیستانی - چنانچه گذشت - شرکت داشت ، و این
ابو العریان مردی عیار بود از سیستان ، و از سرهنگان ایشان ، که غوغا یار او بوده اند ،
و او عامل خلیفه عباسی ، اشعث بن محمد را شکست داده بود .^۳

چون اشعث بدست عیاران سیستان کوفته شد ، بعد از ولیث بن فضل برین
سرزمین والی گشت . و او با عیاران مدارا گرفت ، و بدین وسیله خود را از مخالفت
ایشان رها نید و بقول مورخ سیستان : « هر چه بسیستان بدست کردی طعام ساختی ،
و عیاران سیستان را مهمان کردی و خلعت دادی . »^۴

۱ - قابوس نامه ۲۸۹ بیامد

۲ - همین کتاب ۲۹۷

۳ - تاریخ سیستان ۱۷۲

۴ - همین کتاب ۱۷۵

باری سرهنگان عیاران در سیستان و بست و دیگر بلاد در کمال اقتدار میزیستند، و درازمنه‌یکه تفصیل وقایع آن وظیفه جلد دوم این کتابست، به آن درجه نیرو یافتند، که یعقوب لیث صفاری، ازین گروه برآمد و سلسله شاهی صفاریان را در سیستان و خراسان شالوده نهاد، و از دریای سند تا کرانه‌های دجله کوس عظمت و جلال او کوفته شد.

از جمله عیاران عصر ابو مسلم (حدود ۱۳۰ هـ ۷۴۷ م) زنی بود، که او را بی بی سنی عیاره گفتندی. این بانوی نامور زاهده زمان شد و توبه کرد، وی در هرات زندگی داشت، و بعد از مرگ در میان «بازارخوش» مدفون گشت، و وفاتش سال (۱۵۰ هـ ۷۶۷ م) بود. که مزارش تاکنون در بازارخوش هرات معروف و معلوم است.

بقایای این طبقه جوانمردان تا این اواخر در شهرهای افغانستان موجود بودند، که در کابل ایشان را اکا که و در قندهار «بنه محوان» و در ولایات شمالی «آلوقه» میگویند. ایشان لباس و اطوار و رفتار و کرداری خاص داشتند، ولی اکثر محامد گذشتگان خود را فراموش کرده و در جمله او باش درآمده اند.

زنان

در جامعه قرن هفتم میلادی زنان در خراسان اهمیت خاصی داشته اند ، که درازمنه مابعد فاقد آیند . بموجب قوانین آن وقت زنان حق حکمرانی و اشغال مقام شاهی را هم داشتند که در جامعه دارای کیش زردشت و خاندان ساسانی اخیر از اولاد خسرو پرویز بوران دخت پادشاه بیست و نهمین و آزرمی دخت پادشاه سی و یکمین این دودمان شاهی اند ، و در حدود سال ۶۳۰ م مساوی ۵۹ به شاهی رسیده اند و از این درمی یابیم که زن در جامعه زردشتی غربی مملکت مامقامی بلند داشت .

در شمال خراسان و شهر بخارا نیز در حین بسط سلطه اعراب ، ملکه بی حکم میراند، که بعد از فوت شوهر خود بیدون بخار خدات بجای پسر خود طغشاده که شیر خوار بود نشست و تا مدت ۱۵ سال ملک داشت ، و با فاتحان عرب صلح کرد ۲۵ و عصر زندگانی او در حدود سال صدم هجری تخمین می شود ، و از این امثله پیداست ، که در اوایل ظهور اسلام در خراسان مقام زن خیلی محترم و بلند و حتی در خور مقام شاهی و فرماندهی هم بود .

در همین سالیکه در غرب خراسان و مردم زردشتی ، دختران خسرو پرویز بر تخت شاهی می نشستند ، هیون تسنگ زایر چینی در حواشی شرقی کشور سیاحت میکرد ، وی درباره اوضاع زندگانی جنس لطیف ، درین قسمت مملکت معلوماتی

۱ - ساسانیان ۶۷۲ بیه

۲ - تاریخ بخارا ۸

میدهد که از نظر تحلیل وضع اجتماعی سهم است :

از روی طبقه بندی عنعنوی آریایی که مردم بر چهار طبقه منقسم بودند و ما شرح آنرا در سابق دادیم، ازدواج طبقات عالی با طبقه ناملموس ممنوع بود، و نیز ازدواج با خویشاوندان نزدیک جواز نداشت. و چون زن یکبار ازدواج میکرد، بعد از آن نمیتوانست شوهر دیگری را بگیرد.^۱

محققان رادرین باب رأی برینست : که هیون تسنگ رادر عدم جواز ازدواج با خویشاوندان مقصد اینست، که مانند زردشتیان آن عصر با خواهران و دختران خویش زناشویی نمیکردند، و هم بعد از مردن شوهر اول، هیچ زنی نمی توانست شوی دیگر را بگیرد. زیرا همین هیون تسنگ در کتاب ۱۱ خاطرات خویش، هنگامیکه از سرزمین پیروان زردشت شرح میدهد، به درهم و برهم بودن رسوم عروسی ایشان اشارت کند، که مقصد از آن ازدواج با همزادان و زادگان باشد.

در جامعه زردشتی تعدد ازواج رواج داشت، و هر کس با اندازه توان مالی خود زن میگرفت، و بنابراین اشخاص مستمند و ناتوان جزیک زن نداشتند، و در صورتیکه کذک خودای (کدخدای) دارای چندین زن بودی، وی حق داشت یکی را بحیث کذک بانوگ (کدبانو) برگزیند، که او را «زن پادشایها» گفتندی، و پایین از وزن خدمتگار بنام «زن چگاریها» بودی، که هر یکی حقوق مختلف قانونی داشتی، و در قسم دوم عموماً زنان زرخرد و یا سیران جنگی بودی، که هر دوبر شوهر حق نفقه دایمی داشتندی. ولی از اولاد زن خدمتگار فقط اولاد نرینه را حق شمول در خاندان خود حاصل بود، و تزویج محرمات که آنرا در اوستا (خوئیت-ودذا) گفتندی، رواج بسیار نیک و وسیله رحمت و کفاره کبایر شمرده شدی.

هنگامیکه دختر بوجود می آمد، مراسم تولد او را کمتر از پسران میگرفتند و در آخر نامهای زنان غالباً کلمه دخت (دختر) می آمد، مانند هر مز دخت، یزدان دخت، آزر می دخت (دختر عقیف) و یاد در آخر آن حرف (گک) بودی، مثلاً دینگک (دین+گک)

وردگ (وردبمعنی گلاب + گک) و گاهی صفاتی مانند شیرین نام زنان بودی .
پرورش و آموزش دینی دختر بر مادر، ولی دادنش بشوی در اختیار پدر بود، و اگر پدر زنده نبود، این وظیفه نیز بدوش مادر تکیه کردی، و عمو مادختران را در سن پانزده سالگی عروسی میکردند، ولی پدر حق نداشت که دختر خو در ایه شویی که پدر انتخاب کرده بزور ازدواج کند، و در صورتیکه دختر نمیخواست این عمل انجام نمی یافت.
گاهی شوهر بموجب يك سند قانونی که آنرا وندشنيه VINDISHNIH میگفتند، زن را در مال خود شریک میساخت. و اگر طلاق بدون خواهش زن واقع می شد، او می توانست اموال خود را تصاحب نماید .

در جامعه زردشتی يك مرد می توانست، برای همدردی و پشتیبانی یکی از زنان خود را با شخصی که مستحق مددو کمک باشد از دواج نماید، و اگر در مدت این ازدواج عارضی اولادی از آن زن پیدامی شد، به شوی اولش تعلق میگرفت، و این نوع ازدواج در تحت يك معاهده قانونی انجام می یافت. در ازدواج عادی زوجین را شوذ- زن میگفتند، ولی درین ازدواج کمکی و همدردی قانوناً شوی رامیرگک، زن را زبانگک میخواندند.

البیرونی يك نوع دیگر از دواج زردشتیان را در کتاب الهنداز نسخه قدیم نامه تنسر نقل نماید، که اگر کسی بمیرد و دارای اولاد نرینه نباشد، پس اگر زنش باقی باشد او را به نزدیکترین مردان خویشاوندش دهند، و اگر زن نداشته باشد، دخترش را دهند، و اولاد این ازدواج را وارث متوفی می شمردند .

در قوانین میراث هم کدبانو یعنی زن پادشاییها و اولادش حصه های مساوی از ترکه میت میگرفتند. در حالیکه زن چگاریها و اولاد ایشان حقی در ترکه نداشتند، الا در صورتیکه میت هبه یا توصیه کرده باشد. و دخترانیکه از اولاد کدبانو زنا شویی میکردند، درین صورت نصف حق خود را مستحق بودند .^۱

۱- این معلومات را در باره زن جامعه زردشتی کریستن سین در کتاب ساسانیان خود به حواله قانون- سانی و متون پهلوی و نامه تنسر و کتاب الهندوزن در قانون ساسانی و غیره فرا هم آورده که از آن کتاب ص ۴۲۷ بیعد ترجمه اردو عربی تملخیص شد.

این بود و وضع زنان افغانستان در اوقات مقارن ظهور اسلام، که در یک جامعه دارای فرهنگ و عنعنات مخصوصی پرورش می‌شد، و هنگامیکه اعراب از طرف غرب برین سرزمین تاختند، و زنان را در جمله اسیران جنگی بغلامی گرفتند، چون این زنان دارای فرهنگ و ثقافت خاصی بودند، و از حسن و آداب انسانی و شعایر نیکو نیز بهره‌ی داشتند، بدر بارهای خلفاء و امراء بزرگ عرب رسیدند، و بسا از خلفای اموی و عباسی از بطن همین زنان خراسانی و عجمی اند. مثلاً یزید بن ولید اموی (۱۲۶ هـ ۷۴۳ م) از بطن زنی بود، که قتیبه فاتح عربی او را در صغد شمالی خراسان به غلامی گرفت و به حجاج فرستاد، و حجاج او را به ولید بن عبد الملک داد، که یزید از وزاد^۱، و بعد ازین در عصر عباسیان جواری ملل مختلفه در دربار و خانه‌های امراء آنقدر فراوان بودند، که عبدالله بن طاهر پوشنگی ۴۰۰ دوشیزه نو جوان را به خلیفه بغداد از خراسان فرستاد، در حالیکه او چهار هزار جاریه مدخوله دیگر هم داشت. و مادر جعفر برمکی را ۴۰۰ کنیز دوشیزه نو جوان بود، و الرشید خلیفه دوهزار جاریه داشت، و ازین جواری برخی چنان بودند، که قیمت ایشان تا یک مایون دینار میرسید، و جعفر برمکی کنیزی را به چهل هزار دینار خریده بود.^۲

در سنه ۱۵۰ ۷۶۷ م چون استاد سبیس بادغیسی در قلب خراسان بر خلاف سلطه عباسیان شورش نمود، و در سنه ۱۵۱ هـ گرفتار و در بغداد کشته شد، یک دختر این مرد بزرگ خراسانی را که در کانون فرهنگ، پرورش دیده بود، و مراجل نام داشت خلیفه هارون الرشید بزنی گرفت، که مادر مامون خلیفه معروف عباسی باشد.^۳ و این خلیفه که حامی علم و فرهنگ بود، و به سعی او بسا آثار علمی بزبان عربی ترجمه شده، در آغوش این مادر خراسانی تربیه دیده بود.

۱- این اثر ۴/۲۷۵

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۵/۱۱۸ بحواله سمودی والاغانی.

۳- تاریخ یعقوبی ۲/۴۴۴

طرز زندگانی و رسوم و قیافت مردم

در عصر حلول اسلام سرزمین افغانستان يك کشور ملوک طوایف و از روی سیاست غیر متمرکز بود، ملوک محلی در هر جا با استقلال حکم میراندند، و اختلاف ادیان و کیش‌ها مانند بودایی و زردشتی و آفتاب پرستی و برهمنی و غیره نیز بشدت حکمفرما بود، بنابراین در طرز زندگانی و رسوم و اوضاع اجتماعی نیز اختلاف و تنوع فراوان بنظر می‌رسید.

در قسمت شرقی مملکت که بقایای مبادی زندگانی مردم بودایی و یا کیش‌های مقامی دیگر موجود بود، طبعاً رسوم و عادات و اوضاع مردم با بودائیان و برهمنیان هندی تشابهی داشت، و هیون تسنگ^۱ گوید: که لباس ایشان برش و طرز خاصی ندارد، و زنان مویهای خود را در فرق سر یک گره کوچک زده و باقی آنرا فرو می‌گذارند، و برخی مردمان بر و تهاراهم می‌تراشند، و کلاه و حمایل گلدار و شال گردن مرصع را استعمال میکنند، تزئینات متعدد دارند، و با کره و گردن بند خود درامی آرایند، و گوشه‌ها را سوراخ مینمایند، و موی را گره میزنند. بینی‌های خوب و چشمان کلان دارند، دندان‌ها را رنگ سرخ یا سیاه میدهند، و بعد از طعام دندان را با چوب بید پاک میکنند، و دست و دهان خود را می‌شویند. و گاهی در هنگام ادای عبادت، عطر صندل و غیره را هم استعمال کنند و غسل نمایند، و ظروف طلا و نقره و مس و آهن دارند، که آنرا بعد از خوردن غذا سخت می‌شویند، اگر ظرف چوبی و یا گلی را استعمال کنند، آنرا بعد از غذا نابود سازند. و پس خورده را نخورند، و پیش از نان هم خود را شویند.^۱

۱- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۴

زایردیگر چینی هوی - تچه - او که در ۱۰۹۵ ۷۲۷ م از کابل به بامیان رسیده گوید که در کابل و سایر نقاط مربوطه آن، ریش و موی سر را می تراشند، و عادات ایشان با کمی اختلاف شبیه به عادات مردم کاپیسا (کوهستان و کوه دامن حالیه) است.^۱ از روی تصاویر شاهان افغانستان که بر مسکوکات ایشان باقیمانده، قیافت مردم قرن ۶-۷م افغانستان شرقی را چنین میتوان نوشت: که ریش و بروت تراشیده و گاهی هم بروت های دراز و چشمان میخی و بینی های کشیده و ابروان کمانی و چهرهای درشت و مویهای غلو و گردن های بلند و مجسمه های مایل بکلانی داشته اند. در گوشهای خود حتماً گوشوارهای درو گوهر و در گردن و شانه هم گردن بند و حمایل زرین و گوهرین می انداختند، و گاهی هم در مویهای ریش خود مروارید می آویختند. در مواقعی که هیون تسنگ در خاطرات خود راجع بقیافت ظاهری مردم این سرزمین چیزی میگوید، مردم لغمان را کوچک جثه ولی فعال، و مردم ولایات شمال شرقی را دارای خشونت و درشتی و وضع عامیانه گوید.

تاج و تخت و فرش:

از مسکوکات شاهان افغانستان که دارای تصاویر شاهی است برمی آید، که تاج شاهی در وسط دارای دوشاخ کج بر است و چپ بوده که در بین آن یک کره (گاهی بایک هلال تحت آن) دیده می شود، که در اطراف آن تزئینات دیگر الحاقی گلهها و پرها و فیته های مروارید و غیره موجود است، و این نوع تاج شاهی مربوط به دورهای قبل از اسلام کوشانیان کوچک و کیداریان و هفتلیان است، که بعد از آن در حدود قرن ششم میلادی بر تاج شاهان کوشانی هفتلی و نپکیان گاهی بجای شاخها و کره، سر گاوشا خداری رسم شده، و بر تاج اجداد شاران غرستان یک هلال که در بین آن گل سه شاخ است، و بر تاج اسلاف شیرهای بامیان بالای یک فیته مروارید یا جواهر، سه هلال که در بین خود هر یکی ستاره دارد دیده می شود.^۲

۱- تاریخ افغانستان ۲/۳۹۶

۲- تاریخ افغانستان جلد ۲ صفحات متعدد

امانت‌شاهی بقول هیون‌تسنگ کلان و بلند بوده و با جواهر نفیس‌ترین می‌یافت، که آنرا تخت شیر SIMHASANA سمهاسنه می‌گفتند، روی تخت با پارچه‌های خیلی گرانبها پوشیده می‌شد، وزیرپایی آن هم مرصع بجواهر بود.^۱

رتیلان زابل که شارستان ایشان کوهک رخد (واقع بر کنار غربی ارغنداب) بود، تخت سیمین داشتند، و چنانچه در فصل اول گفتیم: یعقوب لیث در سنه ۸۲۴۹ م ۸۶۳ م رتیل را در رخد بکشت و خزانه و اموال تخت سیمین او را در دوصد کشتی به سیستان حمل کرد^۲ (غالباً از راه مجرای ارغنداب و هلمند)

اما فرش عمومی مردم (در مناطق گرم) بوریابوده که طبقه بزرگان و خاندان شاهی آنرا بانواع مختلف می‌آراستند.^۳

رفتار بدست چپ:

از خصایصی شهرهای هند و سمت شرقی کشور ما که هیون‌تسنگ دیده و ضبط کرده است، اینست که باشندگان شهرها مکلف بودند که در موقع رفت و آمد در جاده‌ها و قتیکه بخانه‌های خود رسند، بطرف دست چپ خود حرکت کنند^۴، و این رویه‌ایست که در قوانین ترافیک جهان امروزی هم مراعات میشود.

ضرب دهل و آتش افروزی:

ضرب دهل در جنگ برای مقاصد مختلف جنگی در بین خراسانیان رواج داشته^۵، و یاهنگامیکه موکب شاهی بیرون می‌آمد، دهل را با آلات دیگر موسیقی و ترانه‌ها می‌نواختند^۶، که این عادت در قبا یل افغانی تا کنون موجود است.

اگر میخواستند که مردم را برای مقاصد مهمه فراهم آورند، در شب آنروز آتش عظیمی

۱- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۳۲

۲- تاریخ سیستان ۲۰۸ بعد

۳- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۳

۴- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۲

۵- طبری ۴۵۲/۵

۶- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۵

رامی افروختند تا فردا مردم جمع آیند، چنانچه بو مسلم خراسانی و یارانش در سپیدنگه خرقان بتاريخ ۲۵ رمضان ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م لوهای ظل و سحاب را برای اعلان دعوت خلافت بنی عباس افراشتند، و در شب همان روز آتش عظیمی را که علامت اجتماع شیعیان آل عباس بود بر افروختند، و فردای آن جم غفیری در لشکرگاه سپیدنگه (سفیدنج) فراهم آمدند.^۱

در موقعیکه در همین فصل کتاب، راجع به تشکیلات لشکری و امور جنگی صحبت کردیم، موارد استعمال دهل را در راه و در حربی هم شرح داده ایم .

لباس

لباس مردم افغانستان در اوایل عصر اسلامی در شرق و غرب باهم تفاوتی داشته ، باین معنی که در سرزمین های گرم سیر شرقی تاکنار های دریای سند اشتراکی و شباهتی با البسه هندیان داشته ، ولی در کوهساران کابل و زابل و تخار و غور و هرات و ولایات شمالی بلخ و جوزجانان ، نزدیک همان لباسها بود ، که در مجسمه ها و تصاویر کوشانیان و ملوک محلی تخار و بامیان و ساسانیان پارس دیده می شود .

هیون تسنگ در حدود (۵۹) البسه سرزمین های شرقی راتا کرانه های دریای سند چنین شرح میدهد : که لباس آنها برش خاصی ندارد ، اکثر مردم البسه سپید و پاک رامی پسندند ، و جامه های مزین و ملون را خوش ندارند ، مردان جامه های خود را دور کمر گشتانده و بعد در زیر بغل جمع کرده و بطور حمایل از طرف راست می آویزند ، و زنان پیراهن های کشال دارند که شانه های ایشانرا کاملامی پوشانند ، و دامن آن بازمین تماس میکند . مردم کلاه و حمایل گل و شال گردن مرصع بجواهر را نیز استعمال کنند ، و البسه را از پنبه و ابریشم گرم و وحشی و کتان سازند ، و از کین-پو-لو (= کمبله پنبه) که از موی نفیس بز بافته می شود ، و از هو-لا-لی موی یک حیوان وحشی نیز لباس بسیار نفیس رامی بافند . در کوهساران شمال البسه کوتاه و چسپاست . برخی از مردم غیر بودایی البسه متنوع پرطا و وس می پوشند . البسه برخی از زاهدان بودایی عبارت از پیراهن هایی است که دامنه های کشاد دارد و طرف چپ آن برای پوشیدن بازو راست آن بسته می باشد ، و طول برخی از پیراهن ها از کمر پایین تر است . و كذلك پیراهنی رواج دارد ، که پرک

و کمر بند ندارد و موقع پوشیدن چین خورده باناری بدور کمر بسته می شود، و از رنگها سرخ و زرد هم مستعمل است.

البسه کشتریه (طبقه لشکریان) و برهن ها (روحانیون) بسیار تمیز و خوشنما و ساده و مطابق صرغه جریست. پادشاه و وزیرانش البسه مزین و تزیینات مختلف دارند، و گاهی گلها را برای آرایش موی استعمال کنند، و کلاههای آراسته بجواهر باگردن بند و دست برنجن پوشند.^۱

پکنفر زایر دیگر چینی که در حدود ۱۰۹ هـ ۷۲۷ م با میان رادیده و نامش هوی - تچه - او HAUEI-TCHE-AO بوده گوید: که مردم بامیان، پیراهن های پنبه ای و پوستین و لباسهای برك و غیره دارند، و البسه نخی نیز از پیداوار اینجا است.^۲ ضرورت مردمان سرزمین های سرد و کوهساران و پیدایش پشم و جامه های موینه گوناگون و پوست های نفیس گوسپند و قره قل و روباه و سمور و دیگر حیوانات مویدار دلالت دارد بر اینکه البسه پشمی (صوف) و پوستین ها و بالا پوشهای نمدی (کوسی) و پارچه های کرک و بشرویه پتی و دیگر انواع منسوجات گرم پشمی رواج نام داشته که تا کنون هم بقایای آن پارچه ها و البسه دیده می شود.

پیراهن طویل تازانو با آستین و گریبان و تنبان چین دار که اکنون هم لباس اغلب مردم افغانستانست، پوشیدنی بود که تمام مردم اعم از مردوزن دران مشترک بودند، و مردان جنگی و یاسر داران و توانگران بالای آن مطابق مقام و توانایی خود پوستین یا چین برش خاص و یا حیانا چا در یاشالی را برشانه می انداختند، چنانچه در مجسمه کنیشکا پادشاه بزرگ کوشانی (حدود ۱۲۵ م) دیده می شود.^۳ در دوره کوشانیان که بقایای آن تا اوایل اسلام طول داشته، لباس مردعبارت ازبک شلوار چین دار بود، که از بالانا پابین چین خورده و پیراهن او پیراهن درازی بود،

۱- سی-یو-کی کتاب دوم ۱۳۳

۲- تاریخ افغانستان ۲/۳۹۶

۳- رجوع کنید به تصویر مربوط صفحه ۳۱

که یخن آن يك طرف بسته و بالای آن چین پوشیده می شد که از زانو پایین آمده ، و آنرا فقط يك تکه که عموماً بشکل ماه نو با گل شش برگه باشد ، روی سینه محکم نگاه میداشت ، تا دو طرفه دامن آن از هم دور نماند . آستین های چین از شانۀ تا بند دست چین داشت و تنگ بود ، که شکل بازو و ساعد را بخوبی نمایش میداد ، اما لباس زنانه طویل و دارای دامن پرک دار و مواج بود که تمام قامت بانورامی پوشانید ، و از مطالعه مجسمه ها و مسکوکات شاهان کوشانی توان دریافت ، که شاهان البسه فراخ و دراز و کلفت می پوشیدند . پیراهن ایشان عموماً کشال و از زانو پایان بود ، و قراریکه در يك مجسمه مکشوفه از هدهه ننگرها (موجود در اطاق هدهه موزه کابل) برمی آید ، پیراهن یخیی دارد ، که حاشیه آن با گل خامک دوزی شده ، که دور دامن رانیز خامک دوزی کردند ، و روی این پیراهن کمر بند چرمی بستندی ، از مجسمه کنیشکا واضح است که روی پیراهن چین فراخ و درازی که چهار انگشت از دامن پیراهن طویل تر بود پوشیده می شد . و این لباس در همه طبقات نرینه دیده می شود . ولی در اواخر عصر ساسانی در نزدیکی های حلول اسلام ، البسه فراخ و دراز آهسته تنگتر و کوتاه تر و ملایم تر شده ، و نفوذ مجاورت ساسانیان در آن پدیدار است . مثلاً در قرن ششم و هفتم مسیحی که عصر مورد مطالعه ماست ، لباس شاهی بصورتی تنگ بود ، که کاملاً بآبدن می چسپید ، و بهترین نمونه آن در هیکل شاه وشه بانو دیده می شود ، که از معبد فندقستان (غور بند شمالی کابل) بدست آمده و در موزه کابل موجود است .^۱

روی هم رفته باید گفت که البسه مردم افغانستان مقارن حلول اسلام پیراهن و شلوار و چین تنگ و چسپیده بآبدن بوده که آنرا از پنبه یا پشم و احياناً پوست می ساخته اند ، و چین بالا پوش هم مانند کوسی و برک درشت و خشن بود ، و نمونه چین کنونی پختیا و نورستانی و کلاه پشمی آن شباهتی به آن البسه دارد ، که گلدوزی و خامک دوزی هم بالای آن میشد ، و البته طبقه امراء و نجباء ترییناتی هم بر آن داشته اند ، و مخصوصاً از مجسمه های

شاهانیکه مقارن ظهور اسلام در افغانستان حکم میراندند برمی آید، که این مردم در لباس و تزئین و استعمال گو شواره ها و حمایل های گوهرین و زرین و بازوبند و آویختن نگین های گرانبها بر سینه و دوش و نهادن مجسمه های گاو مقدس یا کره طلایی یا دوسه ماه و ستاره بر فرق تاج شاهی، شباهت تامی با شاهان شرقی و غربی مملکت خود داشته اند. در نزد ساسانیان، لباس خراسانی امتیاز خاصی داشت و گویند که اردشیر در جنگ با کرم درد ز کلال، جامه خراسانی پوشید،^۱ که از البسه مردم عراق و پارس متمایز بود. در دوره اسلامی مهم ترین رنگ لباس همان بود که بو مسلم در او اخر عهد امویان در خراسان رواج داد. وی مانند شیدوس که نسبش با میر سید سیاه پوشیدنی اختیار کرد، زیرا مطابق روایات باستانی چون شیدوس به کشتن سیاوش میرفت، لباس سیاه پوشیده بود.^۲

بلعمی گوید: بو مسلم یاران خود را بفرمود تا سیاه بپوشیدند، و نامه نوشت بشهرهای خراسان که جامه های سیاه بپوشند. مردمان نساو باورد و مرو و رود و طالقان همه جامه ها سیاه کردند بفرمان ابو مسلم. مدائنی گوید: که جامه از برای آن سیاه پوشیدند، که در عزای علی بودند و پسرش یحیی. و خبر درست اندرین باب آنست که بنی امیه جامه های سبز پوشیدند و رایت سبز داشتند. ابو مسلم خواست که این رسم بگرداند. پس بخانه غلامی بفرستاد که از هر رنگ جامه بپوشید و عمامه بپوشد. آخر سیاه پوشید و عمامه سیاه بپوشد، و ابو مسلم گفت: هیچ رنگ با هیبت تر از سیاه نیست.^۳

بهر صورت بو مسلم در خراسان، رنگ سیاه جامه را رواج داد، و روزیکه در سپیدنگ لوای خود را بفرارخت (۲۵ رمضان ۶۷۱/۶۷۲ م) سیاه بود، و او و یارانش لباس سیاه پوشیده بودند.^۴ و همین لباس سیاه بود، که در دربار عباسیان هم سمت

۱- کارنامه اردشیر بابکان ۲۹ ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۲۹ ش

۲- مجمل التواریخ و القمص ۳۱۵

۳- ترجمه طبری از بلعمی ۴/۷۳۳

۴- طبری ۶/۲۵

رسمیت یافت، و منصور خلیفه عباسی امر داده بود، تا هر کسیکه بدر بار آید، یک چپن سیاه بپوشد، تا دیگر لباسهای او را ببوشانند.^۱ و ما میدانیم که بومسلم با انتخاب لباس سیاه و شعار تسوید، یک رسم قدیم آریائیان زردشتی را احیاء کرده بود. زیرا پرچم و لباس سیاه انجام یک پیشگویی اوستا بوده است.^۲

در قرن چهارم هجری مورخان و جغرافیایان یسان عرب، اشاراتی به لباسهای مردم خراسان و ملحقات آن دارند، و این البسه حتماً بقایای پوشیدنیهای بود، که در اوایل عهد اسلامی رواج داشت. زیرا لباس و پارچه و طرز زرش آن مانند مبانی دیگر اجتماعی بصورت فوری و آنی بوجود نمی آید، و تحول آن هم بسیار بطی و تدریجی است. بنابراین مایم توانیم از توضیحات نویسندگان عربی، بطرز لباس و رواج اوایل عصر اسلامی پی ببریم.

قراریکه ابن حوقل در حدود (۹۴۲۵۳۳۱ م) اشاره کند: زی و لباس مردم خلیج زابلستان و نواحی غور (کوچیان غلجی) مانند ترکان بود، ولی البسه مردم بست و سیستان با لباسهای مردم عراق (ایران کنونی) مشابه بود.^۳ و چون درین سرزمین صنعت ساختن البسه نمدی که اکنون هم در آنرا کوسی بفتحه سین و کوتاه را کوچی گویند رواج داشت،^۴ پس استعمال بالابوش های پشمین نمدی سپید و سرخ را در آن عصر هم حدس زده می توانیم، بدلیل اینکه محمد بن کثیر که در جنگ دیر العاقول در رکاب یعقوب لیث کشته شده بود مشهور بود به لباده^۵، که در عربی بضم لام و تشدید دوم همین نمد باشد. و چون او کوسی پوشیدی، باین نام شهرت یافته بود، و این وقایع به رجب

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۸۲/۵

۲- هزاره فردوسی مقال بهرام گوران کلیساریا صفحه ۳ طبع تهران ۱۳۲۲ ش.

۳- صورة الارض ۴۱۹/۲

۴- از نام کوسی و کوچی حدس میتوان زد، که این لباس منسوب به کوشان و کوش و کوچ و کوچی و در پیشتو از ریشه های قدیم آمده باشد، و چون این لباس در تاریخ سابقه قدیمی داشت آنرا بعد از جنگ استقلال، در لباس رسمی نشان لمر علی گرفته بودند.

۵- حاشیه تاریخ سمرقان ۲۸۴ بحواله طبری ۱۸۹۴/۳

۸۷۶۸۲۶۳م تعلق دارد و معلومست که این لباس بین سیستانیان شهرت داشت. و حتی یکی از اخلاف آل صفار سیستان، لیث بن علی بن لیث برادرزاده یعقوب (۲۹۶/۵۲۹۹) مشهور بود به شیرلباده، که روز جلوس خود لباده سرخ پوشیده بود.^۱

بقول بشاری: مردم سند و مکران موی دراز می مانند، و کرته (قرطق معرب و کرتی پنبتو) می پوشند، و مانند هندوان گوشها را سوراخ کنند، و چادر را هم جز تجار و مشایخ ایشان پوشند، اما موزه کمتر دارند. و اهل ملتان دستارها را از پرچانه نیندازند. و لباس مسلمانان و پیروان ادیان دیگر در جنوب مملکت تا کرانهای بحر یکسان بود، از اروتنبان و در مناطق حاره لنگک هم مستعمل بود. پیراهن و ردا و دیگر انواع پوشیدنیهای مردم پارس و عراق را هم پوشیدندی.^۲

اما در شمال خراسان و سرزمین های ماورای آمویه لباس هایی که با اقلیم و هوای آنجا سازگار باشد رواج داشت، و در بخارا هم مانند سایر ماوراءالنهر کلاه و قبا پوشیدندی، و لباس مردم خوارزم کرته و کلاههای کج بوده که این کلاه به کجی خود خصوصیتی داشت.^۳

در اوایل عصر اسلامی در سرزمین قندهار (وادی هیرمند و ارغنداب) کلاههای درازی رواج داشت. و چون بعد از سنه ۴۴۶۶۴۵م عباد بن زیاد از سیستان برین سرزمین بتاخت و قندهار را بدست آورد، مردم اینجا کلاههای دراز داشتند، و عباد نیز به تقلید آن کلاه پوشید و چون رواج یافت، مردم آنرا عبادیه گفتند.^۴

این نوع کلاههای دراز تا جنگ استقلال در قندهار رواج داشت و در پنبتو «تپش» گفتندی، و شکل کلاه بمنزلت هرم کوچکی بود، که راس آن بسیار تیز بودی، و سطح بیرونی آنرا با گلابتون زردوزی کردندی، و درین آن فتیله های پنبه نهادندی، تا نیک سخت و محکم گردد.

۱- تاریخ سیستان ۲۸۴

۲- احسن التقاسیم ۴۸۲

۳- اصطخری ۱۷۷

۴- ابن حوقل ۲/۴۹۰ و ۴۸۱

۵- فتوح البلدان ۴۳۲

در سنه ۱۵۳ هـ ۷۷۰ م منصور خلیفه عباسی امری را صادر نمود، که رجال دربار و کارداران خلافت، کلاههای دراز بادستار کوچک بپوشند و شمشیر را بکمر آویزند، و رنگ لباس باید سیاه باشد، و هر کسیکه بدربار آید، حتماً چنین سیاهی را بالای دیگر البسه بپوشند، و بر کرته خویش این آیت نویسند: فسیکفیکهم الله وهو السميع العليم^۱. منصور به تمام ممالک عباسی (و از ان جمله خراسان) فرمان داده بود که چنین لباس بپوشند^۲ اعرابیکه بخرا ان آمده بودند، و با خراسانیان در تبدیل خلافت از خاندان اموی به خاندان عباسی همدستی داشتند، ازینجا رسوم و فرهنگ و مبانی کلتوری خراسانی را بدربار عباسیان انتقال دادند، و مخصوصاً هنگامیکه مامون خلیفه از خراسان و مرور بغداد دست یافت، رجال خراسانی با او بدربار بغداد رفتند، و تمام مبانی فرهنگی خود را به آنجا بردند.

اعراب این مبانی فرهنگی را در لباس و تمدن نیک تقلید کردند، و قباها و تنبانها و طیلسانها و موزه‌ها و جورابها پوشیدند^۳، که این لباس های مشترک مردم خراسان و عربهای مملکت عباسی بود، و چون در مرکز خلافت لباس فقهاء و علماء دستار سیاه و زیرپوش و طیلسان سیاه بود، و نخستین بار قاضی عصره هارون الرشید امام ابو یوسف این لباس را رواج داده بود^۴، و همچنین قاضیان کلاههای دراز و طیلسانهای نازک می پوشیدند، بنابراین توان گفت که لباسهای دانشمندان اسلامی خراسان که جزو مملکت عباسی بود نیز چنین بود.

در دوره عباسی لباس عادی طبقه بلند، تنبان فراخ و پیراهن و کرته و بالا پوش و قبا و کلاه و جورابهای ابریشمین و پشمین و پوستین بود، که آنرا موزج می گفتند، و عامه مردم بالای لباس، قمربندی راهم می بستید، و سپاهیان گاهی دوپزار رایکی بر دیگر

۱- قرآن، البقره ۱۳۷

۲- جرحی زیدان در تاریخ تمدن اسلامی ۸۲/۵ بحواله الاغانی و ابن اثیر و عقد الفرید.

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۸۲/۵

۴- همین کتاب بحواله ابن خلکان ۳۰۳/۲

می پوشیدند ، و در وقت دخول مسجد پزار بالای را می کشیدند
که نام آن جرموق بود .^۱ و این هر سه کلمه از موزه کمر بند چرمک زبان دری گرفته
شده ، و معلوم است که اعراب آنرا از البسه مردم خراسان شمالی برده اند .

امادر دوره اول اسلامی : مردم ماوراءالنهر بقول بشاری موزه رادر تابستان و
زمستان می پوشیدند ، و پزار را کمتر استعمال میکردند ، فقیهان ایشان طیلسان را بالای
عمامه پوشیدندی که بالای آن دراعه متمایل به پشت انداختندی ، و بشاری این لباس
را در طوس و ابیورد و هرات دیده بود . و مردم سیستان از دستارهای خود جیغه را
مانند تاج می گذاشتند ، ولی آستین های قباهای سپاهیان تنگ بود ، و در مروفقیهانی
بودند ، که طیلسان را بریک شانه می انداختند .^۲

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۳۱/۲ بحواله مختصر تاریخ عرب سده ۱۰ میرعلی ۳۸۸

۲- احسن التقاسیم ۳۲۸

اوقات و تقویم

در اوقاتی که دین اسلام در افغانستان نشر می‌یافت، یعنی در قرن اول هجری در ولایات شرقی تقویم و شهور هندی رواج داشت. و سند مادرین مورد کتیبه بیست، که در وادی توچی وزیرستان سمت شرقی افغانستان، بر یک قطعه سنگ بدوزبان عربی و سنسکریت بدست آمده و اینک در موزه پشاور موجود است.

حصه اول این سنگ نبشته ۹ سطر بخط ناپخته کوفی دارد، که در پایان آن پنج سطر برسم الخط مخلوط سره SARADA و ناگری NAGRI است، و سطح نوشته سنگ ۱۲×۲۴ انچ است، که حصه کوفی آن ۸×۹ و حصه سنسکریت آن ۹×۶ انچ است. مضمون عربی آن حاکیست که این کتیبه در تاریخ بنایی نوشته شده که آنرا... بن عمار بنا داشته، و این سنگ را روز جمعه ۱۳ جمادی الاولی سنه ۸۵۷ هـ نوشته اند.

ترجمه مضمون ۵ سطر سنسکریت آن چنین است:

«اوم. سلام. در سال ۳۲- در ماه کرتیکا- در روز دوم تاریک.»

ازین سندی که در دست داریم میدانیم که تا اواسط قرن سوم هجری هم تقویم هندی باشهور عربی در ثبت تاریخ ابنیه مستعمل بود، و استعمال شهور عربی بار سوم اسلامی، این تقویم قدیم را ازین نبرده بود.

بموجب شرحی که هیون تسنگ از مشاهدات خود در حدود سال نهم هجرت میدهد کوتاهترین حصه وقت را در قسمت های شرقی مملکت تسانه TSA-NA (کشانه)

۱- نبشته های موزیم پشاور از عبدالشکور بزبان انگلیسی طبع پشاور ۱۹۶۶م کتیبه نمبر ۹ ص ۴۳

میگفتند با این تصاعد:

- ۱۲۰ کشانه = ۱ تکشانه (تسانه)
۶۰ تکشانه = ۱ لاهه (لافه)
۳۰ لاهه = ۱ مه هورته (ماوه-هولیه-تو)
۵ مه هورته = ۱ کاله
۶ یا ۸ کاله = ۱ اهورتره (شباروز)

حساب شهور هلالی بود، و از هلال تابدر راسو کله - پکشه (قسمت سپید) ماه میگفتند، و از بدر تا محاق کرشنه - پکشه (قسمت تاریک) ماه بود، و هر قسمت تاریک ۱۴ یا ۱۵ روز با قسمت سپید ماه آینده، یکماه را تشکیل میداد، و شش ماه سیر آفتاب را که در قسمت شمال خط استواء بود، اوته ره ینه (سیر شمالی) و شش ماه جنوبی را د کشینه ینه (سیر جنوبی) میگفتند، که این هر دو سیرشش ماهی یکسال VATSARA را تشکیل دادی:

یکسال شش موسم داشت، باین تفصیل:

۱/ از روز ۱۶ ماه اول تا روز ۱۵ ماه سوم، موسم گرمای تدریجی بنام وستته

(بست)

۲ / از ۱۶ ماه سوم تا روز ۱۵ ماه پنجم، گرمای کامل بنام گرشمه

۳ / از ۱۶ ماه پنجم تا روز ۱۵ ماه هفتم، موسم بارانی ورشه (برسات)

۴ / از ۱۶ ماه هفتم تا روز ۱۵ ماه نهم، موسم سرسبزی و تنمیه بنام سه ره ده

۵ / از ۱۶ ماه نهم تا روز ۱۵ ماه یازدهم، موسم سرمای تدریجی بنام هیمنته

۶ / از ۱۶ ماه یازدهم تا روز ۱۵ ماه اول، موسم سرمای کامل، بنام سی سیره^۱

سال این تقویم ۱۲ ماه داشت، که تا کنون هم در پشاور و وادیهای ماورای

خیبر نامهای آن مستعمل است. و مادر جدول مقایسوی شهور نامهای آنرا

خواهیم داد.

۱ سی-یو-کی کتاب دوم ۱۳۰ بیعد

در میان جامعه زردشتی خراسان که در قرن اول هجری یک قسمت مردم افغانستان را در غرب و شمال کشور تشکیل میداد، اصلاً حساب هفته نبود، و هر ماه را به سی روز تقسیم کردند، که هر روز نام خاصی داشت، بدین ترتیب :

۱/ هر مزدیافرخ ۲/ بهمن ۳/ اردی بهشت ۴/ شهریور ۵/ اسفندارمذ ۶/ خورداد
۷/ مرداد ۸/ دی به آذر ۹/ آذر ۱۰/ آبان ۱۱/ خور ۱۲/ ماه ۱۳/ تیر ۱۴/ گوش
۱۵/ دی بمهر ۱۶/ مهر ۱۷/ سروش ۱۸/ رشن ۱۹/ فروردین ۲۰/ بهرام
۲۱/ رام ۲۲/ باد ۲۳/ دی بدین ۲۴/ دین ۲۵/ ارد ۲۶/ اشتاذ ۲۷/ اسمان
۲۸/ زامیاد ۲۹/ مارسفند یا مهرسپند ۳۰/ انیران یا بهروز.^۱

پیروان کیش زردشت در برخی از این روزها، جشن های خاص و اعیادی داشتند، که مادر قسمت رسوم و اعیاد همین فصل کتاب شرح خواهیم داد.

استعمال این روزها در تاریخ اوایل دوره ساسانی و قرن اول اسلامی از اینجا ظاهر است که طبری گرفتار شدن خسرو پرویز را در ماه آذر، روز آذر^۲ (اسفند سال ۶ هجری شمسی) و کشته شدن اردشیر پسر شپرویه را در ماه بهمن، شب روز آبان^۳ (نهم اردی بهشت سال ۹ ه. ش) و قتل شهربراز را در اسفندارمذ ماه روز دی بدین^۴ (۲۱ خرداد سال ۹ ه. ش) می نویسد، و ازین برمی آید، که تا اوایل دوره اسلامی رسم هفته شماری در خراسان و عراق نبوده، و چون این ترتیب یادگار کلدانیان و آشوریانست، و یهودیان و مسیحیان هم ازیشان گرفته و درینجا بوده اند، پس مردم بوسیله آنها هفته را می شناختند، که رواج رسمی آن بعد از اسلام است.

بدینطور مردم زردشتی هفته نداشتند، ولی از وجود آن در اقوام سامی آگاه

۱- آثار الباقیه ۳ و ۲۳۰ و اندرز آذر بند مارسپند ان طبع در مجله دانشکده ادبیات تبریز ۱۳۳۸ ش

۲- طبری / ۱ / ۶۱۷

۳- طبری / ۱ / ۶۲۹

۴- طبری / ۱ / ۶۲۹

بودند، و مردم سمت مشرقی افغانستان نیز ظاهراً ایام هفته را استعمال نمی‌کردند، اگرچه در سنسکریت و هند ایام هفته موجود بود.

زیرا هیون تسنگ که در حدود سنه ۹ هـ گندهارا را دیده و از تقویم مروج آنوقت صحبت می‌راند، از ذکر ایام هفته خاموش است. و در کتیبه سرخ کوتل بغلان نیز تاریخ آن سی و یکم سال سلطنت کنیشکا هنگام نسیان ماه (برج حمل حدود ۱۶۰م) نوشته شده^۱ که ذکر روز ندارد. هکذا در کتیبه خروشتی خوات وردگ روز تعیین نشده و گوید: که در سنه ۵۱ عهد کنیشکا بتاریخ ۱۵ ماه ارته می زیوس (یونانی) معبد خوات ساخته شد. ۲. اما در کتیبه توجی وزیرستان - چنانچه در آغاز این مبحث گذشت - تاریخ ماه کرتیکا و روز دوم تاریک (یعنی هفتد هم) بدون ذکر نام روز قید شده، در حالی که در رسم الخط عربی روز جمعه ۱۳ جمادی الاولی ۲۴۳ هـ نوشته‌اند، و ازین برمی‌آید، که تعیین روز را طوریکه هیون تسنگ شرح داده، به پانزده روز تاریک و روشن می‌کردند، و نوشتن ایام هفته رواج نداشت.

بقول البیرونی هندیان اسمای ایام هفته را می‌شناختند، و هر روز را بنام یکی از کواکب سبعة مسمی ساخته بودند، که بعد از نام همان کواکب، کلمه «بار» را که در سنسکریت جزو هفتم یک هفته و بجای شنبه فارسی بود می‌آوردند، که عین همین ترتیب در انگلیسی و فرانسوی نیز تا کنون موجود است بدین موجب:

- ۱- روز یکشنبه: آدت بار (اتوار کنونی) SUNDAY یعنی روز آفتاب.
- ۲- روز دوشنبه: سومه بار (سوموار کنونی) MONDAY یعنی روز مهتاب.
- ۳- روز سه‌شنبه: منگل بار (منگلوار کنونی) TUESDAY یعنی روز مریخ.
- ۴- روز چهارشنبه: بدھ بار (بدھوار کنونی) WEDNESDAY یعنی روز عطارد.
- ۵- روز پنجشنبه: برهسپت بار (لکشمی وار کنونی) THURSDAY یعنی روز مشتری.
- ۶- روز جمعه: شکرو بار (شکروار کنونی) FRIDAY یعنی روز زهره.

۱- مادریان دری ۱۰

۲- تاریخ افغانستان ۲/ ۲۰۲

۷- روز شنبه: سنیچر بار (سنیچر وار کنونی) SATURDAY یعنی روز زحل^۱
 بدین تیره نامهای روزهای هفته در هند و شرق افغانستان وجود داشت، ولی
 استعمال آن نبود. اما در ملل سامی و مخصوصاً در مغرب و شام، ایام هفته مطابق روایت
 تورات موجود بود، که عرب عاربه و ملل عربی هم از ایشان گرفته اند، و در عربی ایام
 جاهلیت نامهای ایام هفته چنین بود:

۱/ الاحد / ۲/ اھون / ۳/ جبار / ۴/ دبار / ۵/ مونس / ۶/ عروبه / ۷/ شیار .
 که بعد از آن در دوره اسلامی برای هفت روز نامهای الاحد - الاثنان - الثلاثاء
 الاربعاء، الخمیس - الجمعة - السبت مستعمل بود.^۲

در قرن نخستین اسلامی که خراسان بدست لشکریهای عربی فتح شد، این ایام هفته را
 نیز با سایر فرآورده های فرهنگی خود بخراسان آوردند. چون جمعه بموجب قرآن
 و احادیث نبوی روز مقدس و عبادت و نماز بود، ختم هفته در آن واقع می شد، و آغاز
 هفته از روز سبت یعنی شنبه بود.

کلمه سبت در آرامی سبت SABBATH در سریانی شبتا 'SHABTA' در عبری
 شبات SHABBA'T در اکدی شبتو SHABATTU بود، که در ریشه آن مفهوم
 استراحت و آرایش موجود بود، و در عربی هم سبت (به سه فتحه) استراحت
 کرد و یا قطع کرد است. و از همین ریشه سامی کلمه مفرسی را ساخته، و شنبذ گفتند
 که از آن بعد کلمه شنبه برآمد، و ایام هفته را بدان تعیین کردند.

در تحویل کلمات گاهی پیش از باء و کاف نونی را درباره کلمات می افزایند،
 مانند تنباکو که از تباکو و تابا کو گرفته شده و تفنگ و فشنگ که از تفک و فشک ساخته
 شد. بهمین صورت در شبت نیز نونی افزودند، و شبت و شنبذ گفتند، که صورت اخیر
 آن شنبه است.^۳ ولی بنظر می آید، که این کلمه را به فتحه و کسره باء هر دو گونه

۱- کتاب الهند ۱۷۱

۲- آثار الباقیه ۴۸ و ۶۴

۳- چهل مقاله کسروی ۲۳۸ ببعده طبع تهران ۱۳۳۵ ش

تلفظ میگردند، مثلاً در یک عصر و یک دربار منوچهری دامغانی آنرا به فتحه ماقبل
آخر در قافیت (بید) آورده، ولی فرخی آنرا به کسره بقاء در قافیت (واجدی) گنج نیده
است. منوچهری راست :

بفال نیک بروز مبارک شنبد نیدگیر و مده روزگار خوبش بید
اما فرخی گوید :

رادی را تو اول و آخری حری را تو واضع و واجدی
توبه‌مه جهان به پیشی و نام همچو جمع روزها شنبدی

این کلمه در ارمنی شاپات، و در فارسی شیرازی SHAMBED و در گیلکی SHAMBA^۱
و در دری کابلی SHAMBE و در پنتو نیز شمپی به یای مجهول باقی مانده است.
که ایام هفته را از اوایل عصر اسلامی شنبه، یکشنبه، دوشنبه، سه شنبه، چهارشنبه،
پنجشنبه شمرده اند، و روز دیگر را گاهی بهمان نام عربی جمعه و گاهی آدینه گفتند،
و این نامهای روزها در هنگا میکه سامانیان بلخی دست به پرورش زبان دری بردند،
رواج تمام داشت. چنانچه ابوعلی محمد بلعی وزیر دانشمند خراسان در سال ۳۵۲ هـ
۹۶۳ م هنگام ترجمه و تلخیص تاریخ طبری این نامهای روزها و کلمه آدینه را بجای جمعه
مکرر آورده است.^۲ و چنانچه فرهنگ نویسان گویند، کلمه آدینه را از آذین
بمعنی زینت و آرایش گرفته اند. زیرا جمعه روز آرایش ظاهر مسلمانان است.^۳
که در عربی هم آنرا یوم الزینه میگفتند.^۴

مخفی نماند که این نامهای ایام هفته در زبان سغدی نیز رواج یافته بود، و در اسناد
مانوی که در تورفان بدست آمده و بعضی از آن درباره روزهای مانویست، نامهای این
روزها عیناً بترتیب مروج امروزه مذکور است، ولی درین اسناد تلفظ کلمه شنبه

۱- حواشی برهان ۱۳۰۰

۲- تاریخ بلعی ۱، ۳۲ ببعد طبع تهران ۱۳۴۱ ش

۳- غیاث اللغه ۱۱ بحواله شرح عربی گلستان از سروی .

۴- فرهنگ ناصری

SHMBYD ضبط شده، که همان شنبند (بکسرۀ باء) است. و روز جمعه (آدینه) رانوگک
 روچ NWGRWC نامیده اند، که در پنبنتو (نو پ روخ) و در دری (روز نو) باشد. و چون
 این اسناد سغدی تورفان به سالهای ۹۳۰م ۳۱۹ هجری قمری و حوالی ۸۶۵ م ۲۵۲ هجری ق
 ربط دارد،^۱ بنابراین توان گفت که استعمال ایام هفته در قرن دوم هجری، در
 زبان سغدی هم معمول بوده است.

تاریخ ماهها و شهور عربی:

چون بافتوح عربی در قرن نخستین اسلامی، تاریخ و تقویم عربی و اسلامی هجری
 در خراسان رواج یافت، باید در اینجا درباره آن هم توضیحی دهیم:

درین اعراب قبل از ظهور اسلام، سال قمری شمسی (مخلوط) و ماههای قمری
 بحساب رویت هلال مستعمل بود، که نامهای آنرا در جدول اسامی شهور خواهیم داد.
 و اینکه سال مخلوط بود، از نامهای بعضی شهور مانند ربیع اول و دوم که بهار و موسم
 ازهار باشد، و جمادی اول و دوم (به ضمه اول و قنحه دال بمعنی موسم جمود
 و یخ بندی) و رمضان (موسم گرمای شدید) پدیدار است. و ممکن است با سال یهود
 بنام تشری (بکسرۀ اول) که مخلوط قمری و شمسی بود، موافقت داشته باشد. و این
 مطلب را البیرونی بحوالت ابو معشر بلخی می نویسد، که این تحویل سال از قمری
 محض به سال قمری و شمسی، دو صد سال قبل از هجرت در اثر تقویم یهودی بمیان
 آمده بود.

اما در دوره اسلامی چون سال خالص قمری مورد استعمال قرار گرفت، هر
 سی و سه سال قمری مساوی ۳۲ سال شمسی بود^۲، و بنابراین سال خراجی (ادای
 مالیات) بحساب شمسی حساب می شد، که بطور مثال سال ۱۰۰ قمری مساوی سال
 ۹۷ شمسی بود، و در قرنهای اول اسلام همواره در مدت هر ۳۳ سال قمری یکسال
 می افزودند، بعبارت دیگر سالی را که پس از سال ۳۲ خراجی می آمد، بجای اینکه سال

۱- بیست مقاله قتی زاده، تعلیقات بر مقاله روزه های ماهی ۳۵۵ بیعد طبع تهران ۱۳۴۱ ش

۲- مختصر دایرة المعارف اسلامی ۵۷۸ (انگلیسی) طبع بریل لندن ۱۹۵۳ م

سی و سوم بنامند، سال ۳۴ قرار میدادند. باید گفت: که سالی بنام سال خراجی (شمسی) از قرنهای اول اسلامی مورد استعمال بوده و شاید زمان برقراری آن در عراق و ایران مقارن زمان حکومت عرب باشد^۱.

اما وضع سنه هجری

در سال ۱۷ هجرت چون حضرت عمر دیوانها و خراج و قوانین را وضع کرد، احتیاجی به نوشتن تاریخ یا گفتند، و درین باره از هرمان نامی استشاره نمودند، وی گفت: ما حسابی داریم که آنرا ماه روز گوئیم، یعنی شمار ماهها و روزها. پس اعراب کلمات «ماه روز» را معرب ساخته و «مورخ» گفتند، و از آن مصدری را به قاعده عربی بر وزن تفعیل تاریخ ساختند. و چون در تاریخ مبعث و مولد حضرت پیامبر (صلعم) اختلاف بود، بنابراین مبداء تاریخ خود را سال هجرت گرفتند، که در آن خلافتی نبود. تاریخ هجرت و وصول بمدینه روز دوشنبه ۸ ربیع الاول بود (۲۰ ستامبر ۶۲۲ م) ولی مسلمانان مبداء تاریخ خود را ماه اول یعنی محرم همان سال (پنجشنبه ۱۵ جولای ۶۲۲ م) گرفتند، و این تاریخ را در سال ۱۷ بعد از هجرت در عصر حضرت عمر معین کردند^۲. و حساب دوازده ماه قمری (اما در صورت کیسه ۱۳ ماه) را که بموجب امر قرآنی برویت هلال تعلق داشت برگزیدند، و نامهای شهر را هم از قرار یک در آن وقت شهرت و رواج داشت به سلسله محرم و صفر الخ پذیرفتند، که ما نامهای شهر قمری را در جدول مخصوص این مبحث ذکر خواهم کرد.

اعراب مانند مردم زردشتی برای سی روز هر ماه نامهای خاصی را وضع نکردند، ولی در هر ماه سه سه شب را بنامهای مخصوص مطابق حال قمر و روشنی آن نام میدادند بدین تفصیل:

سه شب اول ماه تا ۳ غرر جمع غره یعنی اول هر چیز.
سه شب دوم ماه تا ۶ نفل یا شهب (بضمة اول و فتحه دوم)

۱ - مقالات تقی زاده ۱۶۷ مقاله مبداء تاریخ.

۲ - آثار الباقیه ۲۹، ۳۰.

سه شب سوم ماه تا ۹ تسع (بضمه اول وفتحه دوم) یا بهر (بضمه اول وفتحه دوم)
 سه شب چهارم ماه تا ۱۲ عشر (بضمه اول وفتحه دوم)
 سه شب پنجم ماه تا ۱۵ یض (بکسره اول وفتحه دوم)
 سه شب ششم ماه تا ۱۸ درع (به ضمه اول وفتحه دوم)
 سه شب هفتم ماه تا ۲۱ ظلم () () () ()
 سه شب هشتم ماه تا ۲۴ حنادس (بفتح اول وکسره چهارم) یا دهم (بضمه اول
 و سکون دوم)

سه شب نهم ماه تا ۲۷ دآدی (بفتح اول وکسره سوم)
 سه شب دهم ماه تا ۳۰ محاق (بکسره اول) (۱)
 هکذا شب اول ماه غره و شب چهارم بدر و شب اخیر سلخ بود.

سنوات و تقویمهای دیگر

علاوه بر تقویم هندی و عربی هجری که در قرن اول فتوح اسلامی در خراسان
 و افغانستان رواج داشت، و ما شرح آنرا داده ایم، تقویم دیگری نیز موجود بود
 بدین تفصیل:

۱ / تقویم مجوسی :

چنانچه در مبحث روزها و هفته گفتیم، یک قسمت مهم مردم افغانستان در قرن نخستین
 اسلامی کیش مزدیسناي زردشتی داشتند، و ایشان را حساب روزها و تقویمی بود
 بنام تاریخ مجوس یا مغان، (۲) که در خراسان و ماوراءالنهر رواج کامل داشت.
 ترتیب ماههای این تقویم در جدول مربوط این مبحث خواهد آمد، و آغاز آن از نخستین
 سال کشته شدن یزدگرد پادشاه آخرین ساسانی در مرو (۶۵۲ م ۳۱ هـ) بوده است.
 و بنا بگفته البیرونی در قانون مسعودی هم زردشتیان مغرب رود جیحون و هم ماوراءالنهر که
 میضه و اسفندیاریه بودند، هر دو این مبداء تاریخ را بکار می بردند.^۳

۱- آثار الباقیه ۶۴

۲- این نام را البیرونی در آثار الباقیه و غیره باین تقویم داده است.

۳- مقالات تقی زاده ۱۸۲ بیامد

سال زردشتیان ۱۲ ماه ۳۰ روزه داشت که جمله ۳۶۰ و یک ربع روز بود ،
 اما پنج روز را در هر سال بنام پنجی واندرگاه (اندرجاه معرب) به پایان ماه هشتم
 آبان الحاق میکردند ، که در خراسان این رسم باقی مانده و سال ۳۶۵ روز و یک
 ربع بود ، و این ربع را میگذاشتند ، تا که در مدت ۱۲۰ سال یکماه گردیده و عدد
 شهر این سال را ۱۳ می شمردند ، که کیسه باشد، و پیروان کیش زردشت عقیده
 داشتند که مبداء سال ایشان از خلق انسان نخستین یعنی روز هر مزد ماه فروردین که
 آفتاب در نقطه اعتدال ربیعی متوسط آسمان بود آغاز شده است.^۱

۲/ تقویم بابلی:

دیگر از شهرو سنین مروج قرون اول اسلامی در افغانستان: ماههای بابلی است،
 که در ملل سریان و یهود و رواج داشته و یکی از تقویم معروف عالم بود .
 در عصر کوشانیان مقارن قرن اول مسیحی در تخارستان این شهرو رومی نوشتند،
 و دلیل این سخن کتیبه حدود ۱۶۰ م سرخ کوتل بغلانست ، که زبان آن دری قدیم
 یا تخاری و رسم الخط آن یونانی شکسته و تاریخ آنرا به ماه بابلی نوشته اند چنین:
 «به سی و یکم سال سلطنت : هنگام نیشان ماه»^۲

در اصل کتیبه بحروف یونانی NEICAN نوشته شده ، ولی معلوم نیست
 که تلفظ تخاری آن مانند یهودی نیسن بوده و یا مانند تقویم سریانی نیسان ؟
 بقول بن ونیست این تقویم بابلی در زبان سغدی هم معمول بود، و نیشان ماه
 هفتم سال رومی و اصلاً ماه بهاری بابلی معادل مارچ و اپریل فرنگی
 (حمل شمسی) و در تقویم سریانی نیز ماه هفتم ، ولی در سال مذهبی یهود ماه اول
 و سی روز بود،^۳ و تحول این کلمه چنین است :
 اکادی: نیسن ← آرامی: نیسن ← سریانی و عبری: نیسان.^۴

۱- آثار الباقیه ۴۳ و مقالات ۱۸۱

۲- مادر زبان دری ۱۴۰

۳- دایرة المعارف اسلامی ماده نیشان .

۴- الدخیل فی لغة العربیه ، مجله کلیه الاداب قاهره ۱-۹۹ م ۱۹۵۰ م

چون این تقویم در تخاری و سغدی رواج داشت و طوریکه گذشت اقلیت های یهودیان نیز در شهرهای خراسان بودند . پس روشن است که مردم این تقویم را می شناختند ، و بقول البیرونی سال آن ۳۵۴ روز بحساب قمری و ماه اول هم نیسان بود ، که ایام سرسبزی و تازگی اشجار و ازهار باشد^۱ و همین شهرت نیسان ماه و سوابق آن در خراسان بود ، که در ادبیات دری اوایل قرون اسلامی نیز جای گرفت ، و آنرا موسم شگفتگی و خرمی گفتند .
فرخی راست :

تا چون ز درباغ درایدمه نیسان از دیدن او تازه شود روی بساین
(۲۹۶ دیوان)

و ازین قدیمتر رود کی در قصیده معروف خود «مادرمی» گفته بود :
هم به بخ اندر همی گذارد چونین تابگه نو بهار و نیمه نیسان
۳/ تقویم سیستانی :

البیرونی از احمد بن محمد مهندس سیستانی شنیده بود ، که گذشتگان مردم سیستان (قبل از استعمال تقویم عربی) برای شهور خود نامهای خاصی داشتند ، که ابتدای سال آن از ماهی مقارن فروردین بود^۲ و ازین برمی آید که سال سیستانیان هم شمسی بود ، و ما نامهای شهور سیستان را در جدول مربوط خواهیم نوشت .
۴/ تقویم خوارزمی و سغدی :

این گاه شماری نیز در قرون نخستین اسلامی در سغد شمال خراسان و خوارزم موجود بود ، که ما نامهای ماههای آنرا در جدول مربوط می نویسیم . مردم خوارزم مبداء تاریخ خود را از ساختمان آن می شمردند ، که ۹۸۰ سال قبل از اسکندر بود ، و بعد از آن چون در سنه (۶۱۶) اسکندری فرزند آفریغ خوارزم شاه ، کاخ و قلعه فیرا در یک سمت شهر خوارزم بنانهاد ، آنرا مبداء تاریخ خود

۱- آثار الباقیه ۵۳

۲- همین کتاب ۲؛

شمردند ، که تافتح دوم خوارزم بدست قتیبه بن مسلم (۵۸۸ هجری بعد) همین تقویم خوارزمی را معمول میداشتند . ولی قتیبه از طرف خود «اسکجمو که بن از کا جوار» خوارزم شاه را در آنجا نصب کرد و تقویم خوارزم نیز مانند مسلمانان دیگر هجری شد ، و قتیبه خط و رسوم و فرهنگ سغدی و خوارزمی را بکلی از بین برد ، و کسانی که آنرا میدانستند نابود کرده شدند .

شهور تقویم خوارزم و سغد مانند شهور زردشتی در عدت و کمیت یکسان بود ، ولی در مبادی برخی از شهور باهم اختلاف داشت ، و پنج روز مستتره را به آخر سال ملحق میکردند ، و آغاز سال خود را از ششم فروردین و خرداد روز می شمردند ، و مردم خوارزم بزبان خود ، و سغدیان بزبان سغدی ، سی نام را مانند زردشتیان ، برای سی روز داشتند ، و برای خمس مستتره نیز نامهای خاصی در هر دو زبان بود ، که البیرونی شرح آنرا داده است . ولی ایام هفته چنانچه گفته شد نداشته اند^۱ و آنرا بعد از نشروفتح اسلام از مسلمانان گرفتند .

جدول شهریکه در افغانستان مقارن ظهور اسلام رواج داشت از آثار الباقیه ص ۹۶ و کتاب الهند ۳۰۲ البیرونی

عدد	مرتب شهری	پهروی	زردشتی	سستانی	سنلی	مخارزم	سریانی و نسطوری	هنسی	ترکی
۱	محرم	تشری	فروردین ماه	گوزد	فرورد	نارسارجم	تشرین الاول	بیضاک	سجقان
۲	صفر	مرحشمان	اردی ماه بهشت ماه	دهر (دهم)	سرجین	اردوست	تشرین الاخر	جیرت (زیشت)	اود
۳	ربیع الاول	کساو	خرداد ماه	ارسال	نیسج	مروداژ	گنون الاول	آشار	بارس
۴	ربیع الثانی	طلیث (حلیث)	تیر ماه	تیر گانوا	نسا کج	چهری	گنون الاخر	شرابین (سراوان)	تغشمان
۵	جسادی الاولی	شفط	مرداد ماه	سرتیروا	اشنا خنداه	همدژ	شباط	بهادر پد (بها دور)	لر
۶	جسادی الاخره	آذر	شهریور ماه	مربزوا	مرخندا	اختر پوری	آذار	اسوج	پیلان
۷	رجب	نسن	مهر ماه	مژور (نوزر)	ننگان	اومری	نیسان	کارت (گارتکی)	یونت
۸	شعبان	ایر	آبان ماه	هرانوا	ابانج	تالابین (ایاناخر)	ایار	منگهر منگس	فوی
۹	رمضان	سین	آذر ماه	ار کبازوا	فوغ	اری (ارو)	سزیران	پوش	پجین
۱۰	شوال	تمز	دی ماه	گرپشت	مسافورج	ریتزد	توز	ماگ	توق
۱۱	ذوالقعدة	ارب	بهمن ماه	گرتین (گرتین)	ژیدنج	امین (ارشین)	آب	باگن	ایت
۱۲	ذوالحجه	ابلول	اسفندار مذماه	ساروا	خشم	اسفندار رجمی	ابلول	چپتر	توزکر

اعیاد و روز های خاص

در افغانستان مقارن ظهور اسلام، ارباب دیانت های مختلف، اعیاد و روز های خاصی داشته اند، که در تقویم مروج بین ایشان معین بوده است. و چون فاتحان عرب بادین اسلام، بدین سرزمین آمدند، اکثر اعیاد و ایام مقدس دینی اسلامی نیز رواج یافت، ولی بقایای برخی از ایام و اعیاد قدیم تا کنون هم باقی مانده و دیده می شود. چون اعیاد و ایام خاص اسلامی، اکنون هم معمول و معلومست و هر کس آنرا می شناسد درینجا شرح آن که تحصیل حاصل است نمی پردازیم، ولی درباره آنچه تا کنون ازین رفته، از نظر تاریخ شرحی میدهم:

درست شرقی مملکت :

درست های شرقی مملکت که کیش و مراسم مشترکی با بودائیان و ادیان دیگر هندی داشتند، عید را زاتر = جاتر می گفتند، و بسا اعیاد مخصوص زنان و کودکان بود. روز دوم چتر کشمیریان عیدی بنام اگدوس داشتند، که بیاد ظفر پادشاه خود متی MUTAI نام که برترکان پیروزی یافته بود جشن می گرفتند. و روز یازدهم همین ماه عیدی بود بنام هندولی چتر، و در ۲۲ آن عید و روز خوشی بود که در آن آب تنی کرده و صدقه میدادند.

روز سوم بیساک عید زنان بنام گورتر زوجه مهادیو گرفته می شد، که بعد از غسل بدن، بدادن صدقات و سوختن بخور و روشن ساختن چراغها نزدیک بت آن انجام می یافت، و هم بتاریخ دهم ماه، برهمنان آتش عظیمی را در صحرا افروخته و تا روز ۱۶ همین مراسم را دوام میدادند، و در استوای ربیعی همین ماه، جشن

بِسنت نیز گرفته می‌شد. روز اول ماه چیرت (جیتِه) اجتماعی عظیم کردند، و حاصل نَورس کشتها را در آب برای تبرک انداختندی، و نیز عیدی بود برای زنان که آنرا روپ پنجه می‌گفتند.

تمام روز های ماه آشار (اساره) ایام صدقه بنام آهاری و تجدید اوانی بود، و در استقبال ماه شرابن (ساون) ضیافت هایی به برهمنان میدادند، و روز هشتم اسوج که قمر به منزل نوزدهم می آمد، عید مهانقمی بود که در آن نیشکر نَورس را می چو شیدند و بزغالهار اقربانی می‌کردند. و روز پانزدهم که قمر در آخرین منزل میرسید. عید پهایه PUHAYA اجرامی شد، که در آن کشتی می‌گرفتند، و به حیوانات بازی می‌کردند و روز هفدهم صدقه ها را به برهمنان میدادند و نیز روز ۲۳ عید آشوک بود که در آن خوشی می‌کردند و کشتی می‌گرفتند.

در ماه بهادر و (بهادون) هنگامیکه قمر بمنزل دهم میرسید، بنام پتر پکش یعنی نیمه ماه، برای اجداد خویش جشن می‌گرفتند، و بنام ایشان صدقه میدادند، و روز سوم همین ماه عید هر بالی مخصوص زنان بود. و روز هشتم و یازدهم بنام بربت عید کلان دیگری بود. و روز ۱۶ همین ماه عید کودکان بنام کراره گرفته می‌شد، که در آن اطفال را تزئین می‌کردند، و با نواع حیوانات بازی می نمودند، هنگامیکه قمر بمنزل چهارم میرسید، تاسه روز عیدی بنام گونالهد می‌گرفتند، و کشمیریان در ۲۶ همین ماه عیدی داشتند.

در اول ماه کارتک عید دیالی (دیوالی) بود که روز آن غسل و زینت کرده و بر گهای تنبول و فوفل را اهداء و از طرف شب چراغها می افروختند.

هکذا روز سوم منگهر عید زنان. و ماه پوش (پوه) موقع جشن شیرینی خوری بود، و روز سوم آن عید ساگار تم و خوردن شلغم بود، و روز سوم ماه ماگک عید زنان و اجتماع ایشان در خانه های بزرگان نزد بت گور بود، که زنان با آب سرد بدن می شستند، و روز اول همین ماه بر بالای مواقع بلند آتش هامی افروختند.

روز ۲۳ همین ماه روز مانسرتگ بود، که ضیافت های گوشت و ماش سیاه را میدادند،

وروز ۸ ماه پگن بنام پورارتک برای برهمنان از آرد و روغن اقسام اطعمه می پختند، زنان در خارج روستاها آتشی افروختند و شب ۱۶ که شوارتر بود تا آخر شب خواب نمی کردند، و بنام مهادیو گلها و خوش بویها رانثاری نمودند.

روز ۲۳ ماه پگن عید پوتنه بود که در آن برنج و روغن و شکر را می خوردند و هندوان ملتان عید آفتاب بنام سانبه پورژا تر داشتند، که در آن بطرف آفتاب سجده می کردند، و علاوه برین هندوان این عصر بسایام برای کسب ثواب و اوقات مسعود و منحوس داشتند.^۱

در مقابل این مردم شرقی بودایی یا هندو که مراسم بسیار خرافات آلودی داشتند، جامعه مزدیسنايي زردشتی نیز در افغانستان بود، که این مردم از زمان اوستایی که بلخ و سیستان و تمام خراسان پرور شگاه کیش مزدیسنا بود، درین سرزمین با عقاید و رسوم و سنن قدیم خویش میزیستند، و در قرن نخستین نشر اسلام نیز موجود بودند.

در آثاری که از معبد سرخ کوتل بغلان برآمده، وجود آتش مقدس در آن معبد ثابت است، و در طول قرن دوم مسیحی در آنجا بقرار ضبط کتیبه سرخ کوتل ایر = اور پنتو یعنی آتش پرستیده می شد، و هنگامیکه لشکر عرب بفتح این سرزمین آمد، نیز همین آتشکده های مزدیسنايي در کوهساران افغانستان روشن بود. مثلاً در سنه ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م چون هارون الرشید خلیفه عباسی فضل بن یحیی برمکی را بر خراسان والی گردانید، او بقایای این آتشکده ها را بر کند، و شاعر عرب مروان بن ابی حفصه در مدح او گفت:

ابحت جبال الکابلی ولم تدع بهن لنیران الضلالة موقدا^۲

زردشتیان در دوره اسلامی نیز بمقامات بزرگ رسیدند، و چون از زمان قدیم مردمی با فرهنگ و ثقافت بودند، در دستگاه خلفاء در خراسان و عراق موقعی مهم

۱- کتاب الهند ۴۸۶ بیعد

۲- عصر المأمون ۱/۱۴۳ تالیف دکتر احمد فرید رفاعی طبع قاهره ۱۹۲۷ م

داشته اند. در عصر وزارت اسماعیل صاحب بن عباد (۳۲۶/ ۸۳۸۵) دینار مجوسی در دیوان ری صدر و مرد متمول و توانگری بود، که در دیوان خود پرستندگان آتش را فراهم آورده بود، و مردی به صاحب، چاره این امر را چنین نوشت:

فان ایسرما فی قطع شأفته تطهیر دیوانه من عابدی النار^۱

یعنی: «علاج آسان این زخم حصه اسفل قدم اینست، که دیوان اواز پرستندگان آتش تطهیر گردد.»

ازین روایات برمی آید که زردشتیان در جامعه آنوقت خراسان موجود و محشور بوده و تشکدهای روشنی داشته اند، و بنا بران رسوم و اعیاد ایشان در قرون نخستین اسلامی شهرت یافت، و حتی مسلمانان و عرب نیز در اقامه برخی اعیاد، از ایشان تقلید کردند، و چون این اعیاد جزو ثقافت و ادب دوره اسلامی نیز قرار گرفت، ما آنرا باختصار در اینجا می آوریم، که اعیاد مشهورتر ایشان چنین بود:

اعیاد مرده خراسان:

جشن نوکروز NOK-KOC در پهلوی و نوروز (یوم الجدید) در دری که اعراب هم نوروز یا نیروز گفتند، از بزرگترین اعیاد مردم خراسان در اوایل عصر اسلامی بود، که از روز اول ماه اول سال شمسی یعنی تحویل آفتاب به برج حمل (بره) یا ماه فروردین آغاز می یافت.

اساساً آریائیان قدیم، در سال دو فصل سرما و گرما داشتند، که تقسیم سال به چهار فصل بعد تر پیدا شده^۲، و بموجب اوستا اولاً فصل سرما ده ماه و فصل گرمادوماه بود، ولی بعداً تابستان هفت ماه و زمستان پنج ماه گردید^۳ که در آغاز فصل گرما جشن نوروز، و از آغاز فصل سرما جشن مهرگان بود، که اولین در فروردین ماه و اعتدال ربیعی و دومین در مهر ماه (بیزان) و اعتدال خریفی واقع است. و این

۱- معجم الادب ۶۰۲/ ۲۶۲

۲- گاه شماری قتی زاده ۴۴

۳- وندیداد، فرگرد ۱ بند ۲ و ۳

ثابت نگاهداشتن دوجشن مذکور هم بعد از اسلام عملی شده است.

پنج روز اول فروردین ماه نوروز عامه، و روز ششم نوروز بزرگ یا نوروز خاصه بود^۱، و در بامداد نوروز مردم بیکدیگر آب می‌پاشیدند و شکر را هدیه میدادند، و امرای اسلامی هم بمناسبت نوروز هدایایمی پذیرفتند، و این هدایا در عهد بنی امیه از مردم عجم به ۵ تا ۱۰ میلیون درهم بالغ می‌شد،^۲ و چون نفوذ مردم خراسان بعد از ابو مسلم و برمکیان در دربار خلفا فراوان شد، استقبال نوروز و مهرگان از سر نو رونق یافت، و حتی شعرای عرب درباره این جشن های عجمی قصاید و اشعار ساختند، که حمزه بن حسن اصفهانی اینگونه اشعار و سرودها را در کتاب «اشعار السایره فی النیروز و المهرجان» فراهم آورده بود^۳. و رسم شاهان خراسان این بود، که درین روز (اول حمل) خلعت های بهاری تابستانی را بر سواران خویش بخش میکردند^۴ اما جشن مهرگان (مهرجان معرب) که از قدیم جشن میترا یعنی خدای نور و آفتاب بود، از روز ۱۶ مهر ماه آغاز، و بر روز ۲۱ یعنی رام روز انجام می یافت، که آغاز آن مهرگان عامه، و انجام آن مهرگان خاصه یا مهرگان بزرگ بود^۵ که تا عهد اسلامی و دربار غزنویان نیز دوام کرد. و مطابق روایات باستانی این جشن بیاد پیروزی افریدون بر بیوراسپ (ضحاک) وضع شده بود. و درین روز شاهان عجم تاجی را که دارای صورت آفتاب بود می پوشیدند، و سحر گاهان مقارن طلوع آفتاب مردی در صحن دربار ایستاده به آواز بلند گفتی:

۱- لیبرونی در کتاب التفهیم ۲۵۳

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۲-۲۲

۳- آثار الباقیه ۳۱

۴- آثار ۲۱۷

۵- حواشی برهان ۴-۲۰۶۵

۶- تاریخ بیهقی ۲۷۳

۷- سزین الاخبار خطی باب ۲۱

«ای فریشتگان! فرود آید، و شیاطین و بدکاران را ازین دنیا برانید»

مردم عقیده داشتند که خداوند درین روز زمین را گسترانید و جا نهارا در بدنها قرار داد، و بماه نیز روشنی و فروزندی را درین روز بخشید، و اگر کسی در مهرگان انار بخورد، و عرق گلاب رایبوید، از آفات برهد، و پادشاهان خراسان، درین روز خلعت های خزانی و زمستانی را به سران سپاه می بخشیدند، و مردم درام روز مهرگان بزرگ ۲۱ مهرماه بیکدیگر چنین دعا می گفتند: « هزار سال بزی ! »^۱ جشن مهرگان در ادبیات بعد از اسلام عرب و عجم در نهایت شهرتست، و جاحظ در کتاب « المحاسن والاضداد » فصلی در محاسن نیروز و مهرگان دارد مانند این بیت عربی:

المهرجان لنا یوم نسر به یوم تعظمه الاشراف والعجم

یعنی: «مهرگان روزیست که مادران شادمانی کنیم، و روزیست که اشراف و عجم آنرا گرامی دارند.»

عنصری در ستایش جشن مهرگان گفت:

مهرگان آمد گرفته فالش از نیکی مثال

نیروز و نیکت جشن و نیک وقت و نیک حال

باری مهرگان در دوره اسلامی نیز با همان اهمیت قبل اسلامی خود باقی مانده بود. مثلاً در سنه ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م هنگامیکه اسد بن عبدالله حکمران خراسان در بلخ بود، در جشن مهرگان حاضر آمد و بقیمت یک میلیون درهم تحفه هارا از حاکم هرات و دهقان آنجا گرفت، و بسا از امیران و دهقانان درین روز بحضورش آمدند.^۲

علاوه برین دو جشن بزرگ نوروز و مهرگان، اعیاد دیگری نیز در خراسان مقارن ظهور اسلام بود که مادرینجا با کوتاهی ذکر میکنیم:

۱/ باز:

که در عربی زمزمه و غنه گویند، و در روز سروش یعنی هفدهم فروردین ماه

۱- آثار الباقیه ۲۲۳

۲- طبری ۵/ ۴۶۵

از سخن باز ایستادن باشد و با کسی سخن نگویند ، و به نماز و تسبیح و سجده مشغول شوند . و این روز بنام فرشته سروش (جبریل) نامیده شده ، که بر اجنه و ساحران غالب و موکل شب باشد ، و هر شب سه بار از مردم شرجن و ساحران رادفع کند^۱ / ۲ فروردیگان :

روز ۲۹ فروردین ماه، که نام روز باماه موافق آمده و آنرا بسبب توافق با نام ماه بزرگ میداشتند و جشن می گرفتند .^۲ / ۳ اردی بهشتگان :

روز سوم ماه اردی بهشت بود، که نام روز و ماه موافقت داشت و جشن می گرفتند بنام فرشته یکه بر آتش و نور و ازاله بیمار یها و اظهار راستی و ارجاع حق بر باطل موکلست.^۳

۴ / شش جشن گاهنبار (گاهان بار).

گاهنبار در پهلوی گاسانبار بود، که گاس (گاه) + باراز ماده یاری YA-RE اوستا بمعنی سال است^۴ و پیروان دین زردشتی با این نام شش جشن در مواقع مختلف سال داشتند ، که به عقیده ایشان گویا خدا درین شش روز کائنات را آفریده است، و این عقیده خلق عالم در شش روز^۵ ، در تورات و انجیل و قرآن شریف نیز مذکور است^۶

البیرونی گوید: «زرادشت روزگار سال ، پاره ها کرده و گفته است که بهر پاره بی ایزد تعالی چیزی آفریده است ، چون آسمان و زمین و آب و گیاه و جانور و مردم ، تا عالم بسالی تمام آفریده شد، و به اول هر یکی از این پاره ها پنج روز است نامشان گاهنبار»^۷

۱- آثار ۲۱۹ زین باب ۲۱ خطی

۲ همین دو کتاب .

۳- همین دو کتاب .

۴- حواشی برهان ۱۷۷۱ / ۴

۵- خلق الله السموات والارض فی ستة ایام (قرآن- الاعراف: ۵۲)

۶ زین الاخبار باب ۲۱

۷- کتاب الفهیم ۲۶۰

گاهنبارها عین از عصر اوستایی بین مردم خراسان معمول بوده و اینست تلخیص شناسایی آن قرار شرح خرده اوستا و الیرونی و گردیزی، که در اوستا هر عید گهنبار (یشیریه) یکروز، ولی در کتب مابعد سنتی زردشتی پنج روز است:

اول:

گهنبار نخستین در یسنامند یوی زریمه MAIDHYOIZAREMAYA بود، (مدیوم زرم گاه - الیرونی) در روز چهل و پنجمین سال، از تاریخ ۱۱ ماه اردی بهشت و روز خور آغاز، و تا ۱۵ همین ماه که روزدی بمهر بود ختم می شد، که ایام خلقت آسمان باشد.

دوم:

گهنبار دوم در یسنامند یوی شیمه MAIDHYO-SHEME (مدیوشم گاه - الیرونی) از روز صد و پنجمین سال مطابق ۱۱ تیر ماه تا ۱۵ همین ماه، که در آن آب آفریده شده است.

سوم:

این گهنبار در اوستای پتی شهیه PAITISHHAHYA بود، در روز صد و هشتاد و پنجمین سال، مطابق ۲۶ تا ۳۰ شهریور ماه، که از اشناذ روز آغاز، و روز پیدایش زمین شمرده می شد، و الیرونی نام آنرا «فیثهیم گاه» آورده است.

چهارم:

در اوستا یاثریمه AYATHRIMA (یاثرم گاه - الیرونی) روز دویست و دهمین سال، و روز اشناذ از ۲۶ تا آخر مهر ماه است، که در آن درختان و نباتات خلق شده است.

پنجم:

در اوستا میذه یاثریه MAIDHYAIRYA (مدیایریم گاه - الیرونی) روز دویست و نهمین سال و مهر روز ۱۶ دی ماه تا ۲۰، که در آن بهایم خلق شده است.

ششم:

در اوستا هیه مسپث میذه HIAMASPATHMAEDA YA (همشفت میذ گاه - الیرونی)

سه صد و شصت و پنجمین روز سال، در پنج روز اندر گاه (پنجه دزدیده = خمسه مسترقه) دوام میکرد و گویند که در آن انسان خلق شده است.^۱

این گاهان بارشمین را در حقیقت بیاد مردگان می گرفتند، که فروردگان (فروردجان معرب) هم گفته میشد، و درین ایام خوردنیها را در ناوس ها (دخمهای) مردگان و آشامیدنیها را بر بام های خانه ها می گذاشتند و چنین می پنداشتند که ارواح مردگان درین ایام بر میگردند، و ازین اطعمه قوت میگیرند، و برای اینکه این ارواح از بوی آن لذت ببرند، در خانه های خود را سن (کاج یا سوسن کوهی) را بخور میگردند،^۲ و عقیده داشتند که اگر کسی در صبح روز اول حمل پیش از سخن طعم بهی را بجشد و اترج را ببوید، تمام سال وی سعد خواهد بود. و اگر قمر درین روز در منازل ناری بر دی مردم شهد نوشیدندی، و اگر در منازل آبی بودی، آب نوشیدندی.^۳

باین ترتیب شش گاهانبار که هر یکی ۵ روز بود، در طول سال، مدت سی روز عید گرفته میشد، و این رسم از عصر اوستایی تا قرون نخستین اسلامی دوام داشت، و حتی شهرت اعیاد گاهان بار، نزد مسلمانان و اعراب نیز بدرجهایی بود، که این کلمه در هر دو زبان تازی و دری جزو ادب گردید و مردم آنرا بطور عید و روزهای شادمانی می شناختند. ابونواس شاعر معروف عرب (۱۴۵/۱۹۸ هـ) که بدر بار رشید و امین و مأمون محشور بود گوید:

والنو کروز الکبار و جشن کا هنبار

که درین بیت جشن گاهان بار را بانوروز بزرگ یکجا آورده است. اسدی طوسی گفت:

بفر فریدون و هنگک نهنگک بگاه گهنبار هوشنگک شننگک^۴

-
- ۱- کتاب التفهیم ۲۶۰ و زین الاخبار خطی باب ۲۲ و آثار الباقیه ۲۱۵ بعمد و خرد. اوستا ۲۱ بعمد
 - ۲- ساسانیان ۲۲۳ و آثار ۲۲۴
 - ۳- آثار ۲۲۵
 - ۴- لغت فارس ۱۵۶

۵ / خوردادگان :

روز ششم ماه خورداد که نام این روز هم خورداد است ، چون دو نام با هم توافق داشت جشن می گرفتند و خورداد نام ملکی است که بر پرورش مردم درختان و نباتات و ازاله نجاسات موکل است .^۱

۶ / جشن نیلوفر :

در روز خورداد ششم تیرماه گرفته میشد، ولی این عید نورواج یافته و قدیم نبود .^۲

۷ / تیرگان :

روز سیزدهم ماه تیر، که بانام روز موافق بود، جشن تیرگان گرفته می شد، و به قول گردیزی : «و این آن روز بود که آرش تیر انداخت اند را ن وقت که میان منوچهر و افراسیاب صلح افتاد ... و آن اندر کوهی افتاد میان فرغانه و طخارستان ، و آن روز دیگر بدین کوه رسید و مغان دیگر روز جشن کنند و گویند دیگر اینجا رسید .»^۳

البیرونی گوید که ۱۳ ماه تیر، عید تیرگان صغیر و چهاردهم آن جشن تیرگان کبیر باشد، و مردم درین عید غسل کنند، و سفالینها و آتشداها بشکنند، و گندم با میوه بپزند و بخورند .^۴

۸ مردادگان :

روز هفتم مرداد ماه که نام روز هم مرداد است جشن مردادگان بود، و مرداد نام فرشته موکل نگهداری جهان و اغذیه و ادویه نباتی مزیل گرسنگی و بیمار است .^۵

۱- آثار الباقیه ۲۲۰

۲- همین کتاب

۳- زین الاخبار خطی باب ۲۲

۴- آثار ۲۲۰ ، زین باب ۲۲ ، ساسانان ۲۲۶ ، التفهیم ۲۵۴

۵- آثار ۲۲۱

۹/ شهر یورگان:

روز چهارم شهریور ماه که نام روزهم شهر یور و به جهت توافق این دو جشن بود. و شهریور نام ملک موکل جوهر سبعه و فلزات و قوام صنعت های دنیا است. و این عید را آذر جشن هم می گفتند، زیرا آخر ایام تابستان و آغاز سرما و میل مردم به آتش افروختن بود، و بنابراین در خانه های خود آتش عظیم می افروختند و گویند که این جشن را مردم خراسان از رسوم تخارستان گرفته و آنرا از تاریخ اول زمستان به اول خزان آورده بودند.^۱

۱۰/ آبانگان:

دهم آبان ماه که با روز آبان مصادف بود، به جهت توافق اسمین بنام آبانگان عید گرفته می شد، که مردم بیاد برخی از موفقیت های اجتماعی و عمرانی شادمانی میکردند و بقول گردیزی: « و اندر آبانگان با مرز و طهماسب، بزرگ آب روان کردند در جویها که افراسیاب بیاکنده بود، و هم اندرین روز خبر رسید، به همه کشورها که پاشاهی از ضحاک بشد و به افریدون رسید، و مردمان بر مال و ملک خویش مالک گشتند و بازن و فرزند خویش اندر ایمنی بنشستند، که اندر روز گارا یعنی نبود»^۲

۱۱/ آذر جشن (بهار جشن)

روز نهم آذر ماه مقارن بود با روز آذر، که به جهت توافق این دو نام جشن آذر بنام ملک موکل آتش گرفته می شد، و زردشتیان درین روز آتشکده ها را زیارت میکردند، و بدن را با آتش گرم می ساختند، زیرا آذر ماه آخر موسم زمستان و شدت سرما بود.^۳ این جشن را بمناسبت وصول ایام بهار «وهار جشن» هم گفتندی، و از اول آذر ماه آغاز گشتی، که در عصر اسلامی بزبان تازی آنرا عید کوب الکوسج می گفتند.^۴

۱- آثار ۲۲۲ و سانسایان ۲۲۶

۲- زمین الاخبار خطی باب ۲۲

۳- آثار ۲۲۵

۴- سانسایان ۲۲۷

گردیزی گوید: «اما بهار جشن که اورا «رکوب کوسج» گویند... و اندرین روز مردی کوسه را بر خرنشانندی، جامه غلیله (آسترزیرزه) پوشیده، و دستار خویش اندر سر بسته، و باد بیزن برداشته، خود را بادهمی کردی... و اشارت کردی مردمان را که سر ما گذشت و گر ما آمد. ^۱ این مرد کوسه را که بر استری سوار بودی، جوز و سیر و گوشت و خور دنیها و نوشابه های گرم دافع سرما خوراندندی، و درین روز بر و آب افشانندی، ولی او باد بیزن زد و به آواز بلند گفتی: گر ما، گر ما! و مردم درین عید طرب و خوشی کردند.» ^۲

۱۲/ خرم روز:

بتاریخ اول ماه دی (خورماه) جشن خرم روز بود، که این ماه دی بتزد یک معان ماه خداست و روز اول آنرا هم بنام هرمزد (خدای حکیم) دانند، و این روز را سخت مبارک دارند، و «نودروز» نیز گویندش، که ازین روز تا نودروز نوروز باشد.^۳ در جشن خرم روز، پادشاه از تخت شاهی پایین می آمد، و جامه های سپید می پوشید، و با مردم در بیابان برفرش سپید می نشست، و بدون حاجب و طنطنه شاهی با مردم در کارهای ایشان سخن میگفت، و با کشاورزان و دهقانان گپ میزد، و نان میخورد، و بایشان میگفت: امروز من مانند شما و برادران هستم، زیرا قوام دنیا بر عمرانیست که اکنون بدست شما انجام می شود (یعنی زراعت) و این عمران هم بر حکومت موقوفست، که یکی از دیگر بی نیاز شده نمی تواند. چون چنین است: پس ما و شما با هم برادر بجان برابریم مانند او شهنگ و ویکرد.^۴

۱ - زین باب ۲۲

۲ - مروج الذهب ۲/۱۰۶

۳ - زین باب ۲۲

۴ - ۱-۲-۳-۴ ، بقول کریستن سین و یسکرد سومین برادر هوشنگ همانست که وایکرته

VAE'KERETA یعنی سرزمین قند هار بدو منسوبست و بموجب فصل نخستین و نذیاد این سرزمین هفتمین کشوریست که اهوره مزدا خلق کرد (حماسه سرایی در ایران ۳۸۳).

روز ۱۴ دیماه (روز گوش) عیدی بود بنام سیر سور که در آن سیر و شراب میخور دند، و با گوشت تر کار بهارامی پختند تا از شر شیطان برهند، و از بیماریهایی که ارواح شریر می پراگندند نجات یابند. ^۱ و بقول گردیزی : «درین روز سیر سور، مغان طعامها سازند و بخورند و چنین گویند که آن طعامها مضرت دیوان را دفع کند، و اندرین روز بود، که دیوان بر جم غلبه کردند، و او را بکشتند. ^۲»

۱۴ / بتیگان :

روز پانزدهم دیماه (روز دی بمر) عید بتیگان بود، که بگفته گردیزی : «روز بتیگان آن باشد که مغان تماثیلهای کنند، چون مردم از گل یا از آرد، و آن تماثیل را از پس درها سخت کنند. ^۳»

چنین بنظر می آید که نام این عید را از کلمه بت ساخته باشند، که درین روز مردم از گل یا آرد بت ها و هیکل های ساختند. ولی به تصریح البیرونی و گردیزی این رسم در دوره اسلامی متروک گشت. زیرا از آن بوی شرک و بت پرستی می آمد که منافی دین اسلام بود.

۱۵ / شب گاو کتل ؟

در شام ۱۵ دیماه که شب روز مهر و ۱۶ دیمان بود، عیدی بنام «گاو کتل» گرفته می شد، این نام در نسخ خطی کتب تاریخ تحریف شده و صورت اصیل آن بدمت نمی آید. البیرونی این عید را بدو نام درامزینان ؟ و کاکتل ؟ ^۴ آورده، و در نسخ خطی زین الاخبار گردیزی هم بدو شکل کاو کهل ؟ کاو کللیل ؟ ضبط گردیده، که هر یکی ازین اشکال محل تأملند. کریستن سین نیز در تعیین اصل نام متردد است ولی عقیده دارد، که جزو نخستین کلمه گاو است، که این عید با داستان گاو افریدون

۱- آثار ۲۲۶

۲- زین باب ۲۲

۳- زین و آثار ۲۲۶

۴- آثار ۲۲۶

گردیزی گوید: اما شب گاو کتل؟ که از پس پانزدهم ماه باشد آنست که گاوی را بیاریند و بیرون آرند و چنین گویند که چون افریدون را از شیر ماد رباز کردند برگاو نشست و اندرین روز بود که آن گاو اثنیان پد رافریدون را اطلاق کردند که ضحاک اورا از اثنیان بازداشته بود، کار بروی تنگ گرفته بود، و مغان بدین سبب آنروز را بزرگ دارند از جهت افریدون و اثنیان را .^۲

البیرونی نیز همین داستان را در شرح عید گاو کتل می نویسد و گوید: « که درین روز افریدون بر گاوی سوار شد، و در شام آنروز همین گاو در حالیکه گردون (گادی) مهتاب رامی کشید ظهور کردی و پس ازان غایب شدی. و اگر کسی آنرا دیدی در همان ساعت مجاب الدعوه بودی. و در همین شب این گاو بر فراز کوهی عظیم بشکل گاو سپید دیده شدی. اگر آن سال فراوانی بودی اورا دوبار دیدندی والا اگر خشکسالی بودی یکبار بنظر آمدی .^۳

کریستن سین درینجا به يك پیاله سیمین موزه ارمیتاژ لینن گراد از عصر ساسانیان بنام پیاله کلیمووا اشاره مینماید که بران رب النوع ماهتاب بر تخت نشسته و بر دورادور او حلقه هلال موجود است، و این تخت بر گردون (گادی) سوار است که آنرا چهار گاو مست و جوان میکشند .^۴ و ممکن است که این شکل پیاله مربوط بدین داستان باشد که البیرونی نقل کرده است .

چون درین شب گاوی رامی آراستند و بیرون می آوردند، و مردم هم آنرا می دیدند، و تماشا میکردند، پس میتوانیم نام این عید را طوری که البیرونی ضبط کرده گاو کتل بشماریم، چه کسل یا کتل (بفتح تین) در پشته تا کنون بمعنی

۱- ساسانیان ۲۲۹

۲- زین باب ۲۲

۳- درینجا نسخه مطبوع آثار الباقیه در صفحه ۲۲۶ بریدگی دارد، و متأسفانه این بیعت مقطوعست .

۴- ساسانیان ۲۲۹

تماشا و دیدن است .

۱۶/ بهمنجنه یا بهمنگان :

روز دوم بهمن ماه (بهمن روز) عید بهمنگان (معرب آن بهمنجنه) بود و رسم عجم چنین بود که اندرین روز دیگی می پختند از همه نباتها و دانگوها (آش هفت دانه) و تخمها و گوشتهای هر حیوانی اندرومی کردند، و آنرا دیگک بهمنجنه میخواندند و بهر جای می فروختند. و اندرین روز بهمن سرخ (نام گیاه) با شیر تازه میخوردند، و آنرا مبارک دانسته و چنین می گفتند که حفظ را سود دارد و چشم بد باز دارد .^۱

البیرونی ترتیب دیگک مهمانی دانه های خوردنی و گوشت حیوانات و مرغان و تره و نبات را از مراسم خراسان داند^۲، و چون شرح این جشن در آثار الباقیه از نسخ خطی و مطبوع ساقط شده، جزویات آنرا شرح نتوان داد. ولی از آثار ادبی دری و عربی دوره اسلامی و اطلاعات تاریخی پدیدار است، که این جشن را مانند سده و مهرگان و نوروز تا قرن ششم هجری نیز معمول میداشتند. عثمان مختاری غزنوی از گویندگان او آخر عهد غزنوی (قرن ششم هجری) گفت :

بهمنجنه است خیزومی آر، ای چراغری تا بر چنینم گوهرشادی ز گنج می
انوری ایبوردی خراسانی گفت :

اندر آمد ز در حجره من صبحدمی روز بهمنجنه، یعنی دوم بهمن ماه

۱۷/ جشن سده

از مشهورترین اعیاد از منته قبل از اسلام بود، که تا پنج قرن عصر اسلامی نیز دوام داشت، و البیرونی آنرا در غایت ایجاز چنین ستوده است :

« بهمن روز است از بهمن ماه، و آن روز دهم بود و اندر شبش که میان روز دهم

۱- زین با ب ۲۲

۲- کتاب التفهیم ۲۵۷

است و میان روز یازدهم آتشهازند بگوز و بادام، و گرد برگرد آن شراب خورند و لاهو و شادی کنند... اما سبب نامش چنانست که از او تا نوز پنج‌هزار و پنج‌هزار شب و نیز گفتند که اندرین روز از فرزندان پدر نخستین، صد تن تمام شدند.^۱

باری رسم آتش افروزی شب جشن سده، مربوط به روایات قدیم آریائیان باختری و داستان هوشنگ یا فریدون و ضحاک بود، که در دربارهای شاهان ما بعد باقی ماند،^۲ و جشن سده که در عربی سَدَق و سَدَق (بفتحین) گویند مسلماً تا عهد سلاجقه معمول بود، حتی امام غزالی (۴۵۰/۵۰۵ هـ) در کیمیای سعادت گوید که در بازارها برای سده بوق سفالین فروشند، و این شعار گیران است. و نیز ملکشاه سلجوقی در شب ۱۸ ذی‌حجه ۴۸۴ هـ در بغداد جشن سده گرفت، که ابوالقاسم مطهرزی در ستایش آن برسم آتش افروزی هم اشاره کرده و گفت:

و کل نار من العشاق مضرمة
 من نار قلبی او من لیلۃ السدق
 (آتش دل من و آتش شب سده و هر آتشی که می افروزد اثر عشق است.)
عنصری راست:

سده جشن ملوک نامدار است ز افریدون و از جم یادگار است^۳
فردوسی ریشه جشن سده را در روایات قدیم چنین نشان میدهد:
 شب آمد بر افروخت آتش بکوه همان شاه و بر گرد شاه آن گروه
 یکی جشن کرد آن شب و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد
 ز هوشنگ ماند این سده یادگار بسی باد چون اود گر شهریار^۴
۱۸/مردگیران:

در پنجم ماه اسفند از مذ که روز اسفند از مذ است، برای توافق نام ماه باروز، جشن می‌گرفتند که بنام اسفندار مذ ملک موکل برزن صالح پاکدامن نیکو کار شوی

۱- کتاب التفهیم ۲۵۷

۲- زین الاخبار ۲۲ و آثار ۲۲۶

۳- حواشی علامه همامی بر کتاب التفهیم ۲۵۹

۴- شاهنامه ۱۷/۱

دوست مسمی بود، و آنرا مردگیران ازین رو میگفتند که خاص زنان بود، و مردان بر زنان بخشش ها میکردند.^۱

گردیزی گوید: این روز پنجم اسفندار مذباشد، که این هم نام فرشته ایست که بر زمین موکل است و برزنان پاکیزه و مستوره، و اندر روز گارپیشین این عید خاصه مرزنان را بودی، و این روز را مردگیران گفتندی که بمراد خویش مرد گرفتندی. و اندرین روز کتبه الرقاع گویند و تعویذها نویسند از بهر حشرات و هوام را. و بر در ها و دیوارها بر بشلایند تا مضرت آن کمتر باشد.^۲

البیرونی الفاظ و جملات رقیقی را می آورد که برای دفع حشرات آنرا درین روز از طلوع فجر تا طلوع آفتاب بر کاغذهای چهار گوشه می نوشتند، و کلمات مخلوط فارسی و عربی را داشت. این تعویذ را بر دیوارهای سه طرف خانه می چسباندند، و دیوار یکطرف مقابل صدرخانه را بازمی گذاشتند تا حشرات از آن طرف بیرون روند.^۳

اعیاد سغد و خوارزم:

تا اینجامراسم و روزهای شادمانی و اعیاد مردم افغانستان را در شرق و غرب مملکت باختصار نوشتیم، اکنون میرویم به شمال خراسان و روزها تیکه در بین مردم سغد و خوارزم معمول بوده است. زیرا ایشان با مردم خراسان مرکزی و جنوبی همواره روابط مشترک فرهنگی و اجتماعی داشته اند، و در جریان فتوح اسلامی سرنوشت یکسان و شایه بهی رادیده اند.

بقول البیرونی آغاز موسم گرمای سغدیان روز اول ماه نو سرد بود (و مانامهای شهو رسغد را در جدول مربوط مبحث تقویم و اوقات داده ایم) و ایشان را در شمار شهو و آغاز سالها با دیگر مردم خراسان اختلافی نبود، الا در موقع ایزاد پنجه دزدیده.

۱- آثار ۲۲۹

۲- یعنی بچسباندند.

۳- زین الاخبار باب ۲۲

۴- آثار ۲۳۰

سغدیان آغاز سال خود را از رجوع جمشید بتخت شاهی می کردند، و اعیاد و روز های خاص بازار داشتند، که عید را آغام (جمع عربی آن آغامات) و روز بازار را ماخیره (معرب آن ماخیرج) می گفتند. اول ماه نوسرذ، نوروز بز رنگ بود، و روز ۲۸ همین ماه عید مجوسیان بخارا بود که آنرا رامش آغام می گفتند و در دیه رامش RAMUSH در آتشکده آنجا فراهم می آمدند، که آغامات عزیز ترین اعیاد ایشان بود، و هر روز به نوبت در نزد رئیس آن قریه برای خوردن و نوش گرد می آمدند، در ماه نیسنج (نیسان) روز دوازدهم آن ماخیرج اول و در ماه بساکنج (بساك) روز هفتم بیکنج آغام بود که در دیه بیکند فراهم می آمدند.

و روز دوازدهم همین ماه ماخیرج دوم، و روز پانزدهم عید عمس خواره بود که درین روز جز میوه و نبات و شراب چیزی نمی خوردند، و از خوردن آنها پرهیز می کردند. آتش رسیده باشد حذر می جستند.

در ماه اشنا خندا: روز ۱۸ عید بابه خواره یا بامی خواره بود که در آن شیرۀ پاکیزه می نوشیدند، و روز ۲۶ عید گرم خواره گرفته می شد.

در ماه مژی خندا: روز ۳ قیام بازار دیه کمجکت و عید کشمین بود. و روز ۱۵ همین ماه بازار طراویس باشد، که بازار گانان اطراف در آن دیه تا هفت روز فراهم می آمدند.

در ماه فغان: روز نخستین این ماه عید نیم سرده یعنی نصف سال بود، و روز دوم آنرا «من عید خواره» می گفتند که در آتش کده ها گرد آمدندی، و خوراک خاصی که از آرد ارزن و روغن و شکر سازند بخوردند. روز نهم فغان «تسیس آغام» ویست و پنجم آن اول «گرم خواره»، و روز نهم ابانج، آخر عید گرم خواره بود. در ماه مسافوغ: از روزه تا ۱۵ عید بود، و بعد از آن در دیه شرخ از طرف مسلمانان تا هفت روز بازار برپا می شد، که در کتاب التفهیم آغاز آن را یازدهم و دوام آن را تازه روز نوشته است.

در ماه ژیمدنچ: روز ۲۴ عید «باذا مکام» بود، و در آخر ماه خشوم، سغدیان بیاد

مردگان می گریستند و خوراکی که ونوشابه را برای مردگان می گذاشتند و «پنجه دزدیده» را برین ماه می افزودند، و علاوه برین اعیاد در روستاهای بخارا و سغد روزهای خاص برای بازار در هر ماه معین بود^۱

مخفی نماند که این رسم روز بازار، تاکنون هم در برخی از بلاد افغانستان شمالی و حتی در روستاهای ماوراءخپبر و وادی پشاور باقی مانده، و از همان عصرهای اوایل دوره اسلامی تاکنون معمولست، و هم رسم آتش بازی در شهرها و آتش افروزی بالای کوهها در قبایل افغانی و خوراکیهای خاص را در ایام معینه خوردن تاکنون هم می بینیم. ولی همان رسوم قدیم در ایام متبرک تقویم اسلامی مانند عیدین و شب برات (۱۵ شعبان) و چهارشنبه آخرین صفر و غیره بعمل می آید.

البیرونی علاوه بر روزهای سغدیان که در بالا ذکر رفت، برخی از اعیاد خوارزمیان را ضبط کرده که در اینجا بطور نمونه اعیاد خراسانیان شمالی آورده می شود: وی گوید: «مغان خوارزم از پس سغدیان همی روند بحدث ماهها، و میان هر دو گروه بناها خلاف نیست مگر باندازه آن خلاف که بلغت ایشانست. و خوارزمیان را اندر ماههای خویش روزهاست معروف، و نوروزشان «ناوسازی» خوانند.»^۲ این عید نوروز که آغاز سال بود، در آثار الباقیه باملائی «ناوسارچی» آمده که شکل خوارزمی همان نوسرذسغدی باشد (سرده SAREZA در اوستا بمعنی سال بود) اما روز اول هروداذ:

که ماه سوم سال است مطابق ششم خرداد ماه، در ایام قبل از اسلام زمان شدت گرما و کندن لباس و عریانی بود، و این روز را «اریجهاس چوزان» می گفتند یعنی (سیخروج من اللباس) و این کلمه به «اریجاسوان» (در التفهیم ارعاسوان) تبدیل یافت، که وقت گرما و کاشتن کنجد باشد و آنچه باوی کارند.

در ماه چیری:

روز ۱۵ ماه چهارم عید اجغار یعنی آتش افروخته بود، که در زمان قدیم در فصل

۱- آثار ۲۳۴ بیحد و کتاب التفهیم ۲۶۶ بیحد

۲- کتاب التفهیم ۲۶۸

خزان و نیازمندی به آتش می افتاد، ولی بعد از اسلام به تابستان آمد و چون ازین عید هفتاد روز گذرد، به زرع گندم خزانی آغازند، و بشبهای آن آتش افروزند بکردار سده و گرد بر گرد آن سبک خورند .

ماه اخشروی:

روز اول ماه ششم، عید فغبریه (فغبره؟) است، یعنی مخرج شاه ،^۱ که درین روز شاهان خوارزم به شتاب بدفع غزان برمی آمدند و مرزهای خود را نگهداری میکردند.

ماه او مری:

روز اول ماه او مری عید «ازدا کند خوار» یعنی روز خوردن نان مشحم بود، که برگرد تنورهای افروخته فراهم آمده و نان مشحم میخوردند، و روز ۱۳ همین ماه عید «چیری روج» بمنزلت عید مهرگان بزرگ بود، و روز ۲۱ را «عید رام روج»^۲ گفتندی .

ماه ریمژد:

روز ۱ ماه دهم ریمژد عیدی بود که آنرا باختلاف املاهای منقوله نیم خب یا نیم خت میگفتند، که اصل آن «مینج اخیب» بود، یعنی شب مینه، و مینه نام یکی از ملکات ایشان باشد، که درین روز بسبب برودت هوا مرده بود، مردم خوارزم درین روز بخور و دود و خور دنیهای خوشبوی برای دفع جن و ارواح شریره داشتند، و وقت این عید را بمیان زمستان آورده بودند .

ماه اسپندار مجی:

روز چهارم این ماه بنام خیز (یعنی قیام که در پستو تا کنون بهمین معنی است) عید میگرفتند، و روز دهم آنرا عید و خشنگام و و خش میخواندند^۳ ، و این نام ملک

۱- این نام در خوارزمی مرکب از دو جز خواهد بود: فغ = بغ (یعنی خدا او شاه) + بریه از ماده برای و برآمدن که معنی آن جمعاً همین «مخرج شاه» باشد .

۲- کلمه روج به روح پستو نزدیکست بمعنی روز .

۳- وادی و خش ورود و خشاب تا کنون بطرف جنوب دوشنبه واقع و یکی از معاونان شمالی

دریای آموست، و مأخذ کلمه او کس هم همین و خش قدیم است .

موکل آبت خاصه دریای جیحون را. امروز بیستم اسپندارمگی عید اینجه بود.
که معنی آن اصیصه (خانه های بهم نزدیک - منتهی الارب) باشد.^۱
علاوه برین خوارزمیان شش عید دیگر هم داشتند :

- ۱/ بنخجاچی رید: روز ۱۱ ناوسارچی که مردم «ناوسارچکانیک» هم میگفتند.
- ۲/ میث سخن رید: روز اول چیری که مردم «اجغارمینیک» هم میگفتند.
- ۳- مڈیان رید: روز ۱۵ همداد که مردم «انجرمڈ کانیک» هم میگفتند.
- ۴- میث زرمی رید: روز ۱۵ اومری که مردم «خیرروچکانیک» هم میگفتند.
- ۵/^۲ روز اول ریمژد که مردم «کجذریکانیک» هم میگفتند.
- ۶/ ارثمین رید: روز اول اخمن که مردم «ارثمین دکانیک» هم میگفتند.

مردم خوارزم پنج روز رابه ماه اسپندارمگی مانند پروردگان الحاق میکردند، و درین روزها برای ارواح مردگان خویش در ناوسها و دخمه ها خوراکها میگذاشتند^۳

۱- کتاب التفهیم ۲۶۹ ببعو آثار الباقیه ۲۳۵ بعد .

۲- در نسخه خطی آثار الباقیه جایش سید بود .

۳- آثار الباقیه ۲۳۷. محققان گویند که در اسامی خوارزمی این اعیاد خلطی واقع شده،
ویکی بجای دیگری درج شده که نامهای حقیقی آن بحدس هینگک چنین است :

۱- مڈیارید ۲- ؟ ۳- میث- زرمی رید ۴- میث- شم رید ۵- بیج خخی رید.

۶- ارثمین رید . (بیست مقاله تقی زاده ۴۰۵)

ابنيه و تعميرات و شهرها

هيون تسنگ که در عشره نخستين سنه هجري ولايات شرقي مملکت را دیده است ، تعميرات و ابنيه بلاد شرقي و گرم سیر را که در آب و هوا به هند شبیه بوده در جمله کشورهاي مجاور هند شرح و تفصیل میدهد ، وی گوید : شهرها و قصبات ، دیوار های پهن و بلند دارند ، که دارای دروازه های مدخل باشند ، بازارها و کوچه ها و جاده ها کثیف و پرپیچ و خم است ، و دکانهای کوچک چوبی بهر دو طرف جاده ها موجود می باشد ، و دکانهای قصابان و ماهی گیران و رفاصان و کناسان و امثال آنها در خارج شهر جای دارد .

بدور خانهای مردم ، دیوارهای پستی وجود داشته که در بین آن حویلی و صحن خانه است ، این دیوار ها را اکثر از خشت خام یا پخته می سازند ، برجهای بالا و سقف ها از چوب یا بانس است ، و هر خانه برنده یا ماهتابی (بالاخانه) دارد ، که آنرا از چوب سازند ، و روی آنرا چونه یا گچ کاری نمایند ، و یابه کاشی مزین گردانند ، برای پوشانیدن سقف نی و شاخچه های خشک و خشت پخته و تخته را استعمال کنند ، و برخی از تعميرات شباهتی با ابنيه چین دارد .

سنگهارامه (معابد) با مهارت تعمیر شده ، و در هر يك از چهار گوشه آن يك برج سه طبقه بناگشته ، که سرهای آن به مهارت تام باشکال مختلفه کنده کاری شده است ، دروازه ها و روشن دانه ها و دیوارهای آن رنگ آمیزی و حجره های آن از داخل مزین از و خارج ساده است . در وسط عمارت سنگهارامه يك سالون بزرگ و رفیعی موجود

می باشد. که با طرف آن اطاقهای متعدده چند منزله و بالاخانهای مختلف الاضلاع بنا می شود. و دروازه های این ابنیه بطرف مشرق بازمی شود.^۱

قراریکه فاهیان تصریح میکند معبد شهر پشکلوتی (چهارسده) که در بالا حصار کنونی آنجا خرابه زار آن باقیمانده باسیم وزرتزین شده بود^۲، که در عصر هیون تسنگک تزینات سنگهای نفیس نقش دار و چوبهای منقوش آن دیدنی بود.^۳ ابنیه اوایل دوره اسلامی افغانستان و شهرهای آن سالم نمانده و در وقایع بعدی و تاراجهای مکرر تا تاربخاک یکسان گردیده، ولی آنچه از نمونه های تعمیر آن وقت باقی مانده و در کمال اهمیت است، بقایای ستوپه های مخروبه بود ایست، که در تمام ولایات شرقی افغانستان بر سر تپه ها و در مواقع محفوظ دور از سر راه بنایافته است.

این ابنیه را اکنون در محاوره عامه پښتو و دری توپ گویند: چون مقارن اسلام در ولایات شرقی و شمالی افغانستان کیش بودایی رواج داشت، این مردم استخوان و یا خاکستر جسم بودا و یاموی او را در چنین معابد نگهداری و پرستش میکردند، و هنگامیکه هیون تسنگک این ولایات رامی دید، در هر شهر و هر جایی از چنین معابد ذکر هادارد، و چون این معابد را با جواهر و طلا و مواد گرانبهاتزین میکردند، و مبالغ هنگفتی بطور تحفه و نذرانه در آن فراهم می آمد، بنا برین از خوف تاراج چپاول چیان^۴، چنین معابد را در گوشه های کوهساران و دره ها و بالای تپه های بلند ساختندی که حفاظت آن میسر باشد.

بقایای آثار ستوپه های بودایی اکنون در شمال کابل و ولایات شمالی و جنوبی تا قندهار بنظر می آید، که یک نمونه کامل آن در گلدره موسهی لوگر در حد و

۱- سی-یو-کی کتاب دوم ۱۳۲

۲- سی-یو-کی، سفرنامه فاهیان ۱۲

۳- سی-یو-کی ۱۱۰

۴- بقول هیون تسنگک در نوا سنگها رانه بلخ، بت بودا به آنقدر جواهر گرانبها مرصع و اطاق آن به مواد قیمتی تزین شده بود که شاهروخان پسر پادشاه هفتالی قصد غارت آنرا کرد (سی-یو-کی کتاب

اول ۱۰۹)

۵۰ میلی جنوب شرقی کابل باقیست. اصل این ستوپه هار اعموماً از سنگ می ساختند، که در مقابل حوادث جوی مقاومت داشته باشد. در ستوپه مذکور سنگ کاری بسیار استوار و زیبا و سیله گل شده، و از طرف بیرون منظر خوب و تزئینی دارد، که با تعمیرات سبک هندی شباهتی میسراند.

بالای ستوپه هار اعموماً با گنبد خشتی می پوشانیدند، و در تمام معبد خشت پخته بظرف نمی آید، پایه ها و تزئینات خارجی آن سنگی است، و گنبد هار با خشت خام بسیار ضخیم و کلان می پوشانیدند. دیوارهای داخل اطاق هار با چونه رنگ سرخ یا سیاه خاکستری که اکنون سندله گویند اندوده اند.

عموماً اصل معبد را بالای رأس تپه ها بنا میکردند، اما حجرات و مساکن راهبان و متولیان را در اطراف آن ولی جدا از اصل معبد می ساختند.

بنای نوبهار بلخ:

از ابنیه بسیار معروف این عصر نواستگهارامه (نواویهاره = نوبهار) بلخ است که بطرف جنوب مغرب شهر واقع، و یکی از سلاطین سابقه آنرا اعمار کرده بود، و در دالان جنوبی آن لگن و دندان و جاروب بود امر صعب به جواهر گرانیهما موجود بود، ستوپه شمالی این معبد بار تفاع ۲۰۰ فوت با کاشی الماسی و احجار کریمه زینت یافته بود.^۱

جغرافیانویسان عرب همین قدر می نویسند که معبد نوبهار در ربض واقع بود، و رود بلخ آب از جنب دروازه نوبهار میگذشت، و طوری که محمود بن امیر ولی بخاری در قرن ۱۷ مینویسد: دروازه نوبهار در سمت جنوبی شهر واقع بود، که در زمان او آنرا دروازه خراج سلطان احمد گفتندی.^۲

سلطان محمد مفتی بلخی (حدود ۹۷۰ هـ) گوید: که از عجایب بلخ آن بود، که در چپا خان بلخ آل برمک خانه می ساخته بودند که صد گز در صد گز بوده است، دو بیست گز بلندی آن و از اطراف عالم، سلاطین و مردم بطواف آن می آمدند، و در زمان خلافت

۱- سی- یو- کی کتاب اول ۱۱۰

۲- جغرافیای تاریخی بارتولد ۵۹ بحواله بحر الاسرار فی مناقب الاحرار محمود بخاری (خطی)

امیرالمومنین عثمان آن خانه را ویران ساختند، و جای چپاخان در قبله بلخ است.^۱
بارتولد گوید که بموجب يك شرح چینی درین معبد نو بهار چندتن از مقدسین
بودایی مدفون بوده‌اند. در شمال معبد مدفنی برای حفظ استخوانها ساخته بودند، که
دویست فوت ارتفاع داشت، و در جنوب آن معبد قدیم دیگری بود.^۲

این بناهای معبد نو بهار بلخ تا يك قرن بعد از اسلام هم باقی بود، که درین اوقات
يك قبه یا گنبد بزرگی داشت و نویسندگان عرب نام آن را باشکال مختلف استن-است-
اسبت ضبط کرده‌اند، و یاقوت آن را استن می نویسد، که ارتفاع آن از صد گز زیاد بود،
و رواقهای مدوری را بهر طرف داشت، و در اطراف آن ۳۶۰ حجره برای سکونت
خادمان و متولیان آن بنایافته بود، و قبه بزرگ آن را به حریر پوشانده‌اند، و پرچم های
این معبد در ترمذ که دوازده فرسخ از آن فاصله داشت دیده شدی.^۳

مسعودی در حدود ۱۵۳۳۰ م می نویسد: که بنای نو بهار بلخ در نهایت محکمی
است و بر بالای آن اعلام ابریشمین سبز را بر سر نیزها بطول صد گز برافراشته‌اند، و
دیوارهای چار طرف آن هم بلند و پهن است.^۴

بقول ابن قتیبه همدانی گنبد نو بهار «اشبت» نامیده می شد، که باندازه صد گز
بلندی و پهنایی داشت، و در اطراف آن ۳۶۰ حجره برای متولیان آن موجود بود، و شاهان
کابل و چین بزیارت این معبد آمدند و به بت بزرگی که در آن بود دنیايش کردند، زیرا
نو بهار معبد بت پرستان بود.^۵

برخی از ارباب نظر را عقیده برینست که این کلمات استن- استب و غیره همه
محرقات کلمه ستوپه است، که بر معابد خاص بودایی اطلاق شدی.^۶ و این قبه

۱- معجم الفرایب خطی ۷۴ بیعه

۲- جغرافیای تاریخی ۵۹

۳- معجم البلدان ۳۰۷/۵

۴- مروج الذهب ۱۳۷/۲

۵- کتاب البلدان ۳۲۳

۶- سید سلیمان ندوی در تملقات عرب و هند ۱۲۱

بزرگی که پرچمهای آن تادوازده فرسخ دیده شدی، همان بنایست که هیون تسنگک ارتفاع آنرا تادو صدفت مینویسد.

ستوپه عموماً بنای مدوری بشکل نیم کره بوده و آنرا از سنگهای تراشیده و یا خشت پخته می ساختند، که گاهی در هند اشکال هرمی و برجی نیز داشته است. اولی آنچه در سرزمین های غربی دریای سند تا آمو ساخته اند، سقف ابنیه غالباً گنبدی بوده و از همین رو اکثر آن فروریخته و در مقابل حوادث طبیعی مخصوصاً زلزله مقاومت نکرده است.

سبک ابنیه کابل و خراسان:

صنعت بنای معابد و ستوپه های بودایی تادو قرن اول هجری اسلامی در افغانستان دوام کرد و بانشر اسلام از بین رفت. این صنعت مرکب بود از عناصر هندی بودایی و آثار صنعت یونانی و بقایای هنر بنا سازی قدیم خراسانی که از مدنیت دوره کوشانی و ساسانی باقی مانده بود.

در قرن نخستین میلادی، آثار سبک تعمیر پارس، که نمونه های آن در ستونهای پرسی پو لس (تخت جمشید) شیراز دیده می شود، تا واسط هندرسیده بود، و مخصوصاً در ابنیه قدیم وادی گندهار اوپشاور فراوان بنظر می آید، ولی این اثر بعد از اسکندر باثریونانی تبدیل گردید، که در ابنیه کابل تا کشمیر بر مجسمه ها و ستونها پدیدار است. و این سبک تا اوایل عصر اسلامی دوام داشت، که بعدها اعراب فاتح سبک نیمه خراسانی و نیمه عربی را رواج دادند، که از آن جمله استعمال خشت های لعابی و کاشی از صنعت قدیم پارس در آن دخیل بود.^۲

هنگامیکه اعراب فاتح به خراسان و سرزمین های مجاور شرقی آن وارد شدند، درینجا سبک خاص تعمیر را یافتند که غالباً همین سبک تعمیر معابد و ستوپه سازی باشد. احمد بن یحیی بلاذری (متوفی ۲۷۹ هـ ۸۹۲ م) گوید: فاتح عربی عبدالرحمن

۱- تمدن هند از گوستا و لوبون ترجمه اردو ۳۵۷

۲- همین کتاب ۳۶۳

این سمره SAMURA که عسا کرش از سیستان تا کابل پیش رفته بود، از اسیران کابل دوجوان کابلی را به بصره برد، تادرانجا در کاخ خودش مسجدی را بر سبک بنای کابل بساختند.^۱

از جزویات این سبک خبری نداریم، ولی ممیزاتی که هیون تسنگ از بناهای معابد بودایی و ستوپه ها ذکر کرده و نیز مورخان عربی آنرا شرح مزید داده اند، فی الجمله معلوماتی راجع باین سبک بدست می آید، و ما در سطور گذشته شرح دادیم. اما آنچه در فصل سوم این کتاب درباره پایتخت بومسلم خراسانی و دارالاماره بنا کرده اودر ماجان مرو بحواله مسالک الممالک اصطخری نوشتیم، گویا این سبک تعمیر نیز در بنای قبه بزرگ خشتی با بناهای ستوپه ها اشتراکی داشته، و بجای پرچم های سبز تاریخی نوبهار بلخ، برین قبه بزرگ کاخ بومسلم، پرچم سیاه شعار خلافت عباسیان افراشته می شد.

در ابنیه خراسانی خشت و سنگ و چوب را استعمال کرده اند^۲، و در برخی از بناهای قدیمه سنگ و خشت خام بنظر می آید، و برای تزئین نیز از مواد معدنی که در خراسان بدست می آمد کار می گرفتند، مانند گچ و چونه و گلهای نرم و سپید و کاشی های پخته منقوش و رنگین، که در استعمال این مواد تعمیری، صحت تناسب و ذوق سلیم را بکار برده اند.

استعمال چوب برای ستون و سقف های مرتفع نیز از خصایص این سبک است، چنانچه در بعضی مساجد قدیم، ستونهای چوبی دیده می شود، و نیز در نساپور، گوشه غربی خراسان، گنبد های بزرگی را از چوب ساخته اند. اما چون استعمال چوب در ابنیه موجب سرعت انهدام آن بوده، از قرن سوم هجری استعمال ستونهای سنگی و خشتی معمول گردیده است.

شاید بتوان گفت: که در ساختن مقابر گنبد دار، معماران تاحدی از فن معماری

۱- فتوح البلدان ۸۹: ۴

۲- دکتور زکی محمد حسن در صنایع عجم بعد از اسلام ۴۳

هلینی ویا مسیحیت شرقی متأثر شده ، واین روش را ازان اقتباس نموده اند . واین حدس بیشتر ازین تأییدی شود ، که امویان وعباسیان در مقابر معروف گنبد ساخته اند . هنگامیکه مابہ ساختمانهای آتشکدهای دوره قبل از اسلام و یامقارن ظهور اسلام متوجه شویم و ببینیم که برفراز آتشکدها گنبدی می ساختند ، که بریک قاعده مربعی استوار بود ، بنابراین نتیجه میگیریم که معماران این سرزمین ، ماهرتر از رومیان بودند . زیرا معماران رومی فقط توانسته اند ، گنبدهایی را که می ساختند بر روی ستونهایی که از مجموع آنها دایره یی تشکیل می یافت ویا بریک قاعده اسطوانه یی دایره شکل بسازند . ولی گنبدهای این سرزمین مقرنس هایی داشت که بوسیله آنها ارکان چهارگانه گنبد به تدریج بالا برده و یکاسه داخلی گنبد میرسید ، و گنبد هم شکل پیزی داشت که خشت کاری کاشی سطح خارجی آنرا می پوشانید ، و منظره آن زیبا بود .^۱

از خصایص دیگر این سبک معمار بست که برای آرایش ابنیه ، تزیینات مسطح را بکار برده واز آرایش های برجسته که ابنیه هندی و اروپایی را سنگین کرده وباری بر آنها شده است خودداری نموده اند ، و بدین وسیله ساختمان را از وضع طبیعی خارج نساخته اند . و گچ بری بناهای ایشان نیز ماهرانه است ، که گاهی کاشی و معرق و خزف رنگین و منقش نیز دران استعمال می شد^۲ ، و نقوش دیواری که قدیم ترین نمونه های آن بردیوار های نگارین سموچهای بامیان موجود است ، نیز در برخی از ابنیه بکار میرفت ، که بقایای آنرا بقول بیتهقی در کاخ باغ عدنانی مسعود بن سلطان محمود در هرات می یابیم^۳ ، و اکنون نمونه های کوچک این گونه نقوش دیواری از کاخهای غزنویان در لشکری بازار بست کنار هلمند هم کشف شده است ، و بقول البشاری مردم زرنج

۱- صنایع ایران بعد از اسلام ۴۵ تا ۵۲

۲- همین کتاب ۵۹

۳- تاریخ بیتهقی ۱ / ۱۳۱

درترین ابنیه و بنای عمارات، از مردم اقالیم دیگر ماهر تر بودند.^۱
از آثاریکه در نساپور خراسان بوسیله حفريات موزه مترو پولیتن برآمده و
بحدود سال ۱۸۳۵م ۱۹۶۱م تعلق دارد توان دریافت: که خراسان صنعت معماری
قدیمی را داشته و نمونه های آن در قرن چهارم هجری پیروی می شده و ترسیم
اشکال حیوانی و گلها و برگ نخل را بر دیوارها ثابت می سازد، و ترتیب گچ بری
نساپور، حلقه مهم ارتباط بین زمان بنی عباس و دوره های مابعد بشمار می آید، و گچ
بریهای نساپور از لحاظ اسلوب با آثار سامره (عراق) و ناین (ایران) ارتباط دارد.
ولی در آنها تعبیرات و اصول تزئینی جدید که بعد از مختصات تزئینات اسلامی شد دیده
می شود. و پرکاری و مبالغه در تزئین سطوح در نساپور تکمیل شده است.^۲

با استیلای عرب بر خراسان و رواج خط و زبان عربی، تغییری در صنعت معماری
و تزئین عمرانات بوجود آمد، و بقول س، فلوری S.FLURY در کتاب صنایع ایران:
هیچ صنعت، خطر ابا این وسعت و عمومیت، برای تزئین و آرایش ساختمانهای دینی
و غیر آن بکار نبرده است.^۳

شهر بخارا:

در ماوراء النهر شمال خراسان نیز آثار برخی از عمرانات مهم بنظر می آید،
که از انجمله بنای کهندزار گک بخارا را که جای باشش پادشاهان و امیران و زندان
و دیوانها و کاخ شاهی و خزینه بود، یک نمونه خوب سبک بنای خراسانی توان
شمرد، و ابوبیکو محمد نرشخی شرح آنرا بحواله کتاب خزاین العلوم ابوالحسن
نیشاپوری چنین نگاشته است:

«چون بیدون بخارا اخذات بملک نشست ... کس فرستاد و این حصار آبادان
کرد، و آن کاخ که بود وی آباد کرد، و نام خویش بر آهن نوشت و بر در کاخ محکم.

۱- احسن التقاسیم ۳۰۵

۲- راهنمای صنایع اسلامی ۹۵

۳- تاریخ صنایع ایران از دکتر کریمی ویلسن ۱۳۰

تاروزگار مترجم، آن آهن بردر آن کاخ بود. چون بیدون بخاراخذات این کاخ رابنا کرد، ویران شد، باز بنا کرد، و باز ویران شد، چند بار بنا میکرد و باز ویران میشد. حکما را جمع کردند و تدبیری خواستند، بران اتفاق افتاد که این کاخ را بر شکل بنات النعش که بر آسمانست بنا کنند به هفت ستون سنگین. بران صورت ویران نشد.^۱ کهندز بخارا بقول اصطخری دو دروازه داشت: یکی دروازه ریگستان یا علف فروشان در مغرب. ددیگر دروازه غوریان یا دروازه مسجد آدینه، که علاوه برین مقدسی دواب دیگر:

باب السهله و باب الجامع را هم برای کهندز بخارا ذکر کرده است،^۲ که باب آخرین همان دروازه مسجد آدینه اصطخری باشد.

اما شهرستان (مدینه) بخارا هفت دروازه آهنین داشت: دروازه آهن- دروازه نور- دروازه حقره- دروازه کهندز- دروازه بنی سعد- دروازه بنی اسدیا دروازه مهره- دروازه شهرستان. و کهندز در پشت دروازه شهرستان بود، که قصر شاهی و خزاین و زندان هم در آن بود. اما مسجد جامع بخارا در شهرستان صحن نیکو داشت. ربض بخاراده دروازه داشت: دروازه میدان بر سر راه خراسان- دروازه ابراهیم بسوی مشرق- دروازه مردکشان یا مردقشه- دروازه کلاباذ هر دو بر راه نسف و بلخ- دروازه نوبهار- دروازه سمرقند- دروازه فغاسکون- دروازه رامینیه- دروازه حدشروان بر سر راه خوارزم- دروازه غشج- که اصطخری دروازه یازدهم را بنام دروازه ریو هم آورده است.

کاخ شاهی نزدیک باب السهله کهندز رو بقبله بود، که مجلل ترین ابنیه بلاد اسلامی شمرده می شد و برخی از بازارها دروازه هم داشت. اطراف بخارا پراز باغ و سبزه زارها بود، که قصور شامخ در بین آن دیده می شد، و نهرهای جاری داشت، و خانهای آن گلین و بازارها فراخ و گرمابها پاک بود^۳. و کویهای مشهور شهر بخارا

۱- تاریخ بخارا ۲۹۱

۲- احسن التقاسیم ۲۸۰

۳- یا قوت و اصطخری و مقدسی.

عبارت بود از: کوی رندان - کوی وزیر بن ایوب یا کوی کاخ مقر امرای بخارا - کوی علاء سفدی.^۱ (درباره بنای حصار ررض بخارا چند صفحه بعد به مبحث شهرسازی رجوع فرمائید)

شهر زرنج:

شهرهای خراسان و سرزمین های متصل شرقی و شمالی آن در اوایل فتوح اسلامی در نهایت وسعت و بزرگی بودند، بازارها و مساجد و حمام ها و مدارس و کاخها و بستانها و کارگاهها داشتند، پایتخت معروف سیستان زرنگ (زرنج معرب) بقول مورخ: «شارستان بزرگ حصین دارد، که خود چند شهری باشد، از دیگر شهرها، وانگاه آنرا مدینه العذراء گویند که هرگز هیچکسی نتوانست آنرا ستدن الا تا پدیدانند... و شهریست بذات خود قایم که به هیچ شهری محتاج نیست. و اگر کاروان گسسته گردد همه چیزی از نعمت هاء الوان و جامه هاء بزرگوار و آنچه ملوک را و اهل مروت را بایدهمه اندران شهر یافته شود... و از شهرها دور، بار بکشتی بیارند تا اندر قصبه... و عرصه شهر و سواد آن فراخست...»^۲

زرنگ قصبه سیستان شهری با حصار و پیرامن او خندق بود، و شهر آن پنج دراز آن روز و ررض هم باره و سیزده در داشت^۳، آنرا شهر رتبیل می گفتند، و محیط این شهر چهار فرسخ بود^۴، و بقول ابن حرقل و ابو الفدا و غیره شهر قدیم «رام شهرستان» بوده و بقایای آن بر سه فرسخی دست راست راه کرمان پدیدار بود. چون جوی سیستان ناگاه بریده شد، و آب از آنجا ماند، مردم به زرنگ انتقال کردند، و این شهر در حدود سال ۲۰ هـ ۶۴۰ م بدست مسلمانان مفتوح شد، و شارستان آن پنج دروازه داشت:

۱/ در کهنه یادرس. ۲/ در نو که هر دو بغرب بوده و از آن به پارس میرفتند.

۱- تاریخ بخارا ۵۲۱ بعد

۲- تاریخ سیستان ۱۲

۳- حدود العالم ۶۳

۴- البلدان یعقوبی ۴۵

۳/ در کرکویه بطرف شمال و خراسان . ۴/ در نیشک بطرف بست . ۵/ در طعام
بجنوب شهر که کاخهای صفاریان در آن بود، و از سه در، جوی در کهنه و جوی درنو،
و جوی در طعام جاری می شد .

اما بازارهای شهر: بازار عمر و لیث که مسجد و بیمارستان هم در آن بود، و روزی
هزار درهم کرایه داشت . بازار سراجان - بازار نو.^۱

اما درهای ربض: سیزده بود: ۱/ در مینا بسوی پارس . ۲/ باب جرجان .
۳/ باب شیرک . ۴/ باب بوشتاراق . ۵/ باب شعیب . ۶/ باب نوخیک (نوخیزک)
۷/ درالکان (آکار) ۸/ باب نیشک . ۹/ باب کرکویه . ۱۰/ باب اسپریس (یعنی
میدان اسپ دوانی) ۱۱/ باب غنجره . ۱۲/ باب بارستان . ۱۳/ باب رودگران
یارودگران .^۲

از ابنیه معروف و کاخهای زرنج: قصر دارالاماره و قصر حوربندان در ربض،
وسرای حیک بن مالک در شارستان و کوشک یعقوبی در ربض بین دروازه پارس
و در طعام، و مسجد آدینه و در اندران شهر و در پارس پیش ربض، و محله داشتن بیرون
شارستان، و کوی سینک نزدیک کوشک یعقوبی، و کوی زنان و کوی رخ و کوی
فراه، و کوی گوشه و کوی میار و سرای بوالحسینی و سرای بایوسفی و سرای ارتاشی
مشهور بودند .^۳ و مسجد جامع وزندان و دارالاماره نزدیک دودروازه جنوب غربی
برجاده پارس واقع بود، و ارگ بین باب نیشک و باب کرکویه افتاده بود که خزانه را
در آن می گذاشتند، و اکثر ابنیه زرنج از خشت خام و گل بود . زیرا چوب آنرا کویه
میخورد، و سرایهای تجارتی در داخل و خارج شهر و دفاتر سرکاری در ربض وقوع
داشت . و طول بازار بیرونی به نیم فرسخ میرسید، و در تمام شهر آب جاری و سردابها
بود، و حوالی شهر در زمین شوره و ریگزار خرمستان داشت، و نزدیک مسجد جامع

۱ - تاریخ سیستان و اصطخری و اشکال العالم خطی .

۲ - اصطخری ۲۴۰

۳ - تاریخ سیستان

دو حوض پخته بود، که آب از انجا به شهر تقسیم می شد.^۱
 بندهای آب وریگ: برای شهر زرنج بندهای آب وریگ بسته بودند، مانند بند کندک
 بردریای هلمند که طرف در کرکوی را آبیاری میکرد، و بندهای دیگر آب وریگ^۲
 بقول بشاری: زرنج پایتخت سیستان حصنی منبع شگفت آورد داشت که از عجایب
 آنوقت شمرده می شد، و مردم آن دارای فطانت و هو شیاری و ادب و دانشمندی بودند،
 معادن و فوا که آن مشهور و بنا برین «بصره خراسان» نامیده می شد و حصنی عجیب داشت،
 که بدور آن خندقی بود دارای آب جاری، و مسجد و زندان هم درین شهر بود، و در
 مقابل آن بنای عجیبی وقوع داشت، که دو مناره قدیم در آن برافراشته شده و سومین
 آنرا یعقوب لیث از روی (صفر) ساخته بود، و این بناها از عصر ساسانیانست.

شهر زرنج بوسیله آب هلمند مشروب میگشت، و در یک منزلی زرنج نهر طعام
 از آن جدامی شد و تمام روستاها را آب میداد، تا که به نیشک می رسید، و از آن جوی
 دیگر بنام باشترو د که تا کرک طول داشت جاری شدی، که درینجا بندی را بر آن
 ساخته بودند تا آب آن به بحیره نیفتد، و این بحیره بطول زیاده از بیست فرسخ
 و عرض یک منزل افتاده است.^۳
 مادر باره وضع آبیاری زرنج شرحی را در قسمت زراعت و سیستم آبیاری همین
 فصل دادیم، که در انجا خواندنیست.

شهر بلخ

در اوایل دوره اسلامی و هنگام سفر هیون تسنگ که بلخ را بتاريخ ۲۰ ماه اپریل
 ۶۳۰ م مطابق ۳۱ حمل سال نهم هجری دیده بود، این شهر ۲۰ لی مساوی شش و نیم میل
 محیط داشته و «راجگر» یعنی پایتخت کوچک شمرده می شد، نفوس آن کم و یک کفشد
 معبد بودائی دارای سه هزار زاهد مذهب کوچک بودایی در آن بودند.^۴ که شرح معبد

۱- جغرافیه خلافت شرقی ۵۰۵ بیعد

۲- تاریخ سیستان و اصطخری ۲۴۲ و رساله زرنج تألیف من طبع کابل ۱۳۲۰ ش

۳- احسن التماسیم ۳۰۵ و ۳۲۹ و ۳۳۳

۴- سی- یو- کی کتاب اول ۱۰۹

مرکزی نوبهار آن قبلاً داده شد .

شهر بلخ در فتوح و جنگهای لشکریان عربی آسیب دید، و نوبهار آن بعد از سال ۶۶۰ هـ ۶۴۰ م از طرف قیس بن هیثم والی خراسان تخریب شده،^۱ و مقر عسکری در بروقان دوفرسخی آن بود، تا که در حدود ۷۲۵ هـ ۱۰۷ م اسد بن عبدالله به امارت خراسان مقرر شد، و به عمران مجدد بلخ توجه کرد، و دیوانهای حکومتی را با مقر عسکری به شهر بلخ انتقال داد، و یکی از عماید خراسان و رئیس متولیان معبد نوبهار بلخ ابو خالد برمک بن برمک رابه تعمیر مجدد شهر گماشت^۲، و هم او اسد آباد بلخ را بنام خویش ساخت .^۳

بعد ازین بلخ یکی از شهرهای چارگانۀ بزرگ خراسان و مقر حکمرانان و قوای عرب برای صفحات جنوب آمو و مبداء حرکات عسکری و لشکرکشی ها برای ماوراء جیحون بود، که جغرافیایان و یسان عرب درباره آن اطلاعات مغتنمی میدهند، مثلاً:^۴ مولف نا معلوم حدود العالم گوید: که بلخ شهری بزرگست و خرم و مستقر خسروان بوده و اندر وی بناهای خسروانست بانقشها و کار کرد های عجیب و ویران گشته که آنرا نوبهار خوانند، و جای بازرگانانست و آبادان، و رود آن از حد بامیان برود، و بنزدیک بلخ بدوا زده قسم گردد، و بشهر فرود آید و همه اندر کشت و برزروستاها بکار شود. و او را شهر ستانست با باره محکم، و اندر ریض او بازا های بسیار است .^۴ اما بلخ بقسول بشاری مقدسی شهری بود به حسن موقع و فراخی راهها و فراوانی انهار و اشجار و صفای آب و بلندی کاخها و حصار و مسجد جامع آن مشهور بود، و از محصور ل غله های آن در هر سال مالی عظیم بخرانه دولت رسیدی، و دارای باررگانیهای سود مند و خواسته های فراوان بود، و تجار نگاه سند شمرده شدی، و باره آن در کمال استواری بودی.

۱ - فتوح البلدان ۵۰۴

۲ - طبری ۵ - ۳۸۸

۳ - مجمل التواریخ و القصص ۱۹۴

۴ - حدود العالم ۶۱

مسجد جامع بلخ در بین بازار شهر واقع شده و زیننه زیبایی داشت، که آنرا به چوب
متقش پوشیده بودند، و شهر بلخ هفت دروازه داشت :

باب نوبهار - باب رجبه (رخنه) - باب جدید - باب هندوان - باب بهود - باب
شست بند - باب یحیی (بختی). شهر نهر بزرگی داشت و خندقی اطراف آنرا احاطه
میکرد، و تمام آبادهای آن از گل بود ^۱.

اصطخری گوید: که بلخ حصار گلی دارد و ربض، و مسجد جامع در وسط شهر
است، که در حوالی آن بازارهاست، و این مسجد همواره از مردم پرمی باشد، و شهر
بوسیله نهریکه ده آس نامیده می شود، و در ربض باب نوبهار جاریست سیراب می شود.
آب این نهر باندازه ده آسیاست و روستاها را تا سیاه گرسبز می سازد و باغها و
تا کستانها دارد ^۲.

بقول بعقوبی بلخ دو حصار داشت که در زمان قبل از ان دارای سه حصار و
دوازده در بود، و آنرا میانه خراسان می پنداشتند، که به فرغانه وری و سیستان و خوارزم
و کرمان و ملتان و قندهار و کشمیر بهر طرف سی سی مرحله فاصله داشت، و حصار ربض
بلخ دارای چهار دروازه و مساحت شهر سه میل در سه میل بود، و سی و هفت شهرک
مربوط بلخ شمرده می شد ^۳.

شهر بلخ که در فتنه چنگیزی تخریب شده بود، هنگامیکه بعد از ۷۳۲ هـ ابن بطوطه
آنرا می دید، با وجود ویرانی منظر باشکوهی داشت، و بناهای اصلی کاملاً استوار
بوده و آثار مسجد و مدارس برجای و نقوش پایه های عمارات غالباً برنگ
لاجورد بود. ^۴ و بقایای بلخ تا قرن دهم هجری هم وجود داشت، و سلطان محمد
مفتی بلخی (حدود ۹۷۰ هـ ۱۰۶۲ م) گوید که بلخ بیست نوبت ویران شده و پس عمارت
یافته. و این قلعه که اکنون مسکن مردم است مشهور است به قلعه هندوان، که در زمان

۱- حسن التقا سیم ۳۰۲

۲- سالک الملک ۲۷۸

۳- البلدان ۵۱

۴- سفرنامه ابن بطوطه ۳۸۷ ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۳۷ ش

ابو مسلم مروزی بنا شده، و دیوار شمالی آنرا امیر حسین گورکان در ۵۷۶۵ هـ ۱۳۶۳ م تجدید تعمیر نمود، و چون در سنه ۵۷۷۱ هـ ۱۳۶۹ م امیر تیمور بلخ را مسخر کرد، قلعه قدیم را ویران نمود، و از جمله عمارات قدیم در دو ستون از سنگ مرمر باقیست، که دورش یازده گز و بلندی ستون چهل گز است. و در سنه ۵۹۴۵ هـ ۱۵۴۰ م کستن قرا سلطان قلعه جدید را محیط هندوان نمود، و درین وقت آبادی بلخ يك فرسنگ در يك فرسنگ بود.^۱

وضع آخرین خرابیهای بلخ بقول ایت که در سال ۱۸۸۶ م بلخ را دیده چنین بود: قطر دایره باروی قدیم تقریباً $\frac{1}{4}$ میل انگلیسی و دارای چهار دروازه بوده، از طرف شمال غرب خرابه‌های قلعه مرتفع تری بشهر وصل می‌شد. در زاویه جنوب شرقی قلعه ارگ واقع و ارتفاع آن از ۵۰ فوت بیشتر بود، و جای آب در آن قلعه بنظر نمی‌آید. در قرن (۱۷) ارگ را شهر درون می‌گفتند. در قرن ۱۹ فقط قسمت جنوبی شهر مسکون و در جنب دروازه غربی سه محراب مرتفع نمایان بود، که مردم آنرا از بقایای مسجد جامع می‌پنداشتند. بازارها از شرق بغرب و از شمال بجنوب احداث شده، و در شرق مسجد جامع آثار چهار سو یعنی گنبد مرکزی و آثار خندق هم بردو. دور حصار نمایان بود.

آثار مسجد سبز و مدرسه بلخ دیده می‌شد، قلعه هندوان قدیم بشرق شهر کنونی بود که موقع نوبهار را هم در تپه‌های جنوبی شهر تخت رستم و تپه رستم تعیین میکردند که از خاک و خشت ساخته شده بود.^۲

غزنه

هیون تسنگ ز ایرچینی بتاریخ ۲۵ جون ۶۴۴ م مطابق ۲۴ قمری درهوسسی نه (غزنه) پایتخت تسو-کو-چا (اراکوزیا) بود، وی محیط این شهر را ۳۰الی مساوی ده میل میدانند، که خیلی محکم و استوار بود،^۳ و موافقان یونانی حدود ۵۰۰ هم

۱ - مجمع الفرایب خطی ۷۴ بیعد

۲ - جغرافیای تاریخی بارتولد ۷۵ بیعد

۳ - سی-یو-کی کتاب دوازدهم ۴۷۰

آرشیوی دارای بنیان مرصوص دانسته اند.^۱

طوریکه در فصل اول این کتاب شرح دادیم، غزنه یکی از مراکز دودمان رتیبیلان و لویکان در اوایل عصر اسلامی بود، و چون بعد از ۶۸۳ هـ ق یزید بن زیاد کفیل حکومت سیستان بطرف کابل لشکر کشید، در محل جنزه با کابلیان مقابل آمد، و این نام غیر از غزنه یا غزنین یا غزنی کنونی جای دیگری نتواند بود،^۲ که بشاری آنرا قصبه کوچکی گوید بانرخیهای ارزان و گوشت های خوب و یکی از فرضه های خراسان و خزاین سند شمرده شدی^۳. که بنای آن از چوب خشک دار بود، و قلعه دارای کاخهای دولتی در بین شهر بود، که مسجد جامع بسوی قبله آن با برخی بازارها واقع میگشت، و دیگر بازارها و خانها در روض بودی، و شهر غزنه چهار در داشت در بامیان - در سیستان؟ - در گردیز؟ - در سیر؟^۴

۱- جغرافیای قدیم هند ۴۲

۲- ایرانشهر مار کوارت ۳۶

۳- دینجاسی، لی سترینج مؤلف جغرافیای خلافت شرقی و اشتباه مضحکی روی داده بدین معنی که او گوید: مقدسی نام شهر بامیان و اللحم نوشته و آنرا یکی از بنا در خراسان و خزاین سند پنداشته است (سرزمین های خلافت شرقی متن انگلیسی ۴۱۸ طبع کیمبرج ۱۹۰۵ م و ترجمه فارسی محمود عرفان ۴۴۵ طبع تهران ۱۳۲۷ ش و ترجمه اردو ۶۴۵) بعد از این تمام شرحیکه بشاری مقدسی راجع به شهر غزنه نوشته، لی سترینج آنرا به بامیان چسبانیده است. و متن بیان مقدسی (ص ۳۰۳) چنین است: والبا میان ناحیه واسعة کثیرة اللحم طيبة الفواکه مع کثرة و لها مدن جلیلة و المایش بها حمله و هی احد فرض خراسان و خزاین السند الخ... که تمام این بیان درباره غزنه است نه بامیان! و جای تعجب است که مرد فاضل و بصیری مانند لی سترینج وصف کثیرة اللحم را که تا کنون هم بر غزنه صادقست و گوشت و کباب بسیار خوب دارد، تمام جدا گانه بامیان پندارد، و در عین این اشتباه عظیم، بر سهو قرائت مقدسی اظهار تردید نماید، در حالیکه عبارت مقدسی روشن و واضح و اصلاً راجع به بامیان نیست، و نه مقدسی بامیان را بنام اللحم خوانده است. اینست یکی از اشتباهات فاحش که گاه گاهی مستشرقان میکنند، و بنا بران باید با احتیاط از کتب ایشان استفاده کرد. و جای تعجب است که مترجمان فارسی واردوی کتاب لی سترینج نیز ملفت این سهو فاحش شده اند.

۴- در ناوهای این چهار در فقط نام اول واضح است. نام در دوم سندان بدون نقطه طبع شده که اصل آن سیستان باشد. در سوم در نسخه مطبوع احسن التلخیص ص ۳۰۴) باب کردن؟ طبع شده که بعد از غالب به یقین باب گردیز خواهد بود. اما در چهارم باب السیر طبع شده که تعیین نشد و احتمال دارد باب شنیز باشد و این شنیز اکنون هم در شمال شرق غزنی یک دره مسکن قوم وردگست، که در عصر غزنویان هم شهرت داشت و سنایی گفت: علم و عمل خواجه اسماعیل شنیزی سارازنه چیزی برسانید. پیچیزی (دیوان ۷۲۲)

ظاهراً در بامیان بطرف شمال غرب، و در سیستان؟ بطرف جنوب، و در گردیز بشرق و در شنیز بشمال شرق شهر بود، و در بامیان همانست که در کتاب کرامات سخی سرور (متوفی ۵۷۷ هـ) هم ذکر آن آمده، و درینجا قبل از فتح اسلامی بتخانه عظیم بود، که آنرا حکمرانی از دودمان لویک که نام او جویر (هجویر) بود، بامر ربیل و کابلشاه در حدود (۷۱۸ هـ ۱۰۰ م) ساخته بود.

در حدود ۱۶۴ هـ ۷۸۰ م پسر جویر که خانان یا خاقان نام داشت مسلمان شد و این بتخانه در بامیان نیز به مزگت تبدیل گشت و غالباً همین نخستین مسجدی باشد که مسلمانان در غزنه ساختند، که بعداً بنام نواسه خانان لویک افلاح بن محمد (حدود ۲۸۰ هـ ۸۹۳ م) شهرت یافته بود.^۱

بست:

این شهر که انگورستان آن معروف بود، در ازمنه قبل از اسلام هم وجود داشت و در عصر ساسانیان شراب بست از بهترین مشروبات آن زمان بود^۲، و در شهنامه فردوسی هم ذکر بست در وقایع دوره قبل از اسلام آمده است. چون مسلمانان افغانستان جنوبی را فتح کردند، و عبدالرحمن بن سمره در سنه ۶۵۶ هـ ۳۶ م از جبهه سیستان بر صفحات زابل و کابل لشکر کشید، وی از خواش به قوزان بست و از آنجا به رزان و خشک و ریخج آمده بود^۳، و بعد ازین هم لشکریان فاتح مسلمانان را در بست بارتیلان جنگها واقع شد، که تفصیل آن در فصل اول گذشت.

اما بست دوره اسلامی بقول بشاری قصبه بزرگی بود که مردم متدین و بامروت داشت، و بین دو نهر واقع شده و هوای نرم و میوه‌های زیاد و خرما و انگور و سدر و ریحان در آن بود، و شهری آبادان با مسجد جامع و ریض و بازارها داشت و آب آشامیدنی آن از نهر هلمند گرفته می شد، و نهر دیگری بنام خرد روی (غالباً

۱- لویکان غزنه ۴۴ بیعد و فصل اول کتاب حاضر.

۲- خسرو ریذک متن پهلوی ۱۹ بیعد

۳- فتوح البلد ان ۴۸۸

ارغنداب کنونی) بریک فرسخی بست با آن می آمیخت که نزدیک این مجمع نهرین
پل کشتی هامو جود بود، ونیز در نیم فرسخی شهر بست بطرف غزنه، شهر کوچکی
بنام العسکر (لشکری بازار کنونی ولشکرگاه عصر غزنوی) افتاده بود، که در آن
عسا کر سلطانی قیام میکردند.^۱

کوهک:

این قلعه بر کنار غربی دریای ارغنداب واقع و قرارگاه استوار و محفوظی بود،
که یکی از قلاع رتبیلان زابلی در اوایل دوره اسلامی شمرده می شد، و اکنون هم
قریه یی بدین نام در حدود ده میلی غرب قندهار موجود و بقایای قلعه قدیم در آن
نمایان است.

این قلعه محکم که بقول بیهقی «شارستان رتبیل» بود و تا عصر غزنویان هم
وجود داشت محل مدافعه وادی قندهار از حملات جانب سیستان و بست بود، و طوریکه در
فصل اول و مبحث رتابله گفتیم، رتبیلی درینجا با یعقوب لیث صفاری می جنگید، و چون
در ۲۵۲ هـ ۸۶۶ م صالح بن حجر عمزاده رتبیل عاصی شد، یعقوب اورادین حصار
متحصن داشت، و صالح هم درینجا انتحار نمود، و جسد او را از بالای قلعه فرو افکندند.^۲
مؤلف حدو دالعالم (ص ۶۴) نیز کوهک را از شهرک های حدود پنجواهی شمارد
بانعمت و کشت، که اکنون هم بقایای بالاحصار قدیم کوهک بر کنار سرسبز و خرم و
کشتزار دریای ارغنداب در چنین محلی واقع است و مردم افسانه های شاهان قدیم
رادین جا نقل کنند و داستانها دارند. و املائی این نام در کتب دوره غزنوی و بعد
از آن به تحریف کاتبان ممسوخ گردیده و کوهژو و کوهتیز و کوهشیر و غیره نوشته
شده است.^۴

۱- احسن التقاسیم ۳۰۴

۲- تاریخ بیهقی ۳

۳- تاریخ سیستان ۲۰۸ ببعد

۴- رجوع شود به حواشی تاریخ بیهقی ۳ و حواشی تاریخ سیستان ۲۰۷

هرات :

یکی از شهرهای چهارگانه مهم خراسان بود که در عصر قبل‌الاسلام هم شهرت داشت، و در دوره اسلامی هم بران وضع آبادان ماند، و بقول بشاری: هرات پایتخت بزرگ و بوستان این طرف و پیدایشگاه انگورهای خوب و میوه‌های پسندیده و بسیار آبادان و پرنفوس و دارای روستاهای فراوان و مردمی ادیب و هوشیار بود، که کهندزوربض داشت و دروازه‌های ربض مقابل دروازه‌های نفس شهر بود بدین نامها: درزیاد بطرف نساپور و غرب - در پیروز به جنوب که اصطخری آن را در فیروز آباد گفته - در سرای بطرف بلخ و شمال - در خشک بسوی غور و شرق . مسجد جامع در وسط شهر واقع بود، و بازارهای بزرگ داشت، و پل هرات هم مشهور بود.^۱

ازین دروازه‌ها فقط دروازه شمالی آهنین بود و باقی از چوب . قصر امیر در سمت غربی بفاصله یک فرسخ در خارج شهر و در محل خراسان آباد طرف پوشنگ واقع و تقریباً تمام شهر بدیوار بیرونی محاط بود که در فاصله سی گام از دیوار درونی ساخته بودند، مسجد جامع در مرکز شهر و محابس در سمت غربی مسجد و بازارها در قرب دروازه‌ها و اطراف مسجد واقع، و ابنیه هرات همه از گل بود، و معبد آتش پرستان بنام سرشک بر قلّه کوه و کلیسای ترسایان بین کوه و شهر وقوع داشت.^۲

مولف حدود العالم گوید: که هری شهری بزرگست، و شهرستان وی سخت استوار است و او را کهندزوربض است و مزگت جامع این شهر آبادانتر مزگتهاست بمردم از همه خراسان.^۳

هرات از نظر سبزی حومه و اطراف آن بقول بشاری بوستان خراسان بود، و انهار فراوانی داشت، که مادر قسمت سیستم آبیاری در همین فصل قبلاً شرح دادیم.

پوشنگ و قادس

بقول مارکوارت هریو و پوشنگ و بادغس (وتگس ارمنی) بعد از ۴۸۶ م که

۱- احسن التقاسیم ۳۰۷

۲- اصطخری ۳۶۴ و ابن حوقل ۴۳۷/۲

۳- حدود العالم ۵۷

شاه‌پروzsasani ازدست هفتالیان شکست خورد بتصرف این مردم افتاد ، و یکی از شاخه های هفتالی که کادیشیر KADISHAER (کاتیش ارمنی) نامداشت درین سرزمین سکونت یافتند وقادس بنام ایشان تاکنون معروفست^۱ ، وبقایای این هفتالیان بقول بلاذری تاوقتی درهرات واطراف آن بودند ، که درحدود ۶۵۰هـ.ق م عبدالله بن عامر فاتح عرب بدین سرزمین میرسید^۲.

امادر اوایل ورود اسلام پوشنگ ازبزرگترین شهرهای نواحی هرات بود ، که وسعت آن به نصف هرات میرسید، آبهای جاری ودرختان فراوان داشت .چوبهای آن بدیگر بلادبرده شدی ، وحصنی وخندقی وسه دروازه داشت :باب علی بطرف غرب ونشاپور- باب هرات بطرف شرق- باب قوهستان بطرف جنوب^۳.

بقول مولف نامعلوم حدودالعالم : پوشنگ چندنیمه ازهریست ، وازگردوی خندق است واوراحصاریست استوار^۴ ، ومردم آن اخلاط عجم اند، که عرب قلیل در آن باشند^۵.

کابل

ازتحقیقاتیکه جنرال کنگهم نموده پیدامی آید، که سرزمین کابل رابطلیموس PTOLEMEE (متوفی ۱۶۷م) ذکر نموده که پایتخت آن کابوره KABURA ومردم آن کابولیتای KABOLITAE بوده و این شهر را اورتسپانه ORTOSPANA هم گفته اند. (آریانااننگوا ۱۷۶)

در سنسکریت اوردهستانه URDDHASTHANA بمعنی شهر بلند است ، وهیون تسنگ زایر چینی در اول جولای ۶۴۴ م ۲۴ هزاره او-پو-کین (افغان) وغزنه به فو-لی-شی سا- تنگ نرسید که باموقع همین کابل کنونی تطبیق می شود. وی از کابل نام نمی برد ، ولی پایتخت این سرزمین راهو-فی-نه HU-PHI-NA می نامد ، که به عقیده کنگهم : کوفن

۱- ایران شهر ۷۶

۲- فتوح البلدان ۴۹۹

۳- احسن التقاسیم ۳۰۸

۴- حدود ۵۷

۵- البلدان یعقوبی ۴۴

مولفان دیگر همین هو-فی-نه هیون تسنگ است. و چون يك قرائت کلمه اور تسپانه- پورته سپانه هم است، و پورته در پنتو بمعنی بلندیست، که بجای اورده URDDHA سنسکریت از طرف مردم بومی استعمال می شده، پس آورد هستها نه سنسکریت و پورته سپانه بمعنی جای بلند و بالاحصار است^۱. که شهر قدیم و تاریخی کابل هم در آنجا بود، و اکنون بقایای آن بر بالای تپه های بالاحصار جنوب کابل دیده می شود. در اینجا موضوع بحث ما کابل قبل الاسلام نیست، اما در اوقاتیکه لشکریان اسلامی بدین سرزمین رسیدند، یعنی در قرن نخستین هجری کابل موجود بود، و پادشاهان آن به اتفاق مورخان کابل شاهان لقب داشتند.

در سنه ۶۵۶۳۶ م چون عبدالرحمن ابن سمره کابل را فتح کرد، مورخان عرب این شهر را بهمین نام ذکر میکنند.^۲ اما یعقوبی در حدود ۹۰۲۵۲۹۰ گوید: که مدینه کابل عظمی را که جروس گویند، عبدالرحمن ابن سمره در خلافت عثمانی فتح کرده بود.^۳

چون بقول بیهقی جروس قلعت در میش بت غور بود، و در سنه ۴۱۱ ۱۰۲۰۵ م امیر مسعود از هرات و چشت بر آن حمله برده بود،^۴ و با قوت نیز جروس را به ضمه اول و فتحه سوم شهری در غور بین غز نه و هرات می شمارد^۵، بنابراین باید گفت که قول یعقوبی مورد تأمل است.

بهر صورت کابل در قرن اول اسلامی شهری بود، که قلعت منبع و محکمی داشت و آنرا گزن دین گفتندی (شاید بمعنی منبع از گزنند پنتو، که معرب آن جرز ندین باشد و در نسخه مطبوع البلدان یعقوبی بدون نقاط طبع شده) و چون در زیر این حصار کوه ها و راه های دشوار گذار و بیانه های هولناک و قلاع منبع واقع بود، بنابراین وصول

۱- جغرافیای قدیم هند ۳۳ بیهه، و سی-یو-کی کتاب ۱۲ ص ۴۷۱

۲- فتوح البلدان ۴۸۸

۳- البلدان ۵۳

۴- تاریخ بیهقی ۱۱۶

۵- معجم البلدان ۱۳۰/۲

بدان دشوار بود، و پادشاه آن هم بهیچ کس اطاعت نداشت. تا که در سنه ۱۷۶ هـ ۷۹۲م فضل بن یحیی برمکی اورا مطیع نمود، ولی تا عصر یعقوبی حدود ۲۵۲۹۰۲۵م هم کسی را بدین قلعت راه نبود، الا سوداگران را که به بازرگانی رفتندی.^۱

حصار کابل به استواری معروف بود، و در آن مسلمانان و هندوان و بتخانه‌ها بودند، ولوای شاهی پادشاهان هند را ازینجامی بستند، و زیارت بتخانه‌های آن می آمدند، و بقول اصطخری: حصار منیع کابل فقط یکراه داشت، و در آن مسلمانان بودند، در حالیکه هندوان و یهودیان در ریض بیرونی شهر می زیستند،^۲ که مجمع سوداگران و خیلی آباد بود، و کهنند حصین و عجیبی داشت.^۳

شریف ادریسی در سنه ۵۴۹ هـ ۱۱۵۴م مینویسد: که کابل شهری بزرگ و دارای ابنیه نیکوست. و در کوه‌های آن عود خوب و نار گیل و هلیله کابلی و زعفران پیدامی شود، که آن را به بلاد دیگر برند، حصار کابل به حصانت و استواری مشهور است و یکراه صعود دارد. در کابل نبل فراوان و بی نظیر زرع شود که به آفاق زمین برده می شود، و شهرت تام دارد، جامه‌های نخی نیکو از آن به چین و خراسان و سند برده می شود، و در جبال آن معادن آهن است که شهرت دارد، و در اطراف آن قلاع و عمارات پیوسته بهم موجود است.^۴

بامیان:

دیگر از شهرهای مشهوریکه در اوایل حلول اسلام آبادان و یکی از پایتخت‌های شاهان محلی شیران بامیان بود همین شهر است و مادر فصل اول این کتاب بارها ازین شهر و شیران آن ذکر کرده ایم.

هیون تسنگ که در ۳۰/۳۰۰ اپریل ۶۳۰م مطابق سال نهم هجری به بامیان رسیده گوید که

۱- البلدان ۵۲

۲- حدود العالم ۶۴

۳- اصطخری ۲۸۰ و ابن حوقل ۲/۴۵۰

۴- احسن التقاسیم ۳۰۴

۵- نزهة المشتاق ۱۷

پایتخت در نشیب گوه بچه کاین و در پهلو ی آن یک وادی بطول ۶ یا ۷ لی (در حدود سه میل) افتاده و در شمال آن صخره های کوهسار واقعست. و در آن گوسپند و اسپ و مواشی و گندم فراوان و میوه اندکست، لباس مردم از پوست و پشم ساخته می شود.

تمثال سنگی بود ابارتفاع ۱۴۰ تا ۱۵۰ فوت در شمال شرق پایتخت در کوهی ایستاده و الوان زرین آن بهر طرف تلالو داشته و زیورهای گرانبهای آن چشمهار اخیره کند. در شرق اینجامعبدیست که یکی از شاهان سلف ساخته و در مشرق آن مجسمه ایستاده ساکیا بود ابارتفاع صدف از سنگ فلزی ساخته شده، اولاً اعضای مجسمه مذکور را جدا گانه ریخته و بعداً بهم وصل کرده اند. و در شرق پایتخت بفاصله ۱۲ لی (۴ میل) دیر است که در میان آن مجسمه خوابیده بود ادر مقام وصول به مرتبت نروانا وجود دارد، و طول آن تا هز ارت است. و در جنوب غرب بفاصله دو صد لی (۶۰ میل) آب ایستاده چشمه سار صاف و درخشان (اکنون بند امیر) موجود است.^۱

هیون تسنگ راجع به آثار مقدس بودائیان که در معابد بامیان بوده تفصیل داده است، که مادر فصل اول کتاب شرح آنرا داده ایم.

در عصر اسلامی بامیان موجود و هنوز هم تایغمای چنگیز مسکون مردم بود، و چنانچه گفته ایم، فاتحان اسلامی خاندان شیران حکمرانان بامیان را بعد از قبول دین اسلام برجای گذاشتند، و برخی از معابد قدیم هم تاعصر یعقوب لیث صفاری (حدود ۲۵۸ هـ ۸۷۱ م) باقی ماند، چنانچه او بعد از فتح بامیان، برخی از بتان آنجا را به مدینه السلام بغداد فرستاده بود.^۲ و مورخان اسلامی دویت بامیان را سرخ بت و خنک بت و پادشاه آنرا شیر میخواندند، و این همان نامهای محلی شیرین زبان در است که در نسخ خطی عربی کتب جغرافیا و تاریخ مسخ گردیده، و در نسخ مطبوع الفهرست ابن ندیم بشکل جنیکت و زنبکت؟ در آمده است، در حالیکه نویسنده در یک نسخه خطی کابل آنرا حنکبت و صرحت هم دیده ام، که همان خنک بت و سرخ بت حدود العالم باشد.

۱- سی- ۲- کی کتاب اول ۱۱۳ ببید

۲- الفهرست ۴۸۶

۳- حدود العالم ۶۲

این ندیم گوید: که هندوان فراوان زیارت این بتها از مسافات دور آیند، و قربانیا و بخورات را تقدیم دارند، و در اطراف این معبد عظیم، زاهدان و راهبان فراوان باشند، و اصنام زرین و گوهراوند آن بی نظیر و مستغنی از وصف است، و هندو از راه دور بحر و بر بطواف آن می شتابند.^۱

بامیان و بتان آن در ادبیات و روایات عصر اسلامی تا مدت چهار قرن آینده شهرت داشت، و چنانچه در فصل اول گذشت، استاد حسن عنصری (متوفی ۸۴۳۱هـ) شاعر دربار غزنه، داستان «خنک بت و سرخ» بامیان را بزبان دری نظم کرده بود.^۲ و بعد از آن بوریحان بیرونی آنرا بنام «حدیث صنمی البامیان» از فارسی عبری ترجمه کرد.^۳ و ازین برمی آید، که از زمان قبل از اسلام و بعد از آن داستانی در باره این دوت بامیان، در بین مردم رواج داشت، که متأسفانه هر دو اثر دری و عربی عنصری و بوریحان ازین رفته است، و اکنون مانعی توانیم دریابیم که داستان آن دوت در بین مردم چگونه بوده است؟

پشاور:

دیگر از شهرهای معروف عصر حلول اسلام پشاور است، که شی، فاهیان زایر چینی حدود ۴۰۰م آنرا بنام فو-لو - شایکی از مراکز مهم بودائیان میدانند و گوید که ساکرا SAKRA پادشاه دیو پیش از جلوس کنیشکا در حدود ۱۰۰م مناری را بنام بودا در آن ساخته و کشکول THE ALMS-BOWL بودا هم در آنجا بود.^۴

دو قرن بعد، زایر چینی هیون تسنگ بتاریخ نومبر ۶۳۰م مطابق ۵۹۹ بدین شهر آمد، و آنرا پو-لو-شه-پو - لو و پایتخت گندها را میدانند، که محیط آن ۴۰ لی (در حدود ۱۳ میل) بود، و حاکمان شاهی کاپیسا (شمال کابل) بر آن حکم میراندند،

۱- الفهرست ۴۸۶

۲- لباب الالباب صوفی ۲/ ۳۲

۳- فهرست کتب محمدین زکریا ۳۹

۴- سفرنامه فاهیان درسی- یو-کی ۱۷

ونقطه مرزی هند و دارای هزار معبد مخروط بودایی بود، و در داخل شهر شاهي آن بطرف شمال مشرق، خرابه‌های منار قدیم کشکول بودا وجود داشت، که در عصر هیون تسنگ کشکول مذکور را به مرزهای پارس برده بودند (و این همان دیگ بزرگ سنگی است، که در شهر کهنه قندهار افتاده بود، و در سنه ۱۳۰۶ ش آنرا بموزه کابل نقل داده‌اند)

در خارج شهر قدیم پشاور بقاصه سه میل جنوبی شرقی درختی بزرگ از پپیل به ارتفاع و قطر صدفت و شاخه‌های غلو و سایه‌تاریک وجود داشت، که کنیشکا بجنوب آن ستوپه حفظ استخوانهای بودا را ساخته بود. و این ستوپه به ارتفاع ۴۰۰ف در جنوب درخت پپیل با همان شهرت و عظمت خود در عصر هیون تسنگ نیز موجود بود، که محیط آن به یک ونیم لی و حدود نصف میل میرسد و با جواهر گرانبهاترین شده و خیلی زیبا و دارای پنج طبقه (هر طبقه ۸۰ف) بود، که در حدود ۹ لیتر (یک پیک) بقایای جسد بودا در آن نگهداری شدی، و اکنون بنام «شاه جی کی دهری» تپه خاکست با ارتفاع ۶ گز در نیم میلی جنوب شرق پشاور، و در کتور سپه نر ازان جعبه استخوانهای بودا را در سنه ۱۹۰۹م کشف نمود. و در نزدیکی این معبد ستوپه‌های متعدد دیگری بود، که در آن مجسمه‌های متعدد بودا منصوب و مردم بدان عقیدت تام داشتند، و هدایای فراوان تقدیم میکردند، و تمام این ستوپه‌ها و ابنیه مذهبی و مجسمه‌ها به جواهر نفیسه و طلا و غیره تزئین شده بودند، که هیون تسنگ عظمت باقی مانده آنرا می ستاید، و پیروان مذهب کوچک بودایی را در آن ساکن میداند. و قبل از سانگ‌ین زایر چینی (۵۰۲م) هم این بنا را بزرگترین ستوپه‌های ممالک غربی گفته بود. ۲.

بقول هیون تسنگ در برج دیگر دو منزله، خانقاه پاره سو یکا PARASWIKا مرشد نهم یادهم بودایی واقع بود، که از مدتی ویران مانده و مردم برای تذکار او

۱- پشاور در سابق و حال از جمفر ۱۹ طبع پشاور ۴۶ ۱۹۲۱ انگلیسی

۲- سی - یو - کی ۱۵۰ بهمد و جغرافیای قدیم هند ۸۰/۱

لوحه یی درانجا ییادش نصب کرده بودند. وبمشرق این دیر بنای دیگری منسوب به وسوبندهو VASU-BANDHU پیشوای بیست و یکم بودائی وجود داشت، که در جنوب آن بفاصله ۵۰ قدم يك کاخ دومنزله یی بود، که مانور هیتا MANORHITA استاد بزرگ دینی، کتاب «وبهاسا ساسترا» را درانجا تألیف نموده بود، و این هر سه پیشوای بودایی در اوایل قرون مسیحی بوجود آمده بودند.^۲

از تمام اقوال هیون تسنگ راجع به معابد و هیاکل و بناها و ستوپه ها و آثار باقیه بودایی در پشاور برمی آید، که این شهر در اوایل حلول اسلام، مرکز عظیم بودایی و یکی از شهرهای مقدس و کانون مدنیت و فرهنگ عصر وزیر نگاه بودائیان بود، و حتی این معابد در قرن نهم مسیحی (حدود ۴۰۰ هـ) هم شهرت داشت، و در ویهاره بزرگ آن واعظان معروف سکونت میکردند. و در طرف غرب این «تپه شاه جی» آثار بسا ابنیه و دیرها موجود است، که احاطه ۲۲۰ گزی را دربر گرفته و در آن بقایای چهارصف عمارت بنظر می آید، که با صحن معبد قدیم متصل اند، و در خرابه های آن بتها و آثار قدیم پیدامی شود. و اندازه قاعده مربع و بسیار استوار شاه برج آن بماقول هیون تسنگ رایباید میدهد، که معبد بنا کرده کنیشکادرین جا بلند و دارای دو طبقه عمارت و بروج درز و ایای آن بود، و از آثار آتش افروزی که در آن باقیست پدید می آید، که وقتی پرستش گاه آتش هم بود.^۴

نام پو-لو-شه-پو-لو که هیون تسنگ مطابق تلفظ چینی خود ضبط کرده، در دوره اسلامی از طرف مورخان بصور مختلف نوشته شده، که پره شاپوره-پرشاور-فرشاور-پرشور-پشاور، و در پنتو پینو راست، والبیرونی هم برشاور را مکرر آورده^۵، و آنرا شهری از اقلیم سوم میدانند^۶. و همچنین مورخان دوره غزنوی

۱- سی-یو-کی کتاب دوم ۱۵۶

۲- پشاور در سابق و حال ۲۰

۳- جغرافیای قدیم هند ۸۰/۱

۴- پشاور ۲۱

۵- کتاب الهند ۱۶۵ و ۳۴۹ و غیره

۶- قانون سعودی ۵۶۲/۲

مانند بیهتی و گردیزی آنرا بشکل برشور مکرر ذکر کنند. اما چنین بنظر می آید که کابلشاهان بعد از شکست خویش در وادی پشاور ماورای خیبر مقاومت می کردند ، و این مقاومت تا عصر سبکتگین و قرن چهارم دوام داشت. بنابراین مورخان و جغرافیا- نگاران عرب ازین شهر ذکر می ندارند ، و آنچه فاهیان و هیون تسنگ آورده اند ، وضع معابد و ابنیه این عصر را در پشاور فی الجمله روشن می سازد .

ویهند :

در فصل اول کتاب در احوال کابلشاهان گفتیم ، که بعد از فتح کابل بدست مسلمانان ، کابلشاهان بطرف مشرق پس نشسته و در منتهای وادی گندهارا که ویهند کنار غربی دریای سند در مقابل اتک کنونی باشد ، قرار گاه خود را ساخته ، و آنرا بعد از کابل ، پایتخت ثانوی خویش ساختند .

این ویهند که اکنون بر کنار راست اباسین (اندوس) یعنی ساحل شمالی آن بقاصله پنج میل از اتک و چهار میل در جنوب غربی قریه لاهور بعرض ۳۴ درجه ۲۴ دقیقه شمالی و طول ۷۲ درجه ۲۷ دقیقه مشرقی افتاده مردم بومی آنرا هند گویند ، و به عقیده جنرال کنگهم همان ایمبولیما EMBOLIMA است که مورخان اسکندر ذکر کرده اند . و اکنون این نام در قریه امبرد و میلی شمال هند موجود است ، و در همین ایمبولیما بود ، که اسکندر بر دریای اباسین پل بست ، و ازین برمی آید که این شهر مهم در عصر اسکندر و بعد از آن در آغاز دوره مسیحی موجود بود .^۱

هیون تسنگ ز ایرچینی در اول دسمبر ۶۳۰ م ۵۹۴ از راه ننگرهار بدین شهر رسیده و بعد از آن در راه بازگشت از هند بتاريخ ۲۵ دسمبر ۶۴۳ م = ۵۲۳ از دریای سند بر فیل گذشته و بیست روز در آن توقف کرده بود . او نام آنرا یو - تو - کیا - هن - چه U-TO-KIA-HAN-CHA گوید که بقول ژولین نام سابق آن یودا کهنده بود ، و سنت مارتن موقع آنرا در هند کنونی تعیین کرد . این شهر بقول هیون تسنگ در کین - تو -

۳- جنرافای قدیم هند ۵۱ بعد وگزیتیر صوبه شمال غربی هند ۱۵

لو(گندهارا) واقع وبارکده بزرگ کالای تجارتی و محیط آن ۲۰ لی (۶۱ میل) بوده واز طرف جنوب آن دریای سند جریان داشت که مردم آن خیلی توانگر بودند،^۱ و کالای بازرگانی هندی از مشک و گوهرو جامه های باقیمت دران تجارت شدی و مسلمانان دران اندک بودی.^۲

در عصر اسلامی چون کابلشاهان از کابل بدینجا پناه آوردند، و یهند پایتخت ثانوی ایشان بود، و بنابراین بوریحان بیرونی و یهند را بر غرب آب سند پایتخت قندهار (گندهارا) شمارد که تا پشاور چهارده فرسخ (هر فرسخ مساوی چهار میل) فاصله داشت،^۳ و کلهپنه مورخ کشمیر در راجه ترنگینی آنرا بنام یوده بنده UDA-BHANDA ذکر کرده است.^۴ که فرشته بنام بنهنده ضبط کرده و بانام های قدیم نزد یکی میرساند، و قراریکه اشاره شد در حدود ۱۵۲ هـ ۷۶۹ م چون مسلمانان و یهند پایتخت گندهار را فتح کردند، بت خانه آنرا برکنند و بجای آن مسجدی ساختند.^۵

بقول مقدسی: و یهند قصبه بزرگ تر از منصوره بود، که بستانهای تازه و خرم فراوانی داشت، و انهار و اشجار و میوه ها و نعم و نرخیهای ارزان آن مشهور بود، حتی سه من غسل را بدرهمی فروختندی و نان و شیر آنرا برین قیاس باید کرد.

درختان جوز و بادام و خرما و کیله اطراف شهر را احاطه کرده بود، و هوای گرم داشت، بناهای آن از بن خرما و چوب بود، که خطر حریق همواره دران بودی.^۶ مسعودی که هند را در ۳۰۳ هـ ۹۱۵ م دیده گوید: که پادشاه القندهار (گندهارا) که نام او جهج (چچه) است، برویهند حکم راند. و این نام تا کنون بر سرزمین

۱- سی - یو- کمی کتاب دوم ۱۶۳

۲- حدود العالم ۴۶

۳- کتاب الهند ۱۶۵

۴- پشاور ۴۳

۵- فتوح البلدان ۵۴۴

۶- احسن التقاسیم ۴۸۰

چچ هزاره کنار شرقی دریای سند باقی مانده است .

ویهند نزد جغرافیا نگاران مابعد نیز شهرت داشت، چنانچه رشیدالدین وزیر آنرا ذکر کرده و گوید: مغولان این شهر را «قره جنگک» گفتندی، و شریف ادربیسی که معلومات جغرافی را از مولفان سابق فراهم آورده در سنه (۵۴۹ هـ ۱۱۵۴ م) گوید: که پایتخت قندهار (گندهارا) شهری بزرگست و پرنفوس، که مردم آن ریشهای درازی دارند و بدان مشهور اند، رویهای گرد و لباس ترکانه دارند، گندم و برنج و غله جات و گوسپند و گاو در آن فراوانست. ساکنان ویهند گوسپندان مرده رامیخورند، ولی از خوردن گوشت گاو محترزانند، و پادشاه کابل جنگک کنند .^۱

ویهند با این شهرت گذرگاه دریای سند بطرف پنجاب بود، و چون راه اتک بعد از چنگیز ساخته شد، از اهمیت ویهند مندرجاً کاست، و نصف آنرا دریای سند برد، چنانچه از ریگهای کناره های سند زرشویان همواره مسکوکات قدیم می یابند، که بروسعت شهر ویهند دلالت دارد^۲ و بقایای دیوارها و باروی قدیم شهر، تا کنون در بین بناهای جدید قریه هند باقیست، و این همان شهر است که مورخان اسکندر و دیگران آنرا باب الهند شمرده اند، و شعاع محیط شهر قدیم آن تا دو میل میرسید، و محیط دیوار آن ۱۴۰۰ گز است، و برمیانه هر ضلع مربع آن يك دروازه دارد، که جمله چهار در شود، و دروازه جنوبی آن بکلی ناپدید است، در حالیکه آثار و علائم درهای ثلاثه دیگر مشهود است و در دیوارهای حصار و بنیادهای آن مصالح ساختمانی قدیم دیده می شود، و دروازه از آجرهای کوچک بنا شده، و بقیه دیوار بحالت ویران موجود است .^۳

در سنه ۱۸۹۴ م از دیوار يك چاهی در هند سنگی را به قطع ۱۶ × ۲۵ انچ یافتند که اکنون در موزه پشاور موجود است، و بران نوشته یی بزبان عربی دیده می شود که شهرت و آبادانی ویهند را در عصور مابعد اسلامی شهادت میدهد، و این کتیبه را

۱ - نزهة المشتاق (قسمت هند) ۷۱

۲ - کنگهم در جغرافیا فیای قدیم ۵۱ بعد

۳ - راپور باستانشناسی هند ۶۸ بابت ۱۹۲۴ م

در سنه ۴۸۲ هـ ۱۰۸۹ م فقیه ابو جعفر محمد بن عبدالجبار ح؛ حاز بیادگار بنای چاهی چنین نوشته است :

« بناهد البئر الفقیه ابو جعفر محمد بن عبدالجبار بن محمد الجوزجانی فی ذی القعدة سنه اثنی وثمانین واربعمائنه من هجرة النبی علیه السلام .^۱ »

ملتان :

در منتهای نشیب سلاسل جبال و وادیهای سمت مشرق خراسان و راههایی که بهند میرسید، در قسمت میانه شهر ملتان در انطرف مجرای عظیم سند واقع، و بعد از فتوح اسلامی مرکز مهم نظامی و بازرگانی بود، که در عصر هیون تسنگ (۶۴۳ م = ۲۳ هـ) آنرا مولستانه پوره میگفتند و محیط آن در حدود ۳۰ لی (۱۰ میل) و شهر پرنفوس بود، که ده سنگهارامه مخروب و هشت معبد دیوا داشت، و معبد باشکوه و مزین آفتاب در آنجا بود، که مجسمه رب النوع آفتاب از طلای ناب با تزئینات جواهر گرانبها داشت و همواره جواهر نفیسه و هدایای ثمینه بدین معبد اهداء و تقدیم می شد، و متصل آن یک دار المساکین بزرگ بود، که در آن علاوه بر نان و آب با مستمندان معاونتهای دیگر در علاج طبی هم شدی، و از تمام ممالک، زایران فراوان بدین معبد آمدندی، و همواره چندین هزار نفر در آن بعبادت و پرستش پرداختندی، و بچهار طرف پرستش گاه باغها و حوضها و گلستانهایی بود، که زایران بلامانع در آن تفریح کرده می توانستند .^۲

در دوره اسلامی چون محمد بن قاسم ثقفی فاتح و حکمدار اموی در سنه ۷۱۳ هـ ۹۵ م این شهر را فتح نمود، مورخان عربی عموماً آنرا ملتان نویسند، ولی بوریحان بیرونی که با اصطلاحات و ادای هندوان از نزدیک واقف بود، بحواله تفسیر کتاب سنگهت تألیف اوپل کشمیری گوید که ملتان بنامهای کاشپ پور - هنسه پور - بگ پور - سانپ پور و بعد از آن مولستان نامیده می شد، که مول بمعنی اصلی وتان

۱- کتبه های موزیم پشاور انگلیسی از عبدالشکور طبع پشاور، ص ۹ سنه ۱۹۴۶ م

۲- سی یو - کی کتاب ۱۱ ص ۶۳

موضع وجمعاً بمعنی «جای اصلی» باشد^۱ که باضبط هیون تسنگک مطابق است .
ابوزید سیرافی در (۲۶۴ هـ ۷۷ م) گوید که مردم بزیارت بت ملتان از راه
یکماه دور می آیند ، و عود هندی گرانهارا که یک من آن به دو صد دینار است
از کامروپ آورده و بخور می نمایند .^۲

ابن ندیم بحواله یک کتابی که در سال ۲۴۹ هـ ۸۶۳ م نوشته شده بود می نویسد
که معبد ملتان یکی از معابد هفت گانه معروف هنداست ، و در آن بتی آهنین بطول
هفت گز در بین قبه معلق است . زیرا از چهار طرف جاذبه مقناطیس آنرا معلق
نگهداشته و بلندی قبه آن ۱۸۰ دست است . و ازین راه مردم بزیارت بت های بامیان
میروند . چون لشکریان عرب برین شهر حمله بردند ، ثروت هنگفتی را
در معبد یافتند ، و بمقدار یکصد بهار طلای ناب را از آن بدست آورده و بردند . و بدین
سبب آنرا بیت الذهب نامیدند .^۳ چون هر بهار ۳۳۳ من وزن داشت ، مقدار این طلا
۳۳۳۰۰ من بود ، که این خردا ذ به تنها ۴۰ بهار بقیمت سه ملیون و پانصد و نود و شش
هزار و چها صد درهم نوشته است .^۴ و جملتاً یکصد و بیست ملیون درهم از شهر ملتان
بدست فاتحان اموی افتاده بود .^۵

بقول بشاری در ملتان بتی است طلایی که هم بسبب آن ملتان را فرج بیت الذهب
خوانند . زیرا هنگامیکه مسلمانان آنرا فتح کردند ، چون دست تنگ بودند ، و در آنجا
زرفراوان را یافتند ، آنرا به غنیمت گرفتند . این بت در کاخی افتاده که در آبادان ترین
مواضع ملتان واقعست و در بین آن قبه زیبا بیست که در اطراف آن خانهای خدمتگارانست .
بت در زیر این قبه بشکل مرد چهارزانو بر کرسی نشسته از گچ و آجر ساخته شده
و پوستی را مانند سنجاب سرخ بدو پوشانیده اند ، که غیر از دو چشم آن که از جواهر

۱ - کتاب الهند ۲۵۰

۲ - کتاب الهند والصدین ۱۲۹

۳ - الفهرست ۴۸۵

۴ - المسالك والمالك ۵۶

۵ - تاریخ سنده از ندوی ۱۱۷

است چیز دیگری دیده نمی‌شود، و بر سرش تاجی از طلا گذاشته شده که دستهایش برزانو با انگشتان بهم چسپیده افتاده است.^۱

قراریکه مسعودی گفته در اطراف حصن و حدود مولتان دوره اسلامی یکصد هزار و بیست و ستامر بو طآن موجود،^۲ و پرستش گاه بت ملتان در آبادترین بازارهای شهر بین بازار عراج گران و بازار رویگران واقع بود، که کاخ آن در میانه گنبدی داشت که بت در بین آن بودی، و در اطراف آن گنبد مساکن خدمه معبد تعمیر شده بود. اما نشستن گاه امیر ملتان در نیمه فرسخی شهر در لشکر گاه چندراور بود، که از آنجا فقط روز جمعه برای ادای نماز سواری فیل بشهر ملتان آمدی.^۳

ابو دلف مسعر بن مهلهل بعد از ۵۳۳۱ هـ ۹۲۴ م می‌نویسد که نزدیک قبه بت ملتان، مسجد مسلمانان واقع بود، و گنبد مذکور سه صد گز بلندی و بیست گز عرض داشت،^۴ که با کاشیهای رنگین تزیین شده و بنیاد آن خیلی استوار و پایه‌های آن متین بود، که به الوان گوناگون آراسته شده بود. و ملتان شهر بزرگست که حصنی منبع با چهار دروازه دارد، و خارج آنرا هم خندقی احاطه کرده و اطراف آن بوسیله نهری که در مهران ریزد، سرسبز میگردد.^۵

شهر مرو:

اما شهر مرو که بنام مرو شاه‌جان در دو قرن نخستین اسلامی همواره مرکز خراسان و قرارگاه قوای عرب بود، از شهرهای قدیم خراسانست که بنای کهن‌تر آنرا به تهمورث نسبت میدادند، و در آنجا کاخ مرزبان بنای عجیبی بود، که بزعم مردم مرو طلسمی داشت،

۱- احسن التقاسیم ۸۴

۲- مروج الذهب ۱/۳۷۵

۳- اصطخری ۱۷۳ ببعد

۴- تاریخ سند ۲۱۴ بحواله سفرنامه خطی ابو دلف

۵- اختصار نزهة المشتاق ادریسی ۴۲ طبع علی گرهند ۱۹۵۴ م

ولی در عصر اسلامی خراب شده بود.^۱

شهر مرو در زمین میدانی دروازه کوه بین ریگ‌زاری واقع بود، و بناهای گلین داشت و چنانچه سابقاً شرح دادیم، بو مسلم مروزی دارالاماره خود را با قبه معروف آن در ماجان ساخته بود و در کهندز بلند آن آب کاری می‌جاری می‌شد، و بو مسلم بازارهای شهر را از دروازه شهر و پهلوی مسجد عتیق به ماجان نقل داده بود، و عیدگاه شهر در «محلّه رأس‌المیدان» در مرعبه اینی جهّم وقوع داشت، که در اطراف آن کاخها و عمارات بنا شده بود. و این شهر از نهر هر مز فره سیراب می‌شد، و در کنارهای آن تا حدود سرخس ابنیه فراوانی موجود بود، که «محلّه رأس‌شایب» را هم سرسبز کردی. نهر دیگر همان نهر ماجان است که دارالاماره و مسجد وزندان را بر آن آباد کردند، و دیگر نهر رزیک است که بر دروازه شهر می‌گذشت و تمام مردم شهر از آن آب می‌خوردند، و به حوضهای شهر آب میداد، و مسجد عتیق با کاخهای آل‌خالد بن احمد امیر بخارا بر آن واقع بود. دیگر نهر اسعدی خراسانی در محلّه باب‌سنجان و بنی ماهان گذشتی، و جایگاه مرزبان مرو هم در آنجا بودی، و همین چهار نهر شهر مرو را سرسبز ساختی.

شهر مرو چهار دروازه داشت: اول دروازه شهرستان نزدیک مسجد جامع بطرف جنوب مغرب. دوم دروازه سنجان بطرف جنوب مشرق (در جهان‌نامه: دروازه شهجان). سوم دروازه بالین بطرف شمال مغرب. چهارم در مشکان بطرف شمال شرق که ازین دروازه بطرف ماوراءالنهر می‌رفتند و قصر المأمون همدرینجا بود.^۲ در شهر مرو سه مسجد بود، که شرح آن در قسمت مساجد همین فصل داده شده و درباره وضع آبیاری مرو هم در مبحث زراعت شرح داده ایم.

قدیم‌ترین خرابه‌های شهر قدیم مرو در کافرقلعه کنونیست، و اینجا شهرستان مرو بود، و وسعت شهر با محلات حوالی شهر تقریباً چهل و رست مربع بود، و طوریکه

۱- کتاب البلدان ابن فقیه، ۳۱۴ بعد.

۲- اصطخری، ۲۶۰ و احسن‌التقا سیم ۳۱۲ شاید دروازه بالین؟ مالین باشد

حافظ ابرو گوید: در سمت غربی خرابه‌های کافرقلعه شهر قدیم تری بنام سلطان قلعه واقع بود، که زیر ریگ آمده است. و شهر مرو بعد از آنکه در سنه ۶۱۹ هـ ۱۲۲۲ م بدست خراب کاران چنگیزی و یران گردید، دیگر نتوانست از آن ویرانی برآید.
سمرقند:

چنانچه گفتیم سمرقند از طرف شمال شرق منتهای مرز خراسان بود که هیون تسنگ

در ۵ مارچ ۶۳۰ م ۹ هدران بود، و آنرا شهری بمحیط ۲۰ لی = $\frac{1}{4}$ میل و پرفوس و مرکز تجارت میداند که دارای زمین حاصلخیز و جنگل‌های درختان و میوه و گل فراوان و اسپهای نوع شین SHEN و مردم هنر و کاری بود^۱، و بعد از فتوح اسلامی نیز سمرقند اهمیت خود را حفظ کرد، و بقول بشاری شهر سمرقند دوره اسلامی بر کنار نهری واقع و دارای چاردر بود: اول دروازه چین بمشرق. دوم در نو بهار بمغرب. سوم در بخارا بشمال. چهارم در کش بجنوب.

ربض سمرقند هشت در داشت: در غداود - در اسبسک - در سوخشین - در افشینه در کوهک - در ورسین - در ریودد - در فرخشید. و بناهای شهر از گل و چوب و راس طاق آبادانترین مواضع آن بود و مسجد جامع شهر نزدیک کهندز و قوع داشت، و بزرگترین بازارهای آن در ربض واقع شده و خندق بردورا دور شهر بود، که از کاریز آب بدان می آمد. ^۲ و طول محیط سمرقند در عصر سامانیان به ۱۲ فرسخ رسیده بود که دوازده دروازه داشت، و از هر دروازه تا دروازه دیگر یک فرسنگ راه بود، و بالای دیوار شهر طاقها و برجها برای جنگ و دفاع داشت، و در میان هر دو دروازه برای امراء شهر سرایی بود، و کشتزارهای روستای سمرقند تا ده هزار جریب میرسید، و داخل شهر دوهزار و پانصد جریب بود، که مسجد جامع کهندز اندران و قوع داشت، و هیچ جای از آب جاری محروم نبود، و هر خانه

۱- بارتولد در جغرافیای تاریخی ۹۳

۲- سی-یو-کی کتا ب اول ۹۹

۳- احسن التقا سیم ۲۷۹

بوستانی داشت، و درهای کهنه‌ز آهنین و اکثر بازارهای آن در ربض بود.^۱
شهر سمرقند دیواری عظیم داشت که در عصر اسلامی ویران شده بود، و بنا برین
هارون الرشید (۱۷۰/۵۱۹۳) آن را مجدداً بساخت.^۲

ترمذ:

هیون تسنگ در حدود سال نهم هجری این شهر را بنام تامی ذکر کرده که
محیط آن ۲۰ لی مساوی $\frac{۱}{۳}$ میل بوده و بطول شرقاً و غرباً و عرض شمالی و جنوبی
افتاده رده معبد و یک هزار زاهد بودایی داشت و استوپه‌های مجسمه‌های بودا، درین
خطه دارای تجلیات متنوع و شهرتی بود.^۳

اماد در دوره اسلامی ترمذ بزرگترین شهرهای کنار آمویه بود، که حصنی
و کهنه‌دزی و جامعی در داخل حصن داشت، و کهنه‌دز یک دروازه و شهر دارای سه
دروازه بود، که خیلی پاکیزه و نظیف بوده و بازارهای آن به خشت پخته مفروش
و برد و جانب آن آب جاری موجود بود، و همواره کشتی‌های آمو بسواحل آن
شهر می‌آمدند.^۴

بقول اصطخری شهر ترمذ یک قلعه ارگ و ربض داشت، که ربض هم دارای
حصاری بود، و دارالاماره در داخل قلعه ارگ و زندان در بازار شهر و مسجد جامع
نیز در شهر بود، در حالیکه مصلی (عید گاه) در ربض وقوع داشت، و بناهای شهر
گلین و بازارها و کویها مفروش به خشت پخته بود، و آب خوردنی را از جیحون
میگرفتند.^۵

شهر نشاپور:

شهر دیگر بسیار مشهور و تجارت‌گاه و مرکز اداری و لشکری و صنعتی خراسان

۱- تلخیص از یاقوت و اصطخری و ابن قتیبه و بشاری .

۲- البلدان یعقوبی ۵۵

۳- سی-یو-کی کتاب اول ۱۰۴

۴- احسن ۲۹۱

۵- اصطخری ۲۹۸

نشاپور و کانون یکی از ارباع خراسان بود، که بلاذری آنرا بنام ابر شهر خوانده است.^۱ و نام کنونی آن از نام یکی از شاهان ساسانی شاپور اول (قرن سوم) یا شاپور دوم (قرن چهارم میلادی) گرفته شده است.^۲ ولی در اهرام اموی و عباسی که درین شهر ضرب شده بر آن ابر شهر نوشته اند.^۳

نشاپور دارای بازارهای فراخ و اموال نفیس و بوستانها و مدارس و تجارتخانه ها و گرمابها بود، و شهر آن حصار و خندق داشت، که دارای چهار در بود، در حالیکه کهندز دو در داشت، یکی بطرف شهر، و دیگری سوی روض. و دروازه های روض تا پنجاه می رسید که مشهور تر آن درب جیق (اصطخری: جنگگ) بطرف بلخ و درب احوص آباد بطرف پارس، و باب سوخته و باب سر شیرین بطرف طوس و درب خشان و درب برد، و درب منیشک و درب قباب بطرف عراق و درب پارس و درب خروج و درب اسوار کاریز بود، و مسجد جامع در روض پایین شهر نزدیک بازار واقع و المعسکر آن هم شش قطعه بود که بو مسلم مروزی آنرا از چوب ساخته بود.^۴

شهر نشاپور بوسیله کاریزهای زیر زمینی عمیق آبیاری می شد، و در محلات آن آب جاری داشت، مانند کاریز حیره و باب معمرو کاریزابی عمرو خفاف و کاریز شادیاخ و سوار کاریز، و در برخی موارد چاه های آب شیرین نیز بود، و نهری در یک فرسخی شهر در قریه بشتقان جاری بود، که در حدود هفتاد آسیاب داشت.^۵

مساحت شهر نشاپور یک فرسخ مربع و دارالاماره آن در میدان حسینین واقع بود که از زندان و مسجد جامع یک فرسخ فاصله داشت، و نفس شهر را چهار دروازه بود که باب رأس القنطره - باب سکه معقل - باب قهندز - باب پل تگین باشد. بازارهای مشهور روض بیرون شهر مربعه کبیره - مربعه صغیره بود که مربعه کبیره تا

۱- فتوح البلدان ۵۰۰ بعد

۲- بارتولد در جغرافیای تاریخی ۱۵۰

۳- جغرافیای خلافت شرقی ۵۸۴

۴- احسن ۳۱۶ و اصطخری ۲۵۵

۵- احسن ۳۲۹

مسجد جامع شرقاً امتداد می یافت و از آنجا غرباً به مربعهٔ صغیره میرسید، و این مربعه جنوباً تا مقابر حسینین در پهلوی دارالاماره ممتد می شد و این بازارها بسا سراهها را برای قیام بازرگانان داشت، و در دکانها امثال گوناگون موجود و اصناف بزاز و پینه دوز و پیزار ساز و ریسمان فروش و دیگر اهل حرفه فراوان بودند، و شهر ۲۲ محلت داشت، که هر یکی تا دروازه های شهر میرسید، و عدد بازارها به پنجاه بالغ میشد.^۲

شهرسازی

فاتحان عرب علاوه بر ترمیم شهرهای کهنه و تعمیر مساجد و معابد، در برخی از مواقع به بنای شهرهای نو نیز پرداختند. و چون عباسیان از عصر منصور در بنا و تعمیر و شالوده گذاری شهرهای نو مانند بغداد و سامره تجربتی داشتند، بنابراین حکمرانان ایشان هم سیاست عمرانی مرکز را تعقیب می نمودند.

خراسان در حین فتوح عرب دارای شهرهای قدیم و آبادان بود، و ازینرو فاتحان عربی به تعمیر شهرهای جدید ضرورتی نداشتند. تنها اسد بن عبدالله در حدود ۱۰۷ هـ ۷۲۵ م چنانچه گذشت به تعمیر مجدد شهر بلخ همت گماشته و اسد آباد بلخ را ساخته بود. اما در اراضی مرزی شرقی خراسان یعنی سرزمین سند که محمد بن قاسم فاتح آن بود، عرب نیازمند بنای شهرهای جدید بودند، که نخستین بار در حدود بندر دیول (= دیبل در حدود کراچی کنونی) قرار گاهمی را برای سکونت چهار هزار دودمان عربی بساختند^۳ و بعد از آن برکنار شرقی جنوبی دریای سند شهری را بنام محفوظه در حدود ۱۱۴ و ۷۳۲۵ م ساختند که حکم بن عوانه کلبی (متوفی ۱۲۱ و ۷۳۸ م) والی سند بانی آن بود، و این شهر جدید پناه گاه و مقر لشکریان عرب گردید.^۴

بعد ازین عمرو بن محمد بن قاسم فاتح سند که یکی از فرمانروایان لشکری عرب

۱- اسطخری ۲۵۴

۲- حسن ۳۱۴ و ابن حوقل ۴۳۳

۳- تاریخ هندوئی ۳۴۸

۴- فتوح البلدان ۵۴۳

درسند بود، درشش میلی غربی برهمن آباد شهری را بنیاد، و به مناسبت نصرت و فتحی که بردشمنان سندی خود یافته بود، آنرا منصوره نامید که پس ازین منزل عمل و پایتخت حکام اسلامی سند گردید،^۱ و بنای آن بین ۱۰۵ و ۱۲۰ هـ است .

منصوره شهر جدید تعمیر عربی مساحتی یک میل دریک میل داشت^۲، و خلیجی از دریای مهران (سند) در اطراف آن بود، و مسلمانان در آن سکونت داشته و میوه های لیمو و انبه و خرما و نیشکر فراوان داشت^۳، و شهر سرسبز و آبادی بود .

بقول بشاری بناهای این شهر چو بی و خاک و مسجد بزرگ جامع آن بر طرز مسجد جامع عمان بر ستونهای بزرگ چوپساج و ساگون استوار بود، و بازارهای معمور و پرمتاع داشت که تجارت آن خیلی گرم بود .^۴ و حصار محکم و محفوظ آن مردم را از حمله دشمنان نگهداری میکرد^۵، و دارای چهار دروازه بنام باب البحر در مشرق، و باب طرران در مغرب، و باب سندان در جنوب و باب ملتان در شمال شهر بود، و لشکر گاهی برای اقامت پنجاه هزار لشکر با اصطبل ده هزار اسپ و هشتاد پیل^۶، و کاخهای عظیم برای امراء و محکمه قضا و مدرسه در تحت نگرانی قاضی القضاة ابو محمد منصورى دارای کتب خانه بزرگی داشت،^۷ و این شهر بقول منهاج سراج در طبقات ناصری، تا قرن هفتم هجری آباد بود، و در همین قرن غالباً با برهمن آباد در زلزله ازین رفته باشد .^۸

بقول مسعودی منصوره در سر سبزی و آبادی نظیری نداشت و بیستانهای آن

۱- قنوح ۵۴۳ و تاریخ یعقوبی ۲/۳۲۴

۲- منصوره در ۹۴ درجه ۳۰ دقیقه شرقی و ۲۴ درجه ۴۴ دقیقه شمالی واقع بود .

۳- اصطخری ۱۰۳

۴- احسن ۷۹

۵- تاریخ یعقوبی ۲/۴۰۹

۶- مروج الذهب ۱/۳۷۷ پیوسته

۷- احسن ۸۱

۸- تاریخ سندنوی ۳۵۰

بهم پیوسته بود، و سه صد هزار قریه (خانواده) در اطراف آن اقتاده بود.^۱ که تجارت و نفوس فراوان داشت و عمارت‌های آن از خشت خام و پخته و گچ بود^۲ و قرار یکه موافق شهرهای پاکستان نقشه منصوره را از روی اسناد قدیم جغرافی کشیده چنین است. • دیگر از شهرهای اسلامی که بدست خراسا نیان آباد گردید بیضاء است، که آنرا حکمران سند عمران بن موسی برمکی بلخی در حدود ۲۲۰ هـ ۸۳۵ م در اراضی غربی مجرای سند در ولایت بودیه نزدیک بوقان که اکنون در اراضی بلوچ داخلست بنانهاده بود، زیرا اندرین سرزمین قبایل جت سرکشی کرده بودند، و عمران با سرعت لشکرهای خود را به قیقان (قلات بلوچ) فرستاد، و بایشان سرکوبی داد، و برای قیام امنیت آینده قرارگاه عسکری و شهر را بنام بیضاء بنا کرد.^۳ ولی این شهر غالباً بعد از رفع ضروریات لشکرکشی ترقی کرد. زیرا بعد ازین عصر جهانگردان و جغرافیانویسان ذکری از آن ندارند.

شهرهای عصر مانحن فیه عموماً سه حصه داشتند: یکی حصه مرکزی بود که در بعضی جایها مانند سیستان ارگ و در برخی کهندز (قهندز معرب) و در ماوراءالنهر درون میگفتند و نوشتن گاه امراء و یازندان بود و خزانه راهم در آن می نهادند، و اگر بر تپه بلند مانند غزنه و کابل بنامی شد آنرا بالاحصار گفتندی.^۴

۱ - مروج / ۱ / ۳۷۷ • به ورق مقابل این صفحه رجوع کنید.

۲ - نزهة المشتاق ۳۲

۳ - فتوح ۴۴

۴ - جنرال کنگهم عقیده دارد که نام قدیم سرزمین کابل اردهستانه از طرف مورخان یونانی و سایر چینی هیون تسنگ ذکر شده که یک قرائت آن پورته ستانه است، که در سنسکریت هم اردهستانه بمعنی شهر بلند است، و کلمه پورته بمعنی بلندی بجای آورده سنسکریت از طرف مردم بومی استعمال شده، و معنی فارسی آن بالاحصار یا شهر بلند باشد (جغرافیای قدیم هند ۳۳ ببعده) و ازین روشن است که مفهوم «بالاحصار» در زمانهای قبل از اسلام در سرزمین افغانستان در زبانهای آنوقت رواج داشت و حصه محفوظ قسمت بالای شهر را بدین نامها می نامیدند.

بردورادور بالا حصار یار گک کهندزی وجود داشت، که بیرون از آن شارستان (مدینه) بود، و این شارستان هم حصنی متین با دروازه های متعددی داشتی،^۱ که بیرون این حصن راربض به فتح تین (جمع ارباض) و در ماوراء النهر بیرون خواندندی که عبارت از آبادیهای اطراف و روستاهای خارج شهر باشد^۲ و شهر قدیم زرنگ (زرنج) سیستان دارای این آبادیها بود، و نیز شهر کابل دارای حصن منیعی بود، که وصول بدان دشوار بود، و بنابراین آنرا جرزندین (= گرزندین در پستو بمعنی منبع) گفتندی.^۳

شهر هرات هم برین اسلوب کهندز و شهرستان سخت استوار، و ربض داشت^۴ و بخارا نیز دارای کهندز (حصار ارگک) و شهرستان با حصار خشت پخته و ربض بوده است. که حصار آنرا بنام «دیوار کنپرک» در عصر المهدی عباسی امیر خراسان ابوالعباس طوسی برای نگهداری آن از حملات ترکان اطراف بنا نهاد، و در هر فرسنگی دروازه، و در هر نیمه میلی یک برج استوار کرد، و کار تعمیر آن تا ۲۱۵ هـ ۷۳۳ م با تمام رسید.^۵

اقدامات دیگر شهر سازی در اوائل دوره اسلامی چنین بود :

- ۱/ بنای دیوار عظیم سمرقند با مرهارون الرشید بین ۱۷۰/۱۹۳ هـ (چنانچه گذشت)
- ۲/ بنای قلعه هندوان بلخ از طرف بومسلم مروزی (بقول مفتی بلخی)
- ۳/ بناهای بومسلم در ماجان مرو و دارالاماره آنجا (که شرح آن گذشت)
- ۴/ بناهای بومسلم در نساپور و بنای مسجد و مقصوره آن (تاریخ نساپور که

۱- تاریخ سیستان ۱۱

۲- معجم البلدان ۳/۲۵

۳- البلدان یعقوبی ۵۲ - در نسخ مطبوع نام گرزندین بدون نقاط طبع شده و حدس من اینست که صحیح آن گرزندین باشد و معرب گردیده است مشتق از گرزیدال پستو بمعنی منع شدن، پس گرزند و گرزندین منبع خراجه بود، ولی این حدس ابتدایی است و برای اثبات قرینه میخواهد.

۴- حدود العالم ۵۷

۵- تاریخ بخارا ۲۷ تا ۴۱

شرح آن در قسمت مساجد داده شده .)

۵ / بنای مسجد بلخ از طرف زن داود بن علی (ابن بطوطه - شرح آن در قسمت مساجد)

۶ / بنای اسدآباد بلخ در حدود ۷۳۶هـ ۱۱۸م (شرح آن بحواله مجمل گذشت)
۷ / بنای فضل آباد اندر بیابان آموی و کشیدن دیوار عظیم بین سغد و بخارا تا از حملات ترکان ایمن شدند، از طرف ابو العباس فضل بن سلیمان طوسی حکمران مهدی خلیفه عباسی در خراسان در حدود سنه (۷۸۳هـ ۱۶۷ م)
(زین الاخبار خطی ۷۷ ب)

۸ / بنای گردیز :

گردیز یا گردیس (گر = غرب معنی کوه + دیس مساوی دزی یعنی حصار کوهی) بقول نویسنده نامعلوم حدود العالم در حدود (۹۸۲هـ ۳۷۲ م) شهری بود، میان غزنه و هندوستان بر سر تلی با حصار استوار و سه باره، که بروادیهای ولایت قدیم و تاریخی پکتیکا (پشتونخوا محل سکونت پشتون) حاکم و مشرف بود .

در حدود سال ۸۲۰هـ ۸۱۵م هنگامیکه پیشوای سیاسی و داهی معروف سیستان حمزه شاری امیر المومنین باسلطه خلافت بغداد در افغانستان مقاومت و مقابله داشت، او شهر گردیز را بنا نموده بود .^۱

چون بقرار اسنادیکه در فصل اول این کتاب ذکر رفت، گردیز از زمانهای قبل از اسلام وجود داشت، بنابراین باید گفت که حمزه این شهر و یا حصار آن را تجدید و تعمیر کرده باشد، تا پناه گاهی برای تبعه و پیروانش باشد. زیرا مامی بینیم که در حدود (۹۸۲هـ ۳۷۲ م) یعنی زمان نوشتن حدود العالم هم خوارج یعنی تابعان حمزه در گردیز سکونت داشته اند^۲ و ماقبل^۳ در شرح زندگانی حمزه در فصول سابقه باین مطلب اشاره نمودیم .

۱- تاریخ سیستان ۲۴

۲- حدود ۴۵

گردیز در عصر مولف حدود العالم حصاری محکم داشت، که دارای سه باره بود. و ازین هم دریافته میتوانیم، که حمزه گردیز را در نهایت استواری و حصانت ساخته بود.

ابنیة خیریه

از خاطرات و مشاهدات هیون تسنگ در حدود ۹۵۰ در افغانستان میدانیم که در شهرهای بزرگ و معابد این کشور بناهای خیریه نیز بوده، که در آن پار سایان و زاهدان بودایی زندگی میکردند. در معابد هده و ننگرها و لغمان و کاپیسا و بامیان و بلخ و دیگر بلاد اموال هنگفت بنام خیروند ر فراهم می آمد.

دردوره اسلامی نیز به نظایر چنین ابنیة خیریه برمیخوریم، مانند مدارس و پلها و رباطها و بندهای زراعتی و بناها برای آرامش مردم و غیره.

بشاری مقدسی شرح میدهد، که در خراسان بر هر دو فرسخ یک رباط است، که در آن اصحاب برید (مامورین پوسته) هم باشند.^۱

نرشخی درباره بیکند ماوراءالنهر، یکی از بلاد شمالی شرقی خراسان گوید: که او مسجد جامع بزرگ و بناهای عالی دارد، و تا سال ۲۴۰ هـ ۸۵۴ م در وی رباطهای بسیار زیادت از هزار رباط بوده، و اهل هر دیه رباطی بنا کرده اند، و جماعتی را در آن نشاند و نفقه ایشان را از دیه می فرستاده اند، و این رباط در زمستان مرقازیانی بوده، که با کفار حمله آور اطراف جنگ میکردند.^۲

در سنه ۱۶۷ ۷۸۳ م ابو العباس فضل بن سلیمان طوسی از دربار المهدی به حکمرانی خراسان منصوب گشت. این شخص که خود خراسانی بود، در اینجا بادلسوزی و همدردی مردم کار کرد، و از بناهای خیر و تعمیر مسجد جامع و حایطها و گورستانهای مر و بود، و در بیابان آمو شهری بنام فضل آباد ساخت، و میان سغد

۱- احسن التقاسیم ۶۶

۲- تاریخ بخارا ۲۲۱

و بخارادیواری عظیم بکشید تا از ترکان ایمن فرسودند. ^۱

در فصل دوم ذکر حیان خراسانی گذشت، که در حدود ۷۱۸ هـ ۱۰۰۰ م بالیاقت فوق العاده در خراسان بمقابل قوای متهاجم عرب قیام میکرد. او بقول نرشخی مردی بزرگ بوده و در ماوراء النهر حوضی ساخته بود که به « حوض حیان » شهرت داشت. ^۲

از بناهای خیریه بسیار قدیم هرات پل هریرود است، که بقول بشاری مقدسی در تمام خراسان شگفت آورتر از آن چیزی نیست، و بناء آن را مجوسی کرده که نام خود را بر آن نوشته بود، در بناء آن آنقدر کارگران مصروف بودند، که نمک هزار جریب زمین را در آن وقت خورده بودند. ^۳

مورخان را در وصف سماحت مردم ماوراء النهر شمال خراسان و ابنه خیره آنجا تفصیل دلچسپی است. بقول ابن حوقل هر فرد دهقان زمین دار، قصری فراخ و مهمان خانه عامی دارد، و مهمانان را به آمدن در آن مهمانخانه تشویق میکند، و حتی گاهی این مردم در جلب وارد شندگان به مهمانخانههای خود مسابقه می نمایند، و از صرف اموال خود درین راه دریغی ندارند. ابن حوقل در سفرد منزلی را دید، که دروازه های آن بروی مسافران باز بود، و سالهادر آن بسته نشده، و بدون اطلاع قبلی هر شب صد و دویست نفر در آنجا نزول میکردند و بتمام ایشان طعام و بسترو حتی به ستورهای آنها علف و خوراکه هم میرسید، و صاحب آن منزل خیر ازین وضع نهایت مسرور و خورسند می بود، و سالهای متوالی به نوازش مهمانان می پرداخت. و در ماوراء النهر اکثر ممولان، اموال خود را در بنای رباطها و تعمیر راهها، و وجوه خیر و بناء پلهامی پرداختند. و هیچ روستایی نبود که در آن چنین رباطهای خیری نباشد، که عدد آن رباطها به هزار

۱- زمین الاغبان! رخطی ۷۷ ب

۲- تاریخ بخارا ۶۹۱

۳- احسن التقاسیم ۳۳۰

میرسید، و در آن به مسافران طعام و علف ستور میدادند، و در سمرقند هزار جای آب سردیخ دار برای نوشیدن گذرندگان مهیا بود^۱
بین بلخ و سواحل آه و بیابانی سهمگین بود، که در زمستان سرمای شدید و طوفان باد و باران داشت، و در تابستان هم گاهی باد سموم مهلك در آن می وزید، که وسیله اتلاف مسافران و زحمت گذرندگان بود.

درین بیابان بفاصله سه منزلی بلخ يك شخص خیر و معروف ابو الحسن محمد بن حسن ماه، رباطی عظیم ساخته بود، که مردم به آن احتیاج زیاد داشتند و از طوفان سرما و گرما و حمله دشمن و دیگر متالف در آن می آرامیدند، که حصنی منبع داشت، و سپاهی عظیم در آن پناه جسته می توانست. و این مرد بشردوست و نیکوکار در تمام ماوراء النهر و خراسان رباطهای بزرگ ساخته بود، که از آن جمله در قوادیان و ترمذ رباطهای بزرگ داشت، که در آن به مسافران نان هم میدادند. وی در ترمذ بیمارستانی ساخته بود، که گرانبها ترین ضیاع خود را برای آن وقف کرده بود. و همچنین در شومان و صرمنجی و چغانیان و دیگر بلاد آرام گاهای مسافران و غریبان ساخت که در آن به طبقات محتاجان کمک و نفقه داده می شد.^۲

مادر شرح شهر ماتان و جرد دار المساکین و بیمارستان قدیم رادر پهلوی معابد آن شهر بحواله هیون تسنگ نوشتم، و از آن برمی آید، که اینگونه ابنیه خیریه در سمت های شرقی این سرزمین نیز وجود داشته و مورد استفاده مردم بود.

در قدیم ترین راهپور مصارف دولتی سیستان که از سه و چها رقرن اول اسلامی باقی مانده واضح می شود: که در بودجه دولت مبالغ معینی برای امور خیریه مخصوص بوده و هر سال آنرا در همان مدارك خیریه عامه المنفعه صرف میکردند، مثلاً برای راست کردن کورها (کندهای سیلاب) و بستن بند های ریگ و آب و ساختن پلها و جویها و معابر کشتی هلمند و دیگر امور خیریه در بودجه پول معینی بود.

۱- صورة الارض ۲/ ۴۶۷

۲- همین کتاب ۲/ ۴۵۵

و نیز بیمارستانی در بازار عمرو لیث زرنج بود که سالی ده هزار درهم مصرف از بودجه دولت داشت.^۱

ابنیه خبیره فضل برمکی :

چنانچه در فصل سوم گفتیم، در سنه ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م فضل بن یحیی برمکی بلخی به امارت خراسان آمد. این مرد بلخی که با خراسان وطن خود علاقه بی داشت، بسا بناها را درین سرزمین ساخت. او در بخارا به تعمیر مسجد جامع بزرگ بسیار مال خرج کرد، و نخستین بار در مسجد قندیلها آویخت.^۲

چنانچه در شرح ابنیه مساجد قدیم اسلام در همین فصل گفته ایم، چون فضل برمکی به بلخ رسید، یک گوشه معبد قدیم نو بهار را ویران ساخته و بجای آن مسجدی را بنام نمود، و در خراسان جز روستم را بر کند، و بسا مساجد و حوض های آب و رباطها را بساخت.^۳

مساجد

فاتحان عرب بنام دین اسلام در جهان پیش میرفتند، و بهر جای که میرسیدند، نخستین بار مسجدی را که پرستشگاه خداوند یکتای لایزال بود، بنامی نهادند، و این مساجد در اکثر بلاد معروف بجای معابد قدیم بنامی شد. مثلاً قتیبه بن مسلم باهلی فاتح عربی بعد از کشودن شهر بخارا مسجد جامع در اندرون شهر و نمازگاه عید را در حوالی ریگستان بنا کرد و بقول نرشخی:

«مسجد جامع بنا کردند در حصار بخارا بسال نو دو چهار، و آن موضع بتخانه بود مراهل بخارا را، فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدیدی، چنانکه هر آدینه منادی فرمودی هر که بنماز آدینه حاضر شود، دو درهم بدهم...»^۴

۱ - تاریخ سیستان ۳۲

۲ - تاریخ بخارا ۵۹

۳ - ابن خلکان ۱ / ۴۰۹

۴ - تاریخ بخارا ۵۸ و ۶۱

این مسجد که در ابتدای ورود اسلام مردم را بدادن پول نقد بدان آوردندی، بعد از مدتی آنقدر مورد رجوع مردم شد که در آن نگنجیدند، تا که فضل بن یحیی بن خالد برمکی امیر خراسان شد بروز گارهارون الرشید (حدود ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م) و او به کمک مردمان شهر میان حصار و شارستان بخارا مسجد جامع بنا کرد، و مسجد قدیم حصار دیوان خراج شد، و نیز از مساجد قدیم اوایل فتوح اسلامی در بخارا مسجد بازار ماخ است که مسلمانان فاتح آنرا بجای بتخانه قدیم ساختند و از مساجد معتبر خراسان بود.^۱ در خراسان چند مسجد دیگر نیز در اوایل دوره اسلامی شهرت داشت، که ظاهراً در اوایل فتوح اسلامی (حدود ۲۰ هـ ۶۴۰ م) سه مسجد در مرو ساخته شد: اول مسجد اندرون شهر که در اول اسلام در آن نماز آدینه خوانده شد. و مسجد دوم بعد از شیوع اسلام و کثرت مسلمانان بر دروازه شهر بنا شد که آنرا «مسجد عتیق» گفتندی و اهل حدیث در آن نماز خواندندی، و به مسجد «بنی ماهان» نیز یاد شدی.^۲ سدیگر مسجد ماجان مرو را بوسلم ساخت و دو طرف آن بازارها کرد^۳، و دارالاماره در پشت این مسجد بود، و در حدود ۵۸۰ هـ ۱۱۸۴ م از مساجد مرو جزین مسجد باقی نمانده و دو مسجد سابق از بین رفته بود.^۴

اما عیدگاه شهر مرو در محله رأس الميدان در مربعه ابی الجهم بین نهر هر مزفره و ماجان در بین ابنیه و عمارات واقع بود.^۵ در حواشی شرقی مملکت نیز عساکر اسلامی تا کرانه های مهران (سند) رسیده بودند، و چون در حدود ۱۵۲ هـ ۷۶۹ م - چنانچه در قسمت ۱۲ فصل ۳ گذشت - و بهند پایتخت گندهار رافتح کردند، معبد بد (بضم اول = بودا) آنجا را ویران کرده و بجای آن مسجدی را ساختند.^۶

۱- تاریخ بخارا

۲- صلخری، ۲۵۹

۳- روضات الجنات | سفزاری ۱/ ۱۷۶

۴- ابن حوقل ۴۳۵ حاشیه

۵- صلخری ۲۵۹

۶- فتوح ۵۴۴

بقول مقدسی: چون بعد از ۱۱۴ م ۷۳۲ بنای شهر منصوره در سند گذاشته شد، در آنجا مسجدی بزرگ بطرز جامع مسجد عمان از خشت و سنگ در وسط بازار ساخته شد که برستونهای بزرگ چوب ساج و ساگون استوار بود^۱ هکذا در عصر مامون، سپاهدار عرب فضل بن ماهان، سندان را در سرزمین سند کثود و در آنجا مسجد جامع را ساخته بود، که بعد از هنگام غلبه هود نیز مسلمانان اندرین مسجد خدای یکتارامی پرستیدند.^۲

در سرزمین ماوراء النهر خراسان نیز مساجد متعدد در دو قرن نخستین اسلامی بنا شده، که از آن جمله مسجد جامع کر مینه و نوروز ندنه و افشنه از بنای قتیبه بن مسلم و محمد بن واسع، و مسجد بیکند مشهور بوده، و از اینیه قدیم دوره اسلامی بشمار می آمدند.^۳

امام مسجد جامع بزرگ هرات: که بقول صاحب حدود العالم «آبادان تر مز گنهاست بمردم از همه خراسان» و این مزگت معروف در بین شهر واقع و در اطراف آن بازارها و زندان بود، و در تمام خراسان و ماوراء النهر و سیستان به بزرگی و عمران و رجوع نماز خوانان فراوان شهرت داشت، و بعد از آن مسجد بلخ و مسجد سیستان مر کز فقیهان و مجمع مردم بود^۴ و چنین بنظر می آید که مسجد جامع هرات از قدیم بنای چوبین بود، و چون در شب ۸ جمادی الاولی ۱۱۰۱ ه ۴۹۵ م بسبب نازله بیکه از آسمان افتاد ویران گردید و ا پس آنرا ساختند^۵، و نیز سوختن این بنای چوبی در عصر غوریان بر وایت منهاج سراج ثابت است، که جامی نیز آنرا تا بید میکند^۶، و بعد از آن سلطان غیاث الدین

۱- احسن التقاسیم ۴۷۹

۲- فتوح ۵۴۵

۳- تاریخ بخارا ۱۲۱ بید

۴- اصطخری ۲۶۵

۵- روضات الجنات اسفزاری ۵۵/۲

۶- طبقات ناصری ۱/۳۷۵ و نفعات الانس ۲۲۷

غوری آنرا در سنه ۵۹۷ هـ ۱۲۰۰ م با گنبد های خشت پخته از سرفنو تعمیر نموده بود.^۱ که اینک نوشته های همان عصر در حین ترمیم مسجد جامع از زیر کاشی کاری های عصر تیموریان برآمده و واضح می سازد که ترمیم این مسجد در رمضان ۵۹۷ هـ صورت گرفته بود، و بر روایات کهن آن چنین نوشته ها دیده می شود: «انفق بتعمیر هذه المسجد من خالص ما له السلطان المعظم شهنشاہ الاعظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب والعجم... سلطانہ و اعلیٰ شانہ واعظم برہانہ و رفع مکانہ تبارک شہر اللہ المبارک رمضان سنہ سبع و تسعین و خمس مائہ»^۲.

محمد بن قاسم حکمران اموی بعد از فتح سند در شهر دیبل (نزدیک کراچی کنونی) مسجد جامعی را در کمال بزرگی ساخت^۳، در نیرون (حیدرآباد سند کنونی) وارور (روہری) و ملتان نیز مساجد ساخته شده، و فضل بن ماہان نیز بعد از فتح سند در انجام مسجدی ساخته بود.^۴

سبک ساختمان مساجد

در باره طرز ساختن مساجد نخستین اسلامی در سرزمین های طرف شرق افغانستان معلومات مغتنمی از کاوش های باستان شناسی بدست آمده که روشنی خوبی بر سبک ساختمان مساجد قدیم می اندازد بدین موجب:

در سنه ۱۹۶۰ م کاوش های باستان شناسی در بمبور حدود ۲۰ میلی جنوب شرقی کراچی در جایی که احتمال وقوع شهر قدیم دیبل در آن می رود صورت گرفت، که در آنجا آثار حصار و شهر باستانی موجود است، و از حفریات آن علایم و بقایای خانها و معابد و بازارها و کویها و حتی بندر آب و ایستگاه کشتی ها و دروازه های شهر برآمد، و برخی برین اند که شهر دیبل تاریخی همین است، ولی تا کنون اثری که برین امر شهادت واضح دهد بدست نیامده است.

۱- روایات

۲- این نوشته کوفی را: رشید محترم فکری سلجوقی مروی خوانده و یاد داشت خود را به نویسندہ این سلور سپرده اند.

۳- فتوح ۵۳۵

۴- فتوح ۵۴۵ و تحفة الکراچی ۱۵/۲

قرار راپوریکه اداره باستان شناسی کراچی نشر داده، دونوشته مهم قدیم ازین کاوش ها کشف گردیده، که بزبان عربی وخط کوفیست، واین هردونوشته ازجایی برآمده که محل وقوع مسجد قدیم این شهر بود. ونوشته نخستین تاریخ ۱۰۷هـ ۷۲۵م ودومین سنه ۲۹۴هـ ۹۰۷م را دارد.

راپور باستان شناسی حاکیست که بقایای مسجد وانمود میکند، که طول آن ۷۵ فت و عرض ۵۸ فت بوده وجامع مخصوص نمازخوانی آن ۳۳ ستون درسه قطار داشت، ولی این مسجد محرابی طرف قبله ندارد، که این سخن نیز قدمت آنرا میرساند. زیرا محراب مجوف نخستین بار در عصر الولید خلیفه اموی (۸۶/۹۶) از طرف حاکم او قره بن شریک (۹۰/۹۶هـ) در مسجد مصر برای ادای نماز وضع گردیده بود.^۱

نقشه عمومی این مسجد با جوامع بصره و کوفه که سعید بن ابیه در سال ۴۵هـ ۶۶۵م و سنه ۵۰هـ ۶۷۰م ساخته بود، شباهت تام دارد، و نیز همانند مسجد جامع عظیمی است که حجاج در واسط بسال (۲۵۶۳/۷۰م) ساخته بود، و این مسجد نیز محرابی نداشت. مضمون نوشته نخستین چنین است:

«هذا ما امر به الامير مروان بن محمد مولى امير المؤمنين اعزّه الله، على يدى على بن موسى ولى امير المؤمنين اكرمّه الله، سنه سبع و مائه». اما بر سنگ دوم نوشته شده: «هذا ما امر بنصبه الامير محمد بن عبد الرحمن السندى سنه اربع و تسعين و مائتين». از نوشته نخستین پیداست که این مسجد ۱۸ سال بعد از فتح محمد بن قاسم در سنه ۱۰۷هـ ۷۲۵م ساخته شده و بانی آن امیر مروان بن محمد بوده که به امر او علی بن موسی ساخته است و این اشخاص از امرای حکمران بنی امیه بوده اند.

اما نوشته دوم که در همان عهد مسجد پیدا شده و انمود میکند که تا سال (۲۹۴هـ ۹۰۷م) که امیر سنده محمد بن عبد الرحمن آنرا نصب میکرد، همین مسجد آبادان و محل عبادت مومنان بود. چون در حفريات مسجد برخی از مسکوکات زرین و سیمین نیز کشف شده

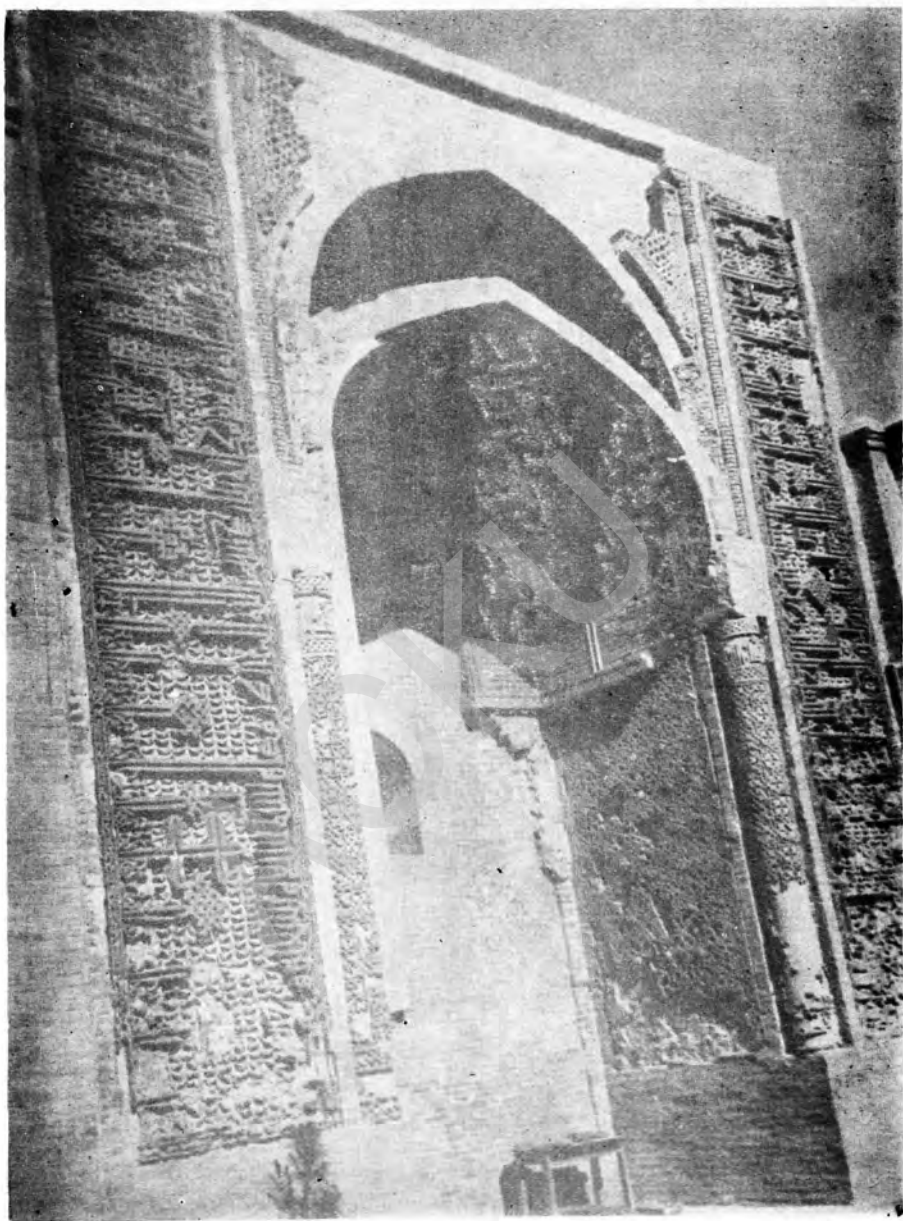
۱- مختصر دایرة المعارف اسلامى ۳۴۳ بزبان انگلیسى بحواله مقریزى ۴/۶

للسيد اللد المحمدر الرحيم
 هذا هدية الاصره من
 محمد فومله اهره الفومس اعنه
 الله على ربي على تره من اهره
 الفومس اكرهه الا سنة تسع ومائ

سنگ نبشته مکشوفه از مسجد بمبور ۱۰۷ هـ مربوط صفحه ۷۱۲



منصوبه
 مقابل صفی ۷۰۲



رواق کهن مسجد جامع هرات ، که بران نوشته سنه ۵۹۷ ه از زیر کاشی کاریهای

عصر تیموریان برآمده.

مربوط صفحه ۷۱۱

ویکی از ان بنام هشام بن عبدالملک اموی (۱۲۵/۱۰۵ هـ) و دیگری بنام المأمون عباسی (۲۱۸/۱۹۸ هـ) و برخی مسکوک مسی از هشام بن عمر حاکم سند از طرف خلیفه منصور عباسی بدست آمده^۱، و او از اعراب تغلبی است که در سنه ۱۵۱ هـ ۷۶۸ م به سند مقرر شده، بنابراین تو ان گفت که روابط دادوستد مسلمانان عربی در همین ایام با سرزمین های سمت شرقی افغانستان موجود بوده است. و بهر حال کشف بقایای این مسجد قدیم که در اوایل قرن دوم هجری بنیافته نمونه مساجد باستانی را نشان می دهد.

دیگر مسجد قدیم که در همین سرزمین بنا شده مسجدیست بزرگ که محمد بن قاسم در سنه ۷۱۱ هـ ۹۲۲ م بعد از فتح پایتخت راجه داهر سنده یعنی اروردرین شهر بنا نهاده بود،^۲ و اکنون فقط دودیوار این مسجد باقیست که فاصله بینی آن ۱۵۰ فوت و مدخل آن ۴۰ فوت است، و برین دیوارها آثار کاشی کاری هم دیده می شود، و چون کاشی در در اینه هندوان مستعمل نبود، بنابراین باید گفت که اعراب کار خانهای آنرا از پارس با خود آورده و درین سرحد غربی هند آنرا وراج داده اند. چون این پایتخت در زلزله یکه دیبل و دیگر بلاد سند را ویران کرد، خراب شد، بنابراین اثری از آبادیهای قدیم باقی نمانده است.^۳

بعضی از مساجد خراسان را خانیکوف از یادگارهای عصر اول اسلام میدانند، و درین طرز، معماری عرب و خراسان با هم ترکیب یافته است. طاق و منارهای مخروطی و قرار دادن ایوانچه در انتهای آن و استعمال کاشی های مینا کار در آرایش و تزیین تماماً طرز است خراسانی و برعکس گل و بوته و نقش و نگار داخل و کارهای قلمی و ستونهای بلند آن طرز معماری عرب میباشد.^۴

از آثار مسجد یکه در شیراز در ۲۸۱ هـ ۸۹۴ م از طرف عمر ولیث پادشاه بزرگ

۱- راپور رسمی وزارت اطلاعات کراچی نمبر ۳۰۴۷ ژد هم جون ۱۹۶۰ م

۲- عجایب الهند بزرگ بن شهریار

۳- شهرهای قدیم و جدید پاکستان (انگلیسی) طبع کراچی ۱۹۵۰ م تالیف دکتر عبدالحمید خان

۴- نمدن اسلام و عرب ۲۲۷ ترجمه فارسی.

صفاری افغانستان ساخته شده، زیرطاق جنوبی محراب داخلی، گچ بری عمیقی است که با طرح ساده گل مزین گشته و شاید از بنای اصلی عمرولیت باقی مانده باشد،^۱ و آنرا نمونه یی از تزئین سبک مشترک خراسان و عرب توان پنداشت.

کارگران این زمان درخشت پزی و خشت کاری کاملاً استاد بودند، و در بناهاییکه باقی مانده، نشانی از عجله و یابسی دقتی مشاهده نمیگردد، در حالیکه در آثار دوره های بعدی گاهی بنظرمی آید.

در ساختمان بناهای اولیه تمام توجه به استفاده نبوده، بلکه به آرایش و تزئین اهمیت داده شده و ارتباط کاملی بین ساختمان و اشکال تزئینی آن دیده می شود، این آرایش تنها تزئین بی تناسب و جداگانه نیست، که روی سطح بنا اضافه شده باشد، بلکه نتیجه وحدت واقعی مصالح و سبک ساختمان است.^۲

ساختمان مساجد عربی مشتمل بود، بر دالاهای وسیعی که بر ستونهای متعدد بنا می یافت، و مجمع نماز گذاران بود. پیش روی این دالان صحن فراخی وجود داشت که در یک طرف آن حوضی برای وضو و در دیگر گوشه آن مناری بلند برای اذان دادن بود، و در شمال و جنوب این صحن، برای سکونت مسافران حجراتی آباد می شد، و در سمت مشرقی بیرون مسجد اصطبل حیوانات و حوض آب خوری و غسل خانه و حمام وجود داشت.^۳

از مساجد اولیه عصر اسلامی در خراسان آثاری باقی نمانده، ولی مورخین نوشته اند که سقف بعضی از مساجد ستونهای چوبی و برخی ستونهای سنگی داشت، و بنای مسجدی را که در پهلوی غربی خراسان دکترا ریگ اشמיד درری کشف نمود، تعمیر آنرا به عصر المهدی از ۱۵۸ تا ۱۶۹ (۷۷۵-۷۸۵ م) میسرسانند، و دیگر مسجدتاری خانه مرزنهائی غربی خراسان یعنی دامغان است، که بنای آنرا هم قبل از ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م

۱ - تاریخ صنایع ایران ۱۳۵

۲ - همین کتاب ۱۴۱

۳ - تمدن اسلام و عرب ۲۱۷

حدس زده اند، و ازین مسجد طرز بنای مساجد خراسانی را حدس توان زد .
 ساختمان این مسجد عبارتست از صحن مرکزی که دور آنرا دالانی احاطه نموده
 و دهلیزهایی هم دارد، که طرف قبله عمیق تر اند، طاقهای اطراف صحن از آجر ساخته
 شده که برخلاف معمول بحالت عمودی و دورچه یکی فوق دیگری قرار داده شده
 است . طاقها قدری متمایل به تیزیست، ولی خیلی شبیه بطاقهای ساسانیست . ستونهای
 آن مدور و یک مترو نیم قطر هر یک از آنهاست، و از آجرهای بزرگی که ۳۴ سانتی
 متر مربع است ساخته شده و این آجرها بحالت عمومی روی یکدیگر قرار داده شده
 است . این بنای مسجد مخلوطیست از سبک عربی و ساسانی که در تپه حصار نزدیک
 دامغان کشف گردیده است .^۱

از جمله مساجد قدیم خراسان که فی الجمله از طرز بنای آن خبری داریم، مسجد
 قدیم نسا پور است که در رض پایین شهرستان نزدیک بازار درشش قطعه واقع بود،
 و مسجد منیر ابو مسلم مروزی (حدود ۱۳۰ ۸۴۷۵ م) از چوب ساخته بود، که پسانتر
 عمرولیت آنرا بر پایه های خشتی بنا کرد . این مسجد مدور سه رواق داشت و درین
 آن خانه آرا سته یی بود، که یازده در و ستونهای محوری رخام و سقف و دیوارهای
 نگارین داشت .^۲

این مسجد بزرگ دارای مقصوره یی بود که بو مسلم مروزی بنا نهاده بود، مساحت
 این مسجد تاسی جریب میرسید، و هزار ستون داشت، و ۶۰ هزار مردم بیکبار در وی
 نماز کردند . در آن آبهای روان و حوضهای عمیق و در وسط یخدانی بود، و زیاده
 از صد نفر خادم و فراش داشت . قبه مذ هب هزار مثقالی در آن بود، و ستونها و منابر
 و صنادیق و قنادیل را صد هزار مثقال سیم و صد هزار مثقال طلا بها بود، و در خراسان
 منبری احسن تر از آن نبود، که بو مسلم درین جامع نهاده و هم مناری در آن ساخته بود .^۳

۱- تاریخ صنایع ایران ۱۳۵

۲- احسن التماسیم ۳۱۶

۳- تاریخ نسا پور ۱۴۳ تالیف الحاکم محمد بن عبدالله طبع تهران ۱۳۳۷ ش

مسجد بلخ

در سنه ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م فضل بن یحیی بر مکی بر خراسان والی شد، او به بلخ آمد، و تا آنوقت ا بنیه قدیم معبد نوبهار باقی بود، که خانواده او منصب تولیت و سدانیت آنرا داشتند. فضل خواست آن بنای باقیمانده عصر قبل از اسلام را ویران کند، و بجایش مسجدی بسازد. ولی بنای نوبهار آنقدر استوار بود، که به تخریب آن مرفق نشدند. بنابراین یک گوشه آنرا ویران و بجای آن مسجدی را آباد کرد و این مسجد غالباً کهن ترین مسجد بزرگ بلخ است، که درازمنه ما بعد وسعت یافته و بجای نوبهار کهن ایستاده و یکی از مساجد معروف دنیا شده بود و بشاری زینه زیبای منقش آنرا می ستاید که بقایای این مسجد تا رمله ابن بطوطه (حدود ۷۳۵ هـ ۱۳۳۴ م) هم بنظر می رسید و او گوید: « که یک سوم این مسجد را چنگیز خان بطمع گنجینه یی که میگویند زیر یکی از ستونهای مسجد نهفته است ویران کرد، و این مسجد از بهترین و وسیع ترین مساجد دنیا بود، و اگر چه با مسجد رباط الفتح مغرب از حیث بزرگی ستونها شباهت داشت، ولی مسجد بلخ زیبا تر از آن بود» و قراریکه ابن بطوطه در بلخ از تاریخ دانان آن شهر شنید، این مسجد را رازن داود بن علی یکی از امیران بنی عباس از سنگهای کذان (یک نوع سنگ نرم) ساخته بود، که زاویه ورباطی هم پیش روی داشت. ۲

مسجد زرنج:

در سنه ۱۱۱ هـ ۷۲۹ م عبدالله بن ابی برده از نوادگان ابو موسی اشعری در سیستان والی و مردی نیکو کار و عادل بود، او مصلا ی بزرگ شهر زرنج را به درپارس (باب فارس) بنا کرد، و آن زمین را بسیم وزر خرید و بسیار مستغلات آنرا هم بخرد و بران وقف کرد، و بهاء آن همه را به نقد بداد، این مصلا ی بزرگ زرنج تا حدود (۱۰۵۳ هـ ۴۴۵ م) هم باقی

۱- ابن خلکان ۱/ ۴۰۹

۲- سفرنامه ابن بطوطه ۳۸۷

و معبد مسلمانان سیستان بود.^۱

مسجد جامع زرنج در مقابل محبس واقع و از بناهای عجیبی بود، که دو منار قدیم داشت و یک منار دیگر آن با مرعقوب لیث صفاری از صفر (روی) ساخته شده بود.^۲

مسجد غزنه:

در همین فصل در قسمت ابنیه شهرها و مباحث غزنه شرح دادیم، که مزگت نخستین غزنه بجای بتخانه لویکان در درب بامیان شمال غربی شهر غزنه در حدود (۱۶۴ هـ ۷۸۰ م) ساخته شده بود، که بعداً بنام «مسجد افلح» مشهور شد، و برای شرح این مطلب به رساله لویکان غزنه تالیف نویسنده این سطور طبع کابل، و فصل نخستین کتاب حاضر در شرح حال دودمان لویکان رجوع فرمایید.

مسجد قتیبه

بقول بشاری در شیان که شهری بود از روستای اسکیمشت (اشکمش) از طرف قتیبه بن مسلم باهلی در پهلوئی چشمه آب مسجدی ساخته شده بود،^۳ که از قدیمترین مساجد این سرزمین بشمار میرود. زیرا قتیبه از سپه سالاران لشکرهای عرب دوره بنی امیه (حدود ۹۰ هـ ۷۰۸ م) در صفحات شمالی هندو کش است، و این مسجد نیز در ربع اخیر قرن نخستین هجری ساخته شده است.

۱- تاریخ سیستان ۱۲۷

۲- احسن التقاسیم ۳۰۵

۳- احسن ۳۰۳

(۵)

فرهنگ

یافکر و علم و ادب

بعد از ظهور اسلام در افغانستان

چنانچه در فصل نخستین این کتاب و وقایعی که در فصول بعد تشریح گردیده خواندید، که در قرن ۶-۷ م و هنگام ظهور اسلام، سرزمین افغانستان، محل تخلیق و حل و مزج و تقاطع فرهنگها و مدنیت ها و زبانها و افکار مختلف شرقی و غربی و شمالی بوده و فرهنگ مشترک و مخلوطی از عناصر مذکور درین سرزمین تشکیل شده بود. دوره قبل از اسلام افغانستان که با آمدن اسلام درین سرزمین پیوستگی دارد، از نظر فرهنگ با صنعت و تمدن دوره کوشانی وابسته است.

از اسنادیکه در حفریات معبد کوشانی و کانشکای بزرگ (حدود ۱۲۵ م) از سرخ کوتل بغلان اخیراً بدست آمده چنین بنظر می آید، که کوشانیان در تخلیق افکار و فرهنگ و صنعت خاص این سرزمین که آنرا بعد از دوره گریکو بودیک یک دوره خاص افغانی توان گفت، کارنامه های نمایانی را انجام داده اند، که از آن جمله، تخلیق آیین مخصوص شاه پرستی است، که با عناصر بقایای افکار بودایی و زردشتی (وجود آتش مقدس) مجسمه ها و بتان شاهی را هم در معابد خود قرار داده اند، و مابقایای این آیین را در اوایل دوره اسلامی در مزگت درب بامیان غزنه مشاهده میکنیم، که شاه آخرین دودمان لویک، مجسمه لویک جدم بزرگ خود را از ترس مسلمانان بت شکن، در تابوت سیمین گذاشته و در آن مزگت که قبلاً معبد خاص آیین شاه پرستی ایشان بود،

زیر زمین دفن کرده بود.^۱

موسیو فوشه محقق باستان شناس فرانسه، صنعت کوشانی را از ابتکارات دوره کوشانی دانسته و گوید: نوعیت ستوپهای این دوره بسهولت از ابنیۀ زمان اشوکا متمایز است... اگر بخواهیم این سبک جدید را با ابنیۀ مذهبی اروپا بیان نماییم باید بگوئیم، که سبک اشوکا سبک رومی ستوپها (قرن ۱۰ تا ۱۲ م در فرانسه) و سبک کانیشکاسبک گوتیک آنست که از قرن ۱۲ تا ۱۵ م در فرانسه موجود بود، ستوپهای اشوکا هیچگاه به بالای فلات ایران نیامده، ولی ستوپهای کانیشکا و جانشینانش به آسانی به جلگه هند راه یافته است. وحتى در حومۀ جنوب شرقی پایتخت جدید پوروشاپوره (پشاور کنونی) امپراطور کوشان بزرگترین بتخانه را بنا نموده است. این معبد چندین بار طعمۀ حریق شده و امروز خرابه‌یی بیش نیست، ولی مادر نتیجۀ خواندن یادداشتهای مسافرن چینی توانسته‌ایم، خطوط اصلی آن را بشناسیم، که در آثار ویرانۀ آن بصورت معجز آسایی یکی از اشای مقدس که امضا و تصویر کانیشکا روی آن دیده می‌شود، بوسیلهٔ ادارهٔ باستان شناسی هندوستان کشف گردیده است.^۲

دکتور هرمان گویتز المانی که اسناد تحقیقات دربارهٔ هند است، راجع به هنر دورهٔ کوشانی گوید: «هنریونانی شروع به تغییر فرم هنرهای هندی نموده و بصورت گندهارا درآمد، ولی بسیاری از محققین بر این عقیده اند، که سبک مزبور را باید کمتر توسعهٔ شیوۀ یونانی و بودایی دانست، بلکه یک توسعهٔ شیوۀ شرق ایران است، که بموازات آن در تحت حکمفرمایی قبایل سکاها ی جنوب شرقی و کوشان بسط یافته است و باین حال در کشمیر تا دورهٔ گوتاپتا (قرن ۳/۴ م) بطوریکه از ویرانههای معابد بودایی هروان استنباط می‌شود، یک هنر کاملاً خالص پایدار ماند، و هجوم این مردم، دولت‌های یونان و بلخ و یونان و هند را منقرض ساخت، و عناصر تازه‌یی وارد دهند کرد، که دیگر مربوط بایران غربی و نفوذ هخامنشی نبوده، و وابسته بشمال فلات

۱- رجوع به فصل اول این کتاب و مبحث لویکان غزنه.

۲- تمدن ایرانی ۳۸۸ مقاله استاد فوشه.

باری کلتور و تمدن و هنرد وره کوشانی، مراتب تکامل و انحطاط را طی کرده و تا اوایل عصر اسلامی و نفوذ لشکریان عرب رسید، که جای خود را در قرن نخستین اسلامی و حدود ۶۵۰ م بیک مدنیت و فرهنگ مخلوط دیگری داد، که آنرا فرهنگ دوره نخستین اسلامی افغانستان گوئیم .

عناصر اسلامی و عربی که در مدنیت و فرهنگ قدیم قبل الاسلامی خلط و مزج شدند، به آن رنگ بکلی نو و تازه بی دادند، که بعد ها از همین سرزمین خراسان به شمال و شرق تاجین و هند بسط و انتشار یافتند .

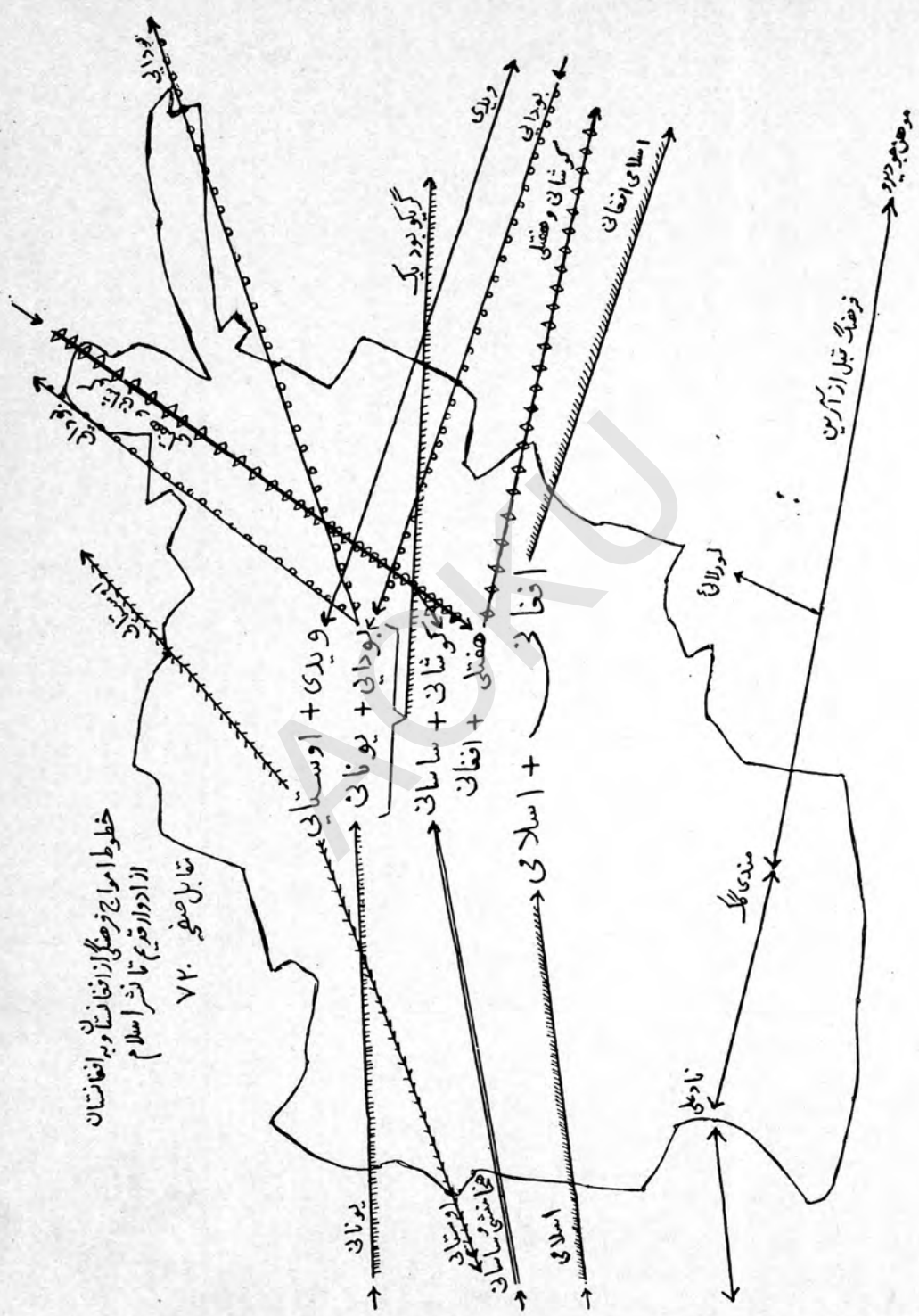
درینجاست که باید خاک افغانستان را از نظر وضع و اقلیم جغرافی، پیدایشگاه فرهنگهای مختلط و مزوج در طی قرون و اعصار قدیم دانست، و از همین روست که فیلسوف تاریخ مستر تاینبی انگلیسی در کتاب جدید خود «بین اکسوس و جیلیم» بدین نتیجه رسیده که سرزمین افغانستان یک روندابوت ROUNDABOUT یعنی خطه انشعاب و کانون تشعشع فرهنگها بوده، و در طی هزاران سال آنچه از خود داشته و آنچه از افق خارجی بدان رسیده است به ما حول خود به هند و ایران و ماوراءالنهر و آسیای مرکزی منتشر ساخته است . (به نقشه مربوط این صفحه رجوع کنید)

فرهنگ اسلامی :

طوریکه در فصل اول و دوم کتاب خواندید، در ربع اول قرن نخستین اسلامی (حدود ۶۴۴-۵۲۴ م) فتوح لشکریان فاتح عربی تا واسط خراسان و مرو و آسیستان تا وادی ارغنداب رسیده بود، و در همین اوقات است که افغانستان مخصوصاً در جبهه جنوب، گذرگاه عساکر فاتح اسلامی و افکار و دین و ثقافت جدید و زبان عربی گشته. و تمام این عناصر مهمه فرهنگی با صبغه تهذیبی و ثقافی باستانی در مدت دو قرن در افغانستان تا کرانههای اندوس (سند) توأم پیش رفته است . و این مطلب از یک سنگ نبشته عربی و سنسکریت که در وادی توجی (وزیرستان شمالی) بدست آمده،

۱- میراث ایران، مقاله ایران و هندوستان فصل ۴ ص ۱۰۳

خطوط امواج فرضگی از افغانستان
 ال ادو اوقیم تا نشر اسلام
 قابل صفی ۷۲





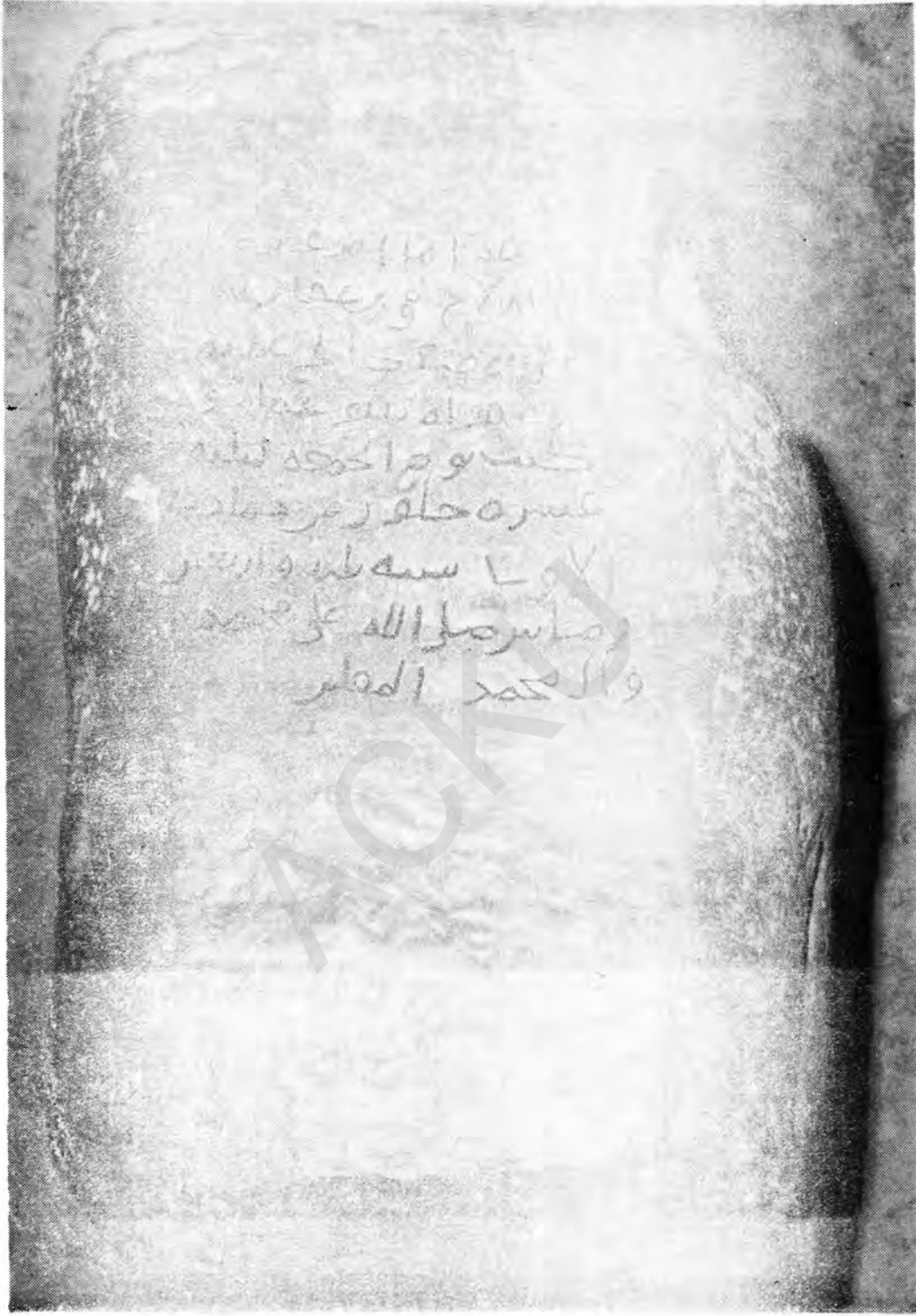
۱/ در بالا نمونه های سه تاج شاهان قبل از اسلام افغانستان از روی مسکوکات ایشان .
۲/ در پائین یکی از شیران بامیان با تاج او که تصویر بر رنگه نوی از معبد پردائی دره ککړک
بامیان بر آمده و در موزه کابل موجود است (رجوع به صفحه ۱۲۱)

مربوط صفحه ۶۱۹

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30

ΕΙΔΟΜΑΙΖΟΜΟΚΑΝΚΡΚΟΟΔΙΚΔΟΒΑΓΟΤΑΓΓΟΙΔΟΒΑΦΟΒΑΟΚ
 ΑΗΗΚΙΚΑΜΟΒΔΡΟΚΙΡΟΤΑΔΠΟΚΕΔΟΦΟΡΔΑΜΟΜΑΗΡΟΦΡΟ
 ΓΡΔΟΥΑΔΗΟΜΑΚΔΑΡΕΒΟΚΙΣΥΟΧΟΤΟΑΙΔΟΜΑΝΙΖΟΑΒΑΒΓ
 ΟΣΤΑΔΕΦΟΚΑΝΔΟΑΟΟΡΟΥΟΜΙΚΑΚΟΙΕΡΟΕΤΑΔΟΥΑΖΙΒΔΓΓ
 ΑΟΙΝΟΡΑΚΟΦΡΟΧΟΡΧΙΝΔΟΤΑΔΟΑΒΟΤΡΑΦΟΟΑΕΥΙΗΔΟ
 ΔΒΟΑΚΔΗΖΟΥΟΜΑΗΖΟΠΙΔΟΡΙΓΔΟΥΑΚΑΥΔΟΗΟΚ
 ΟΚΖΟΚΙΚΑΡΑΡΑΓΓΟΙΦΡΕΙΧΟΑΔΗΟΓΟΚΙΔΟΦΡΕΙΣΤΑ
 ΡΟΑΒΡΑΟΙΒΑΓΟΚΟΥΡΟΙΤΟΙΧΑΒΟΑΡΟΙΒΙΖΟΓΑΡΓΟΙΑ
 ΚΟΡΧΑΓΟΚΙΔΟΦΑΡΟΙΣΠΟΔΗΟΜΟΟΑΔΟΒΔΡΓΑΠΟΛΩ
 ΒΟΓΔΟΜΑΓΓΟΠΛΑΟΙΠΥΓΟΟΡΟΤΙΡΟΧΡΟΗΟΛΕΙΣΑΤΟΜ
 ΝΟΜΑΝΟΑΓΕΔΟΑΚΟΡΑΓΟΗΔΑΓΓΟΤΑΔΚΙΟΜΑΗΖΟΠΟ
 ΡΟΓΑΤΕΤΑΔΚΙΟΖΠΟΟΑΔΟΚΑΗΔΡΟΟΤΗΟΔΒΟΟΖΟΟΑΕΤΟ
 ΟΥΗΟΠΙΔΟΑΟΑΓΓΕΙΘΟΟΙΧΗΔΟΑΤΑΥΑΥΑΒΟΜΑΗΖΟΦ
 ΔΡΟΚΑΡΑΚΟΒΟΜΑΓΑΚΙΟΟΔΟΚΑΗΔΕΚΟΑΟΡΟ
 ΥΟΜΙΚΑΚΟΙΕΡΟΒΟΟΚΙΟΤΑΔΑΚΟΙΒΑΓΕΔΟΙΗΟΦ
 ΑΡΜΟΜΑΦΡΟΧΟΑΡΟΚΔΚΙΟΥΔΑΗΟΜΑΗΖΟΜΑΠΙΔ
 ΟΡΙΧΗΠΟΟΤΗΙΟΔΣΑΚΟΜΟΟΑΔΟΑΧΡΥ
 ΡΙΓΟΚΙΡΔΟΑΥΒΑΡΓΟΨΕΤΑΔΟΙΘΟΑΥΟΚΙΔ
 ΕΙΗΟΟΑΔΟΠΙΔΕΙΚΟΑΧΡΤΡΙΓΟΤΑΡΟΤΓΟΜΑΤ
 ΓΟΧΟΥΖΟΠΟΡΟΑΥΟΟΤΟΕΠΠΟΜΟΟΑΔΟΟΔΟΜ
 ΦΡΤΟΧΙΡΓΟΜΑΚΟΚΙΡΔΟΑΜΟΒΟΡΧΟΜΙΤΡΟΑΜΟΚΟ
 ΖΓΑΡΚΙΠΟΤΡΑΜΟΑΟΤΙΤΟΓΑΗΟΕΙΓΙΑΜΟΚΟΚ
 ΟΗΚΙΚΔΡΑΡΑΓΓΕΜΑΡΗΓΟΠΙΔΟΙΧΟΑΔΗΟΦ
 ΡΟΜΑΚΟΟΤΟΕΠΠΟΜΑΚΟΚΟΒΙΧΤΟΑΜΟΜΙΤΡΑ
 ΜΑΚΟΑΜΟΒΟΡΧΟΜΙΤΡΟΠΟΤΡΟΦΑΜΙΤΡΑΜΑΝΟ

720900



سنگ نبشته وزیرستان ۲۴۳ هـ

و تاریخ آن جمادی‌الاولی (۸۵۷۸۲۴۳م) است بخوبی ثابت می‌آید و مادر فصل اول هم ازان ذکر کرده ایم.

وادی توجی معبر فاتحان و کاروانهای بازرگانان از غزنی و گرد یزب طرف هند بوده، و معلومست که زبان و ثقافت اسلامی در حدود ۸۱۵۸۲۰۰ م بدانجا رسیده بود. فرهنگ اسلامی عناصر عربی خاصی داشت، که در عصر خلفاء راشدین و امویان بر همان مبادی خالص عربی بنیافته بود، و اجزای مهم آن عبارتست از:

۱/ عادات و رسوم و عنعنات خالص عربی که از زمان جاهلیت در بین اعراب باقی بود و تعالیم اسلام برخی ازان را که باروحیه اسلامی منافی بود از بین برد؛
۲/ تعالیم قرآن و حضرت پیامبر محمد مصطفی صلعم، که توحید و اخلاق نیکو و فرائض اجتماعی افراد و جماعت را توضیح میکرد.

۳/ بعد از توسیع فتوح اسلامی، اعراب فاتح بامدنیتهای مصر و روم و پارس و خراسان که مبادی قدیمی داشت برخوردند، و بسا عناصر نور ازین فرهنگهای قدیم در زندگانی و اداره و لشکرکشی و بازرگانی و مبانی عقلی و فکری گرفتند. و مخصوصاً بعد از سال ۱۳۲ هـ ۷۴۹ م که بساط اقتدار امویان برچیده شد، و خراسانیان خلافت آل عباس را در بغداد تأسیس کردند، باین حرکت انقلابی، فرهنگ اسلامی که در عصر امویان با تعصب عربی و عنعنات قبیلوی اعراب در آمیخته بود، رنگ جدیدی بخود گرفت که:

اولاً: پایتخت خلافت از دمشق که مرکز عربیت خالص بود، به کران غربی فلات ایران انتقال یافت، و این خود دلیل این بود، که فرهنگ اسلامی به قبول مبادی جدید عجمی متمایل شده است.

ثانیاً: دولت عباسی بسعی و همت بومسلم و خراسانیان تأسیس شده بود، و دربار عباسی نیازمند بود، که عناصر خراسانی را برای تقویة خویش در انجا بپروراند، همان بود که بعد از ۱۳۲ هـ خراسانیان فراوان در لشکر و دواوین و اداره و شرطه (پولیس) و مراکز علمی و ادبی دولت عباسی داخل شدند، و با قوت و سرعت

فوق العاده مبادی فرهنگی و فکری و عقلی خراسانی را در ثقافت عرب جای دادند .
وازیب روست : چون در دوره عباسیان ، فرهنگ عربی به خراسان آمد ، همان رنگ
خالص دوره اموی را نداشت ، و فرهنگی بود مرکب و مشترک که بسا از مبادی عجمی
در آن دخیل گردیده بود .

مسلمانان دوره خلفاء راشدین ، هنگامیکه بخراسان وارد شدند ، چون ایشان
دین جدید اسلام را با خود آورده و برای آن جهاد و تلقین میکردند ، بنابراین مصلحت
چنین بود ، که در تلقین و تقویة مبادی توحید و اخلاق اسلامی شدت کنند ، و به امحای
تمام آثاریکه منافی آن باشد بکوشند .

در افغانستان پیش از اسلام ، دوره های مجلل و باشکوه کیش بودایی و زردشتی
و احیاناً بت پرستی شاهی گذشته بود ، و بتان قندهار - چنانچه گفتیم - در فرهنگ هندی
و خراسانی شهرت و محبوبیت تامی داشتند ، و صنعت هیکل تراشی نیز اوج و عروجی گرفته
بود ، چون دین اسلام و وحدانیت را تلقین میکرد ، و احترام یا پرستش بت منافی این مبدأ محکم
اسلامی بود بنابراین مسلمانان نخستین در امحای بت و بت پرستی و هدم و تخریب پرستشگاه -
های بت و آتش و غیره کوشیدند ، و هنگامیکه در سنه (۳۰ و ۳۱ و ۳۲ م) عبد الرحمن بن
سمره یکی از اصحاب حضرت پیامبر (صلعم) بر رخج و بلاد اورکنار هلمند چیره آمد ، وی
معبذون را که درزمینداور بود برانداخت ، و بت زون یا زور را که از طلای ناب بود
و چشمان یاقوتی داشت بشکست و به مرزبان آن بلاد گفت : دیدی که با این بت سود و زیانی
وابسته نیست .^۱ و همچنین بقول بلاذری بعد از سنه ۴۰ و ۴۱ م قیس بن هیشم سلمی فاتح عربی
بار اول معبد معروف نو بهار بلخ را که درین وقت پرستشگاه بودایی بود تخریب کرد .^۲
این منطق و عمل یکنفر صحابی عصر خلفاء راشدین بود ، که در آغاز دوره اسلام

۱- فتوح البلدان ۴۸۶

۲- فتوح ۵۰۶

برای تلقین توحید و تقویۀ مبادی آن کار و جهاد میکرد، و در هدم و امحای آثار بت پرستی می کوشید:

امادو صدسال بعد، رویۀ عباسیان و دربار بغداد چنین نبود، و شاهان خراسان همواره اصنام و بت های این سرزمین را بطور تحفه بدربار می فرستادند، مثلاً محمد بن طاهر پوشنگی، پیلان و اصنام و مواد خوشبوی کابل را در سنه ۲۵۱ هـ ۸۶۵ م بدربار مستعین خلیفه عباسی فرستاده بود، و همچنین یعقوب بن لیث صفاری چون کابل را گرفت، بت هاییکه در آن جا بدست آورده بود، در سنه ۲۵۷ هـ ۸۷۰ م بدربار معتمد خلیفه عباسی فرستاد^۲. و باز در سنه ۲۸۳ هـ ۸۹۶ م در همدان ایاییکه عمرولیت صفاری بحضور معتضد فرستاده بود بتی بود که در بلاد و جبال هند متصل بست و داوری یعنی مرزهای دولت اسلامی آن وقت بدست آورده بودند. این بت رویی، شکل زنی داشت، که دارای چهار دست بود، و کره (دست برنجن) زرین مرصع به جواهر سرخ و سپید داشت، و علاوه برین جمعی از اصنام کوچک دارای دستها و رویهای مرصع به زیورها و جواهر هم ارسال شده بود، که آنرا در قصر خلیفه معتضد گذاشته بودند، و بعد از آن در اداره شرطه (پولیس) جانب شرقی بغداد سه روز بمعرض نمایش عامه نهاده شدند، و مردم آنرا با تعجب و دلچسپی می دیدند.^۳

ازین روایات تاریخی برمی آید، که در عصر عباسیان فرهنگ و فکر عرب آنقدر تغییر یافته بود، که این بتان را بانظر نفرت و تعصب نمی دیدند، و برای تماشا آنرا میگذاشتند و نمی شکستند. و این وضع خلط قوی ثقافی و فکری عرب را باعجم میرساند.

تخلیق و انتقال افکار و آثار فرهنگی

از راه افغانستان

گفتیم که تا اینبی دانشمندان بر تانوی افغانستان را کانون تشعشع افکار و مدنیت ها و

فرهنگها خوانده است.

۱- طبری ۷ / ۴۳۴

۲- طبری ۷- ۵۹۸

۳- مروج الذهب ۴ / ۱۷۲

فرهنگ اسلامی با وضع و رنگی که در بالا شرح دادیم، از راه افغانستان، بدو طرف شمال و مشرق انتقال میکرد. عساکر فاتح مسلمانان که از راه پارس و عراق بخراسان و سیستان و زابل آمده بودند، شمالاً از راههای مرو و جوزجان و بلخ و تخارستان به ماوراءالنهر گذشتند، و دین و فرهنگ و زبان عرب را با خود بسرزمین وسیع پاردریا (ماوراءالنهر) و بخارا و سغد و حتی کاشغر و چین بردند. و در جبهه جنوب از راههای دره های جبال سپین غرو گومل و خیبر و بولان از سرزمین سیستان و زابل و کابل گذشته و بحواشی نیم قاره هند و بلاد سند داخل شدند.

این سلسله انتقال از دو قرن اول اسلامی که در اینجا مور دبحث ماست آغاز شده و تا قرن ۴/۵ هجری ادامه داشت، و فرهنگ و صنعت و فکر و عقاید دینی اسلامی و زبان و ادب عربی و دری را به چند صورت ذیل انتقال میداد:

۱ / از راه فتوح جنگی و لشکر کشی هاییکه از طرف عساکر عربی و ملل دیگر مسلمان بعمل آمده و در سرزمین های مفتوحه، حکومت های عربی و یا ملل دیگر اسلامی را بوجود می آوردند.

مثلاً در سنه ۴۴ هـ ۶۶۴ م در عصر حضرت معاویه، مهلب بن ابی صفره قوماندان عساکر فاتح اسلامی از راه افغانستان به کنار دریای سند (غالباً به حدود معبر اتک کنونی) گذشته از راه ملتان به بلاد قیقان (کلات بلوچی) گذشت.^۱ و این نخستین حرکتی بود که بنای نشر فرهنگ اسلامی را در خاک هند گذاشت، و بعد از آن این جریان از راه افغانستان دوام داشت، تا که فرهنگ جدید مختلط عربی و سندی در سرزمین سند از راه افغانستان بوجود آمد و حتی را جگان را شتر کوت و سولنگی و حکمداران خانواده شلار درتهانه (بمبئی کنونی) در ساختن مساجد با مسلمانان کمک هانمودند، و مسلمانان با خود، دین و زبان و کلچر جدید را بسرزمین هندار مغان بردند.^۲

۲ / از راه تبلیغات دینی و عقیدوی و تلقینات وجدانی که مخصوصاً بوسیله علمای

۱- فتوح ۵۳۱ تاریخ سیستان ۸۹

۳- تمدن هند در قرون وسطی ۴۶ از شکر هیراچند طبع حیدرآباد دکن ۱۹۳۱ م

اسلامی که حامل قرآن و احادیث نبوی و روایات اسلاف اسلامی بودند بعمل می آمد ، و مادر فصول گذشته کتاب بسا از امثله این مطلب را نوشته ایم ، و چنین بنظر می آید ، که در اوایل دوره اسلامی افغانستان جنوبی ، محل سیر و انتقال فرهنگ اسلامی بجنوب هند بود ، چنانچه بزرگ بن شهریار ناخدای این عصر (در حدود ۳۰۰ هـ ۹۱۲ م) می نویسد : چون مردم سرندیپ و جزایر جنوبی هند از بعثت پیغمبر اسلام (صلعم) اطلاع یافتند ، مردی دانشمند را به عربستان فرستادند ، چون این مرد بسرزمن عرب رسید ، حضرت پیامبروفات یافته و خلافت به حضرت عمر (رض) رسیده بود ، وی بعد از مطالعه اوضاع مسلمانان (از راه پارس) به مکران (جنوب افغانستان) رسید و از جهان رفت ، ولی یک نفر خدمتگار هندوی وی سلامت به جزیره لنکار سید ، و احوال خلفای اسلامی و طرز زندگی و درویشی و تواضع و اخلاق ایشان را باز گفت ، که جامه های پینه شده را می پوشند ، و در جوار مساجد می خسپند . چون مردم ازین وضع رجال اسلامی آگهی یافتند ، با مسلمانان میل دل و محبت تامی رامی پروردند .^۱

۳ / در انتقال افکار و تشکیل ثقافت جدید اسلامی ، ادب و ادباء و شعرای عرب و ملل مفتوحه نیز سهمی بارز داشتند ، که مادر آئینه این موضوع را شرح خواهیم داد .
 ۴ / انتقال افکار و کلتور و مصنوعات از راه تجارت هم جریان داشته ، که مادر باره روابط تجار تی و صنعتی قبلاً به تفصیل صحبت کرده ایم .

۵ / سهم موالی خراسانی در انتقال فرهنگی خراسان بعرب نهایت فراوان بود ، زیرا اعراب فاتح در خراسان بسا رجال و اطفال و زنان را در جنگها اسیر گرفته و ایشان را بطور «ولاء» در دربار و خانهای بزرگان و رجال مقتدر ملکی و لشکری راه دادند ، و این موالی بعد از آن در دربار و اداره و فرهنگ و ادب اسلامی مواقع برجسته و مهمی را بدست آوردند ، و در هر رشته مردان سرشناس و فهمیده و دارای نفوذ کلام و نیروی بازو بر آمدند ، و چنانچه در فصل اول و دوم کتاب بارها گفتیم ، فرهنگ و آداب

ورسوم و طرز زندگی خراسانی را بر مجموعه فرهنگی اسلامی که در بغداد تشکیل یافته بود افزودند، و از آن معجون مرکب دلکش ساختند و قیافت آن را به زیورهای عجمی زیبایی بخشیدند.

نفسوذ فرهنگ خراسانی و عجمی در دربار عباسیان بغداد بدرجه بی بود، که برخی از خلفاء با زنان عجمی ازدواج کردند و مادران چندین تن از خلفای مقتدر بغداد از ملل عجمی بودند، و از اخلاف همین موالی عجمی اشخاص بسیار معروف در ساحت دین و سیاست و فکر و ادب و لشکر کشی برآمدند، که حتماً فرهنگ اسلامی را از آن قیافت خالص عربی در باراموی دمشق، رنگ نو در بار بغداد بخشیدند.

آغاز انتقال فکری:

افغانستان دوره اسلامی محل انتقال افکار هندی بدنیای عرب و از عرب به هند و چین بود، بقول بیرونی در ۱۵۴هـ و لی بقول قفطی در سنه ۱۵۶ تا ۷۷۳م اولین بار حرکت انتقال فکری و علمی از هند به عرب از این راه صورت گرفت، بدین معنی که در همین سال یک وفد مردم سند با یکنفر عالم ریاضی سنسکریت دان کتابی را در ریاضی و ستاره شناسی که سده هانته 'SIDHA'NTA نام داشت (تألیف برهم گپت در سنه ۵۷هـ) به بغداد برد، و با مرخلیفه منصور عباسی بتا زی ترجمه شد، و هوامرداد که ریاضی دان در بارش محمد بن ابراهیم الفزاری (متوفی ۱۶۱ تا ۷۷۷م) از روی آن کتابی را در حرکات کواکب بعربی تألیف کرد، که منجمان اسلامی آنرا سندهند کبیر نامیدند، و باز ابو جعفر محمد بن موسی خوارزمی آنرا بنام مامون اختصار کرد.^۲

- ۱- سده هانته در لغت بمعنی نتیجه و صداقت مثبت است که در اصطلاح بریک قسم علم مخصوصاً در هندسه و هیئت اطلاق می شود، و در سنسکریت شعب زیاد دارد، که از آن جمله سوریه سده هانته و برهمه سده هانته باشد (قاموس هندی دکن فوربس ۶۲). بقول البیرونی سده هانده بمعنی سده هانته است که کجی و تغییر را نپذیرد و این علم پنج شعبه داشت (کتاب الهند ۱۱۸).
- ۲- اخبار العلماء باخبار الحکماء از قاضی یوسف قفطی ۱۷۷ طبع قاهره ۱۳۲۶ بحواله زیج نظام العبد حسین بزم محمد معروف به ابن الادمی، وضعی الاسلام ۱/۲۴۲ به حواله تاریخ علم الفلک استاد تللیف ۱۴۹ بعد.

ابن ندیم در باره احوال سمنیه (بودائیان) و پیشوای ایشان بوذاسف از کتایبی نقل می نماید، که آنرا یکنفر خراسانی نوشته بود.^۱ و ازین هم برمی آید، که خراسانیان وسیله انتقال افکار هندی بعرب بوده اند.^۲

هكذا انتقال دین بودایی از هندوستان به ختن و چین غربی و ماوراءالنهر از راه معابد بامیان و نو بهار بلخ صورت گرفته، چنانچه سلیمان تاجر در سنه ۲۳۷ و ۸۳۷ م می نویسد: «اصل دیانت چینی از هند و ستانست، و بتهای بدهرام مردم گندهارا را برای چینیان می ساختند، و مردم هر دو کشور به تناسخ عقیده داشتند، ولی در جزویات مختلف اند.»^۳

در تفسیر این قول سلیمان، خود چینیان راه این انتقال فرهنگی هند و چین را چنین معین کرده اند، و یکنفر مولف چینی پانی یو ننگ PONYONG در حدود ۱۲۵ م گوید که راه رفت و آمد چینیان بهند، صرف کابل KAO.FON بود، که بطرف جنوب مشرق آن راهی به کشور CHAU-YOU یعنی هند میرسید، و در آن وقت کابل در تحت اقتدار یوچی YUE-TCHE بود.^۴ و عین همین مطلب را در فصل اول و صفحه ۱۹ زیر عنوان زایران چینی نوشته ایم، که هر یکی از زایران و سفرای چین از راه افغانستان بهند رفته و از آنجا کتب بودایی و دیگر مقدسات دینی را هم ازین راه بکشور وسیع چین برده اند. و این وضع تا عصر هیون تسنگ و قرن اول و دوم اسلامی دوام داشت.

از نظایر دیگر جریان فرهنگی و فکری درین عصر اینست، که عقاید اسلامی ازین راه به ممالک شرقی نشروانتقال می یافت، و این حرکت بعد از عصر امویان و فتوح محمد بن قاسم در سند قوی تر شد، چنانچه در سنه ۲۷۰ هـ ۸۸۳ م راجه مهر و گک پادشاه کشمیر و پنجاب به حاکم منصوره امیر عبدالله بن عمر نوشت که شخصی را بحضورم فرست، که بزبان هندی احکام اسلامی را بما آموخته بتواند. وی یک مرد دوشیار و شاعر مسلمان غرب خراسان را که چندین زبان هندوستان می دانست بدربار راجه

۱- الفهرست ۴۸۴

۲- تملقات هند و عرب ۲۲۸

۳- سفرنامه سلیمان تاجر ۵۷ طبع پاریس ۱۸۱۱ م

۴- یادداشتهای مردم خارجی راجع به هند جنوبی از نیل کنتها شاستری ۱۰ و ۱۱ (انگلیسی)

فرستاد ، و او قصیده یی را بزبان راجه تقدیم داشت که خیلی پسند افتاد ، و بعد ازین سه سال درانجا ماند و به خواهش راجه قرآن عظیم را بزبان هندی ترجمه کرد ، و راجه آنرا روزانه می شنید .^۱

دیگر از مظاهر جریان فرهنگی و فکری درین عصر اینست که زبان عربی و دری از راه خراسان و کابل و زابل ، بسرزمین هند رسید ، و علمای مشهوری در علوم اسلامی و ادب عربی درین سرزمین نشو و نما کردند ، و بارجال آن در مجامع عربی و در بارهای امرای عرب محشور و مشهور گشتند ، که در اختلاط فرهنگی این عصر دستی داشته اند . مثلاً ابو عطاء افلح بن یسار سندهی (شاعر عربی و مداح امویان و عباسیان متوفی بعد از ۱۸۰ هـ)^۲ و ابو معشر نجیح بن عبدالرحمن سندهی (فقیه و محدث و صاحب مغازی متوفی ۱۷۰ هـ)^۳ و ابو علی سندهی (صوفی صاحب حقایق و مواجید و استاد بایزید بسطامی در حدود ۲۰۰ هـ)^۴ و ابن دهن هندی (طیب بیمارستان برامکه در بغداد و مترجم چندین کتاب طبی هند بزبان عربی)^۵ و صالح بن بهله هندی (طیب ایام هارون الرشید در بغداد)^۶ و منکه طیب معروف هندی در عصر هارون و مترجم بسا کتب طبی هند در عربی ،^۷ و ابو عبدالله محمد بن زیاد (۲۳۱/۱۵۰ هـ) مشهور به ابن الاعرابی سندی که پدرش بغلامی از سند آورده شد ، ولی فرزندش یکی از اعلام لغت و ادب و شعر عربی و استاد دانشمندان این علم گردید ، که تألیفات زیادی دارد ، و از آن جمله ده کتاب او موجود و یا شناخته شده است .^۸ و هر یکی ازین رجال هندی در علم و ادب دوره اول عباسی کارنامه های درخشانی دارند .

۱- عجایب الهند ۳ طبع لیدن

۲- فوات الوفيات ۱/ ۷۳ از ابن شاکر طبع قاهره ۱۲۸۲ ق

۳- نزهة الخواطر ۱/ ۱۴۵ از سید عبدالحی هندی طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۷ م بحواله سمعانی و ذهبی .

۴- کتاب الملح ۴۰۱ از ابونصر سراج طوسی طبع ۱۹۶۰ م

۵- نزهة ۱/ ۵۱

۶- نزهة ۱/ ۵۳

۷- الفهرست ۳۴۳

۸- برو کلان در تاریخ ادب عرب ۲/ ۲۰۳ و احمد امین در ضحی الاسلام ۱/ ۲۳۲

بالعکس علماء و دانشمندان عرب از همین راه خراسان بسرزمین هند فرهنگ اسلامی را بردند ، که از انجمله بودند: اسرائیل بن موسی بصری یکی از اتباع تابعین و راوی از حسن بصری به هند آمد ، و بسار رجال معروف از وحیث شنیدند^۱ ، و شیخ محدث ربیع بن صبیح سعدی یکی از محدثین و مصنفین نخستین اسلامی که در سنه ۱۶۱۷۷۷ م در سند مرد^۲ ، عبدالله اشتر بن محمد نفس ز کیه علوی که در عصر منصور به سند آمد و از اهل بیت نبوی و فقهاء امت بود در حدود ۱۵۱ هـ ۷۶۸ م^۳ . و هر یکی از این رجال در نشر مبادی فرهنگی اسلامی در سند سعیها و جهدها کرده اند . چنانچه در مدت کم دین و فرهنگ و زبان عربی در سند نضج گرفت و علاوه بر زبان عربی زبان دری هم در حواشی سند رواج یافت ، و هنگامیکه بشاری مقدسی در قرن چهارم به سند رسید ، او در منصوره پایتخت آن قاضی ابو محمد منصوری عالم صاحب تصانیف و امام مذهب داود ظاهری را بابسی از فقهای حنفی یافت .^۴ و در همین اوقات در ملتان زبانهای فارسی و سندی هر دو گفته می شد.^۵ و بقول ابن حوقل نیز مردم آنجا به عربی و سندی هر دو حرف میزدند ،^۶ و باشندگان آن اکثر عرب بودند که زبان دری را هم میدانستند .^۷ و بگفته مسعودی زبان مردم دیبل (نزدیک کراچی) نیز عربی و سندی بود ،^۸ و حتی این سلطه دینی و فرهنگی اسلامی و خراسانی درین عصر تا قنوج شهر مشهور هندی هم رسیده بود ، و چون در سنه ۳۰۳ هـ ۹۱۵ م مسعودی آنجا را دید ، با حکومت اسلامی ملتان ملحق بود ،^۹

۱- الانساب سمعانی ماده هندی

۲- نزهة ۳۲/۱ بحواله تهذیب التهذیب و طبری

۳- نزهة ۳۳/۱ بحواله الکامل ابن اثیر

۴- احسن التقاسیم ۴۸۱

۵- اصطخری ۱۷۷

۶- صورة الارض ۲۳۲

۷- احسن التقاسیم ۴۸۰

۸- مروج ۲۸۱ / ۱

۹- مروج ۳۷۲ / ۱

و مسلمانان و علمای اسلامی با مسجد جامع در دیبل موجود بودند.^۱

هندیان در حساب و نجوم و اسرار و طب و خراطی و نجاری و تصویر و دیگر صنعت‌ها و دوا سازی و شمشیر سازی و شطرنج و سحر و رقص و حکمت و ریاضیات و فلسفه مشهور بودند^۲ چون مملکت فسیح هند در پهلو شرقی افغانستان افتاده و خراسانیان را با هند روابط تجارتمی و رفت و آمد و پیوستگی فرهنگی موجود بود، بنابراین برخی از علوم و مواد فرهنگی هند بحکم همسایگی و روابط اجتماعی در جزای ثقافت افغانستان خلط و مزج داشت، و چون اعراب ثقافت خراسانی را گرفتند، طبعاً همان عناصر هندی نیز بوسیله ثقافت خراسانی جزو فرهنگ عربی گردید، و ما نظایر صریح این مطلب را در سطور آینده جایکه از کارنامه‌های فرهنگی بر مکیان بحث میرانیم خواهیم نگاشت.

در چنین احوالیکه افکار و انتقال مواد کلتوری از شرق بغرب آسیا و بالعکس جریان داشت، و علماء و شعراء و دانشمندان و بازرگانان و فاتحان رفت و آمد میکردند، زبانها و آداب یکدیگر نیز باهم موثر می افتاد. مثلاً اثرهای زبان عربی و دری و پشتو با فاتحان و افراد و علماء و تجار از راه خراسان بهند آمد، و بالعکس اثر زبانهای هند و کلمات سنسکریت و سندی بر السنه پشتو و دری و عربی افتاد، و مابطور نمونه چند مثالی رامی آوریم، و ازان ثابت می آید، که محل جریان این انتقال فرهنگی هم افغانستان بود:

در اوایل دوره اسلامی رفت و آمد اقوام جت از وادی سند به ممالک غرب آسیا جاری بود، که از خراسان و اراضی جنوب افغانستان، قافله‌های بزرگ آنها گذشته و بغرب حرکت میکردند، و تا عربستان میرسیدند، این اقوام تا کنون هم در افغانستان بنام جت در حالت خانه بدوشی موجودند. اعراب این نام را بضم اول معرب

۱- احسن ۱ / ۴۸۰ پیعه .

۲- ضحی الاسلام ۱/۲۳۳ بحواله رسایل جا حظ ۷۳ و مروج ۳۵/۱ اخبار الحکماء ۲۷۰ و غیره

ساختند،^۱ و در عصر نبوی در خورد مدینه طیب ز طرادرد و دمان حضرت پیا مبر در علاج حضرت عایشه می یابیم^۲ و مورخ مسعودی و دیگران ازین مردم ذکرها دارند.^۳ بزرگ بن شهریار که در حدود (۹۱۲ هـ ۳۰۰ م) بین سواحل خلیج پارس و هند ناخدایی میکرد، همواره برای سوداگران کلمه بنیانیه را می آرد،^۴ که اصلاً عربی نیست و از بنیاد گرفته شده که هندی و کلمه سنسکریت است.^۵ و چون در پښتو و دری افغانستان تا کنون هم مروج است، باید گفت که ازین راه بعربی رفته است.

در اصطلاحات علمی فلکی کلمه اوج نقطه نهایی بلندی CLIMAX را گویند که در فارسی اوگ است.^۶ این کلمه از اوج سنسکریت آمده،^۷ و در ادب ری هم «اوج کمال» مروج است، ولی رابطه انتقال آن در پښتو نیز بنظر می آید، زیرا درین زبان (اوجت) تا کنون بمعنی بلند است.

در زبان پښتو و دری افغانستان بته یا بته برنج نرم پخته است، که عموماً مردم می پزند، این کلمه در سنسکریت بهات BHAT بمعنی برنج جو شیده خورد نیست^۸ که در افغانستان آنرا بته گویند، و چون به عربی رفت بهطه گردید.^۹ که عین شکل خراسانی آنرا معرب ساخته اند، و باید گفت که ازین راه به ممالک غربی رفته است.

در صنعت گندهارا - چنانچه گذشت - برای بودا (بده) موعسس این کیش مجسمه های زیبایی را از زمان قبل الاسلام می ساختند. چون اعراب باین سرزمین پا گذاشتند اینچنین مجسمه ها را بتعداد بسیار دیدند، که آنرا در زبانهای محلی افغانستان

۱- مفاتیح العلوم خوارزمی ۷۴

۲- الادب المفرد امام بخاری ۳۰

۳- رحوح شود به مروج الذهب و قنوح البلدان و الاغانی ۷۹/۹ و طبری و غیره

۴- عجایب الیهد ۱۱۸

۵- قاموس هندوستانی ازد نکن فوربس ۱۲۹

۶- مفاتیح العلوم ۲۲۱

۷- تملقات هند و عرب از سید سلیمان ندوی ۱۴۲

۸- قاموس هند وستانی ۱۳۳

۹- مفاتیح ۲۲۱

به تحریف از بدّه (بود - یابت) میگفتند. اعراب این کلمه را (بد) و جمع آن را بدده گفتند،^۱ که در کتاب شاپورگان مانی، در پهلوی خراسانی نیز بد بود^۲. و در اشعار ابوالعلاء معری در عربی هم آمده است.^۳ این کلمه در ادب قدیم پهبیتو در حدود ۱۲۰۳۵۶۰۰ م در کلمه بود تون بمعنی بتخانه موجود است.^۴ و در ادب دری هم بت قندهار منسوب به گندهار استعمال بود، که بمناسبت زیبایی آن، شکل ادبی را رابخو د گرفته است، سنایی غزنوی راست:

صانعی باید حکیم وقادر وقایم بذات تا پدید آید ز صنع وی بتان قندهار

(دیوان سنایی ۱۴۱)

تلخ گردد عیش شیرین بر بتان قندهار چون بگناه بذله زان لب لطف باری ای پسر!

(دیوان سنایی ۴۴۳)

اکنون که سیر و انتقال کلمات هندی را از راه خراسان به عربی نشان دادیم، برای نمونه عکس این مسئله را که کلمات دری و پهبیتو از خراسان بهندرفته، در چند کلمه توضیح میدهم:

در او آخر قرن سوم هجری هنگامیکه بزرگک بن شهریار ناخدای پارسی از هند دیدن میکرد، در شهر چیمور (صیمور معرب) کرانه بحیره عرب که در انجاسا مسلمانان با مسجد جامع ایشان موجود بودند^۵، راجه این سرزمین برای اداره مسلمانان عباس بن ماهان را بحیث «هنرمن» مقرر کرد^۶. و این نام با پهبیتوی کنونی مطابقت دارد، که «من» در آخر کلمات ازادات تصاحب و فاعلیت است و اعراب آنرا بزبان خود برده

۱- الفهرست ۳۴۷ و کتاب البدء والتاریخ ۱۹ و ملل و نحل شهرستانی ۲۴۰

۲- آثار الباقیه ۲۲۹

۳- برخی اصل کلمه بت را یوئیتی اوستایی دانسته اند، که نام دیویست که مردم را

به بت پرستی وادارد (حواشی یشنها ۲۱- ص ۴۰)

۴- پته خزانه ۲۲۴

۵- حدود العالم ۴۶

۶- عجایب الهند ۱۴۴ و مروج الذهب ۷۵/۲

از آن مصدري را بشکل «هرمنه» ساخته اند،^۱ ولی در قرون اولیه اسلامی همین لقب و صفت در هند جنوبی موجود بود، و شکل دری آن هرمند هم رواج داشت. کلمه دیگری که همدرین شهر مروج بود، و مسعودی مورخ جهانگرد عرب آنرا در سنه ۹۱۶ هـ ۳۰۴ م در صیمور شنید «بیاسره» است وی گوید: درین شهر ده هزار عرب ساکن اند. چون در هندوستان تولد یافته اند، ایشان را بیاسره گویند، یعنی مسلمانانی که در هند بدنیا آمده اند.

پژوهندگان نتوانسته اند، که ریشه اصلی این کلمه را پیدا کنند، ولی در پستیو کلمه یی بشکل «بی اسره» موجود است، که معنی آن غریب و بیچاره باشد، و شاید اعراب آنرا معرب کرده و بیاسره نوشته باشند.

بقول بشاری مقدسی که در (۹۸۵ هـ ۳۷۵ م) از راه بست به سند رفت در ملتان مسکو کاتبی را بشکل و طور مسکوکات فاطمیون مصر هم دید، ولی در انجاز یاده تر «قنهری» رواج داشت، که به «قنهریات غزنه» مشابه بود، و در اهم سند راهم «قنهریات» میگفتند.^۳

ایلیوت در تاریخ هند این کلمه را «قندهاریات» خوانده، و چنانچه مادر مبحث مسکوکات این کتاب روشن ساخته ایم، اصلاً این مسکوک منسوب بود به گندهاریای قدیم افغانستان. زیرا عین این قندهاری در غزنه هم رواج داشت، و ما در مسکوکات افغانستان تا چهل سال قبل، مسکوک نقره بنام «گندهاری» داشتیم، بلکه مردم روستاهای اطراف قندهار تا کنون هم واحد پولی خود را همان گندهاری حساب کنند، آشکار است که این از گندهاریای شرقی افغانستان به سند رفته بود.

تجارت:

دیگراز وسایل بسیار مهم انتقال و ارتباط فرهنگی تجارتست، که افغانستان بسبب راه معروف ابریشم (که رنه گروسه فرانسوی آنرا راه زیارت هم گفته) گذرگاه قوافل

۱- تملقات هند و عرب ۲۷۸

۲- مروج الذهب ۲- ۸۵

۳- احسن التقاسیم ۴۸۲

بازرگانان، اموال التجاره هند و چین به عراق و ممالک عربی و مصر و روم بوده،
و محل التقای فرهنگها بود، و مادرین فصل در مبحث تجارت این اوضاع را به استیفاء
نوشتیم، به آن رجوع فرمایید.

سهم برمکیان بلخی در نشر و انتقال فرهنگ :

در فصول گذشته کارنامه های سیاسی و اداری برمکیان بلخی را به تفصیل نوشتیم،
که ایشان از خاندانهای بسیار قدیم و مثقف متولیان نوبهار بلخ بودند، که در اوایل طلوع
اسلام غالباً دین بودایی داشتند.

خاندان برمکیان افغانستان در انتقال آثار علمی و فرهنگی هند از راه افغانستان
بدنیای عرب، مساعی بزرگی بخرج دادند، زیرا معبدنوبهار بلخی یعنی مقر این دودمان
مرجع تمام مردم بودایی هند و افغانستان و چین بود، و حتی قزوینی گوید: که راجگان
هند و خاقان چین هم بزیارت آن می آمدند، و بادای عبادت و سجده در آن می پرداختند.^۱
در چنین حال برمکیان بلخی با فرهنگ و آداب و علوم هندی و چینی و بودایی آشنایی
تمام داشته، و حتی بقول ابن فقیه و یاقوت: برمک موسس این خاندان سالها در کشمیر بسر
برده بود.^۲ بنابراین افراد این خاندان، بعد از قبول اسلام، نیز با تکشاف علوم و فرهنگ و انتقال
علوم هندی همت گماشتند، و طبیبان و عالمان هندی را به دارالترجمه و شفاخانهای بغداد
خواستند، و برای تحقیق مذاهب و ادویة هندی و فو د علمی را به آنجا فرستادند.^۳ چنانچه
ابن ندیم در سال ۳۷۷هـ ۹۸۷م درین باره چنین تصریح کرده است: که در دوره حکومت
عباسی توجه فراوانی که بامر رهند شده، نتیجه مساعی یحیی بن خالد برمکی و دودمان
برمکیانست، که دانشمندان طب و حکیمان هندی را به بغداد خواسته بودند، و همین یحیی
مردی را بهند فرستاد، تا عاقیر هندی را بیاورد، و در تحقیق ادیان هندی کتابی بنویسد.^۴

۱- آثار البلاد ۲۲۱

۲- کتاب البلدان ابن فقیه ۳۲۴ و مجمع البلدان کلمه نوبهار

۳- تعلقات هند و عرب ۱۱۹

۴- الفهرست ۴۱۴

این کتاب که با مربرمکیان برادیان هندی نوشته بودند، از بین رفته، ولی ابن ندیم از يك نسخه آن که روز جمعه ۲۷ محرم سنه ۲۴۹ هـ ۸۶۳ م نوشته شده بود، مطالب مهمی را راجع به برخی از بنکدهای هندو بامیان و دوت بزرگ آن خنگت بت و سرخ بت و دیگر عقاید و فرق مذهبی هندو بود او غیره نقل مینماید،^۱ که نمونه بسیار خوب انتقال فرهنگ و افکار هند از راه افغانستان بدنیای عرب شمرده می شود، و مادر حد و سنه ۲۵۰ هـ ۷۶۴ م می بینیم، که این شناسایی فرهنگی بدرجه بی رسیده بود، که جاحظ نویسنده دانشمند و معروف عرب (متوفی ۲۵۵ هـ) نیز با هند روابط فرهنگی و فکری داشت^۲، و کتابی را در برتری سیاهان بر سپیدان در شرح مزایای علمی و ادبی و قیافت و کلتور مردم هند نوشت.^۳ وی از علماء و اطباء معروف هند که یحیی بن خالد برمکی از هند خواسته بود، مانند منکه و بازیکر و قنبر قل و سندباد نام می برد^۴، و همین منکه بود که در دربار بغداد بعلاج شهزادگان می پرداخت و خلیفه او را سخت نواخته و در دارالترجمه خویش به ترجمه آثار سنسکریت گماشت، و فرزند بهله که صالح نام داشت، نیز از اطبای نامور بغداد گردید.^۵ و بقول ابن ندیم، ابن دهن طیب هندی در بیمارستان برمکیان سرطیب بوده و بترجمه کتب هندی عبری گماشته شده بود.^۶

در نتیجه مساعی برمکیان بلخی، که بجلب علمای هند پرداختند، دانشمندان عرب در ریاضی، ارقام هندسی را از هندیان آموختند^۷، و همچنین کتب زیاد سنسکریت در طب و ریاضی و عقاقیر با مر یحیی بن خالد برمکی در بیمارستان برامکه از طرف اطباء و دانشمندان هندی عبری شد^۸، و حتی همان عالم هند که السند هند را برده بود،

- ۱- الفهرست ۴۸۸
- ۲- ابن خلیکان در شرح حال عمرو بن بحر جاحظ
- ۳- فخرالسودان علی البیضان از جاحظ ۸۱ طبع قاهره ۱۳۲۴ ق
- ۴- البیان والتبیین ۷۸/۱
- ۵- تاریخ الاطباء ابن ابی اصیبه ۳۳/۲
- ۶- الفهرست ۳۴۲ و تاریخ الیعقوبی ۱۰۵/۱
- ۷- اعوان الصفا فصل بدياة الحروف و کتاب الهند ۹۳ و انسا یکلوییدی بر تانوی ۱۹/۸۶۷
- ۸- الفهرست ۴۸۴

دوشاگرد بزرگ را تریه کرد، که یکی ابراهیم فزاری و دیگری عقوب بن طارق باشد،
 و این هر دو در تعمیم ریاضی و تفسیر سدها نته و فلک شناسی خدمات شایانی نموده اند.^۱
 دیگر از آثار هندی که در انتقال افکار هند به خراسان و ممالک عربی موثر افتاد،
 کتاب معروف کلیله و دمنه است، که بنام اصلی آن پنجه تتره PANCH-TANTRA
 در پنج باب در خزینه ملوک هند موجود بود، و در عصر انوشروان خسرو بن قباد ساسانی،
 طیب دنای مروزی که برزویه نام داشت، آنرا از هند بایران برد و به پهلوی ترجمه
 کرد، و ابراب و حکایاتی را از منابع دیگر هندی بران افزود، و بزرگ مهر بختکان
 حکیم و مشاور درباریک باب بنام برزویه به آن ضم کرد، و تا عصر مامون خلیفه عباسی
 در خزینه شاهان بود، و همین نسخه پهلوی بو سیله روزبه عبدالله بن مقفع (مقتول
 ۱۴۵ هـ ۷۶۲ م) عربی در آمد^۲، و بعد از ان ابان بن عبد الحمید لاحقی (متوفی در حدود
 ۲۰ هـ ۸۱۵ م) که از شعرای دربار امکه و هارون بود، این کتاب را بزبان عربی منظوم
 داشت، و نیز سهل بن هاورن که از شعویان دربار برمکیان بود (متوفی ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م)
 این کتاب را بنام اعله و عفراء و نمروثعلب به عربی نظم کرد، و از حضور یحیی بن خالد
 برمکی هزار دینار جایزه یافت^۳، تا که در عصر سامانیان رودکی شاعر معروف دری،
 بامر امیر نصر بن احمد و تشویق بلعی وزیر در حدود ۳۲۰ هـ ۹۳۳ م آنرا به زبان
 دری منظوم کرد^۴، و بعد از ان در ملل شرقی و غربی ترجمهای آن به السنه متعدد
 تألیف و نشر یافت.

از داستان کتاب کلیله و دمنه بخوبی ثابت می آید، که مترجم نخستین پهلوی آن
 هم مروزی و خراسانی بود، و بعد از ان هم بامر برمکیان خراسانی آنرا در عربی ترجمه
 و نظم کردند، و این کتاب نمونه بسیار بارز و مهم اقتباس و انتقال فکری بین هند

۱- علم الفلک ۱۶۵ بحوال کتاب الهند و تعلقات هند و عرب ۲۲۸

۲- طبع دی ساسی در پاریس ۱۸۱۶ م و طبع بولا ق قاهره ۱۲۹۷ ق و طبع های دیگر

۳- برو کلیمان در تاریخ ادب عرب ۳/۳۴ و ۱۰۵ و سبک شناسی بهار ۲۵۱/۲

۴- احوال و آثار رودکی ۱۰۹۶/۲ ببعد

وخراسان وپارس و عرب بود .

دربار برمکیان در عصر عباسی پرورشگاه آداب و افکار عجمی و اختلاط آن باثقافت عرب بود، و برخی از رجال این دربار هم در عجمیت خود متعصب و بمفاخر عجمی سخت نازان بودند ، و چنانچه گفتیم یکی از این شعوبیان مشهور سهل بن هارون رئیس دارالحکمه هارون بود، که در سنه ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م از جهان رفت. او در زبان عربی کتب زیاد را بر مسایل عجمی نوشت که از آن جمله کتاب وامق و عذراء و تدبیر ملک و سیاست بود، و ابان بن عبدالحمید سابق الذکر هم به تشویق برمکیان علاوه بر ظم کلبله و دمنه، کتاب مزدک و کتاب سندباد و کتاب بلوهر و بوداسف و سیرت اردشیر و سیرت انوشیروان را هم نوشت. ^۱ که تمام این آثار، افکار عجمی را بدنیای عرب انتقال میداد، و در همه آن دست و تشویق برمکیان خراسانی دخیل بود .

زبانهای داخلی و ادبیات آن

مادر فصل اول این کتاب آنجاییکه از زبانهای عصر مقارن حلول اسلام باختصار بحث میراندیم (ص ۶) گفتیم: که دوزبان داخلی پښتو- دری نرین سرزمین گفته می شده، و ضمناً در شرق لهجه‌یی از سنسکریت، و در غرب و شمال زبان پهلوی نیز در بین برخی از جوامع زردشتیان موجود بود.

زبان دیگریکه بافتوح اسلامی در قرن اول هجری بافغانستان آمد عربی بود، که ما در مباحث آینده از آثار مردم خراسان درین زبان به تفصیل صحبت خواهیم راند، و درینجا از وضع ادبی دوزبان داخلی کشور سخن میرانیم.

تا این اواخر عقیده شایع این بود: که پس از حمله عرب، زبان پهلوی تغییراتی پیدا کرد، و بتدریج بزبان فارسی کنونی منقلب شد.^۱ اما درین نزدیکی ها عقیده دیگر ظهور کرد که زبان دری در ادوار پیش از اسلام نیز- در عرض پهلوی- وجود داشته است.^۲ و بنابراین ادوار دبراون مستشرق انگلیسی پهلوی را زبان فارسی میانه، و فارسی دوره اسلامی را فارسی جدید نامیده است.^۳

این نظر جدید علمی که زبان دری افغانستان از زبان پهلوی نژادیده، اکنون یک سند قوی و واضحی را پیدا کرده، که آن عبارت از کشف سنگ نبشته در تخارستانی در سرخ کوتل بغلان است، که مادر آغاز فصل اول از آن صحبت کرده ایم.

۱- اقبال در تاریخ ادبی مجله دانشکده ۱/۴۱۰ و دکتر شفق در تاریخ ادبیات ۳۳ و تقی زاده

در مجله یادگار ۹/۶

۲- دکتر معین در مقدمه بر همان قاطع ۱/۲۷

۳- تاریخ ادبی پارس ۱/۱۵

اکنون که سنگ نبشته مکشوفه بغلان را بزبان دری تخاری و رسم الخط یونانی می بینیم اعتراف می کنیم، که زبان دری کنونی از پهلوی منشعب نشده، بلکه در مدت یک هزار و هشت صد سال تا دوهزار سال پیش ازین در تخارستان تاریخی زبان تکلم و تحریر و ادب و دربار بوده، که اینک ۲۵ سطر نوشته آنرا در حدود ۱۶۰ لفظ بهمان شکل قدیم و عناصر کهن تاریخی در دست داریم، و بنابراین کشف این سنگ نبشته گرانها. تحولی را در عالم زبان شناسی و تاریخ ادبیات افغانستان بوجود می آورد، و عقاید کهنه را متزلزل میگرداند.

از جمله دلایلی که برای وجود زبان دری در ادوار قبل الاسلامی اقامه میگردند، این بود: که آثار منشور و منظوم زبان دری بعد از تحریر مقدمه منشور شاهنامه ابومنصوری (۳۴۶ هـ ۹۵۷ م) بدست آمده، و تمام این آثار بزبان فصیح و استوار و پخته دریست، که باید قرنهای قبل از اسلام پرورش دیده، تا با این درجه فصاحت و متانت ادبی رسیده باشد. ددیگر اینکه از دوره اوایل اسلام، برخی عبارات و منقولات در کتب عربی^۱ نقل شده که به دری فصیح اند. و باز در اوقاتی که در خراسان و سیستان بگفتن شعر دری آغاز کردند، این اشعار نیز بزبان پرورده و استواری اند که باید قبلاً قرنهای تربیت دیده و باین مرتبه پختگی رسیده باشد. ۲

باستناد سنگ نبشته بغلان باید گفت: که ما در زبان دری بشکلی که درین نوشته ثبت شده در حدود قرن اول و دوم میلادی یعنی تقریباً دوهزار سال قبل وجود داشت، و این زبان از آن سیمای قدیم اوایل عهد مسیحی، در مدت پنج و شش قرن، بقیافت زبان دری قرون نخستین اسلامی درآمد، که نمونه کهن تر نثر آن در مقدمه شاهنامه ابومنصوری (۳۴۶ هـ) موجود باشد.

۱- مثلاً در کتاب المحاسن والاضداد جاحظ (۱۶۰ و ۲۵۵ هـ) و در عیون الاخبار ابن قتیبه و تاریخ

طبری و مالک و مالک ان خرداذ به و غیره

۲- برای تفصیل به مقدمه برهان قاطع از دکتر معین رجوع شود.

چون ما از زبان پښتونیز نمونه‌هایی مربوط بقرون نخستین اسلامی در دست داریم، باید به همین اساسیکه برای تحول زبان دری قبول کردیم، زبان پښتو را هم قرن‌ها قبل از ورود اسلام موجود بدانیم، که در اوایل عصر اسلامی، باین درجه صلابت و پختگی رسیده باشد که در آن اشعار خوب و متینی گفته شود.

ازین ملاحظات نتیجه گرفته می‌توانیم، که زبان دری و پښتو بطور موازی و معاصر در کوهساران و بلاد افغانستان عیناً مانند امروز مقارن و معاصر یکدیگر بوده‌اند، زیرا درین سنگ‌نبشته دری تخاری، برخی از عناصر و کلمات و حتی افعال پښتو دیده میشود، که شاید زبان دری عصر کوشانی از پښتو گرفته و با پښتو از آن زبان متأثر شده باشد.^۱

باری ما به استناد این نوشته کهن و آثار پښتو و دری که از قرن اول و دوم هجری اینک در دست داریم، باثقت و باور کامل می‌گوییم: که در هنگام فتوح نخستین اسلامی پښتو و دری هر دو در افغانستان زبانهای مکالمه و ادب بوده، و در جوار همدیگر مانند دو خواهر زندگی داشته‌اند.

آثار نخستین ادبی پښتو:

هجوم تازیان بر سرزمین افغانستان بقوت و صلابتی آمد، که علاوه بر سیطره نظامی و فتح بلاد و زمین، روح و معنی و ثقافت را هم فتح کرد. بدین معنی که زبان عربی رسماً زبان دانش و علم و مدنیت و فرهنگ گردید، و بعد از یک قرن سلطه سیاسی اسلامی مامی بینیم، که شعر گویی و نثر نویسی زبانهای محلی بکلی متروک گردید، و صدها نفر شاعر و نویسنده و عالم و محقق در زبان تازی از همین مردم خراسان در عالم عرب آنقدر شهرت یافتند، که زمام اکثر حرکات مدنی و نهضت‌های فرهنگی را بکف گرفتند، و مادر مباحث دیگر، این مطالب را بادلائل روشن آورده‌ایم.

درین حرکت روحی و فکری که هر چیزی از طرف عرب مقدس بنظر می‌آمد

۱- برای شرح این موضوع رک: رساله مادر زبان دری تألیف عبدالحی حبیبی طبع کا بل ۱۳۴۲ ش

وحتی خود مردم عجم در تایید و استقرار عربیت، کمال جد و مساعی خود را صرف می‌کردند، آداب و مواریث کهنه این سرزمین در هر زبانی که بود، بکلی از بین رفت و جای آنرا ادب و فرهنگ مخلوط عربی و خراسانی گرفت.

گویند که زبان دیوانی و رسمی خراسان و عراق تا عصر حجاج بن یوسف

ثقفی پهلوی بود، و «زادان فرخ» صاحب دیوان بزبان پهلوی دفتر دیوان را

می‌نوشت و صالح بن عبدالرحمن کاتب سیستانی شاگرد و پرورده او بود، چون

زادان فرخ در فتنه ابن اشعث کشته شد، صالح بجایش صاحب دیوان گشت،

و زبان عربی را بجای پهلوی زبان دیوان ساخت. برخی از مردم عجمی با و صد

هزار درهم وعده دادند که ازین کاربرد گردد، ولی صالح دیوان را بزبان عربی

برگردانید. چون مردانشاه پسر زادان فرخ اطلاع یافت بر جو شید و با درددل گفت:

«خدا ریشه ترا از دنیا برکشاد! آن چنانکه ریشه فارسی (پهلوی) را کشیدی!»^۱

این بود مثالی از خدمت مردم خراسانی به زبان غربی. و از آن برمی آید که

آداب و آثار کهن ثقافت محلی با چه سرعت از بین رفته باشد؟

باری امروز ما از آثار منظوم یا منثور زمان حلول اسلام - بهر زبانی که باشد -

بکلی تهی هستیم. اما از برخی آثار محدود و کوچکی که جسته و گریخته پس از قرون

اول هجری بدست آمده میتوان دریافت، که زبانهای پش تو و دری هر دو در قرن

اول اسلامی السنه پرورده و پخته و رسیده‌یسی بوده‌اند.

در فصل اول این کتاب از دودمان سوریان غوره به تفصیل سخن راندیم، که از

مردم غور امرای دودمان شنسپ سوری برین سرزمین حکم میراندند، و در مکه و حتی

که بین امویان و عباسیان بر سر امر خلافت افتاده، طرفدار خاندان نبوت بودند.

ازین دودمان امرای داخلی افغانستان، امیر پولاد شنسپی در حدود ۱۳۰۵ ۷۴۷۵ م

امارت داشت که از همراهان بو مسلم خراسانی بود و بعد از او پسرش امیر کرو جهان

پهلوان زمام امارت سوریان غور را بکف گرفته بود، و در سنه ۱۳۹۵ ۷۵۶۸ م در مندیش

غور برمسند امارت نشست، و بعد از امارت و فتوح زیاد در جنگ‌های ۱۵۴ هـ ۷۷۰ م در پوشنگ کشته شد، وی مرد عادل و ضابط و شاعر بود.^۱

یکی از اشعار حماسی او که آنرا EPIC^۲ قدیم سرزمین غورتوان خوانند، بوسیله تذکره شعرا ی پنبتو پته خزانۀ تالیف محمد هوتک در سنه ۱۱۴۱ هـ ۱۷۲۸ م به حواله تاریخ صوری محمد بن علی بستنی (حدود ۶۵۰ هـ ۱۲۵۲ م) به ما رسیده، که تا کنون قدیمترین شعر زبان پنبتو شمرده می‌شود، و ما پیش از آن کدام اثر منظوم و یا منثور پنبتو در دست نداریم.

مادر قسمت ۸ فصل اول این کتاب، ترجمه‌داری این پارچه حماسی امیر کرو و جهان پهلوان رانوشته ایم، که در اینجا عین متن پنبتو را هم می‌آوریم:

ویا نه د امیر کرو و جهان پهلوان

زهیم زمری، پردی نری له ما اتل^۲ نسته

په هندوسند و پرتخار او پر کابل نسته

بل په زابل نسته

له ما اتل نسته

غشی د من^۳ می‌خی، بریننا پر میر خمنو^۴ باندی

په ژوبله یونم یرغالم^۵ پرتبتیدونو باندی^۶

۱- برای تفصیل درک: فصل اول این کتاب و طبقات ناصری ۱/ ۱۷۹ و بعد از تاریخ ادبیات

پنبتو ۷۴/۲ تالیف عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۲ ش و پته خزانۀ ۳۳ طبع کابل ۱۳۲۳ ش

۲- اتل: به فتحین بمعنی نایفه و پهلوان و برگزیده، که بطور علم هم استعمال شده، مثلاً

اتل خان نام شخصی از قوم سدوزیسی پوپلزایی معاصر اجداد احمدشاه بابا.

۳- من: بقول البیرونی دلست، ولی چون محل اراده حیوان دلست، اراده را هم من می‌گفتند

(کتاب الهند ۳۳) در پنبتو از این ماده مصدر ملل موجود است، یعنی قبول کردن و عمل به

اراده و حزم.

۴- میرغمن: دشمن

۵- یرغالم یعنی هجوم می‌برم از مصدر مرده یرغالم (تهاجم) که در اشعار متوسطین از همین ماده

یرغل (هجوم) موجود است. و اگر آنرا یرغالم بخوانیم از ماده یرغلانیدن مشتق پنبتو و دری خواهد

بود یعنی می‌یرغلانم، از همین ماده فعلی در بیت لویکان غزته هم آمده و شرح آن خواهد آمد.

۶- تبتیدونی: گریزند و فرارکننده

په ماتیدونو ^۱ باندی
 له ما اتل نسته
 زما د بریو ^۲ پر خول ^۳ تاویزی هسک ^۴ په نمنځ وپه ویار ^۵
 د آس له سوو می مخکه ریزدی غرونه کاندم لتار ^۶
 کرم ایوادونه اوجار ^۷
 له ما اتل نسته
 زما د توری تر شپول ^۸ لاندی دی هرات اوجروم ^۹
 غرج ^{۱۰} وبامیان وتخار بولی نوم زما په اودوم ^{۱۱}
 زه پیژندویم ^{۱۲} په روم
 له ما اتل نسته
 پر مرو زما غشی لونی ^{۱۳} داری دین ^{۱۴} راڅخه
 د هریو الرود پرڅندو مخم تینتی پلن ^{۱۵} راڅخه

۱- ماتیدونی : شکست خورنده .

۲- بری : فتح و ظفر .

۳- خول : تاج .

۴- هسک : آسمان

۵- ویار : افتخار و نمنځ : سپاس .

۶- لتار : درهم و برهم

۷- اوجار : ویران و یچار کڼونی .

۸- شپول : هاله

۹- جروم : جمع جرم معرب گرم به معنی گرم سیر .

۱۰- غرج : سرزمین غرستان

۱۱- اودوم : چاره و علاج و افسون

۱۲- پیژندوی : معروف و شناسا

۱۳- لونی : می پراگند .

۱۴- دین : دشمن

۱۵- پلن : پیاده

رپی^۱ زرن^۲ راخخه
 له ما اتل نسته
 دزرنج سوبه^۳ می دتوری په مخسور^۴ وکره
 په باداری^۵ می لوراوی^۶ دکول^۷ دسور وکره
 سترمی تر بور وکره
 له ما اتل نسته
 خپلو وگرو لره لور^۸ پیرزوینه کوم
 دوی په دادینه^۹ بڼه بامم^{۱۰} بڼه یی روزنه کوم
 تل یی وډنه^{۱۱} کوم
 له ما اتل نسته
 پرلویو غرومی وینا درومی نه په خنډ وپه تال
 نری زما ده نوم می بولی پردریخ^{۱۲} ستایوال^{۱۳}
 په ورخو، شپو، میاشتنو، کال
 له ما اتل نسته^{۱۴}

-
- ۱- رپی: می لرزد
 - ۲- زرن: دلاور ودلیر
 - ۳- سوبه: فتح و ظفر
 - ۴- مخسور: سرخرویی
 - ۵- باداری: سرویی
 - ۶- لوراوی: بلندی و تمالی
 - ۷- کول: خانواده
 - ۸- لور: رواداری
 - ۹- دادینه: اطمینان
 - ۱۰- بامم: از مصدر یا مل یعنی ارتباط داشتن و پیوستگی.
 - ۱۱- وډنه: نشوونما از ماده وډه
 - ۱۲- دریخ: منبر و ایستگاه
 - ۱۳- ستایوال: مداح از ستایل یعنی ستودن
 - ۱۴- پته خزانه ۳۳ بېمه

این پارچه شعر حماسی از نظر الفاظ و کلمات و تراکیب و وزن شعری بسیار سره و نیامیخته با الفاظ السنه دیگر است، و برخی از کلمات آن اکنون زنده و مستعمل نیست و مشتقاتی در آن موجود است که اکنون در زبان پښتو مورد استعمال قرار نمیگیرد. مثلاً پلن از پل (قدم) که اکنون بجای آن پلچ گویم یعنی پیاده. یا زرن (دلیر) که از ماده زره (دل) ساخته شده و اکنون بجای آن زره و مستعمل است. همچنین افعال یونم (از ماده یون = رفتار) و یرغالم (از ماده یرغل = هجوم) یا یرغالم (از ماده یرغلانیدن دری و یرغالل پښتو) اکنون در زبان و محاوره حتی نوشته موجود نیست. در حالیکه یون و یرغل در ادبیات دوره متوسطه پښتو دیده می شود.

از پهلوی معنی نیز این قطعه شعری و حماسی، در کمال متانت و علو احساس است، که قدرت و مقام اخلاقی شاعر از آن پدیدار و نماینده احساسات مردم دوستی و افتخار به مزایای اخلاقی و مواریث و سجایای ملی است.

از پختگی بیان و متانت الفاظ و انسجام ادبی و علوتخیل و حماساست گوینده این شعر. ظاهر است که زبان پښتو قبل از این دوره مراتب طفولت و ناپختگی خود را طی کرده و بعد از قرنهای پرورش و زندگی ادبی باین مرتبت نضج و کمال رسیده است.

پارچه دومی که مربوط باین زمان و قرن دهم هجریست، به دودمان لویکان = لویکان غزنه تعلق دارد، که مادر فصل نخستین این کتاب در نمبر اول دودمانهای قدیم شاهی به تفصیل از ایشان گفتگو کردیم و گفتیم که از قرن دوم مسیحی، آثار و شواهد وجود ایشان در تاریخ افغانستان بنظر می آید، و ریشه اشتقاق نام این خاندان نیز از لوی بمعنی سرور و سردار و بزرگ پښتو است.

در همین مبحث باستناد کتبی که درین باره معلومات میدهد، و یک بیتی که بلسان خلجیه (پښتو) بدست آمده، باشباع و تفصیل وارد شده ایم، و از روی آن میدانیم، که در عصر المهدی خلیفه عباسی و حدود ۱۶۴ هـ ۷۸۰ م خنچل کابلشاه در کابل بر تخت شاهی نشسته بود، و در غزنه و گردیز پادشاهی از دودمان لویکان بنام خانان یا خاقان حکم میراند.

خانان لویک بموجب اسناد موجوده اولین فردیست ازین خاندان شاهی که در غزنه با فاتحان تازی مواجه آمده و دین اسلام را ظاهرآ پذیرفته، و بعد از آن بکیش اسلاف خویش ارتداد کرده است.

از روی اسناد یکه در مبحث دودمان لویکان، در فصل اول نشان دادیم، چنین ظاهر می شود، که در حدود ۱۶۴۵ هـ خانان لویک در غزنه بود، و او پسر لویک و جویر (هجویر) حدود ۱۰۰۰ هـ ۷۱۸ م است. چون لشکریان فاتح اسلامی بغزنه رسیدند، این خانان لویک از ترس فاتحان تازی ظاهرآ بکیش اسلام درآمد، و مجسمه لویک یکی از اسلاف خود را در زمین بتخانه درب با میان غزنه دفن کرد، و یکی از اعضای خاندان او (شاید پدرش) پیش کابلشاه خنچل رفت. خنچل از طرف این شاه پناهنده غزنه یک بیت را به لسان خلیجه (پشتو) به خانان غزنه فرستاد، و آن اینست:

به زمی گز نه بنخبد لویک لویانو بویله لویا

کنیه تور به براغ لوم بلوم؟ ممله تیزیوپه ملا

یعنی «لویک در زمین غزنه دفن شد، و لویکان بزرگی خود را باختند. ولی من لشکر خود را برمی انگیزم...؟ تو با تازیان همراهی مکن!»^۱

این نمونه قدیم پشتوی قرن دوم هجری در الفاظ و لهجه و افعال با پشتوی کنونی ما تفاوت فراوان دارد، اکثر کلمات آن اکنون مستعمل و زنده نیست، ولی از روی اسناد قدیم دری و پشتو کلمات مذکور را شناخته می توانیم. مثلاً زمی در ادب قدیم دری هم بمعنی زمین است، که در پشتوی کنونی زمکه گوئیم. و گز نه هم شکل قدیم غزنه است که در سغد و دری ریشه های آن موجود است بمعنی خزانه و گنج، که کتر عربی هم ازین ریشه معرب گردیده^۲ و کنیه تور (= کشتی بمعنی لشکر) نیز از کلمات قدیم پشتو است، که ریشه های بسیار کهن آریایی دارد، و اکنون

۱- برای تفصیل این موضوع رک: رساله لویکان غزنه تألیف عبدالحی حبیبی طبع کا بل ۱۳۴

و تاریخ ادبیات پشتو ۱۹/۲ ببعد.

۲- جوالیقی در المعرب من الکلام الاعجمی ۱۳۶ طبع قاهره

از میان رفته ، ولی درخیر البیان پیروشان (حدود ۹۵۰ تا ۱۵۴۳ م) بشکل تور کنس بهمین معنی عسکر موجود است . اما براغلوم فعل مفرد متکلم از مصدر مرده براغلول است ، که با برغلانسید ن دری هم ریشه بنظرمی آید ، ولی اکنون زنده نیست و درباره این مطالب در جلد دوم تاریخ ادبیات پښتو طبع کابل به اشباع سخن رانده ایم به آن رجوع شود .

از آثار قدیم ادبی زبان پښتو تا کنون همین دو پارچه مربوط به قرن دوم اسلامی مکشوفست و تسلسل آن در قرن سوم و چهارم هجری نیز موجود است که بجای خود در مجلدات آینده این کتاب از آن سخن خواهد رفت .

اکنون میرویم به آثار باقیه زبان دری در افغانستان :

چند اثر کهن از زبان دری :

گفتیم که زبان دری هم مانند پښتو در بلاد کوهساران افغانستان از غرب پامیر و واخان تا مرو و سرخس و طوس و نساپور از اوایل قرون مسیحی مقارن با پښتو و پهلوی وجود داشت .

مورخان دوره اسلامی زبان دری را از فارسی و پهلوی همواره جدا دانسته اند ، از انجمله عبدالله بن مقفع ، زبانهای آنوقت را پهلوی - دری - فارسی - خوزی - سریانی می شمارد ، که پهلوی در اصفهان و ری و همدان و آذربایجان گفته می شد . و دری که منسوب به دری یعنی زبان دربار بود ، لغت اهل خراسان و مشرق و اهل بلخ شمرده می شد ، و بفارسی اهل فارس تکلم میکردند^۱ ، که همین مطلب را حمزه اصفهانی در کتاب التنبیه هم آورده و گوید که پهلوی در هفت شهر همدان - ماسبدان - قم - ماه بصره - صمیره - ماه کوفه و کرمانشاهان است ، و شهرهای ری و اصفهان و طبرستان و خراسان و سیستان و کرمان و مکران و قزوین و دیلم و طالقان از شهرهای پهلویان نیست . اما لغت فارسی زبان مردم فارس است (یعنی لهجه خاص پارس)

وزبان دری زبان خاص مردم دربار بود و لغات مشرق و اهل بلخ در آن غلبه داشت.^۱ علاوه بر زبان دری که در خراسان و بلاد افغانستان مقارن و مرادف با پشتو رواج داشت. در شمال خراسان لهجه سغدی در ماوراء النهر، و لهجه خوارزمی در خوارزم از زمان قبل الاسلام معمول و مروج بود و آثاری از آن در دست است. باری چون در سرزمین افغانستان لهجه مردم دری بود، ما آثار باقیمانده دو قرن اول اسلامی را که ربط بسرزمین این کشور دارد ذکر میکنیم:

بک سرود سیستانی

سیستان از زمان قدیم، کانون کیش زردشت بوده و بسا از روایات دینی زردشتیان باین سرزمین تعلق داشت. در عصر ورود فاتحان اسلامی نیز در سیستان همین مردم باثقافت و موارث قدیم دینی و فرهنگی خویش میزیستند، و مامی بینیم که در عصر مروان بن حکم اموی بعد از ۶۴ هـ ۶۸۳ م رستم بن مهر هرمزد مجوسی موبد و متکلم سیستان بود، که حکمرانان عرب از او سخنان حکمت شنیدندی.^۲

یکی از معابد کهنسال زردشتیان که داستان ساختن آن در کتاب «گرشاسپ نامه» ابوالموید بلخی آمده آتشکده کرکوی است. و چون از سیستان بهرات میرفتند، در نخستین مرحله بفاصله سه سنگی واقع بود.^۳ و یا قوت درینجا آتشکده بزرگ مجوسی راهم ذکر میکنند.^۴

بموجب قول مؤلف نامعلوم تاریخ سیستان که از شاهنامه ابوالموید بلخی نقل کرده، این آتشکده کرکویه را که خسرو برپرستش گاه گرشاسپ در شارستان سیستان ساخته و بقول او:

«آن آتش گویند آنست، آن روشنایی که فرادید، و گبرکان چنین گویند، که آن

۱- تاریخ ادبیات دکتور صفاء- ۱- ۱۴۲

۲- تاریخ سیستان ۱۰۶

۳- اصطخری در مسالك و ممالك ترجمه فارسی ۱۹۹ طبع تهران ۱۳۴۰ ش

۴- معجم البلدان ۴/ ۴۵۳

هوش گرشاسپست و حجت آرندبه سرود کرکوی بدین سخن :

فرخت بادا روش	خنیده گرشاسپ هوش
همی پرست ازجوش	نوش کن می نوش
دوست بدا گوش	بافرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش	دی گذشت و دوش
شاهها خدا یگانا !	با فرین شاهی !

این سرود مذهبی را که گبرکان در اوایل ورود اسلام میخواندند و حجت می آوردند از آثار مغنم باقیمانده در سیستان است، که هر مصراع آن شش هجا دارد، و ازان دریافته می توانیم، که در دری مقارن ظهور اسلام چگونگی شعر و اوزان آن در افغانستان رواج داشت. و اکنون ماقرائت صحیح این اشعار را که مرحوم بهار خراسانی از روی نسخه واحد تاریخ سیستان ضبط و طبع کرده، با معانی کلمات دشوار آن می آوریم، که بقول او وزن این اشعار باید (تن-تن-تن) باشد.

فرخته باذا روش	خنیده گرشسپ هوش
همی پرست ازجوش	انوش کن می انوش
دوست بند آگوش	به آفرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش	(که) دی گذشت و دوش
شاهها ! خدا یگانا !	به آفرین شاهی !

درین سرود فرخته به ضمّین افروخته و خنیده بضمه اول و کسره دوم بمعنی مشهور، و هوش بضمه اول و سکون دوم بمعنی جان و روان، و روش بضمه اول و سکون دوم بمعنی روشنی و نور است. و تمام این کلمات و تلفیق عبارات و مصاریم آن دلالت بر قدمت این سرود دارد. و مخصوصاً ترکیب (بند آگوش) BIDH = AGOOSH جالب نظر است. زیرا در درختاری کلمه (به دری = په پشتو) PID بود که در نوشته مکشوفه سرخ کوتل بغلان مکرر آمده، و دال اخیر اینگونه کلمات در دری و پشتو

به (ه) تبدیل شده است. مانند کد KID تخاری در دری (که) و کلد KALD تخاری در پنتو کله (وقتیکه) و ساد CAD تخاری در دری چاه و در پنتو خواه شده است. پس این PID دری تخاری در پهلوی پد=پت، و در فرس قدیم PATi و در اوستا PAITI و در پهلوی تورفان PADH بود، که در زبان دری کنونی بجای آن (به) می آید. ^۱ و شکل قدیم (بد) در برخی کلمات مرکب باقی مانده مانند بدین و بدان. فرخی راست :

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

پس بد آگوش = به آغوش دری است، و از روی آن ما میدانیم که همان PID نوشته قرن دوم میلادی تا حدود ۹۸۵ هـ ۳۷۵ م در مرو خراسان هم موجود بود. باین معنی که محمد بن احمد بشاری کلمه مرکب از (به + رای) را بر ای (بت + رای) بمعنی من اجل هدا شنیده بود. ^۲ که جز و اول آن همان پد=پد = بت باشد. درباره این سرود محققان را رأی برینست که از دوره قبل اسلامی باز مانده و در عصر اسلامی اندکی تغییر لفظی یافته و باین صورت در آمده است. و شاید زر دشتیان قرون اولیه اسلامی آنرا بوضع اشعار دوره سابقه ترکیب کرده باشند. ^۳

در حدود ۶۰ هـ

در زمان خلافت یزید بن معاویه (۶۰/۶۴ هـ) هنگامیکه عباد (بضمه عین) بن زیاد برادر عبیدالله بن زیاد (زیاد بن ابیه پسر اسد حاقی ابوسفیان و از بطن سمیه) به حکمرانی سیستان مقرر گشت، با او یزید بن زیاد بن مفرغ MUFRIGH شاعر تازی نژاد که یکی از هاجیان معروف زبان عربیست (متوفی ۶۹ هـ ۶۸۸ م) به سیستان

۱- برای تفصیل این مطلب ر.ک: مادر زبان دری ۱۰۲/۱۲۲ تألیف عبدالحی حبیبی طبع کابل

۱۳۴۲ ش .

۲- احسن التماسیم ۳۳۴

۳- تاریخ ادبیات استاد جلال همایی ۱۸۶/۱ طبع دوم تهران ۱۳۴۰ ش

۴- مجملاد ۲۰۰۰/۴۵

آمد و درینجا زبان دری را هم یاد گرفت، و در جنگهاییکه عباد بطرف کابل و قندهار داشت شرکت کرد. ولی عباد بنا بر مشغولی صعبی که بامور جهاد داشت، به تیمار ابن مفرغ نپرداخت و شاعر از ورنجید و هجوهای او را گفت^۱.

مثلاً عباد ریشی انبوه، مانند جوانی داشت و هنگام سواری باد دران افتاد و بهر طرفش حرکت میداد، ابن مفرغ چون دید گفت:

الایة اللھی کانت حشیشا فنعلفها خیول المسلمینا

«یعنی: ایکاش! ریشها علف بودی تا از آن به اسپان مسلمانان علف میدادیم.^۲ این هجو سرایی ابن مفرغ نسبت به عباد به هتاکی و دشنام کشید، و در اشعار خود به پلیدی مادرش سمیه و استلحاق او به ابوسفیان اشاره کرد. بنا برین عباد بروخشم گرفت و محبوسش کرد. و روزی او را سیکی و مسهل خورانید و باخوکان اهلی و گربه و سگی در حالت جریان اسهال، روان گردانید. چون کودکان نگاه کردند منادی میکردند، بزبان پارسی که این چیست؟ این چیست؟ این چیست؟ شاعر هم جواب داد پیارسی که:

آ بست و نئید است و عصارات زیب است
و دنبۀ فر به و پی است و سمیه هم روسپی است^۳

روایت تاریخ سیستان چنین است و مطابق به آن باید این داستان در سیستان تحقق یافته باشد و به وضع طبیعی هم نزدیکتر است که کودکان بفارسی سوال کنند و جواب ایشانرا هم شاعر پیارسی دهد ولی منابع عربی مانند الاغانی (۵۱/۱۷) والبیان والتبیین جاحظ (۱/۱۰۹) و تاریخ طبری (۱۹۲/۲) و خزائن الادب عبدالقادر بغدادی (۲/۵۱۶) و طبقات الشعراء ص (۲۱۰) وقوع این داستان را در بصره و بامر عبیدالله بن زیاد میدانند، که ابن مفرغ

۱- تاریخ سیستان ۹۵

۲- بیست مقاله علامه قزوینی ۴۰/۱ بحواله الاغانی ۵۶/۱۷ ببعد

۳- تاریخ سیستان ۹۶

را از سیستان بدانجا محبوس فرستاده بودند، و ضبط مورخان عرب نیز ازین گفتار این مفرغ چنین است:

آبست و نیند است و عصارات زیب است سمیه و سپید است
این سه مصراع هفت هجاییست، و چون برخی از مورخان و کاتبان عرب دری رانمی دانستند در کلمات گفتار او تحریف وارد آوردند، و بنا برین این شعر باقسام و انواع نقل شد، و جای وقوع آنرا به بصره بردند، در حالیکه طبیعی نیست، در شهر عربی زبان بصره، کودکان فارسی زبان در کوی و برزن آنقدر باشند، که در عقب شاعر مست مبتلا به اسهال بدوند، و شاعر هم برای ایشان فارسی بگوید!!! بنا برین ماقول صاحب تاریخ سیستان را که به واقعیت نزدیکست ترجیح دادیم، و این پارچه قدیم دری را مولود سرزمین سیستان و وادیهای جنوب افغانستان میدانیم و حدس اینست که کلمه زیب مصراع دوم هم مویز باشد که تا کنون در زبان دری افغانستان بمعنی همان زیب است. ولی اگر مویز باشد بانبیذ و روسپید در قافیت مطابق می آید، و نقص آن رفع میگردد.

سخن بلخیان :

گفتیم بلخی یکی از مراکز مهم زبان دری بود، در سنه ۱۰۰۸ هـ حکمران اموی بلخ اسد بن عبدالله که ماسرح احوال او را در فصل دوم داده ایم، روی بفتح ختلان نهاد و از آمویه گذشت. از انطرف امیر ختلان و خاقان ترک او را شکست دادند. چون به بلخ باز گشت، مردم بلخ در باره او سخنی طعنه آمیز سرودند، که آنرا کودکان بلخ هم میخواندند:

از ختلان آمدیه برو تبا ه آمدیه
آبار (ه باز) آمدیه خشک نزار آمدیه^۱

درین پارچه دری نیز بمرور دهور و ناهمی کاتبان تحریفاتی وارد آمده و حتی خود طبری هم در جای دیگر آنرا (از ختلان آمدی - برو تبا ه آمدی - بیدل فراز

۱- طبری ۵/ ۴۸

آمدی) ضبط کرد. ۱

این چهار مصراع هشت هجایی را هم میتوان نمونه گفتاردری اوایل قرن دوم اسلامی در بلخ دانست، که فعل آمده در برخی نسخ خطی (آمدی- آمده) باشد و هر تسما گوید که آمده بجای آمدی در زبان بلخی خواهد بود، در حالیکه آمده AMADAYA فعلیست غایب مفرد ماضی قریب، که اکنون هم در لهجه قندهار بجای (آمده است) مستعمل است مانند احمد بخانه آمده = احمد به خانه آمده است.

در مصراع دوم بروتباه در نسخ خطی ترونیه و برویته هم بوده، که برو بضم تین بمعنی بروت یا آبروست مانند این قول فردوسی:

که دارد گه کینه پایاب اوی ندیدی بروهای پرتاب او^۲

که پرتاب باید صفت بروت باشد. ولی درین بیت بمعنی آبروست که پرچین میشود:

بروپرزچین کرد نوشیروان شگفت آمدش کار هر دو جوان^۳

در نثر دری چنین آمده: «شیلی دست بر بروی وی فرود آورد.»^۴

در مصراع سوم آبار باید آباره = آواره باشد، زیرا اگر آنرا آبار بخوانیم دو هجاست

و اگر آباره بخوانیم سه هجایی شود، که عدد هشت هجایی مصارع دیگر را پوره میکند.

اگرچه در زبان دری آوار هم بهمین معنی آمده است مانند این بیت قطران تبریزی:

آوار شد از مسکن و مأوا صنم من از طعنه بدگوی وز بیغاره دشمن^۵

مرثیه سمرقند:

دیگر از قطعات شعری زبان دری که از حوادث روزگار مصون مانده پا رچه ایست

از ابوالتقی یا ابوالینبغی العباس بن طرخان، که از شعرای عربی گوی مربوط

برمکیان بود، و شاید در صفحات آمویه زندگی داشت، و او را در رثای خرابی

۱- طبری ۵ / ۳۹۰

۲- لغت فرس ۴۰۹

۳- شاهنامه ج ۴ بیت ۹۸۰۷

۴- طبقات الصوفیه انصاری هروی ۸۵۵ طبع عبد العلی حبیبی در کابل ۱۳۴۱ ش

۵- دیوان قطران ۴۹۶ طبع تریز ۱۳۳۳ ش

سمرقند و تأسف بران گفتاری بوده، که دوبیت آنرا بن خرداذ به (حدود ۲۳۰ هـ ۸۴۱ م) چنین آورده:

سمرقند کند مند

بذ ینت کی افگند؟

از چاچ ته بهی!

همیشه ته خهی!

این پارچه که هر مصرعش شش هجا دارد (در صورت کسره اضافی دال سمرقند و تلفظ چاچ بدو هجا) ظاهر آباید در عصر برمکیان پیش از (۱۸۷ هـ ۸۰۳ م) گفته شده باشد. که در قرائت آن هم اختلاف است، و بعضی معنی آنرا چنین نوشته اند: «سمرقند یک ویرانه ایست که زینت خود را انداخته، از شهر چاچ که بهتر نیستی! پس تو هم همیشه از خطر نخواهی جست.»^۲

دیگری بالعکس معنی آنرا چنین گفته:

«سمرقند آبادان، که ترا بدین حال افگند؟ تو از چاچ بهتری! همیشه تو خوبی»^۳ اما معنی کند مند طوریکه در کتاب اخیرالذکر گفته شده آبادان نیست. بلکه بالعکس خراب گشته و کنده است. بدلیل اینکه کنده در پنبنتو تا کنون بمعنی جای کنده شده است، که در دربی هم بود، و اعراب آنرا خندق ساخته اند و ناصر خسرو قبادیانی در خطاب به آسمان گوید:

مادر بسیار فرزندی ولیک
خوار دار یشان همیشه کند مند^۴

در منبع اول قرائت بزینت صحیح نیست، بدین ات (یعنی بدین حال ترا) درست است. در بیت دوم (نه بهی - نه جهی) نیز درست بنظر نمی آید، و ته بهی - ته خهی عیناً به ترا کیب پنبنتوی کنونی می مانند: ته بهی - ته خهی! یعنی تو بهتری! و تو خوبی! که قرابت دو زبان پنبنتو و دربی را در قدیم نمایندگی می کند.

۱- الممالک و الممالک ۲۶ طبع لیدن ۱۳۰۶ ق

۲- تاریخ ادبیات جلال همایی ۲/ ۴۹۳

۳- تاریخ ادبیات دکتر صفای ۱/ ۱۴۹

۴- دیوان ناصر خسرو ۱۲۲ طبع تهران ۱۳۳۹ ش

در باره ابو الینبغی ذکری در کتاب الوزراء جهشیاری موجود است، که او بایحیی و پسرانش فضل و جعفر بر مکی محشور بود. و در عربی هم شعر میگفت، روزی گفت:

صحبت البرامک عشراً ولا ویتنی کراء وخبزی شرا

یعنی « ده سال متوالی بایر مکیان همنشین بودم، در حالیکه اکنون در خانه کرایه نشسته‌ام، و نان از بازار میخرم. »

چون یحیی بشنید، اورابه کرم خود نواخت و به پسرانش نیز راتبه و کفاف معاش و وظیفه مقرر شد. ^۱

عباس مروزی:

یا ابو العباس بن حنوذ (جیو د؟) مروزی، که بقول محمد عوفی: «چون مامون در سنه ۱۹۳ هـ ۸۰۸ م به مرو آمد، او که در شهر مرو خواجه‌یی بود با فضل و در شعر هر دو زبان عربی و دری مهارتی کامل داشت، در مدح مامون قصیده‌یی سرود باین مطلع:

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرق دین
گسترانیده بچو و فضل در عالم یدین

مرخلافت راتوشایسته چو مردم دیده را
دین یزدان را تو بایسته چو رخ راهرد و عین

در انشای این قصیده گوید:

کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت
مر زبان پارسی راهست با این نوع بین ^۲

لیک ازان گفتم من این مدحت ترا، تا این لغت
گیرد از مدح و ثنای حضرت توزیب و زین

بقول عوفی مامون شاعر را هزار دینار صلت فرمود، ولی بعد از و کسی شعر پارسی

۱- مقدمه اخبار برامکه ۶۳ طبع تهران ۱۳۱۲ ش و کتاب الوزراء و الکتاب جهشیاری ۲۰۱

طبع قاهره ۱۹۳۸ م

۲- به قته اول بمعنی بریدگی و دوری (المنجد)

نگفت، تادرنوبت آل طاهر و آل لیث شاعری چند معدود برخواستند.^۱
 برین روایت ع. فی برخی از فضلاء صاحب نظر اعتراضاتی دارند، و این شعر را هم
 مجعول دانند^۲، و از مهمترین انتقاداتیکه بران وارد کرده اند اینست:
اولاً: قصیده در یکی از بحور عروضی خلیل بن احمد (متوفی ۱۷۵ ۷۹۱۵ م) است،
 و در مدت ۱۸ سال بعد از وفات واضع، چگونه اینطور بحور در اشعار در آن مدّه
 با شد؟^۳

زیرا برای این کار مدت مدیدی لازم است.

دوم: کثرت استعمال کلمات عربی دلیل است بر اینکه این شعر از قرن دوم هجری
 نیست، زیرا درینوقت کلمات عربی اینقدر به درنیامیخته بود.

سوم: قول عوفی خبر واحد است و اعتماد در آنشاید.

چهارم: چون در شعر مامون را شایسته خلافت گفته، و دوره خلافتش از محرم ۱۹۸ ه
 ۸۱۳ م آغاز می شود، پس چگونه در ۱۹۳ ه که اول ورود مامون بمر و است، او را
 خلیفه گفته باشند؟

پنجم: طرز و اسلوب و انسجام و رعایت صنایع تماماً شباهت به سبک اشعار قرن
 سوم و حتی چهارم دارد، و آثار وضع و تجدید بر وجنات آن لائحتست.

ششم: شعر کس بدین منوال الخ یقیناً برای چنین موضوعی وضع گردیده
 و سبک قصیده به اساتید قصیده سرای ترکستانی قرن پنجم می ماند.

هفتم: محالست مامون این نوع شعر را که از جنس کلام در آن عهد نیست
 بفهمد.^۳

در مقابل این اعتراضات سبعه دلایلی موجود است، که نظر به جعل و وضع شعر

۱- لباب الالباب محمد عوفی ۲۱ طبع تهران ۱۳۳۵ ش

۲- مانند علامه قزوینی در بیست مقاله ۳ بهمدوم عباس اقبال در مجله کاوه بران شماره

۲۵ سال ۲ و دکتور صفا ۱۷۸، ۱

۳- تاریخ ادبیات استاد هما یو ۵۰۶/۲

رارد میکند. مثلاً خلیل بن احمد ایجاد اوزان نکرده بلکه مدون عروض است. و پیش از او هم در عرب جاهلی و هم عجمیان تازی گوی مانند زیاد عجم اصفهانی (متوفی ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م) و موسی شهوات آذر بايجانی (متوفی ۵۹۳ هـ ۷۱۱ م) و غیره اشعاری را گفته اند، که مطابقت با بحور عروض خلیل دارد، و چون عباس مروزی هم بر شعر هر دوزبان دری و عربی مسلط بود، پس بعید نیست مانند اغلب شعراء که عروض نمیدانند، اشعار موزون گفته باشد. چنانچه شعر «از ختلان آمدیه» نیز در بحر رجز مطوی مخبون^۱ مطابقت میکند، در حالیکه گوینده بلخی آن در حدود ۱۰۸ هـ و ۶۷ سال قبل از خلیل بن احمد بوده است.

دوم: کثرت کلمات عربی درین شعر دلیل آنست که شاعر در آن تازگی از نظم عربی به فارسی منتقل گردیده، و چون ممدوح او عرب بود، پس شاید خواسته است، طوری بگوید که مفهوم او شود.

سوم: قول عوفی درین مورد خبر و حدیث نیست. بلکه سیوطی (متوفی ۵۹۱ هـ ۱۵۰۵ م) در کتاب الوسایل الی معرفة الاوائل از کتاب الاوائل ابو هلال عسکری (متوفی ۳۹۵ هـ ۱۰۰۴ م) گوید که: «اول من نظم شعر فارسی ابو العباس بن حنوذ المرزوی». که حتی درین جمله نام پدر شاعر را هم آورده اند.

چهارم: عباس نگفته که مامون در آن زمان حتماً خلیفه است، بلکه او را شایسته خلافت دانسته، که میتوان يك شاهزاده ولیعهد را در خور سلطنت و خلافت دانست.

پنجم: آوردن صنایع مانند موازنه و مماثله و امثال آن امر مستحدث نیست، بلکه همواره این صنایع در السنه موجود بوده و پیش از آنکه ابن معتز عباسی فن بدیع را تدوین کند، شاعران و ظریفان در اشعار و اقوال خود آورده اند.

ششم و هفتم: شاعر میگوید که پیش از او برین شیوه چنین شعری را در پارسی نگفته اند، آیا چرا این مدعا دلیل قطعی حکم جعل باشد؟ در حالیکه این سخن مانند است باینکه شاعری گوید: «طرح نوی در سخن انداختم» و اینکه گوید مامون به مفهوم

۱- مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن .

این شعر نفهمیده باشد. در حالیکه اکثر کلمات آن عربیست، و مامون هم از مادر خراسانی دنیا آمده و از سنه ۱۹۳ تا ۲۰۲ هـ تقریباً ده سال در مرو و خراسان بود، پس حتماً اینقدر فارسی را میدانست که این اشعار معجون مرکب فارسی و عربی را فهمیده باشد. و هم امر حتمی نیست که ممدوحی مضمون و نکات و زبان شعر مدحیه را بتمام و کمال بدانند، و ما میدانیم، که تمام شاهان شرق که ممدوح شعراء تازی و فارسی و غیره بوده‌اند، همه آنقدر عالم و دانشمند نبوده‌اند، که بتمام مطالب و مزایای کلام مادح پی ببرند. مثلاً شاهان سلجوقی که مداحان آتش زبانی داشتند، در اوایل دارای سواد هم نبوده‌اند.^۱

باری تردید و تزئیف قول عوفی بدون داشتن شواهد یقینی با حدس و گمان دشوار است، و این قضیه در تاریخ ادبیات دری بین شك و یقین مشوش خواهد ماند، تا وقتی که در ردویا قبول آن سند قاطع دیگری بدست نیاید.

اما برای پژوهندگان تاریخ ادبیات و فکر خراسان و نقادان ادب، دانستن این مطالب و اسناد - اگر چه اخبار آحاد باشد - واجب است، و باید گفت که اگر این شعر را با آثار باقیه دیگر دری از همین عصر مقابله و مقایسه کنیم، و باز آن را در قطار آثار و قصاید قرن پنجم و ششم بگذاریم، شباهت آن با آثار مؤخر الذکر بیشتر است تا به چند اثر باقی مانده قرن دوم. و نیز کسانی که در مقابل اعتراض های دسته اول، دلایل خود را در رد همان اعتراضات گفته‌اند، در صحت و سقم اصل قضیه وارد نشده‌اند، بلکه برای الزام خصم، دلایل الزامی را آورده‌اند نه اقناعی. بنابراین درین مورد تا قرینه ثابت خارجی دیگری بدست نیاید، با ضرر قاطع چیزی نمیتوان گفت.

هدایت تاریخ وفات عباس مروزی رادر ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م نوشته و این بیت او را آورده است:

معدور کن ای شیخ که گستاخی کردم زیرا که غریبم من و مجروحم و خسته^۲

۱- تلخیص از تاریخ ادبیات همایی ۲/ ۵۰۴ بجمد

۲- مجمع الفصحا ۱۰/ ۱۳۱ طبع طهران ۱۳۳۶ ش

شاعر دیگری که به اوا خر عهد زیر بحث ما مربو طست ،حفظه بادغیسی از خجستان (بضم تین) شمال غربی هرات باشد، که در حدود ۵۲۰۰هـ ۸۱۵م زندگانی داشت، و محمد عوفی اورا شاعر شکر سخن عهد طاهریان (۲۰۵/ ۵۲۵۹) خوانده و این دو بیت اورا روایت کند:

یارم سپند اگر چه بر آتش همی فگند از بهر چشم، تا نرسد مرورا گزند
اورا سپند و آتش، ناید همی بکار باروی همچو آتش، و باخال چون سپند^۱
نظامی عر وضی سمرقندی نیز دو بیت اورا چنین آرد ، که احمد بن عبد الله خجستانی
مردی خربنده بود. روزی در خجستان بادغیس، دیوان حفظه بادغیسی را همی خواند تا بدین دو بیت رسید:

مهتری گریب کام شیر در ست شو خطر کن^۲ ر کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جا ه یا چو مردانت مرگ رو یاروی^۳

خواندن این دو بیت داعیه بی در باطن احمد پدید آورد ،خران بفروخت و خود را بمرتب بزرگ رسانید^۴. و بنا برین روایت ،حفظه بادغیسی باید پیش از سنه ۵۲۶۲هـ ۸۷۵م که سنه قتل خجستانی درنشا:ور بردست غلامان خود اوست.^۵ زندگی داشته باشد، که تاریخ وفاتش را هدایت ۵۲۱۹هـ ۸۳۴م نوشته است.^۶

حمد الله مستوفی (۵۷۳۰ ۱۳۲۹م) وقوع این داستان و شنیدن ابیات حفظه و بحر کت آ مدن ازان را به سا مان جدش اهان سامانی نسبت داده ،^۷

- ۱- لباب الالباب ۲/ ۲۴۱ طبع استاد نفیسی، تهران ۱۳۳۵ ش
- ۲- خطر. قدر و عظمت و بزرگی و آفت و دشواری (برهان قاطع ۷۵۸/۲)
- ۳- رویاروی: مقابل و روبرو.
- ۴- چهارمقاله ۲/ طبع دکتور معین تهران ۱۳۳۳ ش
- ۵- ابن اثیر ۷/ ۱۲۰
- ۶- مجمع الفصحاء ۲/ ۶۰۰
- ۷- تاریخ گزیده ۲۷۶ طبع طهران ۱۳۳۹ ش

و این سامان دهقان روستای سامان در بلخ بود،^۱ که او را سامان خدات گفتندی، و با اسدبن عبدالله قسری حکمران بلخ (۱۰۸/۱۲۰ هـ) معاشرت داشت. چون^۲ وفات حنظله را ۸۳۴هـ/۲۱۹ م نوشته اند، پس بعید نیست که سامان خدات بلخی این شعر حنظله را شنیده باشد.

بهر حال باید گفت: که این اشعار حنظله در کمال فصاحت و متانت بنظر می آید، و باید پیش از و در زبان دری سوابق متین ادبی موجود باشد، تا در عصر حنظله شعر دری باین درجه جزالت و استحکام رسیده باشد.

محمود و راق هروی:

از شعرای ذولسانین دری و عربی قرن سوم هجری و از طبقه قدیم شعرای معلوم اوایل دوره اسلامی محمود بن حسن هر ویست که پیشه و راقی (صحافی و کتب فروشی) داشت، و در زهد و آداب و حکم اشعار فراوان دارد، و ابو بکر بن ابی الدنیا و ابو العباس بن مسروق و غیره محدثان از روایت کنند، و در خلافت معتصم (۲۱۸/۲۲۷ هـ) مرده و گویند که وی کنیز کی داشت و معتصم آنرا به هفت هزار دینار می خرید، ولی و راق نقر و ختش. چون وی بمرد، او را خلیفه از ورثه و راق به هفت صد دینار خرید.^۳

امام نهایج سراج گوید: که کنیز ک محمود و راق راتبه نام داشت، و محمد بن طاهر پادشاه خراسان (۲۴۸/۲۵۹ هـ) بخیریدن آن میل کرد، ولی چون عشق کنیز ک را با محمود بدید، او را با چهارده بدره سیم بدو بخشید.^۴

تاریخ وفات محمود را هدایت ۲۲۱ هـ/۸۳۵ م، و ابن شاکر کتبی^۶ حدود

۸۴۱ هـ/۲۳۰ م

۱- سنی ملوک الارض ۱۵۰

۲- تاریخ بخارا ۹۰

۳- الانساب سمعانی ۵۸۰

۴- طبقات ناصری ۱/۳۳۴ طبع حبیبی

۵- مجمع الفصحا ۳/۱۱۸۴

۶- فوات الوفيات ۲/۲۸۵

وزرگلی در حدود ۵۲۲۵ ۸۳۹ م^۱ نوشته اند، و بهر صورت در حدود ۵۲۰۰ ۸۱۵ م زندگانی داشت، و اشعار عربی او را المبرد در الکامل، و این شاگرد فوات الوفیات و خواجه عبدالله انصاری هر وی آورده اند، که اکثر آن حکم و مواعظ است مانند این شعر:

تعصی الاله وانت تظهر حبه - هذا محال فی القیاس بدیع

لو كان حبك صادقاً لاطعته - ان المحب لمن يحب مطیع^۲

« این کار عجیبی است که با وجود اظهار حب پروردگار، از او امرش عصیان کنی! اگر در دوستی صادق می بودی، پس حتماً اطاعت او را می نمودی. زیرا محب همواره مطیع محبوب است» در گردش روزگار گوید:

الدهر لا یبقی علی حالة - لکنه یقبل او ید بر

فان تلقاک بمکروهه - فاصبر، فان الدهر لا یصبر^۳

« روزگار بریک حالت نمی ماند، گاهی روی دارد و گاهی پشت. پس اگر از وتلخی

بینی، صبر کن! زیرا روزگار خودش ثبات ندارد.»

از اشعار در می محمود هر وی این دوبیت بوسیله هدایت بما رسیده:

نگارینا بنقد جانب ندهم - گرانی در بها، ارزانت ندهم

گرفتستم بجان دامن وصلت - نهم جان از کف و دامانت ندهم^۴

مخفی نماید که هدایت کتاب تاریخی نیکو را به این محمود و راق هر وی نسبت

داده،^۵ ولی در اینجا بین او و محمود و راق مورخ و مولف عصر سلطان مسعود غزنوی

که معاصر بیهقی بود،^۶ خلط روی داده. در حالیکه بین این دو و راق همنام زیاده

از دو قرن فاصله بوده است.

۱- الاعلام ۴۲/۸

۲- طبقات الصوفیه انصاری ۳۰

۳- فوات ۲/۲۸۶ و مصباح الهدی ۰۹ که این ابیات را به رابطه نسبت داده است.

۴- مجمع الفحصا ۳/۱۱۸۴

۵- همین کتاب

۶- تاریخ بیهقی ۱/۲۶۱

علوم نقلی و عقلی

مقصد مادرین مبحث روشن ساختن وضع افغانستانست در علوم عقلی و نقلی اسلامی، که بادین اسلام در دنیای عرب رواج یافته و در سرتا سر عالم اسلام بزبان عربی منتشر شده است.

اعراب با آمدن اسلام در حیات عقلی و فکری بمرحله جدیدی قدم نهادند، و مطابق دستاویزیکه برای سیر عقلی بشری موجود است، از دوره سرعت تصدیق و قبول اوهام و خرافات، که دوره ابتدایی سیر عقلیست به دوره شک و بحث که مرحله دومست رسیده بودند. و چون اسلام آمد بمرتبۀ سوم سیر عقلی یعنی دوره عقیدت و ایمان رسیدند، و پس ازین دوره عقل در عصر عباسیان آغاز شد،^۱ که ما در صفحات آینده از آن بحث خواهیم کرد.

در افغانستان مقارن ظهور اسلام، دوره خرافات و اوهام به منتهای خود رسیده بود، اوضاعی را که هیون تسنگک و دیگر زایران در معابد بودایی و دیگر کیش های محلی این سرزمین دیدند، و در یادداشت های خود آنرا نگاشتند، از حکایات عقاید دینی مسموخ مملوست.

درینجا برای نمونه وضع عقائد دینی وادی ننگرهار را باستناد اقوال زایران چینی مورد غور قرار میدهیم:

شی فاهیان در حدود ۴۰۰ م بعد از زیارت معبد جمجمه بودا در هده به پای تخت نگاراهارا (ننگرهار) در حدود جلال آباد کنونی رسید. وی در جنوب

۱- احمد امین در ضمنی الاسلام ۴/۲ این مراتب سیر عقلی را از تاریخ ارتقای علمی تألیف دواپر DRAPER برداشته است.

غرب کوه مغاره سنگی را دید، که به عقیده مردم آن وقت بودا درینجا سایه خود را گذاشته بود، و از فاصله ده قدم درین مغاره عیناً شکل حقیقی بودا با علایم و مشخصات و رنگ طلائی دیده می شد، ولی اگر نزدیکتر میرفتند، شکل مذکور خیره و ناپدید می شد. و کذلتک فاهیان در شمال شرق در مدخل وادی (غالباً لغمان) و هار (معبد) عصای بودا را دیده، که از چوب صندل بود، و سر آن شکل نر گاوی داشت بطول تقریباً ۱۶ فوت که آنرا در غلاف چوبی جای داده بودند، و هزار نفر هم نمی توانست که آنرا حرکت دهند!!!^۱ بعد از شی، فاهیان ز ایردیگر چینی سونگ ین در ۵۱۸ م به همین سرزمین ننگرهار رسید، او هم معبد جمجمه بودار ادر هلهه زیارت کرده و به معبد کیکالام KI-KA-LAM (غالباً مهتر لام لغمان) آمد، که در آن يك عباى بودا KASHAYA در سیزده پارچه و عصای بودا بطول تقریباً ۱۶ فوت وجود داشت، که این عباد وقت پیمایش گاهی دراز می شد و گاهی کوتاه (!!!) و عصا که در غلاف چوبی موزق از طلا جای داشت وزن آن نامعلوم بود. زیرا گاهی اینقدر گران بود که صد نفر هم آنرا برداشته نمی توانستند، و وقتی آنقدر سبک بود که یک نفر هم آنرا بر میداشت، و مغاره سایه بودا را مغاره گوپاله GOPALA می گفتند، که هرگاه بقدر ۱۵ فوت داخل مغاره کوه شده و بسمت غربی آن بمقابل دروازه نگریسته می شد، شکل بودا با علایم مشخصه خود ظاهر می شد، و اگر نزدیکتر میرفتند، خیره و از نظر ناپدید میگردید، و اگر بادست جایی را که شکل مذکور ظاهر شده بود لمس میکردند، جز دیواری نبود، و اگر از آن به قهقرا بر میگشتند باز شکل بودا ظهور میکرد، و از همه اولتر علامت مخصوص بین ابروان که در بین مردم خیلی نادر است جلب نظر می نمود.

این مغاره سایه بودا و معبد گوپاله تا عصر هیون تسنگ و حدود (۵۹) هم موجود بود. ولی درین وقت مدخل آن تنگ و خود مغاره تاریک بود، و بقول هیون تسنگ در اعصار قدیم، سایه بودا درینجا دیده می شد، که خیلی درخشان و دارای خصایص قیافت او بود. ولی بعدها مردم آنرا مثل سابق ندیدند، و اکنون فقط يك شبیه خیره او

۱- سی-یو-کی ۱۹ حصه سفر فاهیان .

دیده می شود .

هیون تسنگک علت پیدایش این مغاره را هم چنین شرح میدهد که در زمان حیات بودا شبانی بود که شیرو و قیماق پادشاه را فراهم می آورد، وقتی از تهیه آن ناکام ماند و مورد توبیخ شاهی گردید. بنابراین به ستوپه اطمینان آبنده آمده گل تقدیم و دعا کرد، که از دهایی شود تا از شاه انتقام کشد. بعد از این شبان خود را از سنگلاخ کوه پایین انداخت و هلاک شد و بشکل ازدهای دمانی درآمد، و این مغاره را اشغال کرد. اولی بودا تا آنها گاتا بقوه و روحانی خود از هندو سطلی بدینجا آمد و ازدهار از قصد تباهی آورش بازداشت، و از او برای حفظ و دفاع دستور حقیقی پیمان گرفت. ازدها از و خواست که درین مغاره برای هدایت مریدان خود قیام کند. ولی تا آنها گاتا گفت: که او سایه خود را در آنجا خواهد گذاشت، و اگر اراده بدی در دلش خطور کند، باین سایه بنگر! تا آن اراده زایل گردد (!!!)^۳

اینست آنچه سه نفر چینی در باره این معبد خرافت آلود سایه بودا و کیفیت پیدایش آن بطور خرق عادت و دور از قوانین فطرت نوشته اند، و از تمام روایات زایران چینی بودایی برمی آید، که در آن عصر سرعت تصدیق و اوهام بر اذهان و عقل جامعه مسلط بوده، و راهبان بودایی و دیگر کیش هادر معابد فراوان این سرزمین به فراهم آوردن خیرات و نذورات و مال و نقود تقدیمی زایران می پرداختند. ولی پیش از نشر دین اسلام، دوره شک و پژو و هش و تحری هم آغاز شده بود، و مخصوصاً حمله هونان سپید آریایی نژاد از تخارستان بعد از ۵۰۰ م بودائیان تارک دنیا را تکانی داده بود، و ما میدانیم که شاهان هفتلی مذکور، دیانت بودایی نداشته، و معابد پیروان این کیش را در کابل و گندهار از بین برده بودند، و چون در سنه ۷۵۱ هـ ۱۳۴ م و وکنگک چینی از

۱- در سمت شمال غربی جلال آباد بر کنار ترقی دریای کما بیل نزدیک بند درونته مغار های فراوان بر تپه های کوهی موجود است و احتمال می رود که مغاره سایه بودا هم درینجا بود .
۲- در سنسکریت تاها بمعنی پدر و مقدس + گاتا یعنی شخص است که جمعاً شخص مقدس باشد (قاموس هندوستانی)

۳- سی- یو- کی ۱۴۷

ختن به گندهار رسید، در آنجا ملاحظه کرد، که تمام اعضای دربار و ملکه و وزیران او مشغول مرمت عبادتگاههایی هستند که هفتالیت ها (هیاطله) ویران کرده بودند.^۱ این شکست کیش بودایی و تخریبی که مهر اکولا و دیگر شاهان هفتلی در گندهارا و کشمیر و هند کردند، مردم بودایی افغانستان را تکان داد و می بینیم که کیش فرسوده و وضع وخیم اجتماعی و روحی خود را بنظر شک و نارسایی می دیدند، و مادر فصل اول کتاب جایکه از رتیلان زابلی صحبت میگردیم، و باز در قسمت تشکیلات دولتی همین فصل چهارم به حواله بلاذری، تمایل شدید رتیل را به اعراب فاتحی که پیام اسلام را با شدت و صلابت و صفات پسندیده خود آورده بودند نشان دادیم.

نشر و تعمیم دین اسلام در افغانستان، افکار را از مجرای قدیم خود تغییر داده بود، و یکی از شعرای تازی زبان خراسانی اسحاق سغدی خریمی (بهمین ماده از روی فهرست کتاب رجوع شود) که با افتخار بنژاد عجمی شهرت داشت، باز هم از دوره پژوهش بدوره ایمان و یقین قدم گذاشته، و در شعری که به مفاخر اجداد عجمی خود و سواران مرو و بلخ که دارای حسب و نسب بودند می بالد چنین گوید:

ملکنار قاب الناس فی الشریک کلهم
لنا تابع طوع القیاد جنیب
فلما اتی الاسلام وان شرت له
صدور به نحو الانام تنیب
تبعنا رسول الله حتی کأنما
سما علینا بالرجال تصوب^۲

«مادر ایام شرک هم اختیار رقبه مردم را داشتیم و بما مطیع بودند، چون اسلام آمد و صدور مردم را انشراح داد، پس ما رسول خدا را پیروی نمودیم.»

دوره عقیدت و ایمان با آمدن مسلمانان در افغانستان از نیمه اول قرن نخستین هجری آغاز شد، و دین اسلام با سرعت تام انتشار یافت، و بر تمام مسایل اجتماعی - از انجمله بر علم - اثر کرد، و دین تا آخر عصر اموی شالوده سایر حرکات علمی بود. غزوات و سیرت نبوی و فتوح اسلامی اساس تاریخ شد، قرآن و حدیث فقه اسلامی را تشکیل

۱- تمدن ایرانی ۴۰۳ مقاله رنه گروسه

۲- ضحی الاسلام ۶۵/۱

داد. ودانشمندان اسلامی از راه دین به ترتیب تفسیر و حدیث و فقه پرداختند. ایشان با ایمان کامل و بدون مجال شک و تردید به تفسیر غر امض نصوص و فراهم آوردن احادیث و استنباط احکام از قرآن و حدیث و تطبیق آن همت گماشتند.^۱

نویسندگان اسلامی علومی را که به قرآن کریم اتصال دارد، علوم نقلی یا شرعی و علومیکه آنرا اعراب از دیگران گرفته اند، علوم عقلی یا حکمی نامیده اند.

علوم نقلی عبارت بود از:

علم قرآت - تفسیر - حدیث - فقه - نحو - لغت - ادب - سیر و مغازی .

اما علوم عقلی عبارتند از:

فلسفه - هندسه - نجوم - موسیقی - طب - سحر - کیمیا - تاریخ - جغرافیا .^۲

مهم خراسانیان در علوم نقلی

با وجود انحطاطیکه در اکثر امور اجتماعی و فرهنگی در زمان مقارن ظهور اسلام بمردم این سرزمین روی داده بود، و مادر سطور سابق روشن ساخته ایم، باز هم برخی از آثار فرهنگ قدیم باقی بود، و خراسانیان با زندگی علمی عصر خود آشنا بوده اند. مثلاً در اوقاتی که کابله شاهان آخرین مراتب سقوط و انحطاط خود را می پیمودند، باز هم در دربار این شاهان، اثری از حرکت علمی و حیات فکری مشاهده می شد و قراریکه الیبرونی گوید: یکی از علمای دربار کابله انند پاله بن جیه پاله، که ا و گره بوت نامداشت و مودب شاه بود، کتابی را در علوم نجوم بنام شکست پرت تالیف کرده بود.^۳

ابن طیفور در تاریخ بغداد روایت میکند: که عتابی شاعر معروف دوره عباسی (مداح برامکه و متوفی ۲۰۸ هـ / ۸۲۳ م) گفت: که برای نقل گرفتن کتب عجم در خزانه کتب مرو بودم، و این خزانه از عصر یزدگرد تا کنون قایمست، و در کتب عجم معانی

۱- ضحی ۸/۲

۲- حسن ابراهیم حسن در تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۲۸۵

۳- کتاب الهند ۱۰۵

موجود است، لغت از ما و معانی از ایشانست.^۱

عتابی سه بار به بلاد عجم سفر کرد، و کتب خزانه مرو و نساپور را بخواند، و دارای مولفات فراوان لغویست، که در عصر مامون بدر بار عبدالله بن طاهر پوشنگی پناه برده بود.^۲

اینکه در حدود ۲۰۰ ۸۱۵ م هم کتب خانهای قدیم در مرو و نساپور موجود و محفوظ بود، دلالت دارد بر اینکه این مردم را بعلم و دانش میلی و نشاطی بود. باری خراسانیان و مردم افغانستان در تشکیل علوم نقلی اسلامی سهم بارز و مهمی دارند. ایشان یا از مولی تریه شده در خاندهای تازی و کشورهای عربی بودند، و یا هم کسانی بوده اند، که در شهرها و روستاهای این سرزمین سکونت داشته و از علوم نقلی اسلامی بهره های کافی گرفته بودند.

علم قرات:

چون قرآن عظیم اساس تمام زندگی مسلمانان بود، بنابراین به حفظ و تدوین و خواندن آن توجهی کردند، و پس از آنکه مصحف عثمانی به ترتیبیکه امروز موجود است، با مر حضرت عثمان خلیفه سوم، از روی نسخ معتدل جمع آمد، آنرا مطابق لهجه عربی قریش نوشتند،^۳ و مصاحف دیگر را به امر حضرت عثمان بسوختند.^۴

چون نسخه مرتبه مصحف عثمانی بشهرها و بلاد اسلامی فرستاده شد، در مدت کمی مردم آن بلاد در قرات آن به قاریانیکه مورد اعتماد ایشان بودند اکتفا کردند، و این قرات ها شهرت یافت، تا در نتیجه هفت گونه (یاده گونه) قرات بوجود آمد و امامان آن در مدینه:

۱/ نافع بن ابی رویم عبدالرحمن (متوفی ۱۶۹ ۷۸۵ م در مدینه)

۲/ یزید بن قعقاع مخزومی (از تابعین و مفتی مجتهد متوفی در مدینه ۱۳۲ هـ)

۱- ضعی ۱/ ۱۸۰ بحواله تاریخ بغداد طیفور ۷/ ۱۵۷

۲- بروکلان در تاریخ ادب عرب ۲/ ۳۶

۳- تاریخ الاسلام الساسی ۳۸۸۱/

۴- ابن اثیر ۳/ ۴۶

و در مکه :

۳ / عبدالله ابن کثیر مکی (قاضی مکه و متولد و متوفی در ان ۴۵/ ۱۲۰ هـ)

و در بصره :

۴ / ابو عمرو زبان بن علاء عمار تمیمی بصری (تولد مکه ۷۰ هـ، متوفی در کوفه ۱۵۴ هـ)

۵ / یعقوب بن اسحاق حضرمی (تولد و وفاتش در بصره ۱۱۷/ ۲۰۵ هـ)

و در شام :

۶ / عبدالله بن عامر شامی و قاضی دمشق (تولد در بقاء ۸ هـ و وفات در دمشق ۱۱۸ هـ)

و در کوفه :

۷ / عاصم بن بهدله ابی النجد کوفی (متوفی در کوفه ۱۲۷ هـ)

۸ / حمزه بن حبیب زیات تمیمی (تولد ۸۰ هـ و وفات در حلوان ۱۵۶ هـ)

۹ / علی بن حمزه کسائی عجمی (تولد در یکی از قرای کوفه و وفات در ری ۱۸۹ هـ)

۱۰ / خلف بن هشام بزاز اسدی (تولد ۱۵۰ هـ و وفات در بغداد ۲۲۹ هـ)^۱

اُمه قراآت مصاحف این ده نفر بودند، که اعظام رجال ادب و علم و تقوا محسوب می شدند، و علماء و قاریان خراسان نیز از ایشان در قرائت قرآن بهره برده و در نشر قرائت صحیح سهم گرفته اند مانند :

ابن راهویه مروزی

اسحاق بن ابراهیم بن مخلد حنظلی مشهور به ابن راهویه از مردم مرو و بزرگان حفاظ و محدثان اسلام بود، در سنه ۱۶۱ یا ۱۶۶ هـ بدنیا آمد، و برای تحصیل احادیث در عراق و حجاز و شام و یمن سفرها کرد، و امام احمد بن حنبل و امام بخاری و مسلم و ترمذی و نسایی و دیگران از وحدیث گرفتند، و در زهد و صدق و حفظ فقه و حدیث شهرت داشت، و بقول دارمی در بین اهل شرق و غرب بصدق ممتاز بود، و دارای تصانیف است که در نیشاپور سکونت کرد، و در سنه ۲۳۸ هـ ۸۵۲ م همدرینجا بمرد^۲، و در قرائت از کسائی پیروی و روایت نماید^۳، و در احادیث مسندی دارد، که بقول

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۶۱/۳ و الاعلام زرکلی .

۲- الاعلام ۱/ ۲۸۴

۳- الفهرست ۴۵

بروکلمان جلد چهارم خطی آن در قاهره موجود است.^۱

ابن سلام هروی :

ابوعبید قاسم بن سلام هروی خراسانی که از بزرگترین علمای حدیث و ادب و فقه و قرائت است، وی در هرات در سنه ۴۱۵هـ/۷۷۰ م بدنیا آمد، و در آنجا درس خواند و بیغداد شد، که در طرسوس ۱۸ سال قاضی بود، و در سنه ۴۲۱هـ بمکه رفت، و در سال ۴۲۳هـ/۸۳۷ م در آنجا بمرد. ۲ او هم از ناشران قرائت کسائیس، ولی در چند حرف با او موافق نیست.

ابن سلام هروی از رجال دربار عبدالله بن طاهر پوشنگی بود؛ که در مقابل تالیف هر کتاب از زده هزار درهم جایزه میگرفت، او نخستین کسی است که در علم غریب حدیث کتاب نوشت، و در کتب خانه از هر مصر قدیمترین نسخه خطی آن که در سنه ۳۱۱هـ/۹۲۳ م نوشته شده موجود است و دیگر نسخه های خطی هم در کتب خانهای لیدن و کوپربلی استانبول و رامپور و سند دارد.

از آثار دیگرش که ابن ندیم در الفهرست عدد آنرا ۷۱ جلد میداند، این کتابها

مانده :

۲/ کتاب الاجناس من کلام العرب که خود ابو عبید از کتاب سابق استخراج

کرده و نسخهای خطی آن در لندبرگ و قاهره و رامپور هند موجود است.

۳/ غریب الصنف : در دو جلد در چهل سال تالیف شده، و هزار باب دارد، و

نخستین معجم بزرگ عربی مرتب بر موضوعاتست که نسخ خطی آن در

ایاصوفیا و قاهره و اسکوریال و کتب خانه فاتح و داماد زاده استانبول موجود است.

۴/ کتاب الامثال : که بروایت ابن خالویه (متوفی ۳۷۰هـ/۹۸۰ م) در کوپربلی نمبر

۱۲۱۹ و در پاریس ۳۹۶۹ و در موصل ۲۰۶ و در موزه برتانیا ۹۹۵ و رامپور هند موجود

است، و نسخه دیگر آن بروایت شاگردش علی بن عبد العزیز در مانچستر ۷۷۳

۱- تاریخ ادب العرب ۳/ ۱۵۷

۲- ابن قتیبه و فاتش را در ۲۲۴ در مسکه می نویسد (المعارف ۴۹ طبع قاهره ۱۹۶۰ م)

واسکوریال ۱۷۵۷ بخط مولف، و نیز در قاهره موجود است که مختصر آن در سنه ۱۳۰۲ هـ با کتاب تحفه البهیه در استانبول طبع، و نیز بر تو آنرا از گوتنگن در ۱۸۳۶ م نشر کرده و البکری شرحی بر کتاب الامثال بنام فصل المقال دارد مخطوط اسکوریال ۵۲۶ و مکتبه فاتح استانبول ۴۰۱۴

۵ / فضائل القرآن و آداب: مخطوط برلین ۵۴۱ و توبنگن ۹۵، که در مجله اسلامیکا (۲۳/۶) از طرف ایزن و پرتسل نشر شده.

۶ / کتاب الايضاح: مخطوط مکتبه فاس قرابین ۱۱۸۳

۷ / خلق الانسان و نعته: مخطوط طبقه ۲۵۵۵

۸ / کتاب الاضداد و الضد فی اللغه: مخطوط عاشر افندی استانبول ۸۷۴

۹ / کتاب النعم و البهائم و الوحش و السباع... طبع بویجس در مجله فاکولته

شرقی بیروت ۱۹۰۸ م

۱۰ / کتاب فی الایمان و معالمه و سننه و استکماله و درجاته: در مکتبه ظاهریه

دمشق ۳۷/۱۱۶/۴

۱۱ / کتاب الخطب و المواعظ: در لیزینگ ۱۵۸

۱۲ / کتاب فعل و افعال: در قاهره ۳۵/۲۸۱

۱۳ / کتاب الاموال: مشتمل بر احکام زکات و خراج بر اساس دلایل حدیث و

مذاهب فقهی طبع محمد حامد در قاهره ۱۳۵۳ هـ از روی نسخه خطی مکتبه عمومی دمشق.

۱۴ / رساله فیما اشتبه فی اللفظ و اختلف فی المعنی: رامپور هند ۵۱۰

۱۵ / البلوی در کتاب الف بآء ۲۷/۲۷ مضامینی از کتاب آداب الاسلام ابو عبید

نقل کرده.

۱۶ / در کتاب لسان العرب ۷/۲۶۳، از کتاب ماخالف فیہ العالمه ابو عبید

مطالبی را می آورد.

۱۷ / در صبح الاعشی ۴/۹۲ مطالب فضائل الفرس او نقل شده.

۱۸ / در طبقات الشافعیه سبکی ۱/۲۷ از کتاب معانی الشعر او اقتباس شده.

۱۹/ در المزهرة سيوطي ۲/ ۲۷۶، از كتاب مقاتل الفرسان او مطالبی برداشته شده.
۲۰/ دريك مجموعه منسوب به ابو عبيد مطالبی در باره ماورد في القرآن من لغات القبائل، از كتاب مفقود او غريب القرآن برداشته اند، و بر هاشم كتاب التيسير عبدالعزيز الديريني متوفى ۶۹۴ هـ ۱۲۹۵ م در قاهره طبع شده ۱۳۱۰ هـ

از روی این آثار ابن سلام هروی دریافته می توانیم، که او تنها قاری قرآن و راوی آن نبوده، بلکه در تمام علوم نقلی یعنی لغت عرب و حدیث و تفسیر و فقه استاد بوده و بنابراین عبدالله بن طاهر پوشنگی پادشاه هموطنش همواره او را دوست داشته و از برجسته ترین دانشمندان عصر خود می شمرد. و زرکلی علاوه بر آثار مذکور، این کتابها را هم از نسخه های خطی آثار او شمرده است:

۲۱/ الطهور در حدیث. ۲۲/ ادب القاضی. ۲۳/ المذکر والمؤنث.

۲۴/ المقصور والممدود در قرائت. ۲۵/ الاحداث. ۲۶- النسب. ۲.

تفسیر

علم تفسیر از مهم ترین علوم نقلی اسلام است، که در دو قرن اول هجری جزو علم حدیث بود. بدین معنی که احادیث نبوی مشتمل بر تمام معارف دینی بوده و مثالی که راوی حدیثی را روایت میکرد، که در آن حکم فقهی بود. و در حدیث دیگر شرح یکی از غزوات نبوی، و در دیگری تفسیر کدام آیه قرآنی، و یا شرحی از کدام حالت اجتماعی داده می شد، بنابراین فقه و تفسیر و اخلاق و سیر همه اجزای علم حدیث بشمار میرفت. و ما می بینیم که در صحاح سته و دیگر کتب معتبر احادیث، ابواب خاصی در تفسیر آیات قرآنی موجود، و بر احادیثی احتواء میکند، که در تفسیر برخی از آیات قرآنی در موارد خاصی از طرف حضرت پیامبر (صلعم) القاء و ایراد شده است.^۳

۱- بروکلان ۱۵۵/۲

۲- اعلام ۱۰/۶

۳- ضحی الاسلام ۱۳۷/۲

چون مسلمانان بدعوت خود آغاز کردند، در فهم معانی قرآن اشکالی نداشتند، زیرا وحی بزبان خود شان نازل می شد، و اگر هم گاهی از درک معانی و یا اشارات و مجملات آن در می ماندند، از حضور نبوی در آن باره سوال و حل مشکل خود را می نمودند، و این اطلاعات از صحابه بتابعین نقل شد، و سینه به سینه انتقال یافت .

هنگامیکه دین اسلام وسعت یافت، و احکام قرآنی، اساس تمام مسائل زندگی مردم بین مصر و هند گشت، و این ملل نومسلم بازبان عربی نیز نوآشنائی یافته بودند، و در آیات قرآنی هم ناسخ و منسوخ و مفصل و مجمل وجود داشت، و شأن نزول آنها هم توضیح میخواست، بنابراین وجوه، ضرورت شدیدی به علم تفسیر احساس شد .

از تفاسیر قدیم، تفسیر منسوب به عبدالله ابن عباس (متوفی ۶۸ هـ ۶۸۷ م) است که آنرا برخی از مفسران از مرویات او در تفسیر آیات قرآنی فراهم آورده اند. و بقول ابن ندیم: مجاهد آنرا از ابن عباس روایت کرده و بعد از آن چند تن دیگر از مجاهد روایت نموده اند.^۱ و مفسران دیگر پس از ابن عباس، عبد الملک بن عبدالعزیز مشهور به ابن جریر (۱۵۰/۸۰ هـ) و اسماعیل بن عبدالرحمن سدی (متوفی ۱۲۷) و مقاتل بن سلیمان (متوفی ۱۵۰ هـ) و غیره اند، و پس از ایشان تفسیر کبیر جامع البیان فی تفسیر القرآن از آثار امام محمد بن جریر طبری (متوفی ۳۱۰ هـ) است، که در اواسط قرن چهارم هجری در بخارا از طرف علمای خراسان بزبان دری هم ترجمه شد .
(طبع حبیب یغمایی در ۷ جلد در تهران بعد از ۱۳۳۹ ش)

پس علم تفسیر که در نزد ملل مسلمان عبارت از دانستن معانی آیات قرآن مطابق قواعد لغوی و صرفی و نحوی و بلاغت و شأن نزول و تعیین مکی و مدنی و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و خاص و عام و مطلق و مقید و مجمل و مفسر و مدلول و احکام و موارد تأویل و قصص و وعید و امرونی آن بود^۲، حسب ضرورت مورد توجه

۱- الفهرست ۵۰

۲- او را نخستین مصنف در اسلام و صاحب آثار و تفسیر شمرده اند (قوت القلوب ابو طالب مکی ۳۷/۲)

۳- الا تمان سیوطی و کشف الظنون و کشاف اصطلاحات از تها نوی .

دانشمندان و مردم مسلمان قرار گرفت، که نتیجه آن درک معانی و حقایق کلام الله و استنباط احکام شرعی و دستاویز حیات از آن بود.

در قسمت شرح علم حدیث، نامهای بسا از رجال و محدثان و ائمه این علم را که از مدارس خراسان برآمده اند ذکر کرده ایم، که هر یکی از ایشان در عین تدوین و تألیف صحاح و کتب معتبر سنن، در انکشاف تفسیر قرآن عظیم نیز کوشیده اند، و در هر یکی از آثار این ائمه، ابوابی درباره تفسیر کلام الهی نیز هست.

یکی از قدیمترین تفاسیر قرآن به امام محمد باقر بن علی بن حسین (رض) امام پنجم امامیه (۱۱۴/۵۷ هـ) منسوبست، که راوی آن ابو الجارود زیاده بن منذر رئیس فرقه جارودیه زیدیه (متوفی بعد از ۱۵۰ هـ) است، و او هم خراسانی بود.^۱ و اسحق بن راهویه مروی که ذکر او در مبحث قرآت گذشت نیز تفسیری داشت.^۲ و حافظ امام ابراهیم بن تهمان هروی عالم خراسان که از باشان هرات بود (متوفی در مکه ۱۶۳ هـ ۷۷۹ م) و در صحاح حدیث از روایاتی شده یکی از بزرگان حدیث و تفسیر و از اساتید مدرسه خراسان و استاد عبد الله بن مبارک مری و دیگر محدثان مشهور بود،^۳ وی علاوه بر کتب السنن فی الفقه و کتاب المناقب و کتاب العیالین، مولف کتاب التفسیر نیز هست، و حسن بن واقد مروی مولف کتاب التفسیر و کتاب الوجوه فی القرآن. و عبد الله بن مبارک مری دارای کتاب التفسیر، و محمد بن یوسف فیریابی صاحب کتاب التفسیر، و ابو الحارث سرج بن یونس مروی از اجله محدثان و فقیهان و مصنف کتاب التفسیر و کتاب الناسخ و المنسوخ و کتاب القراآت^۴، همه مفسران خراسانی و پروردگان مدارس دینی این سرزمین بوده اند.

در سرزمین شرقی خراسان و مجاری مهران (سند) نیز با نشر دین اسلام، تفسیر و ترجمه قرآن عظیم رواج یافته بود، که این حرکت فکری در استقرار مبادی فرهنگی

۱- اعلام/۹۳

۲- الفهرست ۳۲۱

۳- معجم المصنفین ۱۶۸/۳

۴- الفهرست ۳۱۹ ببع

اسلامی و خراسانی دربرعظیم هند، فوائد فراوانی را بار آورد، و بسا از رجال سندی را در علم حدیث و فقه و مغازی و غیره از مشاهیر درجه اول علمی اسلام می‌یابیم، که مادر صفحات دیگر، از ایشان ذکری کرده ایم. و در قرن سوم هجری، این مبادی دران سرزمین استقرار تمام یافته بود. چنانچه در سنه ۲۷۰ ۸۸۳هـ م راجه ارور؛ امیر منصوره اطلاع داد، که شخصی را برای تعلیم مبادی اسلامی بدر بارش بفرستد. درین وقت مردی از غرب خراسان که سندی را آموخته بود وجود داشت، و بدریار راجه فرستاده شد، او بخواهش راجه قرآن عظیم را ب زبان سندی تفسیر و ترجمه نمود، و عقائد اسلامی را نیز به سندی منظوم و بحضور راجه اهداء کرد.^۱

حدیث

مصدر دوم تشریح اسلامی و یکی از مهمترین علوم منقول حدیث بود، و آن اثر باقیمانده از اقوال یا افعال حضرت رسول صلعم است که سنت گفته می‌شود، و بعد از قرآن عظیم در اهمیت و حجیت بدرجه دوم واقع است.

در عصر نبوی قسمت اعظم مردم عرب از خوانش و نگارش محروم بودند، بنا بران احادیث حضرت پیامبر (صلعم) را شفاهاً یکی از دیگری روایت میکردند، و چون از یکی بدیگری به تسلسل و عنعنه میرسید، البته دران تحریف یا تبدیل کوچکی روی میداد، که به غموض و ابهام منجر میگشت، و این وضع تا قرن دوم هجری دوام کرد، تا که درین وقت علمای اسلامی به جمع و تدوین حدیث همت گماشتند.^۲

گویند عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی در حدود ۱۰۰ ۷۲۸هـ م به ابو بکر بن محمد انصاری قاضی مدینه (متوفی ۱۲۰ ۷۳۷هـ م) نوشته بود، که هر چه را از حدیث و سنت رسول خدا دریابد آنرا بنویسد.^۳ و نیز ابو نعیم روایت کرد: که عمر بن عبدالعزیز بتمام اطراف مملکت امری داد، تا احادیث نبوی را فراهم آورند.^۴ اما این خواهش

۱- عجائب الهند ۳ طبع لیدن.

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/۳۹۱

۳- الموطاء بروایت محمد بن حسن

۴- فجر الاسلام ۲۶۵ بحواله تاریخ اصفهان

خلیفه در عصر کوتاه امارت او تحقق نگرفت، و در عصر عباسیان نخستین بار عبدالملک بن عبدالعزیز بن جریر رومی مشهور به ابن جریر (بروزن زبیر) متوفی در بغداد ۱۵۰ هـ/۷۶۱م احادیث نبوی روایتی مجاهد و عطاء واصحاب عبدالله بن عباس را در مکه فراهم آورد. ولی خلیفه منصور او را جایزه‌ی نداد،^۱ و بعد ازین کتب فراوان احادیث تدوین یافت، که مخصوصاً خراسانیان و مردم دانشمند این سرزمین درین کار سهم بزرگی داشتند مثلاً^۲:

عبدالله بن مبارک مروی:

در مرو خراسان امام محدثان بود (۱۱۸/۱۸۱ هـ) و در سفرهای دراز خود احادیث و فقه و عربی را فرا گرفت، و نخستین بار کتاب الجهاد را نوشت (نسخه خطی لیبزیگک ۳۲۰) و نیز کتاب دیگری را بنام کتاب الزهد والرقائق در علم حدیث تالیف کرده است (نسخه خطی لیبزیگک ۲۹۵ و مکتبه فاس ۶۳۴ و مکتبه سند)^۲

مدرسه ابن مبارک در مرو پرورشگاه رجال بزرگ حدیث گردید، که این علم را در عالم اسلام به اوج خود رسانیدند، و یکی از شاگردان معروف این مدرسه ابن راهویه مروزیست که ما ذکر او را قبلاً در مبحث علم قرآت کرده ایم. ابن معین سرخسی:

مردم خراسان و شاگردان مدرسه مرو، نه تنها در نوشتن مسانید و فراهم آوردن احادیث و تصحیح و تنقیح آن بهره داشتند، بلکه در علم رجال حدیث که شناسایی راویان و محدثان بدان تعلق دارد نیز کار کردند. و اولین نویسنده خراسانی درین علم ابن معین ابوزکریا یحیی بن معین مروزیست (۱۵۸/۲۳۳ هـ) که در تمام عالم اسلام بعد از طبقات ابن سعد نویسنده کتاب دوم تراجم محدثان و تاریخ حیات ایشان شمرده می‌شود، و اصلش از سرخس است، که پدرش عامل خراج ری بود، و تمام ثروتیکه به پسرش ماند، در راه طلب حدیث صرف کرد، او در بغداد میزیست و در

۱- الاحیاء غزالی ۱/ ۱۰۱ تذکره الحفاظ ذهبی ۱/ ۱۵۳ و تاریخ بغداد خطیب ۱۰/ ۴۰۰ بجم

۲- بروکلان ۳/ ۱۵۳ و الاعلام ۴/ ۲۵۶

مدینه درگذشت ، واز عبدالله بن مبارک مروی سماع حدیث نمود ، و با امام احمد بن حنبل در طلب حدیث همکار و همدرس بود ، ذهبی او را سید حفاظ ، و عسقلانی امام جرح و تعدیل می شمارد ، و ابن حنبل گوید که از همهٔ ما دانشمندتر به رجال حدیث است . وی می گفت : بدست خود هزار هزار (یک میلیون) حدیث نوشته ام . از آثار او کتاب التاریخ والعلل در رجال (نسخهٔ ظاهریهٔ دمشق) و معرفة الرجال (ظاهریهٔ دمشق) موجود است .^۱

دارمی سمرقندی

دیگر از دانشمندان خراسانی که در علم حدیث مرتبتی بلند دارد ، عبدالله بن عبدالرحمن دارمی سمرقندی (۱۸۱/ ۲۵۵ هـ) مؤلف کتاب سنن دارمی و شیخ مسلم و ابو داود و ترمذیست ، که مدتی کوتاه در سمرقند قاضی هم بود ، و چون کتاب سنن خویش را در تحت نظر اجتهادی و استقلال رأی نوشته ، بنابراین در جمله صحاح نیامده و آنقدر قبول نیافته است ، و بنام المسند الجامع در جونپور هند ۱۲۹۳ هـ و در حیدرآباد دکن ۱۳۰۹ هـ و در دهلی ۱۳۳۷ هـ طبع شده است .^۲

دارمی در حجاز و شام و مصر و عراق و خراسان سماع حدیث کرد ، وی مرد فاضل و عاقل و مفسر و فقیه بود ، که علم حدیث را در سمرقند رواج داد ، و کتاب تفسیر هم بدو منسوبست .^۳

خلف بن سالم سندی

ابو محمد خلف بن سالم حافظ مشهور و محدث بزرگ و از موالی آل مهلب بود که در کوفه و بغداد از یحیی بن سعید قطان و ابو نعیم درس حدیث خواند ، و شاگردانی را مانند حاتم و ابوالقاسم بغوی و عثمان دارمی پرورش داد ، و امام نسایی در سنن

- ۱- برو کلمان ۱۶۱/۳ به حواله ابن ندیم ۲۳۳ و خطیب ۱۷۷/۱۴ و سماعی ۵۲۵ و ابن خلکان و تهذیب نووی ۶۲۸ و شذرات ابن عماد ۷۹/۲ و غیره .
- ۲- برو کلمان ۱۹۹/۳
- ۳- الاعلام ۲۳۰/۴ بحواله تذکره الحفاظ ۱۰۵/۲ تهذیب التهذیب ۲۹۴/۵ و خطیب بغدادی ۲۹/۱۰ و شذرات ۱۲۰/۲ و غیره

خوداز و روایت نماید. بعمر ۶۹ سالگی روز ۲۲ رمضان ۸۴۵۵۲۳۱ م در بغداد وفات یافت.^۱

ابونصر سندی:

نام او فتح بن عبدالله اصلاً سندی و از موالی آل حکم بود، که در حدیث و فقه و علم کلام شهرت یافت و از استادان او حسن بن سفیان و لقبش فقیه و متکلم بود. گویند روزی يك عرب مدهوش و مست او را گفت: باچه ناز و تبختر میگذری ای غلام! بونصر گفتش: سببش اینست: که من رویه گذشتگان شما را برگزیدم، و شما شیوه اجداد مرا گرفتید! ^۲

اسرائیل بن موسی

وی از اعراب بصره و ساکن شرق خراسان و از تبع تا بعین بود، که از حسن بصری و محمد بن سیرین و سفیان ثوری و غیره محدثان بزرگ روایت میکرد، و علمای حدیث او را روی ثقه می شمردند، و بخاری از وحدیثی رامی آورد و سماعی گوید که ابو موسی اسرائیل به هند رفت و مشهور به هندی شد. ^۳

ربیع سعدی:

شیخ محدث ابو بکر ربیع بن صبیح سعدی بصری از قدمای محدثان است که بقول حاجی خلیفه از مصنفان نخستین اسلامی شمرده می شود، و از حسن بصری و سفیان ثوری و وکیع و دیگر علمای بزرگ روایت نماید، و او مرد صالح و صادق و پارسا و مجاهد بود، که بقول طبری به سند رفت و در آنجا در سنه ۱۶۰ هـ ۷۷۶ م درگذشت ^۴

تدوین صحاح بوسیله خراسانیان

در نصف دوم قرن دوم هجری علم حدیث در خراسان نضج و تدوین قوی گرفت، و کار جمع و نقد و تمییز صحیح از ضعیف و تشریح رجال و جرح و تعدیل

۱- خطیب در تاریخ بغداد ۳۲۹/۸

۲- سماعی در کتاب الا نساب و ورق ۳۱۴

۳- نزهة الخواطر ۲۳/۱ بحواله تهذیب التهذیب و الا نساب سماعی و غیره

۴- نزهة ۳۱/۱ ۴ بحواله تهذیب التهذیب و كشف اللنون و المغنی.

رونق یافت، و این امر مهم را که مصدر دوم تشریح اسلامی بود، در تحت قوانین علمی انتقادی درآوردند .

چون تا کنون کتب حدیث و مسندات را بر تریبی می نوشتند، که برای استفاده از آن، یادداشتن نام راوی ضرور بود، بنابراین علماء جهت تسهیل مراجعین، کتابهای جدیدی را بر تریب معانی احادیث و مطالب آن نوشتند، که نخستین مولف این ترتیب جدید یحیی بن زکریا (متوفی ۱۸۴ هـ ۷۰۰ م در بصره) است، ولی کتابش باقی نمانده، و قدیمترین اثری درین باره از عبدالله محمد بن ابی شیبه (متوفی ۲۳۵ هـ ۸۴۹ م) موجود است.^۱

در اواخر قرن دوم و آغاز قرن سوم که منتهای زمان مورد بحث مادرین کتابست حرکت تدوین و تنقیح احادیث در خراسان به اوج خود رسیده بود، و علمای خراسانی در تمام عالم اسلام، درین کار استاد و دارای تحقیق و ید طولایی بوده اند، و مامی بینیم که در نصف اول قرن سوم هجری، این حرکت فکری و تشریحی نتایج بسیار روشنی داد، یعنی کتب صحاح احادیث بوسیله علمای خراسانی تالیف و تدوین شدند، که در سرتاسر ممالک اسلامی به صحت و سلامت و ثقت و حجیت مقبولی کامل یافتند و باید گفت: که اگر دانشمندان این سرزمین، بدین کار مهم و دشوار دست نمیزدند، امروز مسلمانان عالم از ذخایر گرانبهای دینی و مصادر اساسی اوامر و هدایات اسلامی محروم می ماندند. و چون جعل و خلط از طرف برخی از کذابان جعل در احادیث نبوی روی داده بود، اگر قریح نقاد این مردم نبود، اکنون ما از داشتن صحاح احادیث محروم بودیم .

صحیح بخاری:

این کتاب یگانه شهکار علم حدیث و در عالم اسلام اصح کتابها بعد از کتاب الله شمرده شده و اثر یک عالم زاهد و متقی و حافظ بزرگ بخاریست که این شهر یکی از بلاد معروف خراسان در قرن سوم و چهارم هجری گشت .

۱- بروکلان ۳ / ۱۶۳ بحواله خطیب بغدادی ۱۴ / ۱۱۶

امام ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره بن برد زبه^۱ مشهور به بخاری روز ۱۳ شوال ۲۱۵۱۹۴ جولای ۸۱۰م در بخارا بد نیا آمد، وجدش مغیره باسلام درآمده و از موالی اسماعیل جعفی والی بخارا بود.

محمد بخاری در سال ۱۶ عمرش کتب ابن مبارک و وکیع دونفر محمد ثان پیشین را حفظ کرد، و از استادان خراسانی مانند مکی بن ابراهیم بلخی، و عبدالله بن عثمان مروی و یحیی بن معین سرخسی و نعیم بن حماد مروی متوفی ۲۲۸هـ صاحب کتاب الفتن^۲ درس خواند. ^۳ و بعد از آن بزیارت کعبه شتافت، و در مدینه در مجاورت مرقد نبوی کتاب التاریخ خود را نوشت، و پس از آن در طلب حدیث به مصر و بغداد رفت و پنج سال در بصره بسربرد، و پس از شانزده سال مسافرت علمی بوطن بازگشت. و چون خالد بن احمد ذهلی والی بخارا از او خواست که درس احادیث را با او و اولادش دهد وی نپذیرفت و نخواست که حدیث و علم را خوار گرداند، و آنرا بدر و ازهای مردم فرابرد. بنابراین والی او از بخارا تبعید کرد، و چون والی مذکور کمی بعد مزول گشت، امام بخاری واپس به بخارا آمد و درین شهر بود، که کتاب معروف و اصح الکتب بعد کتاب الله را بنام الجامع الصحیح المسند من حدیث رسول صلعم تالیف کرد.

امام در آخر عمرش به قریه خرتنگک دوفرسخی سمرقند رفت و همدرانجا روز ۳۰ رمضان ۳۱۵۲۵۶ / اگست ۸۷۰م از جهان رفت، و صحیح بخاری در سرتاسر عالم اسلام آنقدر مقبول گشت، که اگر در بلاد مغرب، سپاهی را برای لشکر استخدام میکردند به صحیح بخاری از و حلف می گرفتند، و بنابراین این لشکر را جیش البخاریه میگفتند.

۱- این نام زبان دری است که در لهجه بخاری بمعنی کشاورزی یا پالیزبان بود (تاریخ بغداد ۱۴/۲) و برد زبه (به فتحه اول و سکون دوم و کسره دال و فتحه با) دین مجوسی داشت، ولی مغیره مسلمان بود (صحیح الاسلام ۱۱۰/۲)

۲- نسخه خطی موزه برتانیای ۹۴۴۹

۳- مقدمه تیسیر الوصول از ابن دبیح ۱/ ۷ طبع قاهره ۱۳۴۶هـ

طبع بسیار منقح جامع صحیح از طرف کریل و جونبول در لیسن در شش جلد
 بسال ۱۹۰۸م صورت گرفت، و بولاق مصرهم آنرا در ۱۲۷۹ هـ چاپ کرد، و لیوی
 پروفنسال نسخه مرسیه تحریر ۴۹۲ هـ را زنگو گراف و با ترجمه فرا نسوی در سنه
 ۱۹۲۸م از پاریس نشر کرد. و بعد از آن ترجمها و چاپهای فراوان دارد. و بروکلان
 در تاریخ ادب عرب (۳- ۱۶۷ بعد) چهل و سه شرح صحیح بخاری را ضبط کرده،
 در حالیکه اهلورد در فهرست مخطوطات عربی بر لن شصت شرح آنرا ذکر میکند.
 کذلک جامع صحیح بخاری ۹ جلد مختصر و ده جلد تهذیب دارد، که برخی از این کتب
 طبع شده است.

از آثار دیگر امام بخاری :

- ۲/ التاريخ الكبير در تاریخ و اخبار راویان حدیث (طبع حیدرآباد دکن)
 - ۳/ التاريخ الاوسط : مرتب بر حسب ازمنه (نسخه خطی بانکی پورهند)
 - ۴/ التاريخ الصغير : مخطوط پتته و بانکی پورهند و طبع اله آباد ۱۳۲۴ هـ
 و احمد آباد ۱۳۲۵ هـ
 - ۵/ كتاب الضعفاء الكبير : مخطوطه پتته هند.
 - ۶/ كتاب الضعفاء الصغير : خطی پتته هند و طبع آگره ۱۳۲۳ هـ و اله آباد ۱۳۲۵ هـ
 - ۷/ تفسير القرآن : خطی اسکوریال ۱۲۵۵ و پاریس.
 - ۸/ كتاب ادب المفرد : طبع استانبول ۱۳۰۹ هـ و آگره ۱۹۰۶م و قاهره
 - ۹/ تنوير العينين برفع الیدین فی الصلاة : طبع کلکته ۱۲۵۶ هـ و دهللی ۱۲۹۹ هـ
 - ۱۰/ خیر الکلام فی القراءة خلف الامام : طبع دهللی با ترجمه اردو ۱۲۹۹ هـ
 - ۱۱- کتاب خلق افعال العباد : طبع دهللی ۱۳۰۶ هـ
- امام بخاری در سفرهای خویش ششصد هزار حدیث فراهم آورد، و از آن جمله
 ۹۰۸۲ حدیث را در جامع صحیح خویش گرفت، که اگر مکررات را از آن حذف
 کنیم فقط ۲۷۶۲ حدیث موصوله السند باقی ماند.

امام بخاری در شناختن حدیث صحیح از ضعیف و شناسائی رجال حدیث و تاریخ حیات و وفات و متقی بودن ایشان، اطلاعات کامل و در عین زمان حافظه بسیار قوی داشت که در کودکی هفتاد هزار حدیث را حفظ کرده بود، و در تصدیق احادیث شرط داشت که باید اسناد آن متصل و روایت آن مسلم صادق غیر مدلس و غیر مختلط و متصف بصفات عدالت و ضابط متحفظ و سلیم الذهن و اندک و هم سلیم الاعتقاد باشد، و همواره از مکران دارای حفظ و اتقان روایت میکرد، و فقیه کاملی بود که گاهی مذهب حنفی و وقتی هم شافعی و گاهی ائمه دیگر را تقلید کردی، و جامع صحیح او ۹۷ کتاب و ۳۴۵۰ باب دارد. و ناقدان این علم، ۱۱۰ حدیث آنرا بنا بر عللی انتقاد کنند، که ۳۲ حدیث آن با مسلم مشترک و در ۷۸ بخاری منفرد است. و یکی از وجوه انتقاد بر بخاری این بوده که وی از عکرمه مولی ابن عباس روایتها دارد، در حالیکه علماء در آن احتمال جعل و کذب را داده اند. و مسلم از وزیک حدیث - آنها هم با اعتماد را وی دیگر - روایت ننماید.^۱

بهر صورت امام بخاری از اعلم علمای این علم در دنیای اسلام بوده و اولین مرد دانشمند و پارسای خراسانیست که بدین اسلام و علم حدیث خدمت جاویدان نموده است.

امام مسلم نساپوری

ابو الحسین مسلم بن حجاج قشیری از مردم نسا پور خراسانیست، که در حدود ۲۰۲ هـ ۸۱۷ م در آنجا بدنیا آمد، و در مدارس حدیث خراسان که امامان بزرگ این علم، در آن سوابق علمی و تدریسی داشتند پرورده شد، و حافظ معروف و امام محدثان بود، که به حجاز و مصر و شام و عراق در طلب حدیث سفرها کرد، و بارها به بغداد آمد، که آخرین آمدنش بدین مرکز ثقافت اسلامی در سنه ۲۵۹ هـ ۸۷۳ م بود، و چون به خراسان برگشت، بتاريخ ۲۵ رجب ۲۶۱ هـ ۸۷۵ م در نصرآباد در روستای نساپور از جهان رفت.

کتاب معروف امام مسلم نساپوری «صحیح مسلم» است، که بعد از صحیح بخاری

کتاب دوم صحاح سته اسلامی و دارای ۱۲ هزار حدیث نبویست، که در ۱۵ سال از جمله سه صد هزار حدیث مسموع اوتدوین شده است .
امام مسلم در مقدمه این کتاب به تفصیل از اصول علم حدیث بحث را نده
و در صحیح خود اکثر احادیث بخاری را از طرق دیگر غیر اسناد امام بخاری -
آورده است .

صحیح مسلم طبع های زیاد دارد، که اقدم آن طبع کلکته ۱۲۶۵ هـ و در بولاق
قاهره ۱۲۹۰ هـ و در دهللی ۱۳۱۹ هـ و در قاهره ۱۳۲۷ هـ و در استانبول ۱۳۳۰ هـ بوده
و شروع آن بقول اهل رد ۲۷ جلد است، که از ان جمله ۱۸ شرح آنرا بروکلیمان ضبط
کرده و ۱۲ جلد مختصرات و تهذیبهای آنرا نشان داده است .
آثار دیگر امام مسلم:

- ۱/ کتاب الکنی و الاسماء در چهار جزو (خطی ظاهریه دمشق ۸۲ و شهید علی
استانبول و پتیه هند ۲۸۹۸)
 - ۲/ کتاب المنفردات والوحدان طبع آگره ۱۳۲۳ هـ .
 - ۳/ رجال عروه نسخه خطی ظاهریه دمشق .
 - ۴/ المسند الکبیر مرتب براسامی رجال .
 - ۵/ الاقران . ۶/ مشایخ الثوری ۷/ کتاب المخضرمین .
 - ۸/ کتاب اولاد الصحابه ۹/ اوهام المحدثین ۱۰/ الطبقات .
 - ۱۱/ افراد الشامیین ۱۲/ التمییز ۱۳/ العلل ۲ .
- ابوداود سیستانی :

سلیمان بن جارود بن اشعث سجستانی، که اصلاً از سیستان بود و در سنه ۲۰۲ هـ ۸۱۷ م
بدنیا آمد و بطلب علم در مدارس احادیث خراسان از ائمه بزرگ مانند مشایخ بخاری
و مسلم و قتیبه بن سعید بغلانی و غیره سماع نمود، و امام محدثان عصر گردید .

۱- بروکلیمان ۳ / ۱۷۹ بیعه

۲- بروکلیمان ۳ / ۱۸۵ و الاعلام ۸ / ۱۱۸

امام ابو داود از خراسان به ممالک عربی سفرها کرد ، و بارها به بغداد رفت ، که آخرین بار در سنه ۲۷۲هـ/۸۸۵م در آنجا بود ، و خلیفه الموفق از و خواهش کرد تا در بصره مقام کند . چون در آن شهر سکونت نمود ، روز ۱۶ شوال ۲۷۵هـ/۲۲۵ فروری ۸۸۹م هم در آنجا وفات یافت .

کتاب معروف او در حدیث السنن و یکی از سته صحیحه است ، که در آن از پنجمصد هزار حدیث فقط ۴۸۰ حدیث را که در فقه و تشریح بکار آید انتخاب نموده و احادیث مربوط به اخلاق و زهد و امثال آنرا نیاورده ، و از او این هم آنهایی را برگزیده که اهل علم بر دفع و انکار روایات ایشان اجماع ندارند^۱ .

ابو داود در زهد و تقو او پارسایی مشهور بود ، بقول خطابی کسی در علم دین بهتر از او کتابی نوشته ، و خود او میگفت : که در سنن من حدیثی را نیاورده ام که مردم بر ترك آن اجماع کرده باشند^۲ .

آثار او عبارتست از :

۱/ السنن طبع قاهره ۱۲۸۰هـ و لکهنو ۱۸۴۰م و دهلی ۱۲۷۱م و حیدرآباد دکن ۱۳۲۱هـ

که برو کلمان یازده شرح و یا اختصار آنرا ذکر کرده است .

۲/ مراسیل ابی داود : طبع قاهره ۱۳۱۰هـ

۳- سوالات ابو عبید آجری : خطی پاریس و کوپریلی استانبول .

۴/ مسائل الامام احمد : نسخه خطی کوپریلی ۲۹۲ و دمشق ۳۳۴

۵- تسمیه الاخوه : خطی ظاهریه دمشق .

۶/ کتاب التنزیل فی الرسم : نسخه خطی فاس ۲۲۹

۷/ کتاب البعث والنشور : خطی مکتبه عمومی دمشق ۲۱/۲۳۷

ابو عیسی ترمذی

دیگر از ائمه خراسان که کتاب الجامع او از جمله صحاح سته شمرده شده ،

۱- برو کلمان ۱۸۵/۳

۲- مقدمه تید-یرالوصول ۹/۱

۳- برو کلمان ۱۸۸/۳ و الاعلام ۱۸۲/۳

ابوعیسی محمد بن عیسی ترمذیست که در قریه بوج مربوط ترمذ کناره شمالی جیحون در سنه ۲۰۰هـ/۸۱۵م بدنیآ آمد، و از امام بغلانی و بخاری در خراسان علم حدیث فرا گرفت، و به عراق و حجاز رفت. و چون بوطن خود پس آمد، در آخر عمر نابینا گردید، و روز دوشنبه ۱۲ رجب ۲۷۹هـ/اول نومبر ۸۹۲م در ترمذ از جهان رفت.

ترمذی به قوت حافظه ضرب المثل بود و جم غفیر از وحدیث فرا گرفتند، و جامع ترمذی دارای احادیثی است، که فقهاء در بعضی احکام و اهل مذاهب بدان تمسک جویند، و کتاب او از اهم مصادر توضیح خلاف بین مدارس مختلف فقهی است، که در بولاق مصر در ۱۲۹۲هـ/ولکهنو در ۱۸۷۶م و در دهلی ۱۲۶۹هـ/طبع شده و برو کلمان ۱۲ جلد شروح آنرا شمرده است.^۱

گویند: امام ترمذی کتاب جامع صحیح خود را بر علمای حجاز و عراق و خراسان عرضه داشت، که تمام ایشان آنرا پسندیدند، و از کتبی است که فوائد آن فراوان و تکرار در آن کمتر است.^۲

آثار دیگر او:

۲/ شمائل الترمذی طبع کلکته ۱۲۵۲هـ/ملتان ۱۲۸۲هـ/ولکهنو ۱۲۸۸هـ/بولاق مصر ۱۲۸۰هـ/غیره. این کتاب شروح فراوان دارد.

۳/ تسمیة اصحاب رسول الله.

۴/ نوادر الاصول: خطی برلین.

۵/ التاريخ.

۶/ العلل.^۳

احمد بن علی نسائی:

ابو عبد الرحمن احمد بن علی بن شعیب، که در نساء خراسان در سنه ۲۱۵هـ/۸۳۰م

۱- برو کلمان ۳/ ۱۸۹

۲- مقدمه تیسیر الوصول ۹/۱

۳- الاعلام ۷/۲۱۳ و برو کلمان ۳/ ۱۹۲ ببعد

بدنیا آمد. و از قتیبه بغلانی و ابو داود سجستانی و دیگر اساتید مدارس خراسان درس حدیث گرفت، و شاگردان فراوان از وحدیث را خواندند. به مذهب شافعی بود، و در ممالک عربی سفرها کرد، تا سنه ۳۰۲هـ/۹۱۴م در مصر ماند، و از آنجا به دمشق شد. چون از بیان فضائل حضرت معاویه خاموشی گزید، او را در جامع بزدند، و از آنجا بیمار برآمد، چون به رمله رسید روز ۱۳ صفر ۳۰۳هـ/۱۹۵۳م وفات یافت، و در مکه مدفون گشت.

از تالیفات او سنن نسائی یکی از صحاح سته شمرده می‌شود، که احادیث مربوط به زندگانی دینی را به تفصیل در آن فراهم آورده و جامع ادعیه و استعاذات و جمیع احادیث انواع معاملات و ابواب تشریح است، که در بولاق ۱۲۷۶هـ و در لکهنو ۱۸۶۹م و دهلی ۱۲۵۶هـ و قاهره ۱۳۱۲هـ طبع شده.^۱ و چون با او گفتند که در سنن تو تماماً احادیث صحیح فراهم آمده؟ جواب داد: در آن صحیح و حسن آ و احادیث نزدیک به آن جمع آورده ام.

مردم از او خواستند که صحاح آنرا جداگانه فراهم آورد. بنا برین المجتبی را بحذف احادیث ضعیفه که اسناد آن علیل بود نوشت. طبع دهلی ۱۸۵۰م و جونپور ۱۸۴۷م و غیره.

آثار دیگرش :

۳/ کتاب الضعفاء و المتروکین طبع آگره ۱۳۲۳هـ و اله آباد ۱۳۲۵هـ

۴/ کتاب الکنی و الاسامی .

۵/ کتاب التمییز .

۶/ کتاب الجرح و التعذیل .

۱- برو کلان ۱۹۶/۳

۲- حدیث صحیح آنست که بقل عدول ثقات تام الضبط از ابتدا تا انتها منقول باشد، ولی حسن آنست که نوعی از قصور و نقصان در یکی از صفات آن باشد و کثرت طرق و شعب جبر آنرا نکرده باشد. و این ضعف فقط در ضبط روایت است.

۳- مقدمه تیسیر الوصول ۱/۱۰

۷/ خصائص علی .

۸/ مسند علی .

۹/ مسند مالک .^۱

علمای دیگر :

علاوه برین ائمه بزرگ خراسانی، که هر یکی در تشکیل علوم اسلامی و تحکیم ثقافت و حرکت فکری دستی داشته‌اند، بسا علمای دیگر هم از همین ناحیت در خراسان کار میکردند و یاد در مدارس علم و فکر پرورده می شدند، که ذکر همه ایشان به درازا خواهد کشید و کافیت که درینجا نام برخی از آنها برده شود :

ابورجاء امام قتیبه بن سعید بن جمیل از اکابر رجال حدیث در ۷۶۷ هـ ۱۵۰ م در بغلان بدنیا آمد و در عراق زندگی کرد. در سنه ۸۵۵ هـ ۲۴۰ م از جهان رفت و قبرش تاکنون در بغلان مشهور است. امام بخاری از او ۳۰۸ حدیث، و امام مسلم ۶۶۸ حدیث روایت کند.^۲

دیگر: امام ابو عبدالله محمد بن یوسف ابن ماجه (۲۷۳/۲۰۹ هـ) صاحب سنن است که در خراسان پرورش دیده، و سنن او را از صحاح سته شمرده‌اند. و محمد بن یوسف فریابی (۲۱۲/۱۲۰ هـ) نیز از علماء و حفاظ حدیث است که در کوفه و مکه و قیساریه شهرت داشته و امام بخاری ۲۶ حدیث از او روایت کند، و مسندی در حدیث دارد.^۳ و ابو بکر احمد نسایی خراسانی از تلامذ امام احمد حنبل و محمد بن سلام جمحی است (متوفی ۲۷۹ هـ ۸۹۳ م) که التاریخ الکبیر از آثار اوست، و ابو القاسم عبدالله بن محمد از اخلاف مرزبان بغوی (۳۱۰/۲۱۰ هـ) صاحب معجم الصحابه و تاریخ وفات شیوخ بغوی و حکایات است. ابو عبدالله محمد بن نصر مروی (۲۰۴ / ۲۹۴ هـ) متوفی در سمرقند، و حماد بن زید سیستانی (۱۷۹/۹۸ هـ) حافظ بزرگ حدیث که

۱- بروکلان ۳/ ۱۹۸، و الاعلام ۱/ ۱۶۴

۲- الاعلام ۶/ ۲۷ بحواله تهذیب ۸/ ۳۵۸ و تاریخ بغداد ۱۲۴/ ۴۶۴

۳- الاعلام ۸/ ۲۰ بحواله شذرات ۲/ ۲۸ و تهذیب ۹/ ۵۳۵ و تذکره الحفاظ ۱/ ۳۴۱

نابینا بود و چهار هزار حدیث یاد داشت و در صحاح سته از روایتهاست^۱.
 و عبدالله بن عثمان مروزی (۱۴۵/۲۲۱هـ) حافظ و محدث ثقه و گردنده در
 خراسان و قاضی جوزجان، و ابراهیم بن یعقوب جوزجانی یکی از ثقات محدثان
 (متوفی در دمشق ۲۵۹ ۸۷۲هـ م) مولف کتاب الجرح والتعديل والضعفاء والمترجم^۲
 از علمای حدیث او اخر همین دوره شمرده می شوند که از خراسان و اطراف آن
 نشئت کرده اند.

فقه و فقهاء

فقه در لغت بمعنی دریافتن غرض سخن متکلم، و نزد مسلمانان عبارت از علم با احکام
 شرعیة عملی است، که از دلایل تفصیلی با استدلال بدست آید، و اصابت و وقوفست
 به معنی خفی که حکم بدان تعلق میگیرد، و به رأی و اجتهاد و نظر و تأمل حاصل
 می شود.^۳

در آغاز اسلام معرفت احکام و اوامر شرعیه به وحی قرآنی و سنت نبوی منوط
 بود. ولی بعد از نشر اسلام، مسایل و مشاکل زندگانی مسلمانان در اقطار عالم
 فراوان شد، و برای حفظ حقوق و مصالح مسلمانان لازم بود، که در فقه رای و
 اجتهاد بعمل آید، و در نتیجه این تصرف و عمل عقلی در جایکه تصریح
 نصوص موجود نبود - مقیاسها و مبادی وضع شود که بوسیله آن احکام قضایای
 زندگی عملی و علمی روشن گردد.^۴

در حقیقت از لوازم تشکیل يك دولت و نظام حکومتیست، که برای تنظیم امور
 مردم، نظامی و شرعیتی و قانونی را وضع نماید. مردم یونان چون اهل دولت
 بزرگی نبودند، کمتر بوضع و تدوین شرایع و احکام دولتی و قضایی همت گماشتند،

۱- الاعلام ۲/ ۳۰۱

۲- الاعلام ۱/ ۷۶

۳- تعریفات سید شریف ۷۰

۴- بروکلیمان ۳/ ۲۳۲

ولی به فلسفه و فروع آن ژرفتر فرورفتند، امارومیان چون دولتی بزرگ تأسیس کردند، به ایجاد قوانین و دستاویز دولتی نیاز مند بودند، و درین راه هم کوشیدند، تا که بعد از تأسیس دولت خویش، در مدت ده و اندک سال توانستند قانونی را به وسیله یوسنیان صاحب قانون مشهور ۵۳۳ م بوجود آورند.^۱

مسلمانان نیز در اوایل، قرآن و سنت نبوی را منهای زندگی قرار دادند، و قراء و محدثان و اصحاب نزدیک پیامبر که حامل این دو مبداء اساسی بودند، بعد از رحلت نبوی، فقیهان و مفتیان امت شمرده شدند، که از انجمله چهار نفر خلفای راشدین و چند تن دیگر از اصحاب گرامی پیامبر (صاعم) از مراجع احکام شرعی و فقه و فتوا در مدینه بوده اند، و این منصب شرعی از آنها به تابعین که مشهورتر ایشان هفت نفر بودند انتقال یافت^۲، و علاوه بر قرآن و سنت، دو مبداء دیگر فقهی اجماع و قیاس نیز مدار حجیت شرعی گشت که اجماع عبارت از اتفاق مجتهدان امتست در عصری بر امر دینی^۳، و قیاس در اصول فقه عبارت از ابانت (نه اثبات) مثل حکمت در یکی از مذکورین، مانند علت آن در دیگر، که این تعریف ما ترید است. و صدرا لشریعه آنرا به تعدیه حکم اصل به فرع در صورت وجود علت مشترک تصریح کرده، و امام باقلانی آنرا حمل معلوم بر معلوم دیگر در اثبات حکم و نفی آن دانده.^۴ در دوره اموی برخی از فقهای اسلامی قیاس و رأی را در استخراج احکام شرعی دخل ندادند، ولی جم غفیری این مبداء را پذیرفتند. زیرا اکابر صحابه مانند حضرت ابوبکر و عمرو زید بن ثابت و ابی بن کعب (متوفی ۲۱ هـ) و معاذ بن جبل و غیر هم در مسایلی که نص صریح کتاب و سنت در آن وارد نبود، به رأی رجوع میفرمودند.^۵ در عصر امویان، مسایل تشریح در دو مدرسه فکری تجلی کرد: مدرسه

۱- جرجی زیدان ۳ / ۶۹

۲ - جرجی زیدان ۳ / ۷۰ بحواله دمیری ۱ / ۵۱ و ابن خلیکان ۱ [۹۲ و ابوالفدا ۱ / ۲۰۹

۳- ترمذیات سید شریف ۳

۴- منتظم الحصول فی علم الاصول (خطی) اصل رابع تالیف علامه حبیب الله محقق قندهاری

۵- تاریخ التشریح الاسلامی از سه استاد کلیه شرعیه مصر ۹۸ طبع قاهره ۱۹۴۶ م

اهل حدیث که حجازیان و مخصوصاً مردم مدینه بودند، و در رأس ایشان امام مالک بن انس (۱۷۹/۹۳ هـ) صاحب کتاب معروف موطاء و اصحاب امام شافعی و اصحاب سفیان ثوری و اصحاب احمد بن حنبل و دیگر اهل تقلید قرار داشتند، که در استخراج احکام بر نصوص - آیت و سنت - اتکاء میکردند، و قیاس جلی و خفی را مقام حجیت نمی دادند. و امام شافعی (۲۰۴/۱۵۰ هـ) میگفت: «اگر در مذهب من چیزی را باید، و خبری برخلاف آن باشد، پس آن خیر مذهب منست.»^۱

در مقابل این مدرسه فکری، یک مدرسه دیگر بنام اهل رأی وجود داشت که پیروان فکری آن مردم عراق و خراسان بودند.

این مردم با وجود عقیدت و پیروی تام از قرآن و سنت، در زندگانی خود و مدنیت و لوازم اجتماعی و مدنی، از حیات ساده و بسیط مردم حجاز متمایز بودند، و در طرز معیشت ایشان، حوادث خاص اقتصادی و اجتماعی و جنایی روی میداد، و مجبوره بودند، آن اوضاع را با مقایسه شرعی و منصوصات اسلامی وفق دهند. مثلاً در عراق و خراسان دریاها و خروشان و زمین های وسیع زراعتی وجود داشت که برای آن قوانین کشاورزی و مالی و خراجی لازم بود. در چنین حال قیاس و رأی را در استخراج و تدوین احکام ضرورت افتاد^۲ و خلیفه منصور عباسی چون این ضرورت مبرم را در عراق دید، فقیهان مدرسه قیاس و رأی را در بغداد تایید کرد، که اکثر این مردم از نژاد عجمی بودند، و در رأس ایشان امام ابوحنیفه نعمان وجود داشت، که حتی اعراب زبان عربی را چنانکه شاید ادان میکرد و بدان مبالاتی نداشت.^۳

باری فکر تدوین فقه در عصر عباسی پیدا شد، و در جمله مدونان نخستین آن هم برخی از علماء و محدثان خراسانی بودند، که از آن جمله بقول ذهبی: عبدالله

۱- جرجی زیدان ۷۲/۳

۲- ضعی الاسلام ۱۵۲/۲

۳- جرجی زیدان ۷۱/۳ به حوالت ابن خلکان ۴۳۹/۱

بن مبارك مروی - که ذکرش گذشت - علم را در ابواب وفقه ترتیب کرد،^۱ و در جمله مذاهب مشهور اربعه اهل سنت، موسسین مذهب حنفی امام ابو حنیفه و برخی از پیروانش و در مذاهب دیگر نه گانه امام احمد بن حنبل مروی و اسحق بن راهویه مروی^۲ که ذکرش گذشت - از جمله مردم خراسان بودند.

این مردم در زندگانی مدنی و اجتماعی خویش به دساتیر مرتب حیات ضرورت داشتند و میخواستند آنرا مطابق احکام شرعی ترتیب دهند، و ما می بینیم که روزبه بن داؤد مشهور به ابن المقفع ادیب و دانشمند معروف اوائل عصر عباسی که مرد عجمی و از دین زردشتی به اسلام درآمده بود، رساله یی را بنام رساله الصحابه یعنی هم نشینان شاهان و حکمرانان نوشت، و در آن به منصور خلیفه عباسی توصیه کرد تا برای مسلمانان قانون قضایی عامی را که مبنی بر نصوص متفق علیها و عدالت باشد بسازد^۳ این ضرورت شدید اجتماعی و حیاتی بود. که برخی از علماء به تدوین کتب خراج در فقه پرداختند. چنانچه معاویه بن عبیدالله (متوفی ۱۷۰ هـ ۷۸۰ م) کاتب المهدی که پدرش در اردن عامل خراج بنی امیه بود، نخستین بار کتاب الخراج را تالیف کرد^۴ و بعد از در عهد حکمرانی علی بن عیسی بن ماهان حکمران خراسان در حدود ۷۹۶ هـ ۱۸۰ م بود که دبیر خراسانی او حفص بن منصور مروزی کتاب خراج خراسان را نوشت^۵ که پس از آن کتاب الخراج امام ابو یوسف و کتاب الخراج یحیی بن آدم (متوفی ۸۲۰ هـ ۱۸۲۰ م) هم تکمیلی بود از حرکت تدوینی فقه، که خراسانیان بموجب ضرورت محیطی خود بدان دست زده بودند.

مکحول کابلی

مکحول بن ابی مسلم سهراب بن شاذل فقیه و امام شام و حافظ حدیث و مولدش

۱- ضعی ۱۷۱/۲

۲- ضعی ۱۷۳/۲

۳- ضعی ۲۰۸/۱

۴- برو کلان ۲۳۳/۳

۵- زین الاخبار خطی ۷۹ الف

کابل است که در آنجا اسیر و از موالی هذلیان شد. و چون او را بمصر آوردند آزاد گشت و فقه خواند و در طلب حدیث به عراق و مدینه رفت و بدمشق آمد و درین شهر در سنه ۱۱۲ یا ۱۱۸ هـ بمرد، و بقول زهری در عصر خو داد و مرددا ناطری در فتوا نبود. و چون کابلی بود (مانند افغانان کنونی) مخرج قاف را کاف و حارها ادا میکرد. و از اشرف فقهای اسلام است، که بقول مولف تاریخ سیستان بعد از ۵۳۶ هـ بوسیله عبدالرحمن بن سمره در جمله برده گان ازین شهر برده شده بود^۲

کوسج مروی:

اسحاق بن منصور بن بهرام مروی معروف به کوسج فقیه حنبلی و از رجال حدیث است، که در مرو بدنیا آمد و به عراق و حجاز و شام سفر نمود، و بعد از آن در نسا پور اقامت کرد، و در آن جا در سنه ۲۵۱ هـ ۸۶۵ م در گذشت. کتاب المسائل در فقه ازوست، که آنرا از امالی امام احمد حنبل تدوین کرده و نسخ خطی آن موجود است.^۳

داود ظاهری:

ابوسلیمان داود بن علی اصفهانی در حدود ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م در کوفه بدنیا آمد، و در بغداد از مشاهیر محدثان و فقیهان و متکلمان درس خواند، و بعد از آن به نسا پور خراسان رفت، و از اسحاق بن راهویه امام مدرسه مرو حدیث شنید، و در سنه ۲۷۰ هـ ۸۸۴ م در بغداد وفات یافت.

امام داود ظاهری در آغاز بر مذهب شافعی بود، ولی در آخر مذهبی خاص آفرید که باو منسوبست. وی از حجیت رأی و قیاس و تقلید ائمه دیگر احترام کرد و احکام مذهب خود را بر ظاهر کتاب و سنت شالوده گذاشت.^۴

امام داود ظاهری در خراسان پرورش یافته، و منابع فکری و حیات عقلی او

۱- الاعلام ۲۱۲/۸ بحواله تذکره الحفاظ ۱۰۱/۱ و تهذیب التهذیب ۲۸۹/۱۰ و ابن خلکان

۲- تاریخ الاسلام ذهبی ۵/۳ و میزان الاعتدال ۱۹۸/۳ و حلیة الاولیاء ۱۷۷/۵ و غیره

۳- تاریخ سیستان ۸۵

۴- الاعلام ۲۸۹/۱ بحواله طبقات الحنابلة ابن ابی یعلی ۱۱۳/۱

۵- بروکلان ۳/۳۱۶

درینجانشیح یافته بود، و پیروان زیاد او هم علاوه بر عراق و پارس و عمان در بلاد سند شرقی خراسان بودند، چنانچه بقول البشاری مقدسی در سنه ۳۷۵ هـ ۹۸۵ م یک دودمان عالم ابو محمد منصورى در منصورهٔ سند وجود داشت، که امام مذهب ظاهرى و یکی از علما و منصفان بزرگ و قاضی این شهر بود.^۱

عمرو بن عبید کابلی:

ابو عثمان عمرو بن عبید بصرى کابلی شیخ معتزله و مفتی و زاهد معروف که جدش باب بعد از سنه ۳۶ هـ ۶۵۶ م در عصر عبدالرحمن بن سمره از کابل به بردگی برده شد، و از موالی ابن سعد تمیمی بود^۲ پدر عمرو در بصره نساجی میکرد و خودش در سنه ۸۰ هـ ۶۹۹ م بدنیآ آمد و در عصر منصور عباسی به علم و پارسایی شهرت یافت. وفاتش ۱۴۴ هـ ۷۶۱ م است که خلیفه منصور او را مرثیه گفت، از کتب او تفسیر و رد بر قدریه شناخته شده است.^۳

نافع کابلی مدنی:

ابو عبدالله نافع از ائمه تابعین در مدینه و از فقیهان و محدثان معروفست که بعد از سنه ۳۶ هـ در عصر عبدالرحمن ابن سمره فاتح کابل از این شهر به بردگی گرفته شده و از موالی عبدالله بن عمر بود^۴، که در مدینه نشو و نما یافت، و از محدثان ثقه و معتمد علیه است، که خلیفه اموی عمر بن عبدالعزیز او را به مصر برای تعلیم سنن فرستاد. نافع از اصحاب مشهور مانند ابو سعید خدری و عبدالله بن عمر روایت نماید، و اخبار او بسیار است، که زهری و ایوب سختیانی و مالک بن انس از روایتهای دارند. وفاتش ۱۱۷ هـ ۷۳۵ م یا ۱۲۰ هـ است.^۵

امام احمد بن حنبل مروزی:

ابو عبدالله احمد بن حنبل بن هلال بن اسد شیبانی مروزی بغدادی، پدرش والی

۱- احسن التقاسیم ۴۸۱

۲- تاریخ سیستان ۸۵ و مروج الذهب ۱۹۲/۲

۳- الاعلام ۲۵۲/۵ بحواله ابن خلکان ۱/ ۳۸۴ و اخبار اصفهان و میزان الاعتدال ۲/ ۲۹۴ و غیره

۴- تاریخ سیستان ۸۵

۵- الاعلام ۳۱۹/۸ بحواله ابن خلکان ۲/ ۱۵۰ و تهذیب ۱۰/ ۳۱۲ و تاریخ ذهبی ۱۰/ ۵

سر تنشن واسلافش از مردم مرو بودند، مادرش در هنگام حمل از مرو برآمد
 و امام در بغداد بسال ۱۶۴ هـ ۷۸۰ م زاد، و در آنجا نشوونما کرد، و در حفظ و جمع سنت
 نکو شید و امام. محدثان عصر گشت. بکوفه و بصره و مکه و مدینه و شام و یمن سفرها کرد،
 و از رجال معروف روایت حدیث نمود، و در بغداد از امام شافعی فقه خواند و مجتهد
 گردید.

امام احمد از علما و پارسیان و فقیهان و محدثان بزرگ بود، که در مسند خود در
 حدود سی تا چهل هزار حدیث جمع کرد، و هنگامیکه بمرد. کتب او ۱۲ بار بود، و امام
 شافعی میگفت که من در بغداد دانشمند تر و پارساتر از او ندیدم.

در عصر مامون و خلفای مابعد، حضرت امام را زدن و به زندان بردن تا به خلق
 قرآن قائل گردد، ولی او نپذیرفت، و باین جهاد و مقاومت پیشوای جمعیتی بزرگ
 گشت. و مذهب خود را بر اساس قرآن و سنت و اجماع و استحسان حال بنا نهاد،
 و در سنه ۲۴۱ هـ ۸۵۵ م در بغداد از جهان رفت.

از کتب او المسند در شش جلد طبع شده، و التاریخ و الناسخ و المنسوخ و الرد
علی من ادعی التناقض فی القرآن، و التفسیر و فضائل الصحابه و المناسک و الزهد
 و الاشربه (خطی) و المسائل (خطی) و علل الحدیث (خطی) هم ازوست.

امام احمد مرد گندم گون نیکو روی دراز قامت سپید پوشی بود، که موی سر
 و ریش را حنما میزد، او را ۲۸ ماه بجهت امتناع بقول خلق قرآن در زندان افکندند،
 و در سنه ۲۲۰ هـ رها شد، و المتوکل او را گرامی داشت.

حضرت امام ابو حنیفه و مدرسه فکری او

ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی (به ضمه اول و فتحه سوم) بن ماه که جدش
 در کابل و پدرش ثابت در نساء خراسان زاده بود. و زوطی از کابل به پردگی تیم الله بن

۱- تاریخ التشریح الاسلامی ۲۸۱ بیعد

۲- الاعلام ۱/ ۱۹۳ بحواله ۱، عا کر ۲۸/۲ و حلیه ۱۶۲/۹ و صفة الصفوه ۲ / ۱۹۰

و ابن خلکان ۱/ ۱۷ و تاریخ بغداد ۴/ ۱۲ و البدایه ۱۰ / ۲۲۵ و غیره.

ثعلبه درآمد، وثابت در کوفه آزادی یافت، و ابوحنیفه در کوفه به سال ۸۰ هـ ۶۹۹ م متولد و بعمر ۷۰ سالگی در سنه ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م وفات یافت، که در مقابر خیزران در عسکر مهدی بغداد بخاک سپرده شد. او از تابعین و پارسایان امت بود، که به ملاقات بعضی از صحابه رسیده، و اخلاش هم در کوفه و بصره قاضیان بودند، و فقیه و محدث معروف عبدالله بن مبارک در مدح او گفت:

لقد زان البلاد ومن عليها	امام المسلمین ابو حنیفه
بآثار وفقه فی حدیث	کآیات الزبور علی الصحیفه
فما فی المشرقین له نظیر	ولا بالمغربین ولا بکوفه ^۱

امام ابوحنیفه (رض) شغل تجارت خرد در کوفه داشت. که موسس مذهب معروف و بزرگ فقهی و تشریحی اسلامی بنام اوحنفی است، و به حجت قوی و منطق درست و کرامت نفس و اخلاق نیکو و نفوذ کلام و کثرت علم و دانش فقه و حدیث شهرت داشت، و امام شافعی می‌گفت: که مردم در فقه عیال ابوحنیفه اند.^۲

امام ابوحنیفه موسس مدرسه رأی و قیاس است در فقه اسلامی،^۳ که صدها نفر شیخ و شاگرد داشته، و سلسله اساتید او را در مدرسه کوفه چنین نوشته اند:^۴

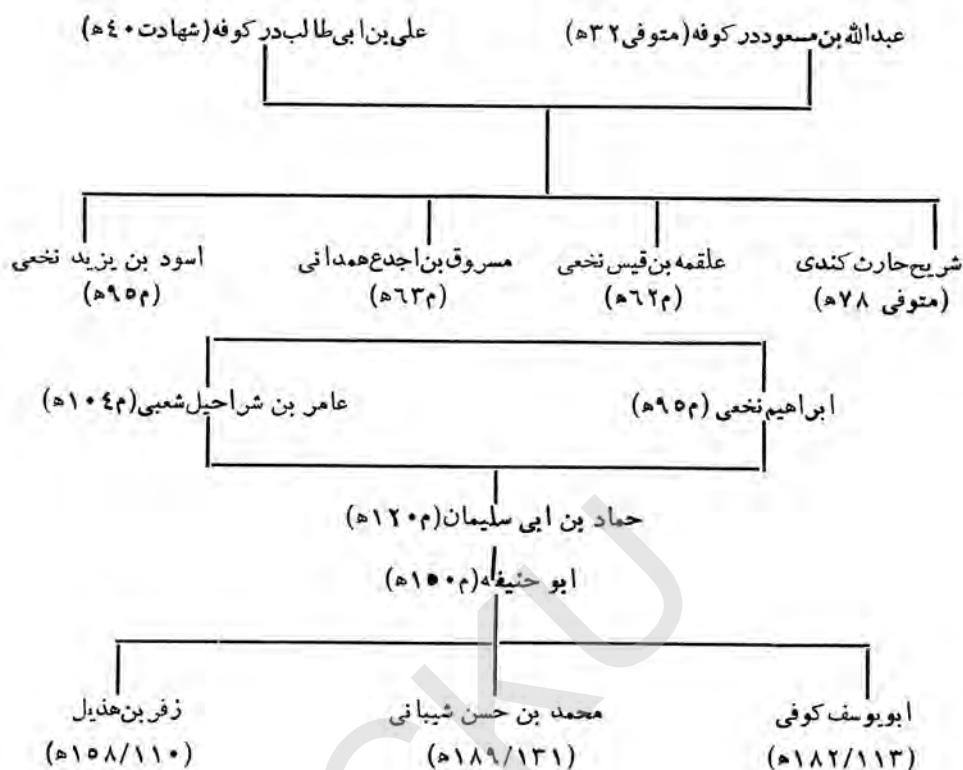
۱- الفهرست ۲۸۴

۲- الاعلام ۹-۴

۳- امام زفر می‌گفت: تا وقتی که اثر بدست آید، ما رأی را نمی‌گیریم، و چون اثر آید رأی

برخیزد (جواهر المصنیه)

۴- ضحی الا سلام ۲-۱۸۰



ابو حنیفه در در سگانه حماد بن ابی سلیمان اشعری در مسجد کوفه هژده سال شرکت کرد، و آنقدر از او پرسید که بالاخر حماد گفت: یا ابا حنیفه! قدا انتفخ جنبی و ضاق صدري! و چون حماد بمرد او بجایش نشست و دوبار از قبول قضاء احترام از جست، و چون در خلافت طرفدار علویان در مقابل عباسیان بود، بنابراین منصور خلیفه عباسی او را بزندان انداخت تا که در آن بمرد.^۱

امارویة ابو حنیفه علیه الرحمه در اجتهاد این بود: که در فهم مطالب قرآن عظیم

۱- برو کلمان ۳/۲۳۵ و ضحی ۲/۱۸۴

بر را هیکه ائمه دیگر رفتندی میرفت، الادر مو اردیکه در فهم مدلول و اشارات و طرق استنباط از ان بادیگران اختلاف داشتی. ولی در قبول احادیث شیوه خاصی داشت، و همان احادیث نبوی را مورد عمل قرار میداد، که جماعتی از جماعتی دیگر روایت کردند، و رجال آن هم ثقه و صادق بودند، و فقیهان در شهرها بر عمل آن اتفاق داشتندی. و اگر در موردی چنین حدیث و یا قول صحابی بدست نیامدی، آنگاه به اجتهاد خود از قیاس و استحسان کارگرفتی^۱ و ابو جعفر شذاماری بسند خود از امام ابو حنیفه روایت کند که او میگفت: مادر هیچ مسئله بدون ضرورت از قیاس کار نمیگیریم. اگر دلیلی را از کتاب و سنت و عمل صحابه و یا اجماع صحابه نیابیم، آنگاه بقیاس رجوع کنیم.^۲ و ی چنین صورت همواره مرجع استفتاء و رجوع مردم بود، و گویند که در عبادات و معاملات از شصت تا هشتاد هزار مسئله گفته بود^۳

امام ابو حنیفه در استخراج احکام مسایل از احادیث، مهارت عجیبی داشت. روزی یکی از بزرگان محدثان اعمش از او در مسئله یی فتوا خواست. چون جواب شنید، اعمش پرسید: این را از کجا آوردی؟ امام جواب داد: تو از ابراهیم حدیثی را چنین، و از شعبی چنان روایت کردی! اعمش با تعجب در پاسخ گفت: «ای معشر فقهاء! شما طیبینید و ما دو افروشان.»^۴

با وجودیکه کتب معتبر مذهب حنفی را شاگردانش بعد از او ترتیب کرده اند، ولی برخی کتب باو نیز منسوبست که از ان جمله است:

۱/ فقه اکبر درده باب بیان عقاید، طبع حیدرآباد دکن ۱۳۲۱ هـ

۲/ فقه اکبر دوم که بعد از ۳۹۰ هـ تالیف شده طبع قاهره ۱۹۱۵ م و دهلی ۱۲۸۹ هـ

۳/ فقه اکبر سوم بروایت ابو مطیع بلخی طبع دهلی ۱۳۰۷ و قاهره ۱۳۲۴ هـ

۴/ فقه الایسط طبع حیدرآباد ۱۳۲۱ هـ.

۱- ضحی ۱۸۵/۲ بحواله مناقب ابی حنیفه از مکی ۹۵ و ابن عبد الله ۱۳۹

۲- معجم المصنفین ۱۴۴/۲ بحواله عقود الجواهر

۳- ضحی ۱۸۸/۲ بحواله مکی ۹۶

۴- ضحی ۱۹۰/۲ بحواله مکی ۱۶۳/۱

۵/ مستند ابی حنیفه بروایت امام ابو یوسف طبع قاهره ۱۳۲۷ هـ و به ۱۲ روایت دیگر نسخه های خطی دارد.

۶/ وصایای ابو حنیفه شش نسخه بروایات مختلف که برخی طبع شده است.

۷/ کتاب العالم والمتعلم طبع حیدرآباد دکن ۱۳۴۹ هـ.

۸/ القصيدة النعمانية در مدح حضرت رسول طبع های متعدد دارد.

۹/ رساله به عثمان بستی طبع حیدرآباد ۱۳۲۱ هـ.

۱۰/ مجادله لاحد الدهرین نسخه خطی قاهره.

۱۱/ معرفة المذاهب نسخه خطی کلکته و رامپور و پتسرنگ.

۱۲/ نصایح خطی اسکندریه.

۱۳/ الضوابط الثلاثة خطی.

۱۴/ رساله الفرائض خطی پتنه.

۱۵/ الدعاء الماء ثور خطی پتنه.

۱۶/ المنبهات علی امور الواجبات منظوم خطی.

۱۷/ قصیده خطی در ایا صو فیا.

در انتساب این کتب بحضرت امام محققان شک دارند، ولی تعالیم و اجتهادها و آثار

تشریحی و فقهی او بحدیست که تاکنون هم میلیونها نفوس اسلامی از ملل مختلف

شرقی و غربی بین مجرای نیل و گنگا گرویده مذهب حنفی اند.

امام ابو حنیفه و شاگردان دبستان فقه او را به سبب توسع در قیاس و استحسان

اهل رأی شمرده اند، و او واضح فقه تقدیری است، که احکام برخی از مسایل واقع نشده

را بیان کرد، و علم فقه را توسع داد.^۱

حضرت امام او آخر دوره اموی و اوایل عباسی را درک کرده بود و این عصریست

که از جهت پیدایش عقاید و فرق و اهواء و نحل در تاریخ اسلام امتیاز خاصی دارد،

و مذاهب و فرق مختلف مانند خوارج - شیعه - مجبره - معتزله و غیره وجود داشت، که

هر یکی در سیاست و امامت و ایمان و مسایل ماوراء طبیعت دار ای عقاید خاصی بوده اند.

درین بین فرقه‌یی هم موجود بود، که آنرا مرجئه می‌گفتند، یعنی اهل ار جاء^۱ که حکم به تکفیر هیچ مسلمان نمی‌کردند، و آنرا به خدا باز می‌گذاشتند، و ایمان را تنها تصدیق دل و اقرار زبان میدانستند و عمل را رکنی از داخل آن نمی‌شمردند، و بنابراین به کفر هیچ مسلمی که اقرار به زبان نماید فتوا میدادند، و فرقه متسامح و پرمدارا و دارای وسعت نظر بودند، و در مسئله خلافت هم از هیچ یکی تبری نمی‌کردند، و بنی امیه و شیعه و خوارج هر سه را مو من (ولی مخطی و مصیب) می‌گفتند، که امتیاز آن مشکل است، و بنابراین حکمیت آنرا بخدا باز می‌گذاشتند و می‌گفتند: با وجود ایمان هیچ گناهی ضرر ندارد، مثلیکه با وجود کفر هیچ طاعتی مفید نباشد.

برخی از مردم حضرت امام را از همین مرجئه شمرده و او را اهل ار جاء گفته‌اند.^۲

زیرا حضرت امام در فرقه اکبر اقوالی مانند «لأنکفر احداً بذنب و لا ینفی احداً عن الایمان» دارد، ولی بسا از فقیهان و متکلمان نسبت ار جاء را به ابوحنیفه رد کرده و گفته‌اند که حضرت امام حتی به فروع هم اهتمام کامل داشت، و اعمال را اهمیت تمام میداد، بنابراین اتهام امام بدین مذهب از مقتریات خواهد بود، و او به تأخیر عمل از ایمان قائل نیست، و در اصناف عبادات و طاعات بترك عمل فتوی ندهد.^۳

در آثاریکه از حضرت امام باقیمانده، یک رساله کوچکی موجود است، که بنام عثمان بستنی بقلم امام اعظم نوشته شده و از آن برمی آید: که عثمان نامه‌یی به امام نوشته و در آن نسبت مرجئی را به او داده است. ولی حضرت امام این ظن را رد کرده و گوید که مضیع عمل مضیع تصدیق نباشد، ولی تضییع تصدیق تضییع ایمانست، پس ممکن است مو من جاهل و مو من ظالم و گنه گار موجود باشد، و خدا رامشیت است که او را ببخشد و یا عقاب نماید. و هم ازین روست که حضرت علی را

۱- ار جاء بمعنی تاخیر است، ولی نیکلسون معنی آنرا ار جاء و املد اند (تاریخ ادب عرب ۲۲۱)

۲- مقالات الاسلامین | بوالحسن اشعری ۱۳۸

۳- ترجمه ملل و نحل شهرستانی ۱۰۳

هم امیرالمومنین گوئیم و حضرت عمر را هم. و خود حضرت علی نیز اهل حرب خود را از مردم شام مومنین خطاب کرده بود، و اینکه برخی مرد گنه گار رانه مومن ونه کافر شمارند (اشاره بقول معتزله) این سخن اهل بدعت و خلاف گفته پیا مبراست. ^۱ پس بدین ترتیب حضرت امام مرجئی محض نبود، بلکه در عدم تکفیر اهل تصدیق و مومنان، وسعت نظر و سماحت فراوان داشت، که بقول شهرستانی او را مرجئه السنه توان گفت، یعنی کسیکه پابند سنت بوده و حکمیت نیکو کار و گنه گار را به مشیت الهی تفویض نماید و خودش به کفر هیچ مومن مصدق فتوا ندهد.

امام ابو حنیفه از نژاد مردم کابل بود و بقول ابن خلکان - چنانچه گفته شد - در زبان و ادای او آثار عجمیت پدیدار بود، و اعراب کلمات عربی را چنانچه شاید اداء نمی کرد، و مدرسه فقهی او هم بر اساس احتیاجات و حیات این مردم بنا شده بود، و در تلامیذ و پیروان او که از مشاهیر ایشان ۸۸۰ تن را شمرده اند، ^۲ جم غفیری از خراسانیان هم بودند، که مبادی فکری و تشریحی او را در تمام عالم اسلام و مخصوصاً در خراسان پراگندند، و ازین گروه فقیهان حنفی آنا نیکه بدو قرن نخستین اسلامی مربوطند: از مردم بلخ:

(۱) ابو مطیع حکم بن عبدالله بلخی قاضی مشهور متوفی ۱۹۹ هـ ۸۱۴ م که کتاب فقه الاکبر را از امام روایت کرده و در سنه ۱۳۰۷ هـ در هند و در ۱۳۲۴ هـ در قاهره طبع شده است. ^۳

(۲) ابو عبدالله حسین بن محمد بن خسرو بلخی (متوفی ۲۲۲ هـ ۸۳۷ م) که راوی مسند ابو حنیفه است (نسخه خطی برلن) ^۴ (۳) ابو عمر و حفص بن عبدالرحمن بلخی قاضی نیشاپور، بقول ذهبی ائمه اصحاب خراسانی ابو حنیفه متوفی ۱۹۹ هـ ۸۱۴ م

۱- رساله جواب عثمان بستی در معجم المصنفین ۱۹۲/۲ ببعد که نسخه مخطوط ۱۰۸۸ هـ این نامه را نقل کرده است.

۲- معجم المصنفین ۵۳/۲ ببعد

۳- برو کلان ۲۴۰/۳

۴- برو کلان ۲۴۰/۳

و مذکور در ترمذی و نسائی است. (۴) خالد بن سلیمان بلخی (۵) ابو عبد الرحمن مسلم بن سالم بلخی که به بغداد برای تحقیق حدیث آمده و مرجع بود و هارون او را حبس کرد. (۶) عبد الوهاب بن عبد ربیع بلخی که از ثوری روایت نماید در بخاری. (۷) عتاب بن محمد بن شوذب بلخی مذکور در بخاری. (۸) عمر بن رباح نایبنا قاضی بلخ متوفی ۱۷۱ هـ ۷۸۷ م مذکور در ابن ماجه. (۹) مکی بن ابراهیم بلخی حافظ متوفی ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م مذکور در صحاح سته. (۱۰) ابو سهل نصر بن عبد الکریم بلخی معروف به صیقل متوفی ۱۶۹ هـ ۷۸۵ م. (۱۱) ابو بسطام مقاتل بن حیان بلخی خزاز از ثقات مذکور در مسلم و بخاری و ابو داود و نسائی. (۱۲) متوکل بن عمران بلخی از زاهدان خراسان. (۱۳) متوکل بن شداد بلخی. (۱۴) ابو محمد حسن بن محمد لیثی قاضی مرو معروف به اعمش. (۱۵) ابو حفص عمر بن هارون متوفی ۱۹۴ هـ ۸۰۹ م مذکور در ترمذی و ابن ماجه. (۱۶) عصام بن یوسف فقیه محدث متوفی ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م. (۱۷) ابراهیم بن ادهم زاهد و صوفی مشهور متوفی ۱۶۲ هـ ۷۷۸ م مذکور در ادب المفرد بخاری. (۱۸) شقیق بن ابراهیم بلخی زاهد و محدث و فقیه متوفی ۱۹۴ هـ ۸۰۹ م^۱.

از مردم جوزجان:

(۱۹) ابو سلیمان موسی بن سلیمان جوزجانی: از تلامذہ امام محمد شیبانی است که قضای دربار مامون را نه پذیرفت و بعد از ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م وفات یافت. و کتاب الشروط الکبیر از ویست. نسخه خطی قاهره^۲. موسی در بغداد فقه خواند و در آنجا شهرت یافت از آثار او السیر الصغیر - الصلاة - الرهن - نوادیر الفتاوی نسخه خطی دارالکتب مصر شناخته شده است. گویند چون مامون او را بقضا تکلیف کرد جواب داد: ای امیرالمومنین! حقوق خدا در قضا نگهدار! و بر آن مانند من کسی را مگنمار! زیرا من از غضب فارغ نیستم و نمی خواهم در چنین حال بین بندگان خدا حکم باشم^۳.

۱- معجم المصنفین ۲/۵۳ بعد

۲- بروکلان ۳/۲۵۷

۳- الاعلام ۸/۲۷۲

از مردم مرو:

(۲۰) ابو عاصم محمد بن فضل بن عطیه مروزی کوفی متوفی ۱۸۰ هـ ۷۹۶ م که ترمذی و ابن ماجه و نسائی روایات او را می آورند، از اهل مرو بود، که بقول کردری علم فقه را در ماوراء النهر او پراکنده بود (معجم) (۲۱) ابو عاصمه نوح بن یزید ابی مریم قاضی ملقب به جامع، مرد مرجئی متوفی ۱۷۳ هـ ۷۸۹ م وی اولین کسی است که فقه حنفی را فراهم آورد و ابوحنیفه کتاب شروط القضاء را برایش نوشت.^۱

(۲۲) ابو اسحاق ابراهیم بن میمون خراسانی مروزی مقتول ۱۳۱ هـ ۷۴۸ م از ثقات بخاری و ابوداود و نسائی (معجم)

(۲۳) - عبدالله ابن مبارک مروزی امام و محدث مذکور در صحاح سته که ذکرش گذشت، متوفی در ۱۸۱ هـ ۷۹۷ م. (۲۴) فضل بن موسی مروی از ثوری حدیث شنید متوفی ۱۹۱ هـ ۸۰۶ م مذکور در صحاح سته. (۲۵) یحیی بن نصر از اهل مرو به بغداد و بصره رفت از احوال و ابن شبرمه حدیث شنید متوفی در بغداد ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م. (۲۶) اسماعیل بن ابراهیم صایغ سابق الذکر. (۲۷) حسین بن واقد امام و قاضی مرو متوفی ۱۵۹ هـ ۷۷۵ م مذکور در بخاری و ابوداود و مسلم.

(۲۸) ابو غانم یونس مروزی قاضی از جمله ثقات، متوفی ۱۵۹ هـ مذکور در ابوداود و نسائی. (۲۹) ابو حمزه محمد بن میمون مروزی متوفی ۱۶۷ هـ ۷۸۳ م مذکور در صحاح سته. (۳۰) ابوسهل نصیر بن باب مروزی متوفی ۱۹۳ هـ ۸۰۸ م (۳۱) محمد بن شجاع بن نبهان مروزی. (۳۲) سهل بن مزاحم مروی که علم را در خراسان نشر کرد و قضای مامون رانه پذیرفت. (۳۳) محمد بن مزاحم راوی صدوق برادر سهل. (۳۴) نصر بن شمیل مروی امام نحوی مشهور متوفی ۲۰۳ هـ مذکور در صحاح سته. (۳۵) ابو مجاهد عبدالله بن کیسان مروزی مذکور در بخاری و مسلم. (۳۶) عبدالعزیز مروزی بن منیب یکی از جهان گردان مذکور در نسائی

۱- الاعلام ۲۸/۹ و برو کلما ۳/ ۲۴۵

از مردم ماوراءالنهر و بخارا :

(۳۷) ابو سعید محمد بن میسر صغانی (چغانی) بلخی که در بغداد بود، و در ترمذی روایات او موجود است. (۳۸) محمد بن قاسم بخاری که چهل سال با امام صحبت داشت. (۳۹) اسحاق بن مجاهد حنظلی که امام ابو یوسف عقل و حلم او را ستوده است. (۴۰) حازم بن اسحاق بخاری. (۴۱) مجاهد بن عمرو قاضی. (۴۲) ابو مقاتل حفص بن سهل سمرقندی صاحب کتاب العالم والمتعلم. (۴۳) نصر بن ابی عبدالملک عتکی امام اهل سمرقند در حدیث و فقه که این علوم را در ماوراءالنهر نشر کرد. (۴۴) اسحاق بن ابراهیم قاضی سمرقند و حافظ متوالد در ۱۶۱ هـ ۷۷۷ م. (۴۵) ابو علی خوارزمی قاضی خوارزم. (۴۶) مغیره بن موسی بصری ساکن خوارزم. ۲

از مردم کابل :

(۴۷) ابو مجاهد علی بن مسلم کابلی رازی قاضی ری از شیوخ امام ابو حنیفه و ترمذی. ۳

از مردم هرات :

(۴۸) ابراهیم بن تهمان با شانی هروی مکی از اعلام مشهور مرجئی و مخالف شدید جهمیه که در صحاح سته مرویات او آمده و مادر قسمت تفسیر از او ذکر می کردیم. (۴۹) عائذ بن حبیب هروی کوفی از شیوخ امام احمد و ثقات متوفی ۱۹۰ هـ ۸۰۵ م مذکور در نسا ئی و ابن ماجه. (۵۰) کنانه بن جبلة هروی از ابراهیم بن تهمان حدیث شنیده قرار ذکر ذهبی. (۵۱) هیاج بن بسطام هروی. (۵۲) معمر بن حسین هروی. (۵۳) مالک بن سلیمان قاضی هرات که دارقطنی او را در حدیث ضعیف داند. ۴

۱- معجم المصنفین ۵۳/۲ بعد

۲- معجم

۳- معجم

۴- معجم

خراسانیان و نشاپوریان :

- (۵۴) اسحاق بن سلیمان خراسانی فقیه. (۵۵) ابو نعیم بشار بن قیراط نشاپوری.
(۵۶) بشیر بن زیاد خراسانی. (۵۷) ابو علی جارود بن یزید نشاپوری (۵۸) ابو علی حسین
بن ولید نشاپوری معروف به کمیل متوفی ۲۳۳ هـ ۸۴۷ م مذکور در نسائی .
(۵۹) زید بن حباب بن حسن خراسانی کوفی حافظ مشهور مسافر اندلس متوفی
۲۰۳ هـ ۸۱۸ م مذکور در بخاری و مسلم و نسائی و ابوداود . (۶۰) ابوصالح شعیب
بن حرب خراسانی بغدادی متوفی ۱۲۶ هـ ۷۴۳ م مذکور در بخاری و ابوداود
و مسلم . (۶۱) ابو علی نفیل بن عیاض خراسانی زاهد و محدث و شیخ الحرم متوفی
۱۸۷ هـ ۸۰۲ م مصاحب دائمی ابو حنیفه مذکور در بخاری و مسلم و ابوداود
و ترمذی و نسائی. (۶۲) ابو منذر نعمان بن عبدالسلام نشاپوری متوفی ۱۸۳ هـ ۷۹۹ م
مذکور در ابو داود و نسائی . (۶۳) ابو عثمان سعید بن سالم قداح خراسانی مکی ،
وی متمائل به ارجاء بود مذکور در ابوداود و نسائی . (۶۴) ابوسفیان نسائی قاضی
مرو . (۶۵) قضا له نسائی . (۶۶) عامر بن فرات نسائی .

از مردم سرخس :

- (۶۷) ابو الحجاج خارجه بن مصعب از اهل سرخس صاحب تألیفات علم قراءت
مذکور در ترمذی و ابن ماجه (۶۸) عماره قاضی سرخس .^۲

از مردم ترمذ :

- (۶۹) عبدالعزیز بن خالد ترمذی امام و قاضی ترمذ و چغانیان نویسنده کتب
ابو حنیفه و ناشر آن در خراسان . (۷۰) زیاد بن قاضی مذکور (۷۱) اسرائیل
بن زیاد ترمذی از مجاهیل .^۳

از مردم سیستان :

- (۷۲) ایاس بن عبدالله فضل سجزی . (۷۳) عثمان بستی که در شرح حال

۱- معجم

۲- معجم

۳- معجم

فقیهان امامیه

در عصر امویان - طوریکه در فصول گذشته گفتیم - مردم خراسان طرفدار خلافت دودمان نبوت بودند، و بومسلم خراسانی درین راه مساعی فراوان کرده بود، که لشکریان و هواخواهان بومسلم را همواره مورخان با اسم شیعه نامیده اند، و ایشان در مسئله خلافت و امامت در مقابل امویان طرفداری آل عباس را کردند، و بنابراین کسانی که از آل علی (رض) بعد از آن در مقابل آل عباس و خلفای بغداد جنبش میکردند، بدلیل اینکه مستقیماً از خاندان نبوت اند و هم ازین رومستحق حمایت اند به خراسان می آمدند، که در فصول گذشته به وقایع ایشان در خراسان تفصیل داده شده است.

در آغاز قرن سوم هجری، هنگامیکه مامون خلیفه عباسی در خراسان بود او امام هشتم ابو الحسن علی رضا بن موسی کاظم (رض) (۱۴۸/۲۰۳ ه) را به خراسان خواست، و چنانچه در آخر فصل سوم این کتاب گفتیم، در حدود ۲۰۳ ه ۸۱۸ م در طوس وفات یافت و همدرین شهر (مشهد کنونی) دفن گردید.

آمدن حضرت علی رضا به خراسان، موجب افزونی هواخواهان و شیعه او درین سرزمین گردید، و فقه امامیه نیز از و رونقی گرفت. چنانچه کتابی رادر فقه باونست دهند، که بنام فقه الرضا در تهران ۱۲۷۴ ه طبع شده، و نیز اصول الدین (نسخه خطی بوهار هند) و الرساله الذهبیه در طب (نسخه خطی برلن و مشهد و غیره) و صحیفه الرضا در حدیث (طبع لکهنو ۱۸۸۳ م) باین امام منسوبند. ^۱ و اگر صحت این انتساب هم مورد تأمل باشد، باز اینقدر واضح است که امام علی رضای الله عنه در فقه و حدیث اقوال و امالی داشته، که بعد از و تدوین کرده باشند، و این حرکت فکری و تشریحی امامیه نیز در خراسان آغاز شده بود.

مادر همین مبحث چند صفحه قبل در تفصیل علم تفسیر، ذکر ابو الجار و دز یاد بن منذر خراسانی را کردیم، که او یکی از قدیمترین تفاسیر امامیه منسوب به حضرت محمد باقر امام پنجم (۱۱۴/۵۷ هـ) و از ائمه و فقیهان امامیه است، که در ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م از جهان رفت.^۱ دیگر از مشاهیر فقیهان و دانشمندان علم کلام امامیه ابو محمد فضل بن شاذان نشاپوریست که از تلامذہ امام علی رضا بود، و در سنہ ۲۶۰ هـ ۸۷۴ م وفات یافت. او را صاحب ۱۸۰ جلد کتاب دانند، که از آنجمله: (۱) رد برا بن کرام (۲) الایمان (۳) محنة الاسلام (۴) رد بر ثویان (۵) رد بر غلاة (۶) التوحید. (۷) رد بر باطنیان و قرمطیان معلوم اند.^۲

بقول بروکلمان ابن شاذان نشاپوری کتابی بنام کتاب الايضاح یا ايضاحات فی الرد علی سائر الفرق هم دارد، که نسخه های خطی آن در مشهد و عراق موجود است.^۳

۱ - الاعلام ۳/۹۳

۲ - الاعلام ۵/۳۵۵ بحواله فهرس طوسی ۱۲۴ و منهج المقال بهبهانی ۲۶۰ الذریعه

۳/۵۱۰ و غیره

۴ - تاریخ ادب عرب ۳/۳۳۶ بحواله فهرست مشهد و الذریعه ۲/۹۰:

سهم دانشمندان افغانستان

در

تدوین علوم ادبی

در دوره امویان فتوح اسلامی وسعت گرفت، و اختلاط افراد ملل دیگر با عرب افزونی یافت. چون هزاران نفر صنعت کاران و موالی در مراکز ثقافت عربی یعنی کوفه و بصره و بغداد زندگی میکردند، و بزبانهای فارسی و غیره متکلم بودند، در زبان عربی فساد دیده شد، و اعراب ملتفت شدند که برای حفظ قرآن عظیم از تحریف، به تقویم زبان خود توجهی کنند، و لهجه قرآنی قریش را از اثر پذیری لهجات متعدده دیگر عربی نگهدارند. و ابوالاسودالد و علی (ظالم بن عمر و ۱ق ۵ / ۵۶۹) شاگرد حضرت علی نخستین بار در عهد امویان بدین کار همت گماشت، و اساس مدرسه بصره را در نحو عربی نهاد، که مدار کار آن بر منطق و قیاس بود، و در مقابل آن مدرسه کوفه وجود داشت.^۱

در حقیقت نحو عبارت از تکلم بزبانست که آنرا از آغوش مادر فرامیگیرند، و تمام ملل قواعد تکلم صحیح و طبیعی السنه خود را با وجودیکه همواره تکلم و خطابه و شعری داشته اند، در ادوار بعدی زندگانی ترتیب داده و آنرا علمی ساخته اند. یونانیان به تدوین قواعد زبان خود پیش از قرن پنجم قبل المیلاد نپرداختند، و رومیان نیز در قرن اول پیش از میلاد بدین کار دست زدند.

زبان عربی نیز در عصر قبل از اسلام و ظهور اسلام شعر و خطابه داشت، ولی

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۱ / ۳۹۲ بحواله ابن ندیم ۶۰ و دی بوردو تاریخ فلسفه اسلام ۳۸

قواعد نحو آن مرتب نبود ، در نصف اول قرن نخستین هجری چون دولت اسلامی تشکیل یافت ، ضرورت خود را بدین امر درك کردند . و حدس برخی از محققان است که در تبویب و ترتیب قواعد زبان عربی ، رویه و منوال سریانیان را پیروی کرده باشند . زیرا از علمای سریانی یعقوب رهاوی ملقب به مفسر کتب (متوفی ۴۶۰ م) نخستین بار در اواسط قرن پنجم میلادی بدین کار پرداخته بود ، و چون اعراب در عراق با این مردم محشور گشتند ، و زبان عربی و سریانی هم بمنزله دو خواهر بودند ، پس اعراب نیز در عراق به وضع علم نحو دست زدند .^۱

اگرچه برخی از مستشرقان ، واضع بودن ابو الاسود را در علم نحو رد کرده اند ،^۲ ولی ابن ندیم گوید : که در یکی از خزائن کتب بر کاغذ چینی بحثی را درباره فاعل و مفعول از ابو الاسود بخط یحیی بن یعمر دیده بود ، که در تحت آن خطوط چند نفر نحویان دیگر هم موجود بود .^۳ و نیز معاذ بن مسلم (متوفی ۱۸۸ هـ ۸۰ م در بغداد) در مسائل نحو بحث میکرد .^۴ و ازین برمی آید که اعراب در عراق باین علم دست برده بودند .

علمای عرب درین دوره به جمع لغت هم پرداختند ، و لغات را هم مانند احادیث که صحیح و حسن وضعیفی داشت ، به لغات فصیح و افسح و جید و اجود و ضعیف و منکر و متروک تقسیم کردند ، و نیز در جرح و تعدیل رجال لغت و راویان آن کوشیدند . مثلاً خلیل بن احمد و ابو عمر و بن علاء (متوفی در کوفه ۱۵۴ هـ ۷۷۰ م) را ثقه شمرند و قول ایشان را پذیرفتند ، ولی قطرب (متوفی ۲۰۶ هـ ۸۲۱ م) را کاذب دانستند ، و بر نقل و روایت برخی از علماء اعتماد نکردند . و چون کتابها و خط در آن عصر غیر منقوط بود ، بر ضبط کتب که تصحیف در آن روی میداد نیز تا وقتی که خودشان لغت رانمی شنیدند اعتمادی نمی نمودند . و نیز چون بعضی اشعار منسوب بدوره

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۳/ ۷۶

۲- رجوع به مقاله رکند ورف در دائرة المعارف اسلامی ۳۰۷/۱ و پروگلمان ۱۲۳/۲

۳- الفهرست ۴۰

۴- نزهة الالباب از ابن انباری ۶۴

جاهلی را امثال خلف و حماد وضع میکردند آنرا هم مورد ثقت
و اخذ قرار ندادند . پس بقول ابن الانباری کلمات عربی بر دو قسم بود :
یکی متواتر (لغت قرآن و متواتر سنت و کلام عرب) که مفید علم شده میتواندست .
دیگر آحاد که برخی از لغویان آنرا نقل میکردند و دران شروط تواتر نبود ، و باین
صورت لغت عرب فراهم آمد و مراتب ذیل را پیمود :

اول : فراهم آمدن لغات بر حسب اتفاق ، که عالمی در بادیه لغتی رامیشید و ضبط
و روایت میکرد .

دوم : فراهم آوردن کلمات در باره موضوعهای معین و واحد . مانند کسی که احادیث
مربوط به نماز را جمع میکرد ، و نام آنرا کتاب الصلاة میگذاشت . لغویان
عرب نیز کتابهای متعدد را در باره موضوعهای معین نوشتند ، مانند کتاب المطر
و کتاب اللین ابوزید (متوفی ۲۱۴/۸۲۹ م) و کتاب النخل و کتاب الابل اصمعی
(متوفی ۲۱۳/۸۲۸ م) و غیره

سوم : مرحله نهائی آن وضع معاجم لغوی بود که نخستین بار خلیل بن احمد
(۱۷۵/۱۰۰ هـ) کتاب العین را نوشت ، که حرف اول آن عین بود ، و باعتبار
مخارج حروف (حلقی - کامی - دندانی - شفوی - علتی) آنرا ترتیب داد و بقول
نویسنده دائرة المعارف اسلامی ، خلیل درین ترتیب ، اقتضای علمای سنسکریت
را نموده بود ، که ایشان نیز از حروف حلقی آغاز ، و به حروف شفوی ختم کنند .
در ترتیب لغت عربی و کتاب العین منسوب به خلیل بن احمد دست خراسانیان دخیل
بود ، باین معنی که خلیل بن احمد یک نفر دوست و رفیقی داشت که نام اولیث بن مظفر
بن نصر بن سیار خراسانی بود ، و نصر بن سیار (۴۶/۱۳۱) از سرداران قبائل مضر
ساکن خراسان و والی بلخ و تمام خراسان در حدود ۱۲۰/۷۳۷ م بود ،^۲ این لیث
خراسانی و مصاحب خلیل از و علم نحو و لغت فرا گرفت ، و در کتاب العین بسامواد نوی

۱- ضحی الاصلاح ۲/ ۵۸ بهمه و جرجی زیدان ۷۸/۳ بحواله گرامر سنسکریت از ولیم ۱۵

۲ رجوع کنید به فصل دوم این کتاب و شرح احوال ابومسلم .

راداخل ساخت. ابقول ابن معتر، خلیل درخراسان بالیث مدت‌ها زندگی کرد، ونسخه کتاب العین خلیل هم سوخته بود، تا که بعداز وفاتش، لیث آنرا روی حفظ خویش که نصف آنرا از برداشت نوشت، ونصف دیگر آنرا بعدد علماء بر شیوه آن نوشت^۲ این جنی در کتاب خصائص تصریح میکند، که کتاب العین نزد عرب موجود نبود، و آنرا در سنه ۲۰۵ هـ ۸۲۰ م ازخراسان آوردند، و ابوحاتم عالم عربی آنرا تالیف خلیل نمیدانست. زیرا درین کتاب مسایل نحوی را بر مذهب کوفیان آورده اند، در حالیکه سیبویه از خلیل، معانی نحوی را بر شیوه بصریان نقل میکند، و این ندیم نیز گوید: که کتاب العین در ۸۶۲۵۲۴۸ بوسیله وراقی ازخراسان به بصره آورده شد، که ۴۸ جزو داشت و به پنجاه دینار بفروختند.^۳

روح خراسانی در قالب لغت و نحو

در عصر عباسیان عراق وخراسان مراکز حرکات ملی و علمی و فکری بودند، علوم دینی و ادب عربی درین سرزمین تدوین و پرورش یافت، و حتی اصمعی مدتی در مکه و مدینه سکونت کرد، و در اینجا یک قصیده صحیح عربی را شنید^۴ ولی مردم عراق وخراسان که موارث کهن تهذیبی و فرهنگی داشتند، علوم اسلامی را با روحیه قدیم خود پیرو کردند.

خراسانیان که امام ابوحنیفه نعمان (رض) موسس مذهب حنفی، نماینده قوی و دانشمند مزایای فکری و ثقافی ایشان بود، در فقه علاوه بر قرآن و سنت و اجماع قیاس را هم رواج و رونق داده بودند، که همین روحیه در متود علمی خلیل بن احمد نیز دیده میشود. زیرا او در لغت و نحو نیز قیاس را مهم شمرد، و بقول ابن جنی، وی کاشف اصول قیاس در علم است. در حالیکه طرف مقابل

۱- معجم الادب ۶/۱۷

۲- احمد امین در ضحی ۲/۲۶۷ بحواله معجم الادب

۳- ضحی ۲/۲۶۸ بحواله الفهرست و خصائص

۴- المزهر ۲/۲۱۰

او اصمعی مانند شیوخ محدثان، متکی بر نصوص لغوی و مکلفی بر روایت قویست
و از قیاس میگزیرد. ۱. و همین رویه علمی قیاس بود؛ که در لغت و نحو عربی،
اثرهای نیکی را داد، و کسائی امام این فن میگفت:

انما النحو قیاس یتبع و به فی کل امر ینتفع

باری علم لغت و نحو عربی در بصره تدوین و قاعده گذاری شد، و مذهب بصریان
درین علم اقدم است، و پس ازان در کوفه ابو جعفر رواسی در حدود ۷۶۷ تا ۱۵۰ هجری
اساس رویه کوفی را نهاد، که کسائی متوفی ۵۱۸۹ هجری ۸۰۴ و فراء متوفی ۸۲۲ تا ۲۰۷ هجری
شاگردان مشهور اویند، و هر دو عجمی نژاد بودند، که در بغداد بمراتب در باری
و استادی اولاد خلفا رسیدند، و درین پایتخت عباسی بود که مذهب بصری و کوفی
اختلاط یافت. ۲. در حالیکه متود علمی قیاس این علم را رونق و وسعت خوبی
داده بود و دانشمندان خراسانی نیز در تدوین و نشر و تعمیم آن بهره بزرگی داشتند که
اینک نام چند تن از ایشان:

نضر بن شمیل مازنی:

از تلامذ خلیل بود که در مرو در سنه ۱۲۲ هجری ۷۴۰ م بدنیا آمد، و تا چهل سال در بادیه
به تحقیق و سماع لغت عرب پرداخت و در بصره مذاهب نحویان را خواند ۱۲۸ هجری.
و چون از تحصیل فراغ یافت بوطنش مرو برگشت، و در اینجا از طرف مامون قاضی
و بر مذهب اهل السنه بود، و در سنه ۲۰۳ هجری ۸۱۸ در مرو وفات یافت ۲

از آثار او کتاب الصفات^۴، و غریب القرآن (نسخه خطی موزه برتانیه)
و تشریح الحروف و قوة العربیه^۵ و کتاب السلاح و کتاب الانواء و المعانی است^۶

۱- ضحی ۲/۲۷۹ بحواله خصائص ۱/۳۶۶

۲- ضحی ۲/۲۹۸

۳- برو کلان ۲/۱۳۹

۴- الفهرست ۵۲

۵- البلبغه طبع ۱۹۱۴

۶- الاعلام ۸/۳۵۷

وابن قتیبه اورا صاحب غریب و شعر و نحو و حدیث و معرفت بایام مردم و فقه داندا
اخفش اوسط بلخی :

ابوالحسن سعید بن مسعدہ اصلاً بلخی و از شاگردان سینویہ و شیوخ علم
الغروض است کہ بعد از خلیل بن احمد بحر حب را در بخور پانزدہ گانہ خلیل
افزود، و وفاتش بقول برو کلیمان ۲۲۱ھ ۸۳۵ م یا ۲۱۵ھ است، از آثار او معانی
القرآن (مکتبہ مشہد) و شرح ایات المعایا (مکتبہ واتیکان) و تفسیر علم القوافی
(مکتبہ حسین چلبی بروسنہ) و غریب القرآن (موزہ برتانیہ) و ایات المعانی و الاشتقاق
و معانی الشعر و کتاب الملوک شناختہ شدہ است.

ابن سلام ہروی :

از مشاہیر ائمہ ادب و لغت و نحو عربست کہ شرح حال اورا چند صفحہ قبل
دادیم.

ابو حاتم سیستانی :

سہل بن محمد بن عثمان سیستانی (منسوب بہ خوارج) از تلا میذاصمعی و اخفش
است کہ در بصرہ زندقہ داشت و درین شہر در حدود ۲۵۰ھ ۸۶۴ م یا ۲۴۸ھ مردہ
است، او از بزرگان علمای لغت و شعر بود، کہ میردہم ازو درس خواندہ و دارای
تالیفات فراوانست از قبیل کتاب المعمرین (طبع گولڈزیہر در لیدن ۱۷۹۹ م) و کتاب
الوصایا (طبع کمبرج ۱۸۹۶ م) و کتاب الاضداد (طبع بیروت ۱۹۱۲ م) و کتاب التذکیر
والتأنیث (خطی مکتبہ احمد تیمور مصر) و کتاب النخل و کتاب النخلہ (مطبوع) و غیرہ.
از اشعار لطیف اوست :

ابرزوا و وجہ الجمیہ ل و الاموا من افتن

لو ازاد واعفا فنا و وجہ الحسن

۱- کتاب المعارف ۵۴۲ تالیف ابن قتیبہ مروزی طبع قاہرہ ۱۹۶۰ م

۲- برو کلیمان ۱۵۲/۲ و الا اعلام ۱۵۴/۳

۳- برو کلیمان ۱۵۹/۲ و الا اعلام ۲۱۰/۳

۴- ابن خلیکان ۲۱۸/۱

«روی نیکورا وانمودند ، و کسانی را که (برنیکوان) فتنه شدند ملامت ساختند .
اگر پارسایی مارا میخواستند ، باید روی نیکورا می پوشانیدند . «
شمر بن حمدویه هروی :

ابوعمر و شمر (بفتح اول و کسره دوم) بن حمد و به هروی که از هرات و خراسان در جوانی به بلاد عراق آمد ، و از ابن الاعرابی و غیره درس فراگرفت و باز به خراسان برگشت ، و از نصر بن شمیل و لیث بن مظفر که امامان ادب عرب بودند استفاضه نمود ، او به تقلید کتاب العین ، معجم بزرگ لغوی خود را که به حرف جیم آغاز می شد نوشت و آنرا کتاب الجیم خواند ، ولی نسخه آن را به هیچ کسی نداد و چون بمرد ، باز میباید گانش آنرا یکی از کارداران یعقوب لیث سپردند ، ولی در نهر وان سیلی عظیم بر لشکرش آمد ، و این کتاب هم در جمله اموال معسرش تلف گردید ، که از هری متوفی ۳۷۰ هـ ۹۸۰ م اجزای ناقص این کتاب بر آید بود . وفات او در سنه ۲۵۵ هـ ۸۶۹ م است ، و از آثارش کتاب السلاح و امثال و جبال و ادویه و غریب الحدیث شناخته شده است .^۱ و او ظاهراً قدیمترین مرد خراسانیست که بعد از خلیل معجم بزرگ لغت عرب را نوشته است .^۲

ابن الاعرابی سندی

ابو عبدالله محمد بن زیاد ، که پدرش از موالی سندی بود ، و او در کوفه بسال ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م بد نیا آمد ، و چون مادرش را مفضل ضبی یکی از ادبای معروف عرب بعد از فوت پدرش بزنی گرفت^۳ ، بنا بر آن محمد از و علم آموخت ، و در لغت و ایام و انساب امام عصر شد و صد ها نفر مدرس او حاضر می شدند ، تا بعمر ۸۱ سالگی در سنه ۲۳۱ هـ ۸۴۴ م یا ۲۳۰ هـ در سامراء عراق بمرد . ابن اعرابی احوال بود و تمام دروس و جوابهای سوالهای مردم را از حفظ میگفت و برای رجوع به کتابی نیاز مندی نداشت . در علم و شعر یگانه عصر بود از آثار او است :

۱ - برو کلان ۲ / ۲۰۱ و الا اعلام ۳ / ۲۵۳

۲ - طبقات الادباء ۲۶۰۵

۳ - المعارف ابن قتیبه ۵۴۶

اسماء خیل العرب و فرسانهم (خطی اسکوریال ۱۷۰۵) کتاب الفاضل فی الادب
(مکتبه خالدیه قدس ۳/۴۵) مقطعات مرثی (طبع دلبیوراثت) النوا در بروایة ثعلب
(مکتبه خالدیه قدس) ایات المعانی و کتاب الامالی و شعرارطاة (مکتبه آصفیه
دکن ۱۴۲۸) کتاب البشر (مکتبه قاهره) دیوان العاشقین (طبع قاهره ۱۳۰۵ هـ)
تاریخ القبائل ، تفسیر الامثال، الانواء، اصفه النخل و صفة الزرع و کتاب الثبت
و البقل و نسب الخیل و کتاب الالفاظ .

محمد بن فضل شعرانی گفت : همچنانکه سفیان ثوری امام حدیث، و ابوحنیفه
امام قیاس ، و کسائی امام قرائت است . ابن الاعرابی امام کلام عرب است ، او
از راه اجورہ تعلیم در ماهی هزار درم کمایی داشت ، که تا آخر همان ماه آنرا
به مستحقان می بخشید .^۲

۱ - بروکلان ۲/۲۰۳ و الا علام ۲/۳۶۵ و ضحی ۱/۲۳۲

۲ - معجم الادب ۱۸ / ۱۸۹

مشاهیر خراسانی در شعر عرب

در دو قرن اول اسلامی، شعر و ادب عربی متدرجاً از قالب قدیم اشعار دوره جاهلیت برآمد، و در سایه دولت اموی و عباسی نشوونما یافت. حقیقت آنست که در شعر و ادب عربی، رافقدان موثرات خارجی دانسته اند، که حتی در اوائل اسلام نیز، اعراب از شناسایی آداب و افکار ملل دیگر تهیدست دند، و از ناحیه ادبی و عقلی خلطی و آمیزشی با دیگران نداشته اند.^۱

چون در عصر عباسی حرکت جدیدی در شعر عربی دیده شد، بنابراین ابن المعتز در کتاب البدیع خورش دوره های شعر عربی را بین قدماء و محدثین تقسیم کرد،^۲ و امیران و وزیران دولت عباسی ذوق جدید خود را اساس مادی فن و شعر قرار دادند و غلو شعراء را در مدح و ستایش جاثز نشمر دند، و این قدم جدید را هم بکنفر خراسانی یحیی برمکی برداشت، که ابان لاحقی را رئیس دیوان شعر گماشت، تا مدایح شعرا را انتقاد کرده باشد.^۳

شعر جدید عربی دوره عباسی از راه سرودن و غناء کنیزکان گلروی خوش آوازیکه نخاسان برای بلندی قیمت، مبادی ثقافت و سرود را بایشان یاد میدادند نشرو رواج خوبی یافت، زیرا همواره جوانان در منازل سراینده گان برای استماع غناء و تلذذ به غزل و شراب فراهم می آمدند.^۴

۱- طحیین در حدیث الاربعاء ۱/۱۴

۲- مقدمه کرا تشکوفسکی بر دیوان ابن المعتز ۱۴

۳- برو کلمان ۱۱/۲ بحواله کتاب الوزیری جهیلاری ۲۵۹

۴- رسائل جاحظ طبع قاهره ۱۹۲۶ م

اولین مدون اغانی در اسلام نیز شخص عجمی بنام یونس کاتب بن سلیمان بن کرد از اخلاف هرمز است که شاعرو نویسنده و سراینده بود (متوفی در مدینه ۱۳۵هـ/۷۵۲م) او نخستین بار کتابی را در اغانی نوشت، و ابو الفرج اصفهانی به آن حواله می‌دهد.^۱ شعرائی محدثین عرب از خراسان و عجم، افکار و قوالب شعری و بسا مزایای نوی را گرفتند، چنانچه رو به بن عجاج شاعر را جز و لغوی معروف عرب به بازرگانی در خراسان و کرمان گشت و گذاری داشت^۲ (متوفی ۱۴۵هـ/۷۶۲م) و یزید بن زیاد حمیری مشهور به ابن مفرغ (متوفی در کوفه ۶۹هـ/۶۸۸م) شاعر هجاء که مدتی در سیستان زندانی بود، چون بسرزمین عرب برگشت الفاظ عجمی را به شعر تازی درآمیخت.^۳ و همچنین زیاد اعجم که در خراسان بعد از سال ۱۰۰هـ/۷۱۸م بمرد، الفاظ فارسی را در شعر عربی می‌آورد،^۴ و مادر سابق ذکر ابو عطاء افلح سندی شاعر عربی را کردیم، که با وجود لغت و لکنت زبان و نژاد عجمی که کلامش فهمیده نمیشد، از شاعران مشهور عصر خویش بود، او عباسیان را هجا کرد، و به خراسان پیش بصر بن سیار رفت، و بعد از ۱۸۰هـ/۷۹۶م در گذشت^۵ و هکذا دعبل (بکسرتین) حسن بن علی خزاعی کوفی (۱۴۸/۲۴۶هـ) شاعر مشهور هجاء بین سال ۱۷۳/۱۷۵هـ در سمنگان و تخارستان والی بود، و در طوس کشته شد^۶ و کلثوم بن عمرو عتابی (متوفی ۲۰۸هـ/۸۲۳م) از اخلاف عمرو بن کلثوم صاحب معلقه، سه بار در بلاد عجم سفر کرد، و در کتب خانهای مرو و نساپور مطالعه نمود، و آداب عجم را آموخت، که در شعرش اثرهای نیکوی آن پدیدار است.^۷

۱- کتاب الاغانی ۱۱۴/۴ ببعد

۲- خزائن الادب بغدادی ۴۳/۱ ببعد

۳- معجم الادب ۲۹۷/۷

۴- برو کلمان ۲۳۱/۲ بحواله الشعراء و الشعراء ۲۵۷ و غیره

۵- فوات الوفیات ۷۳/۱

۶- برو کلمان ۳۹/۲ بحواله یاقوت و الاغانی و غیره

۷- برو کلمان ۳۶/۲

ازین امثله درمی یابیم، که اختلاط شاعران عربی با خراسانیان و عجم و اثر پذیری ایشان ازین سرزمین چقدر است؟ و ما برای مثال یک بیت ابونواس شاعر بزرگ عرب (۷۵۶ هـ / ۸۱۹۰ م) را که مادرش بانوی فارسی زبان بود می آوریم، و او در اشعار خود کلمات و حتی تراکیب و عبارات فارسی را می آورد مثلاً^۱:

یا نرجسی و بهاری! بده مرا یک باری ...^۱

بشار تخاری:

ابومعاذ بشار بن برد (بضمه اول) بن برجوخ تخاری از شاعران بزرگ مولدین دوره اموی و عباسیست که پدرش با اسیر انیکه مهلب بن ابی صفره در تخارستان گرفته بود (بین سال ۷۹/۸۸۲) به بصره آمد، و در ولاء عقیلی بود، و بشار در سنه (۷۱۴ هـ / ۷۹۵ م) در بصره بدنیا آمد و کور مادر زاد بود، و از آن شهر به بغداد رفت، و در حران بحضور سلیمان بن هشام بن عبدالملک رسید، و بعضی امرای اموی را مدح کرد.^۲

بشار دین اسلاف خود مجوسیت را می ستود، و آتش را مقدس میدانست و شعوبی خالصی بود، که در اشعار عربی به اصل و نسب خراسانی، و اینکه از اخلاف ملوک تخارستانست می بالید.^۳ و در جوانی با موسس مذهب اعتزال و اصل بن عطاء پیوسته بود. و چون ابراهیم بن عبدالله علوی بر عباسیان در بصره خروج کرد، بشار او را به قصیده میمیه که بر قصاید میمی جدیر و فرزدق آنرا ترجیح دادند مدح گفت، ولی هنگامیکه ابراهیم شکست خورد، بشار عنوان قصیده را گشتانده و آنرا بمدح منصور برگردانید.^۴

بشار شاعر نرند و هجو سرای دلیری بود، که شعرای دیگر را هجو میکرد و مخالفان فراوان داشت، ولی چون المهدی را مدح کرد تقرب یافت. او در شعر

۱- تاریخ ادبیات صفا ۱/۱۵۱

۲- الاغانی ۳/۵۶

۳- دیوان بشار ۷۳/۸۱

۴- دیوان المعانی از عسکری ۱/۱۳۶

تشیب بزنان وستایش دوشیزگان میکرد، و سحر غزل و تشیب او در زنان فتنه می انگیخت، تا که المهدی اورا ازین مغازله بازنان بازداشت. و ابن رشیق اورا بدین سبب امر و القیس طبقه محدثین دانسته است.^۱ و گویند که اشعار لطیف و نغز او در تشیب وستایش زنان در تمام عراق آنقدر شهرت یافت، که تمام دوشیزه گان سراینده و نیکوان بصره آنرا می سرودند، و زنان به خانه اش آمده و ازو اشعارش را می گرفتند، و مالک بن دینار زاهد آن عصر گفتی: «هیچ چیزی برای مردم بصره از اشعار این نابینا مویذ تر به فسق نیست.» و اصل بن عطاء میگفت: «سخنان این نابینای ملحد از فریبنده ترین و اغواکننده ترین تراویر شیطانست!»^۲

بشار در فنون شعر تصرف میکرد، و قوالب جدیدی را که پیش ازو ساخته بودند برای آن می ساخت^۳، و هیچ چیزی را از دیگران نمی گرفت^۴ و باقوه خاصی که از فقدان حاسه بصر ناشی بود، و در قوای شنوایی و بویایی تمرکز میکرد، به تصویر مطالب شعری می پرداخت^۵، بقول جا حظوی شاعر راجز و سجاع سخنور و دارای سخنان منثور و مزدوج و رسایل معروفی بود.^۶ اما بشار در عقاید فتوری داشت، و در پرستش آتش که کیش اسلاف او بود غلو میکرد^۷ و حتی در برخی از اشعار او شیطانرا که از آتش آفریده شده، بر انسانیکه از خاک مخلوقست فضیلت داده می شود^۸ و شاید همین عقاید الحاد و زندقه او و جرأت ادبی و لسان تیز هجو و هتاک و مغازله بازنان بود، که خلیفه المهدی اورا هفتاد دره زد و در زیر ضرب جلادان خلیفه در سنه ۱۶۷ هـ ۷۸۳ م جان داد، و در بصره دفن شد^۹

۱- قراضة الذهب ۱۶ از ابن رشیق

۲- ضحی ۱۸۴/۱ بحواله الاغانی ۱/۳ بیعد.

۳- الاغانی ۲۵/۳

۴- قراضه ۵۸

۵- عباس عقاد در مراجعات فی الادب و الفنون ۱۳۴ بیعد.

۶- البیان و التبیین ۹/۱

۷- الکامل مبرد ۴۷

۸- دیوان بشار ۶۴ و نیز رجوع به آغاز فصل سوم این کتاب

۹- برو کلمان ۱۳/۲ بیعد و الاعلام ۲۴/۲

از اشعار رشیق اوست :

و غادة سوداء براقه

كالماء في طيب وفي لين

كأنها صيغت لمن نالها

من عنبر بالمسك معجون^۱

دوشیزه سیاهیکه می درخشد ، درخوبی و نرمی مانند آبست ، گو یا اورا برای

شیدایانش از عنبر معجون به مشک سرشته اند .»

در شعر ذیل نایبناهی خود را در عشق و دوستی بسماع جبیره کرده است که آنرا

از معانی نو شمرده اند :

يا قوم اذني لبعض الحى عاشقة

والاذن تعشق قبل العين احيانا

قالوا بمن ياترى تهذي فقلت لهم

الاذن كالعين تو في القلب ما كانا^۲

«ای مردم ! گوش من عاشق یکی از مردم قبیله است ، و گاهی گوش پیش از چشم

عاشق می شود ، گفتند چرا ترا میخایی ؟ گفتم : گوش مانند چشم ، دل را به آنچه

می خواهد می رساند .»

هنگامیکه المهدی ، بشار را از مغازله و تشبیب به نسیوان بازداشت ، حسب الحال

خود را چنین گفت :

قد عشت بين الرياحان والراح

والمزهر في ظل مجلس حسن

وقدملاء تابلاد ما بين

فغفور الى القيروان فاليمن

شعراً تصلى له العواتق

والثيب ، صلاة الغواة للوثن

ثم نهاني المهدي فانصرفت

نفسى ضيع الموفق اللقن

فالحمد لله لا شريك له

ليس بباقي شيء على الزمن^۳

«من در سایه مجلس نیکویی بین خوشی و فرخی و سرود عود زندگی کردم ، و شعر

من تمام بلاد ما بین چین و قیروان و یمن را فرا گرفت ، و آنرا دوشیزه گان و بانوان

۱- الاغانی ۳/۴۶

۲- عصر المأمون از دکتر احمد فرید رفا عی ۱/ ۱۸۷ طبع قاهره ۱۹۲۷ م

۳- ضحی الاسلام ۱/ ۱۰۹

مانند بت پرستانیکه بت را می پرستند دوست دارند. ولی چون المهدی مرا از ان بازداشت، من هم مانند مردان زیرك وچالاک، نفس خود را بازدا شتم. شکر خدای لاشریک را، که هیچ چیزی در زمانه پاینده نیست .»

حسین خلیع خراسانی:

ابوعلی حسین بن ضحاک بن یاسر و مشهور به خلیع از شعرائی بزرگک عربی عصر عباسی واصلاً^۴ خراسانیست که از مولی سلمان بن ربیع با هلی صحابی بود، و در بصره بسال ۱۶۲ هـ ۷۷۹ م تولد و در سنه ۲۵۰ هـ ۸۶۴ م در بغداد وفات یافت، و چون در جوانی با ابونواس شاعر خمریات محشور گشت، او هم در خمریات و مدح و مزاح و بیباکی شهرت یافت، و اورا خلیع (خیله و بیباک) گفتند. او شاعر مطبوع و در شعر دارای تصرف نیکو بود، و ابونواس معانی ملیح اورا در خمریات میگرفت، و در سنه ۱۹۸ هـ ۸۱۳ م بدر بار امین پیوست و بعد از ان در مجالس خلفای بغداد محشور بود.

چون مامون از خراسان به بغداد آمد، حسین خلیع را بسبب ستایشی که از برادرش امین کرده بود پذیرفت، و او هم در تمام عصر مامون در بصره بسر برد، و بعد از او المعتصم را مدح گفت و به بغداد برگشت.

خلیع دارای شعر رقیق و شیرینی بود، و باری معتصم را مدح کرد، که در جایزه آن دهان اورا از جواهر پر کردند و بر منزلتش افزودند، و از اشعارش بر می آید، که به سن هشتاد سالگی رسیده بود، و از معانی لطیف اوست:

الا انما الدنيا وصال حبيب و اخذك من مشمولة بنصيب

ولم ارفى الدنيا كخلوة عاشق وبذله معشوق، و نوم رقيب^۱

«زندگانی عبارت از وصال دوست و قدح باده سرداست، و من در دنیا نعمتی را بهتر از خلوت عاشق، و بذل معشوق، و خواب رقیب ندیده ام.»

خلف احمر خراسانی:

ابومحرز خلف بن حیان مشهور به احمر، که او پدرش از موالی بلال

بن ابوموسی اشعری بودند ، و از فرغانه خراسان در جمله اسرای قتیبه بن مسلم آورده شدند. خلف احمد در شعر عربی چنان قوی شد ، که بر طبق اشعار قدمای عرب شعر می سرود ، و آنرا بنام ایشان نشر میکرد ، و کتاب العرب ازوست .^۱

خلف در جعل شعر بنام قدمای جاهلی آنقدر ماهر بود ، که نقادان دانا نیز آنرا نمی شناختند . و حتی گویند که لامیه العرب منسوب به شغری سروده اوست . و وی استاد اصمعی و اهل بصره است ، که از و بسا اشعار جاهلی را نقل نموده اند .^۲

اخفش گفته بود : که من کسی را از خلف و اصمعی دانا تر به شعر نمی شناسم . و او را دیوان شعر و کتاب جبال العرب است که در حدود ۱۸۰ ۷۹۶۵ م از جهان رفت .^۳

اسحاق سغدی :

ابویعقوب اسحاق بن حسان بن قوهی خریمی از شعرای بزرگ عربی و از نسل عجم و مردم سغد بود ، که مانند شعوبیان به نژاد سغدی خود بالیدی و عجم را بر عرب ترجیح دادی ، چنانچه درین بیت گفته :

انی امر و من سرة الصغد البسني عرق الاعاجم جلد اطيب الخبر

یعنی : « من مردی از سروران سغدم ، که نژاد عجمی پوست نیکوتری را بمن پوشانیده است . »

اسحاق در عصر هارون و مامون شهرت یافت و ایشا نرا مدح کرد ، و به کاتب برمکیان محمد بن منصور پیوست^۴ ، و آل منصور را مدح کرد ، و بعد از مرگ منصور برایش مرثیه ها گفت . چون با و گفتند که مدایح تو از مرثیه آل منصور خوبتر است ، جواب داد : بلی در انوقت با امید شعر میگفتم ، ولی اکنون برای وفاست ، و بین این دو بون بعید باشد .^۵

۱- الفهرست ۷۴

۲- برو کلمان ۱۹/۲

۳- معجم الادب ۶۶/۱۱

۴- برو کلمان ۱۹/۲ بحواله الشعراء الشعر ۵۴۲۰ بعد ، و ابن عساکر ۴۳۴/۲ ببعد و نویری ۱۷۹/۵

۵- عصر المأمون ۳ / ۲۸۶

اسحاق سغدی را در تأسف بر فتنه های بغداد قصیده طویلیست ، که طبری

آنرا در وقایع ۱۹۷ هـ ۸۱۲ م آورده و این چند بیت از آنجاست :

قالوا لم يلعب الزمان ببغ	داد و تعثر بها عواثرها
اذهي مثل العروس بادتها	مهول للفتى وحاضرها
جنة دنيا و دار مغبطة	قل من النائبات و اثرها
درد خلوف الدنيا لساكنها	و قل معسورها و عاسرها
دار ملوك رست قواعدها	فيها ، و قرت بها منا برها ...
و اصبح البئوس ما يفارقها	الفا لها ، و السرور هاجرها
اين الظباء الابكار في روضة	الملك تهادي بها غرائرها
اين غضارا تهاولذتها	و اين محبوبها و حابرها
فاين رقصها و زامرها	يجبن حيث انتهت حناجرها ...
يا بوءس بغداد دار مملكة	دارت على اهلها دواثرها
امهلها الله ثم عاقبها	لما احاطت بها كباثرها
بالخسف و القذف و الحريق و	بالحرب التي اصبحت تساورها
حلت ببغداد و هي آمنة	داهية ليم تكن تحاذرها
طالعها السوء من مطالعه	و ادر كت اهلها جرائرها ... ^۱

گفتند : زمانه با بغداد بازی بد و هلاک آوری نکرده بود . زیرا در آغاز مانند عروس زیبا و دلکش جوانان و بهشت زمین و سرای رشک انگیزی بود ، که نواب تباہکار کمتر در آن راه داشت ، و نیکیهای دنیابه ساکنان آن میسر ، و تنگیهای آن کمتر بود ، ولی بغداد جایگاه شاهان و قرارگاه منابرایشان ، اکنون با تباہی دوچار آمد که خوشی و سرور از آن رخت بر بست . آن آهوان دوشیزه و جوانیکه در بوستان شاهی بودند کجا اند ؟ عیشها و لذات و سرور و نعمت آن چه شد ؟ رقصنده گان و نوازانی که از حنجره آواز خوش بر می کشیدند ، کجا اند ؟

بدابر در مملکت یعنی بغداد! که خدایش مدتی مهلت داد، ولی هنگامیکه
 براهالی آن کبائر احاطه کرد، پس باخسف وافگنش وسوختن وپیکار شدید
 سرزنش شدند. و بر بغداد ایمن حادثه‌یی آمد که حذر از آن میسر نبود، و از مطالع
 آن زشتی و بدی طلوع کرد، و واهل آن پاداش گناه‌های خود را یافتند...»
 از اواخر زندگی و وفات اسحاق خبری نداریم، از برخی اشعارش پیداست، که
 چشمانش در پیری نابینا شده بود، و در آن باره می‌گفت:

فلم یعم قلبی ولکنما اری نور عینی الیه سری
 «دل من نابینا نیست، زیرا روشنی چشم بدل انتقال یافته.»

مروان خراسانی

مروان بن سلیمان از نسل ابو حفصه طبیب یهودی خراسانیست، که از موالی مروان
 بن حکم اموی بود، و بنا برین اورا ابن ابی حفصه گفتندی. چون بر خراج یمامه مامور
 شد، در انجاز آن عربی را گرفت. مروان در سنه ۱۰۳/۷۲۱ هجری از پدرشاعری بوجود آمد،
 و بمدح المهدی پرداخت. و چون اهل بیت را در اشعار خود بدگویی کرده بود، شیعیان
 اورا در سنه ۱۸۲/۷۹۸ هجری بکشتند.

مروان در شعر بر مذهب پیشینیان میرفت، و علمای لغت و ادباء اورا گرامی
 داشتندی، و محمد بن اعرابی شرح شعر را بر مروان ختم کرده و از دیگران صرف نظر
 نموده است. ^۲ اولی خود مروان همواره اشعارش را بر یونس بن حبیب خواندی، تا آنرا
 تنقیح و انتقاد نماید. ^۳ باری مروان از یمامه بدر بار مهدی آمد، و قصیده طویلی در مدح
 او گفت، که در آن ناقه خود را از مهار تاسیل آن ستوده و سرابهای بادیه را تصویر کرده
 بود، ولی ابو العتاهیه بادویی آنرا جواب گفت، و خلیفه بهر دو جایزه مساوی داد. ^۴
 مروان به پخل مشهور بود، و از درک جوایز شعری مال فراوان اندوخت، ^۵

۱- عصر التمامون ۳/ ۲۸۶

۲- الاغانی ۹/ ۴۹

۳- الخصائص ابن جنی ۱/ ۳۳۰

۴- تاریخ بغداد از خطیب ۶/ ۲۵۸

۵- مطالع البدور ۱/ ۷۳

و چون هجای سیاسی میگفت، و آن به نفع خلفای عباسی بود؛ بنابراین با وصله های هنگفتی میدادند، و او از مهدی و هم از هارون الرشید ده هزار درهم در مقابل قصیده های مدحیه گرفت، و هم معن بن زائده یکی از اسخیای عرب او را در صله یکت قصیده مدحیه نود هزار درهم داده بود.^۱

از مطالع لطیف اوست :

اری القلب امسی بالاولانس مولعا وان کان من عهد الصبا قد تمتمعا
«دلم هنوز هم به لقای خوبان حریص است، اگر چه از کودکی از ایشان بهره یی داشته ام.»

عباس خراسانی

عباس بن احنف از شهر شعرای غزل دوره عباسی و از اولاد اعراب است که در خراسان سکونت کرده و با مردم آن سخت مختلط بوده اند، و شاید قریحه غزل - سرایی او میراثی از اجداد خراسانیش باشد، او شاعر مطبوع و دارای حس لطیف و ذهن درستی بود، که در بغداد نشو و نما یافت، و از ندیمان هارون بود، و در بغداد در حدود ۸۱۹۲ م از جهان رفت.

عباس در شعرای عربی زبان، سراینده شیرین زبان و گوینده مفلق خوشکلام است، که فصیحای تازی او را درین اوصاف بسی نظیر دانند و جاحظ گفته بود : عباس با وجودیکه هجو و مدح نکنند، و از دیگران چیزی را نگیرد، باز هم در فن واحد غزل بیانی نیکو و اشعار فراوان دارد، و ازین برمی آید که اوزیرک ترین و شاعرترین مردمان و دارای سخنان فراوان و خاطری کشاده است، و این مزایایست که شعرای دیگر ندارند، دیوان شعر او در استانبول در سنه ۱۲۹۸ ه طبع شده است.^۲

عباس در تصویر مطالب عشقی قدرت کلام دارد، و درین مورد مضامین لطیفی رامی پروراند، روزی یکی از ادباء عرب حرمازی این شعر عباس را خواند :

لا جزی الله دمع عینی خیراً
و جزی الله کل خیر لسانی

۱- عصر المامون ۲ / ۲۹۵

۲- برو کلان ۲/۲۳ و الاعلام ۴/۳۲ و عصر المامون ۲/۳۹۳ و معجم الادب ۱۲/۴۰

تمدمعی فلیس یکتسم شیئاً و رأیت اللسان ذاکتمان

کنت مثل الکتاب اخفاه طی فاستدلوا علیه بالعنوان

«خداخیرند هاداشک چشم مرا، ونیکی دها دزبان مرا! زیرا چون اشک من ریخت، هیچ چیزی را پنهان نگذاشت. درحالیکه زبان توانست بکتمان اسرار پردازد. من مانند کتابم سر بسته و پوشیده ولی از عنوانم مر امی توان شناخت.»

حرمازی پس ازین گفت: همانا این طراز است که شعراء میخواستند نظیر آنرا بسازند، ولی بران دست نمی یابند. ۱

علی عکوک خراسانی

علی بن جبلة بن مسلم از شیعیان خراسانیست، که در سنه ۱۶۰هـ/۷۷۶م در حربه غربی بغداد در دودمان خراسانی بدنیا آمد و نابینا بود. او شاعر مقتدر و شیرین کلام و دارای معانی لطیف و مدایح عالیست، که در مدح رجال مخالف مامون سروده، و هم بدین سبب مورد خشم خلیفه واقع شد و باطراف گریخت، تا در شام او را گرفتند، و پیش مامون آوردند. وی امر داد تا زبانش از قفایش کشیدند، و هم درین ماجری در سنه ۲۱۳هـ/۸۲۸م بمرد.

علی مرد سیاه چرده خوش قریحه و شاعر بسیار ماهری بود، که حتی استادی مانند اصمعی بر حالش رشک می برد، و او را از حسد عکوک (به فتح تین و واو) شدد مفتوح بمعنی غلیظ فر به) میگفت. ۲

از اشعار رندانه عکوک است:

ر سماع القیان والعیدان	نعم عون الفتی علی نوب الده
ومطی الکوء ووسایدی القیان	وکوء وس تجری بماء کرم
انها نعم عدة الفتیان ^۳	فاشرب الراح واعص من لام فیها

۱- عصر المامون ۲/۲۹۳

۲- الاعلام ۵/۷۵ برو کلان ۲/۲۷ عصر المامون ۲/۳۱ بحواله الاغانی وخطیب بغدادی
و ابن خلیکان وغیره

۳- عصر المامون ۲/۳۷

«سرود نیکوان و عود، و پیاله های آب رز از دست دلبران زیبا، بهترین یاور
جوآنان در مقابل نوائب دهر است. پس باده بنوش! و به کسانیکه درین راه بتو ناسزا
گویند گوش مده! زیرا باده بهترین توشه جوآنان است.»

مروان بن محمد خراسانی :

ملقب به ابوالمقحم (بکسره اول و فتحه میم هابمعنی طویل) شاعر هجاست که
در بصره زندگی میکرد، و اصلش از خراسان بود از مروالی بنی امیه، که باشعراى نصف
دوم هجرى مانند بشار و ابن ابى حفصه و ابونواس ماجراها دارد، و یحیی بن خالد برمکی
را هم هجو کرده بود. وی بینی بزرگ و منظری کریه داشت، در عصر هارون به بغداد
آمد، و بشار هر سالی او را دو صد درهم میداد، او مرد درند و لایابالی و هزالی بود، که اگر
بمقام جدمی آمد خوب میگفت. وفاتش در حدود ۲۰۰هـ ۸۱۵م است.^۱

علی بن جهم خراسانی :

ابوالحسن علی بن جهم بن بدر سامی خراسانی منسوب به قبیله بنی سامه عربست که از
عراق به خراسان آمده و درینجا ساکن شده بودند، و بنابرین او را خراسانی دانسته اند.
علی دارای کلام رقیق و ادیب مقتدری بود که بدر بار المتوکل در بغداد راه داشت،
ولی چون بختیشوع نصرانی طیب دربار راهجو کرد، خلیفه او را محبوبس و بعد از آن
در حدود ۲۳۸هـ ۸۵۲م به خراسان نفی نمود، که در آنجا نیز طاهر پوشنگی او را محبوبس
داشت، و او را بر بردار کشیدن او داد، اما علی بر سردار یکروز کامل زنده ماند، و از آنجا
به شام آمد، و در راه حلب بعراق در جنگی بابنی کلب کشته شد، ۲۴۹هـ ۸۶۳م.^۲

گویند چون علی را بزندندان بردند، او قصیده غزایی سرود که مورد تعجب مردم
گشت و در آن راجع به حبس خویش گفته بود:

قال حبست، فقلت لیس بضائری
حبسی، وای مهند لایغمد

۱- الاعلام ۹۷/۸

۲- بن خلکان ۳۵۰/۱ معجم الشعراء ۱۰۱ مرزبانی ۲۸۶ تاریخ بغداد دخطیب ۳۶۷/۱۱ طبقات الحنابلة

۱۶۴ و الاغانی ۲۰۳/۱۰ برو کلما ۴۳/۲

او مارأيت الليث يألف غيله	كبرأواو باش السباع تردد
والشمس لولا انها محجوبة	عن ناظريك لما ضاء الفرقد
والبدريد ركه السرار فتنجلى	ايامه و كانه متجدد
والغيث يحصره الغمام فما يرى	الاوريقه يروع ويرعد
والنار في احجارها مخبوءة	لا تصطلى ان لم تثرها الازند
والحبس مالم تغشه لدنية	شعاع نعم المنزل المتوود
بيت يجدد للكريم كرامة	ويزار فيه ولا يزور ويحمد ¹

«محبوبه گفت: اکنون تو محبوس شدی! گفتم: محبوسی بمن زیانی نرساند. کدام شمشیر هندیست که به نیام نرود؟ آیا ندیدی که شیربا وجود بزرگی به بیشه‌یی می‌نشیند، ولی درندگان هرزه بهر سو میدوند؟ اگر آفتاب از نظرت پنهان نشود، پس فرقدین روشن نگردند، و اگر مهتاب شبهای واپسین خود را طی میکند، پس ماه نومی شود، و اگر باران شفاف را ابرهای سیاه فراگیرند، در آخر می‌غرود می‌ریزد. آتش در بین سنگها پوشیده می‌ماند اگر چقماق آنرا انفروزد، پس حبس هم اگر دناست شنیعی آنرا مغشوش نسازد، بهترین منزل پسندیده است. زندان خانه‌یست که کرامت جوانمرد را تازگی دهد، تا که مردم به زیارتش روند، و به ستایش او پردازند، در حالیکه جوانمرد پیش کسی نمیرود.»

درین قصیده علی به خلیفه وقت، حقایق امر و راه عدالت را نشان داد، و او را از سعایت اعداء مطلع نمود، و با مردانگی از خود دفاع کرد، در حالیکه روحیه خود را هم نباخت، و از زندان نترسید، و آنرا مورد افتخار خود شمرد. جای تعجب این بود: که چون علی را در خراسان بدار بردند و جامه‌های او را بکنند، او در قصیده طویل فخریه که درین وقت سرود گفت:

ماضره ان بزعه لباسه فالسیف اهل مایری مسلولا

«اگر از او (ابن جهم) لباس او را بکنند چه زیان؟ زیرا شمشیر هنگامیکه از تیام

براید، هولنا کتر می نماید .»

ابو عبدالله یحصبی گوید: چون مردم ازو این قصیده را ازیر چوبه دار شنیدند یقین کردند که وی شاعرترین مردمست و شعراء باو تسلیم شدند.^۱ این جهم زبان تیز و زنده بی درهجو و دفاع از خویش داشت. هنگامیکه پیش خلیفه از وسعایت گردند و زندانی شد، از زندان قصیده بی به برادر خود نوشت و در آن گفته بود:

تصافرت الروافض والنصاری واهل الا اعتزال علی هجائی
وعابونی وما ذنبی الیهم سوی علمی باولاد الزناء^۲

«رافضیان و نصرائیان و اهل اعتزال در هجو من باهم ساختند. ایشان نکوهش مرا کردند، در حالیکه گناهی جزین علم نداشتم، که روسپی زاده گان کیانند؟»

گویند: در یکی از سحرگاهان بهاری، که ابروی آسمان را پوشیده بود، و باران نرمک نرمک می بارید، علی بن جهم بر عبدالله بن طاهر پوشنگی درآمد، و باین ابیات اورا به صبح فراخواند، که از لطایف اشعار بزمی آن زمان است، و عبدالله اورا سه صد دینار و خلعت داد:

اماتری الیوم ما احلی شما ثله صحو و غیم و ابراق و اعداد
کأنه انت یا من لا شبیه له وصل و هجر و تقریب و ابعاد
فباکر الراح و اشر بها معتقة لم یدخر مثلها کسری و لاعاد
و اشر بعلی الروض اذ لاحت زخارفه زهر و نور و او راق و او راد
کأ نما یو منا فعل الحیب بنا بیدل و بخل و ابعاد و میعاد^۳

و نمی بینی که امروز با مزایای خود چقدر شیرین است؟ صفایی هست، و ابراست، و درخشیدن برق و غرش رعد است! ای آنکه بی نظیری! گویا امروز

۱- طبقات الشعراء ۱۵۲

۲- طبقات الشعراء ۱۰۱ بن معتز

۳- الاغانی ۱۰/۲۲۴

مانندتست ، که هم وصل دارد و هم هجر ، و هم نزدیکی دارد ، و هم دوری .
 سحر گاهان باده خور! ولی از آن شراب کهنه که کسری وعادنداشته است . در سبزه
 زاریکه زیباییهای آن پدیدار ، و شگوفه و گل و برگها و گل گلاب باشد باده بنوش !
 چنین بنظرمی آید که گویا امروز شبیه به کردارهای دوست ماست ، که بخشایشی
 و بخلی و سرزندی و وعده بی دارد . »

تاریخ

اعراب در زمان قبل از اسلام تاریخ منظمی نداشتند ، و تنها به حفظ روایات اسلاف
 و انساب و ایام می کوشیدند ، و آن هم بطور عنعنه و روایت در سینه های مردم حفظ
 می شد ، و راویان و داستان گویان عرب قدیم ، مقید بقوانین تاریخی صحیح نبوده
 اند ، ولی در اوقات تأسیس دولت عربی و وسعت آن ، باین کار هم متوجه شدند
 و جاحظ میگفت : « علم نسب و خبر علم ملوکست . »

از اوایل دوره عباسی در عربی کتب و قایع و غزوات و فتوح و جنگهای عرب
 و فتنه ها بوجود آمدند ، و بقول گولد زیهر ظهور این علم در عرب نتیجه آشنایی ایشان
 با کتب عجمی بود ، مانند خودای نامک ساسانی یا کتب تاریخ رومی و تالیفات
 مسیحیان سریانی و غیره .^۲

مسلمانان در حفظ و روایت و اسناد احادیث نبوی ، احوال مغازی و سیر او را هم
 عیناً با همان دقت و امانتی که در ضبط حدیث فرمودند فراهم آوردند ، و علاوه بر کتب
 خاص ، در صحاح کتب حدیث هم ابوابی برای آن تخصیص دادند ، مانند کتاب
 المغازی در بخاری ، و کتاب الجهاد و السیر در صحیح مسلم و کتاب المغازی در مسند
 امام احمد . و اولین کسانی که در مدینه به تالیف مغازی پرداختند عبارت بودند از :
 ابان بن عثمان بن عفان (متوفی ۱۰۵ هـ / ۷۲۳ م) و عروه بن زبیر مدنی (متوفی ۹۲ هـ / ۷۱۰ م)
 و شریبیل بن سعد مدنی (متوفی ۱۲۳ هـ / ۷۴۰ م) و وهب بن منبه یمنی (متوفی ۱۱۰ هـ / ۷۲۸ م)

۱- برو کلان ۷/۳ بحواله المزهر سیوطی ۳۵۷/۱ و ایام العرب در اسلامیکا ۱۹۹/۳

۲- برو کلان ۸/۳

وبعد از ایشان دو طبقه دیگر نیز از مورخان سیرت گذشته اند، که مشهورترین ایشان محمد بن اسحاق مدنی (متوفی در حدود ۱۵۲ هـ ۷۶۹ م) است، که ابن هشام صاحب سیرت (متوفی ۲۱۸ هـ ۷۳۶ م) بیک واسطه شاگرد و راوی اوست. ددیگر محمد بن عمرو اقدی است که آثار بزرگ و فروع الشام و کتاب الردة و کتاب الطبقات و مغازی او مشهور اند، و تولدش ۱۳۰ هـ ۷۴۷ م و در حدود ۲۰۷ هـ ۸۲۲ م از جهان رفته، و شاگردش محمد بن سعد بصری (متوفی در بغداد ۲۳۰ هـ ۸۴۱ م) مشهور به کاتب اقدی، الطبقات الکبیر خو در این استفاده از آثار اقدی نوشته است، که در آن ذکر صحابه و تابعین بترتیب طبقات آنها مذکور است.^۱

علاوه بر کتب سیر و مغازی در همین عصر، کتب حوادث و جنگها هم فراهم آمدند، و برخی از وقایع دوره اول اسلامی و عصر خلفای راشدین، یکی از مصادر تشریح نیز گشت، مثلاً اعمال حضرت عمر (رض) در بلاد مفتوحه و در امور جهاد و وضع خراج و جزیه و عشور و غیره اساسی بود برای فقهای اسلامی، که بروفق یا بقیاس آن حکم میکردند.

از مورخان اقدم اسلامی ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی (متوفی ۱۵۷ هـ ۷۷۴ م) از اصحاب حضرت علی است، که ابن ندیم و ابن شاکر ۳۳ کتاب را با او نسبت دهند. ددیگر سیف بن عمر کوفی (متوفی ۱۷۰ هـ ۷۸۶ م) صاحب کتاب الفتوح و الردة و کتاب الجمل و مسیر عایشه و علی است. و سدیگر علی بن محمد مدائنی (۱۳۵/۲۲۵ هـ) که ابن ندیم اور امولف ۲۳۹ جلد کتاب دانند.^۲

از حدود ۲۵۰ هـ ۸۶۴ م نوشتن کتب تاریخ مشتمل بر وقایع سیاسی و برخی از اوضاع فکری و علمی و ادبی آغاز یافت، که از آن جمله فتوح مصر و مغرب از ابن عبدالحکیم (متوفی ۲۵۷ هـ ۸۷۰ م) و فتوح البلدان بلاذری (متوفی ۲۷۹ هـ ۸۹۲ م) و تاریخ عمومی ابن واضح یعقوبی در حدود ۲۵۶ هـ ۸۶۹ م، و تاریخ ابن جریر طبریست،

۱- ضحی الا سلام ۲/۳۱۹ ببعد

۲- ضحی ۲/۳۳۹ ببعد بحواله الفهرست و معجم الادب و تاریخ بغداد و طبقات الادب و غیره

که حوادث تاریخی را تا ۹۱۴ هـ.م احتواء میکند. و ذیل آن از فرغانی تا ۹۲۴ هـ.م است، و بعد ازین مروج الذهب مسعودی (متوفی ۹۵۷ هـ.م) و تاریخ سنی ملوک الارض از حمزه اصفهانی تألیف ۹۳۵ هـ.م و غیره نوشته شده اند.^۱

اما خراسانیان: و مردم اراضی ملحقه آن نیز در ترتیب کتب مغازی و سیر و تاریخ سهمی کامل داشته اند، و بر مکیان بلخی علمای تاریخ را حمایت و پرورش کرده اند، چنانچه محمد بن عمرو اقدی (۲۰۷/۱۳۰ هـ) که امام این فن بود، بو سیله یحیی بن خالد برمکی، در مدینه بحضور هارون رسید، و بعد از آن چون به بغداد رفت، نیز یحیی او را پرورید، و قاضی جانب شرقی بغدادش کرد.^۲ و همچنین محمد بن جهم برمکی منجم و شاعر و مورخ معروف عصر مامون (متوفی در حدود ۸۳۳ هـ.م) که بسبب تقرب و محشور بودن بدر بار برمکیان نسبت برمکی رایافته، اولین مترجم کتاب خودای نامگک ساسانی بنام سیر ملوک الفرس در عربیست که جا حظ در کتاب البیان والتبیین مطالب تاریخی را از روایت کند.^۳ و این کتاب تاریخی هم به تشویق برمکیان بعربی ترجمه شده است. همچنین ابان بن عبد الحمید لاحقی از پرورده گان و رجال علمی در بار برمکیان بود، که بسا از کتب تاریخی را از پهلوی به عربی ترجمه کرد، و مادرین کتاب از آن صحبت رانده ایم. اما کسانیکه درین رشته علوم نقلی از مردم این سرزمین کار کرده اند چند نفر مشهور تر ایشان عبارتند از:

ابو معشر نجیح^۴ سندی:

پدرش عبدالرحمن مردگوش بریده خیاطی بود از سندی، و بنا برین نجیح زبان عربی را شکسته حرف میزد، و از موالی بود که در یمن تولد یافت و در مدینه سکونت گزید، و در سنه ۱۶۰ تا ۷۷۶ هـ.م به بغداد آمد و در آنجا در رمضان ۱۷۰ تا ۷۸۶ هـ.م در اواز قدیمترین مغازی نگاران و فقهاست، که کتاب مغازی او از میان رفته، ولی در کتب اقدی

۱ - تاریخ تمدن اسلام ۳/۹۰

۲ - بروکلان ۳/۱۶

۳ - شاهنامه و فردوسی تألیف تقی زاده ۳۲ طبع تهران ۱۳۲۲

۴ - به فتحه نون و کسره جیم.

وابن سعد وطبری، قصص وروایاتی از آن موجود است.^۱
بعد از ابو معشر پسرش ابو عبد الملك محمد نیز در علم حدیث، عالم بلند پایه بود،
که در بغداد اقامت داشت، و کتاب المغازی پدر خود را روایت میکرد، و بعمر ۹۹
سالگی در سنه ۲۴۴ هـ ۸۵۸ م وفات یافت.^۲

ابن طیفور خراسانی :

در آغاز قرن سوم هجری خراسانیان در نوشتن تاریخ توسیع و بر اعنی نشان
دادند، که آنرا تاریخ سیاسی توان گفت. و ازین جمله حصه بی از تاریخ بغداد
تالیف ابو الفضل احمد بن طاهر ملقب به طیفور باقیمانده که مشتمل است بر اخبار
خلفاء و وزراء. ابن طیفور در سنه ۲۰۴ هـ ۸۱۹ م در بغداد تولد یافت، و از سلاله ملوک
خراسان بود که به نویسندگی و شاعری دست زد و تصانیف فراوان در اخبار شعراء
دارد، در سنه ۲۸۰ هـ ۸۹۳ م درگذشت، و ابن ندیم ۴۸ کتاب او را در الفهرست
(ص ۱۴۶) ذکر کرده، و یکی از آن تاریخ بغداد است، که از مصادر اساسی طبری بوده
و جلد ششم آن بسعی کلر KELLER در لیزیکت در ۱۹۰۸ م طبع و ترجمه انگلیسی آنرا سیلی
SEELY در نیویارک ۱۹۲۰ م نشر کرده است.

از کتب دیگر او کتاب المثنور و المنظم (نسخه خطی موزه برتانیه ۷۵۰۷۴
و موزه قاهره ۵۸۷) و کتاب بلاغة النساء (طبع قاهره ۱۹۰۸ م) و کتاب فضائل الورد
علی النرجس و کتاب المؤلفین و سرقات الشعراء و سرقات البحتری و فضل العرب
علی العجم و اخبار بشار بن برد ذکر شده، و یا قوت برخی از اشعار لطیف او را نقل
کرده است.^۳

-
- ۱- المعارف ابن قتیبه ۵۰۴ و نزهة الخواطر ۵/۱؛ تذکرة الحفاظ ۲۱۷/۱ و دایرة المعارف
اسلامی ۱/۴۰۵؛ و بروکلیمان ۱۵/۳ بحواله الفهرست و خطیب بغدادی و النجوم الزاهرة
۲- تاریخ سند بوظفر ندوی ۳۵۹
۳- بروکلیمان ۳/۲۷ و الاعلام ۱۳۸/۱

علوم عقلی و خراسانیان

طوریکه در صفحات گذشته گفتیم : ملل اسلامی با قبول دین اسلام بدوره عقیدت و ایمان که یکی از مراحل سیر فکریست رسیده بودند، و باید ازین دوره بالاتر بر مرتبه ارتقای عقلی برسند، که اینک در عصر عباسیان آغاز شد، و کارگردانان مهم آن هم خراسانیان بودند.

در اسلام دوره ترجمه و انتقال علوم عقلی از عصر امویان آغاز شده بود، و نخستین کسیکه باین کار دست زد، خالد بن یزید بن معاویه (متوفی ۷۰۴ هـ) بود، که او را حکیم آل مروان گفتندی. وی مرد فاضل و شیدای علوم بود، که از مصر جمعی دانشمندان یونانی را خواست و بوسیله ایشان از زبانهای یونانی و قبطی کتابها را در صنعت ترجمه نمود.^۱

خالد در کیمیا و طب ذوقی داشت و از یک راهب رومی ماریانوس این صنعت را فرا گرفت، و در آن سه رساله دارد، که نسخه خطی آن در استانبول و قاهره موجود است.^۲

و نیز در همین عصر به نوشتن کتب طب آغاز شد، و طیب حجج بن یوسف ثیاذوق قصیده بی را در حفظ صحت بعبری گفت، که ابن سینا آنرا بفارسی ترجمه کرد، و ماسرجس (ماسرجویه) یهودی کتاب طبی قس هارون (کناش اهرن) را برای مروان یا عمر بن عبدالعزیز اموی (حدود ۱۰۰ هـ / ۷۱۸ م) بعبری ترجمه کرده بود^۳، و همان ثیاذوق (متوفی ۹۰ هـ / ۷۰۸ م) کتابی را در ادویه و معالجه برای پسر خود نوشت.^۴ این حرکت عقلی که از اوایل قرن دوم هجری آغاز شده بود، در عصر مأمون عباسی (۱۹۸ / ۸۱۸ هـ) به کمال عروج و نضج خود رسید، و چون خراسانیان نیز

۱- الفهرست ۳۳۸

۲- پرو کلیمان ۲۶۲/۱

۳- پرو کلیمان ۲۶۳/۱ بحواله طبقات الاطباء ابن ابی اصیبه ۱/۲۱۱ و فردوس الحکمه طبری

۴- وقطی ۱۰۵ و الحيوان ج ۳/ ۸۵ و غیره

۵- تاریخ تمدن اسلامی ۱۳۹/۳

در دربار و مناصب دولتی و محافل علمی و ادبی بهره داشتند، و مخصوصاً دو دمان برمکیان بلخی در بغداد و خراسان بر تمام منابع مالی و مراکز ثقافی مسلط بودند، بنابراین درین حرکت عقلی و پرورش علم و هنر و فرهنگ سهمی بارز گرفتند، و چون درینجا ما را با تمام رجال و حرکت علمی دوره عباسیان بغداد کاری نیست، ازینرو میگوئیم، آنچه متعلق به خراسان و مردم آنست درینجا فراهم آوریم.

طوریکه در آغاز این مبحث خواندید، سهم و بهره خراسان و سرزمین افغانستان در انتقال فرهنگی و علمی آسیا با اندازه بی مهم و سنگین بود، که مساعی ایشان علت فروغ دوره رنسانس فکری و علمی بغداد گردید، و علوم و فرهنگ ازینجا به اروپا انتقال یافت، که ما خوانندگان گرامی را برای تکمیل این سخن بعنوان سهم برمکیان بلخی در انتقال و نشر فرهنگ در آغاز این مبحث سفارش میکنیم.

مدارس خراسان

در قرن نخستین هجری و هنگام حلول دین اسلام در خراسان، مدارس علمی و کتب خانها هم وجود داشت، و ما از وجود مکاتب کودکان از عصر بنی امیه در شهرهای اسلامی خبری داریم، که بقول ابن خلکان: ابو مسلم خراسانی را پدرش در کودکی به مکتب می برد، و بین او و پدرش برین امر اختلاف افتاده بود.^۱

جرجی زیدان گوید: که بقول دائرة المعارف برتانیه (در ماده المامون) همین خلیفه، هنگامیکه بر خراسان والی بود، درینجا یک مدرسه را بنیاد، و بنای این مدرسه در نیشاپور یا شهری دیگر از خراسان دلالت دارد برینکه: این کار را امرای خراسانی و عجمی انجام داده بودند. زیرا اگر خود مامون باین کار در خراسان اقدام میکرد، چرا در بغداد نظیر آن را در ایام قدرت و خلافتش در حالیکه به نقل علوم هم عشقی داشت نساخت؟^۲

چون مادر نیشاپور پیش از عصر نظام الملک طوسی (مؤسس مدارس نظامیه در اکثر بلاد اسلامی) برخی از مدارس قدیم رامی بینیم، مثلاً مدرسه ابن فورک

۱-وفیات الاعیان ۱/۳۹۷

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۳/۲۰۰

متوفی ۱۰۱۵ هـ ۵۴۰۶ م، مدرسه بیهقیه منسوب به بیهقی متوفی ۱۰۵۸ هـ ۵۴۵۰ م مدرسه
سعدیه بنای نصر بن سبکتگین برادر سلطان محمود، مدرسه اسماعیل بن علی استر-
آبادی، مدرسه استاد ابواسحاق اسفراینی ^۱.

بنابراین باید گفت: که این رسم مدرسه سازی در خراسان از قدیم بود، و مامون
هم مدرسه خود را به تقلید اسلاف خراسانی بنا نهاده بود، و ما برین مطلب دلیل دیگری
هم داریم، که مردم خراسان با علم و کتاب علاقه قوی داشته اند، و در مرو کتابخانه‌یی
بود از عصر یزدگرد یعنی ربع اول قرن نخستین هجری، که در آن کتب فارسی
وجود داشت، و عتابی شاعر معروف عربی دوره عباسی در حدود ۲۵۰ هـ ۸۶۴ م به آن
کتب خانه سه بار آمده و کتب فارسی را خوانده و می‌گفت: معانی جز کتب عجم بدست
نمی‌آید، لغت از ما و معانی از آنهاست. ^۲

ظاهر آمورد در خراسان قدیم یکی از مراکز حیات علمی و عقلی بود، و برای اثبات
این مطلب علاوه بر دلایل گذشته، این روایت ابن ابی اصیبه نیز موجود است و او هم
از فارابی نقل میکند: که سلسله تعالیم مدرسه اسکندریه بعد از نشر اسلام به انطاکیه
منتقل شده بود، ولی از آخرترین معلمان این مدرسه تنها یک نفر باقی ماند که از او هم دو نفر
درس علم خواندند، و یکی از آن دو مروی بود، که ابراهیم مروزی باشد،
و متی بن یونان در بغداد از او درس خواند. ^۳

ریاضیات و نجوم و طب:

بعد از تسلط یونانیان و دورهای شاهان یونانو باختری در افغانستان، نفوذ فرهنگ
و تمدن یونانی - چنانچه بارها درین کتاب گفته شد - در تمام این سرزمین دیده می‌شود،
که حتماً این تمدن یونانی، پهلوی علمی نیز داشته است. و از طرف دیگر چون هند نیز
مخصوصاً در قسمت نجوم و فلکیات و ریاضیات دارای ذخایر باستانی بود، و ملتقای

۱- طبقات الشافیه سبکی ۳/۱۲۷
۲- تاریخ بغداد طیفور ۷/۱۵۷ ببعد
۳- طبقات الاطباء ۲/۱۳۵

این دو مدنیت یونانی باختری و هندی سرزمین افغانستان گردید، بنابراین حدس میتوان زد، که درین مملکت، دانشی و علمی وجود داشته باشد، و مادر سابق به حواله الیورنی گفتیم، که در دربار اندپاله کابشاه، مودب و معلم بنام اوگره بوت وجود داشت که کتابی را در علم نجوم نوشته بود،^۱ و این روایت هم سراغ حرکت علمی را درین سرزمین میدهد.

در فصل سوم و عنوان ۱۱ در اوایل این مبحث گفته ایم، که دو دومان برمکیان بلخی را با هند و علوم آن روابطی بود، و جعفر برمک پدر خالد برمکی که بعد از سنه ۶۷۰۵۵۰ م زندگانی داشت مدتی در کشمیر بود، که در آنجا نجوم و ریاضیات و علوم طبیعی و طب را آموخته بود.^۲ و این روایت هم سراغ علوم عقلی را در ازمنه مقارن ظهور اسلام میدهد.

میشی مروی :

از جمله دانشمندان معروف خراسانی که از مردم مرو بود، و از منجمان دوره منصور تامامون عباسی (حدود ۷۶۷۵۱۵۰ م) شمرده می شود میشی بن اثری است که اعراب او را ماشاء الله بن ساریه گفته اند. وی مرد فاضل و در علم احکام و نجوم یگانه عصر بود، که ابن ندیم در حدود ۲۵ تالیف او را در علم نجوم و فلکیات و ادیان و ملل و صنعت اصطرلاب شمرده است.^۳

تاریخ وفات او را بین ۸۱۵ و ۸۲۰ م = ۲۰۰ و ۲۰۵ هـ نوشته اند، که از کتابهای عربی او اثری باقی نمانده، و او بانو بخت در سال ۷۶۲ م ۱۴۵ هـ در پیمایش های تعمیر شهر بغداد سهیم بود، و یک کتاب او را جبرارد کریمونایی بنام DE SEINTIA MOTIS ORBUS در لاتینی ترجمه کرده است.^۴

۱- کتاب الهند ۱۰۵

۲- برمکیان لوسین بووا ۴۲۱

۳- الفهرست ۳۸۲

۴- خدماتهای علمی مسلمانان در قرون وسطی ۱/ ۳۸ تالیف محمد عبدالرحمان خان بزبان اردو

طبع دهلی ۱۹۵۰ م

دیگراز همین مردم مرو، سهل مشهور به ربن طبریست (علی بن ربن-یار بن سهل، یا علی بن سهل بن ربن) که بقول علی بیهقی از نویسندگان شهر مرو و شخصی دارای همت بلند و علم به انجیل و طب بوده و معنی کلمه ربن المعلم العظیم است^۱ ربن طیب و منجم و عالم به هندسه و ریاضی بوده، و کتابها را از یونانی و سریانی عبری ترجمه میکرد، که از آن جمله المجسطی را از یونانی عبری کلماتر از سایر نسخ ترجمه نمود،^۲ و فصول مخصوصی در اشعه و کیفیت آن و مطارح شعاع را در آن آورد، که بقول ابو معشر بلخی مترجمان دیگر مجسطی این فصل مطارح اشعه را اهمال نموده اند.^۳

ربن در حدود ۲۰۰ هـ تا ۸۱۵ م زندگی داشت، و پسرش علی در سنه ۲۲۴ هـ تا ۸۸۸ م در بغداد بخدمت دولت آمد، که استاد محمد بن زکریا رازی طیب معروف و مولف فردوس الحکمه (مطبوع برلن ۱۹۲۸ م) و تحفة الملوك و دیگر آثار لطیف در حکمت است.^۴ و کتاب الدین والدوله او هم طبع شده و در سنه ۲۴۷ هـ تا ۸۶۱ م در گذشته است.^۵ در کتاب فردوس الحکمه علاوه بر اطلاعات طیبیان یونانی قدیم مانند بقراط و جالینوس و غیره از کتب پزشکان هندی مانند جرکاو سسرود و ندان نیز سود برده و مطالب عمده را از طب هندی در آن نقل نموده است. و ازین هم بر می آید، که در خراسان قرن اول اسلامی، روایاتی از طب هند و علوم آن موجود بوده است. زیرا ربن پدر علی از دانش آموزان مدارس مرو مرکز خراسان است.

۱- تلمه صوان الحکمه ۱۹ از امام علی بن زید بیهقی لاهور ۱۳۵۱ هـ *

۲- تاریخ علوم عقلی ۶۰/۱ طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۳- سید جلال الدین تهرانی در گاهنامه ۱۳۱۰ ش طبع تهران ۲۹

۴- اخبار الحکما قفلی ۱۵۵

۵- الاعلام ۹۹/۵

۶- فردوس الحکمه ۵۵۷ پیچد

ابو معشر بلخی :

جعفر بن محمد بن عمر بلخی مشهور به ابو معشر ، عالم فلکی و منجم مشهور ، در آغاز امر از اصحاب حدیث بود ، ولی بعد از عمر ۴۷ سالگی نجوم آموخت و آنقدر شهرت یافت ، که قفطی اورا با احکام نجوم در تمام عالم اسلام عالمتر میخواند ، و همچنین در سیر عجم و اخبار سائر ملل استاد بود ، و بعمر متجاوز به صد سالگی رسید ، و مدتها در بغداد زیست ، و در سال ۲۷۲ تا ۸۸۶ م در واسط بمرد . آثار او در نجوم و تاریخ و زیچ و غیره زیاد است ، که این ندیم و قفطی تا چهل کتاب نام می برند ^۱ .

قاضی صاعد اندلسی (متوفی ۴۶۲ هـ / ۱۰۷۰ م) گوید که ابو معشر زیچ خود را بر مذهب علمای قدیم ایران و سائر نواحی بنانهاده ، که اهل حساب از مردم پارس و هندوچین و اکثر امم که معرفت با احکام نجوم دارند ، آنرا صحیح ترین ادوار دانند ، و نام آنرا سنی العالم گویند ^۲ :

بو معشر بلخی در نزد غریبان بنام ALBOMASAR در قرون وسطی معروف بوده و از شاگردان الکندی (متوفی حدود ۲۵۸ تا ۸۷۱ م) است ، و دوازده کتاب او اکنون موجود است ^۳ . که در کتاب المدخل الی علم احکام النجوم مدو جزر بحر اثر کشش آفتاب و ماه شمرده ، و این کتاب در قرون وسطی در شرق و غرب پسندیده و مشهور بود ^۴ .

محمد بن موسی خوارزمی :

ابو عبدالله محمد بن موسی خوارزمی از مردم شمال خراسان و ریاضی دان و استاد فلکی و مورخ است که با مامون (۱۹۸ / ۲۱۸ هـ) معاصر و رئیس خزانه کتب او بود ، که به جمع و ترجمه کتب یونانی همت گماشت ^۵ . وی از بزرگترین علمای ریاضی دنیای قدیم است که اثر او در تمدن اسلامی و مراکز علمی اروپا از قرن ۱۲ م آشکار است ، و او را مولفان لاتینی ALKHORISM و دیگران ALGORISM نامند . کتاب

۱- اخبار الحکماء ۱۰۶ و الفهرست ۳۸۶

۲- ترجمه طبقات الامم ۱۷۰ طبع تهران ۱۳۱۰ ش

۳- تاریخ ادبیات در ایران ۱/۱۱۷

۴- خدمات علمی مسلمانان در قرون وسطی ۱/۶۴

۵- الاعلام ۳۳۷/۷

حساب او که اصل عربی آن از میان رفته و ترجمه لاتینی آن که در قرن ۱۲م صورت گرفته در دست است، اثر واضحی در شناساندن حساب هندی مسلمین بدنیای مسیحی داشته، و کتاب دیگرش کتاب المختصر فی حساب الجبر والمقابله است که متن عربی و ترجمه‌های لاتینی و متن انگلیسی آن طبع شده است.^۱

یکی از کتب نجومی هند سید هانتا SIDHHA'NTA تألیف قرن ۴-۵ م بود، که بعضی حصص آن را اوها میهرا VRA'HAMIHRA در اوایل قرن ششم میلادی تألیف کرده بود، و او به کرویت زمین عقیده داشت. این کتاب را در عهد منصور خلیفه عباسی از راه خراسان به بغداد بردند، و در آنجا با مرخلیفه آنرا بنام السند هند الکبیر عربی در آوردند، و بعد از آن محمد بن موسی خوارزمی آنرا در عهد ما مون تلخیص کرد و زیج خود را با بعضی تصرفات و وارد کردن قسمتی از اصول ایرانی و یونانی بر مبنای آن ترتیب داد.^۲

نام سید هانتا هندی را در عربی الد هر الداهر ترجمه کرده‌اند، که بقول ملتبرون اساسی برای علم فلک بعد از اسلام گردید، و از کتاب زیج خوارزمی مسعودی، و از «التاریخ» و حمزه اصفهانی مطالبی را نقل کند، و کتاب «صورة الارض من الممدن والجبال» او طبع شده، و عمل اصطراب و از کتاب «رسم المعمور من البلاد» او وصف افریقیه طبع شده است.

خوارزمی تازمان وفات الواثق خلیفه زندگانی داشته، و بعد از ۲۳۲ تا ۸۴۷ م در گذشته است،^۳ و قراریکه نللینو در تاریخ علم فلک (ص ۱۷۴) و فیدمان در دائرة المعارف (۱۸/۹) می نویسند: در اروپا کلماتی منتهی به کلمه ALGORISM می شوند، که معنی طریقه متواتره در حساب باشد، و یکی از قواعد این علم گشته، و این کلمه از نام الخوارزمی در السنه اروپایی تصحیف شده است.

۱- تاریخ ادبیات ۱/ ۱۱۵

۲- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ۱/ ۶۳ و ۱۱۲ طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۳- اعلام ۷/ ۳۳۷

بقول ابن ندیم: زیج اول و دوم خوارزمی سند هند نامیده شده و از کتب دیگر او کتاب الرخامه و کتاب العمل بالاسطرلابات و کتاب التاریخ او شناخته شده اند^۱ و فات خوارزمی را در سنه ۸۵۰ م حدود ۲۳۵ هـ نوشته اند، از اینکا رهای علمی او اینست که ریاضیات یونانی و هندی را با یکدیگر انطباق داد، و علم حساب هندی را به اروپا آشنا نمود، و بنابرین او را از بانیان جبر و مقابله باید شمرد، که جداول مرتبه او در هیئت افلاک و علم مثلثات نیز رهنمای اروپائیان گردید، و آنرا مسلمه مجریتی در اندلس در نصف دوم قرن دهم میلادی تجدید نظر کرد، و در سنه ۱۱۲۶ م بوسیله ایدیلارد ADELARD به لاتینی ترجمه شد، که در آن جداول شرح تفاعل جیبی و مماسی زوایا شامل است. و کتاب صورة الارض او تصحیح متن و نقشه های جغرافیای بطلموس بود.^۲

حبش حاسب مروزی

نامش احمد بن عبدالله بن حبش (حبش) حاسب مروزی است، که در سنه ۲۲۰ هـ ۸۳۵ م از جهان رفته و یکی از ریاضی دانان قدیم اسلام است، که در حساب تسیر کواکب شهرت داشت، و سه زیج را تألیف کرد. اول: بر مذهب سند هند که در آن مخالفت فزاری و خوارزمی را در عامه اعمال نمود، و حرکت اقبال و ادبار فلک البروج را مطابق رأی ثاون THEON اسکندرانی (از علمای ریاضی اسکندریه ۳۶۵/۳۹۰ م) برای تصحیح مواضع طولی کواکب ثابت استعمل میکرد، و این زیج را در اول کار که معتقد بحساب سند هند علمای هند بود، ترتیب داده است. دوم: زیج معروف به ممتحن که آنرا بعد از رصد کواکب در زمان خود و امتحان حرکات آن تألیف کرد. سوم: زیج کوچک مسمی به زیج شاه.

آثار دیگری او عبارتست از عمل با سطرلاب، و کتاب زیج دمشق،

۱ - الفهرست ۳۸۳ و اخبار الحکما ۱۸۷

۲ - خدمات علمی مسلمانان ۶۱/۱

وزیج ما مونی، و کتاب ابعاد واجرام، و کتابی در دوائر مماس و عمل تسطیح قائم و مائل و منحرف. کتاب الرخائم و المقاییس .

بقول ابن ندیم وقفی : حاسب به سال صدم زندگی رسیده بود .^۱ که درین صورت تولدش باید در حدود ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م باشد. بوریحان بیرونی نیز او را در قانون مسعودی نام می برد، و برخی محاسبات او را می آورد.^۲

حبش در سریانی بمعنی پیشوای دینی است، و او از سنه ۸۲۵ تا ۸۳۵ م یعنی او آخر عمر خود به مشاهدات فلکی مشغول بود، و راجع به کسوف آفتاب ۸۲۹ م ۲۱۴ هـ نخستین بار بطریق ارتفاع جرم فلک ارتفاع جرم فلک (ارتفاع آفتاب) تعیین وقت نمود، و یک پسر او ابو جعفر این حبش نیز منجم و سازنده آلات علم هیئت بود.^۳

احمد فرغانی

احمد بن محمد بن کثیر از مردم فرغانه و یکی از منجمان دربار مامون بود؛ و او را مولفاتی در علم نجوم هست مانند «المدخل الی علم هیئة الافلاک و حرکات النجوم» که مشتمل بر ۳۰ باب و تمام مباحث کتاب بطلموس بزبان شیرین و روشن است.^۴ یک کتاب او بنام «اصول حرکات السماویة و جوامع علم النجوم» در قرن ۱۲ م به لاتینی ترجمه شده و بنا برین در اروپا بنام لاتینی «الفرگانیوس» ALFRAGANIUS مشهور است، و تا حدود ۸۶۱ م ۲۴۷ هـ زنده بود، زیرا در همین سال آب پیمای دریای نیل در فسطاط بنگرانی او ساخته شد، و آثار فرغانی در اروپا بر سیر ارتقائی علم افلاک اثر قوی داشت. و نظریه بطلموس را در استقبال نقطه اعتدالین قبول کرد، ولی گفت: که اثر این استقبال تنها بر مقامات ستارگان نمی افتد، بلکه بر سیارگان نیز اثر دارد. و قطر زمین را شش هزار و پانصد میل

۱- الفهرست ۳۸۴ و اخبار الحکما ۱۱۷۰

۲- گاهنامه ۱۳۱۰ ش سید جلال الدین تهرانی .

۳- خدمات علمی میلما فان ۶۲/۱

۴- اخبار الحکما ۵۶۰

تخمین کرد، و فواصل اعظم سیارات را با قطر آنها تعیین نمود^۱، و متن کتاب جوامع علم النجوم اوبزبان عربی بسعی غولیوس درلیدن بسال ۱۶۶۹م طبع شد، اما یک ترجمه لاتینی آن از طرف یحیی اشیلی JOHANNES HISPALENSIS در سنه ۵۲۹ هـ ۱۱۳۵م شده که در سنوات ۱۴۹۳/۱۵۳۷م/۱۵۴۶ در اروپا طبع شده بود. ترجمه دوم لاتینی آنرا گردو کریمونا GHEROR DOCREMONESE کرده که از ۱۱۱۴ تا ۱۱۸۷م زندگی داشت، و کتابش در روم در سنه ۱۹۱۰م طبع شد. ولی در عبرانی آنرا جیکب اناتول GACOB ANATOLE پیش از ۱۵۹۰م ترجمه کرده است^۲ و دورسالة او در اسطرلاب و کتاب او در اصول علم نجوم با ترجمه های لاتینی آن در دست است^۳.

جابر خراسانی و کیمیا

ابو موسی جابر بن حیان بن عبدالله مشهور به صوفی و اصلاً خراسانی و ساکن کوفه بود، که او را فیلسوف و کیمیا دان و مرد مکتشف و مبتکری شمرده اند، و بدر بار بر مکیان بلخی و خصوصاً جعفر بن یحیی (متوفی ۱۸۷ هـ ۸۰۲ م) محشور و پرورده بود، و فات او را در ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م در طوس خراسان نوشته اند^۴، و دارای تصانیف فراوانست که به ۲۳۲ جلد کتاب بالغ می شود، و حتی بعضی آنرا ۵۰۰ جلد هم گویند، که اکثر آن از بین رفته و برخی هم به لاتینی ترجمه شده است، و بنابرین جابر در اروپا بنام GEBER شهرت کافی دارد، و م، برتلو M. BERTHELOT گوید که جابر را در کیمیا همان مترتست که ارسطو پیش از او در منطق داشت. و او اولین کسی است، که سودای کاویه (کاستک سودا) و حامض کبریتیک را بنام زیت الزاج و آب طلا (حامض نیتر و هیدروکلوریک) و مرکبات کاربون پوتاسیوم و کاربون سو دیم را کشف کرد، و خصائص مرکبات

۱- علم الفلك للثیور، طبع روم ۱۹۱۱ م و خدمات علمی مسلمانان ۶۳/۱

۲- همین کتب

۳- تاریخ ادبیات صفا ۱۱۵/۱

۴- الذریعه ۵۵/۲

زیبب را شرح داد و آنرا بساخت .^۱

دکتر گوستاو لوبون می نویسد:

«اینکه در کتب شیمی می نویسند که لاوازیه LAVOISIES
موجد این علم می باشد باید در نظر داشت که کیمیا و هر علم
دیگر به یکبار ایجاد نشده و اگر لابراتورهای هزار سال پیش
مسلمانان و اکتشافات مهمه را درین علم نمیکردند، لاوازیه
نیز نمی توانست قدمی پیش برود. اقدم و اشهر علمای کیمیای
اسلام جابر است که در اواخر قرن هشتم میلادی حیات
داشت، تصنیفات او خیلی زیاد و چندین کتابش در لاتینی
هم ترجمه شده که مشهور تر آن نتایج التکمیل است که در
سنه ۱۶۷۲ م بزبان فرانسه هم ترجمه شد، و در اروپا
مستند و مورد استفاده بود.

تصانیف جابر مانند یک دائرة المعارف علمی مشتمل بر
خلاصه مجموع مسائل کیمیای مسلمانان و دران
ترکیبهاست که قبلا معلوم نبودند، مانند تیزاب سلطانی و تیزاب
فاروق که در شیمی دو عامل موثر است، و بدون آن این
علم نمیتواند بوجود آید. جا بر از خواص بعضی آگاز هائیز
واقف بود و او می نویسد: چون گازها با اجسام مرکب
شوند، شکل و خاصیت خود را از دست میدهند، و در حقیقت
از آنچه بودند تغییر میکنند، و اگر بخواهند آنرا از اجسام
باز گیرند ممکن است دو حالت روی دهد، یا گازها به تنهایی
جدا شده متصاعد شوند و اجسام مرکب با آن برجای مانند
یا گازها و اجسام تمام به یکبار از میان رفته و فانی شوند.

۱- الاعلام ۲/ ۹۱

مانند سائر علمای شیمی عقیده جابر هم این بود، که فلزات از اجزاء مختلفه غیر معلومی تکوین یافته اند، و اوبه ریک از این اجزاء نامی خاص نهاده مثل گوگرد، جیوه، زرنیخ. اما اجزاییکه این مرکبات از آنها پیدا شده اند، بین خصائص آنها و خصائص این مرکبات شباهتی وجود ندارد. یعنی بنا بر عقیده علمای شیمی عرب، تمام فلزات از یکنوع اجزاء تشکیل یافته اند، و منشأ اختلاف در کمیت و مقدار این اجزاء می باشد.

در تصنیفات جابر ترکیباتی که قبلاً معلوم نبودند ذکر شده مانند جوهر شوره، تیزاب سلطانی، قلیاب، نوشادر و سنگ دوزخ (نترات سیم) و راسب احمر (اکسیدزینک) و غیره. و او نخستین کسی است که درین کتب یک سلسله عملیات شیمیایی از قبیل تقطیر و تبخیر و تبلور و انحلال و تجزیه و ترکیب و غیره را بیان نموده است.^۱

بقول برخی از روایان جابر از پیروان امام جعفر صادق (رض) و مرد شیعی بود، که^۲ کیمیا را هم ازان امام فرا گرفته بود، و شاگردان مانند محمد بن زکریا رازی و والخرقی و ابن عیاض مصری و اخمیمی داشت.^۲

اگر این روایات مدار اعتبار شد، پس حضرت امام جعفر صادق در سنه ۱۴۸ هـ ۷۶۵ م وفات نموده و وفات جابر ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م است، و باید جابر ازان امام در حدود بیست سالگی استفاضه کرده باشد. اما شاگردی مستقیم رازی از جابر محالست. زیرا تولد رازی ۱۵۲ هـ ۸۶۵ م است، یعنی ۴۹ سال بعد از وفات جابر و بنا برین او را تلمیذ غیر مستقیم جابر باید دانست، و ابن ندیم گوید

۱- تمدن اسلام و عرب ۶۱۲ بیعد

۲- الفهرست ۵۰۰

که در برخی از کتب مولفه رازی در علم کیمیاچنین می نویسد: «قال استاذنا ابو موسی جابر بن حیان».

ابن ندیم در حدود سه صد کتاب و رساله و مقاله جابر را نام می برد که از آن جمله هفت کتاب برای برمکیان نوشته است. ^۱ ولی آنچه از کتابهایش اکنون در دست است: مجموع رسائل و اسرار الکیما و علم الهیئه و اصول الکیما و المكتسب با شرح فارسی جلد کی طبع شده اند، و از کتب خطی او السموم و تصحیحات کتب افلاطون و الخماثر و الرحه و کتاب الخواص الکبیر و الریاض و صندوق الحکمه و العهد تا کنون در مکتبه های شرق و غرب موجود اند.^۲

از فهرست کتابهای جابر که ابن ندیم از دیدار خویش و یا نقل ثقات ترتیب داده برمی آید، که جابر در فلسفه و کیمیا و گیاه شناسی و فلکیات و ریاضیات و طبیعیات و حتی در شعر و ادب و الهیات و زهد و مواعظ نیز تالیفاتی داشته، و از جمله دانشمندان کثیر التالیف اسلام شمرده می شود.

ابو العباس سرخسی^۳:

احمد بن محمد بن مروان بن طیب سرخسی خراسانی متولد در سرخس و شاگرد یعقوب کندیسست که در اغلب علوم فلسفی و حکمتی دست داشته، خاصه در ریاضی و منطق و موسیقی. وی معلم معتضد خلیفه عباسی و بعد از آن ندیم و مشاور او بود. چون سری از اسرار خلیفه را فاش کرد، خلیفه او را در سنه ۲۸۶هـ/۸۹۹م قتل کرد.

قفطی گوید: که سرخسی در علوم گذشتگان و عرب معرفت نیکو و قریحه روشن داشت. زبانش شیوا و تصانیفش ملیح و عبارات وی شیرین و کوتاه بود.^۴

ابن ندیم در حدود سی جلد کتاب او را در فلسفه و سیاست و موسیقی و فلکیات و ریاضی و طب و مسالک ممالک و در بارداری و منطق و غیره نام می برد،^۴ که قفطی ۲۳ جلد آنرا

۱- الفهرست ۵۰۰

۲- الاعلام ۲/ ۹۰

۳- اخبار الحکماء ۵۵

۴- الفهرست ۳۶۶

ذکر میکند. یا قوت در معجم البلدان بیک کتاب دیگر او رحله معتضد که به رمله فلسطین بجنگ خمارویه رفته بود حواله دهد و نامهای بسا بلاد را با وصف آن ازین کتاب نقل نماید. از کتب او: کتاب السیاسه و الموسيقى و فضائل بغداد و کتاب شطرنج و کتاب نفس و آداب الملوک و کتاب المسالک و الممالک و الارثماطیقی فی الاعداد و الجبر و المقابله را میتوان نام برد.^۱

ابوبکر محمد سمرقندی

محمد بن یمان سمرقندی در حدود ۸۱۵هـ/۲۰۰م زندگی داشت، و در سنه ۵۲۶۸م از جهان رفته و یکی از طبیبان دانشمند و معروف بود. او نقضی بر الطب الروحانی رازی نوشته بود، که رازی جوابی بنام «کتاب فی نقض الطب الروحانی علی ابن الیمان» بران نوشت.^۲

محمد بن یمان یکی از اکابر فقههای حنفیه و دارای تالیفاتست که از ان جمله معالم الدین و الرد علی الکرامیه و الاعتصام در حدیث شناخته شده اند.^۳

۱- الاعلام ۱/ ۱۹۵ و کافیه سید جلال الدین ۱۳۱۰ ش، ص ۷۲

۲- تاریخ علوم عقلی ۱/ ۱۷۸

۳- الفوائد البهیة ۲۰۲ و جواهر المصیبه ۲ / ۱۴۴ و کشف الظنون ۸۳۹

دود مانهای خراسانی

که در پرورش علوم دست داشته اند

در نهضت علمی مسلمانان برخی از دودمانهای اهل علم خراسان نیز بهره کافی داشتند که از آن جمله است:

آل شاکر:

موسی بن شاکریکی از مردم خراسان بود که در آغاز راهزنی میکرد و جوان دلیر بلباس لشکریان بود، که از این راه مالی فراوان اندوخت و توبه کرد، وی در علم هندسه نهایت ماهر بود، و سه نفر پسرش مشهور به بنی شاکر محمد و احمد و حسن در بیت الحکمه مامون تربیه دیدند، که ابو جعفر محمد (متوفی ۸۲۵۹ م ۸۷۲۲ م) در هندسه و نجوم و اقلیدس و المجسطی و کتب نجوم و هندسه اطلاع کامل داشت. و هریکی از این برادران دانشمند در پرورش علم و دانشمندان و جمع کتب و ترجمه آن مالی عظیم صرف کردند، که در ماهی به ۵۰۰ دینار میرسید، و کتب زیاد در هندسه و علم حیل و حرکات و موسیقی و نجوم و ریاضی تالیف کردند، و گویند که احمد در علم حیل بدرجه بی استاد بود، که هیچکس از گذشتگان بمرتبه او نرسیده بودند. و برادر سوم یعنی حسن در هندسه منفرد بود و با وجودیکه از کتاب اقلیدس فقط شش مقاله را خوانده بود، ولی ذاکره و تخیل او آنقدر نیرومند بود، که به استخراج بسامانل جدید موفق شد مانند تقسیم زاویه به سه قسم مساوی، و طرح دوخط بین دوخط متوالی به نسبتی که از آن مسایل دیگر حل گردد.

از کتب مولفه دود مان آل شاکر در حدود ۱۵ کتاب را در فروع مختلف ریاضی و هندسه ذکر کرده اند^۱ و گویند که مامون عباسی به محمد بن موسی^۲ امر داد، که کتاب ساده و عام فهمی را در جبر و مقابله بنویسد. و نخستین بار جبر و مقابله را در هندسه بکار بردند، و در ریاضیات این مسائل اساسی را نو آوردند: استعمال جیب بجای وتر و زیاد کردن ظل بر خطوط مثلثاتی. حل معادلات درجه سوم و تحقیق در علم مخروطات، بنای اشکال در علم مثلث کروی برای حل مثلثات کروی که همین اشکال تا کنون مورد استفاده است. ادخال ظل در مثلثات که بقول موسیوشال در تاریخ علم هندسه: به اعمال این طریقه عمده و عالی، اشکال پیچیده و مشکل دارای جیب و سهم زاویه مجهوله تماماً متروک گردید و همین طریقه اکنون هم معمولست^۳.

بقول گوستاولو بون سه پسر موسی بن شاکر از هیئت د انهای قرن نهم میلادی بودند که ایشان تقدیم اعتدالین را با صحتی تحقیق کردند که تا آنوقت بدان پایه تحقیق نشده بود، و تقویم های سیارات را مرتب ساختند، و عرض بلد بغداد را سی و سه درجه و ۲۰ دقیقه قرار دادند، که با تحقیقات جدید مافقطه ثانیه تفاوت دارد.^۴

چون این هر سه برادر در میکانیک (حیل) شهرت داشتند، مردم این علم را حیل بنی موسی گفتند، و در مخطوطات مکتبه واتیکان روم مجموعه خطی ۳۱۷ موجود است که آنرا کتاب الحیل بنی موسی بن شاکر منجم نامیده اند.^۵

بقول محققان آل شاکر در مرکز اسلامی بغداد رصدخانه دوم را طرف پل بغداد و محل اتصال آن بطاق ساختند، که در آن کواکب را رصد بستند، و حساب عروض اکبر و عروض قمر را استخراج کردند.^۶

آل اماجور

اماجور یا اماجور بدون همزه از خاندان فراغه (غالباً فریغونیا ن جوزجان) و از

۱- الفهرست ۳۷۸

۲- تمدن اسلام و عرب ۵۸۵

۳- هدیه کتاب ۵۹۰

۴- الاعلام ۷/ ۳۳۸

۵- فوات الوفیات ۱/ ۱۵۱

اهل هرات بود، که فرزندش ابو القاسم عبدالله بن اما جور هروی در عصر خود از فضیلت نامی و دارای منزلت رفیع و تصانیف سودمند است، و از آن جمله کتاب الفن و کتاب زیج معروف به خالص، و کتاب زادالمسافر، و کتاب زیج معروف به مزنر و کتاب زیج معروف به بدیع و کتاب زیج السند هند و کتاب زیج الممرات را این ندیم ذکر کرده است. و کتاب زیج المریخ علی التاریخ الفارسی را قفطی نام می برد.^۱

ماجور هروی فریغونی غالباً در حدود ۲۰۰ هجری زندگی داشت، که پسرش ابو الحسن علی نیز از علمای ستاره شناس و ارباب بود، که درین فن دارای مولفاتیست. او ی بقول گوستاولو بون از سال ۸۸۳ م تا ۹۳۳ م ۲۷۰ تا ۳۲۲ هجری به تحقیقات علمی مشغول و تقویمها را استخراج کرد، و بر خلاف قول بطلمیوس اکتشاف نمود که فاصله قمر از آفتاب به تناقص میرود، و در نتیجه این رای در حرکات قمر جزء غیر مستقل ثالث (حرکت غیر متشابهی) پیدا شد.^۳

علی بن عبدالله اما جور رجعت مشتری را در صفر و ربیع الاول ۳۰۶ هجری رصد نموده و شرحی در رصد مشتری و مریخ نوشت، او گوید که قمر را هم رصد نمودم، و از اول محرم تاریخ الاول ۳۰۶ هجری ۹۱۸ م چندین مرتبه در حرکات آن و اختلاف منظرش دقت کردم، مرصود آنرا با محسوب یکی نیافتم، بلکه ۱۵ تا ۲۰ دقیقه طول حسابی را بر رصدی زیادتر دیدم، و عرض قمر در رصد زیادتر گردید از آنچه بحساب طریقه بطلمیوس بدست آمده بود. و نیز عرض قمر به يك منوال نمی ماند، بجهت آنکه اختلاف موجود دائم در تغییر و بی نظمی بود.

ابن آدمی (صاحب زیج نظم العقد در حدود ۳۰۰ هجری ۹۱۲ م) می نویسد. که علی بن اما جور مدت سی سال بدقت در رصد مشغول بوده و اختلافات در طول و عرض سیارات و کواکب ثابته یافت و در طول قمر ۱۶ دقیقه رصد را با حساب کمتر دید،

۱- الفهرست ۳۹۰ و اخبار الحکما ۱۴۹

۲- الفهرست ۳۹۰ و اخبار ۱۵۵

۳- تمدن اسلام و عرب ۵۸۹

و در حرکت اهتزازی قمر نیز دقت نمود، ولی کاملاً موفق بحل مقدار و جهت آن نشد.^۱
 مخفی نماند: که اماجور از نامهای قدیم خراسانی و عجمی است، و ما در قرون
 اول اسلامی چنین نامها را که مختوم به کلمه جور یا شد فراوان می بینیم، مثلاً:
منکجور اشرو سنی از خویشاوندان افشین که در سنه ۲۲۴هـ/۸۳۸م در آذربایجان برخاست.
 و بلکاجور یکی از افسران نظامی عباسیان بغداد در حدود ۲۴۶هـ/۸۶۰م. و انوجور ترکی
 افسر لشکری بغداد در حدود ۲۴۸هـ/۸۶۲م^۲ — و یاجور یکی از قوادترکی عباسیان بغداد
 در سنه ۲۵۶هـ/۸۶۹م^۳ و امجور غلام احمد بن عبدالله خجستانی که در سنه ۲۶۲هـ/۸۷۵م
 او را در نسا پور بکشت.^۴ همچنین در اندراب و کوهسار هندوکش و تخارستان حکمداران
 آل بانیجور از اخلاف بانیجور حکم میراندند، که وی معاصر بود با خلیفه منصور عباسی
 در حدود ۷۵۷هـ/۱۴م.^۵

اما نام اماجور هم در همین عصر^۶ عباسیان بغداد در سنه ۲۵۷هـ/۸۷۰م در خلافت
 معتمد علی الله ذکر شده، که یکی از رجال لشکری معروف همین دوره است، و او را
 در باب دمشق با ابن عیسی بن شیخ علی جنگی روی داده بود.^۷
 ازین نظر اثر برمی آید که این گونه اسماء مختوم به (جور) در خراسان شهرت
 داشته و حتی در عصر غزنویان خانواده معروف سیمجور نیز از همین مقوله است.
 هنگامیکه ما نام بهرام گور بن یزدگرد را بشکل معرب آن در کتب عربی بهرام جور
 میخوانیم^۸ لابد بدین شبهت می افتم، که جزو اخیر این نامها هم شاید اصلاً گور
 بود، که اعراب آنرا جور ساخته باشند(۹)

۱- گاهنامه ۱۳۱۰ ش، ص ۴۸

۲- طبری ۳۰۱/۷ و ۳۸۸ و ۳۴۴

۳- طبری ۵۷۹/۷

۴- ابن اثیر ۱۲۰/۷

۵- زمبار و ۳۰۷

۶- طبری ۵۹۸/۷

۷- طبری ۵۰۱/۱ و سنی ملوک الارض ۳۸

خالد بن عبدالمملک از اهل مرو رود خراسان و از راصدان بزرگ عالم اسلام است، که در حدود ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م زندگی داشت، چون در سنه ۲۱۴ هـ ۸۲۹ م مامون خلیفه عباسی، علمای نجوم را جمع کرد، و ایشان را بساختن آلات رصد و ارساد کواکب در شامسیه بغداد و جبل قیسون دمشق گماشت، و این رصد مامونی اولین ارساد در عالم اسلام بود^۲ درین هیئت علماء یکی خالد مروزی و دوم سند بن علی و سوم عباس بن سید جوهری شامل بودند، که هر یکی زیجی را بنام خود ترتیب کرد. وفات خالد بتحقیق معلوم نیست ولی تا مرگ مامون ۲۱۸ هـ ۸۳۳ م حیات داشت. بقول مسعودی در رصد مامونی طول یک درجه جغرافی را ۵۶۱ میل تعیین کرده اند، که به حساب ایشان دور کره ارض ۲۵۰۰۹ میل بود، که از مقدار معین علمی امروز یعنی ۲۴۸۵۸ میل انگلیسی فقط ۱۵۱ میل افزونست.^۳

دیگر فرد معروف این مروزیان محمد بن خالد سابق الذکر است، که مانند پدر از منجمان بزرگ عصر خود و آگاه به سیر کواکب بود.^۴ فرزندان محمد منجم که عمر نام داشت نیز از ارسدان بزرگ عصر خود بود، و زیج مختصری را بر شیوه جدش خالد مروزی نوشته و خود هم از ارباب ارساد بود، و کتاب تعدیل الکواکب و کتاب صناعة الاضطراب المسطح هم ازوست.^۵

۱- تاریخ تمدن اسلامی، ۱۹۲/۳ به حواله تاریخ الحکما، خطی. و خدمات علمی مسلمانان ۶۳/۱

۲- کشف الظنون ۵۷۲/۱

۳- الیبرونی، ۱۲۰۰ ز سید حسن برنی طبع علی گر ۱۹۲۷ م

۴- اخبار الحکما، ۱۵۸۰

۵- همین کتاب ۱۶۲

سهم برمکیان بلخی

در پرورش علم و ثقافت

در فصل ۳ وقایع عروج برمکیان و حوادث سیاسی را که متعلق به این دودمان عالی‌شانست به تفصیل نوشتیم، و باز در اول این مبحث سهم ایشان را در انتقال فرهنگ از راه خراسان نشان دادیم، که این خانواده خراسانی که در محیط فرهنگ قدیم با ختر پرورده شده، حامل بسا از مواریث ثقافت کهن و تمدن این سرزمین بودند.

اسلاف ایشان در بلخ و معبد نوبهار که از پرستش گاههای قدیم بشر شمرده میشود و وقتی کانون کیش زردشت و بعد از آن مرکز بودائیان باختر بود، مسند سادات داشتند، ولی در عین داشتن این منصب دینی، به امور سیاسی و وزارت شاهان هم می‌پرداختند، و حتی بقول خواجه نظام الملک طوسی: از زمان سلطنت اردشیر پدران برمکیان وزیران بوده، و وزارت ایشان را موروث بود، و در ترتیب و سیر وزارت کتابها داشتند، که پسران ایشان آنرا برای یاد گرفتن آداب وزارت می‌خواندند.^۱

بر آنکه با روح خراسانی و فرهنگ موروث باستانی خویش از عصر بومسلم در سیاست خراسان و تأسیس خلافت عباسیان و عروج دربار بغداد و ایجاد موسسات فرهنگی و علمی و پرورش علم و انتقال تمدن و فرهنگ دست داشتند.

برمکیان در جو دو بخشش و سخا و صفات حسنه و ثقافت خود در دنیای عرب آنقدر شهرت یافته بودند، که اعراب در زبان خود برای این صفات از اسم ایشان فعلی را

۱- سیاست نامه ۱۷۷

ساختند، که بدان مثل میزدند و میگفتند: «تبر مک الرجل» ای جاد و سخا.^۱
 هنگامیکه یحیی بن خالد در پایتخت بغداد بر امور دربار و وزارت و خزائن عباسیان
 دست یافت، او در آن پایتخت بزرگ آسیا، یک مجلس مناظره علمی را کشود، که بقول
مسعودی در آن اهل علم و نظر و متکلمان از ملل و نحل مختلفه گرد می آمدند، و در
 اسرار کون و ظهور و قدم و حدوث و اثبات و نفی و حرکت و سکون و وجود و عدم
 و جروطفه و اجسام و اعراض و تعدیل و تحریر و کمیت و کیفیت و مضاف و امامت
 و دیگر مسایل کلامی و فلسفی و روانی بحث و مناظره میکردند، و دانشمندان معروف
 آن عصر در آن می نشستند.^۲

درین مجمع علمی طوریکه دیده میشود، علمای فرق خارجی و معتزله و غیره
 اشترک میکردند، و با آزادی رأی در مسایل مغلقه کلام و فلسفه و حتی سیاست یعنی
 درینکه امامت نص است یا اختیار؟ مناظره و مباحثه می نمودند، و ازین برمی آید،
 که برمکیان دارای نظر وسیع و روشنی طبع و فکری آزاد بودند، و حتی در بحبوحه
 سیطره عقاید فرقی آنوقت، از وسعت نظر خراسانی خویش نمایندگی میکردند.
بیت الحکمه:

این موسسه علمی که آنرا خزانه الحکمه هم میگفتند، در عصر هارون الرشید عباسی
 بعد از ۱۷۰ هـ ۷۸۶ م در بغداد تأسیس شد، و در زمان خلافت مامون بعد از ۱۹۸ هـ
 ۸۱۳ م بکمال خود رسید.

مادر سابق بحواله تاریخ بغداد طیفور گفتیم: که در مرکز خراسان کتابخانه
 عظیمی از زمان قبیل از اسلام باقی مانده و تا حدود ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م هم موجود بود^۳
 و هارون و مامون که هر دو آشنا به مدنیت و ثقافت خراسان بوده و مدتها در خراسان
 و مرزندگانگی داشته اند، از وجود کتب خانها و خزائن کتب در شهرهای بزرگ
 مطلع بودند.

۱- جرعی زیدان تاریخ تمدن اسلامی ۴/ ۱۳۹

۲- مروج الذهب ۳/ ۲۸۶ و ابن خلکان ۱/ ۴۸۰

۳- ضحی الاسلام ۱/ ۱۸۰ بحواله تاریخ بغداد ۷/ ۱۵۷

این خلفاء که شیفته تمدن و فرهنگ خراسان بودند، در بغداد مرکز خلافت عباسی نیز موسسات علمی را بوجود آوردند، و مبادی فرهنگی خراسان را به بغداد انتقال دادند، که یکی از آن همین بیت الحکمه بود.

بیت الحکمه کتابخانه بزرگی بود، و کتابهایی که خلفاء در فتوحات آسیای صغیر و انقره و عموریه بدست آورده بودند در آن جمع شده بود، و در آن کتب یونانی و سریانی و پهلوی و قبطی و عربی وجود داشت، و بر مکیان در تأسیس آن دستی قوی داشتند، و علماء و مترجمان و مولفان را می نواختند، و کتب پارسی و هندی را که فراهم آورده بودند، در آن دار الحکمه گذاشتند، و اکثر دانشمندانیکه مربوط به بر مکیان بودند، درین موسسه علمی کار میکردند، مانند ابن دهن و محمد بن موسی خوارزمی منجم و جابر بن حیان و کنکه منکه هندی (که ذکرشان گذشت) و علان شعوبی که مرد دانشمندی بود، در بیت الحکمه برای مامون و بر مکیان نسخه های خطی کتا بهار می نوشت.^۱ و این مرکز علمی شکل یک اکادیمی دانش و فرهنگ و مجمع علماء و حتی مرکز تحقیق و رصد و پرورشگاه حکمت و فلسفه را گرفته بود.

ابو حفص عمر بن فرخان طبری یکی از روسای مترجمان و علماء نجوم و احکام آن بود که در خدمت یحیی بن خالد برمکی میزیست، او تفسیر چهار مقاله بطلمیوس و کتاب المحاسن و دیگر کتب را نوشت، و یکی از ارکان حرکت فکری اسلامی و پرورده بر مکیان بود، که پسرش ابو بکر بن عمر نیز از مشاهیر منجمان و مولفان این فن است^۲ و گویند که ۱۳ مقاله کتاب المجسطی را نخستین بار با امر یحیی بن خالد برمکی بعربی در آوردند ولی مقبول نیفتاد، بنابراین برای تفسیر آن ابو حسان و سلم صاحب بیت الحکمه را خواست، و ایشان بصورت فصیح تر و صحیح تر آنرا تدوین کردند.^۳ بر مکیان بدون تعصب و تندگی نظری، علماء هر مذهبی را مورد پرورش خود قرار

۱- الفهرست ۱۵۴

۲- الفهرست ۳۸۱

۳- الفهرست ۳۷۴

میدادند، و علم را برای علم می پروردند، مثلاً از جمله پروردگان ایشان آل بختی شوع طبیبان معروف دربار بغدادند، که یکی از ایشان جبریل بن بختی شوع به مامون میگفت: من این نعمت رانه از تو دارم و نه از پدر تو، بلکه همه را از یحیی خالد برمکی و پسرانش بدست آورده ام.^۱

این خاندان بختی شوع از نصرانیان نسطوری بودند، که جورجیس پسر بختی-شوع رئیس بیمارستان گندی شاپور و معاصر منصور خلیفه (۱۳۶/۵۱۵۸) بود،^۲ و تمام دودمان این طبیبان مسیحی در کنف حمایت و پرورش برمکیان میزیستند، و سالی در حدود پنج میلیون درهم از برمکیان و دیگران جاوزه می گرفتند.^۳ این حالت یک خاندان علمی مسیحی در کنف حمایت برمکیان بود، ولی در عین همین اوقات می بینیم، که برمکیان برخی از اطباء هندی را هم به بغداد آورده و در تحت اصطناع خویش قرار داده بودند بدین تفصیل:

یکی از منجمان و طبیبان هندی بنام کنکه KANAKA یا منکه در گندی شاپور بود، که بفرمان هارون الرشید به بغداد آمد و از پرورش و نوال برمکیان برخوردار شد، او کتابها را از زبان هندی به عربی در آورد، که از انجمله کتاب سرد رادرده مقاله کنکه هندی با مر یحیی بن خالد برمکی تفسیر کرد. و نیز کتاب اسماء عقاقیر هند را از هندی به عربی در آورد.^۴ و کتاب السموم تالیف شاناق (چاناکیه وزیر چند راگوپتا ۳۲۱-۲۹۸ ق، م) در پنج مقاله از هندی به پهلووی بوسیله همین کنکه ترجمه شد که متکفل نقل آن به پهلووی ابو حاتم بلخی بود، و این کار هم برای یحیی بن خالد برمکی انجام یافت.^۵ (کتاب الشاناق فی السموم و التریاق در سنه ۱۹۳۴ م در برلن با ترجمه المانی طبع شد) و ابن ندیم کتابهای نمودار فی الاعمار- اسرار

۱- تاریخ علوم عقلی ۶/۱، بخوالت کتاب الوزراء جهشیاری ۱۷۶

۲- اخبار الحکما ۷۱۰

۳- اخبار ۱۰۰

۴- الفهرست ۴۲۱

۵- طبقات الاطباء ۳۲/۲

الموالید - کتاب القرائات الکبیر والصغیر - اسماء عقا قیر الهند راهم به منکه نسبت دهد.^۱

این کنکه یا منکه هندی بدعوت یحیی بن خالد به بغداد برای علاج هارون آمد، او پهلوی را هم میدانست، و از هندی باین زبان ترجمه هاداشت.^۲ و بقول جاحظ: برمکیان در جلب اطباء هند توجه خاصی داشتند، و علاوه بر منکه چند طبیب دیگر مانند بازیگر-قلیرفل-سندباز و غیره را هم خواسته بودند^۳، و کتابی راهم در علامات بیماریها و علاج آن با مر یحیی بن خالد برمکی بعربی ترجمه کردند.

دیگر از اطباء هندی که در ایام هارون بوسیله برمکیان به بغداد آمد، صالح بن بهله بود، که شهرت فراوان داشت و با طبیبان بغداد در آمیخت، و طب هندی را از او اقتباس کردند.^۴

همچنین طبیب معروف دیگر هندی که در محافل برمکیان و بغداد موجود بود، ابن دهن است، که ابن ندیم کتب او را بنام: استانکر الجامع تفسیر ابن دهن - کتاب سند ستاق یعنی صفوة النجح تفسیر او شمرده است.^۵

بیمارستان برامکه

در جمله آثار مدنی که برمکیان در بغداد بوجود آوردند بیمارستان است، که اکنون در افغانستان روغتون و در انگلیسی HOSPITAL گویند، و چون این بنای خیریه را در دنیای عرب از عجمیان تقلید کردند، نام آن را از بیمارستان دری در عربی مارستان ساختند، و نخستین مارستان عربی در عصر ولید بن عبدالملک در سنه ۸۸ هـ ۷۰۶ م در دمشق ساخته شد که در آن مجذومان را نگهداری میکردند.^۶

۱- الفهرست ۳۷۸

۲- عصر الامون ۳۸۹/۱

۳- البیان والتبیین ۴۰/۱ جاحظ طبع قاهره ۱۳۱۳ ق

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۱۵۸/۳

۵- الفهرست ۴۲۱

۶- تاریخ تمدن اسلامی ۱۸۷/۳

هارون الرشید نیز در بغداد مارستانی را ساخته ، که سرطیب آن همان جبرئیل بن بختی شوع پزشک پروردهٔ برمکیان بود ، و چون برمکیان همه اهل علم و از پرورندگان اطباء هندی بودند ، بنابراین ایشان مارستان برمکیان را در بغداد تأسیس کردند ، و سرطیب آنرا ابن دهن سابق الذکر که کتابهای طبی را از هندی بعربی ترجمه میکرد مقرر داشتند .^۱ و بعد ازین در بلاد دولت عباسی بیمارستانهای متعددی دیگر به تقلید برمکیان گشوده شد .

در بیمارستانهای آنوقت طیبیان نامی را برای معالجه می گماشتند ، و ایشانرا از موارد دور برای طبابت جلب میکردند ، چنانچه هارون ، دهشتک سرطیب هندی بیمارستان گندیشاپور را برای بیمارستان بغداد خواست ، چون او نیامد ، بجای خود ماسویه طیب معروف رافرستاد ، که بعد از ویوحنابن ماسویه سرطابت مارستان بغداد داشت^۲ و این هر دو هم از پروردگان خاندان بختی شوع سابق الذکر بودند ، که پزشک برمکیان بود .

بقول گوستاولوبون : بیمارستانهای عرب ، موافق اصول حفظ صحت بنا شده و خیلی وسیع و دارای جریان هوا و آب فراوان بود ، محصلان طب در آن به معاینه و محالجهٔ بیماران می پرداختند ، و در بیمارستان حجراتی داشتند تا بوسیلهٔ تجربه و مشاهده ، تحصیلات علمی خود را تکمیل نمایند .^۳

۱ - الفهرست ۳۴۲

۲ - طبقات الاطباء ۱/ ۱۷۴

۳ تمدن اسلام و عرب ۶۳۵

مذاهب و فرق

اوضاع دینی افغانستان را در حین ورود اسلام به تفصیل در فصل اول این کتاب نگاه داشته ایم ، و از معابد بسیار مهمی که اندرین اوقات در نقاط مختلف کشور وجود داشت هم در آنجا صحبت کرده ایم .

از شرحیکه زائران چینی مانند شی ، فاهیان و هیون تسنگ و غیره داده اند ، در افغانستان شرقی یعنی در گندهارا و کابل تاغزنه و قندهار ، دین عموم مردم کیش بودا بود ، که سوابق طولانی قبل الاسلامی درین کشور دارد ، و شاهنشاهی آن نیرومند و بزرگی مانند آشو کای هندی و کانیشکای کوشانی آنرا در آسیای میانه و بر عظیم هند پراکنده بودند .

دین بودا دو مذهب SECT عمده داشت : یکی مها یانه MAHAYANA دوم هینه HINAYANA که بعداً هر یکی ازین دو مذهب اساسی به فرق فرعی تقسیم یافته بود ، مانند سته ویره STHAVIRA و سته تیه SAMMATIYA و سرو استهی وادین SARVASTHIVADIN و غیره . و چون یک مرکز مختار و مقتدر بودایی وجود نداشت ، بنا برین از پیدایش شعب و فرق دیگر فرعی هم جلوگیری شده نمی توانست ، و روحانیون که کمتر بامبادی بودا پابندی داشتند ، به نهایت فساد و ریاکاری مبتلا بودند .

علاوه بر فساد داخلی یک رقیب دیگری هم در تخریب و تزلزل بنیان بودائیت کار میکرد ، که آن دین برهمنی جدید باشد ، و دونفر از پیشوایان معروف آن کومار یله دته K UMARILADHATTA و شنکر آچار یه SHANKARACHARYA که در قرن سوم هجری (قرن نهم میلادی) میزیستند ، درد شمنی بودائیت با هم عهد نموده و بدین مطلب تمام هنر اگردش کردند ، و با دانش وسیع خود در ویدا و فلسفه

اوپانیشد، روحانیون فاسدشده بودایی را در هر جا در مناظره و مباحثه مغلوب ساختند، که فرقه بندی داخلی بوداییان نیز درین مغلوبی اثر داشت.

بهر صورت اثر افکار بودایی در جامعه آنوقت، با وجود رقابت برهمنی عمیق بود، و عقیده اهمسا AHimsa (عدم اذیت به حیوان) و بت پرستی و زیارت مقامات مقدس، و عقیده اینکه زندگانی اساساً شراست و باید از آن نجات یافت، همه چیز- هابیست که از کیش بودایی در افکار آن وقت نفوذ کرده است.^۱

بوداییان يك میراث عظیم هنری را که عبارت از آثار منقوش و بتان و مجسمه‌ها و ابنیه باشد گذاشته اند، که تنها آثار باقیه آن در میان مورد تعجب و دلچسپی تمام بشر گردیده است.

شی، فاهیان و هیون تسنگ معابد فراوان پیروان مذهب کبیر و مذهب صغیر بودایی را در افغانستان شمالی و شرقی نشان داده اند، و از آن بر می آید که در نصف اول قرن نخستین اسلامی این دو مذهب بودایی^۲ در افغانستان موجود بود. (برای تفصیل مزید به آغاز فصل اول رجوع کنید.)

۱ - دکتور ایشوری پرشاد در تاریخ هند (انگلیسی) ۱۲۰ طبع اله ۱۹۳۳ م

۲ - در سنسکریت نام این دو طریقه مهاییانه - هیینه یانه بود. جزو دوم این کلمات یا VAN در سنسکریت معنی عراده و يك و سیله انتقال را داشت مانند گادی واسپ و نامه و غیره (فرهنگ هندی دکن فوربس طبع لندن ۱۸۶۶ م صفحه ۷۹۷) جزو اول کلمه اول مها = ما بمعنی بزرگست، که در پنتو و دری هم بود مانند ما چین - ما این که معنی آن چین بزرگ و جنگل بزرگ باشد. اما جزو دوم هر دو کلمه یانه است که در پنتو نزدیک به همین معنی و شکل (یون = یانه) زنده و مستعمل است، و معنی کنونی آن رفتار و تنگ و مسلک و مذهب باشد. اما هینه در نام دوم در سنسکریت HIN معنی ناقص و کوچک و سبک و تهی و پوسیده را داشت (فرهنگ مذکور ۷۹۶)

سمویل ییل مترجم سی - یو - کی (خاطرات بودایی دنیای غربی) یانه را بمعنی عراده VEHICLE ترجمه کرده و نویسنده گان ما بعد زبان فارسی هم عراده کبیر و صغیر نوشته اند. ولی من بجای آن کلمه مذهب را که در ادبیات ما مستعمل و به مفهوم اصلی یانه (= حساب عربی و رفتار دری) نزدیکتر است نوشته ام. زیرا در پنتو عین کلمه بعین معنی موجود و مفهوم است، و هم کلمه عراده در مفاهیم دینی در ادبیات ما ابتدا پدید آمده است.

امام‌ها و فرق اسلامی :

اسلام دینی است که سیاست جزو مهم آنست، و به پیروان خود امور تعبیدی و زندگانی فردی و اجتماعی را رهنمایی میکند، و تشکیل دولت اسلامی که مدار آن احکام خدا و پیامبر او باشد، هدف حقیقی آنست.

حضرت محمد (صلعم) در عین اینکه فرستاده خدا و مبلغ قرآن و احکام اسلامی و پیشوای امور اخروی مردم بود، کارهای سیاست و حکمرانی و لشکرکشی و فصل دعای و خصوم و تقسیم غنائم و اموال بیت المال و دیگر امور جهانداری نیز بدیشان مفوض بود، و بدین نهج رهنمای دین و دنیا، و پیشوای ماده و معنای امت بود.

هنگامیکه حضرت پیامبر (صلعم) از جهان رفت. یاران گرامی او در مسئله تعیین جانشین و خلیفه پیامبر (که حقیقتاً از مسائل مهمتر زندگی مسلمانان بود) دو گونه فکر داشتند: اول اینکه حضرت پیامبر جانشین خود را تعیین نکرده و بنا برین باید افراد امت اختیار داشته باشند که فردی لایق را برای خلافت از بین خود برگزینند. گروهی دیگر در نظر داشتند، که خلافت حق آل رسول است. و خلیفه و امام باید از خاندان نبوت باشد.

بعد از رحلت حضرت رسول (صلعم) اغلب حاضران و رجال بزرگ اصحاب پیامبر در اجتماع سقیفه بنی ساعده بر نظر اول بودند، و بنا برین از بین خود حضرت ابو بکر صدیق عبد الله بن عثمان را که از یاران نزدیکتر و خسر حضرت محمد (ص) بود بخلافت انتخاب کردند (۱۱ هـ ۶۳۲ م) و بر همین اصل تا انتخاب خلیفه چهارم حضرت علی (رض) باقی ماندند.

۱- فرقه‌های مختلف مسلمانان به ۷۳ میرسند، یکی از آن که موافق سنت است ناجیه، و دیگران مستحق آتش دوزخ اند، و هر فرقه کوشیده که خود را ناجیه بگوید. ولی امام غزالی با تمام فراوان گوید: کلهای اجنۃ الا لزناده. درینجا مقصد از فرقه جماعتی است که از سنت و تعالیم اسلامی و اجتماع و مسائل اساسی مهم اغلب مسلمانان دور باشد (گولدزیهر در عقیده اسلامی ۱۶۸) بنابراین، امم‌ها و فرق اسلامی و جماعتی را که تمسک به کتاب و سنت نمایند و در اساسهای مخصوصه با اغلب مسلمانان مخالف نباشند فرقه گفته نمیتوانیم.

اما از گروه دوم یعنی طرفداران خلافت در آل نبوت کسانی بودند، که حضرت علی (رض) را مستحق تر بخلافت میدانستند و معتقد بودند که حضرت رسول صلعم به خلافت حضرت علی وصیت فرموده، و بنابراین خلافت و امامت منصوص است^۱ و ازین جمله سلیمان فارسی و ابو ذر غفاری و مقداد بن اسود مشهورتر اند، که عدد ایشان در فتنه‌های عهد حضرت عثمان افزود و به شیعه شهرت یافتند. در حالیکه جماعت دیگر طرفدار سنت یعنی اقوال و افعال و عادات حضرت رسول بودند، که در اوایل دوره عباسی اسم اهل السنه بریشان اطلاق شد، و این وقتی بود، که اهل کلام را معتزله، ولی پیروان کتاب و سنت را در صدر اسلام صحابه و بعد از آن اهل السنه گفتند. ۲

مبانی اساسی اهل سنت :

کتاب و سنت و اجماع و قیاس بود، که آنرا «ادله اربعه» خوانند، و ما تفصیل آنرا در مباحث سابقه داده ایم. و در خلافت هم انتخاب را بمصدق حدیث «الائمة من قریش»^۳ در قبيلة قریش محصور میدانستند. اما امام ابوحنیفه پیشوای ایشان با وجود سطوت و اقتدار عباسیان به امامت علویان متمایل بود، و چون محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم بمقابل خلیفه منصور عباسی قیام کردند، حضرت امام ابوحنیفه ایشانرا تأیید نمود، و منصور خلیفه هم ناچار امام را از کوفه خواست و پس از آنکه پانزده روز در بغداد زیست او را به زهر بکشت، و امام مالک بن انس نیز در همین راه تازیانه خورد، زیرا او گفته بود، که در بیعت با عباسیان مکره است.^۴

اهل السنه تا کنون هم در عالم اسلام اکثریت دارند، و از چهار مذهب مشهور آن در سابق سخن رفت، و فاتحان نخستین اسلامی که به خراسان و سرزمین افغانستان

۱- کتاب القضاة، ۵۷۲، از عبد الجلیل قزوینی طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۲-۱۴۳

۳- این حدیث حسن است که بروایت حضرت علی دو مستدرک حاکم و سنن بیهقی نقل شده (جامع

الصغیر ۲/ ۱۲۴)

۴- تاریخ الاسلام السیاسی ۲/ ۱۴۳

رسیدند، همین کتاب و سنت را بمردم تلقین نمودند، و اسلام بدون امتیاز مذاهب مخصوص آغاز یافت. ولی پس از تشکیل مذاهب اربعه اهل سنت: مذاهب حنفی و شافعی و حنبلی درین سرزمین رواج یافتند، که ایمان را عبارت از اقرار بربان و تصدیق بقلب: از وجود خدا و فرشتگان و کتب و پیامبران و روز بازپسین و قدر نیکی و بدی از طرف خدا (ج)، و بعث بعد از مرگ دانند و صفات خدا را قدیم و قائم بذات او شمارند نه عین ذات. و کلام او راهم قدیم و قائم خوانند نه مخلوق. و او تعالی منزله از صفات نقص و زوال و مقدر خیر و شر افعال بندگانش، و پیامبران او از گناه معصوم اند، و دیدارش در جنت برای مومنان و عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و میزان عمل نیک و بد و جنت و دوزخ و کوثر حقست. و بارتکاب گناه کبیره کفر لازم نیاید، و شفاعت روز بازپسین و معراج پیامبر و کرامات اولیاء الله و فضیلت خلفای راشدین بترتیب خلافت ایشان و حمل مشاجرات آنها بر غرض دینی و سهو ایشان بر خطای اجتهادی و نیز حمل نصوص قرآن و حدیث بر ظاهر معنی آن و عدم خروج بر اولو الامر بیعت شده، و قبول توبه پیش از نزع، و دائر بودن حق در بین چهار مذهب اهل سنت، و قطع اجتهاد بعد از سنه ۴۰۰ هـ از عقائد حنفیان اهل سنت است. و ارکان اسلام را پنج دانند: توحید- نماز- روزه- زکات حج.^۱

چون مادر مباحث گذشته خود در همین فصل از پیدایش فقه و مکاتب فکری آن و مخصوصاً از مذاهب اهل سنت باشباع بحث رانده ایم، در اینجا خواننده گرامی را به آن حواله میدهم.

اما شیعیان:

که بعد از وقایع عهد عثمانی و شهادت خلیفه سوم قوت و فراوانی یافتند، و در جنگهایی که حضرت علی را با امویان و مخالفان روی داد، به هزاران نفر مردند عقیده دارند که که نام شیعه از احادیث نبوی که پیروان حضرت علی را شیعه گفته گرفته شده و حتی

۱- سراج ارکان الاسلام ۴ بیعد

عین همین احادیث را در منابع اهل سنت مانند الدر المنثور سیوطی و در الصواعق المحرقة ابن حجر و نهایة ابن اثیر و غیره هم آورده اند، که رسول خدا به علی گفتی: که مومنان دارای عمل صالح و خیر البریه، تو و شیعهٔ تو اند. ^۱ و نیز باری تعالی ابراهیم خلیل را بارفت درجهٔ نبوت شیعی میخواند که «وان من شیعتہ لابراہیم». « و در لغت عرب شیعی، پیرو و یاور و مقتدی باشد، و این لفظ اجرا کردند در پیروان و یاران و یاوران و انصار امیرالمومنین علی مرتضی ^۲ و ایشان عقیده دارند که حضرت علی با وجود استحقاق خلافت در عصر خلفای ثلاثه ساکت ماند، زیرا میدید که ایشان در نشر کلمهٔ توحید و لشکر کشی و فتوح اسلامی مساعی بلیغی کرده اند، و اگر او تخلف نماید، وسیلهٔ پریشانی و شکست اسلام خواهد بود. ولی چون بخلافت رسید و (حضرت) معاویه از بیعت او خود را باز داشت، پس در صفین با جمعیت بزرگ اصحاب و شیعهٔ خود با او جنگ کرد. ^۳

در نظر شیعیان: اسلام و ایمان مترادف و مبنی بر چهار رکن است: اول توحید. دوم نبوت. سوم معاد. چهارم عمل به پنج چیز یعنی نماز و روزه و زکات و حج و جهاد. و بنابراین تعریف ایمان نزد ایشان: اعتقاد به دل و اقرار ب زبان و عمل به او کان است ^۴ در حالیکه اهل سنت عمل ارکان را جزو ایمان نشموده اند.

شیعهٔ امامیه یک رکن دیگر را هم جزو خامس ایمان دانند که آن اعتقاد به امامت است، که در نزد ایشان مانند نبوت، یک منصب الهی و منصوص است و در همین مبدأ امامیان را با مذاهب دیگر، فرق اساسی موجود باشد، و گویند که خداوند پیا مبر خود را امر داد تا به امامت حضرت علی نص دهد و او بحق امیرالمومنین است و بعد از او هم زمین از حجتی که وصی ظاهر مشهور و یا غایب مستور باشد خالی نخواهد ماند ^۵ و ما شجرهٔ این امامان دوازده گانه و دودمان حضرت علی (رض) را در ذیل می آوریم:

۱- اصل الشیعه و اصولها از امام محمد حسین آل کاشف غطا ۶۸ طبع هفتم نجف ۱۳۵۵ ق

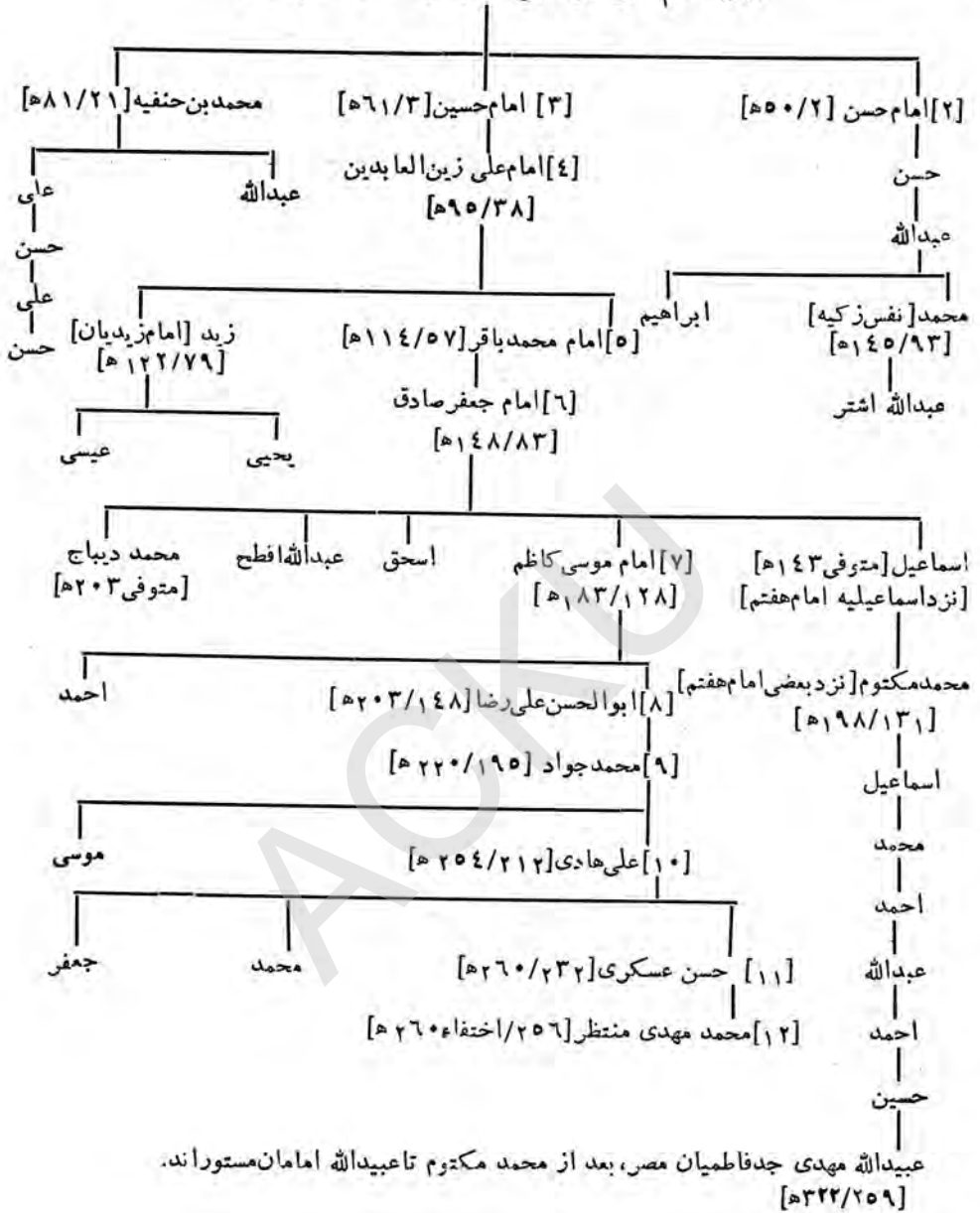
۲- کتاب النقص ۱۷۷

۳- اصل الشیعه ۷۱

۴- اصل الشیعه ۸۱

۵- اصل الشیعه ۸۱ بهمد و گولد زیور در عقیده اسلامی ۱۷۵

[۱] امام علی بن ابی طالب (۲۳ ق ۵۰ / ۵۴۰ هـ)



۱- ضحی الاسلام ۲۱۱/۳ و الاعلام زر کلی و عقائد الامامیه ۶۲، از شیخ محمد رضا مظفر رئیس فاکولته
 فقه نجف، طبقم قاهره ۱۳۸۱ ق

باینصورت مهمترین فرقهای شیعه امامیه اثنا عشریه اند، که قرار شرح فوق به وجود دوازده امام از نسل حضرت علی (رض) قائلند، و امام دوازدهم محمدالمهدی را که در سنه ۵۲۶۰ اختفاء کرده امام غائب ومهدی منتظر دانند و گویند که هیچوقت دنیا از نبی یا وصی او خالی نباشد، و در باره اثبات وصیت بسا کتب نوشته اند، که قدیمترین آن کتاب الوصیه از هشام بن حکم شیخ امامیه کوفیست (متوفی در حدود ۱۹۰۵هـ) و بقول محمد بن یعقوب کلینی صاحب کتاب الکافی (متوفی در بغداد ۳۲۸هـ) که از امام رضا نقل قول نماید فرق بین رسول و نبی و امام اینست: که رسول در هنگام نزول وحی جبرئیل رامیبیند و کلامش میشنود، و گاهی در خواب اورا می بیند مانند رویای ابراهیم (ع) امانی گاهی تنها کلام اورا می شنود و هنگامی شخص اورا می بیند ولی کلامش نمی شنود. ولی امام کلام جبرئیل رامی شنود اما اورا نمی بیند. و بنا برین نص منقول، همواره امام از سمع وحی برخوردار است و اعتقاد به امام جزو است از ایمان ۲

در نزد شیعیان دین عبارتست از علم و عمل یا وظایف عقل و وظایف بدن .

پس وظایف عقل :

عبارتند از: ۱/ توحید و اعتقاد به وحدانیت در ا لوهیت ۲/ شناسائی نبوت که حضرت محمد از طرف خدا مبعوث شده و معصوم از خطاست و قرآن پرو نازل گردیده و برو نبوت ختم شده است. ۳/ امامت: که منصب الهی و نصی است، و بعد از پیامبر حضرت علی امام و وصی اوست، و بعد از حضرت علی تا امام دوازدهم که امام غائب ومهدی منتظر است، منصب امامت، بطور وصیت دوام کرده است. ۴/ وظیفه چهارم عقل عدل است که بموجب آن خدا بر هیچکسی ظلم نمیکند، و کاریکه عقل سلیم آنرا بداند بعمل نمی آورد، و این اصل صفات خداوندیست. و نزد امامیه خدا عادل و انسان حرو مختار است. ۵/ معاد و روز حساب و جزا و حشر عین شخص و بدن

۱- اصل الشیعه ۹۱

۲- اصول الکافی ۸۲ بعد طبع تهران ۱۲۸۱ ق

او حق است .

اما وظائف بدن :

که جزو دوم دین و مرحله عمل و افعال جوارح است ، در نزد امامیه تمام اعمال مکلفان از حرکت و سکون در تحت احکام خمسۀ خداوندی می آیند : وجوب - حرمت - ندب - کراهت - اباحت . که این احکام را پیامبر از راه وحی و الهام الهی میداند ، و آنچه ضرورت افتد بیان میدارد . و به اصحاب خود آنرا حسب وقوع حوادث و تجدد آثار و اطواری می سپارد . ولی احکام زیادیکه ضرورت اظهار آن نشده و یا جهت مصلحت از گفتن آن خرد داری شده ، آنرا به وصیان خرد می سپارد ، تا در وقت ضرورت آنرا توضیح و نشر فرمایند .

چون اصحاب حضرت رسول (ص) احکامی را در مواقع مختلف و به روایات متعدد شنیده اند ، و گاهی در بین احادیث ، تعارضی بوجود می آید ، بنا برین برای معرفت احکام اجتهاد و نظر لازمست ، و کسانیکه این قوه را دارند صاحب فتوا و اجتهاد اند ، که دیگران باید مقلد ایشان باشند .

پس بنا برین ضرورت ، باب اجتهاد همواره مفتوح است ، و هر قدر که از زمان نبوت دور میرویم ، و آراء زیادت و عرب و عجم خلط می یابند ، و دسیسه و وضع فراوان می شود ، ضرورت به اجتهاد و معرفت حکم شرعی نیز زیاد میگردد ، و بنا برین امامیان برای شرح احکام شریعت به عالم مجتهد تقلید کنند ، و او را در فصل قضایا و حکومت بین مردم ، حاکم و نائب امام دانند .

دیگر از اساسهای امامیه اینست که به قیاس و رای عمل نکنند ، و از امامان خود روایت نمایند که «ان الشریعة اذا قیست محق الدین»^۱ و در احادیث نبوی و سنت ، آنرا که از طریق اهل بیت و امام جعفر صادق ، از پدرش امام محمد باقر ، از پدرش امام زین العابدین ، و از پدرش امام حسین و از پدرش حضرت علی بدیشان رسیده معتبر دارند .

۱- امامیه قیاس منصوص العله را معتبر شمارند ، ولی قیاس مستنبط العله را نپذیرند .

هر فرد امامی مکلف است ، تا اعمال مکلفان را که موضوع احکام شرعی اند ، از طریق اجتهاد یا تقلید بیاموزد ، که در فقه امامی در تحت چهار عنوان تشریح میشود :

عبادات - معاملات - ایقاعات - احکام .

واهم عبادات شش است :

دو تنهابدنی : نماز و روزه .

دو تنهامالی : زکات و خمس .

دو مالی و بدنی مشترك : حج و جهاد .^۱

اما اختلاف مهم اهل تشیع با اهل تسنن در چند مسئله معاملویست ، که یکی ازان عقد انقطاع یعنی نکاح موقت (متعّه) باشد ، که به مشروعیت و ضرورت اجتماعی و مفیدی آن عقیده دارند . و نیز برخی امامیان از دواج را بازن یهودی و مسیحی (اهل کتاب) ناجائز شمارند . در حالیکه اهل سنت آنرا وادارند . و همچنین در نظام مواریث و فرائض و گفتن «حی علی خیر العمل» در اذان و مسح پای در وضو و نه شستن آن و دیگر مسائل شرعی فقهی با اهل سنت مختلفند .^۲

۳ سمت و مهدویت و رجعت و تقیه :

گفتیم که از مسائل اساسی امتیاز اهل تشیع ، اعتقاد به امام وصی پیا مبراست که در صفات او عصمت را مهم تر شمرده اند ، و مقصد ازان پاکی امام از گناهان صغیره و کبیره و خطا و فراموشی باشد ، که مانند انبیاء صفت امامان هم هست^۳ و بنا برین امامان واجب اطاعه اند ، و واجب است که در شرح احکام منزل من الله به اهل بیت پیامبر رجوع شود ، و حب ایشان هم از ضروریات دین است ، و از همین سلاله ائمه است ، که در آخر زمان مهدی ظهور میکند ، تا دنیا را بعد از گذرانیدن دوره ظلم و جور به عدل و انصاف پر نماید ، و این مهدی هم همان امام دوازدهم غائب و پسر

۱- اختصار از اصل الشیعه ۸۶ بیعد

۲- ضحی الاسلام ۳ / ۲۶۰ بیعد

۳- عقائد الامامیه ۳۴

امام حسن عسکریست که در سنه ۲۵۶ هـ تولد یافته و در سنه ۲۶۰ هـ از نظر هاماختفی شده ولی زنده است.^۱

نگفته نماند که نظریه مه‌دویت مخصوص شیعیان نیست، بلکه در کتب اهل سنت و احادیث مانند صحیح ترمذی و ابوداود و ابن ماجه و غیره نیز اخباریکه دلالت بر بعث مهدی در زمان آخر نماید موجود اند. ولی امام بخاری و مسلم بر صحت آن شبهتی داشته و آنرا در صحیحین خویش نیاورده اند. و بقول ابن خلدون علمای حدیث در رجال چنین احادیث ضعیفی را نشان داده اند. آوحتی گویند که فرد اخیر دودمان امویان مشهور به سفیانی در حلقات بنی امیه مهدی منتظر شناخته شده بود، در حالیکه خالد بن یزید بن معاویه این داستانرا جعل و وضع کرده بود^۲

بهر صورت تصویریک مه‌دی موعود در بشر قدیمست و یهودیان میگفتند، الیاس نبی به آسمان رفته و در زمان آخر باز میگردد، برخی درباره حضرت عیسی نیز چنین عقیده داشتند، و در آریائیان اوستایی سوشیانس مه‌دی منتظر بود، که در کنار دریاچه سیستان از نژاد زردشت ظهور خواهد کرد، و لشکر دروغ و اهریمنی یکسره نابود خواهد شد^۳ و هندوان هم برای نجات خویش به ظهور و شنو و مسیحیان حبشه بر جعت پادشاه خرد تیودور، وحتی مغل به بازگشت چنگیز خان عقیده داشتند^۴ و این خاصیت هر ملت و فرقه مغلوبست که برای نجات و بازیابی مجد باخته خویش، ظهور نوابغ و رجال را معجزه آسا انتظار می‌برند.

از لوازم فکر خروج مه‌دی و رفع ظلم و کجروی در زمان آخر، فکر دیگری نیز هست که آنرا مردم رجعت گویند و مطابق این اصل باید در اوقات قیام مه‌دی منتظر، جمعی از

۱- عقائد الامامیه ۵۱ بعد

۲- ابن خلدون ۱/۲۶۰

۳- ضحی الاسلام ۳/۲۳۸ بحواله الاغانی ۱۶/۸۸ و النجوم الزاهره ۱/۲۲۱

۴- بند هش فصل ۱۳ فقره ۱۶/۱۷

۵- گولز بهر در عقیده اسلامی ترجمه عربی ۱۹۲ طبع قاهره ۱۹۴۶

مردم رجعت‌صوری بدنیا نمایند، تا محق از مبطل و مظلوم از ظالم حق خود را بگیرد، و بعد از آن پس بمیرند. اما این رجعت جسمانی مانند تناسخ نخواهد بود، که انتقال نفس از بدنی به بدنی دیگر باشد. در حالیکه برخی از امامیان گویند که مقصد از رجعت، رجوع دولت و امر و نهی باهل بیت، در حین ظهور امام منتظر باشد، بدون اینکه اعیان و اشخاص رجوع کنند و مردگان باز زنده شوند^۱. بهر صورت محققان امامیه رارای برینست که اعتراف بر رجعت از لوازم مذهب تشیع نیست و انکار آن مضر نباشد.^۲

دیگر از اصول مهم شیعه تقیه است، که برای دفع ضرر و حفظ جان، عقائد خود را کتمان کنند. چون شیعیان در عصر امویان به محن و مصائب فراوان گرفتار بودند، بنابراین آنرا از لوازم مذهب قرار داده اند، که بقول امام جعفر صادق: «لادین لمن لا تقیه له»^۳

اما عمل به تقیه سه حکم دارد: اول در وقتی که ترك آن موجب تلف نفس بدون فائدتی باشد واجب است. دوم تقیه رخصت که در ترك آن و تظاهر بحق فائدتی باشد. سوم اگر تقیه موجب رواج باطل و گمراهی مردم و احیاء ظلم و فساد دین و یا قتل نفوس گردد حرام باشد.^۴

آغاز حرکت شیعه در خراسان:

تا اینجا مبادی مذهب شیعه و امامیان که از مذاهب مهم موجود در خراسان و افغانستان بود، بر سبیل تلخیص آورده شد، و ما میدانیم که در عصر امویان، تمام افراد آل رسول (صلعم) و حتی علویان که از بقایای اولاد فاطمه (رض) نبودند، آنقدر مورد مصائب و محن و تعقیب و مرگ و زجر و حبس قرار گرفتند، که ناچار از آن مظلوم، بگوشه های

۱- عقائد الامامیه ۶۷ بیعد

۲- اصل الشیعه ۵۷

۳- اصول الکافی ۴۰۰ بیعد

۴- اصل الشیعه ۱۷۰

دوردست کشور اسلامی گریختند، و چون در خراسان شیعیان آل نبوت موجود بودند، اکثر امامان و افراد گزیدهٔ دودمان حضرت علی و عباس به خراسان پناه می‌آوردند.^۱ در عصر بنی امیه علویان آنقدر به تنگی معیشت و عسرت مالی گرفتار شدند، که حتی از گرسنگی هم می‌مردند، و خالد قسری امیر امویان (۶۶/۱۲۶ هـ) مجبور شد تا بایشان کمک مالی نماید. و چون ازین امداد برخوردار شدند، با زبطلب خلافت آغاز کردند.^۲

در انوقت از مبادی مذهب اثنا عشریة امامیه مسئله تعیین خلیفه از خاندان نبوت، بشدت در خراسان مطرح عمل و عقیده بود، و چون خراسانیان از شدت ظلم و استبداد امرای اموی بجان رسیده بودند، میخواستند که در طرفداری آل نبوت، آن سلطهٔ قوی ستم را ازدوش خود دور سازند.

از حدود ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م پیروان و طرفداران دودمان نبوت در خراسان بنظر می‌آیند و قراریکه سابقاً گذشت، حضرت قثم (به ضمهٔ اول و فتحهٔ دوم) بن عباس یك فرد نزدیک خاندان نبوت در سنه ۵۷ هـ ۶۷۶ م در سمرقند شهید شده بود، که او را مطابق عقیدهٔ رجعت تا کنون شاه زنده پندارند، و به رجعت او منتظرند^۳ و مزارش تا کنون در سمرقند به شاه زنده معروفست.

قراریکه مورخان اسلامی ضبط کرده‌اند: اولین دعوت آل عباس بخراسان در سنه ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م رسیده بود، که محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، میسره را بعراق و محمد بن خنیس و اباعکرمة سراج (ابو محمد الصادق) و حیان عطار را به خراسان فرستاد، و این داعیان نامه‌های مردم قبول کننده را گرفته و به محمد بن علی فرستادند و چون ابو محمد صادق دوازده نفر نقباء محمد بن علی را انتخاب می‌نمود، دران جمله خراسانیان هم بودند، مانند شبل بن تهمان هر وی و غیره.^۴

۱- آداب السلطنه ۱۲۸

۲- ابن اثیر ۱۲۹/۱

۳- گولدزیهر در عقیدهٔ اسلامی ۱۹۳

۴- طبری ۵/ ۳۱۶

در سنه ۱۰۲ هـ ۷۲۰ م باز میسره از عراق جما عتی از داعیان شیعه را به خراسان فرستاده بود، و چون حکمران اموی سعید خذینه از ورود ایشان اطلاع یافت، داعیان خود را بازرگانان معرفی کردند، و جمعی از خراسانیان هم تصدیق این امر را کردند، تانجات یافتند.^۱

در سنه ۱۰۵ هـ ۷۲۳ م بکیر بن ماهان که در سند ترجمان امیر عربی بود با میسره و اباعکرمه و دیگر داعیان و شیعیان آل هاشم ملاقات نموده و بعد از قبول دعوت، بر جای میسره در عراق منصوب گشت.^۲ او در سال ۱۰۷ هـ ۷۲۵ م عمار عبادی را با جمعی از شیعه بخراسان فرستاد، که اسد بن عبدالله حکمران اموی عمار را گرفت و دست و پای او را برید، ولی دیگران بجستند. و چون این خبر به محمد بن علی رسید گفت: سپاس خدای را که دعوت ما را تحقق بخشید و شیعه ما را نجات داد.^۳

در سنه ۱۱۸ هـ ۷۳۶ م بکیر بن ماهان والی را بر شیعه خراسان گماشت که نامش عمار بن یزید بود، و چون او بمر و آمد، نام خود را به خداش (بکسره اول) تبدیل کرد، و آغاز به تبلیغ نمود و بسا مردم این دعوت را پذیرفتند، ولی در آ خراسان اسد بن عبدالله امیر اموی برودست یافت، و او را لال و کور کرد، و در آمل بدار آویخت و گفت: سپاس خدای را که انتقام ابوبکر و عمر را از تو کشیدم.^۴

بعد ازین در سنه ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م می بینیم که شیعیان خراسان یکنفر سلیمان بن کثیر را از طرف خود بحضور محمد بن علی برای گرفتن هدایات فرستاده اند، و محمد بن علی هم بکیر بن همام را بانثانی عصای خود به خراسان فرستاد، تا درینجا نقیبان و شیعیان آل عباس را هدایت نماید.^۵

شعار خراسانیان در تشیع «الرضامن آل محمد» بود،^۶ ولی چون بقایای اهل بیت

۱- طبری ۵/ ۳۵۸

۲- طبری ۵/ ۷۳۶

۳- طبری ۵/ ۳۸۹

۴- طبری ۵/ ۴۴۰

۵- طبری ۵/ ۴۶۷

۶- الکامل ۵/ ۱۸۱

در نهایت ضعف و قلت بودند، و آل عباس بعد از سنه ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م پیروان زیاد و نیرویی داشتند، بنابراین مردم خراسان چنانچه در بالا گفتیم، از شیعیان ایشان بوده‌اند: و فرقه کیسانیه شیعیان محمد ابن حنفیه نیز مرکز خود را به خراسان انتقال داده بودند و بعد از درگذشت ابوهاشم بن محمد حنفیه، خلافت را حق محمد بن علی عباسی می‌شمردند، و ازین روست که ابراهیم امام بن محمد داعیان کیسانیه را به خراسان فرستاد، تا ازینجا مقدمات خلافت عباسیان را فراهم آوردند، ولی بیعت را از مردم بنام «آل محمد» می‌گرفتند، که مراد از آن بازماندگان پیامبر (صلعم) باشد.^۱

در نصرت علویان، بر مکیان بلخی نیز دستی داشتند. زیرا خالد برمکی جد ایشان مانند خراسانیان دیگر در بیعت علویان آمده و از شیعیان ایشان بود، ولی بعد از آنکه عباسیان نیرومند شدند، مصلحت را دران دیدند، که ظاهر آباایشان باشند. امامیل برمکیان به علویان باقی ماند، و چون هارون الرشید نیز علویان را بنظر نیک نمی‌دید، برمکیان این عمل او را ناروا می‌شمردند^۲، و در خفا با شیعیان کمک‌ها می‌کردند، و همواره این شیعیان بر جعفر برمکی فراهم آمده و بر اعمال هارون انتقادهای نمودند^۳. ماهضت بومسلم را در خراسان به تفصیل نوشتیم، که حرکت جدی و منتج و بار آوری بود، در تبدیل خلافت از بنی امیه به بنی هاشم و دودمان رسالت، و خراسانیان هم در آن حرکت از شیعیان آل عباس بودند، ولی چون عاقبت بومسلم را چنان دیدند، و عباسیان نیز منزلت خلافت را چنانچه بود حفظ نکردند با علویان در آویختند و مانند امویان از قتل و غدر و خونریزی دریغ نکردند، بنابراین خراسانیان از یاران جدی و حامی علویان بودند، که در حرکات و دعوات سری ایشان دست داشتند^۴، و خراسان همواره پناه‌گاه علویان و شیعیان ایشان بود.

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۴/۱۰۹

۲- الاغانی ۲/۷۶

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۴/۱۴۰

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۴/۱۴۲

یکی از علویانیکه به مناطق سمت شرقی خراسان به سند رهسپار شد، عبدالله اشتر بن محمد نفس زکيه بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی (رض) بود که پدرش محمد نفس زکيه بر منصور خروج کرده بود. چون درینوقت والی سند عمر بن حفص عتکی به تشیع گروید، پس در سنه ۱۴۷هـ ۷۶۴م عبدالله پیش او آمد و در حضور یکی از اراجگان که دوستدار رسول خدا و اولاد او بود با احترام پذیرایی شد، ولی در آخر در جنگی که بر کنار مهران (سند) با قوای حکمران عباسیان هشام بن عمرو تغلبی کرد کشته شد، و نعش او را در مهران افکندند، و فرزند او را با اقاربش به بغداد فرستادند ۱۵۱هـ ۷۶۸ م.

در حدود ۲۰۰هـ ۸۱۵م پیوستگی روحی و عقیدت مردم خراسان با آل محمد بدرجه بی بود، که در رمضان ۲۰۱هـ ۸۱۶م مامون خلیفه ناچار شد، که برای جلب رضای این مردم، حضرت امام علی رضا را بلقب «الرضا من آل محمد» در مرو و لیعهدی خود داد^۲، و مردم خراسان آنقدر برین امام فراهم آمدند، که موجب ترس و بیم مامون گردید، و بقول محمد بن نعمان، او را در آب انار زهر داد، تا از جهان رفت^۳.

شیعیان اسماعیلی :

در سلسله شیعیان اثنا عشریه امامیه گفتیم، که ایشان حضرت موسی کاظم (۱۲۸/۱۸۳م) بن امام جعفر صادق را امام هفتم شمارند. ولی جمعی برادرش اسماعیل (متوفی ۱۴۳هـ ۷۶۰م) را امام هفتم دانند، بنا برین ایشانرا اسماعیلی گویند، که تبعه این مذهب در هند و افغانستان شمالی و ماوراءالنهر و شام و مصر فراوانند. ایشانرا عقیده برینست که اسماعیل آخرترین امامان ظاهر بوده و محمد مکتوم پسرش، اولین امام مستور است (۱۳۸هـ ۷۵۵م) که بعد از همه مستوراند (و مادرشجره سابقه، ائمه مستور را نشان دادیم).

۱- نزهة الخواطر ۳۳/۱ بحواله ابن اثیر در الکامل .

۲- طبری ۲۴۳/۱۰

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۱۶۳/۲ بحواله کتاب الارشاد خطی ورق ۲۳۱ نیحه خطی لیدن .

بقول هوارت HUART در دائرة المعارف اسلامی، وفات اسماعیل در مدینه در سنه ۱۴۳ هـ ۷۶۰ م است، در حالیکه اسماعیلیان معتقدند که او پنج سال بعد از مرگ پدر در بازار بصره دیده شده بود، ولی فرزندان او بنا بر فشار های سیاسی که بر علویان وارد بود، مدینه را پدرود گفتند، و محمد فرزند بزرگش در ۱۳۸ هـ ۷۵۵ م در دماوند ری مخفی شد، و فرزندان او در خراسان آمدند، و از راه قندهار به سندوهند رفتند، و در اینجا تا کنون باقی مانده اند.^۱

ملتان و سرزمین های شرقی خراسان و مجاری سند، پناه گاه اسماعیلیان گردید، و ازین مردم یک خاندان عربی بنو سامه منسوب به قریش در قرن اول اسلامی به سند آمده بودند، چنانچه فضل بن ماهان و خاندانش که از موالی بنو سامه بودند، از عصر مامون (۱۹۸ هـ ۸۱۳ م بعد) در مقام سندان تاحد و د ۲۲۷ هـ ۸۴۱ م حکمرانی داشتند.^۲

بقول ابن رسته (حدود ۲۹۰ هـ ۹۰۲ م) خاندان سامه بن لوثی بنام بنو منبه در ملتان حکم می راندند^۳، که بشاری مقلدی از شیعه بودن آنها حکایه نماید و گوید که در اذان «حی علی خیر العمل» و در اقامت دوبار تکبیر می گفتند و خطبه را بنام فاطمیان مصر می خواندند و بدر بار ایشان تحفه های فرستادند^۴. و ازین روایات برمی آید، که اسماعیلیان در ملتان و دیار سند فراوان و حتی حکمران هم بوده اند.

اسماعیلیان در قرن بعد، داعیان آتش زبان و دانشمندی در خراسان داشته اند، که از انجمله احمد بن یعقوب سجزی از سیستان بود، و در بخارا در سنه ۳۳۱ هـ ۹۴۲ م کشته شد، او بر تأویل قرآن کتابها دارد، که کشف المحجوب بزبان دریست، و اساس الدعوه و تأویل الشرایع - و سوس البقاء و کتاب الاتحاد - و اثبات النبوه هم ازوست. دیگر محمد بن احمد نسفی است که او هم در سنه ۳۳۱ هـ در ماوراءالنهر کشته شده

۱- الاعلام ۱/ ۳۰۷ بحواله فرق الشیعه نویختی ۶۷ و دائرة المعارف اسلامی ۲/ ۱۸۸ و ملوک

العرب ۱/ ۲۱۵ و خلاصه تذهیب الکمال ۲۸ و غیره

۲- تملقات هند و عرب ۳۰۶

۳- الاطلاق النفیسه ۱۳۵

۴- احسن التقاسیم ۴۸۱ و ۸۵

وضاحیه کتاب المحصول و کون العالم و کتاب المصایح است.^۱

چنین بنظر می آید: که مذهب اسماعیلی در قرن چهارم در ماوراء النهر و شمال افغانستان پراکنده بود، و حتی گویند که شاعر معروف دری رودکی (متوفی ۳۲۹ هـ ۹۴۰ م) نیز اسماعیلی بود بدلیل این بیت معروفی بلخی:

از رود کی شنیدم سلطان شاعران
کاند رجهان بکس مگر و جز بقا طمی

و نیز بوعلی حسین ابن سینا بلخی بزرگترین حکمای اسلام (۳۷۰/۴۲۸ هـ) در خانوادۀ

اسماعیلی بوجود آمده بود،^۲ که این رباعی همدرین مورد بد و منسوبست:

تا بادۀ عشق در قدح ریخته اند
و ندر پی عشق عاشقانگیخته اند

یا جان و روان بوعلی مهر علی
چون شیر و شکر بهم آ میخندند.^۳

شافعیان

محمد بن ادریس شافعی از اولاد شافع هاشمی مطلبی قریشی موسس این مذهب در سنه ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م در غزه شام بدنیا آمد، و در دو سالگی به مکه برده شد و مدتی از ایام کودکی را در بین قبائل هذیل بادیۀ عرب گذراند که افصح عرب بودند، و بعد از آن از مسالم بن خالد زنجی مفتی مکه درس خواند و در سن ۱۵ سالگی از واجازت فتوا گرفت.

در سنه ۱۷۰ هـ ۷۸۶ م بمدینه رفت، و در آنجا از امام مالک بن انس تحصیل حدیث نمود و موطاء را در نه شب حفظ کرد، و نیز از سفیان بن عیینه و فضل بن عیاض و دیگران حدیث فراگرفت، تا که او را جوان دانشمند تر به کتاب الله و سنت شناختند. چون امام مالک در سنه ۱۷۹ هـ ۷۹۵ م بمرد، شافعی به یمن رفت، و در آنجا با یحیی بن عبدالله امام زبیدیان ملاقی شد، و در سنه ۱۸۴ هـ ۸۰۰ م او را به تشیع متهم نمودند، ولی او از یمن به رقه پیش خلیفه هارون انرشید آمد، و بمدد فضل بن ربیع وزیر، این تهمت را از خود برد نمود.

۱- برو کلان ۳/۳۵۳

۲- پورسینا ۲- از سعید نفیسی طبع تهران ۱۳۳۳ ش.

۳- تاریخ ادبیات صفا ۱/۳۰۸

شافعی در عراق با علماء عصر محشور گشت؛ و با محمد بن حسن شیبانی صاحب امام ابوحنیفه نشست، و شیوه فقهی عراق را باطریقه حجازیان در آمیخت، و برای استفاده مزید و حجج به مکه و مصر رفت و در آنجا با احترام پذیرایی شد، و بنا بر مذاهب خود را گذاشت، تا که در سنه ۱۹۵ هـ ۸۱۰ م به عراق برگشت، و در بغداد حلقه تدریس و شاگردانش وسیع شد، و مردم از طریقه اهل رأی برگشتند، و او مذاهب قدیم خود را ترتیب داد، و کتاب خود الحجج را نوشت که چهار نفر یاران عراقی او احمد بن حنبل و ابو ثور و زعفرانی و کرایسی آنرا از روایت کردند. مدت اقامتش در عراق دو سال بود، و در سنه ۱۹۸ هـ ۸۱۳ م روز ۲۸ شوال به مصر رفت و مذاهب در آنجا روایی یافت، و اقوال جدیدش که آنرا مذهب یاقول جدید گویند، و در کتاب الأمم UMM فرا هم آمده بمیان آمد و علت تجدید نظر او بر مذاهب قدیم این بود: که در مصر از علمای آنجا حدیث و فقه را شنیدند، و اوضاع اجتماعی و عادات مردم را ماسوای آنچه در حجاز و عراق دیده بود مشاهده کرد، بنابراین در برخی از مسائل وجهه اجتهادش برگشت، و در فسطاط مصر روز جمعه سلخ رجب ۲۰۴ هـ ۸۲۰ م از جهان رفت و در سفح مقطم مدفون شد.

شافعی مرد پارسا و عقیف و نیکو سخن و دارای منطق قوی و جنودت رأی و شجاعت و اخلاق نیکو و وزیر کی بود، در عربی اشعار نیک میگفت، و او مؤسس مذهب خاص فقهی اهل سنت و مؤسس علم اصول فقه است، که مذهب او وسط مذهب اهل حدیث یعنی امام مالک و مذهب اهل رأی یعنی امام ابوحنیفه بوده و قراریکه در کتاب الأمم گوید: اصل کاروی قرآن و سنت است، و بعد از آن قیاس است بران دو. و حدیثی که متصل گردد و اسناد آن صحیح باشد مورد عمل اوست. اما اجماع هم از خبر مفرد افضل است، و از حدیث هم معنی ظاهری آن مراد نباشد، و اگر چند حدیث در موردی بدست آید، آنچه اسنادش صحیح تر باشد اولی خواهد بود. اما حدیث منقطع اهمیتی ندارد.

در مورد قیاس نظر شافعی اینست که اصل بر اصل قیاس نمیشود، و بر اصل چرا و چون نتوان گفت. اما فرعی که قیاس آن بر اصل صحت یا بد و علت آن منضبط باشد، صحیح شمرده و اقامت صحت به آن می‌شود.^۱

امام شافعی سنت صحیح را مانند قرآن بدون شرطی واجب الاتباع شمارد، و استحسان و رأی را که مالکیان و حنفیان به آن قائل اند قبول ندارند و کتاب ابطال الاستحسان را درین باره تألیف کرده است. و علاوه ازین امام شافعی احتجاج بعمل اهل مدینه و عمل به خبر واحد صحیح را هم رد کرده، و بنا برین عمل مردم بغداد او را ناصر السنه نامیده اند.^۲

از آثار امام شافعی علاوه بر کتاب الأم (طبع قاهره ۱۳۲۱ق) و الحججه، کتاب السنن المأثوره (طبع قاهره ۱۳۱۵ق) و المسند (طبع رامپور هند ۱۳۰۶ق) و اختلاف الحدیث (طبع قاهره ۱۳۲۶ق) و ادب القاضی و غیره است که عد دآن به ۱۴ جلد میرسد، و نسخ خطی آن در کتب خانهای اروپا و مصر و هند موجود است.^۳

اگرچه یک عده مهم شافعیان و علمای این مذهب خراسانی بودند، ولی اثر مذهب شافعی در دو قرن اول اسلامی به خراسان کمتر رسیده بود، و نشر حقیقی این مذهب در خراسان و ماوراءالنهر، بوسیله محمد بن اسماعیل فقال شاشی (۲۹۱/۳۶۵ هـ) است که خراسان مرکز آن گشته بود.^۴ و حتی برخی از پادشاهان غزنوی و غوری هم شافعی بوده اند.

از جمله علمای خراسانی که تاج الدین سبکی آنها را بمذهب شافعی نسبت داده نامهای چند نفر معروفیکه به عصر مورد بحث مارتعلق دارند چنین است:

امام محمد بن اسماعیل بخاری صاحب صحیح بخاری (۱۹۴/۲۵۶ هـ) و قاسم بن سلام محدث و فقیه متولد هرات و متوفی در مکه ۲۲۴ هـ و احمد بن سیار مروزی زاهد

۱- تاریخ تشریح اسلامی ۲۷۳ بحواله کتاب الامام شافعی

۲- تاریخ تشریح ۲۷۴

۳- بروکلان ۲۹۸/۳

۴- بروکلان ۲۹۴/۳

و حافظ مولف تاریخ مرو (متوفی ۲۶۸ هـ) و احمد بن نصر نسا پوری زاہد مقری
 مفتی نسا پور (متوفی ۲۴۵ هـ) و شیخ شافعیان در عراق محمد بن احمد ترمذی امام
 زاهد و محدث (متوفی ۲۹۵ هـ) و محمد بن ابراہیم پوشنگی کہ بخاری ہم از روایت
 کند و در نسا پور شیخ حدیث بود (۱۰۴ / ۲۹۱ هـ) و محمد بن علی حکیم ترمذی زاہد
 و صوفی و محدث خراسان (حدود ۲۸۵ هـ) و محمد بن نصر مروزی امام جلیل
 و محدث (۲۰۲ / ۲۹۴ هـ) و امام ابو داود سلیمان بن اشعث سجستانی صاحب سنن
 (۲۰۲ / ۲۷۵ هـ) و عثمان بن سعید سجستانی مشہور بہ دارمی محدث و فقیہ ہرات
 (متوفی ۲۰۸ هـ) و عسکر بن حصین نخشبلی شیخ جامع علم و دین (متوفی ۲۴۵ هـ) ^۱

خوارج

بعد از وفات حضرت رسول (صلعم) نخستین اختلاف داخلی بین مسلمانان در عصر
 خلیفہ سوم حضرت عثمان بن عفان افتاد، تا کہ در نتیجہ، افتراق شدید بین دو قبیلہ
 بزرگ بنی ہاشم و بنی امیہ روی داد، و جمعی از مسلمانان مصر و کوفہ و بصرہ بہ مدینہ
 آمدند و از خویشاوندان خود را از مقام خلافت خلع کند. چون حضرت عثمان
 این سخن را نپسندید، برفت، مردم مذکور در خانہ اش افتادند، و او را در حا لیکہ قرآن
 میخواند بشہادت رسانیدند (سنہ ۳۵ ۳۵۵ م)

این واقعہ مسیر تاریخ اسلامی را برگردانید، زیرا مصریان حضرت علی
 و بصریان طلحہ بن عبید اللہ، و کوفیان زبیر بن عوام سہ تن از بزرگان سرشناس صحابہ
 را بہ خلافت میخواستند، و مردم مدینہ نیز خواہان خلافت آل نبی و حضرت علی
 بودند، و بنا برین با او بہ خلافت بیعت نمودند، کہ درین جملہ طلحہ و زبیر نیز با اکراہ
 بیعت کردہ بودند، ولی از مدینہ بمکہ و از انجا بہ عراق رفتند، و در مقابل حضرت
 علی صف آراستند.

۱- طبقات الشافعیہ جلد اول، دوم، طبع مصر ۱۳۴۴ ق

چون حضرت علی بالشکریان و یاران خود بمقابله برآمد در واقعہ جمل^۱ تلافی فریقین روی داد (سنه ۳۶ھ ۶۵۶م) و درین جنگ ده هزار نفر از طرفین به شمول طلحه و زبیر کشته شدند. و چون خلافت بر حضرت علی قرار گرفت، او مرکز را از مدینه به کوفه انتقال داد.

در عصر عثمانی حضرت معاویہ بن ابوسفیان یکی از اعیان صحابہ و داهیان امت در شام والی بود. چون حضرت علی اوراعزل کرد، معاویہ کہ مرد قوی و نافذی بود، و رجال فراوان از قریش با او بودند مخالف شد، و از مردم بیعت گرفت و در نتیجہ جنگ یاران علی و لشکریان معاویہ در صفین^۲ در سنه ۳۷ھ ۶۵۷م روی داد، کہ تا یکصد و ده روز جاری بود، و از طرفین هفتاد هزار نفر کشته شدند، و چنین بنظر می آمد کہ لشکریان حضرت علی پیروز باشند.

درین وقت بہ تدبیر عمرو ابن عاص کہ در لشکریان معاویہ بود، واقعہ بی روی داد، کہ آنرا در تاریخ اسلامی تحکیم گویند، و همین واقعہ موجب پیدایش فرق در یاران حضرت علی و خلافت بنی امیہ گردید.

عمرو ابن عاص مرد هوشیاری بود، و بہ لشکریان معاویہ امر داد، تا مصاحف را بطلب صلح برنیزہ های خود برافرازند، و چون یاران علی آنرا دیدند، دست از پیکار کشیدند، و متار کہ روی داد، و طرفین بہ حکمیت راضی شدند، کہ از طرف حضرت علی و یارانش ابو موسی اشعری، و از جانب معاویہ عمرو ابن عاص معین آمدند، تا بین دو طرف حکمیت کنند، و نتیجہ تحکیم را در روز معین اعلام دارند. طرفین در ماه صفر ۳۷ھ ۶۵۷م در دومة الجندل (هفت منزلی دمشق بر راه مدینه) فراهم آمدند، و عمرو بن عاص بہ ابو موسی پیشنهاد کرد، کہ علی و معاویہ هر دو خلع شوند، و بعد از آن تمام مسلمانان خلیفہ دیگری را بدون ایشان اختیار نمایند. ولی چون او درس و

۱- این واقعہ را بدان سبب جمل بہ فتحین گویند کہ حضرت عایشہ بر اشتری را هوار سوار بود و مردم را بہ جنگ با حضرت علی برمی انگیزت. چون اشتر را پی کردند، حضرت عایشہ بدست حضرت علی آمد و با کمال احترام نگہداشتہ شد (المنجد فی الادب و العلوم ۱۴۱)

۲- صفین: بدو کسره و تشدید فا جا قیست نزدیک رقعہ برکنار غربی فرات (معجم البلدان ۴/۲۱۴)

مقام از وی بلندتر است، باید این نتیجه حکمیت را او بر مردم اعلام نماید.

ابو موسی مردی پارسا و راست یکروی بود، و باین سخن فریب خورد، و در روز تحکیم (ماه رمضان ۵۳۷هـ) بین لشکر یان علی و معاویه ایستاد و گفت: «من و عمر و عاص برای اصلاح امت، با اتفاق برین شدیم که علی و معاویه هر دو را خلع کنیم، تا مردم هر کرا بخواهند بر خود خلیفه سازند، بنابراین من علی را خلع کردم، شما هر کرا اهل دانید بخلافت بردارید!»

بموجب این اعلان ابو موسی، حضرت علی خلع شد، ولی عمر و بن عاص گفت: «شما شنیدید که ابو موسی علی را خلع کرد، و من هم او را خلع کردم، ولی من صاحب خود معاویه را بر خلافت ثابت می سازم، زیرا او جانشین عثمان، و احق مردم بمقام و خون خواهی اوست.»^۱

با این واقعه محاربان میدان صفین بر سه دسته تقسیم شدند:

اول: مردم شام با معاویه بیعت کردند.

دوم: اهل کوفه و جمعی دیگر از شیعه بر بیعت حضرت علی باقی ماندند.

سوم: جمعی بسبب قبول تحکیم بر حضرت علی خروج کردند، و شعار خود را «لا حکم الا لله»^۲ قرار داده از کوفه به قریه حروراء برآمدند، و ایشانرا بسبب خروج بر حضرت علی خوارج یا حروریه یا محکمه گویند بکسر کاف، بسبب تمسک به شعار «لا حکم الا لله» و گاهی هم شراة نامیده می شوند، که این نام را از آیه «ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاة الله» گرفته اند.^۳

خوارج عبدالله بن وهب را سبی را بر خود امیر ساختند، و در نهر وان^۴ در سال ۶۵۸هـ م با حضرت علی (رض) جنگیدند، که ۱۸۰۰ نفر کشته شدند، و بعد از آن حضرت علی

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۵۹، بیعد، الاعلام ۱۰۷/۵

۲- گولد زیهر در عقیده اسلامی ۱۷۰ و تاریخ تشریح اسلامی سه استاد ۱۴۲

۳- خضری در تاریخ تشریح اسلامی ۱۶۲

۴- نهر وان: سرزمین و سبج بین بغداد و واسط دارای سه نهر و چندین شهر (معجم البلدان)

راهم یکی ازین خوارج عبدالرحمن بن ملجم مرادی روز ۱۷ از مضان ۶۶۰ هـ م در مسجد کوفه شهید گردانید .

خوارج در ممالک اسلامی پراکنده شدند، و با دولت اموی هم مخالف بودند، و از راه پارس و کرمان به خراسان و سیستان و دیگر بلاد شرقی و جنوبی خراسان هم رسیدند ، که در تاریخ افغانستان در قرون نخستین اسلامی سهمی دارند .

تعالیم خوارج :

خوارج در عقائد و اعمال و اخلاق رویه های خاصی داشتند ، که در بسا از مسائل تبعدی و احکام شرعی با مذاهب اربعه دیگر اسلامی و شیعیان مخالفت میکردند، و بنابراین اهل مذاهب مذکور ایشانرا خوامس گفته اند .^۱

از جمله نکاتی که از تعالیم خوارج مهم تر است اینست :

۱/ حکم به کفر مرتکب گناه کبیره و کسی که از هدایت قرآنی تجاوز کند^۲، و بنابراین خوارج در قضیه تحکیم با تمام کسانی که در آن دست داشتند مخالف شدند، و بعد از خلافت شیخین کسی را بر درستی و راستی دانند که به لا حکم الا لله قائل باشد، و در صورتیکه احکام قرآن موجر داند، موضوع خلافت نبی را نباید به حکمیت بشر گذاشت .^۳

۲/ خروج بر امام جائز واجب است^۴ و تقیه جائز نیست، و بنابراین خوارج بانی امیه و بنی عباس جنگیدند ، و هیچ سلطه را شرعی ندانستند .

۳/ مسلمانان در اختیار امام و خلیفه مختار مطلق اند ، و بنابراین خلافت به قریشی یا عربی یا کدام نژاد و طائفه خاص مربوط نیست ، و حسب و نسب در آن شرط نباشد . و ممکن است غلام حبشی را بشرط لیاقت خلیفه ساخت ، و باید خلیفه از خدا بترسد ، و با و تعالی اطاعت تام نماید، و بر احکام دین سخت استوار باشد . و اگر ازین راه تجاوز

۱- عقیده ۱۷۳

۲- تاریخ تشریح ۱۴۲

۳- عقیده ۱۷۰

۴- الفرق بین الفرق ۵۰

کند، عزل او واجب باشد. در صورتیکه عزل را نپذیرد، کشتن او واجب است.

۴/ در نزد خوارج اعمال مانند نماز و روزه و غیره مجز و ایمانند، و تنها با قرار لسان

و تصدیق قلب، ایمان کامل نشود، بلکه اقامه اعمال نیز با آن لازمست.

از فرقه های خوارج از ارقه - صفریه - نجفات - ابا ضیه معز و فتراند، و ایشان

در عبادات متشدد، و به عقیدت خود سخت مخلص بودند، و احکام فقهی را با اخلاق

ربط میدادند، و خوبی و خلی را در مسائل تعبدی دخیل می شمردند. مثلاً دروغ و سعایت

و بدگویی و غیبت را نیز از تواقض و ضوء میگفتند، و طهارت خلقی را هم از فروضی

میدانستند، که نماز بدون آن جائز نباشد.

خوارج در مسائل اجتماعی، امیال دیموکراسی داشته و در مقابل مظالم حکام

احتجاج و مقاومت میکردند، و شمشیر از نیام می کشیدند، و فقیهان ایشان به عقلیت میل

داشته و RATIONALIST و در مسائل دینی دارای افکار حرو و آزادی بوده اند. ولی مذهب

فلسفی و فقه وسیع و منظمی ندارند، و در مسائل کلامی تاحدی از معتزله متأثر اند، مانند قول

به خلق قرآن و عدم دیدار در جنت، و عدم بخشایش خدا کبائر را، و در فقه هم در فروع

با اهل سنت مخالفند، مثل اینکه از دواج را جز در بین خود جائز ندانند، و بسبب

عقائد بیکه در انتخاب امیر داشتند، مورخان معاصر ایشان را جمهوریت خواهان آن عصر

شمرده اند، زیرا در مقابل ایشان، شیعیان به انتخاب امیر قائل نبودند، و این امر را منصوص

می شمردند.

۱- تاریخ تشریح ۱۴۳ و عقیده ۱۷۱

۲- همین کتب

۳- عقیده ۱۷۱ بحواله دین اسلام تالیف کلین ۱۳۲ طبع لندن ۱۹۰۴ م

۴- عقیده ۱۷۲

۵- ضحی الاسلام ۳/۳۳۶

۶- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/۳۲۷

خوارج در خراسان:

باری خوارج با چنین افکار و هویت در کشورهای اسلامی سالها با مو یان و عباسیان پیکارها می نمودند ، و مردمی دلیر و شجاع و راست و در راه مسلک خود سرباز بوده اند، و در خراسان و بلاد و کوهسار افغانستان تشکیلات منظمی داشته اند. مثلاً در سنه ۱۶۰ هـ ۷۷۶ م در خراسان یوسف البرم از همین مردم با جم غفیری بر المهدی خلیفه عباسی خروج و انتقاد کرد، و هیاهوی بزرگی را تولید نمود، که م‌ا شرح خروج و قتل او را در فصل ۳ قسم ۸ به تفصیل داده ایم.

خارجیان سیستان، علمای معروف و وزیر دستی در علوم عربی نیز داشته اند، که از ان جمله درین فصل در قسمت علوم ادبی ذکر ابو حاتم سهل بن محمد بن عثمان سجستانی (متوفی ۲۴۸ هـ) گذشت، که یکی از اعظام ادباء و مولفان دوره عباسی و از شاگردان ابو عبیده معمر (به فتحه دومیم) نحوی بزرگ است (متوفی حدود ۲۱۰ هـ) او گوید: که ابو عبیده هم خارجی بود، و چون من (ابو حاتم) هم از خوارج سیستان بودم، بنابراین همواره مرا گرامی داشتی.^۱

سیستان یکی از قوی ترین و مهم ترین مراکز خوارج بود، که در فصل سوم و قسمت دهم این کتاب ذکر ایشان با رجال معروف خارجیان و نهضت حمزه سیستانی با افکار و آمال و امیال او به تفصیل آورده شد، و در همین مبحث گفتیم که یک فرقه خاص خوارج عجارده خراسانی بنام حمزیه یاد می شوند، که باین قائد دلیر سیستانی نسبت دارند، و علمای ملل و نحل ایشان را ذکر کرده اند.^۲

شهرستانی گوید: حمزیه بامیمونیه در قدر که خیر و شر از عبداست موافقتند، و حمزه از اصحاب حنین بن رقاد بود، و حمزه دو امام در یک عصر جازمیدارد، که مادام مجتمع الکلمه نباشند، و بانقیاد اعدا قیام نکنند.

دیگر فرقه همین خوارج، خلفیه اصحاب خلف خارجی اند، که از سیستان

۱- ابن خلکان ۱۰۷/۱

۲- ترجمه فارسی ملل و نحل شهرستانی ۹۵

در کرمان و مکران پیراگندند، و ایشان قدر خیر و شر را مانند اهل سنت بخدا اضافه کردند، و با حمزه درین فکر مخالفند .

دیگر فرقه خوارج اصحاب غالب بن سادل (شاذان) سیستانی اند، که در مسئله قدر با حمزه موافقند، ولی اصحاب اطراف رادر ترک آنچه از شریعت نمیدانند معذور میدانند و گویند به عقل چیزی چند واجب است. شیبانیه نیز گروهی از خوارج خراسانند پیروان شیبان بن سلمه خارجی که با ابو مسلم خراسانی پیش از ۱۳۰ هـ ۷۴۷ م در جنگهای نصر بن سیار یاری می نمود ، و شیبانیه به جبر قاتلند و گویند که حضرت کبریائی در نفس خویش علمی آفریده است که اشیا معلوم او تعالی شود درگاه حدوث و وجود^۱.

درباره آغاز حرکت خوارج در سیستان چنین نوشته اند: که قطری بن الفجاء یکی از صناید عرب با عبدالرحمن بن سمره به سیستان آمده بود، و همین قطری بعد از واقعه تحکیم در جمله خوارج از جمعیت میدان صفین برآمد، و کسان خود را به سیستان فرستاد، و مردم اینجا را بخود متفق و هم عقیده ساخت^۲.

بعد ازین خوارج سیستان را در تاریخ این سرزمین کار نامهای بزرگست و با امویان و عباسیان پیکارهای عنیف و صعبی دارند مثلاً^۳:

۱/ جنگ خوارج سیستان بالشکر عرب که به سرداری حریش بن بسطام با عبیدالله بن ابی بکره آمده بودند (حدود ۶۹۷-۷۸ هـ م) که اعراب لشکریان تپاه شده خود را جیش الفناء نام کردند^۴.

۲/ در سنه ۸۲ هـ ۷۰۱ م همام بن عدی سدوسی سالار بزرگ خوارج با عبدالرحمن بن اشعث جنگ کرد و هزیمت یافت^۴.

۱- ترجمه فارسی ملل و نحل ۹۵ بعید

۲- تاریخ سیستان ۱۱۰

۳- تاریخ سیستان ۱۱۱

۴- تاریخ سیستان ۱۱۳

۳ / در سنه ۱۰۷ هـ ۷۲۵ م بشر حراری امیر شرط سیستان، بدست پنج تن خوارج

کشته شد و جنگگ کردند، و بر سیستان غلبه نمودند.^۱

۴ / در سنه ۱۲۶ هـ ۷۴۳ م بین بنی تمیم و بنی بکر که خوارج بودند در سیستان

جنگی واقع شد، که تا ۱۲۸ هـ ۷۴۵ م این فتنه دوام کرد، و هفتاد مرد پیر در آن کشته شدند که بدین سبب آنرا وقعة الشیوخ گفتند.^۲

۵ / در سنه ۱۳۰ هـ ۷۴۷ م شیپان خارجی بامردم سیستان همدست شد، و با

عبدالله بن معاویه حکمران سیستان پیکار کرد، که در آن شیپان کشته شد، ولی مردم سیستان عبدالله را بسوی قراه راندند.^۳

۶ / خروج حَضِین بن رقاد خارجی از روستای رَوَن و چول سیستان در سنه

۱۴۱ هـ ۷۵۸ م و جنگهای او با سلیمان بن عبدالله حکمران عباسی سیستان و کشته شدنش.^۴

۷ / معن بن زائده حاکم سیستان خوارج را در بست به ساختن کاخ خویش

گماشته بود، ایشان فراهم آمدند و در سنه ۱۵۲ هـ ۷۶۹ م شکم اور ادیدند.^۵

۸ / در سنه ۱۵۶ هـ ۷۷۲ م خوارج سیستان حاکم منصور خلیفه عباسی حَضِین بن

محمد را بکشتند که بجایش عیدالله بن علا فرستاده شد.^۶

۹ / در سنه ۱۷۲ هـ ۷۸۸ م حَضِین خارجی میان بست و سیستان با صدقه بن عثمان

سر لشکر داود بشر مقابل گردید، که درین جنگ حَضِین خارجی با بسی از مردم خود کشته شد.^۷

۱- تاریخ سیستان ۱۲۶

۲- تاریخ سیستان ۱۳۲

۳- تاریخ سیستان ۱۳۳

۴- تاریخ سیستان ۱۴۰

۵- تاریخ سیستان ۱۴۷

۶- تاریخ سیستان ۱۴۸

۷- تاریخ سیستان ۱۵۴

این بود خلص وقائع خوارج در سیستان که بعد ازین باخروج حمزه بن عبدالله در ۱۸۱ هـ ۷۹۷ م دوام میکند، وما شرح آنرا در قسمت دهم فصل سوم به اشباع و تفصیل داده ایم. و معلومست که این خوارج سیستانی در بسا بلاد دیگر هم قوت و سکونت داشتند. مثلاً: مؤلف حدود العالم گوید: که در حدود ۳۷۲ هـ ۹۸۲ م در حصار محکم گردیز مردمان خوارج بودند.^۱

در اراضی جنوب افغانستان که با سیستان متصل اند، و در سابق طوران و اکنون بلوچستان گویند، نیز آثار بسط و نفوذ خوارج دیده می شود. و مادر شرح احوال حمزه قائد سیستانی خواندیم، که او بارها ازین راهها برسند تاخته بود.

یکی از شهرهای معروف و مراکز مدنیت این سرزمین قصدار یا قزدار (بضمه اول) بود، که پایتخت حکمرانان خوارج شمرده می شد، و یا قوت بسند قول ابی علی تنوخی گوید: که در قصدار خلیفه خوارج میزیست و این شهر ایشان بود، که در آن با کمال امن و امانت میزیستند و خیانت و دزدی و فساد به آن راه نداشت، و هر کس هر چیزی را که در جایی می ماند، تا که پس می آمد کسی به آن دست نمیزد، و محفوظ بود.^۲ گاهی خوارج سواحل عربی هم بوسیله کشتی از راه بحر به سند می آمدند، و در سرزمین های شرقی و جنوبی خراسان تبلیغ مسلکت خود را می نمودند، مثلاً در سنه ۱۴۲ هـ ۷۵۹ م حسان بن مجاهد خارجی از راه رقه بوسیله کشتی بر سواحل سند پا یسین آمد و کوشید تا ازینجا لشکری را بمقابل عباسیان برد، ولی عمر بن حفص والی سند از هواخواهان دودمان نبوی بود، و حسان خارجی را مجبور ساخت که بموصل برگردد.^۳

گرامیان

این مذهب در حدود ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م یعنی از اواخر عصریکه مورد بحث ماست در سیستان و قلب خراسان بوجود آمد، که مؤسس آن یکی از پارسیان و علمای

۱- حدود ۴۵

۲- معجم البلدان ۴/۳۴۲

۳- تاریخ سندنوی ۱۵۲

بزرگ سیستان محمد بن کرام (بروزن شداد) است، و بقول سمعانی پدرش رزبان بود، که در عربی کرام (به فتحه اول و تشدید دوم) باشد^۱ ولی برخی آنرا به کسرۀ اول و تخفیف دوم نوشته اند، بدلیل دو بیٹی که در مدح محمد کرام از شاعر و منشی اوائل عصر غزنویان ابوالفتح بستنی بو سیله عتبی موافق تاریخ یمینی روایت شده است:

ان الذین بجهلهم لم یقتدوا بمحمد بن کرام غیر کرام
الرأی رأی ابوحنیفه وحده والدین دین محمد بن کرام^۲

محمد در زرنج سیستان بدنیا آمد و در انجا پرورش یافت، و بعد از ان به خراسان رفت و به عقائد احمد بن حرب زاهد (متوفی ۲۳۴ هـ ۸۴۸ م) گروید، و در بلخ از ابراهیم بن یوسف ماکسانی (متوفی ۲۵۷ هـ ۸۷۰ م) و در مرو از علی بن حجر (متوفی ۲۴۴ هـ ۸۵۸ م) و در هرات از عبدالله بن مالک حدیث شنید، و از احمد بن عبدالله جویری (متوفی ۲۴۷ هـ ۸۶۱ م) و محمد بن تمیم سعدی و علی بن اسحاق سمرقندی روایت حدیث کرد، و تفسیر را هم از سمرقندی و محمد بن مروان کلبی شنید. و به مکه سفر کرد و پنج سال در انجا مجاور کعبه ماند، و چون به سیستان بازگشت، تمام اموال خود را بفروخت و به نساپور رفت و بقول سبکی والی سیستان او را از خوف اینکه مردم خونس نریزند از سیستان اخراج کرد.^۳

اکثر محدثان به روایات او و استادانش اعتباری ندهند و حدیث ایشان را متروک دانند، و چون محمد بن کرام میگفت که ایمان تنها اقرار بزبانست، و اگر کسی در دل خود معتقد بکفر باشد باز هم مومن است، و خدا را جسم میگفت، و در خراسان بسا مردمان را به خود گرویده ساخت، بنابراین طاهر پوشنگی او را بزندان افگند، و هشت سال محبوس ماند، و چون از زندان برآمد به شام رفت، و باز به نساپور برگشت،

۱- الانساب ۴۷۶ بیحد

۲- تاج العروس ۴۳/۹

۳- طبقات الشافعیه ۵۴/۲ طبع قاهره ۱۳۲۴ ق

و محمد بن طاهر پوشنگی اور اباز محبوبس کرد، و هنگامیکه ره‌اشد، در شوال ۸۶۵۲۵۱ م از نساپور بیرون آمد و به بیت المقدس رفت و چهار سال در انجا و عظم کرد، تا که در سنه ۸۶۹۵۲۵۵ م در انجا بمرد و در مقبرهٔ پیامبران بخاکش سپردند. اتباع او در انجا ۲۰ هزار تن اند، که مدت‌ها بر مزارش معتکف بودند، و مقدسی در کتاب البدء و التاریخ ذکر ایشانرا کرده است (۱۴۹/۵) و علمای بزرگ مانند محمد بن هیصم و ابویعقوب اسحاق بن ممشاد (متوفی ۸۳۸۳ هـ ۹۹۳ م) از پیروان او اند، و بقول سمعانی مردم فراوان در نساپور و هرات و نواحی آن بر مذهب او بوده‌اند. ۱ و او مدتها در غرستان (غرجستان) بسر برده است. و در حدود ۵۴۰۰ هـ ۱۰۰۹ م عدد کرامیان تنهادر شهر نساپور بیست هزار بود، و بقول عبدالقاهر بغدادی در خراسان سه فرقه از کرامیان بودند که حقایقه-طرایقه-واسحاقیه باشند. ۲

از مولفات محمد بن کرام دو کتابرا ذکر کرده‌اند: یکی عذاب القبر. ددیگر کتاب السرکه که مولف تبصرة العوام از ان مطالبی را نقل کرده است. ولی چون خود این کتب ازین رفته و در دست نیست، بنابراین بر منقولانیکه از ان کرده‌اند و بوسیلهٔ آن ابن کرام آن مردپارسای زاهد متقی را که حتی مخالفان هم بیایکی و پارسایی او معترفند تکفیر و تلویم نموده‌اند، مورد کمال اعتماد نخواهد بود. چون در ان عصر پیکار فرقوی و عقیدوی در خراسان شدید و عام بود، و حتی دو صد سال بعد هم در هرات خواجه عبدالله انصاری حنبلی را بجرم تجسیم از هرات نفی کرده بودند، پس میتوان حدس زد که مقالات مخالفان او تماماً بجا و درست نباشد. ولی این مطلب وقتی روشن خواهد شد، که خود کتابهای مفقودش بدست آید، و یا سندی قوی تر که در خور قبول باشد بر تائید اقوال مخالفانش پیدا گردد.

اما اینکه رجال بزرگ عصر مانند سبکتگین موسس دودمان غزنویان (۳۶۷/

۱- تملیقات تاریخ بیهقی ۲/۹۱۵ بمبد بحواله البدیه ابن کثیر ۱۱/۲۰ و شذرات الذهب عبدالحی

حنبلی ۲/۱۳۱ و لسان البیزان ابن حجر ۵/۳۵۴ دائره المعارف اسلامی ۲/۸۱۹

۲- الفرق بین الفرق فصل ۷

۳۸۷ هـ) کرامی بود،^۱ ویا ابو الفتح بستی در مدح او - چنانچه گذشت - شعری سرود، اینهمه ثابت می‌سازد، که مذهب او در خراسان و سیستان روایی و پسندیدگی داشت، و پیشوایان این طائفه مانند اسحق بن ممشاد - که نزدیک پنج هزار تن بدستش مسلمان شدند - محبوب حنفیان و شافعیان و دیوانیان نساپور بود، و چون در سنه ۳۸۳ هـ ۹۹۳ م درگذشت، هر کس که در شهر بود بر جنازه اش نماز خواند، و در تشییع آن میدانهای شهر از مردم پر شده بود.^۲

پس اگر ما اقوال مولفان را درباره تکفیر و تلویح این طائفه قبول کنیم، چگونه ممکن است، با چنین عقائد زندقه و انحراف از اساسهای اسلامی، رجال آنها اینقدر محبوب مردم و دیوانیان و افراد مذاهب حنفی و شافعی باشند؟

عقائد کرامیان:

گویند که محمد بن کرام عقائد خود را در کتاب عذاب القبر آورده بود، که عبدالقاهر بغدادی (متوفی ۴۲۹ هـ ۱۰۳۷ م) برخی از آن را چنین نقل کرده است:

۱ / در تفسیر آیه «الرحمن علی العرش استوی» که در قرآن عظیم^۱ وارد است گفته‌اند که خداوند مماس با عرش است که مکان اوست. و بنا برین کرام میان را مشبهه گفته‌اند. و چون محمد به تجسیم معبود قائل بود، پیروان او را مجسمیه هم می‌نامیدند، که خداوند را جسم اجسم یعنی بزرگترین و کاملترین اجسام شمرده‌اند.

۲ / برای خداوند کیفیت را «کیفوفیه الله عزوجل» می‌شمرد، و از مکان او به «حیثوئیة الله» تعبیر میکرد، و اعتقاد به جوهریت وجود داشت.

۳ / معبود محل حوادثست که اقوال و ارادت و ادراکات دیدنی و شنیدنی و برخوردار او به صحیفه علیای عالم، اعراضی‌اند که در حوادثند، و محل این حوادث حادث

۱- تاریخ سیستان ۳۳۹

۲- الانساب سماعی ۷۷

۳- سوره طه ۲۰۵

شونده دروست . وقول اورا که به چیزی کن میگوید ، وسیله پیدایش مخلوق و احداث محدث و اعدام آنچه بعد از وجود ناپود می شود پندارند و گویند که در عالم هیچ جسمی و یا عرضی بوجود نمی آید ، مگر پس از حدوث اعراض کثیره در ذات معبود . و ازان جمله است اراده برای پدید آوردن این حادث . و گفتن او به همین حادث که «کن» به همان گونه که بر حدوث آن داناست . و این گفته بخودی خود حرفهای بسیار است که هر حرف ازان عرض حادثی است که درو پدید آمده است ... و به پندار ایشان حوادثی که در ذات خدای پدید آمده است چند برابر حوادث اجسام و اعراض جهانست . پس خداوند بقول «کن» تمام مخلوقات را آفریده ، نه به اراده خود . و این قول کرامیان منافی عقیده اهل سنت است که تمام مخلوقات را قبل از حدوث آن مقدور خدا پندارند ، و اورا پدید آورنده تمام حوادث شمارند که بقدرت خود می آفریند .^۱

۴/ ایمان شامل یقین و عمل نیست بلکه فقط اظهار و اقرار شهد تین است .^۲
 ۵/ ممکن است در آن واحد دو امام موجود باشند ، و هر یک از آنها حق دارد ، که پیروانش فرمان اورا بپزند ، و لو هر دو با هم اختلاف هم داشته باشند .^۳
 پس نزد ایشان امامت به اجماع امتست نه به نص و تعیین . و بیعت امامین در قطرین جایز است .^۴

کرامیان بردوا زده فرقه فرعی تقسیم می شدند ، و مهم ترین همه مهمصیان اند که امام ایشان محمد بن هیصم تمام انتقاداتی را که از ناحیه تشبیه و تجسیم بر کرامیان وارد می شده رد کرده و گوید : آنچه مشبهه اطلاق کنند بر الله تعالی از هیئت و صورت و جوف و استدارت و امثال آن ، مشابه اطلاق کرامیه نیست ... زیرا کرامیه

۱- الفرق بین الفرق ۲۰۲ بیعد

۲- کذاب الایمان ابن تیمیة ۵۷ طبع قاهره ۱۳۲۵ ق

۳- تعلیقات بیهقی ۲/۹۲۱ بحواله الفرق

۴- ترجمه ملل و نحل ۸۱

اعتقادی فاسد ندارند از آنکه یدین را بعضوین تفسیر کنند، واستواء عرش را بمطابقه مکان تفسیر کنند، و مجمع را برتردد اما کن تفسیر کنند، بلکه در جمیع این اطلاقات بی تکلیف و تشبیه بر منوالی که در قرآن و حدیث وارد است اعتقاد کرده اند، و آنچه در قرآن و خیر وارد شده باشد از سائر اطلاقات که مجسمه و مشبیه کنند، ساحت اطلاق از آن مقدس دارند و گویند: که حضرت کبریاء باری عالمست درازل... و اثبات قدر میکنند که خیر و شر آن از حضرت کبریا نیست، و تمام مخلوقات مخلوق جلال احدیت است خواه حسن و خواه قبح، و بنده را اثبات فعل کنند بقدرت حادثه و آنرا کسب گویند، و این فائده مورد تکلیف است و موطن ثواب و عقاب^۱ در چنین صورت فرق عقائد کرامیان با اهل سنت اند کست، که دو مسئله اساسی را باید مورد افتراق هر دو دانست: یکی عقیده بر اینکه ایمان تنها اقرار به لسانست نه تصدیق بقلب، و منافق نزد ایشان مومن است در دنیا و مستحق عقابست در آخرت^۲. در حالیکه اهل سنت، ایمان را اقرار بزبان و تصدیق بقلب دانند.

دیگر اینکه: امامت و عقد بیعت را در دو قطر با دو امام در یک وقت جائز دارند، با وجود دیکه امامت را مانند اهل سنت، اجماع امت دانند نه نص و تعیین. اما در اعمال دینی و فقه نیز عبدالقاهر بغدادی حماقاتی را به کرا میان نسبت دهد که از انجمله است: نماز مسافر فقط بدو تکبیر بدون رکوع و سجود و قیام و قعود و تشهد و سلام.

دیگر: صحت نماز با جامه نجس بر جای نجس بانجاست ظاهر بدن.
 دیگر: غسل و نماز مرده سنت است نه فرض، و واجب فقط تکفین و دفن اوست.
 دیگر: صحت نماز و روزه و حج مفروض بدون نیت. زیرا نیت ابتدا ایی اسلام برای تمام فرائض دیگر کافیت^۳.

۱- ترجمه ملل و نحل ۸۱

۲- مقالات الاسلامیین امام اشعری ۱/۱۴۱ طبع استانبول ۱۹۲۹ م

۳- الفرق بین الفرق ۲۰۲ بیهد

حلولیان و تناسخیان

حلول INCARNATION در فلسفه، عبارت از نفوذ خودخول چیز است در چیز دیگر، به نحویکه وجود حال فی نفسه عین وجود محل باشد، یعنی تعلق چیزی به چیز دیگر، که یکی صفت و دیگری موصوف باشد، مانند سپیدی که متعلق و حال در جسم است. و حلولیه کسانی اند که عقیده دارند، که خدا در تمام اشیاء حلول و امتزاج دارد، مانند شیرینی در انگور^۱.

اما تناسخ تعلق روح و نفس ناطقه است بعد از تلاشی و فناء بدن بدین دیگر بدون حصول فاصله میان آن دو. ۲

در فلسفه هند و یونان و دیگر ملل، فکر حلول یا تناسخ از زمان قدیم بنوعی از انواع موجود بود، و مکتب فلاطونی جدید که طریقه رایج فکری عصر آغاز اسلام در ممالک شرق وسطی شمرده می شد، نیز عناصری ازین افکار داشت.

مسلمانان در فتوح و کشور کشایی های خود در شرق با افکار زردشتی و بودایی و ادیان مختلف مقامی افغانستان و سغد و ماوراء النهر برخوردند، و در مصر و شام و روم شرقی که پرورشگاه فلسفه فلاطونیت جدید بود، بایک ممزوج تصوف و فلسفه که وحدت وجود بنای آن شمرده می شد مواجه شدند.

در اسلام نخستین شخصی که به الوهیت حضرت علی و تناسخ و رجعت قائل شد، عبدالله بن سبا یهودی نو مسلم (متوفی حدود ۵۴۰ هـ ۶۶۰ م) بود که پیشوای غالبان شیعه است و او می گفت: که حضرت علی نمرده، بلکه در بین ابرها پنهانست، و هنگامیکه پیروانش آواز زرد را می شنیدند همی گفتند که علی خشمگین گردید. ۳
ابن عساکر گوید: هنگامیکه با حضرت علی بیعت کردند، ابن سبا او گفت: تو زمین را آفریدی، و ارزاق را بپراگندی! اما حضرت علی او را به سبابا طمداین

۱- فرهنگ علوم عقلی ۲۳۵ طبع تهران ۱۳۴۱ ش.

۲- همین کتاب ۱۷۶

۳- البده و التاريخ ۱۲۹/۵

مادر فصول سابق این کتاب بارها در ضمن وقایع روشن ساختیم ، که بعد از جنبش بومسلم خراسانی و قتل فجیع او که مانند پرده درامای الم انگیز از چشم مردم گذشت ، بقایای عقائد حلول و رجعت و تناسخ باشکال مختلف ظهور کرد ، که از آن جمله راوندیان به تناسخ گرویدند .^۲ آوایشان خراسانیانی بودند از شیعیان بنی عباس ، که بقول ابن اثیر مانند بومسلم به تناسخ عقیده داشتند^۳ ، و در بغداد بسال ۱۴۱ هـ ۷۵۸ م هیا هو انداختند ، و منصور خلیفه را خدا خطاب کردند .^۴

دیگر فرقه زرامیه در مرو و هرات بودند ، که امامت را در خاندان عبد الله بن عباس می دانستند ، و ابو مسلم راهم در آن سهم میدادند ، و به عقیده ایشان گویا روح الهی در ابو مسلم حلول کرده بود که بر بنی امیه مظفر گشت و به تناسخ ارواح قائل بوده اند^۵ گروهی ازین طائفه ابومسلمیه منسوب به بومسلم خراسانی اند ، که او را زنده جاویدان می شمردند ، و به رجعت او منتظر بودند و میگفتند آنکه با امر منصور کشته شد بومسلم نبود ، بلکه شیطان در چشم کشندگان بصورت بومسلم درآمده بود . در هرات و مرو این طایفه را برکوکیه هم میگفتند . و از همین طوایف حلولیه اند : مقنعه یا سپید جامگان میضه که ماسرح آنرا در جنبش مقنعه داده ایم .^۶ آوایشان میگفتند که روح الهی در آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و علی و اولاد او و بومسلم حلول کرد ، و از بومسلم به مقنعه (مقتول ۱۶۱ هـ ۷۷۷ م) رسید ، و بقول بوریحان بیرونی مقنعه قائل به تناسخ و حلول بود و دعوی خدایی میکرد و میگفت : چون خدا قبل از تجسد دیده نمی شود ، بنابراین در کما لبد انسان و بصورت بشر

۱- تهذیب تاریخ ابن عساکر ۷/ ۲۸۴

۲- رک : فصل ۳ قسمت ۸ این کتاب

۳- الکامل ابن اثیر

۴- طبری ۹/ ۳۰۷

۵- ترجمه ملل و نحل ۱۱۳

۶- رک : فصل ۳ قسمت ۸ همین کتاب

درآمد تادیده شود. ^۱ ابن العبری گوید که مقنع به پیروانش میگفت: که روح او بعد از مرگ در قالب مردی خاکستری موی که برسمند خاکستری رنگ سوار باشد ظهور خواهد کرد، و بر روی زمین مسلط خواهد شد ^۲ که این هم عین عقیده تناسخ و رجعت باشد.

ماد فصل سوم و قسمت هشتم آن در شرح احوال خراسان پس از بسو مسلم (مقتول ۱۳۷ هـ ۷۵۴ م) دوام جنبش های طرفداران و پیروان او را که مدت ها طول کشید به تفصیل نگاشتیم، که در هر یکی از آن جنبش ها، مظاهر عقائد قدیم پدیدار بود، مثلاً خروج سباز در ۱۳۷ هـ ۷۵۴ م به خو نخواستی بومسلم در تحت نفوذ عقائد زردشتی و انتظار مهدی موعود آن کیش بود، که معتقد بمرگ بومسلم نبودند، و انتظار رجعتش را میکشیدند. ^۳ و باز وقتیکه اسحاق از همین فرقه مسلمیه متصل مرگ بومسلم در خراسان و ماوراء النهر برخواست، او هم مدعی شد که از طرف زردشت فرستاده شده و خود هم زردشت زنده است. ^۴ که همان عقیده تناسخ و رجعت باشد.

عقائد حلول را جمعی از خراسانیان، بین ممالک دیگر نیز انتشار دادند، چنانچه در سنه ۱۰۱۷ هـ ۴۰۸ م حمزه بن علی زوزنی در شام فرقه خاصی را بنام درزی (خیاط) تأسیس کرد، و کتابی را نوشت و در آن مدعی شد که روح الهی در آدم حلول کرد، و ازو به حضرت علی متدرجاً منتقل شد، و باز روح علی به خلیفه العزیز قاسمی و ازو به پسرش الحکیم انتقال یافت. درین تبلیغ دو نفر دیگر خراسانی حسن بن حیدره الاحرم و محمد بن اسماعیل بخاری درزی هم با او هم‌نوا بودند، و احرم باین گفتار تظا هر کرد، تا که در سنه ۱۰۱۸ هـ ۴۰۹ م کشته شد،^۵ و این نشر عقائد حلول بقیه و دوام حرکاتی بود، که قبلاً در خراسان روی داده بود.

۱- آثار الباقیه ۲۱۱

۲- مختصر الدول ۲۱۷

۳- رک : فصل ۳ قسمت ۸

۴- الفهرست ۴۸۳

۵- تاریخ الاسلام الساسی ۲۱۶/۳

جهمیه مجبره

موسس این فرقه جهم بن صفوان از مردم سمرقند و موالی بود، که مدتی در کوفه بسر برد، چون حارث بن سریج بر نصر بن سیار حکمران امویان در خراسان خروج کرد، جهم نیز در همراهان حارث بود، و چون قوای او شکست خوردند، جهم هم گرفتار و با امر نصر بن سیار در مرو گشته شد. (۸۴۵۸۱۲۸ م)

جهم فرقه مجبره را پیشوایی میکرد، که در مقابل فرقه قدریه (معتقدان به اختیار و حریت انسان در اعمال خود) ایشان عقیده داشتند، که انسان در همه اعمال خود مجبور محض است و نسبت اعمال به او مجاز است، و هر فعلی از افعال او مخلوق خداست. مجبره ایمان را تنها معرفت بدون طاعات می دانستند، و به فنای بهشت و دوزخ قائل بودند، و آیات قرآنی را بمیل خود تأویل میکردند، و کلام خدای مخلوق می شمردند، رویت را انکار و صفات را نفی میکردند.^۱

مجبره در مسئله عدل و ظلم می گفتند، که این صفات بر انسانان امکان تطبیق دارد نه بر خدا. زیرا از خدا سوال فعلی شده نمیتواند، و انسان مسئولست.^۲

بقول گولدزیهر قدیم ترین افتراق عقیدوی که در عصر امویان در مرکز عقلی اسلام یعنی دمشق پدید شد، همین مسئله جبر و اختیار بود، و فکر اینکه در هنگام تخلیق، اعمال را برجین هر انسان نوشتند و تحدید افعال از لیست، مأخوذ از هنداست،^۳ که جهم بن صفوان آن را در خراسان و جای سکونت خود تر مذاز ناحیه هند کسب کرده باشد.

شهرستانی خصایص عقیدوی جهمیه را چنین می شمارد :

۱/ عدم جواز موصوف شدن خدا بصفتی که بنده به آن موصوف تواند شد .

۲/ نشاید که خدا و نداشیاء را بیشتر از آفرینش بدانند، و علوم حادثه را بعدد حوادث

بذات کبریایی اثبات کنند .

۱- ضحی الاسلام ۱۶۲/۳

۲- ضحی ۵۶/۳

۳- عقیده اسلامی ۸۴

- ۳/ آدمی بر هیچ چیز قدرتی و مجبور است که افعال او را خداوند آفرینش فرماید . چون افعال به جبر است، ثواب و عقاب هم بجزر است .
- ۴/ فنای بهشت و دوزخ که حرکات اهل آن دو جاویدان خانه فانی می شود بعد از لذت گرفتن اهل بهشت به نعیم و الم یافتن اهل دوزخ بعد از عذاب . و گویند حرکاتیکه به آخر متناهی نباشد متصور نمی شود .
- ۵/ در صورتیکه کسی به معرفت الهی رسد، اگر بزبان انکار کند کافر نشود، زیرا بانکار زبانی علم زائل نگردد. و تفاضل میان اهل ایمان نیست، و ایمان کسی بر دیگری راجح نتوان داشت .^۱

معتزله

در سالهای بین ۱۰۰ و ۲۰۰ هـ در کشمکش فکری و سیاسی خوارج و شیعه، گروهی بنام معتزله و ارباب اعتزال نیز وجود داشت، که از مهمترین حرکات فکری و نزعات عقلی دو قرن اول اسلامی بحساب می آید، و در تطور فکر و ادب ملل اسلامی و تاریخ فلسفه اسلام در نهایت اهمیت است .

موسس این طایفه و اصل بن عطاء (۸۰/۱۳۱ هـ) یکی از امامان متکلمان و بلیغان اسلام است، که از حلقه درس استاد خود حسن بصری (متوفی ۱۱۰ هـ ۷۲۸ م) اعتزال کرد، و از انرو پیروان او را معتزله گفتند. از تألیفات او اصناف المرجئه - المنزله بین المنزلتین - معانی القرآن - طبقات اهل العلم والجهل - السبیل الی معرفة الحق - التوبه شناخته شده است .^۲

معتزلیان اصول خمسۀ ذیل داشتند:

- ۱/ توحید: گویند که صفات خدا غیر ذات او نیست، اسلام دین توحید و تنزیه است. معتزله مانند مسلمانان دیگر درین مورد به ایمان اجمالی قناعت نکنند، بلکه در مسائل

۱- ملل و نحل ۶۲ ببعد

۲- الاعلام ۱۲۱/۹

وجود و وحدانیت و آیات متشابه و غیره به تحلیل عمیق فلسفی پردازند، مسائل رویت و صفات خدا و دیگر امور کلامی را بدلائل عقلی روشن سازند.

۲/ عدل: معتزله خود را اهل عدل دانند، و آن را با شرح عمیقی از صفات الهی پندارند و حدود عدل را معین کنند و گویند که خداوند اراده خیر مخلوق را میکند ولی شر را نه اراده میکند و نه آن را میخورد، و خیر و شر هر دو به اراده آزاد انسان متعلق است، و او خالق افعال خود است.

۳/ عدو و وعید: خداوند در وعده و وعید یعنی پاداش نیکبها و کیفر کبائر صادق است و نزد معتزله ایمان معرفت دل و اقرار به لسان و عمل جوارح است، و هر قدر که انسان عمل خوب را مرتکب شود ایمانش زیاد و بالعکس به ارتکاب معاصی کم می شود، پس گناه کبیره آنست، که در آن وعیدی آمده باشد، و اگر وعیدی نداشت صغیره خواهد بود.

۴/ منزله بین المنزلتین: مرتکب کبائر فاسق است و فسق منزلتی است بین منزلتین، که نه کفر است و نه ایمان. و بنا برین فاسق نه مؤمن است و نه کافر. بلکه بین دو منزل قرار دارد.

۵/ امر به معروف و نهی از منکر: به دل و زبان و دست و شمشیر. و بنا برین درین راه استعمال شمشیر و خروج بر خلیفه بیکه از معروف دور و مبتلا به منکر باشد جایز است.^۱
معتزله در مسئله سیاست و امامت با خوارج همفکرند، باین معنی که امامت را در غیر قریش و بین مردم دیگر هم جایز دانند، و آن را منصوص نشمارند، و اگر تمام مسلمانان عادل باشند و فاسقی در بین ایشان نباشد، آنگاه «لا حکم الا لله» را هم قبول دارند، که حاجت به نصب امام نخرانند داشت. در حالیکه ابراهیم بن سيار مشهور به نظام (بروزن فعال) یکی از ائمه معتزله بغداد (متوفی ۲۲۱ هـ ۸۳۵ م) در مسئله عصمت امام و ضرورت وجود امام مرشد و هادی معصوم در هر عصر، با شیعیان موافق دارد، و حتی قواعد اساسی شیعیان درین باره بر همین مذهب نظام مبنی است.^۲

۱- ضحی الاسلام ۲۱/۳ بیعد

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۳۴/۱ بحواله مروج الذهب ۱۹۱/۲

اما معتزله در عصریکه مورد بحث ماست ، یعنی تا ۲۰۰ ۸۱۵۵م در افغانستان بحیث یک گروه مذهبی قوی ظهور نکرده بودند ، ولی در سرزمین های غربی خراسان و عراق و بغداد و شام و غیره تشکیلاتی داشتند ، و از قویترین مبارزان میدان جدل و فلسفه و کلام بوده اند .

در اوائل عصر عباسی که پیشوای معتزله عمر بن عبید بود ، داعیان این مذهب به اطراف و بلاد بعیده کشور اسلامی فرستاده شده اند ، تا به نشر و تبلیغ مبادی اعتزال پردازند ، چنانچه یکی از شعرای معتزله صفوان انصاری در باره واصل بن عطاء قصیده یی دارد که در آن گوید :

له خلف شعب الصین فی کل ثغرة الی سوسها الاقصی وخلف البرابر

رجال دعاة لایفل عزیزمهم تهکم جبار ولاکید ما کرا

« واصل را از حدود چین تا سوس اقصی و پشت بربر (غرب افریقا و بلاد مغرب) داعیانی موجود است که اراده ایشانرا شدت خشم جباری و یاکیدما کری شکستنده نمیتواند. » مطابق این سند، گویا داعیان و مبلغان معتزله تا حدود چین و بلاد مغرب شمال افریقا رسیده بودند ، و این درست است . زیرا واصل بسا رجال کاری و دانشمند را پرورید ، و هر یکی را بسویی برای تبلیغ فرستاد ، که از انجمله حفص بن سالم را به خراسان ارسال نمود ، و او به ترمذ آمد ، و باجهم بن صفوان موسس فرقه جبریه مناظره ها کرد ^۲

هر چه

در موقف ما بین خوارج و شیعه یک فرقه خاصی بنام مرجئه هم موجود بود ، که عقاید ایشان با هر دو اختلاف داشت ، و مادرین باره شرحی را در قسمت فقه و مدرسه فکری امام ابوحنیفه (رض) داده ایم ، با نجا رجوع شود . و نیز چند صفحه بعد هنگامیکه از آداب فرق

۱- ضحی الاسلام ۳/۹۰

۲- ضحی بحرات المنیة والامل ۱۹

بحث میرانیم، درباره ادب مرجه هم ذکر می خواهیم کرد.

در سنه ۱۱۱۸ هـ ق ۷۳۶ م حارث بن سريج در رأس مرجه در خراسان شمالی
و ماوراءالنهر در مقابل دولت اموی قیام کرده بود و تبعه فراوان داشت. او مدعی بود
که مهدی است و خدا برای تخلص مظلومانش فرستاده تا مردم را بقرآن و سنت
رجوع دهد، و حکومتی را بوجود آورد، که مورد رضای غالب مردم باشد.
این مردم بربلاد کناره های سیحون چیره آمدند، و اسدبن عبدالله والی خراسان
برایشان بناخت و شورش ایشان را خاموش ساخت، و حارث به تخارستان پناه برد، ولی باز بر
نصر بن سیار حکمران امویان برخاست و مرورا گرفت، و نصر را از انجا براند.
ولی بین او و یمنیان در مرو نفاق افتاد، تا که حارث در سنه ۱۱۲۸ هـ ق ۷۴۵ م بمرد
این مردم در خروج خود بر حدیثی اتکا می کردند چنین: یخرج رجل من
ماوراءالنهر یقال له حارث... و جب علی کل نصره.^۲

صوفیان

یک گروه بسیار مهم دیگری که از ناحیه فکری اهمیت فراوان دارند، و در دو
قرن اول اسلامی در بلاد افغانستان وجود داشتند صوفیان اند، که تراث فکری
ایشان در تشکیل فرهنگ آینده عنصری قوی بود.
درباره نام صوفی که از چه ساخته شده، اقوال فراوان موجود است، و از آن
جمله گفته اند: که صوفی منسوب باشد به صوف (پشم) که او جامه صوف دارد
و برخی آنرا از صفا یا صفه (اصحاب صفه) مشتق دانسته اند.^۳ ولی استاد قشبری
(متوفی ۱۴۶۵ هـ ق) گوید که کلمه تصوف وجه اشتقاق عربی ندارد، و بمنزله لقب
اختصاصی این طایفه است.^۴

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۲/۲۱

۲- کتاب السنن ابوداود ۲/۱۳۵

۳- کشف المحجوب هجویری غزنوی ۳۴ طبع تهران ۱۳۲۶

۴- الرساله ۱۲۶ طبع قاهره ۱۲۸۴ ق

درین مورد قول ابوریحان بیرونی (متوفی ۵۴۴۰هـ) نیز قابل غور است، که او وجه اشتقاق کلمه تصوف را از سوف SOPH یونانی که معنی آن حکمت و دانش باشد می‌شمارد و گوید معنی فیلسوف هم محب حکمت است، و چون در اسلام قومی برای ایشان نزدیک رفتند، با اسم آنها مسمی گشتند.^۱

این اختلاف آراء در اصلیت کلمه صوفی و تصوف از قدیم موجود بود، و اقوال مولفان و علماء و صوفیان بعد از ۸۱۵-۸۲۰ م درین باره موجود است، مثلاً ابوالعلاء معری (متوفی ۵۴۴۹هـ) گفته بود:

صوفیة مارضوا للصوصف نسبتهم
حتی ادعوا انهم من طاعة صوفوا
در حالیکه در خراسان برای اشتقاق آن مثلاً چنین توجیه می‌کردند و ابوالفتح بستی منشی و شاعر دربار سبکتگین می‌گفت:

تنازع الناس فی الصوفی و اختلفوا
قدماً ، وظنوه مشتقاً من الصوف
ولست انحل هذا الاسم غیر فنی
صافی فصوفی حتی لقب الصوفی^۲
«یعنی از قدیم درباره کلمه صوفی اختلاف کردند و گمان بردند که از صوف مشتق است، ولی من این نام را جز به جوانمرد صافی صوف پوشیکه ملقب بصوفی شده باشنددم.» این شعر از ابوالفتح علی بن محمد بستی شاعر و منشی زبردست دربار غزنویان افغانستانست (متوفی ۵۴۰۰هـ) که فکر مردم آن عصر را در باره کلمه صوفی توضیح می‌کند.

بهر صورت از بین اقوال مختلف و متعدد، این فکر طرفداران فراوان دارد، که تصوف از صوف اشتقاق یافته و مقصد از آن پشمینه پوشی است، که شعاع صوفیان و جوانمردان بود، و اینگونه تسمیه در نامهای فرق مطرد است مانند تسنن - تشیع - تمذهب - تعرب - تفرس - ترندق و غیره^۳

۱- کتاب الہند ۲۴

۲- همین کتاب ۲۵

۳- در وجه تسمیہ تصوف از بسکہ وجوہ مختلف روایت شدہ، کار را دشوار ساخته است و بیجا نیست با آن اقوال، یک فکر محلی افغانی ہم ضم شود:، طوریکہ در فصل اول این کتاب

از صوفیان معروف خراسان ابو سراج طوسی ملقب به طاووس الفقراء (متوفی ۳۷۸ هـ) گوید: که پشمینه (صوف) پوشی دأب انبیاء و شعرا و اولیاء و اصفیاء بود، صوفیان هم به ظاهر همین لباس منسوب شدند، نه به نوعی از انواع علوم و احوالیکه داشته اند.^۱

همچنانکه درباره اشتقاق و ساختمان کلمه صوفی و تصوف اختلاف است، در تعریف آن هم سخنها گفته اند، که حتی بقول سهروردی در عوارف المعارف درباره ماهیت تصوف زیاده از هزار قول موجود است، و آنچه مختار همه است اینست که: «ان یکون العبد فی کل وقت بما هو اولی فی الوقت.»^۲ یعنی: تصوف بکار داشتن وقت است بدانچه شایسته تر و سزاوارتر باشد.^۳ و در شرح این وجیزه از جنید منقولست که تصوف عبارتست از اخلاق نیکو که در زمان نیکو از مرد نیک

گفتیم، در حدود سنه ۹ هـ هیون تسنگ زائر بودایی چینی در افغانستان گردش میکرد، او در معابد و صوامع و مغارهای کوهساران این سرزمین بسار و حائون غارنشین و تارکان دنیا را دیده بود، که بدو مذهب صغیر و کبیر بودایی گرویده بودند، و با روشنی است که در افکار بوداییان و فلسفه دینی این مردم عقائد حلول و تناسخ و وحدت و جود و ترک دنیا و رهبانیت موجود بود، که جزو مهم تصوف مزوج و مختلط گردید.

در عوارف المعارف شهاب الدین سهروردی (متوفی ۶۳۲ هـ) وارد است که صوفیه را منسوب به صفة دانند که در عهد نبوی جای فقراء مهاجران بود... در خراسان يك فرقه شکفتیه وجود دارند، که در غارها منزل کنند، و در شهرها و آبادانیها رفت و آمد نکنند، و از بقایای اصحاب صفة اند، و همین طایفه را در شام رجوعیه نامند.

چون شکفت در فارسی بمعنی غار است. پس وضع غارنشینی این طایفه در خراسان شبیه با مغاره نشینان عصر هیون تسنگ است. و در اینجا فکر ما به کلمه سوپ که در پنتو بمعنی غار و رهگذر سر پوشیده است منتقل می شود، که بنا برین حدس سوپی [= صوفی عرب] همان غارنشین هیون تسنگ و شکفتیه خراسانی باشد. ولی این حدس به قرینه قوی دیگری نیاز مند است.

۱ - کتاب اللع ۴۱ طبع قاهره ۱۹۶۰ م

۲ - اللع ۵۴

۳ - اسرار التوحید ۲۵۱ طبع تهران ۱۳۳۲ ش

با گروه نیکان ظهور کند .^۱

بهر صورت تصوف در نزد مسلمانان عبارت بود از علمی که از ذات یگانه خدا
و اسماء و صفات و مظاهر آن بحث میکرد ، و از کیفیت صدور کثرت از نعوت ازلیه
و صفات سرمدیه و رجوع آن بخدا ، و چگونگی سلوک و مجاهدات و ریاضات و نتایج
اعمال و اذکار در دنیا و آخرت بحث میراند .^۲

در باره شناسایی علم تصوف از نظر مردم خراسان ، شرحی که طاووس الفقراء
ابونصر سراج طوسی داده جامع و مانعست و اینک ملخص آن :

«علم شریعت جامع دومنشی روایت و درایت است ، که داعی
اعمال ظاهری و باطنیست . یعنی هنگامیکه علم در قلب باشد به باطن
تعلق دارد ، ولی اگر بزبان آید ظاهر می شود . پس علم
شریعت هم گاهی به ظاهر یعنی اعمال اندامهای ظاهری
متعلق باشد مانند عبادات نماز و روزه و حج و غیره ، یا احکام
مثل حدود و طلاق و بیع و قصاص و غیره .

اما اعمال باطنی عبارتست از مقامات و احوال که به قلب
تعلق میگیرد . مثل تصدیق و ایمان و یقین و صدق و اخلاص
و معرفت و توکل و محبت و رضا و ذکر و شکر و تقوی ،
و مراقبه و تفکر و اعتبار و خوف و رجاء و صبر و قناعت و تسلیم
و تفویض و قرب و شوق و وجد و حزن و پشیمانی و حیاء
و خجالت و تعظیم و اجلال و هیبت و غیره .

پس هر یکی از این اعمال ظاهری و باطنی ، فقه و دانشی دارد
که بر صحت هر عمل باطنی و ظاهری آیات قرآنی و اخبار
نبوی را شاهد آرند . پس آنچه به اندامهای ظاهری

۱ - اللبع ۴۵

۲ - کشکول شیخ بهایی بحواله قیصری بوسیله مقدمه مصباح الهدایه ۸۵

مربوطست علم ظاهر وفقه باشد. و آنچه به باطن تعلق گیرد، علم باطن و علم اهل تصوف است که از قرآن و حدیث استنباط کرده‌اند. پس علم اسلامی و قرآن و حدیث جامع ظاهر و باطن است، و آنچه در آیهٔ وا سبغ علیکم نعمه ظاهره و باطنه^۱ اشاره شده عبارت از همین دو علم است. و صوفیان در اثبات این مطلب از کتاب و سنت و عقل دلایلها گویند. ۲۰

در وقتیکه اسلام انتشار می‌یافت، و بین دریای نیل و دریای سند سرزمین‌های وسیع را بنور توحید و اخلاق نیکو روشن می‌ساخت. دوجریان مهم فکری در شرق و غرب آن موجود بود. در شرق افکار و عقائد بودایی که قسمت بارز آن ترک دنیا و تزهد و تقشف بود وجود داشت، و مخصوصاً قسمت شرقی خراسان یعنی گندهارا و کابلستان و صفحات شمال هند و کشنابلخ از بودائیان تارک دنیا و متقشفان مغاره نشین مملو بود. این مردم عقائد تناسخ و حلول و وحدت وجود و غیره داشتند و به جانداران آزاری نمیرسانیدند.

در قرن دوم هجری برخی از کتب بودایی نیز به عربی ترجمه شده بود، که از انجمله کتاب ببلاوهر و بوداسف و کتاب البدبشاد.^۳ و طوریکه جاحظ (متوفی ۲۵۵ ۸۶۶ م) گوید دسته‌های رهبانان گردنده در کشورهای اسلامی سفر میکردند، و دوشب را در یکجائی گذرانیدند، و بصفات اربعه قدس و پاکی و راستی و درویشی متصف بودند، و از کشتن جانداران حذر میکردند^۴، و همواره در مجامع فرهنگیان و دانشمندان آن عصر، برخی مردم سمنیه که نحلّه بودایی هند باشد دیده می‌شدند^۵ و حتی ابوالعتاهیه اسماعیل بن قاسم شاعر معروف عربی (۱۳۰/۲۱۱ هـ) که از دربار

۱- قرآن : سوره لقمان ۲۰

۲- کتاب اللع ۴۳

۳- الفهرست ۲۴

۴- کتاب الحيوان ۱۴۷/۴

۵- الاغانی ۲۴/۳

هارون الرشید گریخته بود، و در گوشه زهد نشسته و پشمینه پوشیده بود (برسم صوفیان) درین شعر حیات پادشاه مسکین را تصویر کرده که ذهن برخی از محققان را بطرف بودا متوجه ساخته است: ^۱

ليس الترفع رفع الطين بالطين

يامن ترفع للدنيا وزيتها

فانظر الى ملكك وزى مسكين

اذا اردت شريف الناس كلهم

« ای که به دنیا وزینت آن مینازی، بزرگی درافراشتن قصور گلی بگل نیست. اگر خواهی شریفترین مردم را ببینی، پس پادشاه را در لباس درویش ببین! »

بودا شهزاده نیپال بود، که از کاخ شاهی بدرویشی و بشر دوستی و فنای خود

گروید، در صوفیان خراسانی داستان ابراهیم بن ادهم شهزاده بلخ (متوفی ۱۶۰ یا ۱۶۲ هـ) که از شاهی بلخ دست شست و درویش صاحب حال گردید، با قصه بودا شباهت تام دارد، و از تمام این دلایل فهمیده می شود، که تصوف خراسانی را با برخی از افکار هندی و بودایی آشنایی باشد.

در غرب دنیای اسلام، اسکندریه مصر مرکز فلسفه فلاطونیت جدید بود، که هسته اساسی آن عقیده وحدت وجود شمرده می شد، و علاوه برین دو جریان قوی شرقی و غربی، در داخل فلات ایران در پیروان ادیان زردشتی و نسطوری مسیحی و غیره نیز همین عقائد به نوعی از انواع ریشه دوانیده بود.

برخی از علمای غربی که در تاریخ فکری شرق مطالعه کرده اند، از ملاحظه این اوضاع بدین نتیجه رسیده اند، که تصوف اسلامی مرکبی است، از عناصر بودایی و افکار مدرسه نوافلاطونی اسکندریه! زیرا از ۱۵۰ هـ بعد صوفیان اسلامی در کنج خانقاها و منازل خاص از مردم دور در حالت زهد و اعتکاف دیده می شوند، و حتی رسم خرقه پوشی (صوف) هم از فرقه بیکشو هندی آمده و استعمال سبجه هم از قرن نهم میلادی بعد در اسلام رواج یافته که آنهم اصلی هندی دارد. ^۲

۱- گولزبهر در عقیده اسلامی ۱۴۲

۲- عقیده اسلامی ۱۴۶

این اقوال مستشرقان تاجاییکه به تشابه تصوف اسلامی با مکاتب فکری بودایی و نوافلاطونی و غیره ربط دارد قابل تردید نیست، و ممکن است در مکاتب فکری بشری و حتی ادیان در برخی از عناصر تشابهی موجود باشد. ولی تصوف اسلامی عنصر غالب بسیار قوی داخلی اسلامی هم دارد، و تصوفیکه در بین مسلمانان از اواسط قرن دوم هجری رواج یافت، از ناحیه فکری و عملی با تصوف هندی و نوافلاطونی، موارد اختلاف و امتیاز فراوان داشت.^۱

اسلام دینی بود که حد وسط و میانه روی را در عبادات و معاملات توصیه میکرد، و زهد و پارسایی و درویشی را در حالت اعتدال نگهداری می نمود. و در عین اینکه هدف مسلم را حیات اخروی قرار میداد، از ماده و زندگی این جهانی نیز صرف نظر نمیکرد. و این همان راه وسط است که ارسطو نیز سپارش کرده بود.

درین باره احادیثی را ذکر کنند مانند: «لیس خیر کم من ترک الدنیا للآخرة ولا الاخرة للدنیا، ولكن خیر کم من اخذ من هذه وهذه»^۲ و گویند در یکی از غزوات فردی از اصحاب نبی در حال سواری فقط دعا خواندی، و چون بمنزل رسیدی، بنماز خود اندن پرداختی. حضرت رسول پرسید: پس طعام او و علف ستور او را که مهیامی سازد؟ گفتند: همه ما! فرمود: پس همه شما از بهترید!^۳

با وجودیکه در قرآن عظیم «تریدون عرض الدنیا والله یرید الاخرة»^۴ وارد بود، و حضرت پیامبر هم حیات اخروی را بر عیش عاجل ترجیح میداد، باز هم از زهد افراطی و تقشف نهی کرده بود.

۱- فان کریم رودوزی مبدأ تصوف اسلامی را هندی دانسته اند و نیکلسون آنرا از ریشه نوافلاطونی شمرده و براون عقیده داشت که تصوف یک رد عمل آریایی است در مقابل دین سامی. اما علامه اقبال لاهوری این نظریات را رد کرده و گوید که تمام این تحلیل ها موضوع خود ایشانت است، و اگر تمام حوادثی را که علت ایجاد آن گردیده اند تحلیل کنیم خواهیم دید: که احوال خاص سیاسی و اجتماعی و عقلی قرن هشتم و نهم مسیحی ملل اسلامی در وجود آن مؤثر بوده است. (فلسفه عجم ۱۴۵ بعد)

۲- عیون الاخبار ابن قتیبه ۳۷۵

۳- اعلام النبوه از الماوردی ۱۵۳ طبع قاهره ۱۳۱۹

۴- قرآن: سوره انفال، آیه ۶۶

در نظر مسلمانانیکه از محضر شریف پیامبر استناره کرده بودند ، جمع زهد و پارسایی با موردنیا منافی نبود . زبیر بن عوام یکی از پارساترین اصحاب حضرت پیامبر بود ، که او را به جنت بشارت داده و از عشره مبشره بود ، ولی در متروکات او بقیمت زیاده از پنجاه و دو میلیون درهم اموال و عتقار باقی بود ، و علاوه بر مملوکات بصره و کوفه و اسکندریه و فسطاط ، تنها در مدینه یازده خانه داشت .^۱ و کذا طلحه بن عبیدالله فرد دیگر از عشره مبشره سی میلیون درهم عقار ، و دو میلیون و دو صد هزار درهم نقد را مالک بود .^۲ و چون در سنه (۵۳۷ هـ ۶۵۷ م) یکنفر صحابی پرهیزگار فقیر و متورع دیگر خباب بن ارت در کوفه بمرد ، در صندوق او چهل هزار درهم موجود بود .^۳

زهد و تقوا ایکه اساس کار تصوف اسلامی گردید ، رابطه قلب با خدا و ترجیح امر آخرت و حیات اخروی بود ، ولی مبالغه در امور تعبدی و اخلاقی و رهبانیت را سپارش نمیکرد و مسلمانانرا به تقشف و ترک دنیا و ریاضات شاقه نمی برد ، و حضرت رسول خدامی فرمود ، که بدن و مهمان و زوجه را بر انسان حقیقت^۴ ، و بنا برین به لاصام من صام الابد^۵ از روزه دائمی منع میفرمود .

صوفیان خراسان نیز بر همین راه می رفتند ، و با وجودیکه دست در کار بودند ، دل بایار داشتند . امام قشیری یکی از ارکان مهم مدرسه تصوف خراسان و نویسنده رساله متن بسیار مفید و جامع تصوفست ، در باره او حکایت آرنده که :
 « آورده اند که شیخ ابو سعید بن ابوالخیر میهنی در نشاپور به استاد امام ابو القاسم قشیری پیغام داد که می شنویم که او قاف در دست داری و تصرف میکنی ! میباید که دست از تصرف باز داری ! استاد امام جواب داد که او قاف در دست ماست ، در دل ما نیست . »^۶

۱- طبقات ابن کثیر ۳/۷۷

۲- همین کتاب ۳/۵۸

۳- همین کتاب ۳/۱۱۷

۴- همین کتاب ۴/۹

۵- مسند احمد ۲/۶۴

۶- منتخب اسرار التوحید ۹۱ طبع تهران ۱۳۲۰ ش

باینطور زهد و درویشی اسلامی با پیروان بودا و رهبانان مسیحی و غیره فرقی داشت ، و بسا از مجاهدان اسلامی وجود داشتند، که در عراق به سبب زهد و عبادت زیاد به عباد مشهور بودند، و جماعتی از غازیان اسلامی که در عهد عثمانی در فتح آذربایجان اشتراک کردند، برای عبادت بیک گوشه رفتند^۱ و این بود اندازه زهد و تقشفی که مسلمانان صدر اسلام داشتند، و صوفیان همین زمان نیز از کتاب و سنت بانهایت دقت پیروی میکردند ، و اگر کسی درین ترهد و تقشف مبالغه میکرد، آنرا دوست نداشتند، و از اصمعی (متوفی ۲۱۶ هـ / ۸۳۱ م) روایت کرده اند، که در مجلس یکی از فقیهان معاصرش، ذکر می کرد از زنده پوشان چرکین جامه شد، فقیه گفت: من ندانم که ناپاکی جزو دین باشد.^۲ و بنا برین همواره صوفیان اسلامی در توفیق و انسجام بین شریعت و تصوف میکوشیدند^۳

صوفیان در خراسان

اول کسیکه او را در اسلام صوفی گفتند، بو هاشم عثمان بن شریک صوفی کوفی ساکن شام (متوفی ۱۵۰ هـ / ۷۶۷ م) است که سفیان ثوری (متوفی ۱۶۱ هـ / ۷۷۷ م) در باره او گوید: من ندانستم که صوفی چه بود؟ تا بو هاشم صوفی را دیدم^۴

بقول قشیری و ابن خلدون ظهور اصطلاح صوفی و تصوف قبل از ۲۰۰ هـ / ۸۱۵ م بود و جاحظ در کتاب البیان والتبیین (۱۶۳/۲۵۵ هـ) نخستین بار نام صوفیه را می برد ، و گوید که از جمله نساك اند، و در کتاب اللمع وقوت القلوب مکی وارد است که حسن بصری (۲۰/۱۱۰ هـ) کلمه صوفی را بکار برده بود، و حتی حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیاء (ج ۱ ص ۲۰) می نویسد: که حضرت امام جعفر صادق گفته: که هر که بر ظاهر اعمال رسول برود سنی است، و هر که باطنش را پیروی کند صوفی است.^۵

باری اگر ما بموجب روایات فوق، تاریخ تصوف را بحدود ۱۰۰ هـ م بالا ببریم ،

۱- طبقات ابن سعد ۱۱۱/۶

۲- عیون الاخبار ۳۵۵

۳- گولد زیهرد و عقیده ۱۵۶ بحواله رساله قشیری

۴- طبقات الصوفیه انصاری ۷

۵- مقدمة مصباح الهدایه ۹۰

باز می‌بینیم که در پدید آوردن این حرکت فکری، خراسانیان دستی قوی داشته‌اند، باین معنی که حسن بصری (طوری‌که در فصل دوم گفته ایم) عمری را در سیستان گذرانیده بود، و لا بد از جریانات عقلی این سرزمین وقوف کاملی داشته است. دوم میدانیم که در همین اوقات صوفیان بسیار محقق و معروف وجود داشتند، و حتی در طبقه اول صوفیان متقدم چندین تن صوفیان خراسانی بودند، که از پیشوایان این طریقت شمرده میشدند مثلاً^۱:

۱/ فضیل بن عیاض تمیمی خراسانی از قریه فندین مرو بود، که در سمرقند در (۱۰۵ هـ ۷۲۳ م) متولد شد، و در ایبورد نشوونما یافت^۱، و مدتها شیخ الحرم مکه و محدث و عابد بزرگ بود، و فاتهش در کوفه ۱۸۷ هـ ۸۰۲ م است^۲.

۲/ ابراهیم بن ادهم: از شهزادگان بلخ و پدرش از ملوک خراسان بود، که قصور شاهی بلخ را گذاشت و درویشی گزید، و از اعظم صوفیان اسلامی گشت، و فاتهش در سوختن روم ۱۶۱ هـ ۷۷۷ م است^۳.

۳/ بشرحافی بن حارث: اصلش از قریه بگرد BAKRID مرو و ساکن بغداد بود، در سنه ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م متولد و در سنه ۲۲۷ هـ ۸۴۱ م در بغداد وفات یافت^۴. محدث و زاهد بزرگست.

۴/ عبدالله بن مبارک مروزی: چنانچه قبلاً گفته ایم، یکی از محدثان و زاهدان خراسان و متوفی (۱۸۱ هـ ۷۹۷ م) است، که علاوه بر مآثر فقهی و علمی دیگر مولف کتاب الزهد و الرقائق است، که نسخه خطی آن در لپزیک و فاس و سند موجود است^۵.
۵/ شقیق بن ابراهیم بلخی: از مشاهیر خراسان و نخستین کسی است، که در انجا

۱- طبقات الصوفیه سلمی ۶ طبع قاهره ۱۹۵۳ م

۲- الاعلام ۳۶۰/۵

۳- الاعلام ۲۴/۱

۴- طبقات سلمی ۴۰

۵- بروکلان ۱۵۳/۳

در علوم احوال سخن گفت، وی ابراهیم بن اد هم را دیده بود^۱، و در غزای کولان ماوراءالنهر در ۱۹۴ھ ۸۱۰م شهید شد^۲.

۶ / ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان مجوسی بسطامی از مردم بسطام خراسان و بزرگترین صوفی متقدم قائل به وحدت وجود و فناء است، و اتباعش طیفوریه یا بسطامیه نامیده می‌شوند، تولدش ۱۸۸ھ ۸۰۳م و وفاتش در بسطام (بکسرة اول) در ۲۶۱ھ ۸۷۴م است^۳.

۷ / حاتم اصم بن عنوان بلخی از قدمای مشایخ خراسان و مشهور بزهد است در سنه ۲۳۷ھ ۸۵۱م در واشگرد از جهان رفت، با شقیق بلخی صحبت کرده و استاد احمد خضریه بود^۴.

۸ / ابو حامد احمد بن خضریه بلخی به زهد و فتوت معروف و مولف «درجات المقبلین» است. (متوفی ۲۴۰ھ ۸۵۴م) که انصاری در طبقات خود (ص ۸۲) او را ذکر کند.

۹ / ابو حفص عمرو بن سلم حداد از اهل کورد آباد نشاپور بود، و از آنجا به بخارا رفت، و در سنه ۲۶۴ھ ۸۷۷م درگذشت^۵.

۱۰ / حمدون قصار نشاپوری بن احمد: شیخ ملا متیان (متوفی ۲۷۱ھ ۸۸۴م) مدفون مقبره حیره نشاپور، وی بر مذهب سفیان ثوری بود^۶.

۱۱ / منصور بن عمار: از داندان مرو بود، در بصره از حکمای مشایخ گشت.

۱۲ - ابوتراب عسکر بن حصین از بزرگترین زاهدان و اهل توکل خراسان بود، که در بادیه درندگان او را بخوردند. (۲۴۵ھ ۸۵۹م)^۷

۱ - سلمی ۶۱

۲ - الاعلام ۳/ ۲۴۹

۳ - الاعلام ۳/ ۳۳۹

۴ - سلمی ۹۱

۵ - طبقات انصاری ۹۷

۶ - الاعلام ۲/ ۳۰۵

۷ - طبقات انصاری ۷۶

برخی ازین صوفیان در ممالک خراسان و عراق و عرب گشت و گذار داشته
و مبادی صوفی رومی پراگندند، و در قرن سوم و چهارم، ادامه تعلیمات ایشان بنهایت
عروج و نشر رسیده بود، و دو مکتب معروف تصوف اسلامی یعنی مکتب خراسان
در نساپور و مکتب بغداد از تعالیم و افکار ایشان مستفیض بود.

این صوفیان بقول ماسنیون: ممثلان و نمز نهایی بودند، که چهرهای زنده مفکران
بزرگ اسلام را نمایندگی میکردند، و ایشان بگفته علامه اقبال: اسلام را به جمال
و کمال آراستند، و روح انسانیت عالی و اخوت جهانی را به آن دمیدند، در حالیکه
در اسلام فقیهان و متکلمان چنین چیزی نبود^۱.

تاجاییکه میدانیم: مسلمانان عملاً در باره زهد و تنسک، مواریثی از عهد نبوت و صحابه
داشتند، ولی کتابرا نخستین بار در باره زهد، همین صوفیان و علمای خراسان نوشتند،
که از آن جمله عبدالله بن مبارک مروزی محدث و زاهد معروف خراسان (متوفی ۱۸۱ هـ
۷۹۷ م) کتاب الزهد والرقائق^۲، و سهل عاصم کتاب زهد^۳، و امام احمد بن حنبل
مروی الاصل که پدرش والی سرخس بود، و خودش مؤسس مذهب حنبلی است،
نیز کتاب الزهد را تألیف کرده بود^۴.

مدرسه خراسان که امام متأخر آن ابو نصر سراج طوسی در نساپور بود (متوفی
۳۷۸ هـ ۹۸۸ م) به نوشتن کتب و آثار جاویدان تصوف شهرت دارد، و پیروان این
مکتب، تراث عظیم ادبی صوفیان را باقی گذاشته اند، مانند اللمع سراج و طبقات
الصوفیه ابو عبدالرحمن سلمی (متوفی ۴۱۲ هـ ۱۰۲۱ م) و الرساله القشیری عبدالکریم
بن هوازن قشیری (متوفی ۴۶۵ هـ ۱۰۷۲ م) و کشف المحجوب فارسی از هجریری
غزنوی (متوفی حدود ۴۹۰ هـ ۱۰۹۶ م)

۱- فلسفه عجم علامه اقبال ترجمه اردو ۱۳۴ ببعد طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۶ م

۲- بروکلان ۳/۱۵۳

۳- طبقات انصاری ۲۰۷

۴- الاعلام ۱/۱۹۲

امام مدرسه بغداد که امام آن جنید بن محمد (متوفی ۲۹۷ هـ ۹۰۹ م) بود نخستین جایگاه تبلیغ علنی افکار تصوف گردید، ولی شیوه تلقین این مدرسه خطابی و منبری بود، و بقول پیر هرات خواجه عبدالله انصاری: جنید اول کسی است، که علم تصوف را ترتیب نهاد، و بسط کرد، وی استاد این قوم بود، و اول کسی که بر منبر آشکار ازین سخن گفت^۱.

حراکت تالیف کتب طبقات و سیر صوفیان نیز از طرف خراسان بعد از ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م در زبان عربی آغاز شد، مثلاً محمد بن علی حکیم ترمذی (متوفی حدود ۲۵۵ هـ ۸۶۸ م) تاریخ مشایخ را در طبقات صوفیان نوشت^۲ و ابو بکر محمد بن داود نساپوری (متوفی ۳۴۲ هـ ۹۵۳ م) کتاب اخبار الصوفیه و الزهاد^۳، و احمد بن محمد زکریا زاهد نسوی خراسانی (متوفی ۳۹۶ هـ ۱۰۰۵ م) تاریخ الصوفیه^۴، و ابو بکر محمد بن عبدالله شیخ خراسان (حدود ۴۰۰ هـ ۱۰۰۹ م) نیز تاریخی را در احوال صوفیان نوشته بود.^۵ و ابراهیم بن احمد مستملی بلخی (متوفی ۳۷۶ هـ ۹۸۶ م) صاحب معجم الشیوخ است.^۶

بعد ازین تا قرون اخیره بسا کتب بزرگ و نفیس در طبقات و احوال صوفیان در زبان های شرقی و عربی نوشته اند، که از جمله در دری و پشتو نیز کتا بهای فراوان موجود است.

درین کتب از اقوال و افکار صوفیان خراسان، جمله و وجایز فراوان نقل شده که اساس کار صوفیان مابعد در طریقت و سیر و سلوک بوده است. در زبان عربی و دری و پشتو یک ذخیره بسیار نفیس و لطیف و جذابی از ادب صوفیان موجود است که یقیناً در تاریخ فکر خراسان اهمیت زیاد دارد، و بدون آن نواحی فکری و عقلی خراسانیان را تحقیق و جستجو نتوان کرد.

-
- ۱- طبقات انصاری ۱۶۳
 - ۲- کشف المحجوب مجویری ۵۳ طبع سمرقند ۱۳۳۰ ق
 - ۳- اللباب ۱ / ۴۹۰
 - ۴- طبقات الشافعیه سبکی ۹۷/۲
 - ۵- طبقات انصاری ۳۱۳ و ۳۷۴
 - ۶- معجم المصنفین ۳ / ۳۹

در تصوف اسلامی که اصل آن- طوریکه گفتیم- بر کتاب و سنت و زهد معتدل استوار بود، و بمرور زمان عناصر دیگر هندی و یونانی و زردشتی و مسیحی و غیره هم به آن آمیخت، خصایص ذیل را می توان یافت، که از روی آن روح حقیقی صوفی را درک و تشخیص کرده می توانیم:

- ۱/ صلح و سازش بین فرقه های مختلف اسلامی، و ایجاد یک برادری انسانی و اخلاقی.
 - ۲/ پرورش آزادی فکر و عقیده و پرورش فکر بامبادی حریت و سیر آزاد.
 - ۳/ تلقین تعلیمات مفید و عالی اخلاقی و صفات فاضله بشری و نوع پروری.
 - ۳/ تعدیل تعلیمات خشک قشریان متکلم و فقیه و فیلسوف با فکر و معارف عالی تازه، تا کسانی که از ان دنیای قشر و خشکی می رسیدند، چنین تسلیم بر آستان عرفان و تصوف می سایدند.
 - ۵/ پدید آوردن ایمان حقیقی و آرامی روح، که در دنیای جدل و فلسفه و کلام میسر نیست.
 - ۶/ مبارزه مصلحانه با ریاکاری و تدلیس و استبداد و غرور را با ب اقدار و ریاکاران روحانی و شیخان گمراه، و مدلسان اجتماعی و متظاهران بدین.
 - ۷/ تعلیم و تلقین به فداکاری و بذل و ایثار و توکل و دیگر مصالح اجتماعی^۱.
- باری صوفیان دو قرن اول اسلامی مردان دارای سجه عالی و علو نظر و ایثار و بشردوستی و بسا صفات حمیده دیگری بوده اند، که در بین طبقات اجتماع و فرق مذهبی، موقف خاصی را با همین اخلاق و نظر عالی حفظ میکردند.
- ایشان با استبداد و خودسری مقتدران، و غرور ارباب ثروت و مال پرستان، و اخلاق منحط اجتماع مبارزه منفی می کردند، و با اعمال نیکو و کردار و پندار و رفتار نیک خویش جلب نظر و احترام عامه را هم کرده بودند، و مردم اخلاق و اقوال صوفیان را نقل میکردند، و آنرا برای خود مثل اعلاای اخلاق کریمه انسانی قرار داده بودند. و مولانا جلال الدین بلخی باین مشرب صفا اشاره کند که:

۱- مقدمه مصباح الهدایه از استاد همایی باختصار ۹۶ بیعد.

شهره کاریزبست پر آب حیات آب کش تا بردمد از تر نجات
آب خضر از جوی نطق اولیا میخوریم ای تشنه غافل بیا

(مثنوی)

بر تصوف برخی اعتراضات نیز وارد است، که این چیز علت انزوا و ترک دنیا و پستی همت و قبول ذلت و استرخاء ملل اسلامی گردید، و باعث غایبی نشر آن شکستی بود، که ملل اسلامی از طوفان مغل دیدند، و ناچار از دنیا گریختند و به ما وراء ماده و جهان معنی پرداختند.

گمان میکنم که تصوف حقیقی اسلامی که از سرچشمه زاینده کتاب و سنت نبیان میگرد، و اختلاطهای اجنبی نداشت، علت پستی و نزول ملل اسلامی نگشته باشد، زیرا در آن عناصر منفی کم بود، و روح جهاد و تأمین زندگی رانمیکشت، و چنانچه گفتیم، مبنای آن بر رهبانیت و ترک دنیا و انزوا از اجتماع نبود، بلکه یک نوع زهد معتدلی بود، که با موردین و حیات و دنیا و عقبی سازگاری داشت.

اما اختلاطهای بعدی که در تصوف از آمیزش ملل دیگر بوجود آمد، مایه تغییر ماهیت اسلامی آن گردید، و عناصر رهبانیت و انزوا و فزای روح اجتماعی را در آن دخیل ساخت، که این اختلاطهای جدید، یقیناً با روح حقیقی اسلامی منافی بود، و بنیه ملل اسلامی را به عناصر منفی ضعیف می ساخت. چنانچه یکی از ائمه بزرگ صوفیان خراسان ابو نصر سراج طوسی (متوفی ۳۷۸هـ) در کتاب اللمع خویش تمام اختلاطها و خطاهای برخی از صوفی نمایان عصر خویش را به تفصیل بر شمرده، و ابواب خاصی را در آن کتاب باین موضوع تخصیص داده است. و چون شرح و تفصیل این مبحث بقرون ما بعد اسلامی تعلق دارد، آنرا بجای خود باز میگذاریم.

عناصر تصوف در دو قرن اول اسلامی

درین عصر علم تصوف بطور فنی ترتیب و منضبط نشده بود، و متدرجاً در قرن سوم و چهارم، کار ترتیب و تبویب آن تکمیل گردید، تا که بین سال ۴۴۸ و ۴۷۵هـ

۱- وجوع کنیده | للمع ۵۱۱ پیعد

شیخ الاسلام عبدالله انصاری هروی آنرا درهرات ترتیب بسیار منظم فنی داد، و منازل سیرو سلوک صوفی را در ده درجه تقسیم کرد، و هر درجه ده مقام داشت، که تمام منازل آن بصدمیرسید،^۱ که کتاب صدمیدان انصاری بزبان دری شرح آنست .

اما در دو قرن اول اسلامی طایفه صوفیان با برخی از مبادی عقیدوی و اخلاقی در جوامع مسلمانان بحیث زاهدان و پارسایان ممتاز زندگی میکردند، که همان مبادی را صوفیان خراسان هم داشته‌اند، و ما به اجمال از آن صحبت میکنیم .

صوفیان قدیم در سیر و سلوک خود مقامات و احوال داشتند، و مقام عبارت بود، از جایگاهی که بنده در راه انقطاع بخدا در آن واقع می‌شد، از قبیل عبادات و مجاهدات و ریاضات، و ابو بکر محمد بن موسی واسطی فرغانی (متوفی در مرو بعد از ۳۲۰ هـ) که از مشاهیر صوفیان خراسانست گفته بود: که مقامات عبارت از تو به و ورع و زهد و فقر و صبر و رضا و توکل و غیر ذلك است.^۲

اماحال آنست که در دل حلول کند، و یا دل در آن دراید، که علت آن صفاء اذکار باشد، ولی حال از راه مجاهدت و عبادات و ریاضات مانند مقام دست ندهد، مثل احوال مراقبه و قرب و محبت و خوف و رجاء و شوق و انس و مشاهده و یقین و غیره^۲

در صوفیان متقدم مقامات از توبه و احوال از مراقبه آغاز می‌یافت، و اهل صفوت در فهم و اتباع کتاب الله می‌کوشیدند، و به اسوه حسنه نبوی اقتداء میکردند، تا جایی که هیچ نکته در آن فراموش نسازند، و درین باره نمونه عمل صوفیان خراسان این بود، که روزی بایزید بسطامی (متوفی ۲۶۱ یا ۲۳۴ هـ) بدیدار یکی از مشاهیر پارسایان رفت. چون آن شخص از خانه به مسجد آمد، طرف قبله لعاب دهن خود را تف کرد، بایزید برو سلامی نداد و باز گشت و گفت: این شخص که یکی از آداب رسول خدا

۱- منازل السائرین انصاری هروی طبع قاهره ۱۹۶۲ م

۲- اللع ۶۶

رانگهداری نکرد، پس چگونه مقامات اولیاء را رعایت کرده خواهد توانست؟^۱ از عناصر بسیار مهم تصوف آدابی بود که آنرا مخصوصاً آداب صوفیان می‌شمردند، و عبدالله بن مبارک مروی قدیمترین صوفیان خراسان در آن باره می‌گفت: ما گروه صوفیان از فراوانترین علوم بمقدار کمترین ادب محتاجتریم.^۲ و ایشان در عبادات مانند نماز و روزه و زکوة و در زندگانی مانند صحبت و طعام و سفر و لباس و غیره امور دینی و اجتماعی آداب خاصی داشتند، که این آداب در حیات اجتماعی و سیر فکری خراسانیان آثار نیکو گذاشت. مثلاً ابراهیم بن ادهم بلخی که ذکرش قبلاً گذشت، در تحصیل معاش آنقدر به آداب تصوف پابند بود، که باغبانی و درو میکرد، ولی آنچه مزدی بدست می‌آورد، آنرا بر یاران خود انفاق میکرد.^۳

گویند ابوعلی رباطی در سفری با عبدالله مروزی یکی از صوفیان قدیم خراسان همراه بود، عبدالله از ابوعلی پرسید، که کدام یکی از ما امیر سفر خواهد بود؟ ابوعلی گفت تو! پس عبدالله گفت: باید امر مرا اطاعت کنی! ابوعلی جواب داد: مطیعم! عبدالله زاد و ترش خورد را در تو بهره‌ی نهاد، و آنرا بدوش گرفت. ابوعلی گفت: تو امیری! این را بمن ده! ولی عبدالله گفت: آیامن امیر نیستم مطیع باش! درین سفر شبانگهان باران می‌بارید، و عبدالله ابوعلی را نشانده و بالایش جبه‌ی راتا صبح گرفته بود، تا او را از تری باران نگهدارد. ابوعلی هر چند اصرار کرد، که این زحمت را نکشد. عبدالله گفت: من امیرم و تو مطیع! و همواره با انسانیکه همراهت باشد چنین کن!^۴

این دو مثال از آداب زندگانی و سفر و در تصوفی مروی خراسانی بود، که از ان پایه اخلاق عالی و فداکاری و ایثار صوفیان راقیاس توان کرد.

گاهی از زبان صوفیان در حالت وجد بسیار شدید و قوی و هیجان غالب، عبارات

۱- اللع ۱۴۵

۲- اللع ۱۹۵

۳- اللع ۲۳۶

۴- اللع ۲۳۷

شگفت و نادری سرمیزد. و آنرا شطحیات گفته‌اند. که ظاهری شنیع و باطن صحیح و مستقیم داشت. و در صوفیان خراسان شطحیات فراوان به بایزید بسطامی منسوبست و گویند که در شطح کسی افتد که در بدایت باشد. و چون این بدایت برای وصول کمال و غایت است. پس مطلوب و نیکوست، و بنا برین حضرت جنید بغدادی کوشیده، تا برخی از شطحیات بسطامی را تعبیر و تاویل نماید،^۱ و هم همین چیز علت سوء تفاهم و نظر ناهنجار اهل ظاهر به صوفیان گردیده است.

در باره پیدایش و عناصر تصوف، مرحوم دکتر اقبال لاهوری را شرحیست نهایت مفید، که من در اینجا ملخص و فشرده آنرا می‌آورم. وی گوید:

«در عقلیت اسلامی تمایلات ارتیابی از بشار بن برد (تخارستانی) آغاز گردید، او مشکک ناینایی بود که حتی آتش را در جه الوهیت داد. و ازین برمی‌آید، که در عقلیت ملل مفتوحه. عناصر ارتیابی پوشیده بود. و از طرق فکری غیر آریایی نفرتی داشته‌اند. پیدایش فرقه‌های خشک دینی که مخالف آزادی فکر بودند. و مناقشه‌های مذهبی که در عصر عباسیان روی داد. و مخصوصاً مناظرات تلخ اشاعره و طرفداران عقلیت، روحی را در مردم آفرید، که از آن مجادله‌های معمولی بالاتر روند، و در تحت این شرایط بود که تصوف نشو و نما یافت.

در ملل سامی راه نجات انسانی را درین میدانستند: که انسان اراده خود را تبدیل کند، و بنا برین در نزد ایشان اراده جوهر روح انسانی بود. ولی بعکس آن و بدانت هندی تعلیم میداد. که یگانه وسیله آلام انسانی اینست که درباره کائنات غلط فکر کرده‌اند، باید برای نجات خود عقل را تبدیل کنند، و بر ماهیت و اصلیت انسان فکر نمایند نه بر فعلیت و اراده او.

اما صوفی درین میانه چیز دیگری میگفت که: انسان نمیتواند به تبدیل اراده یا عقل بدرجه طمأنینه نرسد، بلکه باید بوسیله پالش مکمل احساس خود، عقل و اراده هر دو را تبدیل دهد. زیرا این هر دو فقط صور مختلفه همین احساس است، و بنا برین پیام

صوفی این بود که: با همگان محبت کن! و در بهبودی دیگران شخصیت خویش را فراموش نما، مولانا بلخی گفت:

دل به دست آور که حج اکبر است از هزاران کعبه یک دل بهتر است
برای این نصب العین مهم که اراده را رهنمایی و عقل را تسکین نماید، در تصوف راهی مستقیم موجود است.

ادیان سامی ضوابط نیک کردار را میدهند، ولی ویدانت هندی نظام خشک فکر است. اما تصوف میکوشد که در تحت نظام کلی محبت، اصول سامی و آریایی را با هم متحد و هم آهنگ سازد. از یکطرف نروان (فنا) بودایی را جذب کرده، و در روشنی آن نظامی را در عالم ما بعد الطبیعه می سازد، ولی از پهلوی دیگر با اسلام نیز تعلق دارد، و نظر خود را درباره کائنات با جواز قرآنی ثابت میگرداند.

تصوف اسلامی در سرزمینی پیداشده، که از نظر موقعیت جغرافی نیز بین ادیان سامی و آریایی قرار گرفته، و آثار هر دو طرف را جذب کرده است، اما رنگ اصلی آن خیلی قوی بود، که هر دو را صبغه خاص خویش داد، ولی باید گفت: که اصلیت این حرکت زیاده تر آریاییست تا به سامی!

علت قوت و نیروی تصوف درینست که درباره فطرت انسانی یک نظریه جامع و مکملی را به انسان میدهد. اگر چه مبداء آن انکار خودی است. ولی در راه آزادی خیال و فکر نیز مزاحم نیست.

با وجودیکه در قرآن و سنت راجع به علم باطن تصریحی موجود نیست. ولی در آیه ۱۴۶ سوره البقره میفرماید که پیامبران خدا کتاب و حکمت را درس میدهند، و ازین درمی یابیم، که در قرآن و حدیث اشارتی به حکمت و تصوف موجود بود، ولی اعراب روح ساده عملی داشتند، و این مطلب را انکشاف ندادند، و چون در ممالک دیگر محیط مساعدی برای آن پیداشد، بنابراین بنام تصوف ظهور کرد.

صوفیان برای ترقی روح انسانی و اتحاد و وصل آن به مبداء عالم، چهار منزل را در نظر داشته اند:

۱/ ایمان بالغیب.

۲/ جستجوی غیب: یعنی در مشاهده مظاهر قدرت، بیدار ساختن روح جستجو و تحقیق.

۳/ شناسایی غیب: و این وقتی حاصل شود، که انسان در اعماق خود تلاش نماید.

۴/ درجه تحقیق: که مرتبت بلند عرفان و عدل و احسانست.

در مسائل ماوراء الطبیعه صوفیان قدیم را درباره حقیقت نهایی سه نوع فکر موجود بود:

۱/ حقیقت عبارت از اراده شعور است. درین مکتب فکر که صوفیان قدیم بلخی مانند شقیق و ابراهیم ادهم نمایندگان آنند، حقیقت نهایی را اراده شمارند، که کائنات مراتب فعلیت محدود آنست. درین مکتب نقطه نظر توحیدی غالب و هم زیاده ترسای است، و ارکان آن در مسائل علمی نه پیچند، بلکه پارسایی و عدم تعلق باد نیا و محبت عمیق خدا را مدنظر دارند، و زندگی را بران استوار سازند، و بنابراین از فلسف دوری جویند.

۲/ در آغاز قرن نهم میلادی حضرت معروف کرخی درباره تصوف میگفت که آن عبارت از تعقل حقائق ربانیت، و ازین برمی آید، که درین وقت حرکتی از ایمان بسوی علم آغاز شده بود.

ارکان این مکتب فکر نظریه صدور در تخیل را که نوافلاطونیان آورده بودند پدرود کردند، و حقیقت نهائی را در «انعکاس جمال ازلی» شمردند و گفتند که مقصد تخیل اظهار جمال است، و عشق هم مخلوق نخستین است که تحقق جمال بوسیله عشق عالمگیر می شود:

شاد باش ای عشق خوش سو دای ما ای طیب جمله علت های ما

(مثنوی مولانا بلخی)

از امامان این مکتب فکر بایزید بسطامی (صوفی خراسان) است که گاهی در همین عالم عشق، به تصور «جذب شخصی» می افتاد، و فکر وحدت وجود را نشوونما میداد، تا

که حسین منصور حلاج بمراتب غلو و افراط در آن رسید.

در نزد صوفیان این مکتب جمال ازلی بتمام معانی نامحدود است، و آغاز و انجام و چپ و راست و بالا و پایین ندارد، و از تمام قیود بکلی پاکست^۱، پس درك حقیقت نهائی بوسیله حالت شعور فوق الحسی شده می تواند، در حالیکه این حقیقت غائی واحد و غیر شخصی است.

۳/ گروه سوم یعنی صوفیان اشراقی را علامه اقبال طرفداران مکتب «حقیقت بحیث نور» نامیده که نور یافکر را اصل حقیقت دانند، و این مطلب را از قول یکنفر شارح صوفی محمد شریف هراتی چنین شرح میدهد:

«حقیقت نهائی تمام موجودات نور قاهر است، یعنی همان نور مطلق که در ماهیت آن تجلی مستمر داخل است. و هیچ چیز ازین نور مرئی نیست، و بنا برین ماهیت این نور ظهور او است.»^۲

چون ترتیب و تبویب افکار اشراقی بدو قرن اول اسلامی که مورد بحث ماست متعلق نبوده و بعد از آن صورت گرفته است، بنا برین از شرح مزید آن میگذریم، و آنرا بموقع خود میگذاریم.

۱- مقصد اقصی از نسفی ورق ۸ خطی

۲- شرح انواریه بر حکمت الاشراف ورق ۱۰ خطی کتبخانه برلن. تلخیص این مبحث از فلسفه

عجم علامه اقبال ۱۳۴ بجم ترجمه اردو طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۶ م

وجهه ادبی فرق

واثر ایشان در ادب معاصر و ما بعد

تخلیقات ادبی و آثاریکه از ناحیت فن ظهور میکنند عناصر متعددی دارد، و یکی از آن عناصر فکری و عقلی است، که در طبع خلاق و زبان گویا بوجود می آید، و موید تخلیق آثار گزیده هنری میگردد.

دوم: عاطفه قوی و نیرومند است از خصائص روحی و خلقی انسانی مانند شجاعت و حماسه و حزن و خوشی و غیره، که گاهی بار و ایات گذشته و موراثت اسلاف پیوستگی دارد، و شهکارهای هنری را تولید میکند.

پیدایش مذاهب و فرقه ها در ملل اسلامی، مظاهر نشاط فکری و نتاج عقلی ایشانست، که در آن دین، موراثت گذشتگان، وضع اقتصادی و سوبه معیشتی، جریانهای سیاسی و کیفیت های روحی ملل هم موثر بوده، و هر فرقه و گروهی که بوجود آمده، عوامل مختلف اقتصادی و تاریخی و روحی را داشته است.

هر یکی ازین مذاهب و فرقه ها در جریان تاریخ و سیر ملل تأثیر عمیقی پدید آورده و از آن جمله در پیدایش ادب خاصی نیز موثر بوده است.

در ادب معتزله تجلیات عنصر قوی عقلی و فکری پدیدار است. ایشان فکری وسیع و پژوهنده داشتند، که بسا از زوایای زندگی نی طبیعی و اجتماعی را کاوش کردند، و آنچه در ادب بوجود آوردند، ذخیره ارزنده ثقافت و فرهنگ شمرده می شود. اما در ادب شیعه، عنصر بسیار نیر و مند عاطفه که از حزن و آلام و صبر در شدائد و مشاکل سرچشمه میگیرد پدیدار است. نفرت از ستم و ستمگاران و گریه بر احوال مظلومان، و در آخر انتظار رجعت یک نجات دهنده غائب، نعمات حزین

و مسکنی را ایجاد میکند ، که مایه تسلی یک انسان مصیبت زده می شود .
اما در ادب خوارج شجاعت و قوت و جنگ با باطل و مبارزه با نامطلوب و استقامت
بر مبداء ، و آختن شمشیر برای اقامه حق نمایانست ، و ادب مرجئه ذخیره خوبی از فکر
ارجاء و امید عفو الهی بسا وجود افراط لهو و لعب و عیاشی و فرورفتن در لذات
و شهوات دارد . وجبریه هم اثر عمیقی از مجبوریات انسان در ادب زبانهای شرق
گذاشته اند ، در حالیکه طائفه صوفیان رانیز در ادب و ثقافت عصر ، تأثیر ژرف
و بارزی موجود است .

ادب نماینده وضع زندگانی و جریان فکری و اجتماعی بشر است ، در حالیکه
ما اثرهای نمایان این جریانات فکری و عقیدوی را در ادب زبانهای شرق مانند عربی
و دری و پهنسو و غیره می بینیم ، از روی آن بدرک این حقیقت پی می بریم ، که
عقائد این مذاهب و فرق در تشکیلات اجتماعی و روحی مردم ، اثرهای عمیقی
داشته است .

اکنون برای ایضاح مطلب و روشن ساختن وضع روحی و فکری عصر مورد بحث ما
نمونه هایی را از ادب آن زمان و اثرهای آن در ادبیات ما بعد میدهیم :

در ادب خوارج

عقیده راسخی که حوادث زمانی را دران اثری نباشد ، و جانها و مالها در راه آن
قربان شود ، باصراحت گفتار و کردار و عدم ترس و رویه دیمو کراسی که امیر راماوند
یکی از افراد خود شمارند از خصائص ادب خوارج است . ایشان راه و رسم مستقیم
و روشنی دارند ، اگر امیری عادل نباشد ، او را از بین می برند .

یک نفر خارجی باید به تمام و کمال بر حسب نصوص کتاب و سنت رفتار نماید ،
و از تقیه پرهیزد ، مجامله را دور اندازد ، و وقایع راماوند حضرت عمر بن خطاب حل
و فصل نماید نه مثل عمرو بن عاص . فصاحت لسان و قدرت تام بر بیان روشن ، و اداء
معانی به الفاظ قوی از مزایای ادب خوارج است .

ادب خوارج رنگ خاصی دارد ، که ماسوای رنگ ادب معتزلی و شیعی است .

زیرا ادب معتزلی ادب فلسفی است، که در آن معانی قوی پرورده می‌شود. و ادب شیعی هم برفقدان حق، ادب حزن و گریه نیست، و ادیبست خشمگین برینکه چرا خلافت باهل خود نرسیده!

اما ادب خوارج، ادب قربانیت که زندگانی را در مقابل عقیده بهائی نمی‌نهد، ادیبست عبارت از تعبیر صریح که در آن تفلسفی بنظر نمی‌آید، و مانند معتزله معانی را خلق نمی‌کنند، این هم خشمگین است، ولی نه مانند ادب شیعه، که بر فردی یا اشخاصی خشمگین باشد، بلکه خشم این ادب برای عقیده و عموم اسلامست، و اگر گاهی هم اشخاص را مورد خشم قرار می‌دهد، آنهم در پرتو عقیده خواهد بود. خوارج نیز مرثیه‌ها گفته‌اند، و گریه‌ها دارند، ولی ایشان می‌گیرند تا به خونریزی آماده شوند، و به اشک خود زندگان را به بزرگیها تشجیع نمایند. در حیات ایشان هزل را راهی نیست، و بنابراین اثری از باده و لذت در ادب خوارج دیده نمی‌شود، جهاد و پیکار را دوست دارند، و بقول مبرد از دروغگو و دارای گناه ظاهری بکلی تبراء کنند، و مرگ را هم در راه بزرگیها باخوشی استقبال نماید. عمران بن حطان خارجی راست:

لقد زاد الحياة الى بغضاً و حباً للخروج ابولبال

احاذر ان اموت على فراشي وارجو الموت تحت ذري العوالى

«چون خروج ابولبال (مرداس بن ادیه) را دوست دارم، از زندگی خودناشادم،

و از مرگی که بر بستر آید می‌گریزم و می‌خواهم در زیر قله‌های بلند بمیرم.»

عیسی بن فاتک خارجی این طایفه را چنین می‌ستود:

هم الفئة القليلة غير شك على الفئة الكثيرة ينصرونا

اطعمتم كل جبار عنيد و ما من طاعة للظالمينا

«ایشان گروهی کوچکند، ولی بدون شک بر گروه بزرگ غالب آیند، شما هر

جبار عنودی را اطاعت کنید، در حالیکه ظالم را فرمانبرداری نشاید.»

با چنین قوت و صراحت لهجه، سخنان این مردم مانند تیرهای ایشان تیز و زننده بود، ولی بسیار موثر و کاری. تاجاییکه عیدالله بن زیاد میگفت: «سخنان این مردم بردلها زودتر اثر نماید مانند آتش در نیستان.»

گویند وقتی مردی دانشمند و شیوا از خوارج پیش عبدالملک بن مروان خلیفه اموی آمد. چون خلیفه او را بدین دانشمندی و هوشیاری دید گفتش که از مذهب خود برگردد. ولی این مرد خارجی با بیانی فصیح و قوی مزایای مذهب خود را برشمرد، که عبدالملک را به شگفتی اندر افکند و گفت: نزدیک بود باور نمایم، که بهشت برای این مردم آفریده شده است.^۱

خارجیان با چنین روحیه نیرومند و احساس قوی و عاطفه سرشار با آیین خود در خراسان و سیستان تاورزهای هندوستان قدم کردند، و با حکمرانان و لشکریان خلفای بنی امیه و عباسیه هر دو جنگیدند، و حرکات ایشان موید حفظ هویت ملی مردم این سرزمین گردید، مثلاً خروج یوسف برم در ۸۱۶۰ و باز مجاهدات مداوم خوارج در سیستان و نهضت حمزه و دیگران را در چند صفحه قبل ازین شرح داده ایم، و هم در قسمت دهم فصل سوم این کتاب جاییکه از مقاومت های شدید حمزه صحبت میگردیم، نامه خلیفه هارون الرشید را با پاسخ قوی و مستدل حمزه در مقابل آن نوشتیم، که از مطاوی آن روح صمیم عقیدت خالص و مبارزه باستم و ادعای اینکه خود حمزه امیرالمومنین و مستحق این مقامست بخوبی نمایان است.

در همان مبحث شعر عربی را از یک شاعر مجاهدان امیر حمزه آوردیم که مطلع آن چنین بود: اظن هرون و اشیاءه

انا نبيع الحق بالباطل . . . الخ

این شعر را در همان فصل کتاب به تفصیل بخوانید، که نمونه گرانها و بسیار قوی ادب خارجی همان عصر افغانستانست و شما میتوانید ازلف الفیاض و ابیات آن، روح قوی و عزم متین و تفانی در مسلک و خصائص ادب خارجی را بخوبی دریابید.

۱- ضمیمه الاسلام / ۳۴۰ / بیید

که دامن زبانهای شرقی و مخصوصاً عربی و دربی را از گوهر های شا هوار پر کرده، ادب نیرومند غریزیست که از عاطفه قوی سرچشمه گرفته، و چون عاطفه برانگیخته مهمترین منبع ادبست، اگر زبان شیوا و بیان ناصح با آن همراه گردد، البته ادب زنده و قول ساحری از آن بوجود می آید.

در ادب شیعه دو عاطفه بارز قوی کارگر است. یکی عاطفه غضب و خشم. ددیگر عاطفه حزن و الم، و تولیدات هنری و ادبی هر دو همچون دلچسپ و مهیجی را ترکیب داده، که نتایج آن سرشک ریزنده و رثاء و ماتم است، و حتی باین اشک رقیقی که از چشم بک شیعی صادق و مخلص می ریزد، در عربی مثل زده اند که:

ارق من دمة شیعیة تبکی علی بن ابی طالب^۱

این ادب حزین و درد انگیز و المناکست، زیرا از عاطفه حزن و الم نیعمان میکند، اما بر انگیزنده و نااثر است، بجهت اینکه عاطفه خشم هم در آن راه دارد، و این خشمی است که بر ضیاع حق، و محن آل نبوت، در مقابل پدید آوردند گان این تراژدی تاریخی بوجود می آید، که یکی از این محنت دیدگان آل بیت در آن باره گفته بود :

نحن بنی المصطفی ذومحن یجر عهافی الحاة کاظمنا

یفرح هذ الوری بعید هم طرأوا عیاد ناما تمنا

« ما فرزندان محنت زده مصطفاییم، که کاظم ما آنرا در زندگی خویش چشیده بود.

مردم به عید خود و خود شهادت دارند. ولی اعیاد ما زمان ماتم ماست.»

چون اکثر امامان آل رسول، در خراسان کشته شده اند، و یاد رین سرزمین مصائب فراوان دیده اند، و مردم آن اوضاع ناگوار را بچشم سرمی دیدند، ازین رو بهره مهم سرمایه ادب شیعی محصول این سرزمین است.

مثلاً دعبل خزاعی (بکسرۀ دال و یا وضمه خا) شاعر زبان عربی در حدود ۱۷۴ هـ

۱- گول زبهر در عقیده اسلامی ۱۷۹ بحواله مجمع الامثال میدانی طبع بولاق قاهره ۱۷۹/۱

۷۹۰م بر سمنگان و تخارستان والی بود، که او را «شاعر آل رسول الله» گفته اند، اودر مراثی آل نبوت و مدح ایشان و هجو مخالفان اشعار فراوان دارد، و درین تائیه بلیغ بر قتل علویان گریسته و مدافن آن مظلومان رایاد کرده است، که از ان جمله آرامگاه امام یحیی بن زید در جوزجان شمال افغانستان باشد:

ذکرت محل الربع من عرفات	فا سبلت دمع العين بالعبرات
مدارس آیات خلت من تلاوة	و منزل وحی مقفر العرصات
دیار عفاها جور کل منا بند	ولم تعف بالایام و السنوات
قبور بکوفان و اخری بطیبة	واخری بخری بفخ مالهاصلوات
واخری بارض الجوزجان محلها	وقبر ببا خمیری لدى العربات

یعنی «جایی را از عرفات بیاد آوردم، و اشک خود را فراوان ریختم، زیرا در در سگاههای آیات الهی تلاوتی نمود، و فرودگاه وحی از مردم تهی بود، دیاریکه روز گاران آنرا نفرسوده بود، ستم ستمگران آنرا برهم زد، گورهای کوفان و طیبیه و فخر ایاد آرید، که بران در ودی فرستاده نمیشود. همچنین قبری در سرزمین جوزجان و گوری به باخمیری افتاده است.»

دعبل بعد ازین مصائب اهل بیت و محرومیت های ایشان را با حزن و الم بر می شمارد که :

قفانساأل الدار التي خف اهلها	متی عهد هاب الصوم و الصلوات؟
و این الاولی شطت بهم غربة النوی	ا فاین فی الافاق مفترقات؟

یعنی: «باری بایست تا از حال همان سرایی بپرسیم، که اهل آن بسرعت برفتند، آیا این سرای تاکی به روزه و نماز معمور بود؟ کجا یند آنها بی که غربت و بینوایی برایشان بتاخت، و در آفاق گیتی منتشر شان ساخت؟»

اری فیئهم فی غیرهم متقسماً	وایدیهم فی فیئهم صفرات
بنات زیاد فی القصور مصونة	وآل رسول الله فی الفلوات

«من بهر ژایشانرا در بین دیگران تقسیم شده می بینم، در حالیکه دستهای خود دشان

خالیست . دختران زیاد در کاخهای بلند نشسته اند، ولی آل پیامبر در دشتهای سوزان سرگردانند.»

این مردم کی بودند، که باصوم و صلوات خانه خود را می آراستند، و در منزل وحی الهی کلام خدا را میخواندند؟ دعبل گوید:

هم اهل میراث النبى اذا اعتزوا وهم خير قادات وخير حماة

«ایشان دارندگان میراث پیامبر و گزیده رهبران و بهترین نگاهداران بودند.»

تا اینجا قصیده بر عاطفه تند کار آل امام و حزن استوار است، ولی پس ازین عاطفه قهر و خشم بحرکت می آید، و شاعر مخالفان خود را کینه ور و مکذب و خطا کار و ستمگر می شمارد:

وما للناس الا حاسد ومكذب ومضطغن ذوا حنة وترات

هنگامیکه مردم شاعر را مورد ملامت قرار میدهند، او با استواری و ایمان قوی اعلان حب آل نبی را می نماید و گوید:

ملا مکت فی اهل النبى فانهم احبای ما عاشوا و اهل ثقاتی

تخیرت هم رشدآ لامری فانهم علی کل حال خیرة الخیرات

فی ارب زدنی می یقینی بصیرة وز دحبهم یارب فی حسناتی

«ای کسیکه بسبب اهل نبی مرا ملامت داری بدان که ایشان در زندگانی خود دوستان و مورد اعتماد من بودند، و برای رهنمائی خود ایشان را برگزیدم، زیرا آنان برگزیده برگزیدگانند. ای خدا! بپرکت این یقین بر بینایی من بیفزای! و دوستداری ایشان را در حسنات من بشمار!»

دعبل مانند شیعیان مخلص در طول سی سال محزونست، ولی بشارت خروج مهدی موعود و اینکه او به اقامه عدل و داد پردازد، و حق مظلومان را از ستمگران بگیرد، از آل امام او میکاهد، و از گرم ساختن مبارزه و جدال بهمین انتظار رجعت امام مکتوم و ریزش قطرات اشک کفایت میکند:

الم تر انی من ثلاثین حجة ارواح واغدو دائم الحسرات

قلو لا الذی ارجوه فی الیوم او غد لقطع قلبی اثر هم حسراتی :

خروج امام لامحاله خارج
 یقوم علی اسم الله و البرکات
 و بجزی علی النعماء و النعمات
 کفانی ما القی من العبرات^۱
 ساقصر نفسی جاهداً عن جدالهم

«نمی بینی که از سی سال بدینطرف سحر گاهان و شبانگهان بحسرت اندرم، و اگر آن چیزیکه روز و شب امید آنرا دارم نبود، هر ایینه این حسرات رشته های دلم را بریدی، و آن خروج امامیست که حتماً بنام خدا و برکات آن بیرون می آید، و حق را از باطل جدایی سازد، و نعمت ها و نعمت ها را پاداش میدهد، و مراست که از جدل ملامت کنندگان بپرهیزم، و اشکی که میریزم درین راه کافست.»

د عبل باین قصیده بلیغ که عاطفه های حزن و غضب خود را در آن نهفته، حضرت امام علی بن موسی رضا در خراسان مدح کرده، و بسا اشعار زیبا و موثری را در رثای امامان و هجو عباسیان و امرای ظالم امویان و وزیران ایشان سروده است، و مادرینجا همین قصیده را بطور نمونه ادب شیعی در خراسان کافی میدانیم.

ادب مرجئه:

مرجئه با خاصیت ارجاء و تفویض و تسامحی که داشتند، ادب نرم و لطیف و مسالمة کاری را آفریدند، ایشان در امور عقلی کمتر پیچیدند، و به خشونت و جدل میلی نکردند، تمییز حق و باطل را بخدا گذاشتند، و با هیچ طائفه بی بغض و عداوت نکردند، بنو امیه و بنو عباس را با اعمال شان بخدا حواله کردند، و فرق دیگر را هم کافر نشمردند، و با چنین روح تسامح و مدارا در بین کشمکش فرق اسلامی زیستند.

چنانچه گفتیم مذهب امام ابوحنیفه یک نوع ارجاء را که با سنت متضاد نباشد رعایت میکرد، و اکثریت مردم خراسان و ماوراءالنهر برین مذهب بودند، بنابراین مظاهر روحیه ارجاء، در ادب خراسان نیک پدیدار است. مثلاً عفو از گناهکاران مومن، که به عقیده معتزله گناه کبیره حتماً مستحق عقوبت است، ولی مرجئه

باوجود عدم ثبوت، عفو الهی را محتمل می‌شمردند. او هم ازین روست که اکثر شعرای دوره عباسی در لهو و لذات و باده و معاشرت با زنان و امردان فرورفتند، و بمذهب ارجاء تکیه خود را بر عفو خداوندی نمودند.

مثلاً ابونواس بزرگترین شاعر بزمی عرب (حدود ۱۵۰ هـ) که اورا شاگرد خمریات نامیده‌اند، و عمری را در عیش و نشاط و لذت بسر برده و مجاهر بفسق و فجور بود^۱ می‌گفت:

ایها الغافل المقیم علی اللہ	و ولاعذر فی الحقام لساہ
لایا عمالنا نطیق خلاصاً	یوم تبد والسماء فوق الجباه
غیر انی علی الاساءة والتف	ریط، راج لحسن عفو اللہ ^۲

یعنی: «ای غافل که بر لهو ایستاده‌یی! و عذری را نمی‌آری! ما نمیتوانیم بوسیله اعمال خود، در روز حشر نجات یابیم، جز اینکه با وجود تفریط و بدیهابه حسن عفو خداوندی سخت امید وارم».

اینگونه منطق ادبی در بین خراسانیان بانشر عقائد ارجاء و مذهب متسامح حنفی رواج یافت و جزو مهم شاعری در آن گردید، که اثر آن در ادب قرنهای بعدی نیک آشکاراست.

در تفسیر صوفیانه آیه «ماغرک بربک الکریم» وارد است که درین آیه خداوند به یاد بنده میدهد تا بنده گوید: غرنی بک کر مک و لولا کر مک ما فعلت، لآنک رأیت فسترت و قدرت فامهلت:

یقول مولای: امانتحتی	مما اری من سوء افعا لک؟
فقلت: یا مولای رفقا، فقد	افسدنی کثرت افضالک! ^۳

۱- در همین فصل در شرح فقه و مدرسه فکری امام ابوحنیفه شرحی درباره مرجئه داده‌ام به آن رجوع فرمایید.

۲- بروکلیمان ۲۸/۲ بحواله اشعار خود او

۳- ضحی الاسلام ۳/۳۲۹

۴- کشف الاسرار، بیبلی ۴۰۸/۱۰ طبع تهران ۱۳۳۹ ش

«بادار من خواهد گفت که افعال بدت را من می بینم و تو شرمی نداری! گویم ای بادار من! همانا کثرت فضل تو مرا چنین فاسد ساخت.»

در زبان دری مابعد نیز این افکار اثر داشت، و در رباعیاتی که به عمر خیام منسوب داشته اند، چنین وارد است:

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز گردگنه از چهره نرفتم هرگز

نو مید نیم ز بارگه کرمت زیرا که یکی را دونگفتم هرگز

این رباعی که دلیل قوی مرجئی گوینده آن تواند بود، به ابن سینا فیلسوف معروف (متوفی ۵۴۲۸ ه) منسوب است:

ما یم بعفو تو تو لا کرده و ز طاعت و معصیت تبرا کرده

آنجا که عنایت تو باشد، باشد: نا کرده چه کرده، کرده چون نا کرده

شیخ ابو سعید فضل الله ابو الخیر میهنی خراسانی (۳۵۷/۵۴۴۰ ه) نماینده روح قدیم تصوف این سرزمین است، که در کلمات لطیف او امید واری بر رحمت پروردگار و صبغه کهن تصوف و ارجاء نمایان است و از وحاکایت آرند که:

«آورده اند که کسی از بغداد برخاست و به میهنه آمد بنزد یک شیخ قدس الله

روحه، و از شیخ سوال کرد: که ای شیخ! حق سبحانه و تعالی این خلایق را از برای چه آفرید؟ حاجت مند آفرینش ایشان بود؟

شیخ گفت: نی! اما از جهت سه چیز آفرید:

اول: آنکه قدرتش بسیار بود، نظارگی میبایست.

دوم: آنکه نعمتش بسیار بود، خورنده میبایست.

سیوم: آنکه رحمتش بسیار بود، گناهکار میبایست.»

ادب مجبره:

پیشتر گفتیم که موسس جبریه مرد سمرقندی جهم بن صفوان بود که از

ترمذ عقائد جبر را انتشار میداد، و در حدود ۱۰۰ ه میزیست و شهرتش به نشر این عقائد

تا اندازه بی بود، که معتزلیان یکنفر متکلم مجادل خود حفص بن سالم را به ترمذ
پیش جهم برای مناظره فرستاده بودند.^۱

عقیده جبر در ادب دری نهایت شیوع یافت و حتی کسانی که اساساً از فرقه جبریه
نبودند، باز هم گاهی لب به سخنی کشوده اند، که بوی جبرازان می آید. و این
رسم از زمان بسیار قدیم که اوائل صباوت ادب دری
بود، تا کنون مشاهد است، مثلاً محمد بن وصیف سیستانی که منشی
ورکن دربار یعقوب و عمر و صفاری بود، بر گرفتاری عمرولیث در بلخ (۲۸۷هـ) این
ابیات گفته بود، که از ان بوی جبر بمشام میرسد:

کوشش بنده سبب از بخشش است کار قضا بود و ترا عیب نیست

بود و نبود از صفت ایزد است بنده در مانده بیچاره کیست؟^۲

ابو طیب مصعبی یکی از وزراء و رجال دانشمند دربار سامانی (حدود ۳۲۶هـ)

که شاعر چیره دست دری و عربی بود، در نکوهش روزگار قصیده غرا و بلیغی دارد
که مطلع آن اینست:^۳

جهانا! همانا فسوسی و بازی که بر کس نیایی و با کس نسازی!

بعد ازین به جهان خطاب موثر و انتقاد آمیزی دارد، که از ان جمله است:

چرا زیر کاندند بس تنگ روزی چرا ابلهان راست بس بی نیازی؟

اگر نه همه کار تو باژگونه چرا آنکه ناکس تر، اورانوازی!

در نتیجه این احتجاج و انتقاد، تمام گناه این سازمان نامطوب را باز بگردن

انسان می نهد که مجبور است، و این دستگاه بایی نیازی نتایج گردش خود را حتماً میدهد:

جهانا! همانا ازین بی نیازی گنه گار ما بیم تو جای آزی!

در رباعیاتی که به عمر خیام نسبت داده اند، فلسفه اجبار و بیچارگی انسان در مقابل

تقدیر بسیار نمایانست:

۲- در همین مبحث به عنوان معتزله و جهمیه رجوع شود.

۱- تاریخ سیستان ۲۶۰

۲- تاریخ بهمنی ۳۷۷

یارب تو گلم سرشته یی من چکنم؟

بشم و قصبم تورشته یی من چکنم؟

هر نیک و بدیکه آید از من بوجود

تو بر سر من نبشته یی من چکنم؟

ادب صوفیان :

افکار صوفیان و عشق الهی و دیگر مطالب عمده، ادب بسیار لطیف و دلگشای رادر زبانهای شرقی آفرید، که یک قسمت بزرگ آداب عربی و در پیشتودر افغانستان زاده همین حرکت و همین مبدأ فکری شمرده می شود، و مخصوصاً سه نوع شعر در پی و پنبتو یعنی غزل و رباعی و مثنوی مضامین بدیع و بکری را از تصوف گرفته است. چون موضوع بحث مافقط ادب دو قرن نخستین اسلام است و در اینجا نمیتوانیم به تفصیل وارد اوضاع ادبی قرون مابعد شویم، بنابراین نمونه یی از تراث ادبی صوفیان همین دو قرن را شرح میکنیم. و چون از آن عصر نمونه های اشعار پنبتو و در پی بسیار کم مانده، ازین رو نمونه یی رادر دست نداریم، که نماینده روح صوفی آن عصر در زبانهای داخلی ما باشد، ولی در زبان عربی که زبان رسمی و علمی و ادبی بود، نظائر خوبی از آن موجود است.

صوفیان خراسانی که ارباب علم و سواد و دانش بودند، زبان عربی را احتمالاً یاد داشتند، زیرا زبان دین و دفتر و کتاب بود، و تمام افکار و آراء خود را چه در نظم در همین زبان گذاشته اند.

شاعری با تصوف نزدیکی و همراهی دارد، زیرا صوفی از ماده بمعنی و از جسم به روح و از حیات مادی به حیات عقلی و فکری متمایل است، و عشق خدا و دوستی انسان و عاطفه قوی او را بحرکت و گاهی هم به هیجان می آورد، و تمام این احوال زاینده شعر بدیع و موثر و لطیف تواند بود.

در موارد ادبی صوفیان، برخی اشعار لطیف و رشیق باقی مانده، و بسا اقوال ایشان در نثر منزلت اشعار عالی را دارد، زیرا این سخنان لطیف صوفیان نیز از عالم عاطفه و دل جوشیده، و از آن منبع الهام و عشق فروریخته است:

فضیل بن عیاض مروی از صوفیان قدیم خراسان (متوفی ۱۸۷ هـ) میگفت:

«من الله بردوستی پرستم ، کی نشکیم که نپرستم .» هم وی گفته بود که : «روزرستخیز
سه مرد از شمار فارغ باشند : کسیکه کسب حرام نکند ، و مردیکه پاکدامن باشد ، و
شخصیکه بین دو نفر بغرض سخن نگوید .»^۱

از اشعار بایزید بسطامی صوفی معروف خراسانست درحقیقت عشق الهی :

احبك حین حب الهوی وحباً لا نك اهل لذك
فاما الذی هو حب الهوی فرفعك للحجب حتی اراك
واما الذی انت اهل له فمشغلی بذكرك عن من سواك^۲

یعنی : « باتو دونوع دوستی دارم ، دوستی عشق و دوستی اینکه تو اهل آنی !

اما دوستی عشق تاجاییست که پرده برداری تا ترا بینم .

ولی دوستی که درخور آنی ! چنین است ، که در یاد تو از ما سوا فارغ شوم . »

ابراهیم ادهم بلخی گفت : « دیدن بسیار باطل ، معرفت حق را زائل می سازد . »^۳

گویند ابراهیم ادهم در طواف کعبه به کسی گفت : تا که شش مرحله رانه پیمایی ،
بدرجه نیکو کاران نرسی ! :

اول : تا که دروازه نعمت رانه بندی ، و در شدت رانکشایی !

دوم : تا که دروازه عزت رانه بندی ، و در ذلت رانکشایی !

سوم : تا که دروازه راحت رانه بندی ، و در جهد رانکشایی !

چهارم : تا که دروازه خواب رانه بندی ، و در بیخوابی رانکشایی !

پنجم : تا که دروازه توانگری رانه بندی ، و در درویشی رانکشایی !

ششم : تا که دروازه امل رانه بندی ، و در تیاری بمرگ رانکشایی !^۴

بشرفانی مروی (متوفی ۵۲۲۷) میگفت :

۱- طبقات انصاری ۲۹

۲- التعرف ۸۰ و قوت القلوب ۸۴/۳

۳- طبقات انصاری ۵۷

۴- طبقات سلمی ۳۸

قطع الليالي، مع الايام، في خلق والنوم تحت رواق الهم والقلق
احدى واجدربى من ان يقال غداً انى التمسست الغنى من كف مختلق^۱
«شبان وروزان رادرژنده گذرانیدن ودرزیر رواق غم واضطراب خفتن بهتر
است ازینکه فردا بمن بگویند، که از دست دروغگوی چیزی را خواستی!»
از سخنان شقیق بلخی است:

«هیچ چیز از مهمان دوست تر ندارم، زیرا روزی او بر خدا و پاداش آن مر است.»^۲

حاتم اصم بلخی (متوفی ۲۳۷ هـ) گفت:

کسیکه سه چیز را بدون سه چیز بخواند کذاب است:

آنکه حب خدا را بدون ورع و پرهیزگاری از محارم بخواند.

آنکه بهشت را بدون انفاق مال خود بخواند.

آنکه حب رسول خدا را بدون محبت فقر بخواند.^۳

* * *

درینجاست که جستجو و تحقیق ما را جمع به اوضاع دو قرن نخستین اسلامی پایان رسید،
و اگر توفیق رفیق و روزگار مساعد گردد، بقیه اوضاع را در مجلدات دیگر این کتاب
به تفصیل خواهیم نوشت. و این جلد کتاب شب اول سرطان ۱۳۴۴ در جمال مهنه
شهر کابل انجام یافت بفضل الله و توفیقه.

عبدالحمی هبیبی

۱- طبقات سلمی ۴۴

۲- طبقات سلمی ۶۵

۳- طبقات سلمی ۹۷

استدراك

(۱) خلیفه و ملوک

در فصول کتاب جائیکه بعد از دوره خلفاه را شدین، و آغاز امارت حضرت معاویه نام امرای بنی امیه و عباسیان را به اسم امیر یا شاه و یا انتساب مسند شاهی بدیشان برده ایم، مبنی برین است که دوره خلافت حقیقی در ۳۰ سال مذکور ختم شده و درین باره در کتب صحیح احادیث مانند ترمذی و نسایی و ابوداود حدیثی نقل شده که راوی آن سفینه یکی از موالی حضرت رسول صلعم است، و سعید بن جهمان از شنیده که گفت: قال رسول الله صلعم الخلافة فی امتی ثلاثون سنة، ثم ملک بعد ذلک. یعنی بعد از من خلافت تاسی سالست که پس از آن دور ملک (شاهی) است. سعید بن جهمان گفت که سفینه بعد ازین دوره خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم را شمرده که سی سال بود. چون گفته شد که بنی امیه هم خود را خلفاء دانند. سفینه گفت: فی ایشان ملوک اند و از بدترین ملوک. ۱

(۲) گرا و خوره

در صفحه ۴۹۵ سطر دهم کلمه (گرا) آمده که بر سکه سپاله پتی دیوا کابلشاه منقوش است و این کلمه را در فهرست مسکوکات موزه کلکته (ج ۲) از روی رسم الخط هندی چنین خوانده اند. ولی گمان غالب من اینست که قرائت صحیح کلمه (خوره) خواهد بود، زیرا بر مسکوکات آخرین پادشاه ساسانی یزدگرد سوم که معاصر کابلشاهانست، «خوره اپزوت یزدگرت» نوشته شده. ۲

چون در شکل تاج شاهی و تزئینات لباس و چهره بین این شاهان شباهت و مماثلتی موجود است، البته در نوشته سکه نیز نزدیکی و شباهتی باشد.

کلمات خوره اپزوت بر سکه های اکثر شاهان ساسانی نقش شده که معنی آن «جلالت افزود» بود ۳ و خوره در اوستا خورینه یا خورینو بوده که در پهلوی خوره شد، و کلمه فر بمعنی جلال

۱- تیسیر الوصول ۲ / ۳۴ کتاب الخلافة تألیف ابن دبیع شیبانی (۸۶۶-۸۹۴ هـ) طبع قاهره ۱۳۴۶ هـ

۲- سبک شناسه ۱۴۱/۱۳۴

۳- سبک شناسی ۱۳۸/۱

وشکوه هم ازین ریشه است . بدانکه آریائیان قدیم چنین عقیده داشتند که خوره نوریست از جانب خدای تعالی که بر خلائق فایز میشود که بوسیله آن قادر شوند بریاست و حرفتها و صنعتها ، و ازین نور آنچه خاص است ، پباد شاهان بزرگی عالم و عادل تعلق میگیرد ۱ در زامیادیش گوید که خوره (فر) را شاهان کیانی تا گشتاسپ داشتند ، و بعد از آن اهوره مزدا تار و زرتاخیز آنرا نگاهدارد ، تا که در آخر سوشیانت موعود زردشتی از آن برخوردار شود . وی از کنار دریاچه هامون سیستان برخیزد و گیتی را پر از راستی و داد کند ۲

چون خوره یا فرایزدی سمبول قدیم شاهان بلخ بود ، و در غرب قلمرو کابلشان هم ساسانیان آنرا استعمال میکردند ، پس بعید نیست که قرائت صحیح گرا همین خوره قدیم باشد .

(۳) در تحلیل کلمه رتیبیل

در صفحه ۶۵ رأی وحدس خود را درباره تحلیل و تجزیه نام رتیبیل نوشته ، و چنانچه گفته ام این حدس دلیلی برای اثبات میخواید ، و تا وقتی که سند قاطع دیگری برای تأیید آن بدست نیاید ، البته از مرحله حدس و تخمین بالاتر نمیروید .

بعد از نشر این حدس من که در شماره ۲۰۸ سنه ۱۳۴۴ ش مجله وزین یغما در تهران طبع شد ، دورآی دیگر در اصلیت کلمه رتیبیل بمیان آمد :

نخست اینکه : بناغلی غلام سرور همایون همکار عزیز مادرانجمن تاریخ ، مقالسی رادر شماره هفتم برج اسدوسنبه ۱۳۴۴ مجله آریانا طبع کابل نوشت که در آن بار اول این کلمه را انتبیل خواند ، و بر قرائت ها و ضبط های متعدد گذشته زقبیل - زنتبیل - رنتبیل - رسل - رتیبیل - و غیره شکل انتبیل را هم افزود :
شد پریشان خواب من از کثرت تعبیرها

نویسنده دانشمند به استاد ذکر پائی فی واضع دستور سنسکریت در قرن پنجم قبل المیلاد گوید که انته پاله در تشکیلات قدیم نظامی هند دسته بی از افسران نظامی بودند ، و این نام مرکب است از انته بمعنی سرحد و نگر کشور - پاله شکلی ازادات فاعلی وال یعنی مرزبان و حاکم سرحد .

بعد ازین در آذرماه ۱۳۴۴ ش آقای دکتر باستانی پاریزی در شماره ۲۰۹ مجله موقر یغما مقالسی را در حاشیه مقاله من نوشت ، و رأی داد ، که این لقب ترکیبی است از کلمه رتهه RATHE اوستایی بمعنی گردونه (ارابه) + پیل حیوان معروف که معنی آن جمعاً «گردونه + پیل» می شود ، و مقصد از آن فرماندهیست که مرکب و گردونه او پیل است . چون این شاهان به سرحدات هند نزدیک میزیستند ، دارای پیلان زیاد در لشکر خود بوده اند ، چنانچه در جنگهایی که با یعقوب لیث

۱ - برهان قاطع ۲ / ۷۹۰ همین تعریف خوره را شیخ سهروردی در حکمة الاشراق از قول زردشت نقل نماید ، که معنی آن «بارق الهی» باشد .

۲ - حواشی برهان ۲ / ۷۹۰

کردند ، همین پیلان خود را - بقول تاریخ سیستان - بمیدان پیکار آورده بودند .
این بود لب لباب و نظر دیگر دربارهٔ رتبیل ، که نزد من تا اکنون همان شکل (رتبیل) اصیل است ،
هرگونه معنی بیکه از تجزیه آن مراد شود ، و این ضبط جمهور را تا وقتی اصیل دانیم ، که در مقابل
آن دلیل قاطع و موید یقین برای یکی از اشکال دیگر بدست آید .

(۴) تاجران روسی صفحه ۹۳ سطر ۴

این بازرگانان سیار روسی بقول ابن خرداد به (ص ۱۵۴) گاهی از راه بلاد رومیه و صقالبه
(ملل اصلاوی جنوب اروپا) به شهر خزر خملیج می آمدند ، و ازان جا در بحر جرجان سفر کرده ،
و به بلخ می رسیدند . و بعد ازان از راه ماوراءالنهر به کشور چین می رفتند .

(۵) سکه بلخ ص ۵۰۳

در صفحه ۵۰۳ برخی از مسکوکات مضروبهٔ خراسان ذکر شده ، و در همین سلسله سکه‌یی موجود است
که در سنه ۱۳۲ هـ در بلخ ضرب شده ، و بر یک روی آن چنین نوشته است :
«بسم الله ضرب هذا الدرهم ببلخ سنه اثنین وثلثین و مئه .»
عکس این مسکوک در مجلهٔ فاکولتهٔ ادبیات استانبول جلد سوم شماره ۵ - ۶ نشر شده که آقای
محمد یعقوب واحدی عضو انجمن تاریخ این مطلب را بمن یاد آوری فرموده اند .

(۶) جامه‌های هروی و تجارت آن

ص ۶۷ - ۸۵

بعد از صفحه ۶۷ دربارهٔ صنایع و تجارت خراسان شرح داده شده ، و گفته‌ایم که تجارت
خراسان با ممالک عربی رونقی داشت .
نکتهٔ بسیار نافع و قابل گفتن درین مورد اینست ، که جامه‌های مصنوع هرات در ممالک عربی
شهرت فراوان داشت و بازرگانان آنرا در بلاد عربی همواره میفروختند . تا جاییکه برای این پیشه یعنی
فروش ثیاب هروی از مادهٔ هری در زبان عربی کلمهٔ هراء بروزن فعال ساختند (قا موس مادهٔ هری)
و یکی از علمای نحو عرب ابومسلم معاذ بن مسلم مشهور به معاذ الهراء الکوفی استاد کسایی
متوفی ۱۸۷ هـ پیشهٔ فروش جامه‌های هروی داشت .

(وفیات الاعیان ۹۹/۲ و طبقات النجویین ۱۳۵)

فهرست ابواب و فصول و مضامین

فصل اول

(۱) اوضاع عمومی افغانستان مقارن اسلام صفحه ۲- نظری به سیاست و کیش و صنعت و خط ۲- زبانها ۶- آیین بودائی و اوضاع عمومی ۷- معبد سوناگریازون ۱۱- معبد شاه بهار کابل ۱۵- (۴) زایران چینی در افغانستان ۱۹- شی فاهیان ۲۰- سونگک ین ۲۱- هیون تسنگ ۲۳- دونفر چینی دیگر ۲۸- ووگنگ ۲۸- (۳) دودمانهای شاهی ۲۹- اول لویکان غزنه ۳۱- تحلیل کلمه لویک ۳۶- لویکان غزنه و گردیز ۳۹- دوم رتبیلان زابلی ۴۸- عصر رتبیلان و عدد ایشان ۶۰- ضبط های مختلف نام رتبیل ۶۳- تجزیه تخمینی نام ۶۵- تحقیق در اقوال مورخین ۶۷- سوم کابلشاهان ۷۱- نامهای کابلشاهان ۷۴- اهمیت مقام کابلشاهان ۱۰۲- چهارم نپکیان ۱۰۵- پنجم امرای شمال هندو کش ۱۰۷- ششم تگینان ۱۰۹- هفتم شیران بامیان ۱۲۱- هشتم سوریان غور ۱۲۷

فصل دوم

عصر خلفاء راشدین و بنی امیه تا خروج ابو مسلم خراسانی ۱۳۹- (۱) خراسان ۱۴۰- (۲) آغاز فتوح اسلامی در افغانستان ۱۴۷- جنبش قارن خراسانی ۱۵۲- فتوح اسلامی در جنوب افغانستان ۱۵۴- حکمرانی عبدالرحمن بن سمره ۱۵۷- فتح کابل ۱۵۹- (۳) دوره امویان ۱۶۵- امارت حجاج ۱۷۱- قتیبه بن مسلم باهلی ۱۷۲- سهم یک خراسانی ۱۷۵- (۴) امرای بنی امیه تا جنبش ابو مسلم ۱۷۷- عزل اسد و آمدن داعیان آل عباس ۱۸۱- اشرس و جنید و عاصم ۱۸۲- نصر بن سیار و قتل امام یحیی ۱۸۵- قتل عبدالله بن معاویه ۱۸۹- بعضی از والیان هرات در عصر امویان ۱۹۲- نمودار والیان خراسان ۱۹۳- (۵) سیستان و جنوب افغانستان در عصر امویان ۱۹۶- جیش الفنا ۲۰۰- جیش الطواویس ۲۰۱- (۶) والیان سیستان و وضع رتبیل ۲۰۶- (۷) فتوح اسلامی در شرق و جنوب افغانستان ۲۱۳- فتح محمد بن قاسم در سند ۲۱۹- (۹) فتوح دیگر در حواشی شرقی تاملتان ۲۲۶- نمودار عمال امویان در سند و شرق خراسان ۲۳۲-

فصل سوم

جنبش ابو مسلم و اوضاع افغانستان در عصر عباسیان تا ظهور طاهریان ۲۳۵ () مقدمات جنبش ابو مسلم و تشکیل دولت عباسی ۲۳۶- استفاده خراسانیان از اوضاع جاریه ۲۴۳- (۴) ظهور ابو مسلم ۲۴۵-

ابو مسلم. که بود ۲۴۶ - صورت و سیرت ابو مسلم ۲۴۸ - نشئت ابو مسلم و آغاز فعالیت او ۲۵۳ - لشکرگاه
 سپیدنگی و ماخوان ۲۵۷ - اعلام خطر ۲۵۹ - (۳) اعلان خلافت عباسی بسمی بو مسلم ۲۶۴ -
 (۴) ابو مسلم در خراسان ۲۷۱ - پایتخت ابو مسلم ۲۷۶ - چگونگی ابو مسلم بها فرید را از بین برد؟ ۲۷۷ -
 (۵) ابو مسلم در سفر حج ۲۸۰ - (۶) ابو مسلم در زیر تیغ منصوره ۲۸۵ - (۷) تبار و اخلاف ابو مسلم ۲۹۵ -
 (۸) خراسان پس از ابو مسلم ۲۹۸ - خروج سنباد به خون خواهی ابو مسلم ۲۹۹ - جنبش اسحاق - شورش
 سپید جامگان خراسان ۳۰۵ - خروج راوندیان خراسانی ۳۰۷ - برا ز بنده جنبش و آمدن المهدی
 بخراسان ۳۱۲ - جنبش های دیگر تا خروج استاد سیس ۳۱۵ - جنبش استاد سیس هراتی ۳۱۷ - قیام سپید جامگان
 و مقنع خراسانی ۳۲۰ - یوسف البرم ۳۲۱ - ظهور مقنع و پرچم سپید ۳۲۲ - چگونگی مقنع خویشتن را
 بسوزانید ۳۳۰ - (۹) وقایع دیگر خراسان تا ظهور طاهریان ۳۳۳ - خلافت هارون و کشتن شاه بهار
 کابل ۳۳۸ - خروج حصین سیستانی ۳۴۱ - حکمرانی فضل بن یحیی برمکی ۳۴۳ - (۱۰) خروج حمزه
 سیستانی و شورشهای دیگر ۳۴۹ - بیعت با امام علی بن موسی رضا و وفاتش ۳۷۱ - (۱۱) برمکیان
 بلخی ۳۷۳ - (۱۲) اوضاع سند و ولایات جانب شرقی افغانستان ۴۰۸ - والیان سند در دوره
 عباسی ۴۱۱ - والیان سیستان و خراسان و هرات از آغاز دوره عباسیان ۴۱۲ - والیان سیستان ۴۱۲ و الیان
 خراسان ۴۱۴ - والیان هرات ۴۱۵

فصل چهارم

اوضاع اقتصادی و اجتماعی و اداری و فکری و علمی و ادبی افغانستان در دو قرن اول اسلام ۴۱۷ -
 (۱) اقتصادیات ۴۱۸ - خراج و مالیات ۴۲۲ - خراج و عایدات مالی دولت اسلامی ۴۳۰ - خراج
 خراسان و متعلقات آن در کشور خلفاء ۴۳۵ - مجموعه کل مالیات خراسان ۴۴۲ - موقعیت مالی
 خراسان در دولت عباسی ۴۴۳ - زراعت و صنعت و فلاح ۴۴۶ - سیستم آبیاری ۴۵۸ - صنایع
 ۴۶۶ - منسوجات ۴۶۶ - شکر سازی ۴۶۹ - آسیاهای بادی ۴۷۰ - زرگری و فلز کاری ۴۷۱ - کاغذ سازی
 ۴۷۲ - هیکل تراشی ۴۷۴ - تجارت ۴۷۷ - سه راه تجارتي ۴۷۷ تجارت با ممالک عربی ۴۸۴ -
 تجارت با چین ۴۸۶ - کالای بازرگانی خراسان ۴۸۸ - مرکز تجارتي سمرقند ۴۹۱ -
 تجارت مویشی ۴۹۲ - تاجران روسی ۴۹۳ - مسکوکات ۴۹۴ - کلمات پسته و درهم و دینار ۴۹۹ -
 دارالضرب خراسان ۵۰۳ - اوزان و اکیال ۵۰۵ - (۳) اداره و تشکیلات دولتی ۵۱۰ - نظریه
 جهاننداری و ثقافت اداری ۵۱۱ - اداره در عصر اسلامی ۵۱۳ - شهریچ و کنارتنگ و مرزبان ۵۱۴ - کارداران عربی
 در خراسان ۵۲۰ - انواع امارت ۵۲۲ - امارت خاص ۵۲۲ - امارت عام ۵۲۳ - امارت استیلا ۵۲۴ - اصناف کار
 داران و دواوین ۵۲۵ - بیت المال ۵۲۶ - حق الصلح ۵۲۶ - دیوان خراج ۵۲۷ - دفتر بقا یا ۵۲۹ - شرطه و صاحب
 شرطه ۵۲۹ - دیوان قضا ۵۳۱ - تنخواه قاضیان و کارداران ۵۴۱ - احتساب ۵۴۲ - رسیدگی به مظالم ۵۴۴ - برید و
 راههای ۵۴۳ - راههای برید ۵۵۲ - تشکیلات لشکری ۵۶۴ - دیوان الجند ۵۶۹ - العسکر ۵۷۳ - عدد لشکر هرب در

خراسان ۵۷۶- لشکر عباسیه خراسانی ۵۷۷- البسه و لوازم عسکری ۵۷۹- ارزاق لشکر ۵۸۰- عسکر
 مطوّه ۵۸۲- رتبه های لشکر و اقسام لشکر ۵۸۲- بیرق های جنگی ۵۸۳- استعمال دهل ۵۸۴- عساکر سرحدی ۵۸۴-
 منجنیق ۵۸۵- (۳) جامعه و طبقات ۵۸۷- طبقات مردم در عصر اسلامی ۵۹۶- دودمان های حاکمه و روحانیان ۵۹۶-
 دهقانان و سواران و کدخدایان ۵۹۸- موالی و غلامان ۶۰۳- ترسایان ۶۰۵- جهودان ۶۰۷- طبقات عامه و مزاج
 ایشان ۶۰۹- عیاران ۶۱۱- زنان ۶۱۴- طرز زندگی و رسوم و قیافت مردم ۶۱۸- تاج و تخت و فرش ۶۱۹- رفتار
 بدست چپ ۶۲۰- ضرب دهل و آتش افروزی ۶۲۰- لباس ۶۲۲- اوقات و تقویم ۶۳۰- روزها و هفته ۶۳۲- ماهها
 و شهور عربی ۶۳۶- وضع سنه هجری ۶۳۷- تقویم مجوسی ۶۳۸- تقویم بابلی ۶۳۹- تقویم سیستانی ۶۴۰- تقویم
 خوارزمی و سفندی ۶۴۰- اعیاد و روزهای خاص ۶۴۳- درست شرقی مملکت ۶۴۳- اعیاد مردم خراسان ۶۴۶-
 اعیاد سفند و خوارزم ۶۵۹- (۴) ابنیه و تعمیرات و شهرها ۶۶۴- بنای نوبهار بلخ ۶۶۶- سبک ابنیه کابل و خراسان
 ۶۶۸- شهر بخارا ۶۷۱- شهر زرنج ۶۷۳- شهر بلخ ۶۷۵- غزنه ۶۷۸- بست ۶۸۰- کوهک ۶۸۱- هرات ۶۸۲-
 پوشنگ و قادس ۶۸۲- کابل ۶۸۳- بامیان ۶۸۵- پشاور ۶۸۷- ویهند ۶۹۰- ملتان ۶۹۳- مرو ۶۹۵- سمرقند ۶۹۷-
 ترند ۶۹۸- نیشاپور ۶۹۸- شهرسازی ۷۰۰- ابنیه خیریه ۷۰۵- مساجد ۷۰۸- سبک ساختمان مساجد ۷۱۱-
 مسجد بلخ ۷۱۶- مسجد زرنج ۷۱۶- مسجد غزنه ۷۱۷- مسجد قتیبه ۷۱۷- (۵) فرهنگ یا فکر و علم و ادب بعد از ظهور
 اسلام در افغانستان ۷۱۸- فرهنگ اسلامی ۷۲۰- تخلیق و انتقال افکار و آثار فرهنگی از راه افغانستان ۷۲۳-
 آغاز انتقال فکری ۷۲۶- تجارت ۷۳۳- سهم بر مکیان در نشر و انتقال فرهنگ ۷۳۴- زبانهای داخلی و ادبیات
 آن ۷۳۸- آثار نخستین ادبی پبنتو ۷۴۰- چند اثر کهن از زبان دری ۷۴۷- سرود سیستانی ۷۴۸- در حدود ۷۶۰
 ۷۵۰- سخن بلخیان ۷۵۲- مرثیه سمرقند ۷۵۳- عباس مروزی ۷۵۵- حفظة بادغیسی ۷۵۹- محمود راق هروی ۷۶۰
 علوم نقلی و عقلی ۷۶۲- سهم خراسانیان در علوم نقلی ۷۶۶- علم قرآنی ۷۶۷- ابن راهویه مروزی ۷۶۸- ابن سلام
 هروی ۷۶۹- تفسیر ۷۷۱- حدیث ۷۷۴- عبدالله بن مبارک مروزی ۷۷۵- ابن معین سرخسی ۷۷۵- دارمی سمرقندی
 ۷۷۶- خلف سندی ۷۷۶- ابو نصر سندی ۷۷۷- اسر ائیل بن موسی ۷۷۷- ربیع سندی ۷۷۷- تدوین صحاح بوسیله
 خراسانیان ۷۷۷- صبیح بخاری ۷۷۸- امام مسلم نیشاپوری ۷۸۱- ابوداود سیستانی ۷۸۲- ابو عیسی ترمذی
 ۷۸۳- احمد بن علی نسایی ۷۸۴- علمای دیگر حدیث ۷۸۶- فقه و فقهاء ۷۸۷- مدرسه اهل حدیث و اهل
 رأی ۷۸۸- ۷۸۹- مکحول کابلی ۷۹۰- کوسج مروزی ۷۹۱- داود ظاهری ۷۹۱- عمرو بن عبید کابلی ۷۹۲- نافع
 کابلی ۷۹۲- امام احمد حنبل مروزی ۷۹۲- امام ابوحنیفه و مدرسه فکری او ۷۹۳- شجره این مدرسه ۷۹۵-
 شاگردان معروف ابوحنیفه ۷۹۹- فقیهان امامیه ۸۰۴- سهم دانشمندان افغانستان در تدوین علوم ادبی ۸۰۶-
 روح خراسانی در قالب لغت و نحو ۸۰۹- مشاهیر خراسانی در شعر عرب ۸۱۴- بشارت بخاری ۸۱۶-
 حسین خلیع ۸۱۹- خلف احمر ۸۱۹- اسحاق سفندی ۸۲۰- مروان خراسانی ۸۲۲- عباس خراسانی ۸۲۳- علی
 عکوک ۸۲۴- مروان بن محمد ۸۲۵- علی بن جهم ۸۲۵- تاریخ ۸۲۸- ابو معشر سندی ۸۳۰- ابن طیفور
 خراسانی ۸۳۱- علوم عقلی و خراسانیان ۸۳۲- مدارس خراسان ۸۳۳- ریاضیات و نجوم ۸۳۴- میشی
 مروزی ۸۳۵- ربن مروزی ۸۳۶- ابو معشر بلخی ۸۳۷- محمد بن موسی ۸۳۷- حبش مروزی ۸۳۹- احمد فرغانی ۸۴۰

جابر خراسانی و کیمیا ۸۴۱ - ابوالعباس سرخسی ۸۴۴ - ابوبکر سمرقندی ۸۴۵ - دودمانهای خراسانی
 در پرورش علوم ۸۴۶ - آل اماجور ۸۴۷ - دودمان خالد مروزی ۸۵۰ - برمکیان بلخی در پرورش علم
 و ثقافت ۸۵۱ - بیت الحکمه ۸۵۲ - بیمارستان برامکه ۸۵۵ - مذاهب و فرق ۸۵۷ - مبادی اهل سنت ۸۶۰ - شیعیان
 ۸۶۱ - شجره امامان شیعه ۸۶۳ - مبادی شیعه ۸۶۴ - عصمت و مهدویت و رجعت و تقیه ۸۶۶ - آغاز حرکت شیعه
 در خراسان ۸۶۸ - شیعیان اسماعیلی ۸۷۲ - خوارج ۸۷۷ - تعالیم خوارج ۸۸۰ - خوارج در خراسان ۸۸۲ -
 کرامیان ۸۸۵ - عقاید کرامیان ۸۸۸ - حلولیان و تناسخیان ۸۹۱ - جهیمیه مجبره ۸۹۴ - معتزله ۸۹۵ - مرجه ۸۹۷ -
 صوفیان ۸۹۸ - صوفیان در خراسان ۹۰۶ - خصایص صوفیان ۹۱۱ - عناصر تصوف در دو قرن اول
 سلامی ۹۱۲ - چهار منزل ۹۱۶ - وجهه ادبی فرق و اثر ایشان در ادب ۹۱۹ - در ادب خوارج ۹۲۰ - ادب شیعه ۹۲۳ -
 ادب مرجه ۹۲۶ - ادب مجبره ۹۲۸ - ادب صوفیان ۹۳۰ - استدرک ۹۳۳

توضیح

در صفحه ۱۱۸ ذکر دره و کوهسار کرز آمده . ولی این نام در نسخ خطی بسوچنین نوشته و بازطبع شده است .
 که صحیح آن کرز بفتحتین باشد و تا کنون هم در کوهسار شمال شرقی رستاق ولایت تخار موجود است .

اشاریه

اعلام - نامهای جغرافی - کتب - قبایل - مضامین - مصطلحات

(پیش از نامهای جغرافی علامت X گذاشته شده)

(الف)

آداب الاسلام (کتاب) ۷۷۰	آبانگان جشن ۶۵۳
آداب الحرب و الشجاعه (کتاب) ۸۵	آب پیمای نیل ۸۴۰
۱۶۲ - ۲۹۷	آب کوثر (کتاب) ۳۶
آداب السلطانیه (کتاب) ۲۴۳-۲۶۴-۵۵۱	آتش افروزی (رسم) ۲۵۶
۸۶۹	آتش پرستی در معبد پشاور ۶۸۹
آداب صوفیان ۹۱۴	آتشگاه بغلان ۳۰۷
آداب الملوك (کتاب) ۹۸-۸۴۵	آتش مقدس ۶۴۵ بیعد
آدم ۸۹۲-۸۹۳	آتوربان ۵۹۲
آدینه (شرح کلمه) ۶۳۵	آثار الاول (کتاب) ۵۲۸-۵۴۶
X آدینه پور (جلال آباد- و نیز رک: دنپور)	آثار الباقیه (کتاب) ۷۲-۱۲۳-۲۶۷-۲۷۸
۱۶-۴۷۹-۵۶۳	۳۱۷-۳۲۲ ۳۲۵-۳۲۸-۳۳۱-۳۳۲
آذر (فرشته) ۶۵۳	۵۰۱-۶۰۶-۶۳۲-۶۳۴-۶۳۷-۶۴۲
آذربایجان (آذربایگان) ۲۴۷-۲۴۸	۶۴۷-۶۴۹-۶۵۱-۶۵۶-۶۵۷
۳۰۳-۳۹۰-۷۴۷-۸۴۹-۹۰۶	۶۵۹-۶۶۳-۷۲۲-۸۹۳
آذربایجان اصهبید ۱۴۲	آثار البلاد (کتاب) ۱۸۹-۲۲۶-۷۳۴
آذر جشن ۶۵۳	آثار عتیقه بامیان (کتاب) ۱۲۲
X آذرفروغ (آتشکده) ۳۴۰	آثار عتیقه کوتل خیر خانه (کتاب) ۱۴
آذروان (طبقه) ۵۹۲-۵۹۵	آثار کهن ادب پنتو ۷۴۰ بیعد
آذروه مجوسی ۳۱۶	آثار کهن ادب دری در افغانستان ۷۴۷ بیعد
آذین بنداد ۲۴۸	آثار الوزراء (کتاب) ۲۶۶-۲۹۹
آرامی (رسم الخط) ۴-۱۰۵	آخور رستم ۱۵۷

آل شاکر ۸۴۶-۸۴۷
 آل صفاریان (رک: صفاریان)
 آل طاهر ۷۵۱-۷۵۹ (رک: طاهریان)
 آل عباس (عباسیان) ۱۳۲-۱۳۴-۱۸۱
 ۱۸۲-۱۸۴-۱۸۶-۱۹۰-۱۹۳
 ۱۹۵-۲۳۱-۲۳۲-۲۴۳ تا ۲۴۶
 ۲۵۲-۲۵۴-۲۶۴-۲۶۶ تا ۲۶۸
 ۲۷۰-۲۷۱-۲۷۳-۲۸۰ تا ۲۸۴
 ۲۸۸-۲۹۱-۲۹۳-۲۹۵-۲۹۷
 ۲۹۸-۳۰۹-۳۲۱-۳۲۷-۳۳۷
 ۳۴۱ تا ۳۴۳-۳۴۶-۳۵۰-۳۶۸
 ۳۷۳-۳۸۲-۳۹۰-۳۹۶-۳۹۵
 ۴۰۲-۴۰۸-۴۱۲-۴۲۲-۴۲۳
 ۴۳۱-۴۳۴-۴۴۲-۴۴۳-۴۶۸
 ۴۷۳-۴۸۵-۴۹۷-۵۰۱ تا ۵۰۴
 ۵۲۰
 آل عبدمناف ۴۲۸
 آل علی (رک: آل ابوطالب)
 آل فریغون (فریغونیان) ۱۴۴-۴۴۰
 آل کرت ۳۱۹
 آل لیث ۷۵۶ (رک: صفاریان)
 آل محمد ۲۴۳-۲۶۵-۲۶۷-۲۹۳
 ۳۸۴-۴۰۸
 آل مروان (بنی مروان) ۲۳۸-۲۵۱
 ۲۵۲-۲۹۵ (رک: امویان)
 آل مهلب ۲۲۹-۴۱۰-۴۹۲-۷۷۶
 آل هاشم ۸۷۰ (رک: بنی هاشم)
 آلین ۲۵۰-۲۵۶-۲۵۷
 آمارکا ۵۲۷
 آل مل ۵۳-۶۱-۱۱۶-۱۴۴-۱۸۳-۲۵۵
 ۲۷۴-۳۳۵-۴۶۲-۵۵۵-۵۵۶-۵۶۰
 ۸۷۰
 آمنه بنت وهب ۲
 آل مؤم ۲۲-۲۶-۱۱۴-۱۱۵-۱۴۸
 ۱۶۶- تا ۱۶۸- ۱۷۱ تا ۱۷۳

آرتیشاران (طبقه) ۵۹۲-۵۹۵
 آرش ۶۵۲
 آریا-آریایی ۳۷۳-۳۷۴-۵۰۰-۵۰۹
 ۵۶۴-۵۶۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۹۰
 ۵۹۱-۶۰۹-۶۱۵-۶۴۶-۶۵۸
 ۹۰۴-۹۱۵-۹۱۶
 آریاتیان اوستائی ۸۶۷
 آریانا (مجله) ۱۰۹-۱۴۳-۱۶۱
 آزادان (طبقه) ۵۱۴-۶۰۱-۶۰۰
 آزادورد ۱۴۴
 آزر می دخت (ملکه) ۶۱۴
 آسوربانیپال ۱۵
 آسیا ۴۸۷-۴۹۱-۷۳۰
 آسیای کوچک ۴۱۸-۴۲۸-۴۸۷
 ۵۳۱-۸۵۳
 آسیاهای بادی ۴۷۰
 آشوریان ۶۳۲
 آشوکا ۲۳-۳۷۷
 آغاز انتقال فکری ۷۲۶ بیعد
 آغاز حرکت شیعه در خراسان ۸۶۸ بیعد
 آغامات (عید) ۶۶۰
 آگرو ۷۸۰-۷۸۲-۷۸۵
 آل ابوطالب ۲۴۳-۲۶۹-۲۷۳-۲۸۲
 ۳۰۳-۳۷۱-۴۰۰-۴۰۸-۴۰۹
 (نیز رک: علویان)
 آل ابی نجم ۲۶۶-۴۶۳
 آل افراسیاب ۱۱۰
 آل اماجور ۸۴۷ تا ۸۴۹
 آل بانینجور اندراب ۸۴۹
 آل بختیشوع ۸۵۴-۸۵۶
 آل برمک ۶۶۶ (رک: برمکیان)
 آل خالد ۴۶۳
 آل ساسان (رک: ساسانیان)

- ابراهيم بن عبدالرحمن ۱۸۰ - ۱۹۲
 ابراهيم بن عمير جاشني ۳۷۱
 ابراهيم محدث ۷۹۶
 ابراهيم بن محمد برمكي ۴۰۷
 ابراهيم محمد شيباني ۴۱۶
 ابراهيم مروزي ۸۳۴
 ابراهيم موصلی ۲۳۹ - ۳۹۲
 ابراهيم بن ميمون ۲۵۱ - ۸۰۱
 ابراهيم نخعی ۷۹۵
 ابراهيم بن وليد اموی ۲۱۱
 ابراهيم بن يعقوب جوزجانی ۷۸۷
 ابراهيم بن يوسف ماکیانی ۸۸۶
 X ابرشهر ۱۴۴ - ۱۴۹ - ۱۵۳ - ۱۶۶
 ۱۷۰ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۴۸۹
 ۵۱۸ - ۶۹۹
 ايزار (ماهوی) ۱۲۸
 ابطال الاستحسان ۸۷۶
 ابغر (ملک) ۱۷۹
 ابن آدمی ۸۴۸
 ابن الاعرابی (محمد بن زياد) ۸۱۲ بيعد
 ابن الانباری ۸۰۷ - ۸۰۸
 ابن ابی حفصه (شاعر) ۸۲۵
 ابن ابی اصيبيه ۳۱۷ - ۸۳۴
 ابن ابی الساج ۵۹۸
 ابن ابی حارثه ۱۹۵
 ابن اثير (رك: الکامل) ۱۳ - ۵۵ - ۱۰۹
 ۱۱۴ - ۱۱۹ - ۱۲۷ - ۱۴۷ - ۱۴۸
 ۱۴۹ - ۱۵۲ تا ۱۵۴ - ۱۶۶ - ۱۶۹
 ۱۷۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۲۰۱ - ۲۰۳
 ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۵۰ - ۲۵۴ - ۲۵۷
 ۲۵۹ - ۲۳۸ - ۳۵۱ - ۳۵۳ - ۳۷۰
 ۳۸۲ - ۳۸۶ - ۳۹۶ - ۳۹۹ - ۴۰۸
 ۴۰۹ - ۴۲۳ - ۴۲۸ - ۴۶۷ - ۴۹۱
 ۵۸۲ - ۶۰۳ - ۶۱۷ - ۶۲۸ - ۷۵۹
- ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۳۱۴ - ۳۲۷ - ۳۳۶
 ۳۷۳ - ۴۴۶ - ۶۵۱ - ۴۶۳ - ۴۷۲
 ۴۹۱ - ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۶۰ - ۶۲۷
 ۶۶۲ - ۶۶۸ - ۶۷۶ - ۶۹۸ - ۷۰۴
 ۷۵۲ - ۷۵۳
 آيين يذ (منصب) ۵۳۲
 آيين بودایی ۷ - ۸ (رك: دين-بودا)
 اباحت و اشتراك ۳۲۵
 X اباسين ۲۴ - ۷۴ - ۷۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰
 (رك: دريای سند)
 اباضيه (فرقه) ۸۸۱
 اباعكرمه سراج ۲۴۵ - ۸۶۹
 ايان بن عثمان عفان ۸۲۸
 ايان بن عبدالحميد ۷۳۶ - ۷۳۷ - ۸۱۴ - ۸۳۰
 X اباباكوان ۵۵۸
 ايدالی ۲۹ - ۸۰ - ۵۹۴ - ۵۹۵
 ايداليان پيش از احمد شاه ۸۰
 ابراهيم (عليه السلام) ۳۲۳ - ۸۶۲ - ۸۶۴ - ۸۹۲
 ابراهيم (سلطان غزنه) ۲۹۷
 ابراهيم بن احمد مستملی ۹۱۰
 ابراهيم ادهم بلخی ۸۰۰ - ۹۰۳ - ۹۰۷
 ۹۰۸ - ۹۱۴ - ۹۱۷ - ۹۳۱
 ابراهيم امام ۲۴۲ - ۲۴۶ - ۲۴۸ - ۲۵۲
 ۲۵۴ - ۲۵۶ - ۲۶۵ - ۲۶۷ - ۲۷۲
 ۲۸۰ - ۲۹۴ - ۲۹۶ - ۳۸۴ - ۵۸۳ - ۸۷۱
 ابراهيم بن يسام ۱۸۳
 ابراهيم بن تهمان هروی ۷۷۳ - ۸۰۲
 ابراهيم بن جبريل ۱۷ - ۱۲۶ - ۳۴۴
 ۳۴۵ - ۴۱۳ - ۵۳۰
 ابراهيم بن دينار ۴۰۷
 ابراهيم بن سيار (نظام) ۸۹۶
 ابراهيم صولی ۲۷۸
 ابراهيم بن عاصم ۲۱۰ - ۲۱۱
 ابراهيم بن عبدالله علوی ۸۱۶ - ۸۶۰
 ۸۶۳

۷۸۹-۷۸۸ - ۷۷۶- ۷۳۵ - ۷۱۶
 ۸۲۴-۷۹۹ - ۷۹۳- ۷۹۲ - ۷۹۱
 ۸۸۲-۸۵۲ - ۸۳۳- ۸۱۱ - ۸۲۵
 ابن دهن هندی ۷۲۸ - ۷۳۵ - ۸۵۳
 ۸۵۵ - ۸۵۶
 ابن راهویه (اسحاق بن ابراهیم مروزی)
 ۷۶۷ - ۷۷۳ - ۷۷۵ - ۷۹۰ - ۷۹۱
 ابن رسته ۱۴۳ - ۵۵۴ - ۸۷۳
 ابن رشیق ۸۱۷
 ابن سعد تمیمی ۷۹۲
 ابن سلام هروی ۸۱۱
 ابن سینا ۸۳۲ - ۹۲۸
 ابن شاکر ۷۲۸ - ۷۶۰ - ۷۶۱ - ۸۲۹
 ابن شبرمه ۸۰۱
 ابن مقلطی (محمد بن علی) ۲۴۳ - ۲۶۴
 ۲۶۵ - ۲۷۱ - ۳۰۸ - ۳۸۴ - ۳۹۳ - ۳۹۶
 ابن طیفور ۷۶۶ - ۸۳۱
 ابن عامر ۵۲۷ (رک: عبدالله بن عامر)
 ابن عبدالحکیم ۸۲۹
 ابن عدیربه (احمد بن محمد) ۲۴۰ - ۴۰۵
 ابن العبری (ابو الفرج) ۳۲۵ - ۳۳۲ - ۳۹۳
 ابن عدیم ۳۸۱
 ابن عراده ۱۹۸
 ابن عساکر ۳۸۳ - ۷۹۳ - ۸۲۰ - ۸۹۱
 ابن عیاض مصری ۸۴۳
 ابن عیسی بن علی ۸۴۹
 ابن فریغون ۱۰۳ - ۱۴۴
 ابن فقیه ۱۴۵ - ۳۸۷ - ۴۴۵ - ۴۵۵ - ۴۵۶
 ۶۶۷ - ۷۳۴
 ابن قتیبه (مؤلف) ۲۳۸ - ۵۲۲ - ۹۰۴
 ابن ماجه ۸۰۰ تا ۸۰۲
 ابن معتز عباسی ۷۵۷ - ۸۰۹ - ۸۱۴
 ابن مفرغ ۱۹۷
 ابن مقفع ۷۴۷ - ۵۷۷ - ۷۳۶ - ۷۴۷ - ۷۹۰

۷۶۷ - ۸۴۹ - ۸۶۹ - ۸۷۲ - ۸۹۲
 ابن ادريس قاضي ۵۴۴
 ابن اسفندیار ۶۰۰ - ۶۰۹
 ابن اشعث (رک: عبدالرحمن بن اشعث)
 ابن بطوطه ۶۷۷ - ۷۰۴ - ۷۱۶
 ابن بلخی ۵۳۶
 ابن جریج (عبدالملک) ۷۷۲ - ۷۷۵
 ابن حجر عسقلانی ۸۶۲
 ابن جری باهلی ۲۱۸ - ۲۳۲
 ابن حزم ۱۹۲ - ۲۵۱
 ابن حوقل ۱۲۳ - ۱۲۶ - ۱۴۳ - ۲۱۴
 ۲۱۵ - ۴۵۹ تا ۴۶۳ - ۴۷۰
 ۴۷۸ - ۴۸۰ - ۴۷۹ - ۴۸۳ - ۴۸۸
 ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۵۳
 تا ۵۵۶ - ۵۹۸ - ۶۰۴ - ۶۰۶
 ۶۲۶ - ۶۲۷ - ۶۷۳ - ۶۸۲
 ۶۸۵ - ۷۰۰ - ۷۰۶ - ۷۰۹ - ۷۲۹
 ابن خازم (رک: عبدالله بن خازم)
 ابن خالویه ۷۶۹
 ابن خردادبه ۲۹ - ۳۰ - ۳۸ - ۶۸ - ۷۲
 ۱۱۵ - ۱۲۳ - ۱۴۳ - ۲۱۳ - ۲۳۷
 ۳۱۲ - ۴۳۷ - ۴۳۹ - ۴۴۰ - ۴۴۲
 تا ۴۴۵ - ۴۹۱ - ۴۹۳ - ۴۹۹
 ۵۰۸ - ۵۱۷ - ۵۵۴ - ۵۵۵ تا
 ۵۵۹ - ۵۹۶ - ۶۹۴ - ۷۵۴
 ابن خلدون ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۴
 ۴۳۵ - ۴۳۶ - ۴۴۲ - ۴۴۳
 ۵۲۷ - ۵۴۳ - ۸۶۷ - ۹۰۶
 ابن خلکان ۴۸ - ۵۵ - ۶۲ - ۱۸۷
 ۲۴۶ - تا ۲۵۳ - ۲۶۰ - ۲۸۵
 ۲۹۵ - ۲۹۸ - ۳۲۲ - ۳۲۷ - ۳۳۲
 ۳۴۷ - ۳۸۳ - ۳۷۸ - ۳۸۹
 ۳۹۰ - ۳۹۶ - ۳۹۸ - ۴۰۲ - ۴۰۳
 ۴۰۷ - ۴۱۳ - ۵۲۹ - ۶۲۸ - ۷۰۸

- ابن ندیم ۲۷۷-۲۷۸-۳۰۱-۳۰۴-۳۰۸-۳۹۹
 ۴۷۴-۵۱۸-۶۸۷-۶۹۴-۷۲۷-۷۳۴-
 ۷۳۵-۷۶۹-۷۷۲-۷۷۶-۸۰۶-۸۰۷
 ۸۰۹-۸۲۹-۸۳۱-۸۳۵-۸۳۷-۸۳۹
 ۸۴۰-۸۴۳-۸۴۴-۸۴۸-۸۵۰
 ابن هشام و سیرت تالیف او ۵۳۳-۸۲۹
 ابن یوسف ۲
 ابنیہ و تعمیرات ۶۶۴ بعد
 ابنیہ خیریه ۷۰۵ بعد
 ابنیہ خیریه فضل بر مکی ۷۰۸
 ابواسحاق ابراهیم (رک: اصطخری)
 ابواسحاق ۲۸۹
 ابوالاسود الدولی ۴۲۰-۸۰۶-۸۰۷
 ابویوب تورانی ۲۹۰
 ابوبراز ۱۴۹
 ابوبردعه بن عبیدالله ۱۹۹-۲۰۰
 ابوبکر بن ابی الدنیا ۷۰
 ابوبکر صدیق ۱۹۹-۳۶۰-۴۲۵-۵۰۱-۷۸۸
 ۸۵۹-۸۷۰
 ابوبکر بن عمر طبری ۸۵۳
 ابوبکر بن محمد قاضی ۷۷۴
 ابو بلال مرداس خارجی ۹۲۱
 ابوالتقی عباس بن طرخان ۷۵۳-۷۵۵
 ابو ثور ۸۷۵
 ابو جعفر ابن حش ۸۴۰
 ابو جعفر رواسی ۸۱۰
 ابو جعفر شذاماری ۷۹۶
 ابو جهم بن عطیه ۲۵۵
 ابو حاتم بلخی ۸۵۴
 ابو حاتم (عالم عربی) ۸۰۹
 ابو حاتم سهل سجستانی ۸۱۱-۸۸۲
 ابو حامد الزاولی ۳۷
 ابو حسان ۸۵۳
- ابوالحسن اشعری ۷۹۸
 ابوالحسن نساپوری ۶۷۱
 ابو حفص بغاوردان ۴۶۱
 ابو حفصه طیب ۸۲۲
 ابو حکیم شیبانی ۲۲۸
 ابو حنیفه (نعمان امام) ۴۰۳-۴۲۴-۴۲۸
 ۵۱۸-۵۳۷-۸۰۲ تا ۸۰۹-۸۱۳
 ۸۶۰-۸۷۵-۸۸۶-۸۹۷-۹۲۶
 ابو حنیفه (شرح و افکار او) ۷۹۳ تا ۸۰۴
 ابو حنیفه دینوری ۲۴۴-۲۹۶-۳۱۰
 ابو الخصیب ۲۸۶ (رک: وهیب نسایی)
 ابوخلده حاجی ۲۰۶
 ابوداود (سلیمان بن جارود سیستانی صاحب سنن) ۵۳۹-۷۷۶-۷۸۲-۷۸۳-۷۸۵
 ۸۰۰ تا ۸۰۳-۸۷۷
 ابوداود نقیب ۲۵۵-۲۷۴-۲۸۰-۲۸۹
 ابودلامه ۲۴۷
 ابودوانیق (رک: منصور خلیفه)
 ابودیم حازم (قاضی) ۵۴۱
 ابوذر غفاری ۸۶۰
 ابوریحان (رک: البیرونی)
 ابوزید بلخی ۱۳-۱۴۳
 ابوزید سیرافی ۴۸۱-۶۹۴
 ابوسعید ابوالخیر ۹۰۵-۹۲۸
 ابوسعید خدری ۷۹۲
 ابوسیفان ۷۵۰-۷۵۱
 ابوسیفان نسایی ۵۳۹-۸۰۳
 ابوسلمه ۲۴۶-۲۶۹-۲۷۱ تا ۲۷۳-۲۸۰
 ۲۸۵-۲۹۳-۲۹۸
 ابوشراحیل ۲۵۸-۵۷۳
 ابوطالب مکی ۷۷۲
 ابوطیب مصعبی ۹۲۹
 ابو عاصم بستی ۲۷۴-۲۹۶-۴۱۲

ابو محمد منصورى قاضى ۷۰۱-۷۲۹-۷۹۲
 ابو مسلم ۵۰-۱۲۰-۱۳۲-۱۳۴
 ۱۳۹-۱۷۷-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۳-۱۹۵
 ۲۰۰-۲۰۸-۲۱۲-۲۳۲-۲۳۵ تا ۳۰۵
 ۳۰۸ تا ۳۱۵-۳۲۲-۳۲۴ تا ۳۸۴
 ۳۸۵-۳۸۸-۳۹۸-۴۰۰-۴۰۸-۴۱۲
 ۴۱۴-۴۹۲-۵۰۲-۵۲۳-۵۲۴
 ۵۳۰-۵۴۰-۵۷۱-۵۷۳-۵۷۹
 ۵۸۱-۵۸۳-۵۹۷-۶۱۳-۶۲۱-۶۲۵
 ۶۲۶-۶۴۶-۶۶۹-۶۷۸-۶۹۹-۷۰۳
 ۷۰۹-۷۱۴-۷۱۵-۷۲۱-۸۰۴-۸۰۸
 ۸۳۳-۸۵۱-۸۷۱-۸۸۳-۸۹۲
 ابو مسلم و شرح زندگانی و نهضت او ۲۳۵ تا ۲۹۵
 ابو مسلمیه (فرقه) ۸۹۲
 ابو مسلم تيردار خراسانى (کتاب) ۲۶۶
 ابو مسلم نامہ ۲۶۶
 ابو مطيع حکم قاضى بلخى ۵۳۹-۷۹۶-۷۹۹
 ابو معروف سيستانى ۵۳۹
 ابو معشر بلخى ۶۳۶-۸۳۶-۸۳۷ بيعه
 ابو معشر سندی ۸۳۰-۸۳۱
 ابو منصور معمرى ۵۱۷
 ابو موسى اشعري ۷۱۶-۸۷۸-۸۷۹
 ابو المويد بلخى ۷۴۸
 ابو نواس ۶۵۱-۸۱۶-۸۱۹-۸۲۵
 ابو نصر سراج طوسى ۹۰۰-۹۰۱-۹۰۹-۹۱۲
 ابو نصر ۲۹۴
 ابو نعیم (راوى حديث) ۷۷۴-۹۰۶
 ابو الهندی اسدى ۱۸۴
 ابو هاشم عثمان کوفى اولين صوفى ۹۰۶
 ابو هاشم محمد حنيفة ۸۷۱
 ابو هلال عسکرى ۷۵۷
 ابو يعقوب اسحاق بن ممشاد ۸۸۷-۸۸۸
 ابو يوسف (قاضى) ۴۰۳-۴۲۴-۵۲۸-۵۳۷
 ۵۴۲-۶۲۸-۷۹۵-۷۹۷-۸۰۲

ابو العاصى ثقفى ۲۲۲
 ابو العباس فضل طوسى ۷۰۳ تا ۷۰۵
 ابو العباس مروزي ۲۵۶
 ابو العباس بن مسروق ۷۶۰
 ابو عبدالله يحيى ۸۲۷
 ابو عبيده حنفى (با عبيده) ۳۰۲
 ابو عبيده بن زياد ۱۹۸
 ابو عبيده معمر ۸۸۲
 ابو العتاهيه اسماعيل ۸۲۲-۹۰۲
 ابو العذافر ۳۵۳
 ابو المريان عيار ۳۵۶-۶۱۲
 ابو عطاء ا فلح سندی ۸۱۵
 ابو الفتح بستى ۱۴۵-۸۸۶-۸۸۸-۸۹۹
 ابو القداہ ۹۸-۶۷۳-۷۸۸
 ابو الفرج اصفهانی ۸۱۵
 ابو الفرج شريف خازن ۲۹۷
 ابو عقيل خارجى ۳۶۶
 ابو علاء معرى ۳۲۷-۷۳۲-۸۹۹
 ابو على تنوخى ۸۸۵
 ابو على جارود نساپورى ۸۰۳
 ابو على رباطى ۹۱۴
 ابو على شيبانى ۱۹۳
 ابو على قاضى خوارزم ۵۳۹-۸۰۲
 ابو على لاويك (ابو بکر) ۴۶-۴۷
 ابو عمرو اعجمى ۲۵۸-۵۷۳
 ابو عمرو بن علاء ۸۰۷
 ابو عوف بن عبد الرحمن ۳۷۱
 ابو عيسى محمد بن عيسى (رک: ترمذى)
 ابو القاسم بغوى ۷۷۶
 ابو القاسم بلخى ۳۰۸
 ابو القاسم غسان ۲۶۷
 ابو لؤلؤ لؤلؤ ۱۴۸
 ابو مالک ۲۸۸
 ابو محمد صادق ۲۴۵

۷۰۷-۷۱۰-۷۱۵-۷۱۷-۷۲۹-۷۳۰

۷۳۳-۷۹۲-۸۷۳

احصائیه های مالی ۳۶ تبعد

احکام خمسہ در فقه شیعہ ۸۶۵

احکام السلطانیہ ۴۲۶ تا ۴۲۹ تا ۵۲۲ تا ۵۲۴

۵۳۴-۵۴۴-۵۴۵

× احمد آباد ۷۸۰

احمد ایشیہی ۵۳۷

احمد افشار ۳۱۷

احمد امین (مولف) ۷۲۸-۷۶۲-۸۰۹

(نیزک : ضحی الاسلام)

احمد جعظہ برمکی ۴۰۷

احمد حابط ۲۵۱

احمد حرب ۸۸۶

احمد بن حسین زنیل ۶۴

احمد (حکیم) ۳۲۸

احمد بن حنبل (امام) ۴۹۱-۷۶۸-۷۷۶

۷۸۶-۷۹۰-۷۹۱-۷۹۳-۸۰۲-۸۷۵

۹۰۹

احمد حنبلی (شرح حال و مذهب او) ۷۹۲-۷۹۳

احمد بن خزیمہ ۲۲۸

احمد بن خضرویه ۹۰۸

احمد بن سهل (ابوزید بلخی) ۱۳-۱۴۳

احمد بن سیار مروزی ۸۷۶

احمد شاکر ۶۴

احمد شاه بابا ۲۰-۷۴۲

احمد بن طاهر ۳۶۷

احمد بن عبد الله اسماعیلی ۸۶۳

احمد بن عبد الله جو بیاری ۸۸۶

احمد بن عبد الله خمستانی ۷۵۹-۸۴۹

احمد بن عبد الوهاب نویری ۶۴

احمد بن عمر (رک : ابن رسته)

احمد فرغانی ۸۴۰

احمد فرید (دکتر) ۶۴۵-۸۱۸

ابی بکر بن عبید الله ۲۰۱

ابی حمید مروودی ۲۸۸-۲۸۹

ابی الزبیر مکی ۲۵۱

ابی بن کعب ۷۸۸

ابیات المعانی از ابن اعرابی ۸۱۳

ابیات المعانی اخفش ۸۱۱

× ابیورد (باورد) ۱۴۴-۲۵۵-۲۶۲-۳۵۰

۴۶۲-۴۹۰-۵۶۰-۶۰۵-۶۲۵-۶۲۹

۹۰۷

اپرویز مرزبان سیستان ۶۰۴

۱-پو-کین (افغان) ۶-۷-۲۴-۶۷

اترک خراسانی ۵۹۸

اترک (آذک) ۳۵۱

الاتقان سیوطی ۷۷۲

× اتک ۴۰۹-۴۴۷-۴۷۹-۶۹۲-۷۲۴

اتل خان سدوزی ۷۴۲

اثبات النبوه ۸۷۳

اثقیان ۶۵۶

اجتهاد نذ شیعہ ۸۶۵

اجثم مروودی ۳۱۸

× اجرستان (رک : وجیرستان)

اجغار (عید) ۶۶۱

اجماع در شرح ۷۸۸

الحک ۳۸۰

احتساب و حسب ۵۴۲ تبعد

الاحداث (کتاب) ۷۷۱

احرسی؟ ۵۷-۶۲

× احصاء ۵۵۵

احسن التقاسیم ۳۷-۱۴۳-۲۱۵-۴۲۱

۴۴۰-۴۴۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۵-۴۵۷

۴۶۵-۴۶۹ تا ۴۷۱-۴۷۸-۴۸۰-۴۸۲

۴۸۳-۴۸۵-۴۸۸-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۹

۵۴۰-۵۵۰-۵۷۵-۶۰۷-۶۲۷-۶۲۹

۶۷۱-۶۷۲-۶۷۵-۶۷۷-۶۷۹-۶۸۱

۶۸۲-۶۸۵-۶۹۱-۶۹۵ تا ۷۰۱-۷۰۵

- احمد بن فضل ۴۱۳
احمد بن محمد اسماعیلی ۸۶۳
احمد بن محمد سرخسی ۸۴۴-۸۴۵
احمد بن محمد قباوی ۱۲۲
احمد بن محمد (عمار) ۱۸۷
احمد بن محمد مهندس ۶۴۰
احمد بن محمد نسوی ۹۱۰
احمد بن مصعب ۴۱۶
احمد بن موسی شاکر ۸۴۶
احمد بن نسایی ۷۸۶
احمد بن نصر نشاپوری ۸۷۷
احمد بن یحیی ابن الراوندی ۳۰۸
احمد بن یحیی بلاذری ۱۲-۱۳-۲۹-۴۸
۴۹-۵۱-۶۱-۶۳-۷۲-۱۰۷-۱۱۲
۱۴۷-۱۴۹-۱۵۵-۱۵۹-۱۶۲-۱۶۳
۱۷۹-۱۹۷-۲۰۱-۲۰۸-۲۲۵-۲۲۷
۳۸۱-۴۵۹-۴۶۸-۵۱۲-۵۱۷-۶۰۰
۶۶۸-۶۸۳-۶۹۹-۷۲۲-۷۶۵-۸۲۹
احمد بن یعقوب سجزی ۸۷۳
احمد یعقوبی (رک: یعقوبی)
احمد شاد ۱۱۷
احمد بن قیس ۲۹-۱۰۷-۱۴۵-۱۴۷ تا ۱۵۴
۱۹۳-۵۲۶
احوال و آثار رودکی (کتاب) ۷۳۶
احیاء العلوم ۷۷۵
اخرون ۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳
× اخرون ۴۳۹
اخريد (شاه) ۲۷۳
× اخري ۵۵۳
اخيار اصفهان (کتاب) ۷۹۲
اخيار برامکه (کتاب) ۳۴۶-۳۴۷-۳۸۲
۳۸۳-۳۸۶-۳۸۸-۳۹۵-۴۰۳-۷۵۵
اخيار بشار بن برد (کتاب) ۸۳۱
اخيار خراسان (کتاب) ۳۲۸
اخيار الصوفية والزهاد ۹۱۰
- اخبار الطوال ۲۴۴-۲۶۶-۲۹۶-۳۱۱
اخبار العلماء باخبار الحکماء ۷۲۶-۷۳۰
۸۳۷-۸۳۹-۸۴۰-۸۴۴-۸۴۶
۸۴۸-۸۵۰-۸۵۴
اخبار ماوراء النهر (کتاب) ۳۰۳
اخبار البيضة (کتاب) ۳۲۲
اخبار الوزراء ابن قادسی ۳۸۳-۴۰۳
اخبار الهند والسند ۴۹۹
اختر (رایت) ۵۸۳
اختلاف الحديث از شافعی ۸۷۶
اخشاذ ۵۹۸
اخفش سعید بن مسعود بلخی ۸۱۱
اخفش نحوی ۸۲۰
اخیمی ۸۴۳
اخى های یکتاشی (اهل فتوت) ۲۶۶
اخى خردک ۲۶۶
اداره در عصر اسلامي ۵۱۳ بعد
ادب القاضی (کتاب) ۷۷۱-۸۷۶
ادب المفرد بخاری ۷۳۱-۷۸۰-۸۰۰
ادب جبریه ۹۲۰ تا ۹۲۸
ادب خوارج ۹۱۹-۹۲۰ تا ۹۲۲
ادب شیعیه ۹۱۹ تا ۹۲۱-۹۲۳ تا ۹۲۶
ادب صوفیان ۹۲۰-۹۳۰ تا ۹۳۲
ادب مرجئه ۹۲۰-۹۲۶ تا ۹۲۸
ادب معتزله ۹۱۹ تا ۹۲۱
ادله اربعه ۸۶۰
ادریس عجلی ۲۵۴
ادریسی (مولف) ۴۶۰-۴۶۱-۴۸۰-۴۸۸
۵۶۱-۵۶۲-۶۸۵-۶۹۲-۶۹۵
× ادوان تیزان ۴۶۰
ادهیاتما ویدیا (کتاب علم باطن) ۵
ادیرا (هودیر) ۸۵
× اراکوزیا ۴۵۰-۶۷۸

- اروپا ۴-۱۹-۳۴۷-۴۷۳-۴۷۴-۵۹۱
 ۸۴۱-۸۳۷-۸۳۳-۶۰۲-۶۰۱-۵۹۸
 ۸۴۲-۸۷۶
- × ارورد (روهری) ۲۱۶-۲۱۸-۲۲۶-۲۲۷
 ۲۲۹-۳۷۵-۴۸۳-۷۱۱-۷۱۳
 اریجاسوان (عید) ۶۶۱
 اریک اشعید (دکتور) ۷۱۴
 ازرقه (سبزپوشان) ۳۵۱-۸۸۱
 ازد (قبیله) ۱۷۳-۵۷۶
 ازداکند خوار (عید) ۶۲۲
 ازدی ۱۶۳
 ازهری هروی ۸۱۲
 × ازین ۲۳۰
 ازیدهاکه = دهاک = ضحاک ۱۳۱
 اساس الدعوه ازسجزی ۸۷۳
 اساس قضای اسلامی ۵۳۴ بیعد
 اساوره - اسوار ۵۹۸-۶۰۰
 اسواران سردار ۵۶۷
 × اسپهبد بلخ ۸۱-۱۱۷-۱۱۸
 اسپجانب ۱۴۳
 استادسیس ۱۵۲ (نیز رک: سیس)
 × استان ۵۱۴
 × استانبول ۱۱۰-۲۶۶-۵۸۴-۷۶۹-۷۷۰
 ۷۸۰-۷۸۲-۷۸۳-۸۲۳-۸۳۲-۸۹۰
 استانکرالجامع تفسیر ابن دهن ۸۵۵
 استدراک درباره کلمه خلیفه و ملک ۹۳۳
 استدراک در باره کلمه گراو خوره ۹۳۳
 استدراک درباره کلمه ترتیب ۹۳۴
 × استر بیان ۵۶۰
 استن - اشتب - ستویه ۶۶۷
 استوار (معتد مستوفی) ۵۲۸
 × استوناوند ۳۸۶
 اسحاق بن ابراهیم قاضی ۵۳۹-۵۴۱-۸۰۲
 اسحاق بن الپتگین ۳۵
- × ارباع خراسان ۱۴۴
 اربو خانیس ۵۹۱-۵۹۵
 ارتیشاران سالار ۵۶۷
 ارتیشارستان (کتاب) ۵۶۷
 ارثماطیقی از سرخصی ۸۴۵
 ارجاء و تفویض ۷۹۸
 ارجاء در ادب ۹۲۶ تا ۹۲۸
 اردشیر بابکان ۹۴-۱۴۱-۱۴۲-۲۱۳
 ۲۳۶-۲۵۰-۳۷۸-۳۷۹-۵۱۴
 ۶۲۵-۶۳۲-۸۵۱
 × اردن ۷۹۰
 × اردهستانه = پورته ستانه ۷۰۲
 اردی بهشتگان (جشن) ۶۴۹
 ارزاق لشکر ۵۸۰ بیعد
 ارسطو ۸۴۱-۹۰۴
 × ارسکن ۵۵۷
 ارسلان (ملک) ۱۰۹
 × ارغنداب (دریا) ۲-۲۲-۵۷-۶۰-۶۸
 ۷۰-۱۰۹-۱۹۷-۳۴۲-۳۵۴-۴۴۶
 ۴۵۰-۴۶۸-۴۷۹-۴۸۱-۶۲۰
 ۶۲۷-۶۸۰-۶۸۱-۷۲۰
 × ارغوی (قراغو - امام خورد) ۱۸۶-۱۸۷
 ۱۸۸
 × ارغین ۵۵۷
 ارکان در فقه شیعه ۸۶۲
 × ارکث ۲۷۴
 ارگ - کهنذ - درون ۷۰۲ بیعد
 ارگیز ۵۶۷
 ارگ بلخ (شهر درون) ۶۷۸
 ارگ زرنک ۶۷۴
 ارگ شاهی ۶۰۱
 × ارگون ۴۲
 × ارمبیل (ارمبیل) ۲۱۴-۲۲۰-۲۲۲
 × ارمینیه ۳۹۰-۴۰۲-۵۱۵
 × ارنج (کرنک) ۳۷۱

- اسحاق ترک ۲۳۰-۳۰۳-۳۰۴
 اسحاق سفدی ۷۶۵-۸۲۰ بعد
 اسحاق بن سلیمان ۴۰۴-۴۱۱-۸۰۳
 اسحاق بن مجاهد حنظلی ۸۰۲
 اسحاق مسلمیه ۸۹۳
 اسحاق کرامی ۸۸۷
 آداب دبلغ ۱۸۵-۵۵۴-۵۵۶-۶۷۶-۷۰۰
 ۷۰۴
 اسد بن جبلة ۳۳۶
 اسد بن عبدالله ۱۳۹-۱۸۰ تا ۱۸۵-۱۹۵
 ۲۴۶-۳۸۲-۳۸۳-۴۱۹-۴۶۷
 ۵۹۶-۵۹۷-۶۴۸-۶۷۶-۷۰۰
 ۷۵۲-۷۶۰-۸۷۰-۸۹۸
 اسدی طوسی ۹۲-۵۱۷-۶۵۱
 اسراب ۵۵۷
 اسرار التوحید ۹۰۰-۹۰۵-۹۲۸
 اسرار الکیما ۸۴۴
 اسرار الموالید ۸۵۴
 اسرائیل بن زیاد ترمذی ۸۰۳
 اسرائیل بن موسی ۷۲۹-۷۷۷
 اسروشنه (اشروشنه) ۳۴۳-۵۹۸
 اسعدی خراسانی ۴۶۳-۶۹۶
 اسفزار ۱۹۰-۳۴۳-۳۵۳-۴۳۷
 ۴۳۸-۵۵۹ تا ۵۶۱-۷۱۱-۷۱۳
 اسفزاری ۲۴۲
 اسفنجای ۵۶۲
 اسفندار مذ (فرشته) ۶۵۸-۶۵۹
 اسفدیاریه (فرقه) ۶۳۸
 اسقف نسطوری ۶۰۵
 اسکجموکه خوارزمشاه ۶۴۱
 اسکدا ۵۵۲
 اسککنده ۲۱۵-۲۲۷
 اسکندر ۶۴۰-۶۹۲
 اسکندر برقص ۶
- اسکندریه ۸۳۹-۹۰۳-۹۰۵
 اسکیمشت (رک: اشکمش)
 اسلام (ازدوزی) ۳۱۰
 اسلامیکا (مجله) ۷۷۰-۸۲۸
 اسلحه مردم قدیم ۸
 اسلم بن زرعه ۱۹۴
 اسلم بن صبیح ۲۵۸
 اسماء بنت بو مسلم ۲۹۶
 اسماء خلیل العرب و فرسانهم ۸۱۳
 اسماء عقا قیرهند (کتاب) ۸۵۴-۸۵۵
 اسماعیل بن ابراهیم صایغ ۸۰۱
 اسماعیل جعفر صادق امام اسماعیلیه ۸۶۳
 ۸۷۲-۸۷۳
 اسماعیل جعفی ۷۷۹
 اسماعیل سدی ۷۷۲
 اسماعیل شنیزی ۶۷۹
 اسماعیل بن صبیح ۳۵۷-۳۵۹
 اسماعیل بن عزوان ۴۱۶
 اسماعیل بن علی قاضی ۵۳۸
 اسماعیل بن محمد اسماعیلی ۸۶۳
 اسماعیل بن موسی برمکی ۴۰۷
 اسماعیل بن یسار ۲۳۷
 اسناد مانوی ۶۳۵-۶۳۶
 اسود بن یزید ۷۹
 اسید بن عبدالله ۳۱۸-۴۱۴
 اشا ۶۶
 اشاعره ۹۱۵
 اشبهار ۲۲۴-۲۲۸
 اشقیال ۹۸
 اشتر مفاک ۵۵۴
 الاشتقاق اخفش ۸۱۱
 اشراقیان صوفی ۹۱۸
 اشرس بن عبدالله ۱۳۹-۱۸۲-۱۸۳-۱۹۵
 ۵۸۵

- اشعار السائره (کتاب) ۶۴۶
اشعث بن بشر ۵۷-۲۰۷
اشعث بن محمد ۳۶۶-۶۱۲
اشکال العالم (کتاب) ۶۷۴
اشکانیان ۱۰۲-۱۰۹-۵۰۹-۶۰۱
× اشکمش (اسکیمشت ؟) ۱۱۴-۱۱۸
۱۱۹-۷۱۷
اشناس (ملوک) ۷۰۴
اشوکا ۷۱۹-۸۵۷
× اشهاره ۲۱۵
شهب بن بشر ۲۰۶
الاصابه (کتاب) ۱۶۰
اصحاب اخبار ۵۵۲
اصرم بن عبد الحمید ۳۳۶-۴۱۳
اصطخری ۱۳-۱۰۳-۱۲۳
۱۴۳-۱۴۵-۱۴۷-۲۱۳-۲۷۶
۴۵۲ تا ۴۵۷-۴۶۳-۴۶۵-۴۷۰
۴۸۲-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۱-۴۹۲
۴۹۸-۵۰۲-۵۰۴-۵۰۵ تا ۵۰۶
۵۵۹-۵۶۱ تا ۵۶۳-۵۷۵-۶۰۶
۶۲۷-۶۲۷ تا ۶۷۷-۶۸۲-۶۸۵
۶۹۵-۶۹۶-۶۹۸-۷۰۰-۷۰۱
۷۲۹
اصفح بن عبدالله ۲۰۹-۲۱۰
× اصفهان ۱۴۷-۱۸۹-۲۴۷-۲۵۳-۲۶۲
۳۰۸-۳۴۹-۷۴۷
اصفید ۷۴۱
اصمعی ۳۹۹-۸۰۸ تا ۸۱۱-۸۲۰-۸۲۴
۹۰۶
اصل الشیعه (کتاب) ۸۶۲-۸۶۴-۸۶۶
۸۶۸
اصناف کار-دازان ودواوینن ۵۲۵ بیعد
اصناف المرجئه (کتاب) ۸۹۵
- اصول حرکات السماویه ۸۴۰
اصول خمسہ معتزلیان ۸۹۵ بیعد
اصول الدین از امام رضا ۸۰۴
اصول علم نجوم فرغانی ۸۴۱
اصول فقه وموسس آن ۸۷۵
اصول الکافی ۸۶۴-۸۶۸
اصول الکیمیاء ۸۴۴
اطماع ۵۸۱
الاعتصام از محمدیمان ۴۸۵
× اعظم گره ۱۶۳
اعلاق النفیسه ۱۴۳-۸۷۳
الاعلام ۱۷۱-۱۷۲-۱۷۹-۲۳۷-۲۵۹
۲۶۴-۳۴۹-۳۵۱-۷۶۱-۷۶۸
۷۷۱-۷۷۳-۷۷۵-۷۷۶ تا ۷۸۲
۷۸۴-۷۸۶-۷۸۷-۷۹۱ تا ۷۹۴
۸۰۰-۸۰۱-۸۰۵-۸۱۰ تا ۸۱۳
۸۱۷-۸۲۳ تا ۸۲۵-۸۳۱-۸۳۶
تا ۸۳۸-۸۴۲-۸۴۴-۸۴۵-۸۴۷
۸۶۳-۸۷۳-۸۷۹-۸۹۵ تا ۹۰۹
اعلام الموقمین ۵۳۸
اعلام النبوه از ماوردی ۹۰۴
اعمال مکلفان در فقه شیعه ۸۶۵
اعیاد خراسانیان ۶۴۶ بیعد
اعیاد سفدوخوارزم ۶۵۹ بیعد
اعیاد و روزهای خاص ۶۴۳ بیعد
اعین بن هرثمه ۳۶۷-۴۱۳
الاغانی ومدون نخستین آن ۸۱۵
الاغانی ۲۳۷-۲۳۹-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳
۳۹۰-۵۱۴-۶۰۳-۶۰۵-۶۱۷
۶۲۸-۷۳۱-۷۵۱-۸۱۵ تا ۸۱۸
۸۲۲-۸۲۴ تا ۸۲۷-۸۶۷-۸۷۱
۹۰۲
الاغانی از یونس کاتب ۸۱۵
افراد الشامیین تالیف مسلم ۷۸۲

- الپ تگین ۳۳-۳۴-۳۵-۱۰۹-۱۱۳-۱۲۵
- الفتش ۱۶۲
- الدراری (اندري؟) ۵۵
- الرورد (رک: ارور)
- الفباء (کتاب) ۷۷۰
- الفستون ۸۶
- الکندر پولي هستور ۳۷۷
- الگورزم واصل کلمه آن ۸۳۸
- × النجان ۴۶۰
- الياس نبی ۸۶۷
- الياس بن اسد سامانی ۴۱۶
- البيجه مروی ۶۰۵
- امارت و انواع آن ۵۲ تا ۵۲
- امارت استکفاء و تفویض ۵۲۳
- امارت استیلاء ۵۲
- امارت خاص ۵۲۲
- امارت عام ۵۲۳
- امامت اختیاری ۸۵۹-۸۶۰
- امامت منصوص ۸۶۰-۸۶۲-۸۶۴
- امام غائب ۸۶۳-۸۶۴-۸۶۶
- امامان مستور ۸۶۳
- امامیه اثنا عشریه ۸۶۴
- امپراتوری روما (کتاب) ۴۴۳
- ام حبیب ۳۷۲
- ام خالدينت يزید ۳۸۸
- ام سلمه ۳۸۸
- ام يحيی ۳۸۸
- × امير ۶۹۰
- امراء القيس ۸۱۷
- × اميسير (ازمين) ۵۵۹
- امير الاسباع ۵۸۲
- امير بن احمر ۱۴۹-۱۵۸-۱۶۶-۱۹۴-۵۷۵
- امير بخشاب ۶۲-۶۵
- امير العدل (ميرداد) ۵۴۶
- افراسياب ۶۵۲-۶۵۳
- × افرنجه ۵۱۶
- افريدون ۶۴۶-۶۵۳-۶۵۵-۶۵۶
- ۶۵۸
- × افريدين ۵۵۳
- افريغ خوارزم شاه ۶۴۰
- × افريقا ۴۰۹-۴۶۶-۵۸۲-۵۹۷
- افشين ۱۸۰-۵۹۸-۸۴۹
- افضل اصفهانی ۳۶۹
- افغان-افغانی-افغانان ۱۶-۲۰-۲۴-۴۲
- ۸۶-۶۳-۳۶۸-۴۳۰-۴۹۵-۴۹۹
- ۵۴۶-۵۷۹-۵۸۴-۵۹۳-۵۹۴
- ۶۲۰-۶۶۱-۷۹۱
- × افغانستان: در اکثر موارد مکرر
- افغانستان شمالي تالیف بیت ۶۰۷
- افلح بن محمد ۳۳-۳۷-۳۸-۴۳ تا ۴۷-۶۸۰
- افلح بن يسار ۷۲۸
- اقبال لاهوری ۹۰۴-۹۰۹-۹۱۵-۹۱۸
- اقتصادیات ۱۸ بیعد
- الاقران تالیف مسلم ۷۸۲
- اقطاع در تنخواه ۵۴۱
- اقلیدس ۸۴۶
- اکاتکت ۱۱۰
- اکبر خود که (مولف) ۸۰
- اکرام الناس ۳۸۲
- × اکسفورد ۵۰۰
- اکشوینی (واحد نظامی) ۵۶۴-۵۶۵
- × اله آباد ۷۸۰-۷۸۵-۸۵۸
- الله بخش یوسفی ۱۶۳
- × البرز (جبال) ۱۴۲
- البسه و لوازم عسکری ۵۷۹ بیعد
- الپ ارسلان ۱۲۷

- امیر علی (سید) ۵۲۲-۵۲۵
امیر مسعود سپهرم ۲۴۸
امویان : درپسا موارد
امین (خلیفه) ۳۴۹-۳۷۱-۳۹۷-۴۰۲-۴۰۷
۵۴۹-۶۱۱-۶۵۱-۸۱۹
امین آل محمد (لقب) ۲۶۶-۲۶۸-۲۶۹
۲۸۵-۲۸۸
امیه بن عبدالله ۱۷۰-۱۷۱-۱۹۴-۱۹۹
× اناطولی ۲۶۶
× انبار جوزجان ۴۵۵
× انبار عراق ۲۸۱-۲۸۶-۳۹۶
انبارگ بد ۵۷
انتخذ (اندخوی) ۱۸۳
انتقال و تخلیق افکار از افغانستان ۷۲۳ بیعد
انجیل ۶۴۹-۸۳۶
× انجیل (نهر) ۴۶۱
× اندراب ۲۵-۲۷-۸۶-۱۰۸-۱۴۱-۱۴۴
۴۵۰-۴۷۱-۵۰۴-۵۶۰-۶۱۰-۸۴۹
اندرز آذر بدمار سپندان (کتاب) ۶۳۲
اندرز بد اسپوارگان (مودب الا ساوره)
۵۶۷-۶۰۰
اندرگاه (اندرجاه) ۶۳۹-۶۵۱
× اندلس ۳۴۷
× اندوس (رک : دریای سند و آباسین)
اندوسیتین ۶۹
× انری ۲۱۵
انساب الاشراف ۳۸۱
الانساب معانی ۱۱۹-۴۶۱-۶۲۹-۷۶۰
۷۷۶-۷۷۷-۸۸۶
انسایکلو پیدیا آف اسلام ۷۱ (نیز رک
دایرة المعارف اسلامی)
انسایکلو پیدیا برتا نوی ۷۳۵
انس بن ابی اناس ۱۹۴
انس بن مالک ۴۲۵
× انطاکیه ۸۳۴
- × انقره ۸۵۳
× انگلستان ۳۱۲
انته دیوا ۱۰۱
انندیال (اننده پاله) ۷۶-۹۸-۹۹ تا ۱۰۳
۷۶۶-۸۳۵
اننگ پال ۱۰۰
انو جور ۸۴۹
× انوش برد (زندان) ۵۳۳
انوشیروان ۱۵۲-۳۲۵-۳۳۶
انوری ۱۴۶-۶۵۷
انیس (روزنامه) ۴۴۴
× اوبه ۵۶۰
اوپانیشه (کتاب) ۸۵۸
اوپو-کین (افغان) ۶۸۳
اوج (اصل کلمه) ۷۳۱
× اوج ۴۴۷
× اوچانگک (اودیانه) ۲۲-۲۴-۴۴۸
۶۱۰
اوجل (راجه) ۸۵
اوحداالدین محمد (رک : انوری)
اوده بهانده پوره ۷۴-۹۳-۹۴-۹۷-۲۲۸
× اورتسپانه ۶۸۳
اورل ستاین (مولف) ۸۸-۹۳-۹۴-۹۷
اوروقت نره بن زردشت ۳۷۴-۵۹۲-۵۹۵
اوزان و اکیال ۵۰۵ تا ۵۰۹
او ستا ۸۴-۱۵۲-۳۵۱-۳۷۳-۳۷۴
۳۷۵-۳۷۹-۵۶۷-۵۸۷-۵۹۰
۵۹۲ تا ۶۲۶-۶۴۶-۶۴۹-۶۵۰
اوس بن ثعلبه ۴۹-۱۶۸-۱۹۴
اوضاع اقتصادی و اداری و فکری و ادبی
افغانستان ۴۱۷ بیعد
× اوق ۳۴۲-۳۵۳-۳۶۹
اوقات و تقویم ۶۳۰ بیعد
× اوقل (اوق) ۵۶۲
اوگره بوت (عالم) ۷۶۶-۸۳۵
× اوگینه ۵۵۴

- × باورد (رک: ابیورد) ۱۵۳ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷
 بایسی (زن) ۲۲۶ ۱۷۱ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۳۱۲ - ۳۱۸
 بایزید (رک: پیرروشان) ۳۴۲ - ۳۵۲ - ۳۷۰ - ۴۳۸ - ۴۴۶
 بایزید سلطان می ۷۲۸ - ۹۰۸ - ۹۱۳ - ۹۱۵
 ۹۱۷ - ۹۳۱
 × بینه ۵۶۰
 بت (ریشه کلمه) ۷۳۲
 بت بود ۶۸۶
 بتان بامیان ۶۹۴
 بتان بامیان در بغداد ۶۸۶
 بتان قندهار ۷۲۲ - ۷۳۲
 بتخانه پشاور ۷۱۹
 بشیگان (جشن) ۶۵۵
 بتخانه لویک (در غزنه) ۳۸ - ۴۴ - ۴۴ - ۶۸۰
 ۷۱۷ - ۷۱۸ - ۷۴۶
 به (بمله) ۷۳۱
 بجهر این چند ۲۲۳
 × بجم فرد (بجی رتبه) ۲۱۵
 بحتری (بجیر) بن سہلب ۲۱۱ - ۲۱۲
 بحر الاسرائیلی مناقب الاحرار ۶۶۶
 البحریہ (نام شخص) ۳۸۶
 × بحرین ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۲۵
 × بحر قلمز ۴۸۷
 × بحر هند ۵۵۱
 × بحیرہ خز ۱۴۲
 × بحیرہ خوارزم ۱۴۵
 × بحیرہ روم ۴۹۳
 × بحیرہ زرننگ ۶۷۵
 × بحیرہ عرب ۳۱۴ - ۴۶۶ - ۴۷۷ - ۷۳۲
 بحیرین ورقاء ۱۶۹ - ۱۷۰
 × بخسارا ۳۵ - ۱۲۲ - ۱۲۵ - ۱۳۰ - ۱۴۳
 ۱۴۴ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۸۳
 ۲۵۵ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۳۰۶ - ۳۲۱
 ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۶ - ۳۴۳
 ۴۴۶ - ۴۶۳ - ۴۶۷ - ۴۶۹ - ۴۸۰ - ۴۸۴
 تا ۴۸۶ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۵۰۱ - ۵۰۸
 ۱۰۵ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ ۱۷۱ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۳۱۲ - ۳۱۸
 ۳۴۲ - ۳۵۲ - ۳۷۰ - ۴۳۸ - ۴۴۶ ۶۰۵ - ۶۸۲ - ۷۵۹
 بارتولد ۱۷۰ - ۲۴۸ - ۲۹۳ - ۴۷۸ - ۶۰۲
 ۶۰۷ - ۶۶۶ - ۶۶۷
 × بارست (نهر) ۴۶۰
 بارک ۳۸۰
 × بارکدہ ہندوستان ۴۷۸ - ۴۷۹
 × بازار خوش هرات ۶۱۳
 × بازار ماخ ۴۸۲
 × بازارهای زرنج ۶۷۴ بعد
 بازیکر ہندی ۷۳۵ - ۸۵۵
 باسدیو ۷۸
 × باشان ۵۶۰ - ۷۷۳
 × باشترود ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۹ - ۵۶۱
 باطنیان (فرقه) ۳۲۴
 × باغ عدنانی ۶۷۰
 باغی عیار ۳۲۸
 باقلانی (امام) ۷۸۸
 باگوس شاه زابل ۶۹
 × بالاحصار (شرح کلمه) ۷۰۲ بعد
 × بالاحصار کابل ۶۸۴
 × بالتیمور ۴۷۱
 × بالشتان (والشتان) ۱۳۳ - ۱۳۴
 × بامیان ۳ - ۷ - ۱۷ - ۲۴ - ۲۶ - ۳۳ - ۳۴
 ۵۹ - ۷۳ - ۹۱ - ۱۰۵ - ۱۲۱ تا ۱۲۶
 ۱۳۱ - ۱۳۵ - ۱۴۱ - ۱۴۴ - ۱۵۹
 ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۴۴ - ۴۳۸ - ۴۴۰
 ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۵۳ - ۴۶۲ - ۴۷۹
 ۴۹۰ - ۵۱۹ - ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۶۲
 ۵۶۶ - ۵۶۸ - ۶۱۹ - ۶۲۲ - ۶۲۳
 ۶۷۰ - ۶۷۶ - ۶۷۹ - ۶۸۰ - ۶۸۵
 ۷۰۵ - ۷۲۷ - ۷۳۵ - ۷۴۳ - ۸۵۸
 با نیجور ۸۴۹
 × باتیہ (باتیہ) ۲۱۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷

- ۳۹۶-۴۰۲-۴۰۵-۴۰۶
 براون (ایدورد) ۲۶۷-۲۷۹-۳۰۲-۳۰۸
 ۷۳۸-۹۰۴
 برامساویدا ۵
 برد چند ۹۱
 بردگان در بازارهای خراسان ۴۵۱-۴۵۲
 برزویه مروزی ۷۳۶
 برشیا (قمیس) ۶۰۶
 X برسر کوشک ۱۳۳
 برکوکیان (فرقه) ۳۲۴-۸۹۲
 X برلن ۳۷۷-۵۰۳-۵۹۰-۵۹۶-۷۹۹
 ۸۳۶-۸۵۴-۹۱۸
 X برمخان ۴۳۸
 X برمک (قریه) ۳۸۰
 برمک بن برمک (ابو خالد) ۱۷۳-۱۸۱
 ۳۷۸ تا ۳۸۳ ۴۰۷-۴۹۹-۶۷۶-۷۳۴
 برمک بن عبدالله ۳۸۱
 برمک بن فیروز ۳۷۹-۳۸۰
 برمک (تحلیل نام) ۳۷۹-۳۸۰
 برمکیان بلخی (برامکه) ۱۷۳-۲۳۵
 ۲۶۷-۳۴۲-۳۴۶-۳۵۴-۳۷۳ تا
 ۴۰۷-۵۲۹-۵۹۷-۶۴۶-۷۲۸
 ۷۳۰-۷۳۶-۷۳۷-۷۵۳-۷۵۴
 ۷۵۵-۷۶۶-۸۳۰-۸۳۵-۸۴۱
 ۸۴۴ تا ۸۵۶
 برمکیان و سهم ایشان در انتقال فرهنگ
 ۷۳۴ بیعد
 برمکیان (کتاب) ۲۶۷-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۶
 ۳۸۸-۳۹۰-۳۹۲-۴۰۲ تا ۴۰۴
 ۴۰۶-۸۳۵
 X برنجی ۵۵۷
 برنس (مولف) ۱۸۶
 X بروص (بهروج) ۲۱۷-۲۲۵
 X بروقان (بلخ) ۱۱۶-۱۱۸-۱۸۰-۱۸۱
 ۳۸۲-۶۷۶
- ۵۳۹-۵۴۱-۵۵۵-۵۵۶-۶۱۴
 ۶۲۷-۶۶۰-۶۶۱-۶۷۱ تا ۶۷۳ ۷۰۳
 ۷۰۴-۷۰۶-۷۰۸-۷۷۲-۷۷۸
 ۷۷۹-۸۰۲-۸۷۳-۸۷۷-۹۰۸
 بخارا (کتاب) ۸۶
 بخارا خدات ۷۹-۱۶۷-۱۷۹-۲۷۳
 ۳۰۷-۵۰۱-۵۹۸-۶۱۴
 بخاری (امام محمد بن اسماعیل محدث) ۷۶۸
 ۷۷۷-۷۸۶-۸۰۱
 بختی (اشتر) ۴۹۰-۴۹۲
 بختی شوع طیب ۸۲۵
 بخدی ۱۸-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵
 X بخش آب (مقسم الماء) ۴۶۲-۴۶۵
 X بخل بامیسک ۱۴۱
 بد (معبد) ۴۰۹-۷۰۹
 بد-بد ۷۳۲
 البدایه والنهایه ۷۹۳-۸۸۷
 X بدخشان ۲۵-۱۰۸-۱۱۴-۱۴۲-۱۴۴
 ۱۴۵-۳۱۷-۴۵۰-۴۵۵-۴۵۶
 ۴۷۱-۴۸۶-۴۸۸-۵۶۰-۶۱۰
 بدر بامیانی (بدر طرخان) ۱۳۹-۱۸۵
 بدره (مقدار) ۵۰۱
 البده والتاریخ ۵۵-۱۴۳-۱۴۴-۲۴۷
 ۲۴۸-۲۵۳-۲۹۶-۳۸۳-۷۳۲
 ۸۸۷-۸۹۱
 X بدیهه (بودهییه) ۲۱۴-۲۱۵-۲۱۸-۲۲۴
 ۲۲۶-۴۵۶
 بدیل ۲۲۲
 X بندش ۵۵۳
 X بر (ریاط) ۵۶۲
 بر از ان پوشنگ ۵۹۶
 بر از بن ماهویه ۱۱۴-۱۱۵-۱۲۹-۱۵۳-۱۵۰
 بر از بنده ۱۱۴ تا ۳۱۱ ۳۲۲
 بربر ۸۹۷
 م، برتلوا ۸۴۱
 البرامکه (کتاب) ۳۷۸-۳۸۱-۳۸۲-۳۹۵

- ۱۳۴-۶۲ تا ۴۹-۴۸-۴۴-۳۲-۷ بست ×
 ۱۵۸-۱۵۷-۱۵۴-۱۴۵-۱۳۶
 ۲۰۴-۲۰۱ تا ۱۹۸-۱۶۹-۱۶۰
 ۳۱۶-۲۷۴-۲۱۰-۲۰۷-۲۰۵
 ۳۶۶-۳۵۶-۳۵۰-۳۴۲-۳۳۴
 ۴۴۶-۴۴۰-۴۳۷-۴۱۸-۴۱۲
 ۴۸۸-۴۸۲-۴۸۱-۴۷۱-۴۵۴
 ۵۷۵-۵۶۹-۵۶۳ تا ۵۶۱-۵۴۰
 ۸۸۴-۷۳۳-۷۲۳-۶۷۴-۶۲۶-۶۱۳
 بست (تفصیل موقعیت آن) ۶۸۰ بیعد
 بست آب ۳۳۵-۴۶۲-۵۰۹
 × بسطام ۹۰۸
 بسطام بن عمرو ۴۰۹-۴۱۱
 بسطام بن مهشاد ۱۳۱
 بسطامیه (صوفیه) ۹۰۸
 × بسمة ۲۲۷-۴۴۷-۴۸۳
 بسودی (طبقه) ۵۹۲
 بشارین برد ۲۳۸-۲۴۰-۳۸۹-۸۲۵-۹۱۵
 شرح حالش ۸۱۶ بیعد
 بشارین قیراط نشاپوری ۸۰۳
 البشاری (مقدسی) ۷-۳۷-۵۵-۶۱-۱۴۳
 ۲۵۱-۲۵۰-۲۴۹-۲۱۵-۲۱۴
 ۴۴۲-۴۴۰-۴۳۹-۴۲۱-۳۸۳
 ۴۶۰-۴۵۶-۴۵۵-۴۴۵-۴۴۳
 ۴۸۲-۴۷۸-۴۷۰-۴۶۵-۴۶۱
 ۴۹۹-۴۹۱ تا ۴۸۸-۴۸۵-۴۸۳
 ۵۶۱-۵۵۷ تا ۵۵۳-۵۵۰-۵۰۸
 ۶۲۹-۶۲۷-۶۰۷-۵۷۵-۵۶۲
 ۶۷۹-۶۷۲-۶۷۵-۶۷۲-۶۷۰
 ۶۹۷-۶۹۴-۶۹۱-۶۸۲-۶۸۰
- ۷۲۸-۶۰۸-۵۴۰-۵۵۰ (مولف) برو کلیمان
 ۷۸۷ تا ۷۷۵-۷۷۱-۷۶۹-۷۳۶
 ۸۰۱ تا ۷۹۹-۷۹۵-۷۹۱-۷۹۰
 ۸۱۷-۸۱۵ تا ۸۱۰-۸۰۵-۸۰۴
 ۸۲۰ تا ۸۲۳-۸۲۵ تا ۸۲۸-۸۲۱ تا
 ۸۳۳-۸۷۱-۸۷۴ تا ۸۷۶-۹۰۷
 ۹۲۷-۹۰۹
 × برهاس ۲۱۵
 برهان قاطع (کتاب) ۴۲-۲۹۹-۳۲۶
 ۳۳۳-۵۰۲-۵۰۴-۵۱۴-۵۷۴
 ۵۸۵-۶۰۰-۶۳۵-۶۴۷-۶۴۹
 ۷۳۸-۷۳۹-۷۵۹
 برهنگین (برهنگین) ۷۵-۱۱۱-۱۱۲
 × برهمپور ۲۱۵-۲۲۸
 برهم گیت (مولف) ۷۲۶
 برهمن (طبقه) ۵۸۷ تا ۵۹۰-۵۹۵-۶۲۳
 ۶۴۳ تا ۶۴۵
 × برهمن آباد ۲۱۵-۲۱۶-۲۲۶-۲۲۷
 ۲۲۹-۲۳۰-۷۰۱
 برهمن پال ۱۰۰-۱۰۱
 برهمن شاهان ۷۳-۷۴
 برید (تحقیق کلمه) ۵۴۷
 بریدوراها ۷۴۷ بیعد
 × بریکوت سوات ۹۹
 برینگس (مترجم) ۹۸
 بزرگ بن شهریار ۷۱۳-۷۲۵-۷۳۱-۷۳۲
 بزرگمهر بختکان ۷۳۶
 بزم مملوکیه (کتاب) ۳۷
 بسام بن ابراهیم ۱۹۳
 بسام پرچم دار ۳۱۸

تا ۳۹۷-۳۹۵-۳۹۱-۳۸۹-۳۸۷
۴۰۸-۴۰۶-۴۰۴ تا ۴۰۲-۳۹۹
تا ۴۷۱-۴۶۹-۴۴۳-۴۲۱-۴۱۰
۴۹۳-۴۹۱-۴۸۵-۴۸۴-۴۷۳
۵۵۸-۵۵۳-۵۳۸ تا ۵۳۶-۵۲۴
۵۷۸-۵۷۶-۵۷۴-۵۶۳-۵۶۱
۶۰۶-۵۹۸-۵۹۷-۵۸۱-۵۷۹
۶۸۶-۶۵۸-۶۲۸-۶۱۷-۶۱۱
۷۲۶-۷۲۳-۷۲۱-۷۰۴-۷۰۰
۷۶۹-۷۶۸-۷۳۵-۷۳۴-۷۲۸
۷۹۳-۷۸۳-۷۸۱-۷۷۹ تا ۷۷۵
۸۰۶-۸۰۴-۸۰۲ تا ۸۰۰-۷۹۴
۸۲۳ تا ۸۱۹-۸۱۶-۸۱۰-۸۰۷
۸۳۷ تا ۸۳۵-۸۳۳ تا ۸۲۹-۸۲۵
۸۶۰-۸۵۶-۸۵۱-۸۴۹-۸۴۷
۸۹۲-۸۷۹-۸۷۶-۸۷۵-۸۷۲
۹۲۸-۹۰۹-۹۰۷-۸۹۷-۸۹۶

بفراج ۱۸۹

× بفشور ۵۶۰

× بفیلان ۳-۴-۶-۳۱-۳۲-۳۸-۴۰-۴۷

۱۳۱-۱۲۹-۱۱۶-۸۰-۷۲-۷۱

۳۴۰-۳۳۹-۱۷۴-۱۷۲-۱۴۴

۷۳۸-۷۱۸-۶۳۳-۵۱۹-۴۶۵

۷۸۶-۷۳۹

× بفغین ۵۶۳

× بفغیس ۵۵۴

× بففر (بور-غار) ۱۱۲

بفراط ۸۳۶

بکاربین مسلم ۳۱۸

× بکانونان ۲۱۵

× بکبانول ۵۵۸

بکر (قبیله) ۱۷۳-۲۱۱

× بکرد مرو ۹۰۷

۷۱۰-۷۰۶-۷۰۵-۷۰۱-۶۹۸

۷۵۰-۷۳۳-۷۲۹-۷۱۷-۷۱۶

۸۷۳-۷۹۲

بشرین بسطام ۱۹۲

بشرین جمفر ۲۵۷

بشرفانی ۹۳۱-۹۰۷

بشرفواری (امیر شرط) ۲۰۹-۸۸۴

بشرین داود ۴۱۰-۴۱۱

بشرین فرقد ۳۳۴

بشرین متشمس ۱۵۰

× بشترا ۵۶۱

× بشتقان ۶۹۹

× بشلنگ ۴۵۹-۵۶۳

بشیرین زیاد خراسانی ۸۰۳

× بشین (بژین = افشین) ۱۲۴-۱۴۱-۱۴۵

۴۹۰

× بصره ۵۵-۵۶-۱۱۳-۱۶۰-۱۶۴ تا

۱۹۷-۱۹۶-۱۷۴-۱۶۸-۱۶۶

۴۰۸-۴۰۷-۲۱۹-۲۰۵-۲۰۱

۴۹۷-۴۹۲-۴۸۵-۴۸۴-۴۱۰

۷۱۲-۶۶۹-۵۵۳-۵۴۲-۵۴۰

۷۷۹ تا ۷۷۷-۷۶۸-۷۵۲-۷۵۱

۸۰۶-۸۰۱-۷۹۴ تا ۷۹۲-۷۸۳

۸۲۰ تا ۸۱۶-۸۱۱-۸۱۰-۸۰۹

۹۰۸-۹۰۵-۸۷۷-۸۷۳-۸۲۵

× بصره خراسان ۶۷۵

× بطحا ۳۹۸-۳۹۷-۲

بطلیموس ۸۴۸-۸۴۰-۸۳۹-۶۸۳

× بفغاوردان ۴۶۱

× بفداد ۳۳-۳۷-۴۶-۵۰-۵۴-۶۱

تا ۳۱۹-۳۱۰-۲۹۹-۲۵۳-۱۲۸

۳۴۵-۳۴۲-۳۳۶-۳۳۰-۳۲۳

۳۵۵-۳۵۴-۳۵۲-۳۴۹-۳۴۷

۳۸ ۶-۳۷۱-۳۶۸ تا ۳۶۵-۳۶۳

- × بکوا (بیابان) ۲۰۰
 × بکھر ۲۰ - ۵۳۸
 بکیر بن ماہان ۲۴۶ - ۸۷۰
 بکیر بن وشاح ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۹۴
 بگدیس پانینگ (اسپ ہرید) ۵۴۷
 بگ شا ۳۰۷
 بگ لنگ (بغلان) ۳۱
 بلا ذری (رک: احمد بن یحییٰ)
 بلاغۃ النساء ۸۳۱
 بلال بن ابی کبشہ ۲۰۹
 بلال بن ابوموسیٰ اشعری ۸۲۰
 × بلخ ۳ - ۷ - ۱۶ - ۲۴ - ۲۶ - ۳۳
 ۵۵ - ۵۹ - ۷۳ - ۸۰ - ۱۰۵
 ۱۱۶ تا ۱۱۸ - ۱۲۰ - ۱۲۳ - ۱۳۰
 ۱۳۹ - ۱۴۱ تا ۱۴۵ - ۱۴۸ - ۱۵۰
 ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۷۳ - ۱۸۰ - ۱۸۱
 ۱۸۶ تا ۱۸۷ - ۲۵۵ - ۲۶۲ - ۲۶۵
 ۲۷۳ - ۳۰۱ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۲۲
 ۳۲۳ تا ۳۷۸
 ۳۸۰ تا ۳۸۴ - ۳۳۹ - ۴۱۹ - ۴۲۰
 ۴۲۲ - ۴۲۸ - ۴۴۰ - ۴۴۶ - ۴۴۷
 ۴۵۱ - ۴۵۳ - ۴۵۶ - ۴۶۷
 ۴۷۱ - ۴۷۸ - ۴۸۵ - ۴۸۸ - ۵۰۳
 ۵۱۱ - ۵۲۷ - ۵۳۹ - ۵۵۶ تا
 ۵۵۸ - ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۷۱ - ۵۷۳
 ۵۸۳ - ۵۸۹ - ۵۹۶ - ۶۰۲ - ۶۰۷
 ۶۰۹ - ۶۲۲ - ۶۴۵ - ۶۴۸ - ۶۷۳
 ۶۸۲ - ۷۰۵ - ۷۰۷ - ۷۱۶ - ۷۱۹
 ۷۲۴ - ۷۴۷ - ۷۴۸ - ۷۵۲ - ۷۵۳
 ۷۶۰ - ۷۶۵ - ۷۷۲ - ۷۹۹ - ۸۰۸
 ۸۵۱ - ۸۸۶ - ۹۰۲ - ۹۰۳ - ۹۰۷
 ۹۲۹
- × بلخ (تفصیل جغرافی آ ن) ۶۷۵ بimed
 × بلخ (تعمیر مجدد آن) ۷۰۰
 × بلخاب ۶۶۶
 × بلخ بامی ۱۴۱
 البلدان (تالیف یقوبی) ۳۰ - ۵۱ - ۷۳
 ۱۱۹ - ۱۲۱ - ۱۲۶ - ۱۴۴
 ۱۴۹ - ۲۰۶ تا ۲۱۱ - ۲۹۶ - ۳۱۴
 ۳۳۸ - ۳۴۱ - ۳۴۵ - ۳۷۰ - ۴۳۶
 ۴۴۵ - ۴۵۲ - ۴۸۰ - ۴۸۵ - ۴۸۷
 ۴۹۱ - ۵۹۷ - ۶۰۳ - ۶۰۷ - ۶۷۳
 ۶۷۷ - ۶۸۳ تا ۶۸۵ - ۶۹۸ - ۷۰۳
 × بلری ۲۱۵
 بلعی (محمد) ۲۰۲ - ۲۵۵ - ۲۶۸ - ۲۷۰
 تا ۲۷۲ - ۲۸۰ - ۲۸۳ - ۳۷۹ - ۴۰۰
 ۶۲۵ - ۶۳۵ - ۷۳۶
 البلفہ (کتاب) ۸۱۰
 × بلقاء ۷۶۸
 بلکاتگین ۳۵ - ۱۱۳
 بلکاجور ۸۴۹
 بلوچ (قوم) ۲۰ - ۸۳ - ۱۵۸ - ۱۵۹
 ۱۶۳ - ۳۱۹ - ۴۹۲ - ۷۰۲
 بلوچ (دکتور) ۶۵
 × بلوچستان ۲۵ - ۱۶۳ - ۲۱۳ - ۲۱۵
 ۳۱۹ - ۵۰۸ - ۵۶۳ - ۸۸۵
 × بلور (پو- لو- لای) ۲۲ - ۱۰۷ - ۱۰۸
 ۴۴۸ - ۴۵۰
 × بلورستان ۶۱۰
 بلوہرو بوذاسف (کتاب) ۷۳۷
 × بيم ۵۵۹
 × بيمهور (سند) ۱۶ - ۷۱۱
 × بيمی ۱۸۸ - ۲۱۷ - ۳۹ - ۷۲۴
 بناکتی (مولف) ۷۷ - ۸۵ - ۸۶
 × بنجار (بنجھیر؟) ۴۳۸

بنی حنیفه ۲۴۵	× بنجهير (بنجشير) ۵۷۵
بنی ربیعہ ۲۴۳	بنجی بن نہاران ۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۲۴۸-۶۰۸
بنی سامہ ۲۱۸-۸۲۵-۸۷۳	بنداد ہرمز ۲۴۶-۲۶۰
بنی سانس ۲۰۵	بندارین اسماعیل ہرمکی ۴۰۷
بنی عباس (رک: آل عباس)	× بندل استان ۳۳۸
بنی قحطیہ ۴۰۱	× بند امیر یامیان ۶۸۶
بنی کلب ۸۲۵	× بند کندک زرنج ۶۷۵
بنی ماہان ۴۶۳-۶۹۶	× بند های آب و ریگ زرنج ۶۷۵
بنی منبہ ۸۷۳	× بند مرسل غزنہ ۴۶
بنی ہاشم (آل ہاشم، ہاشمیان) ۲۱۹	بند ہشن (کتاب) ۳۴۰-۵۹۰-۸۶۷
۲۴۱-۲۴۵-۲۵۷-۲۵۸-۲۶۴	× بنگال ۲۲۸
۲۶۷-۲۶۹-۲۷۲-۲۸۸-۲۹۲	× بنہ ۱۶۲-۱۶۳
۲۹۳-۳۰۸-۳۰۹-۳۲۲-۴۲۸	× بنہ بھیری ۱۶۳
۵۴۰-۸۷۷	× بنیان (بانو = بنہ = بنون) ۵-۱۶-۲۰
بنونیست (مشرق) ۶۳۹	۲۴-۷۵-۱۶۲-۴۴۷-۴۷۹
× بوج ۷۸۴	بنیانہ ۷۳۱
بوحریر بن عبداللہ (قاضی) ۵۳۸	× بنیہار (بنبر) ۱۶-۲۱
بوران دخت ۶۱۴	بنی امیہ (امویان) ۱۳۲-۱۳۴-۱۳۹
بورستن ۵۹۱	۱۶۵-۱۶۷ تا ۱۸۰-۱۸۲-۱۸۶
× بوزجان ۵۵۹	۱۸۸-۱۹۲ تا ۱۹۴-۲۰۰-۲۰۳
بوشکور بلخی ۱۴۵	۲۰۸-۲۱۰-۲۱۹-۲۳۸ تا ۲۴۱
بوالفتح بستی (رک: ابوالفتح)	۲۴۳-۲۵۰-۲۵۲-۲۵۴ تا ۲۵۶
بو عاصم بستی (رک: ابو عاصم)	۲۵۸-۲۶۱ تا ۲۶۴-۲۶۶-۲۶۹
بو معاذ فاریابی ۳۲۲	۲۷۱-۲۸۵-۲۹۸-۳۰۳-۳۳۳
بوسر (لویک) ۳۱-۳۹-۴۰-۴۷	۳۴۱-۳۵۱-۳۷۵-۳۸۴-۳۸۵
× بوسیر ۲۷۰	۴۲۰ تا ۴۲۳-۴۳۱-۴۳۳-۴۳۴
بودا (بودایی) ۱-۴-۱۸-۲۰ تا ۲۷	۴۷۴-۴۹۷-۵۰۱-۵۲۰ تا ۵۲۴
۹۰-۱۲۲-۲۱۶-۲۲۰-۲۲۳	بنی اسرائیل ۶۰۸
۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۴۹۸	بنی بکر ۵۷۶-۸۸۴
۶۴۵-۶۶۵-۶۶۶-۶۸۶-۶۹۸	بنی تمیم ۱۶۹-۱۷۳-۲۱۱-۲۳۷
۷۰۵-۷۱۸-۷۲۲-۷۲۷-۷۳۱	۲۹۶-۴۱۲-۵۷۶-۸۸۴
۷۳۴-۷۶۲-۷۶۳-۸۵۷-۹۰۳-۹۰۶	بنی ثقیف ۲۲۵-۳۲۱
بودا (کتاب) ۸۴	بنی حریش ۱۸۰
بودائیان باخترا ۸۵۱	

- بوذا سف ۷۲۷
- × بودمپور ۲۱۵
- × بودهی ۷۰۲
- یوعلی سینا ۸۷۴
- × یوقان ۲۱۸-۷۰۲
- × یولان (دره) ۵۹-۱۴۵-۲۲۴-۴۸۱
- ۷۲۴-۴۸۲
- یولاق قاهره ۷۸۰-۷۸۲-۷۸۴
- ۷۸۵-۹۲۳
- یولیتن تحقیقات شرقی لندن : ۵۱۶
- × یون ۴۵۴
- × یوندا ۵۵۸
- یووا (مولف) ۳۸۶ تا ۳۹۲-۳۸۸
- ۴۰۲- تا ۴۰۴
- یهار (معبد) ۱۶-۳۳۹-۳۷۵ تا ۳۷۷
- یهار (رك : ملك الشعراء)
- یهار پشاور ۷۵-۷۷
- یهار (وزن) ۵۰۵
- × یهار ۵۵۸
- یهار فرید و بها فریدیان ۲۳۵-۲۷۷ تا ۲۷۹
- یهدل بن ایاس ۲۵۸-۵۷۳
- یهرام گور ۱۲۴-۱۲۵-۴۸۹
- یهرام ساسانی ۴۳۳-۵۱۵
- یهرام چوبین ۵۹۶
- یهرام گورانکلیساریا ۶۲۶
- یهرت راجه ۹۸
- × یهرج ۲۱۷
- × یهرور ۲۲۶
- یهرزادان (ابراهیم بن مسلم) ۲۴۸
- × یهلی بامیک ۱۴۱
- × یهمناباد ۵۵۴
- یهمن گان جشن (یهمنجه) ۶۵۷
- × یهیش (نهیش=نیش ؟) ۳۷۰-۳۷۱
- بهیم پال ۷۶-۹۷ تا ۱۰۲
- × بهیم نقره ۷۵
- بهیمه دیوا ۹۰-۹۴-۴۹۴
- × بیایان آمو ۷۰۵-۷۰۷
- × بیایان خراسان ۴۳۵
- × بیاس ۹۸
- بیاسره ۷۳۳
- البیان والتبیین ۳۹۹-۵۳۵-۷۳۵-۷۵۱
- ۸۱۷-۸۳۰-۸۵۵-۹۰۶
- × بیت الذهب (ملتان) ۶۹۴
- بیت الطراز بخارا ۴۶۹
- بیت الحکمه ۸۵۲-۸۵۳-۸۵۴
- × بیت المقدس ۸۸۷
- بیت المال ۴۲۲ بیعد ۵۲۶
- بیت المال مظالم ۴۲۳
- بیدون بخارا اخذات ۶۱۴-۶۷۱-۶۷۲
- بیرقهای جنگی ۵۸۳
- × بیروت ۸۳-۵۳۹-۸۱۱
- البیرونی : ۷۲-۷۵ تا ۷۸-۸۳-۸۵ تا
- ۱۰۴-۱۲۳-۲۶۷-۲۷۸-۳۲۴
- ۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۷۹-۵۰۸
- ۵۶۳- تا ۵۶۵-۶۰۶-۶۱۶-۶۳۳
- ۶۳۸-۶۴۰ تا ۶۴۲-۶۴۷-۶۵۰
- ۶۵۲-۶۵۵ تا ۶۵۹-۶۶۱-۶۸۷
- ۶۸۹-۶۹۱-۶۹۳-۷۲۶-۷۴۲
- ۷۶۶-۷۶۷-۸۳۵-۸۴۰-۸۹۲-۸۹۹
- البیرونی (کتاب اردو) ۹۱-۸۵۰
- بیژن طرخانی ۱۲۹-۱۳۰
- بیست مقاله تقی زاده ۶۳۶ تا ۶۳۸
- بیست مقاله قزوینی ۶۶۳-۷۵۱-۷۵۶
- بییش (فرمانده) ۱۷۳
- بیشکنده ۵۵۴

- بیمارستان گندی شاپور ۸۵۶-۸۵۴
- × بیضاء (بنا ۲۰) ۷۰۲
- × بیکشو (فرقه) ۹۰۳
- × بیکنند ۴۸۸-۵۵۵-۶۶۰-۷۰۵
- بیل (مترجم) ۱۰۷-۱۲۲-۴۹۶
- بیلی (مؤلف) ۳۸۰
- × بیلاوهرو بوذاسف (کتاب) ۹۰۲
- × بیلمان (بهلیمان) ۲۳۰-۲۲۸
- بیمارستان برمکیان ۷۳۵-۸۵۵-۸۵۶
- بیمارستان ترمذ ۷۰۷
- بیمارستان زرنج ۶۷۴-۷۰۸
- بیمارستان ملتان ۷۰۷
- × بین النهرین ۴۶۴-۴۸۴
- بین اکسوس وجیل (کتاب) ۷۲۰
- بیوان (پروفیسور) ۳۳۳
- بیتنی ۵۹۳ تا ۵۹۵
- بیوراسپ ۱۳۱-۶۴۶-۶۵۳
- × بئر میون ۳۲۰
- × بیهق ۱۴۴-۱۸۶-۶۱۱
- بیهقی (مورخ و کتابش) ۱۵-۵۷-۶۰
- ۷۵-۸۶-۱۱۳-۳۲۹-۶۷۰
- ۶۸۱-۶۸۴-۶۹۰-۷۶۱

پ

- پارچه های خراسانی ۴۶۸
- × پارس (فارس) ۱۹-۲۲-۶۵
- ۱۴۰-۱۴۷-۲۰۵-۲۱۹-۲۳۶-۲۶۲
- ۲۶۳-۲۷۰-۲۷۳-۳۳۳-۳۵۸
- ۳۶۳-۳۶۵-۴۱۸-۴۳۰-۴۳۱
- ۴۴۳-۴۵۰-۴۶۴-۴۶۶-۴۷۷
- ۴۸۲-۴۸۴-۴۸۹-۴۹۲-۴۹۳
- ۴۹۷-۴۹۸-۵۰۳-۵۰۴-۵۱۶
- ۵۶۹-۶۲۲-۶۲۵-۶۲۷-۶۶۸
- ۶۷۳-۶۷۴-۶۸۸-۷۲۱-۷۲۴
- ۷۲۵-۷۳۷-۷۴۷-۷۹۲-۸۳۷
- ۸۸۰
- پارسیان ۸۵۰
- × پارسو ستخانه ۲۷
- پاره سویکا (مرشد بودایی) ۶۸۸
- × پارسیس ۲۶۶-۳۱۷-۴۹۹-۵۸۱
- ۷۲۷-۷۳۶-۷۸۰
- × پامیر ۲۵-۲۵-۱۴۲-۴۵۰-۴۷۷
- پانی یونگ (مؤلف چینی) ۷۲۷
- پایگان سالار ۵۶۷
- × پترسبرگ ۵۰۳-۵۰۴
- پتی (واحد لشکری) ۵۶۴
- پتهانان (کتاب انگلیسی اولف کیرو) ۵
- ۸۱-۸۲-۹۰-۹۴-۹۹-۱۰۳-۱۶۲
- پته خزانه (کتاب) ۸۱-۱۳۱ تا ۱۳۳
- ۱۳۶-۷۴۲-۷۴۴
- × پختیا ۶۸-۷۵-۴۴۴-۴۷۹-۶۲۴
- پدمه ۸۰-۸۱-۴۹۴
- پراچین اتهاس (کتاب) ۲۳۰
- × پرسی پولس (تخت جمشید) ۶۶۸
- پرویز (مرزبان) ۱۲-۱۵۴-۱۵۵
- ۱۵۸-۱۶۰
- پرویز ساسانی ۴۴۳
- × پروان ۴۵۳-۴۷۸-۵۶۱-۵۷۵
- پروانه - فروانق ۵۵۲
- پرورسینه (راجه) ۸۸
- پرجم سپید خراسانی ۳۲۲
- پروکوپ (مورخ) ۵۱۸
- پری (امیر) ۳۵
- × پشاور (پرشاور) ۳-۴-۵-۷-۱۶-۱۷
- ۲۰-۲۳-۶۷-۹۷-۱۰۰-۱۶۲
- ۱۶۳-۳۳۹-۴۳۰-۴۴۶-۴۴۸ تا
- ۴۷۷-۴۷۹-۵۰۵-۶۱۰-۶۳۰
- ۶۳۱-۶۶۱-۶۶۸-۶۹۱
- پشاور (شرح وضع جغرافی قدیم) ۶۸۷ پسبعده

پوروشه (وید) ۵۸۸-۵۹۰
 × پوروشاپوره ۷۱۹
 پوستین سازی ۴۵۰
 × پوشندگ (فوشنج) ۱۳۶-۱۴۱-۱۴۲
 ۱۴۴-۱۵۱-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۵
 ۳۱۲-۳۲۲-۳۲۵-۳۳۵-۳۴۲
 ۳۵۲-۳۵۳-۳۵۶-۴۳۸-۴۵۴
 ۴۶۱-۴۶۲-۵۱۷-۵۷۹-۵۹۶

۶۰۱

پوشنگ (شرح وضع جنس افسائی آن)
 ۶۸۲ بیعد
 پوشنگیان هرات ۳۰۸-۴۰۲ (رك: طاهریان)
 پول (شرح کلمه) ۴۹۹-۵۰۰
 پول کراوس (فرانسوی) ۳۱۷
 پول کیشی (راجه) ۲۳۰
 پولادغوری ۱۳۲ تا ۱۳۴-۱۳۶-۱۳۷
 ۲۷۵-۷۱۴

× پور-لا-سی (پارس) ۲۲-۴۳۱-۴۵۰
 × پوره (رك: فیرج)
 پهلوی (زبان و رسم الخط) ۴-۶-۱۴۰ تا
 ۱۴۳

پیداوار خراسان ۴۵۲ بیعد

پیری (نگین) ۳۲

پیرروشان (بایزید) ۷۱-۸۷-۷۴۷

پیرمحمد میاجی ۸۰

× پیروز نخچیر ۱۴۱

پیروز ساسانی ۶۸۳

پیزارهای سندی ۴۹۱

پسه (شرح کلمه) ۴۹۹-۵۰۰

پشاور در سابق و حال (کتاب) ۶۸۸

۶۸۹-۶۹۱

پشتینگ بان سالار ۵۶۷

× پشکلاوتی (چارسده) ۶۶۹

× پشین ۴۸۱-۵۹۴

پینتو ۶-۷-۱۳۱-۱۳۳-۱۳۶-۵۹۳

۵۹۹-۶۵۶-۷۳۰ تا ۷۳۲-۸۵۸

۹۰۰-۹۱۰-۹۲۰-۹۳۰

پینتون ۵۱۷-۵۹۳-۵۹۵-۷۰۴

× پینتونخوا ۲۰

× پکتیکا - پینتونخوا ۷۰۴

پکمت ۱۲۷

× پل بغداد ۸۴۷

× پل فراه ۵۶۱

× پل هرات ۶۸۲

× پل هریرود ۷۰۶

پلو تارک ۶۰۱

پنسام زردشتی ۳۲۶

× پنجاب ۹۰-۱۰۰-۴۷۹-۴۸۴

۴۹۴-۴۹۸-۶۹۲-۷۲۷

× پنج گور (رك: قنربور)

× پنج چاه ۱۱۸

× پنجسوی ۳۲-۴۴-۵۹-۶۰-۴۴۶

۵۶۲-۵۶۳-۶۸۱

× پنجبیر (پنجشیر) ۱۴۴-۴۵۳-۴۷۱

۴۹۱-۵۰۴-۵۶۱

× پوتورها ۱۶

پورسینا (کتاب) ۸۷۴

ت

تاج الدین سبکی ۸۷۶

تاج الدین مکران ۴۲

تاج العروس ۶۴-۶۵-۳۸۲-۳۸۴

۸۸۶

تابعین ۷۸۸

تاتار ۲۱-۴۳۰-۶۶۵

تاتهاگاتا (بودا) ۷۶۴

تاجران روسی ۴۹۳

- تاریخ الامم والملوک (رک : طبری)
 تاریخ افغانستان از کهزاد ۳-۴-۸۷-۱۰۵
- ۱۰۷-۱۱۱-۱۱۲-۱۲۲-۱۲۷
 ۳۳۹-۴۷۶-۴۹۴-۴۹۶-۵۰۰
 ۶۱۹-۶۲۳-۶۲۴-۶۳۳
- تاریخ الاوسط بخاری ۷۸۰
- تاریخ بخارا ۶۴-۱۲۲-۱۲۵-۲۷۳
 ۳۲۲- تا ۳۲۶- تا ۳۲۸ تا ۳۳۱
 ۳۳۶-۴۸۲-۴۶۹-۴۵۰-۳۳۶
 ۴۸۹-۴۹۰-۵۰۱-۵۰۱-۵۹۷-۶۰۲
 ۶۱۴-۶۷۲-۷۰۰-۷۰۶-۷۰۸ تا
 ۷۱۰-۷۶۰
- تاریخ بفاکتی ۷۷-۸۵-۸۶
 تاریخ برگزیدگان ۲۴۸-۳۲۷
 تاریخ بغداد از خطیب ۳۹۴-۳۹۵-۷۶۶
 ۷۶۷-۷۷۵ تا ۷۸۶-۷۹۳
 ۸۲۲-۸۲۵-۸۲۹
 تاریخ بغداد طیفور ۸۳۱-۸۳۴-۸۵۲
 تاریخ بلعی (رک : بلعی)
 تاریخ بیبق ۳۵۱
 تاریخ بیهقی ۱۶-۱۰۹-۱۱۳-۱۳۱
 ۱۹۷-۲۳۹-۵۰۰-۵۸۱-۶۴۷
 ۶۸۱-۶۸۴-۷۶۱-۹۲۹
- التاریخ الترمذی ۷۸۴
 تاریخ التمدن الاسلامی از جرجی زیدان
 ۲۴۰-۴۲۲ تا ۴۲۴-۴۲۶ تا ۴۳۱
 ۴۳۴-۴۳۵-۴۳۹-۴۴۲-۴۶۸-۴۷۳
 ۴۷۴-۴۹۸-۵۰۱-۵۰۲-۵۲۰
 ۵۲۴-۵۲۸-۵۳۰-۵۳۷-۵۴۴
 ۵۴۹-۵۶۷-۵۷۰-۵۷۲-۵۷۴
 ۵۷۷-۵۸۱ تا ۶۰۳-۶۰۹
 ۶۱۷-۶۲۶-۶۲۸-۸۰۷-۸۳۰
 ۸۳۲-۸۳۳-۸۵۰-۸۵۲-۸۵۵
- تاج و تخت و فرش ۶۱۹ ببع
 x تاجیکستان ۵۵۰
 تاریخ درخراسان ۸۲۸ تا ۸۳۱
 تاریخ ادبیات پنتوجلده اول ۱۶-۸۷-۱۲۷
 تاریخ ادبیات پنتوجلده دوم ۱۳۶-۱۴۲
 ۷۴۶-۷۴۷
 تاریخ ادبی ایران از براون ۲۳۸-۲۶۶
 ۲۶۷-۲۷۹-۳۰۰-۳۰۲-۳۰۸-۳۱۰
 ۳۲۱-۳۲۶-۳۳۸
 تاریخ ادبیات فارسی از هانسی ۳۲۵
 ۷۵۰-۷۵۴-۷۵۶-۷۵۸
 تاریخ ادبیات در ایران از صفا ۷۴۸
 ۷۵۴-۷۵۶-۸۱۶-۸۳۷-۸۴۱
 ۸۷۴
 تاریخ ادبیات فارسی از دکتر شفق ۷۳۸
 تاریخ الادب العرب از برو کلمان ۵۵
 ۵۴۰-۶۰۸-۷۲۸-۷۳۶-۷۶۷-۷۶۹
 ۷۸۰-۷۹۸-۸۰۵- (نیز رک :
 برو کلمان)
 تاریخ ابن اسفندیار ۹۴
 تاریخ ابن خلدون ۳۸۸
 تاریخ ارتقای علمی ۷۶۲
 تاریخ الاسلام ذهبی ۷۹۲-۷۹۳
 تاریخ الاسلام السیاسی ۳۱۱-۴۲۳-۴۸۴ تا
 ۴۸۶-۵۲۰-۵۲۵-۵۲۹-۵۳۰
 ۵۳۵ تا ۵۳۷-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۶
 ۵۵۱-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۹-۶۲۹
 ۷۶۶-۷۶۷-۷۷۴-۸۰۶-۸۶۰
 ۸۷۲-۸۸۱-۸۹۶-۸۹۸-۸۹۳-۹۲۶
 تاریخ اصفهان ۷۷۴
 تاریخ الاطباء ۷۳۵
 تاریخ الامم الاسلامیه ۴۲۴-۴۵۸-۵۷۹

۷۵۱ - ۷۵۲ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۸۸۳	۸۷۹ - ۸۷۱ - ۸۶۸
۹۲۹ - ۸۸۸ - ۸۸۴	تاریخ تمدن شرق در عهد خلفاء ۵۴۸
تاریخ الصغیر بخاری ۷۸۰	تاریخ تمدن ساسانی از سعید نفیسی - ۱۲۲
تاریخ صنایع ایران ۶۷۱ - ۷۱۴ - ۷۱۹	۱۴۱ - ۴۳۹ - ۴۹۹ - ۵۱۸ - ۵۹۲
تاریخ الصوفیه نسوی ۹۱۰	تاریخ تجارت در عصر اموی ۴۸۰ - ۴۸۴
تاریخ صوفیه از محمد بن عبدالله ۹۱۰	۴۸۶ - ۴۸۸
تاریخ عرب از هتی ۳۴۷ - ۴۷۲ - ۴۷۳	تاریخ التشریح الاسلامی ۵۳۸ - ۷۸۸
تاریخ عرب از سید امیر علی ۵۲۲ - ۵۲۵	۸۷۶ - ۷۹۳ - ۷۹۷ - ۸۷۹ - تا ۸۸۱
۶۲۹	تاریخ حلب ۳۸۱
تاریخ علم الفلك ۷۲۶ - ۷۳۶ - ۸۳۸ - ۸۴۱	تاریخ الحكماء ۸۵۰
تاریخ علوم عقلی ۸۳۶ - ۸۳۸ - ۸۴۵ - ۸۵۴	التاریخ خوارزمی ۸۳۸ - ۸۳۹
تاریخ غزوه ۳۷	تاریخ دمشق ابن عساکر ۳۸۳
تاریخ فرشته ۲۰ - ۹۷ - ۹۸ - ۱۶۲ - ۶۹۱	تاریخ دودمانهای شاهی هند شمالی ۶۸
تاریخ فرهنگ از عیسی صدیق ۳۴۷ - ۴۷۳	تاریخ دین بودا در هند ۳۷۹
تاریخ فلسفه اسلام از دی یور ۸۰۶	تاریخ سلطانی ۸۰
تاریخ القبایل ابن اعرابی ۸۱۳	تاریخ سند (ندوی) ۱۶۳ - ۲۱۶ - ۲۲۵
التاریخ الکبیر واقعی ۸۲۹	۲۲۸ - ۲۳۰ - ۲۳۰ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۹
التاریخ الکبیر بخاری ۷۷۹ - ۷۸۰	۵۳۹ - ۵۴۰ - ۵۷۷ - ۶۹۴ - ۶۹۵
التاریخ الکبیر جمعی ۷۸۶	۷۰۰ - ۷۰۱ - ۸۳۱ - ۸۸۵
تاریخ گزیده ۱۲۸ - ۲۵۱ - ۲۶۰ - ۷۵۹	تاریخ سوری ۱۳۱ - ۱۳۳ تا ۱۳۶ - ۷۴۲
تاریخ مرو ۸۷۷	تاریخ سیستان ۵۵ - ۵۶ تا ۶۳ - ۸۲ - ۸۳
تاریخ مشایخ حکیم ترمنی ۹۱۰	۱۲۵ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۷ تا ۱۶۴
تاریخ موصومی ۲۱۶	۱۹۶ تا ۲۱۲ - ۲۷۵ - ۲۹۶ - ۳۰۰
تاریخ نامه هرات ۱۲۴ - ۱۹۷ - ۳۱۹	۳۱۶ - ۳۳۴ - ۳۳۶ - ۳۴۱ تا ۳۴۴
التاریخ والناسخ والمنسوخ ۷۹۳	۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۵ - ۳۵۷ - ۳۵۹
تاریخ ناصری ۱۳۱	۳۶۲ - ۳۶۴ - تا ۳۶۸ - ۳۷۰
تاریخ نشابور ۷۰۳ - ۷۱۵	۳۷۱ - ۴۱۳ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۳۷ - ۴۴۲
تاریخ الوزراء والکتائب ۳۸۶ - ۳۸۸ - ۳۸۹	۴۵۹ - ۴۶۰ - ۵۱۳ - ۵۲۳ - ۵۲۵
تاریخ هلال صابی ۱۲۵	۵۲۸ - ۵۳۸ - ۵۴۰ - ۵۷۴ - ۵۸۲
تاریخ هند از ایشوری پرشاد ۸۵۸	۶۰۴ - ۶۱۱ - ۶۱۲ - ۶۲۰ - ۶۲۶ - ۶۲۷
تاریخ هند از ایلپوت ۶۹ - ۷۰ - ۷۴ - ۷۷	۶۷۳ تا ۶۷۵ - ۶۸۱ - ۷۰۳ - ۷۰۴
۸۶ - ۹۴ - ۱۱۲ - ۷۳۳	۷۰۸ - ۷۱۷ - ۷۲۴ - ۷۴۸ - ۷۴۹
تاریخ هندسه از شال ۸۴۷	
تاریخ یزدی ۳۹۲	
تاریخ یمینی ۷۳ - ۷۵ - ۷۶ - ۹۸ تا ۱۰۰	
۵۸۱ - ۸۸۶	

تجارت ۷۷ بیعد
 تجارت با ممالک عربی ۸۴ بیعد
 تجارت با چین ۸۶ بیعد
 تجارت مواشی ۹۲
 تجارت نیل کابل ۸۰
 تجارت و اثر آن در انتقال افکار ۳۳۳
 تجارتگاه سند ۶۷۶
 تجارت‌های ویهود در بلخ ۶۰۷
 × تجن ۱۱۱
 × تجند ۱۴۲
 تجسبات جدید با میان ۱۰۵
 تحفة البیه ۷۷۰
 تحفة الکرام ۵۵۱ - ۷۱۱
 تحفة الملوک ۸۳۶
 تحکیم و نتایج آن ۸۷۸ - ۸۷۹ - ۸۸۰
 تخاری (زبان) ۳ - ۴ - ۱۱۶ - ۱۲۹
 ۷۳۹ - ۷۴۰ - ۷۴۹ - ۷۵۰
 × تخارستان (طخارستان- تخار) ۳ - ۷
 ۱۷ - ۲۵ - ۲۹ - ۱۰۵ - ۱۰۷ - ۱۰۹
 ۱۱۱ - ۱۱۲ تا ۱۱۷ - ۱۲۰ - ۱۲۲
 ۱۲۶ - ۱۳۱ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۴۰
 ۱۴۱ تا ۱۴۴ - ۱۴۸ - ۱۵۰ - ۱۵۲
 ۱۷۰ تا ۱۷۳ - ۱۸۰ - ۱۸۳ - ۱۸۴
 ۲۳۶ - ۲۳۸ - ۲۵۵ - ۲۶۲ - ۲۶۵
 ۲۶۶ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۴۴ - ۴۳۸
 ۴۴۰ - ۴۴۶ - ۴۴۷ - ۴۵۰ - ۴۵۱
 ۴۵۳ - ۴۷۸ - ۴۸۶ - ۴۹۶ - ۵۰۸
 ۵۵۸ - ۵۶۹ - ۵۷۱ - ۵۷۳ - ۵۹۶
 ۶۰۵ - ۶۱۰ - ۶۲۲ - ۶۳۹ - ۶۵۲
 ۶۵۳ - ۷۲۴ - ۷۳۹ - ۷۴۲ - ۷۴۳
 ۷۶۴ - ۸۱۵ - ۸۱۶ - ۸۴۹ - ۸۹۸
 ۹۲۴
 × تخت جمشید ۳۳۳ - ۶۶۸
 × تخت‌رستم بلخ ۶۷۸

تاریخ یعقوبی (نیزک یعقوبی) ۳۰-۳۸
 ۴۳-۵۲-۸۳-۱۱۳-۱۲۰-۱۲۳
 ۱۲۸-۱۴۳-۱۷۰-۱۷۲-۱۸۶
 ۲۰۴-۲۰۵-۲۰۷-۲۱۰-۲۲۰
 ۲۲۵-۲۲۹ تا ۲۳۲-۲۵۹ تا ۲۶۳
 ۲۷۵-۲۷۶-۲۸۰ تا ۲۸۲-۲۹۱
 ۳۲۱-۳۳۷-۳۵۴-۳۷۱-۳۸۵
 ۳۹۲-۴۰۸- تا ۴۱۰-۴۲۱-۴۶۹
 ۶۱۷-۷۰۱-۷۳۵-۸۲۹
 تارویتاوس (اولین انسان) ۵۹۳-۵۹۵
 ۵۹۵
 تاردوشا ۱۰۷-۱۱۷
 × تاری خانه ۷۱۴
 تازیان ۵۹۹
 تاریک (تاجیک) ۳۴-۳۵-۱۲۲
 × تاشقرغان ۱۱۷-۱۱۸
 × تاشکند ۱۲۰-۱۴۳-۱۷۴-۵۸۵
 × تالقان (طالقان) ۱۱۷-۱۱۸-۱۴۱
 ۱۴۳-۱۴۴-۱۵۰-۱۶۶-۱۶۸
 ۱۷۳-۱۸۰-۱۸۳-۱۸۴-۲۵۵
 ۲۶۵-۲۷۴-۳۱۴-۳۲۲-۴۳۸
 ۴۵۳-۵۵۷-۵۶۱-۵۹۶-۶۲۵
 ۷۴۷
 × تانک ۱۱۱
 تانکهای چین (خانواده) ۴۷۵
 تاویل الشرایع ۸۷۳
 تایی هو (ملکه چین) ۲۱
 تاینی (مورخ) ۷۲۰-۷۲۳
 × تبت ۷۵-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷
 تیردارخراسان ۲۶۶
 × تیریز ۶۳۲-۷۵۳
 × تپوشکان ۱۸۴
 التیصر بالتجاره (کتاب) ۴۸۵
 تبصره العوام ۸۸۷
 تنه‌صوان الحکمه ۸۳۶

تريلو حنبال (تروجنبال) ۷۶-۱۰۰ تا ۱۰۲
 تسميه الاخوه ۷۸۳
 تسميه اصحاب رسول الله از ترمذی ۷۸۴
 تسو-کو-چا (زابلستان) ۱۱-۱۲-۲۷
 ۶۸-۶۷
 تسويد (سياه پوشی) ۲۵۵
 تشریح الحروف مازنی ۸۱۰
 تشکیلات عسکری ۵۶۴ ببعده
 تصحیحات کتب افلاطون از جابر ۸۴۴
 تصوف چیست؟ ۹۰۰ تا ۹۰۶
 تعالیم خوارج ۸۸۰-۸۸۱
 تعبیه در عسکر ۵۷۱ ببعده
 تعبیه جنگی رتبیل ۵۶۸
 تعدیل الکواکب ۸۵۰
 التصرف ۹۳۱
 تعریفات سید شریف ۷۸۷-۷۸۸
 تعلقات هند و عرب (کتاب) ۳۷۵-۳۷۹
 ۶۶۷-۷۲۷-۷۳۱-۷۳۳-۷۳۴
 ۷۳۶-۸۷۳
 تعلیقات مینار-سکی برویس و رامین ۱۵۲
 تعلیقات نفیسی بر تاریخ بیهقی ۸۸۷-۸۸۹
 تفسیر ۷۷۱ ببعده
 تفسیر احمد حنبل ۷۹۳
 تفسیر دارمی ۷۷۶
 تفسیر سنلی قرآن ۷۷۴
 تفسیر سورا بادی ۱۲۷
 تفسیر عبدالله بن عباس ۷۷۲
 تفسیر عمرو کابلی ۷۹۲
 تفسیر القرآن از بخاری ۷۸۰
 تفسیر محمد باقر (امام) ۸۰۵
 تفسیر چهار مقاله بطلمیوس ۸۵۳
 تفسیر علم القوافی اخفش ۸۱۱
 تقویم واوقات ۶۳۰ تا ۶۴۲

تخت شیر (سمهاسنه) ۶۲۰
 تدوین صحاح بوسیله خراسانیان ۷۷۷ ببعده
 تذکره الحفاظ ۷۷۵-۷۷۶-۷۸۶-۷۹۱
 ۸۳۱
 تذکره علماء هند ۳۷
 تذکره الملوک ۸۰
 ترار خدا خراسانی ۳۱۸
 تراکمه ۶۳
 ترجمه علمی و آغاز آن در عربی ۸۳۲
 ترسیان در خراسان ۶۰۵ ببعده
 ترسل ۱۱۷-۱۸۴
 X ترشیز ۱۴۲
 ترک (ترکان) ۳۴-۳۵-۷۵-۷۶-۱۰۷
 ۱۰۹-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۴-۱۲۵
 ۱۴۸-۱۸۳-۱۸۸-۳۰۳-۳۲۸
 ۳۲۹-۳۳۶-۳۳۷-۵۸۴-۵۸۹
 ۵۹۰-۵۹۹-۶۲۶-۷۰۳-۷۰۴
 ۷۰۶
 ترك (بفتحتین) ۵۵-۱۵۴
 X ترکیه ۲۶۶-۳۸۷
 X ترکستان ۴۸۵-۴۹۱-۶۰۲
 ترکستان تالیف بار تولد ۱۷۰-۷۲
 X ترکستان چین ۴۶۷
 X ترمذ ۱۴۵-۱۶۹ تا ۱۷۱-۲۶۲-۲۷۴
 ۴۳۸-۴۸۸-۴۸۹-۵۳۹-۵۵۶
 ۵۵۷-۵۶۰-۶۶۷-۶۹۸-۷۰۷
 ۷۸۴-۷۸۴-۸۰۳-۸۹۷
 ترمذ شا ۵۹۶
 ترمذی (ابو عیسی محمد بن عیسی صاحب سنن
 ترمذی) ۵۳۹-۷۶۸-۷۷۶-۷۸۳
 ۷۸۴
 X ترنسک (رود) ۴۴۶-۴۸۱
 ترنگینی شری وره (کتاب) ۸۸

- تقویم بابلی ۶۳۹ بیه
- تقویم خوارزمی وسفدی ۶۴۰
- تقویم سیستانی ۶۴۰
- تقویم مجوسی ۶۳۸ بیه
- تقویم هجری ۶۳۷ بیه
- تقویم البلدان ۸۶-۹۱
- تقی زاده ۵۹۹-۷۳۸
- تقیه در مذهب شیعه ۸۶۶-۸۶۸
- تکت (یکسرتین) ۱۱۰
- × تکزار ۳۸۰
- × تکسیلا ۳-۱۶-۲۰-۲۴-۲۷-۶۷
- ۵۰۵-۱۰۳-۷۳
- تگین (تگینان-شاهان) ۷۳-۱۰۵-۱۰۹ تا
- ۱۲۰-۱۵۹
- تگین خراسان شاه ۱۴۲
- × تگین آباد (تگیناباد = تکناباد) ۳۳
- ۵۴-۵۹-۱۰۹-۱۹۷-۴۴۶-۵۶۲
- × تل (زمینداور) ۱۳-۵۶۳
- × تلستانه ۵۵۴
- × تل قطیان ۱۹۰
- تلک (سپه سالار) ۸۶
- تلمود (سفر تورات) ۴۳۳
- × تلوار ۲۱۵
- × تله (ترازو) ۵۰۶
- × تمازان ۳۰
- تمدن ایرانی (کتاب) ۲۵-۶۶-۴۷۷-۴۸۱
- ۵۹۲-۷۱۹-۷۶۵
- تمدن یونانی ۸۳۴
- تمدن اسلام و عرب از گوستاو لوبون ۴۷۴
- ۴۸۷-۷۱۳-۸۴۷-۸۴۸-۸۵۶
- تمدن هند از گوستاو لوبون ۶۶۸
- تمدن هند در قرون وسطی (کتاب) ۷۲۴
- × تمران ۳۰-۴۲-۱۳۳
- تیمیم ۵۷
- تیمیم بن اسید (رک : عبد الله بن حارث عدوی)
- تیمیم بن زید ۲۳۰-۲۳۳-۴۱۹-۴۲۱
- تیمیم بن سوید ۳۳۴-۴۱۳
- تیمیم بن نصر ۳۸۵
- التمییز تالیف امام مسلم ۷۸۲
- التنبیه والاشراف ۴۹۱-۴۹۲-۵۱۵
- تنخواه کارداران ۵۴۱
- × تنگی ازو (ازاب) ۶۰۸
- تنویر العینین بخاری ۷۸۰
- التوبه (کتاب) ۸۹۵
- تواریخ آل برمک ۲۶۸-۳۴۵-۳۴۷
- × تواین هوانگ ۵۶۶
- توب (ستوبه) ۶۶۵
- × توتالی ۱۶۳
- التوحید (کتاب) ۸۰۵
- × توجی وزیرستان ۵-۷-۷۲۰-۷۲۱
- توربن فریدون ۵۸۹-۵۹۰-۵۹۵
- × تورات ۴۳۰-۵۸۹-۶۳۴-۶۴۹
- × توران ۱۱۰
- × توران زمین ۵۸۹
- تورانی ۶۰۹
- توران شاه ۷۲-۵۸۹-۵۹۰
- × تورقان ۶۳۵-۶۳۶-۷۵۰
- تورک (به فتح سوم) ۳۸۰
- تورمانی (سکه) ۸۸
- توره مانه ۶۹-۸۷-۸۸-۹۱-۹۳-۹۴-۱۰۱
- توروشکه ۹۳-۱۰۱
- توریه - تور ۵۹۰
- × تونک ۵۰۴
- تونک بیغو ۱۰۷-۱۱۷
- توه کیو (نژاد) ۱۰۷
- تھا کر اچھر چند ۹۳
- × تھانه ۲۱۷-۷۲۴
- × تھتھ ۴۴۷
- تھذیب تاریخ ۸۹۲

- تہذیب التہذیب ۷۲۹-۷۷۶-۷۷۷-۷۸۶
 ۷۹۱-۷۹۲
 تہذیب مشرق در عصر خلفاء یا تمدن شرق در
 عصر خلفاء ۴۸۱-۵۲۷
 تہذیب و تمدن اسلامی (اردو) ۴۹۷
 × تہران ۱۰۱-۱۰۳-۱۱۰-۱۲۲-۱۲۵
 ۱۲۸-۱۴۲-۳۰۳-۳۱۷-۳۵۱-۳۵۵
 ۳۶۹-۳۸۳-۴۶۷-۵۱۸-۵۱۹
 ۵۶۸-۵۸۱-۵۹۲-۵۹۹-۶۰۰
 ۶۰۶-۶۲۶-۶۳۴-۶۳۵-۶۷۷
 ۷۱۵-۷۵۰-۷۵۸-۷۵۹-۷۷۲
 ۸۳۰-۸۳۶-۸۳۸-۸۴۷-۸۴۸
 ۸۵۶-۸۶۰-۸۶۴-۸۹۸-۹۰۰
 × تہل مهاجر ۱۹۸
 تہمورث ۶۹۵
 تہوماس (مولف) ۷۷-۷۸-۹۰ تا ۱۰۰
 تیربذ ۵۶۷
 تیرگان جشن ۶۵۲
 × تیرہت (ہند) ۲۲
 × تیری ۱۳۳
 × تیزان ۴۶۰
 تیسیر الوصول الی احادیث الرسول ۲۵
 ۴۲۶-۷۷۹-۷۸۳ تا ۷۸۵
 تیم الله بن ثعلبہ ۷۹۳
 تیش (کلاہ) ۴۶۹-۶۲۷
 تیمور لنگک ۷-۸۶-۶۷۸
 تیموریان ۷۱۱
 تیودور حبشہ ۸۶۷

ث

- ثابت بنانی ۲۵۱
 ثاغر بن دعر ۱۵۹-۲۱۷
 ثاون اسبندرائی ۸۳۹
 ثعالی ۱۲۴-۵۱۸-۵۹۱
 ثعلہ و عفراء (کتاب) ۷۳۶
 ثیاذوق طیب ۸۳۲

ج

- جابر بن حیان ۸۵۳
 جابر خراسانی و کیمیا ۸۴۱ تا ۸۴۴
 جابی (مالیہ گذار) ۵۲۸
 جاثلیق اکاس ۶۰۵
 جاحظ ۶۴۸-۷۳۵-۸۱۷-۸۲۳-۸۲۸
 ۸۳۰-۸۵۵-۹۰۲-۹۰۶
 جارودیہ (فرقہ) ۷۷۳
 × جاریاہ - جاریاہ؟ ۱۴۴-۵۰۴-۵۶۰
 ۵۶۱
 × جالق (رکک: زالق)
 × جالندر ۲۴
 جالینوس ۸۳۶
 جاماسپہ ۳۷۸-۳۷۹
 جاماس بن یشتاسپ ۳۷۸-۳۷۹-۳۸۱-۴۰۷
 جامی ۷۱۰
 × جامان ۵۶۱
 جامع البیان = تفسیر طبری ۷۷۲
 الجامع الترمذی ۵۳۹-۷۸۳-۷۸۴
 جامع التواریخ رشید الدین ۷۷-۷۸
 جامع الصغیر ۸۶۰
 × جامع نشاپور ۳۷۹
 جامعہ و طبقات مردم ۵۸۷ بعد
 جامہ خراسانی ۶۲۵
 جان اسپار (لشکر) ۵۶۷
 جاودانان (لشکر) ۵۶۷
 جبال العرب از خلف ۸۲۰
 × جبال کابل ۳۴۶-۶۴۵
 جبر و اختیار ۸۹۴

- جبر و مقابله ۸۳۹-۸۴۷
 جبریه (فرقه) ۹۲۸-۹۲۹
 جبرئیل (فرشته) ۸۴۶
 جبریل بن بختیشوع ۸۵۴-۸۵۶
 جبریل بن یحیی ۳۲۹
 جبغویه (رک: بیغو)
 × جبل قیسون دمشق ۸۵۰
 جبویه ۳۴۱
 جت ۲۰-۷۰۲-۷۳۰
 × جثرد (جسرته) ۲۱۵
 × جدران (خرذان) ۴۷۰
 جدول شهور مروج افغانستان ۶۴۲
 جدول مقایسوی طبقات ۵۹۵
 جدیدی از دی ۲۳۲
 جدید بن علی ۲۵۸-۲۵۹
 الجرح والتعديل والضعفاء ۷۸۷
 جراح بن عبدالله ۱۷۷-۱۹۵-۵۵۰
 × جسر جان (گرگان) ۱۴۱-۱۴۳-۱۴۴
 ۱۷۷-۳۵۶-۳۶۲-۳۸۳-۳۸۵
 ۳۹۱-۴۰۲-۴۸۲
 × جرجانیه ۴۸۲
 جرجی زیدان (مولف) ۴۲۱-۶۲۸-۷۸۸
 ۷۸۹-۸۰۸-۸۳۳-۸۵۲
 جرز ندین = گرز ندین ۷۰۳
 جبر کا (طیب) ۸۳۶
 جرمان ۴۳۰
 جرموق (چرمک) ۶۲۹
 × جروس ۳۴۴-۴۷۹-۶۸۴
 × جروم ۱۳۵-۱۹۸-۷۴۳
 جریب (مقیاس) ۵۰۸
 جریر (شاعر) ۱۳-۸۱۶
 جریر بن زید ۲۸۷
 جریر بن یزید ۵۷۹
 × جره (جزق = گزه) ۱۸۴-۱۹۷-۵۰۳
 ۵۶۲
- جزیه (شرح کلمه) ۴۲۸-۴۳۱-۴۳۳
 جستی (مولف) ۹۴
 × جسر بغداد ۴۰۵
 جعد بن درهم ۳۳۳
 جعد بن هبیر ۱۵۳
 جعفر بن محمد اشعث ۱۷-۳۳۸-۳۴۱-۴۱۴
 ۴۱۶-۵۰۱
 جعفر بن حفظه ۱۸۴-۱۹۵-۲۹۱
 جعفر طیار ۱۸۹-۵۰۲-۸۴۳-۸۶۳-۸۶۵
 ۸۶۸-۸۷۲-۹۰۶
 جعفر بن یحیی برمکی ۳۴۹-۳۷۷-۳۹۵ تا
 ۳۹۸-۴۰۳ تا ۴۰۷-۴۱۴-۴۷۳
 ۴۷۴-۵۹۷-۶۱۷-۷۵۴-۶۰۳
 ۸۳۵-۸۴۱-۸۷۱
 جعفر برمک بن جاماس ۳۷۸-۳۸۱ تا ۳۸۳
 جعفر بن الهادی ۳۹۱-۳۹۲-۸۶۳
 جعفر بن محمد برمکی ۴۰۷
 جعفر بن موسی برمکی ۴۰۷
 جعفری (دینار) ۵۰۰
 جعوبه منجنیقی ۲۲۱-۲۲۲
 جنر (لقب) ۱۸۲
 جغرافیای خلافت شرقی ۱۳-۱۶۳-۲۱۴
 ۲۱۵-۳۳۲-۴۸۰-۶۷۵-۶۷۹
 ۶۹۹
 جغرافیای قدیم هند ۲۵-۴۴۹-۶۷۹-۶۸۴
 ۶۸۹-۶۹۲-۶۹۰-۷۰۲
 جغرافی موسی خورنی ۱۲۱
 جغرافیای بطلمیوس ۱۴۱
 جغرافیای تاریخی ایران از بارتولد ۴۷۸
 ۶۰۱-۶۰۷-۶۶۶-۶۶۷-۶۷۸
 ۶۹۷-۶۹۹
 جغری ۱۲۴
 جغری نگین ۱۱۰
 × جلال آباد ۲۰-۴۷۹-۷۶۲-۷۶۴

- جلال الدین بلخی (مولانا) ۹۱۱-۹۱۶-۹۱۷
 جلال الدین بن عبد الحمید ۱۹۰
 جلال الدین ہمایوی ۹۱۱
 × جولای ۱۴۷
 جمشید (جم) ۱۳۱-۳۷۳-۶۵۸-۶۵۹
 جمل (جنگ) ۱۲۸-۸۷۷
 × جنابد (گناباد) ۱۱۵
 الجند الخراسانیہ ۵۷۷
 × جندراور (لشکر گاہ) ۶۹۵
 × جندراہ ۵۶۳
 × جنزہ (غزقہ؟) ۱۹۸-۶۷۹
 × جننگان ۲۱۵
 × جننگ آباد ۵۶۲
 × جننگی (ریاض) ۵۶۲
 جنید صوفی ۹۰۰-۹۱۰-۹۱۵
 جنید بن خالد ۳۳۰
 جنید بن عبد الرحمن ۱۳۹-۱۸۳-۱۹۵
 ۲۲۹-۲۳۰-۲۳۲-۴۲۱
 جو الیقی (مؤلف) ۷۴۶
 جوامع الحکایات ۵۹-۹۳-۹۴-۹۵
 جوامع علم النجوم ۸۴۱
 جوان دانا (فتی) ۲۹۷
 جوان مردان یافتیان ۶۱۱ بعد
 جواهر المضیہ ۷۹۴-۸۴۵
 × جوزجان (گوزگان) ۱۱۷-۱۱۸-۱۴۴
 ۱۵۰-۱۵۱-۱۶۸-۱۷۳-۱۸۳
 تا ۱۸۹-۲۶۲-۴۴۰-۴۴۶-۴۴۷
 ۴۷۸-۴۹۰-۵۲۷-۵۵۷-۵۸۴
 ۶۲۲-۷۲۴-۷۸۷-۸۰۰-۸۴۷
 ۹۲۴
- جورجیس بن بختی شوع ۸۵۴
 × جوہ ۵۶۲
 جونول (مؤلف) ۷۸۰
 × جونور ۷۷۶-۷۸۵
 × جوی شہر بلخ ۳۴۵
 × جوین ۱۴۴-۱۴۹-۱۵۰-۳۵۳-۵۶۱
 جهان پہلوان ۱۳۲-۱۳۳
 جهان نامہ ۵۶۱-۵۶۲
 جہنہ (بندار) ۵۲۸
 جہشیاری ۳۴۷-۳۸۵-۳۸۸-۴۰۳-۴۳۵
 ۴۳۶-۴۴۲
 جہم بن زحر ۲۱۹- تا ۲۲۱-۱۷۴-۵۷۶
 جہم بن صفوان ۸۹۴-۸۹۷-۹۲۸
 جہمیہ مجبرہ (فرقہ) ۸۰۲-۸۹۴-۸۹۷-۹۲۹
 جہنگ سیال ۸۹
 جہودان درخسان ۶۰۷ بعد
 جہور بن مرار ۳۰۲-۳۰۳
 × جہیلیم (دریا) ۲۲۸-۵۶۳
 × جیحون ۱۱۰-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۳۲۷
 ۴۱۸-۴۳۸-۵۵۵-۵۵۷-۶۳۸
 ۶۶۲-۶۶۳-۶۷۶-۷۸۴ (رک: آمو)
 جیرا دریمو نایی ۸۳۵-۸۴۱
 × جیرنج (گیرنگ) ۵۶۰
 جیسہ (رای) ۲۲۲-۲۲۴-۲۲۶-۲۲۹
 ۲۳۰
 جیش البخاریہ ۷۷۹
 جیش الطواوئیس ۵۳-۶۵-۲۰۱ تا ۲۰۳
 جیش الفنا ۲۰۰-۲۰۲-۸۸۳
 جیکب اناتول ۸۴۱
 جیہ پال (جیبال) ۷۳-۷۶-۹۴-۹۸ تا ۱۰۱
 ۱۶۲

ج

- × چاچ ۷۵۴
 × چادرا ۲۳۰
 × چانگان ۲۰
 × چپا خان بلخ ۶۶۶-۶۶۷
 × چپر ہار ۱۶ - - -
 × چترال ۸۶-۹۳-۴۴۸
 × چچ پورہ ۲۱۵
 چچ بن داهر ۲۳۰
 چچ بن دھرسیہ ۲۲۶
 چچ بن سیلائج ۲۱۶-۲۱۷

چهار مقاله ۷۵۹
 چهار منزل صوفیان ۹۱۷
 چهل مقاله کسروی ۵۰۰-۶۳۴
 چیری روج (عید) ۶۶۲
 Xچیلاس ۹۳-۴۴۸
 Xچیمور (صیمور) ۷۳۲-۷۳۳
 Xچین ۱۹-۲۱-۲۳-۲۸-۱۰۹-۱۱۱
 ۱۷۹-۱۷۷-۱۷۴-۱۷۲-۱۴۸
 ۳۷۸-۳۴۷-۳۳۷-۲۷۷-۲۷۳
 ۴۶۶-۴۵۷-۴۳۱-۴۳۰-۴۱۸
 ۴۸۰-۴۷۷-۴۷۳-۴۷۲-۴۶۸
 ۵۰۰-۴۹۳-۴۹۱-۴۸۸ تا ۴۸۵
 ۶۰۲-۵۹۰-۵۸۹-۵۸۴-۵۵۶
 ۷۲۴-۷۲۰-۶۸۵-۶۶۷-۶۶۴
 ۸۹۷-۸۳۷-۷۳۴-۷۲۷-۷۲۶

چچ نامه ۱۵۹-۲۱۵-۲۱۶ تا ۲۱۸-۲۲۱
 تا ۲۲۸-۳۷۵-۵۳۹-۵۵۱
 Xچچ هزاره ۶۹۲
 چچه ۶۹۱
 Xچرخ (لوگر) ۳۵-۴۶-۴۷
 Xچشت ۵۶۰-۶۸۴
 Xچغانیان (صفغانیان) ۱۷۱-۱۷۳-۲۶۵
 ۵۵۷-۵۳۹-۴۹۱-۴۸۹-۳۸۱
 ۸۰۳-۷۰۷-۵۵۸
 چحاق ابو مسلمی ۲۶۵
 Xچناب (دریا) ۵۸-۷۳
 چندر (راجه) ۲۱۶
 چندرا گوپتا ۸۵۴
 چندردت ۹۸
 Xچن لیو (ایالت هونان) ۲۳
 چنگیز ۶۸۶-۶۹۲-۶۹۷-۷۱۶-۸۶۷

ح

Xحیثه ۸۶۷
 حبیب الله محقق قندهاری ۷۸۸
 حبیب السیر ۱۹۰-۱۹۱-۲۵۳
 حبیب المروس و ریحان النفوس ۴۸۶
 حبیب بن مره ۱۸۳
 حبیب بن مہلب ۲۲۹-۲۳۲
 حبیب یغمائی ۷۷۲
 حیبی (رک: عبدالحی حیبی)
 حجاج بن عبیدالله ۲۰۱
 حجاج بن یوسف ۴۹ تا ۵۵-۶۱-۱۱۹
 ۱۲۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۴-۱۹۹ تا
 ۲۰۵-۲۰۸-۲۱۹-۲۲۲ تا ۲۲۴
 ۲۲۸-۳۵۱-۳۹۸-۴۲۰-۴۹۷
 ۴۹۸-۵۱۲-۵۲۲-۵۲۴-۵۵۱
 ۵۶۸ تا ۵۷۰-۵۸۰-۶۱۷-۷۱۲
 ۷۴۱-۸۳۲
 Xحجازه ۱۶۵-۱۷۱-۱۹۲-۲۶۵-۳۰۲
 ۳۲۰-۳۲۶-۳۷۶-۳۷۸-۷۸۴

حام بن نوح ۵۸۹
 حاتم (محدث) ۷۷۶
 حاتم باهلی ۵۲۶
 حاتم اصم بلخی ۹۰۸-۹۳۲
 حاتم بن معاویه ۱۹۲
 حاتم بن نعمان ۱۴۹-۱۵۰-۱۵۲
 حاجب بن صالح ۴۱۱
 حاجی خلیفه ۷۷۷
 حارث بن سریج ۱۸۳-۱۸۴-۱۸۴-۸۹۴-۸۹۸
 حارث بن عبیدالله ۱۸۵
 حارث بن حشرم ۱۹۲
 حارث قباج ۱۹۹
 حارث بن مره ۱۵۹-۲۱۷
 حازم بن اسحاق بخاری ۸۰۲
 حافظ ابرو ۴۶۱-۶۹۷
 حاکم خراج و نماز و حرب ۳۵۰
 حال و تعریف آن در تصوف ۹۱۳
 حبش حاسب مروزی ۸۳۹ بعد

- ۷۸۹-۷۹۱-۸۷۵
 X حجریه (رباط) ۵۶۲
 الحجّه تالیف شافعی ۸۷۵-۸۷۶
 X حداد ۵۵۳
- حدود العالم ۱۶-۳۰-۱۰۳-۱۰۴-۱۴۴
 ۳۶۸-۴۳۴-۴۵۱- تا ۴۵۷-۴۵۹
 ۴۷۳-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۱-۴۸۳
 ۴۸۶-۴۸۸ تا ۴۹۰-۴۹۲-۵۰۴
 ۶۰۷-۶۷۳-۶۷۶-۶۸۱ تا ۶۸۳
 ۶۸۵-۶۸۶-۶۹۱-۷۰۴-۷۰۵
 ۷۱۰-۷۳۲-۸۸۵
- حدیث (علم) ۷۷۴ بیعد
 حدیث الاربعاء (کتاب) ۸۱۴
 حدیث صنمی البامیان ۹۱-۶۸۷
 X حوران ۲۶۵-۲۸۴-۸۱۶
 حرب بن زیاد ۳۱۳-۳۱۴
 حرب بن عثمان ۱۸۲
 حرب بن عبیده ۳۶۶-۳۶۷
 حرب بن قطن ۲۱۱
 حرب بن قیس ۲۹۰
 X حریبه بغداد ۸۲۴
 حرس (عسکر) ۲۸۹-۳۹۰-۳۴۴-۴۰۴
 ۵۳۰-۵۷۷
 حرمازی ۸۲۳-۸۲۴
 X حروراء ۸۷۹
 حروریه (فرقه) ۸۷۹
 X حروری ۵۶۱
 حریش بن بسطام ۱۹۹-۲۰۰-۸۸۳
 حریش سیستانی ۳۱۸
 حریش بن عمرو ۱۶۸
 حریش بن محمد ۳۰۶
 حساب چند ۵۸۱
 حساب مرتزقه ۵۸۱-۵۸۲
 حسان بن مجاهد خارجی ۸۸۵
 حسکه بن عتاب ۱۵۸
- X حسن ابدال ۲۰
 حسن ابراهیم حسن ۷۶۶
 حسن بن احمد (رک : عنصری)
 حسن بن برمک ۴۰۷
 حسن برنی (سید) ۹۱-۸۵۰
 حسن بصری ۱۵۷-۱۶۰-۱۶۳-۱۹۶-۵۲۸
 ۵۳۸-۷۲۹-۷۷۷-۹۰۶-۹۰۷-۸۹۵
 حسن بن جعفر برمک ۳۸۱-۳۸۷
 حسن بن جنید ۲۷۴
 حسن بن حسن علوی ۸۶۳
 حسن بن حیدر : الاخرم ۸۹۳
 حسن بن حران ۳۱۴
 حسن بن سفیان ۷۷۷
 حسن بن سهل ۴۱۵
 حسن بن شیخ ۱۸۲
 حسن (شیر بامیان) ۱۷-۱۲۶-۳۴۴-۵۹۷
 حسن صفانی ۳۷
 حسن طوسی (رک : نظام الملک)
 حسن بن عبدالله ۵۴۶
 حسن بن عثمان (قاضی) ۵۴۱
 حسن عسکری (امام) ۸۶۳-۸۶۷
 حسن بن علی (امام) ۱۶۵-۸۶۳
 حسن بن علی بن عیسی ۴۱۶
 حسن قحطبه ۲۶۲-۲۶۸
 حسن بن محمد قاضی ۵۳۹
 حسن بن محمد اعمش ۷۹۶-۸۰۰
 حسن بن موسی شاکر ۸۴۶
 حسن بن واقد ۵۳۹-۷۷۳-۸۰۱
 حسین علاء الدین جهانسوز ۱۳۲
 حسین ابن الادمی ۷۲۶
 حسین شاه کشمیر ۸۸
 حسین بن احمد اسماعیلی ۸۶۳
 حسین خلیع خراسانی ۸۱۹
 حسین بن علی (امام) ۲۳۹-۲۶۴-۸۶۳-۸۶۵
 حسین بن علی بن عیسی ۳۵۳
 حسین کورکان ۶۷۸

حکیم طالقانی ۳۲۱
 الحکیم فاطمی ۸۹۳
 × حلب ۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۴۸۷-۸۲۵
 × حلوان ۱۸۹-۲۸۸-۵۵۳-۷۶۸
 حلول و تناسخ ۳۲۳-۳۲۵-۳۲۵ تا ۸۹۳
 ۹۰۰-۹۰۲
 حلیة الاولیاء ۷۹۱-۷۹۳-۷۹۶
 حماد بن زید ۷۸۶-۷۹۵
 حماسة قدیم پنتو ۷۴۲ بعد
 حماسه سرایی در ایران ۱۵۲-۵۱۷-۵۱۸
 ۶۵۴
 حمدویه بن اشعث ۳۶۶
 حمدون قصار ۹۰۸
 حمدالله مستوفی ۱۲۸-۷۵۹
 × حمراء ۵۵۴
 حمزه اصفهانی ۲۵۳-۳۹۹-۵۱۸-۵۹۶
 ۸۳۸-۸۳۰-۷۴۷-۶۴۶
 حمزه بن حبیب ۷۶۸
 حمزه بن حسن ۲۴۷
 حمزه بن عبدالمطلب ۳۶۹
 حمزه بن علی زوزنی ۸۹۳
 حمزه سیستانی ۲۳۵-۳۴۹ تا ۳۷۱-۵۷۴
 ۸۸۵-۸۸۲-۷۰۵-۷۰۴-۶۱۲
 ۹۲۲
 حمزه بن مالک ۳۲۰-۳۴۳-۴۱۴
 حمزه بن یسار ۲۹۵
 حمزیه (فرقه) ۳۶۹-۸۸۲-۸۸۳
 حمید ازرق ۵۷۱-۵۷۳
 حمید بن وداع ۲۲۲-۲۲۴
 حمید بن قطیبه ۲۶۲-۳۲۰-۳۲۷-۴۱۴
 ۵۰۱
 × حمیمه ۲۶۴
 حنان بن نعمان ۴۲۳
 حنش بن سبل ۲۷۳
 حنظله بن ابی ثباته ۲۲۷
 حنظله بادغیسی ۷۵۹-۷۶۱

حسین بن محمد بلخی ۷۹۹
 حسین منصور حلاج ۹۱۸
 حسین بن معاذ ۳۲۸-۳۲۹
 حسین بن مصعب ۳۵۶-۴۱۶
 حسین بن ولید ۸۰۳
 × حسینا باد ۵۵۴
 حشری عیار ۳۲۸
 × حصار کنارنگ ۵۱۹
 × حصن ام جعفر ۵۵۵
 حصین سیستانی ۲۳۵-۳۱۵-۳۴۱-۳۴۳
 ۳۵۲-۵۷۹
 حضارة الاسلام فی دار السلام ۴۸۴
 حضمین بن رقاد ۳۶۹-۸۸۲-۸۸۴
 حضمین بن منذر ۱۷۴-۵۷۶
 حضمین خارجی ۵۸۲
 حضمین بن ربیع ۲۷۴
 حضمین بن محمد القوسی ۳۵۴-۴۱۳-۸۸۴
 × حضرت امام ۱۰۷
 حفص بن عبدالرحمن بلخی ۵۳۹-۷۹۹
 حفص بن سالم ۸۹۷-۹۲۹
 حفص بن سهل سمرقندی ۸۰۲
 حفص بن سلیمان خلخال (ابوسلمه) ۲۶۲
 ۲۶۸-۲۶۶-۲۶۵
 حفص بن عمرو ۳۵۲-۳۵۵
 حفص بن منصور دبیر ۳۴۹-۴۲۴-۷۹۰
 حقایقه (گرامی) ۸۸۷
 حق الصلح ۵۲۶
 حکم بن ابی العاصی ۲۱۷
 حکم بن عبداللہ ۵۲۳
 حکم بن عمرو غفاری ۱۶۶-۱۶۷-۱۹۴
 حکم بن عوانه ۱۸۱-۱۸۲-۱۹۵-۲۳۰
 ۲۳۱-۲۳۳-۷۰۰
 حکم بن منذر ۲۱۸
 حکم بن جبلیه ۱۵۸
 حکیم بخاری ۳۲۹
 حکیم سرهنگ ۳۲۳

× حیدرآباد (سند) ۲۲۲-۷۱۱
 حیدرآباد دکن ۷۶-۱۱۲-۵۸۸-۷۲۴
 ۷۹۶-۷۸۳-۷۸۰-۷۷۶-۷۲۸
 ۹۱۸-۹۰۹-۷۹۷
 حیدر بن کاوس افشین ۱۱
 حیدر رازی ۱۰۲
 × حیرہ نشاپور ۹۰۸
 حیک بن مالک ۶۷
 الحيوان (تالیف جاحظ) ۶۴
 الحبل بنی موسی بن شاکر ۸۴۷

حنبلی (مذہب) ۹۰۹-۵۳۷-۹۲۷
 حنفی (مذہب) ۵۳۷-۵۳۹-۵۴۰
 × حوزان ۵۵۶
 × حوض حیان ۷۰۶
 حیات افغانی ۱۵-۸۰
 حیات سلطان محمود (کتاب) ۷۳-۹۱
 حیات هیون تسنگ (کتاب) ۱۲۲
 حیات الحيوان دیمیری ۷۸۸
 حیان خراسانی ۱۷۴ تا ۱۷۶-۵۷۶-۷۰۶
 حیان عطارہ ۲۴-۸۶۹

خ

خا لدین مصعب سرخسی ۸۰۳
 خا لدغظریف ۴۱
 خا لدین سلیمان ۵۷۳-۸۰۰
 خاقان (خانان) ۳۸-۳۹-۴۲ تا ۴۴-۴۷
 ۷۴۶-۷۴۵-۶۸۰-۸۵
 خاقان ترک ۱۲۹-۱۴۸-۱۸۱-۱۸۴
 ۷۵۲-۵۸۴-۳۲۸
 خاقان چین ۷۳۴
 خاقانیان ۱۱۰
 خانان هفتلی ۲۶-۲۹
 خانگل ۸۴
 خانیکوف ۷۱۳
 × خاواک ۸۶
 × خاور ۵۸۹
 خاور خدای ۵۸۹-۵۹۰
 خباب بن ارت ۹۰۵
 ختایی نامہ ۸۷
 ختک ۳۸۰
 × ختسل (ختسلان) ۱۰۸-۱۴۴-۱۷۱
 ۴۳۸-۲۷۳-۲۶۵-۱۸۴-۱۸۱
 ۵۹۶-۵۸۴-۴۹۱-۴۸۹-۴۴۰
 ۷۵۲
 × ختتن ۲۱-۲۲-۲۵-۲۸-۴۸۷-۷۲۷
 ۷۶۵

× خابزار ۵۶۲
 خاراخرہ ۲۴۳
 خارجه ۳۲۹
 خارجی قعدی (فرقہ) ۳۵۳
 خازم بن خزیمہ ۲۵۵-۲۵۷-۲۶۲-۲۱۳
 ۳۱۹-۳۱۸-۳۱۴
 خازم بن عبداللہ ۱۹۲
 × خاست (جابست؟) ۵۶۲
 خاستان ۵۶۱
 خا لدین ولید ۴۹۷
 خا لدین عبداللہ ۱۸۲-۱۹۵-۲۱۰-۲۵۳
 خا لدین ابراہیم ۲۶۲-۲۷۳-۲۸۸-۲۹۹
 ۴۱۲-۳۱۳-۳۰۶-۳۰۵
 خا لدین عبدالملک ۸۵۰
 خالد برمک ۲۶۲-۲۶۷-۲۶۸-۲۹۸
 ۳۸۱ تا ۳۹۰-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۶
 ۴۰۷-۴۳۱-۴۷۴-۴۸۵-۵۲۸
 ۸۷۱-۵۹۷
 خا لدین احمد ۶۹۶-۷۷۹
 خا لدقصری ۸۶۹
 خا لدین کثیر ۳۰۶
 خا لدین یزید ۸۳۲-۸۶۷
 خا لدین سدید ۴۱۳
 خالد انصاری ۲۲۷
 خا لدین عثمان ۲۵۸-۵۳۰

- خرمستان ۴۳۷-۷۵۹
 خداداد (دهقان) ۲۷۹
 خداش (رک: عمار بن یزید)
 خدای نامه ۵۸۹-۵۹۹
 خدمات علمی مسلمانان در قرون وسطی
 (کتاب) ۸۳۷-۸۳۹-۸۴۱ تا ۸۴۱
 ۸۵۰
 خذینه ۱۷۹
 خراج (شرح کلمه) ۵۲۷ بیعد
 الخراج (تالیف ابویوسف) ۴۲۴-۴۲۷
 ۴۵۸-۵۲۹
 الخراج (تالیف قدامه بن جعفر) ۴۳۷
 ۵۰۸-۵۰۰
 خراج خراسان (کتاب) ۳۴۹-۴۲۴-۷۹۰
 خراج و مالیات ۲۲ بیعد و ۳۰ بیعد
 ۴۳۳
 خراج خراسان ۴۳۵ بیعد
 خراج بر آب ۴۳۴
 X خراسان : در سرتاسر کتاب در اکثر
 صفحات مکرر .
 X خراسان : وضع جغرافی آن ۱۴۰ تا ۱۴۶
 X خراسان آبادی هرات ۶۸۲
 خراسان خوتاو (خراسان خدای) ۱۴۲
 X خرتنگ ۷۷۹
 X خرد روی ؟ ۶۸۰
 خرده اوستا ۶۵۰-۶۵۱
 X خرسافه (خرساده ؟) ۵۶۲
 خرشینی (خرشبون) ۶۲
 X خرقان ۲۵۵-۲۵۶-۵۸۳-۶۲۱
 خرقة پوشی و سبجه ۹۰۳
 الخرقی ۸۴۳
 X خرگرد ۵۶۰
 خرنخیان ۳۴۱
 X خرّم آباد ۳۰۱
 خرّم روز (جشن) ۶۵۴
 خرّم بنت فاده زن مزدک ۳۲۵
- خرمیان (خرم دینان) ۲۹۶-۲۹۷-۳۰۱
 ۳۲۴-۳۲۵
 خرنک ۱۳۷
 خروشتی (رسم الخط) ۴-۳۷۷
 خرم بن عبدالملک ۲۲۸
 خرم بن عمرو ۲۲۱
 خروار و اشتروار (اوزان) ۵۰۸
 خزانه الادب ۶۵۱-۸۱۵
 خزاین العلوم ۶۷۱
 خزینة الاصفیاء ۳۶۰
 خسروانوشروان ۵۶۷
 خسرو آسیابان ۱۲۹
 خسرو دوم ساسانی ۱۴۳-۶۱۴-۶۳۲
 X خسروگرد ۵۵۴
 خسرو ریذک (کتاب) ۵۴۷-۵۴۸-۶۸۰
 X خشباجی ۵۶۲
 X خشوی ۳۲۹
 خصایص علی (کتاب) ۷۸۶
 خصایص ابن جنی ۸۰۹-۸۱۰-۸۲۲
 خضر بن سدو ۸۰
 خطاب بن محمد ۱۹۲
 خطاب بن یزید ۳۱۳
 خطط علی باشامبارک ۵۰۳-۵۰۹
 خطط مقریزی ۴۶۷
 خلاصه تذهیب الکمال ۸۷۳
 خلافت آل عباس (بیعت) ۲۶۵
 X خلج ۵۷
 X خلج وتره کسان (خلجی وتره کی) ۵۸-۸۶
 ۴۵۱-۴۷۹-۶۲۶
 خلجیبه (زبان پیتو) ۳-۳۹-۴۳-۷۴۵
 ۷۴۶
 خلفاء راشدین ۱۳۹-۱۹۳-۵۲۰ تا ۵۲۲
 ۵۳۵-۵۳۶-۵۷۲-۵۷۶-۵۸۲
 ۵۸۴-۷۲۱-۷۲۲-۷۸۸-۸۲۹
 ۸۶۱
 خلف احمد خراسانی ۸۱۹ بیعد

- خوارج خارجی ۳۵۱-۳۶۹-۸۸۲
 خلف سندی ۷۷۶ بیعد
 خلف بن هشام بزاز ۷۶۸
 خلیفه (فرقه) ۳۶۹-۸۸۲
 خلق افعال العباد بخاری ۷۸۰
 خلق الانسان ونعمته ۷۷۰
 خلم ۲۴-۳۴-۱۱۶ تا ۱۱۸-۱۸۴
 ۴۳۸-۴۴۰-۴۴۰-۵۵۸
 خلیج فارس ۲۱۴-۷۳۱
 خلید بن عبدالله ۱۸۲-۱۹۵-۲۱۰-۲۵۳
 خلید بن قره ۹۹۳
 خلید بن کاس ۱۹۳
 خلیل بن احمد ۵۴۰-۷۵۶-۷۵۷-۸۰۷
 ۸۰۸-۸۱۱
 خلیفه (رتبه عسکری) ۵۸۳
 خمیس (لشکر) ۵۷۲
 خماریه ۸۴
 الخمایر تالیف جابر ۸۴۴
 خناب ۵۵۹
 خنما خان ۴۸
 خنجل (کابلشاه) ۳۸-۳۹-۴۳-۵۲
 ۵۹-۶۱-۶۸-۸۳ تا ۸۵-۳۳۷
 ۷۴۶-۷۴۵
 خنس ۱۱۹
 خنگیت و سرخ بت بامیان (داستان) ۹۱
 ۶۸۷-۷۳۵
 خوات (وردگ) ۳-۴-۴۱-۴۱۱-۳۳۳
 ۵۵۳
 خوارج (خارجیان-فرقه) ۲۰۰-۲۰۳
 ۲۰۹-۲۱۰-۲۵۸-۲۶۰
 ۳۴۲-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۳
 ۳۵۶-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۸۱۱
 ۸۵۲-۸۹۵-۸۹۷-۸۹۸
 خوارج حمزه ۷۰۴-۸۸۲-۹۲۲
 خوارج (وجه تسمیه) ۸۷۹
 خوارج ۸۷۷ تا ۸۸۵
- خوارج درخراسان ۸۸۲ تا ۸۸۵
 X خوارزم ۵۳-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۶
 ۱۶۸-۲۵۵-۳۳۰-۴۱۸-۴۱۹
 ۴۴۰-۴۴۶-۴۸۲-۵۰۸
 ۵۳۹-۵۶۷-۶۲۷-۶۴۰
 ۶۴۱-۶۵۹-۶۶۱-۶۶۲ تا ۶۶۳
 ۶۷۷-۷۴۸-۸۰۲
 خوارزمی (زبان) ۷۴۸
 خوارزمی (مولف) ۱۶-۳۸-۳۷۵-۵۰۸
 ۵۰۹-۵۴۸-۵۵۲-۵۸۱-۵۸۲
 X خواش ۱۶۰-۳۶۶-۵۶۳-۶۸۰
 الخواص الکبیر ۸۴۴
 X خسواف ۱۴۲-۲۷۷-۲۷۹
 خوامس (خوارج) ۸۸۰
 خوانده میر (مورخ) ۱۹۰-۱۹۱
 خودی (خودیوگ - خدیو) ۴۰-۵۱۹
 خودوویه که ۷۹-۸۰-۹۲-۴۹۵
 خودکی (خدکه سلطان) ۸۰
 خودای نامگ ۸۲۸
 خودای نامگ و مترجم آن ۸۳۰
 X خسوربران ۱۴۱
 خورداد (فرشته) ۶۵۲
 خوردادگان (جشن) ۶۵۲
 خوره پزوت ۱۴۳
 X خوزی ۲۱۵
 X خوزستان ۵۷۴
 X خسوت (خست) ۲۷-۱۰۸-۱۴۱
 ۱۴۴-۴۵۰
 خوشحال خان ۱۰۰-۳۸۰
 خوله بنت جعفر ۲۶۴
 خوئیت و دذا (تزویدج محرمات) ۶۱۵
 X خویسر (دره) ۱۷-۱۶۳-۳۳۹-۶۳۱
 ۶۶۱-۶۹۰-۷۲۴
 خبیر البیان ۷۴۷
 X خبیر خانه (کوئل) ۱۴
 خبیر الکلام بخاری ۷۸۰

- خخیر و گوٹ ۲۱۴
 خخیزران (مقابر) ۷۹۴
 خخیزران (ملکہ) ۴۰۴-۴۰۳-۳۹۳-۳۹۱
- ۵
- داوود ظاہری (امام ابو سلیمان بن علی)
 ۷۹۱-۷۲۹
 داوود (رک: زمینداور)
 داوودان شاہ ۲۹-۳۸-۸۲-۲۱۳
 داہر (راجہ) ۲۱۶-۲۱۸-۲۲۰-۲۲۲
 ۲۲۴- تا ۲۳۰- ۵۷۶- ۷۱۳
 داہی پولاد ۱۳۲
 دايرة المعارف اسلامي ۷۹-۸۲-۱۰۳
 ۱۸۸- ۱۲۱- ۲۴۸- ۲۹۳- ۲۹۸
 ۳۷۵- ۵۴۷- ۶۳۹- ۸۰۷- ۸۰۸
 ۸۸۷-۸۷۳-۸۳۱
 دايرة المعارف برتانیوی ۸۳۳
 داہوسیہ ۵۵۶
 داہیران (طبقہ) ۵۹۲
 داہیر و محاسب ۵۲۸
 داہجلہ ۲۶۲-۲۶۳-۳۲۱-۳۸۶-۵۹۰
 ۶۱۳
 داہخیل فی لغة العربیہ ۶۳۹
 داہپر (مورخ) ۷۶۲
 داہفیان ۵۹۴- ۵۹۵
 داہویدین ۵۸۷
 داہرایم ۱۰۸
 داہرب بسامیان (غزنہ) ۳۷-۳۹-۴۱- تا ۴۴
 ۷۱۸
 داہرپارس ۲۱۰- ۷۱۶
 داہر پیروزہرات ۶۸۲
 داہر خشک ہرات ۶۸۲
 داہر سرائ ہرات ۶۸۲
 داہر زیادہرات ۶۸۲
 داہر طعام ۲۰۹-۴۵۸-۴۵۹
 داہر فاش ۵۸۳
- داہور (قاضی) ۵۳۲
 داہور داہوران ۵۳۲
 داہارجین (دیروزین) ۵۵۹
 داہارزنگی ۵۵۷
 داہاراشکوہ ۴۱
 داہارالامارہ مرو ۲۷۶
 داہارالاستخراج ۴۲۳
 داہارالضرب ۴۹۸ تا ۵۰۴
 داہارالضرب خراسان ۵۰۳
 داہارالعدل ۵۴۶
 داہارالمساکین ملتان ۷۰۷
 داہارمستتر ۶۰۰
 داہارمی (عبداللہ بن عبدالرحمن) ۷۶۸-۷۷۶
 داہارقطنی (محدث) ۸۰۲
 داہارالمعتضد ۴۷۱
 داہارعیان بنی عباس (نیز رک: نقیبان بنی عباس)
 ۱۸۱- ۱۸۲- ۱۸۴- ۱۸۵- ۲۳۱
 ۲۴۲- ۲۴۵- ۲۴۶- ۲۵۳- ۲۵۴
 ۲۵۶- ۲۶۴- ۲۶۵- ۳۲۰
 داہارعیان بنی ہاشم ۵۸۳
 داہارعیان علوی ۵۸۳
 داہارامغان ۱۴۳- ۶۱۴
 داہارانشکدہ (مجلہ) ۷۳۸
 داہارداہاہلی ۳۱۹
 داہارودین علی ۷۰۴- ۷۱۶
 داہارودین نصر عمانی ۲۲۷
 داہارودین یزید مہلبسی ۳۴۱ تا ۳۴۳- ۴۱۰
 ۴۱۱- ۵۸۲
 داہارودبشر ۸۸۴
 داہارودین میکائیل ۱۸۷
 داہارودین کراز ۲۵۸- ۵۷۳

- درمیش بت غور ۶۸۴
 × در تازیان (واخان) ۸۴۶
 × در تبت ۴۸۶
 × در هندوستان ۴۷۸-۴۸۲
 × دروازه بابه قو ۳۷۶
 × دروازه بغداد (بصره) ۴۸۵
 × دروازه خشک (درب خشک) ۱۶۶-۱۹۰
 دروازه ریگستان بخارا ۶۷۲
 دروازه غوریان بخارا ۶۷۲
 × دروازه فیروز آباد ۴۶۰
 × دروازه قندهار ۴۶۰
 دروازه کش ۴۶۳
 × دروازه کشماهن ۳۰۵
 × دروازه کهن (باب عتیق زرنج) ۴۵۹
 × دروازه نو (باب جدید) ۴۵۹
 × دروازه نوبهار (بابه قو) ۳۷۶-۶۶۶-۶۷۷
 دروازه های بلخ ۶۷۷
 دروازه های بخارا ۵۵۵
 دروازه های پوشنگ ۶۸۳
 دروازه های زرنج ۶۷۳ ببعده
 دروازه های ربض بخارا ۶۷۲
 دروازه های منصوره ۷۰۱
 دروازه های مرو ۶۹۶
 دروازه های نیشاپور ۶۹۹
 دروازه های ویهند ۶۹۲
 درجات المقبلین ۹۰۸
 درخت آسوریک (کتاب) ۶۶
 × دره آخر هرات ۵۶۰-۵۶۱
 درهم و دینار (شرح کلمه) ۴۹۹ ببعده
 درهم (وزن و قیمت) ۴۱۹
 درهم اسماعیل ۵۰۴
 درهم غفاری ۳۴۳-۵۰۱ ببعده
 درهم مسینی ۳۳۴-۵۰۱ ببعده
 درهم محلی ۵۰۱ ببعده
 دره دیناری (سکه) ۸۸
- دری قدیم تخاری ۶۳۹-۶۴۰
 دری (زبان) در بساموارد کتاب
 × درد ۹۳
 درزی (فرقه) ۸۹۳
 × در غش ۴۵۵-۵۶۳
 × در مشان ۴۵۴
 الدر المنثور ۸۶۲
 × در ونه ۲۳-۷۶۴
 × دریای سند (اباسین = مهران = اندوس)
 ۱۴۵-۱۶۲-۱۶۳-۲۱۳-۲۱۵
 ۲۴۱-۲۷۵-۳۲۰-۴۰۹-۴۱۰
 ۴۳۰-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۹-۴۶۶
 ۴۶۷-۴۷۹-۴۹۴-۵۰۰-۵۲۰
 ۵۲۲-۵۶۳-۶۱۳-۶۲۲-۶۶۸
 ۶۹۰ تا ۶۹۳-۷۰۰-۷۲۰-۷۲۴
 ۹۰۲
 × دریای کابل ۲-۱۶۳-۴۶۶-۴۷۷-۷۶۴
 × دریای مرو ۱۸۴
 دریاچه سیستان ۸۶۷
 × دزک ۲۱۴
 × دژ کلل ۶۲۵
 دستوران ۵۳۲
 دستور همدان ۵۳۲
 × دستجرده (دستگرد) ۵۵۷
 دعبل بن علی ۱۸۸-۸۱۵-۹۲۳ تا ۹۲۶
 الدعاء المأثور ۷۹۷
 دفتر صوافی ۵۴۴
 دفتر بقایا ۵۲۹
 دقیقی ۳۷۶
 × دماوند ۴۰۲-۸۷۳
 × دمشق ۱۶۵-۱۶۸-۱۷۰-۲۰۶-۲۰۸
 ۲۲۸-۲۳۱-۲۵۷-۲۶۴-۳۸۱
 ۳۸۲-۴۷۴-۴۹۷-۵۳۸-۵۹۷
 ۷۲۱-۷۲۶-۷۶۸-۷۷۰-۷۸۵

- الدهر الداهر ۸۳۸
 × دهستان ۱۷۷
 دهشتک ۸۵۶
 × دهک ۵۶۱
 × دهلک ۳۱۴
 دهل واستعمال آن در جنگ ۵۸۴
 × دهل ۷۳-۹۱-۹۸-۱۰۰-۲۱۵-۷۷۶
 ۷۸۰-۷۸۲ تا ۷۸۵-۷۹۶-۸۳۵
 × دهلیله ۲۲۶-۲۲۷
 دهنج ۲۳۰
 × دهیو (ولایت) ۵۹۸
 دهول بن چندر ۲۲۶
 دیارام سہنی ۹۳
 دیبایہای خراسانی (وژاری) ۴۸۵
 دیبایہای مروی و هروی ۴۱۹
 × دیبل (دیول) ۱۷۴-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۷
 ۲۲۰ تا ۲۲۳-۲۲۷-۲۳۰ تا ۲۳۲
 ۴۴۷-۴۸۳-۴۹۱-۵۰۱-۵۸۶
 ۷۰۰-۷۱۱-۷۱۳-۷۲۹-۷۳۰
 دیدا (ملکہ) ۹۷
 × دیرجام ۵۱-۲۰۳-۲۰۵
 × دیرهجات ۲۰
 × دیره اسماعیل خان ۳۷-۸۳
 × دیره غازیخان ۳۶
 × دیر العاقول ۶۲۶
 × دیرقنی ۳۸۶
 دیگہ بہمنجنہ ۶۵۷
 × دیلم ۳۰۲-۴۰۲-۷۴۷
 دینار رومی ۴۹۷
 دینار مجوسی ۶۴۶
 دین آفتاب پرستی ۲۱۸
- ۷۸۷-۷۹۱-۸۴۹-۸۵۵-۸۷۸
 ۸۹۴
 × دنباوند ۳۸۶
 دنکن فوربس (مولف) ۸۵۸
 × دنپور (آدینہ پور) ۴۴۷-۴۷۹-۵۶۳
 × دندانقان ۲۵۴-۵۵۴-۵۶۰-۹۰۸
 دودمانہای شاہی ۲۹ تا ۱۳۷
 دودمانہای حاکمہ و روحانیان ۵۹۶
 دودمانہای خراسانی پرورندہ علوم ۸۴۶
 تا ۸۵۰
 دودمان خالد مروزی ۸۵۰
 × دومۃ الجندل ۸۷۸
 دومناس (مولف) ۶۶
 دولت عباسی (کتاب) ۲۷۸
 دوزی ہالیندی ۳۰۹-۳۱۰-۹۰۴
 دوہر (راجہ) ۲۲۸
 × دوشنبہ ۶۶۲
 دواوین اعمال ۵۲۸
 × دہ آس (نہر) ۶۷۷
 دہاقین یادہقان (طبقہ) ۱۷-۱۵۶-۱۷۳
 ۱۸۰-۱۸۱-۱۸۳-۱۸۴-۱۹۶
 ۲۶۵-۲۷۳-۳۴۴-۴۱۹-۵۱۳
 ۵۱۷
 دہقانان و سواران و کدخدایان ۵۹۸ بید
 باشرح کلمہ
 دہقانہرات: ۱۸۵-۴۱۹-۴۲۰-۴۶۷
 ۴۷۱-۵۱۱-۶۴۸
 دہقان نشاپور ۲۵۲
 دہقان سمرقند ۵۵۰
 دہقانان مروہ ۵۷
 دہگانان عرب ۶۰۲
 دہر سیہ بن چیچ ۲۱۶

دیوان حفظه ۷۵۹	دین برهمنی ۶۱۸-۸۵۷-۸۵۸
دیوان خراج (وضع آن در خراسان) ۱۹۶	دین بودا ۶۱۸-۸۵۷-۸۵۸-۹۰۲ تا ۹۰۴
۳۸۶-۲۹۹	۸۹۱
دیوان رسایل ۲۵۸-۳۹۰	دین زردشتی ۲-۱۰۶-۲۳۸-۲۴۶-۳۰۰
دیوان زنادقه ۳۳۳	۳۰۱-۳۵۱-۳۸۲-۶۱۸-۸۵۱
دیوان سنایی (کتاب) ۳۲۷-۴۷۵-۶۷۹	۸۹۱-۸۹۳-۹۰۳-۹۱۱
۷۳۲	دین بودا (کتاب) ۳۷۷
دیوان صدقات ۴۲۵-۴۲۷	دین اسلام تالیف کلین ۸۸۱
دیوان العاشقین ۸۱۳	دین مزدک ۳۲۵
دیوان عنصری (کتاب) ۴۷۴	دین کرد (کتاب) ۵۳۲
دیوان فرخی (کتاب) ۱۰۱-۳۲۷-۳۳۹	دینوری ۴۳۱-۵۶۷
۴۷۴-۴۹۶-۶۴۰	دیواستی ۵۰۰
دیوان الفرزدق (کتاب) ۶۴	دیوان (ریشه کلمه) ۵۲۷
دیوان قطران ۷۵۳	دیوان آب ۵۰۹ ببعده
دیوان قضا ۵۳۰-۵۳۱ ببعده ۵۴۰	دیوان احکام قضاء ۵۳۶ ببعده
دیوان لغات الترك (کتاب) ۳۵-۱۱۰	دیوان اخراجات ۵۲۷
دیوان لشکر ۲۵۸-۴۳۰-۵۲۸	دیوان اراضی بیت المال ۵۲۷
دیوان مختاری (کتاب) ۱۴۶	دیوان ابونواس (کتاب) ۵۱۸
دیوان مسعود سعد (کتاب) ۱۰۹	دیوان ابن المعتز ۸۱۴
دیوان المعانی ۸۱۶	دیوان انوری (کتاب) ۱۴۶-۴۷۵
دیوان منوچهری (کتاب) ۱۴۵	دیوان بشار ۸۱۶-۸۱۷
دیوان ناصر خسرو (کتاب) ۱۱۱-۱۲۴	دیوان برید ۵۵۱
۱۴۵-۷۵۴	دیوان الجند ۵۶۹ ببعده
× دیوان (دیواب؟) ۵۵۵	دیوان الجیش خراسان ۵۸۱
دیوراج ۲۲۶	دیوان خراج ۵۲۷-۵۲۸
× لبری (حجریه) ۵۶۲	

ذ

ذیل تجارب الامم ۱۲۵	الذریعه الی تصانیف الشیعه ۸۰۵-۸۴۱
ذیل طبری از فرغانی ۸۳۰	ذهبی ۶۵-۷۷۶-۷۸۹-۷۹۹-۸۰۲

ر

راتبه (کنیزک) ۷۶۰	رابعه (صوفیه) ۷۶۱
راج پسر چندر ۲۱۶	راپور آثار عتیقه هند ۹۴-۶۹۳

- راجت (کتاب) ۹۳
 × راجگر بلخ ۱۰۷-۶۷۵
 راجه ترنگینی (کتاب) ۷۴-۸۵-۸۸
 ۹۳-۹۴-۹۶-۱۰۱-۱۰۱-۱۰۱
 راجوله ۶۹-۸۷
 رادویه (مرزبان) ۱۵۰
 × رأس السكر ۶۳
 × رأس الشابی ۶۲-۴۹۶
 × رأس الكلب ۵۳
 × رأس الميدان ۶۹۶-۷۰۹
 × رأس الورغ ۶۳
 راسک ۲۱۴
 راسل (راجہ) ۲۲۴
 × راشٹ ۱۴۵-۵۵۸
 × راشترکوت ۷۲۴
 راشدبن عمرو ۲۱۷-۲۳۲
 راعیان (پونده) ۱۱۱
 × راغ (هو-لو-هو) ۱۰۷
 راغب اصفهانی ۳۹۵
 رافع بن هرثمه ۶۰۳
 × رافقه ۳۹۵
 راگوزن (مولفه) ۵۸۸
 × رام ۱۱۰
 رام بدھيمن ۲۱۶
 × رامپور ۷۶۹-۷۷۰
 × رام پیروزه ۶۰۵
 رامجور ۸۴۹
 رام روج (عید) ۶۶۲
 رامش ۶۶۰
 × رامش آغام (عید) ۶۶۰
 × رام شهرستان زرننگ ۶۷۳
 راو ۷۲-۷۳
- × راور ۲۱۸-۲۲۴ تا ۲۲۶
 راورتی (مولف) ۶۳-۶۵-۶۹-۸۰-۱۶۲
 × راوند ۳۰۸
 راوندیان ۲۷-۳۰۷ تا ۳۱۲-۳۱۶-۸۹۲
 راه ابریشم ۴۱۸-۴۷۷-۴۸۷-۷۳۳
 راه آمل تابخارا ۵۵۵
 راه بخارا تا سمرقند ۵۵۶
 راه بست تا غزنه ۵۶۲
 راه بلخ به تخارستان ۵۵۸
 راه پنجوای تابالس ۵۶۲
 راه سیرجان به سیستان ۵۵۸
 راه سیستان و زابل ۵۶۱
 راه سیستان به بست ۵۶۱
 راه ری تا نساپور ۵۵۳
 راه نیشاپور تا مرو ۵۵۴
 راه مرو تا بلخ و ترمذ ۵۵۶
 راه مرو تا آمل ۵۵۵
 راه وادی هلمند ۵۶۲
 راههای تجارتی ۴۷۷-۵۵۳ بیعد
 راههای برید ۵۵۲ بیعد
 راههای خراسان ۵۵۹ بیعد
 راهنمای صنایع اسلامی ۴۶۸-۴۷۲-۶۷۱
 رای ۱۱۰-۴۰۹-۴۱۰
 رای پتهورا ۹۰۱
 رای دیبل ۲۲۲
 رای زابل ۶۹
 × رائین ۵۵۹
 × رباط آب شور ۵۶۱
 × رباط برید ۵۵۰
 × رباط بیابان ۵۶۱
 × رباط عبدالله ۵۶۱

رتبیل بن صالح (محدث) ۶۴	× رباط قهستان ۵۶۱
رتن پال ۶۳-۶۹	× رباط کبیر ۵۶۲
رته اشتره (طبقه جنگی) ۵۹۲	× رباط المغرب ۷۱۶
رجا بن ابی الضحاک ۴۱۵	× رباط هزار ۵۶۲
رجال عروه (کتاب) ۷۸۲	× ربا طهای خراسان ۷۰۵
رجعت (عقیده) ۳۲۵ (نیز رک: غیبت)	× ربض (شرح کلمه) ۶۰۱-۷۰۳ ببعده
رجعت امام مکتوم ۹۲۵-۹۲۶	× ربض حرب بلخی ۴۸۵
رجعت نزد شیعه ۸۶۶ تا ۸۶۸	× ربض هرثمه ۳۹۵
رجوعیه (صوفیه) ۹۰۰	ربعی بن عامر ۱۴۸
رحله معتضد از سرخسی ۸۴۵	ربعی بن کاس ۱۵۸
الرحمه از جابر ۸۴۵	× ربنجن ۵۵۶
رخا (شطرنج) ۵۶۴	ربن طبری (سهل مروی) ۸۳۶
الرخامه از خوارزمی ۸۳۹	ربیع حاجب ۳۸۷
الرخایم والمقاییس ۸۴۰	ربیع الحارثی ۵۲۸
رخج (رخد - رخوذ) ۱۲-۴۹-۵۴-۵۵	ربیع بن زیاد ۴۹-۵۵-۱۵۴ تا ۱۵۷-۱۶۴
تسا ۵۹-۶۲-۶۵-۶۷-۶۸-۸۲	۱۶۶-۱۹۶-۲۱۷-۲۱۸
۱۳۷-۱۵۸-۱۶۰-۱۹۶-۱۹۷	ربیع بن صبیح ۷۲۹-۷۷۷
۲۱۳-۳۱۵-۳۱۶-۳۳۴-۳۳۶	ربیع بن نهشل ۱۵۱
۳۴۲-۳۶۸-۴۰۸-۴۱۲-۴۳۷	ربیع بن یونس ۳۹۱
۴۳۸-۴۴۳-۴۴۶-۴۴۹-۴۵۶	رتبه (عراده) ۵۶۴
۴۸۱ تا ۴۸۳-۵۶۲-۶۲۰-۶۸۰	رت آپت (رودآبند) ۶۶
۷۲۳	رتبهای لشکری ۵۸۲ ببعده
× رخبین ۳۵۴	رتبیل (تحلیل کلمه) ۶۵ ببعده
ردبر ابن کرام (کتاب) ۸۰۵	رتبیل (رتبیلان) ۱-۲۹-۳۲-۳۷-۴۱
ردبر ثنویان (کتاب) ۸۰۵	۴۲-۴۴-۴۸ تا ۷۰-۹۹-۱۵۵
الرد علی سبب الثنوی ۳۱۷	۱۵۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۹۶ تا ۲۱۰
الرد علی الکرامیه ۸۴۵	۲۱۹-۲۱۶-۳۳۴-۳۳۶-۳۳۷
الرد علی من ادعی التناقض فی القرآن ۷۹۳	۴۱۲-۴۱۸-۴۱۹-۴۳۱-۴۳۳
ردبر غلاة ۸۰۵	۴۴۹-۵۱۲-۵۲۷-۵۳۱-۵۴۹
ردبر قدریه تالیف عمرو کابلی ۷۹۲	۵۶۴-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۳-۵۷۶
× رد ۳۳۲-۳۳۶	۵۸۰-۴۹۶-۶۲۰-۶۷۹-۶۸۰
	۶۸۱-۷۶۵

- رزامیه ۳۲۴
 × رزان ۶۸۰
 رزقات ۵۸۱
 × رزوق ۶۹۶-۶۰۶-۴۶۳
 رساله ایی حنیفه به بستی ۷۹۷ تا ۷۹۹
 رساله الذهبیه امام رضا ۸۰۴
 رساله سرخ کوتل ۲۹
 رساله الصحابه ۷۹۰-۵۷۷
 رساله الفرائض ۷۹۷
 رساله فیما اشبه فی اللفظ و اختلف فی المعنی ۷۷۰
 الرساله القشیریہ ۸۹۸-۹۰۵-۹۰۶-۹۰۹
 رسایل اخوان الصفا ۷۳۵
 رسایل اسطرلاب ۸۴۱
 رسایل البلغاء ۵۷۷
 رسایل جاحظ ۷۳۰-۸۱۴
 رسایل خالد بن یزید ۸۳۲
 × رستاق ۱۴۴-۵۱۴
 رستاق روذہ ۲۱۵
 × رستا کهن ۲۱۵
 رستم دستان ۶۶-۱۳۱-۳۶۹-۵۱۹
 رستم بن مہر ہرمزد ۱۹۹-۵۱۳-۷۴۸
 × رسکن ۱۵۰
 رسم المعمور من البلاد از خوارزمی ۸۳۸
 رسم الخط سنسکریت ۴-۵-۶-۸۰
 رسم الخط ناگری ۸۹
 رسم الخط عربی کوفی ۵
 رسم الخط یونانی ۳۱-۴۰-۶۹-۷۱
 ۶۳۹-۷۲
 رسم الخط سرہدا ۹۹
 رسم الخط خروشتی ۳۷۷-۴
 الرشید (رک: ہارون الرشید)
- رشیدالدین وزیر (مورخ) ۷۷-۷۸-۸۵
 تا ۸۷-۶۹۲
 × رصافہ ۳۲۱
 رصدخانہ دوم بغداد ۸۴۷
 رصد مامونی ۸۵۰
 الرضی من آل محمد ۳۷۲
 رفتار بدست چپ ۶۲۰ بیعد
 × رقمہ ۳۹۵-۴۰۳-۸۷۴-۸۷۸-۸۸۵
 رکوب الکوسج ۶۵۳-۶۵۴
 × رم (کردستان) ۵۳۹
 رمل (رنمل راجہ) ۲۱۸
 × رملہ ۷۸۵-۸۴۵
 رنسانس فکری اسلامی ۳۹۳
 رنہ گروسہ (مولف) ۴۷۷-۷۳۳
 × رواق بست ۵۶۹
 روافض ۸۲۷-۳۰۲
 × روامز ۴۶۰
 × روب ۱۱۸-۴۳۸
 روب خان ۱۱۸-۵۹۶
 روبہ (شاعر) ۱۳-۸۱۵
 × روجہان ۲۱۵
 روح بن حاتم ۴۰۹-۴۱۱
 روح خراسانی در لغت و نحو ۸۰۹ بیعد
 رودایہ ۱۳۱
 × رودان رخد ۴۵۵
 × رود باریستان ۱۹۷
 × رود طعام ۲۰۹-۴۵۸-۴۵۹
 × رودسغد ۴۶۳
 × رود قارون ۱۵۲
 × رودک سمرقند ۱۴۵
 رودکی ۱۴۵-۶۴۰-۷۳۶-۸۷۴
 روزبہ (رک: ابن مقفع)
 روزها و ہفتہ ۶۳۲ بیعد

× روزگان ۶-۶۹
 × روشان (کوه) ۳۴۰
 × روم (رومان) ۳۸۸-۳۸۷-۱۳۵
 ۴۹۸-۴۹۳-۴۴۳-۴۲۸-۴۱۸
 ۵۹۰-۵۸۹-۵۶۹-۵۰۹-۵۰۰
 ۸۴۷-۸۴۱-۷۴۳-۷۳۴-۷۲۱
 ۸۹۱
 رومیان ۷۸۸-۶۷۰-۵۸۳-۵۳۷-۴۸۰
 × رومیه ۲۹۰
 روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات
 ۷۱۰-۷۰۹-۴۶۱-۳۱۹-۲۴۳
 روضة اولی الالباب فی تاریخ الاکابر
 والاصحاب ۷۸
 روضة خلد (کتاب) ۲۷۹
 × رون وچول ۳۱۵-۳۵۰-۸۸۴
 × روهری (الرور) ۳۷۵-۴۴۷-۵۳۸
 الرهن (کتاب) ۸۰۰
 × روه ۲۰
 روهيله ۲۰
 × روهيل کهند ۲۰

× روی ۲۷۷-۲۷۸
 رویداد انجمن شرق شناسان روم ۵۳۲
 × روی ۱۴۲-۱۴۷-۱۸۹-۲۶۲-۲۷۱
 ۲۸۰-۲۸۹-۳۰۱-۳۰۳-۳۱۳
 ۳۴۳-۳۴۹-۳۵۱-۳۵۵-۳۸۵
 ۳۸۶-۴۰۲-۵۰۳-۵۵۴
 ۶۴۶-۶۵۷-۶۷۷-۷۱۴-۷۴۷

۷۶۸-۷۷۵-۸۰۲

الریاض ازجابر ۸۴۴

ریاضیات ونجوم وطب ۸۳۴ ببعده

ری (مورخ) ۶۸

ریتا ۶۶

ریگویدا ۵۸۸

ریناود (مؤلف) ۷۷-۷۸-۷۹-۱۰۱-۱۱۱

ریشه (زن) ۳۸۸

× ریوند ۴۸۹

× ریوشاران ۴۳۸-۴۵۴

رئیس الکور ۵۱۴

ز

× زاب ۲۷۰-۲۸۴
 × زابل (زابلیستان) ۱-۲-۶-۱۲-۱۴-۲۹
 ۳۲-۳۵-۳۷-۳۹-۴۲-۴۴-۴۸
 ۵۰-۵۴-۵۵-۵۹-۶۲-۶۵-۶۷
 تا ۷۰-۷۷-۷۸-۸۲-۹۴-۹۶
 ۱۳۴-۱۴۳-۱۵۵-۱۵۸-۱۵۹
 ۱۶۰-۱۹۶-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۲
 ۲۰۴-۲۰۸-۲۱۹-۲۲۱-۲۳۶
 ۳۵۳-۳۵۴-۴۱۸-۴۱۹-۴۳۱
 ۴۳۷-۴۳۸-۴۴۳-۴۴۶-۴۸۱
 ۴۸۳-۵۱۲-۵۲۲-۵۲۴-۵۲۶
 ۵۲۷-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۸-۵۶۸

× زابل شاه (زاول شاه) ۶-۶۹
 زابل خدای ۵۱-۵۴-۱۵۵-۱۵۸-۱۵۹
 زاتر (عید) ۶۴۳
 زادان فرخ ۷۴۱
 زادالمسافر (کتاب) ۸۴۸
 زاغ (لقب) ۱۸۱
 × زاغول ۱۷۱
 زال زابلی ۳۰-۱۳۱
 × زالق ۵۱-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۸-۱۵۹

- ۳۵۶-۳۵۳-۳۵۲-۳۴۴-۳۴۱
 تا ۳۶۷-۴۴۶-۴۵۸- تا ۴۶۰
 ۵۶۷-۵۶۱-۵۳۸-۵۱۵-۵۰۳
 ۷۱۶-۷۰۸-۷۰۳-۶۷۰-۵۷۴
 ۸۸۶-۷۴۴-۷۱۷
 زرنج و وضع شهر آن ۶۷۳ بعد
 زرنج (رساله) ۶۷۵
 زرگری و فلز کاری ۴۷۱-۴۷۲
 زط (جت) ۴۱۰
 زکات ۴۲۵ بعد
 زرکلی (مولف) ۷۶۱
 زعفرانی رفیقہ شافعی ۸۷۵
 زفرین ہذیل ۷۹۴-۷۹۵
 زکریا قزوینی ۱۸۹-۳۲۶
 زکی حسن (دکتور) ۴۶۷-۶۶۹
 ✕ زکیہ ۲۸۲
 زلزله در سیستان ۲۱۰
 ✕ زم ۵۶۰
 ✕ زمب (زم) ۱۴۱-۱۵۰-۳۱۲-۳۱۴-۴۳۸
 زمباور (مورخ) ۱۸۹-۴۰۶-۴۱۱
 ۵۰۱-۵۰۲-۸۴۹
 زمزمہ و غنہ (عید) ۶۴۸
 ✕ زمزمہ زردشتی ۲۷۷
 زمیند اور ۱۲ تا ۱۴-۴۹-۵۴-۶۸
 ۱۳۳-۱۳۶-۱۵۴-۱۵۸-۱۶۶
 ۳۷۱-۴۳۷-۴۳۸-۴۴۶-۴۵۵
 ۴۵۹-۴۷۱-۷۲۲-۷۲۳
 زندقہ (زندیقان) ۳۳۳-۳۳۴-۳۹۰
 ۳۹۹-۴۰۰
 ✕ زندنہ ۴۶۹-۴۸۹
 زندیچی (جامہ) ۴۶۹-۴۸۹
 ✕ زندین (زندان یا خانہ - فجر بدین؟)
 ۲۰۳-۲۰۵-۲۰۹-۳۱۰ تا ۲۱۲
 ✕ زاوہ خواف ۲۷۹
 ✕ زانیوق ۵۶۱
 زایران چینی ۹-۲۰ تا ۲۲
 زبانہا ۶-۷
 زبانہای داخلی و ادبیات آن ۷۳۸ بعد
 زبان سغدی ۶۳۵-۶۳۶
 زبان تخاری (دری کوشانی) ۵-۶
 زبان بن علاء ۷۶۸
 زبدۃ التواریخ ۱۰۲
 زبرقان پرچمدار ۳۱۸
 زبور ۷۹۴
 زبیدی شارح قاموس ۶۵
 زبیر بن عوام ۸۷۷-۸۷۸-۹۰۵
 زخاو (دکتور) ۹۳-۳۷۹
 زراعت و صنعت و فلاحت خراسان ۴۴۵ بعد
 زرامیہ (فرقہ) ۸۹۲
 زر جعفری ۴۰۴
 زردشت ۴-۶۶-۸۴-۲۷۷-۲۷۸
 ۳۰۴-۳۰۴-۳۷۳-۳۷۶
 ۵۳۱-۵۹۰-۵۹۲ تا ۵۹۵-۶۱۴
 ۶۱۵-۶۳۲-۶۳۹-۶۴۱-۶۴۵
 ۶۴۹-۷۱۸-۷۲۲-۷۳۸-۷۴۸
 ۷۵۰-۷۹۰-۸۶۷-۸۹۳
 ✕ زرفشان (وادی) ۴۶۳
 ✕ زرق ۴۶۲
 ✕ زرمان ۵۵۶
 زرمهر بن سوфра ۱۵۲
 ✕ زره ۳۷۱-۴۵۹
 ✕ زرنج (زرنجک) ۱۲-۴۹-۵۱-۵۳
 ۵۴-۶۰-۱۳۵-۱۴۴-۱۵۴
 تا ۱۵۶-۱۵۸-۱۹۸-۱۹۹
 ۲۰۳-۲۰۵-۲۰۹-۳۱۰ تا ۲۱۲

زیج حبش حساب ۸۳۹	۲۶۰-۲۴۶
زیج خالص ۸۴۸	زنان ۶۱۴ یبعد
زیج خوارزمی ۸۳۸	زن پادشاییه ۶۱۵-۶۱۶
زیج السندهند ۸۴۸	زن چگاریها ۶۱۵-۶۱۶
زیج شاه ۸۳۹	زنتو (قبیله) ۵۹۸
زیج مامونی ۸۴۰	زن نيزك ۱۲۰
زیج مختصر عمر مروزی ۸۵۰	زوتس ۸۹
زیج المريخ ۸۴۸	زورآباد ۱۲۷
زیج مزهر ۸۴۸	زوری (سوری) ۱۲۷
زیج الممرات ۸۴۸	× زوزن ۲۷۷-۵۶۰
زید بن ثابت ۵۳۳-۷۸۸	× زوشت ۱۵۵-۱۵۶
زید بن علی (امام) ۱۸۶-۸۶۳	زوطه ماسپ ۳۵۰-۶۵۳
زید بن حباب ۸۰۳	زون (معبد) نيزك سوناگر ۱-۱۲ تا ۱۵
زید بن عمر ۲۲۸	۷۲۲-۱۵۸-۱۲۷
زین الاخبار گردیزی ۳۲-۳۳-۳۷-۳۸	الزهدي والرقایق (کتاب) ۷۷۵
۴۲-۴۴-۵۹-۷۹-۱۰۹-۱۲۴-۱۳۱	زهري (محدث) ۷۹۲
۱۴۲-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۳-۱۵۴	زهیرازدی ۳۱۵-۴۱۲-۴۱۳
۱۵۷-۱۶۷-۱۷۲-۱۷۸-۱۸۳-۱۸۸	زهیر بن مسیب ۴۱۳
۲۰۵-۲۰۷-۲۶۵-۲۷۸-۲۹۴	زیادا عجم ۷۵۷-۸۱۵
۳۰۵-۳۰۶-۳۱۲-۳۱۴-۳۱۹	زیاد بن ابیه ۷۵۰
۳۲۲-۳۲۸-۳۳۰-۳۳۴ تا ۳۳۶	زیاد (ابو محمد) ۱۸۲
۳۳۸-۳۴۱-۳۴۳-۳۴۹-۳۶۶	زیاد بن سمیه ۵۶-۱۶۶-۱۶۷-۱۹۶-۴۹۷
۳۷۰-۴۲۰-۴۲۴-۴۶۲-۴۶۴	زیاد بن صالح ۲۷۳-۲۷۴
۵۰۲-۵۴۵-۵۷۵-۶۴۷-۶۴۹	زیاد بن عبدالعزیز ۸۰۳
۶۵۱-۶۵۳ تا ۶۵۹-۷۰۴	زیاد بن عبدالرحمن ۱۸۵-۱۹۲-۲۶۲
۷۰۶-۷۹۰	زیاد بن مندر (لمیوالجارود) ۷۷۳-۸۰۵
زیب بنت فاطمه ۱۸۹	زیاد بن همام ۳۱۶
زیبى دحلان ۵۵	زیانک ۶۱۶
	زیج بدیع ۸۴۸

ژ

ژولین ۶۹۰	ژرژ دومزیل (مستشرق) ۵۹۰
ژوندون (مجله) ۱۸۷	× ژوب ۸۴-۵۹۴
	ژورنال آرتھاتیک پاریس (مجله) ۵۱۶

سالم یونسی ۴۱۰	× ساباط ۸۹۱
سالنامه کابل ۴۹۵	ساحه زراعتی آمو ۴۴۶
× سامان بلخ (سمانه) ۷۶۰-۵۹۶	ساحه زراعتی ارغنداب وترنک ۴۴۶
سامانیان (آل سامان) ۴۴۰-۴۳۴-۱۴۴	ساحه زراعتی دریای کابل ۴۴۶
۷۳۶-۶۹۷-۶۳۵-۶۰۲-۵۸۲	ساحه زراعتی مهران ۴۴۷
۹۲۹	ساحه زراعتی هری رود و مرورود ۴۴۶
سامان خداه ۷۹۰-۷۹-۵۹۶-۵۹۷-۷۶۰	ساحه زراعتی هلمند ۴۴۶
سام بن نوح ۵۸۹	سارخود (سرخ بت؟) ۳۳۹-۳۳۸-۱۷
سام زابلی ۳۰	۳۴۴
سام غوری ۱۳۱	ساسانیان ۲-۲۹-۹۴-۱۱۳ تا ۱۱۵-۱۲۴
سام نریمان ۱۳۱	۱۲۵-۱۲۸-۱۲۹-۱۴۰-۱۴۲
سامند (سامنته دیوا) ۷۶-۷۷-۹۰ تا ۹۲	۱۴۷-۱۴۸-۱۵۲-۲۳۶-۳۰۲
۹۴-۱۰۳-۱۰۴-۴۹۴-۵۹۵	۳۷۹-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۴-۴۷۵
× سامره (عراق) ۶۷۱-۷۰۰-۸۱۲	۴۷۷-۴۹۶ تا ۴۹۸-۵۱۱-۵۱۳ تا
سامه بن دیو ایچ ۲۱۷	۵۱۵-۵۱۸-۵۲۶-۵۲۷-۵۳۱
سامه بن لویی ۸۷۳	۵۳۲-۵۴۱-۵۴۷-۵۶۶-۵۶۷
سامی (قبایل) ۵۹۰-۹۱۵ تا ۹۱۷	۵۹۱ تا ۵۹۶-۵۹۸ تا ۶۰۶-۶۰۹
× سان (سان چارک) ۱۸۴-۳۸۰-۴۵۵	۶۱۴-۶۲۲-۶۲۴-۶۲۵-۶۳۲
سانگکین ۶۸۸	۶۵۶-۶۶۸-۶۷۵-۶۸۰-۷۱۴
× ساوندری ۲۲۷	ساسانیان (ایران در عهد ساسانیان از کریستن
× ساوه ۲۶۲	سین) ۴-۱۲۱-۱۴۲-۱۵۲-۳۱۲
× ساهوی ۵۵۹	۴۳۱-۴۳۳-۴۸۰-۴۸۷-۵۱۴
ساهیسی (رای) ۲۱۶	۵۱۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۳۳-۵۴۱
سیاح بن نعمان ۲۶۲-۲۷۳-۲۷۴	۵۴۸-۵۶۷-۵۹۳-۵۹۸-۶۰۰
سیاک بن منذر ۲۰۹	۶۰۱-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۹-۶۱۴
سیحه المرجان ۳۷	۶۱۶-۶۵۱-۶۵۳-۶۵۶
سبزپوشان (رک از ارقه)	ساستراهای ویده ۸-
× سیفر ۴۶۱	ساکیا موتی ۳
سیک شفاسی (بهار) ۴-۴۱-۱۰۱-۱۰۶-۱۰۷-۷۳۶	× ساکره ۲۲۲

- سبک ابنیه کابل و خراسان ۶۶۸ ببعده
- سبک ساختمان مساجد ۷۱۱ ببعده
- سبک هندى تعمیر ۶۶۵
- سبکگین ۳۵-۳۶-۳۹-۴۶-۴۷-۷۳
- ۹۸-۱۱۳-۱۲۶-۴۴۰-۶۹۰
- ۸۸۷-۸۹۹
- السبيل الى معرفة الحق ۸۹۵
- سپاهبذ ۵۶۷
- سپاه داذور ۵۳۲
- سپاله پتی دیوا ۸۰-۸۱-۸۹-۴۹۵
- سپونر (دكتور) ۶۸۸
- سپیدجامگان (فرقه) ۲۳۵-۳۰۵-۳۰۶
- ۳۲۲-۳۲۸ تا ۳۳۷-۸۹۲
- × سپیدسنگ ۴۶۰
- × سپیدنگ (سفیدنج) ۲۳۵-۲۵۸ تا ۲۵۸
- ۵۸۳-۶۲۱-۶۲۵
- سپین تما ۸۴
- × سپین غر ۳۶۸-۷۲۴
- سپه بد ۸۰-۵۱۵
- سپه بدخراسان ۵۹۹
- سته ویره (فرقه) ۸۵۷
- ستوپهای بودایی ۶۶۵ تا ۶۶۸
- ستوپهای کوشانی ۷۱۹
- ستی عیاره هروی ۶۱۳
- سجستان شاه ۷۲-۲۱۳
- سجل حکم قاضی (ثبت احکام) ۵۳۶
- سحاب (بیرق) ۲۵۶-۵۸۳ ببعده ۶۲۱
- سبخ (مقیاس وزن) ۵۰۸
- سختیانی (محدث) ۷۹۲
- سخن بلخیان ۷۵۲ ببعده
- سخی سرور ۳۶-۳۸-۴۱-۴۳-۴۴-۴۷
- × سدره بلخ ۵۵۷
- سده = سلق (جشن) ۶۵۷
- سدهاته (کتاب) ۷۲۶
- سدوخان ۷۹
- سدوزایی ۷۹
- سدوستان (سدوسان) ۳۱۶-۳۲۴-۳۳۱
- سدیر (محدث) ۲۵۱
- × سراب (سراسپ؟) ۵۶۲
- سراج الارکان ۴۲۶-۸۶۱
- سراج التواریخ ۴۱
- سراج طوسی ۷۲۸
- × سرای شایگان مرو ۵۴۵
- سربداران (دودمان) ۴۰۷
- × سرپل (رک: جوزجان) ۱۱۷-۱۸۶
- × سرخ ۵۵۳
- سرخ بت وخنک بت بامیان ۶۸۶
- × سرخ کوتل (معبد بغلان) ۳-۳۱-۳۲
- ۳۸-۷۱-۷۲-۷۹-۱۰۵-۱۱۶
- ۳۳۹-۳۴۰-۳۷۷-۴۶۵-۵۱۵
- ۶۳۹-۶۴۵
- × سرخس ۳۴-۱۲۷-۱۴۴-۱۴۹-۱۵۰
- ۱۶۸-۱۸۶-۲۵۴-۲۶۵-۳۱۹
- ۳۵۰-۳۷۲-۴۳۸-۴۴۶-۴۵۱
- ۴۵۴-۴۶۲-۴۸۸-۵۱۵-۷۴۷
- ۷۷۵-۷۹۳-۸۰۳-۸۴۴-۹۰۹
- × سرسبت ۲۳۰
- × سرشک ۵۶۱
- سرشک (آتشکده هرات) ۶۰۶-۶۸۲
- سرغوغا ۶۱۱
- سراقات الشعراء (کتاب) ۸۳۱

۲۷۳-۲۷۲-۲۲۹-۲۳۶-۳۳۷	سرمت (قبیله) ۵۹۰-۵۹۱
۴۱۸-۴۳۱-۴۴۶-۴۶۵-۴۹۱	سرمن رآی ۵۹۷ (رک: سامره)
۵۸۴-۵۹۸-۶۱۷-۶۴۰-۶۵۹	سرندیپ ۷۲۵
۶۶۱-۷۰۴ تا ۷۰۶-۷۲۴-۸۲۰-۸۹۱	سرواستهی وادین (فرقه) ۸۵۷
سغدی (زبان) ۶۳۹ تا ۶۴۱-۷۴۸	× سروان (ساروان) ۴۴۶-۴۵۴-۴۵۶
سغدیان ۱۴۸	۴۸۸-۵۶۳
سغدیان (نقیب مقنع) ۳۲۹	سرود کرکوی ۷۴۸ بعد
سفاح (ابوالعباس عبدالله) ۱۳۴-۱۹۱	× سروزن ۵۶۱
۲۶۵-۲۶۶-۲۷۱ تا ۲۷۴-۲۷۶	سروش (فرشته) ۶۴۹
۳۸۰ تا ۳۸۲-۲۹۸-۳۸۳-۳۸۴	سروش شوردز داریگک (ناظر شرعی) ۵۳۲
۳۸۶-۳۸۸-۳۹۰-۴۱۲-۴۱۴	سروی آثار عتیقه (کتاب) ۹۳
۴۳۱-۴۷۴-۵۲۸-۵۸۱	سره بن ۵۹۳ تا ۵۹۵
× سفح مقطم ۸۷۵	سره داناگری (رسم الخط) ۵-۶۳۰
سفرنامه ابن بطوطه ۶۷۷-۷۱۶	سرهنگ عیاران ۶۱۱
سفرنامه سلیمان تاجر ۷۲۷	سری بن عبدالله ۲۰۹-۴۱۴
سفرنامه فاهیان ۲۰-۲۱-۲۸۷	سریج بن یونس ۷۷۳
سفیان ثوری ۳۹۳-۷۷۷-۷۸۹-۸۱۳	سسر (طیب و کتایش) ۸۳۶-۸۵۴
۹۰۶-۹۰۸	سعد بن ابی وقاص ۵۷۱
سفیان بن عیینه ۸۷۴	سعید بن ابیه ۷۱۲
سفیانی اموی ۸۶۷	سعید بن اسلم ۲۳۲
سفینه الاولیاء ۴۱	سعید جولاء ۳۰۵-۳۰۶
سفیج بن عمرو ۴۰۹	سعید خذینه ۱۷۶-۱۷۹-۱۸۰-۱۹۵
× سقادم ۲۵۶	۲۴۵-۸۷۰
سقیفه بنی ساعده ۸۵۹	سعید بن خلف بلخی ۵۴۱
سکا (قبایل) ۵۶۶ تا ۵۹۱-۵۹۵-۷۱۹	سعید بن سالم قداح ۸۰۳
× سکاشم و اخان ۴۵۵	سعید بن عثمان ۱۶۷-۱۶۸-۱۹۴
سکرا (شاه) ۶۸۷	سعید بن سرو ۱۷۹-۱۹۵-۲۱۱-۳۲۹-۳۳۰
سکندر مقدونی ۲۵۰ (رک: اسکندر)	سعید متفضل ۱۷۹
× سکوکان (سکوان) ۴۶۱	سعید نفیسی ۱۲۲-۳۱۲-۵۵۰-۵۸۱-۷۵۹
× سکه ۲۱۵-۲۲۷	۸۷۴
	× سفد ۱۱۵-۱۴۳-۱۴۴-۱۷۱-۱۸۳

- سکه شناسی (کتاب) ۹۰
سکه و معنی آن ۴۹۸
سگاورند (سجاوند) ۹۵-۹۴
× سگستان (رک: سیستان) ۱۳۱-۵۶۶
۵۹۲
سلام بن ایرش ۶۰۴
سلیاس تنها ناویدیا (کتاب تقویم) ۵
سلجوقیان (سلاجقه) ۳۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۸۷
۶۵۸-۷۵۸
سلطان (لقب) ۴۰۴
× سلطان قلعه (مرو) ۶۹۷
سلطان محمد مفتی ۶۶۶-۶۶۷
سلم بن اخوز ۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸
سلم بن زیاد ۵۳-۱۶۸-۱۹۴-۱۹۸
سلم بن فریدون ۵۸۹-۵۹۰-۵۹۵
سلمان بن ربیعہ ۸۱۹
سلمان فارسی ۸۶۰
× سلہ ۴۶۱
× سلوکیہ ۶۰۵
سلیط بن عبد اللہ ۲۵۷
سلیمان بن عبد اللہ ۸۸۴
سلیمان بن کثیر ۸۷۰
سلیمان بن هشام ۸۱۶
× سلیم خان (ناحیہ) ۲۶۳
سلیم بن حفص ۵۳۹
سلیم ناصح ۱۱۵-۱۱۸-۱۶۹
سلیمان برمک ۳۸۷-۴۰۷
سلیمان تاجر ۶۲۷
سلیمان بن راشد ۴۱۴
سلیمان بن عبد الملک ۶۴-۹۷۲
- ۲۱۹-۲۰۸-۱۷۷-۱۷۵-۱۷۴
۲۲۹-۲۳۹-۳۸۱ تا ۳۸۳-۵۱۲
سلیمان بن عبد اللہ ۴۱۲
سلیمان بن کثیر ۲۵۳-۲۵۶-۲۸۲
سلیمان کندی ۵۷-۲۷۴-۳۱۵
سلیمان ندوی (سید) ۶۶۷-۷۳۱
سلیمان بن هشام ۲۳۳
× سمالو ۳۸۷
سمت (مستر) ۴۹۴
× سمرقند (سمرکند) ۱۴۱-۱۴۳ تا ۱۴۶
۱۶۸-۱۷۴-۲۶۲-۲۶۶-۲۷۳
۳۴۷-۴۶۳-۴۶۵-۴۶۷-۴۶۹
۴۷۲ تا ۴۷۴-۴۸۵-۴۸۷-۴۹۱
۴۹۲-۵۰۴-۵۰۹-۵۳۹-۵۵۵-۵۵۶
۵۹۸-۶۰۲-۷۰۳-۷۰۷-۷۵۳
۷۵۴-۷۷۶-۷۷۹-۷۸۶-۸۰۲
۸۶۹-۸۹۴-۹۰۷
سمرقند و وضع جغرافی قدیم ۶۹۷ بعد
سمرقندیہ (پارچه) ۴۶۹
سمانی (عبدالکریم) ۱۱۹-۷۷۶-۷۷۷
۸۸۶-۸۸۷
سم گرامہ دیوہ ۱۰۱
× سمنگان (سمنجان) ۱۱۲-۱۱۳-۱۱۸
۱۴۱-۱۵۲-۱۵۴-۴۳۸-۴۵۳
۵۶۰-۸۱۵-۹۲۴
× سمنیان ۵۵۳
سمندخان ۹۲
سمویل بیل (مترجم) ۲۱-۸۵۸
سمہ تیہ (فرقہ) ۸۵۷
× سمہ و سہتہ ۲۲۷

- ۹۰۷-۸۸۵-۸۷۳
سندین علی ۸۵۰
× سندان ۸۷۳-۷۱۰-۷۰۱-۴۹۰
سندباد هندی (کتاب) ۸۵۵-۷۳۷-۷۳۵
سندستاق (صفوة النجیح) ۸۵۵
سندهند کبیر (کتاب) ۷۳۶-۷۳۵-۷۲۶
۸۳۹-۸۳۸
سن زوشن (کلیسا) ۴۶۷
سنسکریت (زبان و رسم الخط) ۴-۳۷۴
۳۸۰-۳۷۹
× سنکر در ۵۵۴
× سنگ لیج ۴۵۶
سنگهت تالیف اوپل کشمیری ۶۹۳
سنگهارامه ۶۶۴
سنن ابن ماجه ۷۸۶
سنن ابوداود ۷۸۳-۸۹۸
سنن بیهقی ۸۶۰
سنن دارقطنی ۵۳۵
سنن دارمی - السند الجامع ۵۴۰-۷۷۶
سنن نسائی ۷۸۵
السنن فی الفقه (کتاب) ۷۷۳
السنن الماثور ۸۷۶
سنه هجرى ووضع آن ۶۳۷
سنی ملوک الارض ۵۹۶-۷۶۰-۸۳۰-۸۴۹
سنی العالم (کتاب) ۸۳۷
سنی (تعریف آن) ۹۰۶
× سوات (سو-هو-تو) ۲۰۰-۲۰۴-۷۴-۹۳
۴۳۰-۴۴۸
سوار بن اشعر ۲۱۱-۲۱۲
سوار سرهنگ ۳۱۳
× سوار کاریز ۶۵
سوال (به تشدید او) یا زوار ۳۸۹
سوالات ابو عیبه آجری (کتاب) ۷۸۳
× سویخ ۳۲۷
- × سمه یوسفزی ۱۶۲-۲۱۵
سمیه ۱۶۶-۱۹۶-۷۵۰-۷۵۱
سنیه ۷۲۷-۹۰۲
السموم جابر ۸۴۴
السموم شاناق ۸۵۴
× سناباد ۱۵-۳۵۶
سناخان ۱۵
سناخیل ۱۵
× سنارود ۱۵-۱۵۷-۱۹۷-۵۰۹
× سنام ۳۲۷-۳۲۸-۳۳۰
سنان بن سلمه ۲۱۷-۲۱۸-۲۳۲
سنائی ۳۲۷-۷۳۲
سنباد ۲۳۵-۳۰۸-۳۰۳ تا ۲۹۹
۸۹۳
سنبادیه (فرقه) ۳۰۳-۳۰۷-۳۲۵
سنت مارتن ۶۹۰
× سند ۴-۷-۲۰-۲۳-۲۵-۲۷-۵۴
۵۵-۵۸-۵۹-۶۰-۶۹-۷۳-۷۵
۹۰-۹۸-۹۹-۱۰۳-۱۷۴-۲۰۳ تا ۲۱۳
۲۲۵-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۵-۲۳۶
۲۷۳-۲۷۵-۳۱۵ تا ۳۶۵
۳۷۵-۴۰۷ تا ۴۱۸-۴۱۹
۴۲۱-۴۳۱-۴۳۵ تا ۴۳۷-۴۴۳
۴۴۶-۴۵۶-۴۵۷-۴۶۸-۴۷۸
۴۸۰ تا ۴۸۴-۴۸۸-۴۹۰ تا ۴۹۳
۴۹۸-۴۹۹-۵۲۲-۵۵۱-۵۵۸
۵۷۵-۵۷۶-۵۸۶-۵۹۰-۶۷۹
۶۸۵-۷۰۰-۷۰۱-۷۱۱-۷۱۳
۷۲۴-۷۲۶ تا ۷۲۹-۷۳۳-۷۴۲
۷۶۹-۷۷۷-۷۹۲-۸۷۰-۸۷۲

- سودرا (طبقه) ۸ - ۵۸۷ بعد
سور (سوریان) ۱ - ۱۰ - ۱۲۷ - تا ۱۳۷
۱۵۹ - ۲۷۵ - ۳۳۷ - ۳۴۸
۷۱۴ - ۷۴۴
سورآبادی هروی ۱۲۸
X سوراسته ۲۳۰
X سورمین ۴۵۶ - ۴۹۰
سوره بن اشیم ۱۶۹
سوره بن خر ۱۷۶ - ۱۸۳
سوره بن محمد ۱۸۶
سوری بن محمد (غوری) ۱۳۷
سوریا (رب النوع آفتاب) ۱۴ - ۱۵
سوریا خیل ۱۵
سورین (خاندان) ۶۰۱
سوزنی ۳۲۷
X سوسیان ۴۶۰
X سوس اقصی ۸۹۷
سوس البقا (کتاب) ۸۷۳
سوسی و صوفی ۹۰۰
سوشیانت موعود ۲۹۲ - ۳۰۰ - ۳۶۷
X سوفن ۹۰۷
X سولنگی ۷۲۴
سوما (گیاه) ۵۰۰
سوناگر (معبدزون) ۱۱ - ۱۴
سوناکیر (کوه) ۱۱ - ۱۲
سونگین (چینی) ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۸۹ - ۹۰
۷۶۳
سهاک (ضحاک) ۱۳۱ - ۱۳۴
سهاکا ۱۳۱
سهاکزی ۱۳۱
سهراب جمشید بلسارا ۵۰۰
سهراب طالقان ۵۹۶
سهرک (سهراب) ۱۱۷ - ۱۸۴
سهل بن عاصم ۹۰۹
سهل بن مرسل ۴۵ تا ۴۷
سهل بن مزاحم ۵۳۹ - ۸۰۱
سهل بن هارون ۷۳۶
سهم خراسانیان در علوم نقلی و عقلی ۷۶۶
سهم دانشمندان افغانستان در تدوین علوم ادبی ۸۰۶ بعد
سهم بر مکیان بلخی در پرورش علوم ۸۰۱ تا ۸۵۶
سه دها واستو (کتاب دوازده فصل) ۵
سهو مضحک لی سترینج ۶۷۹
سیاست نامه (سیر الملوک) ۳۳ - ۳۴ - ۳۵
۴۶ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۲۹۷ - ۳۰۲ - ۳۰۳
۳۲۴ - ۳۷۸ - ۳۸۱ - ۵۳۳ - ۵۵۱
السیاسة والموسیقی (کتاب) ۸۴۵
سیال بن منذر ۵۱
سیالجیت ۸۹
سیاوش ۶۷
X سیاوشان ۴۶۰
سیاه پوشی ۲۶۹ - ۳۷۲
سیاه پوشان (قبیله) ۸۶
X سیاه کوه ۵۶۱
X سیاه گرد (غور بند) ۳۳۹
X سیاه گرد (بلخ) ۴۷۵ - ۵۵۷ - ۶۷۷
سیاوش ۶۲۵
سیولد (چارلس) ۹۳
سیویه بخاری ۵۴۱ - ۸۰۹ - ۸۱۱
سیت ها (قبایل) ۵۹۱
سیحون ۴۸۶ - ۸۹۸
سیداویدیا (کتاب ایضاح اصوات) ۵
سید معصوم قندهاری ۲۱۶
سیدها تا ۸۳۸
X سیراوند ۲۷۷
سیرت و مورخان آن ۸۲۹
سیرت اردشیر ۷۳۷
سیرت انوشیروان ۷۳۷
سی روز ماه و نامهای آن ۶۳۲

سیطره عرب - سیادت عرب - تسلط عرب	السیر الصغیر ۸۰۰
(کتاب) ۲۶۶-۳۰۱-۳۱۱	سیر الملوک ۸۳۰
۳۱۲-۳۲۱-۴۳۳	× سیر جان ۵۵۳-۵۵۸-۵۵۹
سیف الدین مسعود (ملک) ۴۲	سیر سور (جشن) ۶۵۵
سیف بن عثمان طار اسی ۳۵۴-۳۵۶-۴۱۳	سیس (استاد) ۲۱۵-۳۱۵-۳۱۷ تا
سیف بن عمر کوفی ۸۲۹	۶۱۷-۳۲۰
سیف بن کثیر ۴۱۶	سیس جاثلیق ۶۰۶
سیفی هروی ۱۲۴-۱۹۷-۳۱۹	سیسانه ۲۷۹
سیلی (مترجم) ۸۳۱	× سیستان (سجستان) ۲-۷-۱۲-۳۲-۳۳
سیما ملوک ۶۰۴	۴۴-۴۸ تا ۶۸-۱۷۱-۱۹۶ تا ۲۱۴
سیم عذریقی (عطرفی) ۵۰۱	۲۳۵-۲۳۶-۲۷۴-۲۷۵-۳۱۵
سیمجور ۸۴۹	۳۱۶-۳۱۸-۳۲۱-۳۳۴-۳۳۶
سیندخت ۱۳۱	۳۳۷-۳۴۱-۳۵۵ تا ۳۴۹-۳۵۸
سینوذ (سینوذ) ۱۲۴	۳۶۳-۳۶۵ تا ۳۷۱-۴۰۲-۴۱۲
سیوا ۱۰۳	تا ۴۱۴-۴۲۰-۴۳۵-۴۳۷ تا ۴۴۰
× سیوستان ۲۱۵-۲۲۴-۲۲۷	۴۴۵-۴۴۶-۴۴۹-۴۵۳-۴۵۸
سیوطی ۷۵۷-۸۶۲	۴۵۹-۴۶۸-۴۷۰-۴۸۱-۴۸۲
× سیوی ۲۰-۵۶۲	۴۸۴-۴۸۸-۵۰۱-۵۱۲-۵۱۳
سیهرس (راجہ شری ہرشہ) ۲۱۵-۲۱۶	۵۱۵-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۵-۵۲۸
سی-یو-کی (کتاب چینی) ۴-۵-۱۰-۱۱	۵۳۸-۵۴۰-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۳
۲۱-۲۳-۲۴-۲۷-۲۸-۹۷-۱۰۷	۵۵۸-۵۵۹-۵۶۱-۵۶۳ تا ۵۶۷
۱۰۸-۱۰۹-۱۲۲-۱۳۱-۱۳۲-۱۴۱ تا ۱۵۱	۵۶۹-۵۷۴-۵۷۹-۵۸۲-۵۸۳
۱۶۶-۱۶۷-۱۹۲-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸	۶۰۴-۶۱۱ تا ۶۱۳-۶۲۰-۶۲۶
۱۵۱-۱۵۱-۱۵۱-۱۵۱-۱۵۱-۱۵۱	۶۲۷-۶۲۹-۶۴۰-۶۴۵-۶۶۹
۱۵۷-۱۶۰-۱۶۵-۱۶۸-۱۶۸-۱۶۸	۶۷۳-۶۷۷-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۱
۱۶۳-۱۶۳-۱۶۳-۱۶۳-۱۶۳-۱۶۳	۷۰۴-۷۰۷-۷۱۰-۷۱۶-۷۲۰
۱۶۳-۱۶۳-۱۶۳-۱۶۳-۱۶۳-۱۶۳	۷۲۴-۷۲۹-۷۳۹-۷۴۷ تا ۷۵۲-۷۸۲
۱۶۳-۱۶۳-۱۶۳-۱۶۳-۱۶۳-۱۶۳	۸۰۳-۸۱۵-۸۷۳-۸۸۰-۸۸۲
۱۶۳-۱۶۳-۱۶۳-۱۶۳-۱۶۳-۱۶۳	تا ۸۹۰-۹۰۷-۹۲۲
۱۶۳-۱۶۳-۱۶۳-۱۶۳-۱۶۳-۱۶۳	× سیسم (سیوی) ۲۲۴
۱۶۳-۱۶۳-۱۶۳-۱۶۳-۱۶۳-۱۶۳	سیسم آبیاری ۴۵۸

ش

شادبهر (داستان) ۹۱-۹۲-۱۰۴	شاپور ساسانی ۲۹-۶۹۹
شاذان پسر برزین ۵۹۹	شاپور گانمانی (کتاب) ۷۳۲
شار (غرجستان) ۳۰-۷۱-۱۱۳-۱۲۱	شاد ۱۱۳-۱۱۴-۱۱۶-۱۱۷-۳۳۶

- شاه (شکل قدیم تخاری آن) ۱۱۷-۲۱۳
 ۲۳۷- لقب ۵۶۷
 شاهان کابلی ۱۳۱ (رک : کابلشاه)
 شاه بهار (معبد) ۱-۱۵-۱۷-۱۸-۲۳۵
 ۳۴۵ تا ۳۴۴-۳۴۵
 شاهزاده سمرقند ۸۶۹
 شاهپرستی (رسم) ۱۷-۷۱۸-۷۲۲
 شاهجی کمی دیری ۶۸۸-۶۸۹
 شاهپوریه (مولف) ۹۷
 شاه پولادی ۱۳۲
 شاهزوبوله ۶۹
 شاه کوت ۳۶
 شاهنامه دقیق ۳۷۶
 شاهنامه فردوسی (کتاب از تقی زاده) ۸۳۰
 شاهنامه فردوسی ۳۰-۷۹-۱۱۰-۱۲۴
 ۱۲۸ تا ۱۳۱-۱۵۲-۳۷۶-۳۷۹
 ۵۸۹-۵۹۶-۵۹۹-۶۵۸
 ۶۸۰-۷۰۳
 شاهنامه منثور ۵۹۹
 شاهمیغه ۱۷۰
 شاهو خان (هفتلی) ۲۶-۶۶۵
 شاهی پتره ۱۰۱
 شبرغان ۳۸۰-۴۸۱
 شبل بن طهمان ۱۹۰-۱۹۳-۲۴۵-۵۲۳-۸۶۹
 شبورقان ۵۵۷-۵۶۱
 شیبب بن حمید ۴۰۴
 شیبب بن داج (واج؟) ۲۷۸-۲۹۰
 شتهه سینه (راجه) ۸۸
 شترو های ایران ۱۴۱
 شجاع بن تبهان ۱۸۱-۱۹۲
 شجاع بن عطا ۳۱۵
 شجره اساتید و مکتب ابوحنیفه ۷۹۵
 شجره نسب لویکان ۴
 شجره نسب برمکیان ۴۰۷
- ۱۲۳-۱۲۴-۳۵۱-۴۴۰-۵۹۶-۶۱۹
 شارستان در شهر های قدیم ۶۰۱-۷۰۳
 شارستان بخارا ۶۰۱
 شارستان رتیب ۶۸۱
 شارستان سیستان ۷۴۸
 شاش ۱۲۰-۱۴۳-۱۴۴-۱۷۳-۱۷۷
 ۵۸۴-۵۸۵
 شافعی هاشمی ۸۷۴
 شافیع (مذهب) ۸۷۴ تا ۸۷۷
 شاعر آل رسول الله (ص) ۹۲۴
 شاگردان ابوحنیفه از بلخ ۷۹۹
 شاگردان ابوحنیفه از ترمذ ۸۰۳
 شاگردان ابوحنیفه از جوزجان ۸۰۰
 شاگردان ابوحنیفه از خراسان و نیشاپور ۸۰۳
 شاگردان ابوحنیفه از سرخس ۸۰۳
 شاگردان ابوحنیفه از سیستان ۸۰۳
 شاگردان ابوحنیفه از کابل ۸۰۲
 شاگردان ابوحنیفه از ماوراء النهر ۸۰۲
 شاگردان ابوحنیفه از مرو ۸۰۱
 شاگردان ابوحنیفه از هرات ۸۰۲
 شافعی ۵۳۷-۵۷۸-۷۸۹-۷۹۱-۷۹۳
 ۷۹۴-۸۸۸
 شال ۴۸۱
 شالی (دره) ۶-۶۹
 شام ۱۱۹-۱۷۱-۱۹۷-۲۵۱-۲۵۲
 ۲۶۴-۲۶۵-۲۷۱-۲۷۴-۲۸۳
 ۲۸۴-۲۸۶-۴۰۴-۴۶۴-۴۷۳
 ۴۸۷-۴۹۲-۵۲۸-۵۴۸-۵۵۰
 ۶۳۴-۷۶۸-۷۷۶-۷۸۱-۷۹۰
 ۷۹۳-۷۹۹-۸۲۴-۸۲۵-۸۷۲
 ۸۷۸-۸۷۹-۸۸۶-۸۹۱-۸۹۳
 ۸۹۷-۹۰۰-۹۰۶
 شامن هویی کی ۱۲۲
 شاناق = چاناکیه ۸۵۴
 شاوغر ۲۷۴

- شجره نسب دوازده امام ۸۶۲
شداد بن خالد ۱۶۷
شذرات الذهب ۷۷۶-۷۸۶-۸۸۷
شراب بست ۶۸۰
شراه (فرقه) ۸۷۹
شرح عربی گلستان ۶۳۵
شرح ابیات المعایه ۸۱۱
شرح انواریه ۹۱۸
شرحیل بن سعد ۸۲۸
شرطه (شرط) ۲۶۲ - ۳۳۶ - ۳۸۷
۴۰۴-۷۲۳
شرطه (شرح کلمه) ۵۲۹ ببعده
× شرح بخارا ۴۸۹-۵۵۶-۶۶۰
شرف الدین علی یزدی ۷۵-۱۶۲
شرق (مجله) ۲۷۹
شرقات البحتری ۸۳۱
شرواده ۱۵۵-۱۵۶
شروط القضاء ۸۰۱
شروط الکبیر ۸۰۰
شروین ۱۱۳-۳۳۷
شریح حارث ۷۹۵
شریح بن هانی ۲۰۰
شریک بن شیخ ۲۷۳
شریک غضی ۲۵۵
شطحیات صوفیه ۹۱۵
شعبی (محدث) ۷۹۶
شعرارطه (کتاب) ۸۱۳
الشعروالشعراء ۸۱۵-۸۲۰
شعو بیان ۷۳۶-۷۳۷-۸۲۰
شعب بن حرب خراسانی ۸۰۲
× شغنان ۱۰۸-۱۳۱-۱۴۴-۴۳۸-۴۵۰
۴۵۷-۶۱۰
شقیق بلخی ۸۰۰-۹۰۷-۹۰۸-۹۱۷-۹۳۲
- شکفته (صوفیه) ۹۰۰
شکفت پرت (کتاب) ۷۶۶
شکر سازی ۴۷۰
شل افغانی ۴۹۶
شلار (خانواده) ۷۲۴
× شلگر ۴۹۶
شلوم برژه (مولف) ۲۹
شماس بن دثار ۱۶۹
× شماسیه بغداد ۸۵۰
شمایل الترمذی ۷۸۴
شمر بن حمدویه ۸۱۲
شمس الدین احمد بن محمد (رك : ابن خلکان).
شمس الدین کهن کورت ۱۹۰
شمس قخری ۵۱۷
شمشیر خراسانی ۵۶۷
شن های بلخ ۳۷۷
شنه - سبت (شرح کلمه) ۶۳۴
شنکرا چاریه برهمنی ۸۵۷
شنگل (شنکلت) ۱۲۴-۱۲۵
شنسپ بن خرنک ۱۳۲-۱۳۷-۲۷۵
۳۴۸-۷۱۴
شنسپانیان ۱۳۰-۱۳۲
× شنوزان ۷۵
× شنیز ۶۷۹
× شوال ۵۷۳
شوالیه ها ۵۹۸
× شوان ۴۲۳
شوذ زن ۶۱۶
× شومان ۱۷۱ تا ۱۷۳-۴۸۸-۵۵۸-۷۰۷

- × شونگلی (معبد) ۲۱
 شهاب الدین سهروردی ۹۰۰
 × شهدای صالحین ۱۶۰
 × شهر (شهرستان) ۵۱۴
 شهر ایران ۵۹۰
 شهربراز ۱۱۴-۶۳۲
 شهر پوآ مارکار (مستوفی) ۴۳۱-۵۲۷
 شهر داذور (قاضی القضاة) ۵۳۲
 شهر داران ۶۰۰
 شهررتیل ۶۷۳
 × شهرزور ۲۶۲
 شهرسازی ۷۰۰ بیعد
 شهرستانی (محمد بن عبدالکریم) ۱۹۱ -
 ۲۷۸-۳۰۳-۳۲۴-۳۶۹-۷۹۸-۸۷۹۹
 ۹۴-۸۸۲
 شهرستان مرو ۶۹۶
 × شهر هلیله (کابل) ۴۸۰
 شهر یارنامه ۵۱۹
 شهرهای قدیم و حصص آن ۷۰۲ بیعد
 شهرهای پاکستان (کتاب) ۷۱۳-۷۰۲
 شهر یج (جمع شهرجه - شهر یگک) ۵۱۳
 ۵۱۴-۶۰۲
 شهر یور (فرشته) ۶۵۳
 شهناش (لقب ابو مسلم) ۲۷۳-۲۹۸
 شهید بلخی ۱۴۵-۳۲۶
 × شیان ۷۱۷
- × شیباز (شیر) ۱۶-۱۷-۳۳۹
 شیبانیه (خوارج) ۸۸۳
 شیبان بن سلمه ۲۵۸-۲۵۹-۸۸۳-۸۸۴
 شیدوش بن گودرز ۲۴۷-۲۵۵-۶۲۵
 × شیراز ۲۱۹-۵۵۳-۵۵۸-۶۶۸-۷۱۳
 شیربامیان - شیران :
 ۲۹-۳۴-۵۲-۶۸-۷۰-۷۱-۷۳
 ۱۱۳-۱۲۱-تا ۱۲۶-۱۵۹-۱۸۵-۳۳۶
 ۳۳۷-۳۴۴-۵۹۶-۵۹۷-۶۱۹-۶۸۵
 شرح کلمه ۱۲۱
 شیری بامیکان ۱۲۱-۱۴۱
 شیرباریک (بامیان) ۳۴-۱۲۴-۱۲۵
 شیرمه ۱۲۴
 شیرلباده ۱۲۵-۶۲۷
 شیرکشور بن قراجورین ۱۲۲-۱۲۵
 شیرویه ۳۷۹
 شیزوگرگ (لویک) ۳۱-۳۹-۴۰-۴۷
 شیش بن بهرام ۱۳۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۴۸
 شیشانیان ۳۱۷
 شیعه ۱۸۸-۲۶۴-۲۶۵-۳۸۴-۴۰۸-۷۹۷
 ۷۹۸-۸۰۴-۸۲۲-۸۶۱ تا ۸۷۴
 ۸۷۹-۸۹۷
 شیعه واصل آن ۸۶۰ تا ۸۶۲
 شیعیان آل عباس ۶۲۱-۸۶۹ تا ۸۷۱-۸۹۲
 شیعیان اسماعیلی ۸۷۲ بیعد
 شیفر (مولف) ۳۴۷
 شین (اسب) ۱۳۲-۴۷ تا ۴۵۰-۶۹۷

ص
 صاحب الثغر ۵۱۴
 صاحب حرس ۳۵۵

صاحب برید ۵۴۸ تا ۵۵۱
 صاحب بیت المال ۵۲۶-۵۲۷

- صاحب الدوله بومسلم ۲۸۰
صاحب الزنادقه ۳۳۳
صاحب شرط ۵۲۵-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱
۵۴۹-۵۳۲
صاحب مظالم ووظائفش ۵۴۴ ببعده
صاحب بن عباد ۶۴۶
صاحب بن عبد الرحمن ۲۲۱
صافى (قبيله) ۸۵
صالح بن بهله ۷۲۸-۷۳۵-۸۵۵
صالح بن حجر ۵۷-۶۲-۶۸۱
صالح بن حماد ۳۵۶
صالح بن عبد الرحمن ۶۲۹-۷۴۱
صالح بن مسلم ۱۷۳
صالح بن نضر ۵۷-۶۲
X صالحان (زله خان) ۴۵۶
صبح الاعشى ۵۵۱-۷۷۰
صحارعبدى ۱۴۸
صحابه (اهل كتاب وسنت) ۸۶۰
صحاح سته ۸۰۱-۸۰۲
صحيح ابن ماجه ۸۶۷
صحيح ابوداود ۸۶۷
صحيح بخارى ۷۷۸ ببعده ۷۸۱-۸۰۰
۸۲۸-۸۷۶-۸۶۷-۸۰۳
صحيح ترمذى ۸۰۰ تا ۸۶۷-۸۰۳
صحيح مسلم ۷۸۱-۷۸۲-۸۰۰ تا ۸۰۳
۸۶۷-۸۲۸
صحيفة الرضا ۸۰۴
صدرترکه ۱۹۲
صدرالشريعة ۷۸۸
صدقات ۲۵ ببعده
- صد ميدان (كتاب) ۹۱۳
صدقه بن عثمان ۳۴۲-۵۴۰-۸۸۴
X صرمنجان ۵۵۷
X صر منجى ۷۰۷
صفائيان (رك : چغائيان)
صفد (رك : سفد)
صعاليك عرب ۱۵۸
صفا (دكتور) ۶۶
صفات كتخدائى ۵۱۱
صفاريان (آل ليث) ۳۵-۳۹-۴۴-۴۵
۵۹-۶۲-۷۴-۱۰۴-۱۲۲-۱۲۵
۱۳۷-۴۴۰-۶۱۳-۶۷۴
صفة الزرع (كتاب) ۸۱۳
صفة الصفوه ۷۹۳
صفة النخل (كتاب) ۸۱۳
صغريه (فرقه) ۸۸۱
صفوان انصارى ۸۹۷
X صفين ۱۶۰-۵۷۱-۸۶۲-۸۷۸
۸۸۳-۸۷۹
الصلاة (كتاب) ۸۰۰
X صميره ۷۴۷
صنعت كوشانى ۷۲۰-۷۲۳-۸۱۹
صنعت گند هارا ۷۱۹
صنایع (مبحث) ۴۶۶ ببعده
صناعة الاضطراب ۸۵۰
صنایع ايران (كتاب) ۴۶۷-۶۷۱
صنایع عجم بعد از اسلام (كتاب) ۶۶۹-۶۷۰
صندوق الحكمة ۸۴۴
X صنف ۴۸۷
الصواعق المحرقة ۸۶۲

- صورة الارض (ابوزيد) ۱۴۳ -
 صورة الارض (ابن حوقل) ۱۲۳-۲۱۵
 ۲۱۵-۴۳۵-۴۴۵-۴۵۲-۴۶۴-۴۶۸
 ۴۷۰-۴۷۳-۴۷۹-۴۸۱ تا ۴۸۳
 ۴۹۹-۶۰۶-۶۲۶-۷۰۷-۷۲۹
 صورة الارض من المدن والجبال از
 خوارزمي ۸۳۸-۸۳۹ -
 صوفی (اصل کلمه) ۸۹۸-۸۹۹
 صوفیان ۸۹۸ تا ۹۱۸
 صوفیان درخراسان ۹۰۶ ببعده
 صول ۱۱۹
 صول طرخان ۱۱۹
 صولت افغانی (کتاب) ۱۰-۸۰

ضی

- ضب (ه) ۹۲۱ کو
 ضحاک (دهاک) ۱۳۱-۱۳۶-۱۳۷
 ضحاک شیبانی ۱۳۱
 ضحاک گردیزی ۱۳۱-۱۴۱
 × ضحاک (شهر) ۱۳۱
 ضحی الاسلام ۲۳۷-۲۳۸-۵۷۷-۷۲۶
 ۷۲۸-۷۳۰-۷۶۲-۷۶۵ تا ۷۶۷
 ۷۷۱-۷۷۹-۷۸۱-۷۸۹-۷۹۰
 ۷۹۶ تا ۸۰۸-۸۱۰ تا ۸۱۳
 ۸۱۷-۸۱۸-۸۲۹-۸۵۲-۸۶۶
 ۸۶۷-۸۶۳-۸۸۱-۸۹۴-۸۹۶
 ۸۹۷-۹۲۲-۹۲۷
 ضراربن حصین ۱۷۴-۵۷۶
 ضحاک ۶۵۳-۶۵۶-۶۵۸
 ضرب دهل و آتش افروزی ۶۲۰
 الضوابط الثلاثة ۷۹۷
 ضیاء برنی ۳۸۲

ط - ظ

- طابیران ۱۴۴ ×
 طاجیه (مردم) ۶۰۹
 طاران برادر اخريد ۲۷۳
 × طاربنده ۱۴۳
 طاطری (درهم) ۴۹۹-۴۱۹
 × طاق ۴۵۴-۵۶۳
 × طالقان (رك: تالقان)
 طاهر پوشنگی ۳۳۷-۳۴۹-۳۵۳-۳۷۱
 ۴۱۰-۴۱۳-۴۱۵-۴۱۶-۵۴۸
 ۵۷۹-۶۱۱-۸۲۵
 طاهر بن خلف ۱۲۵
 طاهر مروزی ۴۷۳-۴۹۹
 طاهریان (آل طاهر) ۲۳۵-۲۶۷-۳۳۳
 ۳۷۱-۴۱۲-۴۱۴-۴۱۶-۴۳۹
 ۵۲۴-۵۷۹-۶۰۱
 طاووس الفقراء ۹۰۰
 × طایف ۱۷۱
 × طایقان ۵۶۰
 طبایع الحيوان (کتاب) ۴۷۳-۴۹۹
 الطب الروحاني از رازی ۸۴۵
 × طبریة ۴۹۷
 × طبرستان ۹۴-۱۰۲-۳۰۲-۳۵۱-۳۸۷
 ۳۹۱-۴۰۲-۴۴۷
 طبری (تاریخ الامم والملوک) ۴۹-۵۰
 ۵۲-۵۴-۶۱-۶۳-۷۹-۸۱
 ۱۱۴ تا ۱۱۶-۱۱۸ تا ۱۲۰-۱۲۸
 ۱۲۹-۱۳۲-۱۴۷ تا ۱۵۶-۱۶۴
 ۱۶۶ تا ۱۷۰-۱۷۶-۱۷۸ تا

طبقات الشافعية سبكي ۷۷۰-۸۳۴-۸۷۷

۸۸۶-۹۱۰

طبقات الشعراء ۷۵۱-۸۲۶-۷۲۷

طبقات الصوفية انصارى ۴۶۱-۷۵۳

۷۶۱-۹۰۶-۹۰۸ تا ۹۱۰-۹۳۱

طبقات الصوفية سلمى ۹۰۷ تا ۹۰۹-۹۳۱

۹۳۲

طبقات ناصرى ۱۵-۳۵-۳۶-۴۱

۴۲-۴۶-۴۷-۱۳۱-۱۳۲

۱۳۳-۱۳۷-۱۶۲-۱۶۳-۱۸۸

۲۴۹-۲۵۳-۲۷۵-۲۹۸

۳۱۷-۳۱۹-۳۴۸-۵۱۶

۱۹-۵۴۶-۶۰۸-۷۱۰

۷۴۲-۷۶۰

الطبقات واقدي ۸۲۹

× طيسين ۲۹-۱۴۲-۱۴۴-

۱۴۷-۱۴۹-۱۵۳-۲۶۲

۳۳۵-۴۶۲-

× طخارستان (رك: تخارستان)

× طراز ۱۴۳

طرايقه (كرامى) ۸۸۷

طرخان ۱۱۳-۱۱۹

طرخان نيزك ۳۸۱

طرخون سغد ۱۱۵

طرز زندگى نى ورسوم وقيافت مردم

۶۱۸ بيهد

× طرسوس ۷۶۹

طفرل تركمان ۱۲۴

طغشاده (شاه) ۶۰۲-۶۱۴

طلحه بن عبدالله (طلحة الطلحات)

۱۹۸-۴۲۰

۱۸۶-۱۹۰ تا ۱۹۹-۲۱۱-۲۳۹

۲۴۰-۲۴۶-۲۴۹-۲۵۱-۲۵۴ تا

۲۶۳-۲۶۶-۲۶۷-۲۷۰-۲۷۲ تا

۲۷۴-۲۸۰ تا ۲۹۱-۲۹۴-۲۹۹

۳۰۶-۳۰۸ تا ۳۱۰-۳۱۴-۳۱۷ تا

۳۲۲-۳۲۴-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۳

۳۴۵-۳۴۶-۳۴۹ تا ۳۵۱-۳۵۴

۳۵۶-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۲-۳۸۲

۳۸۴ تا ۳۸۷-۳۸۹ تا ۳۹۱-۳۹۳

۳۹۵-۴۰۴-۴۰۸ تا ۴۱۰-۴۱۹

۴۳۳-۴۴۴-۴۶۷-۴۷۲-۵۱۱

۵۱۵-۵۱۷-۵۲۱-۵۲۶-۵۲۷

۵۳۰-۵۳۳-۵۴۰-۵۴۹

۵۵۰-۵۶۷-۵۶۹-۵۷۱-۵۷۳-۵۸۱

۵۸۴-۶۰۲-۶۲۰-۶۲۱-۶۲۵

۶۲۶-۶۳۲-۶۷۶-۷۲۳-۷۲۹

۷۳۱-۷۳۹-۷۵۱ تا ۷۵۳-۸۷۷

۸۲۱-۸۲۹-۸۳۱-۸۴۹-۷۶۹-

۸۷۰-۸۷۲-۸۹۲

طبقة چهارم جامعه يامهنه ۶۰۹

طبقات عامه ومزاج ايشان ۶۰۹ بيهد

طبقات مردم در عصر اسلامى ۵۹۶ بيهد

طبقات ابن سعد ۷۷۵-۸۲۹-۹۰۵-۹۰۶

طبقات الادباء ۸۱۲-۸۲۹

طبقات الاطباء ۸۳۲-۸۳۴-۸۵۴-۸۵۶

طبقات اكبرى ۸۶

طبقات الامم ۸۳۷-۸۳۸

طبقات امام مسلم ۷۸۲

طبقات اهل العلم والجهل ۸۹۵

طبقات الحنابلة ۷۹۱-۸۲۵

۸۸۵ - ۸۴۱ - ۸۱۵ - ۸۰۴	طلحه بن عبیدالله ۸۷۷ - ۸۷۸ - ۹۰۵
طوس (نام فرماندهی) ۳۰۲ - ۳۳۴	× طواریس ۵۵۶
طهملج ۵۵۵ -	× طوران ۱۱۰ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۸
الطهور (کتاب حدیث) ۷۷۱	۲۲۲ - ۴۳۵ - ۴۴۷ - ۴۷۰
× طیبه ۹۲۴	۳۸۳ - ۴۹۰ - ۵۰۸ - ۷۰۱ - ۸۸۵
طیفوریه (صوفیه) ۹۰۸	× طورقان ۱۰۷
ظاهری (مذهب) ۷۹۱	× طوس ۱۵ - ۱۴۹ - ۱۶۹ - ۲۶۲
ظفرنامه ۷۵ - ۸۶ - ۱۶۲	۳۵۰ - ۳۵۶ - ۳۶۲ - ۳۷۲
ظل (لوا) ۲۵۶ - ۵۸۳ - بیعد	۳۸۵ - ۴۵۴ - ۴۸۸ - ۵۱۷
۶۲۱	۵۱۸ - ۵۲۱ - ۵۶۰ - ۶۲۹ - ۷۴۷

ع

عباس اقبال ۷۵۶	عابدان ناز ۶۴۶
عباس بن اوس ۱۸۰ - ۱۹۲	عائکه بنت زید ۱۴۸
عباس جبریل ۳۲۹	عاصم بن بهدله ۷۶۸
عباس بن جعفر ۱۷ - ۳۳۸ - ۳۴۱	عاصم بن عبدالله ۱۸۲ تا ۱۸۴ تا ۱۹۵
۴۱۴ - ۴۱۵	عاصم بن عمر و ۵۲ - ۱۳۹ - ۱۵۴
عباس خراسانی ۸۲۳ بیعد	عامر بن شراحیل ۷۹۵
عباس بن سبید ۸۵۰	عامر بن ضیاره ۳۸۵ - ۳۸۶
عباس عقاد ۸۱۷	عامر بن عمر (قاضی) ۵۴۱
عباس بن فضل برمکی ۴۰۸	عامر بن عمران ۳۲۹
عباس بن عبدالمطلب ۲۶ -	عامر بن فرات نسایی ۸۰۳
۲۶۶ - ۲۸۸ - ۸۶۹	عامر بن کریم ۱۹۹
عباس بن مامون ۵۴۴	عامل یاو الی ۵۲۰
عباس بن ماهان ۷۳۲	عامل خراج ۵۲۰ ر ۵۲۵ ر ۵۲۸
عباس بن محمد ۴۰۴	عامل حرب ۵۲۵
عباس مروزی (ابو العباس) ۷۵۵ تا ۷۵۷	عامل صلاة ۵۲۵
عباسه (اخت الرشید) ۳۹۶	عامل برید ۵۵۱
عباسیه (لشکر) ۵۷۶ - ۵۷۷ بیعد	عایذ بن حبیب هروی ۸۰۲
عبدالله بن ابی عقیل ۱۶۷	عایشه ۵۳۳ - ۷۳۱ - ۸۷۸
عبدالله بن ابی برده ۷۱۶	عباد بن حسین ۱۶۰
عبدالله بن ابی نصر ۴۱۶	عباد بن زیاد ۱۹۷ - ۱۹۸
عبدالله بن احمد اسماعیلی ۸۶۳	۴۶۸ - ۶۲۷ - ۷۵۰ - ۷۵۱
	عبادیه (کلاه) ۱۹۷ - ۴۶۸

- عبدالله بن اسحق ۱۹۳
عبدالله اشتر علوی ۴۰۸ - ۴۰۹ - ۷۲۹
۸۲۷ - ۸۶۳
عبدالله بن اماجور مروی ۸۴۸
عبدالله بن امیر ۴۹
عبدالله بن امیه ۵۱ - ۱۷۰ - ۱۹۹
۲۰۷ - ۴۱۸ - ۵۶۹
عبدالله انصاری ۱۴۸ - ۱۹۱ - ۷۶۱
۸۸۷ - ۹۰۸ - ۹۱۰ - ۹۱۳
عبدالله بغاوردانی ۴۶۱
عبدالله بن بلال ۲۱۰
عبدالله بن بسطام ۵۷۹
عبدالله بن حارث (ابورفاعه) ۱۶۰
عبدالله بن حازمه بلخی ۱۴۹
عبدالله بن حسن علوی ۸۶۳
عبدالله بن حسین ۲۱۰
عبدالله حسینی (اصیل الدین و اعظ) ۱۹۰
عبدالله بن حمید ۳۳۶ - ۴۱۳ - ۴۱۶
عبدالله بن حوزان ۱۷۴
عبدالله بن خازم ۱۱۳ - ۱۵۰ - ۱۵۳
۱۶۰ - ۱۶۶ - ۱۶۸ - ۱۶۹
۱۷۰ - ۱۹۳ - ۱۹۴
عبدالله بن ربیع ۱۶۷ - ۴۱۶
عبدالله بن زبیر ۴۹ - ۱۶۹ - ۱۷۱
۱۹۳ - ۱۹۹
عبدالله بن سبا ۸۹۱
عبدالله بن سعید ۲۷۸
عبدالله بن سوار ۲۱۷ - ۲۳۲
عبدالله بن شعبه ۲۷۸
عبدالله بن طاهر
۴۱۶ - ۴۳۷ - ۴۴۵ - ۴۶۴ - ۶۱۷
۷۶۷ - ۷۶۹ - ۷۷۱ - ۸۲۷
- عبدالله بن طلحه ۱۹۸
عبدالله بن عامر ۱۲ - ۴۹ - ۵۱ - ۱۰۷
۱۱۲ - ۱۴۹ - ۱۵۱ تا ۱۵۴
۱۰۵۷ - ۱۶۵ - ۱۹۳ - ۲۰۴
۲۰۵ - ۲۱۷ - ۲۸۳
عبدالله بن عامر شامی ۷۶۸
عبدالله بن عباس ۲۰۰ - ۲۵۷
۲۶۴ - ۵۲۳ - ۷۷۵ - ۸۹۲
عبدالله بن عباس نسفی ۳۵۳ - ۳۵۵
عبدالله بن عبدالعزیز ۱۴۰
عبدالله بن عبدالرحمن دارقی ۵۳۹
عبدالله بن عبدالطلب ۲
عبدالله بن عثمان مروی ۷۷۹ - ۷۸۷
عبدالله بن علوان ۱۷۴ - ۵۷۶
عبدالله بن علی ۲۸۳ تا ۳۸۵ - ۲۹۹
عبدالله بن عمر ۵۳۳ - ۷۲۷ - ۷۹۲
عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز ۱۸۹
عبدالله بن عمر مروی ۳۲۷
عبدالله بن عمیر ۱۵۴
عبدالله بن فضل برمکی ۴۰۷
عبدالله بن قیس ۱۹۳
عبدالله بن کثیر ۷۶۸
عبدالله بن کیسان مروزی ۸۰۱
عبدالله بن مالک ۸۸۶
عبدالله بن مبارک مروی ۲۵۱ - ۷۷۳ - ۷۷۵
۷۷۶ - ۷۷۹ - ۷۹۰ - ۷۹۴
۸۰۱ - ۹۰۷ - ۹۰۹ - ۹۱۴
عبدالله بن محمد برمکی ۴۰۷
عبدالله بن محمد یقوی ۷۸۶
عبدالله بن محمد حنفیه ۲۶۴
عبدالله بن محمد بن عباس ۲۶۹ - ۲۷۰
عبدالله بن مسلم ۱۷۳ - ۳۶۹

- عبدالله مروزی ۹۱۴
عبدالله بن معاویه ۱۸۹ تا ۱۹۱ - ۲۱۱ -
۸۸۴ - ۵۰۲
عبدالله بن مسعود ۵۳۳ - ۷۹۵
عبدالله بن معمر ۱۷۷
عبدالله بن مقفع (رك: ابن مقفع)
عبدالله نيزك ۱۲۰
عبدالله بن واهب ۸۷۹
عبدالجبار ازدي ۳۰۶ - ۳۱۳ - ۳۱۴
۳۲۲ - ۴۱۴
عبدالجلیل قزوینی ۸۶۰
عبدالجلیل یزدی ۲۶۷ - ۲۶۸
عبدالحمید بن شیب ۳۶۷ - ۴۱۳
عبدالحی حینی ۳ - ۱۳۲ - ۲۴۹ - ۲۹۹
۳۸۰ - ۶۰۸ - ۷۴۰ - ۷۴۲ - ۷۴۶
عبدالحی گردیزی ۱۷ - ۳۲ - ۴۲ - تا
۴۴ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۹ - ۶۱ - ۶۲
۷۹ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۳۱ - ۱۴۱
۱۴۹ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۸۸
۲۹۴ - ۳۰۵ - ۳۱۲ - ۳۲۱
۳۲۸ - ۳۳۵ - ۳۳۸ - ۳۴۳
۳۵۳ - ۳۷۰ - ۴۲۰ - ۴۶۴
۵۰۲ - ۵۴۵ - ۶۵۰ - ۶۵۲ تا
۶۵۶ - ۶۵۹ - ۶۹۰
عبدالحی هندی ۷۲۸
عبدربه بن عبدالله ۲۰۷
عبدالرحمن خان (امیر) ۴۱
عبدالرحمن بن ایزی ۱۵۳ -
عبدالرحمن بن اشعث ۴۹ - ۵۳ تا ۵۵ - ۵۹
۶۱ - ۱۷۱ - ۲۰۲ تا ۲۰۶ - ۲۱۹
۲۳۲ - ۵۲۴ - ۵۴۹ - ۵۶۹ - ۷۴۱
۸۸۳
- عبدالرحمن بن جرو ۱۵۸
عبدالرحمن بن زیاد ۱۶۸ - ۱۹۴ - ۴۲۰
عبدالرحمن بن سلیم ۲۰۶ - ۲۵۵
عبدالرحمن بن سمره (ابن سمره)
۱۲ - ۸۲ - ۸۳ - ۱۳۹ - ۱۵۷ تا
۱۶۴ - ۲۳۲ - ۳۴۴ - ۴۸۵
۵۳۸ - ۶۶۸ - ۶۸۰ - ۶۸۴
۷۲۲ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۸۸۳
عبدالرحمن بن عباس ۲۱۹
عبدالرحمن بن عبدالله قشیری ۱۷۸
عبدالرحمن فامی ۳۱۹
عبدالرحمن بن مسلم مروزی (رك: ابو مسلم)
عبدالرحمن بن مسلم ۱۱۵ تا ۱۱۷ - ۱۱۱
عبدالرحمن بن ملجم ۸۸۰
عبدالرحمن بن نعيم ۱۷ - ۱۸۳
عبدالرحمن نشاپوری ۳۶۶ - ۳۷۰
عبدالشکور (مولف) ۶۳۰
عبدالصمد بن عبدالاعلی ۳۳۳
عبدالعزیز بن خالد قاضی ۵۳۹ - ۸۰۳
عبدالعزیز بن عبدالله ۵۶ - ۱۹۹ - ۵۱۳
عبدالعزیز مروزی ۸۰۱
عبدالغفار بن صالح ۳۱۴
عبدالقادر بغدادی ۷۵۱
عبدالقاهر بغدادی ۸۸۷ - ۸۸۸ - ۸۹۰
عبدالقیس جارودی ۲۲۴
عبدالقیس (قبیلہ) ۱۷۴ -
عبدالملک باہلی ۵۸۵
عبدالملک بن دثار ۱۸۲
عبدالملک بن شہاب ۴۱۱
عبدالملک بن عبدالعزیز (رك: ابن جریج)

عثمان بن حنیف ۵۴۱	عبد الملک بن قیس ۲۲۴
عثمان دارمی ۷۷۶-۸۷۷	عبد الملک بن مروان ۴۸-۵۳-۵۴-۱۶۹
عثمان بن زیاد ۴۱۶	۱۷۱-۱۹۴-۱۹۹-۲۰۱-۲۰۵ تا
عثمان بن سعید ۱۷۳	۲۰۶-۲۳۷-۲۳۹-۳۸۲-۴۲۳
عثمان طرابی ۳۱۶	۴۳۱-۴۹۷-۴۹۸-۵۰۲-۵۲۸
عثمان بن عفان (کتاب) ۵۲۱	۵۴۴-۵۵۱-۵۷۰-۵۸۰-۹۲۲
عثمان بن عفان ۱۱۲-۱۱۳-۱۴۸-۱۴۹	عبد الملک بن نوح ۴۶۷
۱۵۲-۱۵۴-۱۵۷-۲۱۷-۳۴۴	عبد الملک بن ولید ۵۲۲
۳۶۰-۴۷۹-۴۹۷-۵۰۲-۵۲۱	عبد الملک بن یزید ۲۶۲-۳۱۴-۳۲۰
۵۳۸-۵۷۰-۵۷۵-۶۶۷-۶۸۴	۴۱۴-۵۰۱
۷۶۷-۸۶۰-۸۶۱-۸۷۷-۸۷۹	عبد الوهاب بن عبدربه بلخی ۸۰۰
عثمان بن عمار ۳۴۲-۵۷۹	عبدالله بن ابی سبیع ۵۲
عثمان کرمانی ۱۹۳	عبیدالله بن ابی بکر ۴۹-۵۱-۵۳-۵۶
عثمان (رک مختاری)	۵۸-۱۷۱-۱۹۶-۱۹۷ تا ۲۰۰
عثمان بن مسعود ۱۷۲	۲۰۷-۲۳۲-۴۱۸-۵۶۸-۸۸۳
عثمان بن مسلم (بنداد) ۲۴۷-۲۵۳	عبیدالله بن زیاد ۱۶۷-۱۶۸-۱۹۴-۲۱۸
عثمان نینزک ۱۱۹-۱۲۰	۷۵۰-۷۵۱-۹۲۲
عثمان بن فهیک ۲۹۰-۳۰۹-۳۱۰	عبیدالله بن علا ۲۷-۴۱۲-۸۸۴
عجایب البلدان ۴۶۰	عبیدالله بن علی ۱۷۴-۵۷۶
عجایب الهند ۷۱۳-۷۲۵-۷۲۸-۷۳۱	عبیدالله بن عبدالله ابوالقاسم (رک: ابن خرداذبه
۷۳۲-۷۷۴	عبیدالله مهدی اسماعیلی ۸۶۳
عجارد (فرقه) ۳۶۹-۸۸۲	عبیدالله بن معمر ۲۱۷
عجلی (دودمان) ۲۵۳	عتاب بن محمد بلخی ۸۰۰
عجیف بن عنبه ۵۹۸	عتابی (شاعر) ۷۶۶-۸۳۴
عد لشکر عرب در خراسان ۵۷۶ بیعد	عتبی (مورخ) ۷۳-۷۵-۸۶-۹۷-۹۹ تا
عدنان (قبیله) ۵۷۰	۱۰۲-۸۸۶
عذاب القبر (کتاب) ۸۸۷-۸۸۸	عتیق بن محمد سورآبادی ۱۲۷
× عراق ۵۷-۶۱-۱۴۰-۱۴۴-۱۶۴	عثمان بن ابی العاصی ۲۱۶
۱۷۱-۱۷۹-۱۸۲-۱۸۳-۱۹۹	عثمان بستی ۷۹۷-۷۹۸-۸۰۳
۲۰۲-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۸-۲۱۰	عثمان بن جدیع ۲۶۲

× العسكر زيتون ۵۷۴	۲۳۹-۲۳۰ تا ۲۲۷-۲۲۴-۲۱۹
× العسكر سامرا ۵۷۴	۲۸۲ تا ۲۸۰-۲۷۱-۲۶۵-۲۶۱
× العسكر مصر ۵۷۴	۴۲۰-۴۱۸-۴۰۹-۳۳۲-۳۰۲
× العسكر مكرم ۵۷۴	۴۶۴-۴۵۲-۴۳۰-۴۲۴-۴۲۲
× العسكر منصور ۵۷۴	۴۸۵-۴۸۴-۴۸۲-۴۷۷-۴۷۲
× العسكر المهدي ۵۷۴-۷۹۴	۵۰۳ تا ۵۰۱-۴۹۸-۴۹۷-۴۸۹
العسكر نساپور ۵۷۴-۷۹۹	۵۱۳-۵۱۲ تا ۵۰۲-۵۰۱-۴۹۸-۴۹۷-۴۸۹
عسكر بن حصين ۸۷۷-۹۰۸	۵۲۸-۵۲۶-۵۲۴ تا ۵۲۳-۵۲۲-۵۲۱-۵۲۰-۵۱۹-۵۱۸-۵۱۷-۵۱۶-۵۱۵-۵۱۴-۵۱۳-۵۱۲-۵۱۱-۵۱۰-۵۰۹-۵۰۸-۵۰۷-۵۰۶-۵۰۵-۵۰۴-۵۰۳-۵۰۲-۵۰۱-۵۰۰-۴۹۹-۴۹۸-۴۹۷-۴۹۶-۴۹۵-۴۹۴-۴۹۳-۴۹۲-۴۹۱-۴۹۰-۴۸۹-۴۸۸-۴۸۷-۴۸۶-۴۸۵-۴۸۴-۴۸۳-۴۸۲-۴۸۱-۴۸۰-۴۷۹-۴۷۸-۴۷۷-۴۷۶-۴۷۵-۴۷۴-۴۷۳-۴۷۲-۴۷۱-۴۷۰-۴۶۹-۴۶۸-۴۶۷-۴۶۶-۴۶۵-۴۶۴-۴۶۳-۴۶۲-۴۶۱-۴۶۰-۴۵۹-۴۵۸-۴۵۷-۴۵۶-۴۵۵-۴۵۴-۴۵۳-۴۵۲-۴۵۱-۴۵۰-۴۴۹-۴۴۸-۴۴۷-۴۴۶-۴۴۵-۴۴۴-۴۴۳-۴۴۲-۴۴۱-۴۴۰-۴۳۹-۴۳۸-۴۳۷-۴۳۶-۴۳۵-۴۳۴-۴۳۳-۴۳۲-۴۳۱-۴۳۰-۴۲۹-۴۲۸-۴۲۷-۴۲۶-۴۲۵-۴۲۴-۴۲۳-۴۲۲-۴۲۱-۴۲۰-۴۱۹-۴۱۸-۴۱۷-۴۱۶-۴۱۵-۴۱۴-۴۱۳-۴۱۲-۴۱۱-۴۱۰-۴۰۹-۴۰۸-۴۰۷-۴۰۶-۴۰۵-۴۰۴-۴۰۳-۴۰۲-۴۰۱-۴۰۰-۳۹۹-۳۹۸-۳۹۷-۳۹۶-۳۹۵-۳۹۴-۳۹۳-۳۹۲-۳۹۱-۳۹۰-۳۸۹-۳۸۸-۳۸۷-۳۸۶-۳۸۵-۳۸۴-۳۸۳-۳۸۲-۳۸۱-۳۸۰-۳۷۹-۳۷۸-۳۷۷-۳۷۶-۳۷۵-۳۷۴-۳۷۳-۳۷۲-۳۷۱-۳۷۰-۳۶۹-۳۶۸-۳۶۷-۳۶۶-۳۶۵-۳۶۴-۳۶۳-۳۶۲-۳۶۱-۳۶۰-۳۵۹-۳۵۸-۳۵۷-۳۵۶-۳۵۵-۳۵۴-۳۵۳-۳۵۲-۳۵۱-۳۵۰-۳۴۹-۳۴۸-۳۴۷-۳۴۶-۳۴۵-۳۴۴-۳۴۳-۳۴۲-۳۴۱-۳۴۰-۳۳۹-۳۳۸-۳۳۷-۳۳۶-۳۳۵-۳۳۴-۳۳۳-۳۳۲-۳۳۱-۳۳۰-۳۲۹-۳۲۸-۳۲۷-۳۲۶-۳۲۵-۳۲۴-۳۲۳-۳۲۲-۳۲۱-۳۲۰-۳۱۹-۳۱۸-۳۱۷-۳۱۶-۳۱۵-۳۱۴-۳۱۳-۳۱۲-۳۱۱-۳۱۰-۳۰۹-۳۰۸-۳۰۷-۳۰۶-۳۰۵-۳۰۴-۳۰۳-۳۰۲-۳۰۱-۳۰۰-۲۹۹-۲۹۸-۲۹۷-۲۹۶-۲۹۵-۲۹۴-۲۹۳-۲۹۲-۲۹۱-۲۹۰-۲۸۹-۲۸۸-۲۸۷-۲۸۶-۲۸۵-۲۸۴-۲۸۳-۲۸۲-۲۸۱-۲۸۰-۲۷۹-۲۷۸-۲۷۷-۲۷۶-۲۷۵-۲۷۴-۲۷۳-۲۷۲-۲۷۱-۲۷۰-۲۶۹-۲۶۸-۲۶۷-۲۶۶-۲۶۵-۲۶۴-۲۶۳-۲۶۲-۲۶۱-۲۶۰-۲۵۹-۲۵۸-۲۵۷-۲۵۶-۲۵۵-۲۵۴-۲۵۳-۲۵۲-۲۵۱-۲۵۰-۲۴۹-۲۴۸-۲۴۷-۲۴۶-۲۴۵-۲۴۴-۲۴۳-۲۴۲-۲۴۱-۲۴۰-۲۳۹-۲۳۸-۲۳۷-۲۳۶-۲۳۵-۲۳۴-۲۳۳-۲۳۲-۲۳۱-۲۳۰-۲۲۹-۲۲۸-۲۲۷-۲۲۶-۲۲۵-۲۲۴-۲۲۳-۲۲۲-۲۲۱-۲۲۰-۲۱۹-۲۱۸-۲۱۷-۲۱۶-۲۱۵-۲۱۴-۲۱۳-۲۱۲-۲۱۱-۲۱۰-۲۰۹-۲۰۸-۲۰۷-۲۰۶-۲۰۵-۲۰۴-۲۰۳-۲۰۲-۲۰۱-۲۰۰-۱۹۹-۱۹۸-۱۹۷-۱۹۶-۱۹۵-۱۹۴-۱۹۳-۱۹۲-۱۹۱-۱۹۰-۱۸۹-۱۸۸-۱۸۷-۱۸۶-۱۸۵-۱۸۴-۱۸۳-۱۸۲-۱۸۱-۱۸۰-۱۷۹-۱۷۸-۱۷۷-۱۷۶-۱۷۵-۱۷۴-۱۷۳-۱۷۲-۱۷۱-۱۷۰-۱۶۹-۱۶۸-۱۶۷-۱۶۶-۱۶۵-۱۶۴-۱۶۳-۱۶۲-۱۶۱-۱۶۰-۱۵۹-۱۵۸-۱۵۷-۱۵۶-۱۵۵-۱۵۴-۱۵۳-۱۵۲-۱۵۱-۱۵۰-۱۴۹-۱۴۸-۱۴۷-۱۴۶-۱۴۵-۱۴۴-۱۴۳-۱۴۲-۱۴۱-۱۴۰-۱۳۹-۱۳۸-۱۳۷-۱۳۶-۱۳۵-۱۳۴-۱۳۳-۱۳۲-۱۳۱-۱۳۰-۱۲۹-۱۲۸-۱۲۷-۱۲۶-۱۲۵-۱۲۴-۱۲۳-۱۲۲-۱۲۱-۱۲۰-۱۱۹-۱۱۸-۱۱۷-۱۱۶-۱۱۵-۱۱۴-۱۱۳-۱۱۲-۱۱۱-۱۱۰-۱۰۹-۱۰۸-۱۰۷-۱۰۶-۱۰۵-۱۰۴-۱۰۳-۱۰۲-۱۰۱-۱۰۰-۹۹-۹۸-۹۷-۹۶-۹۵-۹۴-۹۳-۹۲-۹۱-۹۰-۸۹-۸۸-۸۷-۸۶-۸۵-۸۴-۸۳-۸۲-۸۱-۸۰-۷۹-۷۸-۷۷-۷۶-۷۵-۷۴-۷۳-۷۲-۷۱-۷۰-۶۹-۶۸-۶۷-۶۶-۶۵-۶۴-۶۳-۶۲-۶۱-۶۰-۵۹-۵۸-۵۷-۵۶-۵۵-۵۴-۵۳-۵۲-۵۱-۵۰-۴۹-۴۸-۴۷-۴۶-۴۵-۴۴-۴۳-۴۲-۴۱-۴۰-۳۹-۳۸-۳۷-۳۶-۳۵-۳۴-۳۳-۳۲-۳۱-۳۰-۲۹-۲۸-۲۷-۲۶-۲۵-۲۴-۲۳-۲۲-۲۱-۲۰-۱۹-۱۸-۱۷-۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱-۱۰-۹-۸-۷-۶-۵-۴-۳-۲-۱-۰
عصر الامون (كتاب) ۳۹۳-۳۹۵ تا ۳۹۷	۸۱۲-۸۰۹-۸۰۷-۸۰۵-۷۹۲
عشره مبشره ۹۰۵	۸۷۷-۸۷۵-۸۷۰-۸۶۹-۸۲۵
عصام صاحب شرطه ۳۰۵-۳۱۳	۹۰۹-۹۰۶-۸۹۷
عصام بلخي ۸۰۰	× عراق عجم ۵۲۲
عصمت نردشيمه ۸۶۶	× عراقين ۲۵۳-۲۵۵
عصر الامون (كتاب) ۳۹۳-۳۹۵ تا ۳۹۷	عرب (قوم) در اكثر صفحات مكرر
۴۰۰-۴۰۵-۴۱۰-۴۱۵-۴۲۰-۴۲۲ تا ۸۲۲	× عرب، عربستان ۳۳۹-۴۶۴-۵۰۹
۸۲۴-۸۵۵	۷۲۵-۵۱۳-۵۱۰
عطاء (راوى) ۷۷۵	عرب عاربه ۶۳۴
عطاء خشك ۱۶۶	عريف (لشكر) ۵۸۲
عطيه بن سعد ۲۲۱	عرب بنت جعفر بر مكي ۴۰۷
عظيم هرات ۱۵۱	عروس-عروسك (منجنيق) ۲۲۰ تا ۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷-۵۴۸-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲-۵۶۳-۵۶۴-۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳-۵۷۴-۵۷۵-۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۵۸۱-۵۸۲-۵۸۳-۵۸۴-۵۸۵-۵۸۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲-۵۹۳-۵۹۴-۵۹۵-۵۹۶-۵۹۷-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۷-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۰-۶۱۱-۶۱۲-۶۱۳-۶۱۴-۶۱۵-۶۱۶-۶۱۷-۶۱۸-۶۱۹-۶۲۰-۶۲۱-۶۲۲-۶۲۳-۶۲۴-۶۲۵-۶۲۶-۶۲۷-۶۲۸-۶۲۹-۶۳۰-۶۳۱-۶۳۲-۶۳۳-۶۳۴-۶۳۵-۶۳۶-۶۳۷-۶۳۸-۶۳۹-۶۴۰-۶۴۱-۶۴۲-۶۴۳-۶۴۴-۶۴۵-۶۴۶-۶۴۷-۶۴۸-۶۴۹-۶۵۰-۶۵۱-۶۵۲-۶۵۳-۶۵۴-۶۵۵-۶۵۶-۶۵۷-۶۵۸-۶۵۹-۶۶۰-۶۶۱-۶۶۲-۶۶۳-۶۶۴-۶۶۵-۶۶۶-۶۶۷-۶۶۸-۶۶۹-۶۷۰-۶۷۱-۶۷۲-۶۷۳-۶۷۴-۶۷۵-۶۷۶-۶۷۷-۶۷۸-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۱-۶۸۲-۶۸۳-۶۸۴-۶۸۵-۶۸۶-۶۸۷-۶۸۸-۶۸۹-۶۹۰-۶۹۱-۶۹۲-۶۹۳-۶۹۴-۶۹۵-۶۹۶-۶۹۷-۶۹۸-۶۹۹-۷۰۰-۷۰۱-۷۰۲-۷۰۳-۷۰۴-۷۰۵-۷۰۶-۷۰۷-۷۰۸-۷۰۹-۷۱۰-۷۱۱-۷۱۲-۷۱۳-۷۱۴-۷۱۵-۷۱۶-۷۱۷-۷۱۸-۷۱۹-۷۲۰-۷۲۱-۷۲۲-۷۲۳-۷۲۴-۷۲۵-۷۲۶-۷۲۷-۷۲۸-۷۲۹-۷۳۰-۷۳۱-۷۳۲-۷۳۳-۷۳۴-۷۳۵-۷۳۶-۷۳۷-۷۳۸-۷۳۹-۷۴۰-۷۴۱-۷۴۲-۷۴۳-۷۴۴-۷۴۵-۷۴۶-۷۴۷-۷۴۸-۷۴۹-۷۵۰-۷۵۱-۷۵۲-۷۵۳-۷۵۴-۷۵۵-۷۵۶-۷۵۷-۷۵۸-۷۵۹-۷۶۰-۷۶۱-۷۶۲-۷۶۳-۷۶۴-۷۶۵-۷۶۶-۷۶۷-۷۶۸-۷۶۹-۷۷۰-۷۷۱-۷۷۲-۷۷۳-۷۷۴-۷۷۵-۷۷۶-۷۷۷-۷۷۸-۷۷۹-۷۸۰-۷۸۱-۷۸۲-۷۸۳-۷۸۴-۷۸۵-۷۸۶-۷۸۷-۷۸۸-۷۸۹-۷۹۰-۷۹۱-۷۹۲-۷۹۳-۷۹۴-۷۹۵-۷۹۶-۷۹۷-۷۹۸-۷۹۹-۸۰۰-۸۰۱-۸۰۲-۸۰۳-۸۰۴-۸۰۵-۸۰۶-۸۰۷-۸۰۸-۸۰۹-۸۱۰-۸۱۱-۸۱۲-۸۱۳-۸۱۴-۸۱۵-۸۱۶-۸۱۷-۸۱۸-۸۱۹-۸۲۰-۸۲۱-۸۲۲-۸۲۳-۸۲۴-۸۲۵-۸۲۶-۸۲۷-۸۲۸-۸۲۹-۸۳۰-۸۳۱-۸۳۲-۸۳۳-۸۳۴-۸۳۵-۸۳۶-۸۳۷-۸۳۸-۸۳۹-۸۴۰-۸۴۱-۸۴۲-۸۴۳-۸۴۴-۸۴۵-۸۴۶-۸۴۷-۸۴۸-۸۴۹-۸۵۰-۸۵۱-۸۵۲-۸۵۳-۸۵۴-۸۵۵-۸۵۶-۸۵۷-۸۵۸-۸۵۹-۸۶۰-۸۶۱-۸۶۲-۸۶۳-۸۶۴-۸۶۵-۸۶۶-۸۶۷-۸۶۸-۸۶۹-۸۷۰-۸۷۱-۸۷۲-۸۷۳-۸۷۴-۸۷۵-۸۷۶-۸۷۷-۸۷۸-۸۷۹-۸۸۰-۸۸۱-۸۸۲-۸۸۳-۸۸۴-۸۸۵-۸۸۶-۸۸۷-۸۸۸-۸۸۹-۸۹۰-۸۹۱-۸۹۲-۸۹۳-۸۹۴-۸۹۵-۸۹۶-۸۹۷-۸۹۸-۸۹۹-۹۰۰-۹۰۱-۹۰۲-۹۰۳-۹۰۴-۹۰۵-۹۰۶-۹۰۷-۹۰۸-۹۰۹-۹۱۰-۹۱۱-۹۱۲-۹۱۳-۹۱۴-۹۱۵-۹۱۶-۹۱۷-۹۱۸-۹۱۹-۹۲۰-۹۲۱-۹۲۲-۹۲۳-۹۲۴-۹۲۵-۹۲۶-۹۲۷-۹۲۸-۹۲۹-۹۳۰-۹۳۱-۹۳۲-۹۳۳-۹۳۴-۹۳۵-۹۳۶-۹۳۷-۹۳۸-۹۳۹-۹۴۰-۹۴۱-۹۴۲-۹۴۳-۹۴۴-۹۴۵-۹۴۶-۹۴۷-۹۴۸-۹۴۹-۹۵۰-۹۵۱-۹۵۲-۹۵۳-۹۵۴-۹۵۵-۹۵۶-۹۵۷-۹۵۸-۹۵۹-۹۶۰-۹۶۱-۹۶۲-۹۶۳-۹۶۴-۹۶۵-۹۶۶-۹۶۷-۹۶۸-۹۶۹-۹۷۰-۹۷۱-۹۷۲-۹۷۳-۹۷۴-۹۷۵-۹۷۶-۹۷۷-۹۷۸-۹۷۹-۹۸۰-۹۸۱-۹۸۲-۹۸۳-۹۸۴-۹۸۵-۹۸۶-۹۸۷-۹۸۸-۹۸۹-۹۹۰-۹۹۱-۹۹۲-۹۹۳-۹۹۴-۹۹۵-۹۹۶-۹۹۷-۹۹۸-۹۹۹-۱۰۰۰-۱۰۰۱-۱۰۰۲-۱۰۰۳-۱۰۰۴-۱۰۰۵-۱۰۰۶-۱۰۰۷-۱۰۰۸-۱۰۰۹-۱۰۱۰-۱۰۱۱-۱۰۱۲-۱۰۱۳-۱۰۱۴-۱۰۱۵-۱۰۱۶-۱۰۱۷-۱۰۱۸-۱۰۱۹-۱۰۲۰-۱۰۲۱-۱۰۲۲-۱۰۲۳-۱۰۲۴-۱۰۲۵-۱۰۲۶-۱۰۲۷-۱۰۲۸-۱۰۲۹-۱۰۳۰-۱۰۳۱-۱۰۳۲-۱۰۳۳-۱۰۳۴-۱۰۳۵-۱۰۳۶-۱۰۳۷-۱۰۳۸-۱۰۳۹-۱۰۴۰-۱۰۴۱-۱۰۴۲-۱۰۴۳-۱۰۴۴-۱۰۴۵-۱۰۴۶-۱۰۴۷-۱۰۴۸-۱۰۴۹-۱۰۵۰-۱۰۵۱-۱۰۵۲-۱۰۵۳-۱۰۵۴-۱۰۵۵-۱۰۵۶-۱۰۵۷-۱۰۵۸-۱۰۵۹-۱۰۶۰-۱۰۶۱-۱۰۶۲-۱۰۶۳-۱۰۶۴-۱۰۶۵-۱۰۶۶-۱۰۶۷-۱۰۶۸-۱۰۶۹-۱۰۷۰-۱۰۷۱-۱۰۷۲-۱۰۷۳-۱۰۷۴-۱۰۷۵-۱۰۷۶-۱۰۷۷-۱۰۷۸-۱۰۷۹-۱۰۸۰-۱۰۸۱-۱۰۸۲-۱۰۸۳-۱۰۸۴-۱۰۸۵-۱۰۸۶-۱۰۸۷-۱۰۸۸-۱۰۸۹-۱۰۹۰-۱۰۹۱-۱۰۹۲-۱۰۹۳-۱۰۹۴-۱۰۹۵-۱۰۹۶-۱۰۹۷-۱۰۹۸-۱۰۹۹-۱۱۰۰-۱۱۰۱-۱۱۰۲-۱۱۰۳-۱۱۰۴-۱۱۰۵-۱۱۰۶-۱۱۰۷-۱۱۰۸-۱۱۰۹-۱۱۱۰-۱۱۱۱-۱۱۱۲-۱۱۱۳-۱۱۱۴-۱۱۱۵-۱۱۱۶-۱۱۱۷-۱۱۱۸-۱۱۱۹-۱۱۲۰-۱۱۲۱-۱۱۲۲-۱۱۲۳-۱۱۲۴-۱۱۲۵-۱۱۲۶-۱۱۲۷-۱۱۲۸-۱۱۲۹-۱۱۳۰-۱۱۳۱-۱۱۳۲-۱۱۳۳-۱۱۳۴-۱۱۳۵-۱۱۳۶-۱۱۳۷-۱۱۳۸-۱۱۳۹-۱۱۴۰-۱۱۴۱-۱۱۴۲-۱۱۴۳-۱۱۴۴-۱۱۴۵-۱۱۴۶-۱۱۴۷-۱۱۴۸-۱۱۴۹-۱۱۵۰-۱۱۵۱-۱۱۵۲-۱۱۵۳-۱۱۵۴-۱۱۵۵-۱۱۵۶-۱۱۵۷-۱۱۵۸-۱۱۵۹-۱۱۶۰-۱۱۶۱-۱۱۶۲-۱۱۶۳-۱۱۶۴-۱۱۶۵-۱۱۶۶-۱۱۶۷-۱۱۶۸-۱۱۶۹-۱۱۷۰-۱۱۷۱-۱۱۷۲-۱۱۷۳-۱۱۷۴-۱۱۷۵-۱۱۷۶-۱۱۷۷-۱۱۷۸-۱۱۷۹-۱۱۸۰-۱۱۸۱-۱۱۸۲-۱۱۸۳-۱۱۸۴-۱۱۸۵-۱۱۸۶-۱۱۸۷-۱۱۸۸-۱۱۸۹-۱۱۹۰-۱۱۹۱-۱۱۹۲-۱۱۹۳-۱۱۹۴-۱۱۹۵-۱۱۹۶-۱۱۹۷-۱۱۹۸-۱۱۹۹-۱۲۰۰-۱۲۰۱-۱۲۰۲-۱۲۰۳-۱۲۰۴-۱۲۰۵-۱۲۰۶-۱۲۰۷-۱۲۰۸-۱۲۰۹-۱۲۱۰-۱۲۱۱-۱۲۱۲-۱۲۱۳-۱۲۱۴-۱۲۱۵-۱۲۱۶-۱۲۱۷-۱۲۱۸-۱۲۱۹-۱۲۲۰-۱۲۲۱-۱۲۲۲-۱۲۲۳-۱۲۲۴-۱۲۲۵-۱۲۲۶-۱۲۲۷-۱۲۲۸-۱۲۲۹-۱۲۳۰-۱۲۳۱-۱۲۳۲-۱۲۳۳-۱۲۳۴-۱۲۳۵-۱۲۳۶-۱۲۳۷-۱۲۳۸-۱۲۳۹-۱۲۴۰-۱۲۴۱-۱۲۴۲-۱۲۴۳-۱۲۴۴-۱۲۴۵-۱۲۴۶-۱

- عقاید شیعه ۸۶۲-۸۶۴ تا ۸۶۸
عقاید کرامیان ۸۸۸ تا ۸۹۰
عقاید مجبره ۷۹۴
عقیده و شریعت اسلام (کتاب) ۱۸۹-۸۵۹
۸۶۲-۸۶۷-۸۶۹-۸۷۹ تا ۸۸۱
۸۹۴-۹۰۳-۹۰۶-۹۲۳
× عقیر ۵۵۵
عقیل بن معقل ۱۸۶
عکرمه بن ربیعان ۲۲۷-۲۵۱
عکرمه (راوی) ۶۰۴-۷۸۱
علافیان ۲۱۸-۲۱۹
علان شعوبی ۸۵۳
علم سپید خراسان ۳۱۳
العلل تالیف امام مسلم ۷۸۲
العلل تالیف امام ترمذی ۷۸۴
علل الحدیث احمد حنبل ۷۹۳
علویان (رک: آل ابوطالب - آل علی)
علی بن ابی طالب ۱۲۸-۱۳۰-۱۳۲
۱۳۷-۱۵۳-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۵
۱۸۶-۱۸۷-۱۸۹-۱۹۳-۲۱۷
۳۱۱-۳۲۴-۳۳۹-۵۲۹-۵۳۳
۵۴۴-۵۷۱-۷۹۵-۷۹۸-۷۹۹
۸۰۶-۸۲۹-۸۵۹ تا ۸۶۴-۸۶۹
۸۷۷ تا ۸۷۹-۸۹۱ تا ۸۹۳-۹۲۳
علی اعمی (شاعر) ۶۱۱
علی بن ابی علی ۳۶۶
علی بن احمد (رک: اسدی طوسی)
علی بن اسحاق سمرقندی ۸۸۶
علی باشا مبارک ۵۰۲-۵۰۹
علی بن بندار برمکی ۴۰۷
علی بن جدیع ۲۶۲
علی بن جهم ۸۲۵ تا ۸۲۸
علی بن حامد ۲۲۱-۲۳۹
- علی بن حامد کوفی ۳۷۵
علی بن حجر ۸۸۶
علی بن حسین (رک: مسعودی)
علی بن حسین ۴۱۳
علی بن حمزه کسائی ۷۶۸-۷۶۹
علی خطیبی ۱۴۵-۱۴۶
علی بن زین ۸۳۶
علی بن زید بیهقی (ابن فندق) ۳۵۱-۸۳۶
علی زین العابدین (امام) ۸۶۳-۸۶۵
علی بن شادان ۱۸۷
علی بن عامر ضبی ۱۷۸-۱۹۲
علی بن عبدالله اما جور ۸۴۸
علی بن عبدالله ۲۵۷
علی بن عبدالعزیز ۷۶۹
علی بن عثمان هجویری ۴۱
علی عکوک ۸۲۴
علی بن عیسیٰ ۳۴۶-۳۴۷-۳۴۹-۳۵۰-
۳۵۳ تا ۳۵۶-۳۷۰-۴۲۴-۷۹۰
علی بن قیس ۷۹۵
× علی گره (هند) ۷۰-۹۱-۸۵۰
علی بن مجاهد کابلی ۵۳۹
علی بن محمد مدائنی ۲۴۹-۸۲۹
علی بن مسلم کابلی ۸۰۲
علی بن معقل ۱۹۲
علی هادی (امام) ۸۶۳
علی بن موسیٰ رضا ۱۵-۲۳۵-۳۷۱-۳۷۲
۷۱۲-۸۰۴-۸۰۵-۸۶۳-۸۶۴
۸۷۲-۹۲۶
علوم عقلی و خراسانیاں ۸۳۲ بیعت
علوم عقلی و نقلی ۷۶۲ بیعت
علم قرآت ۷۶۷ بیعت
علم الهیئہ جابر ۸۴۴
عمار بن اسماعیل ۲۷۴
عمار بن یاسر ۵۴۱

عمار عبادی ۸۷۰	عمار بن قرخان طبری ۸۵۳
عمار بن علی ۱۹۲	عمار بن سروان ۳۵۰-۳۴۴
عمار بن یزید ۱۸۴-۲۴۵-۸۷۰	عمار بن مسلم باهلی ۵۰
عمار بن تمیم لخمی ۵۱-۵۵-۲۰۶	عمار بن محمد بر مکی ۴۰۷
عمار سرخسی ۸۰۳-۵۳۹	عمار بن محمد مروزی ۸۵۰
عمار بن حریم ۱۸۳	عمار بن مطرف ۴۳۵
عمار بن حمزہ ۲۹۵	عمار بن مهران ۴۰۴
عمار بن ۲۱۶-۷۹۲	عمار بن ہارون بلخی ۸۰۰
عمدة الطالب (کتاب) ۱۸۸	عمار بن ہبیر ۱۹۵-۲۰۹-۵۲۳
عمار ۳۹۶	عمار بن ہیشم ۴۱۳
عمار بن ازرق کرمائی ۳۸۳	عمار و ابن اعین ۲۵۵
عمار بن جعفر بر مکی ۳۸۱	عمار و بن بھیر ۲۴۵
عمار بن جمیل ۳۴۱	عمار و بن جمل ۴۰۹
عمار بن حفص (ہزار مرد) ۴۰۸-۴۰۹-۴۱۱	عمار و بن خالد ۲۲۴
عمار بن حفص عتکی ۸۷۲-۸۸۵	عمار و بن زرارہ ۱۸۶-۱۱۲
عمار بن خطاب ۵۲-۵۸-۱۴۵-۱۴۷-۱۴۸	عمار و بن سلم حداد ۹۰۸
۱۵۴-۲۱۶-۲۱۷-۳۶۰-۴۲۷	عمار و بن العاص ۱۲۰-۸۷۸-۸۷۹-۹۲۰
۴۲۸-۴۳۰-۴۳۴-۴۹۷-۵۰۲	عمار و بن کلثوم ۸۱۵
۵۲۰-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۳	عمار و بن عبد اللہ ۲۳۲
۵۳۴-۵۴۱-۵۴۳-۵۶۹-۵۷۱	عمار و لیث ۵۴-۹۳ تا ۹۶-۴۷۱-۷۰۸
۵۷۳-۵۸۰-۶۳۷-۷۲۵-۷۸۸	۷۱۳-۷۱۵ تا ۷۱۴-۶۷۴-۷۲۳-۹۲۹
۷۹۹-۸۲۹-۸۷۰-۹۲۰	عمار و بن محمد بن قاسم ۲۳۰-۲۳۱-۲۳۳
عمار خیام ۹۲۸-۹۲۹	۵۴۰-۵۷۵-۷۰۰-۷۹۲
عمار بن رباح قاضی بلخ ۵۳۹-۸۰۰	عمار بن مسلم ۱۸۳-۲۰۶-۲۰۷
عمار سوہبی ۳۲۷	۲۲۹-۲۳۲
عمار بن شان العاری ۵۶	عمار و بن یزید ۱۶۶
عمار بن عباس ۲۷۴-۴۱۲	عمار بن اسماعیل ۲۹۶-۴۱۲
عمار بن عبید معتز لی ۸۹۷	عمار (شاعر) ۳۷۷
عمار بن عبد اللہ ۱۹۸-۵۳۸	عمار بن فضیل ۱۵۸
عمار بن عبد الغزیز ۱۷۷-۱۷۹-۱۹۵-۲۰۸	عمار بن حطان ۹۲۱
۲۰۹-۲۲۹-۲۳۰-۲۴۵-۲۴۸	
۲۵۳-۵۴۴-۵۵۰-۷۷۴-۷۹۲	
۸۳۲	

غلامان ترکی ۶۰۳-۶۰۴	غزان ۳۴۱-۶۶۲
غلامان خراسانی ۶۰۳	X غزنه - غزنین - غزنی ۷-۱۲-۱۶-۲۵
غلامان رومی ۶۰۴	۳۲ تا ۴۷-۵۵-۵۹-۶۷-۶۸-۷۰
غلیجی (خلجی) ۳۸-۵۹-۵۹۵	۷۵-۸۵-۱۰۵-۱۱۳-۱۲۳
غنائیم اسلامی ۴۲۷	۱۴۴-۱۴۵-۱۵۴-۱۵۹-۱۶۲
X غویان (غوچان) ۴۶۱	۱۹۸-۲۹۷-۳۳۶-۳۳۹-۳۶۸
X غور ۱-۱۵-۳۰-۱۲۷-۱۳۲	۳۷۷-۳۷۸-۴۳۸-۴۴۰-۴۴۳-۴۴۶
تا ۱۳۷-۱۵۹-۱۶۶-۱۸۰-۲۷۵	۴۴۹-۴۵۰-۴۵۷-۴۷۹-۴۸۴
۳۱۷-۳۲۷-۳۴۸-۳۶۷-۳۷۱	۴۹۶-۴۹۹-۵۱۹-۵۷۵-۵۶۰
۴۴۶-۴۵۱-۴۵۳-۴۵۹-۴۷۱-۵۹۳	۵۶۳-۵۶۴-۶۱۰-۶۷۸-۶۸۳
۶۰۸-۶۲۶-۶۸۲-۷۱۴-۷۱۴	۶۸۴-۶۸۷-۷۰۳-۷۰۴-۷۱۷
۷۱۵	۷۲۱-۷۳۳-۷۴۲-۷۴۵-۷۴۶-۸۵۷
غور (مکیال) ۵۰۸	غزفه و وضع جغرافی قدیم آن ۶۷۸ بعد
X غوروند (غوربند) ۱۷-۷۳-۱۲۶	X غزنویان ۹۱-۹۹-۱۰۲-۱۰۴-۱۰۹
۳۳۸-۳۳۹-۳۴۴-۴۰۲-۴۷۵-۶۲۴	۱۱۳-۱۳۷-۳۳۹-۵۸۲-۶۴۶
X غوریان ۱۳۶	۶۵۷-۶۷۰-۶۸۱-۸۴۹-۸۷۶
غوریان (شاهان) ۱۳۷-۲۲۵-۲۹۷-۳۴۸	۸۸۶-۸۹۱
۵۱۹-۷۱۰-۸۷۶	X غزه (غزق) ۴۸۳
X غوسجان ۴۶۱	X غزه شام ۸۷۴
غولیوس (ناشر کتاب) ۸۴۱	غسان بن عباد ۴۱۱-۴۱۳-۴۱۵-۴۲۱
غیاث الدین محمد سام ۱۳۲	۵۰۱
غیاث الدین محمد کرت ۱۹۰-۱۹۱	غسان بن علی ۱۹۳
غیاث الدین غوری ۷۱۰	غظریف بن عطاء ۳۴۱-۴۱۴-۵۰۱-۵۰۲
غیاث اللغت ۲۲۰-۴۳۴-۴۶۹-۶۳۵	۵۷۹
غیبت و رجعت ۲۷۹-۳۲۵	غلام سرور لاهوری ۳۶

ف

X فاریاب ۱۱۷-۱۱۸-۱۴۴-۱۵۰-۱۶۶	فازوسیان مجوسی ۲۵۲
۱۶۶-۱۶۸-۱۸۳-۱۸۴-۴۳۸	فارس (رك: پارس)
۴۴۴-۴۴۶-۵۵۷-۵۶۱-۶۰۷	فارس الفرسان ۱۶۱
X فلذ (قریه) ۵۵۶	فارسنامه ۵۳۶

- فخرالدین بنا لثی ۷۷
فخرالدین گرگانی ۱۴۰-۱۵۲
فخرالدین مبارکشاه (فخرمدبر) ۸۵-۱۳۱
۱۶۲-۲۹۷
فخرالسودان علی البیضان ۷۳۵
الفخری (مورخ) ۲۵۹ تا ۲۶۱-۲۶۴-۲۶۵
۲۷۱-۳۰۲-۳۲۳-۳۲۸-۳۴۴
۳۸۴-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۲-۳۹۳
۳۹۶-۳۹۷-۴۰۵-۴۲۲
فراء نحوی ۸۱۰
× فراءت ۲۶۲-۲۶۳-۳۹۵-۸۷۸
فراعنه ۶۳
فراغنه ۵۹۸-۸۴۷
فراوی (شاعر) ۱۶
× فرانسہ ۴۶۷-۷۱۹
× فراء ۲۷۴-۳۱۵-۳۵۶-۳۶۷-۴۵۵
۵۶۱ تا ۵۶۳-۸۸۴
× فراوہ ۵۶۰
فربر ۵۵۵
× فرتنا (قصر) ۱۶۹
الفرج بدالشہ تنوخی ۹۲۴
× فرج بیت الذهب ۲۲۷
فرخی (شاعر) ۱۶-۹۹-۱۰۱-۱۱۰
۳۲۷-۳۷۶-۴۹۶-۶۳۵-۷۵۰
فردعان (فروخان) ۹۴-۹۵
فردوس الحکمہ ۸۳۲-۸۳۶
فردوسی ۳۰-۶۴-۶۶-۷۹-۱۱۰-۱۲۴
۱۲۵-۱۲۸ تا ۱۳۱-۱۵۲-۳۷۹
۵۱۶ تا ۵۱۸-۵۸۳-۵۸۹-۵۹۲
۵۹۹-۶۵۸-۷۵۳
فرزدق ۶۴-۸۱۶
- ۹۰۷
فاطمہ بنت رسول اللہ ۸۶۸
فاطمہ بنت ابومسلم ۲۹۶-۲۹۷-۳۰۱
فاطمیون مصر ۷۳۳-۸۶۳-۸۷۳
فان کریم ۵۴۸-۹۰۴
فانید (قند) ۴۷۰-۴۹۰
فایان (چینی) ۲۰ تا ۲۳-۴۸-۶۶۵-۶۸۷
۶۹۰-۷۶۲-۷۶۳-۸۵۷-۸۵۸
× فایق (رستاق) ۲۴۷
فتح بن حجاج ۳۶۶-۴۱۳
فتح بن عبداللہ سندی ۷۷۷
فتوح البلدان (بلاذری) ۱۲-۱۳-۲۹-۴۸
۵۰-۵۳-۸۲-۱۰۷-۱۱۳ تا ۱۱۵
۱۲۸-۱۴۷-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۲
۱۵۵ تا ۱۶۴-۱۶۶-۱۷۵-۱۷۸ تا
۱۹۹-۲۰۱-۲۰۶ تا ۲۰۹-۲۱۶ تا
۲۱۸-۲۲۰-۲۲۵-۲۲۷ تا ۲۳۲
۲۷۵-۳۲۰-۴۰۹-۴۱۹-۴۲۱
۴۶۸-۴۹۹-۵۱۲-۵۱۷-۵۲۶
۵۲۷-۵۵۰-۵۵۱-۵۶۹-۵۷۶-۵۸۶
۶۲۷-۶۶۹-۶۷۶-۶۸۰-۶۸۳-۶۸۴
۶۹۱-۶۹۹ تا ۷۰۹-۷۰۲ تا ۷۱۱-۷۲۲
۷۲۴-۷۳۱-۸۲۹
الفتوح والردود ۸۲۹
فتوح الشام ۸۲۹
فتوح مصر و مغرب ۸۲۹
فتوای حسن بصری ۷ جلد ۵۳۸
فجر الاسلام ۲۳۷-۲۴۰-۷۷۴
× فج غوروند ۳۳۸
× فج ۱۸۸-۹۲۴

- فرشته (رك: تاريخ فرشته)
- × فرغانه ۱۴۳-۱۴۴-۱۷۲-۱۸۰-۲۰۸
- ۲۷۳-۳۴۱-۴۸۹-۵۵۸-۶۵۲
- ۶۷۷-۸۲۰-۸۴۰
- فرقه و مذهب ۸۵۹
- فرق بين نبی و رسول و امام ۸۶۴
- فرق الشيعه نوبختی ۸۷۳
- الفرق بين الفرق ۳۲۴-۴۰۰-۸۸۰
- ۸۸۷ تا ۸۹۰
- × فرگرد ۵۶۰
- الفرگانیوس ۸۴۰
- × فرننگ ۵۹۰
- فروردگان = فرورد جان ۶۵۱
- فروردین یشت ۶۶-۵۹۲
- فسره ایزدی ۳۷۶
- فسره خراسان ۱۴۲
- فسره هاته سه (فرا تس) ۱۱۱-۱۱۲
- فر هنگ (فکر-علم-ادب) ۷۱۸ بعد
- فر هنگ اسلامی ۷۲۰ بعد
- فر هنگ سنیگاس ۴۶۹
- فر هنگ شاهنامه ۵۱۹
- فر هنگ علوم عقلی ۸۹۱
- فر هنگ ناصری ۶۳۵
- فر هنگ هندی ۸۵۸
- فریدون ۱۵۲-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۵
- فریستار آب ۳۱-۴۰-۴۶۵
- فریمان روسی ۵۵۰
- فراری ۸۳۹
- × قسطاط ۸۴۰-۸۷۵-۹۰۵
- × قشیریزه ۴۶۳
- فصل المقال البکری ۷۷۰
- الفصل فی الملل و الاجواء و النحل ۲۵۱
- فصیحی خوانی ۱۴۸-۱۴۹-۱۹۰-۵۱۸
- فضال بن زیاد ۱۸۲-۱۹۲
- فضایل بغداد ۸۴۵
- فضایل الصحابه ۷۹۳
- فضایل الورد علی النرجس ۸۳۱
- فضایل الفرس ۷۷۰
- فضایل القرآن ۷۷۰
- × فضل آباد ۳۳۶-۷۰۴-۷۰۵
- فضل بن ربیع ۴۰۴-۸۷۴
- فضل بن سهل ۳۱۹-۴۱۵-۵۴۲-۶۰۴
- فضل بن سلیمان ۳۳۴ تا ۳۳۶-۳۳۸-۴۱۳
- ۴۱۴-۴۲۳-۴۶۲
- فضل بن شاذان ۸۰۵
- فضل بن عیاض ۸۷۴
- فضل بن ماهان ۷۱۰-۷۱۱-۸۷۳
- فضل بن موسی مروی ۸۰۱
- فضل بن هناد ۱۸۰-۱۹۲
- فضل العرب علی المعجم (کتاب) ۸۳۱
- فضل بن یحیی برمکی ۱۷-۱۲۶-۱۴۵
- ۲۳۵-۳۳۷-۳۳۸ تا ۳۴۰-۳۴۳
- تا ۳۴۹-۳۹۵-۳۹۷-۳۹۸-۴۰۲
- تا ۴۰۵-۴۰۷-۴۱۳-۴۱۴-۴۷۲
- ۴۷۳-۵۲۹-۵۳۰-۵۷۶-۵۷۸
- ۶۴۵-۶۸۵-۷۰۸-۷۰۹
- ۷۱۶-۷۵۴
- فضیل بن عیاض ۹۰۷-۹۳۰
- فنبریه (عید) ۶۶۲
- فنفور ۴۰-۱۲۹-۸۱۸
- فقه و فقهاء ۷۸۷ بعد
- فقد الرضا ۸۰۴
- فقه اکبر ۷۹۶-۷۹۸-۷۹۹
- فقه الایسط ۷۹۶
- فقیهان امامیه ۸۰۴ بعد
- فکری سلجرقی ۱۵۲

۷۷۳ - ۷۷۲ - ۷۶۹ - ۷۶۸
 ۸۲۰ - ۸۰۹ - ۸۰۷ - ۸۹۴
 ۸۴۳ - ۸۴۰ - ۸۳۲ - ۸۳۱ - ۸۲۹
 ۸۵۴ - ۸۵۳ - ۸۴۸ - ۸۴۷ - ۸۴۴
 ۹۰۲ - ۸۹۳ - ۸۵۶
 فهرست ریو ۵۱۹
 فهرست کتب خطی عربی برلن ۷۸۰
 فهرست کتب محمد بن زکریا ۳۱۷-۹۱
 ۶۸۷
 فهرست کتابخانه مشهد ۸۰۵
 فهرست مسکوکات اسلامی موزه کابل ۵۰۴
 فهرست مسکوکات موزه کلکته
 ۶۹ - ۴۹۴ - ۴۹۵
 × فهل فهره ۲۱۴
 فهم بن محرز ۲۹۶
 فیه ۴۲۸
 × فیر (کاخ) ۶۴۰
 × فیرد ۴۶۱
 فیروز اسپهبد (سباز) ۳۰۱
 فیروز (ابولولو) ۱۴۸
 فیروز ساسانی ۱۵۲
 × فیروز قند ۵۶۲
 فیروز بن کنک ۵۴ - ۵۹ - ۷۷ تا ۷۹
 فیروز بن فاطمه ۲۹۷
 فینقیان ۵۸۵

× فلات ایران ۵۸۹ - ۵۹۰ - ۵۹۳
 ۷۱۹ تا ۷۲۱ - ۹۰۳
 فلاطونیت جدید ۸۹۱ - ۹۰۳ - ۹۰۴ - ۹۱۷
 × فلسطین ۵۷۴
 فلسفه عجم ۹۰۴ - ۹۰۹ - ۹۱۸
 × فلنه (بنون) ۵ - ۷ - ۲۴ - ۲۷ - ۶۷ - ۶۸
 فلوری (مولف) ۶۷۱
 فلوس ۵۰۲
 × فندقتان ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۴ - ۴۷۵
 ۶۲۴
 × فندین مرو ۹۰۷
 × فنزبور (بنجور) ۲۱۴ - ۲۲۰
 فنکل ۵۰۹
 × فنین ۲۵۵
 فوات الوفیات ۷۲۸ - ۷۶۰ - ۷۶۱
 ۸۱۵ - ۸۴۵ - ۸۴۷
 فور (مهراج) ۴۰۹ - ۴۱۰ -
 فوشنج (رک: پوشنگ)
 فوشه (موسیو) ۲۳ - ۲۵ - ۷۱۹
 فون کریم ۴۸۱
 × فهرج ۱۵۴
 الفهرست ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۳۰۱ - ۳۰۴
 ۳۰۸ - ۳۹۹ - ۴۷۴ - ۶۸۶ - ۶۸۷
 ۶۹۴ - ۷۱۴ - ۷۴۷ - ۷۲۷
 ۷۲۸ - ۷۳۲ - ۷۳۴ - ۷۳۵

ق

قاضی مظالم ۵۴۲ بیعد
 قاضی القضاة ۵۳۷
 قاضی صاعد اندلسی ۸۳۷
 × القاع ۵۵۷
 × قالری ۲۱۵
 قاموس جغرافی افغانستان ۳۸۰ - ۳۸۱
 قاموس فیروز آبادی ۶۴ - ۶۵ - ۵۸۵

قاپوس نامه ۶۱۲
 القادر بالله ۳۳
 × قادمس ۱۶۶ - ۶۰۵ - ۶۸۲ بیعد
 قارن ۱۳۹ - ۱۵۲ - ۱۵۳
 قاسم بن سلام هروی ۷۶۹ تا ۷۷۱ تا ۸۷۶
 قاسم بن مجاشع ۲۵۸ - ۲۶۲ - ۵۴۰
 قاضی در قلمرو خلافت ۵۲۵

قرآن عظیم ۲۳۹-۲۸۵-۳۶۲-۴۲۷
 ۶۲۸-۶۳۴-۶۴۹-۷۲۸-۷۹۵
 ۸۰۶-۸۶۴-۸۷۷-۸۸۰-۸۹۸
 ۹۰۲-۹۰۴-۹۱۶
 قراجورین بیغو ۱۲۲-۱۲۵
 قراضة الذهب ۸۱۷
 قرشی ۳۲۶-۳۲۷
 قرماسین ۳۱۴
 قرنین ۱۵۷-۵۶۳
 قره چنگ ۶۹۲
 قره بن شریک ۷۱۲
 قرنین ۵۵۶
 قریاقس ۱۸۴
 قریه دایه ۵۵۳
 قریه علی (فربر) ۵۵۵
 قریش (قبیله) ۲-۱۷۰-۲۳۷-۸۰۶
 قریش بن حریش ۱۸۶
 قزوین ۷۴۷
 قزوینی (مولف آثار البلاد) ۷۳۴
 قسیم امیر المومنین ۱۳۶-۱۳۷-۳۴۸
 قسیم السرور (کتاب) ۹۱-۱۰۴
 قسهارون ۸۳۲
 قشیران شاه ۳۸-۲۱۳
 قشیری صوفی ۸۹۸-۹۰۵-۹۰۶
 ۹۰۹
 قصار ۴۸۷-
 قصدار - قزدار (خضدار کنونی)
 ۲۱۴-۲۱۵-۲۱۸-۴۴۷-۴۴۹
 ۴۵۶-۴۷۰-۴۹۰-۸۸۵
 قصرابن هبیره ۳۱۴
 قصر احنف ۱۰۷-۱۵۰-۵۵۶
 ۵۵۷
 قصر خوط ۵۵۷
 قصر علقمه ۵۵۶
 قصر عمر و ۵۵۷

قاموس ہندی ۶۶-۶۷-۸۱-۳۷۴
 ۵۶۴-۵۶۵-۷۲۶-۷۳۱-۷۶۴
 قانون ساسانی ۶۱۶
 قانون مسعودی ۹۸-۶۳۸-۶۸۹-۸۴۰
 قاهرہ ۱۱۴-۱۲۵-۱۲۷-۲۳۳
 ۲۴۳-۲۵۱-۲۷۲-۵۰۳-۵۰۴
 ۵۲۱-۵۲۲-۵۳۵-۵۳۷-۵۳۸
 ۵۴۶-۵۸۱-۶۳۹-۶۴۵-۷۲۸-۸۳۵
 ۷۵۵-۷۶۹ تا ۷۷۱-۷۷۹-۷۸۰
 ۷۸۲-۷۸۳-۷۸۵-۷۸۸-۷۹۶
 ۷۹۷-۷۹۹-۸۳۱-۸۳۲-۸۶۳
 ۸۶۷-۸۷۶-۸۸۶-۸۸۹-۹۰۰
 ۹۰۴-۹۱۳
 قاید لشکر ۵۲۵-۵۸۳
 قاید بن منبع ۱۹۲
 قاین ۱۴۱-۵۶۰
 قباد ساسانی (کواذ) ۲۹-۳۲۵-۵۱۸
 قبادیان (رک: قوادیان)
 قبیج خاتون ۱۶۷
 قبروغن (قتہ غن؟) ۴۳۸
 قبلی قاتان ۵۰۰
 قتلغ تگین ۱۰۹
 قتیبه بن مسلم ۵۰-۵۲-۵۴-۱۱۴ تا
 ۱۲۰-۱۳۹-۱۷۲ تا ۱۷۷-۱۹۵
 ۲۰۶ تا ۲۰۸-۳۹۸-۶۰۲-۶۱۷
 ۶۴۱-۷۰۸-۷۱۰-۷۱۷-۸۲۰
 قتیبه بن سعید بغلانی ۷۸۲-۷۸۳-۷۸۵
 ۷۸۲
 قثم بن عباس ۱۶۸-۸۶۹
 قحطیہ بن شیبہ ۲۵۴-۲۶۲-۳۸۴-۳۸۵
 قحطانی (یمنی) ۴۱۰-۵۷۰
 قدامہ بن جعفر ۳۷-۴۴۲-۴۴۳-۵۰۰
 ۵۰۸-۵۵۱-۵۵۳-۵۵۸-۵۵۹
 قدامہ حرشی ۳۱۳
 قدریہ ۸۹۴

قلعہ ارسلان سلجوقی ۵۱۶
 قلعہ ہندوان ۶۷۷ - ۶۷۸
 قم ۳۴۹ - ۷۴۷
 قناتر عطا ۱۶۶
 قنات حیرہ ۴۶۵
 قنات شادیاج ۴۶۵
 قنبلی ۲۱۴ - ۲۲۰
 قنڈابیل (گنڈاواہ) ۱۵۸ - ۱۶۳ - ۳۱۴
 ۲۱۰ - ۲۳۱ - ۲۷۵ - ۴۰۹ - ۴۹۰
 قندھار (ویہند) ۴۰۹ - ۶۹۱ - ۶۹۲
 قندھار ۳ - ۶ - ۱۶ - ۲۰ - ۲۱
 ۴۴ - ۴۹ - ۵۵ - ۵۷ - ۵۹ - ۶۰
 ۶۹ - ۱۰۹ - ۱۳۷ - ۱۵۴ - ۱۶۰
 ۱۹۸ تا ۲۶۶ - ۲۹۹
 ۳۱۵ تا ۳۱۷ - ۳۳۴ - ۳۵۳ - ۳۵۴
 ۳۷۱ - ۳۷۷ - ۳۸۰ - ۴۰۸ - ۴۳۱
 ۴۴۳ - ۴۴۵ - ۴۵۰ - ۴۵۶ - ۴۵۷
 ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۴ - ۴۷۵ - ۵۰۸
 ۶۲۷ - ۶۵۴ - ۶۶۵ - ۶۷۷ - ۶۸۱
 ۶۸۸ - ۷۳۳ - ۷۵۱ - ۷۵۳ - ۸۵۷
 ۸۷۳
 القذہا ریات (قنہری - قنہریات)
 ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۷۳۳
 قندوز (کھنڈر) ۳ - ۲۶ - ۲۷ - ۷۳
 ۱۰۷ - ۱۱۱ - ۱۱۷ - ۴۵۰ - ۶۱۰
 قنوج (کنوج) ۷۵ - ۷۷ - ۱۰۱ - ۱۰۳
 ۲۲۸ - ۷۲۹
 قوادیان (قبادیان) ۱۸۱ - ۴۸۹ - ۷۰۷
 قومس ۳۰۱ - ۳۵۳ - ۵۵۳
 قوۃ العربیہ ۸۱۰
 قوت القلوب ۷۷۲ - ۹۰۶ - ۹۳۱
 قوزان بست ۶۸۰ - ۶۸۱
 قوہستان (قہستان) ۲۹ - ۱۴۲ تا ۱۴۴

قصر المامون ۶۹۶
 قصر الملح ۵۵۳
 قصر نجار ۵۵۴
 قصر قند ۲۱۴
 قصر مجاشع ۱۵۴
 قصیدہ: حفظ صحت ۸۳۲
 القصیدۃ النعمانیہ ۷۹۷
 قضا بعد از فتح اسلامی ۵۳۳ بعد
 قضاہ نسائی ۸۰۳
 قطران تبریزی ۷۵۳
 قطرب بحرین ۳۵۱
 قطرب (راوی) ۸۰۷
 قطری بن الفجاءہ ۳۵۱ - ۵۳۸ - ۸۸۳
 قطن بن حارث ۴۱۶
 قطیعہ ابی عبید بلخی ۴۸۵
 قطیعہ تمیم بادغیسی ۴۸۵
 قطیعہ حزام بن غالب ۵۹۷
 قطیعہ حسن بن علی ۵۹۷
 قطیعہ حکم بلخی ۴۸۵
 قطیعہ ربیع ۴۸۴
 قطیعہ شعبہ کابلی ۴۸۴
 قطیعہ عجیف ۵۹۷
 قطیعہ قراس خراسانی ۵۹۷
 قطیعہ ہارون ۵۹۷
 قطیعہ ہاشم بانیجور ۵۹۷
 قفقاع بن سوید ۲۰۹ - ۴۵۸ - ۵۲۳
 قفص (جبال کوچ - کبیج) ۲۱۷
 قفص شاہ ۲۱۳
 قفطی ۷۲۶ - ۸۳۲ - ۸۳۷ - ۸۴۰
 ۸۴۴ - ۸۴۸
 قفقاز ۵۹۱
 قفیز ۴۳۴
 قلات بلوچ ۱۵۹ - ۱۶۳ - ۲۱۵
 ۴۴۹ - ۴۵۷ - ۷۰۲
 قلبر قل ہندی (قلبر قل؟) ۷۳۵ - ۸۵۵

قیس بن ثعلبه ۳۴۲	۱۴۷-۱۴۹-۱۵۳-۱۹۰-۳۰۶
قیس بن عبدالملک ۲۲۷	۳۳۵-۳۵۳-۴۱۳-۴۶۲-۵۲۶
قیس بن هیشم ۱۱۲-۱۵۲-۱۵۳-۱۶۵	۵۵۸-۵۵۹
۱۶۶-۱۹۳-۱۹۴-۲۱۷-۲۲۲	قیاس در شرح ۷۸۸-۷۹۶
× قیساریه ۷۸۶	قیاس فقهی در لغت ۸۰۹
× قیقان ۱۵۹-۱۶۳-۲۱۷-۲۱۸	قیاس و اجماع در نظر شافعی ۸۷۵
۲۲۶-۴۴۹-۴۵۷-۷۰۲	قاس و رأی در تشیع ۸۶۵
۷۲۴	قیاصر ۶۳۵
قیقان شاه ۲۱۳	× قیرون ۲۱۴
	× قیروان ۸۱۸

ک

۷۲۳-۷۲۸-۷۴۲-۷۵۱-۷۹۱	× کابل ۳-۴-۶-۱۴-۱۸-۲۰-۲۵-۲۹
۷۹۲-۷۹۳-۷۹۹-۸۰۲-۸۵۷	۳۲ تا ۳۵-۴۲-۵۳-۶۶-۷۹-۸۲-۹۴-۹۹
۹۳۲	۶۰-۶۲-۶۶-۷۰ تا ۷۳
کابل (وضع جغرافی قدیم) ۶۸۳ بیعد	۷۴-۷۹-۸۲-۹۴ تا ۱۰۳
کابل شاه ۲۱۳	۱۱۱-۱۱۲-۱۱۶-۱۱۷-۱۲۲
کابل خدای ۷۹-۱۳۱-۱۷۹-۳۰۷	۱۲۶-۱۲۹-۱۳۱-۱۳۴-۱۳۶
کابل شاهان ۱-۱۱-۱۷-۳۰-۳۲-۳۴	۱۳۹-۱۴۰-۱۵۹ تا ۱۶۴-۱۸۸
۳۷-۳۹-۴۱-۶۱-۶۷-۶۸	۱۹۶ تا ۲۰۱-۲۰۴-۲۰۷-۲۴۹
تا ۱۰۴-۱۱۷-۱۱۸-۱۵۹-۱۶۱	۳۲۰-۳۲۶-۳۳۸-۳۴۰ تا ۳۴۵
۱۶۲-۳۳۶-۴۴۹-۴۷۷-۴۷۹	۳۵۰-۳۵۳-۳۵۴-۳۶۸-۳۷۰
۴۹۴-۴۹۵-۵۰۵-۵۳۱-۵۶۴	۳۷۷-۳۷۸-۴۰۲-۴۱۸-۴۳۲
۵۹۶-۶۸۰-۶۸۴-۶۹۰-۶۹۱-۷۶۶	۴۳۷-۴۳۸-۴۴۳-۴۴۴ تا ۴۴۷
کابل شاه عظمی ۸۳-۱۶۱-۱۶۲	۴۵۷-۴۶۸-۴۷۷-۴۷۸ تا ۴۸۰
× کابلستان ۱۷-۱۸-۲۸-۳۳۸-۳۴۰	۴۸۴-۴۸۸-۴۹۴-۴۹۸-۵۰۳
۳۴۴-۴۴۰-۹۰۲	۵۰۴-۵۰۸-۵۱۸-۵۲۲-۵۲۴
کابولینای (مردم) ۶۸۳	۵۲۶-۵۳۰-۵۴۲-۵۵۰-۵۶۳
× کابور ۶۸۳	۵۶۷-۵۶۹-۵۷۵-۵۸۳-۵۹۷
× کاپسکوه (قفقاز) ۱۴۱	۶۰۸-۶۰۹-۶۱۹-۶۲۲-۷۲۴
× کاپیسا ۳-۶-۱۱-۱۷-۱۸-۲۴ تا ۲۸	۶۶۵ تا ۶۶۹-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۳
۶۷-۷۳-۴۳۲-۴۴۸-۴۷۷	۶۸۶-۶۹۰-۶۹۱-۷۰۲-۷۰۳

کاکه بن کوتک ۲۲۴

کاله = آلوفته ۶۱۳

کالای بازرگانی خراسان ۴۸۸

کالای تجارتی سمرقند ۴۹۲

الکامل (رک: ابن اثیر)

۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۹ - ۱۵۴

۱۵۸ - ۱۶۶ تا ۱۸۶ - ۱۹۰ - ۱۹۱

۱۹۶ - ۲۰۳ تا ۲۰۵ - ۲۱۷ تا ۲۱۹

۲۲۹ - ۲۴۲ - ۲۴۴ - ۲۴۷ تا ۲۵۲

۲۵۵ تا ۲۶۱ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۶

۲۸۹ - ۲۹۶ - ۲۹۹ - ۳۰۲ - ۳۰۹

۳۱۰ - ۳۱۹ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۳۸

۳۴۱ - ۳۴۳ - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۶۶

۳۷۰ - ۳۷۲ - ۳۸۲ - ۳۸۴ تا ۳۸۷

۳۸۹ تا ۳۹۱ - ۳۹۳ - ۴۰۴ - ۴۰۸

۴۱۰ تا ۴۱۴ - ۴۱۷ - ۴۲۹ - ۴۷۰ - ۴۷۲

۸۹۲

الکامل از میرد ۵۳ - ۷۶۱ - ۸۱۷ - ۹۲۱

کامل بن مظفر ۲۵۸ - ۵۷۰ - ۵۷۱

× کامروپ ۴۸۳ - ۶۹۴

× کاهل ۴۵۶

کانا (بخارخدا) ۵۰۱

× کانپور ۲۰۲ - ۲۷۰

کانیشکا ۳ - ۴ - ۲۰ - ۲۹ - ۳۱ - ۴۰ - ۴۱

۷۲ - ۷۵ - ۷۷ - ۳۳۹ - ۳۷۷ - ۴۹۷

۵۱۵ - ۶۲۳ - ۶۲۴ - ۶۲۳ - ۶۸۷ تا

۶۸۹ - ۷۱۸ - ۷۱۹ - ۸۵۷

کاووتونگ (شاه) ۱۱۲

× کاوچانگ ۲۶

× کاوسان ۳۴۴

کاوه ۱۵۲

کاوه (مجله) ۳۳۳

کاوه کیمیردان ۳۲۲

۴۹۶ - ۶۱۹ - ۶۸۷ - ۷۰۵

× کات ۱۶۴

× کاتاشان ۱۴۱

کاتب تقدیر (احصائیه) ۴۳۵

کاخهای زرنگ ۶۷

کادشیر = کاتیش (قبیله) ۶۸۳

کارداران عربی در خراسان ۵۲۱ بیعد

کاردار مساحت ۵۴۱

کار نامه اردشیر بابکان ۵۱۴ - ۵۶۸

۶۰۰ - ۶۲۵

کارن (رک: قارن)

کارینس ۱۵۲

× کاریز ابی عمرو ۴۶۵

× کاریز (سیستم آبیاری) ۴۶۴

× کاریز سری ۵۶۱

× کاریز عامر (قارض عامر) ۵۵۸

× کازه ۳۲۲

کازیمیر سکی (مولف) ۵۸۱

× کاسب ۵۵۳

کاست (طبقه بندی) ریشه کلمه ۵۸۷ - ۵۹۰

کاست و فرود = الکستیزود

(مقدار آب) ۵۰۹

کاسی (قبیله) ۵۹۳

× کاشان ۳۰۸

× کاشغر ۲۰ - ۱۷۴ - ۴۶۷ - ۷۲۴

کاغذسازی ۳۴۷ - ۴۷۲ بیعد

کاغذ چینی ۴۷۴

کاغذ خراسانی ۴۷۴

× کافرستان (نورستان) ۸۵

× کافر قلعه مرو ۶۹۲ - ۶۹۷

کافر کوب بومسلمی ۲۶۵ - ۲۶۶

کاکر (قبیله) ۸۴ - ۵۹۴ - ۵۹۵

- كتاب التفسير فير يا بى ٧٧٣
 كتاب التفهيم-٦٤٦-٦٤٩-٦٥٧-٦٥٨
 ٦٦٣-٦٦١-٦٦٠
 كتاب التمييز ٧٨٥
 كتاب التنزيل في الرسم ٧٨٣
 كتاب التيسير ٧٧١
 كتاب الجبال ٨١٢
 كتاب الجرح والتعديل ٧٨٥
 كتاب الجمل ٨٢٩
 كتاب الجهاد ٧٧٥
 كتاب الجيم ٨١٢
 كتاب الحساب ٨٣٨
 كتاب الحيوان ٨٣٢-٩٠٢
 كتاب الخراج ابو يوسف (نيزرك: الخراج)
 ٧٩٠-٥٤٢-٥٣٧
 كتاب الخراج قدامه ٥٥٢-٥٥٤ تا ٥٥٦
 ٥٨٥-٥٥٨
 كتاب الخراج معاويه بن عبدالله ٧٩٠
 كتاب الخراج يحيى بن آدم ٧٩٠
 كتاب الخطب والمواعظ ٧٧٠
 كتاب دواير ماس ٨٤٠
 كتاب الدين والدوله ٨٣٦
 كتاب الرد ٨٢٩
 كتاب الزهد سهل بن عاصم ٩٠٩
 كتاب الزهد احمد حنبل ٩٠٩
 كتاب الزهد الرقايق ٩٠٧-٩٠٩
 كتاب السر ٨٨٧
 كتاب السلاح ٨١٠-٨١٢
 كتاب الشاناق في السموم والتر ياق ٨٥٤
 كتاب الشطرنج ٨٤٥
 كتاب الصفات ٨١٠
 كتاب الضعفاء الصغير ٧٨٠
 كتاب الضعفاء الكبير ٧٨٠
 كتاب كاو ك كاو كان ١٥٢
 كتابين (رك: قانين)
 كتاب ابعاد واجرام ٨٤٠
 كتاب الابل ٨٠٨
 كتاب الاتحاد ٨٧٣
 كتاب الاجناس ٧٦٩
 كتاب الادويه ٨١٢
 كتاب ادويه ثياذوق ٨٣٢
 كتاب الارشاد ٨٧٢
 كتاب اصفهان ٢٩٥-٢٤٧
 كتاب الاضداد ٧٧٠-٨١١
 كتاب الالفاظ ٨١٣
 كتاب الالام الى ٨١٣
 كتاب الامثال ٧٦٩-٧٧٠-٨١٢-٨١٣
 كتاب الامم ٨٧٦-٨٧٥
 كتاب الاموال ٧٧٠
 كتاب الانواع والمعاني ٨١٠-٨١٣
 كتاب اولاد الصحابه ٧٨٢
 كتاب الايضاح ٧٧٠
 كتاب الايمان ٨٨٩
 كتاب البدع ٩٠٣
 كتاب البديع ٨١٤
 كتاب البحث والنشور ٧٨٣
 كتاب البلدان ابن فقيه ١٤٥-٣٨٧-٤٤٥
 ٤٧٣-٦٦٧-٦٩٦-٦٩٨-٧٣٤
 كتاب البثر ٨١٣
 كتاب التاج جا حظ ٥٣٣
 كتاب التاريخ والعلل ٧٧٦
 كتاب التذكير والتأنيث ٨١١
 كتاب التفسير ابن مبارك ٧٧٣
 كتاب التفسير حسن مروى ٧٧٣
 كتاب التفسير سريج مروى ٧٧٣

- كتاب الضعفاء والمتروكين ٧٨٥
 كتاب العالم والمتعلم ٧٩٧-٨٠٢
 كتاب العرب ٨٢٠
 كتاب العين ٨٠٨-٨٠٩-٨١٢
 كتاب الفتن ٧٧٩
 كتاب الفن ٨٤٨
 كتاب الفاضل ٨١٣
 كتاب فعل وافعل ٧٧٠
 كتاب في الايمان ٧٧٠
 كتاب القراءات ٧٧٣
 كتاب القرانات ٨٥٥
 كتاب القضاة كندى ٥٣٥-٥٣٦
 كتاب قنى ٤٦٤
 كتاب الكنى والاسماء ٧٨٢-٧٨٥
 كتاب اللين ٨٠٨
 كتاب المحاسن ٨٥٣
 كتاب المحصول ٨٧٤
 كتاب المخضرمين ٧٨٢
 كتاب المسائل ٧٩١
 كتاب المصاييح ٨٧٤
 كتاب المعطر ٨٠٨
 كتاب المعمرين ٨١١
 كتاب الملوك ٨١١
 كتاب المناقب والعبيد ٧٧٣
 كتاب المنفردات والوحدان ٧٨٢
 كتاب المؤلفين ٨٣١
 كتاب الناسخ والمنسوخ ٧٧٣
 كتاب النبت والبقل ٨١٣
 كتاب نجوم اوگره بوت ٨٣٥
 كتاب النخل ٨٠٨
 كتاب النخلة ٨١١
 كتاب النعم والبهائم ٧٧٠
 كتاب نفس ٨٤٥
 كتاب النقض ٨٦٠-٨٦٢
 كتاب نقض الطب الروحاني ٨٤٥
 كتاب الوجود في القرآن ٧٧٣
 كتاب الورع ٤٩١
 كتاب الوزراء ٤٠٣-٤٣٥-٧٥٤-٧٥٥
 ٨١٤-٨٥٤
 كتاب الوصيه ٨٦٤
 كتاب الوصايا ٨١١
 كتاب الهند (بيروني) ٧٦ تا ٧٨٦-٨٦-٨٧
 ٩٣-٩٨-١٠٢-١١١-١١٢-٣٢٥
 ٤٧٣-٥٠٥-٥٠٩ تا ٥٦٣-٦١٦
 ٦٣٤-٦٤٢-٦٤٥-٦٨٩-٦٩١-٦٩٤
 ٧٢٦-٧٣٥-٧٣٦-٧٤٢-٧٦٦-٨٣٥
 ٨٩٩
 كتاب الهندو السنه ٤٨١-٤٨٤-٤٩١
 كتاب الهندو الصين ٦٩٤
 كتاب (عهده دولتي) ٣٨١
 كتاب خانة آصفيه دكن ٨١٣
 كتاب خانة احمد تيمور مصر ٨١١
 كتاب خانة ازهر مصر ٧٦٩
 كتاب خانة اسكوريال ٤٧٤-٧٦٩-٧٨٠
 ٧٨٠-٨١٣
 كتاب خانة اياصوفيا ٧٦٩-٧٩٧
 كتاب خانة بانكي پورهند ٧٨٠
 كتاب خانة برلن ٧٧٠-٨٠٤
 كتاب خانة بهار هند ٨٠٤
 كتاب خانة باريس ٧٦٩-٧٨٣-٨٨٠
 كتاب خانة پته هند ٧٨٠-٧٨٢

۷۳۸-۷۳۹-۷۴۹	کتابخانه توپنگن ۷۷۰
کتیبه پایکلی ۱۴۲	کتابخانه حسین چلیپی بروسه ۸۱۱
کتیبه توجی ۷-۶۳۰-۶۳۳-۷۲۰	کتابخانه خالدیه قدس ۸۱۳
کتیبه های خروشتی (کتاب) ۴-۴۱	کتابخانه دامادزاده استانبول ۷۶۹
کتیبه خروشتی خوات وردگ ۶۳۳	کتابخانه سند ۷۷۵
کتیبه سلطان غیاث الدین غوری درمسجد	کتابخانه شهید علی استانبول ۷۸۲
هرات ۷۱۱	کتابخانه ظاهریه دمشق ۷۷۰-۷۷۶-۷۸۲
کتیبه عبری تنگی ازو ۶۰۸	۷۸۳
کتیبه عربی ویهند ۶۹۳	کتابخانه عاشرافندی ۷۷۰
کتیبه های موزه پشاور (کتاب) ۵-۶۳۰	کتابخانه فاتح استانبول ۷۶۹-۷۷۰
۶۹۳	کتابخانه فاس ۷۷۰-۷۷۵-۷۸۳
کتیبه های مسجد بمبور ۷۱۲	کتابخانه قاهره ۷۷۰-۸۰۰-۸۱۳
کته بن یوسف ۱۳۳ تا ۱۳۵	کتابخانه کوپریلی استانبول ۷۶۹-۷۸۳
کثیر بن سالم ۳۳۶-۴۱۳	کتابخانه لیزیک ۷۷۰
کذک بانوگ (کدیانو) ۶۰۰-۶۰۱-۶۱۵	کتابخانه مانچستر ۷۶۹
کذک نحوادیان (کدخدیان) ۶۰۰-۶۰۱	کتابخانه مرو (قدیم) ۷۶۷-۸۳۴-۸۵۲
۶۱۵	کتابخانه شهید ۸۱۱
کر (بضمه اول) ۵۰۸	کتابخانه موصل ۷۶۹
کرا بیسی ۸۷۵	کتابخانه نشاپور ۷۶۷
کراتشکوفسکی ۸۱۴	کتابخانه واتیکان ۸۱۱-۸۴۷
× کراچی ۱۶۳-۱۷۴-۲۱۴-۲۱۷-۲۲۰	کتابخانه الرقاع ۶۵۹
۴۴۷-۴۸۳-۵۵۱-۵۸۶-۷۰۰	کتابخانه مسوکات موزه کلکته ۸۲
۷۱۲-۷۲۹	کتابخانه مسوکات موزه برتانیه ۴۰۶
کرامات سخی سرور (کتاب) ۳۶-۸۳	کته = کده = کوت ۶۰۰
۶۸۰-۸۴	کتور (قبیله) ۸۶
کرامیان (فرقه) ۸۸۵ تا ۸۹۰	کتور شاه ۸۶
کران (کوران) ۴۳۹-۴۵۱-۴۸۸	کتورمان (رک: لکتورمان)
× کربگرد ۶۱	کتابخانه بغلان (سرخ کوتل) ۵-۲۶-۷۱-۸۰
کرته - قرطق ۶۲۷	۱۱۶-۱۲۹-۱۳۱-۱۷۹-۳۰۷
کرتیر (موبد) ۳۳۳	۳۳۹-۳۴۰-۵۱۵-۵۱۹-۶۳۳

- × کرخ (بغداد) ۲۵۳
 کرد ۲۴۷-۳۸۷
 کردوس - کرادیس ۵۷۲
 کردک عیار ۳۲۸
 × کرز (کوه) ۱۱۹-۱۱۸-۱۱۴
 کرسیون ۱۳۰
 × کرک ۴۶۱
 × کرکی ۱۴۲
 × کرکویه ۷۴۸-۵۶۱-۱۵۴
 کرلابی ۵۹۴
 کرل رنگ (رک: کنارنگ) ۵۱۹
 کرم (نام مرد) ۶۲۵
 × کرمان ۱۲-۴۹-۱۴۷-۱۵۴-۱۸۹
 ۲۰۳-۲۰۰-۲۱۴-۲۱۶-۲۱۷
 ۳۰۵-۳۰۸-۳۶۱-۳۶۳-۳۶۵
 ۴۰۲-۴۰۹-۴۹۳-۵۰۳-۵۲۲
 ۵۰۹-۵۶۷-۶۷۳-۶۷۷-۷۴۷
 ۸۱۵-۸۸۰-۸۸۳
 × کرمانشاهان ۵۵۳-۷۴۷
 کرمانی بن علی ۱۸۴
 کرمینیه ۵۵۶
 کرنبیه (لشکر) ۳۴۵-۵۷۸
 × کرنک (ارنج) ۳۷۱
 کروان (غور) ۴۵۵-۴۶۰
 × کروخ ۴۵۲-۵۶۰
 × کرودین (کروین) ۵۶۱
 × کروور ۲۱۵-۲۲۸
 کروور (جهان بهلوان) ۱۳۲ تا ۱۳۷-۲۷۵
 ۷۱۴-۷۴۲
 × کروه (مقیاس طول) ۵۰۷
- کریستن سین (مورخ) ۴-۶۶-۱۱۴-۱۲۱
 ۱۴۲-۳۱۲-۵۱۵-۵۳۱-۵۳۳
 ۵۴۱-۵۴۸-۵۶۷-۵۹۳-۵۹۸ تا
 ۶۰۱-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۹-۶۱۶
 ۶۵۴ تا ۶۵۶
 کریل (ناشر کتاب) ۷۸۰
 × کرین ۱۴۷
 کرک ۴۵۹-۶۷۵
 کسایبی نحوی ۸۱۰-۸۱۳
 × کست (خست) ۴۳۹
 کستن قرا ۶۷۸
 × کسحان (کسحاب؟) ۵۵۷
 کسری ۱۵۰
 × کسی غر ۵۹۳
 × کش ۱۵۸-۱۷۱-۲۶۵-۲۷۳-۲۷۴
 ۳۲۶ تا ۳۲۸-۴۸۹-۴۹۱
 × کشک (کشک نخود؟) ۱۹۷-۵۶۳
 کشاف اصطلاحات فنون ۷۷۲
 کشانشاه (مرو) ۱۸۲
 کشتریه ۸-۲۶-۷۱-۷۲-۱۰۱-۱۲۱
 ۵۶۵-۵۸۷-۵۹۵-۶۲۳
 کشف الاسرار ۹۲۷
 کشف الظنون ۱۲۷-۷۷۲-۷۷۷-۸۴۵
 ۸۵۰
 کشف المحجوب هجو یرى ۴۱-۸۷۳
 ۸۹۸-۹۰۹-۹۱۰
 × کشک ۵۵۹-۶۸۰
 کشکول بودا ۲۰۱-۴۵۰-۶۸۷-۶۸۸
 کشکول بهایی (کتاب) ۹۰۱
 × کشم ۱۰۷-۶۱۰

- کشم گپتا ۹۷
 ✕ کشمور ۴۵۶
 ✕ کشمیر ۲۴-۲۷-۲۹-۷۳-۷۴-۸۸
 ۹۱ تا ۹۴-۹۷-۱۰۰-۱۰۱-۲۱۵
 ۲۱۶-۲۲۸-۲۲۰-۳۸۱
 ۳۸۴-۴۰۹-۴۴۸-۴۸۰-۴۸۷
 ۶۶۸-۶۷۷-۷۱۹-۷۳۴-۷۲۷
 ۷۶۵-۸۳۵
 ✕ کشمیرین ۵۵۵-۵۶۰
 ✕ کعبه ۳۹۹-۴۰۴
 کفتان (کفیان؟) ۱۷۳
 ✕ ککړک (دره) ۱۲۳
 کلاباد ۴۶۳
 کلاه قندهاری (عیادیه) ۴۶۸-۶۲۷
 کلثوم بن عمرو ۸۱۵
 کلدانیان ۶۳۲
 کلر (ناشرذیل طبری) ۸۳۱
 کلر ۷۶-۸۱-۸۵-۸۹ تا ۹۴
 کلژدو فرانس ۵۹۰
 کلسکه مله وارمن ۹۴
 ✕ کلسکه ۴۹۵-۵۴۷-۷۸۰-۷۸۲-۷۸۴
 کلپنه (مورخ) ۷۴-۸۸-۹۳-۹۴ تا ۹۷
 ۱۰۱-۶۹۱
 کلیسای هرات ۶۰۶-۶۸۲
 کلیات خوشحال خان ختک ۲۹۹-۳۸۰
 کلپله ودمنه ۷۳۶-۷۳۷
 کمبراغ ۴۶۱
 ✕ کمبریج (پوهنتون) ۲۱-۸۱۱
 ✕ کمبریج هستری آف اند یا ۸۱
 ✕ کمجکت ۶۶۰
 کمره (شری) ۹۴-۴۹۴
 کشتگین - کمج نگین ۱۰۹-۱۱۰
- کملوکه ۷۶-۸۷-۸۹ تا ۹۷
 ✕ کناره پادشاهی ۵۱۶
 کنارنگ (شرح کلمه) ۵۱۴ تا ۵۱۹
 ۵۶۷-۶۰۲
 کنارنگ مرو ۱۲۹
 کنانه بن جبله ۸۰۲
 کنیه ۲۱۵
 ✕ کنجا باد ۵۵۷
 ✕ کنجر ۵۶۱
 کندارای ۲۲۷
 ✕ کندرم ۴۵۳
 الکندی ۸۳۷
 کنر ۱۶۳-۴۴۶-۴۷۷
 کنک ۷۵-۷۷ تا ۷۹-۸۵-۸۷
 ✕ کنک ۴۶۱
 کنکه منکه ۸۵۳ تا ۸۵۵
 کننگهم (مولف) ۶-۲۴-۲۹-۹۳-۹۴
 ۱۱۱-۶۸۳-۶۹۰-۶۹۲-۷۰۲
 ✕ کنوج (رك : قنوج)
 کنیشکا (رك : کانیشکا)
 کواذ ساسانی (رك قباد)
 الکوالجه ۵۰۹
 کونوال و کونوالی ۵۳۰
 کورد آباد ۹۰۸
 ✕ کورم (کرغون) ۵۵۹
 ✕ کوزستان ۵۵۳
 ✕ کوست (ولایت) ۱۲۲-۱۴۱
 ✕ کوستان ۵۶۱
 کوسج مروی (اسحاق بن منصور) ۷۹۱
 کوسی سازی ۴۵۰-۴۵۶-۶۲۶
 گوشان (قبیله) ۵۶۶
 گوشانیان ۳-۴-۶-۲۹-۳۱-۳۸
 ۳۹-۷۱-۷۲-۷۹-۱۰۵-۱۱۴

- × کوه سلیمان ۲۰-۱۶۲-۳۶۸-۵۹۳
 × کوه کردان ۲۱۵
 × کوه مختار ۱۵۲
 × کوه مغ ۵۵۰
 × کوه هرات ۶۰۶
 × کوهستان و کوه‌ها من ۶۱۹
 × کوهک (کوهز) ۵۷-۶۰-۵۶۳-۶۲۰
 ۶۸۱
 × کویته ۸۴-۸۱
 که (کسرد) ۵۶۱
 × کهز (گزه) ۱۹۷
 کهزاد (احمد علی) ۴۷۵
 کهندز بخارا ۶۷۱ بیعد
 کهندز مرو ۱۷۹-۱۸۶-۴۶۴-۶۹۵
 کهندز مصرخ (هرات) ۱۹۱
 کیاسره ۶۳
 کیانیان ۶۶-۵۸۹-۵۹۵
 کیچی (پیمانہ) ۵۰۸
 کیخسرو ۵۹۹-۷۴۸
 کیداریان ۶۱۹
 × کیرج (چی پور) ۲۲۷-۲۲۸-۲۳۰
 × کیز (کیچ) ۲۱۴
 کیس (پلرافغان) ۵۹۳-۵۹۵
 کیسانیه (فرقه) ۸۷۱
 × کیف ۵۶۰
 × کیکالام (مہر لملک لغمان؟) ۲۳-۲۳-۷۶۳
 × کیکان - کیز کانان (رک : قیقان)
 کینت (پروفیسور) ۷۲
 کین - پو - لو (کمبلہ) ۶۲۲
 × کیمبرج ۵۳۶
 کیمبرج هستری آف انڈیا ۵۸۸
 کیمیای سعادت ۶۵۸
 ۳۳۹-۳۷۷-۴۶۵-۵۱۱-۶۱۹
 ۶۲۲ تا ۶۲۴-۶۲۹-۶۶۸-۷۱۸
 ۷۴۰-۷۱۹
 کوشان شاه ۷۲-۲۱۳
 کوشانویفتلی ۶۷-۷۳ تا ۷۵-۱۰۷-۱۰۹
 ۱۱۲ تا ۱۱۵-۱۲۱-۱۵۹
 × کوشک فضیل ۳۲۸
 × کوشک ماخک ۵۰۱
 × کوفہ ۱۲۸-۱۶۵-۱۷۳-۱۸۲-۱۸۹
 ۲۰۵-۲۴۰-۲۴۶-۲۴۸-۲۵۳
 ۲۵۴-۲۶۲-۲۶۵ تا ۲۷۰-۲۷۱
 ۲۸۰-۲۹۳-۴۸۴-۴۹۷-۵۲۲
 ۵۲۵-۵۴۱-۵۴۲-۵۷۶-۷۱۲
 ۷۶۸-۷۷۶-۷۹۱-۷۹۳ تا ۷۹۵
 ۸۰۶-۸۰۷-۸۱۰-۸۱۲-۸۱۵
 ۸۴۱-۸۶۰-۸۷۷ تا ۸۸۰-۸۹۴
 ۹۰۵-۹۰۷
 × کوفان ۱۸۸-۹۲۴
 × کوفین (کابل) ۲۲-۷۲۷
 کوفی (خط) ۱۸۷-۶۳۰
 × کوک ۵۵۶
 × کوکان ۴۶۱
 × کوکچہ ۶۰۹
 × کوکن ۲۱۷
 کولاخا نیس ۵۹۱-۵۹۵
 کولارتگین ۳۳۰
 × گولان ۹۰۸
 × کوماریلہ دتہ برہمنی ۸۵۷
 × کوماروف (جنرال) ۱۷۰
 × کومخ (ریاط) ۵۵۹
 × کومش ۱۴۱
 کون العالم ۸۷۴
 × کوه بابا ۱۳۲-۴۴۶

- گهانبار = گاهنبار ۶۴۹
 گاه شماری تالیپه تقی زاده ۶۴۶
 گاهنامه سپهبد جلال الدین ۸۳۶ - ۸۴۰
 ۸۴۹ - ۸۴۵
 گاوکل (جشن) ۶۵۵
 گاو میش (انتقال نسل آن) ۴۹۲
 گایگر (مستشرق) ۵۴۸
 گیر - گبر - گبرك ۱۹۶ - ۳۰۰ - ۳۰۲ - ۶۵۸
 ۷۴۸ - ۷۴۹
 گیر کمی - گبری (زردشتی) ۶۰
 گیر نیل هروی ۶۰۶
 گبن (ورخ) ۴۴۳
 گجرات ۲۱۷ - ۲۲۸ - ۴۰۹
 گدار (موسیو) ۱۲۲
 گندروزی (بلوچستان) ۱۲۵
 گراز ۱۳۰
 گرامر پینتو ۸۰
 گرامر سنسکریت ۸۰۸
 گرامه پتی ۸۰
 گردیز ۳۲ - ۳۳ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۴ - ۴۵
 ۳۶۸ - ۲۳۵ - ۱۵۹ - ۸۵ - ۷۳ - ۵۹
 ۵۹۶ - ۷۲۱ - ۷۴۵ - ۸۸۵ بنای آن
 ۷۰۴ بیعد
 گردیزی (رك عبدالحی بن ضحاک)
 گرز ندین = جرز ندین (کابل) ۶۸۴
 گرشاسپ ۷۴۷
 گرشاسپ نامه ۷۴۸
 گرگان (رك جرجان)
 گرگانج (جرجانیه) ۱۴۶
 گرم سیر (جروم) ۱۳۵ - ۱۹۷
 گریکو بودیک (صنعت) ۳ - ۴۷۵ - ۷۱۸
 گریکو برین ۱۱۲
 گز ۴۴۷
- × گزوه (نهر) ۴۶۰
 گزیتیر ضلع جالندر (کتاب) ۳۶
 گزیتیر صوبه شمال غربی هند ۶۹۰
 گشتاسپ ۱۳۲ - ۳۷۶ - ۳۷۸
 گشتسپ داد ۵۱۸
 × گل بهار ۱۶
 گلستان سدهی ۲۷۹
 × گناباد (جنابد) ۱۱۵
 × گنج روستا ۱۶۷ - ۲۵۷ - ۴۳۸
 گند (جنند) ۵۶۶
 گند سالار ۵۶۶
 × گنداوه (رك قندابیل)
 × گندهارا ۲ - ۳ - ۲۰ - ۲۲ - ۲۴ - ۲۷
 ۲۸ - ۴۳ - ۶۷ - ۷۳ - ۸۹ - ۹۷
 ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۲۰ - ۳۳۶ - ۴۳۲
 ۴۴۶ - ۴۴۸ - ۴۷۴ - ۴۹۴ - ۴۹۸ - ۴۹۹
 ۵۶۳ - ۶۱۰ - ۶۳۳ - ۶۶۸ - ۶۸۷
 ۶۹۰ تا ۶۹۲ - ۷۰۹ - ۷۲۷ - ۷۳۱
 ۷۳۳ - ۷۶۴ - ۷۶۵ - ۷۹۷ - ۸۵۷ - ۹۰۲
 × گندی شاپور ۸۵۴ - ۸۵۶
 گنز و گنزور ۵۲۶ - ۵۲۷
 گنز آمار - گنز آمار دبیر ۵۲۶
 × گنگا (دریا) ۱۰۰ - ۱۰۱
 × گواشان ۴۶۰
 گوپاله (معبود) ۷۶۳
 گوپاله و رمن ۷۴ - ۹۱ - ۹۳ - ۹۴
 گوپتا ۴۷۵ - ۷۱۹
 گوپی راجه ۲۲۶
 × گوپینگن ۱۸۹ - ۳۲۸ - ۷۷۰
 گنو تما ۸۴
 گوتر اپتی ۸
 گور (بت) ۶۴۴
 × گوران ۱۰۸

- ۷۹۴-۸۷۹-۸۶۹-۸۶۷-۸۶۲
 ۹۲۳-۹۰۶-۹۰۳
 × گومل (دره) ۷۲۴-۴۷۹
 × گوماتی (بهر) ۱۶۳
 گوننده (خاندان) ۸۸
 گویا اعتمادی ۱۶۱
 × گویان (جوین) ۱۴۹
 گویز (دکتور) ۷۱۹
 × گیرنگ (جیرنج) ۵۷۳-۵۷۱-۲۵۶
 × گوزگان (نیزک: جوزجان) ۱-۱۴۱
 ۳۲۲-۴۳۸-۴۴۴-۴۵۲- تا
 ۶۰۷-۴۵۵
 گوزگان خدا-۷۹-۳۰۷-۵۹۶
 گودرز ۱۵۲-۳۷۸-۳۷۹
 گوستاولوبون ۴۷۳-۸۴۲-۸۴۷
 ۸۵۶-۸۴۸
 گولاس یفتلی ۲۱
 گولندزیهر ۱۸۹-۸۱۱-۸۲۸-۸۵۹

ل

- لادی (زن) ۲۲۴
 لارد (دکتر) ۱۱۱
 × لاکوره ۴۴۹
 × لاکه ۲۱۵
 لامیه العرب ۸۲۰
 لاهزبن قریظ ۲۵۳
 × لاهور (بنجاب) ۳۷-۴۱-۹۳-۱۰۰
 ۱۶۲
 × لاهور (قریه) ۶۹۰
 × لاهور (الهور) ۱۶۲-۱۶۳
 لاوازیه ۸۴۲
 لباب الالباب عوفی ۹۱-۶۸۷-۷۵۹-۷۵۶
 اللباب فی تهذیب الانساب ۱۲۷-۲۳۷
 ۵۷۴-۹۱۰
 لباس سیاه (تسویه) ۶۲۵
 لباس مردم ۶۲۲ بیعد
 لپیزیگ ۷۷۵-۸۳۱-۹۰۷
 لرغونی پشته (کتاب) ۱۳۳
 لسان العرب ۱۳-۶۴-۷۷۰
 لسان المیزان ۸۸۷
 × لس بیله ۲۱۴
 لشکر خراسانی ۳۴۵
 لشکر عرب در افغانستان ۵۶۹ بیعد
 لشکر رابط ۱۸۲-۸۵
 × لشکر سلیمان ۳۲۵
 لشکر طاسان (رک جیش الطواریس)
 ۵۷۶-۵۷۶
 لشکر گاه ۵۷۳ بیعد (رک: العسکر)
 لشکر گاه بست (لشکر بازار) ۵۷۵-۶۷۰
 لشکر گاه زرنج ۳۵۵-۵۷۴
 × لطف آباد ۱۴۲
 لغت عربی بفرانسه ۵۸۱
 لغت فرس اسدی ۱۶-۹۲-۶۵۱-۷۵۳
 × لغمان ۲۳-۲۴-۲۷-۶۷-۹۸-۴۳۲
 ۴۴۶-۴۴۸-۴۷۹-۶۰۹-۶۱۹
 ۷۰۵-۷۶۳
 لغیریان (بلوچی) ۳۱۶-۳۱۹
 لکتورمان ۷۵ تا ۷۸ تا ۸۹
 × لکهنو ۷۸۳ تا ۷۸۵ تا ۸۰۴
 للیه (کشور و شاهان) ۲۲-۸۹ تا ۹۴ تا ۹۷-۱۰۱
 اللمع (کتاب) ۷۲۸-۹۰۰ تا ۹۰۲ تا ۹۰۶
 ۹۰۹ تا ۹۱۲ تا ۹۱۴
 × لندن ۷۴-۷۷-۸۰-۸۱-۹۰-۹۰-۲۴۸-۴۰۶
 ۴۹۹-۵۱۶-۵۲۲-۸۵۸-۸۸۱
 × لندبرگ ۷۶۹
 × لنگا ۷۲۵
 لنگورت دیمز (مولف) ۳۲-۷۹-۸۲-۱۰۳
 × لنین گراد ۵۵۰

۷۴۶-۷۱۷	لوای سیاہ ۶۲۵
× لہاور (نیزرک: لاہور) ۱۶-۸۵-۹۸	لودی (قبیلہ) ۴۹۸
لہراسپ ۱۳۲-۳۱۶	× لودیانہ ۲۲۷
لی (مقیاس طول) ۱۰۷	لوسین یووا (مولف) ۳۷۹
لیپو خائیس ۵۹۱-۵۹۵	لوٹ بن یحییٰ ۸۲۹
لیٹ بن طریف ۴۱۰	× لوگر ۱۴
لیٹ بن علی ۱۲۵-۶۲۷	لونان طبری ۳۰۲
لیٹ بن فضل ۳۶۶-۳۶۷-۴۱۳-۶۱۲	× لوہاور (لاہور) ۵۶۳
لیٹ بن مظفر ۸۰۸-۸۱۲	× لوہانہ ۲۱۵
× لیڈن ۷۲-۳۳۸-۴۴۵-۶۳۶-۷۵۴	لویکان (لاویک؟ دو دمان شاہی) ۱-۲۸-۳۰
۸۷۲-۸۴۱-۸۱۱-۷۸۰-۷۶۹	۳۱ تا ۴۷-۶۸-۸۳-۸۵-۸۷-۹۶
لی سترینج (مولف) ۱۳-۶۷۹	۱۰۹-۳۳۶-۳۶۸-۳۸۰-۵۹۶-۶۷۹
لیسن (مولف) ۱۱۲	۷۱۸-۷۴۲ تا ۷۴۶
لیوی پروفنسال ۷۸۰	لویکان غزنہ و پبنتو (کتاب) ۲۲-۳۶-۳۸
	۴۲-۴۳-۷۱-۸۷-۳۰۷-۶۸۰
مازتن (مولف) ۱۰۵	× مہابن ۸۵۸
ماستان ۸۵۵	ماثرینی ۷۸۸
× مار کوارت (مولف) ۷۱-۱۲۸-۵۱۵-۵۹۰	× ماجان مرو ۲۴۶-۲۷۶-۴۶۳-۶۶۹
۶۸۲-۶۰۵-۵۹۶	۶۹۶-۷۰۳-۷۰۹
مار کوپولو (میاح) ۵۰۰	ماجور و تحقیق کلمہ ۸۴۹
× ماروار ۲۳۰	× ماجین ۸۵۸
ماروت ۵۸۸	ماخ پسر خراسانی مروی ۵۹۹
ماریانوس رومی ۸۳۲	ماخالف فیہ العالمہ (کتاب) ۷۷۰
ماریگہ (خانندان) ۳-۴۱	× ماخوان ۲۳۵-۲۵۶-۲۵۶-۲۵۸
ماریگہ (مشرق) ۸۰-۵۱۵	۴۹۳-۵۳۰-۵۴۰-۵۷۰-۵۷۳
× مازران ۳۴۴	۵۷۹-۵۸۱
× ماسبڈان ۳۳۲-۳۳۶-۳۹۱-۷۴۷	ماخیرہ-ماخیرج ۶۶۰
× ماستین ۵۵۵	مادر زبان دری (کتاب) ۳-۴-۲۶-۳۱-۴۰
ماسرجس (ماسرجویہ) ۸۳۲	۴۱-۷۱-۷۳-۸۰-۱۱۶-۱۲۹-۳۰۷
× ماسکان ۴۷۰	۳۷۷-۵۱۵-۶۳۳-۶۳۹-۷۴۰
ماسنیون ۹۰۹	۷۵۰
ماسویہ طیب ۸۵۶	× مادون النہر ۱۴۳-۱۶۷
	× مارآباد ۴۵۶-۵۶۰

ماوردی (مولف) ۴۳۳-۴۳۴-۵۲۲ تا ۵۲۴

ما فروخی ۲۴۷

۵۴۵-۵۴۳

مالک بن انس (امام) ۷۸۹-۷۹۲-۸۶۰

✕ ماوراء النهر ۶۵-۱۲۰-۱۴۲-۱۴۳ تا ۱۷۴

۸۷۵-۸۷۴

۱۴۶-۱۴۸-۱۵۲-۱۷۱ تا ۱۷۴

مالک بن جعفر برمکی ۴۰۷

۱۷۷-۱۷۹-۱۸۱ تا ۱۸۴-۲۶۶

مالک بن دینار ۴۲۰-۸۱۷

۲۷۳-۳۰۳-۳۲۴-۳۲۶-۳۲۸

مالک بن سلیمان هروی ۵۳۹-۸۰۲

۳۳۱-۳۴۳-۴۵۲-۴۵۷-۴۶۶

مالک بن طریف ۳۶۲

۴۶۷-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۷-۴۸۰

مالک بن فازم ۳۲۹

۴۸۲-۴۸۵-۴۸۸-۴۹۰ تا ۴۹۲

مالک بن محمد برمکی ۴۰۷

۵۰۲-۵۰۴-۵۱۲-۵۲۴-۵۵۰

مالک بن هیشم ۱۹۰-۱۹۳-۲۵۸-۲۵۹

۵۹۸-۶۲۷-۶۲۹-۶۳۸

۲۶۲-۲۷۴-۵۳۰

۶۹۶-۷۰۲-۷۰۵ تا ۷۰۷-۷۱۰

✕ مالوا ۶۹۱

۷۲۰-۷۴۸-۸۷۲ تا ۸۷۴-۸۷۶

مالیات خراسان ۴۴۲ بیعد

۸۰۱-۸۰۲-۸۹۱-۸۹۳-۸۹۸-۸۹۸ تا ۹۲۶

ماههای عربی ۶۳۶ بیعد

✕ مالان (مالان) ۴۵۲-۴۶۰-۴۶۰-۵۶۰

✕ ماه بصر ۷۴۷

مامون الرشید ۱۵۲-۲۵۰-۳۱۹-۳۳۷

✕ ماه کوفه ۷۴۷

ماه روز (مورخ) ۶۳۷

۳۴۹-۳۵۴-۳۵۶-۳۶۶-۳۷۱

ماهک ۱۵۰

۳۷۲-۳۹۳-۴۰۰-۴۰۳-۴۰۷

ماه نخب (ماه سنم) ۳۲۶

۴۱۰-۴۱۵-۴۲۱-۴۳۵-۴۴۳

ماهوی خورشید پسر بهرام ۵۹۹

۴۸۶-۴۸۶-۵۰۴-۵۳۷-۵۳۹-۵۴۲

ماهویه بن مافنا ۱۱۴-۱۲۸ تا ۱۳۲

۵۴۴-۵۴۵-۵۴۸ تا ۵۵۰-۵۷۹-۵۸۱

ماهوی سوری ۱۳۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۶

۵۸۲-۶۰۳-۶۱۷-۶۲۸-۶۵۱

✕ ماه الجوامیس ۳۳۰

۷۱۰-۷۱۳-۷۲۶-۷۳۶-۷۵۵ تا

میرد ۷۶۱-۸۱۱-۹۲۱

۷۵۷-۷۶۷-۷۹۳-۸۰۰ تا ۸۰۴

مبیشه (رک: سپیدجاگان) ۶۳۸

۸۱۰-۸۱۹-۸۲۰-۸۳۰-۸۳۲ تا

مت بن ابویوب انصاری ۱۴۸

۸۳۵-۸۳۷-۸۳۸-۸۴۰-۸۴۷-۸۵۰

مترا ۱۵

۸۵۲ تا ۸۵۴-۸۷۲-۸۷۳

المتوکل خلیفه عباسی ۴۷۱-۷۹۳-۸۲۵

مانبذ ۶۰۱

متوکل بن شداد ۸۰۰

مانورهیتا (مولف) ۶۸۹

متوکل بن عمران ۸۰۰

✕ مان نشان ۴۵۴

متون پهلوی ۶۱۶

مانی ۳۳۳

میون ختنی ۳۸۰

مانی و دین او (کتاب) ۳۱۷

۶۳-۱۲۴-۱۵۲-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۹	متون سغدی ۵۵۰
۲۵۳-۲۵۵-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۳	متی (شیخ) ۸۰
۲۸۲ تا ۲۸۵-۲۸۸-۲۹۰-۲۹۱	متی زی خلیل ۱۳۳
۲۹۵-۲۹۶-۳۰۸-۳۱۹-۳۲۲	متی بن یونان ۸۳۴
۳۴۶-۳۴۷-۵۹۹-۶۲۵-۶۷۶-۷۰۴	× مثقب ملوس ۵۵۴
مجله فصیحی ۱۴۸-۱۴۹-۱۵۱-۱۷۸	مثنوی و لافا بلخی ۹۱۷
۱۸۰ تا ۱۸۲-۱۸۵-۱۹۰-۱۹۳	مجادله لاحدا الدهرین ۷۹۷
۳۲۷-۴۱۶-۴۲۴-۵۱۸-۶۱۳	مجامع بن حدیث ۳۰۶
مجوسان ۲۷۹ تا ۲۷۷	مجامع بن مسعود ۱۵۴-۲۱۷
محاسن خراسان (کتاب) ۳۰۸	مجامع بن سمر ۲۳۲
المحاسن والاضداد ۶۴۸-۶۴۹-۷۳۹	مجاهد (راوی) ۷۷۲-۷۷۵
محاسن اصفهان ۲۴۷	مجاهد بن عمرو قاضی ۵۳۹-۸۰۲
محاسبه و مقاطعه و مقاسمه ۴۲۳	مجبره ۷۹۷
محاضرات الادب ۳۹۵	المجتبی (کتاب) ۷۸۵
محاضرات تاریخ امم اسلام ۵۰۳-۵۰۹	مجدخوافی ۲۷۹
۵۳۵-۵۳۶	المجسطی ۸۳۶-۸۵۳
محتسب ۵۴۲ بیعد	مجسمیه و مشبهه ۸۸۸-۸۹۰
محض بن خزیمه ۱۸۰-۱۹۲	مجرین مزاحم ۱۸۱-۱۸۳-۱۹۲-۳۱۴
محرز بن ابراهیم ۵۷۱-۵۷۳	مجلس کبیر مذهبی ۲۷
محراب وینای آن ۷۱۲	مجلس مناظره بر مکیان ۸۵۲
× محوظه ۷۰	مجله ایشیا تک سوسایتی لندن ۳۸۰
محکمه (فرقه) ۸۷۹	مجله جمعیت آسیایی بنگال ۱۲-۸۶-۹۰
محکمه قضا ۵۴۰	۹۳-۹۸-۱۰۵
محکمه مظالم ۵۴۵	مجله علوم شرقی وینا ۵۴۸
محرز بن ابراهیم ۲۹۶-۳۹۱	مجله فاکولته بیروت ۷۷۰
× محفوظه ۲۳۱	مجله کلیه الاداب قاهره ۶۳۹
محمد (صلم) ۲-۱۵۶-۱۶۸-۲۱۱-۲۴۵	مجمع الامثال ۹۲۳
۲۶۶-۲۸۸-۳۲۳-۳۵۷-۳۵۹	مجمع الانساب ۳۶
۳۶۲-۴۲۸-۷۲۱-۸۵۹-۸۶۴-۸۹۲	مجمع الغریب ۶۶۷-۶۷۸
محمد بن ابراهیم پوشنگی ۸۷۷	مجمع الفصحاء ۷۵۸ تا ۷۶۱
محمد بن ابراهیم فزاری ۷۲۶-۷۳۶	مجموع رسائل جابر ۸۴۴
محمد بن ابو معشر سندی ۸۳۱	مجله موزیم پشاور ۶۹
محمد بن ابی شیبہ ۷۷۸	مجموع التواریخ والقصص ۵۸-۵۹-۶۱
محمد بن ادريس شافعی ۸۷۴ تا ۸۷۷	

- محمد بن اعرابی ۸۲۲-۷۲۸
- محمد بن احمد خوارزمی (رک خوارزمی)
- محمد بن احمد (رک بشاری مقدسی)
- محمد بن احمد ۱۸۷
- محمد بن احمد تمیمی ۴۸۶
- محمد بن احمد تر مذی ۸۷۷
- محمد بن احمد نسفی ۸۷۳
- محمد بن اسحاق ۴۱۶-۸۲۹
- محمد بن اسحاق سرخسی ۳۱۷
- محمد بن اسماعیل (رک : بخاری) ۸۷۳
- ۸۷۶-۷۷۹ تا ۷۸۲-۷۸۴
- محمد بن اسماعیل اسماعیلی ۸۶۳
- محمد بن اسماعیل درزی ۸۹۳
- محمد بن اسماعیل قفال شاشی ۸۷۶
- محمد بن اشعث ۲۶۲-۲۷۳-۳۰۳-۴۱۳
- محمد باقر (امام) ۷۷۳-۸۶۳-۸۶۵
- محمد بن تمیم سعدی ۸۸۶
- محمد بن جریر (رک طبری)
- محمد بن جحش ۵۷-۲۰۹
- محمد بن جعفر (رک نرشخی)
- محمد جواد (امام) ۸۶۳
- محمد بن جهم بر مکی ۸۳۰
- محمد بن حسین وزیر ۱۲۵
- محمد حسین آل کاشف غطا ۸۶۲
- محمد بن حجر ۲۱۰
- محمد بن حصین ۲۸۲
- محمد بن حصین ۳۵۶
- محمد بن حنفیه ۲۳۹-۲۶۴-۸۶۳-۸۷۱
- محمد بن حسن ۳۴۹-۷۰۷
- محمد بن حسن شیبانی ۷۹۵-۸۷۵-۸۰۰
- محمد بن خالد ۲۶۲-۳۹۰-۴۰۷-۸۵۰
- محمد خضری ۵۳۵
- محمد بن خاتان ۴۳-۴۴-۴۷
- محمد بن خلیس ۲۴۵-۸۶۹
- محمد بن داود خان هوتک ۱۳۳
- محمد بن داود نساپوری ۹۱۰
- محمد ذہلی ۲۲۳
- محمد رضا مظفر ۸۶۳
- محمد بن زید ۱۸۲
- محمد بن زبید ۵۰۲
- محمد بن زفر ۱۲۲
- محمد بن زکر یا ۲۵۱-۳۱۷
- محمد بن زیاد ابن الاعرابی ۷۲۸-۸۲۲
- محمد بن سعد کاتب واقدی ۸۲۹
- محمد بن سلام ۷۸۶
- محمد بن سلیم ناصح ۱۱۷
- محمد بن سلطان محمود ۷۵-۱۹۷
- محمد بن سیرین ۷۷۷
- محمد بن شادان ۱۸۷
- محمد بن شجاع ۸۰۱
- محمد بن شداد ۳۱۶
- محمد شریف هراتی ۹۱۸
- محمد بن شیبان ۲۰۶
- محمد بن طاهر پوشنگی ۷۲۳-۷۶۰
- ۸۸۷-۸۸۶
- محمد طایفی ۳۸۲
- محمد بن علی حکیم تر مذی ۸۷۷-۹۱۰
- محمد بن علی هادی ۸۶۳
- محمد بن علی بستی ۱۳۳-۱۳۴-۷۴۲
- محمد بن علی شبا نکار ۳۶
- محمد بن علی عباسی ۱۸۲-۴۹۰-۱۹۱
- ۲۴۵-۲۴۶-۲۵۱-۲۵۳-۲۶۴
- ۳۸۱-۸۶۹-۸۷۰-۸۷۲
- محمد بن عبدالکریم (رک : شهرستانی)
- محمد بن عبدالجبار (رک : عتبی)
- محمد بن عبدالله (الحاکم) ۷۱۵
- محمد بن عبدالله خازم ۱۶۸
- محمد بن عبدالله بحرئی ۴۱۶

- محمد بن نصر مروزی ۷۸۶-۸۷۷
محمد بن نعمان ۸۷۲
محمد نفس زکیه ۸۶۰-۸۶۳-۸۷۲
محمد بن واسع ۷۱۰
محمد بن و صیف ۵۷-۶۲-۹۲۹
محمد بن هارون ۲۲۰
محمد بن هارون الرشید ۳۵۴
محمد بن هیصم ۸۸۷-۸۸۹
محمد بن یحییٰ برمکی ۴۰۶
محمد بن یمان ۸۴۵
محمد بن یعقوب کلینی ۸۶۴
محمد بن یوسف ابن ماجه ۷۸۶
محمد بن یوسف فیریابی ۷۷۳-۷۸۶
X محمدیه ۴۰۶
X محمدیه ۴۰۶
محشاد (مشاد) ۱۱۷
محمود (سلطان) ۳۳-۳۹-۴۵-۷۵
۷۶-۸۵-۸۶-۹۱-۹۸ تا ۱۰۲
۱۰۴-۱۱۰-۱۱۶-۱۲۴
مجمود بن امیرولی ۶۶۶
مجمود عرفان ۶۷۹
محمود کاشغری (مولف) ۱۰۹
مجمود وراق هروی ۷۶۰ ببعد
محمود وراق مورخ ۷۶۱
محنة الاسلام ۸۰۵
مخاریق الانبیاء ۳۱۷
مختارین ابی عبید ۲۳۹-۲۴۰
مختاری غزنوی ۱۴۵-۵۱۹-۶۵۷
مختصر دائرة المعارف اسلامی (انگلیسی)
۶۳۶-۷۱۲
المختصر خوارزمی ۸۳۸
مختصر الدول ۳۲۵-۳۳۲-۸۹۳
مخلد بن یزید ۱۷۷
مدارس فقه (اهل حدیث و اهل رأی) ۷۸۹
- محمد بن عبدالله شیخ خراسان ۹۱۰
محمد بن عدوس (رک جهشیاری)
محمد بن عبدالرحمن ۷۱۲
محمد بن عبدالرحمن خان (مولف) ۸۳۵
محمد بن عبدالرزاق ۵۱۷-۵۹۹
محمد بن عمر و اقلدی ۸۲۹-۸۳۰
محمد عوفی بخاری ۵۹-۶۲-۹۳ تا
۷۵۵ تا ۷۵۹
محمد بن عروان ۲۱۱
محمد علافی ۲۱۸
محمد بن عیسی محدث (رک: ترمذی)
محمد بن فضل شعرائی ۸۱۳
محمد بن فضل مروزی ۸۰۱
محمد بن قاسم ۱۷۴-۲۱۹ تا ۲۳۲
۳۷۵-۴۸۳-۵۲۸-۵۷۶-۵۵۱
۵۷۷-۵۸۶-۶۹۳-۷۱۱-۷۰۰
۷۱۲-۷۲۷
محمد بن قاسم بخاری ۸۰۲
محمد قزوینی ۵۹۹-۷۵۶
محمد بن کثیر ۶۲۶
محمد بن کرام سیستانی ۸۸۶ تا ۸۹۰
محمد بن لیث ۳۹۶-۳۹۹
محمد بن مروان کلینی ۸۸۶
محمد بن مزاحم ۱۲۶-۵۹۷-۸۰۱
محمد مکتوم امام اسماعیلی ۸۶۳-۸۷۴
محمد بن مذکور ۸۲۰
محمد مهدی ۴۱۴-۸۶۳-۸۶۴
محمد بن موسی خوارزمی ۷۲۶-۸۳۷
۸۳۸-۸۵۳
محمد بن موسی شاکر ۸۴۶-۸۴۷
محمد بن موسی واسطی ۹۱۲
محمد بن میسر ۸۰۲
محمد بن میمون ۸۰۱
محمد ناظم ۷۳-۹۱-۹۲

- مدارس خراسان ۸۳۳ بعد
مدارس نظامیه ۸۳۳
× مداین ۱۸۹-۲۶۲-۲۸۶-۲۹۰-۳۸۹
۴۰۷
مدائنی ۳۱۰-۶۲۵
المدخل الى علم هيئة الافلاك وحركات
النجوم ۸۴۰
المدخل الى علم احكام النجوم ۸۳۷
× مدر (مدروموی) ۵۶۱
مدرسه استاد ابواسحاق ۸۳۴
مدرسه اسکندریه ۸۳۴
مدرسه اسماعیل بن علی ۸۳۴
مدرسه ابن فورك ۸۳۳
مدرسه بصره نحو عربی ۸۰۶ بعد
مدرسه بلخ ۶۷۸
مدرسه بیهقیه ۸۳۴
مدرسه سعديه ۸۳۴
مدرسه فکری امام ابوحنیفه ۷۹۳ بعد
مدرسه کوفه نحو عربی ۸۰۶ بعد
مدرک بن مهلب ۵۰-۵۱-۲۰۸
× مدقن عبدالله بن معاویه درهات ۱۹۰
× مدیترانه ۱۷۹
× مدینه ۲-۱۴۹-۱۵۸-۱۷۱-۲۴۳-۳۷۲
۳۹۷-۴۰۲-۵۳۳-۶۳۷-۷۳۱
۷۶۷-۷۷۴-۷۷۶-۷۷۹-۷۸۸-۷۸۹
۷۹۲-۷۹۳-۸۰۹-۸۱۵-۸۲۸
۸۳۰-۸۷۳-۸۷۶-۸۷۷-۸۷۸-۹۰۵
× مدینه التجار ۴۸۲
مدینه العذراء ۶۷۳
مدینه السلام ۳۹۷
مذهب کبیر و صغیر بودا ۷-۱۱-۲۱
۲۳-۲۶-۲۷-۸۵۷-۸۵۸-۹۰۰
مذاهب اربعه ۸۶۱
مذاهب و فرق ۸۵۷ تا ۹۱۸
- مذاهب و فرق اسلامی ۸۵۹ بعد
مذهب حنفی ۷۹۴-۷۹۶-۷۹۷-۸۰۹
۸۸۸-۸۶۱
مذهب شافعی ۸۶۱-۸۷۵-۸۷۶-۸۷۵
مذهب شافعی و اساسات آن ۸۷۵ بعد
مذهب جدید شافعی ۸۷۵
مذهب حنبلی ۸۶۱
مذهب مالکی ۵۳۷
المذکر والمؤنث (کتاب) ۷۷۱
مراجل (مرجیله) ۳۱۹-۶۱۷
مراجعات فی الادب والفنون ۸۱۷
مراسل ابوداود ۷۸۳
مراره بن شهاب ۱۹۲
مراصد الاطلاع ۱۳-۱۵-۱۲۷-۱۴۴-۱۴۷
۱۶۹-۱۷۱-۱۹۷-۲۵۴-۳۰۸-۵۰۴
× مربعه ابی جهم ۷۰۹
مرتبین (برید) ۵۵۲
مرتبان شاه ۱۴۳
مرثیه سمرقند ۷۵۳ بعد
مرجئه ۷۹۸-۸۹۷-۸۹۸-۸۹۹
مرجئه السنه ۷۹۹
مرداد (فرشته) ۶۵۲
مردادگاه (جشن) ۶۵۲
× مردان ۲۲-۲۴-۷۴-۹۳
مردانشاه بن زادن فرخ ۷۴۱
مردگیران (جشن) ۶۵۸
مرزبان (مرازبه) ۱۱۴-۱۲۸-۱۴۲-۱۴۹
۱۵۵-۱۵۸-۱۶۸-۲۳۷-۵۱۴
۵۱۵-۵۶۷-۶۰۲
مرزبان بن کیسفی ۵۹۸
مرزبان کوشان ۵۱۵
مرزبان مجوسی ۳۱۶
مرسل بن منصور ۳۳-۳۴-۴۷ تا ۴۷

- ۴۶۲-۴۵۶-۴۵۳-۴۴۶-۴۳۸-۳۲۳ × مرسیه ۷۸۰
 ۵۷۱-۵۶۱-۵۶۰-۵۵۷-۵۲۶ مرصع کاری خراسان ۴۷۱
 ۸۵۰-۶۲۵-۶۰۹-۶۰۵-۵۷۳ × مرغاب ۱۰۷-۴۶۲
 مروشاه ۷۲ مرکز تجارتي سمرقند ۴۹۱ بیعد
 مروان بن ابی حفصه ۳۴۰-۳۴۵-۳۴۶ × مرمله ۲۳۰
 ۶۴۵-۵۷۸ × مرو ۷-۱۱۴-۱۱۵-۱۲۸-۱۳۲ تا ۱۳۵
 مروان بن حکم ۱۹۹-۵۱۳-۶۰۷-۷۴۸ ۱۶۶-۱۵۱-۱۵۰-۱۴۸-۱۴۷-۱۴۲
 ۸۲۲ ۱۶۷ تا ۱۷۳-۱۸۰ تا ۱۸۴-۲۰۵
 مروان الحمار ۲۳۱-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۹ ۲۵۵-۲۵۰-۲۴۷ تا ۲۴۳
 ۲۳۳-۲۷۰-۲۶۶-۲۶۵-۲۶۱ تا ۲۶۰-۲۵۸
 ۸۳۲-۵۴۲-۳۸۶ تا ۲۶۰-۲۷۶-۳۱۴ تا ۳۱۹
 مروان بن سلیمان ۶۰۷ ۳۲۹-۳۲۷-۳۲۴-۳۲۳-۳۱۹
 مروان بن محمد ۷۱۲-۸۲۲-۸۲۵ ۳۵۰-۳۴۱-۳۳۵-۳۳۴-۳۳۰
 مروج الذهب (نیزرک مسمودی) ۴۸-۵۴ ۴۵۱-۴۴۶-۴۲۲-۴۱۹-۳۵۶
 ۱۴۸-۱۲۴-۷۹-۷۷-۶۴-۶۳ ۴۸۲-۴۶۸-۴۶۳-۴۶۲-۴۵۲
 ۲۶۱-۲۶۰-۲۴۳-۲۳۸-۱۸۸ ۵۰۹-۵۰۳-۴۹۳-۴۸۸-۴۸۶
 ۲۹۴-۲۹۲-۲۸۸-۲۷۲-۲۶۳ ۵۳۹-۵۲۶-۵۲۲-۵۱۶-۵۱۵
 ۴۷۱-۳۸۴-۳۳۳-۳۱۷-۳۰۲ تا ۶۰۰-۵۷۵-۵۶۰-۵۵۷ تا ۶۰۵
 ۵۷۵-۵۳۲-۵۱۵-۵۱۴-۵۰۹ ۷۲۰-۶۳۸-۶۲۹-۶۲۸-۶۰۷
 ۶۹۵-۶۶۷-۶۵۴-۶۱۱-۵۹۸ ۷۲۴-۷۲۳-۷۲۲-۷۲۱ تا ۷۵۵-۷۵۰-۷۴۷-۷۴۳-۷۲۴
 ۷۳۳ تا ۷۲۹-۷۲۳-۷۰۲-۷۰۱ ۷۹۳-۷۹۱-۷۷۵-۷۶۵-۷۵۸
 ۸۹۶-۸۵۲-۸۳۰-۷۹۲ تا ۸۳۶-۸۳۴-۸۱۵-۸۱۰-۸۰۱
 مروک (کتاب) ۳۹۹ ۹۱۳-۸۹۸-۸۹۴-۸۹۲-۸۸۶-۸۷۲
 مزاحم بن بسطام ۱۲۶-۵۹۷ × مروشاگان (شاهجان) ۱۴۲-۱۴۴
 مزارات بلخ (کتاب) ۳۷۶ ۲۵۴-۲۴۹-۱۶۸-۱۵۳-۱۴۹
 مزداپرستی (تالیف کریستن سین) ۱۵-۶۶ ۲۹۸-۴۳۸ وضع شهر ۶۹۵ بیعد
 مزدیسنا ۳۵۱-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۴۴۹ ۱۴۱-۱۱۸-۱۱۷-۱۱۳-۱۰۷ × مرو رود
 ۶۴۵-۶۳۸-۵۳۲-۵۳۱-۴۹۶ ۱۶۸-۱۶۶-۱۵۳ تا ۱۴۸-۱۴۴
 مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ۶۷ ۲۵۷-۲۲۵-۱۸۵-۱۸۳-۱۷۱
 ۳۲۲-۳۰۹-۳۰۸-۲۶۵-۲۵۸

- ۳۰۰-۳۵۱-۵۹۲
 مزدك ۳۰۲-۳۱۰-۳۲۵-۳۹۹-۷۳۷
 مزدكيان ۳۰۴ تا ۳۰۴
 مزدوران عقبه ۵۵۴
 مزدك درب باميان درغزنه ۴۱
 المهرسيوطي ۷۷۱-۸۰۹-۸۱۰-۸۲۸
 المالك و المالك از ابن خرداذبه
 (نيزرك: ابن خردذابه) ۳۰-۳۸
 ۶۸-۷۷-۷۹-۱۱۵-۱۲۳-۲۱۳
 ۲۲۷-۳۱۲-۴۳۹-۴۴۴-۴۹۳
 ۵۰۸-۵۱۷-۶۶۹-۷۳۹-۷۵۴
 مالک الممالک از اصطخری (نيزرك:
 اصطخری) ۱۳-۱۰۳-۱۲۳-۱۴۵-۴۷۰
 ۴۹۲-۴۹۸-۵۰۲-۵۰۴-۵۶۱
 ۵۷۵-۶۰۶-۶۷۷-۶۹۴-۷۴۸
 السالك والمالك سرخسی ۸۴۵
 مسایل الامام احمد حنبل ۷۸۳-۷۹۳
 مستدرك حاکم ۸۶۰
 المسترف فی کل فن مستظرف ۴۰۵-۵۳۷
 ۵۳۸
 المستعين خليفه ۷۲۳
 مستوفی ۵۲۸
 مسجد آدينه سيستان ۱۶۰-۵۳۸-۷۱۰
 مسجد افشنه ۷۱۰
 مسجد افلح غزنه ۶۸۰-۷۱۷-۷۱۸
 مسجد بخارا ۳۴۵-۴۶۹
 مسجد بلخ ۳۴۵-۴۰۳-۶۷۷-۷۰۴
 ۷۱۰-۷۱۶- بناي آن ۷۰۸
 مسجد بخارا و بناي آن ۷۰۹
 مسجد وعيدگاه بخارا ۷۰۸
 مسجد بازارماخ بخارا ۷۰۹
- × مسجد بمبور ۷۱۱
 × مسجد بيکنند ۷۱۰
 × مسجد بني ماهان مرو ۷۰۹
 × مسجد جامع کوفه ۲۶۵-۲۶۸-۲۶۹
 × مسجد جامع غزنه ۶۷۹
 × مسجد جامع مرو ۵۴۵
 × مسجد جامع هرات ۷۱۰
 × مسجد دامغان ۷۱۴
 × مسجد ديبل ۲۲۳-۷۱۱
 × مسجد زرننگ ۶۷۴-۷۱۶ ببعده
 × مسجد زندنه ۷۱۰
 × مسجد سبز (بلخ) ۶۷۸
 × مسجد سفدان ۷۱۰-۷۱۱
 × مسجد شيراز ۷۱۳
 × مسجد قتيبه ۷۱۷
 × مسجد کر مينه ۷۱۰
 × مسجد جديد مرو ۴۶۳
 × مسجد ماجان مرو ۷۰۹
 × مسجد منربو مسلم ۷۱۵
 × مسجد منصوره ۷۱۰
 × مسجد عتيق مرو يا مسجد
 بني ماهان ۲۷۶-۳۳۵
 ۴۶۳-۷۰۹
 × مسجد نشاپور ۶۹۹-۷۱۴
 × مسجد نور ۷۱۰
 × مسجد و يهند ۴۲۹-۶۹۱-۷۰۹
 × مساجد هرات ۶۸۲
 مساجد ۷۰۸ ببعده
 مساجد مرو ۷۰۹
 مساجد نيرون و ملتان ۷۱۱
 مسروق بن اجدع ۷۹۵
 مسعرين مهلهل ۶۹۵

- مسعود (سلطان) ۳۳ - ۴۵ - ۴۶ - ۷۵
 ۷۶۱ - ۶۸۴ - ۶۷۰ - ۸۶
 مسعود سعد سلمان ۱۰۹
 مسعودی (نیزرک: مروج الذهب)
 ۵۴ - ۵۵ - ۶۱ - ۶۳ - ۷۷ - ۷۸
 ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۴۳ - ۱۴۸ - ۱۸۸
 ۲۴۳ - ۲۴۹ - ۲۵۹ تا ۲۶۱ - ۳۳۳
 ۳۸۳ - ۴۷۱ - ۴۹۲ - ۵۰۸ - ۵۱۴ - ۵۱۵
 ۵۷۵ - ۵۹۹ - ۶۱۷ - ۶۶۷ - ۶۹۱ - ۶۹۵
 ۷۰۱ - ۷۲۹ تا ۷۳۳ - ۸۳۰ - ۸۳۸
 ۸۵۲
 مسکوکات ۴۹۴ ببعد
 مسکوکات برمکیان ۴۰۶
 مسکوکات پهلوی هفتلیان ۱۴۳
 مسکوکات اند و سیتهمین (کتاب) ۶۹
 مسکوکات قرون وسطی هند (کتاب) ۹۴
 مسلم بن حجاج (صاحب صحیح) ۵۳۹
 ۷۶۸ - ۷۷۶ - ۷۸۱ تا ۷۸۶ - ۷۸۱
 مسلم بن خالد مفتی ۸۷۴
 مسلم بن سالم بلخی ۸۰۰
 مسلم بن سعید ۱۸۰ - ۱۹۵
 مسلم بن عبدالرحمن ۱۸۵
 مسلم بن قتیبه ۲۸۵
 مسلمه بن عبدالملک ۱۷۹ - ۱۹۵
 مسلمه مجریتی ۸۳۹
 مسلمیه (فوقه) ۳۰۱ - ۳۰۳ - ۳۰۴
 مسیح بن مالک ۲۰۶
 مسغان ۳۸۷
 مسند احمد حنبل ۷۹۳ - ۸۲۸ - ۹۰۵
 مسند ابن راهویه ۷۶۸
 مسند ابی حنیفه ۷۹۷ - ۷۹۹
 مسند شافعی ۸۷۶
 مسندعلی ۷۸۶
 مسند قریابی ۷۸۶
 مسند مالک ۷۸۶
- المسند الکبیر مسلم ۷۸۲
 مسواهی ۲۱۵ - ۵۵۸
 مسیب بن زهیر ۳۳۰ - ۳۳۴ - ۳۳۶ - ۳۸۶
 ۳۸۷ - ۴۱۱ - ۴۱۴ - ۵۰۲
 مسیح ۶۰۵ - ۶۰۶
 مسیر عایشه و علی (کتاب) ۸۲۹
 مشاهیر خراسانی در شعر عرب ۸۱۴ ببعد
 مشایخ الثوری از مسلم ۷۸۲
 مشبهان (فرقه) ۳۰۲
 مشبه النسبه (کتاب) ۶۵
 المشترك وضماً والمختلف صقماً ۳۲۸
 مشرف ۵۲۸
 مشك قصاری ۴۸۶
 مشرخ بن شمر ۴۱۶
 مشهد ۳۵۶ - ۳۷۲ - ۸۰۴ - ۸۰۵
 مصباح الهدایه ۷۶۱ - ۹۰۱ - ۹۰۶ - ۹۱۱
 مصحف عثمانی ۷۶۷
 مصر ۲۷۰ - ۲۸۶ - ۴۰۴ - ۴۳۰ - ۴۴۳
 ۳۶۷ - ۴۷۷ - ۴۸۲ - ۴۸۷ - ۵۲۸
 ۵۳۸ - ۵۶۹ - ۷۱۲ - ۷۲۱ - ۷۳۴
 ۷۷۲ - ۷۷۹ - ۷۸۱ - ۸۷۵ تا ۸۷۷
 ۸۹۱ - ۹۰۳
 مصرخ هرات ۱۹۰ - ۱۹۱
 مصعب بن زبیر ۴۹۷ - ۵۰۲
 مصعب بن زریق ۳۲۲ - ۵۷۹
 مصعب بن عمر و ۱۸۵
 مصعب بن قیس ۲۵۶ - ۲۵۸ - ۵۷۳
 مصلاى زرنج ۲۱۰
 مصیب بن سلم ۳۲۹
 مضر (قبیله) ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۸۰۸
 مطالع الیدور ۸۲۲
 مطالعات چینی تالیف هرت ۴۸۷
 مطربین میسر ۷۴
 مطرزی ۶۵۸

معتزله (فرقه) ۴۰۰ - ۷۹۷
 ۷۹۹ - ۸۵۲ - ۸۶۰ - ۸۸۱ - ۸۹۵
 تا ۸۹۷ - ۹۲۱ - ۹۲۶ - ۹۲۹
 معتضد (خليفة) ۵۴ - ۷۲۳ - ۸۴۴
 المعتصم (خليفة) ۷۶۰ - ۸۱۹
 معتمد (خليفة) ۶۸ - ۲۱۳ - ۷۲۳ - ۸۴۹
 معجم الادبا ۲۴۸ - ۶۴۶ - ۷۵۰ - ۸۰۹
 ۸۱۳ - ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۳ - ۸۲۹
 معجم الانساب تاليف زيباور (تيزرك):
 زيباور) ۱۹۵ - ۲۳۳ - ۴۰۶
 ۴۰۷ - ۴۱۱ - ۵۰۱ - ۵۰۲
 معجم البلدان ۱۳ - ۷۵ - ۱۴۴ - ۱۴۵
 ۱۹۷ - ۲۱۴ - ۲۶۰ - ۲۷۶ - ۳۲۲
 ۳۸۶ - ۴۶۹ - ۵۴۸ - ۵۷۴ - ۶۶۷
 ۶۸۴ - ۷۰۳ - ۷۳۴ - ۸۴۵ - ۸۷۸
 ۸۷۹ - ۸۸۵
 معجم الشعراء ۸۲۵
 معجم الشيوخ ۹۱۰
 معجم الصحابه ۷۸۶
 معجم ما استعجم ۱۴۱
 معجم المطبوعات العربيه ۳۷
 معجم المصنفين ۵۳۹ - ۷۷۳ - ۷۹۶ - ۷۹۹
 ۸۰۰ تا ۸۰۳ - ۹۱۰
 معدل بن حنين ۳۶۷
 المغرب من الكلام الاعجمي ۱۴ - ۶۴ - ۷۴
 معرفة الرجال (كتاب) ۷۷۶
 معروف بلخي ۸۷۴
 معروف كرخي ۹۱۷
 معز الدين محمد سام ۱۳۱
 معزي ۳۷۶
 X المعسكر نشاپور ۶۹۹ (ركك العسكر)
 معقل بن عروه ۱۷۹
 معمر بن حسين هروي ۸۰۲
 معمر بن عبدالله ۲۰۹ - ۵۳۸

مطرف بن سمره قاضي ۵۴۰
 مطل (پيمانه) ۵۰۸
 مطلع سعدين (كتاب) ۶۲
 مطلع الشمس (خراسان) ۱۴۳
 مطوعه (لشكر) ۳۴۳ - ۵۸۲
 مظهر بن طاهر (رك: مقدسي)
 مظهر بن فاطمه ۲۹۶
 مطيع بن اياس ۶۴
 معاذ بن جبل ۷۸۸
 معاذ بن مسلم ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۴۱۴
 ۶۰۴ - ۸۰۷
 المعارف تاليف ابن قتيبه ۲۳۸ - ۳۹۹ - ۵۲۲
 ۷۶۹ - ۸۱۱ - ۸۱۲ - ۸۳۱
 معارف (مجله اعظم گر هند) ۳۷
 معالم الدين ۸۴۵
 معاني القرآن اخفش ۸۱۱
 معاني القرآن واصل بن عطا ۸۹۵
 معاني الشعر ۷۷۰ - ۸۱۱
 معاويه بن ابى سفيان ۴۹ - ۵۳ - ۱۶۰
 ۱۶۴ تا ۱۶۸ - ۱۹۱ - ۱۹۴ - ۱۹۶
 تا ۱۹۸ - ۲۱۷ - ۲۳۲ - ۲۳۹
 ۲۴۱ - ۴۱۸ - ۴۶۸ - ۴۹۷ - ۵۰۲
 ۵۳۶ - ۵۴۸ - ۵۷۰ - ۵۸۰ - ۷۲۴
 ۷۸۵ - ۸۶۲ - ۸۷۸ - ۸۷۹
 معاويه بن عامر ۱۱
 معاويه بن عبدالله كاتب ۷۹۰
 معاويه بن يزيد ۱۶۸ - ۱۹۹ - ۲۰۸
 معبد آفتاب ملتان ۶۹۳
 معبد جميعه بودا در هده ۷۶۲ - ۷۶۳
 معبد سايقه بودا در ننگرهار ۷۶۴
 معبد سرخ كوئل بغلان ۱۸ (رك):
 كتيبه سرخ كوئل)
 X معبد بد ۳۲۰
 معبد بن خليل ۴۰۹ - ۴۱۱

- معن بن زایده ۵۰-۵۷-۳۱۰-۳۱۶-۴۱۲
۸۲۳-۸۸۴
- مقداد بن شرحبیل ۱۹۲
مقدسی (رک: البشاری)
مقدسی (مطهر بن طاهر) ۱۴۳-۲۴۷-۲۵۳-۸۸۷
مقدمه ابن خلدون ۴۰۱-۴۳۶-۵۲۷
۵۳۰-۵۴۳
مقدمه قدیم شاهنامه ۵۱۶-۵۱۷-۵۹۹-۷۳۹
× مقرر ۴۲
مقریزی (مولف) ۴۱۹-۴۳۴-۴۶۷-۴۷۳
۴۹۷
مقصود الاقبال (کتاب) ۱۹۰
مقصود اقصی (کتاب) ۹۱۸
المقصود والممدود (کتاب) ۷۷۱
مقطعات ابن اعرابی ۸۱۳
مقنع ۲۳۰-۳۱۱-۳۲۰-۳۲۲ تا ۳۲۲
۸۹۳-۸۹۲-۳۴۱
مقنیه (حلولیه) ۸۹۲
مقیاس طول ۵۰۷ ببعده
مقیاس وقت ۶۳۱
× مکه ۲-۳۷-۱۷۱-۲۴۳-۲۵۰-۲۵۱
۲۵۴-۲۸۱ تا ۲۸۳-۳۰۹-۳۷۶-۳۹۶
۳۹۸-۵۸۰-۶۲۷-۷۶۸-۷۶۹
۷۷۵-۷۸۵-۷۸۶-۷۹۳-۸۰۹
۸۷۴-۸۷۵-۸۸۶-۹۰۷
مکتب صوفیه بغداد ۹۰۹-۹۱۰
مکتب صوفیه خراسان ۹۰۹
مکتبه الظاهر دمشق ۴۹۷
المکتب از جابر ۸۴۴
المکتفی بالله ۴۶۸
مکحول کابلی ۷۹۰ ببعده
× مکران ۵۰۸-۵۰۸-۱۰۵۸-۲۱۴ تا ۲۲۰-۲۲۲
۲۳۲-۳۳۶-۴۳۷-۴۴۷-۵۵۴
۴۷۰-۴۸۲-۵۵۸-۷۲۵-۷۴۷-۸۸۳
مکران شاه ۲۱۳
مکوس (مقوس = گمرک) ۴۳۴
- معيار جمالی (کتاب) ۵۱۷
معین الدین اسفزاری ۳۱۹
معین (دکتور) ۷۳۸-۷۳۹-۷۵۹
مغازی و کتب آن ۸۲۸ ببعده
المغازی واقدی ۸۲۹
مغان ۶۵۴ تا ۶۵۶-۶۶۱
مغتنم الحصول فی علم الاصول ۷۸۸
مغلس عبدي ۱۹۲-۲۳۲-۲۷۵
مغل ۸۵-۱۳۶-۱۴۴-۱۶۸-۹۱۲
مغیره بن ابی العاصی ۲۱۷
مغیره بن حنیاء ۱۱۹
مغیره بن شعبه ۱۴۸
مغیره بن عبدالله ۱۱۶
مغیره بن موسی ۸۰۲
مقائیس العلوم ۱۶-۳۸-۱۴۰-۳۳۵-۳۴۱
۳۷۵-۵۰۸-۵۰۹-۵۲۶-۵۴۸
۵۵۲-۵۸۱-۷۳۱
مفضل ضبی ۸۱۲
مفضل بن مهلب ۱۷۱-۱۷۲-۱۹۵
× مفضل باداد ۵۵۳
مقاتل بن حکیم ۲۶۲
مقاتل بن حیان ۸۰۰
مقاتل بن سلیمان ۷۷۲
مقاتل الفرسان (کتاب) ۷۷۱
مقالات الاسلامیین ۷۹۸-۸۹۰
مقام در تصوف ۹۱۳
مقامات واحوال ۹۱۳
المقتدر بالله ۱۰۳
مقداد بن اسود ۸۶۰

- مکی بن ابراهیم بلخی ۷۷۹-۸۰۰
ملاخیل ۴۲
ملا میران ۸۵
× ملتان (مولتان) ۲۰-۳۶-۴۲-۵۵-۷۳
۱۶۲-۱۷۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۹-۲۲۶
تا ۲۲۸-۲۳۶-۳۲۰-۴۰۹-۴۴۷
۴۵۶-۴۸۳-۴۹۱-۴۹۸-۵۰۸-۶۲۷
۶۴۵-۶۹۳-۷۰۱-۷۰۷-۷۱۱
۷۲۴-۷۲۳-۸۲۴-۷۸۴-۸۷۳
وضع جغرافی ملتان ۶۹۳ بعد
ملحان گویانی ۱۴۹
ملکا ۱۰۵
ملکائیہ (فرقه) ۶۰۶
ملک الابرار ۵۴۶
ملک الشعراء بهار ۵۹-۶۳-۶۵-۲۰۲
۲۴۶-۷۴۹
ملکشاہ سلجوقی ۶۵۸
ملکة بخارا ۶۰۲
الملل و النحل ۱۹۲-۲۷۹-۳۰۳-۳۲۴
۳۶۹-۷۳۲-۷۹۸-۸۸۲-۸۸۳
۸۸۹-۸۹۰-۸۹۲-۸۹۵
ملوک الاطراف ۵۱۶
ملوک الطوائف ۶۰
ملوک العرب ۸۷۳
ملی (شیخ) ۴۳۰
ملیکوف (دکتر) ۲۶۶
ممتحن (زیج) ۸۳۹
ن-مانه (وزن) ۵۰۷ تا ۵۰۹
منار یعقوب لیث در زرنج ۶۷۵
منازل السایرین هروی ۹۱۴
المناسک والزهد والاشربة ۷۹۳
مناقب ابی حنیفه ۷۹۶
المنیہات ابی حنیفه ۷۹۷
منتخب تاریخ ناصری ۱۳۱
- منتخب ادبیات ایران ۲۶۸-۳۴۷
منتخبات عربیہ ۷۷
منتہی الارب ۶۴-۶۵-۲۵۹ تا ۲۶۱
۳۷۰-۵۲۹
المنثور والمنظوم (کتاب) ۸۳۱
× منجابری ۲۱۵
× منجان ۲۵-۱۰۷
المنجدہ ۱۵۵-۴۸۴-۵۲۹-۵۸۲-۸۷۸
منجیق (شرح کلمہ واستعمال آن) ۵۸۵ بعد
× مندجان ۴۳۸
× مندل ۲۳۰
× مندیش غور ۱۳۱ تا ۱۳۷-۱۳۷-۲۷۵-۷۱۴
منذربن اسد ۱۶
منذربن جارود ۲۱۸-۲۳۲
منذربن عبدالرحمن ۲۶۲
المنزلتین المنزلتین ۸۹۵
منسوجات ۶۶ بعد
× منصف ۵۵۵
منصور بن افلح ۴۵ تا ۴۷
منصور بن تغلبین ۴۶۷
منصور بن جمهور ۲۳۱ تا ۲۳۳-۲۷۵
منصور بن حاتم ۲۳۵
منصور (خلیفه) ۵۰-۵۷-۱۲۶-۱۳۴
۱۴۱-۱۹۱-۲۳۵-۲۴۷-۲۵۲
۲۵۷-۲۲۳-۲۳۷-۲۸۶-۲۸۷
۳۸۹-۳۹۰-۳۹۸-۴۰۸-۴۰۹
۴۱۲-۴۲۳-۴۸۴-۵۰۰-۵۳۰
۵۳۷-۵۴۹-۵۷۷-۶۰۴-۶۲۶
۶۲۸-۷۰۰-۷۱۳-۷۲۶-۷۲۹
۷۷۵-۷۸۹-۷۹۰-۷۹۲-۷۹۵
۸۱۶-۸۳۵-۸۳۸-۸۴۹-۸۵۴
۸۶۰-۸۷۲-۸۸۴-۸۹۲
منصور ازی (شاعر) ۱۶-۳۷۵-۳۷۶
منصور بن عمار ۹۰۸

- منصور بن المهدي ۳۸۶
منصور بن نوح سامانی ۳۵-۲۶۸
منصور بن یزید حمیری ۳۹۹-۴۱۴
X منصوره ۲۱۵-۲۳۱ تا ۲۳۳-۲۷۵
۴۰۸ تا ۴۱۰-۴۴۷-۴۵۶-۴۸۳
۴۹۰-۴۹۱-۵۰۸-۵۴۰-۵۷۵
۶۹۱-۷۲۷-۷۲۹-۷۷۴
بنای منصوره ۷۰۱ بعد ۷۱۰
منظور بن جمهور ۲۳۱-۲۳۲
مذکور اشرونی ۸۴۹
مذکله هندی ۷۲۸-۷۳۵
X منگ کن (منجان) ۱۰۷-۱۷
منگ هوانگ (شاه) ۱۱۲
X منگولیا ۸۷۴
منوچهر ۱۳۱-۱۵۲-۶۵۲
منوچهری ۱۲۳-۱۴۵-۶۳۵
منهاج سراج جوزجانی ۱۵-۳۵-۴۱
۴۲-۴۶-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۶-۱۶۲
۲۴۹-۲۷۳-۲۷۵-۳۱۷-۵۱۶
۵۴۶-۶۰۸-۷۰۱-۷۱۰-۷۶۰
منهج المقال (کتاب) ۸۰۵
المنیة والامل (کتاب) ۸۹۷
مواسم ششگانه سال ۶۳۱
موالی وولاء ۲۳۸ تا ۲۴۰-۶۰۳ بعد
موبد-موبدان ۳۲۶-۵۱۷-۵۳۲-۵۹۹
موبد موبدان ۱۵۵-۱۵۷-۲۷۸-۲۷۹
۳۳۳-۵۹۲
موبد الاساوره ۵۶۸
مودود (سلطان) ۱۰۳
مورخان گسنام افغان (کتاب) ۸۰
موز و قمر بند ۶۲۸
موزه برتانیه ۷۷-۹۴-۰۶-۰۳-۰۴
۷۶۹-۷۷۹-۸۱۰-۸۱۱-۸۳۱
موزه برلن ۵۰۳-۵۰۴
موزه پشاور ۴۹۷-۶۳۰-۶۹۲
- موزه صنایع اسلامی قاهره ۴۶۸-۵۰۳
۵۰۴-۸۳۱
موزه کابل ۲۱-۱۲۳-۴۵۰-۴۹۶
۴۹۷-۵۰۳-۵۰۴-۶۲۴-۶۸۸
موزه کلکته ۸۱
موزه لاهور ۹۹
موزه لوور پاریس ۴۶۷-۵۰۳-۵۰۴
موزه متروپولیتن ۴۶۸-۶۷۱
موزه هرمیتاج لینن گراد ۴۷۱-۶۵۶
موسی علیه السلام ۳۲۳-۶۰۸-۸۹۲
موسی بن حسان ۱۹۳-۵۲۳
موسی خورنی ۱۲۱-۱۴۱
موسی رضا (امام) ۳۷۱-۸۶۳-۸۷۲
موسی بن سلیمان ۸۰۰
موسی بن سنان ۲۲۱
موسی بن شا کر ۸۴۶-۸۴۷
موسی شہوات ۷۵۷
موسی بن طلحه ۱۹۹
موسی بن عبدالله ۱۶۹ تا ۱۷۲
موسی بن عیسی ۴۰۴
موسی بن کعب ۲۵۵-۲۶۲-۲۷۵
۲۷۶-۴۰۸-۴۱۱
موسی بن محمد جواد ۸۶۳
موسی بن یحیی برمکی ۳۹۵-۴۰۶
۴۰۷-۴۱۱
موسی بن یعقوب قاضی ۵۳۸
X موسی لوگروستو پة آن ۶۶۵
X موصل ۲۷۰-۳۰۸-۳۸۷-۳۸۹
۳۹۰-۸۸۵
الموطاء (از امام مالک) ۷۷۴-۷۸۹-۸۷۴
الموفق بالله (خلیفه) ۷۸۳
موقعین (در پوسته) ۵۵۲
موکشامها پرشاد ۱۲۲
موکه بسایه (راجا) ۲۲۴
X مولستانه پوره (باشرح کلمه ملتان) ۶۹۳

- مهلَب بن ابی صفره ۸۳-۱۶۱ تا ۱۶۳
 ۱۶۸-۱۷۱-۱۹۴-۲۰۳-۲۰۵
 ۴۱۹-۷۲۴-۸۱۶
 مهلب بن محمد ۳۴۶
 مهرا ن (دریا) ۲۱۳-۲۲۲-۲۲۴
 ۲۲۸ تا ۲۳۰-۲۳۶-۴۰۹-۴۴۷
 مهلبیان (آل مهلب) ۱۹۴
 میتانی ۱۵
 میثاء (دختر رادویه) ۱۵۰
 میرا کهولا-مهیر کوله (شاه) ۶-۲۱-۶۹
 ۸۴-۸۷-۸۸-۷۶۵
 میراث ایران (کتاب) ۷۲۰
 میرگ ۶۱۶
 میرویس ۶۰۱
 میزان الاعتدال (کتاب) ۷۹۱-۷۹۲
 میسره (داعی آل عباس) ۸۶۹-۸۷۰
 میشی مروی ۸۳۵
 × میغون (رباط) ۵۶۲
 × میلی (نهر) ۴۵۹
 × میمد ۵۵۳
 × میمنه ۱۰۷-۱۱۳-۱۱۷-۱۸۷
 ۶۰۷-۶۰۹
 میمون ۲۳۹
 میمونیه (فرقه) ۳۶۹-۸۸۲
 مینارسکی (مورخ) ۱۲۸-۱۲۹-۱۴۴
 ۱۵۲-۵۱۶
 مینو خرد (کتاب) ۳۰۰
 مینوی (مجتبی) ۶۰۹
 × میوند ۱۹۷-۴۴۶
 × میهنه ۹۲۸
- موهوب جوا لیقی ۱۴-۶۴
 مها بهارت (کتاب) ۵۶۴
 مهادیو ۶۴۳-۶۴۵
 مهاوند (رتبیل) ۵۰-۵۷-۶۱
 مهایانه (مذهب) ۸۵۷-۸۵۸
 مهتر لام لغمان ۷۶۳
 × مهدی آباد ۵۵۶
 مهدی بن فیروز ۲۹۶
 مهدی موعود و تصور بشری آن ۸۶۷
 مهدی موعود زردشتی ۸۹۳
 مهدی در نزد شیعه ۸۶۶-۸۶۷
 مهدی موعود ۳۰۰-۳۰۲-۳۰۷
 مهدی بن حمزه ۴۱۳
 مهدی بن حماد ۴۱۶
 المهدی (خلیفه) ۴۳-۵۰-۵۲-۸۳
 ۱۱۳-۱۲۳-۱۲۵ تا ۳۱۲ تا ۳۱۴
 ۳۱۶-۳۱۸-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲
 ۳۲۹ تا ۳۳۴-۳۳۶-۳۳۷
 ۳۴۹-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۹۰
 تا ۳۹۲-۴۰۹ تا ۴۱۴-۴۲۳-۴۳۱
 ۵۰۲-۵۱۴-۵۴۳-۵۴۴-۶۰۵
 ۷۰۳ تا ۷۰۵-۷۱۴-۷۴۵-۷۹۰
 ۸۱۶ تا ۸۲۳-۸۸۲
 مهرا ب کابلی ۳۰-۱۳۱
 × مهرا ن (سند) ۶۹۵-۷۰۱-۷۰۹
 ۷۷۳-۸۷۲
 مهر پرستی (دین) ۴-
 مهر دات ۱۵۲
 مهرگان جشن ۶۴۶ ببعده
 مهر و گک راجه ۷۲۷

ن

- ناصر (امیر غور) ۱۳۶
 ناصر خسرو قبادیانی ۱۱۱-۱۲۴-۱۴۵-۷۵۴
 ناصر السنه ۸۷۶
 نابی بن سویده ۳۸۵
 × نارند ۴۰۹
 × ناشرود (رک: باشرود)

- نافع بن ابی روم ۷۶۷
 نافع بن خالد ۱۶۶
 نافع کابلی ۷۹۲
 نامه‌های قدیم ایرانی (کتاب) ۹۴-۳۸۰
 نامه تنسر (کتاب) ۵۳۲-۵۳۳-۵۶۷
 ۵۶۸-۵۹۳-۶۰۰-۶۱۱-۶۱۶
 × نالسنک ۲۰
 ناورزی ۶۶۱
 × نای (قلعه) ۵۸-۶۲
 نایت و دیوک ۶۰۲
 × نایین ۶۷۱
 نباته بن حفظه ۳۸۵
 نیکیان (شاهان) ۱-۷۳-۷۰۵ تا ۱۰۶
 ۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۶۱۹
 نتایج التکمیل (کتاب) ۸۴۲
 نجدات (فرقه) ۸۸۱
 × نجف ۷۳-۸۶۲-۸۶۳
 النجوم الزاهره (کتاب) ۸۳۱-۸۶۷
 نجیب بن عبدالرحمن ۷۲۸
 × نخشب ۲۶۵-۳۲۶-۳۲۷
 نخشبان شاه ۳۸
 ندان (طیب) ۸۳۶
 نرسی ۵۱۵
 × نرشخ (نرجق) ۳۲۹
 نرشخی (مورخ) ۱۲۲-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴
 ۳۲۶-۳۳۰-۴۶۹-۵۰۱-۵۴۱
 ۵۹۶-۶۰۱-۶۰۲-۶۷۱-۷۰۵
 ۷۰۶-۷۰۸
 نروان بودائی ۶۸۶-۹۱۶
 نزاری حجازی (طایفه) ۴۱۰
 نزهة الالباء (کتاب) ۸۰۷
 نزهة الخواطر (کتاب) ۷۲۸-۷۲۹
 ۷۷۷-۸۳۱-۸۷۲
 نزهة القلوب (کتاب) ۳۷۸-۴۵۶
- نزهة المشتاق (کتاب) ۶۸۵-۶۹۲-۶۹۵
 ۷۰۲
 × نرما سیر ۵۵۹
 × نسا ۱۴۴-۱۴۹-۲۳۷-۲۵۵-۳۱۲
 ۲۳۵-۳۵۰-۴۹۰-۵۶۰-۶۲۵
 ۷۸۴-۷۹۳
 نسایی صاحب سنن ۷۶۷-۷۷۶-۷۸۴
 تا ۷۸۶ تا ۸۰۰ تا ۸۰۳
 النسب (کتاب) ۷۷۱
 نسب الخلیل از ابن اعرابی ۸۱۳
 نسب نامه غوریان ۱۳۱
 نسطوری (مذهب) ۴-۶۰۵-۶۰۶-۸۵۴-۹۰۳
 × نسف ۱۷۱-۲۲۷-۱۰۸-۶۷۲
 نیشاپور ۳۳-۱۱۸-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۷
 ۱۴۸-۱۵۰-۱۶۶-۱۶۸-۱۶۹
 ۱۸۵-۱۸۶-۱۸۸-۲۳۶-۲۵۲
 ۲۶۲-۲۶۵ تا ۲۷۷ تا ۲۷۹-۳۰۱
 ۳۰۸-۳۱۳-۳۱۶-۳۱۸-۳۳۰
 ۳۴۱-۳۵۰-۳۵۲-۳۵۵-۳۶۵
 ۴۲۲-۴۴۰-۴۴۳-۴۴۵-۴۵۱-۴۵۴
 ۴۶۴-۴۶۵-۵۶۸-۴۷۱-۴۸۱
 ۴۸۲-۴۸۵-۴۸۹-۵۰۸-۵۱۵
 ۵۱۷-۵۱۸-۵۳۹-۵۵۳-۵۵۴
 ۵۵۹-۵۶۰-۶۶۹-۶۷۱-۶۸۲
 ۶۸۹-۷۰۳-۷۴۷-۷۵۹-۷۶۷
 ۷۸۱-۷۹۱-۷۹۹-۸۱۵-۸۳۳
 ۸۴۹-۸۷۷-۷۸۶ تا ۸۸۸ تا ۹۰۵
 ۹۰۹ موقیعت جغرافی آن ۶۹۸ بیعد
 نصایح ابی حنیفه (کتاب) ۷۹۷
 نصر بن احمد سامانی ۷۳۶
 نصر بن سعد ۵۰۳
 نصر بن سبکتگین ۸۳۴
 نصر بن سلیمان ۳۵۰

نقیبان بنی عباس ۲۴۵-۲۴۶-۲۵۳ تا ۲۵۵
 ۳۸۲-۳۸۴-۸۶۹-۸۷۰
 نللینو (مورخ) ۷۲۶-۸۳۸-۸۴۱
 نمارده ۶۳
 نماه (خانه) ۵۹۸
 نمرون (نمرو؟) ۱۸۰
 نمودار فی الاعمار (کتاب) ۸۵۴
 نندائیان ۹۹
 × نندهار ۱۶
 × ننگرهار ۱۶-۱۷-۲۰ تا ۲۴-۲۷-۲۷
 ۳۳۹-۳۷۷-۴۳۲-۴۴۴-۴۴۶
 ۶۱۰-۶۹۰-۷۰۵-۷۶۲-۷۶۳
 × نوابشاه (سند) ۲۲۶
 النوادر از ابن اعرابی ۸۱۳
 نوادر اصول از ترمذی ۷۸۴
 نوادر الفتاوی ۸۰۰
 × نواسنگهارامه (نوبهار بلخ) ۲۶-۱۱۶
 ۱۲۰-۶۶۵-۶۶۶
 × نواویهاره ۶۶۶
 نوبخت مهندس ۸۳۵
 × نوبهار بلخ ۱۲۰-۱۶۵-۱۷۳-۱۸۱
 ۲۰۸-۲۹۸-۳۴۵-۳۷۳-۳۷۵
 تا ۳۷۹-۴۰۳-۵۹۷-۶۷۸-۷۰۸
 ۸۱۶-۷۲۲-۷۲۷-۷۳۴-۸۵۱
 بنای آن-۶۶۶-۶۶۷-۶۶۹-۶۷۶
 تخریب آن ۶۷۶
 نوبه بن هارون ۲۲۶
 × نوجوی هرات ۴۶۰
 نوح علیه السلام ۳۲۳-۵۸۹-۵۹۰-۸۹۲
 نوح بن منصور سامانی ۴۳۹
 نوح بن مریم قاضی مرو ۵۴۰
 نوح بن یزید ۸۰۱
 × نورستان ۴۴۸
 نوروز = نوکروز = نیروز ۶۴۶ بعد

نصر بن سيار ۱۲۰-۱۷۳-۱۸۰-۱۸۳
 ۱۸۵ تا ۱۸۷-۱۹۵-۲۵۶-۲۵۷
 تا ۲۶۱-۵۷۱-۵۷۳-۸۰۸-۸۱۵
 ۸۸۳-۸۹۴-۸۹۸
 نصر بن عبدالکریم بلخی ۸۰۰
 نصر عتکی ۸۰۲
 نصر بن احمد اشعث ۴۱۱
 × نصر آباد ۷۸۱
 × نصیبین ۲۸۴
 نصیر بن باب ۸۰۱
 نصر بن شمیل ۵۴۰-۸۰۱-۸۱۰-۸۱۲
 نصر بن صبیح ۲۵۵
 نصر بن نعیم ۲۵۸
 نظام الملک حسن طوسی ۳۳-۱۲۴-۱۸۷
 ۲۹۷-۳۲۴-۳۷۸-۳۷۱-۸۳۳
 ۸۵۱
 نظامی ۱۶-۳۷۵
 نظامی عروضی ۷۵۹
 نظریه جهانداری ۵۱۱ بعد
 نظم دری در حدود سنه شصت هجری ۷۵۰ بعد
 المنظم الاسلامیه ۴۲۳-۵۲۸
 نظم العقد (زیج) ۷۲۶-۸۴۸
 نعمان بن ثابت (ابوحنیفه) ۷۸۹-۷۹۰
 شرح حالش ۷۹۳ بعد
 نعمان بن عبدالسلام ۸۰۳
 نعیم بن حماد مروی ۷۷۹
 نعیم بن خازم ۶۰۴
 × نغرکوت ۷۵-۹۷-۱۱۲
 نغنجه (مسکیال) ۵۰۸
 نفعات الانس ۴۶۱-۷۱۰
 نفیل بن عیاض ۸۰۳
 نقض طب الروحانی (کتاب) ۸۴۵
 نقود الاسلامیه (کتاب) ۴۹۷

- × نوزاد ۴۳۷
 × نوساری ۲۳۰
 × نوشاد بغلان ۲۹-۳۱-۳۶-۴۰-۳۳۹
 ۳۴۰
 × نوشجان ۵۸۵
 × نوشیروان ۴۲۸
 × نوق ۱۵۵-۵۵۴
 نوکونزیکی - نوکرنزوک (کنسارنگک)
 ۳-۲۲-۴۰-۴۱-۳۷۷-۴۶۵-۵۱۹
 نولدکه (مستشرق) ۵۱۴-۵۱۵-۵۳۳
 × نومجکت ۲۲۸
 × نویکت ۱۴۳
 × نه (نیه) ۵۶۳
 نهار بن حصین ۳۱۸
 نهار بن عبیدالله ۲۰۱
 × نهاوند ۱۴۷-۲۶۲
 نهاییه الارب ۶۴
 نهاییه ابن اثیر ۸۶۲
 × نهر باشتروود ۵۷۵
 × نهر بلخ (جیجون) ۱۴۴
 × نهر بیکنده ۴۶۳
 × نهر جویدار ۴۶۳
 × نهر جوغشغ ۴۶۳
 × نهر رباح ۴۶۳
 × نهر ریگستان ۴۶۳
 × نهرز غاکنده ۴۶۳
 × نهر طاحونه ۴۶۳
 × نهر طعام ۶۷۵
 × نهر عثمان ۵۵۵
 × نهر کشته ۴۶۳
 × نهر نوکنده ۴۶۳
 × نهرج ۲۱۵
 × نهروان ۸۱۲-۸۷۹-۳۸۶
 نیابت امارت ۵۲۴ بعد
 نیران الضلاله در کابل ۳۴۰-۳۴۶
 × نیبال ۲۸
 نیدر بهیم ۱۰۲
 × نیرون ۲۱۵-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۷-۷۱۱
 نیزک ۱۱۳ تا ۱۲۰-۱۲۸-۱۴۸-۱۷۱
 ۱۷۳-۲۸۹-۳۳۶
 نیزک بن صالح ۱۲۰-۲۸۹
 نیساریان (طیقه) ۵۹۲
 × نیش و غورک ۳۷۱
 × نیشک ۴۵۹-۶۷۵
 نیکلسون ۷۹۸-۹۰۴
 × نیل ۲۴۱-۴۴۳-۷۹۷-۹۰۲
 نیل کابل ۶۸۵
 نی - لو - پی - چا (ضبط احوال) ۵۴۷
 × نیلاب (معیر) ۴۷۹
 × نیمروز ۱۳۷-۱۴۱-۲۱۶
 نیمروزان اصفهید ۱۴۱
 × نیویارک ۸۳۱



- الواثق بالله ۸۳۸
 × واخان ۷۵-۱۴۴-۴۳۹-۴۴۰-۴۵۵
 ۷۴۷-۴۸۶-۴۵۷
 × وارده بلخ (وهاره) ۱۶-۳۷۳ تا ۳۷۸
 واستریه - واستریوشان (طبقه زارعین)
 ۵۹۲-۵۹۳-۵۹۵
 واستریوشان سالار ۴۳۱-۴۲۷
 واستریوش بند ۶۰۹
 × واسط ۱۷۱-۲۱۹-۵۵۱-۵۵۳-۷۱۲
 ۸۳۷-۸۷۹
 واشگرد (واشجرد) ۵۵۸-۹۰۸
 واصل بن عطا ۸۱۶-۸۹۵-۸۹۷

- واگره مارچنگ ۳
 X والشان (بالستان) ۱۳۷
 والیان خراسان ۴۱۴
 والیان سند ۴۱۱
 والیان سیستان ۴۱۲
 والیان هرات ۴۱۵
 وانگ هیون تسو (سفیر) ۲۸
 وامق وعذراء (کتاب) ۷۳۷
 وبهاشاسترا (کتاب) ۶۸۹
 وجویر لویک ۳۷-۴۱-۴۲-۴۷-۴۶
 وجهه ادبی فرق و اثر ایشان در ادب ۹۱۹
 تا ۹۳۳
 وجیرستان (اجرستان) ۳۷-۴۱-۴۲-۵۸-۶۲
 وحدت وجود ۹۰۲-۹۰۳-۹۰۸-۹۱۷
 X وخنش (فرشته آمو) ۶۶۲
 X وخنشاب ۶۶۲
 وخنش خاشان ۱۱۹-۲۷۳
 وداع بن حمید ۲۲۷-۲۲۹
 X وذار ۴۸۵
 وراجہ پتی ۸۰
 وراز، یا وراز بندگ (رک : برازینده)
 وراہامیہرا (مولف) ۸۳۸
 X ورجان (ولوالج) ۱۴۱
 X وردد ۱۸۴
 X وردگ ۳۹-۶۷۹
 X ورزگان ۶۰۰
 ورك (ودك) ۱۳۱
 وروالیز (ولوالج) ۵۶۰
 وروہرائیگان خودای ۵۶۷
 وزن زر ۵۰۵
 وزن اشیاہ ۵۰۶
 ورنہ (کاست) ۵۸۸
 وزیر ۳۹
 وزیرستان ۵-۷-۶۳۰-۶۳۳
 وزیر آل محمد ۲۶۳-۲۶۶-۲۶۹-۲۸۵
 ۲۹۳-۲۹۸
 X وست (خوست) ۱۴۱
 وسنہ لیکھا ۷۴
 الوسایل الی معرفۃ الاوائل (کتاب) ۷۵۷
 وسوبندھو ۶۸۹
 وسیلۃ الشفاعت (کتاب) ۱۹۰
 وشاح بن بکیر ۱۸۵
 وشنو (مہدی ہندی) ۸۶۷
 وشیکہ (وشیلہ- وسیکہ؟) ۲۴۸-۲۵۳
 وصایای ابوحنیفہ (کتاب) ۷۹۷
 وصی نزد شیعہ ۸۶۲-۸۶۴-۸۶۶
 وصیف زراد ۶۰۴
 وفیات الاعیان ۴۸-۵۵-۱۸۷-۱۸۸-۲۴۷ تا ۲۵۴
 ۲۶۰-۲۶۱-۳۰۸-۳۲۲-۳۴۵-۳۴۷
 ۳۷۸-۳۸۳-۳۹۸-۸۳۳
 وقعة الشیوخ ۲۱۱-۲۱۸
 وکہ دیوا ۸۲
 وکیع بن حسان ۱۷۲-۱۷۳-۱۷۵-۱۷۷
 ۵۷۶
 وکیع (محدث) ۷۷۷-۷۷۹
 وکیع بن عمیرہ ۱۷۰
 X ولاری ۵۵۸
 X ولوالج ۱۴۴-۱۴۵-۱۸۹
 ولہاوزن (مولف) ۴۳۳
 ولید بن عبدالملک ۵۰-۱۱۵-۱۱۹-۱۷۲
 ۱۸۷-۲۰۶ تا ۲۰۸-۲۱۹-۲۲۸-۲۵۷
 ۲۸۱-۵۲۲-۵۴۴-۶۱۷-۷۱۲-۸۵۵
 ولید بن قعقاع ۱۸۳-۱۹۲
 ولید بن یزید ۱۸۶-۲۳۱-۳۳۳
 ونداد ہر مزمن ۲۴۶
 وندیاد ۳۷۴-۵۰۰-۶۴۶-۶۵۴
 وندشبیہ ۶۱۶
 ون فلوتن (مولف) ۲۶۵-۲۶۶-۳۰۱-۳۱۲
 ۳۲۱
 ونسکہ دیوا (سری) ۷۸-۸۲-۴۹۴-۴۹۵

- ووستنفلد ۱۸۹
 ووکونگ ۲۸-۱۱۱-۷۶۴
 وهارجشن ۶۵۳-۶۵۴
 وهارجشن ۳۷۵-۳۷۴
 وهارة عصای بودا ۲۱-۷۶۳
 وهیب بن منبه ۸۲۸
 وهکرت ۵۹۸
 وهومنه (فرشته) ۶۶
 وهیب بن عبدالله نسائی ۳۵۰
 ویارنه (فخریه) ۱۳۴
 ویدا ۱۲۷-۵۸۷-۵۸۸-۵۹۳- تا ۵۹۵
 ۸۵۷
 ویدانت هندی ۹۱۵-۹۱۶
- ویس ورامین ۱۲۸-۱۲۹-۱۴۰-۱۵۲
 ۵۱۶
 ویس (روستا) ۵۹۸
 ویس بڈ ۶۰۱
 ویشیا (طبقه) ۸-۵۸۷- بعد ۵۹۵
 ویکرد ۶۵۴
 ویلسون (مولف) ۱۱۲
 وینایا (کتاب) ۸
 × وینهند (اوده خنده - اوهند)
 ۲۴-۷۳-۷۷-۹۰-۹۴-۹۷-۹۸
 ۱۰۰-۱۰۳-۱۶۲-۱۶۳-۳۲۰-۳۰۹
 ۴۴۷-۴۷۷-۴۷۹-۵۰۵-۵۶۳-۷۰۹
 وضع جغرافی آن ۶۹۰ بعد
- الهادی (خلیفه) ۵۷-۶۱-۳۳۶-۳۹۱
 ۳۹۲-۴۱۳-۴۴۴
 هارون بن حسین پوشنگی ۴۱۶
 هارون بن حمید ۴۱۶
 هارون الرشید ۱۷-۵۰-۱۲۶-۱۳۶
 ۲۳۵-۳۱۹-۳۳۶-۳۳۸-۳۴۱ تا
 ۳۴۳-۳۴۶-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۴-۳۵۵ تا
 ۳۵۷-۳۶۲ تا ۳۶۵-۳۷۰ تا ۳۷۲
 ۳۸۷-۳۸۸-۳۹۰ تا ۴۰۵-۴۱۰
 ۴۱۳-۴۱۴-۴۱۶-۴۲۴-۴۳۵
 ۴۳۶-۴۴۳-۴۷۴-۵۰۱-۵۴۴-۶۱۷
 ۶۵۱-۷۰۱-۷۲۸-۷۳۰-۷۳۷-۷۴۰
 ۷۴۲-۷۵۸-۷۷۰-۷۸۲-۷۹۸
 ۶۰۸-۶۱۷-۶۲۸-۶۴۵-۶۹۸
 ۷۰۳-۷۰۹-۷۲۸-۷۳۶-۷۳۷-۷۴۰
 ۷۴۰-۷۴۳-۷۴۵-۷۴۸-۷۵۲-۸۵۴
 ۸۵۶ تا ۸۷۱-۸۷۴-۸۷۷-۹۲۲
- × هاکن (موسیو) ۱۰۵-۱۲۲-۱۲۳
 ۳۳۹-۴۷۵-۴۸۱
 × هامون سیستان ۳۰۰
 هانری کرن (مولف) ۳۷۹
 هبیره (سکه) ۵۰۳
 هپتال (نیزرک: یفتلیان) ۹۸-۵۱۹
 هپتل خوتا و ۱۴۳
 هتخش بڈ ۶۰۹
 هتلر ۳۰۰
 هتی (مورخ) ۳۴۷
 هجویر (وجویر لویک) ۶۸۰
 × هجویر ۳۷-۴۱-۴۲
 هجویری غزنوی ۸۹۸-۹۰۹
 هخامنشیان ۷۲-۷۲-۱۵۲-۷۱۹
 هدایه (کتاب فقه) ۴۲۵
 هدایت (مولف) ۷۱ تا ۷۵۸
 × هده (هیلو) ۳-۲۰-۲۳-۶۲۴-۷۰۵
 ۷۶۲-۷۶۳
 هذیل (قبیله) ۸۷۴
 هذیل بن سلیمان ۲۲۷
- هاشم بن حکیم (رک: مقنع)
 × هاشمیه ۳۱۰-۳۱۲-۴۰۰

- هزارفت (لقب) ۱۵۲
 هزاره فردوسی (کتاب) ۶۲۶
 هزارش ۱۰۵
 هشام بن ابی هیثم ۴۱۶
 هشام بن حکم ۸۶۴
 هشام بن عبدالملک ۵۱-۱۸۰ تا ۱۸۵-۲۰۹
 ۲۱۰-۲۳۷-۲۳۹-۲۶۴-۳۸۱
 ۳۸۳-۴۲۱-۵۰۳-۵۳۰-۵۳۵-۷۱۳
 هشام بن عمرو ۴۰۹-۴۱۱-۷۱۳-۸۷۲
 هشام بن یزید ۱۹۳
 هفتلیان - هیطالان - هیطل (رک: یفتلیان)
 × هفتدر ۵۵۴
 هفت نمازیها فریدی ۲۷۷
 هفته وایام آن ۶۳
 هلال بن احوز ۲۳۰
 هلیند (رک: هیرمند)
 × هلیله کابلی ۳۴۵-۴۸۰-۶۸۵
 همام بن سلمه ۳۴۱-۳۵۰-۴۱۳
 همام بن عدی ۸۸۳
 × همدان ۱۴۱-۲۶۲-۳۰۲-۳۴۹
 ۵۵۳-۷۴۷
 هموران (همواران) ۵۵۸
 همیان (همام) ۲۰۳
 هنادی السری ۳۱۵-۴۱۲
 هند (مقابل اتک) ۶-۱۶۲-۱۶۳-۴۷۹
 ۶۹۰-۶۹۲
 × هند (هندوستان) در اکثر صفحات مکرر
 آمده
 × هندوان ۱۰۳-۷۰۳
 هندوان بیرونی ۸۶
 هندوان در کابل ۶۸۵
 هندوان شاه ۴۳-۲۱۳
 هندوشاهان ۳۲-۳۸-۷۳-۷۴-۷۶-۹۳
 × هندوچین ۴۶۶
 × هندوکش ۱-۲-۴-۱۶-۲۷-۷۳-۷۵
- × هرات ۲-۷-۴۶-۵۴-۱۲۷-۱۲۸-۱۳۰
 ۱۳۶-۱۳۷-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۴-۱۴۷
 تا ۱۴۹-۱۵۱ تا ۱۵۲-۱۶۵
 ۱۶۶-۱۶۸ تا ۱۷۱-۱۷۸ تا ۱۸۳
 ۱۸۵-۱۸۶-۱۸۹ تا ۱۹۳-۲۱۱
 ۲۳۵-۲۳۶-۲۴۳-۲۵۸-۲۶۵-۳۱۲
 ۳۱۴-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۴-۳۳۵-۳۴۲
 ۳۵۲-۳۶۶-۳۷۰-۴۱۲-۴۱۵
 ۴۱۶-۴۲۲-۴۲۴-۴۲۴-۴۳۵-۴۳۸
 ۴۴۶-۴۴۹-۴۵۲-۴۵۶-۴۶۰ تا ۴۶۲
 ۴۶۷-۴۷۰ تا ۴۷۲-۴۸۱-۴۸۲
 ۴۹۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۱۵-۵۲۳-۵۲۷
 ۵۲۹-۵۵۹-۵۶۱-۵۷۹-۶۰۵ تا
 ۶۰۹-۶۱۳-۶۲۲-۶۲۹-۶۷۰-۶۸۲
 ۷۰۳-۷۰۶-۷۴۳-۷۴۸-۷۵۹-۷۶۹
 ۷۷۳-۷۷۴-۸۰۲-۸۱۲-۸۴۸-۸۸۶-۸۸۷
 ۸۹۲-۹۱۳
 وضع جغرافی هرات ۶۸۲ تا ۶۸۴
 هرسفند (مولف) ۱۴۲
 هرشمه بن اعین ۳۲۱-۳۵۵-۳۵۶-۴۱۴
 ۴۱۶-۵۰۱
 هرچندر رای ۲۲۸
 هرشه ۷۴
 هرقل ۵۷۰
 هرمان ۶۳۷
 هرمزد ۶۵۴
 × هرمزفره ۲۵۶-۴۶۲-۵۶۰-۶۹۶
 ۷۰۹
 هرمنه ۷۳۲
 × هرو ۱۴۱
 × هروان ۷۱۹
 × هروم ۱۴۱
 × هریوارود (هری رود) ۱۳۵-۴۴۶-۴۶۰
 ۶۰۹-۷۴۳

هياج بن بسطام هروی ۸۰۲	۱۱۳-۱۱۱-۱۰۹-۱۰۶-۱۰۵
هياطله ۵۹۶ (رك: يفتليان)	۳۳۹-۱۷۲-۱۵۹-۱۴۲-۱۱۷
هيتوويديا (كتاب) ۵	۵۰۴-۴۷۹-۴۷۸-۴۷۱-۴۴۶
هيشم بن سليمان ۱۹۳	۸۴۹-۷۱۷-۶۱۰-۵۸۷-۵۶۴
هيشم بن عبدالله ۲۱۲-۲۷۴	۹۰۲
هيشم بن شعبه ۳۱۸	هندويدی (كتاب) ۵۸۸
هيشم بن معاويه خراسانی ۳۰۹	هنر من- هنر مند ۷۳۲
هير بدان ۲۷۸-۵۳۲	× هنر ا ۴۴۸
× هير مند- هلمند ۳-۱۲-۵۵-۱۰۹	هو (تاجيك) ۱۲۲
۱۴۰-۱۵۵-۱۹۷-۲۰۹-۳۴۲	هوارت (مستشرق) ۸۷۳
۴۱۸-۴۴۶-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۸	هوتسا (مستشری) ۷۵۳
۴۷۹-۴۸۲-۶۰۹-۶۲۰-۶۲۷	هوتخش (طبقه) ۵۹۲-۵۹۳-۵۹۵
۶۷۰-۶۷۵-۶۸۰-۷۲۲	هو تک ۳۸۰
هيرثيه (راجه) ۸۸	× هوپيان ۲۷
هيرودوت ۱۲۷-۵۹۱-۵۹۴-۵۹۵	هوره چيشره بن زردشت ۵۹۲-۵۹۵
× هيسون ۱۵۴	هو-ساله (هزاره؟) ۱۲-۲۷-۴۵۰-۶۱۰
هيصمه کرامی ۸۸۹	هو-سی-نه (غزنه) ۷-۱۲-۲۷-۶۸
هيزم بن مسلم ۱۹۳	۶۷۸
هیکل تراشی ۴۷۴ ببعده	هوشنگ ۶۵۱-۶۵۴-۶۵۸
هيننگ (مولف) ۸۰-۵۱۶-۶۶۳	هوديوالا (مورخ) ۶۹-۷۰-۷۴-۷۸-۷۷
هينه يانه (مذهب) ۸۵۷-۸۵۸	۸۶-۸۷-۸۹
هيوبرت دارك (مولف) ۱۲۵	۹۱-۹۳-۹۴-۹۷-۹۸-۱۰۰ تا
هيون تسنگ (زاير چيني) ۴ تا	۱۰۲-۱۱۲
۱۲-۱۴-۱۷-۱۸-۲۳ تا	هوشيدر يامي ۳۰۰
۲۸-۲۷-۶۸-۹۷-۱۰۷-۱۱۷	× هو-في-نه (کوفن) ۶۸۳
۱۲۲-۱۳۲-۳۷۵-۳۷۷-۳۷۸	هون (هونان) ۵-۶۹-۸۷-۲۰۹
۴۳۱-۴۳۲-۴۴۷ تا ۴۵۱-۴۶۶	۷۶۴
۴۷۷-۴۹۲-۴۹۶-۵۰۷	× هونان (ايات چيني) ۲۳-۲۴
۵۱۰-۵۱۱-۵۳۱-۵۴۱-۵۴۷	هویشکا ۱
۵۶۵-۵۸۷-۶۰۹-۶۱۰-۶۱۴	هو-تجه-او (چيني) ۲۸-۱۲۲
۶۱۵-۶۱۸-۶۳۰-۶۳۳	۶۱۹-۶۲۳
۶۶۴-۶۶۵-۶۶۷-۶۶۹-۶۷۵	هويتش (طبقه) ۵۹۲
۶۷۸-۶۸۳-۶۸۵ تا ۶۹۳-۶۹۴	هو-سنگ (چيني) ۲۱
۶۹۷-۶۹۸-۷۰۲-۷۰۵-۷۰۷	هوین لی (مولف) ۲۷
۷۲۷-۷۲۲-۷۶۴ تا ۸۵۷	
۸۵۸-۹۰۰	

- یا جور ۸۴۹
 یادداشتها بر افغانستان (کتاب) ۶۳-۱۶۲
 یادداشتها بر هند جنوبی (کتاب) ۷۲۷
 یادداشتهای قزوینی (کتاب) ۳۱۷
 یادداشتهای هند (کتاب) ۷۷-۷۸-۹۷
 یادگار (مجله) ۷۳۸
 یادگار زیران ۶۰۵-۵۹۰
 یار کند ۲۵
 یاغستان ۲۵
 یافت بن نوح ۵۸۹
 یاقوت حموی ۱۳-۱۲۷-۱۴۴-۲۶۰
 ۳۲۸-۵۴۸-۶۶۷-۶۷۲-۶۹۸
 ۷۳۴-۷۴۸-۸۱۵-۸۳۱-۸۴۵
 ۸۸۵
 یانه وریشه کلمه ۸۵۸
 یبغو (جغویه) ۱۱۱-۱۱۴-۱۱۶-۱۱۸
 ۱۱۹-۱۸۴-۵۸۴
 یحیی آباد ۵۵۶
 یحیی اشبیلی ۸۴۱
 یحیی بن اکثم ۵۳۷
 یحیی بن زید (حسینی) ۱۸۵ تا ۱۸۹-۳۰۳
 ۸۶۳-قبرش در جوزجان ۹۲۴
 یحیی بن خازم ۱۷۰
 یحیی بن خالد برمکی ۳۴۶-۳۴۷-۳۸۷
 ۳۹۰ تا ۴۰۷-۴۳۱-۴۳۵-۵۷۸
 ۷۵۴-۷۳۴ تا ۷۳۶-۸۱۴
 ۸۲۵-۸۳۰-۸۵۲ تا ۸۵۵
 یحیی بن زکریا ۷۷۸
 یحیی بن سعید قطان ۷۷۶
 یحیی شاری ۳۲۱
 یحیی بن ضبه ۱۹۲
 یحیی بن عبدالله علوی ۳۹۶-۴۰۲-۸۷۴
 یحیی بن علی ۶۲۵
 یحیی بن معاذ ۳۴۳
 یحیی بن معین سرخسی ۷۷۵-۷۷۹
 یحیی بن میمون ۵۳۵
 یحیی بن نصر ۸۰۱
 یحیی بن یعمر ۸۰۷
 یزدان پرستان ۳۷۶
 یزدان دادیسر شاپور ۵۹۹
 یزدگرد اول ۱۲۵-۷۶۶
 یزدگرد سوم ۱۱۳ تا ۱۱۵-۱۲۸ تا ۱۳۰
 ۱۴۷-۱۴۸-۱۵۲-۵۱۸-۶۰۶
 ۶۳۸-۸۳۴
 یزید بن ابی کبشه ۲۲۹
 یزید بن ابی مسلم ۵۲۲
 یزید بن جریر ۳۵۰-۴۱۳-۴۱۶
 یزید حرشی ۱۵۰
 یزید بن زیاد ۶۷۹-۷۵۰-۷۵۱-۸۱۵
 یزید بن عبدالملک ۱۷۹-۱۹۵-۲۰۹
 ۲۲۹-۴۵۸-۴۹۲-۵۰۳
 یزید بن عرار ۲۳۱
 یزید بن عماد ۱۹۲
 یزید بن عمرو ۲۶۱
 یزید بن غریف ۲۰۹-۵۳۸
 یزید بن غطریف ۵۱
 یزید بن قعقاع ۷۶۷
 یزید بن مدرک ۵۱۲
 یزید بن مزید ۵۷-۳۲۱
 یزید بن معاویه ۴۹-۱۶۸-۱۹۸-۱۹۹
 ۲۴۳-۴۲۰-۷۵۰
 یزید بن منصور ۳۱۶-۴۱۲
 یزید مولی نصر ۲۵۶
 یزید بن مهلب ۱۱۵-۱۷۱-۱۷۷
 ۱۹۵-۲۰۸-۲۲۸-۲۲۹
 یزید بن ولید اموی ۶۱۷
 یزید بن یحیی ۳۲۹
 یسار بن عثمان ۲۹۵
 یسار نسائی ۲۳۷-۲۳۸
 یسنا ۸۴-۳۴۰-۶۵۰

× یمامه ۸۲۲
 × یمگان ۱۰۸ - ۱۴۵ - ۴۳۹
 × یمسن ۷۶۸ - ۷۹۳ - ۸۱۸
 ۸۷۴ - ۸۳۰
 ینال ۱۱۱
 ینوگرد (جروگرد) ۵۵۴ - ۵۵۵
 یوجنا (فاصله) ۵۰۷
 یوچی ۷۲۷
 یوحنا مروزی ۶۰۶
 یوحنا بن ماسویه ۸۵۶
 × یودا کهنده ۴۷۷ - ۶۹۰
 یوستی (مولف) ۳۸۰
 یوشنیان ۷۸۸
 یوسف ابرم ۲۳۵ - ۲۲۲ - ۳۸۰
 ۹۲۲ - ۸۸۲ -
 یوسف بن عمر ثقفی ۱۹۵ - ۲۱۰ - ۳۲۱
 یوسفزئی ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۴۳۰
 یوسفزئی افغان (کتاب) ۱۶۳
 × یونان ۷۱۹ - ۷۸۷ - ۸۹۱
 یوفانی (رسم الخط) ۴
 یوتانیان ۱۱۱ - ۴۲۸ - ۵۸۵
 ۶۶۸ - ۸۰۶ - ۹۱۱
 یونانو باختری (مدنیت) ۸۳۴ - ۸۳۵
 یرنس ابو غانم قاضی ۵۳۹ - ۸۰۱
 یونس بن حبیب ۸۲۲
 یونس بن سلیمان کاتب ۸۱۵
 × یهودیه = جهوزان ۶۰۷
 یهودیان در کابل ۶۸۵

یشناسف ۴۰۷
 یشتها (کتاب) ۸۴ - ۳۰۰ - ۵۹۰ - ۷۳۲
 یعقوب بن ابراهیم (ابویوسف) ۴۲۴
 یعقوب بن اسحق ۷۶۸
 یعقوب رهاوی ۸۰۷
 یعقوب بن طاروق ۷۳۶
 یعقوب کندلی ۸۴۴
 یعقوب لیث ۳۲ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۷ - ۵۵
 ۵۸ تا ۶۲ - ۷۹ - ۹۶ - ۱۳۷ - ۱۱۱
 ۶۱۳ - ۶۲۶ - ۵۲۷ - ۶۷۵ - ۶۸۱
 ۶۸۶ - ۷۱۷ - ۷۲۳ - ۸۱۲ - ۹۲۹
 یعقوب بن موسی برمکی ۴۰۷
 الیعقوبی (مورخ) ۱۷ - ۲۹ - ۴۳ - ۵۱
 ۵۹ - ۶۱ - ۶۳ - ۶۸ - ۷۳ - ۸۳
 ۸۴ - ۱۱۳ - ۱۱۹ تا ۱۲۳ تا ۱۲۵
 ۱۲۶ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۸۶ - ۲۸۴
 ۲۹۶ - ۳۲۱ - ۳۲۷ - ۳۳۸ - ۳۴۰
 ۳۷۰ - ۴۳۶ - ۴۴۵ - ۴۷۹ - ۴۸۵
 ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۵۵ - ۵۹۷ - ۶۰۳
 ۶۰۷ - ۶۷۷ - ۶۸۴ - ۶۸۵
 یفتلی - یفتلیان - هفتلیان - ۳ - ۵ - ۶ - ۱۴
 ۲۱ - ۲۲ - ۲۶ تا ۲۸ - ۲۹ - ۶۹
 ۸۷ - ۸۹ - ۹۳ - ۱۰۵ - ۱۴۲
 ۱۴۳ - ۱۴۹ - ۱۵۱ - ۳۴۲ - ۴۷۵
 ۶۱۹ - ۶۶۵ - ۶۸۳ - ۷۶۴ - ۷۶۵
 یفتل شاه ۱۴۳
 یفتلین بن موسی ۲۸۶ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۳۹۲
 یما بن ویونگهوت ۳۷۳ - ۴۷۴

مراجع مؤلف

که در پاورقی کتاب حواله صفحه و جلد آن داده شده است

- ۱- آب کوثر از شیخ محمد اکرام (اردو) طبع کراچی ۱۹۵۵ م
- ۲- آثار الاول فی ترتیب الدول از حسن بن عبدالله طبع قاهره ۱۲۹۵ ق (عربی)
- ۳- آثار الباقیه از ابوریحان البیرونی متوفی ۴۴۰ هـ طبع لپزیگ ۱۸۷۶ م (عربی)
- ۴- آثار البلاد و اخبار العباد از زکریا بن محمد قزوینی (۶۰۵-۶۸۲ هـ) طبع ووستفلد در گوتینگن ۱۸۴۸ م (عربی)
- ۵- آثار عتیقه کونل خیرخانه از موسیو-هاکن ترجمه احمد علی کهزاد طبع کابل ۱۳۱۵ ش
- ۶- آثار الوزراء از سیف الدین بن نظام عقیلی طبع تهران ۱۳۳۸ س
- ۷- آداب الحرب والشجاعه (انتخاب) از فخرمدبر مبارکشاه درحد و د ۶۰۰ هـ طبع لا هور ۱۹۴۸ م
- ۸- آداب السلطانیه از محمد بن علی مشهور به ابن طلقی ۷۰۱ هـ طبع قاهره ۱۹۲۳ م (عربی)
- ۹- ابو مسلم تبردار خراسان از خا نم دکتر ملیکوف طبع پاریس ۱۹۶۲ م
- ۱۰- الاتقان فی علوم القرآن از جلال الدین سیوطی متوفی ۹۱۱ هـ طبع قاهره ۱۹۵۱ م (عربی)
- ۱۱- احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم از ابوعبدالله محمد مقدسی بشاری متوفی ۳۸۷ هـ طبع دی غوجی در لیدن ۱۸۷۷ م (عربی)
- ۱۲- احیاء العلوم از ابوحامد محمد غزالی متوفی ۵۰۵ هـ طبع قاهره ۱۳۵۲ ق (عربی)
- ۱۳- اخبار برامکه از مولف نامعلوم نشر کرده میرزا عبدالعظیم گرگانی طبع تهران ۱۳۱۲ ش
- ۱۴- اخبار الطوال از ابوحنیفه دینوری طبع قاهره ۱۳۳۰ ق (عربی)
- ۱۵- اخبار العلماء باخبار الحکماء از قاضی علی بن یوسف قفطی ۶۴۶ هـ طبع قاهره ۱۳۲۶ ق (عربی)
- ۱۶- الادب المفرد امام بخاری طبع قاهره (عربی)
- ۱۷- اسرار التوحید از محمد بن منور تألیف حدود ۵۸۰ هـ طبع طهران ۱۳۳۲ ش
- ۱۸- اشکال العالم منسوب به ابوالقاسم بن احمد جیهانی ترجمه فارسی علی بن عبدالسلام نسخه خطی موزه کابل
- ۱۹- اصل الشیعه و اصولها از محمد حسین طبع نجف ۱۳۵۵ ق (عربی)
- ۲۰- اعلاق النقیسه از احمد بن عمر ابن رسته در حدود ۲۹۰ هـ طبع لیدن ۱۸۹۱ م (عربی)
- ۲۱- الاعلام از خیرالدین الزرکلی مصری

- با بر طبع بمبئی ۱۳۰۸ ق
- ۳۷- البلدان از احمد بن واضح یعقوبی
در حد و د ۲۸۲ ه طبع اول لیدن
۱۸۹۲ م طبع دوم نجف ۱۹۰۷ م
(عربی)
- ۳۸- البدو والتاریخ از مطهر بن طاهر
مقدسی در حدود ۳۵۰ ه طبع پاریس
۱۹۰۱ م (عربی)
- ۳۹- بر مکیان از لوسین بووا ترجمه
فارسی عبدالحین میکده طبع تهران
۱۳۳۶ ش
- ۴۰- برهان قاطع از محمد حسین تبریزی
در سال ۱۰۶۲ ه باحواشی دکتر
محمد معین طبع تهران ۱۳۳۰ ش
- ۴۱- بزم مملو کیه از سید صباح الدین ندوی،
طبع اعظم گرهند ۱۹۰۴ م (اردو)
- ۴۲- البلغه فی اصول اللغه از صدیق
حسن خان طبع بهوپال هند ۱۲۹۹ ق
(عربی)
- ۴۳- بودا از دکتر جولوس طبع ۱۹۰۰ م
(انگلیسی)
- ۴۴- بولیتین تحقیقات شرقی لندن ۱۹۶۰ م
(انگلیسی)
- ۴۵- البیان والتبیین از ابو عثمان عمرو بن
بحر مشهور به جاحظ متوفی ۲۵۵ ه
طبع قاهره ۱۹۲۸ م (عربی)
- ۴۶- البیرونی از سید حسن برنی، طبع
علی گرهند ۱۹۲۷ م (اردو)
- ۴۷- بیست مقاله تقی زاده طبع تهران
۱۳۴۱ ش
- ۴۸- پنهانان از سراولف کیرو طبع لندن
۱۹۵۸ م (انگلیسی)
- ۴۹- پنه خزانة از محمد هوتک در ۱۱۴۲ ه
طبع و تحشیه عبدالحی حبیبی در کابل
۱۳۲۳ ش
- ۵۰- پشاور در سابق و حال از جعفر طبع
پشاور ۱۹۵۶ م (انگلیسی)
- طبع دوم قاهره در ده جلد ۱۹۵۴ م
(عربی)
- ۲۲- اعلام النبوه از علی بن محمد ماوردی
۴۵۰ ه طبع قاهره ۱۲۹۸ ق (عربی)
- ۲۳- الاغانی از ابوالفرج اصفهانی متوفی
۳۵۶ ه طبع قاهره ۱۲۸۵ ق (عربی)
- ۲۴- اکرام الناس از ضیاء برنی - طبع
بمبئی (تاریخ طبع ندارد)
- ۲۵- اندرز آذربید مارسپندان - طبع در
مجله دانشکده ادبیات تبریز ترجمه
فارسی ۱۳۳۸ ش
- ۲۶- انسا یکلو پید یا آ ف اسلام
(دایرة المعارف اسلامی) بزبان انگلیسی
طبع لیدن ۱۹۱۳ م
- ۲۷- الانساب از عبدالکریم سمعانی
متوفی ۵۵۲ ه طبع لیدن ۱۹۱۲ م
(عربی)
- ۲۸- انساب الاشراف از احمد بن یحیی
بلاذری متوفی ۲۷۹ ه طبع قاهره
۱۹۰۹ م (عربی)
- ۲۹- انیس روزنامه کابل ۱۹/۱۳۴۳ ش
- ۳۰- اوستا از ترجمه دار مستتر ترجمه
انگلیسی طبع اکفورد ۱۸۹۵ م
- ۳۱- اولد پرشن از کینت پروفیسر یوهنتون
پنسلوانیا طبع ۱۹۵۳ (انگلیسی)
- ۳۲- ایران به عهد ساسانیان از کریستن سین
ترجمه اردو از دکتر محمد اقبال طبع
دهلی ۱۹۴۱ م
- ۳۳- ایرانشهر از مارکوارت مستشرق
المانی ترجمه فارسی نسخه خطی
- انجمن تاریخ کابل
- ۳۴- ایرانشهر (مجله) طبع برلن سپتامبر
۱۹۲۲ م
- ۳۵- ایران نامه ۳ جلد از عباس پور محمد علی
شوشتری طبع تهران ۱۳۲۱ ش
- ۳۶- بابر نامه (تذکره بابر) ترجمه فارسی
عبدالحجیم خان خانان از اصل ترکی بقلم

- ۵۱- پنتو ولویسکان غزنه از عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۱ ش
- ۵۲- پورسینا از سعید نفیسی طبع تهران ۱۳۳۳ ش
- ۵۳- تاج العروس من جواهر القاموس از محمد مرتضی زبیدی هندی (۱۱۴۵-۱۲۰۵ هـ) طبع مصر ۱۳۰۷ ق (عربی)
- ۵۴- تاریخ ادبیات پنتو از عبدالحی حبیبی . جلد اول طبع کابل ۱۳۲۵ پنتو جلد دوم طبع کابل ۱۳۴۲
- ۵۵- تاریخ ادبیات در ایران از دکتر ذبیح الله صفا طبع تهران ۱۳۳۸ ش
- ۵۶- تاریخ ادبی ایران از دکتر براون ترجمه فارسی علی پاشا صالح طبع تهران ۱۳۳۵ ش
- ۵۷- تاریخ الادب العرب از کارل بروکلمان- ترجمه عربی دکتر عبدالحلیم نجار سه جزو طبع قاهره ۱۹۶۲ م
- ۵۸- تاریخ الاسلام السیاسی والدینی والثقافی والاجتماعی ۳ جلد از حسن ابراهیم حسن طبع قاهره ۱۹۴۸ م (عربی)
- ۵۹- تاریخ افغانستان از احمد علی کهزاد طبع کابل ۱۳۲۵ ش
- ۶۰- تاریخ الامم والملوک از ابو جعفر محمد بن جریر طبری (۲۲۴-۳۱۰) طبع قاهره ۱۳۲۸ ق (عربی)
- ۶۱- ترجمه فارسی تاریخ الامم طبری از ابوعلی محمد بن محمد بلعمی در ۵۳۵۲ هـ . طبع اول نولکشور کانپور ۱۹۱۶ م طبع دوم بتصحیح بهار طبع تهران ۱۳۴۱ ش
- ۶۲- ترجمه تاریخ الامم طبری از نولدکه (بوسیله تاریخ الاسلام السیاسی . عربی)
- ۶۳- تاریخ بخارا ترجمه فارسی احمد بن محمد قباوی و تلخیص محمد بن زفر طبع تهران ۱۳۱۷ ش
- ۶۴- تاریخ برگزیدگان از امیر مسعود سپهرم طبع تهران ۱۳۴۱
- ۶۵- تاریخ بغداد از احمد بن ابی طاهر طیفور متوفی ۵۲۸۰ هـ طبع جلد هفتم آن در لنینگرگ ۱۹۰۸
- ۶۶- تاریخ بیهقی از علی بن زبید بیهقی مشهور به ابن فندق متوفی ۵۶۵ هـ طبع تهران ۱۳۱۷ ش
- ۶۷- تاریخ بیهقی از ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی طبع سعید نفیسی تهران ۱۳۱۹
- ۶۸- تاریخ تجارت در عصر اموی از هید طبع لنینگرگ ۱۹۲۵ م بوسیله تاریخ الاسلام السیاسی
- ۶۹- تاریخ التشریع الاسلامی از سه استاد فاکولته شرعیة مصر طبع قاهره ۱۹۴۶ م (عربی)
- ۷۰- تاریخ التشریع الاسلامی از محمد- بک خضری مصری طبع قاهره ۱۹۳۰ م (عربی)
- ۷۱- تاریخ تمدن الاسلامی از جرجی زیدان مصری طبع قاهره ۱۹۰۲ م (عربی)
- ۷۲- تاریخ تمدن ایران بقلم جمعی از مستشرقان اروپا ترجمه جواد محبی طبع تهران ۱۳۳۹ ش
- ۷۳- تاریخ تمدن ایران در عهد ساسانی از سعید نفیسی جلد اول طبع تهران ۱۳۳۱ ش
- ۷۴- تاریخ دودمانهای شاهی هند شمالی از ایچ - سی - ری (انگلیسی) طبع لندن .
- ۷۵- تاریخ سند از سید ابو ظفر ندوی طبع اعظم گهر ۱۹۴۷ (اردو)
- ۷۶- تاریخ سیستان از مولف نامعلوم طبع بهار در تهران ۱۳۱۴ ش

- ۷۷ - تاریخ صنایع ایران از دکتر کریمی ویلسن ترجمه فارسی عبدالله فریاد طبع تهران ۱۳۱۷ ش
- ۷۸ - تاریخ عرب از سید امیر علی طبع لندن ۱۹۲۷ م (انگلیسی)
- ۷۹ - تاریخ عرب از همتی ترجمه عربی طبع قاهره ۱۹۶۱ م
- ۸۰ - تاریخ علوم عقلی در اسلام از دکتر صفا طبع تهران ۱۳۳۱ ش
- ۸۱ - تاریخ فرشته از محمد قاسم هندو شاه طبع لکنهؤ ۱۳۲۱ ق
- ۸۲ - تاریخ فرهنگ از دکتر عیسی صدیق طبع تهران ۱۳۱۵ ش
- ۸۳ - تاریخ گزیده از حمد الله مستوفی طبع تهران ۱۳۳۹ ش
- ۸۴ - تاریخ معصومی یا تاریخ سند از سید معصوم قندهاری ثم بکهری طبع بمبئی ۱۹۳۸ م
- ۸۵ - تاریخنامه هرات از سیف بن محمد سیفی هروی در حدود ۷۲۰ ه طبع کلکته ۱۹۴۲ م
- ۸۶ - تاریخ نشاپور از الحاکم محمد بن عبدالله ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۳۷ ش
- ۸۷ - تاریخ هند از دکتر ایشوری پرشاد طبع اله آباد ۱۹۳۳ (انگلیسی)
- ۸۸ - تاریخ الیعقوبی از احمد بن واضح یعقوبی در حدود ۲۸۲ ه طبع بیروت ۱۹۶۰ م (عربی)
- ۸۹ - تاریخ یمینی از محمد بن عبدالجبار عتبی در حدود ۴۱۵ ه طبع قاهره ۱۲۹۰ ق (عربی)
- ۹۰ - التبصر بالتجاره از ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ طبع قاهره ۱۹۳۵ م
- ۹۱ - تمه صوان الحکمه از علی بن زید بیهقی طبع لاهور ۱۳۵۱ ق
- ۹۲ - تذکره الحفاظ از شمس الدین محمد بن احمد ذهبی ۷۸۴ ه طبع حیدرآباد دکن ۱۳۳۳ ق (عربی)
- ۹۳ - تذکره علمای هند از رحمان علی هندی طبع لکنهؤ ۱۹۱۴ م
- ۹۴ - تعریفات سید شریف چرجانی طبع استانبول ۱۲۶۵ ق (عربی)
- ۹۵ - تعلقات عرب و هند از سید سلیمان ندوی طبع اله آباد ۱۹۳۰ م (اردو)
- ۹۶ - تعلیقات هودیروالابر تاریخ هند ایلیوت طبع علی گجر ۱۹۵۲ م (انگلیسی)
- ۹۷ - تمدن اسلام و عرب از دکتر گوستاو لوبون ترجمه فارسی فخر داعی گیلانی طبع تهران ۱۳۳۴ ش
- ۹۸ - تمدن ایرانی اثر چند تن از مستشرقان اروپا - ترجمه فارسی دکتر عیسی بهنام طبع تهران ۱۳۳۷ ش
- ۹۹ - تمدن هند در قرون وسطی از شنکر هیراچند طبع اله آباد ۱۹۳۱ م (اردو)
- ۱۰۰ - تمدن هند از دکتر گوستاو لوبون ترجمه سید علی بلگرامی طبع آگره ۱۹۱۳ ش (اردو)
- ۱۰۱ - التنبیه والاشراف از علی بن حسین مسعودی متوفی ۳۴۶ ه طبع قاهره ۱۹۳۸ م (عربی)
- ۱۰۲ - تواریخ آل برمک از عبدالجلیل یزدی تالیف ۷۶۲ ه طبع در جلد دوم کرسئوماتی فارسی تالیف شیفر.
- ۱۰۳ - تهذیب و تمدن اسلامی طبع لاهور ۱۹۵۰ م (اردو)

- ۱۰۴ - تهذيب مشرق در عصر خلفاء طبع
لاهور ۱۹۵۵ م (اردو)
- ۱۰۵ - تيسير الوصول الى جامع الاصول
من احاديث الرسول از عبدالرحمن
ابن الديق شيبا في متوفى ۹۴۴ هـ
طبع قاهره ۱۳۴۶ ق (عربی)
- ۱۰۶ - جامع الصغیر از جلال الدين سيوطي
متوفى ۹۱۱ هـ طبع قاهره ۱۳۵۸ ق
(عربی)
- ۱۰۷ - جغرافياي تاريخي ايران از بارتولد،
ترجمة فارسي طبع تهران ۱۳۰۸ ش
- ۱۰۸ - جغرافياي خلافت شرقي ترجمه
اردو از محمد جميل الرحمن طبع
حيدرآباد دکن ۱۹۳۰ م، و ترجمه
فارسي محمود عرفان طبع تهران ۱۳۳۷
ش، از متن انگليسي طبع کمبريدج
۱۹۰۵ م تاليف جی، لی سترینج.
- ۱۰۹ - جغرافياي قديم هند از کننگهم، طبع
لندن ۱۸۷۱ م (انگليسي)
- ۱۱۰ - جوامع الحكايات ولوامع الروايات
از محمد عوفي در حدود ۶۳۰ هـ نسخه
خطی موزه کابل .
- ۱۱۱ - چچ نامه ياتار يخ سند از علی بن
حامد کوفي در سنه ۶۱۳ هـ طبع دهلي
۱۹۳۹ م
- ۱۱۲ - چهار مقاله احمد نظامي عروضي
سمرقندی در حدود ۵۵۰ هـ طبع دکتر
محمد معين باحواشی و تعليقات در تهران
۱۳۳۳ ش
- ۱۱۳ - چهل مقاله کسروي طبع تهران ۱۳۳۵ ش
- ۱۱۴ - حیات افغانی از دپتی حیات خان
بزبان اردو طبع لاهور ۱۸۶۷ م
- ۱۱۵ - حیات و اوقات سلطان محمود
از دکتر محمد ناظم ترجمه فارسي
طبع کابل ۱۳۱۸ ش
- ۱۱۶ - حبيب السیر از خواند مير هر وی
طبع تهران ۱۳۳۳ ش
- ۱۱۷ - حماسه سرانی در ایران از دکتر
صفا طبع تهران ۱۳۲۴ ش
- ۱۱۸ - حدود العالم از مولف نامعلوم
(ابن فریغون؟) تالیف ۳۷۲ هـ طبع
تهران ۱۳۵۲ ق
- ۱۱۹ - حواشی و تعلیقات سعید نفیسی
بر تاریخ بیهقی طبع تهران ۱۳۳۲ ش
- ۱۲۰ - خزانه الادب و لب لباب لسان العرب
از عبدالقادر بغدادی طبع قاهره ۱۲۹۹
ق (عربی)
- ۱۲۱ - خزینه الاصفیاء از مفتی غلام سرور
لاهوری طبع لکنهو ۱۹۱۴ م
- ۱۲۲ - خدمت های علمی مسلمانان در قرون
وسطی از محمد عبدالرحمن خان طبع
دهلي ۱۹۵۰ م (اردو)
- ۱۲۳ - الخصایص فی النحو از عثمان ابن
جنی حدود ۳۰۰ هـ طبع قاهره ۱۹۵۷ م
(عربی)
- ۱۲۴ - اللخیل فی لغة العربیه در مجله
کلیه الاداب قاهره منی ۱۹۵۰ م (عربی)
- ۱۲۵ - دین بودا از وان کوبین زویت
افلیگک طبع برلن ۱۹۰۶ (المانی)
- ۱۲۶ - دیوان ابونواس طبع قاهره ۱۲۷۷
ق (عربی)
- ۱۲۷ - دیوان فرخی علی بن جولوغ سیستانی
در حدود ۴۱۰ هـ طبع دبیر سیاقی
تهران ۱۳۳۵ ش
- ۱۲۸ - دیوان عبدالله ابن المعتز (۲۴۷ -
۲۹۶ هـ) طبع قاهره ۱۸۹۱ م (عربی)
- ۱۲۹ - دیوان الفرزدق همام بن غالب
متوفی ۱۱۰ هـ طبع قاهره ۱۲۹۳ ق
(عربی)
- ۱۳۰ - دیوان لغات الترک از محمود
کاشغری تالیف ۴۶۶ هـ طبع استانبول

- ۱۳۳۵ ق (ترکی بربی)
- ۱۳۱ - دیوان ناصر خسرو علوی متوفی ۴۸۱ ه طبع تهران ۱۳۳۹ ش
- ۱۳۲ - دیوان قطران تبریزی متوفی ۴۶۵ ه طبع تبریز ۱۳۳۳ ش
- ۱۳۳ - الذریعه الی تصانیف الشیعه از آغا بزرگ طهرانی در ۱۴ جلد طبع تهران و بغداد و نجف تا ۱۹۶۰ م (عربی)
- ۱۳۴ - ذیل تجارت الامم از ابو الحسن محسن بن اسحاق مشهور به هلال الصابی ۴۴۸ ه طبع قاهره ۱۹۱۹ م (عربی)
- ۱۳۵ - راجه ترنگینی از کلهسنه ترجمه و تعلیق سرارول ستاین در انگلیسی طبع لندن ۱۹۰۰ م و ترجمه اردو از تهاکراچهر چند طبع لاهور ۱۹۱۲ م
- ۱۳۶ - راهنمای بامیان از احمد علی کهزاد طبع کابل ۱۳۳۴ ش
- ۱۳۷ - راهنمای صنایع اسلامی از م-س- دیماند، ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۳۶ ش
- ۱۳۸ - الرسالة القشیریه از عبدالکریم بن هوازن قشیری متوفی ۴۶۵ ق طبع قاهره ۱۲۸۴ ق (عربی)
- ۱۳۹ - رسایل جاحظ ۲۲۵ ه - طبع قاهره ۱۹۲۶ م (عربی)
- ۱۴۰ - روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات از معین الدین محمد اسفزاری تالیف ۵۸۹۹ ه دو جلد طبع تهران ۱۳۳۹ ش
- ۱۴۱ - زرنج (رساله) تالیف عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۲۰ ش
- ۱۴۲ - زین الاخبار از عبدالحی بن ضحاک گردیزی طبع ناقص تهران ۱۳۱۵ ش
- ونسخه مکمل خطی
- ۱۴۳ - ژورنال آزیتیک پاریس ۱۹۵۸ م شماره ۴
- ۱۴۴ - سالنامه کابل ۱۳۱۷ ش
- ۱۴۵ - سبحة المرجان فی آثار هندوستان از سید غلام علی آزاد بلگرامی طبع بمبئی ۱۳۰۳ ق (عربی)
- ۱۴۶ - سبک شناسی از ملک الشعراء بهار خراسانی طبع تهران ۱۳۳۷ ش
- ۱۴۷ - سراج الارکان الاسلام تالیف یک هیئت علمای کابل طبع کابل ۱۳۳۴ ق
- ۱۴۸ - سراج التواریخ از فیض محمد هزاره طبع کابل ۱۳۳۵ ق
- ۱۴۹ - سفرنامه ابن بطوطه ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۳۷ ش
- ۱۵۰ - سفرنامه سلیمان تاجر طبع پاریس ۱۸۱۱ م (عربی)
- ۱۵۱ - سفرنامه فایهان ترجمه ۱۰۰۰ گیلس، طبع کمبریج ۱۹۲۳ م (انگلیسی)
- ۱۵۲ - سفینه الاولیا از شهزاده داراشکوه، تالیف ۱۰۴۹ ه طبع لکنه ۱۸۸۴ م
- ۱۵۳ - سکه شناسی ج ۱۱ طبع لندن ۱۹۵۲ م (انگلیسی)
- ۱۵۴ - سلطنت عرب از ولهاوزن بوسیله تاریخ الاسلام سیاسی.
- ۱۵۵ - السنن ابوداود سلیمان بن جارود سجستانی (۲۰۲ - ۲۷۵ ه) طبع قاهره ۱۲۸۰ ق (عربی)
- ۱۵۶ - سنی ملوک الارض والانبیاء از حمزه بن حسن اصفهانی ۳۵۰ ه طبع برلن ۱۳۴۰ ق (عربی)

- ۱۵۷ - السيادة العربية تالیف ون فلو تن
ترجمة عربی طبع قاهره ۱۹۳۳ م
- ۱۵۸ - سیاست نامه یاسیر الملوك از نظام
الملك طوسی تالیف ۴۸۵ هـ ، طبع
هیوبرت دارك در تهران ۱۳۴۰ ش
- ۱۵۹ - السيرة النبويه از عبدالملك ابن هشام
متوفی ۲۱۸ هـ طبع بولاق مصر ۱۲۹۵
ق (عربی)
- ۱۶۰ - سسی - یو - کسی : خاطرات
ممالك شرقی از هیون تسنگک وغیره
ترجمه سمویل بیل طبع لندن ۱۸۸۴ م
(انگلیسی)
- ۱۶۱ - شاهنامه فردوسی طبع کلاله خاور
تهران ۱۳۱۲ ش
- ۱۶۲ - شاهنامه و فردوسی از تقی زاده طبع
تهران ۱۳۲۲ ش
- ۱۶۳ - شذرات الذهب فی اخبار من ذهب از
عبدالحی بن عماد حنبلی متوفی ۱۰۹۸ هـ
طبع قاهره ۱۳۵۰ ق (عربی)
- ۱۶۴ - شرح انواریه از محمد شریف
هراتی بر حکمت الاشراف (خطی)
بوسیله فلسفه عجم علامه اقبال .
- ۱۶۵ - شرح یمینی از منینی طبع قاهره
۱۲۸۶ ق (عربی)
- ۱۶۶ - شهرهای قدیم وجدید پاکستان
از دکتر عبدالحمیدخان طبع کراچی
۱۹۵۰ م (انگلیسی)
- ۱۶۷ - صنایع ایران بعد از اسلام از دکتر
زکی حسن ترجمه فارسی طبع تهران
۱۳۲۰ ش
- ۱۶۸ - صولت افغانی از محمد زردار خان
ناغر ، طبع کانپور ۱۸۷۶ م (اردو)
- ۱۶۹ - ضحی الاسلام از احمد امین مصری ،
طبع قاهره ۱۹۳۵ م (عربی)
- ۱۷۰ - طبایع الحیوان (انتخاب) تالیف
شرف الزمان طاهر مروزی در حدود
۵۱۴ هـ طبع وتعلیق مینارسکی در لندن
۱۹۲۴ م (عربی و انگلیسی)
- ۱۷۱ - طبقات الامم از قاضی صاعد اندلسی
ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۱۰ ش
- ۱۷۲ - طبقات ابن سعد محمد . ۲۳۰ هـ طبع
لیدن ۱۳۲۲ ق (عربی)
- ۱۷۳ - طبقات الشافعیة الکبری از تاج الدین
سبکی - طبع قاهره ۱۳۲۴ ق (عربی)
- ۱۷۴ - طبقات الشعراء عبدا لله ابن معتز
متوفی ۲۹۶ ق طبع قاهره ۱۳۷۵ ق
(عربی)
- ۱۷۵ - طبقات الصوفیه ابو عبدالرحمن سلمی
نشا پوری متوفی ۱۲ هـ طبع قاهره
۱۹۵۳ م (عربی)
- ۱۷۶ - طبقات الصوفیه از خواجه عبدا لله
انصاری هروی متوفی ۸۱ هـ طبع
عبدالحی حبیبی در کابل ۱۳۴۱ ش
- ۱۷۷ - طبقات ناصری از قاضی منهاج سراج
جوزجانی در ۶۵۸ هـ . طبع عبدالحی
حبیبی در کابل ۱۳۴۳ ش
- ۱۷۸ - ظفر نامه از شرف الدین علی یزدی
طبع تهران ۱۳۳۶ ش
- ۱۷۹ - عثمان از طه حسین طبع قاهره ۱۹۴۸ م
(عربی)
- ۱۸۰ - عجایب الهند از بزرگه بن شهریار
طبع لیدن ۱۸۸۶ م (عربی)

- ۱۸۱ - عصر المأمون از دکتر احمد فرید
رفاعی - طبع قاهره ۱۹۲۷ م (عربی)
- ۱۸۲ - عقاید الامامیه از شیخ محمد رضا
ظفر - طبع قاهره ۱۳۸۱ ق (عربی)
- ۱۸۳ - العقد الفرید از ابن عبدربه ۳۴۹ هـ
طبع قاهره ۱۳۴۶ ق (عربی)
- ۱۸۴ - عقیده و شریعت اسلامی از گولدزیهر
ترجمه عربی طبع قاهره ۱۹۴۶ م
- ۱۸۵ - علم الفلک از نللینو طبع روما
۱۹۱۱ م (عربی)
- ۱۸۶ - عیون الاخبار ابن قتیبه محمد عبدالله
بن مسلم ۲۷۶ هـ . طبع قاهره ۱۳۴۸ ق
- ۱۸۷ - غیاث اللغه از غیاث الدین رامپوری
تالیف ۱۲۴۱ هـ طبع لکنهو ۱۹۴۰ م
- ۱۸۸ - فارس نامه ابن بلخی در حدود ۵۱۰ هـ
طبع کمبریج ۱۹۲۱ م
- ۱۸۹ - فتوح البلدان از احمد بن یحیی
بلاذری متوفی ۲۷۹ هـ طبع قاهره
۱۹۵۷ م (عربی)
- ۱۹۰ - فجر الاسلام از احمد امین مصری طبع
قاهره ۱۹۲۸ م (عربی)
- ۱۹۱ - فخر السودان علی الیضبان از جاحظ
طبع قاهره قاهره ۱۳۲۴ ق (عربی)
- ۱۹۲ - الفرج بعد الشده از محسن بن علی
تنوخی (۳۲۹-۳۸۴ هـ) طبع قاهره
۱۹۰۳ م (عربی)
- ۱۹۳ - فرهنگ ستین گاس فارسی به
انگلیسی طبع لندن ۱۹۵۷ م
- ۱۹۴ - فرهنگ شاهنامه از دکتر رضازاده
شفق طبع تهران ۱۳۲۰ ش
- ۱۹۵ - الفصل فی الملل و الاہواء و النحل
از ابن حزم اندلسی متوفی ۴۵۶ هـ
طبع قاهره ۱۳۴۷ ق (عربی)
- ۱۹۶ - فلسفه عجم از علامه اقبال لاهوری
ترجمه اردو طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۶ م
- ۱۹۷ - فوات الوفيات از ابن شاکر طبع
قاهره ۱۲۸۲ ق (عربی)
- ۱۹۸ - فهرست مسکوکات اسلامی موزة
کابل از دو مینیکیک سوردل طبع دمشق
۱۹۵۳ م (فرانسوی)
- ۱۹۹ - قابوس نامه از امیر کیکاوس بن
اسکندر بن قابوس زیاری در قرن ۵ هـ
طبع تهران ۱۳۴۳ ش
- ۲۰۰ - قاموس جغرافی افغانستان ۴ جلد
از نشرات انجمن دایرة المعارف طبع
کابل ۱۳۳۹ ش
- ۲۰۱ - قاموس ہندی به انگلیسی از دکن
فوربس طبع لندن ۱۸۶۶ م
- ۲۰۲ - قرآن عظیم
- ۲۰۳ - قوت القلوب فی معامله المحبوب
از شیخ ابوطالب محمد بن علی مکی
متوفی ۳۸۶ هـ طبع بولاق مصر ۱۸۹۰ م
- ۲۰۴ - کابل از اسکندر برنس طبع لندن
۱۸۴۲ م (انگلیسی)
- ۲۰۵ - کارنامه اردشیر بابکان با ترجمه
فارسی از محمد جواد مشکور طبع
تهران ۱۳۲۹ ش
- ۲۰۵ - الکافی فی علم الدین از محمد بن
یعقوب کلینی متوفی ۳۲۸ هـ طبع تهران
۱۳۰۷ ق (عربی)
- ۲۰۶ - الکامل فی التاریخ از علی بن احمد
ابن اثیر ۶۳۰ هـ طبع قاهره ۱۳۰۱ ق
(عربی)
- ۲۰۸ - کتاب الایمان از ابن تیمیہ طبع قاهره
۱۳۲۵ ق (عربی)

- ۲۰۹ - کتاب البلدان ابن فقیه طبع لیدن
۱۳۰۲ ق (عربی)
- ۲۱۰ - کتاب الخراج امام ابو یوسف
یعقوب بن ابراهیم متوفی ۱۹۲ هـ ترجمه
فارسی طبع کابل ۱۳۲۵ ش
- ۲۱۱ - کتاب الخراج و صنعة الکاتب
از قدامه بن جعفر بغدادی متوفی ۳۲۰ هـ
طبع لیدن ۱۸۸۹ م (عربی)
- ۲۱۲ - کتاب القضاة از محمد بن یوسف
کندی ۳۵۰ هـ طبع لندن ۱۹۱۷ م
(عربی)
- ۲۱۳ - کتاب النقص از عبدالجلیل قزوینی
طبع تهران ۱۳۳۱ ش
- ۲۱۴ - کتاب الوزراء و الکتاب از محمد
بن عبدوس الجهشاری ۳۳۱ هـ طبع
قاہرہ ۱۹۳۸ م (عربی)
- ۲۱۵ - کتاب الورع امام احمد حنبل
متوفی ۲۴۱ هـ مطبع سعادت قاہرہ
۱۳۴۰ ق (عربی)
- ۲۱۶ - کتاب الہند (کتاب فی تحقیق مالہند)
از ابوریحان البیرونی متوفی ۴۴۰ هـ
طبع حیدرآباد دکن ۱۹۵۸ م (عربی)
- ۲۱۷ - کتاب الہندو الصین از ابو زید
سیرافی در ۲۶۴ هـ طبع پاریس ۱۸۴۵ م
(عربی)
- ۲۱۸ - کتیبه های خروشتی از ستین کونو -
ترجمہ فارسی نسخه خطی انجمن تاریخ
کابل .
- ۲۱۹ - کتیبه های موزیم پشاور از عبدالشکور،
طبع پشاور ۱۹۴۶ م (انگلیسی)
- ۲۲۰ - کشف الاسرار و عده الابرار
ابوالفضل رشیدالدین میبذی ۵۲۰ هـ
طبع تهران ۱۳۳۹ ش
- ۲۲۱ - کشف الظنون حاجی خلیفه مصطفی
کاتب چلبی متوفی ۱۰۶۷ هـ طبع
استانبول ۱۹۴۱ م (عربی)
- ۲۲۲ - کشف المحجوب علی بن عثمان ہجویری
غزنوی متوفی حدود ۹۰۵ ق. طبع تهران
۱۳۲۶ ش
- ۲۲۳ - کشکول بہاء الدین آمدلی طبع قاہرہ
۱۳۰۵ ق (عربی)
- ۲۲۴ - کلیات خوشحال خان ختک طبع
عبدالحی حبیبی در قندھار ۱۳۱۷ ش
(پښتو)
- ۲۲۵ - کیانیان از کرسٹن سین ترجمہ فارسی
ذبیح اللہ صفایطبع تهران ۱۳۳۶ ش
- ۲۲۶ - کیسریج ہستری آف انڈیا ترتیب
سر ولسلی ہیگ طبع کیسریج
انگلستان ۱۹۲۸ م (انگلیسی)
- ۲۲۷ - گاہنا مہ سید جلال الدین تهرانی
طبع تهران ۱۳۱۰ ش
- ۲۲۸ - گزیتیرہند و ضلع جالندھہ - طبع
اکسفورد ۱۹۰۷ م (انگلیسی)
- ۲۲۹ - لباب الالباب محمد عوفی در حدود ۶۲۵ هـ
طبع تهران ۱۳۳۵ ش
- ۲۳۰ - اللباب فی تہذیب الانساب از علی
ابن اثیر متوفی ۶۳۰ هـ - طبع قاہرہ
۱۳۵۷ ق (عربی)
- ۲۳۱ - لسان العرب از ابن منظور طبع بولاق
مصر ۱۳۰۸ ق (عربی)

- ۲۳۲ - لغت عربی بفرانسه از کازیمیرسکی
طبع پاریس ۱۸۶۰ م
- ۲۳۳ - لغت فرس از علی بن احمد سندی
طوسی متوفی ۴۶۵ هـ . طبع عباس
اقبال تهران ۱۳۱۹ ش
- ۲۳۴ - اللع از ابونصر سراج طوسی طبع
قاهره ۱۹۶۰ م (عربی)
- ۲۳۵ - مادر زبان درسی یازبان دوهزار ساله
افغانستان از عبدالحی حبیبی طبع کابل
۱۳۴۲ ش
- ۲۳۶ - مانی و دین او ، از احمد افشار
طبع تهران ۱۳۳۵ ش
- ۲۳۷ - متون سندی طبع لینن گراد ۱۹۳۴ م
- ۲۳۸ - مجله آریانا طبع کابل .
- ۲۳۹ - مجله انجمن آریایی بنگال ج ۲
طبع ۱۹۳۶ م
- ۲۴۰ - مجله شرق به تحریر سعید نفیسی
طبع تهران ۱۳۱۰ ش
- ۲۴۱ - مجله علوم شرقی و یاناطبع
۱۹۱۵ م
- ۲۴۲ - مجله موزیم پشاور - طبع د سمبر
۱۹۵۳ م
- ۲۴۳ - مجمع الغرایب از سلطان محمد مفتی
بلخی در حدود ۹۵۰ هـ نسخه خطی
- ۲۴۴ - منبع الفصحاه از رضا قلی هدایت
در ۱۲۸۸ هـ طبع دوم تهران ۱۳۳۶ ش
- ۲۴۵ - مجمل التواریخ و القصص از مولف
نا معلوم طبع بهار در تهران ۱۳۱۸ ش
- ۲۴۶ - مجمل قضیحی از فصیح احمد بن
محمد خوانی در حدود ۸۴۵ هـ ۳ جلد
طبع مشهد ۱۳۴۰ ش
- ۲۴۷ - محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه
از شیخ محمد خضری طبع قاهره
۱۳۸۲ ق (عربی)
- ۲۴۸ - مختصر دایرة المعارف اسلامیه
طبع بریل لیدن ۱۹۵۳ م (انگلیسی)
- ۲۴۹ - مختصرالدول از ابی الفرج بن
اهرون معروف بابن العبری متوفی
۱۲۸۶ م طبع بیروت ۱۸۹۰ م (عربی)
- ۲۵۰ - مراجعات فی الادب و الفنون
از عباس عقاد طبع قاهره (عربی)
- ۲۵۱ - مرصدا لاطلاع از عبدالمومن بغدادی
متوفی ۷۳۹ هـ طبع قاهره ۱۹۵۴ م (عربی)
- ۲۵۲ - مروج الذهب از علی بن حسین
مسعودی متوفی ۳۴۶ هـ . طبع قاهره
۱۹۳۸ م (عربی)
- ۲۵۳ - مزارات بلخ از محمد صالح ورسجی ،
نسخه خطی
- ۲۵۴ - مزداپرستی در ایران قدیم از کریستن
سین ترجمه دکتر صفی طبع تهران
۱۳۳۶ ش
- ۲۵۵ - زردینا و تأثیر آن در ادبیات
فارسی از دکتر محمد معین طبع تهران
۱۳۲۶ ش
- ۲۵۶ - المزهر از جلال الدین سیوطی متوفی
۹۱۱ هـ طبع بولاق مصر ۱۲۸۲ ق (عربی)
- ۲۵۷ - مسالك و ممالك اصطخری ، ترجمه
فارسی طبع ایرج افشار در تهران
۱۳۴۰ ش
- ۲۵۸ - مسالك الممالك از ابراهیم بن محمد
اصطخری ۳۴۰ هـ طبع لیدن ۱۹۲۷ م
(عربی)
- ۲۵۹ - المسالك و الممالك ابن خردادبه
حدود ۲۳۰ هـ طبع لیدن ۱۳۰۶ ق
(عربی)

- ۲۶۰ - المستطرف في كل فن مستطرف
از محمد بن احمد ايشيهي متوفی ۸۵۰ هـ
طبع قاهره ۱۳۱۱ ق (عربی)
- ۲۶۱ - مسند امام احمد بن محمد بن حنبل
(۱۶۴ - ۲۴۱ هـ) طبع قاهره ۱۳۱۱ ق
(عربی)
- ۲۶۲ - مصباح الهدایه از عزالدین محمود
کاشانی متوفی ۷۳۵ ق با مقدمه
جلال الدین همایی طبع تهران ۱۳۲۵ ش
- ۲۶۳ - مطالعات چینی از هرت طبع لندن
(انگلیسی)
- ۲۶۴ - مطالع البدور فی منازل السورور
از علاء الدین بهایی طبع قاهره ۱۳۰۰ ق
(عربی)
- ۲۶۵ - مطلع سعدین از عبدالرزاق سمرقندی
متوفی ۸۸۷ هـ طبع لاہور ۱۳۶۰ ق
- ۲۶۶ - المعارف از ابن قتیبه عبدالله بن مسلم
(۲۱۳ - ۲۷۶ هـ) طبع قاهره ۱۹۶۰ م
(عربی)
- ۲۶۷ - معجم الادباء از یاقوت بن عبد الله
حموی (۵۷۵ - ۶۱۶ هـ) طبع قاهره
۱۹۳۶ م (عربی)
- ۲۶۸ - معجم الانساب والاسرات الحاکمه
از مياور ترجمه عربی طبع قاهره
۱۹۵۱ م
- ۲۶۹ - معجم البلدان از یاقوت حموی
طبع بیروت ۱۹۵۵ م (عربی)
- ۲۷۰ - معجم الشعراء از محمد بن عمران
مرزبانی (۲۹۶ - ۳۷۸ هـ) طبع مصر
۱۳۵۴ ق (عربی)
- ۲۷۱ - معجم ما استعجم از عبدالله بکری
متوفی ۴۸۷ هـ طبع قاهره ۱۹۴۵ م
(عربی)
- ۲۷۲ - معجم المصنفین از محمود توذکی
هندی طبع بیروت ۱۳۴۴ ق (عربی)
- ۲۷۳ - المغرب من الکلام الاعجمی
از موهوب بن احمد جوا لیقی
(۴۶۵ - ۵۴۰ هـ) طبع احمد شاکر
در قاهره ۱۳۶۱ ق (عربی)
- ۲۷۴ - معیار جمالی از شمس الدین معروف
به شمس فخری اصفهانی در ۷۴۴ هـ طبع
تهران ۱۳۳۸ ش
- ۲۷۵ - مقتنم الحصول فی علم الاصول ،
از علامه حبیب الله محقق قندهاری متوفی
۱۲۶۳ ق (خطی عربی)
- ۲۷۶ - مفاتیح العلوم از محمد بن احمد
خوارزمی در حدود ۳۷۰ هـ طبع قاهره
۱۳۴۲ ق (عربی)
- ۲۷۷ - مقالات الاسلامیین از ابو الحسن
اشعری طبع استانبول ۱۹۲۹ م (عربی)
- ۲۷۸ - مقدمه ابن خلدون از عبد الرحمن
بن محمد مشهور به ابن خلدون
متوفی ۸۰۸ هـ طبع بیروت ۱۸۸۶ م
(عربی)
- ۲۷۹ - مقدمه گرامر پنیستو از راورتی طبع
کلکته ۱۸۵۵ م (انگلیسی)
- ۲۸۰ - مقصد الاقبال از اصیل الدین واعظ
۸۶۴ هـ نسخه خطی انجمن تاریخ کابل.
- ۲۸۱ - الملل والنحل از محمد بن
عبد الکریم شهرستانی در ۵۲۱ هـ
ترجمه ناری افضل الدین صدر ترکه
اصفهان طبع تهران ۱۳۳۵ ش
- ۲۸۲ - منازل السائرین از عبدالله انصاری
هروی متوفی ۴۸۱ هـ طبع قاهره
۱۹۶۲ م (عربی)
- ۲۸۳ - منتهی الارب از عبد الرحیم صفی
پوری طبع لاہور ۱۹۲۵ م

(عربی به فارسی)

۲۸۴ - المنجد فی اللغة والادب والعلوم
از لویس معلوف یسوعی و فردینان
توتل طبع بیروت ۱۹۵۶ (عربی)
۲۸۵ - المواعظ والاعتبار فی ذکر الخطط
والاثر از تقی الدین احمد بن علی
مقریزی ۸۴۵ هـ طبع قاهره ۱۲۷۰ ق
(عربی)

۲۸۶ - مورخان گمنام افغان رساله بقلم
عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۲۵ ش
۲۸۷ - الموطاء امام مالک بن انس
(۹۷-۱۷۹ هـ) طبع دهلی ۱۳۰ ق
(عربی)

۲۸۸ - میراث ایران بقلم سیزده تن خاور-
شناسان ترجمه فارسی طبع تهران
۱۳۳۶ ش

۲۸۹ - مینوخر داز کتب پهلوی زردشتی،
ترجمه انگلیسی و یست طبع ۱۸۸۵ م
۲۹۰ - نامه تنسر از بهاء الدین محمد بن
حسن ابن اسفندیار حدود ۶۱۳ هـ طبع
مجتبی مینوی تهران ۱۳۱۱ ش

۲۹۱ - نزهة المشتاق از ابو عبدالله
محمد شریف ادریسی در ۵۴۹ هـ
(قسمت هند) طبع علی گر ۱۹۵۴ م (عربی)

۲۹۲ - النظم الاسلامیه از دکتر حسن ابراهیم
حسن و علی ابراهیم حسن، طبع قاهره
۱۹۳۹ م (عربی)

۲۹۳ - نقود الاسلامیه مقریزی نسخه خطی

مکتبه الظاهر دمشق (عربی)

۲۹۴ - وسیلة الشفاعة از جلال الدین بن
عبد الحمید هروی، نسخه خطی انجمن
تاریخ کابل.

۲۹۵ - وفيات الاعیان از احمد بن محمد ابن
خلکان متوفی ۶۸۱ هـ - طبع قاهره
۱۹۴۹ م (عربی)

۲۹۶ - ویس و رامین فخر الدین گرجگانی
۴۴۶ هـ طبع محمد جعفر محبوب
باتعالیق تحقیقی از مینارسکی ترجمه
فارسی طبع تهران ۱۳۳۷ ش

۲۹۷ - هندویدی از بانوراگوزن ترجمه
اردو طبع حیدرآباد دکن

۲۹۸ - یادداشتهای سونگکین چینی
درسی - یو-کی ترجمه سمویل بیل
طبع لندن ۱۸۸۴ م طبع سو سیل گپتا
در کلکته ۱۹۵۸ م (انگلیسی)

۲۹۹ - یادداشتهای قزوینی جلد پنجم طبع
تهران ۱۳۳۹ ش

۳۰۰ - یادداشتهای مردم خار جی راجع
به هند جنوبی از نیل کنتها شاستری
(انگلیسی)

۳۰۱ - یسنا به ترجمه و تفسیر فارسی پور-
داود، طبع بمبئی ۱۳۱۲ ش

۳۰۲ - یشتها به ترجمه و تفسیر فارسی از
پور داود طبع بمبئی ۱۳۰۷ ش

(کتابهایی که بزبان آن اشاره نشده فارسیست)

فصیح

صفحہ سطر	غلط	صحیح	صفحہ سطر	غلط	صحیح
۸ ۱۶	پرشا و ہور	پرشا و ور	۱۰ ۱۶۶	بن احمد	بن احمد
۹ ۳۰	رجوع	۲- رجوع	۱۲ ۱۶۷	وارد	وارد
۱۰ ۳۰	تمرا قزندن	تمران قزنده	۱۴ ۱۹۶	عبدا اللہ	عبدا اللہ
۴ ۳۱	دود من	دودمان	۱۷ ۲۱۳	مکران شاہ	مکران شاہ
۱۴ ۳۱	شاہ غور	شاہ فغفور	۱۲ ۲۱۴	ارمیل	ارمیل
» »	بوسرن	بوسر بن	۱۳ ۲۲۶	دیوراج	دیوراج
۹ ۳۳	ابومنصور	منصور	۶ ۲۲۸	ہر چند	ہر چند
۲۳ ۳۶	نولشکور	نولکشور	۲۱ ۲۲۸	برادرش	برادرش
۱۸ ۳۸	۱۳۱/۳	۱۳۱/۲	۱۲ ۲۳۵	حصین	حصین
۹ ۴۳	سخی سرور	سخی سرور	۸ ۲۳۷	یتاج	یتاج
۵ ۴۵	رکزی	مرکزی	۵ ۲۴۱	من خسار	من خسار
۵ ۵۳	عبدا اللہ	عبدا اللہ	۱ ۲۵۱	مارا	مارا
۱۸ ۵۸	»	»	۶ ۲۵۱	شوند	شوند
۱۲ ۶۹	نزیل	رنزیل	۲۱ ۲۵۲	اہل بیت	اہل بیت
۸ ۷۱	کلمت	کلمات	۱۵ ۲۵۵	گویند (مراصد)	گویند
۵ ۷۴	مرادن	مردان	۸ ۲۶۱	ابلق	ابلق
۲۰ ۷۸	می ذوی	من ذوی	۸ ۲۷۵	مددگار	مددگار
۱۵ ۸۹	ہیچ	ہیچ	۳ ۲۹۵	عثمان (۱)	عثمان
۲۱ ۹۹	نامہ	نام	۱۲ ۲۹۵	تخرع (۲)	تخرع
۲۲ ۱۱۴	سامانیان	ساسانیان	۱۰ ۲۹۶	حکمرانی	حکمرانی
۱۶ ۱۳۵	تاریخ سور	تاریخ سوری	۴ ۳۰۲	مردمان	مرہمان
۱۰ ۱۴۷	سنہ ۶۱	سنہ ۱۶	۲ ۳۰۷	شاہان	شان
۲۷ ۱۵۲	باشد	باشند	۱۴ ۳۱۷	جری بینہ	بنیہ
			۱۹ ۳۲۶	ماہ کش	ماکش

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۴۰	۹	جمال	جبال	۶۲۰	۱۱	خصایصی	خصایص صحیح
۳۵۳	۲۲	ابوالغدافر	ابوالغدافر	۶۴۶	۱۳	Koc	Roc
۳۵۶	۱۸	طرت	طرف	۶۵۵	۱۶	دیمان	دیماه
۳۶۲	۱۰	خداری را	خدای را	۶۹۷	۸	هنر	هنر مند
۳۶۷	۲۱	کرند	کردند	۷۲۸	۲۳	الملع	الملع
۴۱۲	۴	اویان	امویان	۷۳۱	۱۴	ممالک	ممالک
۴۴۳	۸	امول	اموال	۷۴۱	۱۲	غریبی	غریبی
۴۵۸	۱۳	وسرزمین	در سرزمین	۷۴۶	۱۹	سغد	سغدی
۴۶۵	۸	نوکر نزوک	نوکر نزوک	۷۴۸	۱۵	سه سنگی	سه فرسنگی
۴۹۰	۱۶	ناک	زاک	۸۰۱	۱۳	حسین بن واقد	حسن بن واقد
۴۹۲	۷	سیمگون	سیمگون	۸۰۵	۳	قفیهان	قفیهان
۴۹۲	۹	اصطخری	اصطخری	۸۰۵	۶	ازان جمله	ازان جمله
۴۹۸	۲	بوزن هفت	بوزن هرده هفت	۸۱۶	۱۷	جدیر	جریر
۵۰۰	۱۲	مبحث	مبحث	۸۳۱	۱۵	المنظم	المنظوم
۵۱۴	۱۶	اوجمع	وجمع	۸۴۳	۲۱	۱۵۲ هـ	۲۵۱ هـ
۵۱۴	۱۷	رزیان و جمع	حذف شود	۹۰۰	۱	ابو سراج	ابو نصر سراج
۵۱۵	۱۱	داشتند	داشتند	۹۲۳	۱۵	الحاة	الحیاء
۵۲۴	۱۷	دشمان	دشمان	۹۲۴	۱۱	نمود	نبود
۵۳۹	۷	حسین بن واقد	حسن	۹۳۲	۲	احدی	اخری
۵۹۰	۶	سرمب	سرمت بن واقد	پاورقی نمبر ۱ صفحه ۶۰۶		سهواست حذف	
۶۰۶	۱۵	مزوریست	مروزی است	شود.			



A History of

Afghanistan After Islam

VOL. I

By

Pohand Abdul Hai Habibi

Kabul

1966